فهرست

خلالات با خود گفتم آن اشعار را ترکیبی و آن کلمات را ترتیبی دهم و هر فصلی و نقلی را بجای آن نهم سیما
بی‌سبب که پراکندگان را جمع نتوان دید بطرحی بکر کشیده فی شعبه انگیخت که یکبارگی سلسله جمعیت بگسیخت و سفری دور
و دراز بر عزیمت و سار اتفاق افتاد و حالتی غریب و سحری عجیب دست داد با دلی مدهوش و زبانی خاموش از هیچ
چیز یاد نیاوردم و روی براه کردم و منازل بسیار و مراحل بیشمار بریدم تا بدار السرور هرو پیوستم رسیدم از
فیض هوای آن دیار که بمونبرایست از جنات تجری من تحتها الانهار دل شکسته را فرحی تازه و مسرتی بی‌اندازه
حاصل گشته و آنچه فراموش کرده بود ما بل کشت اوراق پراکنده بر آن عنکبوت غبار تنیده و خط بطلان کشیده
بود پیش آوردم و چون وقت تنگ بود یارای درنگ نبود از ترتیب سخنان باعتبار منزلت قائل آن یاد نکردم
و همچنین فصول را که در بعضی از آن تکرار مشاهده می‌رفت بحال خود گذاشتم و بنابر مناسبت وادنی ملابسه
در ذیل ابواب نگاشتم و اگرچه در تقدیم و تاخیر بعضی از کلمات ترک اولی اتفاق افتاد لیکن اوراق متفرق را
اجتماعی دست داد پس آنرا به بیاض بردم و **شاهد صادق** نام کردم زیرا که گواه حال من است و نامه اعمال
من بعد و سفر انیس و غمخوار من و در حضر جلیس و یار من ؛ و خیر جلیس فی الزمان کتاب ؛ توقع از ناظران این
معانی و جوهریان بازار نکته دانی آنکه بعین عنایت و انصاف ببینند و تخطئه و اعتراض نکنند زیرا که اکثر
این مؤلف اقوال و احوال سلف است و این بی‌بضاعت جز آنکه در بعضی بمعنی لازم اقتصار کردم و بر بعضی عبارات
بر سبیل اختصار آوردم چیزی از خود بر آن الحاق نکرده و اگر بعضی افزوده اشاره بآن نموده ؛ برادران معرفت‌آیین
و فیلسوفان حقیقت گزین بر مقتضای مقام و شان کلام پوشیده نماند که خزف کم بها در سلک جواهر آشکار نماید
ملتمس آنکه منافضات را بر تعدد روایات محمل نمایند و سهو و خطا را اصلاح فرمایند ان الله لا یضیع اجر
المصلحین و اگر بعضی پسندیده آید و نقل بردارند اسم منقول عنه بر صدر آن بنگارند و این حقیر را بدعای خیر
یاد آورند والسلام علی من اتبع الهدی والعاقبة للتقوی لجامعه کاتبه نظم کوچکرد دیار نادانی صادق صالح اصفهانی

فهرست کتاب و آن مشتمل است بر پنج باب و خاتمه ؛

فهرست

فهرست

و حکمت

فهرست

فهرست

فصل ۵۰ در جبال

فهرست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ❊ الرحمن الرحيم ❊ مالك يوم الدين ❊ الذي خلقني فهو يهدين ❊ والذي هو يطعمني ويسقين ❊ واذا مرضت فهو يشفين ❊ والذي يميتني ثم يحيين ❊ والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين

نظم

❊ آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ این همیگوید الله آن ایزد آن نکری ❊

سعید بن جبیر گوید اول کسانیکه ببهشت خوانند آنانند که حمد ایزد تعالی گویند فضیل بن عیاض گوید اگر مرا خلاء بودی نزد ذو الجلال آنستکه حمد گویید در هر حال ابو الحسن نوری چون بتربت محمد بن حامد او را بدیره شد و دو کاتب بو سعید شاگردانش نپسندیدند و گفتند نشاید گفت گفت بلی که خداوند مرا نیکو میبستاید

❊ نا شد مغلوب این سرکش نفس ❊ گر تو خواهی آن ظرف باید شناخت ❊

و قوله جل جلاله هو الاول والاخر والظاهر والباطن اوست پیش از همه یعنی قدیم ازلی و بعد از همه یعنی باقی ابدی و آشکارا بوجود و کثرت دلایل و پنهانست حقیقت ذات او از تعقل هر عاقل در کشف الاسرار مسطور است که نزدیکان تو چهار طایفه اند اول گروهی که در اول احوال بکار آیند چون پدر و مادر و زمره در آخر چون اولاد و احفاد و فرقه ظاهر چون دوستان و یاران و جمعی باطن چون زنان و کنیزکان ایزد تعالی میفرماید که اعتماد بر اینها مکن اول منم که ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم که بازگشت تو بمن است و ظاهر منم که صورت ترا بیاراستم و باطن منم که حقایق در دل تو ودیعت نهادم

نظم ❊ اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم ❊ ظاهر و باطن توئی چیست وجود و عدم ❊

❊ اول بی انتقال آخر بی ارتحال ❊ ظاهر بی چند و چون باطن بی کیف و کم ❊

منقولست که روزی علی علیه السلام بر شتری سوار بود و کمیل بن زیاد در ردیف و گفت یا امیر المؤمنین ما الحقیقة ❊ یعنی چیست حقیقت علی علیه السلام فرمود ❊ ما لك والحقيقة ❊ چیست ترا با حقیقت یعنی آن مقام عالیست کمیل گفت ❊ ألستُ صاحب سرك ❊ آیا من صاحب سر تو نیستم علی علیه السلام گفت ❊ بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني ❊ یعنی تو صاحب سر منی ولیکن چون دریای سینه من بجوش آید آنچه از سر آن بریزد ترا معلوم شود کمیل گفت ❊ أمثلك يخيب سائلا ❊ آیا چون تو کریمی سائل را نومید گرداند علی علیه السلام گفت ❊ الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة ❊ حقیقت آنستکه انوار عظمت الهی ظاهر و منکشف گردد بی اشاره نه بجهتی مقید باشد و نه بکیفیتی کمیل گفت ❊ زدني بيانا ❊ زیاده کن بیان را که بی تمام علی علیه السلام فرمود ❊ محو الموهوم مع صحو المعلوم ❊ حقیقت آنستکه محو گردد کثرت وجود موهوم نزد انکشاف نور تجلی حق کمیل گفت ❊ زدني بيانا ❊ علی علیه السلام فرمود هتك الستر لغلبة السر ❊ دریدن پرده از غلبه راز است کمیل گفت ❊ زدني بيانا ❊ علی فرمود نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد ❊ اشاره بنوریست که سر بر زند از صبح ازل پس لایح میگردد بر هیکلهای توحید یعنی مظاهر صفات حق که اعیان موجودات آثار اوست و مراد از آن ظهور ذاتست در مظاهر صفات کمیل گفت ❊ زدني بيانا ❊ علی علیه السلام فرمود ❊ اطفئ السراج فقد طلع الصبح ❊ خاموش کن چراغ را که صبح دمید یعنی چون آفتاب توحید سر بر زند از تواری نباشد ❊ جنید را گفتند ❊ كان الله ولم يكن معه شيء ❊ گفت الآن كما كان ایزد تعالی موجودست بذات خود و دیگران اگرچه موجودند وجود ایشان باوست پس بنفس خود باطل باشند قال الله تعالی ❊ ذلك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل ❊ و رسول صلی الله علیه و آله فرموده راست ترین ابیات عرب قول لبید است

❊ الا كل شيء ما خلا الله باطل ❊ وكل نعيم لا محالة زائل ❊

❊ جز برا و اطلاق هستی مشکل است ❊ غیر حق هر چه باشد باطل است ❊

و ایزد تعالی فرموده ❊ كل شيء هالك الا وجهه ❊ و نگفته هلك تا معلوم شود که وجود همه اشیا

در وجود او اکنون هالک است ؛ امام جعفر صادق علیه السلام در اثنای تلاوت بیهوش شد و چون بهوش آمد
فرمود که آیه را تکرار میکردم تا شنیدم از متکلم آن ؛ شیخ شهاب الدین سهروردی گوید لسان امام در آن وقت
چون شجرهٔ موسی بود که ؛ إنی أنا الله ؛ گفت نظم

؛ روا باشد انا الحق از درختی ؛ چرا نبود روا از نیکبختی ؛

شیخ علاء الدوله سمنانی گوید در مراقبه روح حسین بن منصور حلاج را در اعلی علیین یافتم گفتم خداوندا
این چه حالت است فرعون ؛ أنا ربکم الاعلی ؛ گفت و او ؛ أنا الحق ؛ روح این در علیین است و از آن در سجین ندا
رسید که فرعون بخودبینی افتاد و ما را گم دید و حلاج همه ما را فرق در میان بسیار بود ؛ حلاج بدر خانه
جنید رفت و در بزد گفت کیستی گفت حق گفت نه حقی بلکه بر حقی ؛ شیخ یزید بن مغربی گوید چون حق ظاهر
کرد با او چیزی باقی نماند نظم

؛ صورت من همه او شد صفت من همه او ؛ لاجرم کس من و من نشود اندر سخنم ؛
؛ من نگویم دگر کس نام نگویند آن کیست ؛ چون نگویندم باید که بگویم که منم ؛

مشهور است که چون منکر و نکیر از شیخ محیی الدین بن عربی سؤال کردند گفت ؛ کنا نحن نحن ثم انفصلنا
نحن عن نحن ثم اتصلنا نحن نحن فنحن نحن الآن کما کان نظم

؛ این دوئی انفصال بد احوالست ؛ ورنه اول آخر آخر اول است ؛

خواجه نصیر الدین را گفتند فرق چیست میان وحدت و توحید و اتحاد گفت توحید یکی کردن است و اتحاد
یکی شدن نه آنکه قاصران توهم کنند که یکی شدن بنده است با خدای تعالی بل آنکه همه او را بینند زیرا که چون
بنور حق بینا شود غیر او نبیند و وحدت یگانگی است و آن بالای اتحاد است چه از اتحاد که یکی شدن است بوی
کثرت آید و در وحدت آن شائبه نباشد و آنجا سعی و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب
و کمال و نقصان همه منعدم گردد ؛ شیخ بن عربی گوید عالم صورت حق است و حق روح عالم و مدبر آن و
او است انسان کبیر ؛ شیخ اوحد الدین کرمانی گوید نظم

؛ حق جان جهانست و جهان جمله بدن ؛ اجناس و لطایف حواس آن تن ؛
؛ اجرام و عناصر و موالید اجزا ؛ توحید همین است دگرها همه فن ؛

فیلسوفی گوید ؛ هر دایره را در وحدت است محیط و مرکز محیط دایرهٔ عالم ما و رای عرش اعظم است که لا مکان

عبارتست

عبارتست از آن قال جل جلاله ؛ الرحمن علی العرش استوی ؛ و قال تعالی شانه ؛ والله علی کل شیء محیط
و مرکز آن زمین است که اسفل السافلین و آخر درکات سجین است و چگونه نبود که هیچ نقطه در دایرهٔ وجود
نتوان یافت که باشد بمحیط و همچنین هیچ مکانی از عرش اعظم که سقف بهشت است بمحیط او نبود و آنست
اعلی علیین و محیط را اعلی و غایتی نبود و عالم را که محدود است بآن نسبتی نباشد و زمین را با تقعر و علو
بسیار گوییم از کره‌یت بیرون نرفته اگر گوییم عالم را نسبت بوجود حق قدری نیست که در وجود با او مشارک
بود و نسبت آن بحق چون نسبت معدوم است بموجود و اگر چه بظاهر موجود است در جنب وجود حق معدوم است
محذوری لازم نیاید و با شریعت نیز مخالف نبود و گفته ام نظم

؛ یک را چو دهی صفر شود ده بشمار ؛ با صفر دگر صد شود آنگاه هزار ؛
؛ بر هیچ مجر یک همه را هست مدار ؛ بنگر همه آن یکست و هیچ آن بسیار ؛

فصل چهارم در معرفت حق تعالی

باتفاق علما و حکما ادراک انسان بکنه حقیقت یزدانی نتواند رسید
و غایت معرفت انسان او را آنست که من حیث الصفات بشناسد و بداند که موجودیست واجب بالذات
متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص قال الله تعالی ؛ و ما قدروا الله حق قدره ؛ و قال النبی ع
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ؛ و عنه ؛ ما عرفناک حق معرفتک ؛ و از این است که
چون فرعون از موسی سؤال کرد که ؛ ما رب العالمین ؛ موسی بذکر صنایع و صفات جواب داد و گفت
رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین ؛ قال فرعون لمن حوله الا تستمعون ؛
فرعون گفت من از حقیقت میپرسم و او بصنایع و صفات جواب میدهد موسی علیه السلام بوجهی دیگر فرمود
و گفت ؛ ربکم و رب آبائکم الاولین ؛ و دیگر بار گفت ؛ رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم
تعقلون ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود ؛ تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا
فی ذات الله ؛ یعنی تفکر کنید در نعمتهای خدا و تفکر نکنید در ذات حق تعالی محجوب است از بصایر چنانکه
از ابصار و طلب و میکنند ملاء اعلی چنانکه شما نظم

؛ ای بی نشان محض نشان از که جویمت ؛ گم گشته در تو هر دو جهان از که جویمت ؛

علی علیه السلام می فرماید ؛ عقل از بهر اقامت رسوم عبودیت است نه از بهر ادراک ربوبیت و فرمود
کل ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک ؛ یعنی هر چه در دل تو آید ایزد تعالی بر خلاف آن بود و قال علیه السلام

کیفیة النفس لیس المرء یدرکها ٭ فکیف کیفیة الجبار فی القدم ٭

ای شده از نهاد خود عاجز ٭ کی شناسی خدای را هرگز ٭

تو که در علم خود زبون باشی ٭ عارف کردگار چون باشی ٭

هرچه پیش تو بیش از آن ره نیست ٭ غایت وهم تست الله نیست ٭

آنکه او دست و پای را داند ٭ او چگونه خدای را داند ٭

از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند از معنی قوله تعالی ٭ ان الی ربک المنتهی ٭ فرمود که هرگاه که سخن منتهی شود بخدا باز دارید سخن را ٭ وقال علی بن ابی طالب علیه السلام ٭ العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک ٭ حکیم گوید ٭ واجب بر مردم آن است که بر یگانگی حق و عبادت او ورزند و بحث از طلب حقیقت او که طالب آن جز طلب چیزی نیابد بیت

وطن تو از که جویم چو تو در وطن نگنجی ٭ خبر تو از که پرسم چو تو در خبر نیایی ٭

ذوالنون مصری گوید ٭ علم در ذات حق جهل است و کلام در حقیقت معرفت حیرت ٭ ابو یعقوب نهرجوری گوید ٭ داناتر کسی بحق تعالی آنستکه حیرتش بسیار بود نظم

ای حیرت صفات تو بسته زبان ما ٭ انگشت حیرتت زبان بر دهان ما ٭

جنید را گفتند معرفت چیست گفت آنکه بدانی که دانستن نمیتوانی نظم

ای خواجه محققانه بشنو هر اس ٭ رمزی که بود اصل حقیقت بقیاس ٭

خود را بشناس تا خدا بشناسی ٭ یعنی نتوان شناخت خود را بشناس ٭

ابراهیم دهستانی گوید ٭ او را جز او کسی نتواند شناخت شعر

کنه خردم در خور اثبات تو نیست ٭ واندیشه جان بجز مناجات تو نیست ٭

من ذات ترا بواجبی کی دانم ٭ داننده ذات تو بجز ذات تو نیست ٭

انی احبک حبا لیس یبلغه ٭ فهم ولا منتهی وصفی الی الصفة ٭

اقصی نهایة علمی فیه معرفتی ٭ بالعجز منی عن ادراک معرفته ٭

از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود داناترین کسی بایزد تعالی آنستکه داناتر باشد بنفس خود علی علیه السلام فرماید ٭ من عرف نفسه فقد عرف ربه ٭ وقال الله تعالی ٭ فی الارض آیات للموقنین و

فی انفسکم افلا تبصرون نظم اگر ذره را ببابی سرشت ٭ توان صد کتاب از علم او نوشت ٭

ابوالحسن عامری گوید ٭ ظهور ایزد تعالی مانع است از ادراک او چنانچه دیدن آفتاب از بسیاری نور

نظم نظر در دیده ها ناقص افتاده است ٭ وگر نه یار ما از کس نهان نیست ٭

علی علیه السلام را گفتند خدا را دیده گفت چیزی را که نمی بینم نمی پرستم گفتند چگونه دیدی گفت چشم نه بیند بعیان و دل در یابد بایمان ٭ موسی علیه السلام گفت الهی ترا کجا بینم ندا آمد که هرگاه قصد کردی رسیدی

قال الله تعالی لرسوله ٭ واذا سألک عبادی عنی فانی قریب بیت

دوش میزد دل در وصلش که بگشاید مگر ٭ از درون آمد ندا کاین در نبا کس وا شد ٭

ذوالنون مصری گوید یکی از مشایخ مغرب رفتم بهر مسئله گفت اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست و اگر آمده که او را جویی اینجا اول گام برگرفتی آنجا بود ٭ وقال جل شانه ٭ ونحن اقرب الیه من حبل الورید ٭ و ما نزدیکتریم باشان از رگ و پی و جان یعنی بعلم و قدرت نه مسافت و مکان بیت

وحشی تو برون مانده از سعی که خویش ٭ ورنه در مقصود بروی همه باز است ٭

یحیی بن معاذ گوید ٭ در دنیا بهشتی است که هر که بدان رسد مشتاق بهشت جاوید نبود ٭ گفتند آن چیست گفت معرفت ایزد تعالی ٭ ابوبکر ارموی گوید ٭ حد معرفت جنبش تحقق دلست بوحدانیت حق ٭ ابوسعید اعرابی گوید ٭ معرفت اعتراف است بجهل ٭ جنید را گفتند که معرفت چیست گفت ٭ وجود جهلک عند قیام علمک ٭ گفتند زدنا ایضاحا ٭ گفت ٭ هو العارف والمعروف ٭ اسقلبوس حکیم گوید ٭ عابد بی معرفت چون خر آسیاست که میگردد و بر جاست بیت

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ٭ سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ٭

ظاهر مقدسی گوید ٭ حد معرفت تحیر است ٭ ابو سلیمان دارانی گوید ٭ معرفت آنستکه مراد در دو جهان جز یکی نبود ٭ یحیی بن معاذ گوید ٭ زاهدان غریبان دنیا اند و عارفان غریبان آخرت ٭ زاهدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار ٭ علی علیه السلام فرماید ٭ کسیکه خدا را داند جلیل گردد و کسیکه خود را داند ذلیل شود ٭ اویس قرنی گوید ٭ هرکه خدا را داند هیچ بر او پوشیده نماند ٭ مظفر قرمیسینی گوید ٭ عارف کسی است که دل او همچون دارد و تن بر خلق ٭ ذوالنون مصری گوید ٭ عارف مردی باشد از ایشان جدا از ایشان ٭ جعفر خالدی را گفتند عارفان کیانند گفت ٭ هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ٭ ایضا

نه ایشانند که اکر امیشان ایشانند نه ایشانند ❊ قیلان سمرقندی کوید ❊ عارف از حق هیچ نکرد دعالم از دلیلی
نظم ❊ دلیل روی تو هم روی تست سعدیا ❊ چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ ❊

ابو تراب نخشبی کوید ❊ عارف آن بود که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیزها باو روشن شود ❊ شیخ ابو علی سینا کوید ❊ العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه کما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه وکیف لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق وکیف لا یستوی والجمیع عنده سواسیة اهل الرحمة قد شغلوا بالباطل ❊ عباد دینوری کوید ❊ ایزد تعالی عارف را آیینه داده که هرکاه در آن نکرد الله بیند ❊ شیخ شرف الدین کوید ❊ عارف هر چه بیند نظر بحقیقت او اندازد لاجرم معدوم یابد و عدل دراو نبیند ❊ شیخ جاکیر کوید ❊ کسیکه خدایرا شناسد غم جهان از دلش ساقط شود ❊ ابو الحسن نوری کوید ❊ هرکه خدای خود را از او بپوشاند هیچ چیز او را باو نرساند ❊ ومن یضلل الله فما له من هاد ❊ ابو سعید خراز کوید ❊ هرکه کمان برد که بکوشش توان رسید رنج کشید و هرکه داند که بی کوشش توان رسید جز راه آرزو نپیمود ❊ شیخ شرف الدین فرماید ❊ چون مطلوب را نهایت نبود طالب هرچه یافته نیافته **نظم**

❊ ای دل بغم روی تو در بند شده ❊ جان در غم کیسوی تو پیوند شده ❊
❊ چون دیدن روی تو بود حد کبی ❊ هرکس بخیالی ز تو خرسند شده ❊

امام شافعی کوید ❊ کسیکه طلب مدبر خود بر خیزد اگر فکرش بموجودی منتهی شود که او را در یابد مشبه بود و اگر بنفی محض معطل و اگر بموجودی که از ادراک آن بعجز اعتراف نماید موحد ❊ سه تن نزد امام جعفر صادق آمدند که یکی مؤمن بود و یکی معطل و یکی مشبه امام از ایشان پرسید که را می پرستید معطل کفت خدائی که هیچ صفت ندارد و مشبه کفت خدائی که صفات محسوسه دارد مؤمن کفت خدائی که صفات کمال دارد و حس از ادراک آن عاجز است امام معطل را کفت تو عدم می پرستی و مشبه را کفت تو صنم می پرستی و مؤمن را فرمود تو خدا می پرستی ❊ بعضی از نصاری کویند ❊ آلهه سه اند ❊ الله و عیسی و مریم و برخی کویند ❊ الله عبارت از سه چیز است و آنرا اقانیم ثلثه خوانند ❊ اقنوم الاب یعنی ذات ❊ و اقنوم الابن یعنی علم ❊ و اقنوم الحیوة یعنی روح القدس ❊ و نسطوریه از ایشان قائل اند باشراق الهی در عیسی علیه السلام چون اشراق شمس در روزن و نقش در موم ❊ یعقوبیه کویند ❊ کلمه بخون و کوشت بدل شده یعنی ایزد تعالی

بجسد عیسی ظاهر کشت و حق تعالی از قول این دو طایفه خبر داده و فرموده ❊ لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم ❊ ملکائیه کویند ❊ لاهوت و ناسوت عیسی را لباس خود ساخته و برخی از ایشان کویند جزئی از لاهوت بناسوت عیسی فرود آمده ❊ طایفه از مجوس که ایشان را کیومرثیه خوانند ❊ دو اصل ثابت کنند نور و ظلمت و از آن یزدان و اهرمن تعبیر نمایند و یزدان را قدیم و اهرمن را حادث شمارند و کویند یزدان با خود کفت اکر مرا منازعی بودی چکونه بودی از آن فکرت تاریکی خواست آنرا اهرمن خوانند خروج کرد و عاصی شد فرشتکان مصالحه قرار دادند بر اینموجب که هفت هزار سال عالم سفلی اهرمن را باشد اهرمن بر عالم سفلی هرکه را یافت بکشت و پس از آن کیومرث بدید آمد یعنی آدم ❊ و مزدکیه از مجوس کویند افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت بخبط و اتفاق ❊ و اکثر هنود بحلول قائلند کویند ایزد تعالی در ده چیز حلول کند و از آن نه کذشته و یکی باقی مانده در آخر الزمان در آن نیز حلول کند آنکاه جهان برآید و دیکر بار جهانی پدید آورد و اسامی آن ده اینست ١ مچه ٢ کچه ٣ براه ٤ نرسنکه ٥ وامن ٦ پرشرام ٧ رامچند ٨ کرشن ٩ بده ١٠ کلکی **نظم** مؤمن و ترسا یهود و کبر و مغ ❊ جمله را رخ سوی آن سلطان الغ ❊

فصل پنجم در افعال و صفات حق جل شانه اشاعره کویند ❊ صفات الله لا هو ولا غیره عین ذات نیست باعتبار عقل و غیر آن نه بحسب حقیقت ❊ و صوفیه و فلاسفه و معتزله کویند ❊ صفات حق عین ذات اوست و ایزد تعالی عالم است بلا علم و قادر است بلا قدرت بل بالذات ❊ و ابن نافذ قبس حکیم و ارکیجی از فلاسفه که جمع کرده میان صفات ایزد عز اسمه و همه را بیک معنی راجع ساخته و بسیاری از حکما با او موافقند ❊ حسن بصری و برخی از معتزله نیز همین مذهب دارند ❊ و از علی علیه السلام مرویست ❊ کمال الاخلاص نفی الصفات عنه ❊ تنزیهیه کویند ❊ خدای نه عالم است و نه جاهل و نه قادر و نه عاجز و نه زنده است و نه مرده همچنین در جمیع صفات ❊ فلاسفه کویند ❊ ایزد تعالی فاعل است بایجاب و ارباب ملل کویند باختیار اکر خواهد فعلی کند و اکر خواهد ترک نماید بحسب دواعی مختلفه ❊ قال الله تعالی ❊ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ❊ معتزله کویند ❊ شر و ظلم نسبت بخدا نشاید کرد و آنهمه فعل بنده است و مخالف است قول علی علیه السلام را ❊ سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه و ذکره الناسی بنسیانه ❊ قاضی عبد الجبار معتزلی بنا بر اصل مذهب خود در حضور شیخ ابو اسحق اسفراینی بر سبیل تعریض کفت ❊ سبحان من تنزه عن الفحشاء ❊ ابو اسحق کفت ❊ سبحان من لا یجری فی ملکه الا

ما یشاء ؛ متکلّمی گفت بیزارم از خدائی که در سنگ و گربه ظهور کند ؛ صوفی بشنید گفت بیزارم از خدائی که در سنگ و گربه ظهور نکند حاضران گمان بردند که یکی از ایشان کافر است ؛ کاملی بشنید گفت ؛ متکلم گمان برد که سنگ و گربه در کمال لحمت اند و ملاست با آنها نقصانی تمام دارد و صوفی دانست که اگر حق در آنها ظهور نکند نقص و ناقص خواهد بود پس هر دو از خدای ناقص بیزار شده اند و باین کسی کافر نشود ؛ ابراهیم در مناجات گفت یا کریم العفو ؛ جبرئیل گفت معنی آن دانی گفت بگوی گفت آنکه هر سیئة محو فرماید حسنه بجای او ثبت کند ؛ شبلی را گفتند اکرم الاکرمین که باشد گفت آنکه چون گناه کسی بیامرزد بکسی را آن گناه عذاب نکند که این آن گناهست که فلان بندهٔ خود را بخشیده ام ؛ یکی از علما گوید ؛ در مجلس یحیی بن معاذ بودم مردی این آیه را برخواند ؛ فقولا له قولا لیّنا ؛ یحیی بگریست و گفت این رفق تو بکسیست که گفت منم خدا هیچ خدا نباشد رفق تو بکسی که گوید توئی خدا و منم بنده ؛ بایزید بسطامی در مناجات بود آوازی شنید که بایزید آنچه از تو میدانم بخلق گویم سنگسارت کنند گفت الهی آنچه از کرم و عفو تو میدانم بگویم تا هیچکس ترا سجده نکند ندا رسید که نه از تو و نه از ما

فصل نهم در تسبیح و ذکر تسبیح سبحان الله گفتن بود و تهلیل لا اله الا الله و ذکر یاد کردن خدا و بیرون آمدن از هر چه غیر اوست هیچ چیزی در جهان نبود که در ذکر یزدان نبود ؛ قال جلّ و علا ؛ وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ؛ امام قشیری گوید تسبیح گویندگان بعضی بزبان قال باشد و برخی بلسان حال یعنی دلالت میکنند بامکان و حدوث خود بر واجب صانع قدیم **نظم**

؛ سنگ و گیا را که تو بینی خموش ؛ غلغلشان رفته فلک را بگوش ؛

و از ابو عثمان مغربی منقول است که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح الهی میگویند و آنرا شنود و فهم کند مگر عالم ربانی ؛ شیخ ابن الاعرابی گفته که ما بگوش خود شنیدیم سنگی را که بزبان قال ذکر ملک متعال میکرد ؛ در بحر الحقایق مسطور است که هر ذرّهٔ از موجودات را زبانیست ملکوتی که بذکر و تسبیح خداوندی ناطق است و بدان زبان سنگریزه در دست رسول تسبیح گفت **نظم**

؛ قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ؛ تا نکند سر بسوی آسمان ؛

ایزد تعالی رسول خود را فرماید ؛ واذکر ربک اذا نسیت ؛ یعنی هیچ وقت بی یاد او مباش و قال عز شانه ؛ فاذکرونی اذکرکم ؛ یاد کنید مرا که یاد کنم شما را ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست

کرفرمود

کرفرمود ؛ خیر الذکر الخفی ؛ و از آنجناب روایت کرده اند که هر که صبح و شام بذکر ملک علام مشغول بود آرزو نبرد و گناهی ننویسند ؛ موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی علامت رضای تو از من چیست گفت آنکه مرا یاد من باشی ؛ گویند که ایزد تعالی ششصد سال از بنی اسرائیل عذاب باز داشت باین ذکر که میکردند ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله حسبنا الله و نعم الوکیل **نظم**

؛ این جهان دریا و تن ماهی و روح ؛ یونس محجوب در نور صبوح ؛
؛ گر مسبّح باشد از ماهی رهید ؛ ورنه در وی هضم گشت و ناپدید ؛

قال الله تعالی ؛ فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون ؛ موسی گفت الهی مرا زیاده از آنچه آرزوی من بود کرامت کردی ندا رسید از بهر آنکه بسیار میگوئی ؛ ما شاء الله لا قوة الا بالله ؛ جبرئیل نزد یعقوب آمد و گفت ایزد تعالی میفرماید که بگو ؛ یا کثیر الخیر و یا دائم المعروف رد علی ابنی یوسف ؛ با آن ذکر مشغول شد وحی رسید که بعزت و جلال خود که پسران تو مرده باشند ایشانرا زنده کنم و بتو رسانم ؛ بزرگی گوید هیچکس از ذکر خدای باز نماند مگر آنکه وقت بر او بشود و روز برش تلخ

؛ ورد بلب دار که شیطان کشی ؛ زه نبود از لب سوفار به ؛

فصل هفتم در مناجات **نظم** الهی عبدک العاصی اتاکا ؛ مقرا بالذنوب و قد دعاکا ؛
؛ فان تغفر فانت لذاک اهل ؛ و ان تطرد فمن یرحم سواکا ؛

الهی کیف انساک و لیس لی سواک ؛ الهی با ما آن کن که تو اهل آنی نه آنچه ما اهل آنیم الهی از تو بهشت نمیخواهیم نه از بهر عملی که کرده ایم و از آتش دوزخ بتو پناه میجوئیم نه از بهر گناهی که ترک کرده ایم **رباعی**

؛ دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس ؛ صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس ؛
؛ شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ؛ ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس ؛

الهی اگر از تو نومیدیم از آنکه گنهکاریم و از حسن ظنی که بتو داریم امیدواریم **رباعی**

؛ افعال بدم ز خلق پنهان میکن ؛ دشوار جهان بر دل من آسان میکن ؛
؛ امروز خوشم بدار فردا با من ؛ هرچه از کرم تو میسزد آن میکن ؛

الهی ما را نعمت دادی شکر نکردیم و بلا بر ما گماشتی صبر نکردیم پس آنکه شکر نکردیم نعمت از ما باز نگرفتی و با آنکه صبر نکردیم بلا از ما گردانیدی از تو چه آید جز کرم و عفو و از ما چه آید جز تقصیر و سهو

ازمن گنه آید و من آنم ✤ وز تو کرم آید و تو آنی

عبدالله بن خلف انطاکی گوید: یکی از احبار بنی اسرائیل میگفت الهی چند عصیان کنم و مرا عقوبت نکنی
پیغمبر را وحی فرستاد که با وی بگوی که چند ترا عقوبت کنم و ندانی آیا حلاوت مناجات از تو باز نگرفته‌ام یعنی
آنکه مناجات نیکی عقوبتی عظیم است: ذوالنون مصری گوید چون مناجات بدل درست شود جوارح در استراحت
باشند: حق بموسی وحی فرستاد که فلان جا یکی از دوستان ما در گذشت او را دفن کن موسی علیه السلام آنجا رسید
گفتند معتکف بوده او را دفن نکرده اند و در مزبله انداخته موسی علیه السلام گفت الهی خلق چنین میگویند و حق آید
کر است است لیکن در وقت نزع از دنیا زمناجات کرد و گفت الهی اگر دانم که ترا از رحمت کردن بر من
زیان نیست هرگز نگویم که مرا عقوبت مکن الهی هرچند بد بود از دشمن داشته‌ام و اگرچه نیک نبودم با نیکان دوست
بوده‌ام الهی مرا کاری عظیم پیش آمد اگر تو بر من رحمت نکنی که بر من رحمت کند بسبب این سخنان گناهان او
بیامرزیدم و در سلک دوستان خود در کشیدم نظم

✤ چون آفریدگار ایکان ✤ نه سود کرد نه زیان ✤ اکنون ببخش ای غیبدان ✤ هم رایگان سبحانه ✤

فصل سیم در دعا و از آداب آنست که از روی تضرع کند: قال جل جلاله: ادعوا ربکم تضرعا
وخفیة انه لا یحب المعتدین: بخوانید پروردگار خود را بزاری و پنهانی که تضرع نشانه احتیاج است
و پنهان داشتن دلیل اخلاص بدرستیکه خدا دوست نمیدارد از حد گذرندگان را یعنی آنان را که دعای بد
کنند در حق کسیکه مستحق آن نباشد: و از آداب دعاست کردن او در اوقات شریفه مانند آن بر نه چنانکه میان اذان
و اقامه و هنگام سجود و وقت بامداد و آنکه مستقبل قبله نشیند و دستها بردارند: از سلمان فارسی روایت است
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست بدعا بردارید که ایزد تعالی کریم است شرم کند از آنکه دست بنده را
خالی باز گرداند: و از آنحضرت مرویست که فرمود هیچ چیز رد قضا نکند مگر دعا: ابو دردا گوید دستهای
خود را بردارید بدعا پیش از آنکه مغلول شود باغلال و بآن روی خود را مسح کنید: و از آداب دعا آنست
که استفتاح بذکر کنند نه بسؤال: و از سلمة بن اکوع منقول است که گفت هرگاه رسول صلی الله علیه و آله
دعا کردن خواستی گفتی: سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب: و از آداب آنست که با حقتعالی بامر و نهی
خطاب نکند: ابراهیم علیه السلام وقتیکه بر عصاة قوم خود دعا میکرد نگفت: اللهم اغفر لهم وارحمهم:
بلکه گفت: و من عصانی فانک غفور رحیم: و همچنین عیسی علیه السلام گفت: ان تعذبهم فانهم عبادک

و ان

و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم: و ایوب گفت: رب انی مسنی الضر و انت ارحم
الراحمین: و نشاید که در دعا زیاده از هفت کلمه گویند چنانکه ایزد تعالی در آخر سوره بقره فرموده
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی
القوم الکافرین: علی علیه السلام فرماید کسی را که دعا روزی کنند از اجابت محروم نماند: قال جل و علا: اجیب
دعوة الداع اذا دعان: ذوالنون مصری گوید زنی را دیدم که در طواف کعبه بود و میگفت: الهی
مرا گفتی ادعونی استجب لکم: اکنون چهل سال است که دعا میکنم باجابت نمیرسد سبب چیست
هاتفی آواز داد که ما دعای ترا دوست میداریم از آنست که مستجاب نمیشود: مورق عجلی گوید چهل سال
حاجتی از خدا خواستم و روا نشد و من نومید نگشتم: معروف کرخی سقائی را دید که مشکی بر دوش
داشت و میگفت بیامرزد خدای کسی را که ازین آب بیاشامد معروف روزه داشت بآن افطار کرد از آن
سؤال کردند گفت شاید که ایزد تعالی دعای او را مستجاب گرداند: ابو سعید خراز در عرفات بود
خواست که دعا کند هاتفی آواز داد که پس از وجود حقتعالی دعا کنی یعنی پس از یافتن ما از ما چیزی میطلبی
یکی نزد ذوالنون مصری رفت و گفت مرا دعا کن گفت اگر تقدیر شده باشد دعای ناکرده مستجاب است و اگر نه
غریق را از بانگ آواز چه سود: مردی نزد ابو العزیز بن ابجد او د آمد و گفت مرا دعائی کن گفت نزد خدا
آبروئی ندارم: ابراهیم اطروش گوید با معروف کرخی بکنار دجله نشسته بودم سفینه برما بگذشت
دزدان در آن بودند و شراب میخوردند یکی معروف را گفت معصیت خدای را آشکارا میکنند بر ایشان
دعا کن معروف گفت الهی و سیدی خواهم که ایشان را در بهشت شادمان کنی چنانکه درین دنیا شادمان کرده
گفتم دعای بد خواستم تو دعای خیر کردی گفت چون حقتعالی ایشان را در بهشت شادمان کند بخشش توبه
دهد و ما و شما را از آن زیان نبود: ابو العینا را گفتند سادات چه بسیار شده اند گفت از آنکه امت
رسول صلی الله علیه و آله هر نمازی ایشان را دعا میکنند و میگویند بارک علی محمد و آل محمد: ادرکی را
که این کلام گفت اطال الله بقاءک عمر بود: خالد بن برمک گوید بپرهیزید از منجنیقهای ضعفا یعنی
دعاهای ایشان: یکی مهتری را گفت خدا امیر را بدارد گفت آمین اما بعد از تو صد سال

فصل چهارم در صفت رسول صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی: و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین: رسول رحمت

مؤمنانرا اگر بعد عذاب یافتند و کافرانرا سبب او از عذاب ایمن بودند ؛ وقال عم نواله ؛ ما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم ؛ وقال جل جلاله ؛ یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا
وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا ؛ یعنی چنانکه چراغ روشن اهل خانه را سبب امن وراحت است
ودزدرا واسطه خجلت وعقوبت آنحضرت نیز دوستانرا وسیله سلامت است ومنکرانرا موجب حسرت
وندامت ؛ وقال عز شانه ؛ وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ؛ وقال سبحانه ؛ وانک لعلی
خلق عظیم ؛ قشیری گوید خلق عظیم آنستکه آنحضرترا هیچ مقصدی مقصود بجز خدای نبوده واز آنچه
بآن مأمور بوده دقیقه فرو گذاشت نفرموده ؛ کعب احبار گوید بصفت رسول صلی الله علیه وآله در
توریت چنین یافتم محمد رسول الله در بازارها آواز برنیارد ومکافات بدی بنیکی کند وامت او تکبیر خداوند
بسیار گویند وازار در نیمه ساق بندند ووضو بر چهار اندام سازند ومنادی ایشان از میان هوا آواز
دهد ؛ محققان گویند قال الله تعالی ؛ فلما تراءا الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون قال کلا
ان معی ربی سیهدین ؛ موسی در کلام خود معیت را مقدم داشت ورسول در سخن خود ؛ ان الله
معنا ؛ را تأخیر فرمود تا عرفا دانند که کلیم از خود بحق نگریست واین مقام مرید است وحبیب از حق بخود
نظر کرد واین مرتبه مراد مرید را هرچه گوید آن کند ومراد هرچه گوید آن کنند **نظم**

؛ در احمد آن نبی بنگر است حلقه میم ؛ که فرق باشد از احمد تا باحد ؛
؛ دم مسیح که جان بخش گشت از آن گشت ؛ که گفت یأتی من بعدی اسمه احمد ؛

فصل دهم در صلوة وسلام بر سید الانام قال الله تعالی ؛ ان الله وملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ؛ صلوة از حق سبحانه رحمت است واز غیر
طلب رحمت وگفته اند ؛ اللهم صل علی محمد وآل محمد ؛ یعنی بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین
واعظام ذکر وابقای شریعت ودر آخرت بشفاعت در شان امت او واظهار فضل او بر اولین وآخرین
وتقدیم او بر کافه انبیاء مرسلین علیه الصلوة والسلام ؛ ندانم چگویم از آن خوبتر ؛ جمهور علما بر آنند
که درود فرستادن بر آنحضرت واجبست ودر مقدار آن اختلاف ؛ امام مالک گوید در همه عمر یکبار واجبست
ودیگر مندوب ودر وقت گفتن وشنیدن نام آنحضرت نیز اختلافست وفتوی بر آنکه چون در مجلسی یاد کرده
شود یکبار واجبست وبعد از آن مندوب ؛ واز رسول مرویست که فرمود کسیکه بر من درود فرستد

ملائکه بر او درود فرستند ؛ واز آنجناب روایت کرده اند که فرمود کسیکه در کتابی بر من درود
فرستد تا نام من در آن کتاب باشد ملائکه بر او استغفار کنند ؛ واز آنحضرت مرویست که در زمین
جمعی فرشتگان هستند که از امت من سلام میرسانند **نظم**

؛ یا سید الانام درود جناب تو ؛ ورد زبان ماست همه سال صبح وشام ؛
؛ نزدیک تو چه تحفه فرستم زما درود ؛ نزدیک ما همین صلوات است والسلام ؛

فصل یازدهم در معراج قال الله تعالی ؛ سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر ؛ علما را در قصه
معراج اختلاف بسیار است واکثر بر آنند که در سال دوازدهم از بعثت بوده در ماه ربیع الاول یا
ربیع الآخر یا رمضان یا شوال واشهر شب بیست وهفتم رجب است منکر آن از مکه تا بیت المقدس کافر که
نص قرآنی بثبوت پیوسته وصعود بر افلاک باحادیث صحیح ثابت گشته منکر آن مبتدع وفاجر وشک نیست
که عروج بجسد بود در آن شب ظلمانی از خانه ام هانی با جبرئیل ومیکائیل نهضت فرمود وبمسجد اقصی
رسید وطایفه از انبیاء وملائکه را دید ودو رکعت نماز ادا کرد وآن جمیع باو اقتدا کردند پس
از صخره بیت المقدس بر براق بر آمد وبر او فلک بر آمد ودر آسمان اول آدم علیه السلام را دید ودر
دویم عیسی ویحیی ودر سیم یوسف ودر چهارم ادریس ودر پنجم هارون ودر ششم موسی ودر هفتم
ابراهیم علیه السلام را بدید وسدرة المنتهی وبیت المعمور وحوض کوثر ونهر الرحمة مشاهده فرمود وجبرئیل
نزدیک حجاب از مرافقت تخلف نمود ؛ ما منا الا له مقام معلوم ؛ ولو دنوت انملة لاحترقت **نظم**

؛ اگر یک سر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛

ورسول صلی الله علیه وآله حجابها قطع میکرد ومیراند تا بجائی که براق از رفتن باز ماند آنگاه
بر رفرف سوار شد تا بپای عرش رسید وهزار نوبت خطاب ؛ ادن منی ؛ شنید پس آنحضرت را ترقی
دیگر دست داد تا قدم برتر نهاد وبر منظر فتدلی

زان سایه باو نبود همراه که بود ٭ محرم جانی که سایه نا محرم بود ٭

فصل دوازدهم در مناقب خلفای راشدین نظم

در روضهٔ فطرت جهان دار ٭ آدم شکفه است و میوه مختار ٭
احمد پس آدم است شاید ٭ میوه ز پی شکوفه آید ٭
او در فن عشق چار یارش ٭ یک بوده ده و صد و هزارش ٭
اصحابش بیش و کم نشاید ٭ کاعداد همین چهار باید ٭

و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ٭ من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر ٭ وعنه ٭ لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ٭

ولکنه اخی ٭ مرویست که نزد رسول الله صلی الله علیه و آله مرده را آوردند آنجناب بر وی نماز نگذارد و فرمود این دشمن عثمان بود خدای او را دشمن دارد نظم

عین ایمان که بود جز عثمان ٭ حبذا این کالحیا من الایمان ٭
دل و چشمش ز شوق در محراب ٭ چشمهٔ آفتاب چشمهٔ آب ٭

فتنه را

فتنه را که خواست در منصبش ٭ از ذوی الارحام بود در عصبش ٭
آن نه رو بود فتنه و کینه ٭ زشت زنگی بود نه آیینه ٭

قال النبی صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها ٭ و قال انه منی و انا منه ٭ فقال جبرئیل انا منکما ٭ وعنه لا یحب علیا ولا یبغضه مؤمن نظم

نام او کرد در ولایت علم ٭ علی از علم و بو تراب از حلم ٭
او ز خصمان چو نام بود از ننگ ٭ او ز مردان چو لعل بود از سنگ ٭
تنگ از آن شد بر او جهان بی‌ننگ ٭ که جهان خورد بود و مرد بزرگ ٭
مرد را چون بود ز پی خورشید ٭ سایه پیشی کند بر او جاوید ٭

فصل سیزدهم در دوستی اهل بیت و متابعت ایشان مسلم و بخاری از عایشه روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله روزی بیرون آمد و عبائی از موی سیاه در بر کرده بود و حسن و حسین و فاطمه و علی علیهم السلام بیامدند ایشان را در زیر عبا در آورده فرمود ٭ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ٭ و از آنجناب مرویست که فرمود ٭ انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فان تمسکتم بهما لن تضلوا من بعدی ٭ امام شافعی را گفتند در باب علی علیه السلام چه گوئی گفت چه گویم در حق کسی که سه چیز با سه چیز جمع کرده ٭ جود با فقر ٭ شجاعت با رای ٭ علم با عمل نظم

کفی فی فضل مولانا علی ٭ وقوع الشک فیه انه الله ٭
ومات الشافعی ولیس یدری ٭ علی ربه ام ربه الله ٭

شیخ علاء الدوله سمنانی گوید قلب علی بر قلب رسول صلی الله علیه و آله بود و از آنست که چون ابابکر ابو عبیدهٔ جراح را طلب او فرستاد و گفت یا ابا عبیده ترا میفرستم نزد آنکه امروز در مرتبهٔ کسی است که دیروز او را گم کرده ایم ٭ عمر گفت لولا علی لهلک عمر ٭ و کفایت کند بتصدیق این دعوی از قول رسول انت منی بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی ٭ و قول آنجناب بغدیر خم بر طایفه از مهاجرین و انصار ٭ من کنت مولاه فعلی مولاه ٭ و این خبریست که اتفاق کرده اند مسلم و بخاری بر صحت آن انتهی کلامه ٭ منصور عمار را بعد از مرگ بخواب بدیدند گفتند خدا با تو چه کرد گفت مرا بنواختند و باسمان هفتم بردند و آنجا منبر بنهادند و گفتند برو آنجا از من سخن گوی همچنانکه با من و فرشتگان و دوستان من گوی گفتند

این پایه از چه یافتی گفت از نماز شب و دوستی اهل بیت رسول قال الامام الشافعی

لو کان رفضاً حبّ آل محمّدٍ ٭ فلیشهد الثقلان انّی رافضی ٭
از دولت محبت اولاد مصطفی ٭ شک نیستم که اسعد اولاد آدمم ٭
گر دوستدار حیدر کرار رافضی است ٭ من رافضی‌ترین همه اهل عالمم ٭

شیخ سعد الدین حموی بعد از وصیتی که بهر پسر کرده فرموده حاصل آنکه هیچ چیز بنده را چنان بقرب حق مخصوص نکند که محبت رسول صلی الله علیه و آله و آل او و تسلیم و رضا بموارد قضا و خمول و ترک فضول و ترک تدبیرات مناسب عقول نظم واذا الرجال توسلوا بوسیلة ٭ فوسیلتی حبّ آل محمّد ٭ از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که آل محمد کیانند فرمود آنکه اگر زن باشد بر پیغمبر نکاح او حرام باشد ٭ از طاهر بن عبدالله مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شاد کردم داد دیدن اهل بهشت آنکه در حسن علیه السلام نگاه کند ٭ علی علیه السلام در بصره بر تخت نشسته بود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر یمین و یسار محمد حنفیه پایه مدبر تخت بنشست علی خواست که دل او را بدست آرد فرمود ای پسر تو پسر منی و اینها پسران رسول خدااند ٭ علی علیه السلام محمد حنفیه را در معارک بحرب فرمان دادی او را گفتند چگونه است که حسن و حسین علیهما السلام را بآن امر نمیکند و ترا در مخاطرات می افکند گفت آنها بجای چشمهای اویند و من بجای دست او و چشمان خود را بدست خود نگاه میدارد ٭ بزرگی گوید شبی رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بجائی تشریف میبرد از و سوال کردم فرمود بزیارت آذری میروم که این بیت در مرثیه فرزندم حسین گفته نظم سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ٭ هر جا که ذکر واقعه کربلا رود ٭ عمر عبدالعزیز گوید ٭ اگر من از قاتلان امام حسین علیه السلام بودمی و مرا ببهشت خواندندی نرفتمی که از خجلت چگونه روی رسول صلی الله علیه و آله توانم دید ٭ و از علی علیه السلام منقولست که فرمود ای برکسیکه بر اهل بیت من ظلم کند که عذاب او با منافقان در درک اسفل از دوزخ بود و سادات را همین فضیلت بسنده است که آنحضرت فرموده ٭ الصالحون لله والطالحون لی ٭ و از خصایل سادات آنست که صدقه و الجبیر بر ایشان حرام است ٭ و زعم طایفه آنکه سید هر چند تباه کار بود آتش دوزخ بر او حرام بود ٭ علوی بزیارت یحیی بن معاذ رفت یحیی گفت اگر ما را زیارت کنی بفضل خود کنی و اگر ما ترا زیارت کنیم از بهر فضل تو کنیم عبدالله محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام بدر خانه عمر عبدالعزیز رفت عمر خلیفه بود بیرون آمد و گفت

پس از این

پس از این اگر ترا حاجتی بوده باشد رقعه بنویس که از خدا شرم دارم که ترا بدر خانه من بینند ٭ هشام بن عبدالملک عبدالله محض را گفت عمر فاطمه علیها السلام چند بود گفت سی سال و از کلبی نسابه پرسید گفت سی و پنج سال هشام عبدالله را گفت کلبی که نسابه زمانست چنین میگوید فرمود که احوال امّهات من از من بپرس و احوال مادر او از او ٭ شیر ملک که از امرای احمد شاه بهمنی صاحب دکن بود سیدی فاضل را که عرب را اهانت رسانید سلطان بشنید بفرمود تا شیر ملک را بپای پیل بستند و ندا در دادند که هر که اهانت کند سادات را سزای او اینست ٭ علوی ابوالعینا را گفت مرا دشمن میداری و میگوئی صلی الله علی محمد و آل محمد ٭ گفت میگویم الطیبین الطاهرین الاخیار و تو خارج میشوی ٭ سیدی فاضل دیوان گشت و محبوس شد جمعی شفاعتش کردند و نیز گفت سید آن بود که برسنت جد خود رود نه آنکه عامل دیوان شود و در نکوهش بعضی سادات گفته اند نظم شیر را بچه همی ماند بدو ٭ تو به پیغمبر چه میمانی بگو ٭ و در مثل است ٭ الشبل مثل الاسد

فصل چهاردهم در ذکر صحابه و تابعین محمد بن اسمعیل بخاری گوید هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگر چه از آنجناب روایت نکرده باشد و بعضی بشرط روایت گفته اند و سعید بن مسیب گفته که صحابی آنست که یکسال یا زیاده با رسول صلی الله علیه و آله صحبت داشته و در غزوی یا زیاده همراه بوده تابعین آنانند که بصحبت صحابی رسیده باشند اول کسی که برسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد از زنان خدیجه بود و از کودکان علی و از کهول ابوبکر و از موالی زید بن حارثه و آخرین صحابه ابوطفیل عامر بن واثله است که در سال صدم از هجرت بمکه درگذشت ٭ سلطان محمود غزنوی شیخ ابوالحسن خرقانی را گفت بایزید گفته که هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد ابوجهل و ابولهب پیغمبر را دیدند و از شقاوت نرستند پس قدر بایزید از پیغمبر زیاده بود ٭ شیخ فرمود محمود ادب نگاهدار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندیدند مگر بعضی از صحابه ٭ قال الله تعالی وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون

فصل پانزدهم افضل صحابه ابوبکر است و شیعه گویند علی بن ابی طالب است یحیی بن مکی را گفت میانه ابوبکر و علی فرق چیست گفت بغیر از فضولی تو فرقی نیست ٭ نزد طایفه از علما افضل صحابه خلفای راشدین اند و بعد از ایشان شش باقی از عشره مبشره که نامهای ایشان این است ٭ زبیر ٭ طلحه ٭ سعد بن ابی وقاص ٭ ابو عبیدة بن الجراح ٭ سعید بن زید ٭ ابن عمر بن نفیل ٭ عبدالرحمن بن عوف

و بعد از ایشان سی تن باقی از چهل تن که در اسلام سابق بودند و آخرین ایشان عمر بن الخطاب بود
که با او اربعین تمام شد و این آیه نازل گشت ؛ یا أیها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین
و ایشان بروایتی سی و چهار مرد و شش زن بودند و گفته اند که مراد از آن چهل تن مردان اند ؛ و اسامی آن
سی تن دیگر این است ۱ حمزه ۲ جعفر طیار ۳ بلال ۴ ابوذر غفاری ۵ خالد بن سعید ۶ خباب بن ارت ۷
زید بن خطاب ۸ زید بن حارثه ۹ صهیب رومی ۱۰ ابوسلمه قرشی ۱۱ عمار یاسر ۱۲ عبدالله بن جحش ۱۳ عبدالله
مسعود هذلی ۱۴ ابوعبیده بن حارث ۱۵ عتبة بن غزوان مازنی ۱۶ عثمان بن مظعون ۱۷ معقب رومی ۱۸ مقداد
اسود ۱۹ مصعب بن عمیر ۲۰ هشام بن عاص ۲۱ معمر بن عتبه ۲۲ عیاش بن ابی ربیعه ۲۳ معمر بن عبدالله ۲۴
ابوحذیفه بن عتبه ۲۵ مقداد بن عمرو ۲۶ سلمة بن هشام ۲۷ عبدالله بن مقعد ۲۸ سکران بن عامر ۲۹ محجن
بن اوزع ۳۰ عبدالله بن ام مکتوم و بعد از آن اهل بدر و آنان سیصد و سیزده تن بودند بعد از ایشان
اهل حدیبیه و اصحاب آن بر قول اصح هزار و پانصد و بیست تن اند و در شان ایشان نازل شده قوله
تعالی ؛ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة ؛ و بعد از ایشان سایر صحابه و از
اولیای تابعین افضل اند و نزد اهل کوفه اویس قرنی افضل تابعین است و نزد اهل بصره حسن بصری
و نزد اهل مدینه سعید بن مسیب ؛ و طایفه از علمای حنفیه گفته اند که افضل عالم محمد رسول الله است
و بعد از آن جناب آدم و بعد از و سایر انبیا و بعد از ایشان خلفای راشدین و بعد از آن اولاد فاطمه
و بعد از آن شش باقی از عشره مبشره بعد از ایشان اهل بدر و بعد از ایشان اهل حدیبیه و بعد
از ایشان سایر صحابه و بعد از ایشان تابعین و اویس قرنی خیر التابعین است بحدیثی که در باب او
وارد است و بعد از و ابوحنیفه و بعد از و عالمانی که بعلم خود عمل کنند و بعد از ایشان کسی که بخلق
نفع رساند ؛ و شیعه گویند بعد از رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام افضل مردمان است و بعد از و
ائمه معصومین تا محمد مهدی صاحب الزمان دانند و اکثر ایشان صحابه که با ابوبکر بیعت کردند نکوهش
کنند و گویند هجده تن از صحابه با ابوبکر بیعت نکردند علی علیه السلام و هفده تن دیگر ؛ و قلندران آنها را هفده
کمربسته مرتضی علی خوانند و اسامی ایشان این است ؛ ابوذر غفاری ؛ سلمان فارسی ؛ عمار یاسر ؛
مقداد بن اسود ؛ خالد بن سعد ؛ ابوبریده اسلمی ؛ ابی بن کعب ؛ سهل بن حنیف ؛ عثمان بن حنیف ؛
خزیمه بن ثابت ؛ ذو الشهادتین ؛ سعد بن عباده انصاری ؛ قیس بن سعد بن عباده ؛ عباس ؛ عبدالله بن

عباس

عباس ؛ ابوایوب انصاری ؛ حذیفه بن الیمان ؛ ابوالهیثم بن التیهان ؛

فصل شانزدهم در معنی نبوت و آن بر قولی مشتق است از نبوت بفتح نون یعنی ارتفاع و نبی را از جهت علو شان
و ارتفاع مکان با این نام خوانند و گفته اند از نبی است یعنی راه و چون وسیله است بسوی حق تعالی
از آن نبی خوانند و بر این تقدیر لفظ نبوت بر اصل بود چنانکه ابوت و گفته اند که از نبا است یعنی خبر
چون از خدا خبر میدهد او را نبی خوانند بر این تقدیر واو نبوت مقلوب است از همزه چنانکه در مروت
و طایفه از علما گویند نبی انسانیست که او را ایزد تعالی بسوی خلق از بهر رسانیدن آنچه باو وحی کرده
بر این تقدیر کسی را که باو وحی رسد از بهر کمال نفس او و نه آنکه مبعوث باشد بسوی غیری نبی نتوان گفت
و گفته اند نبی آنست که باو وحی رسد و بغیری مبعوث باشد یا نباشد و بر این تقدیر زید بن عمرو بن نفیل که
بکسی مبعوث نبوده نبی بوده و نبی اعم است از آنکه وحی بتوسط جبرئیل براو نازل شود یا بمجرد الهام یا منام
و انبیا بر قولی هشت هزار تن اند و گفته اند که صد و بیست و چهار هزار و از ایشان سیصد و سیزده تن رسول
و رسول آن بود که وحی الهی بتوسط جبرئیل برو نازل شود و گاهی مرادف نبی استعمال کنند و گاه مخصوص
سازند بکسی که صاحب کتابی یا شریعتی باشد و گفته اند که نجبای رسل بعد از رسول صلی الله علیه و آله آنانند
که در سوره انعام مذکورند و ایشان هجده تن اند یکی ابراهیم ؛ اسحق ؛ یعقوب ؛ نوح ؛ داود ؛ سلیمان
ایوب ؛ یوسف ؛ موسی ؛ هرون ؛ زکریا ؛ یحیی ؛ عیسی ؛ الیاس ؛ اسمعیل ؛ الیسع ؛ یونس ؛ لوط
و بر قولی افضل انبیا بعد از رسول صلی الله علیه و آله ابراهیم خلیل الله است و بعد از و موسی کلیم الله و
بعد از و عیسی روح الله و بعد از و نوح نبی الله و بعد از و آدم صفی الله علی نبینا و علیهم السلام و بغیر از این نیز
گفته اند ؛ و اولوا العزم از رسول اخص است و بر قولی هفت تن اند ؛ آدم ؛ ادریس ؛ نوح ؛ ابراهیم ؛ موسی
عیسی ؛ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ؛ و گفته اند اولوا العزم آنست که واضع شریعت بود و بر این تقدیر
ادریس اولوا العزم نبوده ؛ و گفته اند که اولوا العزم ناسخ شریعت ما قبل است و آدم نیز اولوا العزم نبوده
و ایشان پنج تن باشند ؛ و اصحاب کتاب چهارند ؛ موسی صاحب توریت ؛ عیسی صاحب انجیل ؛ داود
صاحب زبور ؛ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صاحب فرقان ؛ و صحف الهی که بر انبیا نازل شده بر قولی
صد صحیفه است ؛ بیست و یک بر آدم و بیست و نه بر شیث ؛ و سی بر ادریس ؛ و ده بر نوح ؛ و ده بر ابراهیم
و جز این نیز گفته اند ؛ و خاتم از اولوا العزم اخص است و آن بیش از یکی نیست ؛ و هو سید الانبیاء محمد

المصطفی صلی الله علیه و آله ؛ افلاطون گوید نبی از جانب ایزد تعالی نفوس است که هیچ حکیمی بحکمت و
عالمی بعلم بآن نتواند رسید ؛ و گفته اند چون سقراط از بعثت موسی علیه السلام خبر یافت گفت ما قومی مهذبیم
بعلم و حکمت تهذیب اخلاق کرده و بآن حاجت نداریم که دیگری تهذیب اخلاق ما کند ؛ و نزاع نیست در
اینکه انبیا از ملائکه سفلیه افضل اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه نیز افضل اند
و معتزله و فلاسفه و قاضی ابا بکر باقلانی گویند ملائکه علویه از انبیا افضل اند ؛ شیخ ابن الاعرابی در
فتوحات ذکر کرده که در واقعه این معنی را از رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردم فرمود که ملائکه افضل اند
گفتم یا رسول الله اگر گویند دلیل چیست چه گویم فرمود که بر شما ثابت است که من افضل انبیا ام و گفته ام
که ایزد تعالی فرموده کسیکه مرا یاد کند در نفس خود یاد کنم او را در نفس خود و کسیکه یاد کند مرا در قومی یاد
کنم او را در قومی که از آن قوم بهتر باشند و بسا بوده که کسی خدا را یاد کرده در قومی که من در آن بوده ام پس
یاد خواهد کرد ایزد تعالی او را در قومی که بهتر باشند از قومی که من در آن ام ؛ شیخ ابن الاعرابی گوید که از هیچ
چیز چنان شادمان نشده ام که از دریافتن این مسئله والله اعلم بالصواب ؛ و شیخ علاء الدوله سمنانی در
عروه ذکر کرده که حق آنست که خدای تعالی هر چیز را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است آدمی از وجهی
بهتر از فرشته است و فرشته از وجهی بهتر از آدمی است ؛ و انبیا معصوم اند از کفر قبل از نبوت و از کبایر بعد از نبوت
و ابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعد نبوت نیز معصوم اند و شیعه تجویز کرده اند که اظهار کفر کنند از برای تقیه
در عیون اخبار الرضا مسطور است که مأمون از امام رضا علیه السلام سؤال کرد که انبیا معصوم اند پس چیست
معنی آیه وعصی آدم ربه امام گفت حق تعالی آدم را فرمود که میوه های بهشت از هر جا که خواهی بخور و نزدیک
مشو این درخت را و اشاره بدرخت گندم بود و نفرمود که از جنس آن مخور آدم از آن درخت نخورد و از جنس آن
خورد و بعصیان منسوب گشت از آنکه ترک اولی نمود ؛ حسنات الابرار سیئات المقربین ؛ با آنکه پیش از نبوت
بود و گفته اند که ایزد تعالی آدم را در زمین خلیفه ساخت و او آنجا عصمت داشت و آنچه واقع شده در
بهشت بود ؛ و انبیا معصوم اند از کذب بعمد و در کذب بسهو و نسیان خلافست و استاد ابو اسحق و اکثر
ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی ابا بکر باقلانی تجویز کرده ؛ شیخ نجم الدین رازی گوید در تفسیر قوله تعالی
قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون
اشاره است بآنکه شکستن اصنام طبیعی انسان نیست بلکه از طبیعت او آنستکه آنرا انبیا زدو برا شد

پس اگر

پس اگر از کسی کسر اصنام صادر شود نخواهد بود مگر از تأیید و توفیق ربانی و از آنست که ابراهیم گفت بل
فعله کبیرهم هذا زیرا که کبیر ایزد تعالی است جل و علا ؛ و علما گویند که از انبیا چهار تن زنده اند دو بر
آسمان ؛ عیسی و ادریس ؛ دو بر زمین خضر و الیاس ؛ و در حق الیاس گفته اند که ایزد تعالی از و شهوت
طعام و شراب سلب کرد و او را پر و بال داد تا با فرشتگان بپرواز آمد و او هم انسی و هم ملکی و هم ارضی
و سماوی و موکل است بر بیابانها چنانکه خضر بر دریاها ؛ خضر ایلیا نام داشت و از آن خضر خوانند که
هر جا نشستی اطراف زمین سبز شدی ؛ و گفته اند که او برادر الیاس است و بلخاس نام داشته باشد و بعضی
بر آنند که او در آب زندگانی رسید و از آن بخورد و حیات جاوید یافت ؛ و طایفه از اهل معنی گویند علم
و دانش او را از آن زنده و حیات جاوید عبارت از آنست ؛ و بخاری بر آنست که او در گذشته ؛ و شیخ عبد
الرزاق کاشی گفته است که خضر و الیاس عبارت است از بسط و قبض و ایشان موجود نیستند ؛ و شیخ
صدر الدین قونوی گفته که وجود خضر در عالم مثال است ؛ و گفته اند که بسیاری از اولیا بصحبت آنجناب رسیده اند

اللهم ارزقنا

خدمت خضر آرزوی من است ؛ خاک درگاهش آبروی من است ؛
گر زند باد خضر پایم جان ؛ سرخ روی کنم به هر دو جهان ؛

قاضی نظام الدین از شیخ علاء الدوله سمنانی که صحبت با خضر بود احوال آنجناب پرسید و شیخ بر وجهی
تقریر نمود که نظام الدین راضی شد و گفت این احوال الخضر بر کار است نه خضر رجبان

فصل در معنی ولایت و آن مشتق است از ولا که بمعنی قربست ؛ و آن دو قسم است عامه و خاصه و ولایت
عامه مشترکست میان همه مؤمنان ؛ قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان و آن عبارتست از فنا بنده در حق و بقای او با و جل جلاله
و ولی یعنی فانی در او و باقی ؛ و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا از بدایت سیر فی الله امام قشیری
گوید ولی را دو معنی است اول فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی امره الی الله و قال الله تعالی و هو یتولی
الصالحین ؛ دویم فعیل مبالغه از فاعل است و هو الذی یتولی عبادة الله و طاعته و این هر دو لازم است
تا کسی ولی تواند گفت ؛ قال الشبلی احوال الاولیاء ثلثة ؛ ترک الاختیار و ترک الشکوی عند
الاضطرار و الافتقار الی الملک الجبار ؛ محمد بن ابی الورد گوید ولی کسیست که دوستان خدا دوست دارد
و دشمنان خدا دشمن دارد ؛ ابو عبدالله سنجری گوید علامت اولیا سه است ؛ تواضع است با رفعت

وزهد با قدرت ؛ وانصاف با قوت ؛ ابو عبد الله سالمی را گفتند اولیا را بچه چیز توان شناخت گفت بلطافت زبان ؛ وسخای نفس ؛ وقلت اعتراض ؛ وپذیرفتن عذر ؛ یکی ابلیس را گفت یا شیخ ابو مدین درچه کاری گفت چون چیزی بخاطر آدمی اندازم مثل آنکسم که در دریای محیط بول کند گوید از آن کردم که ناپاک شود نظم

مسجدگان اندرون اولیاست ؛ سجده گاه جمله است آنجا خداست ؛

شیخ نجم الدین کبری در رد ملاحده که بسقوط تکلیف از اولیا قائل اند واین آیه را دلیل می آرند که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ؛ فرموده که تکلیف ماخوذ است از کلفت وآن مشقت باشد ساقط میشود از بندگان خاص الهی یعنی عبادت میکنند خدا را بی مشقت وکلفت بلکه از آن لذت می یابند ؛ وقال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ؛ ابو اسحق طرطوسی گفت هر که مرا شناسد از اولیای خداست زیرا که از دو حال بیرون نیست یا در حق من خیر میگوید یا غیر آن اگر در حق من خیر میگوید او صاحب کشف است که بر حال من اطلاع یافته پس از اولیای خداست واگر غیر میگوید مرا صفت میکند بکر بآنچه صفت او شده زیرا که اگر بآن صفت موصوف نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس از اولیای خداست نظم

گراو درجهان خوی زشت نکوست ؛ بهرکس گمان آن برد کاندروست ؛

صوفیه گویند که هر کس از اولیا بر قلب نبی از انبیا باشند ومراد از اینکه فلان بر قلب فلان است آن است فیض حق بهر دو یکسان است ؛ اول بر قلب ابراهیم ؛ دوم بر قلب نوح ؛ سیم بر قلب آدم ؛ وعلی بر قلب محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وگفته اند که علی علیه السلام بر قلب عیسی بود وامام حسن علیه السلام بر قلب محمد رسول الله ص وامام حسین علیه السلام بر قلب اسمعیل وامام زین العابدین علیه السلام بر قلب یحیی وامام محمد باقر علیه السلام بر قلب شعیب وامام جعفر صادق ع بر قلب نوح وامام موسی کاظم ع بر قلب موسی وامام رضا علیه السلام بر قلب یوسف وامام محمد تقی ع بر قلب صالح وامام علی نقی علیه السلام بر قلب ادریس وامام حسن عسکری علیه السلام بر قلب ابراهیم ع وامام محمد مهدی ع بر قلب شیث وگفته اند بر قلب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ؛ از ابن مسعود مرویست که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند قلب ایشان بر قلب آدم وآنها را نقبا وابرار خوانند وچهل تن بر قلب موسی وآنها را نجبا ورجال الغیب عبارت از ایشانست ؛ وهفت تن بر قلب ابراهیم وآنها را ابدال وامناء الله خوانند ؛ وچهار تن بر قلب جبرئیل وایشان را اوتاد گویند وچهار رکن عالم بایشان قایم است وسه تن بر قلب میکائیل وآنها را افراد گویند ؛ ویک تن بر قلب اسرافیل وآن را قطب الاقطاب وغوث الاعظم

خوانند ومرتبه او از جمیع اولیاء محمدی برتر است وجمیع ابدال بعهده او اند مگر افراد که خارج اند وابدال بعد از یوم القیام خواهند بود وچون قطب درگذرد یکی از آن سه جانشین او شود وچون یکی از سه تن میرد از چهل یکی بجای او نشیند وهمچنین تا آنکه یکی از نقبا میرد خلایق قایم مقام یکی از آن سیصد تن گردد ودفع بلایا از جهان ببرکت این طایفه بود

فصل هیجدهم در ذکر معجزات

هر خارق عادت که از انبیا سر زند آن را معجزه گویند اگر بعد از بعثت بود واگر پیش از آن باشد ارهاص خوانند ؛ واز اولیا کرامات واز کافران مرتاض چون بوقوع آید آن را استدراج گویند والهام حیوانات را نیز باشد وحکمت در معجزه آنستکه بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را معجزه نبود در عدم تصدیق ایشان مردم را عذر باشد وفرق میان پیغمبر وکسی که بدروغ دعوی پیغمبری کند فرق نماند ؛ از معجزات آدم آنستکه آب از سنگ روان کرد وسنگریزه از زمین بر گرفتی تا بر صدق نبوتش گواهی دادند ؛ معجزه صالح آن بود که ناقه را از سنگ بیرون آورد ؛ واز معجزات ابراهیم آنکه از آتش نجات یافت ؛ واز شعیب آنکه چون خواستی که بکوه بلند بر آید کوه سر خود را فرود آوردی تا بسهولت پای بر آن نهادی ؛ واز موسی ید بیضا چون دست زیر بغل بردی وبر آوردی نوری از کفش تافتی که با نور آفتاب همسری کردی ؛ وعصای او خاصیتها داشت از جمله آنکه در راه با آنحضرت سخن گفتی واز سباع وهوام او را محافظت نمودی وبا دشمن او کارزار کردی وآنجناب مایحتاج خود را بر آن بار کردی عصا با او طی مسافت نمودی وچون گرسنه شدی آن را بزمین فرو بردی درختی گشتی وهر میوه که خواستی بار آوردی واگر آب کشیدن خواستی در چاه فرو گذاشتی بهری که دو شاخ بودی دلو شدی آب بر آوردی ودر شب تاریک مانند شمع نور دادی وچون از دست بیفکندی مار ازدر شدی رفته رفته چندان بزرگ گشتی که میان دهان او هفتاد گز بودی ؛ قال الله تعالی فاذا هی ثعبان مبین ؛ از معجزات لوط باران بی سحابست ؛ واز داود آنکه وحش وطیر با او تسبیح کردندی ؛ قال الله تعالی واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر محشورة کل له اواب ؛ وآنکه آهن در دستش چون موم نرم شدی تا از آن درع ساختی ؛ وقال جل جلاله والنا له الحدید ؛ واز معجزات عیسی است که جامه های خاوریان را در خم فرو بردی وبیرون آوردی برنگ برنگ میشد ؛ واز آنستکه اکمه وابرص بدعای او شفا یافتندی ؛ واز آنستکه پاره گل

بهیئت مرغی ساخت و باد در آن دمید جان یافت و بپرید ❊ قال الله تعالی وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي ❊ معجزات خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله از
حد و حصر زیاده است ❊ و از آنست فرمان کریم و انشقاق قمر و آنکه درخت کار بر صدق نبوتش گواهی
داد و سوسمار بر آنجا اند بزبان فصیح گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله و آنکه دختری را که در دهر
غرق کرده بودند آواز داد نابهر چون آمد ❊ و نابینا بنیز دعا کرد بینا شد ❊ و آنکه درختی را پیش خواند
درخت زمین را شکافته بخدمت رسید ❊ و آنکه دست بر سر کچلی کشید موی از آن بروئید ❊ و آنکه
آب دهان مبارک در چاهی شور افکند خوشگوار شد و آنکه در روز ولادتش دریاچه ساوه خشک گشت و
آتشکده فارس خاموش شد و شرفات قصر انوشیروان که طاق کسری است بیفتاد

فصل نوزدهم در کرامات ابو عمر دمشقی گوید چنانکه بر پیغمبران اظهار معجزات فرض است بر اولیا پنهان
داشتن آن لازم تا خلق در فتنه نیفتند و گفته اند ❊ الكَرامَةُ حَيْضُ الرِّجالِ ❊ وقال بعضهم ❊ أَجَلُّ الكَراماتِ
وَأَعْظَمُها التَّلَذُّذُ بِالطّاعاتِ فِي الخَلَواتِ وَالجَلَواتِ وَمِنْها مُراعاةُ الأَنْفاسِ مَعَ اللهِ وَالرِّضا
عَنِ اللهِ فِي جَمِيعِ الحالاتِ ❊ از خواجه شهاب الدین نقشبند طلب کرامات کردند فرمود کدام کرامات
زیاده از این است که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت ❊ شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند
فلان بر روی آب میرود گفت سهل است وزغ و مرغ آبی هم بر روی آب میرود ❊ گفتند بر هوا می پرد گفت زاغ
و مگس هم بهوا می پرند ❊ گفتند لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان بیک نفس از مشرق بمغرب میرود
اینها را قیمتی نیست مرد آن بود که میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق بر آمیزد و از
خدای خود غافل نباشد ❊ ابو القاسم حکیم سمرقندی میان خلق نشسته بود و حکم میکرد بزرگی بزیارتش آمد
او را مشغول یافت سجاده بر حوض انداخته نماز گذارد ابو القاسم گفت ای برادر این کار کودکان نیز کنند
مرد آنست که در میان چندین اشغال دل با خدای دارد ❊ خواجه عبد الله انصاری گوید اگر بر هوا پری مگسی
باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی ❊ شیخ ابو سعید ابو الخیر وقتی از نیشابور
قصد طوس کرد در راه سرمای سخت بود پایش در موزه سرد شد درویشی یار او بود با خود فوطه خود را
دو نیم کنم و در پای او پیچم دلش قوی نداد پس بعضی از شیخ پرسید که میان الهام حق و وسواس شیطان
فرق چیست شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا گفتند فوطه بدو پاره کن تا پای ابو سعید سرما نیابد

ووسواس

و وسواس شیطان آنکه ترا منع کرد از آن

فصل بیستم در ایمان و اسلام ایمان در لغت تصدیق است و در شرع تصدیق رسول است بدل و اقرار
بزبان ❊ و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و قبول و آن هر دو متحدند نزد اکثر علمای سنت و
جماعت ❊ و نزد بعضی فرق واقع است بدلیل قوله تعالی وَقالَتِ الأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلكِنْ قُولُوا
أَسْلَمْنا ❊ فضالة بن عبید از رسول صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود مسلم کسی است که مسلمانان
از دست و زبان او بسلامت باشند و مؤمن کسی است که مردم او را بر خون و مال خود امین دانند و مجاهد
کسی که جهاد کند در نفس خود در طاعت ایزد تعالی و مهاجر کسی که مهاجرت کند از ذنوب و خطایا قال
الله تعالی ❊ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ❊ وقال جل وعلا ❊ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ
بَعْضٍ ❊ ابو بکر گوید که حقارت مکنید مسلمانان را که خورد ایشان عند الله بزرگ است ❊ و علی علیه السلام
فرماید ❊ لا شَرَفَ أَعْلى مِنَ الإِسْلامِ ❊ وقال الله تعالی ❊ وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ إِلَى اللهِ
و مؤمنان را چه شرف از این زیاده باشد که ایزد تعالی فرمود ❊ إِنَّ اللهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ❊ خواجه علی رامینی را
گفتند ایمان چیست گفت کندن و پیوستن ❊ چون یعقوب از یوسف خبر یافت آنرا که بشارت آورده بود
گفت یوسف را بر چه دین گذاشتی گفت بر دین اسلام یعقوب علیه السلام گفت اکنون نعمت بر یعقوب و آل
او تمام است ❊ کیکاوس گوید که جهد ترین چیزها دین است ❊ گشتاسب گوید مرده و بیدین برابر اند نظم

❊ زبیدین مکن چهره دانش طمع ❊ که دین شهریار است و دانش حشم ❊
❊ خسیس است بیقدر بیدین اگر ❊ فریدون فرش خال است و جمشید عم ❊
❊ درم بیش آمد چو دین با فنی ❊ از آن که بنده است دین زاد درم ❊

فصل بیست و یکم فضل ابن سهل ذو الریاستین کیش گبری داشت روزیکه ایمان بیاورد غسل
کرد و بر سجاده نشست و سر در گریبان کرد گفتند چون مسلمان میشوی این چیست گفت روا نمیدارم
که در مدت عمر یک لحظه نیز مقلد ملتی نباشم ❊ نصرانی ببغداد مسلمان شد شبلی گفت سبب اسلام تو چه
بود گفت آنگاه که نصرانی بودم دین خود را تکریم میکردم و ببرکت آن مرا دین اسلام روزی شد شبلی بگریه
زد گفت کسیکه اکرام دین باطل کند ایزد تعالی او را اکرام کند و دین حق نصیب گرداند پس کسیکه تکریم دین
حق کند ایزد تعالی او را از رحمت حق و مغفرت بی نصیب نگرداند ❊ و در امثال عرب است ❊ كُنْ يَهُودِيّاً وَلا تَلْعَبْ بِالتَّوْراةِ

نظم ؛ گر نبودی کوشش احمد تو هم ؛ می پرستیدی چو اجداد صنم ؛
ور ز شکر دین از آن برتافتی ؛ کز پدر میراث دوزان یافتی ؛
شیخ علی بکاری را گفتند انت شیخ الاسلام گفت بل انا شیخ فی الاسلام ؛ شیخ عمر باغستانی
در نصیحت پسر خود ظهور فرموده ؛ ظهور ملا مشو ؛ ظهور شیخ مشو ؛ ظهور مسلمان مشو ؛ احنف بن قیس
گوید مومن غیبت نکند نظم بکس مپسند آنچه آن نیست در خور ؛ مسلمانی همین است ای برادر ؛
چون در عهد کیوک خان ترسایان معتبر شدند حکمی او حاصل کردند که مسلمانان را خفته کنند یکی از ایشان
رقعه بگرفت و از بارگاه بیرون آمد سگان بر رضای او افتادند و خصیتینش بر کندند کیوک خان متنبه شد
و از آن عزیمت درگذشت و این از اعجاز دین اسلام است ؛ شیخ ابو علی سینا را جمعی بکفر نسبت میکردند این رباعی
بگفت رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود ؛ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ؛
در دهر چو من یکی و آن هم کافر ؛ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ؛
سلمانی در روز رمضان مرغ بریان میخورد یهودی بیامد و با او خوردن گرفت سلمان گفت ذبیحه ما نزد
یهودان حلال نیست گفت من در میان یهودان چنانم که تو در میان مسلمانان فصل بیست و دوم
در تقلید و اجتهاد ؛ مولانا جلال الدین محمد دوانی در تحقیق آنکه آل پیغمبر صدقات بر ایشان حرام است گفته اند
گفته آل پیغمبر کسی است که با آنحضرت آل شود و رجوع او با آنحضرت باشد و آن بر دو قسم است ؛ اول جمعی که
با آنجناب رجوع جسمانی چون سادات که در شریعت زکوة بر ایشان حرام شده ؛ دوم جمعی که با آنجناب رجوع روحانی
دارند چون علماء اعلام و اولیاء کرام که از مشکوة انوار آن سرور اقتباس نور تحقیق نموده اند پس همچنانکه صدقه
صوری بر اولاد صوری حرام است صدقه معنوی نیز که عبارتست از تقلید غیر در علوم و معارف بر اولاد معنوی
حرام کرده اند ؛ مولوی معنوی فرماید ؛ آنکه او از پرده تقلید جست ؛ او بنور حق ببیند هر چه هست ؛
نور پاکش بی دلیل و بی بیان ؛ پوست بشکافد در آید در میان ؛
ابو حنیفه گوید آنچه از خدا و رسول بما رسیده بر سر و دیده و آنچه از صحابه رسیده آنچه را پسندیده ایم
اختیار کرده ایم و آنچه از تابعین رسیده ایشان مردانند و ما نیز مردانیم ابو یعقوب کوفی گوید از ملوک اندلس
در عهد خود بزرگ فضلا امر کرده و فرموده که فضله تابع هیچ مذهبی نباشد و تقلید هیچکس از مجتهدین سلف و خلف
بکتاب و سنت عمل نکنند پس از آن جمعی برخاستند که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب بن دحیه

برادرش

و برادرش ابو عمر و شیخ محیی الدین بن اعرابی و غیرهم فصل بیست و سیوم در مذهب اختلاف آن
عن النبی صلی الله علیه و آله ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة والناجیة منها واحدة ؛ هر
فرقه از هفتاد و سه فرقه مسلمانان خود را از اهل نجات دانند ؛ قال الله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون
و قال جل شانه و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة ؛ شیخ علاء الدوله سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه
اهل نجات اند و مراد از ناجیه ناجیه بی شفاعت است و علما را تقسیم ایشان بهفتاد و سه فرقه اختلاف بسیار
در نفایس الفنون بر این موجب است که هفتاد و سه فرقه در اصل شش فرقه اند ؛ صفاتیه ؛ معتزله ؛ جبریه
مرجیه ؛ شیعه ؛ خوارج ؛ صفاتیه آنانند که صفات ایزد را عین ذات ندانند و ایشان چهار گروه اند ؛ اول
اشاعره تابعان امام ابو الحسن اشعری و میان ایشان و ماتریدیه اتباع شیخ ابو منصور ماتریدی چندان مخالفتی
نبود ؛ دوم حنابله اصحاب احمد بن حنبل و ایشان موافقند با ظاهریه یاران داود ظاهری اصفهانی در قائلا
باثبات صفتها این زیر که در کتاب وارد است بی تاویل ؛ سیم کرامیه اصحاب ابو عبدالله محمد بن کرام و ایشان
گویند صفات حق توانند بود که حادث باشد ؛ چهارم مشبهه و مجسمه و ایشان صفات اجسام بر ایزد تعالی
ثابت کنند تعالی الله عن ذلک دوم معتزله و آنرا مدار بر چهار قاعده است اول آنکه خدایرا صفت
زاید بر ذات نیست و صفات او عین ذات اوست دوم شر و ظلم بخدای نسبت نتوان کرد و آنچه مخلوق
بنده است و از نیست که اشاعره آن طایفه را قدریه خوانند سیم آنکه مرتکب کبیره نه مومن است نه کافر
چهارم آنکه علی و عثمان و مخالفان ایشان یکی از این دو گروه غیر معین کافر شدند و گواهی هیچکدام مقبول نیست
و ایشان دوازده گروه اند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطا دوم هذیلیه اتباع ابو الهذیل علاف
سیم نظامیه یاران ابراهیم بن سیار نظام و او اول کسی است که سخن حکما را با کلام مخلوط ساخت چهارم
حایطیه اصحاب احمد بن حایط پنجم بشریه تابعان بشر معتمر ششم معمریه تابعان معمر بن عباد سلمی هفتم
مرداریه اتباع ابو موسی ملقب بمردار هشتم ثمامیه یاران ثمامه نمیری اند ندمای مامون نهم
هشامیه اصحاب هشام بن عمرو فوطی که خیر و شر همه را از بنده دانند دهم جاحظیه یاران عمرو بن بحر
جاحظ یازدهم خیاطیه اصحاب ابو الحسین بن ابی عمرو خیاط دوازدهم جبائیه و بهشمیه اتباع ابو علی جبائی
و پسرش ابو هاشم سیزدهم جعفریه یاران جعفر بن حرب چهاردهم قضویه اصحاب قاضی عبدالجبار معتزلی
سیم جبریه قائلند بآنکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست و ایشان سه فرقه اند اول جهمیه

تابعان جهم بن صفوان دوم نجاریه اصحاب حسین بن محمد نجار سیم ضراریه یاران ضرار بن عمرو چهارم
مرجئه قائل اند بارجای عمل از ملت وگویند مسلمانان را گناه با ایمان ضرر نرساند چنانکه طاعت با کفر سود ندهد
نظم: بالکرونا الابدا وچه روز و شب با شاهد است ؛ یار کی نیکی شود گر بکند و بر لاله زار ؛
و ایشان شش فرقه اند اول تومنیه اتباع ابو معاذ تومنی دوم ثوبانیه اصحاب ابو ثوبان مرجی سیم صالحیه
یاران صالح بن عمر چهارم غسانیه یاران غسان کوفی پنجم عبیدیه اتباع عبید مرجی ششم یونسیه اتباع
یونس نمیری و مقوله اوست که سبب دخول بهشت اخلاص و محبت است نه طاعت و عبادت پنجم شیعه قائلند
بامامت و خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام بلا واسطه و از ایشان هر که سب اصحاب کند او را رافضی خوانند و ایشان
در اصل سه فرقه اند اول امامیه دوم زیدیه سیم غلاة و این سه منقسم میشوند به بیست فرقه از جمله هفتاد و
سه فرقه اند اما امامیه یازده فرقه اند اول کیسانیه و ایشان بعد از امام حسین علیه السلام محمد حنفیه را امام
میدانند دوم مختاریه و ایشان منسوبند به مختار بن ابو عبیده ثقفی و محمد حنفیه را مهدی موعود شمارند سیم
هاشمیه و ایشان قائلند بامامت ابو هاشم بن محمد حنفیه چهارم بنانیه اتباع بنان بن سمعان پنجم رزامیه
یاران رزام داعی او قائل است بآنکه امامت از ابو هاشم منتقل شده بعلی بن عبدالله بن عباس ششم جعفریه
و ایشان را واقفیه نیز گویند و ایشان قائلند بآنکه امامت با امام جعفر صادق علیه السلام ختم شده و از ایشان اند
ناووسیه که امام جعفر صادق علیه السلام را مهدی موعود شناسند هفتم شمطیه یاران عبدالله بن شمط هشتم
افطحیه و ایشان عبدالله افطح را بعد از امام جعفر صادق علیه السلام امام شمارند نهم اسمعیلیه از ایشان گویند
اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام بعد از پدر امام بود و امامت در نسل او قرار یافت دهم موسویه و آن
طایفه را مفضلیه نیز گویند و امام موسی کاظم علیه السلام را مهدی موعود و امام قائم دانند یازدهم اثنا عشریه
و ایشان بدوازده امام قائلند و محمد بن حسن عسکری مهدی موعود و امام قائم دانند و اصول دین نزد ایشان
پنج است اول توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و آن فرقه میگویند امام را خروج
بسیف لازم نبود؛ اما زیدیه اتباع زید بن علی بن الحسین گویند امام باید فاطمی باشد و عالم و زاهد و شجاع
و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود بدون این صفات و گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند
و هر دو مفترض الطاعه باشند و این پنج گروه اند اول جارودیه یاران ابو جارود و ایشان تکفیر کنند جمعی را
بعد از رسول صلی الله علیه و آله با علی بیعت نکردند دوم سلیمانیه اتباع سلیمان بن جریر و با وجود افضل امامت

مفضول جایز دانند و شیخین را امام گویند و در عثمان و بعض اولاد علی طعن کنند سیم صالحیه اصحاب حسن بن
صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند چهارم ناصریه اتباع شریف ناصر که در آمل مدفون است پنجم ابو الحسنیه
اتباع شریف ابو الحسین که در دیلم مدفون است ؛ اما غلاة آنانند که در محبت غلو کنند و شیعیان گویند
قوله: هَلَكَ فِيَّ اِثْنَانِ مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ ؛ اشاره بایشان و خوارج است و ایشان نه فرقه اند اول
نصیریه و آن قوم علی را در رسالت شریک رسول صلی الله علیه و آله میدانند و از ایشانند سبعیه که اطلاق
اسم اله بر ائمه کنند دوم خطابیه تابعان ابو الخطاب اجدع و او علی را بر نبی تفضیل دهد و بر مذهب ایشان
گواهی بدروغ برای موافق طور خود بر مخالف جایز است و لهذا گواهی ایشان را درست ندانسته اند؛ قال
فی الهدایة تُقْبَلُ شَهَادَةُ اَهْلِ الْاَهْوَاءِ اِلَّا الْخَطَّابِیَّةَ سیم سبائیه یاران عبدالله بن سبا بعلی علیه السلام
گفت: اَنْتَ الْاِلٰهُ؛ و از بیم آنجناب بگریخت چهارم علبائیه یاران علبای امیکی پنجم کاملیه اصحاب ابو کامل
ششم کیالیه تابعان محمد کیال هفتم مغیریه اتباع مغیرة عجلی و منصوریه اتباع منصور عجلی و این دو را
یک فرقه شمارند که اقوال ایشان بهم نزدیک است هشتم نعمانیه یاران محمد بن نعمان نهم یونسیه اصحاب یونس
قمی دهم هشامیه و ایشان منسوبند بدو هشام هشام بن سالم و هشام بن حکم ششم خوارج گویند خلق را
با امام حاجت نیست اگر باهم براستی بسر برند و اگر امام از عدل تجاوز کند قتلش واجب است و مرتکب کبیره را
کافر شناسند و در عثمان و علی و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علما عبدیه را اگر تکفیر صاحب کبیره
میکنند چون در این مسئله با ایشان موافقند از خوارج شمارند و ایشان را بیست و دو فرقه گویند از هفتاد و سه
فرقه اول محکمیه و ایشان آنانند که منکر محاکمه شدند و بر علی علیه السلام خروج کردند دوم ازارقیه اتباع ابو راشد
ازرق سیم اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس چهارم عیاضیه تابعان عبدالله بن عیاض پنجم بیهسیه یاران
ابو بیهس بن هیصم بن جابر الخارجی ششم اطرافیه که اهل اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمیدانند از
شریعت اصحاب غالب بن شاذل هفتم نجدات اتباع نجدة بن عامر الحنفی هشتم خازمیه اتباع خازم بن عاصم
نهم خلفیه یاران خلف بن عمرو دهم حفصیه تابعان حفص بن معدام یازدهم حمزیه اصحاب حمزة خارجی
دوازدهم ثعالبیه اتباع ثعلبة بن عامر و مکرمیه تابعان مکرم عجلی و سخن این هر دو موافق است سیزدهم
شیبانیه یاران شیبان بن سلمه چهاردهم صلتیه اصحاب محمد بن عثمان ابی صلت پانزدهم اصفریه اتباع
زیاد اصفر شانزدهم مجارده اتباع عبدالکریم بن عجرد هفدهم میمونیه تابعان میمون بن خالد الحضرمی هجدهم

شعیبیه یاران شعیب بن محمد نوزدهم رشیدیه اصحاب رشید طوسی و ایشان را نیز عشریه خوانند که در
محصول کاریز بر خلاف ثعالبه که خمس میستانند عشر مقرر کرده بود بیستم یزیدیه اتباع یزید بن انیس
بیست و یکم معبدیه یاران معبد بن عبد الرحمن خارجی بیست و دوم وعیدیه و بعضی وعیدیه را داخل خوارج
نمیدانند بجای آن معلومیه و مجهولیه را نام برند؛ علمای سلف گفته اند که مذهب مشهوره شش است اول
مذهب ابوحنیفه کوفی دویم امام شافعی سیم مالک چهارم ابن حنبل پنجم سفیان ثوری ششم ظاهری
و ابن اثیر گفته که درین زمان مذاهب مشهوره که مدار مسلمانان بر آنست پنج است؛ مذهب ابوحنیفه و شافعی
و مالک و ابن حنبل و امامیه؛ شیعی گوید آل محمد را دوست دار و رافضی مباش و حسنه را بخدای نسبت
ده و سیئه را بنفس خود لیکن قدری مباش و منکر وعید مشو تا مرجی نباشی و مؤمن را بگناه کافر مدان تا
خارجی نشوی؛ میرزا ابراهیم سلطان کمال بن غیاث شیرازی را گفت از مذهبها کدام بهتر است گفت
پادشاهی در خانه نشسته و آن خانه چند در دارد و از هر دری که درآیی باو رسی جهد کن تا خود را بخدمت
پادشاه رسانی تا از هر دری که خواهی درآیی نظم هر طرف که میروی ره بیار میرسد؛ موج هر طرف نهد بکنار میرسد
ملا دو پیازه گوید؛ البته مذهب متعصب بد مذهب؛ شیخ علاء الدوله گوید حال الغیب بر مذهب
شافعی نماز گذارند؛ خواجه نظام الملک شافعی متعصب بود؛ سلطان ملکشاه حنفی در اصفهان مدرسه
بنا نهاد گفت این را هم رضای خدا ساختم باید که اصحاب هر دو امام ابوحنیفه و شافعی از آن منتفع شوند
بهر رعایت خاطر پادشاه خواستند که نام ابوحنیفه مقدم نویسند خواجه را مانع آمد مدتی کتابت و
فقه موقوف ماند و بالاخره چنین نوشتند؛ علی الامامین امام الائمة و صدر الاسلام

فصل بیست و سیوم در ذکر روافض چون زید پسر امام زین العابدین علیه السلام خروج کرد جمعی باو پیوستند گفتند
از ابوبکر و عمر تبرا کن زید ابا نمود گفتند اکنون ترا فرو گذاشتیم آنگاه او را گذاشتند زید گفت رفضتمونی
یعنی ترک کردید مرا پس آن قوم را رافضه خواندند و بعد از آن بهر که از شیخین تبرا کرد این اسم اطلاق یافت
طایفه از علمای شافعیه گویند اگر کسی مال خود را باجهل ناس از مسلمانان وصیت کند آن را برافضی باید
داد؛ و ابوبکر باقلانی گفته که خلاف نیست در تکفیر غلات روافض و آنان جماعتی اند که گمان میبرند که ایزد
تعالی در انبیا و اولیا حلول کرده؛ و اکثر شافعیه گویند شهادت مبتدع که کافر نباشد مقبول است هرچند
سب اصحاب کند؛ و غزالی در فتوی گوید گواهی آنکه سب صحابه یا قذف عایشه کند مقبول نبود نظم

که

گر کسی بر مؤمنان لعنت کند از اعتقاد؛ در کفش کفر است اگرچه در صف کفار نیست
ور باستغفار از آن لعنت نخواهد عذر خویش؛ خلق را در لعنت و جای استغفار نیست

چون ملک غیاث الدین کرت نیشابور را محاصره نمود خرابی بسیار کرد روزی یکی از نیشابوریان را چون
میدانست که شیعی است گفت با مسلمانی هر چند جنگ است گفت بر مذهب مالک بر سر جنگ؛ غلات مسلمانان
چرا نیند؛ و کار بر شما ابتر شدن؛ و درخت بربند؛ ملک خجل شد و بهرات باز گشت؛ و در سوابق ایام اهل
قم برفض منسوب بودند و اهل اصفهان بتسنن وقتی عمران نام اصفهانی از ادرقم میرفت یکی گفت او خود عمر
نام ندارد گفتند عمران است الف و نون از عثمان دزدیده؛ مردی رافضی را گفت عایشه را دوست داری
گفت خواهی زن ترا دوست دارم گفت نه پس چرا الا تو حرم رسول صلی الله علیه و آله میدانی آنچه لایق حرم
خود نمیدانی؛ رافضی را بگرفتند و گفتند از عثمان و علی تبرا کن و اگر نه ترا بقتل رسانیم؛ رافضی گفت انا
من علی و من عثمان بری؛ اهالی سبزوار برفض مشهور اند وقتی خواجه ناصر الدین عبید الله احرار
بآن شهر رسید بعد از آن گفتند زود ازین شهر بیرون رویم که اهالی آن رافضی اند خواجه فرمود ایشان
آن ابوبکر و عمر را که ما میدانیم نمیدانند و اگر دانستندی رافضی نبودندی ایشان کسی را میدانند که نه لایق
خدا و رسول که به و چنین کسی را ما نیز دوست نداریم؛ سبزواری خواست که هیمه بخرد بشهر راه هیمه کشان
رفت و هیمه کشی رسید گفت چه نام داری گفت ابوبکر سبزواری برنجید و ازو هیمه نخرید؛ و همچنین بدو
دیگر عمر و عثمان نام داشتند گذشت آنگاه هیمه کشی را که دید و نام او پرسید گفت علی گفت ای امام اسلام
در هیمه کشی نیز باز پس ماندی؛ ملا حسین واعظ سبزواری بهرات رفته بود و چندی بماند چون باز
آمد روزی در جامع سبزوار وعظ میگفت سبزواریان شنیده بودند که او دختر مولانا عبد الرحمن جامی را
خواسته و تشیع گذاشته مولانا در اثنای وعظ گفت جبریل دوازده هزار بار بر رسول نازل شده پیری
از ایشان برخاست و گفت بر علی چند بار نازل شده گفت بیست و چهار هزار بار زیرا که رسول صلی الله علیه
و آله فرمود؛ انا مدینة العلم و علی بابها؛ هر گاه جبریل دوازده هزار بار بمدینه رسیده باشد بیست و
چهار هزار بار بدر رسید فصل بیست و چهارم در ذکر [illegible] و از ایشانند فرعونیه و نمرودیه که
فرقانی که ایشان بذکر آنها ناطق است؛ روزی ابلیس فرعون را دید که خوشه انگور در دست داشت گفت
اگر دانه های این را مروارید کنم چه گویی گفت بفضل تو معترفم شوم ابلیس یا دو در آن دمید مروارید گشت

فرعون بفضل او اعتراف نمود ابلیس سیلی سخت بر گردن او زد و گفت مرا با این کمال ابلیسی کسی قبول ندارند و
تو دعوی خدائی میکنی و روزی بگردن او را بکوفت گفت که بیت ابلیس با دیوها کرد و گفت در پیش خدائی
که کوبنده در خود را ندانند یکی دعوی خدائی میکرد گفتند پیش از تو جمعی دعوی نبوت کردند بقتل رسیدند
گفت خوب کردند که من آنها را نفرستاده بودم زنی نزد واثق عباسی آمد گفت من پیغمبرم گفت رسول
فرموده لا نبی بعدی گفت آری لکن نفرموده است لا نبیة بعدی و از مدعیان نبوت اند اسود عنسی و
طلیحة بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب حاکم یمامه که بملازمت رسول رسید و ایمان آورد چون بدیار خود
رفت دعوی نبوت کرده خود را رحمن الیمامة خواند و چون شنید که رسول صلی الله علیه و آله آب دهان
مبارک در چاهی که آب کم داشت بیفکند آب در چاه بسیار شد پس بکنار چاهی رفت و آب دهان در آن افکند چاه خشک
گشت و همچنین دست بر سر بیماری کشید یکموی بر سرش نماند چون مسیلمه شنید که سجاح نصرانیه نیز
دعوی نبوت میکند بعزم رزم روبا و آورد سجاح مصالحه کرده نزد او آمد پس هر دو یکدیگر را تصدیق نمودند
چون شب شد مسیلمه او را گفت الا قومی الی المخدع فقد هیئ لک المضجع و ان شئت ففی البیت و
ان شئت ففی المخدع و ان شئت سلقناک و ان شئت الی اربع و ان شئت بثلثیه و ان شئت به
اجمع سجاح گفت به اجمع فانه للشمل اجمع و هو احد بان تنفع و هذا اوحی الی مردی را
که دعوی نبوت میکرد نزد معتصم عباسی آوردند گفت تو مرد احمقی گفت عادت چنین بوده که قوم پیغمبر
خود را تکذیب نمایند یکی نزد مامون رفت و گفت پیغمبرم و روح موسی در من حلول کرده مامون گفت
عصای خود را بینداز تا مار شود گفت عصا موسی آنگاه مار شد که فرعون انا ربکم الاعلی گفت تو نیز
بگو تا آن معجزه نمایم گفت خربزه از زمین برآر گفت سه روز مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت ایزد تعالی
با کمال قدرت در سه ماه بیرون می آورد و تو سه روز مرا مهلت نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از
ندمای خود ساخت و هم بعهد مامون مدعی نبوت را نزد او آوردند گفت این مسکین را از گرسنگی دماغ خشک شده
پس مطبخی گفت او را بمطبخ ببرید طعامهای لذیذ دهید تا به شود و روزی چند بگذشت او را بخواندند و گفت اکنون
نیز جبرئیل نزد تو می آید گفت بلی گفت چه میگوید گفت میگوید هیچ پیغمبر را این چنین جائی دست نداده تنها
که از آنجا بیرون نیائی مدعی را ربیع حاجب حبس کرده نزد مهدی عباسی برد مهدی گفت بکه مبعوث شده گفت مرا
شما حبس کرده اید کی میگذارید که نزد کسی بروم که بر او مبعوث شده ام مهدی گفت چه معجزه داری گفت مرده را

زنده

زنده توانم کرد اکنون شمشیر مرا دهید تا گردن ربیع را بزنم و باز زنده کنم مهدی ربیع را گفت چگونه گفت این
بی اظهار معجزه با و ایمان آوردم مهدی بخندید و مدعی را توبه داد هارون الرشید مدعی را که اظهار مینمود تا تازیانه
زنند زاری آغاز کرده مامون آنگاه خورد سال بود این آیه برخواند فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
مامون مدعی را گفت معجزه تو چیست گفت هر چه خواهی مامون قفلی در دست داشت گفت بگشای گفت من
نمیگویم آهنگرم بلکه من میگویم پیغمبرم مامون بخندید و او را توبه داد یکی فاسد دعوی را گفت هر پیغمبری را
که نام پیغمبران را یاد داری بده هم فلان و فلان نام پیغمبرانی که میدانست بگفت پس فرعون و نمرود را نام برد گفت آنها
پیغمبر نبودند گفت عجب مردی بودی که آنها دعوی خدائی میکردند تو به پیغمبری نیز قبول نداری

فصل بیست و پنجم در کفر قال الله تعالی ان شر الدواب عند الله الذین کفروا و قال جل و علا
ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا کافران مانند چهارپایان طالب آخرتند نه نفع رسانند
نه ضرر و مشرکان از ایمان میگریزند و در کفر میآویزند و قال عز شانه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین گویند کجا هلیتهم کس هر چه خواست بپرستید اعرابی شبی
ستاره گم کرد و چون ماه برآمد بیافت و در ماه نگریسته گفت این خداست بزرگی گوید که کافر حربی دو
نظم صنف است که در هیچ نوع مرسل و ملک مقرب نیست اول آنکه قاتل و غازیست دویم مقتول او شهید است

کفر بی دو سری نیست چنین معلوم است بت پرستان همه صندل به جبین بهر منات

یهودان هفتاد و یک فرقه اند و در اصل پنج فرقه اند اول عنانیه اصحاب عنان بن داود که او را راس الجالوت
گفتندی و ایشان بیست فرقه اند دویم عیسویه تابعان ابو اسحق عیسی یهودی اصفهانی و ایشان نوزده فرقه اند
سیم یودغانیه یاران یودغان همدانی و ایشان را مغاربه نیز گویند زیرا که ظهور شان در آن دیار بوده
بیست و یک فرقه اند چهارم موشکانیه اتباع موشکان عجلی و اینها شش طایفه اند پنجم سامره و ایشان را لغتی
غیر لغت یهود و در عبادت روی بمکه معظمه آورند و ایشان پنج فرقه اند نصاری هفتاد و دو گروه اند
بیست و هشت فرقه اند ملکانیه اصحاب ملکان رومی و سی و دو نسطوریه و دوازده یعقوبیه یهودان
ایران بعرض اباقا خان رسانیدند

قربان کرده با او عتاب کردند گفت جان دارد با هر کسی جان قربان نتوان کرد

فصل بیست و هفتم در تناسخ تناسخیان گویند نفوس ناقصهٔ انسانی در ابدان مترددند و از بدنی ببدنی نقل میکنند تا کامل شوند و قطع تعلق از ابدان کنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که بتجویز نقل ببدن حیوانات هم کنند آنرا مسخ و برخی که بتجویز نباتات کنند آنرا فسخ و طایفهٔ بجمادات نیز جایز دارند آنرا رسخ خوانند و در کتب حکمت نزد ایشان عبارات از این مراتب   شیخ شهاب الدین مقتول گوید حیوانی بجز انسان نیست بعوض

ابدان جمیع حیوانات نفوس ناطقهٔ انسانی است که مستنسخ شده اند و بر این دلالت میکند قوله تعالی ؛ وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ؛ بعضی از حکمای اسلام را میل بتناسخ نسبت کرده اند ؛ وقال بعضهم وما من مذهب من المذاهب الا وللتناسخ فیه قدم راسخ ؛ و مشهور است که حکیم عمر خیام این رباعی را در مسجدی بگوش خری خواند اتفاقا فاخر بگریخت   **رباعی**

؛ ای رفته و باز آمده و خم گشته ؛ نامت ز میان مردمان گم گشته ؛
؛ ناخن همه جمع آمده و سم گشته ؛ ریش از پس کون سر زده و دم گشته ؛

زمانی سبزواری تناسخی بود خود را شیخ نظامی پنداشته و گفته   **بیت**

؛ در گنجه فرو شدم چو ناهید ؛ از سبزه بر آمدم چو خورشید ؛
؛ هر کس که چو مهر بر سر آید ؛ هر چند فرو رود بر آید ؛

منقول است که چون بخت النصر سلطنت بر پسر خود داد و عزلت گزید بعد از هفته بر بام خانه بر آمد تا گاه بصورت عقاب شد و پرواز کرد و مدت هفت سال ع هر لحظه بشکلی دگر آن یار بر آمد ؛ عاقبت بصورت پشه بخانه خود باز رسید حقتعالی او را بصورت اصلی کرامت فرمود بخت النصر غسل کرده باز شمشیر کشیده ببارگاه آمد و اظهار اسلام نمود و خلق را گفت مسلمان شوید و اگر نه شما را بقتل رسانیم پس یکشبانه روز ایشان را مهلت داد و بخلوتخانه رفت شاید همان شب وفات یافت و بعضی از علما گفته اند که ممسوخ سیزده صنف است ؛ بوزینه ؛ خنزیر ؛ خفاش ؛ سوسمار ؛ خرس ؛ فیل ؛ عنکبوت ؛ خارپشت ؛ مارماهی ؛ عقرب ؛ دعموص ؛ سهیل ؛ زهره ؛ گفته اند که هر چه مسخ شده بیش از سه روز نمانده و در ایشان توالد و تناسل نشده و حیواناتیکه بصورت آنها اند از روی استعاره ممسوخ خوانند ؛ و سهیل و زهره دو جانور بحری اند و آنکه گویند زهره که هاروت و ماروت بر او عاشق شده بودند مسخ شده و کوکب گشته مردود است و او چون اسم اعظم بیاموخت بآسمان رسیده بصورت شهاب مسخ شد

فصل بیست و هشتم در کیش هنود ایشان را مذاهب مختلفه است و اکثر آنطایفه بت پرست و تناسخی اند و گویند ایزد تعالی نخست سه شخص بیافرید و هر یکی را کاری فرمود اول برهما که خلق اشیا با اوست دویم بشن که تکمیل آن نماید سیم مهادیو که نزع صور کند و این سه را بصفات جمال و کمال و جلال مناسبت تمام است ؛ و گویند عمر برهما صد سال است هر سالی سیصد و شصت روز هر روزی مشتمل بر هشت هزار دور و هر دوری بر چهار جوک است ؛ ترتا دواپر کلیجوک مدت ست جوک هفده

لك وبيست هشت هزار سال است ودراين دور جهانيان راستكوى وپرهيزكار باشند وعمر طبيعى يك لك سال
ومدت تريتا دوازده لك ونود وشش هزار سال ودراين مدت خير بر شر زياده باشد وعمر طبيعى ده هزار سال
ومدت دواپر هشت لك وشصت وچهار هزار سال است ودراين دور خير وشر برابر باشند وعمر طبيعى هزار سال
ومدت كلجوك چهار لك وسى ودو هزار سال است ودراين دور اكثر جهانيان ناراستى بود وعمر طبيعى صد
سال واكنون كه هزار وپنجاه وشش هجريست چهار هزار وهفتصد وبيست وچهار سال از آن كذشته وچون كلجوك
تمام شود باز ستجوك درآيد؛ كويند تا حال هزار برهماى چنين كذشته واينكه هست برهماى هزار ويكم است
واز عمر او پنجاه سال ونيم روز كذشته؛ كويند برهما كتابى فرستاده وآنرا بيد خوانند وكتاب خداى دانند
كويند بياس حكيم صاحب نفس قدسى بود آنرا شرح كرده وآن چهار كتابست اول رك بيد دويم جر بيد سيم
سام بيد چهارم اتهرب بيد واكثر احكام اتهرب بيد موافق است با احكام قرآن مجيد وبا وجود آن اين قوم
از غايت ضلالت دين اسلام نمى پذيرند؛ وبعضى از ايشان بمضمون رك بيد وبرخى بفحواى جر بيد وطايفه
بمقتضاى سام بيد عمل مينمايند وتجويز نكرده اندكه جز برهمن كسى آن چهار كتاب را بخواند ودرس كويد و
كهترى تواند خواند ودرس نتواند كفت وبيس تواند شنيد ونتواند خواند وسودر نتواند شنيد ونتواند خواند
وهنود دراين چهار قوم منحصر اند؛ برهمن صاحب دين ايشانست؛ كهترى صاحب سيف؛ وبيس مزارع وتاجر
وسودر خادم وچاكر؛ برهمنان كلمه چند دودارند كه هنكام صبح وزوال وشام ميخوانند وجز برهمن اكر كسى
آنرا بخواند يا بشنود كناه عظيم دانند وچون كودك را زنار دهند دركوش ايشان كويند تا پوشيده وپنهان
از خلق بخوانند واكر كسى آنرا ياد كرده ودر حضور ايشان متقيان آن قوم از مجلس برخيزند وبكوشه روند تا
نشنوند وآنرا كاترى وسندها كويند وبعضى از آن محللات اين است؛ دوانك؛ ابرنا؛ الهبه؛ مرجنه؛
اوانكارس؛ كابترى؛ جمنده؛ اكن؛ روبونا؛ انشيب؛ جمنده؛ پرهوق؛ تنك؛ سون؛ اشنكا؛ اسرسه
ادانات هوه؛ اوانوه؛ ادانه؛ واتضبه؛ اوانتبه؛ ادانك؛ نمسك؛ سه ربيل؛ لهركودو؛ وسدهى
مهنك؛ اوجونر برجوديات فصل در بيان فسق وآن بيرون آمدن از فرمان خداى جل جلاله است
قال الله تعالى وان كثيرا من الناس لفاسقون؛ وقال عز اسمه ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما
ترك على ظهرها من دابة؛ مراد از دابه جانورانى اندكه بشامت بنى آدم با ايشان هلاك ميشوند چنانكه
بعهد نوح كه همه جانوران بجز آنكه دركشتى بود بمردند؛ ربيع بن خثيم كويد اكر از كناهكاران بوى كناه آمدى

كى

كس با كس صحبت نداشتى نظم قالوا لحد الله العباد بذنبهم؛ اعدلهم فى كل يوم جهنما؛
اويس قرنى كويد؛ درخوردى كناه منكر در بزركى خداى نكر كه در وى عاصى ميشوى؛ على عليه السلام فرمايد چون
كناه خود را بزرك دارى خداى را بزرك دارى وچون كناه را خورد شمارى حق را خورد پندارى وهيچ كناه
نبود كه تو آنرا بزرك دارى مكر آنكه حق تعالى خورد نمايد وهر كناهى را كه خورد شمارى نزد حق بزرك بود
فرمود ترك كناه آسانتر است از طلب توبه وكفت جهل مرد به عيبهاى خود بزركترين كناهان اوست؛ و
قال عليه السلام لا خير فى لذة من بعدها النار لكم؛ ابوحفص حداد كويد؛ معاصى بريد كفر است چنانكه
تب بريد مرك است؛ ابو درداء كويد؛ الشرك والمعاصى جراحات؛ حاتم اصم كويد؛ اذا اردت ان تعصى
مولاك فاعصه فى موضع لا يراك؛ شقيق بلخى كويد؛ از كناه ناكرده بيشتر ميترسم كه از كناه كرده چه آنچه
كرده ام ميدانم وآنچه خواهم كرد نميدانم؛ ابو على جوزجانى كويد؛ بدبخت آنكه حق تعالى كناه او را بپوشاند
و او ظاهر كند؛ ابنا ذهبى كويد؛ عجب دارم از آنكه باحتمال ضرر از طعام ميپرهيزد وبسبب آخرت از كناه
نميپرهيزد؛ انوشيروان كويد؛ فاسق آنجهان جوى به از پارساى اين جهان جوى؛ ابن قرنه كويد آفت عبادت
شهوات است؛ اقليموس كويد عطا بفاسق تقويت اوست بر فسق؛ حكيمى كويد؛ طبيعت انسانست كه از هر چه او را
منع كنند بآن بيشتر ميل كند ورغبت نمايد ودليل بر اين فعل آدم وحواست كه از شجره منهيه بخوردند وفى المثل
الناس حريص على ما منع؛ علما را در اينكه حسن وقبح اشيا عقلى است يا شرعى اختلاف است؛ اشاعره كويند
شرعى است؛ وماتريديه وامامية بر آنكه عقلى يعنى قطع نظر از شريعت بعقل كامل حسن وقبح هر چيز توان دانست
وشريعت مطابق آنست؛ وكفته اندكه قبيح بر سه كونه است؛ عقلى وشرعى وعرفى؛ ودر قوله تعالى انه
كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا؛ فاحشه اشارتست بقبح عقلى ومقت بقبح شرعى وساء سبيلا بقبح
عرفى؛ جمهور مسلمانان بر آنند كه مومن بكناه كبيره كافر نشود وخوارج مرتكب آنرا كافر ومعتزله نه مومن ونه كافر
دانند ودر باب كناهان كبيره روايات مختلف وارد شده؛ عبد الله بن عمر كويد كبائر نه است؛ شرك بالله؛
قتل نفس بغير حق؛ قذف محصنه؛ زنا؛ فرار از زحف؛ سحر؛ اكل مال يتيم؛ عقوق والدين مسلمين؛ الحاد در حرم
وابو هريره مرويست كرده است؛ دهم اكل ربا؛ واز على عليه السلام منقولست كه سرقت وشرب خمر نيز از كبائر است پس
كبائر دوازده باشد وكفته اند هرچه مفسده اش چون اينها بود كبيره بود؛ وكفته اند كبيره آنست كه بخصوص شارع
از آن نهى كرده باشد؛ كفته اند هرچه بر آن اصرار كنند كبيره باشد وهرچه از آن استغفار كنند صغيره؛

گفته‌اند که اضافی اند نسبت بما فوق صغیره باشد و بما دون کبیره و کبیره مطلق کفر است و آن اکبر
الکبائر است ؛ غلامی طبق آتش بمجلس خسرو پرویز آورده دستش بلرزید و قطره‌ای چند بر دامن خسرو ریخت خسرو
برنجید و بقتلش فرمان داد غلام تمام طبق در کارش افکند و گفت ای خداوند بانصاف که قطرهٔ آتش بدامنت
رسید مستحق قتل بودم اگر مرا باین جرم بکشتندی ترا بظلم نسبت کردندی و روا نداشتم که خداوند من بظلم
منسوب شود از آن کردم تا گناه عظیم کرده و ترا بقتل من ملامت نکنند خسرو گناهش ببخشید و او را از مقربان
گردانید ؛ حجاج بن یوسف یکی از دزدان را گفت چرا بزندان افتادی گفت پسر عم من گناهی کرد و بگریخت مرا
بجرم او بگرفتند نظم عمری جنی و انا المعاقب فیکم ؛ فکانّنی سبّابة المتندّم ؛
حجاج گفت شاعر راست گفته نظم جنی ابن عمّک ذنبا فاتلبت به ؛ انّ الفتی بابن عمّ السوء مأخوذ ؛
زندانی گفت ایزد تعالی راستگوی تر است و فرموده ؛ ولا تزر وازرة وزر اخری ؛ حجاج گفت راستی خدا است
گفته پس او را هزار درم داد و رها کرد ؛ قرة بن شریک قیسی بعهد ولید بن عبد الملک حاکم مصر بوده و آنجا
مسجد جامع بساخت شب چون مزدوران بخانه رفتندی بمسجد شدی و همه شب شراب خوردی و با عمال ناشایسته
پرداختی و چون صبح مزدوران بیامدندی بخانه رفتی و گفتی ؛ لنا اللیل و لهم النهار ؛ شب نوبت ما و روز نوبت
آنهاست فصل سیوم در توبه و استغفار توبه رجوع است از معصیت با طاعت و اهل توحید نظر
بغیر را گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند ؛ و گفته‌اند ؛ وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ؛ و گویند توبه
آنستکه از هر چیز جز خدای بود در گذری ؛ علی علیه السلام فرماید کسیرا که توبه نصیب شود از قبول محروم نماند
و کسیرا که استغفار روزی گردد از مغفرت بی بهره نبود ؛ و قال الله تعالی وما کان الله معذّبهم و هم
یستغفرون ؛ و قال جلّ و علا الم یعلموا انّ الله هو یقبل التوبة عن عباده ؛ شیخ شرف الدین
منیری گوید بر تو باد که از بیم در گناه افتادن از توبه باز نمانی ؛ و گفت بنده بمجرد گناه مأخوذ نیست بلکه بترک
توبه مأخوذ است ؛ قال الله تعالی ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون ؛ ابو بکر ارموی گوید کسی که
استغفار کند و بر گناه مصرّ بود چون کسیست که با خدای استهزا کند ؛ قال الله تعالی انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب ؛ تفسیر چنین باشد که این نیست که قبول توبه بر خدا است
بطریق وجوب بلکه از روی وعده که خلاف بر آن متصور نیست برای کسانیکه بدی میکنند بنادانی و بر بار گشت
میشتابند بر گناه مجتنی ازو نمانی نزدیک است ؛ و گفته‌اند پیش از حضور موت یا در زمان صحت و اصحّ اقوال آنستکه

زمان قریب بمیرد ؛ و در تفسیر عین المعانی است که اگر بنده یکنفس پیش از مرگ توبه کند ملائک گویند چه زود آمدی
و چه خوش سارعت نمودی ؛ و گفته‌اند چون وقت رسیدن اجل معلوم نیست هر نفس را از نفس آخر باید انگاشت
و دل را از رجوع بدرگاه او غافل نباید داشت ع هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش ؛ سعید بن جبیر گوید ایزد
تعالی فرموده ؛ انّه کان للاوّابین غفورا ؛ اوّاب آن بود که توبه کند و باز گناه کند و باز توبه کند گناه کند و باز
توبه کند نظم زخاک میکده ام تا بحشر اگر طلبد کس ؛ بجای دیر بخم توبهٔ شکسته در آید ؛
سهل بن عبد الله گفته توبه چیست گفت آنکه گناه را فراموش نکنی ؛ گفته‌اند آن بود که گناه را فراموش کنی
گفته‌اند چنین است که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود ؛ علی علیه السلام فرماید ؛ اعادة الاعتذار تذکّر للذنب
و قال لا شفیع انجح من التوبة ؛ و در امثال عرب است ؛ توبة الجانی اعتذاره ؛ و فرموده عجب دارم از کسیکه
از رحمت الهی نومید گردد و نجات با اوست گفتند آن چیست گفت توبه و استغفار ؛ قال الله تعالی ومن
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما نظم

هست جنت را ز رحمت هشت در ؛ یک در توبه است از آن هشت ای پسر ؛
آن همه گه باز باشد گه فراز ؛ آن در توبه نباشد جز که باز ؛

بزرگی را گفتند در دین خود چگونه گفت تباه میکنم آنرا بگناه و اصلاح مینمایم او را باستغفار ؛ علی علیه السلام
فرماید بهترین مردمان دو کس اند ؛ نیکوکاری که هر روز در نیکوکاری خود افزاید ؛ و بدکاری که توبه تدارک
آن نماید ؛ حکیمی گوید با نادانان مجالست مکن که دلهای ایشان نرم تر بود لهاث ؛ جوانی بر دست منصور عمار
توبه کرد و بشکست منصور گفت هیچ سببی نیست جز آنکه همراه کم دید ملول شد و بر گردید ؛ ملا دوپیازه
گوید باب از لذت جهان محروم ؛ رابعه عدویه گوید استغفر الله از قلت صدق من در استغفر الله رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه ؛ از عشق بتان سیم غبغب توبه ؛
در دل هوس گناه و بر لب توبه ؛ زین توبهٔ نادرست یا رب توبه ؛
دیروز ز توبه بشکستم ساغر ؛ امروز ز ساغری شکستم توبه ؛

سری سقطی گوید روزی در بغداد آتش افتاد و بسیاری بسوخت عزم دکان خود کردم ؛ یکی در راه گفت دکان
تو سلامت مانده گفتم الحمد لله اکنون سی سالست که از آن قول الحمد لله استغفار میکنم و مطلب خود را بر
بر مطلب دیگر مسلمانان مقدم داشتم ؛ گویند توبه آدم علیه السلام در درگاه ایزدی بعرض قبول نرسید تا آنکه

بگفتن این کلمات مُلهم کردید ؛ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ؛ اعرابی مریض شد گفتند
توبه کن گفت درین حالت توبه نکنم اگر صحت یابم توبه کنم و اگر نه همچنین بمیرم ؛ وقال الله تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ ؛ مفسرین گویند این
کلام در شان منافقان است و توبهٔ ایشان اسلام باشد بحسب باطن و ایضاً توبه در وقت معاینهٔ مرگ از ایشان
مقبول نیست **فصل دوم در بیان ندامت و اعتذار** عبد الرحمن سلمی از ابراهیم بن ثابت وصیت خواست گفت
کاری مکن که پشیمان شوی ع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ؛ انوشیروان گوید چرا مردم از کاری
پشیمانی برند که دیگری از و پشیمانی برده باشد ؛ مردی گناهی کرد و نزد یحیی برمکی رفت و عذر بگفت از گناه خواست
یحیی گفت گناه تو از عذر تو استغفار میکند ؛ علی علیه السلام فرماید اعادهٔ اعتذار یادآوردن گناه بود **نظم**

؛ بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ؛ کاندر وی است سه دعوی تباه ؛
؛ دعوی وجود و دعوی قوه و فعل ؛ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ؛

یکی از جعفر برمکی عذر میخواست جعفر گفت مستغنی ساز د ترا ایزد تعالی بعذر خواستن ما از اعتذار تو و بی
ما و مستغنی سازد ما را بدوستی تو از بدگمانی تو ؛ حجاج در صحرایی از سپاه جدا ماند غلامی دید که
گوسفند میچرانید نزد او رفت و سلام کرد و گفت حجاج چگونه حاکمی است گفت لعنت بر او باد که از و ظالم تر
نباشد گفت مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج غلام گفت مرا میشناسی گفت نه گفت غلامیم از بنی ثور
و هر ماه سه روز دیوانه میشوم و امروز از آن جمله است حجاج بخندید و او را خلعت بخشید
فصل سیم در معنی تکلیف بر هر که مسلمان بود حفظ حد شرع واجب بود و آن خواص بنی آدم است
قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ؛ تفسیر چنین باشد بدرستیکه ما عرض کردیم حد شرع را
بر آسمانها و زمین و کوهها یا اهل آسمان و زمین یعنی ملائکه و حیوانات بشرط ثواب و عقاب پس سرباز
زدند از آنکه بردارند آن امانت را و بترسیدند از آن و گفتند ما مسخر فرمانیم نه محتاج ثوابیم و نه طاقت عقاب
داریم و برداشت آنرا آدمی با ضعف بنیه و ناتوانی بدرستیکه انسان ستمکار بر نفس خود و نادان بعاقبت آن **نظم**

؛ بار شریعت است که بر کوه اگر نهند ؛ بینند کوه نرم تر از توتیا شده ؛

جنید گوید نظر آدم بر عرض بود نه بر امانت لذت عرض ثقل امانت را بر او فراموش ساخت لاجرم لطف

یزدانی و را بنواخت و بزبان عنایت فرمود برداشتن از تو و نگاهداشتن از من چون مطوع بار مرا برداشتی
من نیز ترا برداشتم ؛ قَالَ جَلَّ وَعَلَا ؛ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ **بیت**

؛ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؛

گفته اند ابا کردند آنها از برداشتن امانت از خوف معصیت و ایشان قبول کردند از راه همت نه قوت
ابو زید بلخی گوید حکمت کبری شریعت است ؛ ابو الحسن قرافی گوید چون ترا چیزی دهند بر خلاف شریعت باید
که آنها را پنهان داری ؛ ابو الحسین رزاق گوید علامت دوستی خدا متابعت دوست اوست محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله ؛ بایزید بسطامی گوید اگر مردی صاحب کرامات بینید که بر هوا پرد بآن مغرور مشوید تا او را نگرید که
در امر و نهی و حفظ حد شریعت چگونه است ؛ یحیی بن معاذ را گفتند قومی میگویند بجائی رسیده ایم که ما را
نماز نباید کرد گفت رسیده اند تا بدوزخ ؛ شیخ نجم الدین کبری گفته که بر اولیای خدا تکلیف بیش است یعنی بی
کلفت عبادت میکنند **فصل چهارم در نیت** و آن دل نهادن بعزیمت است و در شرع توجه بفعلی ابتغاء لوجه
الله و امتثالاً لأحکامه ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ؛ إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ؛ بزرگی
گوید نیت سعی دل است بسوی حق تعالی و عمل سعی ارکان بسوی او ؛ دل شاه است و ارکان سپاه همچنانکه
سلطان بی سپاه کار رو نتواند کرد لشکر بی سلطان کار نتواند کرد ؛ گفته اند اگر کسی نیت نیک ورزد که وا اند
اگر چه بر آن عمل نکند از بهر او حسنه بنویسند و اگر نیت بد کند تا بعمل نیارد بر وی سیئه ننویسند ؛ فیثاغورس
گوید جهد کن که ناکردنی در دل نگذرانی و همه آن کنی که شاید آنچه خواهی و توانی **نظم**

؛ همه آن کن که کرد پسندت ؛ زان توانی درست داد جواب ؛

فصل پنجم در علم و عمل حکما گفته اند که نفس مرکبی است و علم فایده آنست یعنی کشنده و عمل
سایق یعنی راننده پس اگر فایده بی سایق بود در راه رفتن کندی کند و اگر سایق بی فایده باشد بهیچ راست
رود ؛ و گفته اند که عالم بی عمل چون مسافر بیست که راه گم کرده باشد ؛ داود طائی گوید علم آلت است هر عمل
چون سلاح که آلت حرب است اگر مرد همه عمر بجمع سلاح پردازد جنگ کی کند همچنین آنکه همه عمر صرف علم کند عمل کی
کند ؛ وقال علی علیه السلام **نظم** إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَأَبْصَرْتَ حَاصِدًا ؛ نَدِمْتَ عَلَى التَّفْرِيطِ فِي زَمَنِ الْبَذْرِ ؛
حکیمی گوید ثمرهٔ علم عمل صالح است ؛ و گفته اند هر که علم آموخت و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند
و مرویست که ایزد تعالی بداود وحی فرستاد که زهد بی علم چون جسد بیست بی روح و علم بی عمل چون درختی بی

و گفته‌اند که دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگری آنکه علم آموخت و عمل نکرد ؛ علی عمی گوید کسیکه از علم بعلم راضی بود مغبون باشد ؛ یکی را گفتند بچه مانند علم بی عمل گفت بدرخت بی ثمر و ابر بی باران و زنبور بی عسل ؛ موسی هنگام وداع خضر گفت مرا نصیحتی کن گفت علم بیاموز از بهر آنکه روایت کنی و بیاموز از بهر آنکه بر آن عمل کنی ؛ ابودردا گوید وای بر آنکه نیاموخت یکبار و وای بر آنکه آموخت و عمل نکرد هفتاد بار ؛ سهل تستری گوید نشان بدبختی آن باشد ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند نظم

؛ علم هر چند بیشتر خوانی ؛ چون عمل در تو نیست نادانی ؛

؛ نه محقق بود نه دانشمند ؛ چارپائی بر او کتابی چند ؛

فصل سی و پنجم در جبر و اختیار جبریه گویند بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست ؛ قال الله تعالی وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ؛ وقال جل وعلا معقولة عن موسی ؛ إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ صاحب فصل الخطاب گوید ایزد تعالی موسی را بکمال امن رسانید تا از روی کمال ناز باین جرأت اقدام نمود مولوی معنوی فرماید گستاخی عاشقان ترک ادب نیست بلکه عین ادبست

؛ گفتگوی عاشقان در کار رب ؛ جوشش عشق است نه ترک ادب ؛

اشاعره گویند بنده قدرت دارد لیکن آن تأثیر ندارد و فعل خلق مخلوق حق است و مکسوب او و این شبیه است بانکه شخصی باری دارد و کسی دست بزیر بار او نهد بی آنکه در برداشتن تأثیر داشته باشد و مناسب این است حی علی الصلوة از مؤذن و لا حول ولا قوة الا بالله از سامع ؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند فرمود ؛ لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین ؛ قال علی علیه السلام ؛ سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه وذکره الناسی بنسیانه ؛ وعن ابی حنیفة فسئلوا مسئلة الاجبار وقال الجبر بمعنی والاختیار بصورة ولا نترك المعنی ولا نعتد الصور ؛ و گفته‌اند که مؤثر از وجود جز خدا نیست لیکن سنة الله بر آن جاری شده که سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و فاسقان پندارند که نان خوردن سیر است ؛ و معتزله گویند بنده را قدرت هست و افعال او مخلوق اوست ؛ و طایفه از صوفیه گویند عالم ظل حق سبحانه و تعالی است و آن در خارج موجود است لکن بطریق ظل است نه بطریق اصالت مثلاً از شخص سایه ممتد شد و آن شخص از کمال قدرت خود صفات خود را در آن سایه منعکس ساخت از علم و قدرت و ارادت حتی لذت و الم پس اگر بالفرض آن سایه پدر آتش افتد و بآن متألم شود عرفا و عقلا نخواهند گفت که آن شخص متألم شد پس جمیع افعال اذمیمه که از مخلوقات صادر می‌شود

همی‌توان گفت که فعل حق است آری میتوان گفت که اثر قدرت و اراده اوست یعنی مخلوق اوست و مقرر است که خلق قبیح قبیح نیست بلکه فعل و کسب آن قبیح است شعر که فرهم نسبت بخالق حکمت است ؛ چون بما نسبت کنی کفر آفت است ؛ دست پنهان و قلم بین خط گذار ؛ اسب با جولان و ناپیدا سوار ؛

؛ خلق حق افعال ما را موجد است ؛ فعل ما آثار خلق ایزد است ؛

؛ یک مثال ای دل پی فرقی بیار ؛ تا بدانی جبر را از اختیار ؛

؛ دست کان لرزان بود از ارتعاش ؛ وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش ؛

؛ هر دو جنبش آفریده حق شناس ؛ لیک نتوان کردن این با آن قیاس ؛

خواجه احرار فرماید بنده را اختیاری نیست و اختیار در بنده طاعت است ؛ بزرگی گوید جبریت بخشا فرقها گویند معصیت از کسب بنده است با ایجاد خدا و جبریت که بهانه نام گرفته که چون کسب بنده از ایجاد خداست این سخن غایب بیجاست بیت هر که را هست در افعال ره استقلال ؛ بنده خالق خود نیست مگر انباز است ؛

؛ لعبتانیم در این دایره کن فیکون ؛ حرکت ما همه از دست بر رشتهٔ باز است ؛

؛ هدف سنگ حوادث نشود نخجیری ؛ چکند سنگ که این کار ز سنگ انداز است ؛

شیخ ابو علی گوید هر که را اختیار حق تعالی اتفاق افتد هیچ تمنا نکند بجز آنکه حق تعالی اختیار کرده باشد چون بنده اختیار حق بدید و از اختیار خود اعراض کرد از همه اندوه‌ها رست نظم

؛ کعبه را هدان رسیده بی ما سوی کشان ؛ بخشش اصل آمده ما و تو از میان بری ؛

؛ زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است ؛ داور ما خدای ما این همه حیثیت ورع ؛

حکیم عمر خیام گوید رباعی من می خورم و هر که چو من اهل بود ؛ می خوردن من بنزد او سهل بود ؛

؛ می خوردن من حق ز ازل میدانست ؛ گر می نخورم علم خدا جهل بود ؛

خواجه نصیر الدین طوسی در جواب گوید رباعی علم ازلی آلت عصیان کردن ؛ نزد عقلا ز غایت جهل بود ؛

فصل سی و ششم در قضا و قدر قضا حکم است بوقوع امری و قدر تعیین سبب آن نمود و امثال آن گفته‌اند قضا حکم است یعنی علم است بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم بمقدار ؛ گفته‌اند قدر اجمال است و قضا تفصیل ؛ اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود از انبیای بنی اسرائیل وحی باو رسید که این قضیه از اسرار من است وای بر آنکه از او سؤال کند ؛ عزیر همچنان نگاه بر سر آن سخن بود تا آنکه روزی گفت الهی حکمة

بود که بنی اسرائیل را بعذاب خود گرفتار کردی و مصیبت بخطای مخلی عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان
صحرا رو عزیر برفت و در سایه درختی بخفت آنجا خانه موران بود یکی از وی را بگزید برخاست و آتش در خانه موران
زد همه را هلاک کرد ندا رسید که یک مور ترا گزید چرا همه را کشتی عزیر توبه پرداخت و دیگر از آن سؤال نکرد نظم

چو از قومی یکی بیدانشی کرد ؛ نه که را منزلت ماند نه مه را ؛

سلطان محمد تغلقشاه این رباعی بشیخ شرف الدین پانی پتی قدس سره نوشت رباعی

گر راست کنی صوم مردی و زنی ؛ که بشکند این طلسم جانی بدنی ؛
گر نیست که استاد قضا از پی شد ؛ گر هر چه سازی و چرا میشکنی ؛

شیخ در جواب نوشت رباعی شرطست که در امر قضا دم نزنی ؛ زینگونه که گفتی تو نه مردی نه زنی ؛
کل را چه مجال است که پرسد کالا ؛ گر هر چه سازی و چرا میشکنی ؛

فصل بیست و هفتم در سعادت و شقاوت

سعادت نیکبختی و اقبال بود ؛ شقاوت بدبختی و ادبار ؛ سعادت
سه است نفسانی و بدنی و خارجی ؛ سعادت نفسانی علم است و اخلاق ستوده ؛ و سعادت بدنی کمال اعضا
و آن عبارتست از صحت و قوت و جمال ؛ سعادت خارجی مال و جاه و حسب است و صرف کردن در موضعی
که عقل تجویز کند ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده ؛ السعید من سعد فی بطن امه
والشقی من شقی فی بطن امه ؛ یعنی سعادت و شقاوت نه باختیار بود بلکه بمشیت پروردگار نظم

چه فرخنده مرغیست فرخنده بخت ؛ جهان باغ ما ها سراسر درخت ؛
بباغ اندران مرغ پران رجای ؛ نشیند بر آن شاخ کاید برای ؛

علی علیه السلم گوید ؛ السعید من وعظ بغیره ؛ نیکبخت کسی است که از وقایع دیگران پند گیرد ؛ کیخسرو
گوید سعادت در مساعدت قضاست و این معنی بتوکل کراید بیت

چکند زورمند واژون بخت ؛ بازوی بخت به که بازوی سخت ؛

لاتطلبن بالة لک دیته ؛ قلم البلیغ بغیر جد مغزل ؛ سکن سماکان کلاهما ؛ هذا له رمح وهذا اعزل ؛
لقمان حکیم گوید ؛ کسدت الیواقیت فی بعض المواقیت ؛ جمشید گوید سعادت یافتن آرزوهاست
ابو عثمان حیری گوید علامت سعادت آنستکه فرمانبردار حق باشی و بترسی ؛ و علامت شقاوت انکه عصیان
ورزی و نترسی ؛ محمد بن فضل گوید علامت شقاوت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند ؛ و توفیق

عمل دهند و از اخلاص محروم کنند ؛ و دولت صحبت دوستان خدا نی دهند و توفیق احترام ایشان نبخشند
فیثاغورس گوید بدبخت ترین مردم آنستکه جمع کند از بهر غیر خود ؛ گفته اند که اشقی الاشقیاء دو کس اند
پیری که عاشق جوانی بود ؛ و دانائی که در خدمت نادانی ؛ و مرویست که رسول صلی الله علیه و آله علی
علیه السلم را فرمود که اشقی الاشقیاء دو کس اند ؛ یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد ؛ دوم آنکه محاسن ترا بخون
رنگین سازد ؛ ارسطو گوید حرکت اقبال بطی است ؛ و حرکت ادبار سریع زیرا که صاحب اقبال چون
کسیست که از پستی به بلندی برآید و صاحب ادبار چون کسی که او را از بلندی بر پستی افکنند ؛ و گفته اند
وسیلت دشوار بود و بشقاوت آسان ؛ فضل بن مروان گوید متعرض عدو خود مشو در حالت اقبال او و ادبار
او که اقبال او را تو مستغنی دارد و ادبار بی سعی تو کار او کفایت کند ؛ چون سلطان غیاث الدین محمد بن
سام غوری شادیاخ را محاصره کرد روزی بر برابر برجی آمد و گفت از این برج تا فلان برج بسنگ منجنیق
رخنه توان کرد از تأثیر اقبال او آنقدر دیوار که گفته بود در لحظه بیفتاد و فرجه عظیم پدید آمد و شهر مسخر
شد ؛ انگشتری که ابنها از مهدی به پسرش رشید رسیده بود چون هادی خلیفه شد از وطلبداشت رشید
برنجید و آنرا در وسط افکند پس چون خلافت باو رسید غواصان را بجستن آن فرمان داد یکی از ایشان بدر
همان موضع که انگشتری افکنده بود غوطه خورد و در اول بار انگشتری بدست آورد ؛ چون صاحبقران
قصد خوارزم کرد میرزا میرانشاه از همراهان بود بجیحون رسید خواست که غسل کند در کمر انگشتری
داشت بیرون آورد و خواست که بیکی سپارد از دستش در دریا افتاد و آنرا بفال بد گرفت و ملول گشته
بعد از ساعتی آن گوهر بیبها پاره از آب بیرون آمد ؛ چون اسکندر بجیحون رسید خاقان خود را از رزم او
باز داشت و باج و خراج پذیرفت عرض سپاه داد اسکندر گفت با اینهمه لشکر چرا رزم نکردی گفت پادشاهی
جوان و اقبالمند و من پیر شده ام و بقوت و عدت با بخت و اقبال نتوان بر آمد ؛ مهدی عباسی فرمانی
خود را اموال فراوان داد و هر یکی از ایشان پیوسته خالی خراب داشتی همه از آن با مهدی بگفتند گفت این
بسطا لعی اوست پس بفرمود تا بدره زر بر جسر نهادند و او را بکاری بآنطرف فرستادند برفت و باز گشت
و بدره بر نگرفت از وی پرسیدند گفت چون بجسر رسیدم با خود گفتم چشم بر بندم و در نگرم تا چشم بسته از جسر
بتوانم گذشت پس در وقت رفتن و آمدن چشم پوشیده داشتم نظم

خجسته درگه محمود زابلی دریاست ؛ چگونه دریا که او را کرانه پیدا نیست ؛

شدم بدنیا غوطه زدم ندیدم دُر ❊ کناه بخت من است این کناه دریا نیست ❊

مرد یکی دیگر را از پیاده روی بجان آمد روی سوی آسمان کرده گفت الهی مرا مرکبی ده تا گاه سواری با کره اسپی مانده شده بود در رسید و با جبار کره را بر دوش او نهاد مرد بر راه افتاد و میگفت الهی از تو مرکبی خواستم چون دیدی که خود را مرکوب میبینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته ام

فصل سوم در بیان عزت و ذلت امام حسن علیه السلام را گفتند در تو عظمتی هست فرمود بلکه در من عزتی هست ❊ قال الله تعالی ❊ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ ❊ ابن مقنع گوید کسیکه او را مخلوق عزیز کند ذلیل و کسیرا که خالق عزیز کند هیچکس نتواند ذلیل کرد ع عزت ز در بی‌جوی که هر که نشوی خوار ❊ وقال جل وعلا ❊ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ❊ سقراط گوید هیچ عزتی برابر دانش نیست ❊ علی علیه السلام فرماید قیمة کل امرئ ما یحسنه ❊ حیرة بن قیس گوید ❊ قیمة الرجال بالبابها وقیمة العبید باربابها **نظم**

❊ جنس بیک ما بزبی روی نفیم ❊ قیمت ما میل خریدار ببین ❊

محمد بن علی حکیم ترمذی گوید عزیز آنستکه معصیت او را خوار نکرده ❊ محمد حنفیه فرماید هر که عزیز نفس خواهد دنیا را در نظرش خوار کرده اند ❊ افلاطون گوید مرده بهتر از عزیزی که ذلیل شود ❊ قال الشاعر **نظم**

❊ لا تحسبن ذهاب نفسك ميتة ❊ ما الموت الا ان تعيش مذللا ❊

سید قتاده شریف مکه عزم بغداد کرد چون بکوفه رسید بزرگان آنجا باستقبال آمدند جمعی از شهبانان باشیرها و دو قلاده همراه ایشان بودند سید گفت در بلادی که شیر ذلیل بود در تنها نیز از همانجا باز گشت ❊ عرب گوید الموت فی طلب الثار خیر من الحیوة فی العار ❊ وقال علی علیه السلام

❊ النار اهون من ركوب العار ❊ والعار يدخل اهله في النار ❊

❊ والعار في هضم الضعيف وظلمه ❊ واقامة الاخيار بالاشرار ❊

❊ والعار ان تك في الانام مقدما ❊ وتكون في الهيجاء من الفرار ❊

فصل چهارم در حسنات و سیئات قال الله تعالی ❊ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ❊ وقال عز شأنه ❊ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا ❊ امام ماتریدی گوید مراد تعیین عدد نیست بلکه اظهار تضعیف است ❊ ابو ذر غفاری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود افضل اعمال دوستی است در راه خدا و دشمنی در راه خدا

وهم او روایت کرده که فرمود سفینه بسازید که دریا عمیق است و زاد و توشه برگیرید که راه دور است و سبکبار باشید که عقبه سخت است و عمل را خالص کنید که ناقد بیناست ❊ بزرگی گوید افضل اعمال آنستکه نفس مکروه شمارد ❊ علی علیه السلام فرماید که اطاعت کن حقتعالی را بقدر حاجت با او و اعراض کن با او بقدر طاقت بر عقوبت او و کار دنیا کن بقدر حیات خود در آن و بهر آخرت بقدر بقای خود در آن و بهر بهشت بقدر شوق خود بسوی آن ❊ و سفیان ثوری از اینجا گفته عمل کن بهر دنیا بقدر مقام خود در آن و بهر آخرت بقدر مقام خود در آن ❊ ابو دردا گوید اعمل لدنياك كانك تعيش ابدا واعمل لاخرتك كانك تموت غدا ❊ ابوبکر کتانی گوید چنانکه او فردا تر اخواهد بود تو امروز او را باش ❊ عمر عبد العزیز گوید شب و روز در تو کار میکنند تو هم در آنها کار کن ❊ ابو سلیمان دارانی گوید کسیکه در شب کار کند بهر روز او را بسنده باشد و کسیکه در روز کار کند بهر شب او را بسنده ❊ افلاطون گوید در آینه روی خود بنگر اگر نیکو بود مناسب آن بعمل آر و اگر زشت بود زشت با هم مدار ❊ طایفه از علما بر آنند که مقتضی حسن و قبح افعال ذات آن فعل است بنفسه و برخی گویند بواسطه صفتی را بدیدار چنانکه گویند قبح است از آنکه اقتضای اختلاط نسبت میکند و بترک تعهد اولاد میکشد و دروغ حسنه است از بهر که فوت کنانت مفاسدات ❊ فریدون گوید الايام صحائف اعماركم فاودعوها احسن اعمالكم ❊ قال الاخطل **نظم**

❊ واذا افتقرت الى الذخائر لم تجد ❊ ذخرا يكون كصالح الاعمال ❊

لقمان گوید نشاید عملی که پوشیده و پنهان کنی که علانیه شرم از آن کنی ❊ رابعه عدویه گوید بپوش حسنات خود را چنانکه میپوشید سیئات خود را بعضی در عمل خیر که پوشیده کنید ریا نباشد و اجر بیشتر یابید ❊ ابو بکر وراق گوید پوشیدن حسنات ولیتر است از پوشیدن سیئات و در این است نجات ❊ ابو سلیمان دارانی گوید عمل مرد با رفیق خود و اهل خود عمل در سر بود زیرا که از آنها عمل پوشیدن دشوار است ❊ انس بن مالک گوید چون کسی بمیرد سه چیز او را متابعت پیرو دو باز آید و یکی با او بماند ❊ آنها که باز گردند اهل و مال و آنچه بماند اعمال او ❊ علی علیه السلام فرماید چون مؤمن بمیرد بر او بگریند مصلای او از زمین و عمل خیر او که صعود کرده از آسمان ❊ عبد الله بن شائب گوید اعمال احیا موجب سرور اموات است نزد ایشان ❊ رسول صلی الله علیه و آله میان ابو ایوب انصاری و عبد الله بن رواحه عقد اخوت فرموده بود عبد الله پیشتر درگذشت و ابو ایوب بپوستن وی گفت الهی بتو پناه میبرم از عملی که نزد عبد الله رواحه بآن شرمنده شوم ❊ علی علیه السلام فرماید عمل خیر

مکن و با او ترک آن مکن از حیا ؛ یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی را گفت اگر ترک عمل کنم بطالت کرده و اگر عمل کنم عجب افزاید شیخ گفت بعمل مشغول باش و از عجب استغفار کن ؛ فضیل عیاض گوید ترک عمل از بهر مردم ریاست و عمل از بهر مردم شرک و اخلاص آن بود که این هر دو نبود ؛ عبد العزیز بن ابی داود گوید شصت سال است مجاور کعبه ام و شصت حج گذارده و در هیچ عمل خیر که کرده ام ننگریسته ام مگر آنکه نصیب شیطان در آن از نصیب حق تعالی بیشتر دیده ام ؛ مالک دینار را گفتند چگونه گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان میبرم **نظم**

افضل ده دل بهر آخر دل کو ؛ عمریست که ره میروی منزل کو ؛

شرمت بادا از خلوت و خلوتیان ؛ هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو ؛

ابو عثمان حیری گوید علامت سعادت آنست که طاعت امر حق کنی و ترسان باشی از آنکه مبادا مردود شوی و نشان شقاوت آنکه عصیان ورزی و گمان بری که مقبول گردی **بیت**

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛ کاین ره که تو میروی بترکستانست ؛

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که خواجه اش او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار در وقت درو که شد هنگام درو خواجه گفت نه تو را گفتم کنجد بکار گفت جو کاشتم شاید کنجد بر دهد خواجه بخندید و گفت جو چگونه کنجد آورد گفت با خود گفتم خواجه با اعمال نکوهیده امید بهشت دارد جو نیز شاید کنجد بار آرد خواجه او را آزاد کرد و تائب شد ؛ علی علیه السلام فرماید ؛ ترجوا النجاة ولم تسلك مسالكها ؛ ان السفينة لا تجري على اليبس

جمله دانند این اگر تو نگروی ؛ هرچه میکاریش روزی بدروی ؛

و در مثل است که هر کس همان عمل خود است ؛ قال الله تعالی كل امرئ بما كسب رهين ؛ جنید را گفتند عطای عمل توانند بود گفت جمیع اعمال از عطای اوست ؛ بعضی از محققان مجاهده را از اسباب هدایت گفته اند ؛ سهل بن عبد الله مجاهده را علت مشاهده گفته ؛ و گفته اند هر که بجهود رسد بفضل او رسد بفضل را بفعل چکار اگر مجاهده علت وصول بودی ابلیس مردود نبودی و اگر ترک آن علت رد و طرد بودی آدم مقبول نگشتی

فصل چهاردهم در طاعت و عبادت طاعت فرمان برداری حق است و عبادت بندگی او جل جلاله ؛ و ایزد تعالی خلق را بهر آن پدید آورده فرموده ؛ وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ؛ عیسی علیه السلام را گفتند عبودیت چیست فرمود که ترک دعوی و احتمال البلا و دوستی مولی ؛ ذو النون مصری گوید عبودیت آنست که بنده باشی بر همه حال چنانکه او خداوند است بر همه حال ؛ قال ابو الفضل الترخي الماضي لا يذكر والمستقبل

لاینتظر

لا ينتظر وما في الوقت يعتبر هذه صفة العبودية ؛ عبد الله احرار گوید بندگی ظاهر آزادی باطن از اخلاق کرام است ؛ علی علیه السلام فرماید پرستش کن خدای خود را چنانکه گویی او را می بینی که اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند ؛ و فرمود کسیکه توانگری خواهد بی مال و جاه و عزت بی قبیله و عشیره بس باید از ذل معصیت حق بسوی عز طاعت او ؛ فرمود قومی عبادت حق تعالی کنند از بیم او و آن عبادت عبید بود و برخی از بهر بهشت و درجات عقبی آن عبادت تجار باشد و طایفه عبادت کنند حق تعالی را از بهر او و آن عبادت احرار بود ؛ قال بعضهم من اطاعه ارتفع ومن عصاه ذل واتضع ؛ سهل تستری گوید هر که خدای را نپرستد باختیار خلق را پرستد باضطرار ؛ ابو العباس عطا گوید افضل عبادات و طاعات مراقبت حق تعالی در جمیع اوقات ؛ ذو النون مصری گوید در بادیه ابلیس را دیدم که چهل روز سر بسجده نهاده بود گفتم بعد از بیزاری و لعنت این همه عبادت چیست گفت ای ذو النون اگر من از بندگی معزولم او از خدائی خود معزول نیست ؛ معاذه عدویه چهل سال در روز چیزی نخورد و شب خواب نکرد گفتند خود را چه محنت تکلیف میکنی گفت محنتی نیست خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب ؛ علی علیه السلام روز بمهمات خلق ساختی و شب بعبادت پرداختی گفتند چرا اینهمه رنج بر خود روا داری فرمود اگر روز بیاسایم کار خلق تباه شود و اگر شب بیاسایم کار من ؛ ایزد تعالی بداود وحی فرستاد که هر که دعوی محبت من کند شب بخواب رود در دعوی خود کاذب باشد زیرا که هر دوستی خلوت دوست دوست دارد ؛ و از مسیح مرویست که فرمود بنده که عبادت حق کند و شکر بر آن واجب نداند بحقیقت ایمان نرسیده باشد ؛ ابو سلیمان دارانی گوید هر طاعت که در دنیا لذت ندهد در آخرت ثمره نبخشد ؛ بطلیموس گوید سزاوار آنست که هر گاه که خاطر تو چیزی در ضمیر تو کند که توانی کار خود شرم کنی ؛ انوشیروان گوید طاعت کرده ناکرده انگار باید ؛ حکما گفته اند هر که بطاعت کم از دیگران است و بنعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش ؛ ابو الورید گوید چون ایزد تعالی در عمرت بیفزاید باید که در عبادت او فزائی ؛ بقراط گوید عاقل آنست که عمر کوتاه را صرف کاری کند که ضرورتر است یعنی در طلب عفو و رضای حق تعالی ؛ افلاطون گوید هر که ضعیف شود گو ضعیف شود در معصیت باری تعالی و هر که قوی شود گو قوی شود در طاعت حق جل و علا

هر زیادت که جز بطاعت اوست ؛ بد تر از صد هزار نقصانست ؛

فصل پانزدهم در زهد و تقوی زهد عبارت است از صرف رغبت از متاع جهان و اعراض قلب از اعراض آن

وگفته اند زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوها باختیار و تقوی توقی نفس از وقوع در نافرمانی ایزد جبّار
حق تعالی فرموده: فَاتَّقُوا اللّٰهَ یَا أُولِی الْأَلْبَابِ: و متقیان را دوست داشته: إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ: و
ایشان را بهشت جاوید نوید داده: وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِینَ: مسیح را گفتند اشرف ناس کیست و قبضهٔ خاک
برگرفت و گفت از این دو کدام اشرف است پس بیفکند و گفت مردم همه از خاک اند و اکرمکم عند الله اتقیکم
علی علیه السلام فرماید: لا کَرَمَ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوی: سفیان ثوری را گفتند پارسایان کیانند گفت زاهدان
ابراهیم ادهم گوید ابنای دنیا در طلب آن خطا کرده اند اگر دانند که ملک ما را است با ما بشمشیر مقاتله
کنند: و ابن عباس گوید زهد سه حرف است: ز زاد معاد: و ها هدایت دین: و دال دوام بر طاعت
رب العالمین: ابوبکر وراق گفته زهد سه حرف است: ز ترک زینت: و ها ترک هوا: و دال ترک دنیا:
و ابوبکر معاذ گوید زهد سه چیز است: قلت و خلوت و جوع: ابراهیم ادهم را گفتند زهد به چه چیز یافتی گفت
به سه چیز: قبر را موحش دیدم و مونسی نیافتم: و راه دور دیدم و زاد نداشتم: و خدا را قاضی دانستم و با خود حجتی
گمان نبردم: ابراهیم رقی گوید بر تو باد بکم خواری تا بر تو بحضرت باری: حاتم اصم خلیفه را از زهد خطاب کرد
خلیفه گفت زاهد تویی که از بر متاع دنیا حق دادی گفت زاهد تویی زیرا که زاهد آن باشد که باندک چیزی قناعت
کند: قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی قُلْ مَتَاعُ الْحَیَوةِ الدُّنْیَا قَلِیلٌ: چون بدنیا قناعت کنی زاهد باشی: حسن بصری
گوید کسیکه نهال زهد نشانند عزت جاوید ثمره یابد: محمد بن علی حکیم ترمذی گوید تقوی آنست که روز قیامت
کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری: افلاطون گوید کسی زاهد نتوان گفت مگر کسی را که ترک
کند بعد از قدرت: علی علیه السلام گوید کسیکه از زهد یاد کند او را ثنا گویند و راضی شود از حق تعالی محجوب ماند علی علی
زهاد ثمانیه را کابر تابعین اند و اسامی ایشان این است: اویس قرنی: حسن بصری: ابومسلم خولانی:
ربیع بن خثیم: اسود بن یزید: هرم بن حیان: عامر بن عبد القیس: مسروق بن اجدع: اعرابی صفت متقی
میکرد گفت: هُوَ بِمَالِهِ مُتَبَرِّعٌ وَمِنْ مَالِ غَیْرِهِ مُتَوَرِّعٌ لَمْ یَتَدَنَّسْ بِحُطَامٍ وَلَمْ یَتَلَبَّسْ بِآثَامٍ: امام
گفتند تو بهترین مردمی فرمود هر که پرهیزکارتر بهتر و این آیه منسوخ شده: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
أَتْقَاکُمْ: بزرگی گوید علامات متقی چهار است: حفظ حدود و بذل مجهود و وفا بعهود و قناعت بموجود
امام جعفر صادق علیه السلام فرماید نفس خود را از محارم باز دار تا متقی باشی: حکیمی گوید صبر از آنچه خدا حرام داشته
آسانتر است از صبر بر عذاب او: وَقَالَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ: فُرِضَ عَلَی النَّاسِ أَنْ یَتُوبُوا لَکِنْ تَرْکُ

الذُّنُوبِ أَوْجَبُ: از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بنده بدرجهٔ تقوی نرسد تا آنکه ترک نکند
چیزی را که در آن باک نبود به پرهیز از چیزیکه در آن باک بود: ابراهیم ادهم گوید اگر مرا بفرمانبرداری بدوزخ
برند از آن خوشتر که بنافرمانی ببهشت: در تفسیر قوله تعالی وَأَمَّا الْجِدَارُ فَکَانَ لِغُلَامَیْنِ یَتِیمَیْنِ فِی الْمَدِینَةِ
وَکَانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُمَا وَکَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا: گفته اند که میان آن دو یتیم و پدر صالح هفت واسطه بود
ایزد تعالی بواسطه صلاح آن پدر محافظت ایشان فرمود بعضی گویند که آن گنج از سیم و زر بود و گفته اند که
کتب علم و گفته اند لوحی زرین بود و بر آن نوشته بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ: عجب دارم از کسی که بقضا و قدر ایمان
آورد و محزون بود و از کسیکه برزق ایمان آورد و تعب کشد و کسیکه بمرگ متیقن بود و شاد گردد و کسی که
بحساب ایمان آورد و غافل بود از لا اله الا الله محمد رسول الله: مالک مهلبی را گفتند اتق الله سر بزمین
نهاد و در گذشت: عیسی بن مسکین اسکندرانی از غایت ورع خود بکنار دریا رفتی و طهور خود آبی آوردی:
چون اسباط از کنعان بمصر رفتند در راه دهان ستوران خود می بستند که زراعت کسی را نخورند: وقتی
گوسفندان غارت با گوسفندان کوفه مخلوط شد ابوحنیفه گفت گوسفند چند سال میزید گفتند هفت سال
امام تا هفت سال گوشت نخورد: کهمس بصری یک دیناری در راه گم کرد همراهان جستند و یافتند کهمس گرفته
گفت تواند بود که آن دینار گم شده نباشد: فضیل عیاض گوسفندی داشت شنید آن میخورد روزی گوسفند را
در پالگاه دیگری دید پس از آن نخورد: مادر احمد بن حرب مرغی بجهت او بریان کرد احمد نخورد و گفت این را دیدم
که بر بام فلان همسایه دانه میچید حلقوم را نشاید: امیر چوپان آهویی بجهت شیخ علاء الدوله سمنانی فرستاد
و پیغام داد که این را خود زده ام بتیری که خود تراشیده ام بر اسبی که از پدران بمیراث رسیده شیخ گفت
این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است یکی از امرای مغول در همدان نزد او آمده دو مرغ آبی آورد
گفت بباز من گرفته حلال باشد مولانا گفت باز تو تا دوش مرغ کدام بیوه زن خورده که امروز قوت گرفتن
مرغ آبی گرفته است تو بنگر تا دوش جو کدام مظلوم خورده که امروز قوت دویدن حاصل کرده و با آهو رسیده
مرا خوردن روا نباشد: وَفِی الْخَبَرِ لَا تَأْکُلُوا خُبْزَ السَّلَاطِینِ فَإِنَّهُ عَجِینٌ بِدُمُوعِ الْمَسَاکِینِ:
فصل چهل و پنجم در طهارت از شرایط تقوی آنست که پیوسته با وضو باشی و پاک باشی ایزد تعالی پاکان را
دوست داشته فرموده: وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ: فرایض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار چیز است: غسل وجه
و غسل یدین تا مرفقین و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین: و بمذهب شافعی شش چیز است: نیت که

مقارن غسل وجه باشد و غسل وجه و غسل یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یکموی باشد و بقول بعضی سه موی ؛ و غسل رجلین تا کعبین و نگاه داشتن ترتیب ؛ و پیش مالک همین شش چیز با زیادتی موالات ؛ و نزد ابن جنید این صفت باز با زیادتی مضمضه و مسح تمام سر ؛ و در پیش امام جعفر صادق علیه السلام هفت چیز است نیت غسل وجه غسل یدین مسح سر چندانکه آنرا مسح توان گفت مسح هر دو پای ترتیب موالات ؛ حسن بصری گوید سزاوار است که چون وضو کنی آب وضوی خود را پاک نگه داری که آن نوریست بر روی تو چون پیش ایزد تعالی بایستی ؛ وضو بفتح واو چیزیکه بآن وضو کنند یعنی آب ؛ فرایض غسل جنابت نزد ابو حنیفه سه چیز است مضمضه استنشاق شستن جمله اعضای ظاهره بدن با موها ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که روز شنبه غسل کند امراض او دفع شود و کسیکه روز یکشنبه غسل کند مریض گردد و در روز دوشنبه روزی فراخ شود و در روز سه شنبه عمرش ناقص گردد و در روز چهارشنبه دولت روی باو آرد و روز پنجشنبه روزی او تنگ شود و اگر روز جمعه غسل کند بر دشمنان ظفر یابد و ایشان دوست او شوند ؛ شبان داعی را هر گاه بغسل حاجت افتادی بر وی ابر پیدا آمدی و باریدی ؛ حنظله بن ابی عامر صحابی را غسیل الملائکه خوانند از آنکه چون شهادت یافت جنب بود رسول صلی الله علیه و آله فرمود او را دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان می شستند ؛ مروزی ابو یعقوب فقیه را گفت چون در صحرا میخواهم که غسل کنم روی بکدام جانب آرم گفت بجانب رخت خود تا دزد نبرد ؛ اعرابیرا در هوای گرم دیدند که در نهری غسل میکرد و بیرون میامد و باز غوطه میخورد گفتند این چیست گفت غسلهای زمستان که در تابستان قضا میکنم ؛ بسمع رسول صلی الله علیه و آله رسید که عمرو عاص نماز با مردم بجنابت گذارده آنحضرت باز خواست کرد عمرو گفت سرمای سخت بود از هلاک خود بترسیدم و غسل نکردم ؛ قال الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ؛ رسول تبسم کرد و فرمود بهر خود چه مخلص پیدا کرده ؛

فصل چهل و سیم در اذان ابن عمر گوید رسول صلعم فرمود چون آواز مؤذن بشنوید شما نیز بگوئید آنچه او میگوید آنگاه بر من درود فرستید ؛ یکی ابو منصور ماتریدی را بخواب دید گفت بیک که فلان زن را ایزد تعالی بیامرزید و او هرگز نماز نکرده بود گفت از بهر آنکه هر وقت اذان می شنید جواب می گفت ؛ عمران بن حبیب با غلام خود باغ رفت مؤذن اذان گفت الله اکبر الله اکبر غلام جواب داد عمران گفت در جواب بر من سبقت کردی ترا آزاد کردم و این باغ را بتو بخشیدم ؛ رابعه عدویه گوید نشنیدم آواز مؤذن مگر آنکه اندیشه کردم از منادی روز قیامت ؛ مرید در مسجد بود مؤذن اذان گفت

خلایق جمع آمدند مرید گفت اگر بجای حی علی الصلوة حی علی الزکوة گفتندی هیچکس نیامدی ؛ اعرابی مؤذنی را شنید که بعد از طلوع آفتاب می گفت الصلوة خیر من النوم ؛ گفت از این نماز خواب بهتر است ؛ مؤذنی پیش از آنکه وقت شود اذان گفت مرید گفت معیش است بشنید گفت شاید که کاری داشته باشد بجائی کند زود تر برود ؛ مؤذن بعلبکی از مقربان مروان حمار بود او را نزد منصور دوانقی آوردند خواست که بقتلش فرمان دهد مؤذن گفت اگر کنیزکی در غایت زیرکی آب بر دست تو میریخته باشد چون اذان گویم ابریق از دستش بیفتد منصور او را امتحان نمود و بخشید او را ؛ مؤذنی با بانگ نماز میگفت و میدوید از آن پرسیدند گفت میگویند آواز تو از دور خوش می آید میدوم تا بشنوم ؛ عبید زاکانی گوید **نظم**

داستان مرغ معنوی بر گوش شنو ؛ که من از نغمه او هیچ نیاسودم دوش ؛
مرحبا نغمه او گوش توانم کردن ؛ که هم خود بکند نغمه خود دست بگوش ؛

یکی را گفتند آنکه اذان میگوید چرا دست بگوش میبرد گفت از بهر آنکه اگر بر دهان نهد نتواند اذان گفت

فصل چهل و چهارم در نماز از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود نماز ستون دین است هر که آنرا قایم دارد دین را قایم داشته باشد و هر که آنرا منهدم کند دین را منهدم کرده باشد ؛ قال الله تعالی فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا ؛ عایشه گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله با ما سخن گفتی و ما با او چون وقت نماز در آمدی گوئی نه او ما را میشناخت و نه ما او را ؛ مرویست که آخر سخنی که رسول خدا فرمود این بود الصلوة الصلوة ؛ علما در آنکه مراد از الصلوة الوسطی کدام نماز است اختلاف کرده اند ؛ بقول انس بن مالک ؛ و معاذ بن جبل و جابر و ابو امامه نماز صبح است زیرا که میان نمازهای شب و روز بود و نیز هر دو طرف آن نمازیست که قصر میکنند ؛ و بقول ابن عمر و جمعی دیگر از صحابه نماز ظهر است از آنکه در وسط روز گذارند ؛ و بر قول بعضی نماز عصر ؛ و ام سلمه و ابن عباس و ابن مسعود نیز چنین روایت کرده اند و وجه وسطیت آن ظاهر است ؛ و روایتی از ابن عباس و قبیصه بن ذویب مراد نماز شام است زیرا که سه رکعت است و دیگر نمازها دو رکعت یا چهار رکعت ؛ علی علیه السلام فرماید نماز نیز از است از کبیره ؛ تارک نماز نزد علمای اسلام کافر است و مراد آنکه ترک نماز را مباح داند ؛ و مسلم چنین گفته که تارک صلوة مطلقا کافر است مقاتل بن سلیمان گوید رسول صلعم پیش از معراج دو رکعت نماز هنگام صبح گذاردی و دو رکعت وقت خفتن تا آنکه در معراج نماز پنجگانه فرض شد و نماز عید بمذهب ابو حنیفه واجب است ؛ و نزد بعضی از اصحاب فرض عین

و بمذهب شافعی و مالک سنت مؤکد ؛ و پیش برخی از اصحاب ابوحنیفه و شافعی فرض علی الکفایه ؛ و بمذهب امام جعفر
صادق علیه السلام اگر شرایطی که آن حاصل باشد فرض عین بود ؛ امام زین العابدین علیه السلام نماز میکرد آتش در خانه
افتاد امام همچنان بنماز مشغول بود تا آنکه فراغت یافت از آن سؤال کردند فرمود من از این آتش با آتش دیگری
اشتغال داشتم ؛ گویند کبوتران مسجد الحرام در وقت نماز بر سر ابن زبیر افتادندی که او را چوب خشک گمان
بردندی و گفته‌اند که هنگام سجده بر پشت ابراهیم بن یزید تیمی نشستندی چنانکه بر دیوار نشینند ؛ صوفی را گفتند
رفع دست در نماز افضل است یا ارسال آن گفت رفع قلب بسوی حق تعالی بهتر است بیت

؛ این پنج نوبتی که تو خوانی عبادتش ؛ چون کارهای دیگر آن نیز عادتست ؛
؛ اول ز کاینات بکلی بشوی دست ؛ زیرا که سر نماز مقدم طهارتست ؛

بایزید بسطامی پی مردی نماز میکرد و چون فارغ شد امام گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا اول نماز خود را
قضا کنم آنگاه جواب تو بگویم که نماز پی کسی کرده‌ام که روزی دهنده را نمیشناسد ؛ شیخ حسن افغانی از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریای مولتانی بمسجدی رسید جمعی نماز میکردند شیخ با امام اقتدا نمود و چون فارغ شد دست او
بگرفت و بگوشه برد و گفت تو اقتدا کردیم و در نماز بسبب الله رفتی و برده خریدی و بمولتان آوردی پس بغزنین
شتافتی و ما در پی تو حیران و سرگردان شدیم چه او را در نماز آن بخاطر گذشته بود امام بپای او افتاده مرید
گشت ؛ گویند صحابه چهار چیز از خود دفع کردندی ؛ امامت و ودیعت و وصیت و فتوی ؛ از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود که نماز جماعت افضل است از نماز تنها به بیست و پنج درجه ؛ نزد جمهور علمای
اهل سنت و جماعت هر مسلمانی اقتدا توان کرد اگر چه فاجر بود ؛ و نزد شیعه امام باید که عادل باشد ؛ حجاج
ارطاة از فقهای کوفه بنماز جماعت حاضر نشدی از آن سؤال کردند گفت مکروه میدارم که بقالان مزاحم من شوند
رابعه عدویه در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و گفتی با آن ثواب نمیخواهم میخواهم که رسول صلعم انبیا را
گوید بنگرید زنی از امت مرا که عمل او اینست ؛ امام زین العابدین علیه السلام هر روز هزار رکعت نماز گذاردی ؛
و گفته‌اند که حسین بن فضل کوفی ششصد رکعت نماز گذاردی ؛ سعید بن مسیب پنجاه سال نماز فجر بوضوی
عشا گذارد ؛ یزید بن هرون چهل سال ؛ اعرابی با رسول صلعم بغزا رفت چون بازگشت گفتند این سفر چگونه
بود گفت در این سفر رسول صلعم نصف نماز از ما برداشت در سفر دیگر نیمه دیگر نیز بردارد ؛ اعرابی بتجارت
رفت و باز آمد گفتند چه سود کردی گفت همین که نماز را قصر کردم ؛ اعرابی در مسجد رسول صلعم نماز گذارد

و شرایط و ارکان چنانکه باید بجای نیاورد عمر روی بآن کرد گفت نماز را اعاده کن چون اعاده کرد گفت این
بهتر یا آن گفت آن زیرا که آنرا بهر خدا کرده بودم و این را از ترس تو عمر بخندید و او را نوازش نمود ؛ اصمعی
گوید در بادیه بمسجدی رسیدم امام بنماز برخاست و بعد از فاتحه سوره نوح خواندن گرفت و گفت انّا ارسلنا
نوحاً الی قومه ؛ پس در ماند همان را تکرار میکرد اعرابی پی وی نماز میکرد گفت ان لم یذهب نوح فاقرأ
غیره ؛ مردی در نماز صبح امام شد و سوره نون برخواند تا قوله تعالی فاین تذهبون پس همان را گفتن گرفت
تا طلوع آفتاب نزدیک رسید مردی در جماعت بود گفت من بخانه خود میروم و نمیدانم که اینها بکجا میروند ؛
مردی امام شده سوره القارعه برخواند و بدل قوله تعالی فامه هاویه فامه زانیه گفت مردم نماز قطع
کردند و او را بزدند گفت مرا چرا میزنید بمجرد دشنامی که بمادر او داده‌ام ؛ امامی در نماز بعد از فاتحه این آیه
برخواند الاعراب اشد کفرا و نفاقا ؛ اعرابی حاضر بود برنجید و عصا برداشت و بر او زد روز دیگر شنید
که این آیه میخواند و من الاعراب من یؤمن بالله گفت عصایی که ترا زدم نفع کرد ؛ موسی نام اعرابی صره زر یافت
چون وقت نماز رسید آنرا بدست راست گرفته بنماز ایستاد قاری بعد از فاتحه این آیه برخواند و ما
تلک بیمینک یا موسی ؛ اعرابی گفت والله که تو ساحری پس صره را پیش محراب انداخت و بگریخت ؛ اعرابی را
گفتند چرا در زمستان نماز نمیگذاری گفت لشکر سرما غلبه کرده و خوف بر من مستولی شده و صلوة خوف را
آداب بسیار است و با آن قیام نمیتوانم نمود ؛ یکی با کبوه نماز میگذارد در وی نگریستن بود گفت نماز با کبوه
درست نباشد گفت اگر نماز نباشد کبوه باشد ؛ جمعی نماز میکردند یکی از پیش ایشان بگذشت امام گفت
من سجنی نماز میگذاریم دیگری گفت ایها الامام در نماز سخن نتوان کرد دیگری گفت من باری سخن نگفتم ؛
فخر الدوله نامور مشهور و شاه قاضی والی رستمدار امر کرده که بموجب کریمه ؛ یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع روز جمعه خلایق بمسجد آیند ضعفای محترفه
بعرض رسانیدند که وجه معیشت آن روز را از کجا بدست آریم شاه قاضی امر کرد تا هر ایشان را وظیفه معین نمودند
پس از چندی محتسب یکی را بگرفت که بی‌وضو نماز کرده گفت مرا از دیوان سلطان وظیفه هر نماز مقرر است اگر
خواهد که وضو نیز کرده شود هر آن نیز وظیفه باید ؛ امیری شنید که بعضی با او نماز بی‌وضو میگذارند
امام را گفت بگوی که هر که وضو ندارد باید که بجانب یسار ایستد جمعی کثیر که بر یمین ایستاده بودند بیسار رفتند
اعرابی بنماز ایستاد گفتند وضو داری گفت اگر خدای هر بادی از من وضو خواستی مرا ماهی یا مرغابی آفریدی

کافری مسلمان شد قاضی گفت اکنون تو چنانی که امروز از مادر زاده چون دو سال بگذشت محتسب او را بگرفت
که نماز نمیکند گفت قاضی پیش از این مرا گفته که امروز از مادر زاده و بر دو ساله نماز واجب نبود ؛ عبید
زاکانی گوید ؛ العرید به نماز جماعت الامام نماز فروش فصل چهل و پنجم در روزه قال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ؛ یعنی این عبادت تنها
مخصوص شما نیست شاید که با آن از معاصی پرهیزید که موجب کسر قوت شهوتست که باعث مفاسد است
عن النبی زکوة الجسد الصیام ؛ و اذا اجتنابه و ریث ثلثة تعیذرون بتوقی الخلوق المریض والصائم
والمسافر ؛ سنت صوم بعهد طهمورث پدید آمد و وقتی قحط افتاد یکی از صلحا تابعان خود را بقوت شام
قناعت کنید و قضای چاشت بمحتاجان دهید تمام او و یاران او در توریة مسطور است چون طهمورث
از حال آگاه گشت جمیع خلق را بآن فرمان داد نظم مسلم کسی را بود روزه داشت ؛ که درمانده را بود نان چاشت

وگرنه چه حاجت که زحمت بری ؛ زخود وا ستانی و هم خود خوری ؛

علی بن جعده شصت سال روزی روزه داشتی و روزی افطار کردی ؛ هم او گوید که روزی ماهی ببغداد در کوچه
میرفتم تشنه شدم از خانه آب خواستم دختری در بگشاد و کوزه بمن داد آب بخوردم و گفت صوفی بروز آب
خورد پس از آن هرگز افطار نکردم ؛ اعرابی بخدمت رسول صلعم آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله
فرمود ترا چه افتاده گفت در روز رمضان با زن خود گرد آمده ام رسول صلعم فرمود بنده آزاد کن گفت والله
که مالک جز خودی نیستم فرمود که شصت مسکین را طعام ده گفت ای کاش قدرت میداشتم که عیال خود را
نان دهم فرمود که دو ماه روزه بدار گفت آنچه واقع شده بسبب روزه داشتن بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود تا سبدی خرما باو دادند و گفت آنرا بر فقرا قسمت کن گفت والله که در مدینه از خود فقیرتری کجا است پیغمبر
رسول صلعم تبسم کرد و فرمود این را بر که اهل خانه است و جز ترا نیست ؛ اعرابی روزه نخورد با او عتاب کردند گفت
ایزد تعالی فرموده ؛ کلوا من ثمره اذا اثمر ؛ و من میترسم که پیش از افطار بمیرم و عاصی شوم ؛ زنی شنید
که یکروز روزه داشتن کفاره گناهان یکساله است پس بنیت روزه کرد و تا نیم روز چیزی نخورد آنگاه گفت
امروز بهر کفاره شش ماه کافیست ؛ یکی را گفتند که رمضان در رسید گفت ناچار سفر باید کرد ؛ یکی را گفتند چرا
روزه نگیری گفت به رو دنیا قصدا قاصر کرده ام ؛ مردی شنید که سحر خوردن در ماه رمضان سنتست پس سحر
خوردی و روزه نگرفتی از آن سوال کردند گفت روزه فرض نکرده و سنت نیز بعمل نیارم پس بیکبارگی کافر شوم

مجوسی مسلمان شد و بر او روزه گران آمد و بسر را بر رفت و نان خوردن گرفت پسر آواز دهان او بشنید
گفت کیست گفت پدر بد بخت تو است که نان خود میخورد و از مردم میپوشد ؛ اعرابی شب بیست و هفتم
رمضان ماه را دید گفت منت خدایرا که چنانکه مرا آزار کردی سر الاعر کرد

فصل چهل و ششم در زکوة قال علی علیه السلام برکة المال فی الزکوة ؛ اعرابی مردی بیست که گفت مال
زکوة هیچ مالی مخلوط نشود مگر آنکه آنرا تباه کند ؛ یکی شبلی را گفت از دویست درم چند درم زکوة باید داد
گفت ترا از دویست پنج و مرا از دویست پنج گفت این چگونه بود گفت تا نکرد و دویست بداد و پنج دیگر وام کرد
و بدیهی گفتند این مذهب کیست گفت مذهب ابو حنیفه ؛ زکوة مال بدر کن که فضله رزرا ؛ چو باغبان
ببرد بیشتر دهد انگور ؛ قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة
قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل ؛ زکوة در دو جا نرواست در بهار کاسه را
وجمع را که عمل بر آن کنند و سوم در تحصیل آن نمایند و قومی که تا ایمان ایشان شود در اسلام ثابت قدم
شوند و برای صرف کردن است در کشادن گردنهای بندگان از بندگی و وامداران مفلس و صرف نمودن در
راه خدا بر غازیان و مجاهدان و ساختن پل و رباط و امثال آن و از برای راهگذاری که از مال خود دور مانده
باشد ؛ و مالک گفته که بمال زکوة بنده باید خرید و آزاد کرد ؛ در جواهر التفسیر مسطور است فی قوله تعالی
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ؛ اظهر آنست که مراد ازین نفقه زکوة
باشد ؛ و زکوة هر چیزی از جنس اوست زکوة مال مواسات بود با درویشان و زکوة عز و جاه تواضع و احسان
و زکوة دولت نصرت ضعیفان و زکوة فرزند نواختن یتیمان و زکوة خانه آوردن مهمان و زکوة اخبار ذکر
درماندگان و زکوة علم تعلیم دیگران و زکوة صحت پرهیز نمودن در گناهان و زکوة قوت جهاد کردن با کافران
و زکوة آواز خوش خواندن قرآن و زکوة گوش نا شنیدن غیبت و لغو و امثال آن و زکوة زبان نا گفتن دروغ
و بهتان و زکوة چشم نگریستن به بیگانگان و زکوة اسلام مخالفت شیطان و زکوة زهد دور بودن از در سلطان
و زکوة فقر استغنا از غیر حضرت منان و زکوة دل تعلیم اسلام و ایمان و زکوة زندگانی فدا کردن جان بر رضای
رحمن فصل چهل و هفتم در حج قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ؛
بقول شافعی استطاعت زاد و راحله است ؛ و بقول مالک صحت بدن و قوت راه رفتن ؛ و بقول ابو حنیفه زاد
و راحله و صحت و امن طریق ؛ علی علیه السلام فرماید حج تقویت دین است ؛ مجاهد گوید چون حاج مکه در آیند

ملائکه با ایشان ملاقات نمایند و برداکان سلام و بر دیکر سواران مصافحه و با پیادکان موافقت کنند
و از رسول صلعم مرویست که فرمود ایزد تعالی وعده کرده که هر سال ششصد هزار کس حج کذارند پس اکر کمتر از آن
باشند بعوض فرشتکان آیند ❖ در خبر است که بعضی از کناهان کفاره ندارد مکر ایستادن بعرفه و کنهکارترین
مردم آن بود که در عرفه اندیشد و کمان برد انکه ایزد تعالی او را نخواهد آمرزید ❖ و کفته اند که اکر عرفه روز جمعه
باشد ایزد تعالی همه اهل عرفات را بیامرزد و آن افضل عرفهای دنیا بود و احرام کرفتن از میقات در حج واجبست
میقات اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات اهل مصر و شام جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات
اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که را خانه در آن مواقیت بود میقات او از خانه او باشد ❖ علی بن
شعیب سقا پنجاه و پنج حج کذارده بود و همه از بغداد بود و احرام بسته ❖ و احمد نصر ابیوردی پیست حج و از
خراسان احرام کرفته ❖ مدبری را کفتند از آلات حج چه داری کفت تلبیه ❖ اعرابی را کفتند پیر شده چرا حج
نروی کفت مال ندارم کفتند خانه خود را بفروش کفت اکر باز کردم کجا باشم و اکر بکعبه مجاور شوم ایزد تعالی
کوید قلتبان خانه خود را فروخته و در خانه من نزول کرده ❖ اعرابی نزد حاکم کواهی داد کفتند شهادت او
میشنید زیرا که چندین مال دارد و حج نکرده کفت چندین حج کذارده ام کفت بکوی چاه زمزم کجاست کفت
آنکاه که حج کردم چاه زمزم را حفر نکرده بودند ❖ تاجری را کفتند چندین مال داری چرا حج نروی کفت در این
تجارت می اندیشم اکر در حالت حیات حج روم شب‌ها در وصف شود و اکر همیشه من حج بجهد باند کنجی بهتر
کردد ❖ اعرابی بحج رفت در طواف دستار وی ببردند کفت الهی این بار بخانه تو آمدم فرمودی که دستارم ببرند
اکر این بار آمدم بفرما تا سرم ببرند ❖ چون هرون الرشید بطوس رفت طوسیان نزد او آمدند کفتند مکه را
نشهرما فرست تا زیارت کنیم **فصل چهارم در خیرهٔ کعبه** اول خانه که در جهان بهر عبادت ساختند خانه
کعبه بود ❖ قال الله تعالی إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا ❖ جوهری کوید بطن مکه را
بکه خوانند از بهر ازدحام مردم در آن ازدحام ای زحمة و مکه را مکه کویند لانها تمک الذنوب یعنی ببرد
کناهان را و از فضایل او آنست قوله تعالی ❖ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ ❖ و فاها بر شانه ❖ وَمَنْ
دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا ❖ هر که این خانه را در پناه است دست تعرض از وی کوتاه است و کفته اند اهل حرم ایمن اند
از مکافات آنچه قبل از حج کرده چه بقول اصح مغفور است ❖ و از فضایل مکه است که رسول صلعم اهل آن را اهل الله خواند
و هر که در کعبه بود بهر طرف نماز تواند کرد **نظم** سر کوی یار حضرت حرم کعبه مانند ❖ که بهر طرف کنی روی توان نماز کردن ❖

تخت آدم باشاره جبرئیل خانه ساخت و چون از عمارت باز پرداخت کفت الهی هر عاملی را اجریست اجر
این عمل من چیست ایزد تعالی فرمود چون طواف آن بجای آری آمرزیده شوی آدم کفت الهی زیاده کن فرمود
که آمرزیده تو و اولاد تو کردانیدم کفت زیاده کن ایزد تعالی فرمود که از طواف کنندکان مسلمانان باشد استغفار
کند او را بیامرزم آدم کفت این کافی است پس آن خانه معمور بود تا در طوفان منهدم کشت و ابراهیم دیکر باره
بر بنای آن پرداخت ❖ و اول کسی که بعد از انهدام مقام ابراهیم وضع آن نمود الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان بود ❖ و اول کسی که خانه کعبه را جامه پوشانید تبع اصغر از تبابعهٔ یمن ❖ ابن مسعود کوید در هیچ جای نیست
کناه کسی مؤاخذه نکردد مکر بمکه قال الله تعالی ❖ وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ❖ ابو منصور
کوید چون مکه مخصوص است بتضاعف حسنات جزای مساوی نیز بیشتر است ❖ از علی علیه السلم مرویست که
برکت کعبه تا بحدی است که نظر کردن در او بطواف و نماز برابر است و عبادت یک روزه بعبادت یکساله ❖ و از
خصایص حرم آنست که اکر کرک قصد آهو کند و آهو بزمین حرم در آید کرک از پیش باز کردد و کبوتر بالای
کعبه ننشیند مکر که رنجور باشد و چون کله کبوتر پرواز کنند و بکعبه برسند بدو بخش شوند و از بالای آن
بکذرند ❖ مرویست که چون غضب ایزدی متوجه قوم لوط کشت سنکی بهوی یکی از آن قوم که در حرم مقیم بود
آورد ملائکه کفتند ای سنک حرمت حرم نکاهدار سنک در هوا توقف کرد تا آن شخص از حرم بیرون آمد آنکاه
بر سر وی رسید و بیازارش رسانید ❖ چون ابرهه صباح قصد انهدام کعبه کرد و در رسید سپاه او شتران عبد المطلب را
بتاراج بردند عبد المطلب نزد ابرهه رفت و شتران خویش خواست ابرهه کفت تو سید قریشی و شرف ایشان
بکعبه است و من بهر کان آن آمده ام از آن سخن نکفتی و شتر چند خواستی عبد المطلب کفت آن خانه را پروردکاری
دانا و توانا که محافظت نماید من خداوند شتران ام مرا از آن سخن نباید کفت ابرهه شتران باو باز داد دیکر روز
روی بکعبه نهاد و سپاه و پیلان بزخم سنک ابابیل از پای در آمدند **نظم**

❖ کر نیست روی خوب تو در کعبه جلوه کر ❖ از بهر چیست اینهمه تعظیم خانه ❖

و از سنت اهل حرم آنست که هر که از غلامان ایشان بخانه کعبه بر آمد آزاد باشد ❖ و بعضی از صلحا هرکز بخانه
کعبه در نیامدی از بهر تعظیم آن ❖ سالم بن عبد الله بن عمر را سلیمان عبد الملک در مسجد الحرام بدید کفت حاجتی
از من بخواه کفت سؤال نکنم در خانه خدا از غیر خدا ❖ مکه معظمه زادها الله شرفا در وادی واقع شده که کوه
بر آن مشرف است و بناء آن از سنک سفید و طول مسجد الحرام سیصد و هفتاد ذراع و عرضش سیصد و پانزده

ذراع و ساحتش تقریبا دو جریب و نیم و اساطین مسجد چهارصد سی و چهار ؛ و کعبه در وسط مسجد الحرام بشکل
مربع و در خانه از جانب شرق است و از زمین بقدر قامتی بلند که مرتفع و آنرا دو مصراع و طول آن شش
ذراع و ده اصبع و عرضش سه ذراع و هجده اصبع است ؛ و طول کعبه بیست و چهار ذراع و شبری و بیست و عرضش
بیست و سه ذراع و شبری و ارتفاع بیست و هفت ذراع ؛ حجر الاسود نزدیک برکن شرقی است نزدیک به
بر زاویه دیوار ؛ و از خواص حجر الاسود آنست که در آب غرق نشود و از آتش گرم نگردد و طولش نیم ذراع
و ارتفاع آن از زمین دو ذراع و آن سنگی است که آدم از بهشت با خود آورده **نظم**

؛ در سیاهی سنگ کعبه روشنی بین چنانکه ؛ نور معنی در سیاهی حرف قرآن دیده اند ؛

میزاب بر وسط دیوار است مقدار چهار ذراع از دیوار بیرون آمده ؛ مقام ابراهیم علیه السلام سنگی است مربع
و اثر قدم آنجناب بر آن و عمق اثر آن قدم هفت اصبع ؛ چاه زمزم محاذی در خانه است و قطر آن چاه سه
ذراع و ثلثان ذراع و دورش پانزده ذراع و کسری و عمق آن چهل ذراع **فصل چهارم در قبله** قال الله
تعالی و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم ؛ شبی جمعی از اصحاب
تاریکی بود در سمت قبله اختلاف کردند و هر یکی بجانبی نماز گذاردند و چون روشن شد دانستند که از
سمت قبله منحرف بودند بدین جهت ترسیدند و از رسول صلعم باعادهٔ نماز اجازت خواستند این آیه نازل شد **بیت**

؛ خواهی بکعبه رو کن و خواهی بسومنات ؛ دل را بدر مکن که شش جهت از جهات است ؛

قبلهٔ آدم کعبه بود و قبلهٔ ادریس رو بجنوب بر خط نصف النهار و قبلهٔ موسی علیه السلام و امت و تا بنای
بیت المقدس الواح ؛ و صابیه کواکب را قبله شناسند و آنقوم قائل اند بتاثیر اجرام علوی و پیکرهای سفلی
بعو اصنام و همچنین هنود و ختاییان بتان را قبله دانند ؛ و قبلهٔ مجوس آتش است و گفته اند که ایشان بر ملت
ابراهیم علیه السلام بودند و زردشت از ائمهٔ آن دین است ؛ و گویند اخگری که از آتش آنحضرت مانده قبلهٔ ماست
و از آن آتش خانهها را نگذاشتند که افسرده شود تا آن آتش باقی ماند **نظم**

؛ چو اخگر ماند از آن آتش که وقتی ؛ خلیل الله در و افتاد دردا ؛

رسول صلی الله علیه و آله تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و آنگاه قبله بکعبه محول گشت
و مسجد دو قبلتین بدینجا است و آنرا ایشتر بنی سلمه گفتندی ؛ در ابتدا داود به بنای بیت المقدس پرداخت سلیمان
آنرا اتمام ساخت ؛ طول آن مسجد هشتصد و چهل ارش است و عرضش چهارصد و پنجاه ارش و سقف و ارکان

آنرا دیوان بجواهر مرصع ساخته بودند چون بخت النصر بیت المقدس را بگرفت هفت هزار خروار از زر و
جواهر آن ببابل آورد ؛ و از رسول صلعم مرویست که چون مهدی ظهور کند حلی بیت المقدس را باز پس فرستد
شخصی بخانه در رفت و خواست که نماز کند از صاحبخانه پرسید که قبله کدام است گفت دو سال است که
در این خانه ام چه دانم **فصل پنجم در معرفت خط نصف النهار** زمین را هموار کنند بوجهی که اگر آب
بر او ریزند از هر جانب برابر سیلان کند و برای تسویهٔ زمین آلتی سازند مثلث متساوی الساقین و بر
منتصف قاعده او نشانی کنند و از راس مثلث شاقولی در آویزند و زمین را مسطح و هموار سازند چنانکه این
مثلث را بهر طرف که گردانند شاقول بر آن نشان آید پس دایره بر زمین کشند و بر مرکز دایره مقیاس ظل
نصب کنند ؛ طریق اسهل آنست مقیاس را مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز دایرهٔ مذکوره دایرهٔ رسم
کنند مساوی قاعدهٔ مقیاس و مقیاس را چنان نهند که قاعدهٔ مقیاس بر این دایره تمام منطبق شود مخرج و مدخل
ظل را از این دایره نشان کنند و قوسی را که در میان هر دو نشانست تنصیف کنند و از مرکز به منتصف خطی اخراج کنند
آن خط خط نصف النهار باشد و چون خط دیگر بر آن عمود سازند خط اعتدال بود لاجرم دایرهٔ مذکوره بر
بچهار ربع منقسم شود و هر ربعی از این دایره را نود قسم متساوی
کنند و این دایره را دایرهٔ هندیه گویند و صورتش این است
و اما بجهة معرفت سمت قبله و آن نقطه تقاطع باشد میان افق
بلد و دایرهٔ سمتیه که بسمت الراس مکه گذرد و خطی که از مرکز
افق باین نقطه کشند خط سمت قبله بود گوییم اگر بلد با مکه موافق
بود در طول سمت قبله نقطهٔ جنوب باشد اگر عرض بلد زیاده از مکه باشد نقطهٔ شمال باشد و اگر در طول موافق
نبود تفاوت بین الطولین را هر پانزده درجه را ساعتی گیریم و آنچه کم از پانزده درجه باشد هر درجه را چهار دقیقه ساعت
گیریم و آنچه بر آید از ساعات و دقایق نگاه داریم آنگاه روزی را رصد کنیم که آفتاب در آن روز بدرجهٔ هشتم جوزا یا
بدرجهٔ بیست و سیم سرطان تحویل کند پس در آن روز چون از نیم روز بمقدار ساعات و دقایق که نگاه داشتیم بگذرد
ظل مقیاس بر خط سمت قبله بود و اگر طول بلد بیش از طول مکه باشد و الا پیش از نیمروز بمقدار ساعات و دقایق
مذکور ظل مقیاس بر خط سمت قبله بود و قبله در خلاف جهت ظل باشد **فصل ششم در تکریم مسجد** مسجد خانهٔ
خداست زیرا که محل عبادت اوست ؛ قال الله تعالی و ان المساجد لله ؛ و قال عز شانه و من اظلم ممن منع

مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین
لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الاخرة عذاب الیم ؛ و از رسول صلعم مرویست که هر کرا بمسجد آمدن عادت
او بود بدانید که مؤمن است ؛ انس غافیر روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود دوست ترین چیزی از شهرها
نزد ایزد تعالی مساجدست و دشمن ترین آن بازارها ؛ سعید بن مسیب گوید که هر که در مسجد نشیند با خدای
خود نشسته باشد پس نشاید که جز سخن خیر چیزی دیگر بگوید ؛ عطاء خراسانی گوید مثل معتکف در مسجد
مثل کسیست که خود را در آستانه پادشاهی افکند و گوید که تا مقصود حاصل نکنم از اینجا بر نخیزم ؛ علی علیه السلام
فرماید اگر مرا اختیار دهند که در مسجد شوم یا در بهشت بمسجد شوم زیرا که بهشت نصیب من است و در مسجد
نصیب دوست من ؛ انس بن مالک گوید کسی که مسجدی سازد برابر آشیانه مرغی ایزد تعالی برای او در بهشت
خانه سازد ؛ معاذ بن جبل گوید که هر که در مسجد قندیلی آویزد یا حصیری اندازد تا آن بحال خود باشد هفتاد
هزار فرشته او را دعا کنند ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که در مسجد چراغی افروزد تا روشنی آن
چراغ باشد ملائکه برای او استغفار کنند ؛ وقتی میان هرون و زبیده وحشتی خواست هرون بر زبیده گفت
اگر امشب در مملکت من باشی طالقی پس پشیمان شد و از علما فتوی خواست قاضی ابو یوسف گفت باید که امشب
زبیده در مسجد بسر برد چه آن از مملکت نیست قال الله تعالی و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا ؛
مسجد جامع دمشق از مساجد مشهوره جهانست و آنرا ولید بن عبد الملک بنا نهاد ؛ گویند چهار صد صندوق
زر صرف آن شد و هر صندوقی بیست و هشت هزار دینار طلا و گفته اند که در آن ششصد زنجیر زرین بود
ملاذ و پناه المسجد خوابگاه متقیان **فصل بنا و وجه تسمیه تصوف** مسلمانان بعد از رسول صلی الله علیه و آله
افاضل خود را جز صحبت آنحضرت نام ننهادندی آنکه جمعی را که صحبت صحابه رسیدند تابعین خواندند و آنانرا
که بعد از ایشان اتباع تابعین و بعد از آن خواص امت را زهاد و عباد گفتند چون اختلاف بسیار شد هر
طایفه دعوی کردند که میان ایشان زهاد و عباد اند خواص قوم باسم تصوف منفرد گشتند و این نام بعد از دویست
هجری بر ایشان اطلاق یافت ؛ و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو هاشم بود ؛ شبلی گوید تصوف جودت
حواس است و مراعات انفاس ؛ و گفته اند نگاه داشتن دل است از غیر و لا غیر ؛ و گفته اند تصوف همه اش
ادبست ؛ و گفته اند حفظ اسرار و دوری از اشرار ؛ و گفته اند بذل مجهود و انس بمعبود ؛ و گفته اند اعراض
از اعراض ؛ و گفته اند ترک تکلفاتست ؛ و گفته اند قطع علایقست و علایق خلایق است ؛ و گفته اند تسکین

حقایق

حقایق و سخن گفتن از دقایق و نومید از خلایق ؛ ابو عمرو دمشقی گوید تصوف دیدن جهانست بچشم نقص
ابو اسحق کازرونی گوید رسول صلعم را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دعوی و پوشیدن
معنی ؛ ابو سعید اعرابی گوید تصوف ترک فضول است ؛ علی بن سهل گوید تصوف تبراست از غیر او ؛
ابی عبدالله خفیف گوید ؛ تصوف وجود حق است بر حالت غفلت ؛ ابو یعقوب مزابلی گوید تصوف حالتی
که در آن اوصاف انسانیت در آن ناپدید گردد ؛ رویم گوید بنای تصوف بر هشت خصلت است که انبیا را بود
سخا ابراهیم را و رضا اسمعیل را و صبر ایوب را و غربت یحیی را و پوشش صوف موسی را و سیاحت عیسی را و فقر
محمد مصطفی را ؛ شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری
بدهی و از آنچه بر تو آید بجهی ؛ ابو القاسم نصرآبادی گوید تصوف ملازمت کتاب خداست و ترک هوا و بدعتها

نظم زاد دانشمندی آثار قلم ؛ زاد صوفی چیست آثار قدم ؛

ابو الحسن فوشنجی گوید تصوف کوتاهی املست و مداومت بر عمل و گفت تصوف اسمی است و نیست حقیقت آن
و گفته اند حقیقت است نه اسم ؛ ابو یعقوب را از صوفیه سؤال کردند گفت آه آه تلک امة قد خلت ؛
ابو علی رودباری گوید صوفی کسی است که حرکت کند با نکار و ساکن باشد نزد مجاری اقدار و نخورد رزق
مگر بمقدار ؛ ابوبکر بن سعدان گوید صوفی کسیست که از صفتها خارج باشد ؛ هم او گوید صوفی کسی است که
مالک چیزی نبود و چیزی مالک او نبود ؛ ابو الحسن خضری گوید صوفی آنست که موجود شود بعد از عدم و
معدوم شود بعد از وجود ؛ مرتعش گوید ابو عبدالله خفیف را از صوفیه سؤال کردم بیست سال بود که
سخن نگفته بود و از آن جواب من داد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ؛ بندار گوید تصوف وفاست
بعهد ؛ و گفته اند الصوفی من هو بعهد الله یفی و الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا ؛
و در حق ایشان گفته اند اگر دانند که میپوشند و اگر ندانند چه میپوشند ؛ ابو حفص حداد را گفتند صوفی
کیست گفت صوفی نپرسد که صوفی کیست ؛ ابو الحسن شیروانی گوید صوفی بواردات بود نه با ورادات ؛ ابوبکر
کتانی گوید صوفیه ظاهر بندگانند و باطن آزادان و گفت صوفی کسیست که طاعت بنزد یک وی جنایت باشد
و از آن استغفارش باید کرد ؛ و گفته اند صوفی آنست که وقت را غنیمت داند **نظم**

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ؛ نیست فردا گفتن از شرط طریق ؛

ابو القاسم قشیری گوید صوفی را از دو چیز چاره نبود صدق در حالات و ادب در مقالات ؛ خواجه عبدالله انصاری

گوید خاکی است بیخته و آبکی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن دردی ؛ حمزهٔ
علوی گوید صوفی را در بادیه آن باید کرد که در حضر چه صوفی در حضر در سفر است ؛ شیخ ابو الحسن خرقانی
گوید صوفی به مرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی به رسوم و عادات صوفی نبود و صوفی آن بود که نبود ؛ ابراهیم
اطروش گوید در کوه صوفی گفت اوست و با الله او وست و همه آنها او از خزینهٔ هو یعنی حق جل و علا ؛ ذوالنون
مصری گوید اگر ببذل روح قادری بیا و اگر نه بترهات صوفیه مشغول مشو ؛ ابن منازل گوید هر که بدین کار
بزودی در آید سوا شود و هر که بضعف در آید قوی گردد ؛ ابوبکر بن سعدان گوید هر که با صوفیه صحبت دارد
باید که او را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود ؛ ابو احمد قلانسی گوید روزی در میان قومی بودم گفتم از این
از من بپرسید که تو گفتی آن من یعنی صوفی ما الصوفی نباشد ؛ ابراهیم قزوینی گوید چون درویش گوید
نعلین من باید که در او نگاه نکنی ؛ اوحد الدین ملتانی گوید درویشی آن بود که از کسی نرنجی و چون بیحاصل کنی
واصل کردی ؛ گویند که ابو عبدالله خفیف نامه بموسی عمران جیرفتی نوشت که دو کشتم از هزار مرید دارم که اگر
از هر یکی روزی هزار دینار خواهم حاضر کنند موسی در جواب نوشت که در جیرفت هزار دشمن دارم که اگر بر من
دست یابند مرا در شب زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من ؛ ابوبکر رقی گوید عاقبت تصوف جمع شوند ؛ ابو الحسن
نوری گوید تصوف حال بود پس قال شد پس برفت حال و قال و باقی ماند احتیال ؛ و گفته اند تصوف عفو
و صفو بود پس لغو و لهو شد و گفته اند متابعت سلف بود پس متابعت خلف شد ؛ بصوفیان سرای در دنیا
خوردن مثل زنند ؛ و گفته اند که تصوف تعبیر شکل است بر اکل ؛ صوفی را گفتند بسر ماب پالوده چه گویی گفت
بر غایب حکم نتوان کرد ؛ یکی را گفتند تصوف چیست گفت خوردن و رقصیدن ؛ و یکی از ایشان نقش نگین خود
کرده بود اکلها دائم ؛ و دیگری را بتا غدا ثنا و در حق ایشان گفته اند ؛ جماعة بین لهم همة ؛ همتها
الرقص و الحرکة ؛ فصل یازدهم در بحث سماع اکثر علمای اسلام بنای بر آنکه رسم سماع بعهد رسول
و صحابه و تابعین نبوده انکار کرده اند و بدعت شمرده اند ؛ طایفه از رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که
فرموده السماع لاهله حلال ؛ و صوفیه گویند بر تقدیری که بدعت باشد چون مزاحم سنتی نیست مذموم نبود
خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار ؛ و از تصانیف فخر الدین رازی رساله ایست در اباحت سماع بر
قواعد اصول فقه ؛ ابو سهل صعلوکی گوید که سماع مستحب است اهل حقایق را و مباح است اهل علم را و مکروه
اهل فسق و فجور را ؛ ابن جنید را گفتند جماعتی بر خلاف شرع سخنان میگویند و میرقصند گفت آنها عاشق اند

بگذارید

بگذارید که ساعتی با خدای خود شادی کنند ؛ و گفته اند الرقص نقص ؛ اول کسی که رقص پدید آورد سامری
بود ؛ احدثه حین اخرج عجلا جسدا له خوار مع الدف و المزامیر ؛ صوفی را گفتند بعضی در حالت
سماع جامه بر تن میدرند گفت چگونه باشد گفت موسی علیه السلام وعظ میگفت مردی جامه بدرید بدو ایزد تعالی
بموسی وحی فرستاد که با وی بگوی دل خود را پاره پاره کن نه جامهٔ خود را ؛ نظم

ارباب قبول را تمیز دگر است ؛ وین مصر خراب را عزیز دگر است ؛
برجستن و پا کوفتن و چرخ زدن ؛ بازی باشد سماع چیز دگر است ؛

ابن عجل را گفتند سماع حلال است گفت اگر مباح دارم اهل آن نیستم و انکار کردن نتوانم که پیش از من جمعی از
مشایخ بوده اند کرده اند ؛ ابوبکر رازی را گفتند بعضی سماع چه گویی گفت فتنه انگیز است و طرب آمیز گفت سلف
چنین کرده اند گفت هرگاه چون ایشان شوی میکن ؛ نظم وجد و منع باده زاهد ؛ این چه نعمت است دشمن مستو دین
و همرنگ مستان زیستن ؛ در مجلس مولوی رومی از سماع سخن میرفت یکی گفت خر و ادخر خواندیم هیچ جا
ندیدیم که سماع حلال بود مولوی فرمود خر را خواندید از آن نیافتید ؛ روزی جنید حاضر بود و سماع
در گرفت شیخ گفت بگویید که هیچ نا جنس در میان ما هست طلب کردند نبود شیخ مبالغه نمود کفش صوفی را دیدند
که با کفش نامحرمی بدل شده بود ؛ جوانی در صحبت جنید هرگاه چیزی شنیدی فغان کردی و جنید مانع آمدی جوان ضبط
خود میکرد تا آنکه روزی سخنی شنید و فغان کرد و در دم درگذشت ؛ و در مجلس نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
مولوی علی احمد مهرکن دهلوی بر این بیت که قوالان میخواندند آه کشید و جان سپرد ؛ نظم

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ؛ من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی ؛

شیخ نجم الدین کبری در رسالهٔ آداب المشایخ فرماید ؛ سماع بتکلیف مکنید بیش یار شود و چون بدید آید
وقت خود را با خدای نگاه دارید و چون انزعاجی بر او آید تا تواند آرام گیرد و اگر انزعاجی قوی باشد و اورا بجنباند
و بنشیند و چون ما الکل شود بتکلیف نجنبد که حرکت از و نبود و در حرکت یاری از کس نخواهد و اگر کسی از و یاری
خواهد موافقت کند و قوال باید که امرد نبود و کسانی که موی بر روی ندارند با دختر مکر سر ابند
فصل دوازدهم در بیان شیخ و مرید ؛ ذوالنون مصری را گفتند مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب و المراد
یهرب ؛ حسین بن منصور حلاج گوید مرید آنست که از نفس حضرت حق را فتانه قصد خود سازد تا بوی برسد بادار
و بهیچ کس نپردازد ؛ شیخ علی مکاری را گفتند انت شیخ الاسلام گفت بل انا شیخ فی الاسلام ؛ جنید گوید

حکایات مشایخ لشکریست از لشکرهای خدا ؛ از خواجه نقشبند پرسیدند که سلسلهٔ شما بکجا میرسد
فرمود که از سلسله کسی بجایی نرسد نظم از دلق و عصا و صوف و صفا نرسد ؛ وز سبحه و جبه و ریا نی نرسد ؛

دردم بکجا رسد بکو سلسله ات ؛ کز سلسله هیچکس بجایی نرسد ؛

ابوبکر نساج گوید تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد نظم

اکر با خرقه کس درویش بودی ؛ رئیس پوست پوشان میش بودی ؛
وگر گفت بد هر عرش است معراج ؛ بود اشتر یقین منصور حلاج ؛
وگر مرد خدا آن مرد پرخواست ؛ بتحقیق آسیا معروف کرخ است ؛
وگر منصور را حق پیدا بودی ؛ شتا در فضل عطار بودی ؛

شیخ نجم الدین کبری فرماید هر کرا ارادهٔ این راه پدید آید و خواهد که خرقه پوشد باید که از دست پیری پوشد که او را علم شریعت و طریقت و حقیقت بود عالم بود باصول شریعت و عارف بود بآداب طریقت و واقف بود باسرار حقیقت تا چون مرید را در شریعت اشکال باشد بعلم خویش بیان کند و چون در طریقت واقعه روی نماید بمعرفت خویش روشن سازد و چون در حقیقت ستری پیدا شود به بصیرت خویش بحقیقت نماید بزرگی فرماید درویشی بچهار چیز است دو درست و دو شکسته دین درست و یقین درست ؛ دل شکسته و پای شکسته ؛ مولینا یعقوب چرخی گوید طالبی که بصحبت عزیزی آید باید که چون عبید الله احرار چراغ مهیا ساخته و فتیله آماده کرده همین که کرد بآن میباید داشت ؛ مخدوم جهانیان سید جلال بخاری هرگز مرید نگرفتی و گفتی این کار را انبیا و اصحاب نکرده اند و من از آنان نیستم که مرید گیرم لیکن عقد اخوت میکنم ؛ اکثر اهالی دکن مرید سید محمد گیسو دراز اند و ایشان را با وعقیدت عظیم است ؛ یکی دکنی را گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله بزرگتر است یا سید محمد گفت محمد مصطفی پیغمبر است اما مخدوم سید محمد چیز دیگر است ؛ شیخ مولینا عضد الدین بلخی را گفت ذکر مشایخ در قرآن کجاست گفت نزدیک علما قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ؛ یکی صفت شیخی میکرد و گفت خشت هیچ خانقاهی نمانده که بر سر خود نزده ؛ شیخی را گفتند جبه خویش بفروش گفت صیاد که دام بفروشد پس چه شکار کند ؛ عبید زاکانی گوید الشیخ ابلیس والمرید سالوس فصل پنجاه و پنجم در ریا و آن کار از بهر روی مردم کردن بود و خصوصاً آنکه عبادت ایزد تعالی و عمل خیر از بهر آن کند که مردم نیک گویند ؛ بزرگی گوید ریا چون سرابیست که

فاصرانرا

فاصرانرا بآن خدعه توانند داد و از دانایان پوشیده نتوانند داشت ؛ معاذ بن جبل گوید رسول صلعم مرا گفت ای معاذ بپرهیز از آنکه در تو آثار نیکوکاران ظاهر باشد و از آن خالی باشی که فردا با مرائیان محشور شوی ؛ عمر بن الخطاب گوید هر کسی که پیش خلق خضوع کند زیاده از آنچه در دلش بود نفاق کرده باشد ؛ سری سقطی گوید آنکه خود را بخلق نماید بدانچه نکرده هست از نظر خدای بیفتد ؛ ابوبکر وراق گوید فساد فقرا بر ریا بود عمر عبد العزیز گوید از آن کسان مباش که شیطان را در ظاهر لعنت کنند و باطن مرید باشند ؛ قال الشاعر

عجبت من شیخ ومن زهده ؛ یذکر النار واهوالها ؛ یکره ان یشرب فی فضة ؛ ویشرب الفضة ان نالها ؛

شیخی بزن فاحشه گفتا مستی ؛ هر لحظه بدام دگری پیوستی ؛
گفتا شیخا هر آنچه گویی هستم ؛ آیا تو چنان که مینمایی هستی ؛

گویند مرائی چون کسی را مهمان کند از سخای ابراهیم علیه السلام سخن گوید و اگر مهمان کسی شود از زهد عیسی علیه السلام مرائی نماز میگزارد چون فارغ شد گفتند نماز از روی خضوع و خشوع کردی گفت روزه نیز دارم ؛ یکی را گفتند چند سال است که درین شهر ساکنی گفت بیست سال است که صائم الدهرم ؛ ابن مسعود گوید مرائی بعد از مرگ نیز ریا خواهد کفن نیکو خواهد که مردم در جنازهٔ او بسیار باشند فصل پنجاه و ششم در مخالفت نفس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک ؛ ابو جعفر بغدادی گوید ایزد تعالی فرموده واعرض عن الجاهلین نفس جاهل ترین جاهلانست باید که از و اعراض کنی ؛ ابو عمرو بن سعید گوید کسی که نفس خود را بزرگ داند دین خود را تباه کرده اند ؛ علی علیه السلم فرماید افضل اعمال آنست که بر خلاف نفس بود قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی مرتعش گوید مخالفت هوا اعظم است از سپر در هوا ؛ احمد خضرویه گوید مهران نفس خود را تا زنده کنی آزار نظم

گرچه نفست زیرکست و خورده دان ؛ قبله اش دنیاست او را مرده دان ؛
معنی تکبیر اینست ای امیم ؛ کی خدا پیش تو ما قربان شویم ؛
وقت ذبح الله اکبر میکنی ؛ همچنان در ذبح نفس کشتنی ؛
آن یکی از خشم مادر را بکشت ؛ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ؛
آن یکی گفتش که از بد گوهری ؛ یاد ناوردی تو حق مادری ؛
گفت کاری کرده کان عارویست ؛ کشتمش چون خاک ستار ویست ؛

تهم شد با یکی زان کشتمش ⁂ غرق خون در خاک کور آغشتمش ⁂
کفت آنکس را یکی زان محتشم ⁂ کفت پس هر روز مردی را کشم ⁂
کشتم او را رستم از خونهای خلق ⁂ نای خود برّم به است از نای خلق ⁂
نفس تست آن مادر بد خاصیت ⁂ که فساد اوست در هر ناحیت ⁂
هین بکش او را که بهر آن دنی ⁂ هر زمان قصد عزیزی میکنی ⁂

حکیمی کوید ترک هوا اسیر را امیر کند وارتکاب آن امیر را اسیر زلیخا مرتکب هوا شد امیر بود اسیر کشت و یوسف ترک هوا نمود اسیر بود امیر شد ⁂ وکفته اند اول صفات ذمیمه معبودیت هواست واز آفت ریا و حب جاه و عجب و بخل و حرص و طیش و طمع و کسالت و سرعت ملال و غیر آن ⁂ عیسی علیه السلام فرموده نرسد بملکوت آسمانها کسی که دو مرتبه متولد نشده باشد تولد اول از بطن مادر است و تولد دوم از مشیمه طبیعت یعنی بیرون آمدن از هوای نفس و صوفیه آنرا وجود معنوی کویند قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون ⁂ بسا بودی که داود تشنه بودی و آفتاب بروی تافتی بنخواستی و کفتی مرا شره آید که کامی بمراد نفس نهم ⁂ ذو النون مصری کوید سخت ترین حجابی متابعت نفس است ⁂ عبد الله تستری کوید بدترین معاصی شنیدن حکایت نفس است ⁂ عبد الله رازی کوید اعظم حجاب میان تو و حق اشتغال است بتدبیر نفس خود و اعتماد بر عاجزی همچو خود ⁂ احمد خضرویه کوید وقتیکه جمعی بغزا میرفتند رغبتی عظیم بموافقت ایشان در من پدید آمد کفتم از نفس نشاط بطاعت نباید همانا مکریست پیوسته او را در روزه میدارم خواهد که سفر کنم تا روزه کشاید کفتم روزه نکشایم کفت روا دارم کفتم مکر بهر آن میکوید که او را نماز شب میفرمایم خواهد که شب بخسبد کفتم که شبها بیدار دارمت کفت روا دارم کفتم مکر از آن میکوید که از تنهائی ملول کشته میخواهد که با خلق انس کیرد کفتم بکوشه فرود آیم و با کس انس نکیرم کفت روا دارم عاجز آمدم و بتضرع بحق باز کشتم تا مرا بر مکر و غدر او آکاهی داد و نفس اقرار کرد که هر روز صد بار مرا میکشی و از غزا میکار کشته شوم و آوازه در جهان افتد که احمد خضرویه شهادت یافت کفتم سبحان الله خالقی که نفس آفریند که در زندکی منافق بود و بعد از مرک هم منافق

فصل سیزدهم در ریاضت

آن رنجی است که بر خود نهد و چون دیکری بجز مخالفت نفس چیزی نباشد و فضیلت ریاضت همین بس بود که کافر را از آن استدراج حاصل آید ⁂ فیلسوفی کوید از عرش اعظم یعنی سقف بهشت که آنرا اعلی علیین کویند تا مرکز زمین یعنی اسفل السافلین

دو عالم است عالم اجرام یعنی افلاک و کواکب و عالم اجسام یعنی عناصر و موالید حد اسفل عالم اجرام یعنی سطح مقعر فلک قمر حد اعلی عالم اجسام است و هر چیز را در عالم بود بالذات بدون امری عارضی از آن جهت که یک حد او مرکز است و یک حد محیط یعنی ما وراء عرش اعظم که لا مکان عبارت از آنست میل و حرکت بهر دو جانب مساوی بود و باعتبار امور عارضه بیک طرف میل کند عالم اجرام را بقول حرکت دوری مرکز بود از آن پیوسته میکردند که او را در میان یابند ⁂ وکفته اند اجرام میخواهند که بمحیط پیوندند و باو میرسند و عالم اجسام را هر دو میل بود آتش و باد را بجانب اعلی و آب و خاک را بجانب اسفل و مرکز را همین میل بود و حرکت آن بجانب حد اعلی قسری بود اکر نه روح که میل او بعلو است متعلق بدان شدی فتور و نما ممکن نبودی پس آنچه علو را باعلی علیین حرکت میدهد روح است و آنچه باسفل السافلین میرساند تن و ریاضت آن بود که از تن بکاهی و در روح افزائی ⁂

نظم

روشن دلی چو شمع درین بزم تا مدی ⁂ کز تن بکاهی و بجان در فزایدی ⁂

افزایش روح باخلاق ستوده است که از صفات عالم ملکوتست و قطع تعلق از امور دنیوی که از خصایص عالم ناسوت و باز بسته باجسام است که میل ایشان بسفل است و چون تناقض پدید آید جز مدارج علویه در نظر ننماید ⁂ و بعضی از اخبار را باآنکه تعلق روح ایشان ببدن باقی بود و از غایت کمال آن حال حاصل آمده که بعضها را بی بدن با بدن بعلو حرکت کرده اند ⁂ رسول صلی الله علیه و آله را معراج جسمانی دست داد و عیسی و ادریس علیهما السلام بر آسمانها شدند و بعضی از اولیا در هوا میپرند و شک نیست که از اجتهاد در ریاضت بمرتبه توان رسید که دیکر از هیچ چیز باکی نبود و کمان نبری که بعد از وصول باین مرتبه عبادت نباید کرد چنانکه کمراهان بل مراد آنستکه هر کرا حق تعالی بفضل و کرم خود این منزلت دهد از اخلال وسواس شیاطین ایمن بود ⁂ قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

فصل چهاردهم در تجرید و تعلق

تجرید در لغت برهنه شدن باشد و در اصطلاح صوفیه بیرون آمدن از علایق دنیوی ⁂ بعضی از مفسرین کویند مراد از قوله تعالی فاخلع نعلیک آنست که دل را از فکر اهل و عیال فارغ دار ⁂ وکفته اند نعلین بیفکن یعنی فکر دنیا و آخرت از دل بیرون کن

نظم

پای بندان بوسه زن خاقانیا ⁂ خاص بالی کز جهان آمد برون ⁂

بایزید بسطامی کوید بنده را هیچ بهتر از آن نیست که بی هیچ باشد چون بی همه باشد با همه باشد ⁂ وکفت شبی ایزد تعالی را در خواب دیدم کفتم راه بتو چونست فرمود از خود که کذشتی بما رسیدی ⁂

⁂ کفتنی توان بآن همه تا همرهان رسید ⁂ کر یکدری ز خود بخدا میتوان رسید ⁂

عین القضاة گوید تا فانی نشوی باقی نتوانی شد تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی شد تا
بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بهر دو عالم نکنی با دست نرسی تا همه بر هم نزنی همه نشوی و همه نرسی
تا فقیر نشوی غنی نباشی نظم تا هر چه علایق است بر هم نزنی ؛ در دایرهٔ محققان دم نزنی ؛
؛ تا آتش عشق در دو عالم نزنی ؛ یک روز میان کم زنان کم نزنی ؛
اوحد الدین ملتانی گوید خدا را باشید و اگر خدا را نباشید خود را مباشید چون خود را نباشید خدا را
باشید ؛ خواجه عبد الله انصاری گوید خوش حالی است نیستی که هر کجا ایستی نکو بند که نیستی

؛ صورت ما اندرین بحر عذاب ؛ می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب ؛
؛ تا نشد پر بر سر دریاست طشت ؛ چونکه پر شد طشت در وی غرق گشت ؛
؛ آب دریا مرده را بر سر نهد ؛ ور بود زنده ز دریا کی رهد ؛
؛ چون بمردی تو ز اخلاق بشر ؛ بحر اسرارت نهد بر فرق سر ؛
؛ نیز هندا ستاین ندر شهر ختن ؛ آنکه خصم اوست سایهٔ خویشتن ؛
؛ چون فنا از فقر پیرایه شود ؛ او محمدوار بی سایه شود ؛

شیخ سعد الدین حموی همراهی رسید سیبش نمی‌گذشت گفت آب را بگل آلوده سازید و تیره کنید چنان کردند
بگذشت شیخ گفت تا خود را امید ها ازین وادی عبور نتوانست کرد نظم

؛ ببال خویش منازای هما بگلشن عشق ؛ درین چمن قفس مرغ بال و پر باشد ؛

در مداین آتش افتاد سلمان فارسی والی آنجا بود مصحف و شمشیر خود را برگرفت و از خانه بیرون آمد و گفت
سبکباران چنین نجات یابند نظم درویش ز اهل جاه وارسته تر است ؛ دل خسته تر است هر که دل بسته تر است ؛
؛ آخر بنگر ز روی نظری باید کرد ؛ کان سر که تهی تر است برجسته تر است ؛
معروف کرخی را چون وفات رسید وصیتی کرد که این بود جامهٔ مرا تصدق کنید که میخواهم از دنیا برهنه بیرون
بروم و عریان چنانکه آمده بودم نظم تجرد من الدنیا فانک انما ؛ خرجت الی الدنیا وانت مجرد ؛
عیسی سر بر سنگی نهاده و خفته بود شیطان بیامد و گفت گمان نمی‌بردم که در دنیا بچیزی تعلق نداری چه این
سنگ از دنیاست عیسی برخاست و سنگ را بدور انداخت و گفت بدرستی که دنیا ترا است و اهل آن خادمان
تواند ؛ دیوجانس کلبی هر آب خوردن کاسه داشت روزی پسری را دید که بر کف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد

بوی ادا نکند

و بشکست نظم گر از دست برآید پوست از تن ؛ بهل کن تا که یار کم زنی ؛
دو صوفی براهی میرفتند یکی پنج دینار داشت و یکی هیچ نداشت بجایی مخوف رسیدند آنکه هیچ نداشت
بفراغ بال بخفت و آنکه پنج دینار داشت خوابش نمی‌برد چکنم چکنم میگفت گفت ترا چه رسیده گفت پنج دینار
دارم و میترسم گفت مرا ده تا تدبیر کنم پس آن را بستد و در چاه افکند و گفت اکنون ایمن رستی

؛ دل عدین باختگان را چه غم از دوزخ را ؛ ره به خوف بود مردم غارت زده را ؛

احمد غزالی را گفتند خود را درویش می‌پنداری و چندین طویله اسب داری گفت لیکن میخ طویله در گل زده‌ام
نه در دل نظم گر زمین از نجار و آزادگان را باک نیست ؛ هیچ نخل موم را از ریشه در نخاک نیست ؛
ابراهیم ادهم در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرده و از طرفین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده
کنند بپوشند چون بمکه رسیدند پیری صاحب جمال دیدند ابراهیم در او بنظر میکرد رفیقش مواخذه
کرد ابراهیم بگریست و گفت این پسر من است آنگاه که از او جدا شدم خرد سال بود اکنون که بدید میشناختم
رفیق گفت او را از تو خبر دهم گفت تا عیال خود را چون بیوگان و اطفال خود را چون یتیمان نکنی طمع مدار
که در صف مریدان نشینی پیر گفت این چیزی است که هر خدا ترک آن گفته‌ام با آن بازنگردم آنگاه این دو بیت انشا کرد

نظم ؛ هجرت الخلق طرا فی هواکا ؛ وایتمت العیال لکی اراکا ؛
؛ ولو قطعتنی اربا اربا ؛ لما حن الفؤاد الی سواکا ؛

جنید را گفتند این مرتبه از چه یافتی گفت بقطع مالوفات و ترک محبوبات ؛ بزرگی
گوید ایزد تعالی غیور است دوست ندارد که در دل مومن جز او بود بیت

؛ روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی ؛ پس بایزیدش گفت چه پیشه گزیدی ای دغی ؛
؛ گفتا که من خربنده‌ام پس بایزیدش گفت رو ؛ یا رب خرش را مرگ ده تا او شود بندهٔ خدا ؛
؛ گویند آن خر در جهان دم مرد آن مرد گزین ؛ میکرد جهد در بندگی تا شد یکی از اتقیا ؛

موسی علیه السلام بدعای استسقا رفت ندا رسید که تا برخ اسود دعا نکند باران نبارد موسی برخ را بخواند
تا دعا کرد باران بارید بموسی ندا رسید که برخ نیک بنده‌ایست و عیبش آنست که نسیم سحرها دوست میدارد
روزی یوسف علیه السلام در آینه نگریست با خود گفت اگر بنده بودمی بهای من که توانستی داد ایزد تعالی او را غیرت آورد
چنان کرد که او را باندک چیزی بفروختند فصل سیزدهم در توکل و آن اعتماد کردن است عموما

وخصوصاً تفویض امر بتدبیر حکیم علی الاطلاق جل جلاله وعم نواله ایزد تعالی فرماید وتوکل علی العزیز
الرحیم ؛ وقال عز شانه وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ؛ وقال تعالی وتقدس ان الله یحب المتوکلین
وقال تبارک اسمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ؛ قال علی علیه السلام

؛ اذا ضاقت بک الاحوال یوما ؛ فثق بالواحد الفرد العلی ؛
؛ چون بگو چونی وبکی گوی بی ؛ بدو سه چار و پنج چون بوی ؛
؛ با الف هست با و نا همراه ؛ با و نا بشمر الف الله ؛

ابوحفص حداد گوید توکل تبراست از توان خود ؛ ابو یعقوب مذکوری گوید توکل ترک اختیارست
سهل تستری گوید توکل ترک تدبیر است ؛ وگفته اند بیرون آمدن بود از وسایط واسباب ؛ ابوبکر
نساج گوید توکل آنست که منع وعطا جز از خدا نبینی ؛ ابوجعفر خالدی گوید متوکل آن بود که بوجود وعدم
رزق خرم واندوهگین نگردد وهر دو نزد او یکسان باشد زیرا که نه سلامت وی به بود وی وهلاک آن بی
اولی‌تر ؛ ابوحمزه خراسانی گوید توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب یادت نیاید وچون شب شود
روز از یادت رفته باشد ؛ محفوظ بن محمود گوید توکل عبادتست بی طمع وشدت ؛ ابناء قیس حکیم
متوکل بود هر چه از قوت یکروزه اش زیاد آمدی تصدق کردی وذخیره نمودن حرام شمردی نظم

؛ نیست کسبی از توکل خوبتر ؛ چیست از تسلیم خود محبوب‌تر ؛

ابوجعفر فرغانی گوید توکل بزبان صورت دعویست وتوکل بقلب صورت معنی وتوکل بزبان وقلب جامع صورت
ومعنی ؛ ابوالحسن شیروانی گوید خوشا زندگانی کسیکه ترک تدبیر خود کند نظم

؛ تکیه بر تقوی ودانش در طریقت کافریست ؛ راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش ؛

شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید الله بس وما سواه هوس ؛ شبلی گوید علیک بالله ودع ما سواه

؛ بر همه جز خدای کس تکیه میکند ؛ عصیان محض باشد از آن نام آن عصاست ؛
؛ در وادی مقدس رخت ار فرو نهی ؛ روشن شود ترا که عصا نیست اژدهاست ؛

ابن مقفع گوید کسیکه بر خدای توکل کند هیچ آفریده او را مضرت نرساند ونتواند رسانید نظم

؛ همت ز کس مخواه که بر روی زنی ظلم ؛ عزت ز درگهی جوی که هرگز نشوی خوار ؛

فصل ششم در قناعت وآن وقوف نفس است بر قلت وکفایت وقطع طمع از طلب کثرت وزیادت

از رسول

از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود خوشا حال آنکه مؤمن بود وقانع ؛ وفرمود قناعت مالیست
که تمام نشود ؛ ابن عباس گوید ایزد تعالی فرموده فلنحیینه حیوة طیبة ؛ مراد از حیوة طیبه قناعتست
علی علیه السلام فرماید کسی که مملکت جهان خواهد قناعت کند وبعمل آرد تحصیلش واضح باشد از قاضی الحاجات
وقال علی علیه السلام نظم فاقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی ؛ والفقر مقرون بمن لا یقنع ؛

؛ رو قناعت گزین که در عالم ؛ کیمیائی به از قناعت نیست ؛

امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کسیکه قناعت کند بآنچه نصیب اوست غنی گردد وکسی که نظر کند بچیزی
که در دست دیگریست فقیر میرود وامثال عربست ؛ کهن جامهٔ خویش پیراستن ؛ به از جامهٔ عاریت خواستن ؛
عنک خبز من سمین غیرک ؛ انفع به من غیر الاعز توهبتر ؛ خاک دیوار خویش لیسیدن ؛ که ز پالوده کسان انگشت ؛
ارسطو گوید توانگری در قناعتست وآنرا که قناعت نباشد بمال سیر نشود هر چند که بسیار بود

؛ گوشه خالی و نان غلغلش در دو سراست ؛ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست ؛

ربیع بن بهرام گوید بهترین توانگریها قناعتست ؛ سقراط گوید بهترین کفایتها قناعتست ؛ افلاطون
گوید قانع ترین اشیا عنکبوتست وحریص ترین اشیا مگس وایزد تعالی اقنع اشیا را بر احرص آن مسلط
ساخت ؛ اصمعی گوید بنده آزاد است چون قانع گردد وآزاد بنده است چون طامع شود

؛ طلبت المستقر بکل ارض ؛ فلم ار لی بارض مستقرا ؛
؛ اطعت مطامعی فاستعبدتنی ؛ ولو انی قنعت لکنت حرا ؛

وهب بن منبه گوید دل قانع از درها غنی تر است ؛ بزرگی گوید دو چیز باهم جمع نشوند قناعت وحسد
ودو چیز از هم جدا نشوند حرص وطمع ؛ وگفته اند کسیکه حرص را بقناعت بفروشد توانگری سود یابد
ذوالنون مصری گوید قانع از اهل زمان در امان باشد ؛ قال علی علیه السلام ؛ بیت وثوب وقوت یوم
یکفی لمن فی غد یموت ؛ وربما مات نصف یوم ؛ والنصف من قوته یفوت ؛ یکی مهمان سلمان
شد سلمان نان جوین پیش آورد مهمان نمک وسرکه خواست سلمان مطهرهٔ خود را گرو گذاشت نمک وسرکه
حاضر کرد بعد از صرف غذا مهمان گفت الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من گرو
نرفتی ؛ چون اسکندر بچین رسید خاقان غلامی وکنیزکی ویکدست پوشیدنی وطعام یکروزه همراه وی فرستاد
اسکندر حکما را طلبید واز آن سؤال کرد گفتند اشارتست بآنکه اگر همه ملک جهان شوی همین قدر کافی است

ترا کنیزکی بهر دفع فضله و غلامی بهر خدمت و جامهٔ که بپوشی و طعامی که بخوری پس چرا طلب زیادتی میکنی و
خود و جهانیان را بخدا سپاری **فصل در صفت صبر** و آن شکیبائی بود و در اصطلاح صوفیه نبردن
آمدن از حظوظ نفسانی و ثبات قدم بر بساط مجاهده و ایزد تعالی رسول خود را فرموده فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل ؛ و صابر را دوست داشته کما قال ؛ والله یحب الصابرین ؛ و قال عز اسمه
ان الله مع الصابرین ؛ و در حق ایوب فرموده انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ؛ گویند مدت
ابتلای آنجناب هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت بود و هیجده سال و سیزده نیز گفته اند
در آنحال رحمه زوجهٔ آنحضرت گفت چه شود اگر دعا کنی تا حق تعالی ترا ازین رنج نجات بخشد گفت هفتاد
سال در صحت گذرانیده‌ام صبر کنم تا هفتاد سال در رنج بگذرد آنگاه صحت خواهم گویند هم در آن هفته ایزد
تعالی او را عافیت بخشید ؛ عمرو بن عثمان صوفی گوید صبر ایستادن بود بدرگاه سبحانی و گرفتن بلا
بخوشی و آسانی ؛ رویم گوید صبر ترک شکایت است ؛ حسن بصری گوید دنیا و آخرت را در صبر ساعتی یافتم
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ایمان نصف صبر است و نصف دیگر شکر ؛ جابر بن عبدالله گوید
رسول را پرسیدند که ایمان چیست فرمود که صبر و سماحت ؛ عمر گوید اگر صبر و شکر دو مرکوب بودندی
ندانستمی که بر کدام سوار شوم ؛ قال علی علیه السلام ؛ لکل من الایام عندی عادة ؛ فان ساءنی صبر
وان سرنی شکر ؛ منصور دوانقی موسی بن عبدالله بن محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام را هزار تازیانه
زد و او در آنحال آه نکشید منصور گفت ندیده‌ام کسی که چنین صبر کند موسی فرمود اهل حق بصبر اولی‌ترانند
ابراهیم ادهم آنگاه که بحج میرفت اعرابی بر ناقه باو رسید گفت ای پیر کجا میروی گفت بکعبه گفت تو دیوانه
مرکب نداری و منزل دور و راه دور است و دراز ؛ ابراهیم گفت مرا مرکب بسیار است و تو نمی بینی گفت چیست
گفت اگر بلیه نازل شود بر مرکب صبر سوار شوم و چون نعمتی آید بر مرکب شکر و اگر قضا آید بر مرکب رضا اعرابی
گفت برو که تو سواری و من پیاده ؛ ابو الفتح بستی گوید ؛ ولم ار مثل الصبر جنة فارس ؛ ولم ار مثل
الشکر جنة لآیس ؛ چون یوسف بن یامین را بمصر باز داشت یعقوب علیه السلام نامه باو نوشت بدین
موجب ؛ من یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله الی عزیز مصر اما بعد ؛ بمن
و اهل بیت من بلا موکل است جد من را آتش مبتلا گشت و پدرم بذبح و مرا پسری بود گم شد و او برادری داشت
هرگاه او را بیاد میآوردم باین دلخوش میکردم و او نزد تو محبوس است رحم کن بر من بانکه تصدق کنی که او را

تصدق دهندگان را دوست داشته چون نامه بیوسف رسید بگریست و جواب نوشت برینموجب اما
جد تو با آتش مبتلا شد چون صبر کرد ظفر یافت و پدرت بذبح مبتلا شد چون صبر کرد ظفر یافت و تو نیز
صبر کن چنانکه کردند تا ظفر یابی چنانکه یافتند یعقوب علیه السلام بر خواند و فرزندان را گفت این سخن
کسی بیک که این کلام بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند ؛ قال علی علیه السلام **نظم**

انی وجدت وفی الایام تجربة ؛ للصبر عاقبة محمودة الاثر ؛
وقل من جد فی امر یطالبه ؛ فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر ؛

و فرموده الصبر مطیة الظفر ؛ و قال الشجاعة صبر ساعة ؛ فلاطون گوید صبر طبیعت نصرت است و گفته‌اند
چنانکه مقناطیس آهن را جذب کند صبر ظفر را جذب کند ؛ مردی از [illegible] گفت اگر صبر میکردی کاری
[illegible] گفت اگر صبر میکردی بوصل [illegible] میرسیدی و ختم **نظم**

با بط میگفت ماهی در تب و تاب ؛ یا رب که بجوی رفته باز آید آب ؛
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب ؛ دنیا پس من چه دریا چه سراب ؛
بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ؛ پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد ؛

فصل در صفت شکر و آن در لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت ایزد تعالی
رسول خود را فرموده ؛ فاعبد و کن من الشاکرین ؛ و قال جل و علا اعملوا آل داود شکرا و قلیل
من عبادی الشکور ؛ و شاکران را بشارت داده کما قال و سیجزی الله الشاکرین ؛ و قال عز اسمه
و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید ؛ از رسول مرویست که فرمود شکر
کسی کن که منعم تست و کسیرا که شکر تو گوید نعمت ده که نعمت را با شکر زوال و با کفران ثبات نباشد ؛ داود
گفت الهی چگونه تو توانم کرد که شکر کردن من ترا نیز نعمتیست که بر آن شکر واجب است **نظم**

من شکر چون کنم که همه نعمت توام ؛ نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش ؛

ندا رسید ای داود میدانی که این نعمتها من بتو داده‌ام گفت بلی ندا آمد که همین شکر از تو اقتصار کردیم ؛
علی علیه السلام فرموده باید کسیرا که شکر روزی کرده‌اند زیادتی محروم نماند قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
ابو القاسم نصرآبادی گوید هر که شکر نعمت کند نعمت او را زیاده کنند و هر که شکر منعم کند معرفتش افزون
شود ؛ بزرگی گوید کسیکه شکر را خاتمهٔ نعمت کند ایزد تعالی آنرا فاتحهٔ زیادتی گرداند ؛ علی علیه السلام

فرماید شکر نعمت توانگرانست وفرموده که اظهار توانگری از شکر است قال الله تعالی أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
فَحَدِّثْ ؛ حکیمی گوید شکر را سه منزلست اول دل ؛ دوم زبان ؛ سیم دست یعنی باید که شکر منعم را بدل
بگذاری وبزبان باز گویی وبدست مکافات کنی ؛ وگفته‌اند شکر خدا اطول ثناست وشکر بزرگان بصدق
دعا وشکر امثال خود بمکافات وجزا وشکر کهتران ببذل وعطا ؛ اسفندیار گوید شکر از نعمت افضل است
زیرا که نعمت فانی شود وشکر باقی ماند ؛ شابور الجنود گوید هیچ چیز از کرم بهتر نیست وشکر از آن بهتر است
مامون عباسی بعیش مشغول بود یحیی نحوی را گفت هیچ ازین بهتر باشد گفت آری شکر نعمت از نعمت بهتر است نظم

گرچه نکوست بخشش ولطف هوا وابر ؛ شکر زبان ز لاله احمر نکوتر است ؛

سنجری گوید شکر نسیم نعمتست ؛ یحیی برمکی گوید ذکر نعمت از منعم سزاوار بود همچنانکه از منعم علیه
نسیان آن ؛ اعرابی گوید کسی که خداوند نعمت تو باشد باید که بنده شکر او باشی ؛ از رسول صلعم روایت
که فرمود کسیکه شکر منعم نگوید دعا بکند در حق او نمی‌باید مستجاب شود ؛ ذوالنون را گفتند چونست که بلال بن
ابی ورده را بمدح مخصوص ساخته گفت از آنکه با من نیکویی میکند مرا نیز شکر او باید گفت ؛ مالك بن دینار
گوید نیست صادق در دعوی خود کسیکه شکر نکند بر ضرب مولای خود ؛ حسن بصری گوید چون دو روز از
عمر تو برابر بگذرد ناقص باشی زیرا که هر روز زیاده میشود بر تو نعمت خدای پس تو بیفزا در شکر بیفزای نظم

گر بر تن من زبان شود هر موی ؛ یك شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛
از دست وزبان که بر آید ؛ کز عهده شکرش بدر آید ؛

شقیق بلخی ابراهیم ادهم را گفت در امر معاش چه میکنی گفت اگر نیابم شکر واگر بیابم ایثار

فصل هشتم در شکایت

وآن گله کردن باشد بعمر وی از تنگی حال بدوست خود شکایت کرد گفت
ای برادر اگر توانی تقدیر خدا را تغییر ده بیت تو بحکم خدای راضی شو ؛ ورنه بدروش وپیش قاضی شو ؛
فضیل عیاض مردی را شنید که از فقر خویش شکایت میکرد گفت شکایت میکنی از کسی که بر تو رحم میکند نزد کسی که بر
تو رحم نمیکند نظم

از تو بغیر تو چه شکایت برم ؛ ای تو فریادم و تو فریادرس ؛

قال الله تعالی حکایة عن یعقوب ؛ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ ؛ چون یعقوب این بگفت حقتعالی وحی
فرستاد که بعزت وجلال خود که اگر پسران تو مرده باشند باین ناله که کردی ایشانرا زنده سازم وبتو رسانم

در گله دوستان هست حلاوت بسی ؛ گر تو نکو شنوی خوش گله کن از کسی ؛

ابو الحسن

ابو الحسن قوشنجی را گفتند چگونه گفت دندانم فرسوده شد از نعمتهای خداوند وزبانم از کار رفت بسکه ازو
شکایت کردم بیت

اسب تو این کله باغ تو این کله ؛ نعمت حق میخوری وروز وشبان در گله ؛
با گلها گله از آن با گلها را نمانی ؛ هر روش را کی رسد هم گله وهم کله ؛

احنف گوید از درد شکم بعم خود صعصعة بن معاویه شکایت کردم گفت شکایت میکنی بمخلوقی که بر دفع رنج تو
قادر نیست ای فرزند یك چشم من چهل سالست که نابیناست تا امروز بهیچکس نگفته‌ام وقال علی علیه السلام
اخفاء الشکوی من المروة

فصل نهم در رضا و تسلیم

رضا فرع کرامتست واز احکام قضا
گفته‌اند بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب ؛ دوم گوید رضا لذت یافتن است از
بلا ؛ جنید گوید رضا آن بود که بلا را نعمت شمری ؛ ابراهیم شامی گوید رضا آن بود که سوال نکند
علی علیه السلام فرماید کسیکه بر بساط رضا نشیند مکروهی باو نرسد ؛ انوشیروان گوید اگر قضا مرا یاری ندهد
ما او را یاری دهیم نظم

بتلخ وترش رضا ده بخوان کیمیاگر ؛ که نیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا ؛

بشر حافی فضیل عیاض را گفت زهد افضل است یا رضا گفت رضا زیرا که راضی را تمنا نباشد ؛ ورسول
صلی الله علیه وآله در مناجات میفرماید اللهم اسئلك الرضا بعد القضا ؛ وابو العباس بن عطا گوید
رضا نظر دل بود باختیار قدیم حقتعالی بعموم چه بوی رسد اندکه از ابتدا قدیم است واز آن خرم شود
ومضطرب نگردد ؛ شیخ ابو علی هلالی غزنوی گوید هر که را بر اختیار حقتعالی اشراف افتد هیچ تمنا
نکند بجز آنکه حقتعالی آنرا اختیار کرده باشد وچون بنده اختیار حق بدید از اختیار خود اعراض
کرده از همه بند رست وکلام قدسی است ؛ مَنِ اسْتَسْلَمَ بِقَضَائِي وَصَبَرَ عَلَى بَلَائِي وَشَكَرَ عَلَى
نَعْمَائِي كَتَبْتُهُ صِدِّيقًا وَبَعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مِنَ الصِّدِّيقِينَ وَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ
عَلَى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ عَلَى نَعْمَائِي فَلْيَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمَائِي وَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِي نظم

دست ولب زن بحکم مبدع کل ؛ پنجه سرو ساز وغنچه گل ؛

ابو الحسن خرقی گوید سحرگاهی گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما
راضی بودی رضای ما نخواستی ؛ ذوالنون مصری را دیدند که زنجیر بر دست وپا وغل در گردن داشت
ومیگفت این از بخششهای خداست وهمه افعال او نیکوست شعر

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست ؛ بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست ؛

پیر فضیل عیاض در گذشت چون از کار گشت گفت الحمد لله ایزد تعالی مرا دوست داشت من نیز آنرا دوست
داشتم ؛ عتبة بن الغلام شب نخفتی گفتی اگر بدوزخ بری دوست توام و اگر ببهشت بری دوست توام شعر

؛ ز درگاه او هرچه آید خوش آید ؛ چه راحت نیابی بلا در طلب کن ؛

روزی قوالان نزد خواجه قطب الدین کاکی این بیت میخواندند نظم

؛ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ هر زمان از غیب جانی دیگر است ؛

شیخ گفت باز همین بیت را بخوانید چون خواندند مدهوش گشت و همچنان بود تا آنکه بعد از چهار
شبانروز در گذشت فصل شصت و پنجم در اخلاص و آن در لغت پاک کردن باشد و در اصطلاح صوفیه
خلوص عقیدت بحق جل جلاله و دوستان او ؛ احمد بن عاصم انطاکی گوید اخلاص آنست که عمل صالح
کنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و نیز ثواب آن نطلبی ؛ ابو محمد بن احمد گوید اخلاص در عمل آن بود که هیچ دیدار
عوض نخواهی ؛ شیخ شرف الدین منیری اخلاص آنست که خلق را از میان بر گیری و صدق آنکه خود را از میان
برداری ؛ ابو الحسن نوری گوید اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان تباه نتواند
کرد و کبر از آن اطلاع نیفتد ؛ فاطمه بنت ابو بکر گوید کسیکه عمل کند بجهت خدا بمشاهده خود عارف باشد
و کسیکه عمل کند بر مشاهده حق او را مخلص بود ؛ یوسف ضمیری گوید سبب خوف آفت اخلاص است نه طاعت
و عبادت ؛ قطب یحیی گوید اگر موانع نبودی مرتبه اخلاص ظاهر نشدی و مرد آنست که در موانع نکرد و انتظار
آن نکشد که موانع بر طرف شود که چنین روزی مرد را نبوده و نباید ؛ سهل تستری گوید کشتن بدیهی آنست
که ترا توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند ؛ داود روزی در مناجات گفت الهی چنانکه با من بودی بعد از من با پسر
من سلیمان باش ندا آمد که او را بگو با من چنان باشد که تو بودی تا من نیز با او چنان باشم که با تو بودم ؛
عطار را گفتند اگر خدای ترا گوید بدوزخ در آی تو ابی کنی در آیی گفت اگر گمان برم این سخن مرا گوید پیش از آنکه
گوید از غایت شادی هلاک شوم ؛ بشر حافی فاسقی بی باک بود سرمست از خرابات میگذشت کاغذ پاره دید
راه افتاده دید بسم الله محمد بر آن نوشته بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و بمشک معطر ساخت و بمسجدی
شتافت و بامام آن سپرد ؛ حسن بصری بخواب دید که او را گفتند بشر را بگوی نام ما را عظیم داشتی ما نیز ترا
عظیم ساختیم و نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کردیم ؛ یکی از جوانمردان را درمی در چاه افتاد سیزده
دینار خرج کرده و آن درم را بیرون آورد و از سبب سؤال کردند گفت نام حق بر آن نوشته بود روا نداشتم

کرد

که در وی بمانند فصل شصت و ششم در یقین محمد بن علی حکیم ترمذی گوید یقین استقرار دل است
بر حق تعالی و قول و امر او جل جلاله ؛ دویم گوید یقین مشاهده است ؛ بزرگی گوید رأس الدین صحة
الیقین ؛ و در مثل است که به از خبر است یقین من بر است ؛ و آنرا سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین ؛ و مراد از یقین در قوله تعالی واعبد ربك حتی یأتیك الیقین مرگست زیرا که امری
یقینی است ؛ حواریون عیسی را گفتند چگونه است بر روی آب میروی و ما نمیتوانیم رفت فرمود از آنکه
خدا را بیقین بهتر شناسید گفتند بیقین محکم هستیم گفت اگر گوهری و حجری و زر را ببینید برابر داشتن کدام
رغبت میکنید گفتند بگوهر فرمود پس از اهل یقین نیستید ؛ علی علیه السلام فرماید ؛ لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا ؛ جنید را مریدی بود که او را از همه کس عزیزتر داشتی دیگران حسد بردند و در باب وی سخن گفتند گفت
یقینی که او راست شما را نیست پس بهر یک مرغ و بهر یک کارد داد و گفت این مرغها را در جایی بکشید که کسی
نبیند همه برفتند مرغها را کشته آوردند مگر آن مرید که زنده باز آورد جنید از سبب آن سؤال کرد گفت
گفته بودی در جایی بکش که کسی نبیند هیچ جائی چنین نیافتم جنید بمریدان گفت دیدید که او بعظمت حق
فصل شصت و هفتم در ثبات و استقامت نظم کل شیء اذا شاء العلی حرکات ؛ ولکن عزیز فی الرجال ثبات ؛
و در امثال عرب است ؛ من ثبت نبت ؛ هر که ثبات ورزد سرسبز گردد ؛ روزی باد تخت سلیمان را بر داشته
میبرد در دل آنجناب گذشت که از من بزرگتر عظمت نتواند بود در حال تزلزل در تخت افتاد همه ترسیدند سلیمان
باد را بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقیم بیت

؛ باد بر تخت سلیمان رفت کژ ؛ پس سلیمان گفت باد را کژ مغژ ؛

؛ باد هم گفت ای سلیمان کج مرو ؛ ور روی کج از کجم خشمین مشو ؛

سلطان محمود شاه بهمنی صاحب دکن بشیخ زین الدین دولت آبادی پیغام داد که مشایخ دکن با من بیعت
کرده اند تو نیز بیعت کن گفت سیدی و عالمی و مخنثی را کافران اسیر کرده اند و ببتخانه برده اند و گفته اند بت را
سجده کنید اگر نه شما را بقتل رسانیم دانشمند بت را سجده کرد و گفت ایزد تعالی فرموده ؛ و لا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة ؛ سید متابعت او نمود و مخنث گفت نه سیدم و نه عالمم که مقتدای سیادت و علم کرده بی
سجده نکرد و شهادت یافت مثل من مثل همان مخنث است فصل شصت و هشتم در خوف صوفیه گویند
خوف از مقامات سالکست و مقام اولیا از آن برتر و قال الله عز و جل ؛ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود الایمان بین الخوف والرجاء ؛
ابو عبدالله جلا گوید خائف آن بود که او را از بیمها ایمن کنند ؛ امام محمد تقی علیه السلام فرماید اگر شما را پسند
که از خدای میترسید خاموش باشید چه اگر گوئید که میترسیم کافر شوید و اگر گوئید نمیترسیم دروغ گفته
باشید که معامله شما برخلاف ترسکاریست ؛ هرگاه امام زین العابدین علیه السلام وضو کردی رنگش زرد شدی
و چون بنماز ایستادی او را رعشه افتادی از آن سؤال کردند فرمود نمیدانید که بخدمت که میروم و پیش که
میایستم ؛ ارسطو گوید چون کسی از چیزی ترسد از آن گریزد و کسیکه از خدای ترسد بسوی او رود ؛ اویس
قرنی گوید دارای فرمان خدای چنان خائف باش که گوئیا همه عالم را کشته ؛ حاتم اصم گوید زینت عبادت
از خوف ؛ نزد عبدالله بن وهب طالعی کتاب اهوال بعضی خواندند غش کرد و بآن بگذشت ؛ بشر حافی بیمار شد
قاروره او را نزد طبیبی نصرانی بردند و آن نگریست پس از تأمل گفت این شخص اگر نصرانی است راهب است و اگر
مسلمانست از اولیاء است که از غایت خوف الهی جگرش پاره پاره شده گفتند مسلمانست طبیب گفت در ملتی
که آن چنین کسی باشد بر حق بود پس نزد بشر رفت و مسلمان شد ؛ شاه شجاع کرمانی گوید ترسکاری اندوه
دایم است ؛ یحیی را گفتند مرد کی ایمن باشد گفت آنگاه که خوفش بسیار باشد بیت

؛ خلق ترسند از تو من ترسم ز خود ؛ کز تو نیکو دیده ام وز خویش بد ؛

عطا خراسانی را گفتند چه آرزو داری گفت ترس آتش دوزخ آرزوئی در دل من رها نکرده ؛ رابعه را گفتند
از اعمال خود کدام عمل را در درگاه الهی مقبول میدانی گفت اگر باشد خوفست از آنکه مبادا عملم را بر من رد کنند

؛ از عمل خویش ندارم امید ؛ بر کرمت هست مرا اعتمید ؛

؛ انی علی خوفی من الله واثق ؛ بانعامه والله اکرم منعم ؛

انس بن مالک گوید رسول صلی الله علیه و آله جوانی را دید که در حالت نزع بود فرمود که خود را چگونه میبینی
گفت امیدوارم از خدا و ترسانم از گناهان خود رسول فرمود این دو چیز در هیچ دلی جمع نشود مگر آنکه ایزد تعالی
او را بامید دهد و بآرزوی او رساند ؛ ابن سماک گوید غافلترین مردم نیکوکار رضا بیناست و جاهلترین بدکار
امن ؛ سفیان بن عیینه گوید امام زین العابدین علیه السلام قصد حج کرده و هنگام احرام خواست که لبیک گوید
رنگش زرد شد و لرزه بر اعضایش افتاد و لبیک گفتن از دست بداد گفتند چرا لبیک نگوئی گفت از خوف آنکه مبادا
لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این بگفت و بگریست گفتند از آن چاره نباشد بکار زبان بر لبیک گشاد و بیهوش

بغداد

بغداد ؛ ابراهیم هرگاه از قهر الهی یاد آوردی غش کردی جبرئیل گفت خدای تو را سلام میرساند و میگوید
هل رأیت خلیلا یخاف خلیله ابراهیم علیه السلام گفت کلما ذکرت الذلة نسیت الخلة ؛ مروی گوید خوف
بیش از رجاست زیرا که ایزد تعالی بهشت و دوزخ آفریده و ما بموجب وان منکم الا واردها ما از دوزخ یقینیم
بهشت نرویم ؛ ابو عمران نخعی هنگام وفات گریه میکرد از آن سؤال کردند گفت چه خطر بزرگتر از این است
منتظر رسولی ام که از خدای نزد من آید و مرا بهشت برد یا بدوزخ ؛ شبلی گوید کسیکه بندگی خدا کند از ترس
دوزخ بنده دوزخ باشد و کسیکه بندگی خدا کند بامید بهشت بنده بهشت بود زیرا که معبود آن بود که از بیم
و امید بود ؛ فضیل عیاض گوید خوف افضل است از رجا در حالت صحت پس چون مرگ در رسد رجا از خوف
افضل باشد ؛ عیسی یحیی را گفت ترا پیوسته گریان میبینم مگر تو از رحمت خدا نومیدی یحیی علیه السلام گفت ترا
همیشه خندان میبینم مگر از غضب خدا ایمنی پس گفتند از اینجا رویم تا وحی رسد وحی در رسید که سخن عیسی
ذکر نمایم در مناجات گفت الهی از تو فرزند خواستم که از او منتفع شوم مرا فرزندی دادی که پیوسته بکوه و وادی
مشغول است خطاب آمد که تو فرزندی میخواستی که ولی ما باشد مگر چنین ؛ **فصل ششم در رجا و عفو**
نمی آید کردن بود و رجا امید داشتن خصوصا از درگاه ایزد تعالی ؛ جنید گوید رجا وثوق جود است از
کریم ذو الجلال ؛ گفته اند رحمت جلال است بعین جمال قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء ؛ ابن مسعود بمسجد در آمد واعظی را دید که ذکر دوزخ میکرد گفت چرا نومید میکنی مردم را
مگر نخوانده قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا ؛ علما گویند از جمیع آیات کلام مجید این آیه امید بخش است زیرا که تمام اسباب رجا
اول لطف و خطاب نکرد فرمود یا عبادی و نگفته یا ایها العصاة ؛ دویم رفع درعتاب که گفت اسرفوا و
نگفت اخطاوا ؛ سیم تنبیه بر امید داشتن که فرمود لا تقنطوا پس هرچند که گناه بسیار بود بنده باید که از کرم
او امیدوار بود ؛ گو بنده بحشر کهنه گو خواهد بود ؛ وین بار عزیز بند خواهد بود ؛

؛ از خیر محض جز نکوئی ناید ؛ خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود ؛

شبلی را گفتند در کدام آیه قرآن امید زیاده است گفت کل یعمل علی شاکلته ع هر کس آن کند کز و
شاید ؛ از بنده جفا و خطا آید و آنچه از لئیم او شاید و از خدا عطا و آنچه از کریم او شاید نظم

؛ از من گنه آید و من اینم ؛ وز تو کرم آید و تو آنی ؛

در تفسیر دیلمی مسطور است که رسول صلی الله علیه و آله از اسرافیل پرسید که هرگز کلام فارسی از درگاه ایزدی
بسمع تو رسید اسرافیل گفت آری این کلام بشارت انجام را شنیدم که حکیم این مشت گنهکار را جز آنکه بیامرزم

کرم مطرب چه بیفتان این پارسی بدانند ؛ دور قص حالت آرد پیران پارسا را ؛

قال علی بن ابیطالب ع نظم ذُنُوبِی اِن تَفَکَّرتُ فِیهَا کَثِیرَةٌ ؛ وَرَحمَةُ رَبِّی مِن ذُنُوبِی اَوسَعُ ؛
فَمَا طَمَعِی فِی صَالِحٍ قَد عَمِلتُهُ ؛ وَلٰکِنَّنِی فِی رَحمَةِ اللهِ اَطمَعُ ؛

ابوالحسن صانع دینوری گوید امید و آرزو از فساد طبع است بیت
از من مپرس معنی دوزخ کدام و چیست ؛ دوزخ همین بود که بهشت آرزو کنی ؛

بهلول گوید بلوغ دو نوع است بلوغ اطفال و بلوغ رجال بلوغ اطفال خروج مواست و بلوغ رجال خروج
از تمنی ؛ احمد خضرویه نزد بایزید بسطامی گفت یا رب امیدها مرا از خویش بریده مکن بایزید گفت الهی
امیدها مارا از خویش بریده کن ؛ شبلی گوید آن خواهم که نخواهم ؛ شیخ ابوالحجر فانی گوید اینهم خواسته است بیت
کرده‌ام بی آرزو بی آرزو ؛ صادقی گوید که اینهم آرزوست ؛

علی علیه السلام فرماید خوشا حال کسیکه او را آرزو نبود ؛ و فرمود چهار چیز بر چهار چیز خنده کند ؛ اجل بر امل
و تقدیر بر تدبیر ؛ و رزق بر طالب ؛ و قضا بر حذر ؛ و فرمود کَثرَةُ الآمَالِ تَقطَعُ اَعنَاقَ الرِّجَالِ ؛ بزرگی را
گفتند حال تو چیست گفت حکیم خدمت بر رجا تا برسد قضا ؛ و گفته اند نبود امل تا نرسد اجل ؛ سقراط گوید
دورترین چیزها حصول آرزوست و نزدیکترین چیزها مرگ ؛ و گفت اگر همه کار کسی بآرزوی او بود عقلش زایل گردد
فیثاغورس را گفتند شیرین ترین چیزها چیست گفت آنچه کس را آرزو بود ؛ حکیمی بکبرا شنید که میگفت صعب ترین
چیزها آنستکه آنچه نخواهی بتو آید گفت از این صعب تر آنکه آنچه خواهی نیابی ؛ انوشیروان گوید اگر نشود آنچه
خواهی آن خواه که شود ؛ در مثل است سنگی را که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت نظم

اِذَا لَم تَستَطِع شَیئاً فَدَعهُ ؛ وَجَاوِزهُ اِلَی مَا تَستَطِیعُ ؛

عضد الدوله دیلمی این بیت را دوست داشتی و بسیار خواندی نظم

مَن کَانَ مَرعَی عَزمِهِ وَهُمُومِهِ ؛ رَوضَ الاَمَانِی لَم یَزَل مَهزُولاً ؛

مردی پیر را گفت هیچ ریش کار بوده با این معنی که بامداد از خانه بیرون آئی و گوئی امروز کنجی یابم پیر گفت تا
من بوده‌ام ریش کار بوده‌ام فصل هفتاد و دوم در یاس و آن رفع امید بود و پسندیده باشد لیکن بار زندگا

خدا بی غم نو اله ؛ و قال الله جل جلاله اِنَّهُ لَا یَیأَسُ مِن رَوحِ اللهِ اِلَّا القَومُ الکَافِرُونَ بیت
از دل و دامن آلوده مکن یاس مرا ؛ دجلهٔ عفو بآبها نشود مستعمل ؛

از رسول عم روایت که فرمود اَلغِنَی اَلیَأسُ عَمَّا فِی اَیدِی النَّاسِ ؛ علی علیه السلام فرماید اَلیَأسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ
عَبدٌ ؛ و قال اِستِرَاحَةُ النَّفسِ فِی الیَأسِ ؛ گفت راحت با نومیدی است ؛ و قال اَلیَأسُ اِحدَی الرَّاحَتَینِ
بزرگی گوید اسباب حصول مطلوب با نومیدی است نظم بعد نومیدی بسی امیدهاست ؛ در پس ظلمت بسی
خورشیدهاست ؛ ابن عایشه گوید از چیزیکه از آن نومیدم بیشتر امید دارم از آنچه بآن امید دارم ؛
موسی بطلب آتش شتافت و نبوت یافت بیت رفت موسی کاتش آرد بدست ؛ آتشی دید او که از آتش برست ؛
بهر نان شخصی سوی نانوا دوید ؛ داد جان چون حسن نانوا بدید ؛

علی علیه السلام فرماید رُبَّ رَجَاءٍ یُؤَدِّی اِلَی الحِرمَانِ ؛ و قال الله جل شانه عَسَی اَن تَکرَهُوا شَیئاً وَهُوَ
خَیرٌ لَکُم وَعَسَی اَن تُحِبُّوا شَیئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُم ؛ ابن سیرین گوید از آنچه در حساب نیاورده امید دارم
از آنچه در حساب آورده‌ام ؛ و قال الله تعالی وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لَا یَحتَسِبُ فصل هفتاد و سوم در امن
و آن رفع خوف بود و هیچ چیز در جهان از آن بهتر نبود زیرا که با خوف عیش تلخ و زندگانی تلخ گردد ؛ حکما
گویند نیکترین چیزها ایمنی است ؛ اردشیر گوید شادی محتاج است بایمنی نظم

ایمنی و تندرستی را ؛ آدمی شکر کرد نتواند ؛
در جهان این دو نعمت بزرگ ؛ دانند آنکس که نیک و بد داند ؛

بزرگی را گفتند از بلاد کدام بهتر است گفت آنکه امن در آن بیشتر است ؛ ابوذر جمهر گوید استاد را گفتم از
خدا چه خواهم گفت سه چیز تا همه خواسته باشی تندرستی و توانگری و ایمنی ؛ دانشمند گوید اگر همین ایمنی گفتی تمام
بود چه تندرستی ایمنی است از بیماری و توانگری از فقر و فنا نیز فصل هفتاد و چهارم در اخلاق و تهذیب آن
خلق خوی بود و آن ملکه‌ایست که صادر میشود از نفس بسبب آن افعال بلا اندیشه چون کسیکه طبعش میل کند
بی آنکه در نفعه فکر کند و آن منقسم میشود بر فضیلت که مبدأ کمال است و رذیلت که مبدأ نقصان
و تهذیب اخلاق عبارتست از تعدیل قوت بدنجهت تکمیل نفس انسانی و حکما گفته اند جنس فضایل چهار است
علم شجاعت عفت عدالت و هر چه جز اینهاست در تحت اینهاست ؛ مؤلف اوراق گوید چنانکه سخاوت که
در تحت شجاعت است از این است که شجاعت اعم است و سخاوت اخص هر سخی شجاع بود و هر شجاعی سخی نباشد

واجناس رذیلت هشت است که مرتبه تحت وفوق این چهار است؛ سفه طرف افراط علم است و آن استعمال
قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از حد واجب آنرا گربزی خوانند؛ و بلادت وجهل طرف تفریط آن
و آن تعطیل قوت فکر است و ترک استعمال آن در واجب یا کمتر از واجب؛ و تهور طرف افراط شجاعت است
و آن اقدام است بر آنچه عقل آنرا جمیل نداند؛ وجبن طرف تفریط آنست؛ و دو طرف عفت شره و خمود
شره طرف افراط است و آن میل بشهوة است زیاده از حد؛ و خمود طرف تفریط آنست و آن سکون نفس است
از حرکت در طلب لذاتی که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمارد؛ و دو طرف عدل ظلم و انظلام است ظلم
طرف افراط و آن تصرف در حقوق مردم است و انظلام طرف تفریط و آن انقیاد ظالم است بطریق مذلت وخواری
نظم از تمامی دان که پنج انگشت باشد برابر؛ تا زجو بیش کم بود آن افزونی از نقصان بود؛
در مثل است خیر الأمور أوسطها؛ چون شیخ ابو علی سینا از قابوس وشمکیر جدا می‌شد قابوس از وی پند خواست
شیخ گفت جمع نکو نهاده ده خصلت است؛ اول صدق در راه حق؛ دویم انصاف با خلق؛ سیم قهر با نفس؛ چهارم
از علما سؤال؛ پنجم حرمت داشتن از مهتران؛ ششم شفقت بر کهتران؛ هفتم صحبت با دوستان؛ هشتم حلم با
دشمنان؛ نهم بذل با درویشان؛ دهم نصیحت جاهلان؛ حکیم اوحد الدین انوری گوید

چهار چیز بود رسم در جهان هنری ؛ که مردم هنری نیست زان چهار بری ؛
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود ؛ به نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری ؛
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری ؛ چه دوست آینه باشد چو اندرو نگری ؛
سه دیگر آنکه زبان را بوقت گفتن بد ؛ نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری ؛
چهارم آنکه کسی چون بجای تو بد کرد ؛ چو عذر خواهد نام گناه او نبری ؛

ایزد تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله را بحسن خلق ستوده چنانکه فرموده وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ؛ از
آنجناب مرویست که اول چیزی که در میزان اعمال نهند حسن خلق باشد؛ از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود
حسن خلق زمامی است بدست فرشته که میکشد صاحب آنرا ببهشت و سوء خلق زمامی است در دست
شیطان که میکشد صاحب آنرا بدوزخ؛ برارباب فضل مستور نخواهد بود که ثواب و عقاب جزای حسن خلق و
سوء خلق است چه هیچ طاعتی نبود که مبدء آن فضیلتی نباشد و هر گناهی رذیلتی است؛ کفر که اکبر کبایر است جهل است
از ساحت حق جل شانه؛ وقتل ظلم و زنا شره و فرار از زحف جبن و علی هذا القیاس جمیع معاصی؛ علی علیه السلام فرماید

بدخلقی وحشت مردم است؛ و فرموده قناعت مملکتی است و حسن خلق بهشتی؛ و فرموده عنوان صحیفه مؤمن حسن
خلق اوست؛ وقال علیه السلام إنّ الكريم هو الكريم بخلقه ؛ ليس الكريم بقومه وماله ؛
وقال علیه السلام حسن الخلق غنيمة؛ وقال زينة الباطن خير من زينة الظاهر؛ بالینوس گوید که با
پاکیزه و ترجیح کین در نزد عقلا مستحسن است و از این قبیل است تن را زینت کردن و نفس را باخلاق ستوده نیز زینت کردن
جالینوس گوید عاقلترین مردمان کسی است که یکی از نزدیکان را بر خود موکل سازد تا هر عیب او را از خطا و
ثواب و اعلام دهد تا بر فعل جمیل اقدام نماید و از قبیح اجتناب کند؛ سقراط گوید بدخلق زیان سر حکمتهاست
و گفت حسن خلق جمیع قبایح را بپوشد و خوی بد محاسن را قبیح نماید و گفت هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست
لقمان حکیم گوید خوش خوئی خویشان بیگانگانست و بدخلقی بیگانه خویشان؛ فضیل عیاض گوید اگر فاجر
خوش خلق مصاحب من باشد از آن بهتر که عابد بدخلق نظم اگر حنظل خوری از دست خوش خوی؛ به از شیرینی
از دست ترشروی؛ مهلب بن ابی صفره گوید عجب دارم از کسی که بندگان را بمال میخرد و آزادان را بخوش
خلقی نمیخرد؛ گفته اند که یکی خلیق بود و از انبیا صدیق بود؛ و جمعی از یهود عیسی را دشنام میدادند و آنحضرت
برایشان ثنا میگفت از آن سؤال کردند فرمود که هر کس میدهد آنچه نزد اوست ع از کوزه همان برون تراود
که در اوست؛ عبدالله بن عباس گوید ابوبکر را شنیدم که این دو بیت را میخواند نظم

إذا أردت شريف الناس كلهم ؛ فانظر إلى ملك في زي مسكين ؛

علی علیه السلام فرماید بزرگوارترین حسب حسن خلق است وقال علیه السلام نظم

وكل جراحة فلها دواء ؛ وسوء الخلق ليس له دواء ؛

افلاطون گوید خوش خلق کسیست که صبر کند بر صحبت بدخلق؛ گفته اند که تحمل از بدخلق از اخلاق ابرار است
عایشه را کنیزکی بود چون درگذشت بگریه و زاری پرداخت و گفت از وفات او غمگین نیستم بلکه از آنکه بس
بدخلق بود و صبر میکردم ثواب حاصل داشتم و از فوت آن ملولم؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
فرمود سه کس بر بدخلقی معذورند بیمار و رنجور و مسافر؛ ارسطاطالیس گوید وصف خلق تمام
کار امروز بفردا افکندن بدخواه همه بکر بودن؛ گفته اند هر که بدخلق بود کم روزی بود؛ ابوعثمان تمیمی بسوء
خلق معروف بود کتابی در اخلاق تصنیف کرد و بجهت آن نزد امیر نصر سامانی برد امیر نصر گفت چون است
که خود بآن عمل نمیکنی؛ احمد بن ابی خالد الاحول مردم را بزبان بسیار رنجانید روزی اعرابی گفت بدانکه

خدای عز وجل ترا آن داده که مصطفی را نداده احمد گفت کفر مگوی گفت راست میگویم و آن خوی بد است
احمد بخندید و کارش بساخت ؛ ابو عبیده نحوی بدخلق بود و قوی نزد موسی هلالی رفت و هنگام آش
کشیدن قطرهٔ چند شوربا بدامن ابو عبیده افتاد موسی گفت رنجه مشو که در عوض یک قباده قبا میدهم
گفت باک نیست درین آش چندان روغن نبود که قبا چرب شود ؛ گویند چون درگذشت هیچکس بجنازه اش
حاضر نیامد نظم با همه خلق جهان گرچه ازآن ؛ بیشتر گمره و کمتر بره‌اند ؛

تو چنان زی که بمیری برهی ؛ نه چنان چون تو بمیری برهند ؛

فصل هفتاد و دویم در عادت و آن خوی کهنه باشد ؛ سقراط گفته که عادت طبیعت ثانیه است که
العادة طبیعة ثانیة ؛ و گفته‌اند هر دردی را دوائیست و هر مرضی را شفائی مگر عادت که درد بیدواست
در امثال هند است که علت رود و عادت نرود بیت خوی بد در طبیعتی که نشست ؛ نرود تا بوقت مرگ از دست
عرب گوید ؛ عادات السادات سادات العادات ؛ مسیح علیه السلام براهی میرفت خوکی پیش آمد فرمود اذهب
بسلام ؛ حواریان گفتند با خوک چنین میگوئی فرمود از بهر آنکه زبان نیک گفتن عادت کنم

فصل هفتاد و سیم در ادب قال علی علیه السلام الادب صورة العقل ؛ و فرموده اکرم النسب الادب و گفته
لا شرف مع سوء الادب ؛ و قال الادب للمرء خیر من ذهبه ؛ بزرگی گوید حسن ادب بپوشاند قبح نسب را
ابو الفتح بستی گوید من ساء ادبه ضاع نسبه ؛ و گفته‌اند فضل بعلم است و بادب نه باصل و نسب ؛
اردشیر بابکان فرماید حسب محتاج است بادب ؛ سعید گوید ادب حلیهٔ احرار است ؛ گفته هر چیز را غذائیست
و غذای دین ادبست ؛ گفته‌اند هر چه بیشتر آید بطلب زیاده شود بادب ؛ هوشنج گوید ادب فقیر را غنی کند
و غنی را سید قوم ؛ گفته ادب مال است و استعمال آن کمال است ؛ حکیمی میگوید بی ادب را از ریاست قطع
طمع باید کرد ؛ ادریس فرماید عقل بی ادب درختی است بی میوه ؛ ارسطو گوید کسی که ترک ادب کند عقلش
عقیم شود ؛ بایزید بسطامی بزیارت مریدی که بولایت مشهور بود رفت و بدیدن خانه‌اش نشست مرید بیرون
آمد و آب دهان بجانب قبله افکند بایزید برو سلام نکرد و بازگشت و گفت مرید بی ادبی است ؛ یکی نزد شیخ
ابو سعید ابو الخیر آمد و نخست پای چپ در مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانهٔ دوست در آید
و ادب آن نداند ما با او صحبت نداریم ؛ ابو محمد یزیدی با کسائی در حضرت هارون رشید مناظره کرد و غالب آمد
در آن حال کلاه از سر برگرفت و بر زمین زد و گفت انا ابو محمد رشید را گران آمد و او را ملامت نمود و

گفت

گفت حلاوت غلبه ترا بحال نگذاشت رشید گفت ادب کسائی با الزام بهتر است از غلبهٔ تو با سوء ادب ؛
لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان زیرا که هر چه را از افعال ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن احتراز
کردم ؛ ابو الفتح بستی گوید من سعادة جدك وقوفك عند حدك ؛ ابراهیم شماس گوید ادب آن بود که خود را
بشناسی ؛ علی علیه السلام فرماید رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره ؛ ذو النون مصری گوید کسی که
قدر خود را نشناخت خود را رسوا ساخت ؛ و گفته‌اند چون پا از حد گلیم بکشند سرهای وی برابر برد ؛ فیثاغورث
گوید باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز با ادب باشی ؛ بالینوس گوید باید که سیرت
تو در مجلس و خلوت یکسان باشد ؛ محمد بن ابی الورد گوید وقتیکه نماز شام بگذاردم و پای دراز کردم هاتفی
آواز داد که در مجلس ملوک چنین نشینند ؛ ادیب کندی بیست سال بر پای ایستاده بود و جز در نماز نمی‌نشست
گفتند چرا نمی‌نشینی گفت هنوز درجهٔ آن ندارم که در مشاهدهٔ حق بنشینم ؛ ابو بکر وراق گوید اگر سلطانی در
پهلوی تو نشسته باشد هیچکس از روی خود مران که با او برخیزد و برابر او نشیند گویند سبب آن نیست که هر کس
بر او نشستی ؛ بشر حافی را گفتند چرا کفش نپوشی گفت زمین بساط حق است و ادب نباشد که بر بساط حق با کفش روند بیت

بپرسید یکی ز بشر حافی که ای دوست ؛ هر چه برهنه پا نیست عادت و خوست ؛

گفتا که زمین مسند شاهیست تمام ؛ در مسند شاه کفش بردن نه نکوست ؛

یحیی بن اکثم گوید با مأمون که بیرونی بتمام شبی نزد او بخفتم او را سرفه گرفت و بود دهان خود را می بست که مبادا
بیدار شوم ؛ ناصر الدین محمود صاحب دهلی تاج الدین محمد ندیم خود را پیوسته محمد خواندی روزی او را
تاج الدین گفت چون نه بدستور بود متوهم گشت و سه روز بدرگاه نیامد سلطان آگاه شد و او را بخواند و گفت
آنگاه وضو نداشتم مرا شرم آمد که بی وضو نام محمد برم ؛ ابن عباس را گفتند تو بزرگتری یا رسول صلعم گفت
رسول مهتر من پیش از و متولد شده ام ؛ یکی از خلفای سعد بن حازم را گفت سعد توئی گفت سعد امیر المؤمنین است
و بنده بن حازم است ؛ هرون رشید امین را گفت جمع مسواک چیست گفت مساویك آنگاه از مأمون سؤال
کرد گفت ضد محاسنك تا خطاب بمساویك نکرده باشد ؛ یکی ماهی برای خسرو پرویز آورد خسرو او را
چهار هزار درهم داد شیرین گفت این اسراف است پس او را بخواند و گفت این ماهی نر است یا ماده غرضش آن بود
که هر چه گوید گوید که بخواهم و ماهی تازه دهد مرد در یافت و گفت این ماهی خنثی است خسرو را خوش آمد
چهار هزار درهم دیگر داد هنگام بیرون رفتن یک درم از آن بر زمین افتاد مرد دو تا شد تا برداشت شیرین گفت

مردی که خبیر است که هر که بدم دو تا شد خسرو او را بخواند و گفت چند بن تا را فتوح را هر که بدم دو تا
شدی گفت نقش سکه صورت پادشاه بود ترسیدم که مبادا کسی پای بر آن نهد خسرو را بغایت خوش آمد و
چهار هزار درهم دیگر او را داد ؛ یکی نزد عبد الله مبارک عطسه زد الحمد لله نگفت عبد الله گفت چون
مسلمانان عطسه کنند چگویند گفت الحمد لله عبد الله گفت یرحمک الله ؛ لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت
از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند فصل چهارم در ذکر انکسار و هضم نفس انکسار خود را شکستن بود
و خلق خدا را از خود بهتر دانستن ؛ یحیی بن معاذ رازی گوید انکسار گنهکاران بهتر است از صولت نیکوکاران
حسن بصری گوید تهمت مر نفس خود را در ظاهر مصلح اوست در باطن ؛ یکی عابد را گفت آدمی که گنهکار بود گفت
آنگاه که خود را نیکوکار داند گفت کی نیکوکار بود گفت آنگاه که خود را بدکار داند ؛ دویم را گفتند چه حال داری
گفت چه باشد حال کسی که دین او هوای او است و همت او دنیای او ؛ سقراط را گفتند حکمت که آموختی گفت آنگاه
که خود را حقیر دانستم ؛ شبلی صوفی را دید که حجامی را گفت سر مرا بتراش از بهر خدای حجام بتراشید شبلی بعجل دو درم بنان
داد حجام گفت من سر او را بهر خدا تراشیدم از تو چیزی نستانم شبلی طپانچه بر روی خود زد و گفت همه کس از تو
بهتر تا حتی حجام ؛ یکی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت یرحمک الله کسی در این شهر مرا نشناخت مگر تو ؛ ابراهیم
ادهم چهارده سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگذارد و چون بحرم نزدیک شد بزرگان آنجا
باستقبال آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افکند خادمان حرم با او رسیدند و گفتند ابراهیم ادهم کجاست گفت
از آن زندیق چه میخواهید او را سیلی کردند و گفتند زندیق تویی گفت من نیز همین میگویم ؛ شاه شجاع
کرمانی بمسجد نشسته بود درویشی دو من نان میخواست کسی نداد شاه شجاع گفت کیست که پنجاه حج مرا بخرد و دو من
نان او را دهد فقیهی گفت ایها الشیخ با شریعت استخفاف میکنی گفت هر که خود را قیمتی ننهاد من کردار خود را قیمت
ننهم ؛ ابو القاسم نصرآبادی چهل بار بمکه رفت گرسنه دید گفت کیست که چهل حج بنانی بخرد یکی بخرید شیخ آن نان
پیش سگی افکند یکی مشتی چند بر او زد گفت ای احمق پنداری کاری کرده شیخ گفت پدرم هشت بهشت
بدو گندم بفروخت من بگمانی خود هزار گندم بیش است ؛ ربیع بن سلیمان مرادی از بازار مصر میگذشت طشت
خاکستر بر او ریختند و بجنبید و گفت آنکه مستحق آتش باشد از خاکستر نرنجد ؛ و از بایزید بسطامی نیز
چنین حکایت نقل کرده اند فصل پنجم در ذکر حسن ظن تا کسی بر خلق گمان نیک نبرد و خود را از ایشان فروتر
ننهد از نخوت و تکبر نرهد ؛ و حکما گفته اند تا در کسی چیزی نبود آن را بدیگری گمان نبرد

کرا

؛ کرا در جهان خوی زشت و نکوشت ؛ بهر کس گمان آن برد کاندر وست ؛
و گمان چهار گونه است اول گمان حرام و آن بدگمانی است بخدا و مؤمنان ؛ قال جل و علا یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ؛ دویم حلال که خلق بآن مأمورند و آن گمان نیک است بخدا و مؤمنان
در خبر آمده حسن الظن من الایمان ؛ سیم مندوب و آن غلبه ظن است در امور اجتهادیه ؛ چهارم مباح
و آن حرام است در کارها ؛ و گفته اند بر دشمن پیوسته بدگمان باید بود تا از مکر و کید او ایمنی حاصل آید
نوعی از احتیاط است نظم بد نفس مباش و بدگمان باش ؛ در رفتن و مکر دگران باش ؛
صوفی را گفتند صناعت تو چیست گفت حسن ظن بخدا و رسول و سوء ظن بخلق فصل ششم در ذکر تواضع
و آن عبارت است از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف ؛ و گفته اند تواضع آنست که
خود را بر کسانیکه در درجات نازلتر اند مزیتی ننهد ؛ از رسول صلعم مرویست ان التواضع لا یزید العبد الا
رفعة فتواضعوا یرحمکم الله نظم ای که دلت را هوای راه یقین است ؛ با تو تواضع بنه که راه همین است ؛
از ابو امامه مرویست که روزی رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بر عصا تکیه کرده بایستادیم بتعظیم و
نزد آنجناب فرمود لا تقوموا کما تقوم الاعاجم یعظم بعضهم بعضا ؛ قال علی علیه السلام
؛ و من هاب الرجال تهیبوه ؛ و من حقر الرجال فلن یهابا ؛
و فرموده با دوست بتواضع صحبت بدار ؛ و گفت تواضع اغنیا بهتر است از تکبر فقرا ؛ و علی علیه السلام فرزند خود
محمد حنفیه را فرمود فروتنی تو در بزرگی بهتر است ترا از بزرگی پیدا آن تو ؛ ارسطو گوید بتواضع محبت زیاده
شود ؛ ابوذر جمهر گوید ثمره تواضع محبت است ؛ یوسف بن حسین رازی گوید همه نیکویی ها در خانه ایست و کلید
آن تواضع است و همه بدیها در خانه و کلید آن تکبر است ؛ ابو عثمان دمشقی گوید از عالمان هر که متواضع تر عالم تر
نظم شیب نکو هم بطبع هر ز شباب لیک ؛ هر ز رعونت بود قامت خم داشتن ؛
فرا صوفی گوید تواضع هر کس مرتبه افزاید مگر پادشاه و پدر و معلم ؛ ابن ابی الورد گوید چون ایزد تعالی کسی را
جاهی فزاید باید که در تواضع و فروتنی افزاید ؛ ابن سماک نزد هارون الرشید رفت هرون بهر او برپای
خاست ابن سماک گفت تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو رشید گفت نیک گفتی زیاده کن گفت
هر که در توانگری تواضع نماید ایزد تعالی او را از مخلصان خود شمرد هرون قلم خواست و این سخن بخط خود نوشت
و این نیز از تواضع آن بود ؛ یکی هرون الرشید را گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نماند گفت مهابت نیکی تواضع

ذابل شود مرا نباید ؛ عالمی نزد امیر اسمعیل سامانی آمد امیر اورا اکرام کرد و هنگام رفتن هفت گام
متابعت نمود شب رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید و فرمود بآنچه کردی هفت تن از فرزندان
سلطنت رسند ؛ فضل بن سهل گوید کسی که دولتش از قدرش زیاده شود او را متکبر کند و کسیکه دولتش
از قدرش کمتر بود او را متواضع سازد نظم آلا حشمت چند داری ؛ افکنده تر آن شاخ که بیش آرد بار ؛
احمد بن ابی دواد گوید با سه قوم تواضع باید بود ؛ علما و پادشاهان و دوستان و کسیکه با علما تکبر کند
دین خود را ضایع سازد و کسیکه با سلاطین تکبر کند دنیای خود را و کسیکه با برادران مروت خود را ؛

تواضع لمن زاده الله رفعة ؛ فکل رفیع عنده متواضع ؛

قال بعضهم لا معنی للقیام اذا لم یکن بین الاقوام ؛ علی علیه السلام فرماید رفعت مرد در تواضع است و
مذلت او در تکبر ؛ اردشیر فرماید با نیکان و بدان با تواضع باشید با نیکان از بهر نیکی ایشان و با بدان از
بهر بازداشتن ایشان از بدی نظم تواضع کن ای دوست با خصم تند ؛ که نرمی کند تیغ برنده کند ؛
ابوذر جمهر را گفتند هیچ نعمتی باشد که کسی بر آن حسد نبرد گفت آن تواضع است گفتند هیچ بلایی باشد
که بر صاحب آن کسی رحم نکند گفت آن تکبر است ؛ ملا دوپیازه ؛ التواضع علامة مخجل ؛ عبدالله کاتب
گوید تعظیم صاحبخانه چنانست که بنشیند و پیش حلاج چیند ؛ عبدالله مبارک گوید تواضع تکبر است بر اغنیا

نظم لم ار الوم متکبرا الا الاخر کلی ؛ عندا للقاء له الکبر الذی فیه ؛
که تکبر میکنی با خواجگان سفله کن ؛ ور تواضع میکنی با مردم درویش کن ؛

شیخ رکن الدین ابوالفتح مولانا فخر الدین زکریا از مولتان بدهلی آمد بدیدن سلطان علاء الدین خلجی را گفتند شیخ
شیخ نظام الدین اولیا می آید نزد بدیدن تو روزی ایشان با هم نشسته بودند از هجرت رسول صلی الله
علیه و آله سخن رفت شیخ ابوالفتح گفت کمان آنست که بعضی کمالات آنحضرت موقوف بر هجرت بود شیخ نظام
الدین گفت چنان مینماید که بعضی ناقصان را قدرت سفر مکه نبوده ایزد تعالی آنحضرت را بمدینه فرستاد تا
ایشان را بکمال رسانند و از این سخن تواضع آن دو بزرگ با یکدیگر ظاهر است فصل در شناعت و شمه در تکبر و عجب
قال الله تعالی فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم یعنی بر هم کیشان خود که المؤمنون نفس واحدة
و گفته اند چون در خانه یا در مسجد خالی در آیند باید که گویند السلام علینا من ربنا و علی عباد الله
الصالحین و آن سنت ... در جواب فرض ایزد تعالی فرماید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها

او ردوها ؛ یعنی اگر گویند السلام علیکم در جواب گویند السلام علیک ؛ بعضی از علما بر آنند که
اگر مسلم سلام کند جواب باحسن باید گفت و اگر غیر مسلم بود برا و رد باید کرد بلفظ علیک ؛ از رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که چون یکی بر شما سلام کند در جواب السلام علیکم گویید که با او بسند
ملائکه ؛ فرموده هر که در یک روز ده بار سلام کند چنانست که بنده آزاد کرده باشد ؛ انس بن مالک گوید
یکی از کنیزکان امام حسن علیه السلام شاخی ریحان نزد آنجناب آورد و تحیت گفت امام فرمود که ترا آزاد کردم
کنیزک زمین بوسید و برفت گفتم یا ابن رسول الله یک شاخ ریحان را چه قدر باشد که با چنین جمیله را آزاد کنی
گفت ایزد تعالی فرموده و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها چه تحیت در جواب او گویم که بهتر از آزادی
او باشد ؛ عنصر المعالی گوید مردم که بر تو سلام کنند ایشان را حرمت دار و با ایشان احسان کن تا بر سلام
تو حریص باشند که ناکس ترین مردم آن بود که بر او سلام نکنند ؛ یکی سلمان فارسی را گفت فلان ترا سلام رسانید
گفت اگر نه هدیه بود با آن بدی امانتی بود بر گردن تو میماند ؛ هرگاه کسی بر سری سقطی سلام کردی روی ترش ساختی و
جواب دادی از آن سوال کردند گفت رسول صلعم فرموده هر که بر مسلمانی سلام کند صد رحمت فرود آید نود
آن را که تازه روی تر باشد من روی ترش میکنم که این عطیه او را بود ؛ یکی اعرابی را گفت السلام علیک گفت
الجحجاث علیک گفتند این چگونه جوابیست گفت جحجاث و سلام دو درخت تلخ اند تو یکی را بمن زدی و
من یکی را بر تو ؛ جحجاث بفتح جیم و سکون ثای مثلثه و جیم و الف و ثای مثلثه ثانیه فصل در شناعت و شمه در تکبر
و عجب تکبر بزرگی بخود کردن بود و بزرگی جز خدای نشاید ؛ هو الله الذی لا اله الا هو الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر ؛ ایزد تعالی متکبر را دشمن داشته
و فرموده انه لا یحب المستکبرین ؛ و قال جل و علا الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین ؛ عن النبی
صلی الله علیه و آله لا وحشة اشد من العجب ؛ علی علیه السلام فرماید لا ثناء مع الکبر ؛ یعنی متکبر را
کسی ثنا نگوید ؛ و فرموده تکبر با متکبر صدقه بود ؛ و گفت تکبر مانع برکت و زیادتی بود ؛ و فرموده عجب
از آنکه دیروز نطفه بود و فردا جیفه خواهد بود ؛ احنف گوید کسیکه دو نوبت از راه بول گذشته باشد
عجب دارم که چگونه تکبر کند نظم جاه من و جمال من و ملک و مال من ؛ چندین هزار من شد و ای قطره منی
عرب گوید ثمرة العجب المقت ؛ سفیان ثوری گوید هر معصیتی که از کبر بود امید عفو آن نبود و هر معصیتی
که از شهوت بود امید آن باشد ؛ معصیت ابلیس از کبر بود و معصیت آدم از شهوت ؛ ابوهاشم صوفی گوید

کوه کندن آسانتر که کبر از دل بر آوردن ؛ بیضاوی گوید از رسول مرویست که اگر کسی را تکبر در دل گذرد باید که بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله تا او را ضرر نکند ؛ هشام بن حسان گوید گناهی که بعد از آن بهتر از حسنه که بآن معجب باشی ؛ ابن همدان گوید تکبر مطیعان بر گنهکاران بدتر است از گناهان ایشان ؛ مطرف زاهدی گوید اگر همه شب بخسبم و با مداد از بیطاعتی پشیمان شوم دوست تر دارم که تا سحر عبادت ایستم و صبح معجب باشم ؛ افلاطون گوید لجهل مردم آنست که عجبش بیشتر بود ؛ ارسطو گوید اگر بر مردم تکبر کنی خواری خود را دوست داری ؛ و گفته اند متکبر را باید که از دو کوخیر قطع طمع نمود ؛ حکیمی گوید تکبر راسخ تر است در اراذل و سفلگان لیکن خواری و نادانی مانع است از ظهور آن ؛ و گفته اند از هیچ چیز چنان دشمنی نخیزد که از تکبر خیزد ؛ عنصر المعالی گوید خود را بجائی نه که اگر بیابند همانجا یابند تا شرمسار نگردی خود را از آنجا طلب کن که نهاده باشی تا در یابی نظم

؛ حق تعالی گفت با موسی براز ؛ که خر از ابلیس رمزی جو باز ؛
؛ دید چون ابلیس را موسی براه ؛ گفت از ابلیس موسی کز خواه ؛
؛ گفت از من یاد دار این یک سخن ؛ من مگو تا تو نگردی همچو من ؛
؛ چونکه شاهی دست یابد بر شهی ؛ بکشدش یا باز دارد در چهی ؛
؛ ور بیابد خسته افتاده را ؛ مرهمش سازد شود بد هد عطا ؛
؛ کر نه زهر است این تکبر پس چرا ؛ کشت شه را بی گناه و بی خطا ؛
؛ وین تکبر زان نخست چون تو آب خفت ؛ زین دو جنبش زهر را باید شناخت ؛
؛ نردبان خلق این ما و منی است ؛ عاقبت این نردبان افتادنی است ؛
؛ هر که بالاتر نشیند بالاتر نشست ؛ کردن او خورد تر خواهد شکست ؛

فضل بن یحیی برمکی را از غایت جود حاتم الاسلام گفتندی و او عظیم متکبر بود پدرش پیوسته می گفت بخل و جهل با تواضع بهتر از سخا و علم با تکبر ؛ خذیمه بن مالک ابرش از غایت تکبر با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیمان من جز ستارگان نشایند لاجرم او را ندیم الفرقدین گفتندی ؛ مستعصم عباسی چندان تکبر داشت که از ملوک اهل کسی را در مجلس او بار نبود بر آستانه اش سنگی چون حجر الاسود انداخته بود و بر آن اطلس سیاه انداخته بود و هر که بدرگاه آمدی آستانه را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی و عاقبت شومی آن این بود تعالی هلاکو خان را براو گماشت تا با فرزندانش بقتل رسانید و دولت بنی عباس سپری گشت ؛ سلیمان بن عبد الملک بن مروان روز جمعه

بجامع رفت و چون بیرون آمد عمامه سبز بر سر نهاد و بر فرش سبز نشست و در آینه نگریست و از روی تکبر گفت در زمان ما محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان کاتب وحی و علی شجاع و معاویه حلیم و یزید صبور و مروان مدبر و عبد الملک سایس و ولید جبار و انا الملک الشاب پس همانروز بمسجد جامع رفت و باز گشت و در گذشت ؛ میرزا شکر الله اصفهانی بتکبر مشهور بود روزی سلطان ابراهیم میرزا ابن بهرام میرزا او را دید که نماز میگذارد و گفت هیچ دلیلی بر غرابت و جلال ایزدی بر تر از این نیست که میرزا شکر الله او را سجده میکند ؛ راقم حروف گوید تکبر و تکبر را بکسر و رشتند تا خود را از آنچه هست کسی بیشتر نگیرد تکبر نکند فصل دوم در غرور و آن خود را فریفتن باشد و کسیکه بخود فریفته شود او را هم کس تواند فریفت ؛ ایزد تعالی فرماید فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور ؛ لقمان حکیم گوید مغرور دو کس اند کسیکه قصد تو کند بچیزی که گویند در اوست و نبود و کسیکه طمع کند چیزی که باو نرسد و حدیث نبویست که مثل بنده لیس الخبر کالمعاینه ؛ شنیدن کی بود مانند دیدن ؛ سلیمان بن شیرخان مغرور چنانکه گویند در دم نزع می گفت ایزد تعالی از بر خود چنین غالب نمید انستم ؛ ملک التجار جوهر علاء الدین خلجی صاحب بنگاله لقب شد علاء الدین چون شنید گفت از کدام شهر است گفتند از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسید هیچکس را یارا نبود که بعرض او رسانید که یکی از مقربان بگفت حاکم اصفهان را مالی باید که سپاه کند علاء الدین بفرمود تا مالی وافر بتاجر دادند فصل سوم در بیان مدح و تکبر و تفاخر و آن نازیدن بود و هر کسی را با آنچه او را است و قال الله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون ؛ از رسول صلعم مرویست که فرمود من مدح نفسه فقد ذکی حمیه ؛ فیثاغورس گوید مدح خود گفتن هجو خود است ؛ ارسطو گوید کسیکه فخر کند بکار خود بکار خود در ماند ؛ افلاطون گوید بزرگترین فخرها آنست که فخر نکنی ؛ قال سلمان الفارسی نظم

؛ ابی الاسلام لا اب سواه ؛ اذا افتخروا بقیس او تمیم ؛

حکیمی را گفتند چیست که گفتن آن نیکو نیست اگرچه حق است گفت مدح خود و گفته اند تفاخر بعجز رواست و قال النبی انا سید ولد آدم ؛ و قال الله تعالی حکایة عن یوسف علیه السلام اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم ؛ و قال علی بن ابیطالب علیه السلام نظم صید الملوک ارانب و ثعالب ؛ و اذا رکبت فصیدی الابطال

؛ صیدی الفوارس فی اللقاء و انثنی ؛ عند اللقاء لعضنفر قتال ؛

اسمعیل بن ابی خالد گوید با شعبی و ابو سلمه براهی میرفتیم و ابو سلمه در زمان ما بود شعبی او را گفت اعلم اهل مدینه

کبیت گفت آنکه میان شما بمیرد ؛ جاحظ گوید تا طبیب دوای خود را صفت نکند کسی طالب آن نشود ؛
مردی از بنی عبد الدار گفتند چرا بد بنی خلیفه بن زوبی گفت میترسم که جسر بعد از شرفم این بنوا اندا داشت ؛
فرزدق ابو بردهٔ ابو موسی اشعری را دید که مدح او امید گفت چگونه نخرام و من پسر یکی از حکمینم ؛ فرزدق گفت یکی
از ایشان احمق بود و دیگری فاسق پسر هر کدام که میخواهی باش فصل شانزدهم در مدح و ذم از رسول صلعم
مرویست که اذا رأیتم المداحین فاحثوا فی وجوههم التراب ؛ شعبی گوید مراد از آن مدح بباطل است
و مدح بحق روا است و ابو طالب و عباس و حسان و کعب بن زهیر و غیر ایشان رسول را مدح گفته اند ؛ حکیم
گوید چیزیکه مرد را از امر قبیح باز میدارد و بر اقدام بفعل جمیل ترغیب میکند مدح است و هجا ؛ گفته اند
کسیکه او را ذم از بدکاری باز ندارد و مدح بنیکوئی نیازرد جماد بود ؛ شاعری هشام بن عبد الملک را مدح گفت
هشام گفت از مدح مرد رویاروی منع کرده اند گفت من ترا مدح نکرده ام بلکه منت که بر نیکی کرده ام هشام گفت این
از مدح بهتر است پس او را بنواخت ؛ اردشیر فرماید از کسیکه مدح تو کند بچیزیکه در تو نباشد احتراز کن که بچیز
ذم تو کند بچیزیکه در تو نباشد ؛ زیاد بن ابیه گوید کسیکه مدح کند کسیرا بچیزیکه در او نباشد در هجو او مبالغه
کرده باشد ؛ و در امثال عربیست من افرط لکن فرط و خیر الامور اوسطها ؛ فضیل بن عیاض گوید مرد
وقتی بکمال رسد که ذم و ثنا و منع و عطا بر او یکسان باشد ؛ افلاطون گوید کمال مرد بآن توان شناخت که هنگام
مدح نخوت با او نباشد و هنگام مذمت تغیر با او از جای نبرد ؛ ارسطو گوید مرا شگفت آید از آنکه او را گویند
نیکوست و نباشد و شاد شود و از آنکه گویند نه نیکوست و نیکوست بود در غضب رود ؛ یکی اسفیلوس حکیم زاید گفت
اسفیلوس گفت اگر دروغ گفته جای خشم نیست که نه چنانست که او گفته و اگر راست گفته از راست نباید رنجید ؛
ابن شاعر را گفتند از مدح فلان یک لب بربند گفت آنگاه که در احسان بر روی من بربندد ؛ و متوکل ابو العینا را
گفت تا کی مدح و هجو خلق خواهی کرد گفت تا آنکه نیکوئی و بدی با من کنند ؛ ابو العینا در مجلس بزرگی با کسی سرگوشی
میکرد گفت باز هم چه دروغ میسازید گفت مدح تو میگوییم

وقالوا فی الهجاء علیک اثم ؛ فلیس الاثم الا فی المدیح ؛
فانی ان مدحت مدحت زورا ؛ واهجو حین اهجو بالصحیح ؛

اعرابی قاری را دید که این آیه میخواند الاعراب اشد کفرا ونفاقا پس این آیه را شنید ومن الاعراب من
یؤمن بالله والیوم الآخر گفت الله اکبر ایزد تعالی ما را هجو کرده و باز مدح گفته

فصل ۸۲

فهجوت زهیرا ثم انی مدحته ؛ وما زالت الاشراف تهجی وتمدح ؛

شاعری در مدح سکندر شعری میخواند دیوجانس کلبی نان پاره از بغل در آورد و خوردن گرفت گفتند
نان میخوری و مدح پادشاه نمیشنوی گفت نان خوردن نافعتر است از شنیدن سخنان دروغ ؛ گویند در
مدح سیف الدوله حمدان چندان شعر گفته بودند که فضلای زمان بیست هزار بیت از آن انتخاب کرده اند
ابو النمط بجعفر بن یحیی نوشت نظم بدولة جعفر حسن الزمان ؛ لنا فی کل یوم مهرجان ؛
جعلت هدیتی لک فیه وشیا ؛ وخیر الوشی ما نسج اللسان ؛
عکوک شاعر در مدح ابو دلف عجلی قصیده گفت این بیت از آن است ؛
انما الدنیا ابو دلف ؛ بین بادیه ومحتضره ؛ فاذا ولی ابو دلف ؛ ولت الدنیا علی اثره ؛
مامون شنید بر نجید عکوک را بقتل رسانید پس روزی ابو دلف را گفت تو بی که این دو بیت در حق تو
گفته اند و آن دو بیت برخواند گفت آنرا ندیده ام لیکن عکوک این بیت در حق من گفته بیت
ابا دلف یا اکذب الناس کلهم ؛ سوای فانی فی مدیحک اکذب ؛
مامون از جای در آمد و در احترام او افزود ؛ یکی را مردی گفت تو بوستان دنیائی گفت تو هریکه این
بوستان را آن بهر سبز است ؛ حسن بصری گوید ذم قوم خود را آشکارا مدح اوست در نهان ؛ فیثاغورس را
گفتند فلان ترا بد گفته از آنکه بخوبی راه نمیبرد ؛ ابو طیب طاهر سامانیانرا هجو کرد نصر بن احمد سامانی
با او نوشت که تا کی نان خود را با گوشت مردم خوری طاهر خجل شد و ترک آن گفت ؛ جاحظ گوید از
لذات دنیا نمانده است مگر دو چیز ذم بخیل و اکل قدید ؛ وظریفی گفته اگر مردم شراب بهر لذت خورند
چرا ذم بخیل نکنند که در آن لذت بیشتر است ؛ متوکل ابو العینا را گفت در باره محمد بن مکرم و عباس بن
رستم چگوئی گفت فیهما الخمر والمیسر واثمهما اکبر من نفعهما ؛ گفت در باره مالک بن طوق چگوئی گفت اگر
در بنی اسرائیل بودی آیه بقره نازل شدی چرا او را نکشتند ؛ شاعری را گفتند چرا پیوسته هجو مردم میکنی
گفت اول چیزیکه در مکتب خوانده ام حروف هجا بود فصل هفدهم در ذکر جمیل حکما گفته اند که دوست
داشتن حسن ذکر جبلی انسانست ؛ حکیمی را گفتند بهترین چیزها چیست گفت نیکنامی بیت
چو ذکر نیک نتوان حاصل کند چه سنگ و چه زر ؛ چه نام مدح نه باقی بود چه زر چه حجر ؛
بهمن بن اسفندیار گوید حسن ذکر ثمره عمر است ؛ مهلب بن ابی صفره گوید حیات بهتر است زمان ثنای نیک بهتر ا

باب اول

انجیا رباعی عمر تو شود اگر فزون از پانصد ؛ افسانه شوی عاقبت از روی خرد ؛

؛ باری چو فسانه میشوی ای بخرد ؛ افسانه نیک شو نه افسانه بد ؛

این نیز یاد گیر تنوری ساخته بود که مردم کردی و محبوسان را در آن تعذیب نمودی چون متوکل او را عزل و حبس
کرد فرمان داد که در همان تنورش تعذیب کنند در آن حالت یکی از کنیزکان در نزد او کند کرد و بر حال او تاسف نظر
گفت ای خداوند عاقبت به سبب آنجا که رسید و در جهان کسی ندیدم که نام تو به نیکی برد گفت برامکه را از
آنچه کردند چه نفع رسید گفت آنکه در این حالت ذکر ایشان میکنی این زبان گفته است کعفی و با حسرت و افسوس
هم در آن اوان درگذشت نظم نام نیکو از نیکان عمر ثانی گفته‌اند ؛ این دو قیفه‌ایست الباقیات الصالحات

فصل ... در ذکر اخیار و اشرار مخصوص بن محمد گوید بهترین مردمان کسی است که کینه مسلمانی در دلش
نبود از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که بدترین مردم کسی است که تنها طعام خورد ؛ ادریس ع فرماید عادت
کنید باکرام اخیار و اشرار و اخیار را بهر نیکی ایشان و اشرار را بهر کفایت شر ایشان ؛ بزرگی گوید صحبت
اخیار لازم دار که از برکات ایشان بی نصیب نمانی و صحبت بدکاران از نیکان کند ؛ افلاطون گوید

؛ با اشرار صحبت مدار که بر تو منت نهند با آنکه از ایشان جدا نمانی نظم ؛

؛ از مرکب ... ؛ از مار نیز بهتر و بسیار بهتر از اشرار ؛

افغان پسری چون جوان شد پدر را بکشت گفتند چرا چنین کردی گفت اگر در خانه شمشیر نزنم بیرون چگونه
توانم زد ؛ از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که قیامت قائم نشود مگر بر اشرار خلق ؛ حسن بصری گوید صحبت
اشرار موروث بدگمانی است با اخیار ؛ سقراط گوید چون متولی امری شوی اشرار را از خود دور دار که عیوب
ایشان به تو منسوب گردد ؛ عرب گوید النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله ؛ و در مثل است
یلدغ العقرب طبعا نظم نیک و بد بدیده‌ام از مردم عالم مجد ؛ از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست ترک الشر صدقة و آن مثل شده ؛ حکیمی گوید هیچکس را بدی میاموز
که بدی آموختن از بدی کردن بدتر بود ؛ قال الله تعالی والفتنة اشد من القتل ؛ فیثاغورس گوید
شر بدترین هیزم دوزخ است ؛ شبلی بکی را شنید که میگفت الجار عشرة بدانق گفت اذا کان الجار عشرة
بدانق فکیف الشرار ؛ شاپور گوید شر همه را دور بود و اگر مرد بر او غالب شود ظاهر گردد ؛

درخت این جهان را سوی دانا ؛ خردمند است بار و بیخ دغا ؛ نهان اند بدان نیکان نجنانند ؛ که خرما در میان خار پیدا

فصل ٨

غزنوی گوید مخالفت دوستان و نیکان بهتر است از گرامی داشتن دشمنان و بدان نظم

؛ نکوئی با بدان کردن چنانست ؛ که بد کردن بجای نیک مردان ؛

دیو جانس کلبی را گفتند چرا با جهانیان نیک نیستی گفت با بدان از آنکه بد نیند و با نیکان از آنکه بد از او عظ
نمکویند فصل ... در احسان و آن نیکوئی کردن باشد ایزد تعالی فرموده ؛ ان الله یامر بالعدل
والاحسان ؛ و نیکوکاران را دوست داشته و قال الله جل شانه واحسنوا ان الله یحب المحسنین ؛ و بزیادتی
نوید داد کما قال عز اسمه للذین احسنوا الحسنی وزیادة ؛ و بجزای خیر بشارت داد ؛ ان الله لا یضیع
اجر المحسنین ؛ و در شان ایشان است ان الله مع المحسنین ؛ جالینوس گوید نیکوکار زنده است اگرچه
با آنجهان رفته و بدکار مرده است اگرچه در این جهان باشد ؛ سقراط گوید مرگ نیکوکار آسودگی است
خویشان را و مرگ بدکار آسودگی جهانیان ؛ ادریس ع فرماید آنکه هنگام تنگدستی مدد نخواهند باید که
تنگدستان را امداد کند ؛ و گفته‌اند هر که در حالت توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی صحبت بیند هر که

؛ بر نیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار آید نظم ؛

؛ درین گنبد به نیکو بر کش آواز ؛ که گنبد هر چه گوئی گوید باز ؛

کیکاوس گوید احسان بلسان را دفع کند ؛ لقمان حکیم فرماید دشمن با احسان دوست شود چنانکه دوست
بجفا دشمن گردد ؛ حسن بصری گوید که تخم احسان کارد ثمره محبت بردارد ؛ عرب گوید الانسان عبید
الاحسان ؛ علی علیه السلام فرماید الاحسان یقطع اللسان ؛ و فرموده بالبر یستعبد الحر ؛ و در این تعرض
بر آنکه با لئیم و فرومایه نیکوئی فایده ندهد ؛ اسقلینوس گوید احسان سزاوار کسی است که کار فرمت نیکوئی
ابوذر جمهر گوید استاد را گفتم از بدی دور بودن به یا نیکوئی کردن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئی
هرام گور گوید اگر همای آزادگان را با احسان صید نکنم به چه صید کنم ؛ فیلسوفی گوید چون با کهتران احسان
کنی هر کس را هوس کهتری تو خیزد ؛ و در امثال عرب است الطیر بالطیر یصاد ؛ حکیمی را گفتند که از دو جهان
دوست‌تر داری گفت آن را که با من نیکوئی و احسان کرده باشد گفت بعد از او گفت آنکه من با او نیکوئی کرده
باشم ؛ یحیی برمکی گوید در کار آنکه با او نیکوئی نکرده باشم مختارم و با او که نیکوئی کرده باشم بی
اختیار و گفت با هر که غبار موکب من بر او نشست لازم است که نیکوئی کنم ؛ ابن عباس گوید عار است مرا آید
از کسی که سر و بخت بر بساط من پا نهد و با او احسان نکنم ؛ معاذ بن جبل از زبان یحیی برمکی نامه نگاشت

عبدالله والی آذربایجان نوشت که با معاذ نیکوئی کن و نزد او رفت خالد گفت یحیی دشمن من است چنین
نامه بمن نویسد پس معاذ را حبس کرد و نامه یحیی نوشت بحال باز نمود ؛ ندمای یحیی گفتند معاذ را
سیاست باید نمود یحیی گفت اگر گویم آن نامه من نوشته‌ام آن بیچاره منفعل گردد پس بخالد نوشت که آن
نامه من نوشته‌ام و معاذ مردی بزرگ و فاضل است باید آنچه شاید با او کرده آید خالد معاذ را گفت
ترا چه شکر گذارم که بسبب تو عدو و دشمن من دوست من گشت پس او را پانصد هزار درم داد ؛
فتح بن خاقان پسر کوچکی داشت روزی بدجله رفت آب او را برداشت و برد فتح جهد کرد تا خود را بسوراخی
که در کنار آب بود افکند هفت روز بماند متوکل عباسی ملاحان را طلب او فرستاده بود چون بیاوردند
گفت بهر او طعام بیاورید که هفت روز چیزی نخورده فتح گفت من سیرم و هر روز دو نان بر طبقی پیش من
میآمد و بر هر نان نوشته بود محمد بن حسن الاسکاف متوکل بفرمود تا محمد را حاضر آوردند گفت
چند گاه است که نان در دجله می‌افکنی و غرض از آن چیست گفت یکسال است و غرض آنکه شنیده‌ام ؛

تو نیکوئی کن و در دجله انداز ؛ که ایزد در بیابانت دهد باز ؛

متوکل گفت آنچه شنیدی کردی و آنچه کردی ثمره آن یافتی پس او را در بغداد چند پاره دهات داد تا
در اندک زمانی محتشم گشت ؛ بزرگی گوید احسان در برابر بدی نیکی کردن بود و نیکوئی در مقابل نیکوئی
مکافات بود نه احسان ؛ اسکندر را گفتند چه چیز را دوست‌تر داری گفت مکافات کسی که با من نیکوئی
کرده باشد و عفو از کسی که بدی کرده باشد ؛ عبدالله انصاری راست نیکی در ازاء نیکی خر کاریست و بدی
در ازاء بدی سگساریست و نیکی در ازای بدی کار عبدالله انصاریست رحمه الله ؛

گر فراق بنده از بد بندگی است ؛ چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست ؛
اذا انت جازیت المسیئ بفعله ؛ ولم تک تفضل علی کل مذنب ؛
فانت ومن یجنی الجنایة واحد ؛ فقد سقط الاحسان من کل جانب ؛
بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مردی احسن الی من اساء ؛

فیثاغورث گوید مرد آنست که ستم کافر نعمت او را از نیکوکاری باز ندارد ؛ یکی امام زین العابدین را
سفاهت کرد امام جوابش نداد چون باز گشت امام حاضران را فرمود بیائید تا برویم او را جواب گوئیم
پس روان شد و میفرمود الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس چون بوثاق او رسیدند بگمان آنکه

بهر انتقام است با حال پریشان بیرون آمد امام فرمود آنچه در شان من گفتی اگر راست است از آن
استغفار میکنم و اگر نه ترا خدا بیامرزد مرد پشیمان شده گفت آنچه در حق تو گفتم احقم

گر کسی جفا کند بعوض در وفا بکوش ؛ یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه ؛

فصل شانزدهم در بیان مکافات و مجازات قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره ؛ وقال جل وعلا هل جزاء الاحسان الا الاحسان ؛ جزای طاعت
درجاتست و جزای شکر زیادتی و جزای تقوی فرج و جزای توبه قبول و جزای دعا اجابت و جزای سؤال
عطا و جزای استغفار مغفرت و جزای خوف بنا امن آخرت و جزای خدمت نعمت ؛ و در بحر الحقایق
مسطور است که نیست جزای فنای فی الله مگر بقای بالله ؛ ابوذرجمهر را گفتند در عطا الم چه یافته که بآن خرم
شده گفت قدرت بر مکافات آنکه با من احسان کرده ؛ علی علیه السلام فرماید من در عمر خود نیکی و بدی بکس
نکرده‌ام چه هر چه کرده‌ام جزای آن مرا رسیده پس در حق خود کرده باشم ؛ قال الله تعالی من عمل صالحا
فلنفسه ومن اساء فعلیها ؛ در آن اوان که مهلبی تنگدست بود مردی بدو هم گوشت بهر او خرید چون
بوزارت رسید هفتصد درم بهر او فرستاد و نوشت ؛ الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء ؛ پس او را بخواند و عملی فرمود
تا محتشم گردید ؛ انوشیروان را گفتند عدل از که آموختی گفت روزی در شکارگاه پیاده دیدم سنگی بینداخت
و پای سگی بشکست چون گامی چند برفت اسبش لگدی زد و پای پیاده را بشکست پس پای اسب بسوراخ
فرو رفت مکافات یافت لاجرم متنبه شدم و عدل کردم شعر

هر که او نیک میکند یابد ؛ نیک و بد هر چه میکند یابد ؛

ابوموسی مدینی گوید هر روز میان صفا و مروه سواره طوف میکرد پس چندی بگذشت در سفری دیدم که بمحنتها
پیاده میرفت گفتم چرا پیاده گفت سوار شدم بجائیکه مردم پیاده بودند لاجرم پیاده‌ام جائیکه مردم سوارند ؛
زنی با شوهر پیش نان و مرغ بریان میخوردند درویشی سؤال کرد زن خواست چیزی بدرویش دهد شوهرش
زن را و درویش را جفا کرد بعد از مدتی مرد مفلس شد و زن را طلاق داد همان درویش توانگر گشت و او را
بخواست روزی با زن نان و مرغ بریان میخوردند درویشی سؤال کرد زن گفت پاره نان و گوشت او را ده گفت
چون نزدیک رفت و شوهر پیشین را دید بگریست ماند ؛ چون شاپور بن اردشیر مدینه مصر را محاصره

نمود و بتعلیم نضیره دختر ملک آن دیار که بر او عاشق شده بود قلعه بگشود و او را بخواست شبی نضیره از درد پهلو نخفت صبح احتیاط کرد برگ گلی بر جای خوابش یافتند شاپور متحیر شد گفت غذای تو در خانهٔ پدر چه بود گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و شراب صافی شاپور گفت با چنین پدر وفا نکردی با دیگری چگونه وفا کنی پس بفرمود تا گیسوهای او را بر دم اسب بستند تا اسب بجست و نضیره بسزای عمل رسید

فصل یازدهم در عفو قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا واصلح فاجره علی الله از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله علی علیه السلام فرماید العفو زکوة الظفر و فرمود کفی للظفر شفیعا للمذنب و فرمود اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه

نظم

بکن عذر جرم خصم و کرم کن که گفته اند ÷ در عفو لذتیست که در انتقام نیست

منصور دوانقی گوید از مردمان بعفو آن اولیتر که قادرتر بود ÷ و در امثال عرب است القدرة تذهب الغیظ والکریم من عفا عن قدرة واذا ملکت فاسمح ÷ قدرت یافتی رحم کن ÷ اسکندر دشمنی را اسیر کرد ارسطو را گفت در باب وی چه گوئی ارسطو گفت اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضایل است ظاهر نشدی امیر گفت اگر من بجای ملک بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت اکنون که بجای من نیستی ترکش آن او را بخشیدیم و فرمود چون بدشمن ظفر یابی ترا چیزی که دوست میداری بعوض ظفر بکن آنچه خدا دوست میدارد یعنی عفو ÷ مامون عباسی گوید اگر مردم بدانند که ما را در عفو چه لذتیست جز گناه بدرگاه ما تحفه نیارند

نظم

چنین که دیدهٔ عفت براه عصیانست ÷ سزد که عین ورع گردد ارتکاب گناه

اسکندر گوید مرا لذتی از گناهی که در عفو من سنجد

نظم

پیش عفوش قلت تقصیر از تقصیر ماست ÷ عفو بی اندازه میخواهد گناه بیحساب

معاویه جمعی را از مجرمان کشتن فرمود چون چند را بکشتند یکی از ایشان گفت هم غالب‌تر احلیم و کریم هستی اگر این گناه که در مملکت تو کردیم در مملکت دیگر پادشاه میکردیم که چون تو حلیم و کریم نبود با ما چه میکرد گفت همین که میکنم گفت پس حلیمی و کریمی تو ما را چه سود دارد چون همان کنی که آن بی رحم میکند معاویه گفت اگر این سخن آن مرد پیشتر گفتی همه را بخشیدمی پس باز ماندگان را اطلاق فرمود ÷ منوچهر گوید عفو پادشاه بقای ملک اوست ÷ هوشنگ گوید اگر از عفو پشیمانی کشم دوست‌تر دارم که از عقوبت ÷ ابو الحسن

در وی گوید که مرد در عفو آنست که چون جنایت یکی را عفو کند دیگر از آن یاد نیارد ÷ اردشیر فرماید از تقصیر یکدیگر گذشتن است کسی که بر آن سرزنش میکند ÷ حکیمی گوید عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان امیر محمد مظفر بقتل تاج الدین عراقی فرمان داد تاج الدین این بیت بعرض رسانید و نجات یافت

بیت

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش ÷ تا خسرو تاج بخش خوانند ترا

چون قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان ملکشاه آوردند قیصر گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم و او را امان داد ÷ چون مامون عباسی بر عم خود ابراهیم ظفر یافت در کار او از احمد بن ابی خالد الاحول مشورت خواست احمد گفت اگر او را بقتل رسانی سزاوار است و امثال تو در این امر از ملوک سلف بسیار باشد و اگر عفو کنی چون تو کسی نبود مامون چنان کرد او را گفت تو بی که دعوی خلافت میکردی ابراهیم گفت حق تعالی تو را از بخشندگان کرده چنانکه مرا از گنهکاران اگر مرا بآن گیری بحق کرده باشی و اگر عفو کنی بفضل عفو کرده ÷ ابراهیم سیاه چرده بود روزی مامون او را گفت تو بی خلیفهٔ سیاه ابراهیم گفت منم آنکه منت داری بر او بعفو ÷ المعتمد علی الله صاحب اندلس خواست که عم خود را بگناهی که کرده بود بقتل رساند ابو رافع گفت هیچکس از ملوک را نیک که عم خود را کشته باشد وگفت از خلفا مامون بود که از عم خود عفو فرمود معتمد از گناه او در گذشت و منزلت ابو رافع بیفزود ÷ حجاج بقتل جمعی فرمان داد چون نوبت یکی از ایشان رسید روی بقبله آورد و سجده کرد و حجاج از سبب آن پرسید گفت سجدهٔ شکر کردم که اگر ما گنهکار شدیم ترا بعفو فضیلتی حاصل شد و اگر بیگناه کشتیم تو بعفو کریم شدی حجاج او را بنواخت و بقیهٔ قوم را نجات داد ÷ تاج الدین یلدوز را پسری بود معلم کودک را برسرش زد و بآن در گذشت یلدوز معلم را بخواند و خرج راه داد و گفت تا مادر پسر آگاه نشده خود را بجائی رسان که مبادا از او بر تو مضرتی رسد ÷ داماد قیدوخان که دختر او را بر شکم زد که با فرزندی که در شکم داشت هلاک شد پدر داماد او را گرفته نزد قیدوخان فرستاد و قیدوخان پسران خود را که در قتل او ساعی بودند از آن در گذرانید پس گفت و دامادیکه بیگانه بر فراش خواهر شما نشسته آنگاه دختر دیگر را باو داد ÷ ابن فرات وزیر رقعه بخط نایب خود سلیمان بن مخلد یافت که معایب او نوشته بود برنجید و سلیمان را بواسطه آن چیزی فرو جنگ گذشت تا در شر رقعه بوزیر بنوشت و شفاعت پیر کرد ابن فرات برخواند و مکتوبی بسلیمان نوشت با این مضمون بدان ایدک الله تعالی که نظر کردم در حقوق خدمت تو و جرمی که از تو صادر شده حقوق خدمت ترا

بر جرم تو غالب آیا فتم و مخالفت تو را با هیچ باز آوردم آن عهود مرا باعث آمد که در حق تو لطف واجب دانم
و جرم از تو در گذرانم بعد از این جنایت تو با تو نخواهم کرد و در مراقبت حالت دقیقه مهمل نخواهم گذاشت
اکنون پانزده هزار دینار بر احمد حسن وکیل اطلاق کرده شد تا بدان بستانی و سلک خود کنی و بخدمت شتابی و السلام

اگر آید ز دوستی گنهی ∴ بکامی نشاید آزردن
ور زبان را بعذر بگشاید ∴ بایدت خشم از و فرو خوردن
زانکه نزدیک عاقلان بتر است ∴ عفو نا کردن از گنه کردن

فصل هژدهم در شفاعت قال الله تعالی قل لله الشفاعة جمیعا یعنی بی دستوری او کس نتواند
شفاعت کرد ∴ و قال عز شانه ما من شفیع الا من بعد اذنه ∴ علی علیه السلام فرماید الشفیع جناح
الطالب ∴ و فرموده لا شفیع انجح من التوبة ∴ و در امثال عرب است شفیع المذنب اقراره ∴ اردشیر
فرماید هر که تقصیری کند باز آمدن از آن شفیع او بس است ∴ حکما گفته اند که در خدمت سلطان یکی
چنان باید که اگر شفاعت کند مؤثر افتد تا اگر در وقت غضب سیاست کسی که نشاید فرمان دهد بتعجیل
دفع الوقت نماید و عاقبت آن کرده آید که باید ∴ یکی نزد حسن بن سهل رفت و خواست که بهر او شفاعت نامه
نویسد حسن بنوشت و گفت منت بر شما است این شفاعت زکوة مروت ما است ∴ بعهد هارون الرشید
بیکباره جمعی که قطع طریق کرده بگرفتند و بزندان باز داشتند خویشان قاطعان بیامدند و شفاعت کردند
بیچاره ای که در زندان بماند و قصه خویش نوشت و بزندانبان داد تا بر بام زندان نهاد و باد آن رقعه را
بهوا برد هارون در خواب بود فالی را شنید که می گفت قصه نوشته شده بر این موجب که از بنده خار بیعقداد
بدرگاه ایزد پروردگار هر کس از قوم خود شفاعت خواست و من از تو شفاعت میخواهم رشید بیدار شد
و او را بخواند و ده هزار دینار و ده جامه و ده اسب فدا امر کرد تا بدو دادند این است جزای آنکه از خالق
شفاعت خواهد ∴ عارفی گوید خوشا حال آنکه او را بسوی او جز او وسیله نبود **فصل نوزدهم در انتقام**
و آن کینه کشیدن بود و منتقم صفتی از صفات حق است جل شانه و قال عز اسمه و الله عزیز ذو انتقام ∴ و بندگان را هر چند
که از صفات کمال است ترک آن اولی تر و قال عز و جل فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم
لهو خیر للصابرین ∴ علی علیه السلام فرماید لا سؤدد مع الانتقام ∴ عرب گوید لیس عادة الکرام سرعة
الانتقام ∴ انوشروان گوید از مردم کینه ور و بد سیرت با خداوندان دولت کینه مدارید و از دیر خشمان

کینه مجوئید ∴ افلاطون را گفتند بچه چیز از دشمن انتقام باید کشید گفت آنکه فضل و دانش خود را بیفزایی ∴
یزید بن مهلب بر جرجانیان دست یافت بموجب سوگندی که خورده بود که بخون ایشان آسیا بگرداند روزی
آنطایفه را ذبح کرده تا آب بخون آمیخته روان شده آسیا بگردید ∴ چون علاء الدین جهانسوز غزنین بگرفت
بکین برادرش سوری آتش در شهر زد و هفت روز تا مقابر سلاطین غزنوی را بجز محمود بکندند و هر استخوانی که
یافتند بسوختند و با انتقام سید مجد الدین نایب سوری سادات غزنین را توبره های خاک بر گردن نهاده بفیروز
کوه فرستاد تا خاک را بخون آنها گل کردند و در برجهای قلعه بکار بردند **نظم**

چون غلام هندوی کاو کین کشد ∴ از ستیزه خواجه خود را میکشد
سرنگون می افتد از بام سرا ∴ تا زیانی کرده باشد خواجه را

ملک عادل بن سالار دار اربل کار زند ابو الکرام مستوفی رفت و عرض حال کرد ابو الکرام با او یک بود
و گفت سخن تو در گوش من در نمی آید پس چون ملک عادل بولایت رسید فرمان داد تا میخ آهنین در
گوش او کردند که از گوشش بیرون رفت و گفت اکنون سخن من در گوش تو جای گرفت ∴ چون مهرهرمز
بفرمان شیرویه بقتل خسرو پرویز رفت خسرو گفت من پدر ترا کشته ام و هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده نباشد
مهرهرمز او را بکشت و نزد شیرویه آمد و حال باز گفت شیرویه گفت راست گفت پس مهرهرمز را بقتل رسانیدند
حکما گفته اند که آتش کشتن و اخگر در خانه گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست ∴
زبا دختر ملک جزیره موی زهار خود را دراز کرده بود و تا قاتل پدر خود جذیمة الابرش را نکشت نستره سترد و گویند
تمام خون او را از طشت بر پنبه گرفت و خشک کرده نگاه داشت و پیوسته می گفت این بعوض خون پدر
من است **فصل بیستم در حلم** و آن عبارتست از آنکه نفس را اطمینانی حاصل باشد که غضب باسانی
تحریک آن نتواند کرد و گفته اند حلم خشم فرو خوردن بود و احتمال از خلق لیکن نه از سر عجز ∴ علی علیه السلام
فرماید حلم المرء عونه و حدة المرء مهلکه ∴ و فرموده الحلم غطاء ساتر ∴ ارسطو گوید بحلم یاران و
دوستان زیاده شوند ∴ منوچهر گوید حلم حجاب آفتهاست ∴ حسن بصری گوید کسی که نهال حلم نشاند ثمره
مهابت یابد و گفته اند حلم نمک اخلاق است و چون آنرا قلب کنند ملح شود ∴ سفاح گوید ارذل خلق آن
بود که حلم را مذلت داند ∴ افلاطون گوید حلم مناسب نیست مگر از کسیکه قادر باشد بر قهر **نظم**

اری الحلم فی بعض المواضع ذلة ∴ و فی بعضها عزا یسود فاعله

باب اول

علم از حلم بنک بی کردد ؛ سنک بی سنک لعل کی کردد ؛
حلم او طبع را کاه آموز ؛ علم او عقل را چراغ افروز ؛

ابن عمر گفته آفت حلم غضب است ؛ گفته اند افضل اعمال حلم است در وقت ؛ لقمان گوید حکیم را نزد غضب توان شناخت ؛ اردشیر فرمایا یدحلم هنگام غضب است ؛ یکی خلیل بن را گفت چند کم تا تو را منبت کرده ام گفت چند کم تا غضب را نهیب کرده ام ؛ عرب گوید نعوذ بالله من غضب الحلیم ؛ و حکما گفته اند بحلم حلیم عزیز شود که از وی بدین بادشاهی ها صندلی بهم سازید و آفتی پدید آید و جهانی بسوزد ؛ ابلهی با مسیح علیه السلام سفاهت میکرد آنحضرت بخیر میفرمود گفتند یا نبی الله چرا از بوی این ها دارند گفت آنچه مرا سزاوار است میکویم و آنچه او را سزاوار است میکوید نظم حلم تو چون کوه بود کز تو صدا باز ؛ طعنه طاعن بجوع کرد بطاعن ؛

وذی سفه یواجهنی بجهل ؛ واکره ان اکون له مجیبا ؛
یزید سفاهة وازید حلما ؛ کعود زاده فی الاحراق طیبا ؛
سنکی است حلم او که نکردد ز سیل خشم ؛ این سنک را تو از وی محشر نکویش ؛

در حلم با احنف مثل زنند او را گفتند حلم از که آموختی گفت از خال خود قیس بن عاصم برادر زاده اش پسر او را بکشت قاتل را حاضر ساختند گفت ای فرزند تکار وی زشت کردی و عدد خود را ناقص و بازوی خود را سست ساختی و دوستان را غمکین و دشمنان را شاد کردانیدی پس بفرمود تا او را رها ساختند و هیچ تغییری با وی راه نیافت احنف برا همی میرفت مردی همراه او شد و او را دشنام میداد احنف چون بقبیله خود نزدیک کشت گفت اگر چیزی باقی مانده بگوی که مبادا بقبیله من بشنوی و سفهای ایشان ترا جواب گویند ؛ اسکندر را گفتند فلان بدخواه دوست میدارد و بقتلش باید فرمان داد گفت هر گاه دوست را بکشم و دشمن را هم بکشم در جهان کسی نماند ؛ معاویه بحلم معروف بود یکی گفت چنان کنم که در غضب رود پیش رفت و گفت خواهم که مادر خود را بمن دهی که زن ندارم او گفت شوهری ندارد گفت او زنی پیر است و تو جوانی سبب این رغبت چیست گفت شنیده ام که سر بزرگ دارد گفت پدر من نیز او را همین جهت خواسته بود جز این هنری نداشت این سخن را او بگویم اگر قبول کند با این دلالگی هیچکس از من سزاوار تر نباشد پس او را هزار دینار داد و گفت با این کنیزکی جوان بخر از بهر این غرض در گذر حاضران گواهی دادند که از او حلیمتری نباشد بیت
خوشا صاحب دل درویش روانی ؛ که از هر چیز دردل بد نیارد ؛ اگر صد سنک بر سر خورد چون آب ؛ فرو بر دو بروی خود نیارد ؛

اعمال خوش تراست

فصل ۹

معاویه روزی گفت ؛ الهاشمی جواد ؛ والمخزومی متکبر ؛ والتیمی شجاع ؛ والاموی حلیم ؛ علی علیه السلام بشنید فرمود که او را غرض خواست چه مدار کار قریش برین چهار قبیله است ؛ هاشمی را سخی گفت تا غره شوند و هر چه دارند بخشند و تنگدست شوند و باین سبب کسی ایشان را اطاعت نکند ؛ و مخزومی را متکبر خواند تا باین خصلت زشت خلق ایشان را دشمن گیرند ؛ و تیمی را شجاع گفت تا خود را در مهالک افکنند و مستاصل شوند ؛ و اموی را حلیم خواند تا بآن سبب محبوب خلایق کردند نظم

تا توانی بنده شو سلطان مباش ؛ زخم کش چون گوی شو چوکان مباش ؛

انوشیروان طعام خواست چون لقمه از آن برداشت مکسی پدید از دست افکند و در لقمه دیگر نیز مکسی یافت دست از طعام باز کشید و مطبخی را گفت این طعام دشنام الذ بود هم این چنین می پخته باش بشرط آنکه مکس دشنام در آن نکنی که مزه ندارد ؛ یحیی بن مکی گوید بی ادبی جاکران دلیل است بر حلم خداوندان ایشان ؛ اسکندر بحیی رسید که شراب میخوردند او را مسخره میداشتند و تمسخر کردند و چون دانستند که پادشاه آمد عظیم بترسیدند اسکندر گفت باک ندارید که این اهانت با من نکرده اید بلکه با مسخره کرده اید ؛ امیر یحیی گوید پادشاه مغرب روزی گفت بنگرید که بردر کیست گفتند از شعرا احمد کوانی و از اطبا سعید غمازی گفت شاعر کوانی و طبیب غمازی از عجایب بنا است چه غواره و غمازه از قبایل بربرند و تیت و بنی دانوسی معروف است این سخن با احمد کوانی رسید گفت ضرب لنا مثلا ونسی خلقه عجب از بین هر دو خلیفه کوی است امیر یحیی بشنید و درگذرانید ؛ پیری نزد فضل بن ربیع رفت و هنگام عرض حال خواست که بر عصا تکیه کند عصا بر پشت پای فضل نهاد سر عصا تیز بود فرو رفت و خون روان گشت فضل هیچ نگفت تا پیر سخن تمام کرد پس او را خوش دل ساخت و حاجتش بر آورد و چند روز بجهة آن زخم ناتوان بود او را گفتند چرا پیر را آگاه نکردی تا چندین رنج بخود بردی نظم چنین گفت ترسیدم که آن پیر ؛ خجل گردد و خود را ندارد کار و تدبیر ؛

ز جرم خویشتن دو رقهر ماند ؛ ز حاجت خواستن بی بهره ماند ؛
چنین فضلی که صد فضل ربیع است ؛ ز فضل حق نه از فضل ربیع است ؛

فصل نوزدهم در شرم و حیا قال النبی صلی الله علیه وآله لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء و از آنحضرت مرویست که الحیاء شعبة من الایمان ؛ علی علیه السلام فرمایا یک سبب لباس او حیا باشد هیچکس عیب او را نبیند ؛ سقراط گوید هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست ؛ گفته اند دو فی که مصون است بحیا جوهر نیست نکو

باب اول

دروغا ؛ اعرابی گوید دیدار مرد کرامی باشد تا غالب بود بر او حیا و شاخ تازه باشد تا پوست بود بجا
وهب بن منبه گوید در گور کی وصفت بود خوف و حیا بدانکه رشید بود ؛ فیثاغورث گوید که حیای تو از
خود چنان باشد که از دیگران ؛ ارسطو گوید کسیکه شرم کند از مردم و شرم نکند از خود او را نزد او قدری نبی
سلطان محمود بیگره گجراتی هرگز پای برهنه نکردی چنانکه در خلوت نیز پوشیده داشتی ؛ شافعی گوید
چون ببغداد بزیارت ابو حنیفه بجای آوردم وقت صبح بود نزدیک ضریح او نماز گذاردم و از شرم او بسم الله
بلند نگفتم و قنوت نخواندم ؛ حکیمی گوید مقدمه نیکی شرم است و مقدمه بدی بی شرمی لیکن چنان بود که شرم
بر مردم وبال شود پس نه چنان شرمگین مانده بود که در مهمات خلل افتد که ابی شرمی مقصود حاصل آید و صحبا
در این معنی گاوکرمه دار بر آن است ؛ وما فی ان یعیش المرء خیر ؛ اذا ما المرء فارقه الحیاء ؛
انوشیروان گوید چهار چیز قبیح است و در چهار کس قبیحتر ؛ بخل در ملوک و کذب در قضاة و تندی در علماء
و بی شرمی در زنان ؛ و گفته اند چون از کسی شرم نکنی هر چه خواهی میکن قال القائل نظم
؛ اذا لم تصن عرضا ولم تخش خالقا ؛ وتستحیی مخلوقا فما شئت فاصنع ؛
عبد الله سلام گوید عاقل شجاع دل است و احمق شجاع رو ؛ و گفته اند اگر کسی سنگ بر روی بی شرم زند
ریزه ریزه شود ؛ یکی از شعرا فضل برمکی را هجو کرده و باز بخدمت او رفت فضل گفت بکدام روی نزد من آمده
گفت بروی که با آن نزد خدای خواهم رفت و گناهان من بزرگتر از گناه او بیشتر است فضل بخندید و او را صله
بخشید **فصل نود و دوم در رحم** و آن مهربانی کردن بود خصوصا بدماندگان ؛ حق عز و جل خود را بآن
ستوده و فرموده وهو ارحم الراحمین و بسم الله الرحمن الرحیم ؛ عن النبی صلی الله علیه و آله من لا یرحم
لا یرحم یعنی کسیکه رحم نکند بر او رحم نکنند ؛ لقمان حکیم در نصیحت پسر خود گوید رحم کن بر چهار پایان که صبر
ایشان و اعتبار ایشانکه گنگی ایشان و همراه بی زبانی و غفلت ایشان ؛ موسی علیه السلام در حال شبانی گوسفندی
دید که از رمه باز مانده بود تا ده فرسنگ از پی او دوید گوسفند از خستگی و ماندگی بیفتاد موسی را رحم آمد
بر دوش گرفته و برمه رسانید ایزد تعالی بعالم ملکوت ندا در داد که دیدید بنده مرا که با گوسفندی چه کرد
بعزت خود که او را کلیم خود کردانم ؛ سبکتگین را در اوایل حال در غزنی شکار در رفت آهوئی با بچه دید اسب
بر انگیخت و آهو بچه را بگرفت و راه شهر گرفت آهو بچه خود را گرفتار دید از پی میدوید و زاری میکرد ؛
سبکتگین را رحم آمد و بچه را بگذاشت شب رسول صلعم را بخواب دید فرمود بآن شفقت که کردی ایزد تعالی

سلطنت

فصل ۹۳

اولنگ
بو او مجهول چمن و مرغزار

سلطنت دهد ترا باید که با خلق شفقت کنی ؛ سلطان سنجر سلجوقی با ولنگ رادکان خیمه زده بود کبچکی
بر ستون خیمه آشیانه کرده سلطان هنگام کوچ فرمود تا خیمه را همانجا گذاشتند و چون بچه های کبچک
بر پر آوردند بار دود سانیدند ؛ سلطان جلال الدین خلجی صاحب هند هرگز بقتل کسی فرمان ندادی و
دزدان و راهزنان را توبه دادی و رها کردی گفتند چنین نشاید کرد که حکما گفته اند رحم آوردن بر بدان
ستم است بر نیکان گفت هر که نیک بود بر بدان نیز رحم کند ؛ سلطان زین العابدین کشمیری کسیرا که
واجب القتل بود در زنجیر با بکار گل باز داشتی **فصل نود و سیوم در رفق و نرمی** رفق نرمی کردن بود بر مردمان
و شدت بر خلاف آن ؛ عایشه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود کسیکه رفق کند با امت
من رفق کند ایزد تعالی با او و کسیکه سختی کند بر امت من سختی کند ایزد تعالی بر او ؛ ارسطو گوید برفق
دل خلق بدست آید و کارها بگشاید ؛ الرفق یظفر بالآمال صاحبه ؛ ویعقب المرء فی الحاجات نجحا
عمر بن الخطاب برپشت خفته بود و کودکان بر سینه اش بازی میکردند یکی از عاملان از در در آمد و بدان
کار انکار کرد عمر گفت چون تو بخانه روی با اهل و اولاد چگونه بسر بری گفت چون بخانه در آیم همه متفرق گردند
و هر ناطقی ساکت شود عمر گفت ترا عزل کردم از آنکه با اهل و عیال خود رفق نمیکنی با امت رسول خدا
چگونه رفق میکنی ؛ رسول صلعم روزی بمسجد میرفت کودکان آنجا بازی در راه بگرفتند و گفتند چنانکه بر
حسن و حسین علیهما السلام شتر بودی از آن ما نیز شتر رسول صلعم با ایشان بلال را گفت بخانه رو آنچه یابی بیار بلال
رفت و هشت جوز آورد رسول صلعم آنرا بکودکان داد و دست از آنجناب باز داشتند پس فرمود رحمت کند
ایزد تعالی برادرم یوسف را که او را بدرهم معدود بفروختند و مرا به هشت جوز ؛ ابو بوذرجمهر گوید که
؛ بعد از شکست خار نیشه شد بعد از رفو ارجمندی و بزرگواری **نظم** ؛
؛ بلطافت چو بر نیاید کار ؛ سر به بیحرمتی کشد ناچار ؛
فصل نود و چهارم در مدارا و مواسات مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان است در امر معیشت
و مدارا نرم بودن با دشمنان و اهل زمان ؛ حکیمی گوید مواسات افضل اعمال است و مدارات اجمل خصال
یحیی بن اکثم گوید احق مردمان که در نعمت شریک تو باشند کسی است که در نکبت شریک تو بوده **نظم**
؛ اولی البریة طرا ان تواسیه ؛ عند السرور الذی واساک فی الحزن ؛
؛ ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ؛ من کان یألفهم فی المنزل الخشن ؛

زن یحیی بن طلحه او را گفت چون تو را مال باشد دوستان گرد آیند و چون چیزی نبود هیچکس بدر خانهٔ ت
نیاید گفت این از کرم ایشان است که در حالت عجز نزد من نیایند تا خجالت نکشم ؛ لقمان حکیم گوید مدارا
با سگ لازم است تا با پادشاه و بیمار رسد ؛ ملا دو پیازه گوید الخوش آمد گو تازه روزگار ع
خوش آمد هر کرا گفتی خوش آمد نظم من یستتم بحرام مناه و من یرع ؛ یخص بالاسعاف و التمکین
؛ انظر الی الالف استقام ففاته ؛ عجم و فاز باعوجاج النون ؛
اتابک بن اتابک گوید مدارا کن تا فرصت یابی ؛ معاویه گوید اگر در میان من و اهل عالم یکتار موی ماند
و ایشان بخواهند که بگسلانند نتوانند که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند بکشم نظم
؛ ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق ؛ که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است ؛
بکو اقلیدس را گفت جهد کنم تا تو را نیست گردانم گفت جهد کنم تا غضب تو را نیست گردانم نظم
؛ لطافت کن آنجا که بینی ستیز ؛ نبرد قز نرم را تیغ تیز ؛
ابوذرجمهر گفت تعظیم کن بزرگتر از خود را و رحم کن خوردتر از خود را و نیکویی کن با امثال خود تا همه ترا
دوست دارند ؛ ابن قریه گوید اعقل اهل زمان کسی است که مدارا کند با ایشان بیت
؛ چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی ؛ مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند ؛
؛ مادمت حیاً فدار الناس کلهم ؛ و انما انت فی دار المداراة ؛
؛ و من یدر یعد دار او لم یدر سوف یری ؛ عما قلیل ندیماً للندامات ؛
ذیمقراطیس گوید چنان شیرین مباش که فرو برندت و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون فکنند ؛
و در مثل است که چوب نرم را کرم میخورد ؛ پر کینه مباش از همگان دایم چون خار ؛ نه نیز زبون باش بیکباره چو خرما
؛ با هر کس منشین و مبر از همگان نیز ؛ بر راه خرد رو و نه مگس باش نه عنقا ؛
قال علی بن ابیطالب علیه السلام نظم و دار عدوک داءه لا تداره ؛ فان مداراة العدی لبن ینفع ؛
؛ فانک لو داریت عاماً بن عقربا ؛ اذا امکنت یوماً من الدهر تلسع ؛
؛ گرگ اگر با تو نماید روبهی ؛ نظم هین مکن باور که ز آن ناید بهی ؛
؛ جاهل ار با تو نماید همدمی ؛ عاقبت زخمت زند از جاهلی ؛
فصل نهم در غضب و آن خشم بود و آن حالتی است که نفس را پدید آید از مشاهده امری نا ملایم

عطیه سعدی از رسول صلعم روایت کند که فرمود غضب از شیطانست و از آتش آفریده شده و آتش را
آب خاموش کند پس باید هر که را غضب گیرد وضو سازد که زایل گردد ؛ سقراط گوید که دواء غضب خاموشی
عبدالله مبارک گوید ترک غضب بهترین خلقهاست ؛ حکیمی گوید بعزت غضب مغرور مشو تا ذل اعتذار
نباید کشید ؛ طهمورث گوید پادشاه باید که هنگام غضب آن کند که وقت رضا تدارک آن تواند کرد ؛
لقمان حکیم گوید دو چیز است که چون در کسی باشد ایمانش کامل باشد یکی آنکه چون راضی گردد رضا
او را در باطل نیفکند دویم آنکه چون در غضب شود از حق بیرون نکند ؛ ارسطو گوید امتحان مرد در وقت
غضب و سست نه در وقت رضای او نظم لیست الاحلام فی حال الرضا ؛ انما الاحلام فی حال الغضب
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه
عند الغضب ؛ و معاذ بن انس جهنی روایت کرده فرمود کسی که خشم فرو خورد در حالتیکه قادر باشد
ایزد تعالی روز قیامت اختیار دهد او را در هر حوری که خواهد ؛ علی فرماید خشم فرو خوردن عاقبت را محمود گرداند
؛ گفت عیسی را یکی هشیار سر ؛ چیست در هستی ز جمله صعب تر ؛
؛ گفت ای جان صعب تر خشم خدا ؛ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما ؛
؛ گفت از آن خشم خدا چبود امان ؛ گفت ترک خشم خود اندر زمان ؛
علی علیه السلام در معرکه بر کافری غالب آمد بر سینه اش نشست تا سرش بردارد آن ناپاک آب دهان بر روی مبارک
افکند علی از سینه اش برخاست کافر گفت با تو چنین بی ادبی کردم چرا رها کردی گفت نیت خود را که محض
رضای خدا بود با غضب خود نیامیزم کافر بپای آنحضرت افتاد ایمان آورد ؛ امام حسن علیه السلام بر سر خوان نشسته
بود خادم با کاسهٔ آش در آمد کاسه از دستش افتاد و آش بر رخساره مبارک امام حسن علیه السلام ریخت امام بخشم
در او نگریست خادم گفت و الکاظمین الغیظ امام فرمود کظمت الغیظ خادم گفت و العافین عن الناس
امام فرمود عفو کردم خادم گفت و الله یحب المحسنین امام فرمود که ترا آزاد کردم و پانصد دینار بخشید ؛
عمر عبدالعزیز یکی را غضب کرد و او را بخواند پس گفت والله اگر نه در غضب میبودم ترا عقوبت میکردم ؛
گویند هر گاه کسی را عقوبت کردن خواستی سه روز حبس فرمودی آنگاه از کار وی پرسیدی از بیم آنکه مبادا
او را در اول غضب تعجیل رود ؛ ابوالفتح بستی گوید من اطاع غضبه اضاع ادبه نظم
؛ کریم که نماز و روزه بسیار کند ؛ و روزه دهد شخص انکار کند ؛

تا دل نکنی ز غصه و کینه تهی ‧ صد خرمن گل بر سر یک خار کنی

دیو جانس حکیم گوید چون آتش خشم شعله کشد اول در خداوند خشم افتد پس بدیگران و از آن نیز شاید که نرسد
حجة الاسلام غزالی فرماید اگر کسی در حالت غضب صورت خود را در آینه ببیند غضب او تسکین یابد از
آنکه از قبح صورت خود شرم کند و قبح باطن او از قبح ظاهر بیشتر بود زیرا که ظاهر عنوان باطن است
سقراط را گفتند چرا ملک خود را استخفاف نمی‌کنی گفت و چگونه ملک من باشد که بنده بندهٔ من است چه شهوت
و غضب من بنده اند و او بندهٔ آنها ؛ حکیمی گوید زنان و کودکان زود در خشم روند و پیران زود دلتنگ شوند
امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کسیکه از جفا در غضب نرود از نعمت نیز شکر نکند ؛ عرب گوید من
استغضب و لم یغضب فهو حمار ؛ یعنی هنگامیکه غضب محمود باشد ترک آن از دنائت بود قال الشاعر

غضب الکریم و ان تاجج ناره ‧ کدخان عود لیس فیه سواد

اشک بن اشک گوید غضب بر کسیکه از تو برتر باشد مهلک بود ؛ احنف گوید کسی صبر نکند بر سخنی که نخواهد
بشنود و گفت تا بوده که خشم خود را فرو برده ام از بیم چیزیکه از آن سخت تر شمرده ام ؛ فیثاغورث گوید
آتش را بکار و حرکت مده که بیکبار دیگر با آتش گرم شده یعنی نیز در غضب بر حذر از آنچه باعث زیادتی غضب بود

فصل نود و ششم در حسد ابن عباس گوید بدترین چیزها حسد است اول کاری که در آسمان واقع شد
حسد ابلیس بود بر آدم و نخست خطائی که در روی زمین ظاهر گشت حسد قابیل بود بر هابیل ؛ علی علیه السلام فرماید
لا راحة مع الحسد و فرمود الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له ؛ و از سخنان آنحضرت که گویند بر
ذوالفقار نوشته بود ؛ البخیل مذموم و الحریص محروم و الحاسد مغموم و الرزق مقسوم ؛
ارسطاطالیس را گفتند حسود چرا غم بسیار خورد گفت از آنکه نصیب خود از غمهای دنیا ستاند و بر آن از
شادی دیگران غم افزاید ؛ ادریس علیه السلام فرماید ترا از حسود همین کافیست که هنگام سرور تو مغموم گردد ؛
حکما گفته اند هیچ دردی عادلتر از حسد نیست با حاسد میکند زیاده از آنچه با محسود ؛ عرب گوید لا یضر
السحاب نباح الکلاب ؛ ابر را بانگ سگ ضرر نکند ؛ قال الشاعر نظم

اذا الکلب لا یؤذیک عند نباحه ‧ فدعه الی یوم القیامة ینبح
همینها برهمای حسود کاین رنج است ‧ که از مشقت او جز برنج نتوان رست

ابن اعرابی گوید هیچ ظالمی بمظلوم از حاسد شبیه تر نیست ؛ گفته اند حاسد مبتلا نیست غیر در حیوة ظالمی در

صورت مظلوم ؛ انس بن مالک گوید حسد محو کند حسنات مردم را چنانکه آتش هیزم را ؛ حسن بصری را
گفتند مؤمن حسود باشد گفت پسران یعقوب را فراموش کرده‌اید ؛ قال بعض الفضلاء ما خلا جسد من الحسد
دنیا الا افسد و لا افضل الا اکسد ؛ شاپور بن شاپور گوید حسد مخوف است هر که را بود و اگر ملک را بود
از آن مخالف بیشتر بود ؛ بطلمیوس گوید حاسد زوال نعمت دیگران از نعمت خود میداند ؛ ابن عمر گوید
نعوذ بالله از قضائیکه موافق ارادهٔ حاسد باشد و گفته اند حاسد چون کسی را در نعمت ببیند بیهوش شود و چون
در عسرت بیند شماتت کند بیت چو نیکمرد شدی ایمن از حسود مباش ‧ که خار در دیدهٔ بدخواه نیکمردانند

چو دست شان نرسد لاجرم بهر نیکی خویش ‧ بدی کنند بجان تو هر چه بتوانند
نظم
کل العداوة قد ترجی ازالتها ‧ الا عداوة من عاداک من حسد

ابن سیرین گوید هرگز بر کسی حسد نبردم زیرا که اگر از اهل بهشت است چگونه او را بر کار دنیا حسد برم
که نسبت بمراتب اخروی او بسیار حقیر است و اگر از اهل دوزخ است چگونه حسد برم بر کسیکه بدوزخ رود
اصمعی گوید اعرابی را دیدم که صد و بیست سال عمر داشت گفتم چه دراز است عمر تو گفت ترک حسد کردم از آن باین
رسید نظم زمانه پندی آزاده وار داد مرا ‧ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

بروز نیک کسان غم مخور برو زنهار ‧ بسا کسا که بروز تو آرزومند است

فصل نود و هفتم در حرص و آن آز بود ؛ علی علیه السلام فرماید حریص را حیا و راحت نبود ؛ و فرمود اجتناب از
فعل حرام با حرص یا آن اجتناب نباشد و گفته حرمان با حرص است ؛ مثل است الحریص محروم و قال اظمأ الماء
اشد من ظماء الماء ؛ بزرگی گوید حرص قدر مردم کم کند و روزی نیفزاید ؛ گفته اند حرص خواری عاجل است
حسن بصری گوید کسیکه بهال الحرص فتاند خواری جاوید ثمره یابد ؛ و گفته اند حرص کلید رنجهاست

بدست آن مده دل که بهر فرش گشت ‧ زمام کعبه بدزدند ملجان دنیا
برای نفس مکن جان کهنه کردن خوک ‧ کسی نبرد زنجیر مسجد اقصی

قال بعضهم من شره وقع فی ما کره ؛ ابراهیم شامی گوید آنچه کفایت تو میرسد و رنج تو در زیادتی طلبی است
افلاطون گوید هر چند عقل تمام حرص کمتر بیت هر که بر خشم و آز قادر نیست ‧ او است بر خصم خویش قاهر تر

اعراب بحرص مور مثل زنند و گویند احرص من نمل و اظماء من رمل بیت
گرچه بحرص موری و زو کمتری از آنک ‧ تو بر نظر بی کج روی او بر قطار راست

قاضی ابو یوسف گوید اگر حرص نبودی دنیا خراب شدی ✽ بطلمیوس گوید مردم دو صنف اند یکی آنکه
یافته و بکوی میخواهد دوم آنکه میخواهد و نمی یابد ✽ و در خبر است شکم آدمی را جز خاک سیر نکند

✽ سَقَامُ الْحِرْصِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ ✽ وَدَاءُ الْجَهْلِ لَيْسَ لَهُ طَبِيبٌ ✽

انوشروان گوید از حریص حذر کنید ✽ وهب بن منبه گوید اندرون حریص از آتش گرم تر است ✽ حکیمی را
گفتند چونست که پیر از جوان حریص تر است گفت از آنکه از دنیا دیده آنچه جوان ندیده ✽ بزرگی را گفتند چون
که دست آدمی هنگام ولادت مقبوض است و هنگام وفات مبسوط این دو بیت برخواند **نظم**

✽ مَقْبُوضُ كَفِّ الْمَرْءِ عِنْدَ وِلَادِهِ ✽ دَلِيلٌ عَلَى الْحِرْصِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ ✽
✽ وَمَبْسُوطُ كَفِّ الْمَرْءِ عِنْدَ مَمَاتِهِ ✽ يَقُولُ انْظُرُوا إِنِّي خَرَجْتُ بِلَا شَيْءٍ ✽

فصل نود و هشتم در طمع از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از طمع که فقر حاضر است ✽
علی علیه السلام گوید طمع سنگ جفا و بد است و فرموده خواری با طمع است و قال الطامع في وثاق الذل ✽ بزرگی
گوید طمع مرض است و سؤال رنج و حرمان مرگ ✽ و گفته اند افضل اعمال صبر است بر رها کردن طمع ✽ فیلسوفی
گوید با هر که کرم کردی امیر او شدی و از هر که طمع کردی اسیر او گشتی ✽ دارا گوید لا تطمع في كل ما تسمع
هوشنگ گوید دوستی در قطع طمع است ✽ ابو بکر وراق گوید اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک
در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و بی آبرویی

✽ طمع را سه حرف است هر سه تهی ✽ از و نیست مرد طمع را بهی ✽

شبلی در مسجد گذشت از کودکان دبستان ملک زاده زاد بیکه نان و حلوا داشت ✽ درویش زاده جز نان
خشک نداشت درویش زاده از توانگر زاده حلوا خواست گفت سگ من باش تا ترا حلوا دهم گفت من سگ
توام گفت بانگ سگ کن درویش زاده بانگ کرد و حلوا یافت شبلی بگریست و گفت در نگر که طمع خلق را

✽ چه رساند اگر بنان تهی قناعت کردی سگ نشدی **نظم** ✽
✽ آنکه مردم طمع شد از جفا کاران مرنج ✽ مرغ را دانه بلا شد طمع بر صیاد چیست ✽

در طمع با شعب مثل زنند و او بخدمت بسیاری از صحابه رسیده بود گفتند از ایشان که ادو ستر داری گفت
علی را کدام و از آن عین است بخوبی وخدا از آن لی یعنی مراست ✽ روزی اطفال را گفت در فلان باز از جوی
قسمت می کنند اطفال بآنجانب دویدند او نیز از پی بدوید گفتند تو آن سخن از خود ساختی گفت از غایت طمع

اشعب
بار ... صحیح ...
نام شخصی

کمان کردم که راست گفته ام ✽ و او گفته هرگز دو دو یدند بدیدم که از خانه بیرون آید و گمان بردم که اهل آنخانه
بمن طعام می فرستند ✽ و گفته هر گاه بانگ نماز میت می شنوم گمان می برم که وصیت کرده که ثلث مالش
مرا دهند ✽ و گفته هیچ عروسی بخانه داماد نمی برند که در خانه خود را آب نزنم که شاید بغلط بخانه من آرند
و در کوچه ها را من کشاده میدارم که اگر کسی در بام چیزی بیام همسایه اندازد و خطا شود در ما من افتد
او را دیدند دامن بدست گرفته در صحرا می دوید بحال او رسیدند گفت دو مرغ آبی دیدم که باهم جنگ
شده اند شاید مرغ آبی ماده میروم که اگر بیضه از و جدا شود در دامن افتد ✽ گویند هر گاه ببازار و سکران
کذشتی کفش کاسه ها را کلان تر کنید شاید کسی هر من در آن طعام فرستند ✽ او را گفتند از خود طامع تری دیده
گفت آری من خود را و قتی قوس قزح را بدیدم بگمان آنکه ریسمان رنگین است بگرفتن آن دویدم از بام افتادم
و گردنم بشکست و بمردم ✽ قاضی علاء الدین ساوجی بطمع مشهور بود و او را بر سالت فرستادند و سوگند دادند که از کسی
چیزی نخواهد قاضی برفت و چون چیزی نیافت مردم را جمع آورد و گفت مرا سوگند داده اند که از شما چیزی نخواهم
شما خود سوگند نداده اند که مرا چیزی ندهید **فصل نود و نهم در استغنا** و آن بی نیازی بود ✽ ارسطو
گوید استغنای تو از چیزی بهتر است از استغنای تو بآن ✽ یحیی بن معاذ بدهی رسید در قفش گفت خوش
دهی است یحیی گفت از آن خوشتر دل کسیکه از آن فارغ است ✽ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَأَنْتَ نَظِيرُهُ ✽ إِنَّ الْغَنِيَّ
مَنِ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ ✽ ابراهیم خواص در مسجدی نشسته بود مردی مشتی درم بر سجاده او نهاد ابراهیم
برخاست و سجاده بیفشاند و درمها بر زمین ریخت مرد گوید هرگز از و عزیزتر ندیده بودم که چنان کرد و
از خود ذلیل تر که درمها برچیدم **نظم** از آن بوستان میوه بادت حلال ✽ که وقت فشاندن نگیرد نهال ✽

✽ بکن بندگان آنچنان کن نگاه ✽ که از چشم افتند خورشید و ماه ✽
✽ کر فتن بکجا ای خوبت بس ✽ که در وقت خواهش بکیرد نفس ✽
✽ بزرگی گوید بر عطا عادت کن که از عطا دشوارتر است **بیت** ✽
✽ چندانکه مروت است در دادن ✽ در نا ستدن هزار چندان است ✽

انوشروان گوید از گرسنگی مردن به که بنان فرومایه سیر شدن ✽ قتیبة بن مسلم باهلی از طاوس سؤالی کرد
جواب نداد گفتند امیر خراسان از تو سؤال میکند و جواب نمیدهی گفت نه همین است که جواب عندهم
علیهم علیه السلام فرماید اللهم ارزقني غدوة رغيفا من شعير و عشية رغيفا من و لا ترزقني فوق ذلك فاطغى

استغناء
به نیاز شدن از چیزی
استغناء
بی نیازی کشیدن از چیزی

[illegible]

باب اول

خداوندا روزیی کن مرا با مدادکرده جوین و شامگاه کرده جوین و از بن بیشتر روزیی که باعث طغیان من
باشد مده ❊ فیثاغورث گوید اگر کلاهی از آسمان افتد بر سر کسی آید که مستغنی بود ❊ یکی عبد الله سنجری را گفت

❊ دیناری خواهم که تا نرادم گفت بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر بیت ❊

❊ زر که ستانی و برافشانیش ❊ هم به از آن نیست که نستانیش ❊

یکی حاتم اصم چیزی فرستاد نپذیرفت از آن سؤال کردند گفت در گرفتن آن عزت او و ذل خود دیدم و در
ناگرفتن عزت خود و ذل او و دیدم عز او را بر ذل او اختیار کردم **فصل سیم در کرم و فضیلت آن**

❊ اَلْجُودُ کَفٌّ وَالسَّمَاحُ بَنَانُهَا ❊ وَلَا خَیْرَ فِی کَفٍّ بِغَیْرِ بَنَانِ ❊ سماح بخشش — بنان سر انگشتان

جود بر چند نوع است یکی آنکه در مقابل جود دیگری بود و آن مکافات است ❊ و آنکه بر سبیل ابتدا بود یا توقع
مکافات متاجره باشد و بی توقع مکافات ایثار و قال الله تعالی ❊ وَیُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ مُناجزة بازکافات کردن
خَصَاصَةٌ ❊ یعنی از خویش باز میگیرند و بدیگران میدهند و اگرچه بآن حاجت دارند و ایثار بمال بود و یا
بجاه ❊ از رسول صلعم مرویست که فرمود هر که با برادر خود بمال یا بجاه مواسات کند روز قیامت با انبیا و صدیقان
محشور شود ❊ و بجان نیز بود چنانکه علی علیه السلام کرد در شبی که رسول صلعم هجرت کرد ❊ یا بدیگر حاجات اخروی چنانکه
امام حسین علیه السلام کرد با امام حسن علیه السلام بهر دفع غباری که میان ایشان شده بود نزد او رفت تا امام حسن علیه السلام
نزد او نرفت گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که چون میان دو کس غباری خیزد آنکه نخست اصلاح کند بهشت
سابق باشد ❊ شیخ فرید بجستانی روز عید بعیدگاه رفت و رو سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا امر
بنده امروز از خداوند خود عیدی خواهد میخواهم که مرا عیدی دهی ناگهان پاره ای از آسمان بزمین افتاد بخطی
سبز بر آن نوشته که آتش دوزخ بر تو حرام کردانیدیم یکی آنحال بدید بپای شیخ افتاد و گفت از خدا عیدی یافتی
مرا عیدی ده شیخ آن پاره او را داد و گفت این عیدی ترا باشد روز قیامت من دانم و آتش دوزخ ❊ سقراط
گوید جود اختیار لذت عقوبت ثناست بر لذت بذل مال و ایثار اختیار حظ دیگری بر حظ خود ❊ شیخ
شرف الدین میری فرماید کریم آنست که بی استحقاق دهد و آنکه باستحقاق دهد کریم نبود زیرا که استحقاق
موجب است و چون موجب بهم رسد دهنده باشد و دادن دهنده کریم نبود ❊ ابن عباس گوید جواد میدهد آنکه بر وی
لازم نیست و بخیل نمیدهد بکسی که لازم است و لئیم نمیدهد بخود ❊ نیز حکیمی گوید مردم چهار گروه‌اند ❊
کریم که خود نخورد و دیگران را دهد و سخی که خود خورد و دیگران را نیز دهد و بخیل که خود خورد و دیگران را

فصل ۱۰

نه دهد و لئیم که نه خود خورد و نه دیگران را دهد و لئیم تر از آن نیز جمعی هستند که نه خود خورند و نه کس را دهند
و نگذارند که کسی بخورد یا بدهد تا آنکه روا ندارند که با ایشان نیز کسی چیزی بدهد ❊ جاماسب گوید
بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل او ❊ حمدون قصار گوید نیکخویی ندانم
مگر در سخا و بدخویی ندانم مگر در بخل ❊ شعبی را گفتند فرق میان کریم و لئیم چیست گفت عادت کریم آنکه زود
آشنا شود و دیر بیگانه چون ظرف زرین که زود ساخته شود و دیر شکند و لئیم دیر آشنا شود و زود بیگانه
چون ظرف سفالین که دیر ساخته شود و زود شکند نظم اِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ ❊ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا
اردشیر گوید بپرهیزید از صولت کریم چون گرسنه شود و از لئیم چون سیر گردد ❊ ابن قریه گوید آفت کرام
مجاورت لئام است ❊ اسکندر گوید صاحب کرم مکرم بود اگرچه درویش و بخیل ذلیل اگرچه توانگر باشد نظم

❊ وَمَا تُخْفَى الْمَكَارِمُ حَيْثُ كَانَتْ ❊ وَلَا أَهْلُ الْمَكَارِمِ حَيْثُ كَانُوا ❊

یحیی علیه السلام ابلیس را گفت دوست ترین مردم پیش تو کیست و دشمن ترین کدام گفت دوست ترین مؤمن بخیل و دشمن ترین
فاسق سخی زیرا که ضلالت بخیل را اعانت کافیست و سخاوت فاسق مرا از نجح میدارد ❊ وفی الخبر السخی حبیب الله
ولو کان فاسقا والبخیل عدو الله ولو کان زاهدا ❊ وقال علی علیه السلام کافر سخی ارجی بالجنة من مسلم شحیح
وقال خیر المال ما انفقت فی سبیل الله ❊ وقال دینار الرجل الشحیح حجر ❊ وقال ثلث الایمان حیاء
وثلثه عقل وثلثه جود ❊ شعبی گوید کسیکه خود را بصدقه محتاج تر از فقیر بصدقه نداند صدقه خود را
باطل کرده باشد ❊ وقال الله تعالی اِنَّ اللهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ ❊ ابوذرجمهر گوید سخی ترین مردم کسی است که
چون چیزی بخشد شاد شود ❊ نرسی گوید کریم کسیست که نزد او سنگ و زر برابر باشد ❊ نرسی بن بهرام گوید
جود بهترین خزانهاست نظم بخیر کردم زهر اندیشه ❊ نیست نکوتر ز سخا پیشه ❊ خواست زهر کرم
آمد درم ❊ برکند از فاقه بنیاد کرم ❊ عرب گوید خیر الناس من ینفع الناس ❊ ارسطو را گفتند سخاوت
بهتر باشد یا شجاعت گفت هر که سخاوت بود بشجاعت حاجت نبود ❊ چون موسی علیه السلام سامری را خواست
که بقتل رساند فرمان رسید که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالب است ❊ ادریس علیه السلام فرماید سخاوت هنگام
تنگدستی است ❊ وگفته اند الجود بالموجود غایة الجود نظم آزمون زر بخش باد و بذل وقت تنگی است ❊
امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است ❊ حاتم را گفتند از خود سخی تری دیده گفت آری در خانه غلامی یتیمی
فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را بکشت و بپخت قطعه از آن مرا خوش آمد گفتم که والله بسیار خوب بود

باب اول

غلام بیرون رفت و بیکبار آن قطعه زر می بخت و بیاورد چون از حال آگاه گشتم او را ملامت
کردم گفت سبحان الله مرا چیزی باشد و ترا خوش آید و من بخیلی کنم حاتم را گفتند تو او را چه دادی گفت سپید
شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم تر باشی گفت هیهات او هر چه داشت بداد و من نداده ام مگر اندکی
از بسیار ❊ سولون حکیم گوید جود آن بود که مال خود بدهد و از آن دیگران نگاه دارد ❊ ادریس فرماید
جود آن بود که بخشی آنچه داری و نفس خود را از سؤال نگاه داری ❊ گفته اند کریم آنکه طمع نکند ❊ حکیمی را گفتند
نیکبخت کیست و بدبخت که گفت نیکبخت آنکه بخورد و بدبخت آنکه نخورد و نیکبخت آنکه بخورد و کشت بدبخت آنکه
مرد و هشت ❊ فیلسوفی گوید هر که طمع آوردی اسیر او گشتی و با هر که سخاوت کردی امیر او گشتی ❊ ابو الولید
گوید چون ایزد تعالی ترا مال بیفزاید باید که در سخاوت بیفزایی نظم

❊ خواهی متمتع شوی از سیم و زر خویش ❊ با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد ❊

از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ❊ ینزل الله سبحانه و تعالی للعباد ارزاقهم علی قدر نفقاتهم
فمن کثّر کثّر له ومن قلّل قلّل علیه ❊ علی علیه السلام فرماید من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة
وقال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم ❊ وقال تعالی شانه من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ❊ و در مثل است که ده در دنیا و صد در آخرت نظم

❊ حق همی گوید بده تا ده مکافاتت دهم ❊ گر بجو ندهی و بر آسمان باشی ز رشتبار ❊
❊ این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو ❊ حق همی خوان نماید خاک و سرگین استوار ❊

خواجه عبد الله انصاری گوید اگر مال دوست داری بده تا باز بود دهند و اگر نه وارثان مگذار که داغ حسرت
تو در دل نهند نظم یا غافلا عن حرکات الفلک ❊ نبهک الله فما اغفلک ❊
❊ ما المال للغیر اذا صنته ❊ وکلما انفقت منه فلک ❊

و حکمای هند گفته اند که بخیل سخی است زیرا که آنچه دارد بهر دیگران میگذارد و سخی بخیل است زیرا که همه را
با خود میبرد نظم تبکی علی الذهب من ماله ❊ وانما تبکی الذی یذهب ❊

از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عایشه را فرمود بزی که کشته تمام کن گفت از آن باقی نمانده مگر
گردنش فرمود که همه باقی مانده مگر گردنش ❊ مجوسی صد دینار صدقه کرد شبلی گفت ترا ایمان نیست صدقه را

استوار در این شعر مکرر شده بمعنی این و مستعمل

سود

فصل ۱۰۰

سود نبود مجوسی بگریست و به آسمان نگریست رقعه از آسمان افتاد این دو بیت بر آن نوشته بود

❊ مکافات للسماحة دار خلد ❊ وامن من مخافة یوم بؤس ❊
❊ وما نار بمحرقة جوادا ❊ وان کان الجواد من المجوس ❊

مجوسی آن بدید ایمان آورد ❊ و در خبر است که ایزد تعالی بحرمت جود با وجود کفر آتش دوزخ را بر حاتم حرام
کرده ❊ عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که بعبادت مشغول بود گفت وجه معیشت از کجا بدست می آوری ❊ گفت
برادرم سرانجام آن میکند فرمود که برادرت از تو عابدتر است ❊ زنی از بنی اسرائیل با کودکی بکنار رودی رفت
تا رخت بشوید سائلی از وی چیزی خواست زن را نانکی با خود داشت لقمه با او داد ناگاه گرگی پدید آمد و بربود و
زن از پی گرگ میدوید و فریاد میکرد حق تعالی فرشته فرستاد تا کودک را برهاند و پیش مادر بیفکند و گفت
لقمة بلقمة ❊ از رسول مرویست که فرمود الصدقة تسد سبعین بابا من الشر ❊ و از آنحضرت روایت کرده اند
ان الله تعالی کریم یحب الکرماء ❊ عمر گوید هر گاه نزد رسول صلعم دو نوع نان خورش آوردندی یکی را تصدق
کردی ❊ علی علیه السلام فرماید دین و دنیا قایم باشند تا وقتیکه اغنیا بخل نکنند بآنچه داده اند و علما عمل کنند بآنچه
آموخته اند و فقرا دین را بدنیا نفروشند و قال ❊ اذا جادت الدنیا علیک فجد بها ❊ علی الناس طرا انها تتقلب

❊ فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ❊ ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب ❊

و بعضی مکی را سخا گفتند که چون دنیا روی بتو آرد ببخش که باز نگردد و چون روی برتابد ببخش که باقی نماند
و گفته اند هر که مال را چنانکه حق آنست ندهد اضعاف آن بر باطل دهد و موید این مقال حال بعضی از اهل
روزگار است که بشفاعت هیچکس مستحق را یکدرم ندهند و اهل لهو را زیاده از حوصله او بخشند

فصل صد و یکم در فتوت و مروت فتوت جوانمردی بود مرویست که علی علیه السلام فرماید فتوت وفاست بعهد و از
آنحضرت سؤال کردند که فتوت چیست فرمود عفو در قدرت و تواضع در دولت و سخا در حال قلت و عطا
بغیر منت ❊ ابوبکر شبلی گوید فتوت حسن خلق است ❊ ابو حفص گوید فتوت ادای انصاف بود گوید فتوت
آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتیکه از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که عذر
نباید خواست ❊ ابو عبد الله سنجری را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر خود دیدن و بر
نیکوکار و بدکار شفقت کردن ❊ عمرو بن عثمان صوفی گوید مروت تغافل است از زلتهای برادران و گفته اند
کسیکه او را مروت نیست چون بستانیست که او را گل نیست ❊ منصور دوانیقی گوید هر که را مروت زیاده باشد

مروّت بیشتر بود ؛ ابوعثمان حیری را گفتند جوانمردان کیانند گفت آنان که خود را نبینند ؛ ابوالخیر
حبشی گوید جوانمرد آنست که بر هیچکس منت ننهد و خود را از هیچکس مستغنی نداند ؛ ابراهیم ادهم فرماید
جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن نرنجاند و آزاد آنکه از رنجانیدن کس نرنجد یکی او را برنجانید بکروز
بعذرخواهی رفت ابراهیم گفت من همانم ترا بحل کردم چه جوانمردی نباشد که روز قیامت مرا بجهت تو ثواب
بخشند و ترا بجهت من عذاب کنند ؛ حکیمی گوید جوانمرد آنست که دلیر و صبور و راستگوی و مهربان و بلند
همت بود و حق نان و نمک نگاه دارد و کار بر پا کند و از آن ننگ و حیا کند و هیچکس را نیازارد و شرایط
دیانت مرعی دارد ؛ مردی خواست که آخر شب بحمام رود در عرض راه دوستی بدید با هم روان شدند هنوز
تاریک بود مرد عیار او را دوست گمان برد و چند هزار که در آستین داشت باو سپرد و عیار دست همانجا
بماند تا مرد از حمام بیرون آمد عیار گفت زر خود را بستان گفت چه زر و تو کیستی گفت عیارم گفت اگر
عیاری زر مرا چرا نبردی گفت اگر بصنعت خود میبردم باک نمیداشتم و تو مرا بامانت سپردی جوانمردی نباشد که در
امانت خیانت کنم ؛ جمعی از عیاران بکوهستان نشسته بودند مردی بیامد و گفت رسول عیارانم سه
مسئله از شما پرسیده اند ؛ اول آنکه جوانمردی چیست ؛ دوم آنکه میان جوانمردان و ناجوانمردان
فرق چیست ؛ سیم آنکه اگر عیاری در راهی نشسته باشد مردی از پیش او بگذرد و جمعی با تیغهای کشیده از پی
آیند که فلان از این راه گذشت یا نه جواب چگوید اگر گوید گذشت غماز باشد و اگر نه دروغگو باشد عیاران
کوهستان را این مسئله خوش آمد یکی از ایشان که او را ابوالفضل همدانی گفتندی گفت جوانمردی آنست که هر چه بگوئی
بکنی و فرق میان جوانمردان و ناجوانمردان آنست که جوانمردان در کارها وفا و دشوار صبر کنند بخلاف ناجوانمردان
و جواب سیم آنکه براه نشسته باشد آنکه یک قدم آنسوتر نشیند و گوید تا اینجا نشسته ام کسی را ندیدم که
گذشته باشد تا راست گفته باشد **فصل پنجم در مذمت منت** نظم با بدان مردی کن ای دل در جهان
ذلت مکش ؛ سهو کردم نیکوئی را ز منت مکش ؛ ابوذرجمهر را گفتند هنر هست که در وقتی عیب شود گفت
سخاوت که با منت بود ؛ قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی ؛
چه مال از بهر آنست که صاحب مال را جمال آنست و منت صاحب مال را بود نه جمال را پس هر که صدقه کند باید
بنگرد تا آن که مظهر این خیر واقع شده منت بر او باشد نه آنکه منت نهد و ایذا و درویش آنست که او را بگدائی
سرزنش کنند یا روی ترش سازند اگر درویش نباشد توانگر مظهر صفت جود و کرم نتواند شد ؛ ابوالخیر

حبشی گوید جوانمرد آنست که منت ننهد و اجر نخواهد نظم
سخا بهر جزا کردن ربا خواری بود رحمت ؛ که یک بدهی و آنکه ده جزا خواهی بود زان فش

ابن قریه گوید آفت سخاوت منت است بر عطا ؛ امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کمال العطاء ثلثة تعجیله
و تصغیره و تستیره ؛ یعنی بی انتظار و کوچک داشتن و پنهان دادن تا بقبول نزدیکتر باشد و از ریا دور و
کوچک نماید نزد خدا بزرگ بود و قال الله تعالی ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها
الفقراء فهو خیر لکم ؛ اگر صدقه آشکارا کنید نیکوست که دیگران نیز بآن رغبت کنند و اگر پنهان دارید
بهتر است چه از ریا دور است و درویش از مذلت محفوظ ماند ؛ بزرگی گوید سزاوار آنست که هر که صدقه
دهد بر دست بگیرد و پیش فقیر بایستد و سؤال قبول آن کند تا در صورت سائل باشد و آن اجر باشد ؛
انوشیروان گوید مرگ بهتر است از آنکه منت دار هیچ خودی باشی ؛ تا بتوانی حذر کن از منت ؛ که این منت
خلق کاهش جانست ؛ قال علی بن ابیطالب نظم لنقل الصخر من قلل الجبال ؛ احب الیّ من منن الرجال ؛
و قال علیه السلام نظم فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة ؛ و لا اشتری عز المراتب بالذل ؛
و اعشق کحلاء المدامع خلقة ؛ لئلا یری فی عینها منة الکحل ؛
گر بهم خضر دگر بار منت ؛ منت نمیکشیم و منتا نمیکنیم ؛

فصل ششم در اخبار کرام آثار این طایفه بسیار است و در این مقام بحکایت چند اختصار رفت ؛ ابن خلکان
گوید مورخان متفق اند که در عهد بنی امیه اکرم از مهالبه و در عهد بنی عباس از برامکه نبوده ؛ شاعر گوید
و لو کنت من بغداد فی الف فرسخ ؛ شممت نسیم الجود من آل برمک ؛
و گفته اند که بنی امیه در روز کربلا دین را استیصال ساختند و در روز عقر کرم را چه در موضع عقر با مهالبه
مصاف دادند و ظفر یافتند چون یزید بن مهلب از زندان عمر عبدالعزیز بیرون آمد نخیری او را دعوت کرده بود
نخجیر برد و گوسفندی بکشت یزید بخادم را گفت وجه خرج چه داری گفت صد دینار گفت باین زن بده گفت این را
باندکی چیزی راضی توان کرد و ترا نمیشناسد گفت اگر او راضی شود باندک من راضی نشوم و مگر بر بسیار و
اگر او مرا نمیشناسد من خود را میشناسم ؛ وقتی یزید رفت حجامی سر او را تراشید یزید او را هزار درم داد حجام
متحیر شد گفت این زر زن و ما در من برید کرد او قیمت مرا داده یزید هزار درم دیگر باو داده حجام گفت زن من
طالق است اگر بعد از این سر دیگری تراشم یزید هزار دیگر او را بخشید ؛ یکی چند بار نزد مخلد بن یزید بن مهلب

صخر: سنگ
قلل: سرکوه
منن: جمع منت
اشتری: فروختن
کحلا: سیاه چشم
مدامع: کرانه چشم و کنجهای چشم
خلقت: آفرینش
کحل: سرمه
شممت: بشنیدم بوی را
عقر: جایی است نزدیک کوفه

رفت و هر با رجایزه یافت و چون از حد در گذشت محلّد گفت تو آن نه که چند نوبت نزد من آمدی و جایزه یافتی
مر این بیت بر خواند ؛ فاعطیتُ ثُمّ اعطیتُ ثُمّ عُدنا ؛ فاعطیتُ ثُمّ عُدتُ لهُ فعادا ؛
محلّد مضاعف آنچه پیشتر داده بود او را ببخشید ؛ یکی حسن بن سهل را گفت مرا چیزی بده گفت هیچ وسیله
گفت یا بیکه ما پارسال مرا چیزی داده بودی حسن گفت مرحبا کسی را که بنوی ما بما وسیله جست پس او را
مالی وافر داد ؛ یحیی برمکی خواست که با معاذ بن مسلم مصافحه کند معاذ دست از وی باز کشید یحیی گفت چه
واقع شده گفت میترسیدم که دست من خوی کند تو کرده و آنچه دارم از دستم برود ؛ شاعر گوید

؛ تعوّد بسطَ الکفِّ حتّی لو انّهُ ؛ ثناها لقبضٍ لم تطعهُ اناملُهُ ؛

؛ درم در کف او بینوا اندر است ؛ شهادت از آن دارد اندر دهن ؛

اول کسی که در اسلام هزار هزار درم بیک کس بخشید معویة بن ابی سفیان بود ؛ و گفته اند حجاج بن یوسف
و هرون الرشید هر روز هزار درم تصدّق کرده اند ؛ و فیض بخشش سلطان سنجر را حساب کرده اند

؛ هفتصد هزار دینار بود و شمار اسب و خلعت را خدای داند **بیت**

؛ گر آن زر که او داد بر هم نهندی ؛ بدید آیدی چرخ را نردبانی ؛

شاعری از اسکندر ده هزار دینار خواست اسکندر گفت این از قدر تو اندکی افزونتر است گفت لیکن از قدر
تو بسیار کمتر است اسکندر مضاعف آن او را داد ؛ خراج مملکتی نزد اسکندر آوردند یکی از خواص را گفت این
مال را بچند کس توان بخشید گفت بصد کس گفت اگر بیکی بخشم چگونه است گفت بسیار است گفت بضعف
آن گفت بسیار است و همچنین میگفت تا بعشره رسید اسکندر گفت میخواستم تمام آن مال را بخشم خود را محروم
ساختی مرا از کرم باز داشتی گفت من خطا کردم تو از کرم در مگذر اسکندر گفت سفله نیابد عطیه است پس
عشر را با و داد و باقی بدیگران ؛ هرمز بن بلاش در شکارگاه گنجی یافت و سپاه را طلب کرد همه را با ایشان بخشید

بیت جز جود بر تو هیچ کسی پادشاه نیست ؛ گنج ترا بهی کند این پادشاه تو ؛

یکی با نوشیروان گفت فلان خازن سیصد هزار درم از مال تو تصدق کرده انوشیروان گفت هر چه با هل
استحقاق رسیده از ماست ؛ شاعری یحیی برمکی را گفت مرا عیال مندم و یاران خود مقرّر کرده که مرا و
چهار هزار درم است اگر یا طلاق گویم یا ما محتاج او را مهیّا سازم یحیی بفرمود تا چهار هزار درم باو
دادند که مهر زن را ادا کند و چهار هزار دیگر بهر خود خانه بخرد و چهار هزار دیگر تا مایحتاج مرتب سازد و چهار

هزار

این مضمون شعر از عرب است که در صحبه شعراء نوشته شده اند و جمله ست چه مروان در مدح معن گفته
الی مالکٍ تعدی اذا ایبس الثری ؛ بنائل کفّیهِ اکفُّ الجوامدِ
همچنین ابن خیاط در مدح مهدی گوید
لمستُ بکفّی کفّهُ ابتغی الغنی ؛ ولم ادر انّ الجود من کفّه یعدی
فلا انا منهُ ما افاد ذوو الغنی ؛ افدتُ واعدانی فاتلفتُ ما عندی
نظیر آن هم عمدة ... در آن شعر ابو حبوب و این بیت است
قد مسلم
الی مالکٍ لو صافح الناسَ کلّهم ؛ لما کان حیّ فی البریّة یبخل
همچنین قد ابی العکوک
لو لمس الناسُ راحتهُ ؛ ما بخل الناسُ بالعطاء
بهتر از همه قول بحتری است که گفته
من شاکرٌ عنّی الخلیفة بالذی ؛ اولاه من طوله و من احسانه

هزار دیگر با آن تجارت کند ؛ ابن شبرمه گوید بخریدی داشتم و بهر عمرو سعید او هزار درم میبایست نزدیک او رفتم
و او بانی رفتم و حال باز گفتم دو هزار درم بمن داد برخاستم که بخانه روم گفت بنشین بنشستم گفت دو هزار دیگر
بهر بجهاز و با بدتر و دو هزار دیگر داد باز برخاستم بدستور اول گفت دو هزار دیگر بهر خادمان باید همچنین
میگفت تا آنکه پنجاه هزار درم مرا داد **بیت** کر او و در خور حاجت خویش خواست ؛ جوانمردی آل حاتم کجاست ؛
قومی بغارت قبیله طی رفتند حاتم نیزه خطی بدست گرفت و با قوم بر ایشان حمله برد و ظفر یافت رئیس مخالفان
در حال هزیمت روی باز پس کرد گفت ای حاتم نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه با و افکند بر گرفت و برفت قوم
گفتند تو در هلاک ما کوشیده بودی اگر دشمن بهمان نیزه تو را بکشتی حال ما چه بودی گفت چنین است لیکن جواب
آنچه او گفت جز اینکه کردم ندانستم **بیت** نادرم نا درد ندارد هیچ کاری جز بخا ؛ تا عدو نا رد ندارد هیچ کاری جز نبرد
هر وقتی صد شتر سرخ موی و کوهان از و طلب داشت حاتم قرض کرد بفرستاد و هر وقتی شتر از امتعه بار کرده
باز پس فرستاد حاتم ندا فرمود که هر کس شتر بمن داده بیاید و بار بستاند پس همه را با ایشان بخشید ؛ و شنیدم
که ملکی یمن یکی را بقتل او فرستاد و فرستاده در راه بحاتم رسید و او را نمی شناخت حاتم بر حال اطلاع یافت
گفت حاتم منم سر من بر گیر و هم از اشتباه ذکر کرد که مبادا قبیله من خبر شوند فرستاده بپای حاتم افتاد و باز گشت ؛
چون حاتم در گذشت اعیان قبیله طی خواستند که برادرش را بجای او نشانند مادرش گفت نشاید زیرا که چون
حاتم را بزادم هفت روز شیر نخورد و تا یک پستان را بطفل دیگر ندادم پستان دیگر نگرفت و برادرش یک پستان را
بلعهد گرفتی و پستان دیگر را بدست این ببچاند پس آن شیر نمیدید **بیت** زیک بدر و زیک شیر نبات و بدیع ؛
نبود ؛ که از دو رخی پیدا شده است سیر و دار ؛ طایفه را از قبیله طی اسیر کرده نزد رسول صلعم آوردند
بقتل ایشان فرمان داد ؛ زنی گفت من دختر حاتم ؛ بخواهید این نا مور حاتم ؛ که مرا کن بجای من ای محترم ؛ که
مولای من بود صاحب کرم ؛ رسول صلعم فرمود که او را رها کنید گفت مرا با ایشان بکشید زیرا که مروت نباشد
که من تنها رها نی یابم و دیگران بقتل رسند رسول صلعم فرمود تا همه آن قوم را نجات دادند ؛ جعفر برمکی کنیزکی
به پنجاه هزار درهم بخرید چون او را حاضر آوردند با خداوندش خود گفت نه عهد کرده بودی که مرا نفروشی مالک گفت
گواه باشید که او را آزاد کردم جعفر کنیزک را با مال او با و باز گذاشت ؛ سائلی بر در سرای معن بن زائده رفت
بار نیافت بر تخته پاره این بیت بنوشت و در جوی که در سرای معن میرفت افکند **نظم**

؛ ایا جود معنٍ ناج معناً بحاجتی ؛ فما لی الی معنٍ سواکَ شفیعُ ؛

باب اول

معن بخارجی رفته بود آنرا بدید کفت مرحبا کسیرا که بجود ما بما توسل جسته پس او را بنواخت و مالی
فراوان بخشید ❊ یکی معن را کفت مرا سوار کن و خلعتی در من پوش معن بفرمود تا شتری و اسپی و استری و خری
و کنیزکی او را داد کفت بخدا سوکند اکر جز اینها مرکوبی میدانستم ترا میدادم و عمامه و جامه و کفش و ردائی و ازاری
و کسائی و موزه و چادر و شلواری باو عطا کرده کفت اکر میدانستم که جز این لباسی هست بهر تو میفرستادم ❊
او را کفتند از خود کریمتر چیزی دیده کفت آری آنکاه که از بیم منصور روانه مخفی بودم میخواستم که از بغداد بکریزم
بیرون روم چون بباب حرب رسیدم سیاهی دیدم با تیغ پیش آمد و دستم بکرفت و کفت امیر المومنین ترا میخواند
و توئی معن بن زائده و امیر المومنین وعده کرده که هر که ترا حاضر سازد مالی وافر باو دهد کفتم من معن نیستم
کفت ترا میشناسم و از من رهائی نیابی عقدی مروارید با خود داشتم او را دادم و کفتم این اضعاف مضاعف
مالی است که خلیفه ترا دهد عقد بکرفت و لحظهٔ در آن نکریست کفت از تو سؤالی کنم و اکر راستکوئی ترا
بکذارم کفتم جز راست نکویم کفت ترا بجود و کرم ستایش کنند هرکز تمام مال خود کسی را بخشیدی کفتم نه کفت
نصفی کفتم نه کفت ثلثی کفتم نه و همچنین میکفت تا بعشر رسید شرم آمد که نکویم کفتم شاید بخشیده باشم
کفت من پیاده ام و ماهی بیست درم مرسوم دارم و بهای این عقد هزار دینار است این را بتو بخشیدم تا بدانی که
از تو کریمتری در جهان هست پس چون خواست که بازکردد کفتم مرا رسوا کردی که اکر خون من ریخته شدی
از آنچه کردی بر من آسانتر بودی اکنون بهر رضای خدا این را بکیر و بر من منت نه کفت میخواهی که مرا دروغکو
سازی پس عقد بکذاشت و برفت چون از خلیفه امان یافتم و بدولت رسیدم هر چند که او را جستم نیافتم ❊
چون فضل برمکی را بفرمان هرون رشید دویست تازیانه زدند و اعضای او مجروح کشت طبیبی او را معالجه
نمود فضل چیزی نداشت ده هزار درم از دوستان وام کرد و بهر او فرستاد طبیب کفت مزد علاجی که کریمی را
کرده باشم اکر چه بچیزی نستانم فضل کفت آنچه او کرده بیش از جمیع مکارم ماست ❊ یکی از اهالی سند
ببغداد در آمد و بخدمت فضل برمکی رسید و بزبان خود حال عرضه داشت فضل نفهمید و ترجمانی بخواند پس
کفت سندی را بر من حق است که این همه راه بهر من آمده و ترجمان را نیز حق است که سخن او بمن رسانیده پس بفرمود
تا دو هزار دینار بسندی و هزار دیکر بترجمان دادند ❊ عبد الله بن جعفر چون پیر شد اولادش اموالش بکف
آوردند و نمیکذاشتند بمتعلقان خود دیکر چیزی دهد عبد الله هر کاه درویشی نزد او آمدی طنابی بهر او دوکی
و کفتی تظلم کن و قصاص خواه فرزندانش بدیدند و راضی شدند که درویش را خرسند سازند ❊ مستنصر عباسی

نزدیک

فصل ۳

نزدیک بروز عید بنا مقصر شد عید که بر بامها جامه‌های شسته کسترانیده اند از قضا روزی بسبب این پرسید
کفتند از بهر روز عید است کفت مکر بغداد را نیز قدرت ساختن جامه نیست پس بفرمود تا صائغان کرده‌ها
زرین و سیمین ساختند خادمان آنرا در کمان نهاده بخانهای بغداد بیان میانداختند ❊ روزی با یکی از ندما
بر حوضی از خزانه رسید که پر از دراهم و دنانیر بود مستنصر کفت آیا چندان مهلت یابم که این را بخشم
ندیم بخندید مستنصر از و سؤال کرد کفت نوبتی با جدت الناصر لدین الله بر این حوض رسیدیم قدری خالی
بود کفت آیا چندان زندکانی یابم که این را پر کنم ❊ یکی پانصد بالش از خزانهٔ اوکتا قاآن برد تا سرمایه خود سازد
پس از چندی مفلس باز آمد و باز پانصد بالش برد و بدستور نخست باز کشت قاآنرا کفتند او بالش میبرد و میخورد
کفت چکونه میخورد کفتند میفروشد و میخورد کفت بالش حلال خود میستاند و آنکه میخورد عطای ما باشد پس
مال ما در دست ماست آنکاه پانصد بالش دیکر او را داد **نظم**

❊ بر سکه کر نکار کنی نقش دست او ❊ بر نقد رقم شود که بخشید رایکان ❊

یکی در شکارکاه بهر قاآن خربزه آورد قاآن زر همراه نداشت خاتون را کفت مروارید های کوش خود این را
ده کفت او قدر این نداند باید که فردا بدرکاه آید و صله یابد کفت تا فردا چکونه انتظار کشد و عاقبت این
مرواریدها نزد ما آید پس آنرا باو داد و وی آن مرواریدها را با اندک بهائی بیکی بفروخت مشتری با خود کفت
این لایق قاآنست پس بهر او برد قاآن آنرا بجا آورد و کفت نکفتم که عاقبت نزد ما آید ❊ قاآن روزی بخزانه
رفت و بیست هزار بالش بدید و کفت از نکاهبانی اینها جز مشقتی حاصل نیست ندا کنید که هر که خواهد بیاید و ببرد
بالشها را ببرد خلایق روی بخزانه نهادند و همه را بردند ❊ چون برادران امیر نصر سامانی بغی کردند بر
خزانه اش دست یافتند و پراکنده ساختند عاقبت منکوب و مخذول کشتند و امیر نصر بتختکاه رسید وفا
کفتند فلان و فلان مبلغی از خزانه یافته اند باید که حکم باسترداد شود کفت نصیب هر کس هر چه بود رسید
کسی متعرض آنها نشود ❊ غلامی کوهری نفیس از امیر نصر بدزدید و بتاجری فروخت تاجر آنرا نزد امیر نصر برد
تا بفروشد امیر بشناخت کفت از کجا خریده کفت از فلان غلام امیر او را بخواند و باز خواست کرد غلام بسبب
از ضعف آن تلف کرده بود امیر کوهر از تاجر بکرفت و قیمتش بداد تاجر شفاعت غلام کرد امیر نیز او را بتاجر بخشید ❊
قطب الدین ایبک از غلامان سلطان شهاب الدین غوری بود وقتی سلطان در مجلس شراب غلامان را انعام
فرمود او را نیز نصیبی رسید همه در مجلس بحاضران بخشید این حدیث را سلطان شنید و مقربترش کشید

کروهه
بمعنی کلوله که از کرمهای ابریشم
الطعام آن کلمه کلیه صحیح است

باب اوّل

تا آنکه در هند رفته بامارت وعاقبت بسلطنت دهلی رسانید * بهاء الدین اوشی در حق او گوید رباعی

* ای بخشش دست تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده *
* از شرم کف تو خون گرفته دل کان * پس لعل بهانه در میان آورده *

امیر خاتم خان از امرای سلطان سبکتکین بسخاوت معروف بود و هرچند سخای او زیاده شدی سلطان بر اقطاعش بیفزودی بعضی او را گفت شنیده ام که در مجلس شراب می بخشی آن کرم نبود بلکه مستی بود خاتم خان پس از آن شراب نخوردی و در عطا افزودی * امیر خسرو در حق او گوید نظم

* بسحر گفتم ما فی یدش از کرم * روان بلرزه در آمد که این محل نه رواست *
* کرم سخاوت و با قوت ما یر کفایت * کرم عطا خسروانه ما یر کف ماست *

چون سلطان علاء الدین خلجی از کره قصد دهلی کرد در راه هر کجا منزل کردی منجنیقی در بارگاه نصب کردندی و هر روز پنج من زر سرخ وسفید در آن نهاده بر خلق پاشیدندی * امیر خسرو فرماید

* خزانه در پیش شد منزل بمنزل * زر زر کرده کلید کار مشکل *
* بهر منزل ز پیش تخت شاه دور * فشاندی گنجها بی منع گنجور *
* چو با دهلی بزر افتاد کارش * گرفت از منجنیق زر حصارش *

چون محمد شاه بهمنی بعد از پدر در دکن سلطنت یافت امر کرد که هر چه در خزانه است همه که بر نده و مستحقان دهند پنج چهار صد من طلا و هفتصد من نقره بود ناآمد امرا گفتند خزانه را تهی نتوان کرد سلطان در آن باب امثال سیف الدین غوری که مدار ملک بود مشورت خواست سیف الدین گفت خزانه تهی نشاید کرد لیکن مالی که از خزانه بیرون میآورند باز نباید برد سلطان بپسندید و آن مال همه فرستاد تا بر فقرا و ارباب احتیاج بر کنده ساختند * سلطان غیاث الدین مالوی هرگاه شکر خدا گفتی پنجاه تنگه نقره بفقرا دادندی و با هر که سخن گفتی هزار تنگه باو رسانیدندی * پنج کس از پیش یکدیگر سه شتر خر نزد او آوردند که سه خر عیب است و هر کدام پنجاه هزار تنگه یافتند یکی از ندما گفت مگر خر عیبی پنج سم داشت سلطان گفت شاید که آنکه پیشتر آورده دروغ گفته باشد * محمد قلی قطبشاه صاحب گلکنده بر فیل سوار بر اهی میرفت و درویشی باو رسید و گفت ترا باینه الخ * سوگند میدهم که این فیل را بمن ده قطبشاه هم در لحظه فرود آمد و فیل را با زنگ و زنجیر زر باو بخشید * از مقیم خان سابقی شنیدم که شاه بیگ خان در آن شب که شراب میخورد مشغل چیها گفت در این مدت که نوکر من

اقطاع تیمر و سیورغال دادن

عشبی

فصل ۱۰۴

چند زر جمع کرده گفت چهل هزار روپیه گفت هنوز پنجاه لک روپیه نداری پس بفرمود تا او را شصت هزار روپیه دادند فصل صد و چهارم در سؤال حاجت قال الله تعالی وَ اَمَّا السّائلَ فَلا تَنهَر * از مسیح علیه السلام مرویست که از هر دری که سائل خائب باز گردد تا هفت روز ملائکه بآن خانه نیایند * ابن عمر گوید غوک بهشت کدا از سؤال شاد شود چنانکه سائل از عطا نظم چنان بنالد از آواز سائلان فرجان * که جان مادر از آواز گم شده فرزند مولوی معنوی فرماید چنانکه گدا طالب کرم کریم است کرم کریم نیز طالب گداست اگر گدا صبر کند کریم بطلب او رود و اگر کریم صبر کند گدا طالب شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا * و گفته اند ع صبر درویش به ز بذل غنی * افلاطون گوید جود پیش از خواستن دادن است و بعد از خواستن مکافات خواستن است و گفت اگر چیزی بسختی خواهید داد و از محتاج سؤال مکنید * یکی رقعه بامام حسین علیه السلام داد امام فرمود که حاجت تو مقضی است حاضران گفتند اگر اول رقعه مطالعه میفرمودی بهتر بودی فرمود که ایزد تعالی فردا از من باز خواست کردی از ذل مقام او پیش من تا خواندن رقعه * امام جعفر صادق علیه السلام فرمود سه رحمت میکنم به بر آوردن حاجت عدو خود از بیم آنکه مبادا از من سؤال کند نظم سؤال الغنی بیش عطا بذیره کون * همه عطای تو آید بدید پیش سؤال * مطرف زاهری دوستان خود را میگفت اگر شما را بمن حاجتی باشد در رقعه بنویسید که ذل سؤال شما نمیتوانم دید * یکی از شرف الدین مسلم عقیل صاحب موصل حاجتی خواست و اذا دالامارة باو برفت چون شرف الدین خواست که بدو عذر رود گفت ایها الامیر حاجت مرا فراموش نکنی شرف الدین گفت اذا قضیتها نسیتها چون بر آوردم فراموش کنم معاویه گوید مرا ننگ آید از حاجتی که در جود من نگنجد * روزی کسی از اسکندر حاجتی خواست گفت امروز از ایام ملک نمیشمارم * امام جعفر صادق علیه السلام را گفتند چیست کمال عمل سلطان فرمود که قضای حاجتهای اخوان * مامون عباسی وزیر خود را گفت قضای حاجات خلق را غنیمت دان که دهر گردانست و عمر در نقصان * انس بن مالک گوید کسیکه حاجت برادر بر آورد چنانست که همه عمر خدمت حق کرده باشد * درویشی بدر قصر واثق خلیفه آمد و حاجت را گفت خلیفه را بگوی که صد هزار درم مراد هد حاجب بخندید درویش گفت بر من طلب است بر تو رسانیدن پیغام واثق و از او شنید و از خدای انجاح آن حاجب این سخن را بواثق گفت واثق گفت و طلب هو و تو رسالت رسانیدی و من شنیدم تا ببینم که ایزد تعالی انجاح مامول فرماید پس بفرمود تا آن مال بدرویش دهند درویش نپذیرفت و گفت سبب طلب آن بود که دوش مناجات کردم که الهی جعفر را خاکم بالاخود ساخته که شاید آن نپسندد و از آنجمله است واثق ها نیز را شنیدم که می گفت و را بیازمای این سخن

باب اول

بوا نون و سپید بکریست امر کرد تا آن مال مضاعف ساختند و بشکرانه تصدق کردند ؛ نایب احمد بن طولون که
بر نفقات بود او را گفت زنی از من سؤال میکند و انگشتری در دست دارد او را تصدق توان داد گفت
هر که دست دراز کند باید داد ؛ سائلی از عبدالله مبارک چیزی خواست عبدالله او را درمی داد یاران گفتند
اینها مرغ بریان و پالوده میخورند و نزد تو بگدائی میآیند گفت مرا گمان بود که این چنان خشک چیزی بکی میخورد
پس غلام را گفت که ده درم دیگر باو ده ؛ بزرگی نزد عضد الدوله دیلمی رفت تا کار دیگری باز دو عضد الدوله اغماض
نمود چون بر بنا بکر رسید سخن گفت برنجید و گفت اینهمه گفتی و کار تو ساختم و باز میگوئی مرا و خود رنجه
میداری گفت کار من رضای خدا بود آن ساخته شد ولیکن کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی
عضد الدوله بگریست و کار او بساخت نظم خواست وقتی بعجز بنداری ؛ از یکی مال داد بیداری ؛
گفت اگر تو بر سخای تن زنی ؛ دین و دنیا ز حق طلب زمن ؛ گفت در هفت نیک و بد باید ؛ نیک از و خواهم و بد از کی ستود
؛ که مرا گفت اند کز بیدل ؛ حق ز حق جوی و باطل از باطل ؛
ابو هریره گوید حاجتهای خود را از حق تعالی خواهید حتی دوال نعلین که تا خدا خواهد ساخته نشود ؛ و گفته اند
طلب حاجات بر ماست و یافتن آن بقضا ؛ یکی نزد عالمی شکایت کرد که حاجات من بر نمیآید گفت اگر توانی تدبیر
ایزد تعالی تغییر بده ؛ سلیمان درویشی را دید گفت اگر حاجتی داری بخواه گفت حاجت من آنست که از آتش دوزخ
نجاتم دهی گفت اینکار هیچ آفریده نیست گفت پس تو هم عاجزی و از عاجز حاجت خواستن نادانی بود ؛ چون ابراهیم
علیه السلام را در منجنیق نهادند و بجانب آتش افکندند جبرئیل در هوا باو رسید گفت هیچ حاجت داری گفت بتو
ندارم گفت بهر که داری از و سؤال کن ابراهیم فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی نظم
؛ چو او می‌بیندم روشن چه گویم ؛ چو او بر داندم من زو چه جویم ؛
در بحال آن خطاب رسید یا نار کونی بردا و سلاما ؛ چون موسی علیه السلام دعا کرد که قارون را بزمین فرو برد
در آن حال قارون هفتاد بار از آنجناب امان خواست و تضرع نمود هیچ اجابت نکرد ندا رسید که هفتاد بار
قارون از تو امان خواست و نداری بعزت و جلال خود که اگر یکبار مرا بخواندی اجابت کردمی ؛ بنا لغوث
گوید حاجت که بعجز و زاری از خدا خواهی بر آید ؛ علی علیه السلام گوید کسی را که حاجتی بود باید که صبح روز پنجشنبه
برخیزد چون از خانه بر آید آخر سوره آل عمران را بخواند آنگاه آیة الکرسی آنگاه انا انزلناه فی لیلة القدر
آنگاه ام الکتاب که در آنست حاجات دنیا و آخرت ؛ حکیمی گوید خود را لجا کرده بنده آن شناس که باو محتاج باشی

که خلق

فصل ۱۰۴

که خلق بندگی خدا بهر حاجت کند اگر حاجت باو نبودی هیچکس طاعت نکردی ؛ و چون حاجت یافتی شکر کن و
اگر نه از بخت خویش گله کن نه از وی که اگر انکه از گله تو باک داشتی حاجت تو روا کردی و حاجات بسیار بخواه
که مادر کودک را چون دهان از پستان بر ندارد او را باجبار جدا کند و نباید که از بخیل و لئیم حاجت خواهی
اگر ناچار بود هنگام مستی خواه که در آن وقت کریم شود اگر چه دیگر روز پشیمان گردد ؛ افلاطون گوید هیچ
خواری چون خواری سؤال نیست قال علی بن ابیطالب علیه السلام ؛ لَنَقلُ الصخرِ من قُلَلِ الجبالِ ؛ احبُّ الیَّ من مِنَنِ الرجالِ
؛ وَ ذُقتُ مَرارةَ الاشیاءِ طُرّاً ؛ فما طَعمٌ امَرُّ من السؤالِ ؛
گدائی بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت مرا چیزی دهید بوجه الله الکریم رسول فرمود بگو بوجه
اللئیم آخر خدا را بکرم ستایش میکنی و از دیگری چیزی میخواهی ؛ چون جبرئیل نزد لقمان آمد و او را مخیر ساخت
در میان نبوت و حکمت پرهای خود را بر سینه او مالید پس گفت ترا وصیتی کنم باید که بیاد نگاه داری لقمان
گفت آری چنین گفت اگر دست خود را تا بازو در دهان اژدها کنی از آن بهتر که سؤال کنی از درویشی که توانگر شده
باشد ع یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود ؛ اسقلیوس گوید سؤال کردن از لئیم اهانت عرض است بیت
؛ یلوموننی بالبخل جهلاً و ضلةً ؛ الا البخلُ خیرٌ من سؤالِ بخیلِ ؛
در بیشه مردن به که حاجت پیش کسی بردن ؛ حکیمی گوید سؤال خراشی است بر روی سائل ؛ و گفته اند
؛ بدین اگر نه زبان دارد این توانم گفت ؛ لب سؤال بآب که تشنگین نکشاید ؛
اعرابی را گفتند چیست درد که بد شود و زخمی که به نشاید گفت طلب حاجات از نا اهل نظم
؛ مرا از شکستن چنان درد ناید ؛ که از ناکسان خواستن مومیائی ؛
علی علیه السلام فرماید فوت حاجت بهتر است از طلب آن از نااهل ؛ جاماسب گوید بزرگترین جراحت آنست که شخص
کریم از لئیم حاجت خواهد و روا نشود ؛ اعرابی پسر خود را نصیحت میکرد گفت آبروی خود را مریز پیش کسی که او را آب
در روی نبود نظم خون خود را اگر بریزی بر زمین ؛ به که آب روی خود ریزی بکار ؛
درویشی را گفتند چه حال داری گفت میخواهم و نمییابم و محرومم میمانم و صبر نمیکنم ؛ امیر نصر سامانی سائلی را
گفت صنعت ما و شما یکیست سبب مختلف شما لباس نستانید ما بستانیم ؛
؛ آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی ؛ گفت کاین والی شهر ما گدائی بیحیاست ؛
؛ گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه ؛ صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست ؛

ستام: ساخت یراق و زین و لجام و فی رکه بزر و سیم زینت کرده باشند

* کفت ای مسکین غلط اینک از یجا کرده * اینهمه برک و نوا دانی که آنجا از کجاست *
* در و مروارید و طوقش اشک اطفال منست * لعل و یاقوت و ستامش خون ایتام شماست *
* او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست * کر بجوئی تا بمغز استخوانش نان ماست *
* خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج * زانکه کر ده نام باشد یک حقیقت را سزاست *
* چون کدائی چیز دیکر نیست جز خواهندکی * هر که خواهد کر سلیمانست و کر قارون کداست *

درویشی از یکی سوال کرد که دیناری بمن بده و نمیداد و هر چند میکفت بهر خدا و نام خدا و رسول از هم جدا ممکن آمد تمام دینار را باو داد * اعرابی در راه از معاویه چیزی خواست و نیافت و از راه دیکر پیش رفت و سوال کرد کفت یکبار خواستی و ندادم و باز آمدی و میخواهی کفت بَعضُ البِقاعِ اَیمَنُ مِن بَعضٍ * معاویه بخندید و او را صله داد * درویشی با جامهٔ کهنه بمجلس سلطان آمد کفت ندانی که با این جامهٔ کهنه بمجلس سلطان نباید آمد کفت آمدن عیب نبود لیکن بیرون رفتن عیب بود سلطان بخندید و او را خلعت بخشید * مولانا حسن شاه هروی از صاحبان هرات بشهر هری آمد یکی از ملکزادکان با او سپید و چشم بپوشید کفت چشم بکشا که نابینا مناسب حال نخوانی مولانا خواند بیت از آن چشم پوشیده شاه از کدا * که پوشیدنی چشم داریم ما * ملکزاده چشم بکشود و او را خلعت فرمود * اعرابی نزد خلیفه شد و کفت مردی فقیر و غریبم کفت همه مردمان فقیر و غریب‌اند * قال الله تعالی یا اَیُّهَا النّاسُ اَنتُمُ الفُقَراءُ وَاللهُ هُوَ الغَنِیُّ الحَمِیدُ * و قال النبی صلی الله علیه و آله کُن فِی الدُّنیا کَاَنَّکَ غَرِیبٌ * کفت میخواهم که بحج روم کفت وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ البَیتِ مَنِ استَطاعَ اِلَیهِ سَبِیلاً * اعرابی برنجید کفت من پیش تو بچیزی خواستن آمده‌ام نه بر فتوی جستن خلیفه بخندید و او را جایزه بخشید * یکی ثمامه بن اشرس را کفت مرا بتو حاجتیست کفت حاجت مرا بر آور تا حاجت ترا بر آرم کفت حاجت تو چیست کفت حاجت من آنست که حاجت از من نخواهی * و در مثل است یکسالی هزار اسیا سبک فاضل مجلس سلطان محسن شعشوف طبقی تاریخ نهاده بود سلطان بر سبیل طیبت یکیک زاد در آستین سبکه آستین فراخ بود می افکند تا طبق تهی شد پس او را کفت بر خیز بسید کفت لا تجعل عطایاکم الا مطایاکم * سلطان محسن اسبی با زین و لجام مرصع او را بخشید * چون علاء الدین جهانسوز غوری بحبس سنجر افتاد روزی سلطان او را بدید پوستین کهنه در بر و کلاه پرکین بر سر کفت چرا غم سر خود نخوری کفت آنکاه که سر از من بود هزاران کس غم آن میخوردند اکنون سلطان راست چنانکه خواهد بدارد سلطان را خوش آمد او را بنواخت و ندیم

بقاع: بکسر اول جمع بقعه بضم است

مجلس خاص خود ساخت روزی طبقی پر از مروارید باو بخشید علاء الدین این رباعی بدیهه بعرض رسانید نظم

* بکرفت و نکشت شه مرا در صف کین * با آنکه بدم کشتنی از روی یقین *
* اکنون طبقی بدهدم در ثمین * بخشایش و بخشش چنان باشد و چنین *

فصل ششم در هدیه عن النبی صلی الله علیه و آله تَهادَوا تَحابّوا فَاِنَّهُ یُضعِفُ الحُبَّ وَ یُذهِبُ غَوائِلَ الصُّدُورِ * و از آنحضرت مرویست مَن اُهدِیَت اِلَیهِ هَدِیَّةٌ وَعِندَهُ قَومٌ فَهُم فِیها شُرَکاؤُهُ بعضی از علما بر ظاهر این حدیث حکم کرده‌اند و طایفهٔ بر آنکه مستحب آنست که حضار را شریک سازند * و از قاضی ابو یوسف منقولست که حدیث در باب فواکه و امثال آنست * کفته‌اند معنی حدیث آنست که شرکاء اویند در سرور و بهجت بر آنند که این حدیث در باره اهل صفه و اهل خانقاه است * درویشی نزد سلطان المشایخ نظام الدین اولیا نشسته بود مالی و اعزه بر شیخ آوردند درویش کفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ فرمود بلکه تنها خوشتر ترک پس همه آنرا بدرویش داد * عبد الله بن عمر بن عبد العزیز بعاملی نوشت هدیه بلای دنیا رد کند و صدقه بلای آخرت را * اِذا دَخَلَ الهَدِیَّةُ دارَ قَومٍ * تَطایَرَتِ العَداوَةُ مِن کُواها * بهیچ بر یکی کوید سخن دلالت کند بر عقول ارباب آن هدیه و نامه و رسول * و کفته‌اند الهَدِیَّةُ تَدُلُّ عَلی مِقدارِ مُهدِیها نظم

* پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیبست و لیکن هنر است از موری *
* اکر بهار کند بهرام کوری * نه چون پای ملخ باشد ز موری *

کواه
بعض روزها

مردی بهر ملکی تحفه فرستاد و نوشت که تحفه فرستادن من بتو بآن ماند که خرما ببصره برند ملک سید برقتی در جواب نوشت که خرما ببصره آورند از مدینه بجهت یمن و تبرک نظم

* اَهدی لِمَجلِسِهِ الکَرِیمِ وَاِنَّما * اَهدی لَهُ ما حُزتُ مِن نَعمائِهِ *
* کَالبَحرِ یُمطِرُهُ السَّحابُ وَما لَهُ * فَضلٌ عَلَیهِ لِاَنَّهُ مِن مائِهِ *
* هدیه بلقیس چهل استر بداست * بار آنها جمله خشت زر بداست *
* چون بصحرای سلیمانی رسید * فرش آنرا جمله زر پخته دید *
* عرصهٔ کز خاک زر زده دهی است * زر بهدیه بردن آنجا ابلهی است *
* ای که برده زر بهدیه تا آنجا * عقل آنجا کمتر است از خاک راه *

فصل هفتم در اسراف و آن بذل کردن بناواجب بود بجهتیکه عقل و شرع آنرا زشت شمارد

باب اول

ایزد تعالی مسرفان را دشمن داشته و فرموده اِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ ؛ وقال جل وعلا لرسوله وَلا تَجْعَلْ یَدَکَ
مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ؛ یعنی ثمره اسراف ملامت و درماندگیست نظم

چو شاخ شکوفه مباش از کرم ؛ که بر خار و خاشاک ریزی درم ؛
چنان هم مشو ممسک و زیردست ؛ که گر حبه مالت افتد بدست ؛
مضرب طپانچه ترا آن زکف ؛ نباید برون چون جلاجل زدف ؛
بنوش و ببخش و بپوش و بده ؛ هم از بهر فردا ذخیره بنه ؛
مبادا که گردد در پیرانه سری ؛ مصیبت بود پیری و نیستی ؛

آورده اند که کفار اسراف میکردند چنانکه بهر یک مهمان چند شتر میکشتند ایزد تعالی در شان ایشان فرموده اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا اِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ یعنی امثال دیوانند در اتلاف مال ؛ غالب پدر فرزدق شاعر با سحیم بن وثیل ریاحی بنی ریاح در صوار که بیک منزلی کوفه است جمع آمدند غالب از بهر قوم خود ناقه بکشت و طعامی ساخت و بهره بسحیم فرستاده سحیم برنجید و آنرا که طعام برده بود باز پایش بنواخت و گفت اگر او ناقه بهر قوم خویش ذبح کند من نیز توانم کرد پس ناقه بکشت غالب روز دیگر دو ناقه بکشت سحیم نیز چنان کرد غالب روز سیم سه ناقه بکشت سحیم بدستور عمل نمود چهارم روز غالب صد ناقه عقر کرد سحیم بر آن قدرت نداشت هیچ نکشت پس هر دو بکوفه روان شدند بنو ریاح از آن آگاهی یافتند و سحیم را گفتند تو عار قومی تا که صد ناقه عقر میکردی تا ما ترا و چندان میدادیم سحیم گفت آنگاه شتران من حاضر نبودند پس دیگر روز سیصد ناقه ذبح کرد ؛ علی علیه السلام بکوفه بود فرمود آن گوشت حرام است زیرا که غرض از آن اکل نبوده بلکه مفاخرت و مباهات بوده پس گوشتها را بکناسه بردند و سگان از آن بخوردند ؛ سقراط گوید کار دیگر را بساز چنانکه خود را بازنگنی گوید عطا بفاسق تقویت وست بر فسق ؛ وقال الله تعالی وَلا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا نظم ای بسا امساک کز انفاق به ؛ مال حق را جز بامر حق مده ؛
یکی در مجلس شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت لا خیر فی الاسراف شیخ فرمود لا اسراف فی الخیر شعر

بجای کی که خیر را یم داشت ؛ پند مبادا در اهی در دیر ؛
کای پسر خیر نیست در اسراف ؛ گفت اسراف نیست اندر خیر ؛

شیخ الاسلام انصاری گوید اگر همه دنیا را لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نبود اسراف

فصل ۱۰۲

آن بود که نه برضای خدای صرف کنی فصل صد و هفتم در بخل ایزد تعالی بخیلان را دشمن داشته فرموده اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ مَنْ کانَ مُخْتالاً فَخُوراً الَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَیَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَیَکْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ؛ وقال عز شانه وَمَنْ یَبْخَلْ فَاِنَّما یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ زیرا که خود را از ثواب عطا محروم میسازد ؛ وقال جل جلاله وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا یُنْفِقُونَها فی سَبِیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلِیمٍ ؛ بعضی از علما گویند کنج آنست که زکوتش نداده باشند ؛ در خبر است که ما اُدِّیَ زکوته فلیس بکنز ؛ عبد الله بن عمر از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود اِیّاکُمْ وَالشُّحَّ فَاِنَّ الشُّحَّ اَهْلَکَ مَنْ قَبْلَکُمْ علی علیه السلام فرماید لا یَبَرُّ مَعَ الشُّحِّ ؛ وقال البَقَرُ مالُ البَخیلِ بِحادِثٍ اَوْ وارِثٍ بیت

دونان نخورند و گوش دارند ؛ گویند امید به که خورده ؛
فردا بینی بکام دشمن ؛ زر مانده و خاکسار مرده ؛

و فرموده بخل جامع مساویست و آن زمامی است که جمیع بدیها بآن کشیده شود ؛ گفت عجب دارم از بخیل درویشی که از آن بگریزد و میورزد و توانگری که طالب آنست که از وی قوی میشود زندگانیش در دنیا زندگانی فقرا حسابش در آخرت حساب اغنیا بیت کم روزی از نعمت قارون نصیب نیست ؛ بر گنج مار خفته همان خاک میخورد ؛ حسن بصری گوید مؤمن ممسک نبود و نعوذ بالله منه ؛ محمد بن عباد گوید بخل بوجود بدگمانیست بمعبود و گفته اند که هیچ بخیل نه بهر آنست که مال خود که بوی اعتماد دارد بلکه اعتماد بر کرم ایزد تعالی ندارد و پندارد که آنچه فراهم آمده اگر برود دیگر بدستش نیاید ؛ ابو علی جبائی گوید بخیل سه حرفست بای او بلا و خای او خسران و لام او لوم ؛ سفاح گوید بد از اخلاق آن بود که بخل را کفایت شمرد دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد ؛ و گفته اند روزی بخیل وقتی از خاک بر آید که او بخاک در آید ؛ زر از معدن بکان کندن بر آید و از دست بخیل بجان کندن بدر نیاید ؛ و در مثل است که از وی روغن نتوان کشید ؛ فصیحی در حق بخیل گوید لَهُ هِمَّةٌ خامِدَةٌ وَکَفٌّ جامِدَةٌ ؛ افلاطون گوید بخیل را عفو کردن بسیار آسانتر است از مکافات نیکی ؛ حکیمی گوید بهترین کارها که از لئیم بر آید آنست که ضرر بکسی نرساند ؛ گفته اند از بخیل نیکوکاری طمع نباید کرد نظم من نه بدم جز شقاوت دل لئام ؛ کر توقع بیستوی سان از من سلام ؛ حجاج گوید بخل بر طعام قبیح تر است از بر حسد ؛ بر خوان انوشیروان نوشته بود بپرهیز از بخل که چرکین ترین شعارهاست و درشت ترین دثار ؛ از ملوک اسلام اول کسی که بخل ورزید عبد الملک مروان بود

باب اول

عطای او را رشح المحجر گفتندی و پسر هشام نیز به بخل اتصاف داشت روزی به باغ خود رفت ندما بمیوه
خوردن پرداختند و گفتند خدا بر آن برکت کند هشام گفت شما همه را بخورید برکت از کجا شود پس باغبان را
گفت درختها میوه را برکن و درختهای زیتون نشان که کس از آن نتوان خورد؛ منصور دوانقی گوید خلق مرا
بخیل گویند و من بخیل نیستم لیکن چون مردم را بنده مال می‌بینم آن را جمع میکنم که مرا بنده باشند؛ ملا
دوپیازه گوید الخبز من الدار؛ بخیلی در نصیحت پسر گوید لفظ لا رفع کند بلا و لفظ نعم زایل کند نعم؛ و
گفته‌اند الماء موالخبز من المأکول؛ ابوالاسود دولی به بخل مشهور بود و میگفت اگر اموال خود مساکین را
احوال ما از ایشان بدتر شود و فرزندان خود را نصیحت میکرد و میگفت در جود و کرم بحق تعالی تشبه مکنید که
او کریم است اگر خواهد روزی بر خلق فراخ کند؛ او را گفتند تو ظریفی عیبی جز امساک عیبی نداری گفت از ظرفی که
چیزی ترشح کند معیوب بود؛ شعبی را از دندان می‌شنید که اسبی جو میخورد گفت مال ما باید که مال بدید
آورد نه آنکه مال تلف کند پس اسب را بفروخت و بهای آن مزرعه خرید؛ اعرابی او را گفت اجازت ده
تا در خانه تو فرود آیم گفت در را کشاده تر است گفت عمر احجری به گفت عیال من احق تر اند گفت از تو لئیم تری
ندیدم گفت از خود فراموش کرده؛ اصمعی به بخل موصوف بوده چون درگذشت خویشان فرش و صدقه کردند
یکی گفت اگر او زنده بودی بسبب آنچه از مال کم شده زندگی نخواستی؛ پسر خواجه بخیل را آنکه پدر درس داد
پدر دشنید با پسر عتاب کرد پسر گفت من در فلان کتاب خوانده ام که هر که بزرگی خواهد باید که هر چه یابد ایثار
کند خواجه گفت غلط کرده بتصحیف خوانده گفته‌اند هر چه یابی انبار کن نه ایثار؛ حطیه بر مکی زاد و سخت بخیل
بود وقتی بیمار شد حطیه بعیادتش رفت گفت تب کرده عرق نمیکند گفت از مال او نامی بخر بهر بر برش نخود بید
فی الحال عرق میکند؛ بخیلی را گفتند شجاع ترین مردم کیست گفت آنکه آواز خواییدن دندان خود شنود و زهره اش
آب نشود؛ یکی را گفتند امروز با فلان طعام خوردی گفت نی ولیکن از در خانه اش گذشتم و او چیزی میخورد گفتند
از چه دانستی گفت غلامانش را دیدم که کمان گرد همه در دست داشتند و مرغان هوا را میرانیدند؛ ظریفی را گفتند
برهانند فلان کی حاضر شود گفت ملایکه وملکش؛ بخیلی را گفتند مرد را کی صبور توان گفت گفت چون نانش را
بشکنند و سر کیسه را فکنند؛ امیری را گفتند در مطبخ خداوند آتش افتاده ندیمش گفت تا آتش از کجا آمد؛
ندیم امیر را گفتند هر که بر اخذا و نان خلعت میدهد گفت او را خانه باشد بر از دیرمان و فرزانه معقوب بیابند؛
اند با شفیع شوند و ملا کمان کرده ند آنقدر ریشان از و بقرض خواهند پیراهن بوم کرده بدرون ندهند چگونه مرا خلعت

باب دوم فصل اول

باب دویم

در ریاست و سلطنت و حکومت و آداب و متعلقات آن و در آن هشتاد و هفت فصل است
فصل اول در جاه و ریاست ابوالحسین شیروانی گوید آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست
بود؛ مروی بن مالک را گفتند چرا حدیث روایت نکنی گفت ترسیدم که بسبب اجتماع خلق مرا حب ریاست مایل گرداند؛ یکی
ابن جوزی را گفت دنیا را ترک کرده ام و حب ریاست از دلم بیرون نمیرود گفت کتاب بنده است تا وقتی که یکدرم باقی
باشد؛ قاضی ابو یوسف گوید اگر حب ریاست نبودی علم باطل شدی؛ فضیل بن عیاض گوید کسیکه عاشق ریاست
بود فلاح نیابد و گفت هیچ طالب ریاست نبود مگر آنکه مردم را بعیوب منسوب سازد زیرا که تا دیگران را معیوب
نگوید شایسته ریاست او را نرسد و گفت اگر نام کسی را از طالب ریاست بر نیکویی برند مکروه شمارد و گفت
تابعان هر چند زیاده شوند شیاطین او زیاده شوند؛ ابراهیم ادهم گوید دم باش و سر مباش که سر کوسفند بیرند
نه دم او؛ عمرو عاص بعد از واقعه عثمان از پسران خود عبدالله و محمد مشورت خواست که نزد علی رود یا معاویه
عبدالله گفت سعادت دارین در خدمت علی است گفت چنین است لیکن مرا دنیا است با بد و علی از من مستغنی است
و معاویه را بمن احتیاج بین نزد او روم و رفت و در وقت آنچه رفت؛ روزی معاویه گفت والله که علی علیه السلام چون شیر بود
یکی گفت تو افضلی یا علی گفت علی خاکی که بر آن پای نهادی از آل ابی سفیان افضل است گفتند پس چرا با او مقاتله
کردی گفت هر که ریاست خواهد با اینها نشکرد؛ حکما گفته‌اند که اسباب ریاست پنج است صدق گفتار و کتمان اسرار
و وفای عهد و ادای امانات پذیرفتن نصیحت؛ احنف را گفتند بچه چیز ریاست قوم یافتی گفت اگر خلق آبروی مرا
عیب کردند نخوردم؛ عدی بن حاتم را گفتند بزرگ کیست گفت آنکه در مال خود احمق باشد و در عرض خود
خوار بعنی مال خود را از کمتر از دریغ ندارد و عرض ایشان بر غرض خود مقدم شمارد؛ گفته‌اند مهتر کیست
که بیران قوم خود را اعمام خود داند و جوانان را برادران و کودکان را فرزندان خود؛ اعرابی را گفتند بزرگ
شما کیست گفت آنکه در حضورش دعا و ثنا گوییم و در غیبت مذمت و هجا؛ ابوذر جمهر گوید مهتر آنست که
بلا از بدها ندوکار بکاردان سپارد؛ ارسطو گوید بر ریاست رسیدن دشوار بود مثل آن مثل کسی است
که از نشیبی بر بلندی برآید و انحطاط آن سهل باشد چون کسی را که از فراز بر نشیب افکنند؛ حکیمی که بر ریاست
رسیده بود گفتند دولت بچه چیز یافتی گفت بمراعات بزرگان؛ قال المستظهری نظم

خلت الدیار فسدت غیر مسود ⁂ ومن الشقاء تفردی بالسؤدد

دیگر آنچه کرد

باب دوم

ودر امثال هندست که هر چهار درخت نیست بید انجیر هم درخت است **فصل دوم در بیان خلافت و امامت**
اول کسی را که او را خلیفه گفتند آدم بود قال جل وعلا انی جاعل فی الارض خلیفة یا بن معنی که خلف است
از جمیع موجودات زیرا که انسان مجمع غرایب و جامع عجایب علوی و سفلی است ؛ و گفته اند از آنکه در عمارت
زمین و عبادت رب العالمین خلیفه ملائکه است و در امامت خلیفه خدای جل جلاله ؛ و خلیفه بمعنی بدل
بود ؛ اول کسیکه او را در اسلام خلیفه خواندند ابوبکر بود و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و علی
ابن ابی طالب علیه السلام ؛ و خلفای راشدین عبارت است ازین چهار و جز ایشان کسی را خلیفه نخوانند ؛ و قول رسول
صلی الله علیه و آله الخلافة بعدی ثلثون سنة اشارتست بزمان خلافت ایشان و شش ماه دیگر امام
حسن علیه السلام فرمانفرما بود و اینکه بنو امیه و بنو عباس و اسمعیلیه مصر خود را خلیفه خواندند نامی است که بر خود
نهاده اند ؛ و شیعیان گویند علی علیه السلام بلا واسطه خلیفه و امام و وصی رسول است ؛ شیخ علاء الدوله
سمنانی فرموده که امامت حفظ سلسلهٔ باطن است و خلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر ؛ علی علیه السلام بعد از رسول ولی و
وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود بعد از عثمان خلیفه نیز شد و اصح آنست که تا در میان صحابه کسی بود که
استعداد خلافت داشت آنجناب ملتفت نشد و چون کسی نماند بضرورت قبول کرد ؛ در مجلس مأمون ذکر
اولاد علی علیه السلام میگذشت کی در تدبیر مهمات خلافت خطاها کردند مأمون گفت تدبیرهای اخروی ایشان توفیق
داشت لاجرم افکار دنیوی ضعیف بود تا رشتهٔ تعلقات ایشان از زخرف دنیوی گسسته گشت ؛ زیدیه
گویند امام را خروج بسیف لازم است و هر که در او پنج خصلت است و بسیف خروج کند امام بود سیادت و شجاعت
و شجاعت و علم و زهد ؛ گویند جایز است که دو امام از دو جانب خروج کنند و هر دو مفترض الطاعة باشند ؛
و خوارج گویند امام حاجت نیست اگر با یکدیگر براستی بسر برند و اگر امام از عدل تجاوز کند واجب است که او را
بکشند ؛ و اثنا عشریه از شیعه گویند بعد از علی علیه السلام امام حسن امام بود و بعد از و حسین بن علی آنگاه پسرش
علی امام زین العابدین آنگاه پسرش امام محمد باقر و بعد از و پسرش امام جعفر صادق آنگاه پسرش موسی کاظم
آنگاه پسرش علی رضا آنگاه پسرش امام محمد تقی و بعد از و پسرش علی نقی آنگاه پسرش امام حسن عسکری آنگاه پسرش
محمد مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و او آنست که در سامره ناپدید شد گویند او را دو غیبت است صغری و کبری غیبت
صغری بعد از آنکه نهان شد او بود تا سیصد و شصت و اند سال هجری و در آن ایام میان او و شیعه او سفیری بود که سخن او
با ایشان و از ایشان باو میرسانید و غیبت کبری بعد از آنست و اکنون امام زمان و قطب عهد اوست و مهدی

موعود

فصل ۳

موعود عبارت از اوست چون وقت و روز رسد ظهور کند و بدعتها بر اندازد و جهان را صافی سازد ؛ و
جهانیان را از ایات ملت و مذهب شود ؛ هرون الرشید امام موسی کاظم علیه السلام را گفت فدک را محدود کن تا
بتو باز گذارم فرمود که اگر چنانکه حق آنست که محدود کنم در دل تو باز ندهد که بمن باز گذاری هارون مبالغه نمود
امام فرمود حد اول آن عدن است و حد دوم سمرقند و سیم افریقیه و حد چهارم دریای ارمنیه هارون
گفت حد مملکت مرا امام برد پس با آنجناب دگرگون کرد تا آنکه بزهر شهید ساخت ؛ اول کسیکه
در اسلام بنام پسر خود بیعت ستاند معاویه بود چون یزید پلید را الوارث کرد پسرش معاویة بن یزید بخلافت
نشست و بعد از چهل روز استعفا خواست و گفت حق من نیست و این دو بیت بگفت **نظم**

؛ یا لیت بی بمن بحین اتنسب ؛ ابا سواه وان اتنمی به النسب ؛
؛ برئت من فعله والله یشهد لی ؛ انی برئت و ذا فی الله قد یجب ؛

فصل سیم در سلطنت ؛ پادشاه پادشاهان حق است جل شانه و همه پادشاهان بندگان او و هر که خواهد
مملکت دهد و از هر که خواهد باز ستاند هیچ پادشاهی بی حکم او پادشاهی کردن نتواند قال جل شانه قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ؛ اول کسیکه پادشاه شد کیومرث بود و چون جور و ظلم در جهان
بسیار گشت علما گفتند عالم صغیر بدن انسانست و صلاح و فساد آن بصحت و سقم مزاج مترتب انتظام عالم را
نیز مایه یکی باید تا باهتمام او جهان بصلاح آید پس کیومرث را سلطنت گزیدند آنگاه شهر و عمارت نبود
و مردم در کوه می نشستند **نظم** کیومرث شد در جهان کدخدای ؛ نخستین بکوه اندرون ساخت جای ؛
عن النبی صلی الله علیه و آله زین الله السماء بثلاث بالشمس والقمر والکواکب وزین الارض بثلاث
بالعلماء والمطر والسلطان العادل و ابو سعید خدری از آنجناب روایت کرده که فرموده دوسترین
بندگان نزد ایزد تعالی امام عادل است ؛ وعنه من ولی علی عشرة کان له عقل اربعین ومن ولی علی
اربعین کان له عقل اربعمائة ؛ و از فضایل سلاطین است لبس التاج علی ابناء الملوک ؛ و گفته اند
ارباب الدول ملهمون ؛ عرب گوید کلام الملوک ملوک الکلام ؛ هارون الرشید اصمعی را گفت تو از ما
عالم تری لیکن ما از تو عاقل تریم و گفته اند که عقل سلاطین از علما بیشتر بود و تعظیم و تبجیل ایشان کردندی ؛
و گفته اند مشاورت پادشاهان از برای استظهار است بر آن و نیز از بهر تطییب دلهاست ؛ فضیل عیاض گوید

با اینجا از برای [illegible] آمده

المطهر [illegible] آمده

باب دویم

اکر مرا دعائی مستجاب باشد جز در حق سلطان نکنم که چون سلطان نیک بود بلاد و عباد در مهاد امن و امان
باشند ؛ حکیمی کوید سلطان سایهٔ خداست اکر نیکوکار باشد در عقبی اجر یابد و بر مردم شکر او واجب بود و اکر
بدکار بود بر خلق صبر لازم باشد و او در قیامت جواب خود دهد ؛ مالک دینار کوید در بعضی از کتب یافتم
که ایزد فرموده که من پادشاه پادشاهانم و دل ایشان بدست منست پس هر که اطاعت من کند ایشانرا بر او رحمت
خود کردانم و هر که عصیان ورزد آنها را بر او کمارم ؛ و کفته اند که ایزد تعالی به پیغمبری وحی فرستاد که چون عصیان
ورزد کسیکه مرا شناسد مسلط سازم بر او کسیرا که مرا نشناسد ؛ هوشنک کوید انا رحمة للمصلحین
ونقمة للمفسدین ؛ اردشیر کوید السلطان العادل خیر من مطر وابل ؛ و کفت ملک بدین باقی ماند
و دین بملک استوار شود ؛ و کفته اند ملک و دین توامانند ؛ ابن سماک هرون الرشید را کفت ایزد تعالی همه دنیا
ترا بخشید و تو بعضی از آن خود را مجزا و قدر ترا از همه بلندتر کرده تو نیز چنان کن که شکر تو از همه برتر باشد ؛
منصور دوانقی از عمرو بن عبید موعظه خواست کفت این کار که بدست تست اکر باقی ماندی بتو نرسیدی پس پند بس
از روزیکه آخرین روزها بود ؛ خسرو شیرین را کفت خوشتر چیست پادشاهی اکر دایم بودی کفت اکر چنین بودی
ترا نرسیدی ؛ سلیمان بن عبد الملک عمر عبد العزیز را کفت چکونه ای در سلطنت کفت سرور است اکر غرور آن نبودی
زندکانی نیست اکر مرک در پیش نباشد نعمتست اکر موجب عذاب نکردد ؛ انوشیروان کوید در هر ولایتی که تعلق
بمن داشته باشد اکر پلی ویران شود و پای کوسفندی بر آن بشکند هر آینه در روز قیامت مرا از عهدهٔ آن
بیرون نباید آمد ؛ عبد الله بن عمر کوید هنکام فوت پدرم را کفتم ترا کی بینم کفت با آن جهان کفتم زودتر خواهم کفت
بعد از سه شب پس بعد از دوازده سال او را در خواب بدیدم کفتم کفته بودی که بعد از سه شب مرا بینی کفت در
سواد عراق بعهد من پلی ویران شده بود و کماشتکان چاره آن نکرده و کوسفندی را بر آن دست بشکست مرا خوف شد
تا حال جواب آن میدادم ؛ چون یوسف علیه السلام رحلت کرده تابوت او را بمشهد ابراهیم علیه السلام بردند تا دفن کنند
جبرئیل نازل شده و کفت او را حساب سلطنت بباید داد در حضرت خلیل راه نیابد پس در بیرون حظیره دفن کردند
کشتاسب کوید پادشاهانرا سزاوار نیست که بر پادشاهان حسد برند مکر در حسن سیرت ؛ هرمز بن شاپور
کوید واجبست کردن پادشاهان چهار خصلت بود ذکا و شجاعت و راستی و سخاوت ؛ هوشنک کوید
پادشاه باید که سه چیز عادت کند درنک در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات ؛ نیز هوشنک
کوید پادشاه را دوازده چیز باید ؛ اول پرهیز از شهوت ؛ دویم صدق کفتار ؛ سیم مشورت با دانایان ؛ چهارم

فصل ۳

اکرام علما ؛ پنجم تفحص عمال ؛ ششم تفحص زندانیان ؛ هفتم تعهد بازاریان ؛ هشتم تادیب غلامان ؛ نهم جمع آلات
حرب ؛ دهم ارسال جواسیس ؛ یازدهم اکرام اولاد و اقارب ؛ دوازدهم تفقد امرا و خیل و حشم ؛ انوشیروان
کوید فاضلترین پادشاهان او بود که بهترین اسبان او از تازیان و نیکوترین شهرها از صیقل و عاطلترین آن
از شور هر چیز بیزار بود ؛ منصور دوانقی کوید از خلیفه سزاوار نیست مکر تقوی و از سلطان اطاعت و مر رعیت را
سلطان سایهٔ خداست و او باید که اطاعت امر خدای عز و جل بجای آورد تا خلایق نیز اطاعت او کنند ؛
سلطان ناصر الدین محمود صاحب دهلی از خزانه چیزی متصرف نشدی و هر سال دو مصحف نوشتی و بعرض بیع
بیکی خط سلطانرا بشناخت و اضعاف مضاعف بها داد و سلطان دریافت و امر کرد که بهای باده از متعارف
نکیرند زوجه کبری که نداشت که از بهر او نان بپزد روزی کفت زن پادشاه تغیر خود طعام بپزد کفت بیت المال
حق بندکان خداست بر آن تصرف نتوان کرد صبر کن تا در آخرت جزا یابی ؛ زن اتابک نور الدین محمود صاحب
شام از تنکدستی پیش او بنالید نور الدین حاصل چند دکان که پیش از سلطنت ساخته بود باو داد و کفت بیت
المال حق غازیان و مجاهدانست مرا بیش از آنکه مقرر شده نرسد ؛ سلطان بهلول لودی با افغانان برادرانه
سلوک کردی پیش ایشان بر تخت ننشستی و هر که طعام خانه خود را نخوردی و اسب نداشتی و هر روز از
خانه امیری طعام آوردندی بر اسب سوار شدندی و کفتی مرا از سلطنت نامی کافیست ؛ علی علیه السلام
فرماید لا وفاء للملوک ؛ امام جعفر صادق علیه السلام فرماید ملوک را اخوت نیست ؛ فیثاغورث کوید همه چیز
محتاج است بعقل مکر دولت ؛ فریدون کوید آفت سلاطین سیرت زشت است ؛ یزدجرد بزه‌کار کوید
ثلثة لا امان لها البحر والنار والسلطان **بیت** مثال پادشه چون آتش آمد ؛ بطبع آتش همیشه سرکش آمد ؛
حجاج کوید سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین ؛ اردشیر کوید بدترین پادشاهان کسی است

نظم
که نیکوکاران ازو ترسان باشند ؛ و کنهکاران در امان ؛
سنت زشتست در ولایت شاه ؛ کرک بر تخت و یوسف اندر چاه ؛

از عادات حاکم بامر الله اسماعیل صاحب مصر آن بود که رقعه‌ها نوشتی و سر آنرا مهر کرده در بازار افکندی
مضمون بعضی آنکه بحامل رقعه چندین مال دهید و بعضی آنکه او را چنین عقوبت کنید هر که رقعه یافتی سر بمهر
نزد امیر بردی تا بآنچه نوشته بودی عمل نمودی ؛ عبد الملک بن مروان در مرض موت از بالای قصر کازری را
دید که جامه میشست کفت ای کاش من بجای او بودمی و زینسان صاحب دولت نشدمی کفت الحمد لله که ایشان در وقت

باب دویم

موت آرند و چیزی میکنند که ما در آنیم و ما را آرند و آنچه ایشان بر آن اند بیت

پادشاهی ذوق عفو بردنست ؛ نی بزور و ظلم دنیا خوردنست

از خراج ار جمع آری گنج و ملک ؛ آخر آن از تو بماند مرده ریگ

فصل چهارم در ذکر بعضی از عظمای سلاطین مجاهد در تفسیر خود ذکر کرده که پادشاهی تمام روی زمین
چهار کس کرده اند دو مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذو القرنین و کافران نمرود و بخت نصر و پنجمین
ایشان از امت محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود و آن مهدیست گویند ما تحت فلک قمر از انس و باد و جن
و انس و وحش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان سلیمان بودند مورخین سلف گفته اند که بزرگترین مردم
سه کس بوده اند که دولتها را منتقل کرده اند اسکندر و اردشیر بابک و ابو مسلم مروزی و در اسلام چند تن
از بنی امیه و بنی عباس بر اکثر معموره جهان فرمانروائی کردند و سلطان ملکشاه سلجوقی و پسرش سنجر پادشاهان
بزرگ بودند و از اقاصی ترکستان تا حد مصر و فرنگ در تصرف ایشان بود گویند بعد از نوبت سنجر در
اقصای مملکتش تا کاشغر خطبه بنام او میخواندند چنگیزخان و بعضی از احفاد او بر معظم معموره عالم دست
یافتند و امیر صاحبقران تیمور گورکان اعظم سلاطین اسلام بوده و دست تصرفش باکثر جهان رسیده
کسیکه در اسلام پیش از دولت سلطنت یافت ادریس بن ادریس و عبد الله بن محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام
بود و از ملوک سلف شاپور ذو الاکتاف و اعطوس قیصر چنین بوده اند عبد الصمد بن علی بن عبد الله
بن عباس روزی در مجلس هارون الرشید گفت این مجلسیست که امیر المؤمنین در آنست و عم او سلیمان بن
منصور و عم عم او عباس بن محمد و عم عم عم او که منم و همچنین چون العزیز بالله اسماعیل در مصر بتخت
نشست عم او و عم پدرش و عم جدش از جمله بیعتیان او بودند متوکل عباسی چون دولت یافت هفت
تن از آنان که پدران ایشان خلیفه بوده اند با او بیعت کردند موسی بن مامون محمد بن معتصم عبد الله بن
امین ابو احمد بن رشید عباس بن هادی منصور بن مهدی محمد بن واثق **فصل پنجم در علو همت**
و آن پادشاهان را واجب و لازم بود عبارتست از آنکه نفس را در طلب کرد بسعادت و شقاوت این جهانی نظر
نباید تا جهد از هول مرگ نیز باک ندارد و ابو فراس گوید و نحن اناس لا توسط عندنا ؛ لنا الصدر دون العالمين او القبر

تهون علينا في المعالي نفوسنا ؛ ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر

بیکوه و جستن بلندی سزاست ؛ وگر در میان دم اژدهاست

فصل ۵

قال بعضهم الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية شیخ فرماید بزرگزاده بها بلند همتی
ابو العباس بن عطا گوید همت آن بود که در دنیا نبود شیخ شهاب الدین مقتول گوید صاحب همت
باش که اسباب کار از آن بحرکت آید و در امثال عربست المرء يطير بهمته كالطير بجناحيه معاوية بن
ابی سفیان گوید بکارهای بزرگ همت گمارید که بر خلاف همت شما و آنچه گمان نداشتم یافتم ابراهیم قصاب تاالکم
گوید قیمت هر کس بقدر همت اوست بیت بلند همت باش ای پسر که رغبت تو چنانکه همت تست آنقدر تواند بود

قال علي بن ابي طالب عليه السلام لا تطلبن معيشة بمذلة ؛ وارفع بنفسك عن دني المطلب

واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى ؛ عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

فليرجعن اليك رزقك كله ؛ لو كان ابعد من محل الكوكب

عمارة بن حمزه در مجلس خلیفه نشسته بود یکی برخاست و از وی تظلم نمود که ضیعتم را غصب کرده و خلیفه
عماره را گفت برخیز و در پهلوی خصم نشین و حجتی که داری بیار عماره گفت من خصم او نیستم و آن ضیعت اگر
از منست هم باو بخشیدم تا مرا پهلوی او نباید نشست و از جائیکه نشسته ام نباید برخاست و بجهت ضیعتی
مرتبه خود تنزل داد کاست خلیفه پسندید و مرتبه او را بلند گردانید محمد بن یزید دمشقی گوید فضل برمکی را
در ایام دولت پسری آمد بتهنیت شدم و این دو بیت که گفته بودم برخواندم وتفرح بالمولود من آل
برمك ولاسيما ان كان من ولد الفضل ؛ وتعرف فيه الحزم عند ولادة ؛ ببذل الندى والجود
والمجد والفضل فضل مالی فرمود بخشید تا بر آن نیاید بیامد پس چون برامکه مستاصل گشتند
روزی بحمام رفتم حجامی نکوروی بیامد و سر مرا بیستراشید مرا ایام برامکه بیاد آمد آن دو بیت خواندم که
حجام متغیر شد و بیفتاد و بیهوش گشت چون بهوش آمد سبب آن پرسیدم گفت حیا از ذکر آن مانع است گفتم
البته بگو گفت آن دو بیت که گفتی در حق که گفته گفتم در حق پسر فضل برمکی گفت آن منم و این شعر پیشتر شنیده
بودم لیکن چون باز تو شنیدم حالم متغیر شد گفتم من پیر و کهن سالم و فرزندی ندارم آنچه دارم ترا دهم تا شکر
نعمت پدر تو کرده باشم پس بسوی کیسه رفت گفت والله مالی که پدرم از پدر تو بخشیده باشد باز پس نستانم هر چند
که محتاج باشم هر چند که مبالغه کردم هیچ نگرفت و برفت و پس از آن او را ندیدم هارون الرشید قرآن میخواند
باین آیه رسید قال یا قوم الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفت فرعون کم همت بوده که
بمصر و رود نیل مباهات میکرده او را بعیدترین کسی دهم از اهل عالم تا امر کرد تا چنان کسی جستند بعد از جمها

باب دوم

طولون را یافتند که با سکانهم خوابه بود هارون ویرا بنواخت وحکومت مصر را با وی داد طولونیه از
ملوك مصر بدو منسوبند ؛ حکما گفته اند پادشاه باید که بکارهای بزرك عادت کند زیرا که بزرکترین
مردم است کارهای او نیز باید که بزرکترین کارها باشد ؛ بزرکی را بکردار و کفتار بزرك توان یافت ؛
فرعون اگر سخنی بآن بزرکی نکفته بودی ایزد تعالی حکایت سخن او نفرمودی ؛ پادشاه بلند همت باید که
کم همت نام بر نیاورد ؛ ابو الفتح بستی کوید عادات السادات سادات العادات ؛ سلطان غیاث الدین
کوید همت پادشاه پادشاه همتها باید واکرنه میان او و دیکران فرقی نبود ؛ اسکندر را کفتند نشان
پادشاه چیست کفت آنکه چون بدشمن رسد بزرک چند است ملکه کوید کجاست ؛ وهم او را کفتند لذت
سلطنت در چیست کفت مغلوب ساختن دشمنان وتربیت دوستان و روا کردن حاجات محتاجان ؛
سفاح هر کز ندمای وجلسای خود بی صله باز نکردانیدی بکفتی زشت باشد که دنیا ما را باشد و دوستان
ما از ما بهره نباشد ؛ ابوذرجمهر کوید بدترین چیزها از پادشاه سنکدلی و بخیلی است ؛ انوشیروان کوید
چهار چیز است که قبیح است و در چهار کس قبیحتر ؛ بخل در ملوك وکذب در قضاة وحسد در علما وسختدلی
در دهقان ؛ وکفته اند پادشاه را هیچ بی سخاوت نباید زیرا که خلایق بوصف سلطان بهر غرض دنیوی کنند
وچون از آن بهره نیابند اکرچه ظاهرا نتوانند بباطن مطیع نباشند ونشاید که انعام او مخصوص بطایفه باشد
بلکه جمیع اهالی مملکت از علما وفضلا وغربا وبلغا وشعرا واهل حرفت از وبهره مند باشند تا دیکران امیدوار
شوند که یك پادشاه را هزار از هزار دوستان کم بود ویك دشمن بسیار بود ؛ شهنشاه سور را کفتند باید
که قوم سورکه از خویشان تواند از دیکر اصنافان بعلو جاه و مراتب متباز دهی کفت اکر چنین کنم پادشاه یکقوم
باشم واکر همه را بلطف واحسان بهره مند سازم پادشاه همه ؛ افلاطون کوید پادشاه آنست که مالك آزادکان
بود و مالك بندکان پادشاه نبود ؛ ابلجایتو کوید پادشاهی کسی راسزد که آزاد را باحسان بنده و بنده را
بکرم آزاد کند قال الشاعر نظم المجد کف والسماء بنانها ؛ ولاخیر فی کف بغیر بنان ؛
یکی بعهد سامانیان کفت طاهریان بنکر دان بودند خیرات واوقاف بسیار کردند چرا از آن اثر نمانده و
صفاریان ستمکار بودند و زیاده چیزی نداشتند لیکن آنچه کرده اند جاریست هارون فی شنید کفت صفاریان
از بد طینتی خبر کذشتکان نکردند وچون سامانیان سلطنت یافتند خیرات صفاریان جاری داشتند و در فضیلت
جود و سخاوت فصلی جدا کانه از این کتاب کذشت و در بین مقام همین اکتفا رفت فصل ششم در حفظ ناموس سلطنت

سلطان

فصل ۴

سلطان سایه خداست وسلطنت از نوامیس الهی ونکاهداشت آن واجب ولازم و از آنست که پادشاه
کم بخشد وکم بکوید ؛ سامانیان رسم بود که کمتر از هزار نبخشیدندی وچون کسیرا تحسین کردندی ولفظ زه
بر زبان ایشان رفتی خزینه دار هزار درم او را دادی ؛ وقتی انوشیروان بشکار رفت پیر مردی نهال دید که جوز
میکاشت کفت ای پیر چندان خواهی زیست که بر این جوز خوری پیر کفت کشتند وخوردیم کاریم وخورند انوشیروانرا
خوش آمد کفت زه خزینه دار هزار درم پیر را داد پیر کفت ای خداوند همه کس از من زود تر از جوز بر خورده
انوشیروانرا خوش آمد کفت زه را زه خزینه دار دو هزار درم دیکر داد دا من پیر ببخت ؛ راجه چهچ صاحب
مولده و رای لکهمن صاحب بنکاله هر کز کمتر از لك نبخشیدندی ؛ بهاء الدین اوشی در حق قطب الدین صاحب دهلی کوید

رباعی

ای بخشش لك تو در جهان آورده ؛ کار از کف تو کار بجان آورده ؛
از رشك کف تو خون کرفته در کان ؛ پس لعل بهانه در میان آورده ؛

هارون عباسی شنید که پسر نیم دینار بسکی بخشید کفت پسر خلیفه را نه بنا روا نیست از عمر دولت
بهره نیابد ؛ غلامی بعرض هارون الرشید رسانید که اسبم سقط شده هارون کفت پانصد درم باو دهید تا
از برای خود اسبی بخرد وزیر ش یحیی برمکی بود باو اشارتی کرد هارون در نیافت پس چون بخلوت شد
از آن سوال کرد یحیی کفت تو خلیفه زمانی نشاید که بزبانت علاوه کمتر از هزار کذرد هارون کفت چون
خواهم که بهای اسبی که پانصد درم است با بنغلام دهم چکویم کفت بکو که با بنغلام اسبی دهید با هزار و اسبی
بخرید ؛ سلطان محمود غزنوی را انعامش روزی بیت بنا رسنودی بر ملا نبخشیدی واکر کمتر از این بودی در خفیه
فرمودی چه از نوامیس سلطنت آنست که کسی فرمان او را خوار ندارد که فرمان پادشاه را خوار داشتن آنچنانست
که پادشاه را خوار داشته چه سلطنت فرمان دادن است واکرنه بصورت پادشاه ورعیت برابرند وفرق
همین است که پادشاه فرماینده است ورعیت فرمانبردار ونشاید که سلطان سخن بیهوده کوید یا کاری بیهوده
کند ؛ مامون عباسی روزی بار انکشت در طومار یکه پیش او نهاده بود کرد و باز کشید آن طومار بشکل
مخروطی شد پس دریافت که کاری بیهوده کرده آنکاه فرمان داد تا مناری بدان شکل کردا هش از بیرون بود
بساختند تا نکویند که کاری بیهوده کرده ؛ ونباید که پادشاه عاشق شود زیرا که دل عاشق رعیت معشوق است
ومعشوق پادشاه او هرکاه که دل سلطان رعیت بکری شود کار از سلطنت نباید وکار از دست برود در باب
عشق شمه از این بیاید ؛ ونشاید که سلطان خود را غمکین و رنجور نماید که شکوهش بشکند زیرا که عوام را

[illegible]

کمان آنست که پادشاهان را غم نبود ؛ عمرو لیث پسری داشت که از غایت جمال او را فتی العسکر گفتندی هفت روز بیمار بود در آن ایام عمرو اندوهی تمام داشت هشتم روز پسر درگذشت عمرو آن روز بار داد و جشنی بزرگ کرد و گفت این هفت روز از رنج فرزند ملول بودم اکنون درگذشت رضا بقضا دادم که پادشاهان را سوگواری نشاید بود ؛ و نشاید که سلطان بسخن زنان کار کند که آنچه مردان می‌بینند زنان نمی‌بینند ناچار بگفته گویندگان کار کنند و ایشان را کمال عقل نبود فرمان ایشان بر خلاف رای صائب بود و فساد خیزد و حشمت پادشاه را زیان کند و بزرگان آزرده شوند و هر که بسخن زنان کار کرده عاقبت پشیمان گشته ؛ و نباید که سلطان با اراذل و اوباش سخن گوید ؛ سلطان غیاث الدین هندی در این باب مبالغه کردی یکی از هنود مالی وافر بدین پیغام فرستاد که با او سخن گوید سلطان قبول نکرد و گفت بهر اندک مایه چیزی ناموس سلطنت بر باد ندهم ؛ سلطان محمود غزنوی هر که را بدست خود زدی و یا بکشتی او را مجال نبودی که او را ابن ند و گفتی که بسیار اگر پادشاه بدست خود بزند باز چون و پادشاهی باید که او را توانند زد

فصل سیم در حکم سلطان و بقای آن

حکما گفته‌اند که پادشاهان بمنزله جبال اند که زمین از ایشان پا بر جاست پس ناچار است که با حلم و وقار باشند و در حکم کردن تعجیل نکنند و همین که درباره کسی شنوند بیقین و ثبوت نپیوسته در عقوبت عجلت نفرمایند اگر نه هیچکس از ایشان در امان نباشد و دل امرا و وزرا با دیگر گون شود **نظم**

حکم سلطان بسان آتش و آب ؛ در دمی عالمی خراب کند ؛
پس چنین حکم را روا نبود ؛ که شتاب از روی اضطراب کند ؛

و گفته‌اند که سلطان را سزاوار آنست که در عقوبت کنندگان تاخیر فرماید و در مکافات نیکوکاران تعجیل کرد در تاخیر عقوبت امکان عفو است و در تعجیل مکافات مسارعت چاکران با طاعت و بندگی پس چون سلطان جازم شود بامری و حکم کند باید که آنکار را بتمام رساند ؛ قیصر با نوشیروان نوشت که بقای پادشاهی تو در چیست گفت بیهوده حکمی نکنم و هر چه فرمان دهم باتمام رسانم و اگر سلطان حکمی کند و کسی بر خلاف آن رود در میان بنده و پادشاه فرقی و کارها را رونقی نماند و در هر سری سودائی پدید آید و هر یک سلطانی باشند نه بنده و کار سلطنت فتراک تمشیت نپذیرد زیرا که پادشاه سایه خداست پس او را نیز شریک نشاید او میر شاعر گوید لا خیر فی کثرة الرؤساء ؛ و در امثال است دو شمشیر در یک نیام نشاید و ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ؛ نشاید باشد یکی جهان و دو شاه ؛ نشاید باشد یکی سپهر و دو ماه

خاک پای نیاز بانو ؛ خانه را کرد و است که بابو ؛ خصم دین را به تیغ بر در پوست ؛ که دو سر در یکی کلاه نکوست ؛ چنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گوید مثل شما آنست که ماری صد سر داشت و یک دنبال و دیگری یک سر و صد دنبال سرمای سخت شد صد سر خواست که بسوراخی رود و در هر سوراخی سری برگردید یکی سرها بیرون ماند تا آنکه از سرما هلاک گشت و دیگر بسوراخ در گرد و دنبالها را محافظت نمود و جان برد پس باید که پادشاه یکی باشد و دیگران اطاعت او کنند تا همه در امان باشند ؛ مجد الدوله دیلمی از امرای خود بسلطان محمود غزنوی شکایت نوشت و او را بمدد خواند محمود بری آمد و مجد الدوله نزد او رفت سلطان گفت هرگز شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت یا بیکجا اندر جمع آیند گفت نه گفت پس چرا مملکت خود بخواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی‌تر است آنگاه او را محبوس بغزنین فرستاد ؛ عنصر المعالی گوید پادشاه باید که مثال خود را عزیز و بزرگ داند و بهر محقری توقیع نکند و چون توقیع کند خلاف آن نکند مگر بعد تحقیق واضح که شرعا و عقلا و عرفا پسندیده بود که خلاف را زهر کس ناپسندیده بود خاصه از پادشاه ؛ خواجه نظام الملک گوید سلطان هر حکمی که کند باید که دیگر باره بعرض رسانند زیرا که بسا حکمها در حال سکر و نشاط صادر شود پروانه‌ها باید که یک کس یا دو کس باشد و نشاید که مثال بسیار نویسند که هر چه بسیار بود قیمتش نماند و چون بنویسند تا که هیچکس را زهره نباشد که نافرمانی کند ؛ زنی از نیشابور بتظلم نزد سلطان محمود غزنوی رفت که عامل آنجا ضیاع مرا گرفته سلطان بفرمود تا فرمان نوشتند که ضیاع باو دهید زن به نیشابور آمد عامل آن ضیاع حجتی داشت گفت این از من است زن باز بغزنین رفت سلطان عامل را از نیشابور بخواند اقرار کرد که مرا چوب بشکنند عامل حجت عرض میکرد و هر ادعا چوب بهر از دینار جریمه و سوگند داشت سلطان گفت این ضیاع تست لیکن چرا بحکم فرمان نبردی و ضیاع بزن ندادی آنگاه مال بازنمودی ؛ عامل نیشابور بعهد سلطان محمود ضیعت مردی بگرفت او بغزنین نزد سلطان تظلم برد سلطان فرمانی بنوشت عامل برو عمل نکرد مرد دیگر باره تظلم کرد سلطان آنگاه تنگدل بود گفت بر من نامه دادن است اگر فرمان نبرد حکیم مطلوب گفت پس من چکنم گفت خاک بر سر کن گفت ای پادشاه عامل تو بفرمان تو کار نمیکند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت من غلط کردم مرا خاک بر سر باید کرد در لحظه بفرمود تا عامل نیشابور را بدرگاه آوردند و آن نامه را در دهنش آویختند گرد شهر بگردانیدند و بقتلش رسانیدند

فصل پنجم در حسبا و آن با سلبا

باب دویم

بود و علم سیاست مدن نوعی از حکمت عملی است و آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در نظامی که مقتضی
مصلحت اهل شهری یا مملکتی علی العموم بود ؛ اسکندر گوید سیاست اساس ریاست است ؛ گفته‌اند ریاست
تمام نشود مگر به سیاست ؛ و گفته‌اند که پیکر پادشاه بود سیاست و نبات بود ریاست او ؛ اردشیر گوید هیچ
کاری دشوارتر از سیاست عوام نیست ؛ لهراسب گوید پادشاه در عقوبت گنه‌کاران و مهربانی کردن با
ایشان چون طبیب مشفق است که از بهر دفع مضرت از اعضا عضوی را بشکافد و باز بدوزد ؛ ابوذرجمهر
گوید بدترین پادشاهان آنست که بیگناهان و گنهکاران ترسان ؛ حکما گفته‌اند هر گناهی که صادر شود چهار
گونه بود ؛ زلت و تقصیر و جنایت و رسانیدن مکروه و هر یکی را عقوبتی است ؛ در خور عقوبت زلت عتاب
و عقوبت تقصیر ملامت و عقوبت جنایت بند و اذلال و عقوبت مکروه رسانیدن مکروه به مکافات و قال الله
تعالی النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والسن بالسن والجروح قصاص ؛ ارسطو
گوید افعال آدمی بر انقیاد کنند و احبار از شرم و حیا پس باید که فرقه اولی را بسطوت مطیع سازی و طایفه
دویم را باحسان ؛ اردشیر گوید لا استعمل السیف لمن تصلح بما یکفی العصا ؛ و فی المثل العصا
لمن عصی ؛ قال الشاعر ؛ و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ؛ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ؛
حجاج گوید جور سلطان بهتر است از ضعف او زیرا سلطان اگر سیاست بود اگر خود جور کند به یکی بتواند
کرد و اگر او را سیاست نبود اگر چه خود جور نکند هر که خواهد جور کند مملکت را شاه ظالم بر دل بهتر از شاه
عادل عاجز نظم ؛ بد شود تن چو دل تباه شود ؛ جور لشکر ز ضعف شاه شود ؛
تا زبانه زدن و بر دار کردن ضحاک پدید آورد ؛ عمرو بن ماء السماء غسانی را از غایت سیاست مضرط الحجاره
گفتندی ؛ التونتاش حاجب گوید چون سبکتگین بست بگرفت یکی از غلامان او بقهر از باغ درخت خرمایست
و خرما چید کرفت صاحب خرماستان بدرگاه تظلم برد سبکتگین تنها بود برخاست و تمام بی غلام دیگر
سوار شده با آنجا رفت غلام را بر درخت دید که خرما می‌چید حکم کرد بر درخت رو و بحلقه کمان از حلق بیاویز
رفتم و بفرموده او عمل کردم با این سیاست هیچکس را مجال ستم نماند ؛ چون زیاد بن ابیه بفرمان معاویه
ایالت بصره یافت امر کرد که بعد از نماز خفتن هیچکس از خانه بیرون نیاید و شب اول عسس را بفرستاد که
سیصد تن را که بعد از نماز خفتن بر کوچه و بازار یافتند بکشتند و در شب دوم معادل دو چند بقتل رسانیدند
و در شب سیم هیچکس بیرون نیامد بعد از چند روز اعرابی را شب بگرفتند و نیز نزد زیاد آوردند اعرابی گفت

فصل

و خبر از حکم تو ندارم گفت می‌دانم بیگناهی لیکن قتل تو موجب صلاح مملکت است پس بیچاره را بقتل رسانیدند
و گفت باید که هیچکس در دکان نبندد که هر چه گم شود من ضامنم پس چنان کردند و در مدت حکومت او هیچ
چیز از دکان کسی نرفت ؛ و خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان بعهد خویش در اصفهان
امر کرده که در دکان نبندند شبی عسسی اندک خوردنی از دکان یکی بگرفت و ضعف بها آنجا گذاشته بکر
روز صاحب دکان آگاه شد با زاری و فغان گریان حال باز داشت بخواجه باز گفت خواجه بفرمود تا عسس را
بحلق آویختند ؛ شبی غلامی را بتفحص حال عسسان فرستاد او برفت و باز آمد و گفت فلان بیدار است و
فلان در خواب بکری روز فرمان کرد تا هر کدام را هفتاد چوب زدند ؛ شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود
گفت آنکه بیدار بود چه گناه داشت گفت اگر بیدار بود غلام را چرا نگرفت ؛ سلطان غیاث الدین غوری در
سیاست مبالغه کردی و بیگناه یکی لشکری یک کشوی بر انداختی ؛ و قیمی شنید قلندری مصاحب طغرل که
نوعی فعل بد شده او را بدست آورده بکشت و فرمان داد هر جا قلندری ببینند بکشند ؛ سلطان ابابکر سعد
سیاست عظیم کردی خصوصا در باره دزدان و راهزنان و آگاه بود که آن طایفه سر برنیارند و اگر نه
آن کرده که تجار آمد و شد نتوانند کرد و کثرت مسافران دشوار گردد و این معنی سلطان را ننگی عظیم بود و اگر در
استیصال آن طایفه اهمال رود هر کس را هوس آن خیزد و رفته رفته مفاسد پدید آید و در کار مملکت خلل
افتد ؛ و از یاسای چنگیز خان است که دزدان و قطاع طریق را به هیچ جرم زنده نگذارند ؛ طمغاج خان چون
سمرقند در آن باب مبالغه کردی دزدان بر در شهر نوشتند که ما آن کسانیم که هر چند ما را بکشند زیاده
شویم طمغاج خان بفرموده تا پهلوی آن بنگاشتند ما آن کسانیم که هر چند بکشیم و بخبر نشویم ؛ و در عهد
بغداد بعهد بهاء الدوله دیلمی قطاع طریق بسیار شدند و راه آمد شد مسدود ساختند بهاء الدوله
عمید الجیوش را بحکومت بغداد فرستاد و عمید بر هر محله جمعی مقرر نمود که شب و روز بجستجوی آن طایفه
پرداختند پس جمعی کثیر از ایشان را بدست آورده بکشتند و بقیة السیف از آن کار باز داشتند عمید
الجیوش غلامی را فرمان داد تا در شبهای تار طبقی پر نقد بر سر و اطراف مملکت تنها سیر کردی ؛ سلطان
محمود خلجی صاحب مالوه مقرر نموده بود که در مملکت او هر که را مالی تلف شدی از خزانه دادندی و از مستحفظان
طرف و حکام آن دیار باز خواست کردندی گویند با این جهت در مملکت او هرگز مالی تلف نشد ؛ و قیمی شنید
که در موضعی شیری کسی را کشته حاکم آنجا را بقتل رسانید امرا و مقاطعان بجد و جهد تمام در قتل سباع کوشیدند

و از آنها اثری نگذاشتند و بعد از وفات وی نیز بنا الهادی بلاد را بالوه کبیر نهادند **فصل هفدهم در
مهابت و شکوه** پادشاه هر چند مهابت زیاده باشد دشمنان از وی در هراس بیشتر باشند و در
مثل است دره عمر اهیب من سیف الحجاج نام مردی بازمرد علی علیه السلام را گفتند که بر دشمنان بچه چیز غالب
آمدی فرمود بجای که هیبت من در دلهای ایشان از امام حسن علیه السلام پرسیدند در تو عظمی هست
فرمود بلکه در من عزتی هست قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین یکی از تابعین گوید
سه سال در خدمت امام حسن بودم و میخواستم مسئله پرسم از غایت هیبت آنجناب نتوانستم محرفه
گوید از علما هیچکس چون شافعی با مهابت نبوده مسترشد عباسی در نصیحت پسر خود گوید اگر مهابت خواهی
باید که دروغ نگوئی که دروغگوی با هیبت نبود اگرچه در میان هزار شمشیر برهنه بود مأمون عباسی
روزی که داخل بغداد میشد بر کنار دجله نشسته بود ملاحی را دید که با جامه کهنه بر کشتی نشسته از پیش او میگذشت
و آواز بلند میگفت گمان میبرید که این مأمون را که برادر خود را کشته است بخلافت نشسته در نظر من شکوهی
هست مأمون تبسم کرد و روی بحاضران کرد گفت چه حیلت کنم که در نظر این مهیب نمایم هر یک سخنی گفتند مأمون
گفت هزار دینار بوی دهند که صاحب احسان در نظرها مهیب نماید **فصل هجدهم در خبرداری و خبردار
بودن پادشاه** سلطان را لازم است که از حال رعایا و لشکر و دشمن و دوست خود آگاه بود که در مملکت کاری
ناشایسته نرود و اگر دشمنان و منافقان کیدی اندیشند در نگیرد پس باید که صاحب خبران و پیکان و بریدان
بسیار باشند که از راه دور و نزدیک خبر رسانند و در مملکت خویش در هر فرسخی چند کس تعیین فرمایند که شب
و روز هر کاه نامه ایشان رسد بجوی بیکی که نزدیک ایشانند رسانند و همچنین تا آنکه اخبار از راه دور اندک
زمانی بسلطان رسد و باید که صاحب خبران درستکار باشند نه صاحب غرض و از دو سه دیگر هم آنها باید
پادشاه بود نه دیگری که کار با ز کشتی و اگر نه آنها ناچار مطابق غرض کار کنند که با آنها کار است منصور دوانقی
روزی گفت من بچهار کس بغایت محتاجم اول قاضی که حکم براستی کند دویم صاحب شرطی که داد ضعفا از اقویا
بستاند سیم صاحب خراجی که بار رعایا بعدل کار کند پس چون سخن باینجا رسانید گفت آه آه گفتند یا امیرالمؤمنین
چهارمین کدام است گفت بریدی که اخبار ایشان را چنانکه واقع است بمن رساند یکی از ندمای آل ارسلان
گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک من بر باد دهی چون صاحب خبر نصب کنم آنکه مرا دوست دارد
با اعتماد دوستی صاحب خبر را در شمار نیارد آنکه مرا مخالف بود با او دوستی کند و ناچار صاحب خبر

فصل

همیشه از دوستان خبر بد و از دشمنان خبر نیک رساند و سخن نیک و بد چون تیر بود چون بهدف زنی آخر
نیکو تماشا نماید و دل بر دوست گران و بر دشمن خوش شود و باندک زمانی دشمن نزدیک گردد و فتنه‌ها
زاید پس باید که پادشاه صاحب خبران چنان نصب کند که جز پادشاه ایشان را کسی نشناسد و نداند و
آنها از ایراد او فرمان دهد و از کار ایشان نیز آگاه بود که اگر یکی خود را بکسی ظاهر سازد که صاحب خبر
سلطانم او را چنان عقوبت فرماید که موجب عبرت دیگران گردد و باید که جاسوسان در لباس بازرگانان و
سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و امثال آن بممالک خود و بیگانه فرستند تا از و خبر رسانند
که اگر امری سانح شود بر وقت تدارک کرده آید و بسا بوده که امیری سر عصیان زدن نه چون سلطان خبر یافته
بر او تاخته و آن عزیمت باطل شده و بسا بوده که پادشاهی تو برا بانکه بی خبر بوده از دشمن ضعیف بلا رسیده
طغاتیمور خان صاحب استرآباد ده هزار جمعیت داشت خواجه یحیی کرابی سربدار با سیصد سوار بایلغار تاخت
برد و او را بکشت و همچنین سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا را در باغ زاغان هرات بقتل رسانید
محمد امین عباسی با کوثر خادم بر کنار دجله ماهی میگرفت که خبر هزیمت سپاه او که بحرب مأمون فرستاده بود
رسید امین آنرا که خبر آورده بود گفت دست از این سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا حال ماهی نگرفته‌ام

رباعی

گر مملکت فریدونت پر از عدو بود ÷ روز تو ز خوشی چو روز نوروز بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی ÷ ترسم که چو بیدار شوی روز بود

چون مبارز الدین مظفر شیراز را محاصره کرده بشهر در آمد شیخ ابو اسحق والی آنجا مست خفته بود
بیدار شد و گفت این چه بانگ و آشوب است گفتند آواز کوس محمد مظفر است گفت این مردک
گران جان هنوز از اینجا نرفته است پس بیرون نگذشت که گرفتار گشت و بقتل رسید **بیت**

شاهان همه گر آنچه بر خواهد خاست ÷ و ز مستی یکران چه بر خواهد خاست
شرمست جهان خراب شمشیر و پیش ÷ پیداست که زین میان چه بر خواهد خاست

هوشنگ گوید مستی بر پادشاه حرام است چه او نگهبان ملک است زشت باشد که نگهبان را بر نگهبانی
دیگر حاجت افتد بطلمیوس گوید مداومت ملک بر لهو و لعب موجب زوال ملک بود مروان حمار را
گفتند سبب زوال ملک شما چه بود گفت شبها شراب خوردن و سحرگاهان خفتن **شعر**

نرگس از خواب از آن حذر دارد ÷ که همی پاس تاج زر دارد

÷ شه چو غوّاص و مملکت چون دریاست ÷ خفتنش در میان مملکت خطاست ÷
÷ شه چو در بحر بار خواب شود ÷ تخت او زود منهاج آب شود ÷

گویند هیچ رعیتی از پادشاه خود آنچنان نترسیدی که از اردشیر بابک و او از حرم کمتر بیرون آمدی و گفتی که لشکرین مردم بر اردشیر کسی است که او بسیار دیده باشد لیکن منهیان داشت که هر چه حادثه شدی با او رسانیدندی و کسی را که نزد او آمدی گفتی دوش چنین و چنان گفتی و کردی مردم گمان میبردند که او را فرشتگان از آن خبر میدهند لاجرم در خلا و ملا با امر او نافرمانی نتوانستند اقدام نمودندی ÷ ناصر عباسی شبها تنها گرد محلات بر آمدی چنانکه هر که شب با زن خود سخنی گفتی گمان بردی که او عقب دیوار ایستاده میشنود ÷ عمرو لیث غلامان خورد خریدی و چون بزرگ شدندی بامرا بخشیدی و دست اندر غایت آنها باز نداشتی و ایشان احوال امرا در خفیه بعرض رسانیدندی ÷ عضد الدوله رسولی را نزد قابوس و شمگیر فرستاد رسول روزی دو از انشای کلام باشاره عضد الدوله گفت امیر میگفت که من شمس المعالی را دوست میدارم چنانکه شنیدم که در فلان روز شنبه از فلان ماه بحمام رفت و در میان خانه پایش بلغزید و بیفتاد و دلتنگ شد گفتم مگر بچهل و هفت سالگی او را پیری دریافته و غرضش آن بود که او را از خبرداری خود آگاه کند قابوس گفت راست گفت من نیز او را بسیار دوست میدارم فلان روز از فلان ماه در فلان جا شراب خورده نوش نکرده بود ساقی نبود شب فلان بخفت و چون بیدار شد خواست که از بام فرود آید از نردبان بیفتاد و ملول شد گفتم مگر در چهل و دو سالگی در عقلش نقصان پدید آمده چرا پادشاه را نشاید که چندان شراب خورد که از بام فرود آمدن نتواند ÷ صاحب عباد وزیر فخر الدوله روزی تمارض کرده بدیوان نرفت فخر الدوله پیغام داد که اگر کوفتی عارض شده بعیادت بیایم گفت رنجی نیست که خداوند را تصدیع باید کشید و دیگر روز نزد فخر الدوله از حال سؤال کرد گفت صاحب خبر که در کاشغر است نوشته بود که خاقان با سپهسالار سخنی گفت ندانستم چه گفت از این آزرده شدم که چرا خاقان در کاشغر سخنی با سپهسالار خود گوید من ندانم شبانه دیگر رسید که آن سخن چه بود لاجرم قبض و بسط مبدّل گشت ÷ سلطان را باید از آنچه در جهان بود آگاه بود خصوصا در مملکت خویش لاسیما از کار مقاطعان و عاملان که بر رعایا ستم نکنند زیرا که ملک سلطان راست مقاطعان را بر رعایا باجرا آن فرمان نیست که مرسوم خود را بجواب حکم سلطان از ایشان بستانند و اگر نه مقاطعان بر رعایا ستم کنند و زیاده از معمول بستانند و رعیت پریشان و مملکت خراب شود و خرابی مملکت خرابی سلطنت بود باید که پادشاه از کار رعیت و محتسبان و امثال ایشان

خبردار بود و قاضی را هم تعیین کند و او را مرسوم در خور حال دهد تا او را در خیانت حاجت نیفتد و باید که دست قاضی قوی باشد که اگر طرف دعوی بمجلس قضا حاضر نشود او را بعنف حاضر سازند و در هر شهری محتسبی مستقل کارد تا در نرخ و سنگ راستی بود ÷ وقتی در غزنین نان گران شد سلطان محمود سبب پرسید گفتند نانوایان و خبازان هر که گندم میآورد میخرند و انبار میکنند سلطان بفرمود تا آنها را بپای پیل افکنند و امر کرد که هر که انبار کند با او همان کنند پس نان ارزان شد ÷ سلطان علاء الدین خلجی صاحب هند کار نرخ را چنان ضبط کرده بود که از کنار آب سند تا اقصای بنگاله در هیچ جای از آنچه مقرر کرده بود کم و زیاد نمی‌فروخت و از بهر آن کار کارکنان و گماشتگان تعیین فرموده بود که از رعایا غله و جنس گرفته بهای و انبار کرده در هر سال بنرخ معین فروختند و هر روز نرخ نامه از ممالک بحضور سلطان رسانیدندی فصل یازدهم در فرصت

عرب گوید الفرصة تمرّ مرّ السحاب ÷ و فی المثل اَلزِقِ الخُبْزَ بالتنّور مادام حارّا ÷ چو میدان فراخ است گوئی بزن

÷ علی علیه السلام فرماید اضاعة الفرصة غصّة ÷ و قال نظم ÷
÷ اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصدا ÷ ندمت علی التفریط فی زمن البذر ÷
÷ غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه ÷ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ÷
÷ سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود ÷ بیار جام که دور از جم نخواهد ماند ÷

عمرو عاص معاویه را گفت گاه از تو جراتی میبینم که بر شجاعت تو حکم میکنم و گاه ترسی که ترا از بد دلی میپندارم معویه گفت

÷ شجاع اذا امکننی فرصة ÷ نظم اذا لم یکن لی فرصة فجبان ÷

و گفته‌اند که بهترین هر وقت بار از ایستادن هر وقت ÷ کیکاوس گوید امور در گرو اوقات است ÷ انوشیروان گوید وقت را غنیمت باید و کار امروز بفردا میفکنید ÷ حکیمی گوید که قلت خود را مقتدر ندارد آخر کارش عجز کشد ÷ ابو مسلم را گفتند این مرتبه از چه یافتی گفت صبر شعار کردم و راز خود با کسی نگفتم و کار امروز بفردا

÷ ننهادم ÷ رازی بسلطان محمود غزنوی نوشته شعر ÷
÷ مخالفان تو موران بدند و مار شدند ÷ بر آر از سر موران مار گشته دمار ÷
÷ مده امان فتان زین بیش و روزگار مبر ÷ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ÷

و در امثال هند است که چون آسمان بدید بر عقرب دشت شود فصل دوازدهم در مشورت و آن صلاح اندیشی بود و هیچ دانائی در جهان نبود که از آن بی‌نیاز بود و که ایزد تعالی رسول خود را امر فرمود که

باب دوم

وشاورهم فی الامر، وعن النبی صلی الله علیه وآله استرشدوا بذوی العقول ترشدوا، وعنه المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة، واز آنجناب مرویست المستشیر معان والمستشار
مؤتمن، علی علیه السلام فرماید لا صواب مع ترک المشورة، سلیمان فرماید هیچ کاری بی مشورت مکن چون
مشورت کردی از آنچه روی دهد اندوهگین مشو، عمر گوید هیچ قومی مشورت نکردند مگر آنکه بمطلب خود
رسیدند، حکما گفته اند چون با عاقل مشورت کنی عقل او از آن تو گردد، سقراط گوید کسیکه با اهل صلاح
مشورت کند از فضیحت ایمن بود، وگفته اند غافلترین مردم از مشورت ضعیفترین زنان از شوهر مستغنی
نبود، شاپور گوید رای نیست مگر بمشورت، وگفته اند مشورت ناکردن از ضعف رای بود وچنین کس را
خودکامه گویند، وقال بعضهم اذا اعطلت الرویة بطلت القضیة، قیصر نامه بمعویه نوشت وازو
سؤال کرد از چیزیکه نصف چیز نیست وچیزیکه چیزی نیست وچیزیکه چیز است معویه بابن عباس نوشت
جواب گوید ابن عباس جواب نوشت چیزیکه چیز است مردی است که عقل دارد ومشورت نیز کند، و
چیزیکه نصف چیز است کسی است که عقل دارد وبرای دانایان وعقلا کار میکند، وچیزیکه چیز نیست
آنکس که عقل ندارد ومشورت میکند، عبدالملک مروان گوید اگر مشورت کنم وخطا کنم دوستتر دارم که
برای خود کار کنم وصواب کنم، ابوالاسود دئلی کندهٔ دهان بود روزی معویه با او مشورت میکرد آستین پیش
بینی برد ابوالاسود آستین او بکشید وگفت لا بل خلاف نبود آنکه در زمان مشورت تحمل بوی بد نتواند کرد
علی علیه السلام فرماید الموازرة المشاورة وبئس الاستبداد، وفرموده با بخیل مشورت مکن که ترا از فضل وکرم
باز دارد وبا بددل که کار دشوار در نظر تو عظیم وترا ضعیف سازد، سقراط گوید با دشمن خود مشورت کن تا
پایهٔ او در دشمنی بدانی، وگفته اند کسیکه نخست برای خود اجتهاد کند آنگاه مشورت پس استخاره نماید البته
بمقصود رسد، بقراط گوید رای آینهٔ عقل است اگر خواهی که صورت عقل کسی بدانی با او مشورت کن،
ارسطاطالیس گوید کسیکه بچشم رای عواقب امور تواند دید اگر مکروهی باو رسد اندوهگین نگردد نظم
بصیر باعقاب الامور کانه، یری بصواب الرای ما هو واقع،
زال گوید قوت رای از قوت دست بهتر است، فضل بن سهل گوید رای درست راه شمشیر تواند بست شمشیر
راه رای نتواند بست شعر برای لشکری را بشکند پشت، بشمشیری یکی را ده توان کشت،
حکیمی گوید فکر معقول نیزتر است از تیغ مصقول، گفته اند یک پیر رای زن بهتر است از هزار جوان تیغ زن،

فصل ۱۲

چون با فخرالدوله دیلمی قابوس وشمگیر حسام الدوله تاش وفایق بفرمان امیر نوح سامانی عزم رزم
مؤیدالدوله کردند صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله جاسوسی بسپاه ایشان فرستاد وبرفت وباز گشت
وگفت چندین پیل دارند وسپاه فراوانست صاحب گفت بگوی که چند پیرانند ایشانست که من از پیران اندیشم نه
ازپیلان صف شکن پس فایق را بمال بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت وسپاه هم چنان بیک تدبیر
پراکنده گشت، سلطانرا باید که در امور با دانایان مشورت فرماید تا از خطا ایمن بود، وگفته اند
من استبد بتدبیره زل ومن اعتصم بعقله ذل، باید که هر کرا از بندگان وچاکران که باو گمان دانش برده
مشورت نماید نه آنکه بمقربان مخصوص دارد، حکما گفته اند که مشورت با هر کس کن ورای خود را بکی مگو
بزرگی گوید کسی که از اطبا مرض خود را واز برادران ودوستان نیت خود را پوشیده دارد با نفس خود خیانت
کرده باشد نظم بپرده بردار و بر هیچ کو که من، مهی نخسبم با صنم با پیرهن،
سقراط گوید کار مردم وقتی ضایع میشود که رای صواب با کسی بود که او نشنوند والا حرب با کسی بود که او
نتواند دو مال نزد کسی بود که بکسی نفع نرساند، انوشیروان گوید رای درست را از مرد حقیر مختصر مکن که گوهر
بمقدار من خواص حقیر نگردد بیت لا تحقرن الرای وهو موافق، حکم الصواب اذا اتی من ناقص،
فالدر وهو اجل شیء قیمة، ما حط قیمته هوان الغائص،
چو خورد بن زرک آورد دسترد، بر از صد بزرگی که شان کار خورد،
علی علیه السلام فرماید ربما اخطأ البصیر قصده واصاب الاعمی رشده بیت
گاه باشد که کودک نادان، بغلط بر هدف زند تیری،
سلطان محمود غزنوی چون مشورت کردن خواستی بفرمودی تا امرا وارکان دولت ودانشمندان مملکت در
بارگاه بنشستندی وبا ایشان پیغام دادی که در فلان کار رای چیست هر کس را آنچه بخاطر آمدی بگفتی ودبیر حضرت
سخن هر یک جدا گانه بنوشتی وآن رقعه بعرض رسانیدی سلطان نظر کردی وببندیشیدی پس هر رای که اختیار
فرمودی بآن عمل نمودی، حکیمی گوید هر رایی که یک شب در آن فکر نکنند مولودی نا تمام باشد، منصور دوانقی
در نصیحت پسر خود مهدی گوید دو چیز از من بیاد دار سخن مگوی بغیر تفکر وکار مکن بغیر مشورت وتدبیر،
اسکندر با حکمای روم هر کس سخنی گفت ارسطو رای اسکندر پسندید گفتند مر رای او چه مزیتی که برای
چندین حکیم بگزیدی گفت هر کس رایی زند وپایان کار معلوم نبود اگر تدبیر بر وفق تقدیر بود باز حسب

باب دویم

مواضعت سلطان از عتاب او ایمن باشم ؛ سلطان را باید که چون با دانایان رای زند و رای یکی نهد
و عزم جزم کند و توکل بر حق عز و جل نماید و ظفر از جانب او داند تا تدبیر موافقت تقدیر نماید نه آنکه برای
و قوت خود مغرور شود و نه اینکه همه کارها بتوکل گذارد که توکل بعد از عزم درست است و این دو تعالی رسول
خود را فرموده و اذا عزمت فتوکل علی الله فصل دویم در تدبیر و تقدیر تدبیر هر چند درست بود
تا موافق تقدیر نبود از آن سودی نباشد پس باید که همه را از فضل حق داند و برای خود مغرور نباشد تا چنان
آید که باید ؛ و گفته اند من اعجبته آراؤه غلبته اعداؤه ؛ قال الله تعالی فاذا اراد الله بقوم سوء
فلا مرد له ؛ علی علیه السلام فرماید اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر ؛ و فرمود اذا حل القدر بطل الحذر و قال

و للمهیمن فی حاجاتنا نظر ؛ و فوق تدبیرنا لله تقدیر ؛
و قال الشاعر نظم و لیس لرحل حطه الله رافع ؛ و لیس لشیء شاءه الله دافع ؛
سبلتت را بر کند یکبارگی قدر ؛ تا بدانی که القدر یعمی البصر ؛

علی علیه السلام فرماید الرای بالدول و یذهب بذهابها ؛ مروان حمار گوید اذا انتهت المدة لم تنفع العدة

شعر

اگر محول حال جهانیان نه قضاست ؛ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ؛
بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق ؛ بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست ؛
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آیینه تصور ماست ؛

فصل چهارم در حزم و عزم حزم بیدار بودن در کارها و عزم جزم کردن اراده و اراده صفتی است
که یکی از طرفین مقدور را تخصیص کند ؛ شیخ شهاب الدین مقتول گوید صاحب عزیمت باش که عزیمتهای مردان
اسباب کار را در حرکت آورد ؛ و گفته اند من ساء عزمه رجع الیه سهمه ؛ قال الشاعر نظم

اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة ؛ فان فساد الرای ان تترددا ؛
و ان کنت ذا عزم فانفذه عاجلا ؛ فان فساد العزم ان یتقیدا ؛

وقیل فی بعض الملوک نظم عزمات مثل السیوف صوارما ؛ لو لم یکن للصارمات فلول ؛
حزمات مثل النجوم ثواقبا ؛ لو لم یکن للثاقبات افول ؛
بناست دولت و عزم ملوک بنیادش ؛ بنا بلند شود چون قوی بود بنیاد ؛

از اسباب گویند که سبکه درع حزم پوشد از تیرهای مکاید در امان بود ؛ ابو ذر جمهر گوید مرد حازم چون

فصل ۱۵

رای بر او مشکل شود مانند کسی است که گوهری در جایی گم کند و خاک اطراف آن را جمع آورده بر بیزد تا بیابد ؛
و حکما گفته اند اول الحزم مشورة نظم شاه را در دماغ و بازوی چیر ؛ حزم باید دل است و عزم دلیر ؛

اول الحزم چیست رای زدن ؛ بعد از آن عزم دست و پای زدن ؛

فصل پانزدهم در عجلت و تانی عجلت شتاب زدگی بود و تانی آهستگی قال الله تعالی و کان الانسان
عجولا ؛ و قال جل و علا خلق الانسان من عجل ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست العجلة من الشیطان
و التانی من الرحمن ؛ آدم علیه السلام اولاد خود را فرمود در هر کار لحظه توقف نمایید که اگر من یکدم صبر
کردمی گرفتار نمیشدمی ؛ عرب گوید من ورد عجلا اصدر خجلا و من اسرع فی الجواب ابطا فی الصواب ؛ و قال الشاعر

لا تعجلن لامر انت طالبه ؛ فقلما یدرک المطلوب ذو العجل ؛
فذو التانی مصیب فی مقاصده ؛ و ذو التعجیل لا یخلو من الزلل ؛

ابی ضده گوید شتاب زدگی از ضعف عقل است و ضعف عقل از قلت رای و قلت رای از سوء ادب ؛ اعرابی
گوید بپرهیزید از عجلت که عرب آن را ام الندامات خواند ؛ فضل بن سهل ذو الریاستین گوید آتشی که زود در گیرد
زود خاموش شود پس باید که در کار خود تانی بکنی ؛ و گفته اند کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید ؛ و در مثل است
هر چه زود بر آید دیر نپاید نظم است تا زی دولت زود بشتاب ؛ اشتر آهسته میرود شب و روز ؛
بزرگی گوید ؛ تعجیل در هیچ کاری پسندیده نبود مگر در فرض و هیچ دختر و دفن میت ؛ علی علیه السلام

فرماید آهستگی در کارها محمود است مگر در کار خیر ؛ و قال
و لا تؤخر فعل الخیر یوما الی غد ؛ لعل غدا یاتی و انت فقید ؛

ارجا و سپیر بر دفن دختر کردن — خلید نابود

و فی المثل در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ؛ حکیمی گوید تانی در علاج درد بعد از دریافتن سبب آن چون
تانی در خاموش کردن آتش است بعد از آن که بجای معتبر گرفته باشد ؛ ایاس بن معاویه را گفتند چرا امور را فوق
تعجیل میکنی گفت با سلطان که از تکبر دور است و بقضای حاجت نزدیک ؛ قال بعض الفقهاء اسرع من السحاب
مخیلا و من النجم منکدرا و اسرع من ظلمه لا یلحقه بیت چنان باز با سخن رسان سپید کنات
که آواز با ز آید از کوه و سنگ فصل شانزدهم در تجربه اردشیر گوید هر چه هست محتاج است بعقل و
عقل محتاج است بتجربه ؛ و گفته اند عقل غریزی زر باقی است و سوی تجربه بعضی عرض از آن تجربه است ؛ حکیمی
گوید عقل و تجربه بمنزله آب و خاک اند که از هیچ کدام بی دیگری گیاه نروید همچنان از عقل و تجربه با هم

نباشند کار نباید ؛ ارسطو گوید مجرب از طبیب دانا تر است ؛ و در مثل است پیش طبیب چه میروی پیش
کار افتاده رو ؛ و گفته اند آیینه عواقب در دست صاحب تجاربست ؛ حکیمی گوید من عرف التجارب
طابت له المشارب ؛ بهمن گوید تجربه مجرب عمر ضایع کردنست ؛ انوشیروان گوید آزموده را امتحان نشاید
و در مثل است من جرب المجرب حلت به الندامة ؛ دیو آزموده به از مردم نا آزموده ؛ ملا دو پیازه
گوید الحرکس آنکه بر نا آزموده اعتماد کند ؛ ارسطو گوید آزمایش مرد در وقت غضب اوست نه در وقت
رضا او و در حالت قدرت اوست نه در وقت نکبت او ؛ عیسی علیه السلام گوید تا از خالق بی نیاز نگردید بر مخلوق
اعتماد نکنید ؛ حکیمی گوید هر که بر بیخردان اعتماد کند باید که زوال دولت را مترصد باشد ؛ اقلیدس گوید
بدترین مردمان کسی است که بنابر سوء ظن بر کسی اعتماد نکند و بنابر سوء عمل بر او اعتماد کند ؛ و گفته اند
هر که دروغ گوید راستگوی را نیز دروغگوی داند **فصل هفدهم در تعیین عمال فرمودن** پادشاه را باید که
هر شغلی با هل آن فرماید که اگر کار بنا اهل فرماید خلل پذیرد و زبان طاعنان دراز گردد و بر عکس و مالک
هر که را شغلی فرماید و به هیچ حال بر نفع خویش نگوید که ندانم لیکن اگر نا اهل بود کار معطل باشد نظم

نخواهی که ضایع شود روزگار ؛ بنا کار دیده مفرما کار ؛

افلاطون را گفتند مستحق ترین مردم بتدبیر مملکت کیست گفت آنکه تدبیر نفس خود تواند کرد ؛ یکی صحابی را
گفت مرا اسم اعظم بیاموز فرمود که شایسته آن نیستی و از آن تراضی بسیار کرد الحاح نمود آنجناب او را بسر
مردی کوهسار فرستاد و استخوانی چند بدو امتحانا تا دعا کرد که زنده شود استخوانها بهم پیوست و شیری شد بر جست
او را بدرید ؛ سلطان باید کار کسی را فرماید که بآن سزاوار باشد که از دروگر زرگری و از زرگر دروگری نیاید
و بزرگان گفته اند لکل عمل رجال ؛ سلطان سنجر را گفتند چرا مملکت تو مختل شد گفت کارهای بزرگ را بخوردان
فرمودم و کارهای خورد را به بزرگان آنها کار کردن نتوانستند و اینها را در کارهای خورد عار آمد هر دو تباه
شد ؛ یکی از صحابه یکی التماس کرد که فلان را شغلی فرمای گفت تا تفحص حال او نکنم نفرمایم گفت مگر فلان شغل
داشت گفت این دلیل کاردانی او نباشد و شاید که آن شغل را بشفاعت کسی یافته باشد پس او را بخواند و آنچه
در خور بود نفرمود ؛ چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد بر عاملان او نوشت اگر خواهی که عمل تو خیر باشد اهل خیر را
عامل کن عمر بخواند و گفت همین موعظت کافی است ؛ سقراط گوید سلطان باید که اشرار را از خود دور دارد که
اگر نه جمیع عیوب ایشان باو منسوب گردد ؛ عمر بن الخطاب در مسجد بود ابو موسی اشعری حساب بعضی باو برد

عرض میکرد عمر در اوراق نگریست خطی نیکو دید گفت بر خود را بخوان گفت بمسجد نتواند آمد گفت مگر جنب است
گفت ترسا است عمر برنجید و گفت کلام خدا نخوانده که لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض کبر بعزل ترسا فرمان داد ؛ سعد بن ابی وقاص در انبار عاملی یهودی تعیین کرده بود عمر بشنید باو
نوشت که یهودی را عزل کن سعد در جواب نوشت که از عاملان مسلمان هیچکس را آن کفایت نیست که او راست
متغیر شد و بر سر همان نامه نوشت و لو مات الیهودی یعنی اگر یهودی بمیرد چکنی امروز را همان روز انگار و در گذشت
از و بدار ؛ سلطان باید ممالک خود را بسپارد که مسلمان و نیکوکار بود و بر رعایا ستم روا ندارد چه سلطان چون
شبان است و رعیت چون رمه اگر شبان رمه را از سباع نگاه ندارد زود هلاک شوند و همچنین که یکی را شغلی دهد
و از این جهت را و ستم بر کسی نرود نباید که مغرور شود و او را عادل و نیکوکار داند که چون بر سر عمل رود شاید که
ستم کند نظم سر کار و عصا را از آن در کرد است ؛ که از کفچه اش پیمان کوته است ؛
و اگر چنین نکند تا بیابان و کماشتگان او کنند ؛ مشهور است که یکی با نوکر حاکم بود او بجنت و بینی او را ببرید
حاکم او را بخواند و باز خواست کرد گفت من بینی او نکنده ام گفت پس که کنده گفت خود کنده گفت بینی خود را
خود چگونه تواند کند گفت نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد ؛ و نشاید که سلطان یکی را ملک عمل یابد
کس را دو عمل فرماید که اگر یک کار را دو کس فرماید آن را بر حوالت کنند و این با آن و اگر تقصیری رود این گوید
آن کرده و آن گوید این کرده و از واقع هیچ یک آگاه نشود و کار سلطان زابود کند و کسی را یک عمل فرموده و گفته اند نظم

خانه با شد در او دو کدبانو ؛ خاک بیزی همیشه تا زانو ؛

حکما گفته اند کار مملکت به سه چیز تباه شود ؛ اول آنکه در امر حکومت شرکا بسیار باشند ؛ دوم آنکه ارکان
دولت را نظر غرض بر یکدیگر حسد برند ؛ سیم آنکه بعضی از ایشان در بی شوخی داخل باشند و بعضی نباشند
که اینها با آنها نفاق ورزند ؛ و اگر یک کس را دو عمل فرمایند هر چند که دانا بود در یک شغل جد و جهد بیشتر بجا
آورد و در شغل دیگر خلل راه یابد و خلق گویند مگر سلطان را جز او کسی نیست و مردم نمانده که از یکی دو عمل را یکی فرموده
هر گاه یک کس را چند عمل فرمایند و دیگری را هیچ نفرمایند در آن مملکت مردم محروم و معطل بسیار باشند
و مثل مردم معطل چون سپاه معطل است که چون نومید شوند فساد کنند و اگر چه ایشان را نیز بهر آن زبان بود
باک ندارند ؛ و فی المثل نعم الانقلاب ولو علینا ؛ سلطان باید کسانی را که خدمت چند و بید او کرده باشند
و شغلهای بزرگ داشته از دولت خود بی منصب نگذارد و اگر شغلی نفرماید بقدر کفاف با آنها ارزانی دارد که

خوابیشان از و کذاشتن نه مصلحت بود و نه مروت و اکر آنها امید از دولت برند در سلطان و امرا و
اصحاب دیوان طعن کنند و بر کارها تخلیط نمایند و از آن فتنها زاید ⁖ خواجه نظام الملک کوید که ابتدا
که وفات سلطان الب ارسلان یافتم روزی پیش او در خیمه بر مصلی نشسته بود مرا بخواند و از زیر مصلی کاغذی
برآورد بمن داد تفرج چون خود دیدم که دو تن از کتاب نوشته بودند پس کفت آنچه نوشته اند اکر راست است سزای
خود را تغییر دهد و اکر خلاف واقع است این دو کس را بکاری مشغول کن تا ترا ایذا نرسانند کفتم بر رای آمدم و هر یکی را
بشغلی فرستادم و دیکر چنان امری واقع نشد ⁖ و نشاید که پادشاه هر کس را که عمل و شغل فرماید دوام آن شغل
او کوتاهی کند چه اکر چنین بود ناچار در مال خداوند خیانت کند اکر رسوم او را در خور شغل و حال اعمال
باید و در مال خداوند چنان شود خاین شود هر چه با او کنند سزاوار باشد ⁖ و اکر عاملی در مال خداوند
خیانت نکند و او را از ممر منفعتی رسد سلطان را نشاید که با آن متغیر کردد و باز خواست کند که موجب نیکو
چاکران بود و خیر و برکت در کارها نمانده لیکن اکر چاکر با اخلاص بود آن را از خداوند پوشیده ندارد و سلطان
باید که چنین چاکر را تربیت فرماید ⁖ انوشیروان را کفتند تا وکلاء نفع خود از مال جهاد نستانند مستحقان
چیزی نرسانند کفت هر کز بهره‌ای باید که نخست خود آب نیاشامد دیمین را آب دهد ⁖ شخصی عاملی درست
کرد نزد اسکندر نزد آوردی کرد اسکندر کفت از من هیچ که اینهمه حساب دیکری کفت نه زیرا که ترس بنده از
خیانت او باشد یا از ظلم خداوند من و خداوند من از این دو عیب مبراست ⁖ عاملی خاین را نزد منصور دوانقی
آوردند منصور کفت ای دشمن خدا و دشمن امیرالمومنین مال خدا را خوردی کفت یا امیرالمومنین تو خلیفه خدای
و ما عیال خدا و مال مال خدا پس مال که خوردیم منصور بخندید و بخشید ⁖ عباس بن حسین وزیر خلیفه
عاملی را از کاری بزرک عزل کرده و شغلی دیکر فرموده بود عامل کفت مرا چه کناه بود کفت عامل سلطان چون
خیاط است که روزی جامه قطع کند و روزی کرباس **فصل هجدهم در عزل و نصب** پادشاه را باید که بعد از
عمال و ارباب اشغال زود بزود فرمان ندهد و اکر کسی را بر شغلی کرفته باید اعتماد نماند و انکار سر بر هی
کند و اکر داند که او را هم بر آن شغل بدارند و عاقبت او را باز خواست شود کار آنچنان کند که مستحسن بود
همچنین اکر اصحاب اقطاع را زود زود عزل کنند ایشان مملکت را از خود ندانند و هر چه از رعایا کیرند غنیمت
شمارند و مملکت خراب و رعیت پریشان کردد و خرابی ملک و رعیت موجب خرابی سلطان بود ⁖ انوشیروان
کوید که پادشاهی نیست مکر به لشکر و سپاه نیست مکر به مال و مال نیست مکر به خراج و خراج نیست مکر به عمارت و عمارت

نیست مکر باصلاح عمال و استقامت وزرا و امرا ⁖ حکما کفته‌اند لیس من العدل سرعة العزل ⁖ چون
صمصام الدوله بحکومت نشست سوالی نزد قرامطه فرستاد او برفت و روزی مدح صمصام الدوله مبالغه نمود قرامطه
کفتند از اینها چه حاصل که در یکسال سه وزیر عزل کرده ⁖ صمصام الدوله چون بشنید از آن پس هیچ وزیر و عاملی را
عزل نکرد ⁖ سلیمان بن وهب در ابتدای حال عاملی را از نو عزل کرد و یکی از ایشان هنکام وداع او را کفت
خداوند مرا از اجر فرماید تا برداری و هر یکی را که ابر کرم با مهر آمدن وزیر بخندید و از آن پس کسی را عزل نکرد ⁖
مشهور است که عاملی معلی بن ... چون از درکاه بیرون آمد بر اسب معکوس بنشست از سبب آن سوال کردند
کفت می‌نکرم که دیکری از پی می‌آید یا نه پس اکر سلطان عاملی را بکناهی عزل کند باید که کسی را بجای او فرستد که
از وی شایسته‌تر بود تا خلق نکویند که شایسته را عزل کرد و ناشایسته را منصب فرموده ⁖ ملک ضیاء الدین چون
نعرهان بابا قاآن خان از حکومت یا دیکر معزول شد و امیر جلال الدین خشی حکومت آن دیار یافت ملک ضیاء الدین
این رباعی بحضرت نوشت **رباعی** شاها استم ملکت از هم می ⁖ دادی بمخنثی نه مردی بنه زنی ⁖

⁖ زین کار دو چو آفتاب روشن کشتم ⁖ بیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی ⁖

و نشاید که سلطان کسی را که بکار دو ظالم بود با این سبب او را عزل کرده باشد با آنکه کویند بر خلاف کذشته دیکر
یا کسی شفاعت کند باز عمل فرماید که از کسیکه ظالم بود نیکوکاری نیاید سخنان او را اعتماد نشاید ⁖ و کفته‌اند

⁖ قحبه پیر چنانکه توبه نکند از نابکاری و شحنه معزول از مردم آزاری ⁖

⁖ ترکان بوقت عزل چو معقول میشوند ⁖ معقول میشوند چو معزول میشوند ⁖

جمعی از عاملی نزد مامون شکایت میکردند مامون کفت کسی از عاملان از وی نیکوکارتر نیست و از سر تا قدم بر او
عدل و راستی است یکی از ایشان کفت یا امیرالمومنین انصاف نباشد که او را مخصوص دیاری و اهالی دیکر ممالک را
از انصاف او بی نصیب کذاری بهر عضوی او را بولایتی فرست تا انصاف او بهمه رسد مامون بخندید و عزل
عامل فرمان داد ⁖ چون سلطان ملکشاه شغل طغرا کشی به مؤید الملک فرمود و مؤید الملک ابو جعفر ... معروف
بادب مختار و اکرنا ادیب را الافشاء بود با او سوء مزاج داشت عزل کرد ادیب هر چند ملایمت نمود هیچ سودی نکرد
ناچار نزد سلطان استغاثه کرد سلطان به مؤید الملک پیغام داد که دیوان الانشاء مرتب باد در کار است که
یکی او باشد مؤید الملک نپذیرفت و ابطال نکرد او باشد عاقبت مؤید الملک کفت من سوکند خورده‌ام که
او را کار نفرمایم سلطان شنید و در خشم شد کفت او سوکند خورده من بار دیکر سوکند نخورده‌ام پس همانا نکنم

باب دویم

طغرا کشی از مؤید الملک بستد و باد بمختار داد **فصل نوزدهم در وزرا و آداب آن** ابن عیینه دینوری
گوید وزیر از وزر است بکسر واو و سکون زاء معجمه و آن بمعنی بار است چون وزیر بار سلطان بر میدارد از آن
جهت باین نامش میخوانند و زجاج گفته که مشتق از وزر بفتحتین و آن بمعنی ملجا است و از آن وزیرش خوانند
که امور سلطنت را التجا باوست ؛ اول کسیکه او را وزیر گفتند ابو سلمه خلال بود ؛ حکما گفته اند عاقل را
نشاید که وزارت سلطان اختیار کند که اگر چنانکه باید نکند بعجز منسوب گردد و اگر خواهد که از روی
استقلال و استبداد بآن اقدام نماید پیوسته در مخاطره بود چه وزیر شریک سلطانست و سلطنت شرکت
بر نتابد چون سلطان بامری فرمان دهد و وزیر مصلحت نداند یا سلطان را از عیبهای او مطلع گرداند
سلطان را ناخوش آید و در وقت فرصت ملول گردد و امرا و مقربان حضرت را که دست تصرف ایشان را از اموال
سلطانی کوتاه سازد کینه او در دل گیرند و هر گاه فرصت باشد مزاج سلطان را برو متغیر سازند ؛ سلطان
محمود را گفتند چرا ابو الحسن میمندی فرماندار دو گفت از آنکه مرا خورد سال دیده بود فرمان مرا وقعی
نمی نهاد ؛ حکیم گوید در جهان تباه کارتر از دو کس نباشد ؛ دانائی که وزیر نادان بود و پیری که عاشق جوان
شود ؛ اسکندر وزیری داشت که مدتی وزارت پدرش را نیز کرده بود او را گفت مرا بخدمت تو حاجتی
نیست گفت گناه من تعیین کن گفت چندین سالست که وزارت میکنی و آدمی از خطا خالی نباشد اگر در همه مدت
از خطاء من آگاه نشدی جاهلی و اگر آگاه شدی و از من پوشیده داشتی خاینی و هر دو حال قابل وزارت نیستی ؛ حکما
گفته اند سلطان را باید که وزارت کسی را دهد که نیکوکار و خداترس و معامله شناس و کار فرمای و خیراندیش باشد
و قلمدار و هرگز روا ندارد که صلاح و فساد مملکت و صلاح و صواب بوزیر باز بسته بود ؛ و در امثال عربست

؛ لا تسئل عن السلطان من هو وانظر الی الوزیر من هو ؛

نظم

؛ وزارت راستی باشد نه بیشی ؛ چو مقلوبش کنی گردد ترازو ؛

و گفته اند وزیر از خاندان بزرگ باید و اگر وزیرزاده بود نیکوتر آید یا اگر نباشد باید که بعلم از حسب و نسب مستغنی
بود ؛ ابو الفتح بستی در نصیحت سلطان محمود گوید که کسی را که اهل فضل و اصل بود وزارت شاید و اگر فاضل
بود و اصیل نباشد او را بتدریج بوزارت رساند ؛ وزیر پادشاه نیکو سیرت و نیکونام باید که نیکنامی پادشاه
از او بود و پادشاهان را نیز اگر تا قیامت نام میبرند همه وزیران نیکوکار ستوده کردار داشتند ؛ سلیمان چون
آصف و منوچهر چون سام و کیخسرو چون گودرز و افراسیاب چون پیران و گشتاسب چون جاماسب و رستم

چون

فصل ۱۹

چون زواره و اسکندر چون ارسطو و انوشیروان چون ابوذرجمهر و خلفای بنی عباس چون آل برمک و
سامانیان چون ابو علی بلعمی و سلطان محمود چون حسن میمندی و رکن الدوله چون ابن عمید و فخر الدوله
چون صاحب بن عباد و طغرل بیک چون ابو نصر کندری و الب ارسلان و ملکشاه چون نظام الملک و چنگیز خان
چون محمود یلواج و هلاکو خان چون شمس الدین صاحب دیوان و غازان خان چون رشید الدین طبیب ؛
سلطان باید که وزیر را چندان اختیار و اعتبار دهد که سران سپاه و مقربان درگاه را از امر او چاره و گریز
نبود چه وزیر نایب سلطانست اگر کسی از امر او تخلف کند چنانست که فرمان سلطان را خوار داشته باشد
زیرا که پادشاه خود بهر کار نتواند رسید پس هر گاه در آن امور سخن وزیر را نشنوند کار مملکت را رواج
نماند ؛ تو تنار قا از امرای بزرگ سلطان ملکشاه بود روزی برسر دیوان با خواجه نظام الملک سخنان
درشت گفت سلطان بشنید خواجه را گفت ترا چندان غلام و چاکر باید که کسی با تو دلیری نتواند کرد پس فرمود
کرده هزار غلام در خدمت او در نامکتا زند که کسی با او سخن زیاده از اندازه گوید ؛ چون صاحب بن عباد
بمرض موت گرفتار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب گفت با خلق بنوعی بسر برده ام که نام پادشاه
و نام من به نیکوئی مثل شده است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد آنهمه را از پادشاه دانند اگر خلاف
این بود از من شمارند و نام پادشاه بنیکی بر آید فخر الدوله بهانه های بکر پسندید و بر خاست پس چون صاحب عباد
در گذشت امرا و اعیان در پایه پیش تابوت او سر برزمین نهادند گفته اند هیچکس بعد از وفات آن حرمت نیافت
که صاحب عباد ؛ سلطان طغرل بیک وزیر خود ابو منصور را بجهت صبح زود بخواند ابو منصور قرآن میخواند
فرستاده را جواب نگفت انتظار سلطان از حد گذشت و ابو منصور چون فارغ شد بخدمت رفت سلطان
با او عتاب کرد ابو منصور گفت من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر سلطان تا صبح از بندگی او نپردازم بخدمت
نتوانم آمد سلطان را خوش آمد و او را نوازش فرمود این سخن بشیخ ابو سعید ابو الخیر رسید سوار شد بدیدن
او رفت ؛ وزیر باید که پاک دین و معامله شناس و کوتاه دست و آبادان کار بود و هر کرا عملی فرماید
برای او آن فرماید نه بطمع خود یا شفاعت دیگری جاهلان و احمقان و سفلگان و فرومایگان را عمل ندهد
و از هر که شغلی چنانکه باید پاکیزه قابل تربیت داند شایستگی او بسلطان عرضه دارد و بپادشاه مرسوم و
اقطاع او را خوش دل سازد تا دیگران امیدوار شوند و در کارها کوشش کنند و هر چند بزرگ بود عجب و تکبر
شعار نسازد ؛ و فریدون گفته که آفت وزرا عجب است اگرچه خازن و پناه کار بود از پادشاه ترسان باشد

باب دویم

که هیچکس را از پادشاه ترسیدن چنان واجب نیست که وزیر را اگر خداوند خورد سال بود او را بزرگ داند
که مثل پادشاه‌زاده مثل بچهٔ شیر است که او را در دریدن آموختن حاجت نباشد ؛ و نشاید که توفیرهای حقیر نماید
که بآن خزانهٔ پادشاه پر نشود و کوششی که از بن دندان بجلال سرانه دستکم سیر نکند و بان لشکر با او دشمن شود
و اگر همه سپاه بیکبار دگر شوند با پادشاه دست و از عمل کوتاه کنند و عاقبت توفیر تقصیر گردد ؛ و گفته‌اند وزیر
باید که با ولی‌نعمت خویش منصف بود و با لشکر و رعیت منصف‌تر و کفایتی که کند آن بود که در عمارت و
زراعت کوشش نماید و هر جا که در مملکت ویرانه بود آباد سازد تا اضعاف آن توفیر پدید آید و هیچکس از سپاه
و رعیت زبان نزند ؛ پادشاهی وزیر خود را عزل کرد و گفت هر خود جائی اختیار کن که با قوم خود آنجا باشی
وزیر گفت چند ده ویران مرا ده تا آباد کنم و آنجا مقیم شوم ملک گفت چندان ده ویران که خواهد باو دهند چند
در مملکت گشتند ده ویران نیافتند وزیر گفت ایها الملک من نیز میدانستم که چنین است اکنون مملکت چنین
از من باز گرفتی آنرا بکسی سپار که چون باز خواهی همچنان تو سپارد ملک عذر خواست و دیگر باره او را وزارت
داد ؛ و از آداب وزیر آنست که شراب نخورد که از آن غفلت خیزد و وزیر غافل نشاید و باید که هر جا سلطان رود
با او بود که اگر سلطان تنها یابند دشمنان غیبت او کنند و چون حاضر باشد فرصت نیابند ؛ و باید که نزدیک
سلطان جاسوسان او باشند تا هر چه در خدمت سلطان رود او را از آن آگاه کنند و از ملوک اطراف و سود و
زیان مملکت ایشان چنان خبردار بود که از حال مملکت خویش ؛ و اجرای خیر کند و از مال سلطان و خود نکند ستانی
و مستحقان را دستگیری نماید که در آن هم نیکنامی او بود و هم نکونامی خداوند او ؛ جمعی با سلطان ملکشاه گفتند
خواجه نظام الملک هر سال صد هزار دینار از خزانه بعلما و صلحا میدهد و در آن نفعی نیست و بدان لشکری توان
ساخت این سخن بخواجه گفت بدیگر روز خواجه گفت لشکری ساخته‌ام که دشمنان را به تیر و شمشیر دفع میکنند و بدین سپاهی
که دائم گرد در درگاه ایزد تعالی دعا میگویند تو و لشکر تو و من در پناه ایشانیم سلطان بگریست و گفت شاد
باش و هر چند از این لشکر بسیار ترتیب کن ؛ یکی پیش شاه اسمعیل ماضی گفت میرزا شاه حسین اصفهانی پنجاه هزار
تومان از خزانه صرف ما یحتاج خود کرده گفت منت خدایرا که چنین وزیری دارم که چندین مال از خزانه بحکم
من متصرف میتواند شد پس ساعی را سیاست فرمود ؛ و از آداب وزیر آنست که توقیع و نامهٔ خود را بزرگ دارد
و هرگز بدروغ نامه ننویسد و عاملی را که بفرمان او کار نکند عقوبتی بلیغ فرماید و اگر نه از کار وزارت
چنانکه باید بر نیاید و در نظر خلق سبک نماید ؛ ابوالفضل سهل خجندی را وزارت سمرقند داد سهل هنگام وداع

فصل ١٩

گفت چون بسمرقند برسم بمن نامه رسد خداوند با من نشانی کند که کدام درست است ابوالفضل گفت نیک
گفتی اندیشه کنم و جواب گویم پس چون سهل بخانه رفت سلیمان بن یحیی اصفهانی را صاحب دیوانی سمرقند داد و بجا
فرستاد و بسهل پیغام داد که یکسال در خانه خود محبوس باش و بیرون میا پس او را بخواند و گفت ما را کی دیدی
که فرمان بدروغ نویسیم در ما چه احمقی دیدی که تو را فرمانی آموزیم ما را از کسی بیم نیست و حاجت نیست
بفرمائیم آنچه خواهیم و نفرمائیم آنچه نخواهیم ؛ صاحب بن عباد در وزیری بعلی بن راشد بهر امتحان نوشت
ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم ؛ یکی از استادکاران رقعه را نادانسته برداشته در نزد قاضی قم فرستاد
و قاضی گفت والله مرا عزل کرده مگر این سجع شوم پس نامه بصاحب نوشت و بیگناهی خود عرض نمود صاحب گفت
چون بر قلم ما رفته بباید که یکسال معزول باشد و باز بر سر کار خود درود ؛ سقایی از حسن بن سهل چیزی خواست
حسن قلم برگرفت و خواست صد درم نویسد که باو دهند صد هزار درم بر قلم او رفت سقا برات را نزد خازن
برد خازن متحیر شد و در نزد حسن رفت و گفت ای امیر خدا مسرفانرا دوست ندارد سقایی را صد هزار درم
نتوان داد حسن گفت چنین است لیکن چون بر قلم ما رفته بباید داد تا بر رکاکت رای و ضعف عقل ما حمل نکنند
و نشاید که وزیر در خانه بر حاجتمندان بسته دارد که بان کارها بر خلق بسته شود و بدنامی حاصل آید ؛
اول بار که سلطان ملکشاه ببغداد رفت خواجه نظام الملک صد و پنجاه هزار دینار بارباب حاجات داد دیگر بار
که بآنجا شتافت دو چندان بیست ؛ ابوسعید اعظم که در هیچ کار بود نزد خواجه رفت و فصلی از منشآت
خود که او را فضیحة النظامیه نام نهاده بود بر او بخواند جمعی خواستند که او را مانع آیند خواجه مانع آمد
ابوسعید گفت اگر حاجتمندی از توانگری چیزی خواهد او را در دادن و ندادن مختار است لیکن او را که مضطر
ملک بدست او سپرده اختیار نبود خواجه هر چند وزیر است اجیر است سلطان او را باجرت گرفته تا در دنیا
و آخرت نیابت او کند حق تعالی از تو پرسد که با بندگان من چگونه معاش کردی نتوانی گفت مدتی انکار دادم
اختیار کرده‌ام از آن می‌پرسم اکنون خواجه بیندیشد که آنوقت چه جواب مناسب آید آنکه گوید بر خزانه‌ها تکیه‌ام
و بازاریان و محتاجان احسان کرده‌ام یا آنکه بر ابواب ثواب بگماشتم تا ایشانرا راه دهند خواجه امر کرد که هزار
دینار باو دهند ابوسعید نپذیرفت و گفت غرض نیکنامی وزیر است

فصل بیست و دویم در عمال سلطان و کتاب دیوان

ابن معتز گوید کسیکه در عزت با شهریار سلطان باشد در پرسش آخرت نیز شریک او بود **شعر**

ز منصب تو گذری منصبی نه ؛ که از هر منصبی منصبی به ؛

باب دویم

نظام — از شیر باز گرفتن کودک

حکیمی گوید عمل سلطان چون حمام است هر که در آنست بر آمدن خواهد و هر که بیرونست در آمدن ؛ عمادیان
گوید عزل عمل شیر بیوضاع است و در عزل تلخی فطام ؛ فی المثل غبار العمل خیر من زعفران العطل ع خاک
عمل از عنبر معزولی به ؛ امام جعفر صادق علیه السلام گفته اند حیف کفاره عمل سلطان مرمود برآوردن حاجات
دوستان ؛ و گفته اند عاقل چون عملی یا حکومتی یابد باید که همه اوقات در آن کوشد که خلق را منت دار کند
که منت بر کردن مردم بماند و حکومت عنقریب زوال کرد و حاصل از آن یاد کرد جمیل بود با دوستانی طویل ؛
ابو العباس نزد عبدالله بن سلیمان وزیر رفت عبدالله گفت معذور دار که کارهای مملکت مرا از صحبت دوستان
باز داشته گفت اگر تو صاحب عمل نباشی ما را بتو چه احتیاج و چرا نزد تو آییم نظم

؛ فلا تعتذر بالشغل عنا فانما ؛ تناط بک الآمال ما اتصل الشغل ؛

فضل بن مروان وزیر روزی از بسیاری اهل حاجت شکایت کرد یکی از فضلا گفت اگر خواهی که هیچکس بدر خانه‌ات
نیاید خود را از آنچه در آنی عزل کن و یقین دان که نعمت خدا با ارباب حاجتست که بدر تو میآیند پس ابن یحیی خواند نظم

؛ من لم یواس الناس من فضله ؛ عرض للادبار اقباله ؛

؛ فضل از جای در آمد و او را املاک فرخشید یکی از فضلا باو نوشته ؛ نظم

؛ تفرعنت یا فضل بن مروان فاعتبر ؛ فقبلک کان الفضل والفضل والفضل ؛

یعنی فضل ربیع و فضل برمکی و فضل بن سهل ؛ اول کسیکه اصحاب دیوان چون عارض و مستوفی و مشرف و غیرهم
تعیین کرد لهراسب بود ؛ و اول کسیکه برات مهر کرد معاویه بود ؛ و اول کسیکه محاسبات دیوانی از پارسی بعربی
نقل کرد عبدالملک مروان بود ؛ ابن قریه در مجلس حجاج گفت کتاب بدترین مردمانند حجاج گفت اگر چه صاحب
در صیان بودی بقتلت فرمان دادمی زیرا که ایزد تعالی فرموده کراما کاتبین ابن قریه گفت من در کتاب دیوان
سخن دارم نه در ملائکه رحمان حجاج بخندید و او را صله بخشید ؛ ربیع بن مطهر عبسی کاتبی فاضل بود لیکن
خط مرموز بسیار نوشتی صاحب عباد بسبب فضل و دانش او را اهلاک کردن نخواستی و تیمار شده ربیع
بعیادت او رفت گفت از آنچه تو میبینی بعضی مرهم و بعضی دیافت و سوگند یاد کرده دیگر نکند ؛ ملا دوپیازه
گوید المستوفی مرده شوی ؛ القانون دروغ راست نما ؛ الجعل کرام الکاتبین ؛ الخان دیتجار روب العلیل (?)
اول شو خدا ؛ البیقوت کردو لرد یانت دار ؛ الکوتوال نمونه ملک الموت ؛ الاوعد جای دار باد پانک ؛
الناس مراد طالب العلم **فصل بیست و یکم در بیان آداب** علم انشا عبارتست از معرفت اخبار غایب بدانچه

در حجر (?)

فصل ۲۱

در ضمیر باشد بطریق تحریر یعنی از ارقی پسندیده و مراعات امور معهوده ؛ اول کسیکه دیوان رسائل انشاد کرد
گشتاسب بود ؛ صاحب بن عباد گوید ؛ بدئت الکتابة بعبد الحمید وختمت بابن العمید ؛ منشی باید که
بعد خطوطی که تواند نوشت قلم در قلمدان حمد سر زیاده و باید که بر بعض قادر بود خط نیک نویسد و بسیار نویسد
تا ماهر شود در نوشتن مراعات الفاظ و حروف کند ؛ علی علیه السلام ابن عباس را گفت یا عبدالله وسیع کن میان
سطور و جمع کن میان حروف و در صور آن مناسبت مرعی دار و حق هر حرفی بگذار ؛ و کاتب خود عبدالله بن
رافع را گفت دوات خود را پر لیقه کن و جلفه قلم را دراز و میان سطور را گشاده ساز و حروف را مقرمط نویس (?)
که در آن صباحت خط است ؛ عاملی بعمر نامه نوشت و سین بسم الله اظهار نکرده بود عمر او را عزل کرده و فرموده
آنکه در بسم الله خیانت کند تقلد کار مسلمانان را نشاید ؛ و همچنین یکی از مصر مکتوبی بعمر عبدالعزیز نوشت
و سین بسم الله را دندانه نکرده بود عمر بفرموده تا از مصر بدمشق آمده و دندانهای سین را ساخت و باز گشت ؛
عنصر المعالی گوید اگر دبیر باشی بسیار نوشتن عادت کن و سخن دراز بکار مبر و لفظی که مردمان بر نیابند منویس
و بر حساب قادر باش و خط مرموز منویس که اعتماد از تو برخیزد و باشد که بسبب آن کارها هلاک انجامد نظم

؛ بکفش بنز اگر خطا بی فند ؛ ز بربط فرزنت بمالند گوش ؛

؛ و گر در نوشتن خطایی کنی ؛ سر پیچو قلم باز مانند دوش ؛

از یاسای چنگیزخانست که چون بیاغی نامه نویسند در القاب و مبالغه نکنند تا مغرور نشود و بر این موجب
نوشته مطیع شوید تا بجان امان یابید اگر خلاف کنید ما چه دانیم خدای داند و این سخن متوکلانست همانا
آنچه یافت از این عقیده یافت **فصل بیست و دویم در سلوک با پادشاهان** که بیکدیگر رسول فرستند مقصود
نه همین پیغام و نامه بود بلکه خواهند از حال راهها و چراگاهها و آبها آگاه شوند که لشکر از کدام راه تواند رفت (?)
و بدانند که هر جا سپاه چند است و سالار کیست و سیرت سلطان چیست نادانست یا غافل بیدار است یا غافل
بخیل است یا باذل ظالم است یا عادل مملکت آباد است یا ویران رعایا توانگرند یا پریشان و غیره و سپاهیان
وامرا و ندما حکومت اند تا اگر وقتی خواهند که مخالفت کنند یا عیب کرده از احوال واقف باشند و بسیار بود که
پادشاهان تحف و هدایا با رسول فرستاده و بمجرد ظاهر ساخته و غرور داده و از پس آن تاخته و بیشتر ستوران (?)
عیب جوی باشند و بر ایشان نیز بیشتر عیب گیرند باید که چون سلطان رسولی از جای آید که تا نیکان سر حد
او را استقبال دانند و احوال و اقوال او بدرگاه نویسند و معتمدی همراه کنند تا او را شهر بشهر بگرو رسانند بمنزل

باب دوم

مزاج نبیاده باشند و چون بدرگاه رسند او را نوازشها کنند و بخشنودی باز گردانند که هر چه بر رسول کنند همانست که با خداوند او کرده باشند و اگر چه میان پادشاهان مخالفت و محاربت بود رسولان را بزرگ دارند و نیازارند که سنت ملوک سلف چنین بوده و هیچکس از سلاطین رسول نکشته و نیازرده چه او را جز رسانیدن پیغام و نامه کاری نبود و ناچار بود که بضرورت آن سخن گوید که او را فرستاده و بآن او را آزردن سزاوار نباشد و قال جل وعلا وما على الرسول الا البلاغ ؛ و سلطان چون خواهد که رسولی بجایی فرستد باید که مردی برگزیند که خدمت ملوک دانسته و در سخن گفتن دلیر بود و از هر دانشی بهره ور باشد که بیشتر خرد رسول بر بسیرت وخرد پادشاه دلیل باشد ؛ یحیی برمکی گوید قدر هر کس از رسول او توان شناخت و گفته اند رسول هر کس ترجمان عقل است ؛ و اگر رسول سپید موی و عالم بود بهتر که حرمتش زیاده دارند و اگر ندیم سلطان باشد اعتماد زیاده بود و ندیم دلیر و مردانه و مبارز نیکوتر آید تا بدانند که مردم همچنین باشند ؛ لقمان حکیم گوید رسول جاهل مضر است و اگر ناچار شوی با خود رسول خود باش ؛ اردشیر بابک گوید بسا عهدها که پایدار نماند بشومی کذب رسولان و خیانت ایشان انوری گوید نظم

حکایتی است بفضل استماع فرماید ؛ بشرط آنکه نگیرد از این سخن آزار ؛
بروزگار ملکشاه اعرابی حجاز ؛ مگر برابر کهش بتافت از قضا که بار ؛
سوال کرد که امسال قصد حج دارم ؛ مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار ؛
چو حلقه بر در کعبه بگیرم از سر صدق ؛ برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار ؛
چو پادشاه شنید این سخن بنازر گفت ؛ که آنچه خواست عرابی براورد چندبار ؛
بر خزانه آورد پیش شه بنهاد ؛ بلطف گفت که شاه و اگر بستد بردار ؛
سپاس بر تو بدان کاین وجه دینار است ؛ صد است زاد تو را و کرا و صد با افزار ؛
صله که بخوشتن دهیم رشوت ؛ ز بهر حج بزیارت خدا از نهاد ؛
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی ؛ که از وکیل بود تباه گردد کار ؛

فصل بیست و سیم در رعایا و دهاقین انوشیروان گوید صلاح رعیت بهتر از لشکرهاست ؛

با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین ؛ زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست ؛

منصور دوانقی گوید رعیت با صلاح نتوان آورد مگر بعدل ؛ جمعی از دهاقین هارون رشید را قصه نوشتند که

از اردشیر بابک گویند

فصل ۲۳

امسال ملخ بیامد و همه کشت ما را بخورد هارون گفت نحن اولی بضیافة الجراد مهما فی ملخ ما را باید کرد پس خراج با ایشان بخشید و تخمی که افکنده بودند بعوض بودنا از خزانه بدادند ع برعایت شود رعیت رام ؛ ابوبکر وراق گوید فرخ آنکه سلطان را بر او خراج نبود سبحانه از در عقبی با او حساب نباشد ؛ انوشیروان را گفتند فلان خواجه از تو مال الدار تر است گفت منت خدای را که رعیت ما بعدل ما غنی شدند پس ساعی را سیاست فرمود ؛ یکی قصه باو داد که مال فلان از تو بیشتر است گفت تخت و افسر از ماست گو مال او زیاده باشد ؛ حسن بن اسفندیار در سالی یکبار رعایا را بدرگاه خواندی و از تخت فرود آمدی و بر زمین نشستی و گفتی یکسال شد که میان شما حکومت میکنم اگر از من امری صادر شده که بآن راضی نیستید بگویید که عذر خواهم و ترک آن کنم پس گویندی بدان برخاستی و گفتی خاص و عام از تو راضی اند آنگاه شحنه ندا کردی که عمارت و زراعت کنید و از خدای بترسید و گرد خیانت نگردید ؛ کسری گوید العمارة ینبوع الاموال ؛ کیقباد گوید العمارة كالحیوة والخراب كالممات ؛ انوشیروان گوید کیمیاء الملوك العمارة ولا تحسن منهم التجارة ؛ اردشیر گوید پادشاهی نیست مگر بمردان و مردان نیستند مگر بمال و مال نیست مگر بعمارت و عمارت نیست مگر بعدل و حسن سیاست و حکما گفته اند که بهترین ملوک آنست که با رعایا عدل کند و نیک نیت بود چه اگر پادشاه نیت خود نیک دارد رعیت نیز نیک نیت باشند و از نیک نیتی پادشاه خیر و برکت پدید آید ؛ منقولست که انوشیروان از سپاه جدا ماند و شب بخیمه پیر زنی رسید در همانجا بماند گاو پیر زن از صحرا آمد دختر پیر زن آنرا بدوشید انوشیروان شیر بسیار دید با خود گفت اینها از آن دهقانان خبر ندهند که کسی از گاو ایشان آگاه نگردد اگر هفته بگویم از این شهر بدیوان نهند توفیر عظیم باشد پس چون صبح شد دختر گاو را بدوشید و اندک شیر دید پیش مادر دوید و گفت پادشاه نیت ظلم کرده انوشیروان آن نیت از دل بیرون کرد دختر را گفت باز گاو را بدوش بدوشید شیر بسیار یافت ؛ و از این قبیل حکایتی از بهرام گور و باغبان مشهور است ؛ منقولست که در بلاد یمن از عدل حکام نانرا کردم بقدر بیضه باشد و این باقیست که در بعضی بلاد حاصل مواضعی که اکنون تمام مزروع است با آنکه نرخ غله اضعاف مضاعف از سنوات سابق است کمتر از حاصلی است که در آن زمان داشته ؛ ملک خراب آشنی یکی نزد او قصه میگفت در اثنای سخن گفت در موصل بومی بود و در بصره بومی یکی بدیگری دختر میداد پدر دختر گفت مهر دختر من صد ده خرابست پدر پسر گفت اکنون بر آن قدرت ندارم لیکن اگر یکسال او باقی این ملک بماند ترا هزار ده خراب توانم داد بیت که حال این است و همین روزگار ؛ من ده ویرانه دهم صد هزار ؛

باب دویم

ملك بند گرفت و بعدل و داد رعیت پرداخت؛ پس باید که پادشاه خود نیت نیك دارد تا رعیت نیز نیك
نیت شوند که رعایا بر سیرت پادشاه خود روند که النّاس علی دین ملوکهم؛ عمر بن الخطاب گوید چو همه کاردر
پادشاه آنست که رعیت او بهمه کار روا باشند؛ ولید بن عبد الملك بعمارت شره تمام داشت و بعهد او خلق را
سخن از خانه و بنا و امثال آن بود و در زمان برادرش سلیمان که بطعام و نکاح رغبت داشت هر دو کس که با هم
نشستندی همین گفتندی که دوش چه خوردیم و چه کردیم؛ و در عهد عمر عبد العزیز هر که با کسی رسیدی گفتی شب چند
رکعت نماز گذاردیم و چندین سوره از قرآن تلاوت کردیم؛ ارسطو گوید سلطان چون رودی بزرگ است و ارکان
دولت جویها که از آن جدا شده و هر طعم و رنگ که آب رود را بود آب جوی را بود پس پادشاه را باید که سیرت
خود پسندیده نماید تا دیگران نیز نیکو سیرت شوند؛ سلاطین چون یکی را عملی دهند باید که مبالغه فرمایند که از رعایا
بناحق مال نستانند تا محصول از ایشان مال طلب نکنند که اگر پیش از وقت بخواهد آنچه داشته باشد بنصف
قیمت بفروشند پریشان و مستاصل شوند و اگر چیزی نمانده بود بکار و تخم دستگیری کنند و با سایر رعیت
تجار را بپرسند و بگذارند که ایشان بکار روا باشند بلکه بتوسیع زمین بکاوش و کشتن و درویدن اشتغال
نمایند و کار از فرهیختان ند و در وقت زراعت کنند؛ عمر گوید کسی که در وقت زراعت نکند اگر یک سال
نکند پشیمانی برد **فصل بیست و چهارم در زراعت** و علم فلاحت از فروع طبیعی است و اول کسی که با او برداخت آدم
بود؛ گویند چون هبوط نمود یك خریطه گندم و سی میوه از بهشت بیاورد و جبرئیل نازل شد و او را زرع و
کشت و نان پختن بیاموخت؛ لوط و الیسع و حضر معیشت از زراعت بدست آوردندی و دوام زراعت لاا
بر تقدیر حصر نیست بجمیع تبانات و با آنست قوت و قوام بدن انسان و حیوانات قال الله تعالی اولم یروا انا
نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون؛ و گفته اند

بیت

اینکه گویند زمین بر پشت گاو است یعنی آن آباد است؛
اگر چه وا هب ارزاق خالق البشر است؛ سبب چه دیگری جنت گاو بزرگر است؛

از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من احیا ارضا میتة فهی له؛ حکیمی مردی را دید که مزرعه بفروخت
و بهای آن را تصرف کرد گفت معهود آنست که زمین آدمی را خورد و آدمی زمین را خورده **نظم**

خاک مردم خورد ندانستم؛ که خورد مردم ای برادر خاک؛

قال بعضهم الضیعة ان تعاهدها ضیعتك و ان لم تتعاهدها اضاعتك؛ ماموز عباسی گوید حرف چهار را

شرع عمر من اهتمام کار

وکره النکاح کرده

جوز یک کیسه

فصل ۲۵

خلافت عمارت تجارت زراعت و هر که ازین چهار نباشد بر مردم و بال باشد اگر خواهند که ترب بسیار
بزرگ شود چوبی بر زمین فرو برند مقداری که خواهند تخم در آن شکاف دیزند و بر آن سرگین بریزد ترب بقدر
آن چوب شود **فصل بیست و پنجم در قضا و آداب آن** عبدالله سالک گوید علما با انبیا محشور شوند و قضا
با سلاطین؛ عبدالله بن وهب را خواستند که قاضی کنند گفت علم از آن نخوانده ام که روز قیامت با قضاة
محشور شوم؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من قلّد القضاء ذبح بغیر سکین؛ عبدالله
مبارك گوید اصحاب شرط از اصحاب ما بهتر اند زیرا که آنها چون پیر شوند توبه کنند و اصحاب ما چون پیر شوند
عمل سلطان بپذیرند یعنی قاضی شوند؛ و قال بعضهم القضاة قضاءٌ و التدبیر تلبیسٌ و تولیة الاوقاف
تحمّل احدٍ و قاف؛ ابوحنیفه گوید قاضی چون غریقی است در دریای اخضر هر چند شنا ور باشد تا کی شنا کند
عمر بن هبیره خواست که ابوحنیفه را قاضی کند نپذیرفت عمر و بفرمود تا تازیانه بسیار او را زدند ابوحنیفه گفت
تازیانه خوردن در دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و عقبی؛ چون منصور دوانقی مسجد رصافه ساخت
ابوحنیفه را با جبار بقضا نصب کرد ابوحنیفه دو روز در مسجد بنشست کسی نیامد روز سیم مردی آمد و بر دیگری
دو درم و چهار دانق ادعا کرد او منکر شد ابوحنیفه گفت تراز و باید داد یا سوگند باید خورد مرد خواست که سوگند
یاد کند ابوحنیفه دو درم از کیسه بیرون آورد و به مدعی داد و گفت این عوض آنست که پس از محکمه برخاست و بخانه
رفت بیمار شد بعد از شش روز در گذشت؛ ابوهریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود؛
لیس احدکم یحکم بین الناس الا جیء یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه فکّه العدل و اسلمه الجور؛
و از آنجناب مرویست من حکم بین اثنین فلم یقض بینهما بالحق فعلیه لعنة الله؛ علی علیه السلام
فرماید لاتقض لاحد الخصمین ما لم تسمع کلام الآخر؛ و در مثل است که تنها بقاضی رفته؛ مردی نزد
عمر بن الخطاب از علی شکایت کرد عمر با علی علیه السلام گفت برخیز و با خصم بنشین علی چنان کرد پس چون مرد بازگشت
و علی بجای خود نشست عمر آنجناب را متغیر یافت گفت از آنکه گفتم با خصم خود بنشین رنجیده علی گفت از آن رنجیده ام
بل از آنکه در حضور خصم مرا بکنیت خطاب کردی و نگفتی یا علی برخیز و با خصم خود بنشین؛ دو تن از خواص سکندر
منازعت نزد او بردند تا میان ایشان حکم کند اسکندر گفت حکم من یا یکی را راضی و دیگری را در خشم سازد یعنی
راضی شوید تا هر دو خشنود باشید؛ سقراط گوید راحت حکما در وجود حق است و راحت سفها در وجود
باطل؛ طایفه از علما فصل الخطاب را در کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب چنین

شرط قاضی ... و ذکر حکم که این مثال ... القضاء ... بشد بر ... حکم ... حین ... احد و قاف ... هر یک ... [illegible]

یا ابا الحسن

تفسیر کرده اندکه البینة علی المدعی والیمین علی من انکر ؛ چه بحقیقت کلام باین حکم فیصل مینماید
امام ابو اللیث گفته که استحکام ملک داود بآن بود که ایزد تعالی آنجناب را سلسلهٔ عنایت فرموده بود که طرفش
بکاهکشان وطرفی دیگر بصومعهٔ آنجناب پیوسته مردم نزد آن محاکمه کردندی آنکه محق بودی دست بسلسله
رسیدی وانکه بر باطل بودی نرسیدی و سلسله بلند شدی بعد از داود برداشته اند در میان بنی اسرائیل بود تا آنکه
مردی گوهری بود بعضی یکی را سپرده وچون باز خواست گفت آن ترا داده ام وگوهر را در عصای مجوف تعبیه
کرده وبا مدعی نزد سلسله رفت مدعی گفت الهی اگر من گوهر باین سپرده ام دستم بسلسله رسد سلسله بدست
او آمد منکر عصا خود بدست او داد گفت الهی اگر آن گوهر را باز باو داده ام دستم بسلسله رسان دست این نیز
بسلسله رسید خلق در آنکه ظالم ومظلوم متمیز نشد تعجب کردند و شوم آن خدیعت همان شب سلسله مرتفع
گشت ؛ منقولست که نخست سجل بسبب آن پیدا آمد که آدم چهل سال از حیات خود بداود بخشیده بود و با آخر
انکار نمود فرمان ایزدی در رسید که بنی آدم در قضایا سجل نویسند تا محل انکار نبود ؛ قاضی باید که زیرک
وتیز فهم وصاحب تدبیر وسیاست بود واز اختلافات مذاهب آگاه باشد ودر خانه خود متواضع ودر مجلس حکم
با هیبت وترش روی وما دام حکم کردن وسخن شنیدن ملول نشود ودر مسائل اعتماد بر رای خود نکند با مفتیان
مشورت نماید وپیوسته از درس خالی نباشد وعلم شروط بغور دانسته کیفیت وقایق سجلات ومکتوبات شرعی
نیک داند وخط خود عزیز دارد وهرگز بخط خود تنها اعتماد ننویسد مگر آنکه ضرورت بود وحیل فقها انکار نبرد تا اگر
مظلومی آید واورا گواه نبود بتدبیر وحیله مستحق را بحق خویش رساند که همه حکمها از کتاب نکنند واز خود نیز
که چیزی استخراج نمایند ؛ مردی نزد ایاس بن معاویه قاضی رفت وبر یکی مالی دعوی کرد او منکر بود قاضی
گفت گواه داری گفت مرا با او دوستی بود ودر سایهٔ درختی نشسته بودیم که آن مال اورا دادم قاضی فرمود آن
درخت را یافت کرده است بگوید پس گفت همان درخت گواه تست پیش درخت رو و بگو قاضی ترا بگواهی میخواند
مرد برخاست وبرفت منکر نزد قاضی نشسته بود قاضی سخنان در میان آورد وبعد از لحظه از وی پرسید
که آیا مدعی بدرخت رسیده باشد گفت نه قاضی حکم کرد که او خاین است پس مال بصاحبش رسانید ؛
روزی دو کس دستاری بمحکمه قاضی نظام الدین هروی آوردند وهرکدام میگفتند از من است قاضی بر یکی
بدگمان شده گفت برخیز واین دستار ببند مرد برخاست وبست چیزی از سر دستار باقی ماند پس آن دیگر را
گفت مرو بپیچ ودستار بی زیاده ونقصان بدست آمد قاضی حکم کرد که اوراست بعد از تحقیق چنان ظاهر

شد ؛ گویند شیر پسر از شیر دختر غلیظ تر بود که اگر دو زن که یکی دختر و یکی پسر داشته باشد و بر پسر نزاع
کنند باین تدبیر میان ایشان حکم توان کرد ؛ یکی نزد قاضی شریح آمد وگفت زنی خواسته ام شریح گفت مبارکباد
گفت خویشان او شرط کرده اند که اورا از خانهٔ ایشان بیرون نبرم گفت شرطی که کرده وفا کن گفت من میخواهم که
از خانه آنها برآیم گفت در پناه خدا گفت در میان ما حکم کن گفت کردم گفت بگواهی که گفت بگواهی پسر عم
تو وخواهرزادهٔ خاله تو نظم کاهکار به پرهیز داز مظالم او ؛ که دست و پای گواهی میدهد بگناه ؛
ابو حنیفه گوید قاضی را بیش از یک سال در یک کار نباید داشت تا علم را فراموش نکند ؛ ابن ابی لیلی روزی از
محکمه برخاست شنید که زنی مردی را میگفت یا ابن الزانیین امر نمود تا اورا بگرفتند وباز گشت واورا دو حد زد
ابو حنیفه بشنید گفت قاضی درین قضیه شش خطا کرده ؛ اول آنکه بعد از برخاستن محکمه باز گشت ؛ دوم آنکه
در مسجد حد زده ورسول صلی الله علیه وآله از آن نهی کرده ؛ سیم آنکه زن را ایستاده حد زده ؛ چهارم آنکه
دو حد زده وحد قذف جماعی بیک کلمه موجب یک حد بود ؛ پنجم آنکه دو حد متوالی زده ؛ ششم آنکه بی حضور مدعی
حد زده ؛ در بنی اسرائیل سه قاضی بودند ایزد تعالی فرشته را فرمان داد تا ایشان را امتحان کند فرشته بر اسبی
سوار بمردی رسید که ماده گاو وگوساله را آب میداد فرشته گوساله را بخواند گوساله در پی اسب او گرفت
صاحب گوساله فریاد برآورد که این از گاو منست پس نزد یکی از قضاة شدند فرشته گوهری قاضی را داد و گفت
اسب وگاو وگوساله را رها کن اگر گوساله در پی اسب گرفته بچه آنست واز آن منست واگر در پی گاو گرفته از آن او قاضی
چنان کرد در پی اسب گرفت قاضی گفت گوساله از او ست پس نزد قاضی دوم رفتند او نیز بدستور اول حکم کرد
آنگاه نزد قاضی سیم شدند فرشته همان سخنان گفت قاضی گفت من حکم نتوانم کرد زیرا که حایضم فرشته گفت سبحان الله
مردان نیز حایض شوند قاضی گفت هرگاه اسب گوساله زاید اگر مرد حایض شود بعید نبود پس حکم کرد که گوساله
صاحب گاو راست ؛ همانا اشاره باین حکایت است قول رسول صلی الله علیه وآله قاضیان فی النار وقاض
فی الجنة ؛ مردی در عسکر مسعود سلجوقی بمحکمه قاضی کمال الدین شهرزوری آمد قاضی گفت تو کیستی گفت فلانی
فلان شهرم کمال الدین گفت القضاة ثلثة قاضیان فی النار وقاض فی الجنة آن دو منم وتوام که بر در ملوکیم
وقاضی که در بهشت خواهد بود کرد در خانه ملوک این حکایت بسلطان مسعود رسید چون قاضی کمال الدین را بدید

گفت راست گفتی سعادتمند آن کسی است که ملوک نبیند وما اورا نمی بینیم ؛

؛ خواهی که میان خلق قاضی باشی ؛ باقی باشی که کهی که ماضی باشی ؛

باب دوم

با خلق خدا حکم چنان کن که اگر ۞ آن بر تو کند کسی تو راضی باشی

كتب للقاضي ابن قريعة ما يقول القاضي وفقه الله تعالى في يهودي زنى بنصرانية فولدت ولدا جبهته للبشر ووجهه للبقر وساق رجله للحمر وقد قبض عليهما فما يرى القاضي فيهما ؛ قاضی بدیهة در جواب نوشت هذا من أعدل الشهود على ملاعين اليهود بأنهم أشربوا حب العجل في صدورهم حتى خرج من أيورهم وأرى أن يناط برأس اليهودي رأس العجل ويصلب على عنق النصرانية الساق مع الرجل ويسحبا على الأرض وينادى عليهما في الظلمات بعضها فوق بعض والسلام ؛ مردی نزد شعبی آمد و گفت در پشت من خارشی پیدا آمده فتوی میدهی که حجامت کنم گفت الحمد لله که ما را از فضیحت بحجامت میکشید ؛ و در قزوین قاضی عالم بود چون درگذشت پسرش را بجای او نصب کردند پسر جاهل بود خویشان خواستند که او را علم آموزند ادیبی بهر او بیاوردند روزی استاد گفت ضرب زید عمرا زید فاعل است و عمرو مفعول معنی چنین باشد که زید عمرو را زد قاضی گفت استاد گفت این مثل آورده اند تا فایده قاضی گفت این معنی ندارد پس چرا کلاه را انداخته مردی ادیب گواهی داد که زید عمرو را زد او را حاضر سازید استاد گفت این زید را خدا نیافریده و این عمرو هیچ جا نیامده گفت تا نم که از دو رشوت گرفته و میخواهی که باین حیله رهائی یابی هر چند و کلا سعی کردند تا ادیب از دست خلاص کنند ممکن نشد ادیب بیچاره رهائی خود حیله اندیشید و گفت که عمرو را که زید زده بود زیر پای خود انداخته تا اکنون نام او در واو عمرو را بواو نوشتند قاضی را این جواب پسند آمد او را رها کرد و اکنون در بلاد ما قاضی هست که سواد ندارد و هندی نویسنده بنیابت او کار میکند **نظم**

وقاضٍ لنا جاهل جائر ۞ وأحكامه ما ترى ماضية
له امرأة هي أولى لنا ۞ فيا ليتها كانت القاضية

مرا زمانه نهاده بعکس قاضی نام ۞ چو هندوی که نهد خواجه نام او کافور
سجل نویسم و باشد دوات من ساغر ۞ نکاح بندم و باشد گواه من طنبور
بگاه حکم نیاشکم خمار شراب ۞ که زشت باشد بر صدر قاضی مخمور

قاضی معزول شد او را گفتند افسوس که قضا از دست رفت گفت بگو که قضا در رسید ؛ یکی قاضی را گفت که فلان خر را دشنام داده و گفته که مخور گفت ... کند تو بکار خود مشغول باش ؛ قبیله نام مردی از ظرفای کوفه اعرابی را در بازار دید که شرح ... داشت گفت چه نام داری گفت لواحه گفت نوزده دینار نزد تو دارم پس او را نزد قاضی برد قاضی گواه میخواست گفت گواه من ایزد تعالی است قال الله تعالى لواحة للبشر عليها تسعة عشر

قاضی

فصل ٢

قاضی نخست بمد نوزده دینار خود بر بشر داد ؛ و هم در آن مجلس زنی جمیله نزد قاضی آمد و از شوهر خود شکایت کرد شوهر گفت بر آنچه قدرت ندارم او را صبر نیست زن گفت شبی که مرا از پنج نوبت زیادتی قسم مرد گفت من بیش از سه نوبت قدرت ندارم قاضی گفت عجب حالی است هیچ دعوی واقع نشود که مرا چیزی از خود نباید داد اکنون بهر قطع خصومت شما این دو نوبت یکی بر خود کردم ؛ ملا دو پیازه گوید القاضی هیچ در کل المفتی کننده دوزخ المحتسب آلت القاضی المزور فرستاده قاضی **فصل بیست و سیم در فتوی** از رسول صلی الله علیه وآله روایت که فرمود أجرأكم على النار أجرأكم على الفتوى ؛ علي عليه السلام فرمود من أفتى الناس بغير علم لعنته السماء والأرض ؛ بزرگی گوید شتابکارترین خلق بفتوی کسی است که علمش از دیگری کمتر باشد ؛ اصحاب رسول تا توانستند چهار چیز از خود دفع کردندی امامت و دیعت وصیت فتوی ؛ از مکحول شامی هر گاه فتوی خواستندی گفتی لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم این رای است رای گاه صواب بود گاه خطا آنگاه فتوی نوشتی ؛ ابو حنیفه گوید کسی را که خدای شعری داده مغرور سازد و گفت حلال نیست هیچکس را که بقول ما فتوی دهد مگر آنکه داند که آنچه گفته ایم از کجا گفته ایم ؛ و گفته اند از عالم فاسق فتوی نخواهید ؛ غزالی گوید مفتی باید که با دیانت و خوش عادت و حاضر جواب باشد و پیوسته درس گوید و هیچ مسئله را نگوید تا بیند بحجت بنا بر فتوی نهد و بتقلید کار نکند و روایت مجهول و خبر واحد راضی نشود و متعصب سخن نگوید و اگر چه این روزها فتوی شرمسار و کنه کار بوده ؛ یک شب مبارک هارون الرشید و زبیده وحشت خواست زبیده گفت تو دوزخی هستی هارون گفت اگر من دوزخم فوطالق پس پشیمان شدند و علما را جمع کردند و حال باز گفت ابن سماک گفت هرگز معصیتی قادر شده که ترک آن کرده باشی گفت آری وقتی بود که من بر کنیزکی عاشق شدم و چون او را بخانه آوردم از ترس خدا خود را از و باز داشتم ابن سماک گفت پس تو از اهل بهشتی قال الله تعالى وأما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فإن الجنة هي المأوى ؛ و عجب است از هارون که بعد از دوزخی بودن زن طلاق بر ... ؛ روزی هم هارون از زبیده برنجید و گفت اگر امشب در ملک تو باشی طالق پس پشیمان شد و حال با قاضی ابو یوسف بگفت قاضی گفت باید زبیده امشب بمسجد برود چه آن از ملک تو نیست قال الله تعالى وأن المساجد لله فلا تدعوا مع الله أحدا ؛ گویند قاضی ابو یوسف یک سال در خانه هارون الرشید ... تا آنکه رشید بر کنیزکی از کنیزکان عیسی عباسی عاشق شد و او سوگند خورده بود که آن کنیزک را بکسی نبخشد و نفروشد و هیچ یک از فقها در آن باب سخنی نگفتند هارون قاضی ابو یوسف را طلبید و از آن سوال کرد قاضی گفت باید که نصف آن ببخشد و نصف آن بفروشد تا حنث نباشد

باب دویم

ونیز فرخنده حبیبی چنان کرد کفت خواهم کرم امشب از تو کام دل کیرم و این معنی بی استبراء چکونه روا بود کفت
او را آزاد کن و بنکاح در آر همه از آنجا برآمدند مال وافر بهر ابو یوسف بخشید و بعد از اندک زمانی او را قاضی
ساخت و عجب است از آنکه هرکاه او را آزاد میکرد چرا همان حبیبی عباسی نمیکرد ؛ مرد ظریفی طلاق زن کرد که یاد کرد
که حجاج دوزخی است جمعی کفتند حجاج از اهل قبله بود او را چکونه دوزخی توان کفت آن مرد نزد یحیی بن اکثم
رفت و فتوی خواست ندیم تامل کرد و کفت اکر ایزد تعالی حجاج را با آنهمه کناهان بهشت برد با تو باید که کناه
مضایقه نکند بیت ای که کفتی یزید و آل او لعنت مکن ؛ زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش ؛
آنچه با آل پیمبر کرد اکر بخشد خدای ؛ بر تو هم بخشد اکر صد بار کوئی لعنتش ؛

فصل بیست و پنجم در احتساب علی علیه السلام فرماید الامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردع
عن السفهاء ؛ سلطان محمود غزنوی روزی با علی سبکتکین که از اکابر امرا بود شراب خورد علی مست شد و
خواست که بخانه رود سلطان کفت روز است و اکر محتسب باشد چنین ببیند حد زند علی نشنید و برخاست
و با قومی عظیم بر نشست و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را مست دید فرمود تا از
اسبش بزیر کشیدند و فرود آوردند و بدست خود او را چهل دره زد و کسان او را یارا نبود که لب بجنبانند
امیر علی از امرای ملک مظفر شمس الدین محمود صاحب بن بود نزد شراب میخورد و روز در شب بود و بسیار سخنان درشت
کفت امیر نزد ملک مظفر شکایت کرد ملک مظفر کفت انکه با صاحب جمع بوده باید توانم و من با این وظیفه سخن
نتوانم کفت ؛ خادمی عودی در دست بخانه هرون الرشید میرفت پیری با او رسید و عود را بشکست خادم در آن
آنچه رشید فرستید بقتل پیر فرمان داد سلیمان بن منصور کفت او را بخوانید تا چه کوید پیر او را باوردند
کیسه در دست داشت و کار پیر آن بود که خسته خرما جمع میکرد و در آن میافکند و میفروخت و از آن قوت خود بدست
میآورد رشید کفت ترا چه بر این داشت کفت منکری دیدم بشکستم تو و آباء و اجداد تو بر منبر میکویید ان الله یأمر
بالعدل والاحسان رشید خاموش شد پیر برخاست و روان شد رشید خادم را کفت بکوی باو رسان
خادم بفرموده او عمل کرد پیر بکرفت و این دو بیت برخواند نظم

اری الدنیا لمن هی فی یدیه ؛ بلاء کلما کثرت لدیه ؛
اذا استغنیت عن شیء فدعه ؛ وخذ ما انت محتاج الیه ؛

خواجه هاشمی در خدمت عبید خان نشسته بود جمعی از قضاة و محتسبان با عمامه های بزرک و ریشهای سفید در آمدند

خسته دانم عزم ... (marginal note)

عبیدخان

فصل ۲۷

عبیدخان کفت همانا که فرشتکان بصور چند خواجه هاشمی بدیهه برخواند
فرشته صورتی چندی که مانع می نباشند ؛ فرشته اند ولکن فرشته های عذاب ؛
حاکم سیستان در حضور قاضی ولاغر شراب خورد و قاضی نقد بفرستاد که کفت و این ابیات با او فرستاد
شهنشها مکرم عذر بنده را بپذیر ؛ ز خدمت دو سه روزی اکر کناره کنم ؛
ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا ؛ تو خود بکو که با امر قضا چه چاره کنم ؛
زیاده منع تو نتوانم و نکویم نیست ؛ که می خوری تو به پنهان و من نظاره کنم ؛
میان خواهر امیر یعقوب کومی صاحب اندلس و شوهر خواهر او ابو محمد عبد الواحد وحشت خواست زن بخانه
برادر رفت عبد الواحد حال بقاضی کفت قاضی با امیر یعقوب کفت و جواب نیافت و آن حال تکرار یافت عاقبت
قاضی کفت زن عبد الواحد نزد او فرست یا مرا از قضا عزل کن امیر یعقوب بفرمود تا خواهرش را طوعا و کرها
بخانه عبد الواحد بردند ؛ فرزدق محتسب را دید که در مردی آویخته که آلت خمر با او بود با تو دیده ام فرزدق
دامن او را داشت و کفت مرا نیز بکیر و بکو تو آلت زنا با خود داری فصل بیست و ششم در اقامت حدود اول کسی که
حد زد عمر بود وقتی پسرش عبد الرحمن شراب خورده بفرمود که او را حد زنند و هنوز حد تمام نشده بود که عبد الرحمن
بمرد عمر کفت تا بر جنازه اش میزدند چندانکه تمام شد پس روی با او آورد و کفت ای پسر چون بخدای تعالی رسی
بکوی که اقامت حد و شریعت میکنم ؛ حمزه عدی را که در ندیمی نام بود نزد معاویه بردند معاویه کفت دستش ببرند
حمزه این دو بیت برخواند بیت یدی یا امیر المؤمنین اعیذها ؛ بعفوک من عار علیها یشینها ؛
ولا خیر فی الدنیا ولا فی نعیمها ؛ اذا ما شمال فارقتها یمینها ؛
معاویه او را رها کرد و آن اول حدی بود که در اسلام باطل کشت ؛ اول کسی که امر بمعروف و نهی از منکر نهی کرد
عبد الملک مروان بود بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمد بر منبر شد و کفت بعد از آنکه بر این مقام در سید الامم کریم
مرا بتقوی امر کند کردنش میزنم ؛ حبیب محجوب را کفتند نماز بکر فوت شده چرا بایدش کرد کفت از خدا غافل شده حق
غافل از او شد باید زد ؛ معاویه بمروان بن حکم که والی مدینه داشت نوشت که برادر خود عبد الرحمن حکم و عبد الرحمن
حسان را حد قذف زن مروان برادر خود را چهل تازیانه زد و ابن حسان را هشتاد تازیانه زد بزرکان مدینه
نپسندیدند و کفتند رعایت برادر خود کرده مروان کفت شما راضی نیستید که من برادر خود را در مقام زنی
دیدم خریده داشتم و بکاو برادر در مقام مردی آزاد فصل بیست و هفتم در معاملات و خرید و فروش عرب کوید المرء

عند المعاملات مرد را نزد معامله توان شناخت ؛ معن بن زائده را گفتند در بخشش بیحساب میدهی و در معاملات مضایقه میکنی گفت در بخشش آسایش روح است و در غبن نقصان عقل ؛ مردی یکی را گفت مرا خصومتیست با مردی گفت منکر شو چیزی اگر بر تو هست و دعوی کن چیزی اگر بر کسی نداری و مردگان را گواه گیر و قسم را تا آخر انداز تا چه پیش آید ؛ دو تن نزد قاضی بمخاصمه رفتند یکی سخن میگفت و یکی ساکت کرد یکی ... بایست قاضی خواست که حکم کند گفت ایها القاضی بر غایب حکم خواهی کرد گفت چگونه گفت هرگاه سخن نگویم غایب باشم ؛ در مثل گفته اند بقاضی رفته ؛ و در شهر مصر چنانکه زمین را فروشند هوا را نیز فروشند چه خانه ها بر زبر هم سازند ؛ قاضی آنجا زمینی خرید و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت و عمارتی ساخت چون صاحب زمین خواست که بر آن عمارت کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی و حاکم رسید تا مبلغی نگرفت نگذاشت که بر آن عمارت کنند و اکنون بدین سبب در قبالها آنکه تا آسمان بر علت می نویسند ؛ ترکی بحمامی گرم رفت چون بر آمد حمامی بگرفت گفت رخت مرا دزدیده اند کار بجائی رسید که او را هیچ حمامی نگذاشتند روزی بحمامی رفت و چند کس را گواه گرفت که هر دعوی که با حمامی کند باطل باشد پس چون بحمام شد رخت حمامی رخت او را بخانه خود فرستاد ترک از حمام بیرون آمد دعوی میخواست کرد برهنه ترکش حمامیان بست و گفت ای مسلمانان من خود دعوی نمیکنم لکن از حمامی بپرسید که با این شکل بحمام آمده بودم

فصل دوم در رشوت

و آن چیزی بکسی دادن است از بهر کارسازی ؛ رسول صلی الله علیه و آله راشی و مرتشی را نکوهش فرموده و فرموده لعن الله الراشی والمرتشی والماشی بینهما ؛ حسن بصری گوید بعضی از قاضیان بنی اسرائیل چنان بوده اند که چون دو کس نزد ایشان رفتندی و یکی رشوه دادی جز سخن او نشنیدی و ایزد تعالی در بارهٔ او فرموده ؛ سماعون للکذب اکالون للسحت ؛ و گفت چون رشوه از در خانه در آید حق و انصاف از روزن بدر رود گفتند اگر روزن نبود گفت از راهی دیگر ملک الموت در آید ؛ عافیه قاضی نزد مهدی آمد و استعفا خواست گفت سبب چیست گفت دو ماه است که دو کس نزد من بمخاصمه می آیند حکم نمیکنم تا مگر با هم صلح کنند یکی از ایشان طبقی خرما بمن فرستاد و چون دربان آن را نزد من آورد بر بخشیدم و باز پس دادم امروز در محکمه نشسته بودم ایشان بیامدند و در نظر من برابر نمودند این است حال با آنکه قبول رشوه نکرده ام ای خدای اگر قبول میکردم

نظم

وما من شفیع وان تمت شفاعته ؛ یوما بانجح فی الحاجات من طبق ؛

ابو الفتح بستی گوید الرشوة رشاء الحاجات ؛ ملا دو پیازه گوید الرشوة کارساز بیچارگان ؛ مردی بر یکی

رشاء بالکسر ریسمان دراز

خری

خری دعوی کرد قاضی از هر دو رشوه گرفت و خر را بیکی داد چون بیرون آمدند حال با هم بگفتند آنچه داده بودند نزدیک بقیمت خر بود گفتند سبحان الله این خر از ما هیچکدام نبوده بلکه از قاضی بوده

نظم

قاضیانند اندرین ایام ؛ همه کافر مزاج و رشوت خوار ؛
هر که را یکدرم بود دعوی ؛ نشکند رشوه بایدش ناچار ؛
خسروا هر چه میرسد ز قضات ؛ زینهار از قضای بد زنهار ؛

ترکانی بر یکی دعوی داشت سبوئی پر کرد و قدری روغن بر آن ریخته نزد قاضی برد قاضی بستد و کار او ساخت و مکتوبی مسجل باو داد پس چون حقیقت روغن معلوم کرد ترکانرا بخواند و گفت آن مکتوب را بیار که در آن سهوی شده ترکان در یافت و گفت سهوی که هست در سبوست نه در مکتوب

فصل سیوم در گواهی و شهادت

قال الله تعالی و کفی بالله شهیدا ؛ و قال جل و علا و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه ؛ اضافت گناه بدل تنبیهی تمام است چه گناهان دل سخت تر است از گناهها که متعلق است باعضای ظاهر مردیکه ابن عباس گوید گواهان را گرامی دارید که حق تعالی حقوق خلق را با ایشان بیرون آرد و با ایشان ظلم را دفع کند حکیمی گوید بر چیزی گواه مشو تا بشتم منسوب نگردی ؛ شریح قاضی گواهی ملاحان قبول نکردی و گفتی خود را در مهلکه میاندازند و حفظ نفس خود نمیکنند ایشان از غم امور مسلمانان نخواهند بود ؛ جمعی نزد شریح قاضی در امر باغی گواهی دادند قاضی گفت در آن باغ چند نخل است گفتند چه دانیم قاضی گواهی ایشان نپذیرفت یکی از ایشان گفت در این مسجد سی سال است که حکم میکنی بگو که در این مسجد چند ستون است قاضی منفعل شده گواهی ایشان قبول کرد ؛ مردی نزد شریح قاضی دعوی کرد مدعی علیه در اثنای کلام سخنی گفت که قاضی حکم کرد گفت ایها القاضی بی گواه حکم میکنی گفت گواهی داد خواهر زاده خالت ؛ اعرابی در امری گواهی داد یکی قاضی را گفت گواهی او مپذیر که چندین مال دارد و حج نکرده اعرابی گفت من حج کرده ام گفتند بگو زمزم چیست گفت من در وقت آن حج او را در حرم نبودم یکی گفت تو آنقدر ندانی که زمزم چاهیست گفت آنگاه که من حج کرده ام آنرا حفر نکرده بودند بعهد عبد الله بن طاهر ذو الیمینین والی خراسان بر منبر مسلمانان عتاب کرد که در جوار فلان مسجد آتشکده گبرانست مسلمانان متأثر شدند و شبی جمعی کثیر رفتند و آتشکده را منهدم کردند و بجای آن مسجدی ساختند صبح گبران حال بعبد الله بگفتند عبد الله چون ایشان جزیه میدادند از مسلمانان باز خواست کرد چهار هزار مرد پیش میدان از شهر هرات و بلوکات گواهی دادند که هرگز اینجا آتشکده نبوده ؛ کوفی بر مسجد

دمشقی شتر او را بگرفت که از آن منست معاویه ایشان را بخواند پنجاه کس از دمشقیان گواهی دادند که این
ناقه دمشقی است معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را بدمشقی دادند کوفی گفت اصلحک الله این جمل است نه ناقه
معاویه گفت این حکمی بود که گذشت پس بخلوت کوفی را بخواند و مضاعف بهای شتر او بداد و گفت برو و علی را
بگو که با صد هزار کس که جمل از ناقه فرق نشناسند با تو مقاتلت خواهم کرد و در واقع اگر شامیان جمل از ناقه
شناختندی با علی قتال نکردندی ؛ و در مثل است عِنایة القاضی خیر من شاهدی عدل ع که رعایت قاضی
به از هزار گواه ؛ مردی یکی را بگواهی نزد قاضی برد که فلان جرا گیسه گفت قاضی گواهی طلبید آن شخص گواهی داد
که او را از حلب گفت قاضی گفت این دعوی که بتهمت میکنند و این تن حلب گواهی میدهد من در میان چه حکم کنم ؛
فصل سی و هفتم در قسم قال الله تعالی و لا تطع کل حلاف مهین ؛ عرب گوید رب مخالفة و حنث لا
مخالفة ؛ قال علی علیه السلام ایمان المرء یعرف بایمانه ؛ فیثاغورث گوید سوگند دلیل خوردن نشان دروغگو
عنصر المعالی گوید ای پسر تا توانی سوگند راست مخور و دروغ چون خورند و خود را بسوگند خوردن معروف مکن
که اگر وقتی بضرورت سوگند باید خورد ترا راست گوی پندارند ؛ مامون عباسی بر یکی خشم گرفت و گفت والله
که ترا بقتل رسانم گفت یا امیر المؤمنین تامل کن گفت چه کنم که سوگند خورده ام گفت بنگر که در درگاه ایزد ظالم
باشی بهتر است یا حانث مامون بپسندید و عفو کرد ؛ اعرابی شتری گم کرده و سوگند خورده که چون او را بیابد
بیک درم بفروشد چون شتر را یافت گربه ای بر گردن شتر ببست و آواز بر کشید شتر را بیک درم و گربه را بپانصد درم
باهم میفروشم اعرابی بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهرة و این در عرب مثل است ؛ امیر تیمور روزی بندی با یکی
چه ارزان است شتر اگر نبود گربه
سوگند یاد کرده که غازان را قسمت بکسان او سپارند پس چون بخدمت غازان خان رسید بکوچ قسمت بکسان
بایدو خان سپرد چه بیک ذات ترکی غازان کوبند و گفتند غازان نام مرهم را با ایشان حواله کرد ؛ قاضی عضد
ساوجی بطمع مشهور بود او را برسالت فرستادند و سوگند دادند که از کسی چیزی نخواهد چون ادای رسالت
کرد مردم را جمع آورد و گفت مرا سوگند داده اند که از شما چیزی نخواهم و شما را خود سوگند نداده اند که
چیزی ندهید فصل سی و هشتم در عدل ایزد تعالی فرموده ان الله یامر بالعدل و الاحسان وعاد لا ترا ود
داشته و قال جل شانه ان الله یحب المتقین و مؤمنان را امر کرده مکرر با کافران نیز عدل کنند کما فی التفسیر قوله تعالی
اعدلوا هو اقرب للتقوی چون عدل با کفار مرتبه تقوی اقرب باشد ظاهر است که عدل با مسلمانان در چه
مقام خواهد بود ؛ و گفته اند در قول خدای تعالی و السماء رفعها و وضع المیزان مراد از میزان عدل است ؛

کینه
مرد بی غیرت

مخالفه
سوگند بیهوده
ایمان
جمع یمین بمعنی سوگند

حانث
شکننده سوگند

و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده بالعدل قامت السموات و الارض ؛ و از آنجناب روایت
کرده اند العدل عز الدین و قوة السلطان و صلاح الخاص و العام ؛ و همچنین عدل ساعة خیر من عبادة
سنة ؛ علی علیه السلام فرماید ثبات الملک بالعدل ؛ افلاطون گوید عدل ذاتیست صورت و جور را صورت
نیست و از اینست که جور آسانست و عدل دشوار و این هر دو شبیه اند بخطا و صواب تیراندازی که ثواب انداختن را
بتعلیم حاجتست و خطا را هیچ حاجت نیست ؛ اول کسی که از عدل و داد سخن گفت هوشنگ پیشداد بود و از آتش

داد
بمعنی عدل

بار بر قصه خوانند و پیشدادیان از ملوک عجم با منسوبند بیت

فریدون فرخ فرشته نبود ؛ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکویی ؛ تو داد و دهش کن فریدون تویی

کیکاوس گوید بهتر که به ترین چیزها عدل است ؛ بهمن گوید که انصاف بهترین اوصافست ؛ گفته اند که عدل از سخاوت
برتر است زیرا که بهره سخاوت بعضی را رسد و بهره عدل همه را ؛ گفته اند بزرگترین پادشاهان آنست که عدل
او عام بود ؛ اردشیر بابکان گوید چون پادشاه از عدل تجاوز کند رعیت سر از اطاعت باز دارند ؛ شاپور
گوید ملک نیست مگر بمردان و مردان نیستند مگر بمال و مال نیست مگر بعمارت و عمارت نیست مگر بعدل ؛
گفته اند لا یکون العمران حیث یجور السلطان هر سلطان که او را عدل نیست چون ابریست که او را باران نیست

نظم

ملک بی عدل شاخ بی بارست ؛ ملک بی مهر گنج بی مارست
شه که عادل بود ز قحط منال ؛ عدل شه بهتر از فراخی سال
سال قحطی یکی ز کسری گفت ؛ کابر بر خلق شد ز باران زفت
گفت کان بار خانه بگشادیم ؛ ابر اگر بست کشت ما دادیم

بعد از اردشیر بابکان ساسانیان کسی از نوشیروان عادلتر نبود و رسول صلعم او را بعدل ستوده فرموده که ولدت
شده ام در زمان ملک عادل بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل
مرویست که ایزد تعالی بر نوشیروان را با وجود که بر آتش بود دوزخ حرام ساخته ؛ گویند نوشیروان را معده وری
چند آمد و شکر دروغ گفتند چنین فرمایید که دشمنان بسیار اند گفت هیچ پاسبانی چون عدل نیست ؛ عامل حمص
بعمر عبد العزیز نوشت که سور این شهر خراب شده عمارت باید کرد عمر نوشت که شهرستان را از عدل و داد سور
کن که بخشت و گل حاجت نیست ؛ چون نوشیروان در گذشت بموجب صیتش تابوتش را بر گرفتند و در همه مملکت

باب دویم

مگر را ببندند و ندا کردند که هر که را بر ما حقی باشد باید که حاضر شود پس هیچکس را نیافت که در پیش او دعوی
کند ❊ یکی از علما گوید در مجلس هرون الرشید حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متمزق نمیشود هرون
گفت خواهم که انوشیروان را ببینم که رسول صلی الله علیه و آله او را عادل گفته پس عبدالله بن ... و دخمه اش را بر گشادند
و او را تازه دیدند سالها گذشته بر دست داشت و بر هر یکی پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن ❊ دویم

❊ آنکه بی مشورت کار مکن ❊ سیم آنکه رعایت رعیت فرو مگذار ❊

❊ شنیدم که در وقت نزع روان ❊ بهرمز چنین گفت نوشیروان ❊

❊ که خاطر نگهدار درویش باش ❊ نه در بند آسایش خویش باش ❊

❊ نخسبد خوش اندر دیار تو کس ❊ گر آسایش خویش خواهی و بس ❊

❊ عمر گوید که بیکه متولی امور مسلمانانست بنده ایشانست ❊

❊ پادشه پاسبان درویش است ❊ گرچه نعمت بفر دولت اوست ❊

❊ گوسفند از برای چوپان نیست ❊ بلکه چوپان برای خدمت اوست ❊

یکی بعهد انوشیروان باغی خرید و در آن دفینه یافت نزد فروشنده رفت گفت ترا است این دفینه گفت من
زمین را با آنچه در آن بود بتو فروخته ام پس هر دو بدرگاه انوشیروان رفتند بفرمود تا دختر یکی را بر پسر دیگری
عقد بستند و آن مال بایشان دادند تا نزاع از میان برخاست ❊ روزی انوشیروان بار داده بود ماری پدید
آمد خواستند که بکشند انوشیروان گفت بمجمع ما حاضر آمده همانا که دادخواه است پس بفرمود تا از پی مار رفتند
بسر چاهی بایستاد انوشیروان را آگاه کردند یکی را بدرون چاه فرستاد ماری بدید مرده و عقربی بر سر آن نشسته
عقرب را بکشت و بیرون آمد دیگر روز همان مار نزد انوشیروان حاضر آمد و تخمی در دهان داشت نوشیروان
گفت گویا آنست که چون دشمنش را بکشتم بهر من تحفه آورده پس آن تخم را بکاشتند ریحان رست و پیش از آن کسی
ریحان ندیده بود انوشیروان آن را شاه اسپرغم نام نهاده و گفت زکام و وجع دماغ که سالها داشت بخوردن
آن دفع شد ❊ عمرو لیث یکی را بعبث فرموده مادر مجوس بر قصه نوشت و بر راه عمرو رفت عمرو بر نخیید او را
و چون بازگشت زن باز تظلم نمود عمرو غضب او را و بر کرد را ببندند زن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من
گفت آنکه صد چون من نزد و درویش سپاه کنند و گرد شهر بگردانند پیره زن گفت این حکم تو میکنی پس حکم خدا چه شد
عمرو از هیبت آن سخن بلرزید و بیهوش شد و چون بهوش آمد بفرمود تا مجوس را از زندان بیرون آوردند

فصل ۳۳

و بر مرکب خاص سوار کرده گرد شهر بگردانیدند و ندا دادند که هر حکم که خدا کند عمرو لیث را چه یارا که
آن که خلاف آن تواند کرد ❊ دهقانی بقصه طمغاج خان داد طمغاج خان نکول بود قصه از دست بیفکند دهقان
گفت برین بیداد دو فقیه گفت برو که داد نمانده دهقان گفت که را داد که نمانده طمغاج خان بگریست و داد او
بداد ❊ خواجه نظام الملک طوسی در کیفیت معاش خود محضری نوشت و با سامی صلحا و علما مزین کرده بنهاد تا با
او در گور نهند چون نوبت بشیخ ابو اسحق شیرازی رسید نوشت خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق خواجه بر عواید
و ضو بکر بهشت بعد از وفات او را در خواب بدیدند و از حالش پرسیدند گفت مرا ببخشید است ابو اسحق بخشید
در اوایل عهد اوکتای قاآن کسی بظاهر گوسفند ذبح نتوانستی کرد چه یاسای چنگیز خان برخلاف آن بود ❊
روزی مسلمانی در بیت و گوسفند بکشت قپچاقی در کمین بود او را بگرفت و نزد قاآن برد حال باز گفت قاآن
گفت محتسب ... در درون خانه چکار او در غایت یاسا کرده که گوسفند پنهان ذبح کرده و تو برخلاف یاسا تا خانه
بخانه او در آمدی پس بقتل قپچاقی فرمان داد ❊ کیک خان بصحرائی استخوانی چند بدید تامل کرد و گفت این
استخوانها با من میگویند که مظلومیم پس تحقیق حال نمود ظاهر شد که جمعی از قطاع طریق قافله را آنجا قتل و غارت
کرده اند آنگاه آن طایفه را بدست آورده و بقتل رسانید و اموال المقتولان را بوارثان آن قوم برگشتند فرستاد نظم

❊ ملک بین که غایت انصاف او ❊ استخوان مرده کان را داد داد ❊

پادشاه را باید که بداد دهی نشیند و انصاف خلق دهد و سخن رعیت بی واسطه بشنود که این خبر چون ظالمان
بشنوند دست کوتاه کنند ❊ ملوک سلف هفته دو روز بدیوان مظالم نشستندی و هیچکس را بر در نداشتندی
تا هر که خواستی پیش ایشان آمدی و سخن خویش بگفتی ❊ و برخی از ملوک عجم در صحرائی بر اسب سوار ایستادندی
و مظلومان را میخواندندی و داد همه را میدادندی ❊ یکی از سلاطین هند که گران میشنید گفت اگر چه از فقر ترکی شاه
که سخن مظلوم را بشنیدی را درد پس امر کرد که مظلومان جامه سرخ پوشند و غیر از ایشان کسی جامه سرخ نپوشد
پس بر پیلی نشستی و در صحرا بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی جمع آوردی و در خانه خالی یکان یکان را
بخواندی تا بآواز بلند حال خویش بگفتندی و بعد از آن در هندوستان رسم شد که هر که متظلم باشد جامه
دگرگون کند و اکنون نیز شایع است ❊ اردشیر بابکان سالی دو روز نوروز و مهرگان بار عام دادی و در آن
روز خلایق جمع آمدندی و هر یکی قصه خود نوشته در دست داشتی اردشیر بابک بکرسی نشستی و بخواندی اگر کسی
از او تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی و بدو زانو بنشستی و بموبد موبدان گفتی اول داد این بنده موبد بده داد

او را دبی و اگر دعوی باطل کرده بودی عقوبتی بزرگ فرمودی تا دیگری بر پادشاه دلیری نکند و چون از و
پاییز پرداخته با زیر تخت شد و تاج بر سر نهادی و بزرگان را گفتی اول از خود کردم تا شما را طمع بریده
شود و این رسم تا آخر دولت سامانیان مستمر بود ؛ از سخنان اردشیر است ملکی که خاصگیان خود را باصلاح
نتوانند آورد عامه رعیت را اصلاح نتواند کرد و این معنی بفرمان کریم آمده کما قال عز شانه ؛ وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ؛ عمرو بن عبید بحج رفت و چون بازگشت منصور دوانقی او را از رنج راه پرسید
عمرو گفت درین سفر هیچ امری از آن صعبتر نبود که مردی چست و دلاور در بیابان رفیق ما شد و از خود بار
داشت و بار دیگران نیز میداشت و هرچند او را مانع میشد سود نداشت عاقبت در بیابان بماند عمرش
بسر آمد منصور گفت چرا بر اینچنین کسی رحم نباید کرد که بار خود داشت و بار دیگران نیز بر میداشت گفت
هر گاه چنین میباشی چرا ظلم نوابی کاشتکاران خود روا میداری ؛ اول کسیکه دار العداله ساخت اتابک
نور الدین محمود صاحب شام بود چون سپهسالار اسد الدین شیرکوه بر اهالی دمشق ستم کرد بفرمود تا خانه
بنا نهادند و جمعی مقرر نمود که هر کرا آنجا حاضر شود بعضی خاص نهانند اسد الدین چون شنید سپاه خود را بخواند
و گفت این خانه نساخته است مگر برای شما پس همان بهتر که دیگر ستم نکنید پس چنان کردند ؛ عمر عبد العزیز را پرسید
گفت عاملان تو چگونه کار میکنند گفت چون آب چشمه پاکیزه بود آب جوی نیز پاکیزه بود فصل سی و چهارم
در ظلم و آن طرف افراط عدالت است و طرف تفریط را انظلام خوانند ؛ و گفته اند هر دو طرف عدل جور است
چه آن ظلم است بر نفس خود یا بر دیگری حقتعالی ستمکاران را دشمن داشته و فرموده اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ؛
وقال عز شانه اِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ ؛ وقال الله تعالی وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
جمیع امم متفق اند بر آنکه آزار رسانیدن نکوهیده است ؛ و گفته اند که چنانکه عدل جامع جمیع فضایل است
ظلم جامع جمیع رذایل است ؛ خواجه عبد الله انصاری گفته که هر چه آزار دن گناه و هر گناه ظلم است بر نفس خود
یا بر دیگری ؛ و در خبر آمده است که حسنات ظالم بدیوان مظلوم منتقل میگردد قال تبارك وتعالی وَمَا ظَلَمُونَا
وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نظم ظالم که کباب از دل درویش خورد ؛ چون درنگری ز پهلوی خویش خورد ؛
؛ دنیا عسل است هر که زو بیش خورد ؛ خون افزاید تب آورد و نیش خورد ؛
از علی علیه السلام مرویست که حقتعالی فرموده بیشتر غضب من بر کسی خواهد بود که ستم کرده بر کسی که فریادرسی بجز من نداشته
باشد نظم من ندانم زحیله آزاد ؛ بر کاهی چو بیگناه آزاد ؛ طاوس گوید سختترین عذابها روز قیامت

کسیرا

کسیرا خواهد بود که ایزد تعالی او را در سلطنت شریک خود ساخته و او جور روا داشته ؛ ابوذر غفاری
گوید ایزد تعالی فرموده که من ظلم را بر خود و بندگان خود حرام ساختهام پس ظلم مکنید ؛ انوشیروان گوید
ظلم چیزیست که هم خانه ظالم را خراب کند هم خانه مظلوم را قال الشاعر نظم
؛ وَالظُّلْمُ نَارٌ فَلَا تَحْقِرْ صَغِيرَتَهَا ؛ فَرُبَّ جَذْوَةِ نَارٍ اَحْرَقَتْ بَلَدًا ؛
؛ ستم چو آتش افروخته است و هست او را ؛ هلاك مرد ستمكاره در دخان شرر ؛
و گفته اند هیچ تیری چون تیر دعای مظلوم نیست ؛ خالد برمکی گوید بپرهیزید از منجنیقهای فقرا و ضعفا یعنی دعای
ایشان بیت آنچه یك پیرزن کند بسحر ؛ نکند صد هزار تیر و تبر ؛
بشر حافی گوید بدترین گناهان یاری دادن ظالمانست و برنده ترین شمشیرها ناله مظلومانست ؛ سقراط گوید
چه قبیح است که بر مظلوم و چه نیکوست بر ظالم رحم و مظلوم از آنچه او رسیده ثواب یابد و ظالم معاقب
گردد وقال الله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْاَبْصَارُ
قال علی علیه السلام نظم لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا ؛ فَالظُّلْمُ آخِرُهُ يَأْتِيكَ بِالنَّدَمِ ؛
؛ تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ ؛ يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ ؛
و حکما گفته اند پادشاه ظالم را مترصد زوال دولت باید بود ؛ نجاشی گوید ملك با کفر تواند بود و با ظلم نتواند بود
گفته ظلم قاطع حیاتست و مانع نبات ؛ منصور دوانقی گوید بیعقل ترین مردمان کسیست که بر کمتر از خود ستم روا
دارد ؛ ارسطو گوید هیچ فسادی بدتر از حاکم ظالم نیست ؛ وَاِنَّ الظُّلْمَ مِنْ كُلٍّ قَبِيحٌ ؛ وَاَقْبَحُ مَا يَكُونُ مِنَ النَّبِيهِ ؛ نبیه شریف و بزرگ
؛ دوران شاه ظالم و فرمان قاطعش ؛ چندان بود روان که بر آید دعای او ؛
حکما گفته اند بدترین مردمان کسی است که ظالم را یاری دهد و خواری مظلوم روا دارد ؛ و از
رسول صلی الله علیه و آله مرویست مَنْ اَعَانَ ظَالِمًا فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ وقال الشاعر نظم
؛ وَمَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهَا ؛ وَمَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ ؛
؛ شیخ زین الدین تایبادی بملك غیاث کرت نوشته نظم ؛
؛ امرا از ملوك را ترشی است مکن ؛ در دهر دلی ز تو خستی است مکن ؛
؛ بر خلق ستم اگر بسی است مکن ؛ از هر کسی تا تو حسیبی است مکن ؛ حسیب بسیار محسوب ... بمعنی شمار است
امام محمد تقی علیه السلام فرموده اند که ظلم کند و آنکه او را یاری دهد و آنکه با و راضی بود شریکانند در ظلم ؛ اکابر

باب دوم

حرب بن ناصر عباسی نوشتند که ترا خلافت شاید که کاشغران توجور میکنند ناصر گفت مرا از آن خبر نیست
گفتند عفو از گناه بد تر است آنچه ترا جواب باید داد بدیگری حواله مکن که فردا از تو پرسند و این سخن نشنوند

نظم

ظالمان میزنند و ما ندان ظلمها ∴ وای جانی که او کند مکر و دها ∴

حکما گفته اند عظیم ترین گناهان سه است ∴ بی گناه خون ریختن و باستیصال خاندانهای قدیم فرمان دادن و مال
کسان بناحق خوردن ∴ و گفته اند هر که منفعت خود در مضرت دیگران جوید از آن تمتعی نیابد نظم

درجامه صوف کیسهٔ زنار چه سود ∴ از صومعه رفته دل بیازار چه سود ∴
زآزار کسان راحت خود میطلبی ∴ یک راحت و صد هزار آزار چه سود ∴

احمد غزالی بر منبر بود روی بخلق آورد و گفت ای مسلمانان هرچه من در سر این چوب پاره در مدت چهل سال اثبات
کرده ام فردوسی در یک بیت گفته است بآن کار کنید بیت بیازار گفتا و آزار کس ∴ ره رستگاری همین است و بس

فصل سی و پنجم در قتل بعد از کفر هیچ گناهی از قتل مومن بغیر حق بزرگ تر نبود ∴ قال الله تعالی و من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ∴ یعنی هر که کشتن مومن را حلال داند در دوزخ بماند ∴ عیسی علیه السلام یکی را دید
که کشته بود ندا فرمود قتلت قتلت و سیقتل قاتل الذی کشتی پر کشته شد و زود باشد که کشنده ترا نیز بکشند
عنصر المعالی گوید بخون ریختن دلیر مباش و خون هیچ مسلمانی مباح مدان مگر خون دزدان و راه زنان و آنکه قتل او
از روی شریعت واجب بود و اگر نه هیچکس از تو در امان نباشد و در آن جهان نیز مکافات یابی لیکن بخون یکی که صلاح
مملکت کار تو در آن باشد تقصیر مکن که بسا بود که بیک خون ریختن فسادها دفع شود و خونهای ناحق ریخته نگردد
و قال الله تعالی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین ∴
سلطان جلال الدین خلجی صاحب دهلی هرگز بقتل کسی فرمان ندادی و اگر دزدی را ماهر پیش او آوردندی
سوگند دادی و رها کردی ∴ سلطان زین العابدین کشمیری کسی را اگر واجب القتل بودی حکم نمودی تا بکار گل بار دهندی

نظم

حیف بود خون کسی ریختن ∴ کز نتوان باز بر انگیختن ∴

هلاکو جمعی را بدید که گرد هم آمده بودند گفت چیست گفتند گنه کار را بکشتن میبرند گفت رها کنید خودش
خواهد مرد ∴ سلطان الب ارسلان بقتل عمید الملک کندری وزیر طغرل بیک فرمان داد عمید الملک باو پیغام داد
که از خدمت شما سعادت دارین یافتم عمت طغرل بیک حکومت دنیا مرا داد و بفرمان تو بیگناه کشته شدم و بدولت
عقبی رسیدم ∴ چون سقراط را خواستند که بقتل رسانند زنش میگریست گفت چرا میگریی گفت چگونه نگریم که ترا بناحق

فصل ٣٥

میکشند گفت میخواهی بحق بکشند ∴ علی علیه السلام فرماید فتنة السلطان انمی عددا و اکثر ولدا ∴ حجاج بن
یوسف گوید بزرگترین لذات خون ریختن و ارتکاب اموریست که دیگران بر آن قدرت نبود ∴ گویند در مدت
عمر صد و بیست هزار کس کشته بود غیر از آنچه در جنگها بقتل رسیده بودند ∴ مردی از اصحاب ابن اشعث را بگرفت و
نزد او آوردند و گفت ایها الامیر مرا زود بقتل رسان حجاج سبب آن پرسید گفت هر شب بخواب می بینم که تو مرا
میکشی پس همان بهتر که یکبار بقتل رسم حجاج بخندید و او را بگذاشت ∴ گویند چون بمرض موت مبتلا شد منجم را
طلبید و گفت بنگر که امسال هیچ ملکی خواهد مرد گفت آری نام او کلیب باشد حجاج گفت مرا در کودکی کلیب میخواندند
منجم گفت والله تو خواهی مرد حجاج گفت هرگاه چنین است باری ترا پیش از خود روانه سازم پس آن بیچاره را بقتل
رسانید ∴ ابو مسلم مروزی ششصد هزار مرد کشته بود ∴ بابک خرم دین هزار هزار و صاحب تاریخ هزار هزار و
پانصد هزار ∴ امیر مبارز الدین محمد مظفر چنان بود که در آن تلاوت کردی چون در آن وقت گنه کاری آوردندی از ترک
قرائت کرده برخاستی و او را بدست خود کشتی و از وی منقول است که بدست خود زیاده از هشتصد کشته ام ∴ علی علیه السلام
دو هزار کس از شجاعان کفره را بدست خود بدار البوار فرستاده بود ∴ چون قابوس و شمگیر را بگرفتند و بقلعه فرستادند
امیری که با او همراه بود گفت چون بخون ریزی مبالغه میکردی من و پنج امیر دیگر اتفاق کردیم و ترا بگرفتیم ∴ قابوس
گفت آنچه من سبب آن از این جهت بوده اگر تو و آن پنج نفر دیگر را بکشتمی گرفتار نشدمی ∴ از یاسای چنگیز خان آنکه
بر هر شهری که بزور دست یابید صغیر و کبیر ابقا نکنید چون به هرات قتل عام کردند چند نفر زنده تر کی پوشیده
خزیده بودند که بحساب نماندند تعداد از مراجعت سپاه یکی از آن نفر زنده تر بیرون آمد هیچکس را ندید بر در کاخی
و گفت الحمد لله دمی بفراغت بر آوردم ∴ گویند بعد از واقعهٔ چنگیز خان انکادچون تا استراباد اگر کسی زنده
بود بکوشت قاق و مرده معیشت میکرد چون هلاکوخان در بغداد قتل عام کرد جمعی را که باز مانده بودند حاضر
آوردند گفت از صحرا فرار کرده است و ایشان را بگذاشت و تجار را امر فرمود تا بهای او بازرگانی کنند و جمعی را
گفت قومی مظلومند و از ایشان بجز خیر نخاست و قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجیان و وعاظان و مقریان
و گدایان و پهلوانان و شاعران و قصه خوانان و امثال ایشان را گفت که در آخر زمین زیاده اند و نعمت خدا را
برایگان میبرند پس امر کرد تا همه را در دجله غرق ساختند ∴ چون معتصم عباسی بابک خرم دین را بدست آورد امر
کرد تا یک دست و یک پای او را ببریدند و بابک در آن حالت دست در خون زد و روی خود بمالید از آن سوال کردند
گفت چون خون از تن برود رنگ آدم زرد میشود این از آن جهت کردم تا گمان نبرند که روی من از بیم هلاک زرد شده

چون مجد الملک یزدی را بکشتند اعضای او را باطراف فرستادند این رباعی در حق او بگفتند رباعی

روزی دو سه بر سر فرزین شدی ؛ جوینده مال و ملک و توفیر شدی ؛
اعضا تو هر یکی گرفت اقلیمی ؛ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ؛

فصل سی و ششم در قصاص و دیت قال الله تعالی کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی ؛ پیش از اسلام چون کسی کشته شدی اگر قاتل از قبیله نازل بودی عوض بنده آزادی و عوض زنی مردی کشتندی بعد از هجرت فرمان شد تا بی تفاوت نکشند ؛ بر مذهب شافعی و مالکی کشتن آزاد به بنده روا نبود و بقول ابوحنیفه این آیه منسوخ است بقوله تعالی النفس بالنفس قال الله عز اسمه ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ؛ بعهد انوشیروان مردی بوی از بام در آمد کشته افتاده دید کارد بر سینه اش نهاده ناگاه ملازمان شحنه در رسیدند و او را بگرفتند هر چند گفت من این کشته ام نپذیرفتند بیچاره را با دار آوردند جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت قاتل او منم نظم جبین باری که چون بر هم نهادم ؛ بلا گردن فرو خون برو نهادم ؛ شحنه حال با نوشیروان عرضه داشت ملک باطلاق هر دو فرمان داد گفت او یکی را کشت سبب حیات دیگری کشت قال الله تعالی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا ؛ دیت قتل در جاهلیت ده شتر بود چون عبد المطلب بموجب عهد خود خواست که یکی از پسران خود را قربان بکند میان ایشان قرعه زد بنام عبدالله افتاد خویشان عبدالله مانع آمدند عبد المطلب میان عبدالله و ده شتر قرعه انداخت بنام عبدالله آمد به ده شتر دیگر افزود و قرعه می انداخت بنام عبدالله می آمد تا آنکه عدد شتران بصد رسید آنگاه بر شتر افتاد عبد المطلب شتران قربان کرد ؛ و از محاسب بنکرد دیت احرار در شریعت مصطفوی بمقتضای آن قرعه است ؛ اعرابی را الحمی ساخته بود را جمع آورد گفت چه گوئید در حق عیسی علیه السلام گفتند او را کشتیم و صلب کردیم اعرابی بغیر بود تا آنها را از زندان بردند و تا دیت نداد رها نکردند ؛ جحی را گفتند میخواهی پدرت بمیرد تا میراث یابی گفت لا والله میخواهم که بکشندش تا میراث و دیت هر دو ستانم ؛

فصل سی و هفتم در غارت و سبی اول کسی که تاراج کرد و اسیر گرفت در جهان پدید آورد سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود بود او را از این جهت سبا خوانند ؛ اعرابی را گفتند خواهی به بهشت روی بشرط آنکه ترک غارت و الهر کنی گفت من راضیم که در دنیا غارت کنم و در عقبی با فرعون بدوزخ روم ؛ و مشهور است که ترکی عالمی را گفت اینهمه صفت بهشت میکنی آنجا قتل و غارت هست گفت نه گفت پس آنجا چه کار رویم ؛ اعرابی را کرد

غارت کردند پس از آن بجای اعراب در کرهیه الاعراب اشد کفرا ونفاقا الاکراد گفتنی گفتند چنین مکروی گفت ظلم کرد از کرا در من رفته از اعراب نرفته ؛ چون میرزا الغ بیک بخراسان آمد سپاه و اصحاب شیخ بهاء الدین عمر را که میرزا علاء الدوله برسالت فرستاده بود غارت کردند چون بهار قطار شتر بدر خواند میر مولف تحفه الصفا را که با شیخ بود بگرفتند ساربان گفت این از سید عزیز است گفتند پس ما این چهار را استرک ببریم ؛ حجاج بن یوسف قبیله از مسلمانان را گفت که فرمود و طایفه را باسیر گرفت زنی از آن قوم نزد او آمد و میخواند اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یخرجون من دین الله حجاج گفت ویلک یدخلون فی دین الله زن گفت دخلوا و انت تخرجهم حجاج بخندید و ایشان را نجات داد ؛ او میرین شاعر وقتی باسیری افتاد یکی او را گفت از کجائی گفت از بدر مادر گفت مصلحت می بینی که تو را بخرم گفت از انوانی بخر بدید خرید از آن بود که آخر بنده بود پس یکی او را بخرید گفت بچه کار میآئی گفت بکار آزادی

فصل سی و هشتم در حبس اول کسی که در اسلام زندان ساخت معویه بود مروی است که چون رسول صلی الله علیه و آله بقول خدای تعالی فارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن رسید فرمود که خدای بر برادرم یوسف رحم کناد که اگر بجای او بودمی چون رسول ملک بطلب من آمدی شتاب از زندان بیرون آمدمی ؛ چون یوسف علیه السلام از زندان بیرون آمد بر در آن نوشت این است منزل بلا و گورستان زنده ها و محل تجربت دوستان و شماتت دشمنان ؛ چون آنجناب را در چاه انداختند یهودا بسر چاه آمده گفت ای یوسف زنده یا مرده گفت لا فی الاحیاء ولا فی الاموات ؛ و متوکل عباسی ذو النون مصری را حبس کرد ذو النون چند روز هیچ نخورد خواهرش چند نان بر زندانبان داد تا باو رساند ذو النون از آن نخورد و گفت نانیکه حلال است لیکن نخوردم که بر طبق ظالم نزد من آمده بود دست زندانبان ؛ اسکندر اسخیلوس حکیم را حبس فرموده چون بزندانش بردند زندانبان تفحص کرد که اگر با او زری باشد بستاند گفت عجب نادان بوده من اینجا بتجارت نیامده ام و چندان جاهل نیستم که چیزی با خود بیاورم که از من بستانی زندانبان گفته حکیم نجات یافت این حدیث با اسکندر رسید و باطلاقش فرمان داد ؛ منصور دوانیقی بقتل یکی اشارت کرد گفت یا امیرالمومنین حق تعالی از تو بزرگتر است که گناه را بعقوبت بدبی میفرماید تو نیز چنان منصور بخندید و او را حبس فرمود ؛ محبوسی نامه بهارون رشید بدینموجب نوشت هیچ روز بر تو از نعمت نمیگذرد مگر آنکه روزی از محنت من بسر آید و عاقبت کار نزدیک است و وعده گاه صراط است و حاکم حق جل و علا هرون رقعه برخواند بیهوش شد و چون بهوش آمد محبوس را بنواخت و خلاص ساخت ؛ چون یحیی برمکی در حبس هرون رشید درگذشت

رقعه در جیب وی افتند نوشته بود بخصم از پیش رفته و مدعی علیه از پی خواهد رفت و قاضی حاکمی عادل است
که جور نمیکند و بگواه احتیاج ندارد هر دو پیش بکر رفت و گفت کار من بکجا و او نزدیک است پس بسی نگذشت که
درگذشت ؛ سلطان محمود غزنوی چون به برادر خویش اسماعیل ظفر یافت گفت اگر بدست تو گرفتار میشدم چه
میکردی گفت ترا بقلعه حبس میکردم و ابواب عیش بر تو میگشودم محمود بفرمود تا با او همان کردند ؛ ابراهیم بن
قریش امیر صاحب موصل چهارده سال در زندان بود بیکجا نشسته بود چون نجات یافت قوت رفتار نداشت ؛
گویند زندان حجاج را سقف نبود و چون درگذشت دیدند چهار هزار مرد و بیست هزار زن در زندان او بودند
و اکثر بی جرم در بند شده بودند و اول کسی است که زنان را با مردان در یک جا بزنجیر کشید ؛ روزی آواز ایشان شنید گفت
چیست گفتند اهل زندانند که از شدت حرارت آفتاب مینالند گفت دهان ایشان را بدوزند تا سخن نتوانند
گفت پس چنان کردند ؛ عرب گوید اهل السجن اعلم بکل خبر اهل زندان بخبرها داناترند فصل سی و هشتم
در بار دادن سلطان حکما گفته اند که هیچ چیز پادشاه و امرا را زیان کارتر از بستن بار نیست و از آن سبب بی
زیان بود چه کارها بسته شود و اهل فساد دلیر گردند و احوال خلق پوشیده ماند و لشکر آزرده و بزرگان بیگانه
شوند و گفته اند هیچ چیز پادشاه را بهتر از فراخ باری نیست ؛ هادی عباسی پیوسته حاجب خود را گفتی خلق را
بر من بار ده که موجب دوام برکات است ؛ و گفته اند سلطان را نشاید که پیوسته بخلوت مشغول باشد که چون
او از لشکر نفور شود لشکر نیز از و نفور شوند و از بن فتنه ها زاید ؛ پادشاه را باید که وقت بار دادن معین کند
تا همه بدانند که کیست که راه هست و کرا نیست که بر اهل جاه و هنر هیچ چیز از آن دشوارتر نبود که بدرگاه آیند و با
نیابند ملوک سلف چون خواستندی که بار دهند پرده بر داشتندی تا کسانی که بدرگاه بودندی ایشان را آگاه
ساختندی که همه صفها آمدند و اگر بار نبودی پرده فرو هشته بودی ؛ و نشاید که درگاه سلطان چنان بود که
هر که خواهد در آید و کسی را که او نه خواهند بکریزاند باخود ببرد که از آن خللها زاید و پادشاهان را چنانکه
دوست شناسا بود دشمن هم شناسا بود ؛ اردشیر بابکان کمتر بار دادی گفتند سلاطین را چنین نشاید که گفت
دلیرترین مردمان بر شیر کسی است که او را شناسا دیده باشد ؛ اول کسی که در اسلام حجاب بواب برگرفت عثمان
بن عفان بود ؛ اعرابی از دار الخلافه بیرون آمد او را از آن سوال کردند گفت رأیت الداخل راجیا والخارج راضیا

نظم

؛ صورت مجلس او فرح و سرور است ؛ صورت حاجب او رضوانی است ؛

حکما گفته اند پادشاه را لازم است که از کار حاجبان و دربانان آگاه بود که آنها بغرض خود کار کسی را اهمال

بگذارند

بگذارند و در وقتش بر ایشان بر سر بدارند ؛ امیر بار در عهد سلاطین سلف کاری بزرگ بود و سلاطین دهلی امیر بار را
تبلک گفتندی و بعهد سلطان غیاث الدین بلبن برادر زاده اش ملک علاء الدین آن شغل داشت ؛ باید که امیر بار مردی
شایسته و قاعده دان نیک نفس و بر خلق مهربان بود تا با هر کسی بقدر او کار کند نه آنکه آن شغل را کمال خود داند
و با امرا و سپاه بر سبیل علاوه رود لکن باید که هر کس را بر جای خود بدارد و نگذارد که فضولی کنند و از مقام خود بیشتر
آیند ؛ و همچنین اگر بیگانه بدرگاه آید با او تلطف کند تا حال او و اگر با یکی از امرا سلطان عرضه دارد بداد رسد
باید که هر یک از بندگان جای که از او جای معین بود که هیچکس از آن پیشتر نتواند رفت و از آنجا کسی ایشان را
مانع نتواند آمد و آن کار به فرمان سلطان باشد نه بخواهش حاجبان و دربانان و اگر نه همه را خدمت ایشان
باید کرد نه خدمت سلطان و رفته رفته از آن فتنه ها پدید آید و اگر سلطان نخواهد که نشاط کند هر که را خواهد
باید آگاه کنند که روز آمدن ایشانست و دیگران دانند که ایشان را وقت نیست تا حاجت نباشد که گویند کسی را
بار هست و یکی را نیست که اگر هیچکس را نگذارند از آن بهتر است که یکی را بگذارند و دیگری را مانع آیند ؛ و در
امثال عرب است البلیة اذا عمت طابت ؛ عجم گوید مرگ بعروسی شادی است ؛ و باید که آن قوم معدود باشند جز
با ملک کس نباشد فصل چهلم در ترتیب بارگاه و آداب ایستادن در آن ؛ اول کسیکه خدام را بقیام امر فرمود هوشنگ
پیشداد بود و ملوک عرب در تجمل و تزیین مبالغه نمودندی ؛ معاویه بن ابی سفیان با آن شوق تمام داشت و او را گاهی
عرب خواندی و قومی طایفه از مقربان بدرگاه او آمدند عمرو عاص ایشان را گفت بخلافت بر او سلام مکنید تا در چشم
بزرگ نماید این سخن بمعاویه رسید فرمان داد که بارگاه را بیشتر از پیشتر زیب و زینت دادند و جمعی کثیر با تیغهای کشیده
در مجلس پای ایستادند مقربان با مدند و از غایت هراس یکی گفت السلام علیک یا رسول الله ؛ رسم سلاطین هند
آن بود که دو بیست مرد برگزیده هم بصورت هم بمعنی بکلاه و دیگر مشهور بودند صد ترک و صد دیلم شب و روز با سلاح
و آلات مرصع بر در بارگاه حاضر بودند و بر هر یک جامه مرصع بودی که از ایشان خبر گرفتی ؛ سلطان غیاث الدین
بلبن صاحب دهلی در زینت بارگاه مبالغه کردی و پیوسته درگاه را بفیلان مست و جوانان با شمشیرهای کشیده
آراسته و هیبت عظیم بار دادی ؛ یعقوب لیث دو هزار مرد از سپاه خود برگزیده بود و بدست هر یک چماقی زر داده
هزار زرین و هزار سیمین چون بار دادی آنها را چپ و راست بایستادندی ؛ سلطان را باید که ترتیب ایستادگان درگاه
ظاهر سازد تا هر کس جای ایستادن و نشستن خود بشناسد و حاجبان باشند که اگر نا اهلی در میان آید نگذارند و
نشاید که حاجبان را اقتدار آن بود که بفرمان سلطان یکی را فروتر و دیگری را برتر توانند برد و اگر نه ناموس سلطنت

باب دوم

بحال انعام‌اند و نااهلان بدوستی حاجبان برتر باشند و ذوفنون فروتر و این معنی موجب نفرت خلایق و عکس
ارباب مناصب گردد **فصل چهل و یکم در تاج و تخت** اول کسیکه تاج بر سر نهاد هوشنگ پیشداد بود تا هر که
او را ببیند داند که پادشاه است و اول کسیکه بر تخت نشست طهمورث بود و اول کسیکه چتر برافراشت بهمن بن
اسفندیار بود و او چون قصد سیستان کرد هوا گرم بود و رفتن متعذر بود تا دو سوار از یمین و یسار دو سپر بر سر او
داشتند اردشیر از امرای او بود آن دو سوار بدید که بغایت نزدیک میرفتند و دور بودن تا سپری بر نیزه کرده و
بلندتر آن را برافراخت پشوتن برادر بهمن که از مهندسان بود الوی چتر را از کیفیت ساخت و چتر نام نهاد ملوک
عجم تاجی بزرگ ساخته بودند مرصع بجواهر و لآلی آنرا از بالای سر ایشان آویختندی و سایر سلاطین جهان تاج
بر سر نهادندی و در هندوستان نیز اکنون بعضی از احکام بطور خود تاج بر سر نهند و آنرا مکت خوانند و از ملوک
اسلام کمتر کسی تاج بر سر نهادی فیروزشاه رفعت افروز بهمنی از سلاطین دکن تاجی مرصع بصورت دستارچه ساخته بود
و تاجی که در ایران شایع است سلطان حیدر صفوی پدید آورده هر که مرید او شدی کلاهی از سقرلاط قرمزی مشتمل
بر دوازده ترک بر تارک نهادی و از این سبب آن قوم را قزلباش خوانند یعنی سرخ سر و از مشاهیر تختهای جهان تخت
سلیمان و آن از عاج بود مرصع بجواهر و در چهار کنج آن چهار نخل بر سر دو نخل دو طاوس و بر دو دیگر دو کرکس و بر سقف
آن تخت انگور و خوشه‌های آن از یاقوت و بر تخت نشستن دو شیر موضوع بود در میدانی سطح دوازده فرسنگ در
دوازده فرسنگ و فرش میدان خشتی سیم و خشتی زر و طلا ساخته بودند که آنحضرت چون بر تخت بر آمدن خواستی
شیران دست بهم دادندی تا پای بر آن نهادی و چون کرکسان و طاوسان در حرکت آمدندی و از ایشان مشک و
عنبر فرو ریختی و کرکسان تاج بر سر آنجناب نهادندی و صورت کبوتری ساخته بودند بر عمودی نصب کرده که تورات در دست
داشتی تا آنجناب قرائت کردی چون بخت النصر آن تخت بدست آورد خواست که بر آن نشیند شیری از آن دو شیر
بزد و پای او بشکست و بر هر دو جانب آن بزرگوار دو هزار کرسی مرصع بود و بر یمین زرین بود و بر یسار سیمین و
بر یمین علمای بنی آدم و بر یسار عظمای جن نشستند و کرسی آصف وزیر متصل بتخت نهاده بودند و بر آن شیری بود
که هر که در مجلس سخن دروغ گفتی بر او حمله بردی و از پس تخت چهار صد هزار از خواص و چهار هزار پری ایستاده بودند
و طیور بر سر ایشان چون سایبان حلقه زدندی و باد حامل تخت بودی چون سلیمان بر تخت نشستی و جنود صف کشیدندی
باد بفرمان او بساط را با آن خلایق بر گرفتی و بمقصد بردی چون صبح از شام روان گشتی چاشت باصطخر خوردی و
شام بکابل رسیدی تخت بلقیس را دیوان ساخته و آن هشتاد گز طول داشت و مرصع بجواهر و لآلی بود و از

سقرلات
[illegible]

فصل ۱۴

تختهای مشهور تخت طاقدیس است که خسرو پرویز ساخت گویند صد و بیست استاد که هر یکی را شاگردان بودند
دو سال بی تعطیل در آن کار کرده بودند و در آن صد و چهل هزار مثقال نقره بود و از صد مثقال تا شصت مثقال زر چند
خانه داشت که هر فصلی مطابق فصل از آن فرش می‌شد و شکل دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات در آن ساخته بودند
مهدی عباسی روزی در شکارگاه از سپاه جدا ماند و شب بخانه اعرابی رسید اعرابی کوزه شراب آورد مهدی چون کاسه
بخورد گفت من از خواص خلیفه‌ام و چون کاسه دوم بخورد گفت از امرای اویم و چون کاسه سیم در کشید گفت من
خلیفه‌ام اعرابی کوزه از پیش او برداشت و گفت اگر کاسه دیگر خوری دعوی نبوت و الوهیت کنی

شاه ما امسال دعوی نبوت میکند ۞ سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

دیگر روز که لشکر برسید اعرابی بترسید و بگریخت مهدی بشکارگاه آمد و امر کرد تا او را حاضر ساختند اعرابی مهدی را
بر تخت نشسته و دیگران از پا ایستاده دید گفت السلام علیک یا الله مهدی گفت من خدا نیستم گفت یا رسول الله
گفت پیغمبر هم نیستم گفت یا جبرائیل گفت جبرائیل هم نیستم گفت خدا نیستی و پیغمبر هم نیستی و جبرائیل هم نیستی چرا در آن بالا
تنها نشسته‌ای تو نیز بیا و در میان آدمیان بنشین مهدی بخندید و او را صله بخشید اعرابی گفت گواهی میدهم که
تو راستگوئی در دعوی چهارم و پنجم کی یعنی نبوت و الوهیت **فصل چهل و دوم در سکه و خطبه** اول کسیکه سکه زد
ابراهیم علیه السلام بود و در اسلام اول کسیکه زر مسکوک ساخت عبدالملک مروان بود گشتاسب ملوک عجم که بعد از
بود بر یکجانب نقش و شکل آتشکده منقش ساختند و بر جانب دیگر صورت خویش رسول صلی الله علیه و آله خطبه که خواندندی حمد
حق تعالی بود و در ایام خلفای راشدین بعد از حمد بر رسول درود فرستادندی و متأخرین نام خلفای راشدین
بر خطبه افزودند و در هر عصر رسم شد که سلاطین زمان را بر منابر نام برند و اکنون کسی را که صاحب سکه
و خطبه نباشد پادشاه نمی‌شمارند **فصل چهل و سیم در علم و رایت** در بلاد هند و روایات خواص ملک هند بود
و آن بشکل عصا بود هر جا که سلطان نزول فرمودی بر پا داشتندی که تا برای آن بود که از آن درگذرند و سلاطین عرب
چوبی بود رایت علم صغیر بود و لوا علم کبیر و اکنون لوا توق و رایت را بیرق گویند و رایت رسول صلعم سیاه بود و مربع و
لوای آنحضرت سفید بود **نظم** گیسوی حور اشمار پرچم منسوب او ۞ عطسهٔ آدم نسیم صبحهٔ بکران او
چون آنجناب هجرت فرمود بجانب مدینه رسید بریده بن الحصیب گفت یا رسول الله بی آنکه با تو لوائی باشد بمدینه
مرو آنگاه دستار خود پاره کرده و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت روان شد و آن اول لوائی بود که در اسلام
پدید آمد و اول کسیکه رسول صلی الله علیه و آله بهر او لوا و رایت بست حمزه بن عبدالمطلب بود خلفای بنی عباس

باب دویم

رایات سیاه داشتند و بعد از ایشان هر یک از طوایف ملوک بهر خود رنگی اختیار کردند و اکنون اعلام
نصرت فرجام ملوک گورکانیه سرخ است؛ و از سلاطین ایران سفید و از برخی از حکام رنگ سبز و از جمعی کبود
درفش کاویانی چرم پاره بود که آهنگران بر نصف اسفل بندند تا آتش با ایشان نرسد چون کاوه آهنگر
بر ضحاک بر آمد آنرا از میان بگشاد بر چوبی بست و بعد از کاوه فریدون آن علم را مبارک داشت و از زر و یاقوت
او بستند بعد و لآلی مرصع ساخت و پس از او هر که از ملوک عجم بر تخت نشستی جواهر بر آن افزودی در فتح
قادسیه بدست مسلمانان افتاد عمر آنرا بسوخت جواهر آنرا بر مسلمانان تقسیم کرد؛ مشهور است که بر آن
چرم پاره از شرارهای آتش معدود که بر آن نشسته بود شکل صد در صد نقش بسته بود لاجرم در هر سپاه
که بودی ظفر یافتندی چون سپاه عجم با آن قصد مسلمانان کردند علی علیه السلام شکل صد یک در صد یک بنگاشت
و بعمر داد تا نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد و آنرا بر رایات اسلام نشستند و ظفر یافتند فصل چهل و چهارم در نوبت
اول کسیکه طبل ساخت منوچهر پیشدادی بود؛ و گفته اند اول کسیست که صبح و شام نقاره زدن فرمود؛ خلفا
بنی عباس و اعاظم ملوک اسلام شبانه روزی پنج نوبت زدندی امرای خود را در خور دولت نوبت دادندی چنانکه
بعضی را سه و برخی را دو و هنگام نزول و رکوب نقاره زدن خاصه سلاطین بود و اکنون سلسله علیه گورکانیه
دو نوبت زنند صبح و نیم شب و ملوک ایران سه و نوبت آخر شب و آخر روز؛ سلطان محمد خوارزمشاه در سفر
غزنین بیست و هفت نفر و از طبل زرین ساخت و در دو وقت اول امر کرد تا بیست و هفت تن از شاهزادگان آنرا نواختند

نظم

فلک گفت کاوقت بغایت رسید ؛ که نوبت زنان از شهان شد پدید

و در آنوقت بیست و نه تن از شاهزادگان و بیست و پنج تن از امرا در درگاه او بودند که بعد از نوبت سلطانی بر در
بارگاه ایشان کوس زدندی؛ گویند برگزار اورخان بن عثمان چوب طبلی او بجنبید اندر هنگام سحرگاه آواز بی اذان
بگوش میرسید و او از کرامات اولیا دارند فصل چهل و پنجم در خاتم نقش خاتم سلیمان اسم اعظم حق بود جل و علا
و خاتم رسول از نقره و نقش آن محمد رسول الله و آن سه سطر بود سطر اول کلمه الله و سطر دویم رسول سیم محمد
و خاتم شیخین همان بود و در عهد عثمان گم شد؛ زهری از انس بن مالک روایت کند که گفت رسول خدا را دیدم
که انگشتر بدست راست داشت؛ و از جابر بن عبد الله منقول است که رسول صلعم و خلفا انگشتر بدست راست داشتند
معاویه بدست چپ برد و بنو مروان متابعت او کردند؛ چون دولت بر سفاح عباسی رسید بدست راست کرد
و عباسیان تا وقت هارون رشید او بدست چپ برد و بعد از آن بر آن عمل کردند؛ نگین علی علیه السلام

فصل ۴

بود و نقش آن نعم القادر الله؛ و از آنجناب مرویست که فرموده که خاتم عقیق بکار ببرید که غم را زایل میکند؛
نقش نگین انوشیروان لا یکون العمران حیث یجور السلطان؛ نقش معتضد عباسی الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء و هو خالق کل شیء؛ نقش نگین صاحب عباد علی الله توکلت و بالخمس توسلت؛ معتصم عباسی نگین در
دست خود داشت سیم بن خاقان که خود را ساله بود گفت هر که چیزی از این بهتر بدید گفت آری سیم که در آنست؛
ملک عادل نور الدین صاحب شام انگشتر زرین بر دست داشت شیخ نجم الدین را گفت این بر دست داشتن
روا نبود گفت از این جواهر احتراز کنی و از اموال الحرام که بخزانه میبری احتراز نکنی؛ حکیمی جاهلی را دید که انگشتر
زرین بر دست داشت گفت غریبست که لجام زرین بر او دوده باشند؛ مردی یکی را انگشتری نگین بخشید گفت
ایزد تعالی ترا در بهشت غرفه دهد به سقف؛ ملا شیخ حسین هروی الموت حق نقش نگین کرده بود مولانا جامی
بشنید گفت ملحدانست و الموت حق بفتح لام است که نقش نگین کرده؛ مردی زندیق بالله نقش نگین خود کرده
بود او را نزد هارون آوردند گفت سوگند شنیدم زندیق نام و نقش نگین او بود زندیق بالله بادگار مراد داده
ظرفا تعجب میخواندند هارون گفت ورا بزندیقانا اقرار کند گفت ابن عم تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله طوق
میزدگر با سلام اقرار کنند و تو میرفتی که زندقه مقر شوند هارون بخندید و او را بگذاشت؛ مردی یحیی نام
برامیرزاده یحیی نام عاشق شد و نقش نگین نمود بجز عشق یحیی این خبر بیحیی رسید او را بخواند و باز خواست کرد
گفت نه چنانست که گفته اند بلکه نقش نگین من آنست که بجز عشق یحیی فصل چهل و ششم در خیمه اول کسیکه
خیمه پیدا آورد جمشید بود و او آنچه اختراع کرده بیکجو بر است؛ و اول کسیکه سراپرده وضع نمود کی لهراسب بود
و پیشتر خیمه از چرم ساختند قال الله تعالی و جعل لکم من جلود الانعام بیوتا؛ چون صاحبقران گیتی ستان در
اواخر سلطنت بمرغزار او رکان جشن کرد یکی از جمله خیمهها خیمه بود که ظاهر آن از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش
مخمل فرنگ با طنابهای ابریشمین و تیرهای زرین که بسیاری از فراشان در یک هفته آنرا برپا کردند و آن دوازده
پایه داشت و چندان وسیع بود که دوازده هزار کس در زیر سایه اش میتوانستند نشست سایبانهای مرصع صنعت
بیجانگر مخمل زرد و زری بود با سلسلها و مروارید بر اطراف آن گویهای زرین عنبرآگین و در صفت خیمه خداوند گفته ام

نظم

سپهر از سراپرده پرداخته ؛ ز خرگاهها برجها ساخته
سراپرده ها راست چون کوه قاف ؛ جهان در سراپرده ی کنب (?) لاف
یکی خیمه در روی ستون زر ؛ که نشنوکرد (?) از جواهر بسر

زندیق بالله
یعنی از زندیق ... بادگار ...

بجز عشق یحیی
یعنی بجز ... عشق ...

مسلسل بگوهر یکی سایبان ۞ تو گفتی که ابر سیه گوهرفشان
مرصع بگوهر مکلل بزر ۞ سپهری بود آفتابی بسر
نبود از فلک برتر او پایه‌اش ۞ چنان بود خورشید هم سایه‌اش

فصل چهل و هفتم در فرش اول کسیکه فرش گسترد هوشنگ پیشداد بود ۞ و اول شهریکه در آن گلیم بافتند قالیقلا اند بار بکر بود و از این جهت او را قالی خوانند و بفرش بودا فی مثل زنند و آن منسوبست بوران بنت حسن بن سهل چون مامون او را بخواست شب زفاف در حجره او حصیری بود که بتارهای زر بافته بودند ۞ از غنایم مداین که بدست مسلمانان آمد بساطی بود شصت گز در شصت گز که بجواهر مرصع ساخته بودند و اشکال ریاحین بر آن پرداخته چون کسری در زمستان هوس نشاط کردی بر آن نشستی و بساط چنان نمودی که گلها آراسته، سعد بن ابی وقاص آن را بمدینه فرستاد عمر قطعه قطعه کرده بر مهاجرین و انصار قسمت نمود مقداری که بدست علی علیه السلام رسید آن را به بیست هزار درم دینار بفروخت ۞ ملک معز الدین حسین کرت روزی بمجلس ملک مظفر هروی رفت و بر خاک نشسته دید گفت در این هفته ترا هزار دینار دادم چرا گلیمی نخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم که گسترده‌ام بصد دینار خریده‌ام قیر خاک دور کرد تا انقیر آن گلیم نمایان گشت ۞ اعرابی غلامی بخرید گفت بر فرش بول میکند گفت اگر فرشی ببیند هر چه خواهد بکند **فصل چهل و هشتم در نشستن سلطان با علما و ندما** سلطان باید که هر هفته دو بار با علما صحبت دارد و بفرماید که با یکدیگر مناظره کنند و علم قصص و اخبار بشنود تا از آثار ملوک ماضیه آیین سلطنت فرا گیرد و او را از ندیم چاره نبود که گستاخ در آید تا طبع او بگشاید که با امرا و عمال نشستن شکوه را کم کند پس چون بار بشکند و امرا بر گردند نوبت ندما بود ۞ ندیم باید که فاضل و نیکو سیرت و رازدار و هزال و مجد بود و علم اخبار و سیر ملوک و نرد و شطرنج باختن بداند و سلاح تواند بست نام و مونس سلطان باشد و هم پاسبان ۞ و از فواید ندیم داشتن آن بود که ملک بی جز جاسوسان از امور خبر دهند و باید که هر یک از ندما را مرتبه معین بود ۞ سامانیان و غزنویان بیست ندیم داشتندی ده نشسته بودندی و ده ایستاده ۞ و طایفه از ملوک سلف طبیب و منجم ندیم کرده‌اند و بعضی بر خلاف آن که طبیب از لذات باز میدارد و منجم از مهمات ۞ سلطان فیروزشاه بهمنی پیوسته با علما و ندما صحبت داشتی و گفتی چون بر تخت نشستم پادشاهم و در مجلس بزم میان ما و شما فرقی نیست باید که برادرانه صحبت داریم که آنچه از پادشاهی و هم آرزو مختص پاسبانیم ۞ و باید که در آن وقت جز دو سخن هر چه خواهند بگویند ۞ یکی آنکه از مهام ملک سخن نزنند ۞ دوم آنکه غیبت کسی نکنند

اصحب السلطان

فصل چهل و نهم در صحبت سلطان و آداب آن علی علیه السلام فرماید الصحبة السلطان بالحذر و فرموده صاحب السلطان کراکب الاسد ۞ منصور دوانقی بامام جعفر صادق علیه السلام نوشت ما تصحبنا لتنصحنا امام در جواب نوشت من اراد الدنیا لا ینصحک و من اراد الآخرة لا یصحبک ۞ و چون اسکندر دیوجانس کلبی را بخواند دیر آمد مواخذه کرد گفت آنچه ترا از آمدن باز داشته مرا نیز از آمدن نزد تو باز میدارد ۞ اسکندر گوید سعادتمند کسی است که ما او را نشناسیم و او ما را نشناسد ۞ انوشیروان گوید چرا ایمن خسبد کسیکه با پادشاه آشنا بود ۞ ابو علی صباغی گوید از ملوک بپرهیزید که هر که ایشان را دوست دارد مال از وی ستانند و آن را که دشمن دارند سر ببرند ۞ بیت ۞

بدست آهن تفته کردن خمیر ۞ به از دست بر سینه پیش امیر

و قال بعض السلف السلطان یغضب غضب الصبی و یصول صیال الاسد ۞ و قال بعضهم ایاکم و الملوک فانهم یستصغرون ضرب الرقاب و یستعظمون رد الجواب ۞ سولان حکیم گوید کسیکه با سلطان صحبت دارد باید که صبر کند بر سطوت و فتوت او چون صبر غواص بر شوری دریا ۞ گفته‌اند لین مرکب السلطان کلین سنان علی حد السنان ۞ هرمز بن شاپور گوید ما مانند آتشیم هر که بما نزدیک شود ضرر یابد و هر که دور باشد منفعت ۞ و گفته‌اند

۞ از تقرب سلطان و خنده دشمنان و تعلق زنان مغرور نتوان شد و قال الشاعر ۞
احذر مباسطة الملوک و لا تکن ۞ ما اشتد بالتقریب منهم واثقا
فالغیث عونک ان ظمئت و ربما ۞ ترمی بوارقه الیک صواعقا
چو رفتی بر شه پرستنده باش ۞ کمینه غلاما فرمانبر باش
دم پادشاهان امیدست و بیم ۞ یکی با سموم یکی با نسیم
چو دریا نماید در خوش آب ۞ همی جوی در و همی ترس از آب
نباید شد از خنده شه دلیر ۞ نه خنده است دندان نمودن ز شیر
و لا تغرنک من ملک تبسمه ۞ ما تصعق السحب الا حین تبتسم

۞ و گفته‌اند از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بود که وقتی بدشنامی خلعت دهند و گاهی بسلامی برنجند اصمعی گوید که چون هرون الرشید مرا مصاحب بر کشید اول روز که نزد او رفتم گفت اگر خواهی که از تو خشنود باشم در حضور و خلوت ما را نصیحت مکن و بگذار تا ما ابتدا در سخن کنیم و چون سؤال کنیم جواب شنوی و آن مکرر و اگر بینی که بر خلاف حق بگوییم ما را از آن باز دار لیکن از روی تخوف و رفق بی تخطئه و اعتراض و سخن زیاده مگوی

باب دوم

ولقمان غزیمه در آن درج مکن؛ عبدالملک مروان چون بحکومت نشست گفت که نباید که در مجلس ما تا پرسیده سخن گویند و او اول کسی است که آن فرمان داد پیش از و رسم بود که در خدمت خلفا هر کس هر چه خواستی بگفتی؛ حکما گفته‌اند اگر خدمت و صحبت ملوک برگزینی باید که دو چیز لازم داری اول آنکه هر چند ترا نزدیک دارد بدان غره نشوی و از نزدیکی او گریزان باشی لیکن از خدمت نگریزی که تا رنج نبری گنج برنداری؛ و گفته‌اند که از نزدیکی پادشاهان دوری و از خدمت ایشان نزدیکی خیزد؛ مسعود سعد گوید نظم

بقرب خسرو شد محترق چنین باشد ؛ هر آن ستاره که با آفتاب کرد قران

دوم آنکه هر چند ترا بیشتر برکشد خود را فروتر نهی و از خویشتن شناسی غافل نشوی؛ لقمان حکیم گوید باید که چون سلطان ترا بیشتر خواند ادب بیشتر کنی؛ شیر چو بر دارد مرا افکنده باش؛ چون ترا خواجه بخواند بنده اغرباش سیم نشاید که خود را شریک و سهیم او دانی که پادشاه سایه خداست شرکت برنتابد؛ شیری و گرگی و روباهی با هم آشنا شدند و بشکار رفتند و خری و آهویی و خرگوشی شکار کردند شیر گرگ را گفت این را قسمت کن گفت خر ترا و خرگوش روباه را و آهو مرا شیر در غضب رفت و سر گرگ بکند پس روباه را گفت تو چه گویی گفت خر ترا صبوحی و خرگوش ترا نیمروز و آهو ترا شام شیر شاد شد گفت این قسمت از که آموختی گفت از سر بریده گرگ؛ سیم آنکه ترش روی و تلخ گفتار نباشی و خاموشی جویی و تا سخن بگویی در آن آواز بلند نسازی و رعایت ادب واجب دانی و هیچ سخن جز باذن پادشاه نرانی؛ وقال بعضهم من صحب الملوک بما یکرهونه فلا یکرهونه نظم

خلاف رای سلطان رای جستن ؛ بخون خویش باشد دست شستن
اگر شه روز را گوید شب است این ؛ بباید گفت اینک ماه و پروین

لجاج و ستیزه با سلطان نیکو نیست که گفته‌اند هر که با پادشاه ستیزه کند پیش از اجل بمیرد که جو در مشت زدن احمقی باشد بیت

شاه اگر راندت ستیزه مکوی ؛ ور بخواند در گریز مجوی
با خرد را ز شه صبوری به ؛ بی خرد را ز شاه دوری به
بجدل در حدیث شه ناویز ؛ تیغ تو کند به که خسرو تیز
کن مراعات شاه بدخو را ؛ چون زن زشت شوی نیکو را

سعید بن مره کندی نزد معاویه رفت معاویه گفت تویی سعید گفت سعید امیر المؤمنین است و من پسر مره‌ام معاویه از جای برآمد و او را مالی وافر بخشید؛ حاجب بن زراره تمیمی بدرگاه انوشیروان شد و اذن دخول

فصل دوم

خواست بفرمان انوشیروان از وی پرسیدند که تو سید عربی گفت نه پس چون اذن دخول یافت انوشیروان گفت تو کیستی گفت من سید عرب گفت پیش از این نه چنین گفتی گفت چنان بودم که پیشتر گفتم و چون بخدمت ملک رسیدم سید عرب شدم کسری شاد شد و بفرمود تا دهانش پر از زر کردند؛ ملک طاهر غازی عرض سپاه میداد از لشکری نام پرسید جواب نگفت و زمین بوسید یعنی گفت او غازی نام دارد و چون سلطان را نیز همین نام است رعایت ادب کرده ملک طاهر بفرمود تا مرسومش مضاعف ساختند؛ هلاکوخان از عز الدین سلجوقی صاحب روم رنجیده بود عز الدین موزه دوخت و صورت خود بر نعل آن نگاشت و چون بخدمت آمد بدست خان داد و گفت خواهم که خداوند این موزه را بپوشد و مرا سرافراز کند هلاکوخان شاد شد و با او دل خوش کرد؛ چهارم آنکه بافشای راز او نپردازی و بر سخن او اعتراض نکنی و وقت سخن بدانی گفتن نظم با سلاطین چو گفت خواهی راز ؛ وقت آن را بدان چو وقت نماز اسکندر گوید هر وقت اضطراب امور با سلطان دلیری نکنی که چون دریا ساکن بود از کشتی آن بر خطر باشد چون

باد و طوفان پدید آید و طلاطم شود کار رها کشت بجا ماند نظم
حرامش بود نعمت پادشاه ؛ که هنگام گفتن ندارد نگاه

و گفته‌اند سه چیز است که هر که در سه حال آنها را پیش آید هلاک شود پادشاه را در وقت غضب و سیل را هنگام هجوم آن و رعیت را در وقت هیجان ایشان؛ پنجم آنکه چون بخدمت باشی همه چشم و دل با او داری و گفته‌اند در خدمت اولیا محافظت دل باید کرد و در خدمت علما محافظت زبان و در خدمت پادشاهان محافظت چشم؛ ابو الفتح بستی گوید نظم

إذا خدمت الملوک فالبس ؛ من التقوی اشد ملبس
وادخل إذا دخلت اعمی ؛ واخرج إذا خرجت اخرس

سفاح روزی با جمعی نشسته بود و طشتی از بام بیفتاد همه از جای برجستند مگر یکی از ایشان سفاح گفت چگونه بود که تو متغیر نشدی گفت مرا یک دل است و چون بخدمت امیر نشستم بخدمت او بدادم چنانکه مجال حادثات در آن محال بود سفاح پسندید و او را مالی وافر بخشید؛ مامون عباسی روزی بخانه اندرون رفت و غلامان را گفت هر که از آن چیزی برد او را دهم بدرهم افتادند مگر یکی که بخدمت ایستاده بود مامون گفت چرا چیزی نگیری گفت هر کس چیزی خواست و من ترا خواستم مامون را خوش آمد و او را از همه برگزید و عنقریب بملک رسانید؛ ششم آنکه حرمت سلطان در غیبت آنچنان داری که در حضور او؛ و گفته‌اند که هر که استخفاف سلطان کند ذلیل شود؛ منصور دوانیقی گوید پادشاهان تحمل همه چیز از اصحاب خود توانند کرد مگر سه چیز افشای راز و تعرض بحرم و غیبت؛ هفتم آنکه خداوند

باب دوم

خود را جز نکوئی دلالت نکنی که اگر بد آموزی کنی تا تو نیز بدی کند و با بزرگان دولت و مقربان سلطنت
و اهل حرم عداوت نورزی؛ و گفته‌اند هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد؛ وقال سلیمان لا تعتز بمودة
الامیر اذا غاداک الوزیر؛ حکیمی گوید بپرهیز از عداوت کسیکه هر گاه خواهد بی لحاف سلطان در آید؛
ابن جوزی گوید که روزی روباهی در خدمت شیری بسر میبرد میان ایشان وحشتی برخاست گرگ نزد شیر قبیحا
روباه زبان کشاد بعد وقتی شیر مریض شد و از روباه دوا خواست روباه گفت دوای تو خصیهٔ گرگ است شیر
بر جست خصیهٔ گرگ بگرفت و کند گرگ خون آلوده میگریخت روباه گفت چون با ملوک نشینی باید که بدانی که نزد او
حواشی و خدم او را چگونه نام بری؛ هشتم آنکه چون تربیت یافتی و بزرگ شدی تحیات نکنی و هم در پی آن باشی که
خداوند خود را نیکو نام سازی و اگر چنین نکنی بدانکه حق تعالی آن بزرگی از تو باز گیرد که نا کسی بد عاقبت بود
مکافات خداوند خویش نکوئی را بدی نکند و نشاید که چون درخت بی بر باشی بلکه در تحت سلطان کار دخل و تنبا

نظم

قرب سلطان مبارک آنکس راست ؛ کو کند کار مستمندان راست ؛

و گفته‌اند هر دولتمندی که از وی کسی را نفع و ضرر نرسد چون یهودی باشد که صاحب هزار دینار بود و چون از وی بمردم
نفع نمیرسد اعتباری ندارد؛ سقراط گوید کار مردم وقتی ضایع شود که مال و جاه کسی را بود که از وی فایده بخلق
نرسد؛ نهم آنکه با دشمن او هیچ تاویل دوستی؛ دهم تقدیم حکم او را بر مقاصد خود لازم دانی و چون ترا کاری
فرماید در آن وقت از هیچ چیز نخواهی؛ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن؛ که خواجه خود روش بنده پروری داند؛
عباس بن عبد المطلب پسر خود عبد الله را گفت ای پسر بعد عمر خطاب ترا بخود نزدیک ساخته و از همگان بر تو
اعتماد نموده اگر خواهی که دشمنان تو چیره نشوند پنج خصلت نگاه دار تا ایمن باشی؛ اول آنکه با او دروغ
نگوئی؛ دوم آنکه پیش او کسی را غیبت نکنی؛ سیم آنکه از خیانت دور باشی؛ چهارم آنکه فرمان او را خلاف
نکنی؛ پنجم آنکه راز او پیش کس نگوئی که از خدمت مخلوق با این پنج خصلت مقصود توان یافت **فصل پنجم
در آداب ندیم** ندیم سلطان باید بهنرها آراسته باشد تا ندیمی را شاید؛ از جمله آنکه باید که دبیری داند که اگر
وقتی دبیر حاضر نبود سلطان او را نامه خواندن و نوشتن فرماید عاجز نماند و حکایات و مضاحک و نوادر دنیا
داند و از جمیع علوم آگاه بود که از هر علمی که سخن رود بیگانه نبود و نرد و شطرنج و کعبتین و انواع بازیها تواند با
لیکن بالطبع مقامر نباشد و سواری و چوگان بازی و تیر اندازی داند که اگر واقعه روی دهد در رکاب سلطان
بکوشد و هر چه گوید موافق رای سلطان گوید؛ وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان بورانی پیش او آوردند

خوب بود که مؤلف این شعر در ستی مکرر کرد
لیس الشفیع الذی یأتیک مؤتزرا
مثل الشفیع الذی یأتیک عریانا
و این شعر حکیم سنائی
شفیع بسته گریبان و بسته بند ازار
چنان نباشد که آید برهنه شلوار

فصل

ازو بخورد و گفت بادنجان نبات خوبیست ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد
گفت بادنجان را مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغه نمود سلطان گفت مردک همین زمان چه میگفتی گفت من
ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان و نشاید که ندیم در کار ملک و سپاه سخن بگوید مگر آنکه سلطان بپرسد و اگر از
آنچه شراب و کباب و چوگان بازی و عیش و عشرت تعلق داشته باشد بگوید بعید نبود و باید که از خداوند خود
غافل نشود و خود را پاسبان او داند و در مجلس در غلامان و خادمان سلطان ننگرد و چون از دست ساقی
قدح گیرد سر پیش افکنده بود؛ قاضی عبد الملک عسکری ندیم مامون بود روزی در مجلس شراب در ساقی نگریست
و بیک چشم غمزه با وی نمود و اشارتی کرد مامون بدید و عبد الملک بدانست و چشم همچنان بداشت مامون
بعد از لحظه گفت چشم ترا چه افتاد گفت ندانم همین لحظه فراز آمد و بعد از آن تا زنده بود در سفر و حضر و خلا
و ملا هر گز چشم باز نکرد تا آن راز از مامون پوشیده ماند؛ قباد بن فیروز ساسانی با موبد موبدان بشیر مشغول
بود و ازو سخنان میپرسید اسب موبد شب علف بسیار خورده بود و قوایم خود را بیالود موبد منفعل گشت با قباد
میرفت قباد گفت از آداب صحبت ملوک سخنی بگوی گفت از آن جمله این است که روزی که با پادشاه سوار شوند
اسب خود را چندان علف ندهند که موجب انفعال گردد قباد بخندید و او را نوازش فرمود **فصل پنجاه و یکم در موکب
و نزول** پادشاه را باید همچنانکه در تزیین بارگاه اهتمام مرعی دارد در موکب و نزول نیز شرایط آن بجای آورد
و موکبش بفیلان کوه پیکر و جنیبتها با زین و لجام زر و جوانان نیکو منظر با لباسهای فاخر آراسته بود و در نگرد که
در موکب کیست تا چون کسی پیوسته حاضر باشد با و عاطفت مبذول دارد تا دیگران هوس خدمتگری و همیشه در
موکب باشند؛ یحیی برمکی گوید هر که غبار موکب من بر او نشیند بر من واجب است که غبار احتیاج از وی بردارم؛
خسرو پرویز چون سوار شدی دویست کس با مجمرهای عود و عبیر در حوالی او رفتندی و هزار سقا در راهش آب پاشیدندی
و او سوم از زین مرصع داشت نعل اسب خاصه خود را از زر ساختی و میخ چوبین بر آن زدی تا زود تر افتادی و هر که
خواستی بر گرفتی؛ اول کسیکه زین بر اسب نهاد طهمورث بود؛ و اول کسیکه رکاب از آهن ساخت مهلب بن ابی صفره
ازدی بود و پیش ازو از چوب ساختندی؛ و اول کسیکه در اسلام بر زین نشست المعتز بالله عباسی بود؛ عضد الدوله
گوید بر اسب کوتاه سوار مشو که حقیر نمائی و بر اسب راهوار جز در سفر منشین در شهر و بازار بر اسب تند و جوان
منشین که روح فار نمائی در موکب بر مادیان سوار مشو که خفیف گردی؛ علی بن سعید گوید علی بن ابی طالب علیه السلام را
دیدم که سوار میشد چون پای در رکاب نهاد گفت بسم الله و چون بر پشت اسب بر آمد گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا

پس سه بار گفت الحمد لله والله اکبر ؛ قاضی ابو یوسف با هرون رشید بیرون رفت و بر اسبی کمراه سوار بود و عقب
میراند و رشید او را میخواند ابو یوسف گفت امیر المؤمنین توقف کند تا اسب من برسد که رسول صلعم صاحب اسب
کمراه را امیر سپاه گفته رشید بفرمود تا اسب جنیبت را باو دادند و گفت این از امارت تو بر من آسانتر است ؛
چون بنت ناصر الدوله حمدان بحج رفت با او چهار صد کجاوه بود همه در کمال زینت چنانکه کس نداند که او
در کدام است ؛ اجداد خواجه رشید الدین طبیب یهودی بودند روزی با تجمل تمام بر تخت روان بیرون رفت و جوانان
خوبروی آنرا بر گرفته بودند یکی از علما او را بدید و این آیه برخواند فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک
آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة ؛ عالی شرکی را بر اسبی بدید روی بر آسمان کرد و گفت الهی این خر است
و او را اسب است و من که آدمی ام و خر هم ندارم ؛ اسب لشکری سقط شد یکی گفت غم مخور که شاید خیری در آن باشد
گفت خیر در آن بودی که اسب من زنده بودی و بپهلوی من استری ؛ قزوینی پای راست در رکاب نهاد و بر نشست
رویش بکفل اسب شد گفتند چرا باژگونه نشستی گفت حکم اسب چپ است ؛ زن قزوینی را گفت چه سخت است پیشه
تو که همه اسباب معاش از یخ سر من باید ساخت گفت میان آن کس من و آن کس تو چندان فاصله نیست
و در امثال عرب است اتعب من ذات نحر مهر والخیل اعلم بفرسانها اسبان سواران خود را بهتر شناسند فصل نهم
در قاعده لشکر کشیدن و سفر کردن پادشاه را باید که چون سفری کند نخست اندیشه کار سپاه و جمعی که
ملازم لشکر باشند کند که سفر بر همه کس دشوار بود خصوصا بر مردم تنگدست و باید که از همه جا که ممر سپاه بود آگاه بود
و فرمان دهد که اگر تنگنا باشد وسیع سازند و اگر جوی و نهر بود پل بندند و کشتیها مهیا دارند که همینکه سپاه
برسند بزودی بگذرند و پادشاهی که چنین نکند بی لشکر بود زیرا که اگر واقعه افتد اکثر سپاه باز مانده باشند
سلطان غیاث الدین طیر چون بآب سند رسید توقف کرد تا تمام مریضان و پیران و اطفال و چهارپایان لاغر بگذشتندی
آنگاه خود با لشکر عبور نمودی ؛ عمرو لیث در سفرها چند قطار شتر بر جوالها همراه داشتی و سر آن کرندانسفی و فتق
قصد تیمور کرد و بآبی رسید بفرمود تا جوالها پر کاه کردند و در آب انداختند و بر اطراف آن خاک افکندند تا از آب
بر آمد لشکریان بگذشتند و بیخبر بر دشمن تاختند و ظفر یافتند ؛ و باید که سلطان در سفرها جمعی تعیین کند که سپاه
از آزردن اهالی مواضعی که بر سر راه هستند باز دارند اگر چه کار بوجه کردن نتوانند و گفته اند نظم

بی شاه اگر آمنا بی کند ؛ هر جا که آید خرابی کند ؛

چون جانی بیک خان از دست قبچاق لشکر بر تبریز کشید و نوبت سپاه او بدکار و زراعت حزو آمدند و بگوشه

بخشیدند ؛ و باید که بوقت رسیدن محصول بهر جا غله انبار کنند و اگر از آنراه سپاه عبور کنند غله را بقیمت بفروشند
و مال آنرا آرند و سال دیگر بدستور عمل نمایند و اگر چنین نکنند ناچار غله و علف از روستاهای اطراف حاصل باید
کرد و این معنی موجب پریشانی آنها گردد و هیچ کاری در لشکرکشیدن از آن اولیتر نبود که اندیشه غله نمایند که
لشکرهای بزرگ بسبب کمی غله از کارهای سهل عاجز آمده اند و از دشمن ضعیف هزیمت یافته ؛ پس چون سلطان بمملکت
خصم در آید شاید که جمعی را که از ایشان کار آید با خود ببرد که در دیار دشمن غله یافتن دشوار بود و دشمن چون
خود ضعیف بداند در ممر لشکر مخالف آبادانی نگذارد و طایفه که لشکری نباشند و از ایشان کاری نیاید و در
هر جا از خوردنی بهم رسد شریک باشند موجب کمی غله گردند ؛ امیر صاحبقران تیمور گورکان چون لشکر کشیدی
بر حدود ولایت مخالف رسیدی یکی از شاهزادگان یا امرا را با آغروق و اکثر سپاه بگذاشتی و بدان اغلب اوقات
بنفس خود طایفه از سپاه برگزیدی و از پیش براندی و مملکت صافی ساختی پس چون از ضبط دیار باز پرداختی آغروق را
نزد خود خواندی و در جایی که لایق بودی قشلاق کردی و اگر چه دشمن ضعیف بودی حقیر نشمردی و لشکری که بهر دشمن
قوی باید باستیصال او فرستادی و تا از کار دشمن فراغت حاصل نیامدی دست از وی باز نداشتی ؛ فصل دهم
در صلح و جنگ و آداب آن قال الله تعالی الصلح خیر ؛ وقال تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما
بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین ؛ کیخسرو گوید بزرگترین خطاها آنست که کار در کینه با کسی که صلح خواهد

بکن نصیحت من گوش دار و فرمان بر ؛ که از نصیحت سود آن کند که فرمان برد ؛
همه بصلح گرای و همه مدارا کن ؛ که از مدارا کردن ستوده گردد مرد ؛
نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد ؛ نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد ؛

ابو درداء گوید رسول صلی الله علیه و آله فرمود شما را خبر دهم بچیزی که افضل است از درجه نماز و روزه و صدقه
صحابه گفتند بفرمای یا رسول الله فرمود اصلاح ذات البین ؛ قال الله تعالی ان الله لا یضیع اجر المصلحین ؛
عمر عبد العزیز گوید کسیکه برادر خود را نصیحت کند بچیزی که صلاح دین و دنیای او در آن باشد شرط برادری
بجای آورده باشد ؛ حکما گفته اند اصلاح امور دشوار است و افساد آن بغایت آسان و قال بعض الاکابر

ان المکارم کلها لو حصلت ؛ رجعت بجملتها الی شیئین ؛
تعظیم امر الله جل جلاله ؛ والسعی فی اصلاح ذات البین ؛

باب دهم

چون سکندر بوری بقصد برادرش با ملکشاه روی بجربو نهاد در راه درویشی با او رسید و دستش بگرفت
و گفت ظفر ترا باد اسکندر دست از وی باز کشید درویش گفت فال نیک میزنم گفت چون میان دو مسلمان مخالفت
افتد بباید که ظفر هر کسی خواهد که اصلح بود تا آنکه یکی را معین سازند ۞ چون تکش بن الب ارسلان سلجوقی
بر برادرش ملکشاه خروج کرد ملکشاه بقصد او بطوس رسید بمشهد مقدس علی بن موسی الرضا علیه السلام
شتافت و بمناجات پرداخت وزیرش نظام الملک نیز بآن اشتغال نمود سلطان چون فارغ شد او را گفت از
خدا چه خواستی گفت آنکه ترا بر برادرت ظفر دهد گفت من آن نخواستم که حق تعالی آنرا ظفر دهد که مسلمانانرا
انفع و اصلح باشد پس بنیشابور شتافت و بر او ظفر یافت ۞ یزدجرد شهریار گوید کسیکه آتش فتنه برافروزد خود
در میان بسوزد ۞ اردشیر گوید اسد حطوم خير من ملك غشوم وملك غشوم خير من فتنة تدوم والفتنة
اشد من القتل چه قتل مخصوص بمعدودی چند بود و از فتنه و فساد همه رسد قال عز اسمه والله لا يحب المفسدين
اردشیر گوید تا کار بصلح بر آید بجنگ رضا ندهم و گفت لا تستعمل السيف لمن عصى حيث يكفي العصا وقال
العصا لمن عصى وقال الشاعر ۞ ووضع الندى في موضع السيف بالعلى ۞ مضر كوضع السيف في موضع الندى
و حکما گفته اند چون کار بزر آید جان در خطر افکندن نشاید ۞ و گفته اند بود و نه تدبیر است و صدم جنگ ۞ عرب گوید
السيف آخر الحيل ۞ چو دست از همه حیلتی درگسست ۞ حلال است بردن بشمشیر دست ۞ از رسول صلعم
مرویست الحرب خدعة ۞ عرب گوید رب حيلة انفع من قبيلة ۞ کاریکه بحیلت بر آید بزر و جبر نباید ۞ و گفته اند
اگر از روی قوت و قدرت قصد خصم نتوانی بباید که تا ضعف او را یقین ندانی در پی او نگوی و اگر بحیلت و مکیدت
قصد کنی کار او را اسبابها سهل و آسان شماری هر چند که عظیم بود ۞ و گفته اند تدبیر و حیلت خود که با خصم کنی همان
اندیش کن که آن تدبیر و حیلت و نیز او کند شاید باشد که مرد بتدبیر خود هلاك شود و به تیغی که خود کشیده مجروح
گردد و هر چند که خصم ضعیف باشد او را ضعیف نباید نگریست و در باب او همان احتیاط باید کرد که در باب دشمن
قوی کنند ۞ و حکما گفته اند کار کسیکه با او حرب خواهی کرد آسان مپندار و نیز اگر که بر او ظفر یابی بنا بر آن مفاخرت
حاصل نباید و اگر از دفع او عاجز شوی معذور نباشی ۞ اسکندر قصد شهری کرد طایفه از زنان عزم رزم او کردند
اسکندر خود را از محاربه ایشان باز داشت و گفت این لشکریست که اگر بر ایشان غلبه کنیم ما را فخری نبود و اگر مغلوب
شویم رسوا گردیم ۞ سلطان محمود غزنوی بسیده زوجه فخر الدوله دیلمی که فرمانفرمای عراق عجم بود نامه نوشت که خطبه
و سکه بنام من کن یا جنگ را آماده باش سیده در جواب نوشت که تا فخر الدوله زنده بود بیم داشتم که اگر سلطان

بجنگ

فصل ۳

چنین فرماید چه جواب گویم اکنون از آن غم ندارم سلطان داند که چون او پادشاهی را بجنگ زن نباید
کرد شیر هم نر بود و هم ماده اگر مرا ظفر بود تا نامه نویسم که محمود را بشکستم و مرا فخر بود گویند زنی محمود را که چندین
پادشاه را شکسته بود بشکست و اگر ترا ظفر بود جز این نتوانی نوشت که زنی را بشکستم محمود
از آن عزیمت درگذشت و تا سیده زنده بود قصد عراق نکرد ۞ سالار را باید که چون بجنگ رود از لشکر خصم
غافل نباشد و پیوسته جاسوس فرستد و شب و روز در طلایه بکار دارد و بنفس خویش بجاده بیرون تازد و شتاب زدگی
نکند و چندان دلیری ننماید که لشکر بباد دهد و اگرچه سپاه او اندك و دشمن بسیار بود که دل از جای نبرد و بمقتضای
كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين ۞ دل بر فتح و ظفر نهند و فیروزی
جز از خدا مستحق ندانند وقال جل وعلا وما النصر الا من عند الله ان الله عزيز حكيم ۞ و اگر در سپاه مخالف نفاق
افتد بجنگ رضا ندهد و صبر کند که کار ایشان هم از ایشان ساخته شود ۞

۞ چو در لشکر دشمن افتد خلاف ۞ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ۞
۞ چو دشمن بدشمن شود مشتغل ۞ تو با دوست بنشین بآرام دل ۞

چون لشکرها بهم رسند خندان باشد و لشکر خود را دل دهد یکباره پیش نبرد و فوج فوج نامزد کند و اگر سپاه
او کم باشد و دشمن بسیار خود را جمع دارد و بهیبت اجتماع حمله برد و در معرکه هر که را جنایتی کند یا کسی را بیفکند
یا اسبی یا اسیری بیاورد نوازش فرماید که چون چنین کند همه لشکر با نوا آرزوی جنگ خیزد که هیچکس جنگ بهر خود نکند
ملکه بهر خداوند خود کند ۞ و منقولست که یکی از اعراب در معرکه ایستاده بود و جنگ نمیکرد گفتند چرا مقاتله نکنی گفت

۞ کرو الله هیچ پیمان از مخالفان نیامیختهاستم میان من و ایشان عداوت از کجاست ۞
۞ بر بود احسام هر لشکر ز شاه ۞ زان زنند تیغ بر اعدای جاه ۞
۞ تو خصم شوخ از آن تیغ‌ها ۞ وگرنه با اخوان چه کین آید ترا ۞

سالار را باید که تا ناچار نشود بنفس خویش کوشش نکند و از جای که ایستاده گامی پیش ننهد که اگر چنین کند
در جای او هزیمت افتد و نشاید که هزیمت در دل کند ولیکن راه بیرون را نگردد که شاید چنان نباشد که او خواهد
و در امثال عرب است تدبير الخروج قبل الولوج ۞ و منهزم هزیمت بود چون بر دفع حمله از سپاه خصم خلل بند خطا نفتد
با آنجانب فرستد که بیشتر آن بود که هر هزیمت روند ۞ صف مغلوب را هوای پیوستاست ۞ و چون ظفر یابد از پی هزیمتیان
بسیار نرود که مردم منهزم چون مخصوص مانند از سر جان برخیزند و کسیکه از جان برخیزد مرگ بر دل خود خوش کند

باب دوم

او را کشتن دشوار بود **نظم** وقت ضرورت چو نماند گریز ❊ دست بگیرد سر شمشیر تیز ❊ و نشاید که سلطان بقتل اسیران فرمان دهد بلکه بر ایشان رحمت کند که اسیرکشتن ستوده نبود بلکه نکوهیده باشد و اگر جنگ بالا افتد درنگ و سستی نکند و بر جان خود نبخشاید که در وقت گرما باشد که گفته اند شمشیر کوتاه در دست مرد دلاور

❊ دراز گردد و نباید که زود از جای برود و درنگ کند تا از قضا چه آید ❊

❊ اگر شمشیر بود عدو چو بلا چه هنرمند ❊ با شیر شمشیر سخن خواهم گفت ❊

❊ آنرا که بسوگوی خفت باید بخفت ❊ با جفت بزرگان خوش نتوان گفت ❊ خواهد

عنصر المعالی گوید چون مرد کارزار باشی باید که در کوشش تقصیر نکنی و بترسی که اگر در تو سستی و ترس پدید آید اگر هزار جان داری یکی به تن نبری و نامت بد نامی برآید و مرگ از آن زندگانی بهتر باشد که بدنامی **نظم**

❊ بکوی داستان زد بس بر پلنگ ❊ چو با شیر جنگ آید بجنگ ❊

❊ بنام ار بریزی مرا گفت خون ❊ به از زندگانی به ننگ اندرون ❊

و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود آرزوی لقای خصم مکنید و چون بخصم رسید صبر شعار سازید که بهشت بر زیر سایه شمشیر است ❊ دستان سام گوید هر چیز را نقصان است از اموال و نفقه جنگ روح است ❊ عباد بن حصین را گفتند چرا وقت جنگ نیکو سخت تر و روی می که اجل رسیده باشد ❊ ابو هریره در صفین بر خوان معاویه طعام خوردی و نماز با علی گذاردی و روز جنگ بر بالای کوه از معرکه فرار کردی او را از آن سوال کردند گفت ❊ الصلوة خلف علی اتم و طعام معویة ادسم و التل یوم الحرب اسلم ❊ قزوینی با سپر بزرگ بجنگ رفت از قلعه سنگی بر سرش زدند و بشکستند برنجید و بنالید که او مرد کر سپر را این بزرگی را نمی‌بینی که سنگ بر سر من میزنی ❊ جمعی از قزوینیان بجنگ رفتند و چون باز گشتند هر کسی سری بر چوب کرده آورد یکی پایی بر چوب کرده بود گفتند چرا سرش نیاوردی گفت تا رسیدم سر برده بودند **فصل پنجاه و چهارم در تیغ و سلاح** قال الله تعالی و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس ❊ و فرستادیم آهن را با آدم علیه السلام و در آهن کارزار سخت است یعنی از آن آلتها سازند که در کارزار بکار آید چون تیغ و نیزه و امثال آن بهر دفع دشمن و زره و جوشن و خود و اشباه آن بهر حفظ نفس خود و در آهن مردم را منفعتها ست زیرا که هیچ حرفت نیست که آهن بهر آلات آن نباید ❊ ماوردی گوید چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سه پاره آهن با او بود پتک و سندان و انبر ❊ و گفته اند اول کسیکه آهن از سنگ بیرون آورد هوشنگ پیشدادی بود و اول کسیکه زره ساخت داود علیه السلام بود که حق تعالی آهن را در دست او نرم کرد

ماوردی

تا بی پتک

فصل ۵۴

تا بی پتک و سندان بآن پرداخت قال الله تعالی و النا له الحدید ❊ و قال جل و علا و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون ❊ امر در صورت استفهام است یعنی شکر کنید خدا را بر آن نعمت ❊ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود الجنة تحت ظلال السیوف ❊ قال بعض الفضلاء السیف جرزة اذا جرد و هیبة اذا اغمد ❊ و گفته اند بکند سیف و سنان آنچه نتوان کرد ببرهان قال ابن الرومی

❊ و لو ارتبنا خاصیة النفعة ❊ للمرء کالدرهم و السیف ❊

❊ یقضی له الدرهم حاجاته ❊ و السیف یحمیه من الحیف ❊

چون یعقوب لیث خروج کرد محمد بن طاهر با او پیغام فرستاد که بکجا میآیی اگر منشور خلیفه داری بنمای یعقوب شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و گفت منشور من اینست ❊ او را گفتند چرا که خدا افتوی گفت که خدا شده ام و کابین داده ام

❊ بر تیغ بر آورد و گفت عروس ملک را خطبه کرده ام و کابین این است ❊

❊ عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ❊ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ❊

منقول است که در غزوه احد قائلی را نمیدیدند و آوازی می شنیدند که میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار گویند محمد بن عبدالله محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام رسید محمد چون عزم خروج کرد آنرا بتاجری داد که چهار صد دینار وام داشت جعفر بن سلیمان عباسی آنرا از تاجر بگرفت و بمهدی فرستاد و از او بهادی و رشید رسید و رشید هنگامیکه یزید بن مزید شیبانی را بدفع ولید شاری میفرستاد باو بخشید مهدی گوید آن تیغ منبه بن حجاج بود و ذو الفقار گفتندی از آنکه بر پشت هجده مهره داشت مانند مهرهای پشت و فقار بندها و استخوانهای پشت بود رسول صلی الله علیه و آله آنرا در غزوه بنی المصطلق در میان مبارک داشت ❊ و گفته اند بلقیس بهر سلیمان هفت شمشیر هدیه آورده بود و از آنجمله ذو الفقار و صمصامه ❊ روزی عمر گفت کدام تیغ روانتر است گفتند صمصامه عمرو معدیکرب عمرو را نامه سلاح ملک خود قسمت میکرد و یکی را تیغ کند داد لشکری گفت بیکری بده گفت بگیر که این نامور است که هیچ زره و مغفر بجز بدو تیغ چنانکه خواست و را داد ❊ نیزه خطی بقریه خط از بلاد عمان منسوبست ❊ ابو ربیعه عمرو بخوری را ذو الرمحین گفتندی از آنکه با دو رمح جنگ کردی و در نیزه وری سرآمد شجاعان عصر بود ابو دلف عجلی در معرکه یک طعن نیزه دو تن را هلاک کرد بکر بن نطاح در آن باب گوید **نظم**

❊ قالوا و ینظم فارسین بطعنة ❊ یوم الهیاج و لا تراه کلیلا ❊

❊ لا تعجبوا فلو ان طول قناته ❊ میلا اذا نظم الفوارس میلا ❊

در روایت سیف بر درهم مقدم است

باب دوم

ابو جعفر احمد بن محمد مرورودی گوید روزی که منصور اسمعیل بحرب ابو بن یحیی بخارجی میرفت وی تیری در دست داشت

یکی از آن بینداختم برداشتم و بدستش دادم و این بیت برخواندم **نظم**

فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر

گفت چرا این بیت برخواندی گفتم کدام است گفت قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون ❊ اول کسیکه تیر و کمان پدید آورد دختر ملک حبشان بود که جمشید او را بخواست و ستم از او بر اوست ❊ و اول کسیکه در اسلام تیر کمان انداخت سعد بن ابی وقاص بود و در تیر اندازی با و آرش مثل زنند

از آن خوانند آرش را کمان گیر ❊ که از آمل بمرو انداخت و تیر ❊

گویند میان افراسیاب و منوچهر مصالحه مقرر شد بر آنکه از آمل تیری اندازند هر جا که رسد فاصله میان دو مملکت بود ❊ حکمای فرس تیری مجوف بر سیماب کردند طلسمی ساختند که چون آفتاب آن را بجانب خود کشید آرش بر کوه آمل بر آمد و هنگام طلوع شمس روی بمشرق نهاد انداخت تیر تا نیمروز در حرکت بود چون آفتاب بوسط السماء رسید بحدود مرو بیفتاد ❊ سلطان محمد عدلی از ملوک هند تنها از طلا ساختی و هر سوا افکندی هر که خواستی برگرفتی و اگر تنکه باز دادی پانصد تنکه باز گرفتی ❊ متوکل عباسی تیری بکنجشکی افکند و خطا کرد و ابن حمدون حاضر بود گفت احسنت گفت خطا کردم احسنت چه گوئی گفت احسنت الی العصفور ❊ حکیمی تیر انداز بد دید که تیرش چپ و راست میرفت نزدیک نشانه بنشست و گفت هیچ جائی ایمن تر ندیدم ❊ اول منجنیق که ساختند آن بود که ابلیس بنمرود نشان داد تا ابراهیم علیه السلام در آن نهاده با تش انداختند ❊ گفته اند اول کسیکه منجنیق ساخت عربی بود از اهالی فارس چون آن را وضع کرد گفت من جه نیک یعنی من نکو چیزی ساختم و قال الجوهری المنجنیق معرب من جه نیک ❊ چون تیموب بن هلاکو خان میافارقین را محاصره نمود در شهر استاد منجنیقی ماهر بود و با وجود تیموب کاری از پیش نمیرفت لاجرم منجنیقی بدر الدین لولو بخواند و امر کرد تا در بیرون شهر منجنیقی ساختند آن دو منجنیق بکار رفتند منجنیق یکدیگر کردند و سنگ هر دو منجنیق بیکدیگر بخوردند و هر دو سنگ در هوا بهم رسید و ریز ریز شد ❊ در سوابق ایام اعظم آلات حصار گیری منجنیق بود و آن هیئت تراز وست پله را گران ترکنند و سنگ در پله سبک نهند و آن را بریسمان بزمین دوزند تا پله گران بلند شود پس بیکبار ریسمان را قطع کنند پله گران بزیر آید و پله سبک بلند شود و سنگی را که در کفه کرده نهاده باشند بدور افکند چون توپ و تفنگ پدید آمد احتیاج بمنجنیق نماند و مطموس شد ❊ گویند منجمان حکم کردند که طوفان آتش شود عنقریب حکمای فرنگ آن را پدید آوردند پس بروم رسید و رفته رفته در اکثر جهان

ثیموب بن

فصل ۵۵

منتشر گشت و تا خیبر و تمام نمانمر کرد و تیب چند سال از آن گذشت در کتب اخبار بنظر نیامده که در مصر و شام و روم و ایران و هندوستان و ترکستان و غیر آن تفنگ بود و تفنگ بهمان سالها است که هست و اضیع از یونان بوده ❊ بکیر اگفتند ما که تفنگ بیاندازد چرا یکچشم میخوابانند گفت اگر چشم دیگر بخواباند هیچ نخواهد دید ❊

فضیلت جهاد و مجاهد و مجاهد و شهادت ایزد تعالی فرموده الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا ❊ و مجاهد را از دوست میشمرد کما قال جل و علا ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله ❊ و قال تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة ❊ و قال جل شانه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ❊ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که روز قیامت سه فرقه شفاعت کنند انبیاء و علما و شهدا از آنحضرت روایت کرده اند که نزدیکترین مردم بدرجه نبوت اهل علم و جهاد اند ❊ علی علیه السلام فرمایند بهترین مرگها قتل است و آنحضرا بیکجان پسر ابیطالب در قبضه قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر است که بر فراش بمیرم ❊ خالد بن ولید میگفت چندین معرکه دیدم و هیچ جائی در تن من نیست که خالی از زخم باشد افسوس که اکنون بر فراش میمیرم ❊ ابو مسلم مروزی میگوید بزخم تیغ مردن نزد من بهتر است از اختلاف اطبا و مقاسات و اوغطرزها ❊ اول کسیکه سلاح برگرفت و در راه خدا جهاد کرد ادریس علیه السلام بود ❊ شهید لقب امام حسین علیه السلام است و بعضی از علمای شیعه گفته اند که در قول خدای تعالی که فرموده و فدیناه بذبح عظیم مراد اوست و حق عز و جل او را عوض اسمعیل پذیرفته ❊ یکی از اصحاب گوید علی علیه السلام دید بیرون کوفه دید بر سنگی ایستاده و جامه دشمن پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما بود حمایل کرده با پیشانی خاک آلوده خطبه بلیغ میخواند که اشاره و آن گفت کجا یاران ما که طریق حق سپردند کجاست عمار یاسر و کجاست ابو الهیثم بن التیهان و کجاست ذو الشهادتین و کجا اند یاران ما که قرآن میخواندند و در آن تفکر میکردند و بدعت را میمیرانیدند پس باواز بلند گفت الجهاد الجهاد که سپاه کرد که خواست که لشکر بشام برد در آن دو روز شهید شد ❊ ابو بکر در آن هنگام که خالد ولید را بمرتد اهل برده فرستاده بود نامه باو نوشت باین مضمون چون بدشمن رسی پای بکوه بر موت حریص با تو تا سلامت روزی شود و شهیدانرا غسل مده که خون شهیدان در روز قیامت نور در روی ایشانست **نظم**

خون شهیدانرا از آب اولی تر است ❊ این خطا از صد صواب اولی تر است ❊

شعبی یکی را گفت سبب خوف برادرت چه شد گفت موشی انگشتش بگزید و بآن در گذشت گفت گواهی میدهم

باب دوم

که هیچ شهیدی روز قیامت زبر او در ثواب بلند مرتبه تر نباشد. فصل ششم در شجاعت و جبن
شجاعت دلیری بود و از فضایل اخلاق است طرف تفریط آنرا جبن خوانند و طرف افراط آنرا که عبارتست
از اقدام بر آنچه عقل آنرا جمیل نداند تهور گویند ایزد تعالی از آن نهی کرده و فرموده وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود فُضِّلْتُ عَلَى النَّاسِ بِأَرْبَعٍ بِالسَّمَاحَةِ
وَالشَّجَاعَةِ وَكَثْرَةِ الْبَطْشِ قال علی علیه السلام نظم السَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رَيْحَانُنَا أُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ

شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا ❊ وَكَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّأْسِ

وَقَالَ الشَّجَاعَةُ صَبْرُ سَاعَةٍ ❊ وَقَالَ مَنْ فَكَّرَ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجُعْ وَقَالَ

نظم
فِي الْجُبْنِ عَارٌ وَفِي الْإِقْدَامِ مَكْرُمَةٌ ❊ وَمَنْ يَفِرَّ فَلَنْ يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ

یکی از اصحاب او در معرکه بدید گفت ملک الموت در جانبیست که علی علیه السلام در آنست بعضی از اعراب گفته اند که گر

برزم فوجی که علی در آن بود نرفتم مگر آنکه شرایط وصیت با قوم خود بجای آوردم

نظم
چو دانند که نبود ز تیغت رهایی ❊ کفن پوش آید که جولان نماید

پس از مرگ هم از تو ایمن نباشد ❊ ازیرا کفن هم ز خصمان نماید

انوشیروان بوزرجمهر را گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگویی گفت اگر دل قوی نبود
در دست قوت نماند لقمان حکیم گوید شجاع را نزد خوف توان شناخت ابو مسلم مروزی گوید بحر [illegible] آن
اسباب ظفر است عباد بن حصین را گفتند که روز معرکه ترا کجا یابیم گفت همین جا که ایستاده ام چون بهرام چوبین
برزم خاقان رفت گفتند بکدام استعداد با او رزم کنی گفت بقوت دل و اصابت رای و نصرت خدای
انوشیروان سیف ذی یزن را با هفتصد تن بتسخیر یمن فرستاد سیف گفت با این طایفه قلیل با چندین هزار مرد توان
شکست گفت هیزم بسیار را شراره کافیست اسکندر را گفتند دارا را سپاه بسیار است گفت قصاب از
بسیاری گوسفند نیندیشد و در امثال ترکیست هزار کلاغ را کلوخی بس است و از سخنان اوست که پادشاه
که چون از حال خصم سوال کند نگوید که سپاه او چند است بلکه گوید کجاست ابن جوزی گوید نادری بن یزید
مهلب افتاد و او را ببخشید پس گفت حفظ شجاعت کردی لیکن عقل را ضایع ساختی اسلام شاه افغان
که برزم خواص خان بیرون رفت با طایفه قلیله بر پشته بر آمد و سپاه مخالف بنظرش در آمد با همان قوم حمله برد
و گفت پادشاهان را سزاوار نبود که چون دشمن را ببینند بازگردند عرب گوید علیک بالاقدام ولو علی القضا

اُفّ
کلمه اندوه و کراهیت
جمجمه بالضم
کاسه سر
اقدام
پیش شدن در جنگ

فصل ه

من حصر اسیر و من هاب خاب لقمان حکیم گوید من لم یرکب الاهوال لم ینل الآمال وفی الامثال
من طلب العلی سهر اللیالی اشک بن اشک گوید عز ملوک در دلیری و مخاطراتست و حکما گفته اند تا رنج
نبری گنج برنداری تا تن خود را خورش سگان نکنی نام شیران بدست نیاوری و در امثال الهند است هر که گوش سوراخ نکند گوهر

کسی بگرد در مقصود دست حلقه کند ❊ که پیش تیر بلاها سپر تواند شد

چو نیشکر که نه خوش شد بهم بیاید ❊ ز پای تا سر نی شکر تواند بود

کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند ❊ که سرفرازی بی درد سر تواند بود

اعرابی یکی را بشجاعت صفت میکرد هو ابن الحرب رضع بلبنها وربی فی حجرها وگفته اند کان یکون بالاهوال
عمرا الوحش للطلال بیت مثل تو مجربی که فزون بیند ❊ از مثل طفیلیان به مهمانی
اسکندر در جنگها خود محارب بود بر زاحضی او را از آن مانع آمدند گفت انصاف نباشد که سپاه من جنگ کنند و من
ایستاده باشم او را گفتند فلان دشمن غافل است بر او شبیخون باید برد گفت نشاید که از راه دزدی غالب آیم
پادشاه را باید که بکارهای بزرگ عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است کار بزرگ کرد بزرگترین کارها
باید چون یعقوب لیث خواست که بتسخیر خراسان سوار شود گفتند بعد از هشت ساعت نیکوست یعقوب سلاح
پوشیده بود همچنان بر بام شد و در آفتاب بایستاد تا وقت فرو رسید سبب آن سوال کردند گفت کاری بزرگ
در پیش دارم خواستم که خود را امتحان کنم که تاب مشقت دارم یا نه و او را گفتند چرا خود را بنفس میداری و طلب بادی
میکنی گفت مرا دریغ آید که عمر بکاری گذرد که بهره حظ از آن نیکم که بهتر دیدم که کسی در آن با من شریک نباشد

نظم
و اگر در کاری بزرگ کشند شو ما از آن بهتر که در کار نیک بزم

زره چو جنگ باید که تن باید ساخت ❊ ز دست خویش حسام و ز روی خویش سپر

ز عمر خویش در آنروز کاهد و نکند ❊ بزرگ همتی از شکند یکی لشکر

روزی با جمعی نشسته بود یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس است دیگری گفت نیکوترین منازل باغ و همچنین
گفتند از سایرها سایر چیزی از شرابها شراب ناب و از سازها عود بهتر است یعقوب گفت نیکوترین جامه ها زره است
و بهترین تاجها خود و خوشترین منازل معرکه و خوشترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایرها سایر نیزه
و بهترین آوازها شیهه اسبان و گرامی ترین ندیمان نعره دلاوران مبارز وقال بهرام الجور اعذب الشراب دم العدی

وَأَبْرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرِّمَاحِ وَخَيْرُ النُّدَمَاءِ الْأَبْطَالُ ❊ منصور سامانی گوید

حِجر
کنار

باب دوم

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی ؛ ما و فرس و گرز آراسته و فرش ملوّن ؛

با نغمهٔ کردان چکنم لحن مغنّی ؛ با پویهٔ اسبان چکنم مجلس گلشن ؛

اسبست و سلاحست مرا بزمگه و باغ ؛ تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن ؛

افراسیاب گوید شجاع را همه کس دوست دارند تا آنکه دشمن نیز ؛ و بد دل را همه کس دشمن دارند تا آنکه مادر نیز ؛ وگفت بمرگ حریص باشید تا زندگی بیشتر یابید ؛ وگفته اند شجاعت نگاهبان عمرهاست و جبن موجب هلاک او از برایست که در معارک اکثر بجنگان از مبارزان بیشتر بقتل رسند ؛ حکیمی گوید جبن حرص است بر تأخیر اجل و شره حرص است بر تقصیر زندگی و این هر دو محال است نظم ؛ از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ؛ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست ؛

ابن اسیر با ابن عباس نوشت که شجاعت و جبن را صفت کن ابن عباس گفت شجاع آنست که چون کار افتد و رزم کند از جان نیندیشد که او را همیشه نشناسد و جبان از سایهٔ خود نیز بهراسد ؛ انوشیروان در معرکه بدبختی را دید سپاهی از لشکر بازداده دید که سلاح افکنده بد بختی بر آمده بود و میلرزید گفت من بی رزم میکنم و تو انفعال داری گفت اگر چه همتر میکند با این عمر میکند انوشیروان بخندید و گناهش ببخشید ؛ چون سلطان محمد خلجی صاحب مالوه قصد گجرات کرد محمد شاه گجراتی از بقالی که در خدمتش مقرب بود مشورت خواست گفت باید که بهجت سلطان خواست چنان کند امرا و ملوک همه باو نیز همراه شدند و خواستند که بقال را بقتل رسانند گفت مرا کار هیچ نیست اگر سلطان را عزم رزم بودی از شما مشورت خواستی نه از من ؛ یکی از خوارج را اسیر کردند و نزد منصور دوانقی بردند گفت بگوی از سپاه من دلیرتر کیست گفت ایشان را بروی نشناسم که هرگز جز پشت آنها ندیده ام ؛ اعرابی پسر خود را نصیحت میکرد و میگفت بجنگ برو که شمشیر پاینده است و تیر رسول هلاک ؛ شبی در لشکری شورش خواست مردی از خواب برجست و از غایت وحشت لجام بر دم اسب نهاد و گفت چه شد که موی پیشانی توا اینهمه دراز گشته فصل در خاتمه و شمه ای در هزیمت و فرار افلاطون گوید الافلاک قسیّ والحوادث سهام والانسان هدف لها والرامی هو الله تعالی فاین المفرّ ؛ علی علیه السلام چون این بشنید فرمود ففرّوا الی الله ؛ هم در تو گریزم اگر بگریزم ؛ گریختن از معرکه کافران از گناه کبیره است ؛ سقراط مردی را دید که میگریخت گفت الهرب من الحرب فضیحة گفت بلی از فضیحت بدتر است ؛ وگفته اند که گریختن در وقت آن بهتر است از صبر بی غرض در قرآن القرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

نظم

بجنگ ار چه زرفتن بهره دور است ؛ گریختن هنگام فیروزی است ؛

قطعه
یکی روز نیست

صح
این رباعی را عراقی در ترجمه گفته و بهتر از این ترجمه نتوان گفت

أیّ یومیّ من الموت أفرّ
یوم ما قُدّر أو یوم قُدر
یوم ما قُدّر لم أخشَ الردى
وإذا قُدّر لم یُغنِ الحذر

قسیّ
جمع قوس بمعنی کمان

سهام
جمع سهم بمعنی تیر

هدف
نشانهٔ تیر

رامی
تیر انداز

فصل ۵۷

چو گویند کز جنگ بر گاشت پشت ؛ از آن به که گویند دشمن کشت ؛

و در امثال است العود احمد ؛ چون اسلم بن زرعه هزیمت یافت گفتند اگر بگریزی امیر بر تو غضب کند گفت اگر بر من غضب کند و من زنده باشم از آن بهتر که گویند کشته شد رحمه الله ؛ و در امثال عرب است فرّ فرّه الله خیر من قیل رحمه الله ؛ عجم گوید پهلوانان زنده خوش است ؛ مردی و فرزانگی است چو رفت نام و ننگ نیز رفت و بکی بجنگ گفتند که پیر کار اگر کشته شوی در بهشت حور عین را به کنار گیری گفت حور در خانه دارم و بهشت عین کشته نمیتوان شد ؛ افراسیاب با ایرانیان مصاف داد و هزیمت رفت و باز آمد و رزم کرد و از این جهت او را افراسیاب گفتند و این لفظ معرب بر آسیاب است ؛ و شاه اسمعیل صفوی او را استایش کرد و گفت چندین بار هزیمت رفت و باز آمد و مقاتله کرد و من بکبار از خوندکار روم هزیمت یافتم و دیگر با او مقاتله کردن نتوانستم ؛ و گفته اند کسی که از معرکه بگریزد او را خود را نشناسد و از شجاعت بهره نبود ؛ فرید الدین کاتب هنگامی که سنجر از غوریان هزیمت یافت این رباعی بعرض رسانید نظم

شاها ز سنان تو جهان پند داست ؛ تیغ تو چهل سال از اعدا کین خواست ؛

گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ؛ کانکس که بیکحال بماند است خداست ؛

چون سنجر قصد خوارزم کرد اتسز خوارزمشاه بی جنگ هزیمت رفت و این ابیات بسلطان فرستاد

مرا با سلطان طاقت جنگ نیست ؛ بصلح و بزم نیز آهنگ نیست ؛

ملک شهریار است و از شهریار ؛ هزیمت شدن بنده را ننگ نیست ؛

اگر بادپا نیست خنگ سلطان ؛ کمیت مرا نیز پالنگ نیست ؛

بخوارزم آیی بیستمین شوم ؛ خدای جهان را جهان تنگ نیست ؛

یوسف شاه کشمیری با عساکر اکبر شاه هندی رزم کرد و بر دو بخشید که ظفر یابد و شب بمعسکر خویش باز گشت و از کمال شادی باستماع ساز و نغمه پرداخت و لباس سرخ کرد پوشیده بود یکی از سازندگان بخشید دیگر روز بعزم رزم بیرون رفت و چون کار زار در گرفت سازنده که لباس او را پوشیده بود بکبر بهجت و سپاه بگمان آنکه یوسف شاه است بیکبار هزیمت رفتند فصل در خاتمه و شمه ای در ذکر بعضی از بدایع عمر را مفتاح الامصار خوانند از آنکه هزار و سی و شش شهر با تواریخ فتح کرد و در وقت نهایت مسلمانان از ابهت او و با دو پادشاه بزرگ کسری و قیصر اتفاق افتاده از عجایب معارک است

بیت

یکی سال شد شرق و دیگر سال شد غرب ؛ نادر دو سال کار دو جانب تمام کرد ؛

وازدوز محاربه مشهور است واقعه صفین که میان علی علیه السلام و معاویه واقع شد در شبی که لیلة الهریر خوانند علی علیه السلام

باب دوم

بنفس مبارک خود نباده از نهصد کس بدار البوار فرستاد و راقم حروف گوید اگر در یک مقام بذکر حکایات پردازیم سخن
دراز شود لاجرم باندکی که خالی از غرابتی نیست اختصار میرود؛ از عجایب آن بود سیف ذو الیزن و نوهرز دیلمی
با حبشیان چون ایشان با ششصد تن از عجم که انوشیروان همراه کرده بود در سواحل بلاد یمن از کشتیها بیرون
آمدند سفینه کشتیها بسوخت و دل بر مرگ نهاد و با مسروق بن ابرهه حبشی صاحب یمن که صد هزار مرد داشت مصاف داد
و ظفر یافت؛ و واقعه بهرام چوبین آنکه با دوازده هزار سوار ساوه شاه خاقان چین را که سیصد هزار سوار
داشت بکشت؛ و ابو سعید قرمطی که با ششصد سوار ابن ابی الساج را که سی هزار مرد بود اسیر ساخت؛
و شبیب خارجی که با ششصد سوار عتاب بن ورقا و ریاحی را که با پنجاه هزار سوار قصد او داشت بکشت؛
و امیر تیمور کورکان که با ششصد سوار با هزار سوار مقاتله کرد؛ و امیر اسمعیل سامانی که با دوازده هزار سوار که اکثر
رکابها و چوب بر داشتند داشت و عمرو لیث را که صاحب هفتاد هزار سوار بود در جنگ اسیر ساخت؛ و در تاریخ
جهان آرا مسطور است که از غرایب اتفاقات هفتاد و سیم آنکه سه لشکر بزرگ از سه فرقه ضعیف با قبح وجهی
انهزام یافتند؛ اول لشکر مصر و شام از شهسوار بلخ و القدس؛ دوم سپاه روم از لشکر قراقان؛ سیم عساکر جغتای
از حسن بیک آق قوینلو؛ و از عجایب آثار گسستن دو نامه پادشاه با سلطان ابراهیم لودی صاحب دهلی که صد هزار سوار
و هزار فیل مست داشت؛ و امیر حبیب الدین مسعود سربدار که با هزار سوار و دو هزار پیاده در یک روز هفتاد هزار مرد را
هزیمت داد؛ مغولان گویند چون صد هزار کس در معرکه بقتل رسند قتیل برفی را بستند؛ در معرکه چنگیزخان و شید توخان
سی تن از کشتگان سپاه شید توخان سرا ایستاده بودند؛ و فتح شبیب خارجی از حارث بن عمرو و هزیمت یافت و شبیب
بقلعه محصن پناه برد حارث بفرمود تا هیزم بسیار بر در قلعه جمع کردند و آتش زدند تا بیرون نتوانند رفت شبیب
با یاران گفت اگر شب اینجا بمانیم فردا بقتل رسیم پس نمدها تر کردند و بر پای اسبان بستند و بر اخگرها راندند و بگریختند
و بر حارث که غافل خفته بود شبیخون بردند و ظفر یافتند فصل اخبار و تدبیر و مکر بعضی از تدبیرات چون سلطان ملکشاه
سلجوقی قصد غزنین کرد و با سفرا رسید سلطان ابراهیم غزنوی نامها با امرای خود نوشت که ملکشاه را خوب
آورده بید بخت شما مستقبل فنا در چنانکه عهد کرده ام مرتبت شما را مضاعف خواهم ساخت باید که سعی کنید
زود برسید که دل از کار خود فارغ سازیم نامها را بقاصدی داد تا بلشکر ملکشاه برد و خود را گرفتار کرد ملکشاه
نامها بر خواند و صلاح در عتاب امرا ندید و از آن عزیمت در گذشت بیت آنچه کرد ده صد لشکر از پیش ملوک
او بیک نامه و یک خاطر بی یک حرف بیان کرد؛ و از این قبیل بسیار واقع شده چون ملکشاه بر عشق شاد در سلجوقی ظفر یافت

الی التاج

خریطه

فصل ده

خریطه کاغذهای امرای او که بعضا در نوشته بودند بدست آمد سلطان بخواجه نظام الملک داد خواجه آن خریطه را
در مشعلی که پیش سلطان بود افکند تا بسوخت سلطان در خلوت از آن سؤال کرد گفت اگر نامهای امرا نوشته
بودند اگر مطالعه میکردیم از بیم مخالفت میکردند آنرا بسوختم تا مطمئن باشند؛ چون سپاه اباقاخان قلعه بیره را که
بر کنار فرات است محاصره کردند اهالی قلعه مضطر شدند و نامه بر بال کبوتر بسته بمصر نزد بندقدار صاحب آنجا
فرستادند بندقدار نوشت که هفتم روز به بیره خواهم رسید و اگر بسیم قلعه بسپارید و خود با دوازده هزار سوار
از پی کبوتر براند و بر اسب یام با هفت غلام در چهار شبانروز از مصر بحدود بیره که تقریبا دویست فرسخ است رسید
و دویست سوار از جا با او پیوستند بندقدار صبح روز پنجم بر پشته که میان آن قلعه و فرات حایل است بر آمد و علامت
سلطنت بر افراخت پس آنجا بماند تا سپاه مصر در رسیدند و چون کشتی نبود که از آب بگذرند شتر بسیار که از اعراب در
اطراف بودند جمع آورد پس بیکبار سوی پنج هزار شتر در آب راندند و از زبر آب با سپاه بگذشت مغولان بی جنگ هزیمت
رفتند بندقدار با غنایم بسیار باز گشت؛ چون براق حاجب از راه کرمان خواست که بهندوستان رود شجاع الدین
نصرت والی کرمان طمع در زنان او که بحسن مشهور بودند سر راه گرفت براق چندان سپاهی نداشت زنان لباس مردان
پوشیدند با او مصاف دادند و ظفر یافت و کرمان بگشود و بحکومت نشست؛ پادشاهی قلعه را محاصره کرد و چون فتح میسر
نشد بفرمود تا کوزها پر عقرب کردند و بمنجنیق نهاده بقلعه افکندند اهالی قلعه عاجز ماندند و شهر را سپردند؛
ابراهیم بن مالک اشتر در معرکه ابن زیاد چند کبوتر سفید بیکی از معتمدان سپرده بود که چون جنگ درگیرد در معرکه رها
کند و با اصحاب گفته بود که از مختار شنیده که گفت مهدی یعنی محمد حنفیه فرموده که درین معرکه ملائکه بمدد شما آیند در
صورت کبوتران سفید پس چون دو لشکر بهم رسیدند و کبوتران پدید آمدند ابراهیم آواز داد که فرشتگان در رسیدند
سپاه قوی دل شده حمله بردند و ظفر یافتند؛ چون براقخان صاحب ماوراء النهر بعزم فتح خراسان از آب جیحون بگذشت
و با دشمن رسید و اباقاخان با لشکر ایران بهرات آمد سر جاسوسی بگرفتند و نزد او آوردند اباقاخان با ایشان
سخن گفت پس برخاست و بیرون رفت و باز آمد و بعد براق پرداخت مغولی بموجب مواضعه از در بارگاه با حالی
تباه از دور بارگاه در آمد و گفت سپاه بسیار از دشت قبچاق و آذربایجان در آمدند و گرفتند آنچه خواستند اباقاخان
گفت نیکو کاری کرده بود خواستیم خراسان بگاه دادیم تحفگاه برباد رفت پس در لحظه برخاست و اسب خواست و سوار
شد و گفت جاسوسان را بقتل رسانید و قدحی بگفت یکی را رها کنید پس خیمه و خرگاه بگذاشت و تعجیل براند و قاصد
که بهر مصاف اخبار کرده بود همچنان از نزد ایشان و جاسوس براقخان نزد او رفت و حال باز گفت براق بهرات آمد

وا ورد وی اباقاخان را غارت کرد و او را تعاقب نمود و چون غزنیجی چند بر فتند افواج اباقاخان را دیدند پس قتال
عظیم اتفاق افتاد و اباقاخان ظفر یافت ❊ همچنین شاه اسمعیل صفوی با شیبک خان کرد و چون چپال صاحب لاهور
بقصد کابل از لمغان بگذشت سبکتگین صاحب غزنین حرب با او در آورد و محاربات کرد و غالب آمد ❊ و گفته اند در بن
حدود چشمه ایست که هرگاه نجاست در او افکنند عقد ضیا عقد و سرمای عظیم پدید آید سبکتگین بفرمود تا قاذورات
در آن افکندند چپال و هندوان از شدت سرما بستوه آمدند و فدا داده بدیار خود بازگشتند فصل سیزدهم در
کمیت و کیفیت سپاه ❊ ابن عباس گوید بهترین سرایا چهار صد است و بهترین لشکرها چهار هزار است و چون عدد
سپاه بدوازده هزار رسد بسبب قلت هزیمت نباید بلکه آنرا سستی بکار باید ❊ چون طالوت با جالوت مصاف داد
سیصد و سیزده تن داشت و بر صد هزار مرد غالب آمد ❊ و در روز بدر نیز عدد سپاه رسول صلی الله علیه و آله
سیصد و سیزده بود ❊ چون محمد علیه السلام در آخر زمان پدید آید بخت لطیف سیصد و سیزده تن باشند ❊ راقم سطور گوید
همانا کرسپاه با این عدد تمام شود چه لفظ جیش سیصد و سیزده و پادشاه که سالار سپاه است و بهترین خلق کرد سلند
نیز سیصد و سیزده ❊ عرب لشکر را خمیس گویند زیرا که مرکب است از پنج فرقه اول مقدمه دوم قلب سیم میمنه چهارم
میسره پنجم ساقه ❊ چون ابن ابی الساج با سه هزار سوار قصد ابو سعید قرمطی کرد با وی نوشت که مرا ششصد سوار است
و طاقت مقاتلهٔ من نداری ابو سعید فرستاده را گفت والله که در لشکر او سه مرد نیست زیرا که سپاه آن بود که بفرمان
سالار بود پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببر و یکی را گفت خود را در آب غرق کن و دیگری را گفت خود را
از کوه بر افکن بفرموده عمل کردند ابو سعید گفت هر که را چنین لشکری باشد از بسیاری خصم نیندیشد ❊ پس
بر ابن ابی الساج شبیخون برد و او را بگرفت و او را با سگان در یک زنجیر کشید ❊ سفیان ثوری را گفتند اشراف
کدامند گفت متفقان ❊ چون چنگیز خان را وفات در رسید فرزندان را بخواند و تیرها از ترکش برون آورد و بشکست و
دو کرد و بشکست و یکی بیافزود و همچنین بشکست تا بجایی رسید که نتوانست شکست پس گفت این مثل شماست اگر یک یک
بدشمن افتید هلاک شوید و اگر متفق باشید کسی را بر شما دست نبود ❊ آری با اتفاق جهان میتوان گرفت ❊ و در بعضی
کتب مسطور است که چون مسلمانان قندهار بگشودند ستونی از آهن دیدند بسیار ضخیم طول آن بیست گز صد و سی
گز در زمین و گفتند ظاهر حقیقت آن بر رسیدند قندهاریان گفتند چون تیغ ابو کرب شمر بن افریقس با مدد
این دیار بگرفت با او اسپای فراوان بسیار بود گفتند همین جا مقام کنیم و از اینجا برون نرویم و دیگر سلاح نبندیم
پس سلاح خود بگداختند و این ستون از آن ساختند ❊ هنود گویند در معرکه مهابهارت بعضی جنگ بزرگ لشکر کورو کهت

تنها نیز اتفاق افتاد و از طرفین هجده کوهنی سپاه بودند هفت از یند و یازده از کورو و کوهنی عبارتست
از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد فیل سوار و هم چندان ارابه سوار که آنرا رتهه گویند و شصت و پنج هزار و ششصد و
ده اسب سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده ❊ گویند ششصد و بیست هزار سوار در سفرها ملازم رکاب
اسکندر بودند ❊ چنگیز خان چون قصد خوارزمشاه کرد هشتصد هزار سوار داشت و هشتصد هزار سوار در
ممالک مرحوم صاحبقران تیمور گورکان علوفه خوار بودند و چون عزم ختا فرمود سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و
دوازده سوار در رکاب بود ❊ سلطان علاء الدین خلجی هفتاد هزار کس ارباب خدمت و کارخانجات داشت و از آن
هفت هزار معمار و سنگتراش بودند که در سفرها ملازم میبودند ❊ راقم حروف گوید شهر خلیفه آباد از بنگاله دیدم
خراب شده بود و آثار عمارت مانده و بر کنار شهر مقبرهٔ قیصر خان خان جهان آبادی که از امرای ناصر شاه حاکم
بنگاله بود و پیش از آن تا الآن مجاوران گفتند که او چندان سنگتراش داشت که در یک روز این را کنده بودند و او به عهد
خویش قصد دخانه کرده و بگشود و در آن سفر هر جا که رسیدی در یک روز مسجدی که تا الآن ساخته و آثار آن اکنون نیز پیدا
جا بجا هست فصل شصت و یکم در صفت سالار سپاه ❊ اصل لشکر یکان رشید بود ❊ قوم بی سر قومی بی سر بود
سقراط گوید که کار حرب و قتل ضایع شود که آلات حرب با کسی بود که کار نتواند فرمود و رای صواب با کسی بود که
از و نشنیدند ❊ سلطان را باید که چون سپاه بجایی فرستد یکی را سردار کند که به شجاعت و سخاوت متصف بوده و نیکو رای
از اطاعت او عار ندارند که بر ارباب فضل و همت هیچ چیز از آن دشوارتر نباشد که دونی را فرمان برند بر ابنای سالار

بیت
کس نپاید بزیر سایهٔ بوم ❊ ور همای از جهان شود معدوم ❊

سپهسالار باید که از سپاه منجاه و هنر و افسون مکاید قتال و دوم جدال ممتاز بود که اگر چه لشکر انبوه کار
بسالار بود ❊ عنصر المعالی گوید سپهسالار باید که با سپاه و رعیت نیکویی کند هم از خود و هم از خداوند خود و
لشکر را خوشدل دارد چنانکه بجان و سر او سوگند خورند و او را بپرستند و دوست دارند و یک لقمه طعام بی لشکر نخورد
که آنچه نیا را ورکند سیم و زر نکند و پیوسته از کار سپاه آگاه بود و متحمل رنج و تعب باشد که چون سپاه سپهسالار
خود را چنان بینند و اگر ما را قعر افتد که رنج باید کشید عاجز نشوند ❊ چون امیر سامانیان ابو علی محتاج را بدفع ماکان
بن کاکی فرمان داد او هنگام وداع عبا و سخن گفتن کرد خطاب ابو علی بر خود می پیچید و تحمل میکرد تا سخن تمام شد پس
بیرون رفت و از زیر پیراهن کزدمی بیرون آورد که هشت جای او نیش زده بود ❊ امیر نصر پرسید گفت چرا پیشتر بیرون
نیفکندی گفت آنکه در خدمت امیر از زخم کزدم بنالد در رزمگاه شمشیر چگونه آورد ❊ بهرام چوبین گوید سالار سپاه

باب دوم

سزاوار است که یازده صفت از صفات حیوانات متصف باشد و در هر کدام از آن صفات بیشتر بود سالاری را سزاوارتر بود چون شیر قوی دل و چون پلنگ با خصم متکبر و چون خرس شجاع که بجمیع جوارح حرب کند و چون خوک در حمله کردن باز گشتن نداند و در غارت چون گرگ که اگر از جانبی نومید شود بجانب دیگر شتابد و چون مور در برداشتن سلاح اضعاف وزن خود بر دارد و در وفا چون سگ و در صبر چون خر و در نگاهبانی چون چون کلنگ و در حذر از خصم چون زاغ و در حیله چون روباه ؛ انوشیروان را گفتند که فلان اسپهبد همیشه بخواب فتر بود رخت او را دزد برد گفت مرا اسپهبدی باید که پاسبان سپاه بود چون او را پاسبانی دیگر باید مرا او را حاجت نیست پس بعزلش فرمان داد ؛ سلطان علاء الدین غوری در روز رزم بهرامشاه غزنوی قبای اطلس سرخ بر خویش پوشیده بود از آن سبب پرسیدند گفت از آنکه اگر زخمی رسد و خون بر آید سپاه اطلاع نیابند تا دل تنگ نشوند

فصل شصت و هفتم در ترتیب و تجهیز سپاه

لشکر چنان باید که اگر کاری فرمایند از آن کار شان بکاری دیگر نباید شد یعنی اسب و سلاح و ساز سفر و آنچه لشکریان را باید آماده داشته باشند و پادشاه از آن کار آگاه بود و سالار را امر فرماید که ساز سپاه ندهد چندانکه خود مینگریسته باشد نه آنکه یک ساز داده کس بنام خود آورد و این معنی چنانکه پادشاه خود با آن پردازد صورت نبندد چه اگر گوید که هر کرا ساز و آلت نو کاذ مرسومش کم کنند کار بدست کارکنان و نویسندگان افتد و از مرسوم سپاه اگر چیزی کم شود ساز و آلت ایشان مهیا نبود چه هر کس بنگر آن رود که کارکن را از خود راضی سازد و کمتر کسی بفکر ساز باشد ؛ لشکر چنان باید که اگر نیم شب سلطان ایشان را بمهمی فرمان دهد در لحظه روان شوند و نشاید که بفراغت عادت کنند که اگر واقعه روی دهد و رنج باید کشید عاجز گردند ؛ سلطان غیاث الدین بلبن صاحب دهلی را امر کرده اند که تا بیست فرسخ گرد دهلی شکار نکند خود هر روز بشکار سوار شدی و طایفه از سپاه که نوبت ایشان بود در خدمت بودندی و در شکارگاه آنطایفه را صید افکندن و تیر انداختن فرمان دادی چون این سخن بهلاکوخان رسید گفت پادشاهی را تا سپاه ستوه

؛ خود و سپاه خود را برنج و سفر و سواری خو همی دارد تا وقت کار در نماند ؛

؛ غازیان طفل خویش را پیوست ؛ تیغ چوبین از آن دهند بدست ؛

؛ تا چو آن طفل مرد کار شود ؛ تیغ چوبینش ذوالفقار شود ؛

؛ مادران زنان از آن بمجاز ؛ کودکان را کنند لعبت باز ؛

تا شوی چون شوی خواستار آید ؛ آن بکدبانوییش بکار آید ؛ تا چو بگذاشت لعبت بیجان ؛ لعبت زنده پرورد پس از آن

فصل ۲۶

و چون رسول خلیفه نزد یعقوب لیث آمد و در خیمه او جز پلاسی نبود گفت دعوی سلطنت داری و چنین پلاس و قطیفه گفت سالار را باید چنان معاش کند که لشکریان نیز توانند کرد ؛ و در امثال الهند است که چون خداوند بر خاک خسبد چاکر را باید که در گور شود ؛ گویند نخجیرچی بن ساخته بود بر آن نشستی بر تمام لشکر مشرف بودی و هر چه از اوضاع سپاه در نظرش ناپسند نمودی تغییر آن امر فرمودی ؛ امیر مبارز الدین محمد مظفر با شوکت هر چه تمام تر از بازار شیراز میگذشت بجائی تنگ رسید چند پشتاره هیزم بر سر راه افتاده بد بجمعی که پیش او میرفتند بایستادند امیر محمد در غضب شد و از اسب فرود آمد و از من و کر زده پشتارهای هیزم از سر راه برگرفت و بر دکانها نهاد و همه را آواز گفت با این مردی نان سپاهی گری میخورید ؛ چون معاذ بن جبل را فرمان ابو عبیده برسالت نزد رومیان رفت و بمجلس امرای ایشان رسید و اسب خود بدست گرفته روان شد بطارم گفتند اسب بکی ده بسیار گفت بنگاهداشتن اسب خود اولیترم ؛ گویند سپاه چنگیزخان سلاح خود ساختندی و بآن محتاج نشدندی که چیزی از بیرون آرند گوسفند و گاو و اسب با خود داشتندی و بشیر و دوغ قناعت کردندی و چارپایان ایشان سم زمین کندندی و بیخهای گیاه خوردندی و چون خواستندی بر خصم ظفر یافتندی خورد و بزرگ زنان نده نگذاشتندی و چون بآب رسیدندی کشتی نخواستندی و پوست جانوران بر یکدیگر دوختندی و آنچه داشتندی در آن نهاده سرش محکم ساختندی و بر دم اسب بستندی از آب بگذشتندی ؛ میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن صاحبقران تیمور گورکان در سفر روم سپاهی عجب عرض کرده و فوجی از ایشان تمام اسلحه و لباس و علم سرخ داشتندی و برخی سبز و زمره بنفش و گروهی سفید و طایفه زرد و جمعی سیاه و زین اسبان ایشان نیز مناسب آن ؛ امیر صاحبقران آنگاه که عزم دشت قبچاق کرد فرمان داد که هر یک کمانی و سی تیر با ترکش و شمشیر همراه گیرد و هر دو کس یک اسب کتل داشته هر کس یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یک خیمه بهر ده کس با خود دارد

فصل شصت و هشتم در مرسوم و لوازم سپاه

پادشاه را باید که در آن نیکی کند و آنچه مقرر شده بلشکر برساند و نگذارد که ارباب دیوان و عمال در آن طمع کنند یا بهر سلطان کفایتی اندیشند که این معنی موجب تنگی سپاه گردد و گفته اند که سلطان که سیم را از سپاهی بخیل کند با او بجان جوانمردی نتواند کرد ؛ **بیت**

؛ چو دارند مال از سپاهی دریغ ؛ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ؛

و در امثال عرب است التمرة بالتوفیق ؛ و گفته اند سپاه را نه چندان گرسنه باید داشت که از خداوند دلتنگ

باشند و نیز چنان مستغنی شوند که اگر ایشان را با سلطان احتیاج نماند جان از امیر او دور مهلکه بیفکنند و شیر تا
گرسنه نبود شکار نکند ؛ و نباید که سلطان چندان سپاه را علوفه دهد و مرسوم مقرر نماید که مملکت و خزانه
بآن وفا نکند و همانقدر سپاه دارد که مرسوم دهد ؛ و حکما گفته اند که اگر پادشاه سلاح خانه داری پر کرده و پر تا ساخته
از سپاه اندکی که از خداوند خود راضی باشند کار آید و از سپاه بسیار ناراضی نباید بلکه هنگام کار دشمن خداوند
خود شوند و آنچه ایشان کنند هیچ دشمن نکند ؛ چون محمد امین عباسی در بغداد متحصن شد و طاهر ذو الیمینین
بمحاصره برد اختیار امین هر چه داشت بسپاه داد و چون تنگ دست شد لشکریان جمع آمدند و از وی مال خواستند
گفت لعنت خدای بر هر دو فریقین آنانکه با من اند از من مال می‌خواهند و آنانکه مخالف اند جان من می‌خواهند چون بیش نگذشت که
گرفتار شده بقتل رسید ؛ رسم سلاطین غزنین آن بود که هیچکس را اقطاع ندادندی و سالی چهار بار مرسوم
از خزانه میدادندی و عاملان مال از ولایات بخزانه آوردندی ؛ چون سلطان محمود با لشکر خوارزم بر التونتاش
حاجب داد و بازگشت حاصل خوارزم شصت هزار دینار بود و مرسوم التونتاش صد و بیست هزار دینار چون
یکسال بگذشت نامه نوشت بوزیر حسن میمندی و تقاضای شصت هزار دینار کرد خواجه جواب نوشت بر این موجب
بسم الله الرحمن الرحیم امیر التونتاش ادام الله تمکینه مال خوارزم را که ضمان کشیده بود ادا کند و بخزانه سلطان
سلطان آرد و پیش ناقدان فرستد و زر تسلیم کند و حجت بستاند آنگاه مرسوم خیل او نویسند تا مال بستانند
و بخوارزم برند تا فرق بود میان بنده و خداوند و میان محمود و التونتاش التماسی که کرده تا بچشم خواری که
سلطان نگر بیند با احمد حسن را غافل و جاهل و خام کار شمرده ما را از کار العمل خوارزمشاه بدیع کرد ازین
کرد استغفار کند که بنده را با خداوند شرکت جستن خطری عظیم دارد پس غلامی بخوارزم فرستاد تا گماشتگان
التونتاش شصت هزار دینار بیاوردند و بخزانه سپردند و برات صد و بیست هزار بستدند ؛ خواجه نظام الملک
گوید که مرسوم آنان را که اقطاع ندارند بوقت باید داد و حضور آنکه حواله کنند که از خزانه بستانند و
اولیتر آنکه از دست خود دهند تا از آن مهر و محبت زیاده در دل ایشان افتد و در خدمت و کارزار بیشتر کوشش
نمایند و مرسوم اهل اقطاع بر خلاف این مقرر باید داشت و باید که هر که از خیل ایشان بسبب مرگ یا امری دیگر
غایب شود حال باز نمایند و پوشیده ندارند و خیل خود را حاضر دارند و اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود که
گوشمالی داده شود و غرامت مال ایشان باید کشید ؛ انوشیروان مرتبه بابک خرم را عارض فرموده بابک گفت
در چهار ماه یکبار سپاه را مرسوم دهیم پس امر کرد تا لشکریان بعرض گاه حاضر آیند بعرض و عمل کردند بابک آن روز

عارض
وزیر لشکر

سپاه را باز گرداند بعد دیگر روز بنشست و بمیدان رفت و باز گشت و روز سیم بفرمود تا ندا در دادند که
هیچکس از مقاتلان تخلف و توقف نکنند و آنکه بتاج و تخت ممتاز است نیز باید که حاضر آید انوشیروان بشنید
و سلاح رزم در پوشید و بعرض گاه آمد بابک بر سلاح او نگریست گفت و تنه کمان بر احتیاط باید و خداوند
ندارد انوشیروان آن را که پنهان داشت بیرون آورد بابک چهار هزار و یک درم او را داد پس مرسوم سپاه بابک
رسانید و صحبت انوشیروان شتافت و گفت بزرگترین سپاه را چهار هزار درم مرسوم بود تو را یک درم از آن با
امتیاز دادم مرا معذور دار که شرط عدل و انصاف بجا آورده انوشیروان بپسندید او را بنواخت و منزلتش
عظیم ساخت ؛ رسم یعقوب لیث آن بود که هر که بخدمت بخت منزل آمدی بفرمودی تا یکساله او را محتاج بدادی
و اگر پیش از یکسال چیزی دیگر طلبیدی آنچه داده بودی باز گرفتی و او را براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار مرسوم
دادی و خود در آن مجمع حاضر شدی و با عارض بنشستی نخست بنام برادر خود عمرو لیث ندا کردندی او مرکب پیش
راندی سیصد دینار دادندی چون مال بگرفتی گفتی الحمد لله که مرا توفیق طاعت امیر داده پس بدیگران علی قدر مراتبهم
بیامدند و مرسوم یافتندی ؛ عمرو لیث روزی عرض میدید مردی با اسب لاغر دید گفت این جماعت مال میستانند و اسبان
خود را لاغر و کفل زنان خود را فربه دارند عمرو گفت والله اگر کفل زن مرا ببینی بدانی که از کفل اسب من لاغرتر
عمرو بخندید و او را صله جزیل داد و گفت بگیر و بدان کفل اسب فربه ساز ؛ اسکندر روزی در عرض گاه بر اسبی لاغر
دید در عقب ... امر کرد تا او را از اسب فرو کشیدند و پیاده کردند اسکندر را عجب آمد و از سبب آن سوال
کرد مرد گفت مرا العجب آمد که بر آلت عز او فرستند و من بر آلت ثبات و بر من غضب میکنی اسکندر را خوش آمد اسبی
گرانبها باو بخشید ؛ پادشاهی از ندمای العرب پرسید که آن چیست که پار نرسید و امسال نرسید و سال آینده
نخواهد رسید ندیم گفت مرسوم سپاهست ؛ عبید زاکانی گوید الادرار آنچه بمردم نرسد ؛ ملا دوپیازه گوید
الشر پادشاه بیمار جاروب ؛ السپاهی همیشه سرگردان ؛ المنصب در جماعت شمنان بدکیش ؛ الاوهام حاجات ادرار پادشاه
الشر نوکر را شخص ؛ المناصب ... نزد او خواهان کوتاه عمر ؛ البهادر دراز طلب ؛ القدیمی با بوی پیر طویله
و کشند اند القدیمی کهنه فعله فصل سی و چهارم در خزانه داشتن و ضبط آن پادشاهان را اگرچه مهمی در پیش نبود باید
لشکر آماده دارند که شاید وقتی حادثه روی دهد ؛ وزیر بهرام گور او را گفت چون خزانه باشد سپاه گرد آید اکنون
مهمی نیست باید که مجمع خزانه پردازیم پر طبقی شهد حاضر آورد و مگسان بسیار جمع آمدند گفت اینجا مگسی نبود چون
شهد بدیدند فراهم آمدند بیت هر کجا چشمه بود شیرین ؛ مردم و مرغ و مور گرد آیند ؛

انکار
بمنزلهٔ وظیفه و مزارعت

بهرام گفت ببینید ثم وجواب گویم پس چون شب شد وزیر را بخواند وطبق شمع حاضر آورد و هیچ مگس بنا نهد بهرام
گفت بنا باشد که سپاه محتاج نشوند و مال بر ایشان عرضه دارند و کمی نباید؛ و در امثال است که جود در پای کینه
بکار نباید؛ خواجه نظام الملک گوید چون که فساد مملکت خواهند پادشاهان را توفیرها نمایند چنانکه بعرض
سلطان ملکشاه رسانیدند که جهان صافی است و مخالفی نیست و چهار صد هزار سوار علوفه خوار سلطانست بعضا
هزار کفایت باشد چون این سخن بر لفظ خداوند رفت گفتم چهار صد هزار مرد را علوفه میدهم که خراسان و
ماوراء النهر و خوارزم و کاشغر و نیمروز و عراق و فارس و آذربایجان وارمن خداوندراست اگر هفتصد
هزار مرد بودی هند و سند و چین و ماچین و حبشه و بربر و روم و مصر و مغرب نیز خداوندرا بودی چون از
چهار صد هزار هفتاد هزار را بدادند و نام سی صد و سی هزار را از دیوان محو کنند امیدشان از این دولت بریده شود
و ناچار یکی را بر خود سالار کنند و هر طرف فتنه ها برخیزد و در سر این کار شود؛ اگر کسی ملک را گوید زر بگیر و مرد را
انگار بحقیقت دشمن ملک است که زر هم از مرد بدست آید؛ روزی اسمعیل عادلشاه بخانه عمادشاه رفت عمادشاه
جواهر بسیار بنظر در آورد پس روزی عمادشاه بخانه عادلشاه رفت دوازده هزار سوار مغول عرض داد و گفت
جواهر یکجا جمع آورده ام اینست عمادشاه گفت اگر من نیز چنین جواهر جمع میکردم قلعه ماهور را از دست نمیدادم
سلطان را باید که از هر قوم لشکر بدارد که اگر همه لشکر از یک جنس بود خطرها خیزد و اگر از هر جنس بود قومی را
که نافرمانی کنند بطایفه دیگر تنبیه توان کرد و هر قومی را از قوم دیگر بیم بود و نافرمانی نکنند؛ سلطان محمود
غزنوی از هر جنس سپاه داشتی و هر شب از هر جنس چند کس در درگاه پاس داشتندی و هر کدام را جای معین بود که
از آنجا جنبیدن نتوانستندی و تا روز دیگر ملازم درگاه بودندی و روز جنگ هر قومی جدا مصاف کردندی و بنام و ننگ
خود کوشیدندی که از دیگران برآیند؛ چون مرداویج بن زیاد در اصفهان بحکومت نشست تاج بر سر نهاد و گفت
روح سلیمان در من حلول کرده و دیلم که شیاطین این اند در فرمان منند پس چون بحمام نشست کرد دیلم او را در حمام
بگرفتند و گفتند ما شیاطینیم احیانا چنین حرکات از ما صادر گردد پس او را بکشتند؛ و ضبط سپاه چنان باید
که از صغیر و کبیر و امیر و وزیر هیچکس را یارای آن نبود که از فرمان تخلف جایز دارد و اگر در میان بنده و خداوند
فرقی نبود و هر کس هر چه خواهد و از آن فتنه ها زاید و کار سلطنت را رواج نماند؛ ارسطو باسکندر نوشت که
ارذال از خوف مطیع شوند و اخیار از حیا باید که فرقه اولی را بسیاست مطیع سازی و فرقه دوم را باحسان
و نشاید که غضب تو شدید باشد و نه ضعیف که آن از اخلاق کودکانست؛ و در آن اوان که چنگیز خان قلعه

بامیان

بامیان را محاصره کرده بود نبیره اش فاتکان بن جغتای خان بقتل رسید جغتای خان از آن خبر نداشت چنگیز خان
او را بخواند و گفت چرا از یاسا تخلف کرده گفت هرچه حد آنست چنگیز خان گفت اگر چنین است باید که از مرگ پسر
تخلف نورزی گفت فرمانبردارم گفت پسر تو کشته شده باید که اضطراب نکنی جغتای خان با آنکه پسر را بغایت
دوست میداشت دم در کشید و جزع و زاری نتوانست کرد؛ یعقوب لیث چون بر خصم ظفر یافتی هیچیک از لشکریان را
قدرت آن نبود که دست بغارت و تاراج بر آورند؛ سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری چون قلعه شادیاخ
بگشود سپاه را بتاراج فرمان داد تا لشکریان بنیم روز بآن پرداختند پس امر کرد که هیچکس متعرض کسی نشود در آن
وقت که این ندا در دادند هر کس هرچه در دست داشت بینداخت؛ خواجه نظام الملک گوید چون که بطاعت
داری تو مهتدا اند باید که هر یکی فرزندی یا برادری بدرگاه بدارند و بعد از مدت معین بدل ایشان بفرستند
تا آنها بجای خود روند تا بدل نرسند نروند تا هیچکس عاصی نتواند شد فصل شصت و پنجم در کارها و ترتیب سپاه و رعیت
هوشنگ گوید خدم سلاطین چهار گروهند و چنانکه بقای بدن بچهار عنصر است باید سلطنت
بدین چهار گروه نماید؛ پادشاه را باید که هر یک از این چهار فرقه را در مرتبه خویش بدارد تا کار مملکت بنظام بود
اول اهل شمشیر و امرا و لشکریان بمنزله آتشند؛ دوم نویسندگان و کتاب ایشان بمثابه هوااند؛ سیم اهل علما
چون بازرگانان و محترفه آنها بمنزله آبند؛ چهارم ارباب زراعت و ایشان بمنزله خاکند؛ سلطان باید که با
سپاه و رعیت چنان بسر برد که ایشان را هم از وی بیم بود و هم امید و هر که را خدمتی پسندیده کند نوازش فرماید
و گنهکار را گوشمال فرماید تا دیگران متنبه شوند و اگر چنین نبود کار سلطنت را رواج نماند؛ و نشاید که
سلطان همه کارها را بخواهش مقربان و ارباب مناصب کند بلکه از خود کند و اگر با ایشان مشورت فرماید
شاید و اگر نه هر کس آن را خداوند خود دانند که بعض او از سلطان نوازش یابد نه سلطان را؛ و نشاید که رعایت
کسی بی سبب بجاهی نماید چه خلایق نفور شوند و لشکری که از پادشاه متنفر بود لشکر او نباشد بلکه خلل ملک خیزد
که از هیچ دشمنی نیاید؛ و سپاه را هر حاجتی که باشد باید که بزبان سالار عرضه دارند تا سالار از آن احوال حاصل
شود و اگر هر کس بی واسطه گوید هر دم بر سلطان دلیر شوند و اگر یکی بی سالار خود جرأت نماید او را گوشمال
دهند تا مهتر از کهتر پدید آید و اگر نه هر جا اگر پیرا که از مخدوم خود اندک ملالی خیزد بدرگاه سلطان شتابد
و برابر مخدوم خود سخن گوید و کار سالار از سپاه زار و زبون نماند و ایشان ملول و تنگدل گردند و هنگام کار
سستی کنند و کار خداوند ضایع شود؛ غلامی نیکوروی [illegible] از غزنین خود را پیش سلطان محمود افکند

باب دوم

وگفت انگه مرا از ترکستان آورده و میگفت تو امیر سلطان میرم چون به بخارا رسید بخواجه احمد حسن میمندی ضمن هزار
دینار بخرید و مدتی بیست که در خانه نهان داشت سلطان او را نمیدید و از نزد خواجه فرستاد و پیغام داد که هزار دینار بها
غلامی تو افتد داد چرا ده درم بدین نامی نماید که بر در فرستاده و بگذار که غلامی بیرون آید پس گفت اگر نه آن بودی
که هزار دینار احمد ضایع شدی بفرمودمی تا از میان فرش بدو نیم زدندی تا هیچ بنده بر خداوند خود دلیری نکند
و از یاساء چنگیزخان است که بر هر ده مرد یکی امیر بود و بر هر ده چنین یکی و همچنین تا آنکه یکی بر ده هزار مرد
و او را امیر تومان خوانند و تومان بترکی ده هزار گویند و مقرر بود که هیچ امیری آنرا که در خیل دیگری بود بخود
راه ندهد و آنجا عنان از ساولا خود تخلف نکنند و بفرمان و عمل نمایند پس اگر سپاهی بجانبی فرستادی و بان محتاج
نبودی که بکان بکان را نام نویسند اگر ده هزار مرد فرستادی خواستی یکی از امرای تومان را فرماندادی و اگر
هزار کس یکی از ایشان را گفتی تا یکی از امیران هزاره را بان شغل فرستادی ؛ روزی بنزد چنگیزخان زنبوری آوردند
که کلنک میگیرد صیاد کلنکی رها کرد زنبور را سر دادند زنبور وی در چشمان کلنک نیش زد تا نابینا شد و بخاک
افتاد چنگیزخان بفرمود تا زنبور را بکشتند و دست صیاد ببریدند و گفت جزای خورد و کهی که بر بزرگ دلیری کند و
آنکه دست او را قوی کرد این است ؛ شاهینی نزد خسرو پرویز آوردند که عقابی میگیرد بفرمود تا پرهای او برکندند
و گفت جزای خورد و کهی که بر بزرگ غلبه کند این است فصل نهم در شرح اسم و لقب اسم مشتق است از سمو بمعنی علو
چه اسم رفعت مسمی است و گفته اند اصلش وسم است از وسم بمعنی علامت چه آن علامت مسمی است و آن نزد بعضی
غیر مسمی و نزد بعضی عین آنست و موضوع است از بهر ذات با جمیع مشخصات و اگر در لغت آنرا معنی بود در حالت
اسمیت منظور نبوده و در لقب معنی منظور بوده و بان صفت خاص موضوع باشد خواه آن معنی حقیقت بود خواه
ادعا ؛ و کنیت مانند لقب بود لکن مخصوص باشد بلفظ اب یا ام یا ابن یا اخ ؛ بر قول بعضی اسم اعظم حق عز و جل
الحی القیوم است و گفته اند ذوالجلال والاکرام ؛ و از امام علی النقی علیه السلام روایت که فرمود اسم اعظم هفتاد
و سه حرفست یکی از آن نزد آصف بن برخیا بود و اکنون هفتاد و دو نزد ماست و یکی را جز خدای عز و جل کس
نداند ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله روایت که فرمود چون امت من روز قیامت بیایند و بسم الله الرحمن
الرحیم گویند حسنات ایشان در میزان راجح آید طوایف امم گویند این از چیست انبیا گویند این از چیست گویند
ابتدای کلام ایشان بسه اسم از اسماء ایزد تعالی که اگر حسنات همه جهان را در کفه نهند و آنرا در کفه دیگر
راجح آید ؛ ابو طالب الخثعمی گوید اگر نه فرمان خدای بودی که زهره داشتی که نام او بر زبان راندی اجلالاً لاسمه

فصل ۶

جل و علا ؛ بدیعی متکلم بعین القضاة همدانی پیغام داد که اسماء الله توقیفی است و تو در رسائل خود حق را
واجب الوجود خوانده و آن از مصطلحات حکماست عین القضاة در جواب نوشت که او معشوق من است هر
نامی که خواهم خوانمش پس این دو رباعی بوی فرستاد رباعی

گر سرو روان باده نوش خوانم ؛ گر ماه تمام خرقه پوش خوانم
ارزان بجوی عهد را بکان بفروشی ؛ ارزان خرد را بکان فروش خوانم

رباعی

سرو سهی و ماه تمامت خوانم ؛ یا آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه بگو تا بکدامت خوانم ؛ کز رشک نخواهم که بنامت خوانم

مولانا جلال الدین دوانی گفته که غرض از آنکه اسماء الله توقیفی آنست که بر سبیل اسمیت اطلاق نباید کرد و اگر
بر سبیل وصفیت باشد روا بود ؛ کعب الاحبار گوید محمد نامی پیش از رسول صلی الله علیه و آله زیاده از دو سه تن
نبودند و گفته اند که پانزده تن بودند ؛ و آنحضرت اول کسی است که باحمد موسوم گشت و بعد از آن احمد پدر خلیل
نحوی ؛ و از رسول الله صلی الله علیه مرویست که فرمود هر خانه که در او محمد نام باشد بر اهل آن روزی فراخ شود
پس کسیرا که محمد نام نهید مزنید و دشنام ندهید ؛ و فرمود که هر که را سه پسر باشد و یکی را محمد یا احمد نام ننهد
با من جفا کرده باشد و فرمود ایزد تعالی هیچ رسولی نفرستاده مگر آنکه نیکونام و نیکوروی بوده ؛ و علی علیه السلام
فرمود اگر مشورت کنند با قومی و در ایشان محمد نام نبود آن مشورت مبارک نباشد ؛ یحیی بن زکریا علیهما السلام
اول کسی است که بان نام موسوم شد بدلیل قوله تعالی لم نجعل له من قبل سمیا ؛ علما گفته اند وجه فضل آن آیت
که پیش از آنجناب کسیرا این نام نبوده بل آنستکه ایزد تعالی خود او را نام نهاده و نام نهادن او را بپدر و مادر حواله
نفرموده ؛ اول کسیکه بحسن و حسین موسوم گشتند سبطین رسول صلعم بودند ؛ و اول کسیکه او را عبدالملک نام
نهادند پسر مروان حکم بود ؛ افلاطون گوید نام آنستکه تو بر خویشتن نهی و لقب آنکه پدر و مادر نهادند نشان است
نه نام ؛ اسکندر مردی را دید که نام او داشت و در معارک بهر هیبت میرفت گفت یا فعل خود را تغییر ده یا نام خود را
محمد بن اسمعیل معروف بمیرزاج چون بغلامی افتاد خواجه او را خرید پس چون دانست که نه غلام او است
بگذاشت محمد بن اسمعیل دوست داشتی که او را خیر خواستندی و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد و من
خود را بآن نخوانم ؛ امیر نصر سامانی عرض سپاه میدید نام یکی از لشکریان بپرسید او خاموش بایستاد و امیر نصر
دیگر بار سؤال کرده و جواب نشنید دیگری گفت نام او نصر است که بهر تعظیم امیر بر زبان نمی آرد امیر نصر گفت

او را بو ماحی حتی ثابت شده پس بر سوش مضاعف ساخت ٭ ابونواس حسن شاعر در کوچه زنی جمیله دید
او را کفت ما اسمک کفت انت الحسن ٭ ابا طلحة الطلحات الخزاعی صد غلام خرید و همه را طلحه نام نهاده آزاد
کرد از ین جهت او را بدین لقب خوانند ٭ عبدالله بن جعفر طیار نزد معویه بود که خبر تولد پسری یافت معویه پانصد
هزار درم داد تا او را معویه نام نهاد ٭ دو تن نزد داعی صغیر محمد بن زید مخاصمه کردند یکی علی نام داشت و
دیکری معویه محمد کفت حکم در میان شما ظاهر است معویه کفت ایها الامیر بنام او مغرور مشو که پدرم شیعه بود
و از تقیه مرا معاویه نام کرد و پدر او خارجی بوده و از ترس شما پسر را علی خوانده محمد بخندید و او را صله
جزیل بخشید ٭ زیاد بن ابیه بقتل یکی اهل فرمان داد کفت ای امیر مرا مکش که پدرم آشنای تو بوده و در بعضی
با تو همسایکی داشته کفت پدر تو چه نام داشت کفت من از هول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام
پدر بخندید و از خون وی درکذشت ٭ عمر در امری خواست که از یکی استعانت خواهد نام وی پرسید کفت ظالم
کفت پدرت چه نام داشت کفت سراق عمر کفت تو ظلم کنی و پدرت دزدی از تو استعانت نخواهم ٭ روزی یکی را
چه نام داری کفت جمره کفت نام پدرت بکو کفت شهاب کفت کجا میباشی کفت به حره کفت از اهل خود خبردار
باش مبادا که بسوزند کویند چون بخانه خود رسید سوخته دید ٭ مردی نام یکی پرسید کفت بحر کفت کنیت
تو چیست کفت ابو الفیض کفت پدرت چه نام داشت کفت فرات کفت ملاقات با تو نتوان کرد مکر با کشتی ٭
هیوب بن المریع هرکز نعیا بدست نرفتی و کفتی می ترسم که از نام من توهم کنند ٭ مردی بدر یکی رفت دربان کفت
چه نام داری کفت عبد من الارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه ٭ دربان برفت
و کفت نصف مصحف بر در است ٭ دو ترک با هم دشمن بودند یکی منتشا و دیکری چیچرا روزی قاری را شنید
که میخواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء الخ روی بسوی آسمان
کرد کفت خدایا تا چند کوئی من تشا یکبار نکوئی فرامرز بنده توام ٭ یکی بخانه عمرو بن عبید رفت و در بزد
کفت تو کیستی کفت انا کفت از دوستان من هیچ یک انا نام ندارد ٭ مردی بدر دینار بن جزء رفت کفت کیستی
کفت انا کفت عدوی یا انا ٭ یکی در خانه جاحظ بکوفت کفت منم کفت در کوفتن تو بیابری ٭ اعرابیی که برده در
راه دید بر کرفت یکی بار و رسید و کفت ما هذه السنور و دیکری بیامد و کفت ما هذه القط و همچنین یکی ما
هذه الهرة و دیکری کفت ما هذه الخیطل و دیکری ما هذه الضیون و دیکری ما هذه الدام اعرابی کفت با خود
چیزی را که اینهمه نام باشد قیمتش بسیار بود پس بیازار آمد یکی کفت این را بچند میفروشی کفت بصد دینار

کفت قیمتش آن نیم درم است اعرابی برنجید و کربه را از دست بیفکند و کفت لعنت بر این باد چه بسیار است
نامهای آن و چه کم است بهای آن ٭ پدر خورد سالی از عرب کلب نام داشت او را کفتند پسرت چه نام دارد کفت
ورود ٭ سلطان محمود وقتی در غضب بود دلقک خواست که آنرا از آن ملالت باز آرد کفت ایها السلطان نام
پدرت چه بود سلطان برنجید و روی بکردانید دلقک باز برابر رفت و همان سخن کفت سلطان برنجید و کفت مرا کم
قلتبان کفت نام پدرت معلوم شد نام جدت کیست ٭ یکی فرزدق را کفت نام تو چیست کفت فرزدق کفت آن
نانپاره ایست که زنان ما میخورند کفت منت خدایرا که مرا در شکم زنان شما میکنند ٭ کنیت بهرام کور بدید
آمد و او ابو جبله کنیت داشت از بهر خطا منحته ٭ کویند چون بهرام را بیمن بردند هر بابی از بزرکان عرب که با نعمان بن
منذر بودند پسر خود را با او بفرستادند بهرام برفت و چون باز آمد پسر آنرا می شناخت و پدر آنرا همی شناخت
چون باستقبال آمدند هر کدام را تعریف می کردند بکفتندی پدر فلان است پس آن بر ایشان بماند پس از آن
در عرف رسم شد که هر که را تعظیم نام بردن خواستندی بکنیت ذکر کردندی ٭ یکی خلیفه را بنام او بخواند خلیفه در غضب
رفت و کفت کنیت کجاست کفت از من مرنج که ایزد تعالی دوست ترین مردم را بنام ذکر کرده و دشمن ترین خلق را
بکنیت چنانکه فرموده و ما محمد الا رسول ٭ و تبت یدا ابی لهب و او عبد العزی نام داشت از غایت حسن و جمال
پدر او را بکنیت خواندی ٭ و غرض از لقب آن بود که مردم او را بآن شناسند که هر کاه در یک مجلس ده محمد نام باشند
چون یکی را بخوانند همه را جواب باید داد لاجرم هر یکی را لقبی نهند که بآن متمیز شوند ٭ سلاطین و اکابر سلف
خویش را جزیل لقب با دو لقب نهادندی ٭ لقب هوشنگ پیشداد بود و لقب طهمورث دیوبند یعنی تمام سلاح و لقب

ضحاک بیوراسب **شعر** کجا بیور از پهلوانی شمار ٭ بود بر زبان دری ده هزار ٭
ز اسبان تازی بزرین ستام ٭ ورا بود بیور که بردند نام ٭

فریدون فرخ لقب داشت ٭ منوچهر فیروز و نوذر آزاده ٭ قباد و کاوس و خسرو کی ٭ و کی پهلوی جبار بود و لهراسب
بلخی و کشتاسب هیربد یعنی صاحب آتش و اسفندیار رویین تن و اردشیر بن اسفندیار بهمن یعنی نیکوی و همای
آزاد چهر و داراب شهرزاده ٭ و اسکندر ذو القرنین ٭ و کرشاسب جهان پهلوان ٭ و سام سوار و زال زر و دستان
و رستم تهمتن پیلتن ٭ و شاپور بن اشک رویین ٭ و پسرش بهرام کودرز ٭ و هرمز بن بلاش سالار ٭ و انوش بن بلاش
سکار ٭ و اردوان بن بلاش احمر یعنی سرخ ٭ و اردشیر بابک شهنشاه او اول کسی است که او را ابن القیش خوانند ٭
و شاپور بن اردشیر بنرده یعنی جنگجوی ٭ و هرمز بن شاپور دلیر ٭ و بهرام بن هرمز شاهنده یعنی نیکوکار ٭ و بهرام بن بهرام

باب دوم

سکان شاه جد بهمن بود والی سجستان بود ؛ ونرسی بن بهرام نخجیرکان از بسیاری ولوع بصید ؛ وهرمز بن نرسی
کوهبند یعنی صاحب کوه ؛ وشاپور بن هرمز ذوالاکتاف ؛ واردشیر بن هرمز نیکوکار ؛ وشاپور بن شاپور سابور
الجنود ؛ بهرام بن شاپور کرمانشاه ؛ ویزدجرد بن شاپور اثیم وبزه کار یعنی ستمکار ؛ ویزدجرد بن بهرام سپاه
دوست ؛ وهرمز بن یزدجرد فرزانه ؛ وفیروز بن یزدجرد فرزانه ؛ وبلاش بن فیروز کرانمایه ؛ وقباد بن فیروز
نیکرای ؛ وانوشیروان کسری وآن معرب خسرو است ؛ وهرمز بن انوشیروان ترک زاد ؛ وخسرو بن هرمز پرویز
وآن مرادف مظفر است گفته اند مرادف عزیز ؛ وقباد بن خسرو شیرویه ؛ اول کسیکه اورا امیرالمؤمنین خواندند
عمر بن الخطاب بود ؛ اول کسیکه اورا امیرالمسلمین گفتند یوسف بن تاشفین صاحب مغرب بود ؛ واول کسیکه
در اسلام اورا شهنشاه وملک الاسلام خواندند عضدالدوله دیلمی ؛ واول کسیکه اورا سلطان گفتند سلطان
محمود سبکتکین غازی غزنوی ؛ خلفاء بنو عباس ملوک را در لقب بدولت نسبت میدادند چون رکن الدوله
وعضدالدوله وصمصام الدوله ؛ اول کسیکه از ملوک لقبش از دولت بدین منتقل گشت سلطان طغرلبک
سلجوقی بود که قائم عباسی اورا رکن الدین لقب نهاده وسبکتکین را ناصرالدین نویسند وگمان آنست که
این لقب را از دار الخلافه نیافته بود ؛ واز وزرا ابوسلمه خلال وزیر سفاح وزیر آل محمد لقب داشت ؛ وفضل بن
سهل وزیر مامون ذوالریاستین ؛ واکثر خلفا وزرای خودرا کافی الکفاة وشمس الکفاة ورئیس الرؤسا وعمید الرؤسا
ووزرای ملوک را نظام الملک وفخر الملک وعمید الملک وامثال آن لقب نهادندی ؛ وبودی که ملوک را بخود
نسبت دادند ویمین امیرالمؤمنین وبرهان امیرالمؤمنین یا معین امیرالمؤمنین لقب کردندی ؛ وهیچکس از وزرا بخود منسوب نشدند
واول کسی را که از وزرا بخود نسبت دادند نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود که اورا رضی امیرالمؤمنین لقب نهادند
واول کسی است از ایشان که بدین منسوب گشت وقوام الدین لقب یافت ؛ قال الیافعی هذا اول ما بلغنا
من التلقیب بفلان الدین ثم استمر الی یومنا هذا وانما کانوا یلقبون بفلان الدولة وفلان الملک لعظم شأنه
عندهم ثم عموا بالتلقیب بالدین حتی تعدوا فی التوقیة والهجو فلقبوهم بنور الدین وکمال الدین
ومحی الدین واشباه ذلک ممن هم ظلام الدین ونقص الدین ومبین الدین واشباه ذلک من اضداد الدین

؛ عکس نهادن نقش دیباچه جهان ؛ نام هر بنده جهان خواجه جهان ؛

خواجه نظام الملک که بهر القاب چسپیده شده وهر چه بسیار شد قدرش نماند ؛ پادشاهان القاب از نوا
ملک میدادند لقبها کسی باندازه او با به هر گاه لقب کریم بازاری ودهقان ووزیر وعالم یکی بود

فصل ۶

فرق نمانده ؛ ملوک سلف امرای ترک را حسام الدوله وسیف الدوله وشمس الدوله لقب کردندی ووزرا و
خواجگان را عمید الدوله وظهیر الملک وقوام الملک ونظام الملک ؛ وائمه وقضاة را مجد الدین وشرف الاسلام
وسیف السنه وزین الشریعه وامثال آن زیرا که دین واسلام تعلق بعلما دارد وهر که نه عالم باشد وابن الفقها
بر خود بنده پادشاه با یکدیگر رخصت ندهد ؛ ملوک شامات نیز را امیر عادل وامیر سعید وامیر حمید لقب بود
وصاحب عباد وزیر فخر الدوله را کافی الکفاة لقب داشت ؛ واحمد حسن وزیر محمود غزنوی شمس الکفاة ؛ وبعهد
سلاجقه غیر از وزیر وطغرائی ومستوفی وعارض وعمید بغداد وعمید خراسان وخوارزم هیچکس را فلان الملک
نگفتندی واز ایشان عزیزترین را خواجه رشید وسدید ومخلص وامثال آن لقب کردندی ؛ بعد از سلطان محمود
سبکتکین اکثر ملوک اسلام خود را سلطان خواندند ؛ ملوک ترک خود را خان وقاآن گفتندی ولفظ خاقان
مرکب است از خان ودر لقب واکنون نیز ملوک توران را خان خوانند وشاهزادگان را سلطان وامرا را بی وآل امیر
صاحبقران قطب الدین والدنیا تیمور کورکان را امیر گفتندی وآن مختص امیرزاده است ؛ ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه غازی بپادشاه ملقب گشت واکنون در دین دولت عظمی شاهزادگان را سلطان خوانند وامرا را خان لقب
نهند ؛ وسلاطین ایران را شاه وامرا را خان وشاهزادگان را سلطان ومیرزا گویند ؛ وملوک روم که مسلمان بودند
قیصر گفتندی ودر اسلام سلطان واکنون خواندگار خوانند وشاهزادگان را چلبی وامرا را پاشا لقب نهند ؛
وملوک آل جبر را که سلاطین یمن بوده اند تبع گفتندی ؛ وسلطان شام را قبل از اسلام هرقل وبعضی را بعد از آن
ملک عادل وملک منصور وملک ظاهر وامثال آن ؛ وحکام غرجستان را شار وملوک هند را رای ورام ورانا وجه
واکنون امرای هنود درگاه پادشاه جهان پناه آن لقب دارند ؛ وملوک گیلان را کارکیا ؛ وملاحده الموت را
خداوند خواندندی ؛ وملوک فرغانه را ذاروف خوانند وامرای ایشان کبیتان ؛ معتصم عباسی را خلیفه مثمن گویند
از آنکه هشتمین خلفای بنی عباس است وهشتمین از اولاد عباس ودر هشتمین سال خلافت هشت فتح کرد وهشت تن از ملوک کشت
عجم در خدمت او بودند وهشت پسر وهشت دختر وهشت هزار کنیزک داشت وهشت شهر وهشت قصر بنا نهاد
وهشت سال خلافت کرد وچهل وهشت سال عمر یافت واز وی هشت هزار هزار دینار وهشتاد هزار هزار درم میراث
ماند ؛ نیز معتصم عباسی که بظلم وجور موسوم بود ندیم خود را گفت مرا چه لقب سزاوار است گفت نعوذ بالله

فصل شصت وسیم در خدمت از رسول صلی الله علیه وآله روایت که فرمود من خدم خدم ؛ ابو عبدالله مغربی
گوید هر که خدمت زیادت برادران دریغ دارد او را خوار بی دهند که از آن بر هند ؛ حکیمی گوید خدمت خواجه

باب دویم

بی خدمت دل سود ندهد بیت از جنبش زبان چه گشاید دل تو را ؛ فعل از درون کالبد بیرون چه میکند ؛
و گفته‌اند بخدمت خداوند بدل و جان باید شتافتن تا از وی بهره توان یافت و در اول آنچنان خدمت
باید کرد که همیشه توان بجای آورد و اگر نه خداوند بر کاهلی حمل نماید ؛ و گفته‌اند ترک المعاودة عداوة
و شاید که در کار خداوند جان و مال دریغ دارند و از آنچه فرماید در غضب نروند که این در معنی کافر نعمتی
او شمرند بزرگان گویند که بهتر از اسرار او نیست که بر مهتران تقدیم کنند بر سر فضل إذا ناداروا البلاد وإذا
خاصوا استبلاد وإذا وجهوا اخجلا ؛ و شاید که مخدوم چاکر خود را کاری فرماید که او را طاقت آن نبود قال
الله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها ؛ و از امر گوید چون خداوند بنده خود را تکلیف امری کند که آنرا
طاقت آن نباشد تکلیف نافرمانی کرده باشد ؛ عنصر المعالی گوید بر بنده بار بقدر طاقت او نه تا از بیطاقتی
نافرمانی نکند ؛ مجاهد گوید چون خدم زیاده شود شیاطین زیاده شوند ؛ امیر حسن شاعر گوید تسلط بر
بندگان او و جرا ایشان از دیانت طبع است ؛ عبدالله بن طاهر گوید روزی با مأمون تنها نشسته بودم آواز برکشید
و غلامان را بخواند هیچیک جواب ندادند بعد از ساعتی غلامی ترک در آمد و گفت غلامان را چون خوردن و
آشامیدن و وضو و نماز و غیر آن کارهاست لحظه که از پیش تو برخیزیم و بآن پردازیم آواز برآوری که غلام غلام
گوئی این تا چند تواز گفت مأمون سر در پیش افکند با خود گفتم همین دم سر بردارد و سرش بر دارد مأمون سر
برداشت و مرا گفت چون اخلاق خدم نیک شود اخلاق مخدوم زشت گردد چون اخلاق مخدوم نیک شود
اخلاق خدم زشت باشد و شاید که بهر نیکو کردن اخلاق خدم خود را زشت سازیم ؛ علی علیه السلام فرماید از کرم
مخدوم است سوء ادب غلامان و قصه آنحضرت چند بار غلامی را بخواند و جواب نشنید پس او را بر در دید فرمود
که چرا جواب ندادی گفت از آنکه بحلم تو متیقن بودم و از عقوبت مطمئن علیه السلام او را آزاد کرد ؛ حکیمی گوید چون
خادمی نیکو خدمت یابی باید که خود بخدمت شتابی که از سوء ادب ایشان رنج بدل میرسد و از خدمت خود بدن
یحیی بن اکثم گوید شبی نزد مأمون بودم تشنه شد و برخاست که آب خورد خواستم که کوزه بدست او دهم گفت مهمان را
خدمت فرمودن مروت نباشد گفتم غلامان را بیدار کنم گفت همه روز در خدمت بوده‌اند و شب با شنیدم که مرا
دشنام میدادند و ما شنیده و ناگاه شنیم ؛ یحیی بن مکی را گفتند چرا غلامان خود را ادب نکنی گفت ایشان امنا
مایند چون از ما خائف باشند چگونه از ایشان در امان باشیم ؛ مأمون بکاتب عمرو بن مسعده گفت مکتوبی هرمان
بنویس کاتب عمرو نظر کرده بعضی الحاح هست مأمون دریافت و او را از او پسندیده داشت که با وجود حکم خلیفه

فصل ۴

بی اجازت مخدوم قلم برکاغذ ننهاد پس او را صد هزار درم بخشید ؛ سلیمان بن عبدالملک روزی مهمان
یزید بن مهلب بود او را گفتند نیکوترین چیزها که در منزل او دیدی چه بود گفت غلامان فرزانه دیدم که باشاره
خدمت میکردند نه بنطق ؛ اسب لشکری را دزدی برد از چاکر خود باز خواست کرد و گفت زین و لجام انجاست
اسب بکجا خواهد رفت لشکری بخندید چاکر گفت اکنون خواهم که در عرض موم من بعز الی گفت از آنکه سلیک
خدمتی کرده گفت شنیدم که عرض حال و حقوق کن که خداوند بخندید مبیّن از تو شادمان شود و من این ساعت خلدی را
خندان دیدم **فصل ششم در ترتیب خدم و حشم** حکما گفته‌اند پادشاه از همه چیزی نیاز است مگر از چاکر یاب
که هر چند چاکر نیکوکار در بسیار بود شاید که خود را از ایشان مستغنی داند شاید که سپاه خود را اگر چه
بسیار باشد کم شمارد و باید که همه چاکران خود را بصورت و نام بشناسد و در تربیت ایشان چون طبیب
حاذق بود که تا اول از حال بیمار و مدت ملال و کیفیت علل استفسار ننماید در معالجه شروع نکند ؛ مهمتر
تا اندازه گفتار و کردار و هنجار هر کس بشناسد آغاز تربیت و تفویض نفرماید و آسان آسان بر کسی اعتماد
ننماید و تا احوال و اراذل و مجهول اگر از خاندان بزرگ نباشند تربیت نکند که موجب ندامت گردد و از آن
فتنه‌ها زاید مگر کسی را که حسب از نسب مستغنی ساخته باشد که دانا و عالم و نیکوکار از هر طائفه نیکو بود باید
متاع نیکو از هر دکان که باشد ؛ قال بعض الفضلاء اذا ملك الاراذل هلك الافاضل واذا ساد اللئام
باد الكرام واذا ارتفع الوضيع اتضع الرفيع دولة الاشرار محنة الاخيار واذا ساد السفل خاب
الامل ؛ وقال علي عليه السلام دولة الارذال آفة الرجال ؛ شه کرد و پروا مکند الاکرد ؛ مرا بلا اذا ملک تا بلا

آتش کاب را مانند کند ؛ بر تن خویش ریشخند کند

و فی المثل تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است ؛ و حکما گفته‌اند زوال دولت بارتفاع سفلگان بود

و نخست سر ایشان بکوبی سند ؛ که آنان را بزرگ کرده باشد

چون ابر کند رعنایت مهر ؛ بالا شود و بپوشدش چهر

از بهر فلک بلند گردد ؛ پس در روی چشم بند گردد

باید که سلطان کهتران قوم را بر مهتران نفرماید که با او دل دگرگون کنند و باید که چون بعد از پدر بر تخت
نشیند دوستان پدر را دوست دارد که دوستی دشمنی بمیراث رسد و زود زود از امرای پدر دل بر ندارد
و چاکرانی که پیش از سلطنت داشته مغرور نگردد که خلق اطاعت آنها کرده باشند بیش

باب دوم

کنند تا اطاعت شخصی که امروز بدولت رسیده ۞ چون سکندرشاه گجراتی بعد از پدر بر تخت نشست نوکران
خود را تربیت کرد و از امرای پدر حسابی نگرفت تا کار امرا با هم در ساختند و بعد از دو ماه او را بقتل رسانیدند
و اگر بعضی از امرای پدر را داند که نافرمانی در دل دارند ایشان را بتدریج مستاصل سازد که در آن اوقات
شکوه جمعی که خود تربیت کرده باشد در دلها نشیند و احتیاج با امرای منافق نماند و اگر از امرای پدر کسی
شایسته بود در اطاعت و اخلاص بکوشد باید که او را بیش از پیش تربیت و رعایت فرماید و از تربیت یافتگان
خود ممتاز دارد زیرا که در بندگی و اطاعت و شایستگی با آنها برابر است و بسابقه خدمت و امارت برتر
و نباید که چون سلطان جاکری را چندان تربیت کند و حشمت دهد که او را بخداوند حاجت نماند که طاعت
بندگان هم واجب بود و چنین کسی اگر وقتی کفران نعمت اندیشد دفع او دشوار بود از جهت پادشاهان را
نسبتها پدید رسیده ۞ چون غوث اصفهان خواست که با سلیمان بغی ورزد از مخدوم الملک و علما فتوی خواست
مخدوم الملک گفت تا هر که دوازده هزار مرد بیعت کنند او را شاید که خروج کند پس چون سلیمان ظفر یافت
مخدوم الملک را بخواند و باز خواست کرد مخدوم الملک گفت این گناه من نیست گناه تو و پدر تست چرا ایشان را که خود را
چندان بر کشید و بزرگ کرد که علمای زمان بخروج او فتوی دهند ۞ سلطان مبارکشاه خلجی صاحب دهلی خسرو
خان را چندان تربیت کرد که بیست هزار مرد از قوم خویش جمع آورد و عاقبت سلطان را بکشت و سلطنت گرفت
و همچنین برهان که خداوند خود سلطان محمود گجراتی را بقتل رسانید و اینچنین نسبتها واقع شد پس اگر نا اهل
و سفله خدمتی بجای آرد یا بکسی منسوب بود که سلطان را از رعایت وی چاره نباشد او را حق او بخشش مال و
ضیاع و عقار و امثال آن کند نه آنکه او را امارت دهد که سفله و نا اهل هیچ حال دولت و امارت را نشاید
و باید که پادشاه متفحص و متجسس احوال جاکران بود و هر که را شایسته تربیت داند بر کشد و سعایت مقربان
درگاه که هیچکس را جز خود نزدیک سلطان نخواهند و از آنکه او را از خود شایسته تر دانند حسد برند و سعایت
سازند و اگر خود نگویند از دیگران بسمع سلطان رسانند تا او سرگران نگردد که کار یکه از اهل دانش و هنر آید
از دیگری نیاید بیت بر کف من نه شراب آتشین ۞ وانگه آن کر و فر مستانه بین ۞
معن بن زائده شیبانی برادر زاده خود یزید بن مزید را از پسران خود دوست تر داشتی زن او ملامت
کرد معن شبی غلامی بفرستاد و پسران خود را بخواند ایشان بیامدند با همان لباس که خفته بودند پس یزید را
طلب داشت و بیامد با تیغ و نیزه و سپر معن گفت چرا با سلاح آمدی گفت با خود گفتم شاید که خداوند مرا بکاری

فرستد

فصل ۶

فرستد آنگاه بخانه آمدن مجال نباشد معن او را بنواخت و مرتبه اش بلند ساخت و با زن گفت اکنون
دانستی که او را از فرزندان دوست تر باید داشت و شاید باشد که طایفه را که از ایشان کارهای بزرگ
آید مقربان سلطان نخواهند که بسلطان برسند و شایستگی پوشیده مانند تا کار او در رواج نباید زیرا که چون
کسی را از خود شایسته تر بینند گمان برند که اگر بسلطان برسد سلطان از ایشان مستغنی شود و اگر سلطان
دانشور بود کار آنرا دهد که شایسته تر بود و اگر نه کار خود را ضایع کرده باشد ۞ و حکما گفته اند کار مملکت
به وقت ضایع شود یکی آنکه شایستگان را در مهمات مدخل نبود و رای و تدبیر نزد آن بود که از و نفع نبود
و سلاح و عتاد بمردم کسی را بود که کار نتوانند فرمود ۞ چگونه کار توانیم کرد بی آلت ۞ حسام هر که نه قبضه کی بود هنر ۞
انوشیروان یکی را برکشید و شغلی بزرگ بر فرمود گفتند او را قوم و قبیله نیست که از عهده آن شغل برآمد
تواند انوشیروان گفت و قبیله او تربیت ماست بیت

۞ آری بقوت و مدد تربیت شوند ۞ باران و برگ گل گهر و اطلس و عسل ۞

و حکما گفته اند پادشاه اگر کسی را که از خاندان بزرگ نبود و بعلم و هنر موصوف بود تربیت نماید باید که
بتدریج بدولت رساند تا در آن اوقات آنچه از دنائت و سفلگی با و میراث رسیده بوده باشد از دلش
بیرون شود و اگر بعضی را شایسته داند در تربیت و تاخیر نفرماید زیرا که در اوقاتی که او را تربیت نکرده
ستم بر کار خود کرده ۞ رسم سامانیان آن بود که چون غلامی بخریدندی سالی او را پیاده داشتندی و در آن
پنهان و آشکارا بر اسب سوار شدن نتوانستی پس از آن اسبی با زین پالکی و سال دیگر کوزینی و سال ششم قبا
دادندی و سال هفتم سپر دادندی و وثاق باشی لقب نهادندی سر غلامان در خیل او کردندی و هر سال بر حشم
افزودندی تا خیل باشی شدی و اگر شایستگی داشتی حاجب گشتی و تا سی و پنج سالگی امارت نیافتی
فصل نصیحت و ملاحظه رعایت تربیت یافتگان کسانی را که پادشاه برکشید و تربیت کند نباید که زود ضایع سازد
چه بسیار رنج باید برد تا دیگری بآن مرتبه رسد پس اگر یکی از ایشان خطایی کند باید که بظاهر اغماض و
در خلوت عتاب فرماید تا او در میان خلق بی مقدار نگردد و اگر این خطا را تکرار نماید و با امری مصر زند

۞ که دولت بر کفران نعمت و ناشناسی کند سلطان مختار است و آنچه کند سزاوار ۞

۞ گر هست کجی نهال خود کاشته ۞ ور هست کجی بنا خود افراشته ۞

۞ من بنده همانم که تو پنداشته ۞ بر خاک مفکنم چو برداشته ۞

و همچنین فرماید که سلطان با چاکران تغیر وضع نماید چه هرگه مزاج سلطان را با خود بحال ببینند یقین
دانند که ساعیان متغیر ساخته اند و رفته رفته متوهم شود و باشد که از غایت بیم با مرها اقدام نماید
کرد فرماید ؛ چون هرمز بن انوشیروان بحکومت نشست امرای پدر را کشتن گرفت گفتند از ایشان چه خطا
دیدی گفت خون من بر دل ایشان بسیار است ترسم که از بیم جان خون من قصد من کنند و گفته اند

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم ؛ وگر با چو صد بر آئی بجنگ
از آن مار بر پای راعی زند ؛ که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

واگر کسی حق شناس بود و بکفران نعمت تن در ندهد چون مزاج سلطان را متغیر یابد از غایت دلشکستگی
او را در خدمت کوتاهی افتد و کار خداوند تباه کردد ادیب صابر گوید نظم

ترا حق نعمت و مرا حق خدمت ؛ جز این بگر اند حقوق سوابق
و لیکن تو در حق این بنده اکنون ؛ چنان نیستی چون بایام سابق
بدان بنده بی نعمت بدو زد ز خدمت ؛ چه برکت بود در میان دو سارق
نبینی که تا این نشان نباشد ؛ معطر نگردد نسیم حدائق

فصل پنجم در رعایت حقوق خدمت سلطان باید که همه خلق را از رعایت حقوق چاکران نا امید داشته هم در حالت
حیات و هم بعد از وفات تا هر کس امیدوار شود و داند که در خدمت بی نتیجه نبود و اگر نه همه کس را امید نماند و از
خدمت باز مانند بیت که در خدمت عمر بسبب چه بدهم چه شد قدم ؛ بر هیچ نمی بینم که آن قدر زیاد می بستم
چون عمرو بن مسعده در گذشت هشتاد هزار هزار درم [illegible] میراث ماند ساعیان در آن باب قصه بمامون
نوشتند مامون بر ظهر قصه نوشت که بیکه خدمت ما کند باید این اندک چیز چیست که از و مانده باید که آن [illegible]
بوارثان او قسمت کنند ؛ یکی نزد عبدالله بن طاهر ذو الیمینین آمد و گفت مرا بر تو حق نعمت است و حق خدمت
خواهم که هر دو را رعایت کنی گفت آن کدام است گفت حق نعمت آنکه روزی در بغداد از در خانه میگذشتی
در خانه خود را آب میزدم تا گرد بر جامه تو ننشیند ؛ و حق خدمت آنکه روزی سوار میرفتی بازوی تو بگرفتم ؛
عبدالله گفت ثابت است پس او را تربیت کرد و بامارت سرخس فرستاد ؛ رافع بن هرثمه زیاد علیشونی صاحب الحجامة
خواندندی و آهنها در زخم استره حجامی بود و هنگام تراشیدن سر مردی بر شیم ندیما گفتند مر را چنین حجامی فرماید
گفت اگر حجامی بکریم برا وکرانی آید و رعایت حقوق خدمتکار قدیم لازم است فصل ششم در بکنر [illegible]

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ؛ پادشاهی کوید
بزرگان را فرمان بر یا خوردان فرمان تو بر بند ؛ عمر زینب را شنید که دختر خود را میگفت آب در شیر کن دختر
گفت نشنیدی که خلیفه از آن منع کرده گفت او در خانه خود چه داند که چه میکنی گفت والله که هر گاه او را در
ظاهر کنیم در باطن عصیان نورزیم عمر را خوش آمد او را بعاصم پسر خود بخواست و از او ام عاصم مادر عمر بن عبدالعزیز
بوجود آمد ؛ هرمز بن شاپور سامانی بفرمان یک حاکم سیستان بود شنید که او را نزد یک سعی نیت کرده اند
دست خود بسپرید نزد او بفرستاد یعنی مرا هوای سلطنت نیست چه در آن زمان معیوب را سلطنت نفرمانیدی
شاپور را خطر اب بسیار کرد و باو نوشت که تو اگر خود را پاره پاره کرده کرد ولیعهد منی پس او را بخواند و بجای
خود نشاند ؛ چون خوارزمشاه طایفه را بقتل اسپهبد نصرة الدین کبود جامه فرستاد اسپهبد با فرستادگان
بدرگاه آمد و این رباعی بعرض رسانید و نجات یافت رباعی

من خاک توام در چشم خرد میآرم ؛ عذری نه که بیکنه ده صد آدم
سر خاسته بدست کس نتوان داد ؛ میآیم و بر گردن خود می آرم

فصل دهم در ادای حقوق نعمت تحسین حق اظهار نعمت منعم است ؛ و قال الله تعالی و اما بنعمة ربک
فحدث ؛ شیخ بن العراقی گوید حقتعالی حبیب خود را امر فرموده از نعمت من سخن گوی که از شنیدن آن منعم میل
کند و او را دوست دارند یعنی بجهة ذکر نعمت من خلق را دوست من کردان ؛ از رسول صلی الله علیه و آله روی است
که فرمود من انعم علی عبد نعمة فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له ؛ قال علی علیه السلام اذا کنت فی نعمة
فارعها فان المعاصی تزیل النعم ؛ ابن سماک گوید نعمت حقتعالی بر بنده پوشیده است فاذا فقدت عرفت
عرفا در تفسیر کریمه اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی ؛ و گفته اند
ایزد تعالی موسی و هرون را فرمان داد که با فرعون سخن نرم گویند تا حق تربیت او در آن رعایت کرده باشند
منصور دوانیقی از مردی که سالها در خدمت هشام بن عبدالملک بود احوال وی پرسید و او میگفت هشام چنین کفت
رحمه الله و چنین کرد رحمه الله منصور بر رنجید گفت لعنت خدای بر تو که بساط مرا میسپری و دشمن مرا دعا میکنی مرد
برخاست و گفت والله که نعمت او قلاده ایست در گردن من تا زنده باشم کسی از گردن من آنرا بیرون نتواند کرد
منصور او را بنواخت و او را از نزدیکان خود ساخت و گفت قوم ترا همین مفاخرت بس است که تو از ایشانی
فصل یازدهم در بی وفائی و کفران نعمت یعنی از جهت در گذشتن و از صلح عقل بیرون بود ؛ از رسول صلی الله علیه و آله

باب سیم

مروی است که فرموده اَعجَلُ الشَّرِّ عُقُوبَةً البَغیُ یعنی یاغی زود به سزای خود رسد؛ علی علیه السلام فرماید لا ظَفَرَ
مَعَ البَغیِ؛ ابن عباس گوید اگر کوهی بر کوهی بغی کند با خاک برابر شود؛ یزدجرد شهریار گوید که هر که تیغ
بغی بر آرد همان تیغ او را از پای در آرد و گفته اند که بغی آتشی است که هر که برافروزد خود در آن بسوزد؛ و گفته اند
کار باغی زود باشد که موجب عبرت دیگران گردد؛ و قال بعضهم الکفران اشدّ من الکفر لانّ هذا واحد
و ذا اثنان؛ و چون موفق خادم از معتضد عباسی متوهم شده بگریخت قصد موصل کرد که باتفاق آل حمدان
که بر ایشان حقوق نعمت بسیار داشت در اصلاح کار خود کوشد و زیر معتضد با موفق دشمن بود آل حمدان را
بحرب و تحریض نمود ایشان با سی هزار سوار قصد موفق کردند داود بن حمدان برادران را گفت او را بر ما حقوق
بسیار است ترسم که بشومی کفران نعمت کشته شویم ایشان او را بجبن نسبت کردند داود با آنها برفت موفق
راه که بر ایشان ... با هشتصد سوار که همراه داشت رزمی صعب کرد و ظفر یافت و بر موصل مستولی گشت
و در آن معرکه داود بن حمدان بقتل رسید؛ چون سلطان محمود غزنوی خوارزم بگشود امرای خوارزمشاه را
که قصد ولی نعمت خود کرده بودند زیر قبر او بردار کشید و امر کرد تا بر قبرش بنوشتند هذا قبر ابی ... مامون
خوارزمشاه بغی علیه حشمه واجتری علیه خدمه واراق دمه فقید السلطان یمین الدولة وامین
الملة حتی انتقم منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین فصل شصت و چهارم در وفا
ارسطو گوید بالوفاء یدوم الاخاء؛ ابو الحسن موسی را گفتند وفا چیست گفت از آنچه باز آمدی باز نگردی
گفتند این عام است خاص چیست گفت آنکه بلا بینی بهر چه آمده؛ چون حاجب بن زراره تمیمی بفرمان انوشیروان
مجوس گشت اعراب دست بدزدی و راهزنی بر آوردند حاجب گفت اگر مرا امان دهی ایشان را مانع آیم؛ انوشیروان
گفت یکی از خویشان خود را بنوا بمانده حاجب گفت کمان خود را بنوا دهم انوشیروان بپذیرفت و او را بگذاشت
حاجب بوعده وفا نمود و در عرب مثل گشت اوفی من قوس حاجب بعد از وفات انوشیروان پسر حاجب بمدائن
رفت کمان بدست آورد و اعراب دیگر بار دست بدزدی بر آوردند؛ بعضی گویند سبب آزادی لقمان آن بود
که صاحبش روزی خربزه تلخ باو داد لقمان همه را بخورد خواجه گفت این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند
از دست تو خربزه شیرین بسیار خورده ام یکبار خربزه تلخ نیز خورده باشم؛ چون تیمور ملک خان در معرکه
توقمش خان بقتل رسید امیر ایحاق از امرای او گرفتار گشت و او را نزد توقمش خان بشجاعت و وفا صفت کردند
توقمش خان گفت ترا امارت دهم گفت نخواهم و هم اکنون بفرمای تا مرا نیز بکشند که تیمور ملک خان را بالای ... من

هند

فصل ٧٥

رای ... زینهور

هند توقمش خان بفرمود تا چنان کردند پس پشیمان شد و سود نداشت؛ چون رای همیر صاحب قلعه زینهور با
سلطان علاء الدین خلجی مصاف داد و کشته شد پسر محمد از امرای او که بشجاعت و وفا معروف بود زخمی و گرفتار
شد سلطان گفت اگر ترا از این مهلکه نجات دهم با من چگونه زندگانی کنی گفت ترا بقتل رسانم و پسر رای همیر را
بسلطنت بنشانم سلطان برنجید و او را بزیر پای پیل هلاک کرد آنگاه پشیمان شد و فرمان داد تا برسم بزرگان
برداشتند و دفن کردند؛ چون خواستند خواجه سعید الدین ساوجی وزیر الجایتو سلطان را بقتل رسانند
شهاب الدین مبارکشاه نایب و پنجاه هزار تنگه داد تا او را پیش از خواجه بکشند و سرش را بر پای مخدوم نهد
پس دو رکعت نماز بگذارد و بوسه بر پای خواجه زد و بگریست آنگاه او را بکشتند و خواجه را از پی وی روان کردند
مرتضی نظام شاه صلابت خان را که مدار ملک بود گفت میخواهم که ترا حبس کنم و قدرت ندارم گفت قلعه تعیین
کن تا بآنجا روم نظام شاه گفت قلعه ... صلابت خان زنجیر بر پای خود نهاد و بقلعه مذکور
خود را محبوس ساخت فصل شصت و پنجم در غدر و آن بیوفایی بود؛ دیوجانس کلبی گوید سگی که از خداوند خود برید

دو پی بو گرفتا او را بران که روزی ... بگذارد و پی دیگری گیرد

گر به ... چشم دید ... بو نباشد معنوی گلهای باران خورده را

و گفته اند سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس؛ امام جعفر صادق علیه السلام فرماید من ... الاخیه ... فقد فجع

نظم

آنکه تخم خار کارد در جهان؛ هان و هان او را مجو در گلستان

عیسی علیه السلام با یهودی میرفت ماری که بر راه ... دید که قصد ماری ... مار گفت یا روح الله این مرد را بگوی از سر من
در گذرد و اگر نه او را زخم زنم عیسی علیه السلام برفت و باز آمد مار را در دست ... کشته دید گفت تو چنان ...
چرا چنین گرفتار گشتی مار گفت یا روح الله او با من غدر کرد و زهر غدر او را بیش ضرر رسانید که زهر من
چون امام حسین علیه السلام باستدعای کوفیان بکربلا رسید ایشان بمقتضای الکوفی لا یوفی برزم پیش آمدند
امام این بیت بر ایشان خواند نظم دعوتکم ... سهام العدی عنی فکنتم نصالها
اول کسیکه از ملوک اسلام غدر کرد عبد الملک مروان بود که عمرو بن سعید اشدق را بکشت؛ چون منصور
دوانیقی ابن هبیره فزاری را با امان بخواند و بقتل رسانید سرش نزد سفاح فرستاد لشکریان سفاح از بزرگی
آن متعجب شدند بلشکریان گفت چه بزرگ بود سر صاحب شما یکی از ایشان گفت امان شما بزرگتر بود
فصل شصت و ششم در بندگی و آزادگی ابو الخیر حبشی گوید آزاد کسی است که خدمت آزادگان بر خود واجب داند

باب ۴هم

محمد بن علی حکیم ترمذی گوید آزاد آنست که طمع او را بنده نساخته و عزیز آنکه معصیت او را خوار نکرده ؛
زید بن حارثه غلام خدیجه علیها السلام بود برسول صلی الله علیه و آله بخشید پدر زید بیامد و خواست که او را
از آنجناب بخرد رسول صلعم فرمود که اختیار او راست زید گفت بندگی با صحبت بهتر از آزادی و مفارقت تو
رسول فرمود چون او ما را اختیار کرد ما نیز او را اختیار کنیم پس آزادش کرد و اما یمن بعد از وی زینب بنت
جحش را با او در سلک ازدواج کشید ؛ خواجه نقشبند هرگز غلام و کنیز نداشتی از آن سؤال کردند گفت بندگی
با خواجگی راست نیاید نظم چون شود میر مجازی ناشناس ؛ در غلام خویش پوشاند لباس ؛

خود بپوشد جامهای آن غلام ؛ مر غلام خویش را سازد امام ؛
در پیش چون بندگان مرده شود ؛ تا نیاید زو کجی آگه شود ؛
خواجگان این بندگیها کرده‌اند ؛ تا گمان آید که ایشان بنده‌اند ؛
این غلامان هوا بر عکس آن ؛ خویش را بنموده میر عقل و جان ؛

ابراهیم ادهم در ایام امارت بنده خرید پرسید گفت ترا چه نام نهم گفت هر چه مرا خداوند است گفت ترا چه کار
سپارم گفت هر چه مرا خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد یافتن راست نیاید
ابراهیم متأثر شد و بی‌هوش گشت گفتی بجز درگذرید نظم گفت لقمان حکیم کای اله ؛ پیر و سرگشته و گم کرده راه ؛
بنده کاو پیر شد شادش کنند ؛ بر خطش بدهند و آزادش کنند ؛
ندا آمد ای لقمان آزادت کردیم و آزادی او آن بود که عقل را از وی باز گرفتند ؛ بزرگی گوید العبید ثلثة
عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع ؛ و گفته‌اند دو چیز از آزادان کمال آزادی سلب کند قبول عطا و افشای رازها
عثمان بن عفان کیسه درم بیکی از غلامان خود داده و بر ابوذر غفاری فرستاد و غلام را گفت اگر او این مال
بپذیرد تو آزادی غلام برفت و سعی بلیغ کرد ابوذر نپذیرفت غلام گفت قبول کن که در آن آزادی من است
ابوذر گفت لیکن در آن بندگی من است ؛ سواد نامه قنبر که علی علیه السلام نوشته ؛ یا قنبر کنت بالامس لی و صرت
الیوم مثلی و هبتک لمن وهب لی کتبه علی ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مثل کسیکه هنگام
وفات بنده آزاد کند مثل کسی است که چون سیر شود طعام باقی مانده بکسی دهد ؛ مردی کنیزکی بمصر و خنک کنیزک
بگریست و گفت اگر چه آنکه من مال تو ام تو مال منی و بوده هرگز ترا نفروختمی مرد بگریست و او را آزاد کرده
عذر بخواست ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خیر بیسلکم التوبة ؛ و عند من لم یکن له اخ

فلیتخذ

فصل ۷۴

فلیتخذ اخا من نوبة ؛ احنف بن مالک گوید وقتی غلامی بخریدم رسول صلی الله علیه و آله بخواب دیدم فرمود که از کدام قوم است
گفتم بربری است فرمود بعه و لو بدرهم فانهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه و طبخوه ؛ از رسول صلعم
مرویست بئس المال فی آخر الزمان المماليك ؛ حکیمی در حق غلامان گفته اذا جاع سرق و اذا شبع زنا ؛
عنصر المعالی گوید آدمی بغیر بدن علوی دشوار است و عیب هر آدمی بسیار یک عیب باشد که هزار هنر بپوشد یک
هنر باشد که صد هزار عیب را ؛ و آدمیزاد را توان شناخت مگر بفراست و هر جنس را طبعی که هر یک را از همه
بخوبی و بیحیائی باشد و از همه خوشخوی و فرمانبردار تر ختنی و تبتی و از همه رنجورتر و با اکثر تر روسی و
تاتاری و یغمائی و از همه سست تر چکلی و بیشتر عیب ترکان آنست که کند خاطر و نادان و متکبر و شغب کنند و
ناراضی و بی انصاف و بهانه جوی و آشوب کن و بد زبان باشند ؛ و صقالبه غالبا دزد و کند و کرینا باشی
دوم بدزبان و بد دل و کسلان و دنیا دوست لیکن مهربان و خوشخوی و از ببرها بد فعل و کنده دهان و دزد
و کرین باشی و در و عکو و خداوند دشمن لیکن راست زبان و کارآموز باشند ؛ و هندی تیز فهم و بخرد بود لیکن
بد زبان باشد و در خانه کنیزک از او ایمن نبود و در میان هندوان نیز اجناس فراوان بود و هر صنفی را
طبع چنانکه بنگالی بیوفا و کرینیاری و گجراتی و نادار و بربد باز و همچنین در دیگر اصناف ؛ بزرگی
گوید ثلثة لا یفلحون بایع البشر و قاطع الشجر و ذابح البقر ؛ و گفته‌اند شر الناس من یبیع الناس
چون یوسف را بمصر بردند و خواستند که بفروشند بر گردن نشاندند و این ندا در دادند ؛ من یشتری هذا
الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام اللبیب من یشتری هذا الغلام الحبیب ؛ یوسف علیه السلام فرمود چنین
گو بیمن یشتری هذا الغلام الغریب آنجناب را وزن کردند یعنی برابر آن مشک و مال کذا دادند و آنگاه
مشک از طلا العزیز تر بود ؛ منقولست که روزی یوسف روی خود را در آینه بدید با خود گفت اگر من غلام
بودمی قیمت من که توانستی کرد ایزد تعالی غیرت آورد و چنان کرد که برادران او را بهیجده درم بفروختند و گفتا
جل و علا و شروه بثمن بخس دراهم معدودة ؛ حسن بن زیاد لؤلؤی غلامان خود را همچنان لباس دادی
که خود پوشیدی و گفتی رسول صلعم فرمود البسوهم مما تلبسون ؛ احمد بن سهل گوید عز الملوك بالمماليك ؛
عثمان ده هزار غلام درم خریده داشت ؛ و اخشید صاحب مصر هشت هزار و محمد خان خاقان صاحب توران دوازده
هزار ؛ صواب غادلی از امرای مصر را هزار غلام بود و بعد از وی صد تن از ایشان در بعضی از مصر و شام با امارت
رسیدند ؛ سلطان شهاب الدین غوری چون فرزند نداشت دوازده هزار غلام جمع آورده بود و میگفت پادشاهان را

فرزند متعلق باشد و عمر اگر چندین هزار دو فرزند دارند بیت یک بندهٔ مطیع به از سیصد فرزند • کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر پدر خواهد

• حکما گفته‌اند غلام باید که رنج بردارد و صبور و شاکر باشد و رعنا و کاهل نبود •

• غلام آن کش باید بخشش زر • بود بندهٔ نازنین مشت زن •

و در امثال هندست خواجه که دل بر کنیزک گماشت او را از خانه بازداشت • و باید که غلام را هر چه بود از خداوند خود داند و مال خود را از آن پوشیده ندارد که آن او را بود • و فی المثل العبد و ما فی یده کان لمولاه • غلام بزند از دو خواجه بهر دو • عنصر المعالی گوید بنده که بجاه و بکر عزیز باشد مخر که هر چند او را عزیز داری از تو منت ندارد و اگر خوار داری بگریزد و غلام از جانبی مخر که آنجا خوار باشد که باندک عزتی از تو ممنون گردد و بنده مکه که بسیار خواجه دیده باشد مخر که حکم زن بسیار شوی دارد و بنده که فروختن خواهد با او ستیزه مکن که زن بکه طلاق خواهد از او خیر نبینی • و بنده که بعمد کاهلی کند از او امید مدار که خفته را بیدار توان کرد و تن زده را بصد بانگ بیدار نتوان کرد • و بنده که در سرای تو یکی برادر خوانده یا خواهر خوانده که بر دو امکان آن بزرگ بود فصل سی و هفتم در خواجه سرا اول کسیکه در اسلام خواجه سرا کرد و نگاه داشت یزید بن معاویه بود • اصمعی گوید خصیان را قوت باصره بیش بود و عنینان را قوت باه زیرا که هر چه از این دو قوت ناقص گردد بدیگری افزاید • حکیمی را دندان سری عارض شد طبیب گفت پای خود را در آب نه خواجه سرائی حاضر بود گفت کجا پای و کجا سر گفت چنین مگو کجا روی و کجا خصیه چون تنک گرد ریش بر نیاورده • ملا دو پیازه گوید الخ بیج ریش • از خواجه سرایان که بعلو جاه و منزلت مشهورند کافور اخشیدی صاحب مصر است و گفته‌اند که هیچ خادم بدولت او نرسیده • و از ایشانند مونس خادم و مجاهد الدین ... [illegible] از امرا و خلفای بغداد • و ملک ... کافور از امرای سلطان علاء الدین خلجی • و ملک الشرق خواجه جهان صاحب جونپور که ملوک شرقیه باو منسوبند انوری در هجو خادمی گوید نظم ملکی در محاسن اخلاق • زان ندارد محاسن و خایه •

و گفته‌اند هر جانور را اگر خصی کنند از شرارت باز آید مگر آدمی که در آن افزاید • ملا دو پیازه گوید الخواجه سرا زاده مکس ملا فخر الدین ... گوید نظم که خواجه سرا زاده بود مفت مگیر • او شاد دل آنکه بمن گفت مگیر •

• بهر وقت زن پاچی و درون شوهر را • بر پاچی و بر کنیز خود جفت مگیر •

• باب ستم •

• در عقل و علم و عیب و هنر و آنچه مناسبت این و عدد آن هشتاد فصل است •

فصل اول در عقل و فکر عقل قوتی است غریزی که لازم است او را علم بضرورت بامکان سلامتی آلات و آن را مراتب است • اول آنکه خالی باشد از جمیع معقولات بلکه مستعد آن بود و آن را عقل هیولانی گویند چون استعداد طفل مر کتابت • دوم آنکه حاصل شود آن را معقولات بدیهه و مشتغل شود از بدیهیات بنظریات و آن عقل بالملکه چون قوت بخرد سالی که قلم و دوات و بسایط حروف دانا شود مر آنکه کتابت کند • سیم آنکه حاصل باشد نفس را معقولات کسبیه لیکن پوشیده شده باشد از نزد او چون قوت کاتب کامل که بالفعل کاتب نباشد و آن را عقل بالفعل خوانند • چهارم آنکه مطالعه معقولات کسبیه کند چون کاتب در حال کتابت و آن را عقل مطلق گویند و عقل بالملکه اگر بغایت بود آن را قوت قدسیه خوانند مستفاد است از عقل فعال یعنی عقل عاشر که بزبان شرع جبرئیل گویند • آدم بن علیه السلام و عنها افضل چیزیکه ایزد تعالی خلق کرده است آدمی است و افضل آنچه در آدمی است عقل است و افضل امور عقل تدبیر صاحب اوست بعدل • انس بن مالک گوید رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسی را که عقل باشد کاه حضرت نرسانید گفتند چگونه یا رسول الله فرمود هر کاهی که از او سر زند بتوبه و ندامت تدارک کند • و از آنحضرت مرویست اکثر اهل الجنة بله و العلیون لذوی الالباب • و از آنجناب روایت کرده‌اند انما یرتفع العباد غدا فی الدرجات و ینالون الزلفی من ربهم علی قدر عقولهم بیت

• برد رغبت ترجمان خرد است • شاه تن جان و شاه جان خرد است •

• ده هدایت که سوال و جواب • هر کسی را بقدر عقل ثواب •

و از آنحضرت مرویست که عقل نور یست در دل که فرق میکند میان حق و باطل • جبرئیل نزد آدم علیه السلام آمد گفت ایزد تعالی مرا تو سه خصلت فرستاد • حیا و دین و عقل هر کدام را که خواهی اختیار کن آدم علیه السلام عقل را اختیار کرد جبرئیل حیا و دین را گفت باز گردید گفتند باز نگردیم گفت نافرمانی میکنید گفتند ما ایزد تعالی ما را فرموده که از عقل جدائی نگزینیم • و گفته‌اند که عقل سلطانست و خصلتها رعایای او • حکیمی گوید عقل چون شوهرست و نفس چون زن و تن چون خانه اگر عقل بر نفس مسلط شود نفس بر مصالح تن بپردازد چون زن مقهور که بمصالح خانه توجه کند و همه کارها با صلاح آید و اگر نفس غالب شود سعی عقل را فایده نبود چون زنی که بر شوی مسلط گردد و همه کارها فساد پذیرد • حکیمی گوید عقل مرد اگر اغلب اشیا بر او نباشد هلاک او در اغلب اشیا باشد •

باب سیم

وگفته‌اند چون عقل بر هوا غالب شود ما و بر محاسن کند پس بلادت را حلم سازد و حدت را ذکا و مکر را
فطنت و هزل را بلاغت و عقوبت را ادب و جبن را حذر و اسراف را جود و علی هذا القیاس ؛ حکیمی گوید چون
دولت روی بکسی آورد شهوات و خدمت عقل کند و چون برگردد عقل تابع شهوات شود ؛ افلاطون گوید
عقل روزگار را بنده تو کند و نفس را بنده روزگار و گفت چون عقل تمام شود حرص و شهوت ناقص گردد ؛ علی
علیه السلام فرماید عقل شمشیریست قاطع و فرمود بهترین توانگریها عقل است و زشت‌ترین درویشی حمق و فرمود
هیچ دردی از کم عقلی بدتر نیست وقال نظم لیس الیتیم الذی قد مات والده ؛ ان الیتیم یتیم العقل والادب
وقال علیه السلام

وان کنت ذا عقل ولم تک عالما ؛ فانت کذی رجل ولیس له نعل

وان کنت ذا علم ولم تک عاقلا ؛ فانت کذی نعل ولیس له رجل

جالینوس گوید آنرا که عقل نباشد علم فایده ندهد شعر بی خرد را بد است فضل و هنر ؛ زانکه باشد هلاک مور از پر ؛
لقمان حکیم گوید غایت شرف و بزرگی در هستی عقل است ؛ وگفته‌اند بهترین مواهب عقل است و بدترین مصائب
جهل ؛ وگفته‌اند هر که آنرا خرد نیست چشمه‌ایست که آنرا آب نیست ؛ اعرابی گوید اگر عقل صورت گرفتی آفتاب
با او تنافتی و اگر حمق مصور شدی شب تاریک با او روشن نمودی ؛ بطلیموس گوید هر کاری که عقل با آن [illegible]
صواب باشد ؛ حکما گفته‌اند هر که در عواقب امور تفکر کند از ندامت ایمن بود ؛ حسن بصری گوید کسیکه نهال
فکرت نشاند از حکمت ثمره یابد ؛ از رسول صلی الله علیه وآله روایت تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
قال بعضهم ذلک لان التفکر یوصلک الی الله والعبادة یوصلک الی ثواب الله والتفکر عمل القلب
والعبادة عمل الجوارح ؛ عبید زاکانی گوید الفکر آنچه مردم را بموجب بیمار دارد ؛ انوشیروان گوید هیچ
شاهی چون عقل نیست وگفت احتیاج آدمی بعقل بیشتر است که بمال ؛ بهمن یار گوید عقل انیس است در غربت
ولذات آنرا است در محنت نظم این جهان یک نظرست از عقل کل ؛ عقل چون شاه است فکرتها رسل

پیر پیر عقل باشد ای پسر ؛ نه سپیدی موی اندر ریش و سر

وفی المثل عقل پیراست نه سال ؛ اعرابی را گفتند خواهی که ترا صد هزار دینار باشد و عقل نباشد گفت لا والله
زیرا که حمق مرا بر آن دارد که آن مال را باندک روزی تلف کنم آنگاه احمق مفلس باشم ؛ گفته‌اند احمق مرد دشمن اوست و عقل
او دوست او شعر با خرد از خرد سپاه بر است ؛ بی خرد با هزار کس تنهاست ؛ شیخ ابن العربی گوید نظم

قطع قلبی وقالبی لبنانی ؛ سیر بی عشقی و سر قلبی غرقانی

فصل

هرونی روحی وکلبی عقلی ؛ وفرعونی نفسی وهوی هامانی

علی علیه السلام را گفتند عاقل کیست فرمود آنکه هر چیزی را بجای او نهد گفتند جاهل کیست فرمود گفتم یعنی خلاف
آن و فرمود چون عقل تمام شود سخن نقصان پذیرد و فرمود زبان عاقل از پس دل اوست یعنی از خود نهان
دارد ؛ و در صحف ابراهیم علیه السلام است عاقل سزاوار است که عارف اهل زمان خود باشد و حافظ زبان خود ؛
ابوبکر صیدلانی گوید عاقل آنست که بقدر حاجت سخن گوید ؛ لقمان حکیم گوید آخر مر عاقل بر از متکلم جاهل ؛ اردشیر
گوید اکثر کلام عاقل نال است و اکثر کلام جاهل وبال ؛ ارسطو گوید کلام عاقل قوت است و جواب جاهل
سکوت ؛ افلاطون گوید عاقل و تو غمگین شود که با جاهل سخن گوید و گفت عقل مرد آنگاه بکمال رسد که از
ستایش خرم و از مذمت اندوهگین نگردد ؛ وگفته‌اند اذا کمل العقول نقص الفضول ؛ احنف بن قیس گوید
عاقل آنست که پیوسته تیمار کار خود کند و دروغ نگوید ؛ ابو اسحق کازرونی گوید کمترین پایه عقل ترک دنیا
و بیشترین آن تفکر در ذات حق تعالی ؛ سقراط گوید عاقل مدبر به از جاهل مقبل ؛ ابن سماک گوید عاقل بدترین
مردم نیکوکار و خائف و جاهل بدترین بدکار آمن ؛ حکیمی گوید چون مصاحب کسی شوی باید که بعقل او نظر کنی نه بدین
او زیرا که دین او او راست و عقل او هم او را و هم ترا ؛ ارسطو گوید عاقل موافق عاقل تواند بود زیرا که عقل
بتربیت جاری شود چون مستقیم که بر مستقیم منطبق تواند شد و جاهل نیز موافق جاهل بود و نیز موافق عاقل
زیرا که حمق را ترتیب نبود چون معوج که بر معوج منطبق شود و نه بر مستقیم ؛ انوشیروان را گفتند که دوست
داری که عاقل بود گفت دشمن خود را که اگر عاقل باشد از وی در عافیت باشم ؛ دشمن دانا به از نادان دوست ؛
حکیمی گوید چنانکه مشاهدات به راه ابصار اگر از آفات سالم باشد منطبع شود غایبات بر معقول منطبع گردد اگر
از شهوات سالم بود ؛ یکی را گفتند از کی باز عاقل شدی گفت از آنگاه که متولد شدم زیرا که چون گرسنه میشدم
گریه میکردم و چون سیر میشدم خاموش میبودم یعنی هر که مقادیر حاجات خود داند عاقل
باشد ؛ و در مثل است که دیوانه بکار خود هشیار است ؛ بزرگی گوید عاقل آنست که آخر کار در اول کار ببیند ؛
وگفته‌اند العقل یضیع المکرمات والعاقل تکفیه الاشارة ؛ شاپور ذو الاکتاف گوید حیله عقول آنگاه
ظاهر شود که مکروهی پیش آید ؛ وگفته‌اند صاحب عقل از آنچه روی دهد از جای خود نرود و چون کوه که باد شدید
آنرا از جای نبرد و جاهل باندک چیزی مضطرب گردد چون خاشاک که باندک نسیمی بر باد رود ؛ قباد بن ابیه
گوید عاقل آن بود که پیش بیند پیش از آنکه امری سانح شود نه آنکه چون در کار بماند اندیشه کند ؛

باب سیم

و دو را مثالست عقل و سنانی از بر آید ؛ عرب گوید تضرّع الی الطبیب قبل ان تمرض ؛ علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد ؛ فصل دوم در جنون دیوانگی که سلب عقل بود و آنچه از غلبهٔ حال باشد جذبه خوانند نظم

؛ گفت لقمان سرخسی کای اله ؛ پیرم و سرگشته و گم کرده راه ؛
؛ بنده کو پیر شد شادش کنند ؛ پس خطش بدهند و آزادش کنند ؛

ندا آمد که ترا آزاد کردیم و علامتش آنکه عقل از تو باز گرفتیم ؛ بهلول را گفتند دیوانه‌های شهر را بشمار
گفت از شمار بیرونند اگر گویید عاقلان را بشمارم که معدود چند بیش نیستند ؛ ابو العباس مبرد گوید که
در دیر هرقل دیوانه در بند دیدم مطربی بانی و روی او زبان از دهان بیرون آورده گفت لک الحمد و لک
الشکر که افسانه اند و کرا گشاده اند ؛ دیوانه را گفتند خدا را شناسی گفت چگونه نشناسم که مرا گرسنه
؛ و برهنه داشت و عقل و اندوه از من باز گرفته ؛ شعر

؛ دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند ؛ آنرا که عقل بیش غم روزگار بیش ؛

ذو النون مصری گوید اطفال را دیدم که بر یکی سنگ میزدند و میگفتند این دیوانه میگوید که حق تعالی را می بینم
نزد او رفتم جوانی دیدم که پشت به دیوار داده بود از آن سؤال کردم سر بزیر افکند و بعد یکدیست پیش سر
بر آورد و گفت والله ما لم اکن له شاهدا ما کنت له عابدا ؛ محمد بن طاهر مقدسی گوید به بیمارستان بغداد
رفتم جوانی در زنجیر دیدم مرا گفت ای محمد بنگر که خدا با من چه میکند و او را بگو که اگر آسمانها را غل سازی و
در گردن من اندازی از تو بدیگری التفات نکنم ؛ عضد الدوله دیلمی بیمارستانی ساخت و روزی بآنجا فرستاد
دیوانهٔ در بند بود گفت ای امیر تو دیوانه بند بر من چراست مال از عاقلان بگیر و صرف دیوانگان کن شفا
و راحت خدا دهد و تو دارالشفا سازی بهتر از این دیوانگی چه باشد ؛ عضد گفت زه ای سرآمد زه ؛
سخن هیچ عاقل نگفت از تو بهتر ؛ فصل سیم در حمق و آن کم عقلی بود ؛ علی علیه السلام فرماید بدترین درویشیها
حمق است ؛ و فرموده که دل احمق در دهان او ست یعنی راز خود نتواند پوشید ؛ و از عیسی علیه السلام مرویست که فرمود
از معالجهٔ اکمه و ابرص عاجز نشدم و از معالجهٔ احمق عاجز آمدم ؛ قال الشاعر شعر

؛ لکل داء دواء یستطب له ؛ الا الحماقة اعیت من تداویها ؛

حکیمی گوید مجالست احمق خطر است و دوری از و ظفر ؛ انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند
که فرمود احمق را از حق او نصیبی است که اعظم است از فجور فاجر ؛ جابر بن عبد الله گوید غایت احمق آن

فصل ٣

بنی اسرائیل در صومعهٔ عبادت میکرد و خر او در صحرا میچرید روزی گفت الهی اگر ترا خر بودی با خر خود
بچرانیدمی و خدمت او کردمی این خبر به پیغمبر عهد رسید خواست که در باره او دعای بد کند ندا آمد که او را
بگذار که من بندگان خود را بقدر عقل ایشان مزد دهم ؛ وهب بن منبه گوید ایزد تعالی فرزندان آدم علیه السلام را
احمق آفریده و اگر نه از هیچ عیشی خرم نشدندی ؛ ابن درید گوید دوستی تر دلیلی حمق کسی آنست که از کار خود محظوظ
باشد ؛ بکر بن معتمر گوید چون عقل مرد تجربه باشد محتاج است بآنکه با تجربه حمق در او بود و اگر نه در امور
اقدام و جرأت نکند ؛ و علی علیه السلام فرموده من کثر فکره فی العواقب لم یشجع ؛ حکما گفته‌اند که علامت احمق
پنج چیز است ؛ منفعت خویش در مضرت دیگران خواستن ؛ و امید ثواب آخرت بی ریاضت و عبادت داشتن ؛
و با زنان بد خوئی و تندخوئی و عتاب نیکو کردن ؛ و دقایق علوم براحت و تن آسانی جستن ؛ و بی رعایت حقوق
یاری و وفاداری از خلق توقع داشتن ؛ اعراب در حمق به هبنقه و دغه و حجی و از مردها مثل زنند ؛ ابوالنبا
تقریر بیان ؛ هبنقه از قبیلهٔ بنی قیس بود و یزید نام داشت وقتی به موضعی رسید که گرداب بود گفت بیاز باید
کرد آب گردش است ؛ وقتی بخانه رفت و گفت این خانه را من جای دیگر دیده ام ؛ ابو علی شلوبینی با کمال علم بحمق
موصوف بود روزی بر کنار نهری جزوی در دست داشت و ورقی در آب افتاد از بهر آنکه دستش تر نشود جزو را
دو تا ساخت و بدست گرفته و ورق را از آب بر آورد و همه را تر کرد ؛ زنی از اکابر قزوین تاریخ طول عمر خود را
با آفتاب بیان میکرد هر وقت بیان تاریخ طول خود میفرمود با این علم که فلان روز سایه در پیش نغار بود خدا
فلان پسر را بما داد ؛ ابن عتیم نحر دیها از اهل بابا محلهٔ قزوین است که در آن ده میگویند مردمان احمق بسیار در
گاوی سر در نظر فرو کرد تا ناخنش بند شد تنبر دیسیر ببر فتند و چاره خواستند گفت این نوع امور را از ما میپرسید
بعد از من حال بکجا کشد پس گفت سر گاو را ببرید آنگاه ظرف بشکنید و آنرا بیرون آرید ؛ گویند ابن هبنقه
وقتی شتری گم کرده بود فریاد بر آورد که هر که آن شتر را آورد او را دو شتر میدهم او را گفتند بهر یک شتر
دو شتر میدهی گفت والله که شما لذت یافتن نیافته اید ؛ گویند پوستهٔ حمالی از استخوان در گردن داشتی روزی
خفته بود دیگری آنرا بر آورد در گردن خود افکند هبنقه چون بیدار شد او را بدید گفت تو منی پس من کیستم ؛
دغه زنی بود مادر بنام داشت و او را شیری آمد چون آواز او بشنید خایه را گفت آیا سپنبح البعرة آیا سرکین
دهان خود را باز میکند ؛ حجی را دیدند که در صحرای کوفه زمین را حفر میکرد گفتند چه میکنی گفت در این صحرا
درمی چند دفن کرده بودم اکنون میجویم و نمییابم گفتند بالای علامتی بر آن بنهادی گفت نهاده بودم گفتند

باب سیم

چه علامت گفت ابری سیاه بر آن سایه افکنده بود ؛ چون ابومسلم مروزی بکوفه آمد ابن یقطین که با یحیی
دوست بود او را بمجلس ابومسلم برد یحیی بیامد و بنشست و آنجا جز ابن یقطین و ابومسلم کسی نبود یحیی با ابن
یقطین گفت از شما دو ابومسلم کیست ؛ وقتی براهیمی میرفت و پنج شفتالو در آستین داشت بقومی رسید
گفت هر که بگوید در آستین من چیست او را شفتالو دهم و اگر بگوید چند است هر پنج دهم یکی گفت در آستین تو پنج
شفتالو است گفت بخدا سوگند که آنکه ترا ازین خبر داده مادرش زانیه بود ؛ یحیی را کنیزکی بود شبی یحیی
نزد او رفت کنیزک گفت تو کیستی گفت منم پدرم ؛ از هرجا زنبراهیمی میرفت و ده شتر داشت بر یکی سوار شده
دیگرها را شمرد نه بود فرود آمد بهر طرف نگریست پس شمرد ده بود باز بر شتر سوار شد و بدستور اول شمرد
نه بود این حالت تکرار یافت عاقبت پیاده روان گشت و گفت پیاده باشم ده شتر داشته باشم از آن بهتر که سوار
شوم مرا نه شتر باشد **نظم** ابلهی کو فتنه شهر هری ؛ سوی بازار برد لاشه خری ؛

لاغر و سست و پیر و غرسوده ؛ سم و دندان او همه سوده ؛
چست لالی حسب برپیش ؛ کرد جنبان بسنجه و منتش ؛
گفت کای تاجران وره روان ؛ که خرد مرکب جوان و دوان ؛
مروزی گفت کای بجان یارم ؛ که چنین است کو نکهدارم ؛
گفت دلال کای مصنف خر ؛ با تو سی سال بوده‌ام هم آخر ؛
دیدگانی هنوز با خر خویش ؛ دم خر گیر این و سر خویش ؛
هر که را ذوق طبع صافی نیست ؛ ذوق از شعر مجد خوافی نیست ؛

قزوینی را پسری بچاه افتاد گفت بابا جانی سر عصبی تا بروم و ریسمان بیاورم و ترا بر آورم ؛
قزوینی تبری داشت و هر شب در مخزن میگذاشت زنش گفت چرا در مخزن نهی گفت تا گربه نبرد گفت گربه
تبر چه میکند گفت ابلهی بوده که بشش پاره گوشت که یک جو نمی‌ارزد میبرد تبر که بده درم خریده‌ام جو را
گذاشت ؛ قزوینی عسس شبانه دید که خواجه را بگرفت که ترا بزندان میبرم گفت عسس بروز کسی را
نگیرد گفت من شب ترا کجا یابم جمعی شفاعت کردند گفت اگر اکنون کار روی بر او بروی ولیکن ضامن بده که
شب خود را بنمائی ؛ مروزی چاهی میکند و مزدوران را اجرت میداد که خاک از خانه بیرون برند قزوینی با
او دوست بود گفت چرا اینهمه زر میدهی چاهی دیگر بکن و این خاک در آن بریز گفت خاک آنجا را چه کنم

گفت

فصل ۳

گفت در چاهی دیگر ؛ شاه خلیل الله شیخ شیرازی بسیار عمیق مشهور بود شبی فریاد بر آورد که ای
دزد دزد حاضران گفتند چگونه معلوم شد گفت از پدرم شنودم که گفت دزد شب چنان آید که آواز پایش
بر نیاید هرچند گوش دادم آوازی نشنیدم دانستم که دزد آمده ؛ روزی استرش سرکشی کرده بر بخیلی گفت
او را جو ندهید بعد از دو روز امیر آخور گفت استر از گرسنگی خواهد مرد گفت او را جو بده اما بگو که شما
نمیدانید ؛ وقتی زنی زنیرا گفت استر مرا زبون کرد گفت استر را در رحم نتوان کرد گفت صد گز پارچه ترا
تواند کرد استر را که دو گز بیش نیست زبون نتوانی کرد ؛ شبی کنیزک از پشت بام آب بیرون میریخت گفت
چنین مکن که مبادا دزد دست مان زند و ببام بر آید گفت دزد چگونه دست ما آب زند گفت و چرا اندک
آب است بگمان آنکه ریسمان است ؛ یکی را گفتند الملک که بر منار نشیند چرا بجای خود را بر دارد گفت از
آنکه اگر پای و پیتم را هم بردارد بشکند ؛ باز پادشاه رها شد مهتر خان خبر یافت گفت درهای قلعه را ببندید
یکی را آینه بدید برگرفت و چون بصورت خود نگریست گفت معذور دارید ندانسته بودم که از شماست ؛
کفش امیری بر درگاه پادشاه گم شد یکی از آشنایانش دررسید کفش از پای بیرون کرد تا بپوشد گفت تو
برهنه پای و من موزه در پا انصاف نیست پس یکی را تو بپوش و یکی را من ؛ قزوینی خرکم کرده در شهر میگشت از آن برسید
گفت از بهر آنکه بر خر سوار نبودم و اگر نه من هم گم میشدم ؛ اسب یکی گم شد از سائر باز خواست کرد گفت شکر
اینجاست اسب کجا خواهد رفت ؛ خراسانی نزد طبیب رفت و گفت زنم رنجور است طبیب گفت قاروره بیاور
روز دیگر قاروره بیاورد در میان آن طبیب گفت این چیست گفت من نیز شب رنجور شدم نیمه
بالابول من است و نیمه دیگر بول زن من است طبیب تعجب کرد با جمعی این حکایت می‌گفت و میخندید قزوینی حاضر
بود گفت معذور دارید که خراسانی را عقل نبود ورنه بیمار را با خود در روز بیرون برد ؛ دو قزوینی
براهی میرفتند گفتند با هم حرف زنیم تا راه رفتن آسان شود یکی گفت آرزو دارم که مرا رمه بسیار بود و از آن
منتفع شوم دیگری گفت آرزو دارم که گرگان بفرمان من شوند تا آنها را بر گوسفندان تو گمارم گفت حق صحبت
این است پس با هم جدل کردند و یکدیگر را میزدند که دوستی عسل برخی بار داشت محاکمه نزد او بردند
پیر از خر فرود آمد و سر مشکها بگشود و عسل بر روی خاک بریخت و گفت خون من چون این عسل بریخته باد اگر شما
احمق نباشید ؛ ابن الجلی گوید با یکی از شامیان هم سفر بودیم انار یکی بر زمین افتاد برگرفت و بدندان در او کشیدم چرا
چنین کردی گفت آنرا ظلم گرفته سپید بر من نوشتند و بصدقه دادم و ده حسنه حاصل کردم نه حسنه مرا الکفایت

باب سیم

باشد؛ حجی گوسفند مردم بدزدید و گوشتش صدقه کرد وی گفتند چرا چنین کنی گفت تا ثواب صدقه با
گناه دزدی برابر شود و بیهوده نبود مرا توفیر باشد فصل چهارم در زیرکی و فهم ذکا عبارتست از سرعت
ترتیب قضایا و سهولت استخراج نتایج؛ عن النبی صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله عز و جل؛ ابو الفتح گوید فهم شعاع عقل است؛ علی علیه السلام فرماید ظن العاقل کهانة
و فرموده ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه؛ بزرگی گوید آنچه در دل کسی بود
بچشم او توان یافت که چشم عنوان دل است؛ عرب گوید رب طرف افصح من لسان؛ یا چشم زدن که از زبان
فصیحتر است؛ و گفته اند اللحظ ترجمان القلب؛ الا ان عین المرء عنوان قلبه؛ تخبر عن اسراره شاء ام ابی
حکیمی گوید گواه دوستی و دشمنی نگرستن چشم دیدنست؛ عبد الله بن زبیر گوید آنچه بچشم دل نه بینند چیز برا که
بچشم سر نبینند باشد از اهل کیاست نبود؛ و گفته اند غایت زیرکی آنکه گوش شناسی چون حاضر آید بچشم شناسد
معن بن زائده گوید هیچ کس را ندیدم مگر آنکه مقدار عقل او را دانستم گفتند اگر روی او نبینی گفت آنگاه کار
بود که بر خوانم؛ شافعی و محمد بن حسن مردی را در راه دیدند یکی گفت این درودگر است دیگری گفت آهنگر پس
از وی پرسیدند گفت پیشتر آهنگری میکردم و اکنون درودگری؛ علما گویند دهاة العرب اربعة مالک بن
حارث المشهور بالاشتر و معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و عروة بن ابی مسعود الثقفی؛ عرب
در فراست با ایاس مثل زنند و گویند افرس من ایاس؛ شبی آواز سگی شنید گفت آنرا بر کنار چاهی
بسته اند گفتند از چه دانستی گفت نخست آواز سگ شنیدم آنگاه صدای آن در پی؛ وقتی در کودکی با پیری بقضا
رفت و پیش از وی سخن آغاز کرد قاضی گفت ای پسر بر پیران تقدیم مکن ایاس گفت سخن حق مقدم است قاضی گفت
خاموش باش گفت اگر خاموش باشم مدعای مرا که گوید گفت گمان مبر که درین مجلس باطل سخن راست گوئی
ایاس گفت لا اله الا الله قاضی عظیم منفعل شد و حاجتش بر آورد؛ حسین بن فضل کوفی در صغر سن در
مجلس خلیفه سخن گفتن خواست گفتند خاموش که کودکی گفت اگر کودکم کوچکتر از هدهد نیستم و خلیفه هم چندی
بزرگتر از سلیمان نیست هدهد پیش سلیمان گفت احطت بما لم تحط به؛ ابن معتز خرد سال بود
بهر او ادیبی آوردند تا علم صرف بیاموزد ادیب گفت امروز بچه ابتدا کنیم ابن معتز گفت به انصراف؛ چون
ملک قاهر ابن عم صلاح الدین یوسف بن ایوب درگذشت صلاح الدین در اموال او تصرف کرد اسد الدین شیرکوه
پسر ملک قاهر خرد سال بود صلاح الدین او را گفت از قرآن چه یاد داری این آیه بر خواند ان الذین یاکلون

دهاة

فصل ۴

اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا؛ هادی عباسی نماز میگذارد
بعد از فاتحه سوره عم یتساءلون خواندن گرفت چون بقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا رسید فرو ماند
و آنرا تکرار میکرد و کسی را از آن غایت مهابت و جرأت نبود که یادش دهد هادی در یافت و این آیه بر خواند
الیس منکم رجل رشید؛ چون هرون الرشید خواست که وزارت از فضل برمکی بستاند و برادرش جعفر دهد
یکی ایشان یحیی رقعه نوشت که خاتم را از دست راست بچپ کن یحیی در یافت و بفرموده عمل نمود؛ قاسم بن
عبد الله وزیر معتضد عباسی بدار الخلافه میرفت یکی بر جامه اش نقطه زعفران بدید و او را آگاه کرد قاسم گفت
عجب نباشد که وزیر ما را بر جامه بدار الخلافه رود پس چون بمحال باز گشت بفرمود تا آنرا بمداد
سیاه کردند و گفت شما بر جامه وزرا عیب نباشد؛ چون قحطبه بفرمان ابو مسلم مروزی روی بعراق نهاد خالد
برمکی با او بود روزی در صحرا وحوش و بهایم دسته دسته خود را در لشکر گاه افکندند خالد قحطبه را گفت سپاه را
بیارای که دشمن در رسید گفت از کجا گفت وحوش بی طریقی دلالت کند بر آنکه سپاهی عظیم در پی آنهاست قحطبه
بفرمود تا سپاه آراسته شد در حال دشمنان در رسیدند و کاری نساختند؛ مزید زنی نیکو روی خواست و او را
گفت اگر بد دل کار افراست چون زن بنا شد بیارند طلاق دهم روزی نقش بام بر بام آمد و بدید مزید رسیده بود مزید
گفت اگر آنجا که هستی بالا روی مطلقی و اگر آنجا بمانی مطلقی و اگر بزیر آئی مطلقی زن از هر جا
خود را بزیر افکند فصل پنجم در مکر و حیله مکر بکسی بدی رسانیدن بود و مکافات کردن اهل مکر را نیز مکر خوانند
و با این معنی است قوله تعالی و الله خیر الماکرین؛ و قوله تعالی فلله المکر جمیعا؛ قال عز شانه و لا یحیق المکر
السیئ الا باهله یعنی آنچه در باره دیگری اندیشد در باره خود مشاهده کند؛ و در امثال است من حفر
بئرا لاخیه فقد وقع فیه؛ عرب گوید رب حیلة انفع من قبیلة؛ و گفته اند الحیلة انفع من الوسیلة
و گفته اند بسا کارها بحیله بر آید که بزور بر نیاید؛ بزرگی گوید چون از روی قوت قصد خصم کنی باید که کار
او را بزرگ دانی و اگر بمکر و حیله قصد نمائی سهل شماری هر چند که بزرگ بود؛ هرون رشید گوید آن حیله
که با عدو خود کنی باید که پیشتر بر آن باشی تا از حیله او با تو؛ اعراب عمرو عاص و مغیرة بن شعبه را در مکر مثل
زنند؛ و از قطر بن جابر منقولست که گفت اگر شهری را هفت در باشد که از آنها بمکر باید بدر آمد مغیرة بن شعبه
بر آید؛ مغیره گوید هیچکس مرا بازی نداده مگر غلامی از بنی حارث وقتی خواستم که زنی بخواهم مرا گفت او را
چه خواهی که من مردی را دیدم که او را میبوسید پس ترک وی کردم چندی بگذشت آن زن را بخواست گفتم نه تو چنین میگفتی

باب سیم

گفت آری پدر او را دیدم که روی او را می‌بوسید ؛ و معویه و عمرو عاص در مکر بوده‌اند و بر یکدیگر تفوق
می‌جستند چون خلوت شد و کسی نماند معویه عمرو عاص را پیش خواند تا در گوش او سخنی گوید عمرو پیش رفت
معویه گفت اینک ترا خبر دهم زیرا که درین خانه کسی نیست که بشنود و سخن من پیش آمده ؛ مأمون عباسی شامی را
گفت بر منبر رو و بخلق قرآن قائل شو شامی بر منبر رفت و انگشتان دست خود شمرد و گفت صحف و توریه و انجیل
و زبور و فرقان این هر پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس بابن حیله رهائی یافت ؛ هرمزان از امرای عجم بود
مسلمانان اسیر کردند او را بمدینه آوردند عمر بقتلش فرمان داد هرمزان گفت مرا آب بدهید و تشنه مکشید قدحی
آب بدست او دادند هرمزان گفت چگونه آب خورم که جلاد با تیغ کشیده بر سر ایستاده عمر گفت تا تو این
قدح ننوشی ایمنی از مادر امانی هرمزان قدح بر خاک ریخت عمر گفت او را بکشید گفت نه تو مرا امان دادی گفت
بعد از آب خوردن داده بودم گفت من هنوز آب نخورده‌ام عمر گفت قاتلک الله از من امان گرفتی و آگاه نشدم
پس او را امان داد ؛ نصرانی ضحاک بن مزاحم را گفت دوستی اسلام در دل جای کرده لیکن از خمر نمی‌توانم گذشت
گفت مسلمان شو و شراب میخورده باش نصرانی مسلمان شد ضحاک گفت اگر اکنون شراب خوری بر تو حد زنیم و
اگر مرتد شوی ترا بکشیم نصرانی از شرب خمر بگذشت ؛ خارجی بعهد کوفه خروج کرد محمد بن علی بن نعمان بنزد او
رفت و گفت مرا از دین خود آگاه کن تا متابعت تو کنم خارجی با خود گفت مردی عالم است اگر متابعت کند کار
مرا رواجی عظیم پدید آید پس مسئله چند از مذهب خود باز گفت ابن نعمان گفت با تو معارضه کنم اگر غالب آیی
بیعت کنم خارجی بپذیرفت ابن نعمان گفت یکی را تعیین کن تا مخطی را از مصیب فرق کند خارجی یکی از علما را حکم
ساخت ابن نعمان روی باصحاب آورد و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت و بمقتضای مذهب خود کافر گشت ایشان
برخاستند چندان چوب و سنگ بر سر او زدند که بمرد و بابن حیله فتنه او فرو نشست

فصل ششم در علم و حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم والله علیم حکیم ؛ علم بر قولی ادراک است و درین صورت اگر عبارت از
حصول باشد از مقوله کیف بود و اگر از تأثر و انفعال باشد از مقوله انفعال و بقول بعضی نسبت میان عالم و معلوم
پس از مقوله اضافه باشد ؛ ابراهیم مرعشلی گوید آنچه گوش دریابد علم است و آنچه چشم دریابد حکمت است
ابوبکر وراق گوید چون نفع و ضرر اشیا را بدانی عالم باشی و چون از مضار بپرهیزی حکیم شوی ؛ بطلمیوس
گوید حکمت درختی است که در دل روید و از زبان میوه دهد ؛ حکما گویند جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی
بر اغاثاذیمون یعنی شیث علیه السلام نازل شد و او را اوریای اول خوانند یعنی معلم اول و اوریای ثانی اغاثاذیمون

فصل ع

مصری است و اوریای ثالث ادریس علیه السلام و او را هرمس الهرامسه خوانند ؛ حکمای اسلام معلم اول ارسطو را
گویند و معلم ثانی ابونصر فارابی و گفته‌اند که شیخ ابوعلی سینا را از آن معلم ثالث نگفتند که در علم موسیقی
کامل نبوده است و ضرب و نطقش موافق نبوده ؛ و درین زمان بعضی از علما میر محمد باقر داماد را ثالث المعلمین
گفتند ؛ و اغاثاذیمون اول کسی است که درس گفت ؛ و اول کسی که او را حکیم خواندند فیثاغورث بود و اول
کسی است که حکمت را فلسفه نام نهاد و او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار حکمت ؛ و حکما فرق
بسیار است و از آن جمله اند سوفسطائیان و ایشان گویند هیچ چیز را وجودی نیست و آنچه می‌بینیم و می‌شنویم همه
وهم و خیال است و از ایشانند دهریان که منکر صانع اند و طبیعیان بعد از ایشان بودند اثبات کردند لیکن
منکر معاد شدند و الهیان بر وصف ذکر کردند و ایشان قائل اند بوجود صانع و معاد روحانی و ازین طایفه اند
سقراط و افلاطون و ارسطو و غیرهم ؛ و بر قول مشهور عمده حکمای یونان پنج تن بودند ؛ انباذقلس فیثاغورث
سقراط افلاطون ارسطاطالیس و جز این پنج کس را یونانیان حکیم نگفتند و دیگرا از ایشان که در آن مهارت
داشتند نسبت دادندی چنانکه بقراط الطبیب و اومیروس الشاعر و ارشمیدس المهندس و دیوجانس الکلبی
و ذیمقراطیس الطبیعی ؛ چون جالینوس در حکمت تصانیف کرد خواست که او را حکیم خوانند یونانیان زبان
باستهزا گشادند و گفتند کار تو ترتیب مسهلها و علاج تبهاست سزاوار نباشد که ترا حکیم خوانند

فصل ششم در فضیلت علم

ایزد تعالی فرماید وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ؛ و قال عز اسمه و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ؛ قال تبارک و تعالی قل متاع الحیوة الدنیا قلیل ؛ و ازین آیات معلوم میشود
که اندکی از علم بهتر است از جمیع متاع دنیا ؛ قال تقدست اسماؤه لنبیه صلی الله علیه و آله قل رب زدنی
علما اگر چیزی بیشتر بهتر از علم بودی ایزد تعالی پیغمبر خود را بطلب آن امر فرمودی ؛ قال عمت نعماؤه حکایة
عن سلیمان و علمنا منطق الطیر ؛ سلیمان که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد مگر
بعلم و قال جل و علا شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط حق تعالی اهل
علم را با خود و ملائکه مقرون کرده است و با براهیم علیه السلام وحی فرستاده یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ؛
و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم و الجهاد ؛ و عنه یوزن
مداد العلماء یوم القیمة و یوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء ؛
و عنه یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء و العلماء و الشهداء ؛ و از آنحضرت مرویست فضل العالم

علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب ؛ علی علیه السلام فرماید زهد العالم
مضلّة ؛ و فرموده العالم افضل من الصائم القائم المجاهد نظم

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه ؛ بشکست عهد صحبت اهل طریق را ؛
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود ؛ تا اختیار کردی از آن این فریق را ؛
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج ؛ وین سعی میکند که بگیرد غریق را ؛

و گفته‌اند که علم از عمل بهتر است زیرا که منفعت عمل خاص هم صاحب اوست و منفعت علم هم او را و هم دیگران را
و گفته‌اند عابد بی علم چون گاو خراس است که میگردد و بر جای خود ایستاده ؛ یکی رسول صلی الله علیه و آله را
گفت افضل اعمال چیست فرمود که علم گفت از عمل میپرسم فرمودند که عمل با علم نفع دهد و عمل بسیار با جهل
سود ندارد ؛ علی علیه السلام کمیل زیاد را گفت ای کمیل علم ترا بهتر است از مال زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را
نگاه داری و علم حاکم و مال محکوم علیه و مال از خرج نفقه کم شود و علم از انفاق زیاده گردد و قال علی علیه السلام نظم

رضینا قسمة الجبار فینا ؛ لنا علم و للاعداء مال ؛
فان المال یفنی عن قریب ؛ و ان العلم باق لا یزال ؛

و قال الشاعر ؛ و لیس بفقر فقر المال و الغنی ؛ و لکن فقر الفضل عندی هو الفقر ؛
ارسطو گوید طلب کنید توانگری را که فانی نگردد و روزی که اگر تغییر نیابد و ملکی را که زایل نشود ؛ تا در مطیر
گوید حکمت توانگری نفس است و مال توانگری تن و طلب توانگری نفس اولی است زیرا که نفس چون توانگر
شود فانی گردد و توانگری مال از احدی معین است و توانگری نفس را نهایت نیست ؛ لقمان حکیم پسر خود را
گفت باید که علم آموزی که اگر محتاج باشی مال تست و اگر غنی باشی جمال تو ؛ اسکندر ارسطو را گفت علم
بهتر است یا ملک گفت ملک قدر صاحب خود را افزاید در حال حیات و علم قدر صاحب افزاید بعد از وفات نیز
از آنکه در حال حیات شعر

توانا بود هر که دانا بود ؛ ز دانش دل پیر برنا بود ؛

جالینوس را گفتند علم افضل است یا مال گفت علم گفتند پس چرا اهل علم بر در ارباب مال بیشتر روند از عکس
گفت از آنکه علما منفعت مال را میدانند و مال داران منفعت علم را نمیدانند ؛ ارسطو گوید حکمت ارواح را
چون طبابت است اجساد را ؛ و گفته‌اند که قوت اجساد از خوردنی و آشامیدنی است و قوت ارواح از علم و حکمت نظم

جانور فربه شود لیک از علف ؛ آدمی فربه ز عز است و شرف ؛

آدمی

آدمی فربه شود از راه گوش ؛ جانور فربه شود از حلق و نوش ؛

ارسطو گوید کسیکه حکیم نبود همیشه سقیم بود ؛ سقراط گوید توانگری صحت تن است و علم صحت روح و گفت
کسیکه علم ندارد چون تنی است که روح ندارد ؛ علی علیه السلام فرماید الناس موتی و اهل العلم احیاء ؛
سفیان ثوری را گفتند مردمان کیانند گفت علما ؛ و گفته‌اند که ملوک حکام مردمانند و علما حکام ملوک ؛ هرون
رشید روزی در تماشا کنیزکی خود بر پشت بام بر آمد گرد و غبار و شور بسیار و خلق بیشمار دید که بر عقب تمام میدویدند هرون
از آن سؤال کرد گفتند عالمی که او را ابن المبارک خوانند از خراسان آمده و مردم باستقبال میروند کنیزک
هرون را گفت والله که پادشاه این مرد است نه تو که خلایق را بچوب و تازیانه جمع آورده ؛ حکیمی گوید قوام
دنیا بچهار چیز است علم علما و عدل امرا و عبادت بلا و سخاوت اسخیا ؛ و گفته‌اند جمیع امم با اختلاف ادیان
و ازمنه متفق اند بر مدح چهار خلق علم و زهد و احسان و امانت ؛ علی علیه السلام فرماید اقل الناس قیمة اقلهم
علما ؛ و گفته‌اند الناس کلهم هالکون الا العالمون ؛ جمشید گوید الحکمة مفتاح السعادات ؛ فاضل ابو یوسف
گوید علم و حکمت نافع است هم دین را و هم دنیا را ؛ بلقمان ندا رسید که ای لقمان شاد میکنم ترا که پیغمبر باشی گفت
اگر امر میکنی سمعنا و اطعنا و اگر اختیار میدهی سلامتی میخواهم پس او را حکمت دادند و نبوت بداود علیه السلام ؛
و رسید لقمان یکروز نزد آنجناب وقت داود فرمود یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة ؛ و قال
الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة ؛ منقولست که چون عیسی علیه السلام مبعوث گشت جالینوس پیر شده بود و طاقت
رکوب نداشت خواهر زاده خود فولوس را بخدمت آنجناب فرستاد و نامه نوشت بدین مضمون که ای طبیب
نفوس و ای رسول قدوس دنیا باشد که مرض بسبب عوارض جسمانی بطبیب نتوانند رسید لاجرم فرستادم
بخدمت تو پاره از خود فولوس را تا نفس او را معالجه کنی به آداب نبوت و السلام ؛ پس چون فولوس بخدمت مسیح رسید
اکرام یافت و در سلک حواریان منتظم گشت و آنجناب نامه جالینوس نوشت بر این موجب که کسیکه بعلم صحیح خود
انصاف دهد بطبیب محتاج نبود مگر در حفظ صحت و بعد ما افتد جالینوس نفوس را نفوس شود و السلام

فصل هشتم در آداب علما متضمن ادب علما آنکه بعلم خود عمل کنند سبب

علم چندانکه بیشتر خوانی ؛ چون عمل در تو نیست نادانی ؛

و قال الله تعالی مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا ؛ فرماید افاده بزرگ
علم آن بود که بر زبان بود و بلندترین علم آنکه از جوارح و ارکان ظاهر شود ؛ اوزاعی گوید چون بزرگی

باب سیم

یکی آنکه اندیشد او را از عمل باز دارد و بجدال افکند یعنی با یکدیگر بمباحثه و مجادله پردازند و از علم که
علم ایشان آفت باز ماند ؛ سقراط گوید حکمت آنگاه بکمال رسد که از ستایش خرم و از مذمت غمگین نگردی ؛
ابو عبد الله مغربی گوید عالم کسی است که ترا از سر تو خبر دهد و از عواقب و مطلع گرداند ؛ ابونصر سراج
گوید مردم در حفظ آداب سه طبقه اند ؛ طبقه اولی اهل دنیا و ادب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علوم
و اسماء ملوک و اشعار و اخبار است ؛ طبقه دویم اهل دین و ادب ایشان در ریاضت نفس و تادیب جوارح
و حفظ حدود و ترک شهوات است ؛ طبقه سیم اهل خصوصیت و آداب ایشان در پاکی دل و مراعات اسرار و
وفا بعهد و حفظ اوقات و قلت التفات بدنیا و یکسان داشتن نهان و آشکارا و حسن ادب در مواقف طلب
و اوقات حضور و مقامات قرب است ؛ سفیان ثوری گوید بدترین علما آنست که بدید پادشاهان رود و
بهترین پادشاهان آنکه با علما صحبت دارد ؛ اوزاعی گوید ایزد تعالی عالمی را که بزیارت عاملی رود دشمن دارد
ابو هاشم صوفی قاضی شریک را دید که از خانه یحیی بن مکی بیرون می آمد گفت نعوذ بالله از علمی که سود ندهد
معنون تنوخی گوید عالم را هیچ چیز چندان زشت نباشد که چون کسی بخانه اش آید گویند بیا امیر رفته و قال الشاعر

عجبا لاهل العلم کیف تغافلوا ؛ عن الدین و استغشوا ثیاب المهالک
یطوفون حول الظالمین کانما ؛ یطوفون حول البیت وقت المناسک

از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هلاک امت در دو چیز است ترک علم و جمع مال ؛ سقراط
گوید عالم طبیب دین است و مال بیماری دین چون طبیب بیماری را بسوی خود کشد علاج دیگری چگونه
کند ؛ ابوبکر وراق گوید فساد علما از طمع بود و فساد فقرا از ریا بیت

علم کز تو ترا نه بستاند ؛ جهل از آن علم به بود بسیار

فلسفی گوید هیچ از آن بدتر نباشد که نا اهل علم آموزد شعر

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ؛ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

علی علیه السلام فرماید علم نزد کسی که اهل آن نباشد چون قلاده زر است در گردن خنازیر

تیغ دادن در کف زنگی مست ؛ به که آید علم ناکس را بدست

فصل هشتم در فضیلت علم قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
و عن النبی صلی الله علیه و آله النظر فی وجوه العلماء عبادة ؛ و عنه من صلی خلف عالم فکانما صلی خلف

نبی

(حاشیه: تنوخی)

(حاشیه: خنازیر جمع خنزیر بمعنی خوک)

فصل ۹

نبی مرسل ؛ و عنه لا خیر فی من لم یکن عالما او متعلما ؛ علی علیه السلام فرماید الناس عالم او متعلم و
سائر الناس همج ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بر سر هر صد سال از هجرت مردی ظهور
کند که تجدید دین نماید و بدعتها بر اندازد ؛ شافعیه گویند بر مائه اولی عمر عبد العزیز بود ؛ و بر ثانیه شافعی
و بر ثالثه ابو الحسن اشعری و گفته اند ابن شریح ؛ و بر رابعه ابوبکر باقلانی و گفته اند که صعلوکی ؛ و بر خامسه
غزالی ؛ و بر سادسه فخر رازی ؛ و بر سابعه تقی الدین دقیق العید ؛ زنبوری مولانا عصام الدین ذاکر بید
مولانا گفت رسول الله فرموده لحوم العلماء سم اگر من عالم باشم زنبور بمیرد پس احتیاط کردم تند زنبور
مرده بود ؛ بعضی از مفسرین گفته اند که تراب نام کافری بود که کوچه میگذشت عالمی بر در بود که کتابت میکرد ناگاه
قلم از دستش بیفتاد تراب آن را برداشت و باو داد و باین قدر رعایت عالم ایزد تعالی از عذاب او تخفیف
فرمود روز قیامت کافران دیگر تمنای حال او کنند و گویند یا لیتنی کنت ترابا ؛ عالمی بزیارت میر اسمعیل
سامانی رفت و چون برخاست اسمعیل او را هفت قدم مشایعت نمود شب رسول الله را در خواب دید که
فرمود با آنچه کردی هفت تن از احفاد تو بسلطنت رسند ؛ معتضد عباسی دست بر دست ثابت حرانی نهاده
در باغ سیر میکرد ناگاه دست از دستش بکشید و گفت خطا کردم که دست بر دست نهادم زیرا که علم از هر چیزی
برتر است ؛ چنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گفته که چون تابع هیچ ملتی نشوید باید که در تعظیم علمای
هر طایفه مبالغه کنید ؛ خواجه نصیر الدین طوسی هلاکو خان را گفت سلطان سنجر حکیم خیام را با خود بر تخت
نشاندی فضل من بیش از خیام است لیکن روزگار بقانون نماند ؛ فصل دهم در طلب علم و آداب آن عن النبی
صلی الله علیه و آله اطلبوا العلم و لو بالصین ؛ علی علیه السلام فرماید الحکمة ضالة المؤمن فالتقطها و لو من افواه
المشرکین ؛ و در خبر است که خواندن یک مسئله که میان مردم واقع شود افضل است از هفتاد حج ؛ لقمان حکیم
گوید یا عالم باش یا متعلم یا مستمع یا محب پنجمین نباش که هلاک شوی ؛ و گفته اند که افضل آنچه در دنیا
طلب کنی حکمت است و افضل آنچه در آخرت کنی رحمت ؛ سفیان ثوری گوید که هیچ عملی افضل از علم نیست اگر
در آن نیت صحیح بود یعنی بهر آخرت باشد نه بهر دنیا ؛ قاضی ابو یوسف گوید اگر حب ریاست نبودی علم باطل شدی
حسن بصری گوید هر که نهال علم نشاند بزرگی جاوید ثمره یابد ؛ قال الشاعر نظم

اخو العلم حی خالد بعد موته ؛ و اوصاله تحت التراب رمیم
و ذو الجهل میت و هو ماش علی الثری ؛ یظن من الاحیاء و هو عدیم

(حاشیه: همج مگس کوچک که بر صورت حیوانات نشیند)

(حاشیه: صعلوکی)

باب سیم

کفته‌اند کسیکه در جوانی علم نیاموزد در پیری بزرک نشود ؛ عمرو علا کوید اول علم خاموشی است ؛ دوم
شنیدن سیم کردن چهارم یاد داشتن پنجم آشکار کردن آنرا با اهل آن ؛ اعرابی خود را ستایش میکرد کفت
من چون دریایم هر قطره که بر آن افتد بیاشامد ؛ حکیمی کوید طالب علم باید فارغ و بی چیز کار بود و علم دوست و
دنیا دشمن و بردبار و سحر خیز و متواضع و حافظ و متجسس اسرار و وفادار و مرهف و با استاد با ادب ؛
اسکندر را کفتند چونست که تعظیم استاد بیش از تعظیم پدر میکنی کفت پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا
از زمین بآسمان برده ؛ و از بوذرجمهر همین سؤال کردند کفت پدر سبب حیات فانی است و استاد سبب حیات
جاودانی ؛ عنصر المعالی کوید طالب علم باید که در آموختن حریص بود و پیوسته التفات او بکتاب باشد و
بتقلید راضی نشود و هر چه بشنود یاد کیرد و ببیند بیند و از آن بدیکر چیزها پی برد ؛

دل کفت مرا علم لدنی هوس است ؛ تعلیم کنم اکر ترا دسترس است ؛
کفتم که الف کفت دکر هیچ مکوی ؛ در خانه اکر کس است یک حرف بس است ؛

ابن ابی طفیل کوید کسیکه طلب علم کند و خواهد که اشیا را از جانب علو بیابد یعنی از جوهر اول ادراک آن بر او
دشوار بود زیرا که فهم او بآن نرسد و کسیکه طلب آن از جانب سفل کند یعنی از جمادات ادراک علم علو او را
دشوار شود زیرا که انتقال باید کرد از جوهری کثیف بسوی جوهری که در غایت لطیف است و آن متعذر بود
و کسیکه از متوسط طلب کند و کنه معرفت آنرا ابتدا اند علم طرفین او را آسان کردد و مراد از آن نفس انسانی است
چون بکنه معرفت آن برسی همه چیز بدانی ؛ وقال علی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه ؛ **فصل یازدهم**
ابو اللیث کوید مذاکرهٔ ساعتی بهتر از احیای شبی ؛ قاضی ابو یوسف کوید علم چیزیست که تا تمام
خود را باو ندهی بعضی از و نیابی ؛ یکی افلاطون را کفت چه چیز باین همه علم یافتی کفت روغن بچراغ سوختم بیش
از آنکه تو در مدت عمر خورده ؛ میر سید شریف جرجانی آنکاه که بطلب علم اشتغال داشت هر روز از خانه بمدرسه
رفتی و در راه بتکرار مسائل مشغول بودی روزی در راه سر بر داشت و درختی بدید کفت این درخت در کجا بوده که
بزرک شد ؛ حکما کفته‌اند که سه چیز بی سه چیز پاینده نماند علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک بی سیاست ؛
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر چیزرا آفتی است و علم را آفت نسیان است ؛ ابن عزیز کوید آفت علم
نسیان است ؛ بطلیموس را کفتند چون در علوم کاملی چرا پیوسته بمطالعه اشتغال داری کفت از بهر آنکه از
آنچه هستم جاهلتر نشوم ؛ کویند انصاف ارسطو چندان بود که در عین مناظره با خصم بخطا معترف میکشت ؛

فصل ۱۲

فیثاغورث کوید اکر از کسی خطا سر نزند چه نیکو باشد و اکر سر زند و مطلع بود چه مفید بود ؛ وهب بن منبه
کوید درس کویی و علم خود را بذل کن بهر که خواهد و اکر نه مثل تو مثل کسی است که میوه نکاه دارد تا ضایع شود
وقال بعضهم علیک بالدرس فالدرس غرس ؛ هرون رشید خواست که امام مالک هر روز بدار الخلافه
آید و پسران او را تعلیم کند امام کفت یا امیر المؤمنین چیزیرا که خدا عز و جل عزیز خواسته تو خوار مکردان
مردم بسوی علم روند نه علم بسوی مردم ؛ علما کفته‌اند هر که در مدرسه اول حاضر شود در خواندن سبق احق است
و اکر در میان دو کس در سبقت نزاع افتد باید که قرعه اندازند **فصل دوازدهم در تذکره و شعرا** تذکره عبارت
از انکه نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد و سهو و هزل زوال الصور است هم
از مدرکه و هم از حافظه ؛ عرب کوید نسیان آفت علم است ؛ و کفته‌اند الانسان مرکب من السهو و النسیان
اقول الناسی منسوب الی الناس فکیف الناس ؛ از صد سخن بجمله یکی کوش میکنی ؛ آنهم نکفته‌ام که فراموش میکنی

شکوت الی وکیع سوء حفظی ؛ فاوصانی الی ترک المعاصی ؛
وعلله بان العلم فضل ؛ وفضل الله لا یؤتیه عاصی ؛

محمد بن هشام سعدی از یکی کتابی یکبر خط و شبی مطالعه کرد و دیکر روز باز داد و همه را از حفظ خود بر خواند
حکیم عمر خیام در اصفهان کتابی دید و بعد از مطالعه بنشابور رسید و از حفظ خود بنوشت چون با اصل دیدند
آمد تفاوتی چندان ظاهر نکشت ؛ هشام بن عروه بخانه معتکف شد در سه روز همه قرآن حفظ کرد ؛ بحتری کوید
وقتی ابو سعید محمد بن یوسف را مدح کفتم و نزد او شدم و بر خواندم مردی در حاشیه مجلس نشسته بود کفت
این شعر من است و از اول تا آخر بر خواند متعجب شدم چه آنرا بر کسی نخوانده بودم درد و مینکریستم و ابو سعید مرا
دلجویی میکرد پس کفت این ابن عم تست ابو تمام بر خاستم و پا او معانقه کردم روی مرا ابو سعید کفت با تو مزاح
میکردم مرا از سرعت حفظ او تعجب زیاده شد ؛ کویند ابو نواس قصیده بیک شنیدن یاد میکرفت ؛ و مشهور است
که امیر معزی قصیده بیک شنیدن حفظ کردی و پسرش بدو نوبت و غلامش بسه نوبت ؛ شاه شجاع از ملوک
آل مظفر در نه سالکی قرآن حفظ کرده بود و شصت بیت عربی بیک شنیدن یاد میکرفت ؛ روح بن زنباع کوید
بیست و نه سال ملازم عبد الملک مروان بودم در آن مدت یکبار پیش او سخنی مکرر نقل کردم کفت من این را از تو
شنیده‌ام ؛ ابو بکر بن انباری کوید سیزده صندوق کتاب یاد دارم و از آن جمله بیست تفسیر است ؛ ابو بکر
خوارزمی خواست که نزد صاحب عباد رود حاجب مانع آمد و نزد صاحب رفت و کفت شاعری بر در است صاحب

باب سیم

کفت بکوی که شرط کرده ام تا شاعری که ده هزار بیت از اشعار عرب بیاد ندارد او را بار ندهم؛ خوارزمی کفت
بکوی این ده هزار از جاهلیون باشد یا از مخضرمین یا از اسلامیون صاحب کفت اول یا دوم قصیده باشد یا رجز
از مرد باشد یا زنان از ابکار باشد یا ثیبات چون صاحب شنید کفت چنین کس ندانم مکر ابوبکر خوارزمی یعنی
خود تا در سرای آمده او را ملاقات کرده و نواخت؛ کویند ابوبکر مذکور صد هزار بیت از اشعار عرب یاد
داشت؛ یزید بن عبد الملک حماد راویه را کفت ترا راویه کویند باید که از هر شاعری شعری بخوانی حماد
دو هزار و نهصد قصیده از شعرای جاهلیت بخواند؛ کویند اصمعی شانزده هزار رجز بیاد داشت؛ فضل بن
ربیع ابو عبیده نحوی را کفت پیش اسب رو و بر هر عضو آن دست نه و در آن باب هر چه دانی از اشعار و امثال
عرب بخوان ابو عبیده کفت من بیطار نیستم فضل اصمعی را اشاره کرد اصمعی برخاست و دست بر سر اسب نهاد
و شعر مناسب بخواند و همچنین بر هر عضوی از آن دست می نهاد و شعری میخواند تا بدم رسید فضل اسب را
باو بخشید ابو عبیده کفت بعضی از آنچه اصمعی خواند خطاست و برخی صواب و آنچه صواب است از من آموخته
و آنچه خطاست ندانم که از کجا آورده **فصل سیزدهم در تصحیح خطا و صواب**؛ افلاطون کوید عاقل باید که رقیب بود
بر نفس خود تا خطای او در نظر او بزرک و صواب او کوچک نماید و از آن بکمال رسد؛ سولون حکیم کوید
جاهل از خطای خود مذمت دیکری کند و طالب ادب مذمت خویش و اکر ادیب بود مذمت هیچکس نکند؛
فیثاغورث کوید اکر از کسی خطائی بینند نیکو باشد اکر بهتر فهمند و بر آن مطلع شود چه مفید بود؛ مردی
نزد عبد الله بن عباس سخن میکفت و خطا بسیار میکرد عبد الله غلامی را بخواند و آزاد کرد کفت سبب چه بود
کفت شکرانه آنکه حق تعالی مرا چون تو نکرد؛ سقراط کوید صاحب خطا را اکر از خطای او آکاه کنی از تو مستفید
شود و ترا دشمن دارد؛ عالمی یکی را املا صفت میکرد کفت میشود غیر آنچه میکویند یاد میکیرد غیر آنچه می شنود
و می نویسد غیر آنچه یاد کرفته و میخواند غیر آنچه نوشته و روایت میکند غیر آنچه میخواند؛ و در صفت
کاتبی کفته اند که اکر کتابی را دو نوبت نویسد بزبان سریانی باز شود؛ مولانا عبد الصمد شهیدی از خوشنویسان
عهد خود بود دیوان مولانا جامی را بنوشت خطای بسیار کرد مولانا جامی خطاها را بخط خود اصلاح نمود و
این قطعه باو فرستاد **قطعه** خوش نویسی چو عارض خوبان؛ سخن را بخط خوب آراست؛ لیک در وی
بسهو های قلم؛ کاه چیزی فزود و کاهی کاست؛ کردم اصلاح آن من از خط خویش؛ آنچنان ساختم که دل میخواست

هر چه او کرده بود با سخنم ؛ من بخطش قصور کردم راست ؛

طایفه

فصل ۱۳

طایفه از علما کفته اند که سبب کفر بعضی از نصاری آن بود که در کتاب عیسی علیه السلام نوشته دیدند که ایزد
تعالی آنجا ترا فرموده انت نبیی ایشان خواندند انت بنیی **بیت**

آنچه آید بنزد اهل صواب ؛ بکمان خطاش خط نکنند ؛
ور فتد نقطه ها بزیر و زبر ؛ عقل را سهو و نقط نکنند ؛

طالب علمی نزد مولانا مجد الدین کرخی درس میخواند و فهم نمیکرد و مولانا شرم میداشت که او را منع کند
روزی کتابی بکشاد نوشته بود قال الهر بن الحکیم بتصحیف خواند که قال الخر بن الحکیم مولانا کفت هنر بن آن
بود که کتاب بر هم نهی و بیش از این درد سر ما ندهی؛ سلمی موسوس جعفر بن سلیمان عباسی را کفت اصلحک الله
فلان ناصبی را فضیه قد دید و دشنام میدهد حجاج بن زبیر را که خانه کعبه را بر عبد الله بن ابی سفیان منهدم
ساخت جعفر کفت ندانم که بر کدام علم تو حسد برم انساب یا اخبار سلمی کفت من از مدت سه برون تا مدتی تا
این علمها یا موختم؛ شمس الدین درکزینی وزیر مسعود سلجوقی مردی جاهل بود کمال الدین زنجانی هنکامی که
راهها مخوف بود از بغداد باصفهان آمد شمس الدین او را کفت بسلامت ماندی مکر نه از جعده آمدی کفت
ایها الوزیر جاده است نه جعده کفت راست کفتی جعده آنست که کمان در آن نهند یعنی جعبه؛ بعهد سلطان سنجر
سلجوقی که بسنو و زمان خواجه نظام الملک احمد الله علی نعمائه توقیع نوشتند چون طغان بیک کاشغری وزیر
شد روزی دیوان کفت احمد و محمد هر دو نام رسول خداست من توقیع تغییر دهم و بعد از این محمد الله علی
نعمائه نویسیم **فصل چهاردهم در حجت و برهان**؛ هیچ سخنی بی دلیل تمام نبود و علم بکیفیت طرق استدلال را علم مناظره
و نظر و خلاف خوانند؛ و از حجتهای اهل اسلام است اجماع و همه مسلمانان آنرا حجت شمارند مکر نظام معتزلی
و بعضی از خوارج و آنکه کویند پیش شیعه و ابن حنبل حجت نیست اعتبار ندارد چه شیعه کویند اجماع بر آن حجت است
که اتفاق اهل حل و عقد است و امام معصوم که هیچ زمانی از ایشان نیست ناچار باید که داخل بود چون او اتفاق کند
حجت باشد و ابن حنبل وجود اجماع را مستبعد شمرده چه علما در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که
همه با هم در حکمی اتفاق کرده اند؛ و نزد امام مالک اجماع اهل مدینه حجت است و نزد بعضی اجماع خلفا و نزد بعضی
و پیش شیعه اجماع عترت رسول صلی الله علیه و آله؛ شاعر کوید **شعر**

نتوان بخدا رسید از علم و کتاب ؛ حکمت نبرد راه باقلیم صواب ؛
در وادی معرفت براهین حکیم ؛ چون جاده هاست در چراکاه دواب ؛

مولوی معنوی فرماید ❁ پای استدلالیان چوبین بود ❁ پای چوبین سخت بی تمکین بود ❁

❁ گر بعلم از صاحب تمکین بدی ❁ فخر رازی رازدار دین بدی ❁

❁ فخر رازی آورد البتی کند ❁ انکه هان بو عمر هکان فحی کند ❁

میر محمد باقر داماد گوید ❁ اینکه گفتی پای چوبین شد دلیل ❁ فخر رازی ور نکی بودی ذلیل ❁

❁ فخر رازی نیست جز مرد شکوک ❁ کر تو مردی از نصیر الدین بکوک ❁

❁ هست در علم و براهین اوستاد ❁ داده خاک شرمن شبهت بباد ❁

❁ فرق ناکرده میان علم و وهم ❁ طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم ❁

❁ پای استدلال چوبین آهنین ❁ نحن ثبتناه فی الافق المبین ❁

شیخ محمد ابدال اصفهانی که هر کز شعر نمیکفت در جواب آن کفته و شك نیست که آن از خوارق مولوی معنوی است

❁ اینکه گفتی پای آهن شد دلیل ❁ دور ماندی از صراط و از سبیل ❁

❁ حیف باشد از نوای بلبل مرد ❁ کانچنین فهمی کلام اهل درد ❁

❁ پای برهان خواه آهن خواه چوب ❁ سد ره شد بشکن و پائی بکوب ❁

فصل پانزدهم در سؤال خلیل بن احمد گوید علوم را قفلهاست و سؤالات مفاتیح آنهاست ❁ زعفران نیشابوری گفتند اینهمه علم از چه آموختی گفت بلسان سؤول و قلب عقول ❁ ابو عمران نخعی گوید هر که پرسد مسئله احمقان و حفظ کن حفظ زیرکان ❁ مجاهد گوید در سؤال حیا و تکبر مکن ❁ انوشیروان گوید از آموختن ننك مدارید ❁ و گفته اند تا توانی از سخن شنیدن نفور مشو که مردم از سخن شنیدن سخن گوی شوند اگر کودکی را جائی ببرند که سخن نشنود چون بزرك شود لال شود ❁ سقراط در پیری موسیقی میآموخت گفتند شرم نداری که با این همه علم در این عمر شاگردی میکنی گفت از آن قبیح تر باشد که در این عمر جاهل باشم او را گفتند جوانان را کدام علم سزاوارتر است که بیاموزند گفت آنچه پیران را از آن شرم آید ❁ انوشیروان را گفتند زشت باشد که کسی در پیری چیزی آموزد گفت هر که داند که جهل زشت است در هر عمر که باشد بیاموزد ❁ و گفته اند که هیچ فضلی نیست که بهاء و بها باشد یعنی در همه وقت اکتساب فضایل توان کرد ❁ هندوانی ببخارا رفت و چون بازگشت گفت آنجا بابت فقیه دیدم و نصف فقیه و ثلث فقیه مبادی و نصف فقیه محمد بن فضل که حسابیات نمیداند محمد بشنید و آن پرداخت تا در فن حساب نیز سر آمد گشت ❁

فصل شانزدهم در جواب علی علیه السلام فرماید نعم الناصر جواب الحاضر ❁ بزرگی گوید حاضر جواب آنست که ازسخن

در غضب نرود ❁ اصمعی گوید از علامات احمق جواب دادنست پیش از شنیدن ❁ ارسطو گوید سرعت در جواب موجب عتابست ❁ مرزبان بی تامل بکفتار دم ❁ نکو گو اگر دیر گوئی چه غم ❁ ایاس بن معویه را گفتند عیب تو آنستکه در جواب تعجیل میکنی گفت سه بیش است یا چهار گفتند چهار گفت دیدی جواب چرا تعجیل کرد بکفتند در این مسئله بفکر حاجت نیست گفت جواب مسائلی که میدهم نزد من از این قبیل است ❁ عرب گوید من اجاب

❁ السفیه سفیه ❁ و در مثل است جواب ابلهان باشد خموش ❁

❁ و جلبت الرفق ابلغ فی السمو ❁ و لم ار کالتواضع فی العلو ❁

❁ و من بسط اللسان علی سفیه ❁ کمن دفع السلاح الی العدو ❁

یکی نزد سقراط آمد و گفت خانه سقراط کجاست سقراط جای خود باو نمود مرد با نجا رفت و چون دانست که سقراط اوست باز کشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی نه از سقراط جواب مطابق سؤال باید ❁ فصل هفدهم در تصنیف و تالیف تصنیف کتاب از خود کردن بود تالیف از هر جا فراهم آوردن ❁ اول کسیکه تدوین حکمت کرد ارسطو بود افلاطون او را باین ملامت کرد که چرا حکمت را ظاهر ساختی گفت آنانرا که خواهش حکمت است سزاوار بود که از آن بی نصیب باشند و منکر آنرا اگرچه حکمت را ظاهر کرده ام بهره نباشد سقراط حکمت عزیزداشتی و در صحایف ثبت نکردی و گفتی حکمت پاکست در دلهای پاك باید نه در پوست حیوانات و بهمین سبب هیچ کتابی تصنیف نکرد ❁ قال علی بن ابیطالب علیه السلام ❁ علمی معی اینما کنت یتبعنی قلبی وعاء له لا جوف صندوق ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی او کنت فی السوق کان العلم فی السوق چون ارسطو حکمت را تدوین کرد دیباچه بنام اسکندر نوشت مالی وافر باو بخشید جمعی گفتند هر کتابی اینهمه نوا نداد اسکندر گفت اگر کسی شما از ندکانی خواهد بدو عطا کند او را چه بهبید گفتند هر چه دهیم کم باشد اسکندر گفت من ذکر ابی فیما یبقی مکافاته ابقائی ❁ نظم ❁ بماند نام سکندر هزار و هفتصد سال ❁ مصنفات ارسطو بنام اسکندر قال بعض الفصحاء من الف کتابا او شعرا انما عرض عقله علی الناس فان اصاب فقد استهدف و ان اخطا فقد استقذف ❁ و قال بعضهم اربعة لم یسبقوا و لم یلحقوا ابو حنیفة فی فقهه و الخلیل فی نحوه و ابو تمام فی شعره و الجاحظ فی تالیفه ❁ اقول لحقت الجاحظ فی التالیف و لا فخر ❁ اعرابی کتابی بدید گفت کواکب حکمت است در ظلمات مداد ❁ و گفته اند کتاب بستانست و خط ریحان آنست ❁ ابو بکر خوارزمی در دم نزع بود گفتند اش چه میخواهید گفت نظر در حواشی کتب ❁ ابن مبارك بیوسته مطالعه کتب

اشتغال بخود و با کسی صحبت نداشتی او را از آن سؤال کردند گفت من با ایزد تعالی و ملائکه و انبیا و
خلفا و علما صحبت میدارم چگونه ترک صحبت ایشان کنم و بصحبت شما مشغول شوم ؛ و خیر جلیس فی الزمان کتاب

هم نشینی به از کتاب مخواه ؛ که مصاحب بود گه و بیگاه ؛
همدم افزای جان و راحت دل ؛ هر چه دلخواه تست از و حاصل ؛
این چنین همدمی لطیف که دید ؛ که نه رنجید و هم نه رنجانید ؛

ضیاء الدین عز نوعی سفینه از دوستی بگرفت و بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت ؛

در نظم بسی درر که دفینه است ترا ؛ با نثر گهرها که خزینه است ترا ؛
نبود عجب ار سفینه باشد در بحر ؛ این طرفه که بحر در سفینه است ترا ؛

و در صفت یتیمة الدهر ثعالبی گفته اند ؛

أبیاتُ أشعارِ الیتیمة ؛ أبکارُ أفکارِ قدیمة ؛ ماتوا وعاشت بعدهم ؛ فلذلک سمیت الیتیمة

فصل هشتم در اسئله و اجوبه علی علیه السلام را گفتند مسافت ما بین خافقین چیست فرمود که مقدار حرکت یک روزه
آفتاب ؛ یکی مرد پیر نزد آنجناب برد و گفت کمان میبرم که بمادر من محتلم شده فرمود که او را در آفتاب بدار و بر
سایه اش حد بزن ؛ آنجناب را گفتند چرا خلافت تو و عثمان شوریده گشت بر خلاف خلافت شیخین فرمود از
آنکه من و عثمان اعوان آنها و تو و امثال تو اعوان ما ؛ یهودی آنحضرت را گفت پیغمبر خود را دفن نکرده بودید که
با هم خلاف کردید فرمود که هنوز پای شما از آب دریا تر بود که موسی علیه السلام را گفتید اجعل لنا الها کما لهم
الهة ؛ آنجناب را گفتند اگر کسیرا در خانه کنند و در بر او بندند روزی او از کدام راه باو رسد فرمود از آن راه که اجل
در آید ؛ ترسائی آنحضرت را گفت از انجیل سؤالی کنم اگر جواب گوئی ایمان آرم علی علیه السلام فرمود بگوی گفت خورده
بر ناخورده و زاده بر نازاده و کرده بر ناکرده و سوخته بر ناسوخته و کشته بر ناکشته علی علیه السلام فرمود
کشته خورده بر و قسم ناخورده بر و صدقه داده بر و دشنام ناداده بر و توبه کرده بر و گناه ناکرده بر و کافر سوخته
بر و مؤمن ناسوخته بر و تسبیح گفته بر و غیبت ناگفته بر ترسا تکبیر گفت و ایمان آورد ؛ مأمون عباسی مریض
شد و نذر کرد که چون شفا یابد مال کثیر صدقه کند چون شفا یافت علما را بخواند و گفت مال کثیر چند است
هر کس سخنی گفت خاطر مأمون آرام نیافت از امام رضا علیه السلام سؤال کرد امام فرمود هشتاد و سه دینار تصدق
کن زیرا که حق تعالی رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او را فرموده و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و آن

خافقین
شرق و مغرب

هشتاد و سه است از غزوات و سرایا که بعهد آنحضرت اتفاق افتاده ؛ حجاج را گفتند یحیی بن یعمر عدوی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از ذریت رسول خدا میپندارد حجاج او را از خراسان بعراق خواند و گفت شنیدم
که نسب از پدر است نه از مادر یحیی گفت قال الله تعالی و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا
من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین و یحیی
و زکریا و عیسی با انتساب بابراهیم و عیسی نزدیکتر باشد یا امامان برسول و حسنین ؛ ربیع بن یونس با
ابو حنیفه کوفی عداوت میبود روزی منصور دوانقی را گفت ابو حنیفه مخالفت جد تو عباس میکند که
انکار استثنا در قسم بعد از یک روز و دو روز جایز داشته و ابو حنیفه میگوید استثنا باید که متصل سوگند باشد
منصور امام را بخواند و باز خواست کرد امام فرمود ربیع را کمان است که ترا بر گردن سپاه حق بیعت نیست چه
اگر ایشان با تو بیعت کنند و بخانه روند استثنا کنند و از متابعت بیرون شوند درشت بود منصور بخندید
و عذر خواست ؛ یحیی بن مکی با هشام بن حکم شیعی بانی بود مزاج داشت در مجلس هرون رشید او را گفت اگر دو
حکیم در دینی اختلاف نمایند هر دو محق توانند بود هشام گفت نتوانند بود یحیی گفت مخاصمه که علی علیه السلام و عباس
در میراث رسول کردند چگونه بود هشام گوید اندیشیدم که اگر گویم علی بر حق بود و عباس باطل هرون بقتلم فرمان
دهد و اگر گویم علی بر باطل بود از مذهب خود بیرون روم پس گفتم هر دو بر حق بودند یحیی گفت نه تو گفتی که هر دو خصم
بر حق نتوانند بود گفتم قال الله تعالی هل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله تعالی خصمان
بغی بعضنا علی بعض از آن دو فرشته که بمخاصمه نزد داود آمدند کدام یک بر حق بود و هر چه جواب تست مرا
جواب همانست دیر هرون شاد شد یحیی ملزم گشت ؛ روزی معویه مرغ بریان پیش امام حسن علیه السلام نهاد آنجناب
آنرا بر درید معویه گفت هل بینک و بین ابیها عداوة امام علیه السلام فرمود هل بینک و بین امها قرابة ؛
قیصر مکتوبی بمعاویه نوشت و در آن چند سؤال کرده از آن جمله کدام قطره خون بود که اول بر زمین چکید و کدام
پاره زمین بود که آفتاب تابید و دیگر تا قیامت نتابید علما از جواب آن عاجز آمدند امام حسن علیه السلام فرمود
آن قطره خون حیض حواست و آن زمین زمین رود نیل است که چون موسی عصا بر آن زد خشک شد و آفتاب
بر آن تافت باز بزیر آب پنهان گشت ؛ ایاس بن معویه از یهودی شنید که میگفت چه احمق مردمانند مسلمانان
که میگویند در بهشت انواع نعمت خورند و حدث نبود ایاس گفت تو هر چه میخوری همه طعام مجموعی بخلا میرود گفت
نه از آنکه کاهی غذا میشود گفت چرا انکار کنی از قدرت خدا که همه وقتی ماکولات را غذا سازد ؛ روزی معویه

باب سیم

کفت ابولهب عم عقیل است وقال الله تعالی تبت یدا ابی لهب عقیل کفت حمالة الحطب عمهٔ معویه است
وقال الله تعالی وامرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد ؛ معویه عقیل را کفت در بنی هاشم شهوت
بسیار است عقیل کفت از ما در مردان است و از شما در زنان ؛ چون در قضیهٔ حکمین عمرو عاص ابوموسی
اشعری را فریفت ابوموسی او را دشنام داده و کفت انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه
یلهث ؛ عمرو عاص کفت انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا ؛ اعرابی در معامله نزد معویه کواهی داد ؛
معویه کفت دروغ میکویی کفت والله دروغکوی خود را در جامهٔ امیرالمؤمنین پنهان کرده معاویه بخندید
کفت این جزای آنکه در سخن تعجیل کند ؛ نصر سیار ابی الهندی که از بزرکان قوم بود بنوشیدن شراب مشهور بود
کفت شعر و نحو در انبان مکر دیدی کفت اکر شعر و نحو در انبان میکردم تو امیر خراسان نمیشدی ؛ ام افعی عبدیه نزد
عایشه آمد و کفت چه کویی در حق زنی که فرزند خود را در سال خورد بکشد کفت از او تباه کارتر نباشد ؛
کفت چه کویی در بارهٔ زنی که بیست هزار کس از اولاد کبار خود کشته باشد ؛ ولید بن عبد الملک عبد الله
یزید بن معویه را اهانت رسانید برادرش خالد بن یزید نزد عبد الملک رفت و شکایت کرد عبد الملک کفت
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون ؛ خالد این آیه
برخواند واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا
در بغداد میان سنیان و شیعیان خلاف افتاد در آنکه ابوبکر افضل است یا علی قرار بر آن دادند که هرچه ابن
جوزی بر منبر کوید قبول کنند آنکاه بمسجد شدند ابن جوزی وعظ میکفت و از آن سؤال کردند کفت افضل
اصحاب النبی صلی الله علیه و آله من کانت بنته تحته و زود از منبر فرود آمد سنیان کفتند ابوبکر
افضل است که دختر او در حبالهٔ رسول بود و شیعیان کفتند علی که دختر رسول در خانهٔ او بود ؛ حجر بن عدی
کندی با سپاه معویه بجانبی میرفت امیر لشکر او را کفت بر منبر برو و علی علیه السلام را لعن کن حجر بر منبر رفت و کفت
امیر سپاه مرا امر کرده که علی علیه السلام را لعنت کنم لعنت بر او باد ؛ یکی از خوارج با تیغ کشیده با ابن نعمان انصاری رسید
و کفت از علی و عثمان بیزاری شو اکر نه ترا بقتل رسانم ابن نعمان کفت انا من علی و من عثمان بریء ؛ عماد کاتب
در راه بقاضی فاضل رسید کفت سر فلا کبا بک الفرس قاضی کفت دام علی العماد سؤال و جواب را معکوس
میتوان خواند ؛ و ازین قبیل است که یکی مولانا جامی را کفت مرا دعوی دارم کفت بر ایدبارب ؛ و ازین باب است
استفهم نقه این تصحیفه استصحفه ایستخفیه کفت انت تصحیفه انت تصحیفه ؛ چون لولوی

فصل ۱۸

با بوحنیفه پیوست ابوحنیفه کفت از تو مسئله پرسم اکر جواب دهی ترا علم آموزم کفت بکوی کفت کوسفندی
دو بچه آورد آنها نه زنده بودند نه مرده نه نر بودند و نه ماده نه سفید بودند و نه سیاه ؛ کفت توانند بود
که یکی مرده بود و یکی زنده و یکی نر بود و یکی ماده یکی سفید بود و یکی سیاه ؛ مردی از روی امتحان شریح قاضی را
کفت چه کویی در باب آنکه در نماز صبح خواست که قنوت را پیش از رکوع خواند و بعد از رکوع خواند کفت
میخواست که خطا کند فاتفق صواب کرد ؛ جمعی نزد ابن شبرمه قاضی در امر ناحقی کواهی دادند کفت در آن
چند نهال است که بجوابی نداد ابن شبرمه کواهی ایشان را نپذیرفت یکی از آنها کفت چندین سال است که
درین مسجد حکم میکنی بکو که در سقف آن چند تیر است ابن شبرمه منفعل شد و شهادت ایشان قبول کرد ؛
خیالی معرفی کوید از هیچکس چنان ملزم نشدم که از غلامی که مرا کفت در بارهٔ معاویه چه کویی کفتم توقف کنم
کفت با پسر او یزید چه کویی کفتم بر او لعنت باد کفت کسی که یزید را دوست دارد چه کویی کفتم هرکه او را دوست
دارد چون او بود کفت پس معاویه را لعنت کرده اند دو آنکه یزید را دوست میداشته ؛ ابراهیم بن مهدی
عباسی در مجلس معتصم نشسته بود و انکشتری در دست داشت معتصم دانید عباس مامون کفت ابن حبیب کفت
انکشتر پیش کرد در ایام خلافت پدر تو کرو کرده بودم و اکنون در خلافت المعتصم بالله از کرو بیرون آورده ام
عباس کفت هرکاه پدر مرا سبب آنکه خون تو نریخت شکر نکفتی معتصم را از بهر آنکه انکشتر خود را از کرو بیرون آورده
شکر نخواهی کفت ؛ جعفر برمکی در حضرت هرون با فضل بن ربیع مناظره کرد و او را سخنان درشت کفت فضل
کفت یا امیرالمؤمنین کواه باش که جعفر مرا چه میکوید جعفر کفت عمی الله قلبک هرکاه امیرالمؤمنین میان
من و تو کواه باشد حاکم که خواهد بود هرون بخندید و فضل را کفت چرا با کسی مناظره کنی که جواب او نتوانی
داد ؛ در مجلس سخن میرفت یکی کفت فرعون کافر زندیق و آیات و بینات نزد شان قوم او سست کرد و او را حق
میپنداشتند و بآنکه فرعون ثابت نشود کفتم هم بقول خود کافری که فرعون را بر حق میپنداری ؛ پیش از
زمان منصور دوانیقی در دیار شام طاعون شایع بود منصور یکی از اعراب آنجا را کفت چرا شکر خدا نکنید
که تا من بخلافت نشسته ام طاعون از میان شما برخاسته اعرابی کفت ایزد تعالی از آن عادلتر است که بیکبار
دو بلا بر ما کمارد منصور منفعل شد و عاقبت بیچاره را بشمشیر بکشت ؛ خارجی را بکرفتند و نزد منصور آوردند
منصور کفت کدام ملت از لشکریان من دلاورتر است خارجی کفت ایشان را بروی نشناسم چه هرکز بجز پشت آنها
ندیده ام منصور بخندید و زبان بدشنام کشاد خارجی کفت ای زبان من و تو شمشیر بود امروز دست

از جان شسته و دست فتنه پیش تو ایستاده ام و مرا دشنام میدهی اگر من نیز جواب گویم ترا جز انفعال چیزی
حاصل نباید منصور خجل شد و از سر خونش درگذشت ؛ اعرابی غلامان مهدی را بزد او را بگرفتند و نزد مهدی
آوردند مهدی گفت ترا چه مجال که غلامان مرا بزنی گفت ما همه غلامان توایم بعضی بعضی را بزدیم مهدی بخندید
و او را صله بخشید ؛ هرون رشید امر کرد تا دست جوانی که دزدی کرده بود ببرند مادر جوان گفت دستی که
خدا باو داده قطع مکن گفت بفرمان خدای قطع میکنم گفت قوت من از صناعت دست اوست هرون گفت چه توان
کرد و سوگند خورده که اگر دست او را نبرم از گناهکاران باشم زن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را
نیز از آنها انگار و دست از پسر بیچاره بدار هرون بخندید و پسر را باو بخشید ؛ یکی گناهی کرده بود بگریخت مامون
برادر او را گفت برادر خود را پیدا کن و اگر نه ترا بجای او بقتل رسانم گفت یا امیر المومنین اگر عامل تو مرا
خواهد که بقتل رساند و تو باو نامه نویسی که فلانرا بگذار مرا بگذارد یا نه گفت بگذارد گفت من نیز از خدا نامه
تو حکم آورده ام که مرا بگذاری گفت آن کدام است گفت قوله تعالی ؛ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَىٰ ؛ مامون
بگریست و او را بگذاشت ؛ شاعری در مدح داعی قصیده بگفت که مطلعش اینست ؛

؛ لَا تَقُلْ بُشْرَىٰ وَلَكِنْ بُشْرَيَانِ ؛ غُرَّةُ الدَّاعِي وَعِيدُ الْمِهْرَجَانِ ؛

داعی گفت ابتدای سخن بر لا مناسب نبود گفت چگونه نیک نبود بزرگترین کلمه لا اله الا الله است و اول آن
لا است داعی از جای برآمد و او را صله جزیل داد ؛ هرون رشید عربیرا یافت بجوی بنی سعید گفت از کدام قبیله
گفت از قبیله طی گفت قبیله طی را چه مانع است از آنکه از ایشان چون حاتم کسی برخیزد گفت آنچه مانع است خلفا را
از آنکه میان آنها چون تو فرعونی باشد هرون او را مالی وافر بخشید گفت اسراف مکن گفت والله که اگر جهان
خود را باو میدادم در برابر آنچه گفت کم بود ؛ یکی نزد احمد بن ابی خالد الاحول وزیر رفت و عرض حال کرد و قصه‌ها
نمود احمد برنجید و گفت چند درد سر دهی گفت سر تو بی درد کجا برم احمد بخندید و حاجتش روا کرد ؛ عبد الله
خازم نایب خود را گفت کجا میروی ای هامان گفت تا بهر تو صرح بنا نهم ؛ سفیان بن عیینه بگریست یحیی
اکثم او را گفت سبب گریه چیست گفت مصیبت مجالست تو بعد از مجالست اصحاب رسول یحیی گفت مصیبت اصحاب
رسول بمجالست تو بعد از صحبت رسول بزرگتر بود از مصیبت تو بمجالست من ؛ مخنثی در نهری غسل میکرد نظارگان
از آلت مغلظش سنگ بر او میانداختند گفت چرا بر من سنگ می اندازید من خود پیغمبر نیستم ؛ زنی نزد شعبی با
شوهر خود مخاصمه کرد و بگریست شعبی گفت گمان من آنست که مظلوم است شوهر گفت برادران یوسف علیه

نزد پدر گریان آمدند و ظالم بودند ؛ یکی از علما اعمش را گفت هر کرا خدای بینائی از چشم باز گیرد
عوض آن چیزی از آن بهتر دهد اکنون بگوی که ترا چه داده گفت آنکه روی ترا نمی بینم ؛ یعقوب لیث چون
سلطنت یافت یکی از ندما از سیستان را مواخذه کرد و آنچه داشت از وی بستد پس از چندی او را بدید گفت
حالت چگونه است گفت چنانکه پیش از این حال تو بود گفت حال من چگونه بود گفت چنانکه اکنون حال منست
یعقوب آنچه از او گرفته بود باز داد ؛ چون منصور دوانیقی ابن هبیره فزاری را در واسط محاصره کرد روزی در
مجلس گفت ابن هبیره چون زنان در پرده نشسته این حدیث با بن هبیره رسید که اگر دعوی شجاعت داری تنها
بمیدان آی تا من نیز تنها آیم و با تو جنگ کنم منصور از عظم جثه او توهم نموده در جواب گفت مثل من و تو
مثل شیر و خوک است که بیکدیگر رسیدند خوک شیر را گفت با من جنگ کن گفت تو کفو من نیستی اگر ترا بقتل
رسانم مرا شرفی نباشد و اگر تو غالب آئی مرا عار بود خوک گفت اگر با من جنگ نکنی سباع ترا ببددلی نسبت
کنند شیر گفت احتمال عار بر من آسانتر است که چنگال خود را بخون تو بیالایم ؛ احمد بن ابی خالد وزیر در حضرت
مامون یکی را گفت هر کس را در حضرت امیر المومنین وسیلتی است وسیله تو چیست گفت اهلیت گفت چه اهلیت
داری گفت اینکه اگر از من بپرسند که تو اهلیت داری یا نه گویم که نداری ؛ چون سلطان محمود غزنوی بقصد
ابو علی سیمجور متوجه خراسان شد در حدود جام بزیارت زاهدی از کرامیان رفت گفت چیزی از من بپذیر
زاهد گفت مرا بمال حاجتی نیست و دست بهوا برد و مشتی زر بگرفت و بدست سلطان داد سلطان زر بحسنک
میکال امیر داد حسنک در آن نگریست نوشته دید المُؤَیَّد مِنَ السَّمَاء ابو علی بن سیمجور ؛ پس چون سلطان از پیش
زاهد برخاست حسنک را که منکر کرامیان بود گفت این کرامات را چگونه منکر شوی گفت منکر نیستم لیکن خدا را
بجنگ کسی که بر آسمان سکه بنام او زنند نباید رفت سلطان بخندید و منکر کرامیان شد ؛ یکی نزد مامون آمد
و گفت از عربم گفت عجب نباشد گفت میخواهم که بحج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو
ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله بخشید

؛ نظام الدین هروی شیخ علاء الدوله سمنانی را کافر گفت شیخ این دو بیت باو نوشت ؛

بیت

؛ نظام بی نظام ار کافرم خواند ؛ چراغ کذب را نبود فروغی ؛
؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ؛ مکافات دروغی جز دروغی ؛

سید قاسم نوربخش در هرات بر منبر رفت و در فضیلت کلمه لا اله الا الله سخنان گفت مولانا عبد الرحمن

باب سیم

حاجی گفت مرا در کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا الله هیچ شبهه نیست گفت در عراق میشنیدم که در کلمهٔ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله شك داری اکنون ظاهر شد که در لا اله الا الله نیز سخن داری ؛ خواجه یحیی کرای سربدار با طغا تیمور خان مخالفت میورزید طغا تیمور خان باو نوشت ؛ گردن بنه جفای فرمان را و سر مپیچ ؛ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر ؛

سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف ؛ چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر ؛

بیرون کن از دماغ خیال محال را ؛ تا در سر هوس نشود صد هزار سر ؛

خواجه یحیی در جواب نوشت ؛ گردن چرا نهیم جفای زمانه را ؛ راضی چرا شویم بهر کار مختصر ؛

دریا و کوه را بگذاریم و بسکلیم ؛ سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر ؛

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ؛ یا مردوار در سر همت نهیم سر ؛

سلطان احمد جلایر صاحب بغداد بر امرای خود بدگمان شده بود و ایشان را بدست خود گردن میزد در آن حالت فراشی باو رسید سلطان گفت فلان و فلان را بکشتیم گفت نیك کردی من و تو باید زنده باشیم کار دیگران سهل است سلطان بخندید و شمشیر از دست بیفکند ؛ ثمامة بن اشرس گوید از هیچکدام چنان منفعل نشدم که از طفلی یعنی بخانه دوستی رفتم کسی با من نبود خر بر در بگذاشتم و بدرون رفتم چون باز گشتم پسری بر آن سوار دیدم گفتم چرا بر خر من سوار شدی گفت از بهر آنکه مبادا بگریزد گفتم اگر بگریختی از آن بهتر بودی که تو سوار شوی گفت تو همان انگار که بگریخت و من بر آن سوار نیستم ؛ چون وزیر عصر ابن رومی شاعر را زهر داد ابن رومی دریافت و برخاست که بخانه رود وزیر گفت کجا میروی گفت بجائیکه فرستادی گفت سلام من بپدرم برسان گفت راهم بدوزخ نخواهد افتاد ؛ مأمون در خوردسالی پیش پدر شوخی کرد هرون او را گفت یا ابن الزانیه مأمون این آیه برخواند اَلزَّانِیَةُ لَا یَنْکِحُهَا اِلَّا زَانٍ اَوْ مُشْرِكٌ ؛ ابو العینا گوید از هیچکس چنان ملزم نشدم که از خوردسالی او را گفتم چون تو پسری میخواهم آیا پدر تو را بفروشد گفت نه ولیکن اگر چون من فرزندی خواهی پدرم را نزد زن خود بفرست تا چون من پسری حاصل کنی ؛ فصل نوزدهم در ذکر علما و جهال

حکیمی گوید داناترین مردم کسی است که داند که نمیداند ؛ قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَفَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ ؛ افلاطون گوید با من از علم هیچ نیست مگر آنکه میدانم که نادانم ؛ بقراط گوید اگر بهر در گفتن نمیدانم ایمان بود بآنکه میدانم میگفتم که نمیدانم بیت هرگز دل من ز علم محروم نشد ؛ کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد ؛

هفتاد و دو سال رنج بردم شب و روز ؛ معلوم شد که هیچ معلوم نشد ؛

فصل ۱۹

از شعبی مسئله پرسیدند گفت لا ادری گفتند تو فقیه عراقینی از آنچه گفتی شرم نداری گفت چرا شرم کنم از چیزیکه ملائکه شرم نکردند و گفتند ؛ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ؛ هیثم بن جمیل گوید در مجلس مالك بودم چهل و هشت مسئله از وی پرسیدند در جواب سی و دو از آن لا ادری گفت ؛ ابن مسعود گوید لا ادری سپر عالم است و گفته اند لا ادری نصف علم است اگر از دانا پرسند که دانی در جواب گوید که ندانم از آن بهتر باشد که گوید دانم چه گفتن ندانم دلیل است بر دانائی و ابی شکور گوید نظم تا بجائی رسید دانش من ؛ که بدانستم که نادانم ؛ عالمی در منبر از مسئلهٔ که کرد گفت لا ادری گفتند منبر مکان جاهلان نیست گفت این جای کسی است که چیزی داند و چیزی نداند و آنرا که همه چیز داند مکان نباشد ؛ ابو بکر قطانی در جواب همین سخن گفته که بقدر علم خود بلند شده ام که بمنبر رسیده ام و اگر بقدر جهل بلند شدمی بآسمان رسیدمی ؛ یکی از قاضی ابو یوسف سؤال کرد گفت لا ادری گفت مبلغی از بیت المال بجهت علم میگیری و چنین میگوئی گفت آنچه میگیرم بقدر علم من است و اگر بقدر جهل گرفتمی همه جهان مرا کفایت نکردی ؛ یکی از ثعلب نحوی مسئله پرسید گفت لا ادری گفت اَتَقُولُ لَا اَدْرِی وَاِلَیْكَ تُضْرَبُ اَکْبَادُ الْاِبِلِ ثعلب گفت لَوْ کَانَ لِاُمِّی بِعَدَدِ مَا لَا اَدْرِی بَعِیرًا لَاسْتَغْنَتْ ؛ مولانا جلال دوانی گوید اگر علمای اسلاف دریافتندی که چون ما اخلاف کتب ایشان را مطالعه خواهند کرد تصانیف خود را بقبر بردندی ؛ مولانا قطب الدین شیرازی در حق یکی که بر مجسطی شرح مینوشت گفت اگر بطلمیوس بداندی که او کتاب او را شرح خواهد کرد خود را خصی کردی ؛ مردی نحو سی سال در کتاب سیبویه نحو خواند چون تمام کرد گفت اَمَّا اَنْتَ فَجَزَاكَ اللهُ خَیْرًا وَاَمَّا اَنَا فَمَا فَهِمْتُ مِنْهُ حَرْفًا

گر از کتاب دعوی دانش کند کسی ؛ صندوق را رسد که زند تکیه بر سرش ؛

دود چراغ خورده اگر دانش آورد ؛ باید چراغدان بنشیند برابرش ؛

علی علیه السلام فرماید ؛ اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَهُ ؛ وقال وَالْجَاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَعْدَاءٌ ؛ امام محمد تقی علیه السلام فرماید اَلْعُلَمَاءُ غُرَبَاءُ لِكَثْرَةِ الْجُهَّالِ بَیْنَهُمْ نظم درخت این جهان را سوی دانا ؛ خردمند است بار و بیخرد خار ؛

نهان اند در بدان نیکان چنانند ؛ که خرما در میان خار بسیار ؛

وَلَمَّا رَاَیْتُ الْجَهْلَ فِی النَّاسِ فَاشِیًا ؛ تَجَاهَلْتُ حَتّٰی ظُنَّ اَنِّی جَاهِلٌ ؛

خلیل بن احمد گوید مردم چهار قسم اند ؛ اول آنکه داند و داند که داند و عالم است متابعتش کنید ؛ دوم آنکه داند و نداند که داند و خفته است بیدارش کنید ؛ سیم آنکه نداند و داند که نداند و مسترشد است ارشادش

باب سیم

كنید ؛ چهارم آنكه نداند و نداند كه نداند و شیطانست از و اجتناب كنید ؛

آنكس كه بداند و بداند كه بداند ؛ اسب طرب از گنبد گردون بجهاند ؛
وانكس كه بداند و نداند كه بداند ؛ بیدار كنیدش زود كه در خواب نماند ؛
وانكس كه نداند و بداند كه نداند ؛ هم لاشه خر خویش بمنزل برساند ؛
وانكس كه نداند و نداند كه نداند ؛ در جهل مركب ابد الدهر بماند ؛

ایضاً گویند زَلَّةُ العالِمِ یُضرَبُ بِها الطَّبلُ وَزَلَّةُ الجاهِلِ یُخفیها الجَهلُ ؛ سولون حكیم گوید كه جاهل در خطاء خود مذمت دیگران كند و طالب ادب مذمت خویش و آنكه ادیب بود مذمت هیچكس نكند ؛ ارسطاطالیس گوید عالم را جاهل را می‌شناسد زیرا كه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی‌شناسد زیرا كه هرگز عالم نبوده ؛ و گفته كه عالم موافق عالم است و جاهل نه موافق جاهل و نه موافق عالم چون سطح مستوی كه بر سطح مستوی منطبق شود و سطح معوج كه نه بر مستوی منطبق تواند شد و نه بر معوج ؛ و گفته اند نفور جاهل از عالم بیشتر است از نفور عالم از جاهل ؛ جالینوس جاهلی را دید كه با عالمی در آویخته بود گفت اگر عالم نبودی كار وی با جاهل بانجام نرسیدی ؛ افلاطون گوید عجب مكنید بر قومی مگر از دیدن سه كس غنی كه فقیر شود و عزیزی كه ذلیل گردد و حكیمی كه مصاحب جهال گردد فریاد آید ؛ انوشیروان گوید بدحالترین مردمان عالمی است كه جاهلی بر او روان باشد نظم لَو كُنتُ اَجهَلُ ما عَلِمتُ لَسَرَّني ؛ جَهلي كَما قَد ساءَني ما اَعلَمُ ؛
كَالصَّعوِ یَرتَعُ فِي الرِّیاضِ وَاِنَّما ؛ حُبِسَ الهَزارُ لِاَنَّهُ یَتَرَنَّمُ ؛
چو موی وبر است و ناف آهو ؛ وبال عمرها این دانش ما ؛

ابو الاسود دوئلی گوید اگر عالمی را خواهید كه عذاب كنید او را قرین جاهلی گردانید ؛ جاهلی پسر را بمكتب فرستاد تا علم آموخت پس او را بخواند و كتابی عربی آورد و بگشود اول صفحه لفظ لا اعلم بود از پسر معنی آن پرسید گفت نمیدانم پدر بخشم رفت و گفت در حق تو چندین رنج بردم اكنون هیچ نمیدانی پس چوبی چند بر پسر زد و گفت بگوی لا اعلم چه معنی دارد پسر بیچاره میگفت نمیدانم و چوب میخورد و عذر میخواست بیت
وقت جان كندن افلاطون این دو حرفم گفت و رفت ؛ حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن ؛
طُوبى بِاِحرازِ الفُنونِ وَنَیلِها ؛ رِداءُ شَبابي وَالجُنونُ فُنونُ ؛
فَحینَ تَعاطَیتُ الفُنونَ وَحَظَّها ؛ تَبَیَّنَ لي اَنَّ الفُنونَ جُنونُ ؛

احراز بمعنی گرد آوردن
نیل بمعنی طلب كردن و رسیدن بآرزو
تعاطیت فرا گرفتم
حظ بهره

فصل ۲

روزی بدرگاه سلطان میر ركن الدین كتابی بنزد من آوردند در آن نظر كردم و باز دادم احمد خان كه كمی با من معرفت داشت آن بدید و بیامد و گفت مگر خط و سواد نداری گفتم حرف میشناسم گفت افسوس از چون تو كسی گفتم من نیز تأسف بسیار دارم از اینكه از آنچه خوانده ام بسیاری فراموش كرده ام گفت آنچه مانده نیز فراموش كن گفتم اختیاری نیست گفت تو در سعی خود كوتاهی مكن ؛ عبید زاكانی گوید ؛ العالم بی دولت ؛ الشاعر طالب علم ؛ المرهون كتاب او ؛ الحریكین جزو دان او ؛ النوم مطالعه او ؛ الملا مكتب دار ما كان بچه جمع دار ؛ ملا دوبازه گویند ؛ الملا زاده كتاب فروش ؛ معلمی را دیدم كه خود دو سالی پیش او نشسته بود و میخواند وَاِنَّ عَلَیكَ لَعنَتي معلم میگفت اِلى یَومِ الدِّینِ ؛ مُعَلِّمُ الصِّبیَةِ شَرُّ الوَرى ؛ وَعَقلُهُ اَنقَصُ مِن عَقلِهِم ؛
یَقدِرُ ما یُلقى اِلى ذِهنِهِم ؛ مِن عِلمِهِ یَكسِبُ مِن جَهلِهِم ؛

فصل سیم در جهل و نكوهش آن جهل بسیط عدم علم است از كسیكه از شان او است كه عالم باشد چون جمادات و حیوانات را جاهل نتوان گفت ؛ جهل مركب اعتقاد ثابت جازم غیر مطابق اعتقاد شیء بر خلاف آنچه هست جهل آن است و ندانستن اعتقاد شیء بر خلاف آنچه هست جهلی دیگر و از جهت آن را مركب خوانند ؛ ایزد تعالی پیغمبر خود را فرماید وَاَعرِض عَنِ الجاهِلینَ ؛ وعن النبي صلعم لا فقر اشد من الجهل ؛ علی علیه السلم فرماید هیچ دردی بدتر از جهل نیست قال
وَفِي الجَهلِ قَبلَ المَوتِ مَوتٌ لِاَهلِهِ ؛ وَاَجسادُهُم قَبلَ القُبورِ قُبورُ ؛
وَاِنَّ امرَءً لَم یُحیِ بِالعِلمِ مَیِّتٌ ؛ وَلَیسَ لَهُ حَتّى النُّشورِ نُشورُ ؛

نشور زنده شدن

وقال بعضهم خیر المواهب العقل وشر المصائب الجهل ؛ سهل تستری گوید هیچ معصیتی در جهان از جهل عظیمتر نبود و جهل بجهل از آن عظیمتر بود ؛ شابور بن اشك گوید نادانی مصیبتی عظیم است ؛ بطلیوس گوید نعمت نادان چون باغی است در مزبله ؛ لا تَعجَبَنَّ الجَهولَ حُلَّتُهُ ؛ فَذلِكَ مَیِّتٌ وَثَوبُهُ كَفَنٌ ؛
انوشیروان گوید بپرهیزید از كسی كه خود را دانا داند و نادان باشد ؛ جالینوس گوید از جاهل بپرهیزید كه او دشمن نفس خود است و نفس او نیز او را دوست ترین نفوس است ؛ ارسطو گوید جاهل چون غنی شود او را
از دور نصیحت كن و نزدیك مرو كه اگر هلاك شود ترا نیز با خود برد ؛
بیت
جاهل ار با تو نماید همدلی ؛ عاقبت زخمت زند از جاهلی ؛
اسقلیبیوس گوید تعلیم جاهل ازدیاد او است در جهل ؛ افلاطون گوید دردی چون درد نادانی نیست ؛
سَقامُ الحِرصِ لَیسَ لَهُ شِفاءٌ ؛ وَداءُ الجَهلِ لَیسَ لَهُ طَبیبُ ؛

باب سیم

اسکندر را دوستی گوید اگر خواهی که بر حقیقت کسی مطلع شوی در اثنای سخن بعض محال گوی اگر انکار نکند
جاهل باشد ؛ ابوهاشم جبائی معتزلی پسری جاهل داشت بعد از فوت پدر بخدمت صاحب بن عباد رفت
صاحب بمقتضای ابن الفقیه نصف الفقیه از وی سؤالی کرد گفت لا ادری نصف العلم صاحب گفت راست گفته
از آنکه پدرت در نصف دیگر مقدم قوم بود **فصل بیست و یکم در عیب و هنر و کمال و نقصان** از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود من لم یعتمد علی کسب الفضائل فلیکن قصده ترک الرذائل ؛ علی علیه السلام فرماید شرف بعقل
و هنر با صل و نسب ؛ گفته اند جهد کن تا خود هنرور باشی که اصل بی هنر را حرمت نبود **شعر**

؛ نسبت از خویشتن کنم چو گهر ؛ نه چو خاکسترم کز آتش زاد ؛

حکیمی گوید مرد بی هنر چون درخت بی ثمر است که نه سایه دارد و سایه ندارد و نه خود را سود دهد و نه غیر را
امیر خسرو گوید انگشت هنرور کلید روزی و دست بی هنر طوق گدائی **بیت**

؛ هنر از مرد همچو روح از تن ؛ بی هنر مرده جان و زنده بدن ؛

بزرگی گوید بهترین هنرها سخن گفتن است ؛ سقراط گوید هیچ گنج بهتر از هنر نیست **بیت**

؛ بود مرد هنرور را هر انگشت ؛ کلید گوهر قفل روزی در مشت ؛
؛ از آن سنگی که نا یابی بکاری ؛ بود بر تن عجب بیهوده باری ؛

افلاطون گوید کمال مرد بآن توان شناخت که اگر در آن مصائب از وی سر زند بآن افتخار ننماید ؛ ادریس
فرماید غافل آنستکه اندوه عیبش از خوشحالی هنر مانع آید ؛ ابن حبیب گوید واضح ترین دلیلی بر نقصان مرد
آنستکه از کمال خود محظوظ باشد ؛ مأمون عباسی گوید امام رضا علیه السلام را شنیدم که می گفت سه چیز بسه چیز
موکل اند شیمه عوام بر اهل علم و محنت ایام بر ارباب کمال و استیلای حرمان بر هنرمندان قال الشاعر

؛ الدهر مع الانام کالمیزان ؛ لا یرفع غیر صاحب النقصان ؛

فیلسوفی گوید هرچیز بکمال رسد از اصابت عین الکمال در امان نباشد ؛ و قال الله تعالی حکایة عن یعقوب علیه السلام
قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة ؛ و گفته اند هرچیز بکمال رسد عنقریب
بزوال رسد ؛ و در مثل است هر کمالی را زوالی است **بیت** اذا تم امر دنا نقصه ؛ توقع زوالا اذا قیل تم
سقراط را گفتند آدمی از عیوب سالم باشد گفت اگر عقل خود را امین کند و حذر را وزیر و زبان را واعظ و خوف
حق را جلیس و ذکر موت را انیس خود ؛ سقراط را گفتند آدمی بی عیب باشد گفت اگر بی عیب بود می مرد با وراه

فصل ۲۱

نبردی ؛ و در مثل است که بی عیب خداست ؛ هرمز بن شاپور گوید هرکه در او یک عیب باشد و آن بعض
مردمان بود او را هیچ عیب نبود **فصل بیست و دوم در عیب جوئی و عیب پوشی** عیسی علیه السلام با حواریان بجیفه سگی
گذشت حواریان گفتند چه بد است بوی آن عیسی علیه السلام فرمود چرا نگفتید چه سفید است دندان او **بیت**

؛ کرم پیر راه بین شده عیب کس مکن ؛ از زاغ چشم بین و ز طاوس پر بنگر ؛
؛ گل از بوستان باده نوشان برند ؛ خس و خار هیزم فروشان برند ؛

علی علیه السلام فرماید خوشا حال آنکه مشغول دارد او را عیب او از عیب مردم ؛ و فرمود کسیکه در عیوب مردم
نگرد و آنرا انکو هش کند و خود متصف بآن بود احمق باشد ؛ ربیع بن خیثم را گفتند هرگز عیب کسی را نمیگوئی گفت
اگر از عیب خود راضی باشم بعیب دیگران پردازم **شعر** ای که حال عیب خویشتنی ؛ طعنه بر عیب دیگران چه زنی
طراس گوید عیب نکنند مردمان امکر کسیکه معیوب بود ؛ شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام فرماید مردم
بد نفس چون خواهند که عیوب کسی بر شمارند اول بدیها نیکه در ذات ایشانست بر زبان ایشان رود که بعضی
ایشان نزدیکتر بود ؛ و در مثل است ؛ کل اناء یترشح بما فیه ؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست ؛

؛ ای هبا ظلمت که بینی در کسان ؛ خوی تو باشد در ایشان ای فلان ؛
؛ اندر ایشان تافته هستی تو ؛ از نفاق و ظلم و بد مستی تو ؛
؛ در خود این بد را نمی بینی عیان ؛ ور نه دشمن بوده خود را بجان ؛
؛ قال المتنبی ؛ و اذا اتتک مذمتی من ناقص ؛ فهی الشهادة لی بانی کامل ؛

شیخ سعدی گوید خداوند می بینند و می پوشانند و همسایه نمی بینند و می خروشند ؛ محفوظ بن محمد گوید کسیکه
عیب خود ببیند از دیدن عیبهای مردم سالم ماند و کسیکه هنر خود ببیند بعیب جوئی دیگران مبتلا شود **بیت**

؛ رو بین شنا ز صاف روان از خطر بود ؛ در کار خلق چشم کشودن بجز و شر ؛
؛ نا مرد را بود آن که هر از چشم ؛ ببیند ز مردمان هنر و عیب و نفع و ضر ؛
؛ پوشیده نیست نزد همه کس که طاس را ؛ سوراخ عیب باشد و غربال را هنر ؛

بزرگی گوید دوست کسی است که عیب ترا بر روی تو گوید نه آنکه از تو بپوشد و بدیگری گوید

؛ ای عزالی که من هم از یاری ؛ که اگر بد کنم نکو گوید ؛
؛ من و این ساده دل که عیب مرا ؛ همچو آیینه رو برو گوید ؛

نه چو شانه صد زبان بوده ای ⁂ پس سر رخنه موی بموی گوید ⁂

وگفته اند در عیب جوئی خود چون دشمن خود باش تا بی عیب شوی ⁂

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا ⁂ یکدم منافقانه نشین در کمین خویش ⁂

فصل بیست و سیم در کلام و سکوت از رسول صلی الله علیه و آله مرویست رحم الله امرأً امسک فضل لسانه وبذل فضل ماله ⁂ علی علیه السلام فرماید اذا تم العقل نقص الکلام بیت

حقه پر آواز نه یکدر بود ⁂ گنگ شود چون دهنش پر شود ⁂

وفرمود بلاء الانسان من اللسان ⁂ وقال قلة الکلام تستر العیوب وتقلل الذنوب ⁂ وقال علیه السلام من کثر کلامه کثر ملامه ⁂ وقال علیه السلام واذا هممت بالقول فی الباطل فاجعل مکانه التسبیحا ⁂ ابو الحسین بغدادی گوید سخن بی ضرورتی بیخبریست از ایزد تعالی ⁂ ابو عمران نخعی گوید هلاک مرد در فضولی کلام و فضول مال است ⁂ وگفت سلف خاموشی یاد کرده اند چنانکه اکنون سخن گفتن یاد گیرند نظم

خامشی از گفته بسیار به ⁂ آنکه گفت از گفت خود در جوش ماند ⁂

شد لبالب پر در از لب تا شکم ⁂ چون صدف هر کاو همه تن گوش ماند ⁂

شانه را در هر سری ساز سخن ⁂ زانکه با چندین زبان خاموش ماند ⁂

فیثاغورث گوید اکثر آفات که عارض حیوانات شود از بی زبانی باشد واکثر آفات انسان از زبان است

ودر مثل است مقتل المرء بین فکیه ⁂ زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ⁂

از زبان در سر شدی خاقانیا ⁂ تا بماند سر زبان در بسته به ⁂

قال سلیمان علیه السلام اذا کان الکلام من فضة فالسکوت من الذهب ⁂ لقمان حکیم گوید هر چیز را دلیلی است و دلیل عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی ⁂ وگفت خاموشی زینت عاقل است و ستر جاهل ⁂ وگفت ای پسر چون مردم به نیکوئی سخن خود فخر کنند تو بخاموشی خود فخر کن ⁂ هیچ سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست نیست علمی که فراموشی از آن بهتر نیست ⁂ عایشه گوید عجب دارم از آدمی که فرشتگان بر چپ و راست

او بند و قلم ایشان زبان اوست و بی ضرورت سخن میگوید ⁂ قال ابن عباس بیت

اذا کثر الکلام من سکوتی ⁂ فان الدین تهدمه الکلام ⁂

چون یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد خاموش میبود گفتند چرا سخن نگوئی گفت سخن مرا در شکم ماهی افکند

بزرگی

بزرگی گوید زبان هر صبح وشام جوارح را گوید چگونه اید ایشان گویند اگر تو ما را رها کنی خیر است وگفته اند سخن گفتن چون شراب خوردنست چون بسیار خوری خمار آرد و همچنین سخن بسیار پشیمانی بار آرد شعر

تات نپرسند همی باش گنگ ⁂ تات نخواهند همی باش لنگ ⁂

بزرجمهر گوید دلیل عقل کم گفتار نیست و دلیل فضل بردباری ⁂ سقراط گوید عاقل شناخته میشود به بسیاری خاموشی و جاهل به بسیاری سخن ⁂ وگفت مرد خاموش بدر ماند که در سخن منسوب شود و سالم ماند متکلم بفضل منسوب که نبود و پشیمان شود ⁂ وگفت مرد چون سخن گوید نقصان و کمال او معلوم شود و چون خاموش باشد شناختن او مشکل بود وگفت خاموش بر دیگران میخندد و دیگران بر آنکه میگوید بیت

چو صورت تمثیل بنیاد روزگار خویش ⁂ گشاده چشم تماشا و دم فرو برده ⁂

وگفت اگر کسی بداند خاموش شود خلاف از میان برخیزد ⁂ وگفت نیک و کس است عالم گویا بحق و خاموش شنوای حق ⁂ وگفت اگر ساکت شوی تا دیگران سخن آرند از آن بهتر که سخن گوئی و خاموش گردند وگفت آنکه آنکه خاموش شود او را خاموش کنند بیت نخواهی آنکه چو آتش کنند خاموشت ⁂ خموش باش و بهر سخن ره کهن مکشا ⁂ وهب بن منبه گوید حکمت ده جزواست نه سکوت و دهم عزلت ⁂ هیثم بن صالح گوید چون سخن کم گوئی صواب بسیار گوئی و چون بسیار گوئی صواب کم گوئی ⁂ فیثاغورث گوید خاموشی موجب سلامتی است از ندامت

ای زبان تو بس زبانی مر مرا ⁂ چون توئی گویا چه گویم من ترا ⁂

من پشیمان گشتم این گفتن چه بود ⁂ لیک چون گفتم پشیمانی چه سود ⁂

قال علی علیه السلام الصمت للجاهل ستره ⁂ لقمان حکیم نزد داود علیه السلام رفت آنجناب زره میبافت لقمان ندانست که چیست تعجب کرد و هیچ نپرسید داود علیه السلام چون آن را تمام کرد برخاست و در بر افکند وگفت نیکو دربیست حرب است لقمان بی سؤال احوال بدانست وگفت الصمت حکم ⁂ یکی از اصحاب ابو مسلم مروزی در سخن گفتن بسیار خطا میکرد ابو مسلم گفت چرا عیب نباموزی گفت هر که آن علم داند سخن بصرفه کند و سخن بصرفه کم توان گفت ابو مسلم گفت و نیک اگر سخن صواب کم گوئی از آن بهتر نیست که خطا بسیار ⁂ حکما گفته اند تا بر متکلم که عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد ⁂ خواجه محمد پارسا فرماید چون زبان از فضول کلام ساکت شود دل با ایزد تعالی سخن گوید و چون زبان سخن گوید دل خاموش شود بیت

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست ⁂ زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست ⁂

باب سیم

ابن اعرابی گوید چون ادب نداری خاموشی لازم گیر که از اعظم آداب است ؛ و گفته اند نادان را

بهتر از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی ؛ بیت

نزد اهل خرد چو جان ترا پایه نیست ؛ بهتر از خاموشی هیچ پیرایه نیست ؛

ابوحفص حداد را گفتند خاموشی بهتر یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن داند چندانکه تواند خاموش باشد ؛ ابوبکر طمانی گوید هر که خاموشی نگزیند فضول باشد ؛ ابوعمرو بن نجید گوید بسا سکوت که از کلام بلیغ تر بود

نظم

گفتم دلا تو چنین بر خویشتن چه پیچی ؛ با یک طبیب محرم این راز در میان نه ؛

گفتا که هم طبیبی فرموده است این را ؛ کز مهر یار خواهی صد مهر بر زبان نه ؛

بطلمیوس گوید شادی کردن بنا گفتن صواب بهتر از شادی کردن بنگفتن صواب ؛ بهرام گور شبی در درختی خفته بود مرغی بانگ کرد بهرام آنرا به تیر زد و گفت ما احسن حفظ اللسان للطایر و الانسان اگر خاموش بودی گرفتار هلاک نگشتی بیت

در دل شب هست دزد در کمین ؛ تیر زند بر سخن آدمین

از نصایح انوشیروان است کم گوید و کم خورید ؛ سفیان بن حکیم هرگز سخن نگفتی و بدین بنی اسرائیل در روزه از سخن گفتن پرهیز لازم بوده ؛ و قال الله تعالی فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا ؛ واصل بن عطا گوید اگر حق تعالی روز قیامت فرماید که چرا نگفتی از آن دوست تر دارم که گوید چرا گفتی که در چرا گفتی طلب برهان درج است ؛ جمعی نزد اوزاعی سخن میگفتند یکی از ایشان خاموش بود گفتند چرا سخن نگوئی گفت حظ مرد در گوش اوست و در زبان او حظ دیگران اوزاعی گفت سخن گفتن خوب گفت ؛ اعمش گفت هیچ دانید که گوش چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که اگر خوف آن بودی که جواب ناصواب شنودم چون زبان دراز شدمی ؛

ماهی بهلاک مقیم از آن گشت ؛ کاو اگه بزادی زبان گشت ؛

مار از در خلد رانده زان است ؛ کان یک دو زبان فرد دهان است ؛

در امثال آمده که ملوک فرس و روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز بنا گفتن چیزی پشیمان نشده ام و از گفتن بسیار پشیمان شده ؛ ملک روم گفت برد آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام ؛ ملک چین گفت هر چه نگفته ام مالک آنم و چون بگفتم آن مالک من ؛ ملک هند گفت مرا آید از کسیکه سخنی گوید و در سخنش مضرت باشد ؛ اومیرس شاعر گوید خاموشی بسیار کرامی آورد و بسیار سخن قدر سخن گوی را نابل کند و گفت عاقل آن بود که بزبان خود قادر بود یعنی آنچه نشاید ؛ حکیمی گوید کسیکه

فصل ۲۳

نزد کرمی بود و واجب است بر او قلت کلام و سرعت قیام ؛ عرب گوید خیر الکلام ما قل و دل ؛ و قال علی علیه السلام جودة الکلام فی الاختصار ؛ حکیمی گوید در مجلس بزرگان سرگوشی نشاید کرد که هر کس گمان برد که غیبت اوست که بیشتر آدمیان بایکدیگر بدبند ؛ کیکاوس گوید تنهائی به از مجاورت با اشرار و خاموشی به از مجاورت با جهال ؛ عبدالملک مروان جلیس خود را گفت سخن بگوی گفت خداوند سخن گوید که سخن از سخن زاید در مثل است الکلام یجر الی الکلام ؛ اسکندر با حکما شورت میفرمود ارسطاطالیس خاموش بود از آن سؤال کردند گفت

چو کاری بی فضول من بر آید ؛ مرا در وی سخن گفتن نشاید ؛

و گر بینم که نابینا و چاه است ؛ اگر خاموش بنشینم گناه است ؛

عنصر المعالی گوید سخن چهار نوع است دانستنی و گفتنی و دانستنی و نگفتنی و ندانستنی و گفتنی و ندانستنی و نگفتنی و دانستنی و گفتنی سخنی است که صلاح دین و دنیا در آن باشد گوینده و شنونده را منفعت بود و دانستنی و نگفتنی عیب کسی است یا سخنی که اظهار آن موجب شورش باشد و گفتنی و ندانستنی سخنی است که در کتاب خدا و اخبار رسول است که علما در تاویل آن اختلاف کرده اند اگر در تاویل آن بیک گناه نباشد و ندانستنی و نگفتنی سخنی است که در دین و دنیا بکار نیاید و آنرا هرزه و لاطائل گویند ؛ و گفته اند یاوه گوی در دو نیم دیوانگی است ؛ علی علیه السلام فرماید بکثرت خاموشی هیبت زیاده شود ؛ و فرمود کرام کاتبین بنویسند هر مردم نیکوئی بنویسند تا خاموش است پس چون سخن گوید یا نیکی بنویسند یا بدی ؛ و فرمود خاموشی در وقت سخن گفتن چون سخن گفتن است بباطل ؛ امام جعفر صادق علیه السلام فرماید گفتن بحق بهتر است از سکوت بباطل ؛ فیثاغورث گوید سزاوار است که بدانی وقتی را که در آن سخن نیکوست و وقتی را که در آن خاموشی ؛ مفسرین گویند قوله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری ؛ موسی در جواب از آن اطناب نمود که شرف تکلم با مخاطب که حق جل و علاست بیشتر یابد ؛ و بعد رای گوید ساکت میان خنده و گلک است ؛ حکیمی گوید سخن بجا مگوی که ستم بر دانش کنی و بجا سخن گوی که تا منظلی نباشی ؛

فان الام لم ترضع صبیا ؛ مع الاشفاق لو سکت الغلام ؛

شبلی یکی از مدعیان را شنید که میگفت سکوت بهتر از کلام است گفت سکوت تو بهتر از کلام تست زیرا که کلام تو لغو است و سکوت تو هزل و کلام من بهتر از سکوت من است که سکوت من علم است و کلام من علم بیت در سخن بین اکرم ابسنی ؛ پادشه را سوار باید دید ؛ جیبی علیه السلام را گفتند در جهان چون تو کسی هست فرمود که هر که سخن او

باب سیم

ذکر آفات خاموشی و فکر و نظر و عبرت مثل من است ⁛ ابن سمعون گوید هر سخن که از ذکر خالی است لغو است
و هر سخن که از فکرت خالی است سهو ⁛ حکیمی گوید سخن با آواز لاغری آرد هم جان را و هم تن را

⁛ منطق زیبا زجان مشتی هست ⁛ ورنه جان در دو هزار مشتی هست ⁛
⁛ در سخن در بیا بدیک سفتن ⁛ ورنه گنگی به از سخن گفتن ⁛
⁛ گفت اندر حدیث کم آواز ⁛ برو بسیار گوی بیهده ساز ⁛
⁛ کرده عقلت نصیحتی محکم ⁛ که نکوگوی باش یا ابکم ⁛

ارسطو گوید سعادت گوینده که شنونده او به فهم بود ⁛ گفته‌اند چون سخن در محفلی گویی که نفهمند ظلمی است که
⁛ بر سخن کرده باشی ⁛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست کلم الناس علی قدر عقولهم ⁛

⁛ مردم اندر حسرت فهم درست ⁛ اینکه میگویم بقدر فهم تست ⁛
⁛ آب حیوان خوان مخوان این را سخن ⁛ جان نو بین در تن لفظ کهن ⁛
⁛ گر سخن کش ماتمست در انجمن ⁛ بشکفم مانند گلهای چمن ⁛
⁛ در سخن کش بینما و فن برد ⁛ معنی از بیشم گریزد همچو دزد ⁛

هرگاه از افلاطون سخن خواستندی گفتی صبر کنید تا مردم حاضر آیند چون ارسطو بیامدی گفتی پس بگوید که مردمان
حاضر شدند ⁛ قاسم سیاری گوید هر که سخن از جایی گوید که آن نرسیده باشد مستمع را در بلا افکند ⁛ علی علیه السلام
فرماید لا تنظروا الی من قال و انظروا الی ما قال ⁛ شاپور ذو الاکتاف گوید کلام چیزیست که از باران
نافع تراست و از شمشیر برنده تر است ⁛ عین القضاة همدانی گوید لسان حال انطق است از لسان قال
حکیم سنائی هنگام وفات این بیت تکرار میکرد ⁛ باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست ⁛ در سخن معنی و در معنی سخن ⁛
بزرگی گفته که وقت باز گشتن از سخن بی سخن مشغول بوده ⁛ حکیمی را گفتند اشباه صامت و ناطقه کدام‌اند
گفت لاهل عبرت و آگاهی ⁛ مجد الدین تا شکند سخن کم گفتی در حق او گفته‌اند ⁛ و امیر علی البلاد مولی
لا یجیب لشاکی غیر السکوت ⁛ و در امثال عربیست ⁛ اعمی بن نافل که از زبان تراست زبانش گویند آهو چی
بیازده درم خریده بود او را گفتند بچند خریده پنجه‌ها هر دو دست بگشاد و زبان بیرون آورد آهو از چنگش
رها شده برفت ⁛ مردی در مجلس قاضی ابو یوسف آمدی و سخن نگفتی روزی او را گفت چرا سخن نگویی گفت روزه را
چه وقت افطار کنند گفت چون آفتاب فرو رود گفت اگر تا نیم شب فرو نرود قاضی بخندید و گفت تو در خاموشی

مجیر الدین

فصل ۲

خود صاحب بوده ماده استعداد و خود محلی ⁛ فصل یکم در فضیلت سخن ⁛ از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست الجمال فی اللسان ⁛ و قتی از عم خود عباس کلامی شنید فرمود یا عم بارک الله فی جمالک ای
فی فصاحتک ⁛ و عنه ان من البیان لسحرا ⁛ نظم ⁛ زنده سخن باید کشتن از برای ⁛ مرده سخن زنده همی کرد مسیحا
سهل بن عبد الله تستری گوید این آیه که خدای تعالی فرموده و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ⁛ مراد از سلطان نصیر
زبانی است که از او گوید و از غیر او نگوید ⁛ ابوبکر گوید که اللسان زین الانسان ⁛ علی علیه السلام فرماید المرء
باصغریه یعنی دل و زبان و قال المرء مخبوء تحت لسانه ⁛ شعر ⁛ آدمی مخفی است در زیر زبان ⁛ وین زبان پرده است

⁛ بر درگاه جان ⁛ باد چون این پرده را از هم درید ⁛ سر صحن خانه شد بر ما پدید ⁛
⁛ کاندر آن خانه گهر یا کژدم است ⁛ گنج و زر یا جمله مار و کژدم است ⁛

حکیمی گوید ما الانسان لو لا اللسان ⁛ و گفته‌اند نطق بیداری علم است و خاموشی خواب آن ⁛ ارسطو گوید قدر
مرد بدرستی سخن عظیم شود ⁛ یحیی بن معاذ گوید کلام نیکو نیکوست و کلام نیکوتر معنی آن و از معنی نیکو عمل بر آن
و از عمل بر آن نیکوتر ثواب آن و از ثواب آن نیکوتر رضای کسی که عمل او کرده ⁛ و گفته نیکوترین چیزها کلام صحیح
از زبان فصیح بر دل صحیح ⁛ حکیمی گوید هیچ چیز بر افعال چون اقوال دلالت نکند ⁛ و گفته‌اند چون سخن از دل صادر
شود در دل جای گیرد ⁛ عرب گوید القول یحسب همة القائل یقع و السیف یحسب عضد الضارب یقطع ⁛
ابن شهر گوید هیچ لباس مرد را از فصاحت نیکوتر نباشد ⁛ ابن حمدان گفته ابو رجاء امرد در حسن مقال او ست
و کمال او در صدق افعال او ⁛ وزیر بن اکبر گوید زبان مرد فصیح از شمشیر برنده تر است ⁛ یکی را گفتند چه سبب که
فصیح را الکن میکنید گفت حاجت ⁛ فصل دویم در فصاحت و بلاغت ⁛ متاخرین گویند معنی بلیغ است و لفظ فصیح
نزد عکس و قدمای علمای عربیت آنها را از الفاظ مترادفه شمرده‌اند و همچنین علم معانی و بیان و بدیع را یکی گفته‌اند
و متاخرین گویند هر فن واقع است ⁛ علم معانی عبارتست از معرفت خواص تراکیب کلام تا بوقوف بر آن از خطا
ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضای حال ⁛ و علم بیان عبارتست از معرفت ایراد معنی واحد بطرق مختلفه بسبب
زیادتی و نقصان در وضوح تا بواسطه وقوف بر آن احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام بجهت تمام مراد ازو ⁛ و علم
بدیع عبارتست از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق
کلام بر مقتضای حال بعد رعایت تبیین مراد و تزیین الفاظ با یراد آنچه قریب الفهم و غریب النظم و عذب الاستماع
و عجیب الابداع بود ⁛ علمای عربیت متفق‌اند که فصیح‌ترین آیات قرآنی اینست ⁛ یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء

باب سیم

اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی ؛ غالبی را گفتند بلاغت چیست گفت آنچه … شود
خواص و فهم کنند عوام ؛ واصل بن عطا سعتر لی مخرج را نداشت کلام خود را از آن خالی میداشت او را گفتند بگوی
اطرح رمحك و ارکب فرسك گفت الق قناتك و اعل جوادك ؛ صاحب بن عباد بر چنان بود او را گفتند
بگوی امر امیر الامراء ان یحفر بئرا فی الطریق لیشرب منه الصادر و الوارد ؛ فی الفور گفت حکم حاکم
الحکام ان یعمل قلیبا فی السبیل لینتفع منه العادی و البادی ؛ ابو العینا گوید بعض اصحاب ابن ابی دواد کبرا
ندانم روزی او را گفتم دشمنان زبردست دارم گفت ید الله فوق ایدیهم ؛ گفتم مکر و حیله ایشان عظیم است
گفت و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ؛ گفتم ایشان بسیارند و من کسی را ندارم گفت کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله ؛ ربیعه رای بغایت پرگوی بود روزی سخن میگفت اعرابی بیامده با استاد ربیعه گمان
برد که او را سخنان خوش آمده گفت ای اعرابی بلاغت نزد شما چیست گفت ایجاز لفظ با اصابت معنی گفت عی
چیست گفت آنچه امروز تو میبینم ؛ اصمعی گوید اعرابی را با کودکی دیدم کودک مشک آب بر دوش داشت گاه
فریاد برآورد و گفت یا ابت ادرك فاها غلبنی فوها لا طاقة لی بفیها ؛ مردی خورد سالی را دید که با خاك
بازی میکرد گفت این ابیك جواب نداد گفت این اباك خاموش ماند گفت این ابوك جواب داد و گفت فاء
الی القیقفا لیفنی الفا اذا فاء القیئ فاء ؛ ابو سعید ضریر ابو تمام را گفت چرا میگوئی آنچه فهم نشود گفت
چرا نمیفهمی آنچه گفته شود ؛ ابو عمرو عیسی نحوی میگفت انا افصح من معد بن عدنان و او صاحب تقعیر است در
کلام روزی از مرکب بیفتاد جمعی برو گرد آمدند گفت ما لکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی
یکی از امرای خلیفه با طباخ سخنان مغلق میگفت طباخ نفهمیدی و نزد یحیی بن یعمر و دیگر علما رفتی و آن کلمات را
تفسیر کردی ایشان تفسیر آن نمودندی طباخ بجان رسید طعام پختن بگذاشت امیر او را گفت فلان طعام مهیا
ساز طباخ حیرت زده بگریخت … دیگر روز هیچ نپخت امیر گفت امروز روزه دارم که هر چیزی نیاری طباخ گفت
سهل کلامك حتی تسهل طعامك کلام خود آسان ساز تا طعام تو آسان سازیم امیر بخندید و او را جائزه بخشید
نحوی در مستراح افتاد و کناس آوردند که او را برآرند نحوی گفت اطلبا لی حبلا دقیقا و شدا بی شدا وثیقا
و اجذبا بی جذبا رقیقا ؛ کناسان گفتند او را بیرون نیاوریم ابلهی تا گردن در نجاست افتاده و هنوز
ترك فضولی نمیکند ؛ خواجه جمال الدین بلغرا از اعیان زمان سلطان اویس ایلکانی بود و دو پسر داشت
عبد الله و فضل الله و سخن بغایت سنجیده میگفت روزی امیر شمس الدین زکریا ترکی نزد او فرستاد و چند خروار کاه طلب

فصل ۲

متین کاه رست

نمود خواجه گفت بجان عبد الله و سر فضل الله که در متین ما چندان کاه نماند که عصا فیه هبنا فیر بر سطح
بیوت کشند ترك بیچاره هیچ نفهمید باز کاه خواست خواجه گفت اعاده عبارات از عادات اولوا الالباب
بعید است بگوی ترك را گفت اگر صد بار سخن بگوئی همین نوع جواب شنوی ترك باز گشت و با امیر زکریا گفت چند
از خواجه کاه طلبیدم قرآن بر من خواند و جوابی نگفت **فصل بیست و ششم در آداب سخن گفتن** علم محاوره عبارت است
از معرفت مواضع کلام و بدایع حدیث با طبقات انام موشح بلطایف نکات و امثال و ابیات و آنرا علم محاورات نیز
خوانند علمی عالی است از علوم عربیت و بآن محتاجند طوایف انام و راغبند علمای عظام ؛ حکما گفته اند آداب
سخن گفتن آنست تا اندیشه نکنی لب نگشائی و تا خاموش نباشی دم در نبندی و تا نپرسند جواب ندهی سخن آهسته
گوئی خصوصا نزد بزرگان و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
و قال عز شانه حکایة عن لقمان و اغضض من صوتك ان انکر الاصوات لصوت الحمیر ؛ یعنی …
صوت … ؛ سفیان ثوری گوید حجت تخصیص انکر بصوت حمار آنست که فریاد همه حیوانات تسبیح
اوست مگر حمار که صیحه او از شیطان است ؛ و در حدیث آمده که هر گاه آواز حمار بشنوید بخدا پناه برید از
شیطان ؛ ابو بکر گوید لین الکلام من اخلاق الکرام ؛ علی علیه السلام فرماید من عذب لسانه کثر اخوانه
و قال لین الکلام قید القلوب ؛ و قال حموضات الطعام خیر من حموضات الکلام ؛ بوذرجمهر گوید اندیشه
کردن که چه گویم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم ؛ **بیت** هرزه بی تامل نگفتار دم ؛ نکو گو اگر دیر گوئی چه غم ؛
ارسطاطالیس گوید سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرمساری نبری ؛ عرب گوید
لطف الکلام یخدع الکرام ؛ گفته اند تجربت گوئی … هر که را زبان خوش تر هنر بیش تر ؛ هرون رشید
بر حمید طوسی خشم گرفت و بقتلش فرمان داد حمید در آن حالت بگریست هرون گفت از بیم مرگ میگریی گفت نه
بلکه از آن میگریم که از دنیا میروم و امیر المومنین از من خشمگین است هرون بخندید گناهش بخشید ؛ و گفته اند
رب صدقة من بین فکیك خیر من صدقة من بطن کیسك ؛ منصور دوانقی معن بن زائده را گفت ای
معن پیر شدی گفت در طاعت تو منصور او را بنواخت و امارت سیستان داد ؛ عمر از اعرابی پرسید که عطیه
تو رسید گفت لا یرحمك الله عمر گفت چنین بگوی لا و یرحمك الله ؛ عباس را گفتند تو بزرگتری یا رسول خدا
گفت رسول خدا بزرگتر است و من پیش از وی متولد شده ام ؛ سفاح سید حمیری را گفت انت السید گفت سید
امیر المومنین است و من سید حمیرم ؛ هرون الرشید یکی را از نام درختی پرسید گفت شجرة الوفاق و نگفت شجرة الخلاف

باب سیم

هرون مأمون را گفت جمع سوال‌ها چیست گفت ضد محاسنت ناخطاب بجا و بلیت نکرده باشد ✤ واثق عباسی
ابو عثمان بکر مازنی را بخواند و با او بکلام قوم او گفت باسمك بابا و میم را بجای باء و بالعکس استعمال
کنند مازنی گفت بکر و مکر نگفت واثق را خوش آمد و او را هزار دینار داد ✤ صد سجاد را نی با امامی نماز بیگذارد
امام بعد از فاتحه سوره الم نشرح خواند بر صدا شوقف کرد صد بر بخندید و او را بعد از نماز عزل فرمود ✤
چون همایون شاه قلعه مندو بگشود چند نفر از اهالی آنجا را بزیر پای پیل هلاك کرد و چون وقت نماز شد یکی از
مالوییان پیش نماز شد و بعد از فاتحه سوره فیل خواند پادشاه بعد از نماز او را بزیر پای پیل افکند ✤ عمر عبد العزیز
شخصی را گفت من بلندترم یا تو گفت از روی عقل امیر المؤمنین و از روی قامت من ✤ عنصر المعالی گوید هرون
رشید بخواب دید که همه دندانهای او از دهانش بیرون افتاد معبر را بخواند و تعبیر خواست یکی گفت همه اقربای
تو پیش از تو بمیرند هرون برنجید و فرمود تا او را صد چوب زدند معبری دیگر گفت این خواب دلیل است بر آنکه
از جمیع اقربای خود بیشتر زندگانی یابی هرون او را صد دینار داد و گفت معنی هر دو یکی است لیکن در عبارت
تفاوت بسیار است ✤ وگفته مردی با غلام خود خشم بود غلام را گفت کون از این سو کن گفت ابخواجه از این بهتر
توان گفت چگونه گویم گفت بگوی روی از آن سوی کن خواجه گفت شنودم و ترا آزاد کردم و از این فعل توبه کردم و
گفته‌اند شخصی در خدمت امیر ابو السواد گفتم در جرجان چشمه ایست در زمینی که از آن بیرون آشیر باشد اگر پای بر کرمی
کرده آن زمین ایست و آب کوزه او و هر که از پی او بیامده باشد کند کرده را امیر ابو السواد از آن اعراض نمود
من بعد از شصت ستم و فاصدی بجرجان فرستادم تا محضری بر صدق آن قول درست نموده آوردند آن بچهار ماه
کشید چون محضر پیش ابو السواد نهادم گفت دانم که از چون تو دروغ نباید لیکن چرا راستی باید گفت که چهار ماه
باید تا بگواهی جمعی کثیر مقبول افتد **فصل بیست و هشتم در اسرار و کتمان آن** علی علیه السلام فرماید سرك اسیرك فاذا
تکلمت به صرت اسیره ✤ سر تو اسیر تو است و چون بگفتی اسیر او گشتی و قال **نظم** علیکم بالثلاثة فاکتموها ✤
شجاعتکم وعلمکم ومالی ✤ فان الناس اعداء لهذا ✤ فلا یرضاهم الا الزوال **بیت**

✤ برلبش قفل است و بر دل رازها ✤ لب خموش و دل پر از آوازها ✤

✤ عارفان که جام حق نوشیده‌اند ✤ رازها دانسته و پوشیده اند ✤

سقراط گوید کتمان راز بلند بیت رحمت ✤ بطلیموس گوید دلهای احرار قلعه‌های اسرار است ✤ و گفته‌اند
صدور الاحرار قبور الاسرار ✤ آن شنید که کنده مسازی ✤ با هر کی از آن خود را زی ✤

✤ کفت کاین راز را نکو بی باز ✤ گفت خود کی شنیده ام زنو راز ✤

✤ شهری بود کز هوا افسرد ✤ از تو راز آن زمان و از من برد ✤

لقمان حکیم گوید کتمان راز نگاهداشتن عرض است ✤ افلاطون گوید ضعیف ترین مردم کسی است که از کتمان سر خود عاجز باشد
بیت

✤ کم عشق ولی که اضطرابش پیداست ✤ بی ظرف تهی که پیچ و تابش پیداست ✤

✤ راز دل پر عشق نگردد ظاهر ✤ تا نیم بود شیشه غرابش پیداست ✤

چون حسین منصور حلاج را بکشتند خواهرش روی گشاده بمیدان آمد و گفتند روی بپوش گفت روی از مردان
پوشند درین شهر نیم مردی بود او نیز بدار رفت سر حق با او در میان نهادند نتوانست نگاه داشت نیم مرد باشد
نظم

✤ آنها که در حقیقت اسرار می‌روند ✤ سرگشته گرد نقطه چو پرگار می‌روند ✤

✤ چون نسبت محرمی که بگویند سر خویش ✤ سر در درون کشیده چو طومار می‌روند ✤

اسکندر با یکی رازی گفت و آن را فاش یافت ✤ بلیناس حکیم را گفتند سزای آنکه راز سلطان را فاش کند چیست گفت
از و سر بیچ که افشای سر خود بخود کرده بار سر خود نتوانستی کشید اگر دیگری نتواند دور نبود

✤ اذا المرء افشی سره بلسانه ✤ ولام علیه غیره فهو احمق ✤

✤ اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه ✤ فصدر الذی یستودع السر اضیق ✤

✤ تو پیدا کنی راز دل با کسی ✤ کسان نیز گویند با هر کسی ✤

انوشیروان گوید اگر خواهی که راز تو کسی نداند مگوی ✤ حکیمی گوید راز خود جز با خود مگوی و اگر بگویی پس از آن
سخن را زشمار **بیت** اذا عاتبت من افشی حدیثی ✤ وسری عنده فانا الملوم ✤

✤ خامشی به که ضمیر دل خویش ✤ بکسی گفتن و گفتن که مگوی ✤

لقمان حکیم گوید آنچه از دشمن پوشی بر دوست ظاهر مکن که شاید دشمن شود و شاید از پس پرده کسی بشنود
و در مثل است که دیوار گوش دارد **بیت** پیش دیوار آنچه گویی گوش دار ✤ تا نباشد در پس دیوار گوش ✤
انوشیروان راز بکسی بر بوذرجمهر گفته بود فاش یافت خال او بر سبید بوذرجمهر گفت معاذ الله که راز سلطان
باز گویم لیکن جمعی از ارباب کتابت ملازم درگاهند چون ملك با من خلوت کنند در فکر شوند و هر یك سخنی گویند
البته یکی راست گفته باشد پس هر یك را آن جماعت را بکار دیگر فرستاد و آنجا آن اتفاق تکرار نیافت

✤ سر حی علیك کانها انها الزجاجة لا ✤ تخفی علی العین منه الصفو والکدر ✤

باب سیم

⁂ مشکن دلم که حقهٔ راز نهان تست ⁂ ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد ⁂

هرمز بن یزدجرد خواست که برادر خود فیروز را بقتل رساند با امیری آن راز بگفت امیر فیروز را آگاه کرد او
بگریخت و چون بسلطنت رسید بقتل آن امیر فرمان داد گفت ای ملک مرا بر تو حق عظیم است فیروز گفت من ترا
بهمان سبب بقتل رسانم که راز برادرم که با تو احسان کرده بود فاش کردی هر آینه راز مرا نیز فاش کنی ⁂

⁂ گفته اند لازم ترین چیزی در خدمت ملوک نگاه داشتن راز است ⁂

⁂ چنان دار اندر دل خویش راز ⁂ که گر دل بجوید نیابدش باز ⁂

فصل بیست و هفتم در صدق و آن راستی بود و آن فضیلتی است که در نفس انسانی که اقتضای توافق ظاهر
و باطن کند و علامت صادق آنکه اگر سر او علانیه کرده و جهانیان بر او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد ⁂
شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صدق آن بود که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش آن بود ⁂ ابو سعید خراز
گوید هر باطنی که ظاهرش مخالف آن بود باطل باشد ⁂ ارسطو گوید بصدق فضل تمام شود ⁂ و گفته اند لزوم صدق
لهجة ظهر من نجحة ⁂ و از نصایح مسیح است نا راست گفتن توانید دروغ مگوئید ⁂ از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و ایاکم و الکذب فانه یهدی الی النار ⁂

⁂ راستی موجب رضای خداست ⁂ کس ندیدم که گم شد از ره راست ⁂

ایزد تعالی فرماید هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار ⁂ قال جل و علا
کونوا مع الصادقین ⁂ عن النبی صلی الله علیه و آله الصدق ینجی و الکذب یهلک ⁂ انوشیروان گوید
حق بگوئید اگرچه تلخ باشد ⁂ و در امثال است الحق مر ⁂ کج نشین و راست گوی ⁂ سقراط گوید راحت حکما در
وجود حق است و راحت سفها در وجود باطل ⁂ ابن مسعود گوید جماعت کثرت نیست بلکه حق با هر که بود جماعت
بود اگرچه تنها باشد ⁂ داود علیه السلام بنی اسرائیل را جمع آورد و فرمود با شما دو کلمه بگویم و آن این است ⁂ باید
کرد و دهان شما از وجه حلال و از آن بیرون نیاید مگر کلمه حق ⁂ ارسطاطالیس گوید فضل ناطق بر گنگ بنطق
و زینت نطق صدق پس گنگ و خاموش از دروغگوی بهتر بود ⁂ آصف گوید درویشی با راستگوئی بهتر است از
توانگری با دروغگوئی ⁂ صدق صفتیست که بنیاد عمل محکم از وست ⁂ دل را مدد نور و صفا هر دم از وست

⁂ چون از سر صدق میزند صبح نفس ⁂ بنگر که همه روشنی عالم از وست ⁂

چون اسیران سپاه عبد الرحمن بن اشعث را نزد حجاج آوردند یکی از ایشان حجاج را گفت مرا بر تو حقی است

خواهم

خواهم که بخانم دهی گفت آن چیست گفت روزی پدرت عبد الرحمن دشنام میداد او را مانع آمدم گفت گواه داری
گفت آری و اشاره باسیری دیگر کرد او گواهی داد حجاج گفت تو چرا او را منع نکردی گفت از آنکه ترا دشمن میداشتم
حجاج گفت آنرا بسبب حقی که ثابت کرد و این را بصدقی که راست گفت نجات دادم ⁂ حجاج روزی خطبه خواند
و بر منبر دیر بپا ایستاد مردی برخاست و گفت الصلوة الصلوة بر خیز بدرستی که وقت میگذرد حجاج بفرمود تا
او را حبس کردند قوم او بشفاعت آمدند گفتند این دیوانه است حجاج گفت اگر با آن اقرار کند او را رها کنم چون
باو گفتند گفت معاذ الله بدروغ گویم که ایزد تعالی مرا مبتلا کرده حجاج بشنید و از و عفو کرد ⁂ شخصی نزد معویه
خاموش نشسته بود معویه گفت چرا سخنی نگوئی گفت اگر راست گویم از شما ترسم و اگر دروغ گویم از خدای ⁂
وقتی جهودان از علی علیه السلام سوال کردند آنجناب جواب ایشان باز داد و فرمود از شما مسئله پرسم جواب گوئید
و آن این است یکی روزی گفت آنچه فردا خواهم گفت راست است و روز دیگر گفت آنچه دیروز گفتم دروغ بود و
در این دو روز جز این سخنی نگفت این سخنان راست است یا دروغ جهودان درماندند و بعجز اعتراف نمودند ⁂

فصل بیست و هشتم در قول و فعل بطلیموس گوید نیکوترین مردمان کسی است که قول و فعلش موافق بود ⁂ قال علی علیه السلام
دلیل عقل المرء قوله و دلیل اصله فعله ⁂ ابن حمدان نیشابوری گوید جمال مرد در حسن مقال او است و کمال
او در حسن افعال او و ایزد تعالی رسول خود را فرماید لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله
و قال جل و علا یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون

بیت

اسکندر گوید چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن

⁂ خسرو بگزاف چند لافی ⁂ بانگ دهل از میان خالی است ⁂

و گفته اند آنکه نگوید و بکند تمام مرد باشد و آنکه گوید و بکند نیم مرد باشد و آنکه گوید و نکند هیچ نباشد ⁂
انوشیروان گوید کار ناکرده را کرده مشمار ⁂ عنصر المعالی گوید کردار موافق گفتار دار و خود را به نیکوکاری
بمردم نما و چون بنمودی بر خلاف آن مباش گندم نما و جو فروش نباش ⁂ شاه یحیی صاحب یزد جاسوسی بشیراز
فرستاد و جاسوس در شیراز با یکی از ندما قرضی داشت بدهی تقاضا کرد شیرازی گفت تو بجاسوسی اینجا آمده
میروم که پادشاه را خبر کنم جاسوس سبقت کرد و نزد شاه شجاع رفت و گفت مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده چون
بر قول دیگران اعتماد نیست میخواهم که از لفظ پادشاه بشنوم که امسال لشکر بیزد خواهید برد یا نه شاه شجاع بخندید
و گفت عزم داشتم لیکن بجهت خاطر تو از آن در گذشتم جاسوس گفت نزد فلانی قرضی دارم خواهم که محصلی دهی تا از وی

شاه شجاع چنان کرد که جاسوس قدمی چند برفت و باز گشت و گفت مبادا که از قول خود برگردی و لشکر بیرون بری
و مرا شرمسار سازی شاه شجاع بخندید و او را خلعت بخشید **فصل سیم از وی در کذب** ایزد تعالی فرماید
فاجتنبوا قول الزور ÷ و قال عز شانه فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق ÷ و از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست الکذب مجانب للایمان ÷ علی علیه السلام فرماید دروغگوی را مروت نباشد ÷ و قال علیه السلام

واحفظ صدیقک فی المواطن کلها ÷ و علیک بالمرء الذی لا یکذب ÷
واطلبهم طلب المریض شفاءه ÷ و دع الکذوب فلیس ممن یصحب ÷
یعطیک ما فوق المنی بلسانه ÷ و یروغ عنک کما یروغ الثعلب ÷

یروغ عنک
مخوف میشود بحیله از تو همچنانکه
مخوف میشود بحیله روباه
در شرح دیوان

اردشیر علیه الرحمه فرماید از صحبت دروغگوی کناره کن که او مانند سراب است میل بخشد و نفع نمی بخشد ÷ بوذرجمهر
گوید دروغگو و مرده برابر اند زیرا که ثمرهٔ زندگی نطق است و فضیلت نطق صدق پس چون سخن راست نباشد حیات
باطل بود ÷ ابن مقفع گوید آفت سخن کذب است و گفته اند سرمایهٔ تهمت کذب و بهتان است ÷ حکیمی گوید ما یخاف الکذوب
ان یکذب ÷ مسترشد عباسی پسر خود را نصیحت میکرد و گفت اگر مهابت خواهی دروغ مگوی که دروغگوی مهیب
نباشد اگرچه در میان او هزار شمشیر بود ÷ بزرگی گوید اگر دروغ گفتن کار ستوده بودی نیز ترک آن گفتمی ÷ و گفته اند
بترس از کسیکه با تو دروغ گوید که بهر تو دروغ سازد ÷ قتیبه بن مسلم گوید حاجات خود را از دروغگو مخواه که
اگرچه دور باشد نزدیک گوید و اگرچه نزدیک باشد دور ÷ و گفته اند از دروغگو بپرهیز که بتو مضرت رساند
چون کمان بر پی که ترا نفع برساند ÷ بزرگی گوید سخنی مگوی که دشمن در آن بتکذیب تو راه یابد ÷ و گفته اند خبر محتمل
صدق و کذب است و قبل از امتحان حکم بیکی از آن جور و ظلم ÷ حکیمی گوید کسی که خود را دروغگوی داند راستگویان را
نیز دروغگو پندارد ÷ فضل بن مروان دو ندیم داشت نصر و ثاقب و ثاقب دروغ بسیار گفتی روزی گفت مرا اشتری
در یکشب از مرو به بغداد آورد و مسافت میان آن دو شهر صد و پنجاه فرسنگ است ÷ وقتی میان نصر و ثاقب جنگ
خواست و عمامه از سر ثاقب بیفتاد فضل گفت عجب نباید بود که میان ندما چنین بسیار افتد ثاقب گفت چگونه غمگین
نباشم که امروز آبروی من در مجلس تو بریخت فضل گفت آبروی تو همان روز بریخت که گفتی اشتر مرا در یکشب از مرو
به بغداد آورد ÷ بزرگان گفته اند که دروغ گفتن در سه جا رواست در وقت اصلاح میان دو کس و در هنگام
جنگ و جهت راضی کردن مرد زن خود را ÷ و گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است ÷ عنصر المعالی
گوید دروغگوی مباش و براستگوئی معروف باش که اگر وقتی بضرورت دروغی از تو بشنوند و اگر نه آنچه

راستگوئی نیز دروغ پندارند **بیت** براستگوئی معروف شو که گر وقتی ÷ دروغی از تو رود جمله راست انگارندش ÷

÷ نه در دروغ زنی شهره گرد در همه جا ÷ اگرچه راست بگوئی دروغ دانندش ÷

و در امثال است خانهٔ دروغگو سوخته کس باور نکرد ÷ عرب گوید ان الکذوب قد یصدق ÷ اصمعی گوید اعرابی
بدروغگوئی معروف بود او را گفتم هرگز راست گفته گفت اگر نه راست بودی گفتمی نگفته ام ÷ ابو العیناء در مجلس
وزیر عصر با یکی سرگوشی میکرد وزیر گفت با یکدیگر چه دروغ میبافید گفت مدح شما میگوئیم **فصل سی و یکم**
در عهد و وفا ایزد تعالی فرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ÷ و قال تعالی و تقدس و اوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا ÷ و اسمعیل را ستوده و فرموده و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
و عهد شکنان را نکوهش کرده کما قال جل جلاله ÷ فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه
الله فسیؤتیه اجرا عظیما ÷ و گفته اند سه چیز راجع شود باصل آن مکر و ستم و شکستن پیمان ÷ و از رسول
صلی الله علیه و آله مرویست حسن العهد من الایمان ÷ و از آنحضرت روایت کرده اند ما نقض العهد
قوم الا سلط الله علیهم عدوهم ÷ و عنه العدة دین ÷ و قال علی علیه السلام المسئول حر حتی یعد ÷ و در امثال است

÷ الکریم اذا وعد وفی و آفة المرء خلف الموعود **بیت** ÷

÷ ثبات عهد [illegible] ÷ کز فلک زین صفت ماتم نخواهی یافتن ÷

نکث
شکستن پیمان

عده
وعده دادن و بجا آوردن

یثرب
[illegible]

مواعید عرقوب در عرب مثل است چنانکه گفته اند ÷ وعدت و کان الخلف منک سجیة ÷ مواعید عرقوب اخاه بیثرب
و او مردی بود در بهار نخلستان و در تابستان بر بستان و در مهر بفروردین و همچنین وعده کردی و بر خلاف آن
رفتی ÷ و در امثال است کلام اللیل یمحوه النهار ÷ و عجم گوید گفتم گفتم نگفتم نگفتم ÷ کلیله گوید اسمعیل با یکی قرار
کرد تا باز گشتن او در جای معهود اقامت نماید آن مرد برفت و آن سخن فراموش کرد بعد از یکسال آنجا رسید
آنجناب را دید گفت تو هنوز اینجا نشسته فرمود که اگر سالها نمی آمدی همین اینجا نشسته میبودم ÷ یکی امیری را
گفت چندین مال بمن وعده کرده گفت بیاد ندارم گفت تو بیاد نداری که بسیار مردم را باحسان وعده کرده و من
آنرا فراموش نکرده ام از آنکه چون تو کسی مرا وعده نداده امیر بپسندید و آنچه میخواست بداد و گفته اند پیش از وعد

÷ فرداست وعدهٔ جنت و امروز شد نصیب ÷ آری خلاف وعده کریمان چنین کنند ÷

فصل سی و دوم در تهمت و افترا و آن بر کسی دروغ بستن بود ایزد تعالی فرماید ویل لکل افاک اثیم ÷
و قال جل شانه و کذلک نجزی المفترین ÷ ثعالبی گوید الافاک کسیکه گوید در حق مردمان آنچه ندانند

باب سیم

قال و قیل

بگویند نه رنج او و آنچه ندانند ⁂ امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بد کسی که داخل شود در مدخل نکوهیده متهم گردد
وقال علی بن ابیطالب علیه السلام ⁂ و من ذا الذی ینجو من الناس سالما ⁂ و للناس قال بالظنون و قیل

⁂ بعد توبه توان رست از عذاب خدای ⁂ ولیک می‌نتوان از زبان مردم رست ⁂
⁂ قیل ان الاله ذو ولد ⁂ قیل ان الرسول قد کهنا ⁂
⁂ ما نجا الله و الرسول معا ⁂ من لسان الوری فکیف انا ⁂

جمعی بر فضل سیستانی حسد بردند و او را تهمت کردند بآنکه زن نیز ابجد خوانده فضل از قریه ایشان بجای دیگر رفت کسی گفت مقر یار خیلی کشت نزد فضل بفضل عذر خواستند و التماس کردند که باز گردد گفت تا بکذب خود معترف شوید باز نگردم ایشان بآن اعتراف کردند فضل گفت اکنون در قریه که اهل آن دروغگوی باشند هرگز نمی‌آیم

بیت
⁂ میتوانم که نگویم بد کس در همه عمر ⁂ نتوانم که نگویند بد من دگران ⁂

فصل سی و سیم در غیبت هرچه در غیبت کسی نتوان گفت و او آنرا کاره بود چون عیان باشد گویند غیبت باشد و از گناهان کبیره است قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه همچنانکه از اکل گوشت برادر مرده کاره هستید از غیبت نیز کاره باشید ⁂ آنکس که نوای غیبت افراخته است

⁂ از گوشت مردگان غذا ساخته است ⁂ وانکس که بعیب خلق پرداخته است ⁂

عن النبی صلی الله علیه و آله ایاکم و الغیبة فان الله حرم اکل لحم الانسان کما حرم ماله ⁂ و از جابر بن عبدالله مرویست ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ⁂ و گفت از رسول صلعم شنیدم که مرد گاهی که زنا کند توبه کند ایزد تعالی بر او ببخشد و کسی را که غیبت کند نیامرزد تا آنکه صاحبش از او خشنود شود ⁂ گفته اند ایزد تعالی بموسی وحی فرستاد که غیبت کننده اگر توبه کند آخرین کسی باشد که به بهشت در آید و اگر در آن مصر باشد اول کسی باشد که بدوزخ در آید ⁂ فضیل عیاض گوید غیبت میوه دوزخ است ⁂ علی علیه السلام فرماید السامع للغیبة احد المغتابین ⁂ امام جعفر صادق علیه السلام فرماید اگر کسی ترا بد گوید اندوه مکش که اگر در تو هست عقوبتی عاجل یافتی و اگر در تو نیست حسنتی حسنه حاصل کردی ⁂ حسن بصری را گفتند که فلان غیبت ترا میکند حسن طبقی خرما بر او فرستاد و پیغام داد که حسنات خود را بهر من فرستادی خواستم که مکافات تو کنم ⁂ ابن ابی داود را گفتند فلان غیبت تو میکند گفت حمد خدا را که او را محتاج کرده به دروغ در حق من و مرا بی نیاز داشت از سخن راست در حق او

بیت
⁂ آنان که دل بغیبت من شاد میکنند ⁂ باری بآن خوشم که مرا یاد میکنند ⁂

فصل ۳۴

یکی ارسطو را گفت شنیده ام که مرا غیبت میکنی گفت تو نزد من چندان قدر نداری که دست از عمل صالح باز دارم و بتو پردازم ⁂ بزرگی گوید بعد از جهان مرد و نیم مردی شناسم نیم مردی ابو القاسم نصرآبادیست که مردم را به بد نام نبرد و تمام مرد عبدالله بن مبارک است که مردم را خود نام نبرد ⁂ احنف بن قیس گوید مومن غیبت نکند ⁂ ابن سیرین اگر غیبت یکی کردی کفاره آن دیناری صدقه کردی ⁂ اسمعیل بن حماد را گفتند از گوشتها کدام لذیذتر گفت گوشت آدمی یعنی غیبت مسلمانان ⁂ اعرابی را گفتند بزرگ شما کیست گفت آنکه چون حاضر باشد او را مدح و ثنا گوئیم و چون غایب شود غیبت او نمائیم

فصل سی و چهارم در فحش و دشنام دشنام دادن و بد گفتن از هر کس ناپسندیده است و بهره از آن در دنیا بدنامی است و در عقبی ناکامی است و بد گفتن ناچار بد باید شنید ⁂ عیسی علیه السلام بر اهل هر صنف خوکی پیش آمد گفت برو بسلامت گفتند بخوکی چنین میگوئی گفت از بهر آنکه زبان نیز به بد عادت نکند ⁂ وقال الله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار ⁂ سقراط گوید آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن ⁂ ارسطو گوید من الشنآن یتولد العداوات ⁂ با دل گفتم که ای دل ار یابد جوی ⁂ صراف سخن باش و سخن کمتر گوی ⁂ خواهی که ترا آب رود در همه جوی ⁂ با دوست و دشمن بنکوئی گوی ⁂ انوشیروان گوید اگر خواهی که مردم ترا نیک گویند نیکوئی ایشان گوی ⁂ شابور ذو الاکتاف گوید طعن

⁂ لسان سخت تر است از طعن سنان ⁂ و قال علی بن ابیطالب علیه السلام بیت ⁂
⁂ جراحات السنان لها التیام ⁂ و لا یلتام ما جرح اللسان ⁂

چون عکرمة بن ابی جهل بمدینه آمد و ایمان آورد مردم پدر او را نکوهش میکردند ⁂ رسول صلی الله علیه و آله فرمود که احیا را بسبب اموات مرنجانید ⁂ فضیل عیاض گوید سزاوار نیست که کسی را برنجانی مسلمانی را حکومت روا بود و گفت من هرگز ابلیس را لعن نکرده ام ⁂ یکی سلمان فارسی را دشنام داد سلمان گفت اگر میزان اعمال من سبک

⁂ باشد بدترم از آنچه گفتی و اگر گران باشد از آنچه گفتی مرا ضرر نرسد ⁂
⁂ یکی را زشتخوئی داد دشنام ⁂ تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام ⁂
⁂ بتر زانم که خواهی گفت آنی ⁂ که دانم عیب من چون من ندانی ⁂

مردی شعبی را دشنام داد شعبی گفت اگر دروغ گفته خدا ترا بیامرزد و اگر راست گفته ⁂ یکی در بوحیان کلبه را

باب سیم

دشنام میداد و او هیچ نمی‌گفت بوجا آمد ملامت کردند گفت وی را همین بس که دشنام میدهد کسی را
که او را دشنام نمیدهد بیت سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند ✤ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ✤
مردی اعرابی را دشنام میداد و او ساکت بود گفتند چرا جوابش ندهی گفت نمیدانم که در او چیست و مکروه میدانم
که او را متهم کنم بچیزی که در او نباشد بیت یکی پرسید از آن شوریده ایام ✤ که تو چه دوست داری گفت دشنام ✤
که هر چیزی که دیگر میدهندم ✤ بجز دشنام منت می‌نهندم ✤
ودر اقوال العرب است که کرکی از زاهدی معروف بن عبدالله بر بام بود او را دشنام داد کرکی گفت تو مرا دشنام میدهی
بلکه جای که بر آئی ✤ واعظی بر منبر بود یکی از وی پرسید که زن ابلیس چه نام داشت واعظ او را پیش خواند
و سر بگوشش نهاد و گفت ای غرزن بوقت عقد حاضر نبودم چون باز آمد مردم از وی پرسیدند که واعظ
چه گفت گفت هر که خواهد معلوم کند از وی بپرسد ✤ یکی از ملازمان امیری دیگری را گفت ای مردکه گفت تو را
مردکه میگوید بگذار که امیر از خلوت سرا بیرون آید تا ترا بنمایم که مردکه کیست ✤ طغان بیک محمد بن محمد
سلمان کاشغری وزیر سنجر معین الدین اصم منشی سلطان را غرزن گفت معین الدین بسبب آن چند روز غرزن
گشت سلطان بشنید طغان بیک را ملامت کرد طغان بیک بخانه معین الدین رفت و عذر خواست و گفت
نمیدانستم که غرزن دشنام است زیرا که در دیار ما یاران و دوستان با یکدیگر باین لفظ خطاب کنند ✤
یکی نزد ابن عمر بیهوده رفت و گفت فلان ترا دشنام داده و گفته که مجهول گفت مهملی گفته تو بکار خود مشغول باش

فصل سی و پنجم در غمز و نمیمه غمز نمیمه سخن‌چینی کردن بود غمز عیب کسی باز گفتن ایزد تعالی رسول خود را فرماید
ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم ✤ انس بن مالک روایت کند ایزد تعالی روز قیامت در باب
سخن‌چین لعنت آن کند که از آن دماغ بجوش آید ✤ و قحطی در بنی اسرائیل وبا افتاد ایزد تعالی بموسی وحی
فرستاد که در میان غمازیست تا توبه نکند مرفوع نگردد موسی علیه السلام گفت الهی آن کیست بگوی تا آنرا توبه
دهم ایزد تعالی فرمود من امر میکنم که غماز توبه کند خود چگونه غمازی کنم همه قوم توبه کنند او نیز در میان
توبه کرده باشد ✤ چون امام حسن علیه السلام را زهر دادند امام حسین علیه السلام ببالینش آمد و گفت ترا که زهر
داده گفت ای برادر پدر ما علی علیه السلام و مادر ما فاطمه و جده ما خدیجه و جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله غماز
نبودند از اهل بیت ما غمز نیاید ✤ حکیم میرزا محمد گوید یوسف یعقوب علیه السلام را سالها از خود آگاهی نداد از
آنکه این معنی غمز برادران بود ✤ امام جعفر صادق علیه السلام فرماید که بیکجا حجاب عیب را منکشف کرد باید حجاب او منکشف

فصل ۳۵

شود ✤ عرب گوید من نم الیک نم علیک بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ✤ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ✤
گفته‌اند سخن‌چین صلاح زنان است ✤ جنید گوید پوشیدن آنچه بینی بهتر از اظهار آنچه گمان بری ✤ عبدالرحمن
بن عوف گوید هر که بد کاری کسی را باز گوید چنانست که آنرا خود کرده باشد ✤ صالح بن عبدالقدوس گوید
کسیکه ترا خبر دهد با آنکه دیگری ترا بد گفته آن سخن هم او گفته که خبر آورده ✤ مردی نزد وهب بن منبه آمد
و گفت فلان ترا دشنام میداد گفت شیطان غیر از تو بریدی نداشت ✤ یکی با احنف بن قیس عتاب کرد با آنچه
از وی نقل کرده بودند گفت آنکه را ستگوی بود گفت حاشا که غماز از ثقات باشد ✤ یکی نزد اسکندر غمازی کرد
اسکندر گفت دوست داری که کسی از تو نزد من غمازی کند گفت نه گفت پس غمازی مکن تا غمازی بر تو نکنند ✤
فخر الملوک ابو غالب واسطی بر رقعه سخن‌چینی که سعایت یکی کرده بود نوشته سعایت قبیح بود اگرچه صحیح بود ✤
طاهر بن حسین خزاعی در رقعه غمازی رقم زده شنیدیم آنچه گفتی خدا را مکروه میدارد بازگرد که خدا ترا آنچنانم
فانی بصیره سعایت یکی بمنصور دوانقی نوشته منصور بر ظهر آن نگاشت جعلناک قاضیا لا ساعیا ✤
مستنجد عباسی بر حبس غماز نوعی فرمان داد چندی در زندان بماند یکی از دوستانش نزد خلیفه شد گفت هزار
درهم بدهم اگر او را رها کنی مستنجد گفت اگر چون او دیگری بیابی تا او را نیز حبس کنم ده هزار دینار شکرانه
دهم و شنیده میشود که در بلاد ایران غماز و مفتری را زود باشد که همان بقتل رسانند ✤ ظاهر عباسی رقعه
سر بمهر در پای سریر خود دید و چون دانست که تفرقه کیست نگشود و گفت اگر بگشایم شاید عیب ظاهر شود
و عیب نهان نیکوتر باشد ✤ یکی بمعتصم عباسی رقعه نوشت که فلان منعم درگذشته و از وی مالی وافر مانده و
پسری خورد سالی دارد اگر کفاف طفل بگذارند و باقی را بخزانه برند توفیری عظیم بود معتصم امر کرد تا بر ظهر
آن نوشتند متوفی را خدا بیامرزد و بر مال او برکت کناد و یتیم را بوجه احسن پرورش دهاد
غماز را بلعنت ابدی گرفتار کرداناد ✤ سفاح در رقعه غمازی نوشته بما نزدیکی مجوی بواسطه امر که با آن
از خدای دور شوی بیت حاجبی برد جام نوشروان ✤ شاه میدید و کرد از وی نهان ✤

✤ دل خازن ز بیم شه بر خاست ✤ جام جستن گرفت از چپ و راست ✤
✤ او ستهاد بید و رنج و غصه ورد ✤ هر کسیرا مطالبت میکرد ✤
✤ شاه گفتا مرنج و غصه مسنج ✤ بی گنه را مدار در غم و رنج ✤
✤ کانکه او برد جام ندهد باز ✤ وانکه او دید فاش نکند راز ✤

باب سیم

شاه روزی میان رهگذری ؛ دزد خود را بدید با کری ؛
گفت با او بخنده بسیاری ؛ که از آن جام هست گفت آری ؛

فصل سی و ششم در مطایبه و مزاح علی علیه السلام فرماید لا بأس بفکاهة یخرج به الانسان من حد العبوس

اُرید بذاکم ان تهشوا لطالبی ؛ وان تکثروا بعد الدعاء علی قری ؛
وان تمحضوا فی المجالس ودّهم ؛ وان کنت منهم غائبا احسنوا ذکری ؛

سفیان ثوری را گفتند مزاح بد است گفت بلکه سنت است ؛ رسول صلی الله علیه و آله فرموده انی لامزح ولا اقول الا الحق ؛ رسول صلعم زنی از انصار را فرمود خود را بشوهر خود رسان که در چشمان او سفیدیست زن دوان دوان نزد شوهر آمد و گفت رسول چنین فرموده گفت آری در چشم سفیدیست لیکن نه آنچنانکه تو گمان بردی ؛ عجوزه آنحضرت را گفت دعا کن تا ایزد تعالی مرا بهشت برد فرمود که در بهشت جای عجوزان نیست زن نالیدن آغاز کرد رسول تبسم فرمود و فرمود مگر قول حق تعالی نخوانده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا ؛ رسول صلعم با علی علیه السلام خرما تناول میفرمود هر خرما که خوردی هسته آنرا پیش علی نهادی تا پیش او هسته بسیار جمع آمد پس فرمود من کثر نواه فهو اکول ؛ علی علیه السلام فرمود من اکل بنواه فهو اکول ؛ علی علیه السلام با همی میرفت دو تن از بلند بالایان صحابه بر یمین و یسار یکی از ایشان بر سبیل طیبت گفت ای علی تو در میان ما چون نونی در لنا علی علیه السلام فرمود اگر من در میان شما نباشم شما لا باشید ؛ عطا بن سایب گوید سعید بن جبیر ما را وعظ میگفت مگر آنکه میگریانید و از مجلس بر نمیخاست مگر آنکه بمزاح میخندانید ؛ ابن شداد گوید در وقت هزل ضعیف باش و در وقت جد قوی ؛ ابو ذر عذری نیز طیبت بسیار میکرد و میگفت هیچ ما بین آدم جز آنکه در روی ایشان از سخن من بخندند ؛ حکما گفته اند هزل در کلام انسان نمک است در طعام

و قال الشاعر ؛ افد طبعک المکدود بالهم راحة ؛ بجدٍّ وعلّله بشیء من المزح ؛
ولکن اذا اعطیته المزح فلیکن ؛ بمقدار ما تعطی الطعام من الملح ؛

و گفته اند که مزاح راحت فهم است ؛ و از علی علیه السلام منقول است که مزاح ناکردن بعد بنکه جایز است نوعی از گران جانی است ؛ شافعی گوید ان کنت منبسطا سمیت مسخرة ؛ او کنت منقبضا قالوا به ثقل ؛
وان اصاحبهم قالوا به طمع ؛ وان اجانبهم قالوا به ملل ؛

ارسطو گوید مزاح نباید کرد که اگر با بزرگ کنی کینه تو در دل گیرد و اگر با خرد کنی بر تو دلیر گردد ؛

بذا
با حرف جر و ذا اسم اشاره ...
هشاشه
گشاده رویی و خوش طبع شدن
طلاقه
گشاده روی شدن

از اینجا تا بفصل افتاده دارد

فصل ۴۴

بحتری و متنبی و هرکه بعد از ایشان باشد او را مجید خوانند و شعرای سلف که مشهور بودند اکثر عالم و دانشمند
بوده‌اند و در علوم خصوصا عربیت مهارت داشتند و اکنون هرکه طبعش موزون بود شعر گوید هرچند که شعر
نفهمد و زبان شعر نداند و گفته‌اند بیت شاعر بی علم بود فی المثل ؛ چون برهنه که بی دو کمان ؛
حجر بن عدی کندی صاحب حجر پسر خود امرء القیس را گفت نکوترین شاعران دروغ‌گوی‌ترین ایشانست و دروغ‌گوی
از ملوک سزاوار نبود بیت در شعر مپیچ و در فن او ؛ که اکذب اوست احسن او ؛
وقال الشافعی ؛ ولولا الشعر بالعلماء یزری ؛ لکنت الیوم اشعر من لبید ؛ وقال بعضهم

وزنی مضارع از [illegible]

؛ لا تحسبن الشعر فضلا بارعا ؛ ما الشعر الا محنة ووبال ؛
؛ فالهجو قذف والرثاء نیاحة ؛ والذم عتب والمدیح سؤال ؛
؛ نه بیت ز شاعر دم سرد بی درست ؛ کز الف برهنه اشباع جست ؛

ابو عمرو علا گوید شعر ختم شد بذی الرمه و رجز برؤبة بن عجاج ؛ صاحب بن عباد گوید ابتدای شعر از پادشاهی

؛ بود و ختم آن بر پادشاهی یعنی امرء القیس ؛ و ابو فراس نوری گوید ؛
؛ شاعری را پی که امین قوم کردند انکه بود ؛ ابتداشان امرء القیس انتهاشان بو فراس ؛
؛ وانکه من خادم همی پر دارم اکنون ساحرست ؛ سامری گو تا بیابد گوشمال لا مساس ؛

فرزدق را گفتند اشعر مردمان کیست گفت امرء القیس اذا رکب والنابغة اذا رهب والاعشی اذا طرب
وزهیر اذا غضب ؛ شافعی گوید مردم در شعر عیال اند بر زهیر ؛ عمرو علا گفته اشعر شعرا سه تن اند امرء القیس
و زهیر و نابغه بصریان امرء القیس را و کوفیان نابغه را و اهل حجاز و بادیه زهیر را اشعر دانند ؛ و از شعرای
اسلام سه تن با ایشان شبیه بودند فرزدق بزهیر و جریر بامرء القیس و اخطل بنابغه ؛ و بعد از ایشان سه تن
دیگر بهترین شعرا اند متنبی و بحتری و ابو تمام شعر بحتری را سلسلة الذهب گفته‌اند ؛ ابو العلاء معری را از
ابو تمام و متنبی و بحتری سؤال کردند که شاعرتر کیست گفت آن دو حکیم بودند شاعر بحتریست و شریف رضی را
از آن پرسیدند گفت ابو تمام خطیب منبره والبحتری واصف جؤذره والمتنبی قائد عسکره ؛ بحتری را گفتند
شعر ابو تمام بهتر است یا شعر تو گفت شعر نیک او بهتر است از شعر نیک من و شعر بد من بهتر است از شعر بد او و در
حق شعرای عجم گفته‌اند نظم در شعر سه تن پیمبرانند ؛ قولی است که جملگی برآنند ؛

؛ هرچند که لا نبی بعدی ؛ فردوسی و انوری و سعدی ؛

باب سیم

کعب بن زهیر چون شعر خود خواندی کفتی احسنت وجاوزت الاحسان کفتند شعر خود را خود می ستائی
کفت آنچه من در آن می بینم شما نمی بینید و شک نیست کر تا کسی شعر نکوید چنانکه باید قصد شاعر نرسد
واکر چنین کسی پیدا آید نادر بود ؛ کمال الدین اسمعیل بیش ابو العلا صاعد اصفهانی را مدح کفتی و بمدح
ملوک کمتر التفات نمودی از آن سوال کردند کفت ابو العلا آنچه در شعر قصد من است می رسد و ملوک را
با آن التفاتی نیست بیت قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة ؛ باب الدواعی والبواعث مغلق ؛

؛ خلت الدیار فلا کریم یرتجی ؛ منه النوال ولا ملیح تعشق ؛

؛ ومن العجائب انه لا یشتری ؛ ویخان فیه مع الکساد ویسرق ؛

؛ ننک آیدم ز شعر ولیکن بعذر آنک ؛ بر رغم شاعران فلک پیش می رود ؛

؛ آنانکه شاعرند بنام و نه شاعرند ؛ در لفظشان ز معنی تقصیر می رود ؛

؛ آنرا که هست و عیب نباید زچار کس ؛ کر عنصری نخوانی و تکبیر می رود ؛

؛ شعر در حد ذات خود بد نیست ؛ ناله من ز خست شرکاست ؛

ابو نواس با هشیم بن عکتا تعهد کرده بود که او را هجو نکند پس چون تعهد بشکست هشیم از آن بازخواست
کرد کفت ایزد تعالی فرموده انهم یقولون ما لا یفعلون ؛ فرزدق بر سلیمان بن عبد الملک شعری خواند چون
بر بیتی که در وصول محبوب کفته بود سلیمان کفت من امام و خلیفه ام و تو پیش من بزنا اقرار کردی بر تو احد تنم ؛
وقال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ؛ فرزدق کفت قال الله تعالی
الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون ؛ جمعی از
شعرا بخدمت خلیفه رفتند طفیلی با ایشان برفت شعرا اشعار خود برخواندند و صله یافتند خلیفه او را کفت
تو نیز شعری بخوان کفت من شاعر نیستم بلکه مردی کمراهم قال الله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون خلیفه بخندید
و او را نیز صله بخشید ؛ اسکندر از شاعری بر نجید و او را اخراج نمود و ما لش بدیکر شاعران داد سبب آن
سوال کردند کفت بجرمی که کرده بود او را برانداختم و ما لش بشاعران دادم تا شفاعت او نکنند ؛ عمعق بخارا را
کفتند شعر رشید چکونه است کفت نیک است لیکن قدری نمک در آن باید رشید بشنید و این قطعه کفت قطعه

؛ شعرهای مرا به بی نمکی ؛ عیب کردی نکو بود شاید ؛

؛ شعر من همچو شکر و شهد است ؛ و اندرین دو نمک نمی باید ؛

فصل ۴۴

شاعر و با فلانست کفته تو ؛ نمک او قلتبان شما باید ؛ مولانا جامی در حق شاعری کوید بیت

؛ ساغری میکفت دزدان معانی برده اند ؛ هر کجا در شعر من معنی نیکی دیده اند ؛

؛ دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت ؛ راست میکفت است معنیهاش را دزدیده اند ؛

ساغری بشنید نزد مولانا رفت و کله کرد مولانا کفت من شاعری کفته ام ظرفا تصحیف ساغری خوانده اند
ساغری او را کفت چون بمکه رسید و حج بکذارد مدیوان خود را هم آنجا ... [illegible] ... حجر الاسود ما لید کفت یا سیبی
باب زمزم بمالی ؛ دعبل خزاعی کوید او دوستی بود و شعرها معقول میکفت روزی این بیت بکفت بیت

؛ ان ذا الحب شدید لیس یجبه الفرار ؛ ویخاص کان با من ذا الحصار ؛

کفتم برا مهمله است و مجاز معجمه قافیه درست نبود کفت نقطه بر آن زمنه کفتم اول مرفوع است و ثانی مجرور
کفت احمق مردی بوده من میکویم که نقطه منه او اعراب میکنید ؛ خواجه عبد الله انصاری را شعر بمعنی کفتی و
درین معنی تتبع خمسه کرده بود از آنجمله بیت تحمل کن و آزردار اندکی ؛ قرار بنهد و را ز همراه شاندکی ؛

؛ که نخل از تحمل مربا شود ؛ بصبر آسیا کهنه حلوا شود ؛

امیر علیشیر بابری از کره و دیر بین ملا بنا می رسانید کفت درین شهر چندان شاعر است که اکر پای دراز
کنی بکون شاعری برسد کفت اکر فراهم آری بکون شاعر می رسد ؛ مردی شاعری را با خری در مسجد دید
خر بدید و پای افکند شاعر کفت ندا یکرد در مسجد خر افکندی روا نیست کفت خر کادن روا است کفت شنید

؛ که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره ؛ حکیم انوری کوید بیت

؛ مرد سر شاعر و شش دانی چیست ؛ اسیر وخوار یما ندیم در کف و سود ؛

؛ دبیر وقد روزی و شاعر چکونه جنک کند ؛ اکر چهار ده باشند اکر چهار هزار ؛

فصل چهل و پنجم در صله شعرا سیف الدوله بن حمدان کوید اعطاء الشعراء من فروض الامراء ؛ کویند
چندان شعر در مدح او کفته بود که علمای زمان بیست هزار بیت از آن انتخاب کرده اند ؛ متنبی غورث کوید
اکنه مداح خود را ما لیده مال آن بیرکراو را بد کوید ؛ ابن حیوش شاعری بزرک منش بود مدح
ملوک نشسته بیحواند و خود را امیر کفتی شرف الدوله مسلم عقیلی صاحب شام و جزیره او را بموضعی که جز
مسند او فرشی نبود بنشاند ابن حیوش نا چار قصیده که در مدح او کفته بود ایستاده خواند که چون بدین بیت رسید

؛ انت الذی نفق الثناء بسوقه ؛ وجری الندی بعروقه قبل الدم ؛

نفقه
بمزرواج کرفتی کار

باب سیم

شرف الدوله از جای در آمد و گفت عرش باز بدید تا امیر بنشیند پس چنان کردند ابن حیوس باقی قصیده را
نشسته خواند شرف الدوله صله آن موصل باقطاع او داد ابن حیوس موصل رفت و بعد از شش ماه گذشت
وکلای شرف الدوله خواستند که مال او ضبط کنند شرف الدوله گفت حالی که نفوس مردم با آن مسامحه کرده باشم
و گفته که چون آن را بخشیده نخواهم که بخزانه من آرند پس آن مال را هم در خزانه خواهرزاده او که در حران بود فرستاد
ابو تمام در مدح واثق عباسی قصیده بگفت و بعرض رسانید چون باین بیت رسید بیت

اقدام عمرو فی سماحة حاتم ؛ فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

یعقوب بن صباح کندی که وزیر خلیفه گفت تو امیر المؤمنین را با جلاف عرب تشبیه کرده ابو تمام این دو بیت بر خواند

لا تنکروا ضربی له من دونه ؛ مثلا شرودا فی الندی والباس
فالله قد ضرب الاقل لنوره ؛ مثلا من المشکوة والنبراس

پس چون قصیده را تمام کرد وزیر مسوده را از دست او بستد این دو بیت در او ندید خلیفه را گفت اجل او نزدیک رسیده
و آنچه از سرعت بدیهه اش مشاهده رفت دلیل است بر آن آنچه خواهد او را داده ابو تمام شهر موصل صله خواست
واثق باو داد ابو تمام بموصل شتافت و عنقریب فات یافت ؛ مهدی عباسی صد هزار درم صله یک قصیده
بمروان بن ابی حفصه بخشید و قیمی مروان در مدح هادی قصیده بگفت هادی گفت چه میخواهی سی هزار درم یا
که نقد گیری یا صد هزار درم برات که از دفاتر بگذرد ابن مروان گفت تعجیل سی هزار درم و برات صد هزار گفت ملکه تعجیل
هر دو را او را صد و سی هزار درم نقد بخشید ؛ شاعری در مدح ولید بن یزید بن عبد الملک قصیده گفت ولید
ابیات او را شمرد و بهر بیتی هزار درم داد ؛ چون یزید بن مهلب بفرمان حجاج محبوس شد هر روز او را عقوبت
میکردند حجاج گفت اگر هر روزی صد هزار درم دهد آن روز عقوبت نکنید خویشان و دوستان صد هزار درم
جمع آورده نزد او بردند تا عذاب یکروزه خویش بخرد اخطل شاعر بزندان رفت و قصیده در مدح او برخواند
یزید آن صد هزار درم باو بخشید حجاج بشنید او را بخواند و گفت درین حالت نیز چنین بخششها میکنی گفت
آنرا که چنین همتی بود عذاب نتوان کرد و امر کرد که او را عقوبت نکنند ؛ قاضی عضد الدین ایجی در مدح
سلطان محمد تغلقشاه صاحب هند قصیده بگفت مطلعش این است بیت

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبانرا ؛ محمد شاه تغلقشاه سلطان بن سلطانرا

سلطان چون مطلع بشنید گفت خاموش باش که مرا قدرت بر آن نیست که صله تمام ابیات قصیده دهم صله

مطلع

فصل ۴

مطلع بستان پس بفرمود چندان زر و سیم برا و افشاندند که در زیر آن نهان گردید قاضی نشسته بود بعدما
تا نظم سلطان را بجای آرد سلطان را خوش آمد بفرمود چندان زر بر او نثار کردند که ایستاده نهان گشت بیت

شنیده که معزی چه گفت با سنجر ؛ چو ذکر جود تو اشعار و مت صله رفت
مدیح من که از آن بیشتر نخواندیت ؛ بشرق و غرب چو صد هزار قافله رفت
عطیه تو که دادی بمجمع آز نبود ؛ ز حبس معده چو آزاد شد بمزبله رفت

معن بن زائده پیش از آنکه بدولت رسد با اعرابی دوست بود چون بامارت رسید اعرابی بیامد و او را بر
سریر نشسته دید برابرش ایستاد و دو بیت آورد و این بیت بر خواند

اتذکر اذ قمیصک جلد شاة ؛ و اذ نعلاک من جلد البعیر

معن گفت یا اخا العرب آنرا فراموش نکنم اعرابی این بیت بر خواند

و نادی کل مصطبة و سوق ؛ بلا عبد لدیک و لا وزیر

معن گفت آری چنین بود اعرابی این بیت بر خواند

و فی یمناک عکاز قوی ؛ تهش به الکلاب عن الهریر

معن گفت آنچنین بود اعرابی گفت

فسبحان الذی اعطاک ملکا ؛ و علمک القعود علی السریر

معن گفت بفضل الله لا بفضلک اعرابی این بیت بر خواند

فمن لی یا ابن زائدة اعتجالی ؛ بزاد قد عزمت علی المسیر

معن بفرمود تا او را هزار دینار داد اعرابی گفت

قلیل ما امرت به و انی ؛ لاطمع منک بالشیء الکثیر

معن او را هزار دینار دیگر داد اعرابی گفت

فثلث اذ ملکت الآن ملکا ؛ بلا عقل و لا رای منیر

معن هزار دینار دیگر او را بخشید اعرابی این بیت بر خواند

و لا ادب کسبت به المعالی ؛ و لا فکر و لا صفة الامیر

معن هزار دینار دیگر او را داد اعرابی این بیت بر خواند فمنک الجود و الافضال حقا ؛ و جودک کالبحر الغریر

عکاز
عصایی که سر تیز دارد

باب سیم

معن بفرمود تا چهار هزار دینار دیگر او را دادند و گفت آن چهار هزار صلهٔ هجو بود و این صلهٔ مدح ۞

۞ چون معن درگذشت مروان بن ابی حفصه در مرثیهٔ او قطعهٔ بگفت از آنست ۞

۞ وَقُلنا اَینَ نَرحَلُ بَعدَ مَعنٍ ۞ وَقَد ذَهَبَ النَّوالُ فَلا نَوالا ۞

گویند پس از آن ابن ابی حفصه هر کرا مدح گفتی صله ندادندی و گفتندی تو گفتهٔ که بعد از معن نوال نماند پس از ما چه خواهی ۞ وقتی ابو دلامه قصیدهٔ که در مدح مهدی عباسی گفته بود برخواند مهدی گفت چه میخواهی گفت سگ شکاری مهدی در غضب شد و گفت مرا بخیل نسبت میکنی که از من سگ میخواهی ابو دلامه گفت حاجت مرا است نه ترا مهدی بفرمود تا سگ شکاری او را دادند ابو دلامه گفت سگ را پیاده بشکار نتوان برد مهدی اسبی او را داد ابو دلامه گفت سگ چون صید کند من ناچار از اسب فرود آیم تا آنرا ذبح کنم اسب را که نگاه دارد مهدی غلامی هم داد ابو دلامه گفت چون با غلام و اسب و سگ شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید که پزد مهدی کنیزکی او را بخشید ابو دلامه گفت من تنها بودم اکنون صاحب اسب و غلام و کنیزک شدم خانه باید که با ایشان در آن بگنجم مهدی خانه باو داد ابو دلامه گفت قوت ایشان از کجا خواهد بود گفت هزار جریب زمین عامر و هزار جریب غامر بتو دادم ابو دلامه گفت عامر را دانم که مزروع را گویند غامر چیست گفت زمین خراب گفت من صد هزار جریب غامر در بیابان امیر المؤمنین را بخشیدم مهدی گفت دو هزار جریب زمین مزروع باو دهید ابو دلامه گفت این دو هزار جریب زمین عامر را بر یک جریب غامر مصالحه میکنم مهدی گفت آن یک جریب کدام است گفت بیت المال مهدی گفت خزانه از آنجا بجای دیگر نقل کنید بعد از آن باو دهید ابو دلامه گفت هرگاه خزانه از آن نقل کنند غامر باشد مهدی بخندید و او را صلهٔ جزیل بخشید ۞ بکر بن نطاح در مدح ابو دلف دو بیت بگفت و بعرض رسانید بیت

۞ یا طالِبَ الکیمیا وَ عِلمِهِ ۞ مَدحُ ابنِ عیسی الکیمیاءُ الاَعظَمُ ۞

۞ لَو لَم یَکُن فِی الاَرضِ اِلّا دِرهَمٌ ۞ وَمَدَحتَهُ لَاَتاکَ ذاکَ الدِّرهَمُ ۞

ابو دلف صد هزار درهم باو داده بکر با آن در نهر ابله قریهٔ بخرید پس نزد ابو دلف رفت و این دو بیت برخواند

۞ بَلِ ابتَعتُ فی نَهرِ الاُبُلَّةِ قَریَةً ۞ عَلَیها قَصیرٌ بِالرُّخامِ مُشَیَّدُ ۞

۞ اِلی جَنبِها اُختٌ لَها یَعرِضونَها ۞ وَعِندَکَ مالٌ لِلهِباتِ عَتیدُ ۞

ابو دلف ده هزار درهم دیگر او را داد ۞ شاعری ابو دلف را مدح گفت ابو دلف چیزی نداشت گفت مرا نزد قاضی

فصل ۴۵

برو ده هزار درم بر من دعوی کن که از او دارم شاعر چنان کرد قاضی گفت ابو دلف را حبس باید کرد تا آنرا بدهد وکلای او بیامدند و ده هزار درم وام کردند و بشاعر دادند و ابو دلف را بخانه آوردند ۞ ابو طالب محمد بن علی گوید بعد از وفات شمس الدوله تورانشاه را بخواب دیدم که در گورش کرده اند و من مدح او

۞ میخوانم او از قبر کفن پیچیده بسوی من افکند و این بیت برخواند ۞

۞ اِنّی خَرَجتُ مِنَ الدُّنیا وَلَیسَ مَعی ۞ مِن کُلِّ ما مَلَکَت کَفّی سِوی کَفَنی ۞

بهرامشاه منکوجک صاحب آذربیجان صلهٔ مخزن اسرار که شیخ نظامی بنام او نظم کرده پنج هزار دینار و پنج قطار شتر و صد تخته رخت باو داد ۞ سلطان احمد شاه بهمنی صاحب دکن صلهٔ قصیدهٔ شیخ آذری که در مدح او گفته بود چهل هزار تنکهٔ نقره بخشید شیخ گفت لا یَحمِلُ عَطایا الکِرامِ اِلّا مَطایاهُم سلطان بفرمود تا بیست هزار تنکهٔ نقرهٔ دیگر مزد مکاریان و مؤنت راه شیخ آذری دادند تا بوطن شتافت ۞ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در دیوان نشسته بود بدر شاشی رقعه باو داد و در آن نوشته بیت

۞ عالم چو محیط است و کف خواجه نقط ۞ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ۞

۞ پرورده تو کهتر و مهتر دون و وسط ۞ دولت ندهد خدای کس را بغلط ۞

۞ خواجه بدیهه این رباعی بگفت و بر ظهر آن نوشت ۞

۞ سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط ۞ بر وی نه سیاهی بود هیچ نقط ۞

۞ از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط ۞ چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط ۞

ابو الحسن احمد بن محمد وزیر مصر را هر کس مدح گفتی اگر نیک گفتی صله دادی و گرنه بمسجدش فرستادی تا صد رکعت نماز گذاردی ابو عبد الله حسین شاعر قصیدهٔ در مدح او بگفت و برخواند چون باین بیت رسید

۞ فَیا مَن لی بِکَسرِ الصّادِ مِنها ۞ فَتُصبِحُ لِی الصِّلاتُ هِیَ الصَّلاةُ ۞

وزیر از جای درآمد و او را بمواهب و عطایا خرسند ساخت ۞ محمد بن عبدوس شحنهٔ دمشق ظالم بخیل بود شاعری در مدح او قصیدهٔ گفت ابن عبدوس گفت جایزه از مال خود ندهم برو بر دیگری حوالتی کن تا ترا

۞ بدیوان آرند و من جرم دیوان بجایزهٔ شعر از تو ستانم خاقانی گوید ۞

۞ بده بیت صد بدره و برده یافت ۞ ز محمود کشورستان عنصری ۞

۞ شنیدم که از نقره زد دیگدان ۞ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ۞

اگر زنده بودی درین روز بخل ⁂ خلف ساختی دیگدان عنصری ⁂
نخوردی ز خوانهای ابنا کنا ⁂ بر بوارجا استخوان عنصری ⁂

فصل چهار و ششم در معما و آن عبارتست از کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما چنانکه همین عبارت باسم قاسم و چنانکه باسم نجم معما هر دو یکجا نمایند می و آب لبی ⁂ فرو بستها بود بهر تو گفتم مثلی
و چنانکه باسم خیام معما چیزی نمانده دگر ره حق شیخ ساده را ⁂ جز که بشوید دل اگر کند صاف باده را ⁂
و چنانکه باسم نبی معما بن شرع نا شناخته ام ⁂ از محمد نبی شکافته ام ⁂ و چنانکه باسم یحیی معما
چو روی خوب تو دید بر فنا زد لبن ⁂ محبت همه اشیا بغیر وجه حسن ⁂
و چنانکه باسم فکری ⁂ شد فلک آینه و مه عکس روی تا وی پری ⁂ رخ نهان کن زانکه از اغیار پنهان خوشتری
و چنانکه باسم عصمت ⁂ شکل و دهان و قد تو ای حکیم ⁂ نقطه موهوم و خط مستقیم ⁂ معمائی نزد میر غیاث الدین منصور شیرازی رفت و در آن سخن بسیار گفت میر گفت معما دو نوع است قولی و فعلی گفت فعلی کدام است میر برخاست و دو تا شد و سر نوبت دست برو فرو کشید گفت معمائی است باسم ادریس یکی از علمای عصر پرسید که برای چه چیز گفته بود گفت بود المعنی فی بطن الشاعر ⁂ مولانا جامی در حمام خوطه کشاده بود خواجه خضر از اعیان زمان در آمد و مولانا او را نشناخت و رنجیده گفت سگ حرام زاده پس چون دانست که خواجه خضر است عذر خواهی نمود خواجه خضر نزد امیر علی شیر رفت و شکایت کرد مولانا حاضر آمد و گفت از روی سهو سخنان چنان بر زبان رفته بود و عذر خواسته آمد اکنون که او شکوه کرده سگ حرام زاده است چه باعمال معما خواجه خضر جاجی است و جاجی گمان و گمان نگمان و گمان نشک و شک سگ و خضر سبزه و سبزه تره و تره بره و بره حمل و حمل جمل و جمل اشتر و اشتر استر و استر حرام زاده ⁂ و در عتاب گفته اند ما فیه عیبٌ و تاب و فیه عیبٌ و تاب ⁂ یکی جبل شاعر را دید که روغن میخورد گفت مخور که سم سم است برباد نون گفت مار بخور که جبه حیاتست که الفا از آن حذف کرده اند فصل چهل و هفتم در علم عروض و آن عبارت است از معرفت اصولی چند که از آن احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و واضع آن خلیل بن احمد است ⁂ گویند روزی از بازار مسگران عبور میکرد از ضرب مطرقه ایشان استنباط آن علم کرد ⁂ و گفته اند که در محله گازران خلیل پانزده بحر استخراج نمود و بحر شانزدهم اخفش بپدید آورد و آن بحر متدارکست و سه بحر دیگر شعرای عجم بعد از آن بپدید آورده اند و آن بحر جدید و قریب و مشاکل است پس بحور در اصل نوزده باشند و اسماء آن این است ⁂

۱ الطویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ منسرح ۱۰ مضارع ۱۱ مقتضب ۱۲ مجتث ۱۳ سریع ۱۴ خفیف ۱۵ متقارب ۱۶ متدارک ۱۷ جدید ۱۸ قریب ۱۹ مشاکل ⁂ خلیل پسری خورد سال داشت روزی پدر را دید که تقطیع بیتی میکرد بیرون دوید و گفت پدرم را جن گرفت خلیل بشنید و این دو بیت بعربی گفت

لو کنتَ تعلمُ ما اقولُ عذرتَنی ⁂ و لو کنتُ تعلمُ ما تقولُ عذلتُکا ⁂
لکن جهلتَ مقالتی فعذلتَنی ⁂ و علمتُ انّکَ جاهلٌ فعذرتُکا ⁂

شاعری در مدح ملکی قصیده گفته بود از انجمله ⁂ ای تاج دولت بر سرت ⁂ رخشان چو ماه و مشتری ⁂
ملک گفت علم عروض میدانی این را تقطیع کن گفت بلی مرید انم فاعلات فاعلات ⁂ شعر میگویم به از آب حیات ⁂
ملک گفت اگر چنین بودی سزا عقوبت فرمودمی زیرا که در تقطیع چنین شود ای تاج دو مستفعلن لک بر سرت مستفعلن ⁂ بدانکه بحر سالم باشد و غیر سالم سالم آن بود که در ارکان آن تغییر نبود و غیر سالم بر خلاف آن و مثال آن هر کدام از کلام آینده بوضوح انجامد و شعر مزاحف آن بود که زحاف آن مختلف باشد یعنی میان دو مصراع بزیادتی حرف یا تقدیم و تاخیر حرکت و سکون اختلافی افتد بنوعی که شعر را از موزونیت بیرون نبرد چنانکه بجای فاعلن فاعلات آرند یا بجای مفتعلن مفعولن یا مفاعلن و اگر درین باب سخن گوییم دراز شود لاجرم بیک بحور نوزده گانه و بعضی از اختلافات که در آنها واقع است اختصار میرود و آنرا که طبع سلیم و ذهن مستقیم بود درین علم همین قدر اکتفا کند ⁂ بحر اول الطویل است نه آنکه ظلیده ان خوانند آن چهار بار فعولن مفاعیلن است و درین بحر است

دل آرام ما را اگر بوعده وفا بودی ⁂ بنوعی بدی کاخر تسلی ما بودی ⁂
دوم بحر مدید و مثمن سالم آن چهار بار فاعلاتن فاعلن است چنانکه ⁂
ای دل بپرده زد لعل تو در دهان شکر ⁂ خاک پایت بنده را چشمه حیوان شد ⁂
و بحر مدید مثمن مخبون چهار بار فعلاتن فعلن است چنانکه ⁂
از میان و دهنت ناتوان یکسر مو ⁂ زان فشان بار غده زین سخن هیچ مگو ⁂
سیم بحر بسیط و مثمن سالم آن مستفعلن فاعلن است چهار بار چنانکه ⁂
ای با وصالت دلم شاد از فدو فلک ⁂ هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک ⁂
چهارم بحر وافر و مثمن سالم آن هشت بار مفاعلتن است چنانکه ⁂
چه شد صنما که سوی کسوت نیم نضائی نکری ⁂ ز دو رکم چنانکه نمیکنند بطرف نظری ⁂

باب سیم

پنجم بحر کامل و مثمن سالم آن هشت بار متفاعلن است چنانکه

نه دلش ز رسم جفا کهی بغلط بسوی وفا رود ؛ نه وفای او بدو صد جفا ز دل جفا کش ما رود

ششم بحر هزج و مثمن سالم آن هشت بار مفاعیلن است و درین بحر است

دلا وصف میان نازک جانان بیا کفتی ؛ نکو کفتی حدیثی از میان جان بیا کفتی

و بحر هزج مثمن مقبوض هشت بار مفاعلن است چنانکه

دلم بروز شد از غمت از دل بدر نشد ؛ زبون شد که بود کو ز دست غم زبون نشد

بحر هزج مثمن اشتر چهار بار فاعلن مفاعیلن است چنانکه

سرو من درون بنشین خانه را گلستان کن ؛ یک دو جام می درکش و دو نوش کر دان کن

بحر هزج مثمن اخرب چهار بار مفعول مفاعیلن و درین بحر است

جانم بر جانان شد تا باد چنین بادا ؛ دردم سوی درمان شد تا باد چنین بادا

و بحر هزج مثمن اخرب مکفوف دو بار مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل چنانکه

تا چند مرا در غم او پند توان گفت ؛ چیزیکه بجائی نرسد چند توان گفت

و بحر هزج مثمن مکفوف مقصور هشت بار مفاعیلن چنانکه

زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی ؛ زهی خط و زهی خال و زهی موی و زهی ماه

و بحر هزج مسدس سالم شش بار مفاعیلن چنانکه

قناعت کنج آبادان اکر یابی ؛ ازو تا میتوانی رو مکردانی

و بحر هزج مسدس مقصور دو بار مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل چنانکه

ندانم جز حدیث دوستان ای دوست ؛ حدیث من سراسر اوست ای دوست

و بحر هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار چنانکه

بیا خیز و بیار آن می خوشبوی ؛ که همرنگ بود با گل خود روی

و هزج مسدس اخرب مقبوض دو بار مفعول مفاعلن مفاعیلن چنانکه

ای از مژه تو رخنه در جانها ؛ وی درد تو کیمیای درمانها

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور دو بار مفعول مفاعلن مفاعیل چنانکه

فصل ۴

کفتی لب من چو انکبین است ؛ خود کو مزه در کجای این است

هفتم بحر رجز و مثمن سالم آن هشت بار مستفعلن است چنانکه

ابر بهاری در چمن لؤلؤی لالا ریخته ؛ یا آسمان بر ماه من عقد ثریا ریخته

رجز مثمن مطوی هشت بار مفتعلن و در آن است

میبنگند کل بچمنها ز نسیم سحری ؛ چه شود کر نفسی مطلوب ما باده خوری

رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار چنانکه

باز ختنک شوق زد عشق در آب خاک ما ؛ نطع حریف مست شد شکل چو جای خاک ما

و رجز مثمن مخبون مطوی چهار بار مفاعلن مفتعلن چنانکه

فغان کنان هر سحری بکوی تو میکذرم ؛ چو نیست ره سوی تو ام ببام و در مینکرم

و رجز مسدس سالم شش بار مستفعلن و درین بحر است

ساقی بعشرت کوش در دوران گل ؛ مکذار از کف جام تا پایان گل

رجز مسدس مطوی شش بار مفتعلن چنانکه

نیست مرا جز تو نکار دکری ؛ میبنکنی هیچ بکار دم نظری

رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار چنانکه

کنون که کرد از بهار خوش هوا ؛ فزون شود بهر دل اندرون هوا

هشتم بحر رمل و مثمن سالم آن هشت بار فاعلاتن چنانکه

شکل دل بردن که تو داری بنا بایلی برا ؛ خواب بندیهای چشمت کم بود جادوکرا

و رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار چنانکه

شکرت ار باشد اکر چه سپه مور و مرتب ؛ مکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

و رمل مثمن مقصور دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات چنانکه

ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب ؛ خاک رنکی مرز زدن نک و باد شکل و درشتاب

و رمل مثمن مشکول چهار بار فعلات فاعلاتن چنانکه

قد دلجوی بخنده از رخ قمر نمای ما را ؛ سخنی بکوی و از لب شکری نمای ما را

باب سیم

و رمل مثمن مخبون مسبغ دو بار فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان چنانکه
روز کارت به کین خاطر آشوب فلانست ❊ روزگارم چو سر زلف پریشان از آنست
و رمل مثمن مخبون مقصور دو بار فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات چنانکه
شاهد روز کند رخ چو فلک بر مهتاب ❊ ساحت آب شود مخزن کنج مهتاب
و رمل مسدس سالم شش بار فاعلات چنانکه
ای نکار بین روی دلبرزمانی ❊ رخ مکن پنهان چو اندر جان مانی
و رمل مسدس مقصور دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلات چنانکه
مذهب عشق از همه دینها جداست ❊ عاشقانرا مذهب و ملت خداست
و رمل مسدس مخبون مقصور دو بار فاعلاتن فعلاتن فعلات چنانکه
شاه شاهان جهان شاه جهان ❊ خسرو ملک ستان شاه جهان
هشتم بحر منسرح و مطوی موقوف آن چهار بار مفتعلن فاعلات است چنانکه
وصل کرت آرزوست راه وفا پیش کیر ❊ در ره او سر بنه ورنه سر خویش کیر
و منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار چنانکه
باد بهاری کشید دخت به بستان ❊ ابر کهربار کشت مرغ غزلخوان
منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار چنانکه
شاه جهان باد تا زمانه بود ❊ کز کرمش خلق شادمانه بود
منسرح مسدس مطوی مقطوع دو بار مفتعلن فاعلات مفعولن چنانکه
تا بکه بهوست اسیر شد جانم ❊ کر بکذاری که بخت بنوازم
دهم بحر مضارع و مثمن اخرب آن چهار بار مفعول فاعلات چنانکه
جانم بر آمد از دل هم دلبری ندارم ❊ دور از شد از غم هم غم خوری ندارم
و مضارع مثمن اخرب مکفوف دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات چنانکه
دل بی رخ تو جوهر جانرا بها نباشد ❊ جان بی لب تو کوهر کانرا بها نباشد
مضارع مثمن اخرب مقصور دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات چنانکه

فصل ۴

رندان طرب کنید شراب آورید پیش ❊ شطرنج و نرد و چنگ و رباب آورید پیش
و مضارع مسدس اخرب مکفوف دو بار مفعول فاعلات مفاعیل چنانکه
ای بنا زنین که ماه منی امشب ❊ رحمی بکن چو شاه منی امشب
یازدهم بحر مقتضب و مثمن مطوی آن چهار بار فاعلات مفتعلن چنانکه
با لب چو مه طلبم باده نزد جان چه بود ❊ با رخت چو مه نکرم بنده پیش خوان چه بود
و مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار چنانکه
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ❊ حاصل از حیات ای دل یکدم است تا دانی
دوازدهم بحر مجتث و مثمن مخبون آن مفاعلن فعلات چهار بار چنانکه
ز دور بنیست بحسرت نظر بروی تو مارا ❊ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبارا
و بحر مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات دو بار چنانکه
بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار ❊ که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
سیزدهم بحر سریع و مطوی موقوف آن مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار چنانکه
صبح بر آورد سر از آسمان ❊ باده کشان وقت صبوح است هان
چهاردهم بحر خفیف و مخبون آن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار چنانکه
ای صبا بوسه زن زمین در او را ❊ ور نبر نخل لب چو شکر او را
و بحر خفیف مخبون مقصور دو بار فاعلاتن مفاعلن فعلات چنانکه
دوش کردم بروی یار نکاه ❊ سر زد آفتاب دیدم ماه
پانزدهم بحر متقارب و مثمن سالم آن هشت بار فعولن است چنانکه
خوش آمدم که ابر بهاران بنالد ❊ زمین سر بسر زد و کلستان بنالد
و متقارب مثمن مقصور دو بار فعولن فعولن فعولن فعول چنانکه
بفرمود تا اسب زین کنند ❊ دم اندر دم نای رویین کنند
و متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چهار بار چنانکه
آشوب جانی شوخ جهانی ❊ با ما عتقادی با مهربانی

باب سیم

ومتقارب مثمن مقبوض اثلم فعولن فعلن چهار بار چنانکه ؛
کرم بجوانی ورحم مبرا بی ؛ دل حزین را بجای جا بی ؛
ومتقارب مسدس سالم فعولن شش بار چنانکه ؛
ز درد جدایی چنانم ؛ که از زندگانی بجانم ؛
شانزدهم بحر متدارک سالم و آن هشت بار فاعلن است چنانکه ؛
حسن لطف ترا بنده شد مهر و مه ؛ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ؛
ومتدارک مثمن مخبون هشت بار فاعلن است چنانکه ؛
چو رخت نبود گل باغ ارم ؛ چو قدت نبود قد سرو چمن ؛
ومتدارک مثمن مخبون مقطوع چهار بار فاعلن فعلن چنانکه ؛
سنبل سیه بر سمن مزن ؛ لشکر حبش بر ختن مزن ؛
هفدهم بحر جدید و آنرا غریب نیز گویند فعلاتن مفاعلن دو بار چنانکه ؛
چو قدت که چو صنوبر کشیده ؛ نبود چون قد سرو تو صنوبری ؛
هیجدهم بحر قریب مکفوف آن دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن چنانکه ؛
خداوند جهان بخش شاه عادل ؛ شهنشاه جوان بخت راد کامل ؛
این بحر را یوسف عروضی پیدا آورده و بحر قریب اخرب مکفوف دو بار مفعول مفاعیل فاعلاتن چنانکه
ناطبع زمی برقرار باشد ؛ مداح در شهریار باشد ؛
و بحر قریب اخرب مکفوف مقصور دو بار مفعول مفاعیل فاعلان چنانکه ؛
از خلد رسید ابر فروردین ؛ شد باغ چو رخسار حور عین ؛
نوزدهم بحر مشاکل و مکفوف مقصوره آن دو بار فاعلاتن مفاعیل مفاعیل چنانکه ؛
بار غم شده ام در شب یجور ؛ زانکه شد بحر محب دور ؛
و اوزان رباعی از بحر هزج بیرون آید و آنرا بیست و چهار وزن آورده اند و از ده لفظ مرکب
مفاعیلن ؛ مفعول ؛ مفاعلن ؛ مفاعیل ؛ فعول ؛ فعل ؛ فاع ؛ فع ؛ مفعولن ؛ فاعلن ؛ و از برای ضبط
این اوزان خواجه حسن قطان دو شجره ساخته ؛

فصل ۴۷

شجره اخرب و شجره اخرم شجره اخرب ؛
آنکه رکن اول او مفعول بود و شجره ؛
اخرم آنکه رکن اول او مفعولن باشد ؛
و هر شجره دوازده وزن آید و ؛
از اجتماع آنها در یک رباعی شعر ؛
ناموزون نشود لیکن معیوب دانسته اند ؛
از اشعار از راقم حروف است و آنرا ؛
در چهار بحر میتوان خواند اول بحر ؛
رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن ؛
فعلاتن فعلات دویم بحر رمل مسدس ؛
مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ؛
سیم بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن ؛
مفتعلن فاعلان چهارم بحر خفیف مخبون ؛
مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات ؛

غزل

ای چمن از رخ تو کان سرور ؛
بنده گیسوی تو گیسوی حور ؛
در عجب از قد تو سرو سهی ؛
مشک دم از خط تو بزم حضور ؛
خسته ابروی تو پشت هلال ؛
بسته گیسوی تو باد دبور ؛
منهزم از فر تو فوج نجوم ؛
منفعل از کف تو جان بجور ؛ صادقی از خط تو جنت لقا ؛ طره جادوی تو دام سرور ؛

باب سیم

فصل چهل و هشتم در علم قوافی قافیه عبارتست از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد
بشرط آنکه در تلفظ مستقل نبود بلکه جزو کلمه یا بمنزلهٔ جزو کلمه باشد و بعضی تمام کلمه را قافیه و برخی حرف روی را
قافیه گویند ✣ ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود و شعر مشتمل بر آنرا
مردف گویند عجم را، و حروف قافیه نه است ✣ روی و ردف و دو کر قید بعد از آن تاسیس ✣ دخیل و وصل و خروج و
مزید و نایره دان ✣ روی آخر حرف اصلی قافیه باشد چون دال در برد و سر و کار و دیار ✣ ردف الف و واو و یائی است
که پیش از روی باشد بی واسطه متحرکی و حرکت ماقبلش از جنسش بود و آن قافیه را مردف خوانند بسکون را،
و مردف بردو قسمست مفرد گویند اگر حرف ساکن در میان ردف و روی در نیامده باشد چون الف و واو در نقاب و
کتاب و بود و سود ✣ و مردف بردف مرکب اگر ساکنی واسطه باشد چون ساخت و تاخت ✣ و ردف معروف بود
و مجهول معروف آنکه ضمه و کسرهٔ ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون بود و پیر و مجهول آنکه اشباع
تمام نکرده باشند چون شور و شیر ✣ و یای مجهول با کلمات عربی که اماله کرده باشند جمع شود چون نکیب و
حبیب و احسن آنستکه معروف و مجهول را جمع نکنند ✣ قید حرف ساکنی باشد غیر از ردف که پیش از روی واقع
شود چون نون در جنگ و رنگ و را در مرد و سرد ✣ و تاسیس الفی است که میان آن و روی یک حرف متحرک
واسطه باشد ✣ و قافیه موسس آنستکه این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چون الف در عاشق و صادق ✣
و دخیل حرف متحرکی است که میان تاسیس و روی باشد چون شین و دال در عاشق و صادق ✣ و وصل حرفی باشد
که بروی الحاق کنند چون میم در سحرم و خبرم و یا در یاری و داری ✣ و خروج حرفی بود که بوصل پیوندد چون
میم در داریم و کاریم ✣ و مزید حرفی است که بخروج پیوندد چون شین در یارمش و دارمش ✣ و نایره حرفی است
یا زیاده که بمزید پیوندد چون شین در بدیدمش و کزیدمش و درین مثال یا ردفست و دال روی و یا

✣ وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره ✣ و حرکات قافیه شش است ✣

✣ رس و اشباع و حذو و توجیه است ✣ باز مجری و بعد او ست نفاذ ✣

رس حرکت ماقبل تاسیس بود و اشباع حرکت دخیل و حذو حرکت ماقبل ردف و قید است و آن واجب
بود و اگر قافیه مشتمل بر حرف وصل باشد اختلاف حذو جایز است چنانکه تبسته و شسته و آهسته ✣ توجیه
حرکت ماقبل روی است اگر ساکن باشد و واجب بود مگر آنکه روی متحرک بحرف وصل متحرک شود ✣ مجری حرکت روی
بود و واجب است ✣ نفاذ حرکت وصل و خروج و مزید باشد ✣ عیوب قافیه چهار است ✣ اقوا ✣ اکفا ✣ سناد ✣ ایطا

فصل ۴۹

اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چون جبک و حبک و پرچین ✣ اکفا تبدیل حرف روی با قید است
بحرفیکه قریب بمخرج او باشد چون بلک و سک و مهر و سپهر ✣ سناد اختلاف ردف است چون زمان و زمین
و عماد و عمود و این در اشعار عرب بسیار است ✣ ایطا اعادهٔ قافیه است و آن خفی بود و جلی جلی چنانکه
زبان تر و نیکوتر و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و کردن و حروف جمع چون الف و نون در یاران و
دوستان و الف و تا در صفات و حیات و ها، و الف و در کلها و لاله‌ها و الف و نون صفت در خندان و گریان
و دال استقبال چون هله و خورد و نون تخصیص چون زرین و سیمین و یای تنکیر چون مردی و دوستی ✣
و این نوع قافیه را شایگان خوانند ✣ و ایطا خفی مانند آب و گلاب و این را جایز داشته اند ✣ و قافیه و
ردیف بر دو نوع است معمول و غیر معمول غیر معمول آنکه بی تصرف باشد و آن ظاهر است و معمول آنکه بواسطه
تصرف شایسته شود چنانکه در این مصراع کمال اسمعیل ✣ زانزوی سعد ذابح آهنگ کار داشت ✣ از قصیده
که مطلعش این است ✣ بر تافت استخر را رو ز نگار دست ✣ زانم بهم بسد شبر زلف یار دست ✣
فصل پنجاهم در نحو و صرف علم نحو عبارتست از معرفت قوانینی که از آن احوال کلام عرب شناخته شوند
از جهت اعراب و بنا و علم تصریف عبارتست از علمی که از آن احوال کلمه از جهت هیات و بنیه معلوم کنند و مراد
بر بنیه اصل کلمه است و بهیات آنچه عارض او شود بدون اعتبار ترکیب یقال الصَّرفُ امُّ العلومِ و النحوُ ابوها
ابو عبیده گوید اول کسیکه عربیت وضع کرد ابو الاسود دؤلی بود و بعد از و میمون اقرن و بعد از و عنبسة الله
خضرمی ✣ و از مبرد منقول است که قتیبة بن مهران عربیت را از ابو الاسود دؤلی آموخت و میمون اقرن از وی و
عبدالله حضرمی از وی و ابوعمرو و عیسی از وی و خلیل بن احمد از وی و سیبویه از وی و اخفش از وی گویند دختر ابو الاسود
دؤلی او را گفت یا ابتِ ما احسنُ السماءِ بضم النون گفت نجومُها دختر گفت مراد من آن بود که آسمان
چه نیکوست ابو الاسود گفت بفتح نون باید گفت آنگاه بوضع مسائل نحو پرداخت و اول چیزیکه وضع کرد
باب تعجب بود و جز مسئله چند از نحو وضع نکرد ✣ و گفته اند که واضع علم نحو علی علیه السلام است ابو الاسود دؤلی را
فرمود الکلامُ اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ پس گفت تمّم علی هذا ابو الاسود از آن استنباط دیگر مسائل کرد ✣
و گفته اند که ابو الاسود بر اعرابی گذشت شخصی را شنید که میخواند اِنَّ اللهَ بریءٌ من المشرکین و رسولِه بجر
لام ابو الاسود عرض حال بعلی علیه السلام کرد آنجناب فرمود اقسامُ الکلامِ ثلثٌ اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ الاسمُ ما
انبأ عن المسمّی و الفعلُ ما انبأ عن حرکة المسمّی و الحرفُ ما اوجدَ معنیً فی غیرها و الفاعلُ مرفوعٌ و المفعولُ

باب سیم

منصوبٌ والمضافُ الیهِ مجرورٌ؛ پس فرمود با ابا الاسود وضع نحواً ما وضعت و از این جهت آنرا علم نحو
خوانند؛ و گفته‌اند که بعهد عمر عبد العزیز اعرابی نزد او شد و استغاثه کرد عمر گفت ما شأنُکَ بضم نون اعرابی
گفت ما شأنی الاطولُ انتهی عمر از جواب تعجب نمود از حال او سؤال کرد اعرابی گفت جِئتُ لِخُصُومِی مَعَ خَتَنِی
عمر گفت مع خَتَنِکَ بفتح نون اعرابی گفت امیر ازین امر تشنیع چه سؤال میکند مردی بود از عرب که درم تا حقه
میکرد عمر عبد العزیز را تعجب زیاده شد پس علما را جمع آورد تا بر آنچه ابو الاسود وضع کرده بود بیفزودند
و ترتیب علم نحو دادند؛ کسائی پیوسته میگفت اگر کسی در یک علم ماهر باشد همان علم او را بدیگر علوم هدایت
کند و از آن استخراجات فقه که از یکچراغ بسا چراغها توان افروخت؛ محمد بن حسن حنفی او را گفت در
عربیت استادی و فقه نمیدانی بگوی که مردی در نماز سهو کرد و خواست که سجدهٔ سهو کند آنرا نیز سهو کرد اکنون
سجدهٔ سهو کند یا نه گفت نه زیرا که نحات گویند المصغّر لا یصغّر گفت منا کحت درمیان دو وزن جایز است گفت
نه زیرا که اجتماع ساکنین درست نبود وقال بعضهم ما ناظرتُ ذا فنونٍ الا وقد غلبتُهُ وما ناظرتُ ذا فنٍّ
الا وقد غلبنی؛ مولانا شمس الدین محمد خضری جامع بود میان حکمت و فقه و نحو و فتوی که چون برسید شنید که
طفلی میخواند تحویلُ الاصلِ الواحدِ الی امثلةٍ مختلفةٍ لمعانٍ مقصودةٍ لا تحصلُ الا بها مولانا وجد کرد و
بیهوش بیفتاد

نحوی گفت درمیان عوام ؛ کان که ناقص است و گاهی تام
تام از نام بهره ور باشد ؛ لیک همواره بی خبر باشد
و آنکه ناقص بود خبر دارست ؛ خبرش همچو اسم ناچارست
غاصی بانک برکشید که هی ؛ مو بمو قول منعکس تا کی
بی خبر را بعکس خوانی تام ؛ باخبر را بنقص رانی نام
تام آنکس بود که با خبر است ؛ ناقص آن کز خبر نه بهره ور است
خبرت آید دلیل آگاهی ؛ جهل برهان و نقص و گمراهی
پیش ارباب دانش و عرفان ؛ کی بود این تمامی آن نقصان
صوفی بود دور بنشسته ؛ عقد صحبت ز خلق بگسسته
لب گشاد و در حقیقت سفت ؛ گفت خوش نکته که نحوی گفت
کامل و تام آن بود الحق ؛ که ز دو اسم حق است مستغرق

ساخت

فصل ۴۹

ساخت حق ز اسم خویش بهره ورش ؛ بنیت ز احوال ما سوی خبرش
و آنکه ناقص فتاد از اسم خدا ؛ میکندش خبر ز غیر و سوی
نشود محو اسم حق اثرش ؛ باشد از غیر اسم حق اثرش

جمعی نزد اعمش آمدند که حدیث بشنوند یکی از ایشان گفت ما الیوم دیگری گفت الاثنین؛ اعمش گفت
الاثنان یاد کردید و کلام خود را معرب ساختید آنگاه طلب حدیث کنید؛ شیخ عمر نسفی بدر سرای نجم الدین
قهستانی رفت و اذن دخول خواست قهستانی گفت انصرفِ گفت عمر لا ینصرف گفت اذا انکر صرف؛ ادیبی
بجهت تعلیم ابن معتز آوردند و او خورد سال بود ادیب گفت امروز چه ابتدا کنیم گفت بانصراف؛ نحوی را گفتند
حرف جر عمل کند چون است که معنی را نصب کرده فی قوله الکلمة لفظ وضع لمعنی؛ گفت لفظ را جر میکند معنی را
را فضولی کنند علامت نصب چیست در آیت عمر گفت نقض علی علیک؛ یکی حسن بصری را گفت ما تقول فی
رجلٍ مات و ترکَ ابیهِ واخیهِ گفت ترکَ اباهُ واخاهُ مرد گفت فما لِاَباهُ واَخاهُ حسن گفت فما لابیهِ
و اخیهِ گفت تراچنان می بینم که هر گاه مطاوعت تو کنم مخالفت من کنی؛ یکی را گفتند ما فعل ابوک بحمارِهِ
گفت باعِهِ گفت باعه را چرا بکسر عین گفتی گفت تو چرا بحماره را بکسر را گفتی گفت با جر ور ساختم گفت چگونه
کرا با تو جر میکند و با من جر نمیکند؛ مردی در بصره ماهی کبیر را گفت این ماهی چند گفت بدرهمان
مرد بخندید گفت بدرهمین ماهی کبر گفت تو احمق بوده؛ سیبویه شنیدم که میگفت ثمنها درهمان؛ شیخ
سعدی شیرازی گوید که در سالی که سلطان محمد خوارزمشاه با ختا صلح کرده بجامع کاشغر در آمدم پسری صاحب جمال
دیدم مقدمهٔ زمخشری در دست داشت و همی خواند ضرب زیدٌ عمرواً گفتم ای پسر ختا و خوارزم صلح کردند
زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست بخندید و از مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه یاد داری گفتم

بُلیتُ بنحوِیٍّ یصولُ مغاضباً ؛ علیّ کزیدٍ فی مقابلةِ العمرو
علی جرِّ ذیلٍ لیس یرفعُ راسَهُ ؛ وهل یستقیمُ الرفعُ من عاملِ الجرِّ

لختی بیندیشید و گفت غالب اشعار او بزبان فارسیست اگر بگوئی بفهم نزدیکتر است گفتم

طبع ترا تا هوس نحو شد ؛ صورت عقل از دل ما محو شد
ای دل عشاق بدام تو صید ؛ ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید

بامداد آن که عزم سفر مصمم شد یکی از کاروانیان گفته بود که فلان سعدیست و آن دوان بوداع آمد و تلطف

کرد و تاسف خورد که چندین روز کار درچرا نگفتی تا شکر قدوم تو کرده بیشی گفتم ؛ با وجود تو
زمن آواز نیامد که منم ؛ گفت چه شود که درین خطه چند روزی بیاسایی تا مستفید گردم گفتم نتوانم بحکم آنکه

بزنگی دیدم اندر کوهساری ؛ قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیایی ؛ که باری بند دل زدل برگشایی
بگفت آنجا پریرویان نغزند ؛ چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

لیلی اخیلیه شاعره زمان بود شعبی در مجلس عبد الملک مروان او را گفت ما بال قومك لا یکنون لیلی گفت
اما تکنی بکسر حرف مضارع بر عادت قوم خویش که آنرا مکسور استعمال کنند شعبی گفت لا والله لو فعلت لاغتسلت

علی نحویة اتیت تعنتنی ؛ وابری نام سبن خصیتین
فقال لی خلی عنی خلی عنی ؛ بمثلك قط ما اقشعت عینی
فا برك ساكن كسكون حرفي ؛ ولم تجز التقاء الساكنين

فصل پنجاه و چهارم در علم لغت و آن عبارتست از معرفت مدلولات کلمات ؛ بمذهب اشاعره واضع جمیع لغات ایزد
تعالی است جل شانه بدلیل قوله عز اسمه وعلم آدم الاسماء کلها چه مراد باسما لغاتست و قوله تبارك و
تعالی ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم ؛ و بر مذهب ابو هاشم جبائی معتزلی واضع
جمیع لغات انسانست لقوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ؛ و ابو اسحق اسفراینی گفته که واضع
بعضی حق است تعالی شانه و واضع بعضی انسان ؛ و مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابو بکر باقلانی در آن
توقف است ؛ و طایفه از حکما گویند اختلاف زبانها باعتبار اختلاف اقالیم و امکنه است و هر زمینی را لغتی است
که اهالی آن بزبان مخصوص سخن گویند ؛ اول کسی که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بن هود بود و زبان عبری
منسوبست بعابر بن شالح و هو هود علیه السلام ؛ و گفته اند تفاوت میان زبان عبری و عربی همانقدر است که میان
این دو لفظ یعنی بتقدیم و تاخیر حرفی و زبان سریانی اول زبانی است که پدید آمد آدم علیه السلام بآن ملهم گشت
و گفته اند که روز قیامت خلایق بسریانی سخن گویند و چون بهشت درآیند عربی ؛ و زبان پهلوی منسوبست
به پهله و آن عبارتست از اصفهان و دینور و گفته اند که پهلو شهر است و زبان پهلوی یعنی شهری و هو الاصح فردوسی گوید

بیت
ز پهلو برون رفت کاوس شاه ؛ ز هر سو همی گشت گرد سپاه

و زبان دری منسوبست بدر چون از اطراف ممالک خلایق بدرگاه بهمن بن اسفندیار آمدند همچنان زبان

دیگری

دیگری نفهمیدندی بهمن امر کرد تا بر درگاه بیك زبان سخن کنند پس زبانی ساختند و دری نام نهاد ؛ اول
کسیکه بزبان ترکی تکلم کرد ترك بن یافث بن نوح علیه السلام بود ؛ رجحان کلام عرب بر دیگر زبانها ظاهر است و
چه دلیل از آن بهتر بود که فرقان کریم بآن زبانست و بعد از آن زبان فارسی است ؛ بعضی از فضلای هند زبان
هندی را بر پارسی ترجیح نهاده اند و حق آنست که بعد از تازی فصیحترین زبانها هندیست بیت

ز هر کلام کلام عرب فصیحتر است ؛ بجز کلام خوشی که افصح از عربی است

شیخ ابو علی فارسی گوید که متنبی را گفتم در کلام عرب چند جمع بر وزن فعلی آمده گفت حجلی و ظربی پس سالها
مطالعه کتاب لغت کردم جز این دو جمع بر وزن فعلی نیافتم حجلی جمع حجل و آن طایریست که آنرا بفارسی کبك گویند
و ظربی جمع ظربانست و آن گربه کوهیست بدبو ؛ و در تعریب الفاظ قاعده و ضابطه نبوده ؛ منقول است که
چون درفش عجم را نزدیکی از بزرگان عرب بردند مجرد آنرا باز کرد و اسامی آن بزبان عجم میگفتند او معرب میکرد
تا آنکه آخر گفت هذا لسان العجم والعرب کما شئت این زبان عجم است بازی کن بآن چنانکه خواهی لیکن در اغلب
اوقات از حروف چهارگانه عجمیه با و فا و جیم را بصاد و زا و کاف را بجیم بدل کنند و در لفظی که جیم و صاد یا جیم
و قاف یا سین مهمله و ذال معجمه جمع شود معرب باشد ؛ و لفظ بر دو نوع است مرتجل و غیر مرتجل مرتجل آن بود که
واضع هنگام وضع بوجه تسمیه برای معنی وضع کرده باشد چون کوه و دریا و غیر مرتجل آن بود که وجه تسمیه
داشته باشد چون آسمان و شمشیر ؛ عبد الملک مروان سوید را گفت که ده عضو از اعضای انسان نام بر
که اول آن کاف باشد سوید گفت الکف و الکتف و الکوع و الکرسوع و الکاهل و الکبد و الکرش و الکلیه
و الکفل و الکعب عبد الملک گفت در کرش خطا کردی که آن حیوانراست بمنزله معده انسانرا سوید گفت المخلة
صبر کن پس خلاف شاف کرم بادش آمد همچنان مکشوف الازار بیرون دوید و میگفت یا امیر المؤمنین الکمره
الکمره و هی تمام العشره عبد الملک خندید و او را صله جزیل بخشید ؛ ابن خالویه گوید چون بخدمت سیف الدوله
حمدان رسیدم مرا گفت اقعد و نگفت اجلس از سبب آن دانستم چه جلوس میل از سفل است بعلو و قعود
بر عکس آن پس سزاوار آنست که قایم را اقعد گویند و نایم را اجلس ؛ عربی بر بازار جماعت عجمان را دید که
عربی غلط میگفتند و سودا میکردند گفت سبحان الله یلحنون و یربحون ؛ بزرگی بدیکی بزرگی گفت

در نسخه [illegible] فصل در اصل نسخه
مصنف [illegible] است

باب سیم

فصل ۵۸

و بگوی که برادرم بیمار است و این قاروره اوست مرد همچنان کرد اسقف چون آن قاروره بدید گفت چه شیر
این آب بای شبید پس گفت برادر تو فرزند آورد کنیزک و مرد نزد ابن بختیشوع برد و همان جواب شنید پس چنان شد
که گفته بودند ∴ بدر الدین دمشقی طبیب سلطان علاء الدین خلجی صاحب دهلی چندان مهارت داشت که اگر
بول چندین جانور در شیشه کرده نزد او آوردندی گفتی از آن فلان و فلان است ∴ کنیزکی از کنیزان هرون
رشید را عارضه افتاد که دستهای بر جای بماند و فراهم نیامد ابن بختیشوع گفت اگر عیب نفرمایی معالجه
کنم گفت هرچه بهر علاج بود عیب نبود ابن بختیشوع برفت و سر کنیزک بگشود و آهسته آهسته دست بر بند
ازار برد کنیزک را حمیت غالب آمد به اختیار دست دراز کرد و آن مرض زایل گشت ∴ و همچنین محمد بن زکریا
رازی منصور بن نوح سامانی را که مزمن شده بود معالجه نمود ∴ حسان بن عباد والی رقه مریض شد طبیب او
گفت هوا رقه ترا ناساز است پس به بغداد فرستاد تا مشکهای باد کرده ند و برقه آوردند هر روز خنکی را نزدیکی
مشام او بگشود تا مرض زایل گشت ∴ طبیبی در شام ضریر شده بآوازه طبیبی هندی سفر کرد و با او رسید حکیم
هندی گفت بیماری صعب بوده که دیده و بخار آن بچشم تو رسیده پس سرمه در چشمش کشید در دم شفا یافت حکیم
شامی بدیار خود باز گشت و بیماری بیخت و بیفکند و پس از چندی بچشم خود بیست و بر آن بو لکه چشم که کشا
بود نابینا شده دیگر بار نزد حکیم هندی رفت حکیم هندی گفت قبل از این بمکه چون تو کسی را معالجه کرده ام پس
سرمه دان خواست چون بیاوردند حکیم شامی میل مکحله از دستش در ربود و سرمه در دهان افکند و
بدانست که دریافت که بوده و نچه جزو است و بر چشم در حال باز گفت حکیم هندی حیران بماند و گفت این صد جزو است
پس جزو دیگر را بیاموخت ∴ منقولست که طبیبی داروی چشم میساخت چون بدو گذشت نسخه او را بیافت خلیل بن
احمد نحوی ظرفی را که در آن دوا مینهاد بوسید پانزده جزو بر شمرد چون نسخه بدست آمد شانزده بود پانزده همان
بود که او گفت ∴ مکتبی در صفت طبیب گوید بیت فرزانه طبیبی خوب دیدی ∴ کاندر تن مرده جان دمیدی ∴
در کشته چرخ کاه بیش ∴ دانسته مزاج آفرینش ∴ گر دیده بچشم بدر آبی ∴ چون آب بشاخ هر گیاهی ∴
جالینوس گوید سعادتمند طبیبی که علاج با غذیه کند نه با دویه ∴ محمد زکریا گوید تا با غذیه توانی با دویه علاج
مکن تا بدوای مفرد توانی بدوای مرکب مکن ∴ حارث بن کلده ثقفی طبیب عرب گوید دوا مجو مگر آنکه ناچار شوی
کرد و احتراز آنکه چیزی را با صلاح آرد چیز دیگری را فاسد کند ∴ شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید ∴ ولا تعرض
بالدواء وشربه ∴ مدی الدهر الا عند احدی العظائم ∴ و در مثل است که علت طبیعت را بیدار دارد نظام

باب سیم

معرلی دادید ند که قدح دوا در دست داشت گفت چه حال داری گفت اَصبحتُ فی دارِ البلیّاتِ ادفع آفاتٍ بآفاتٍ ؛ گویند دواها در محراب سلیمان علیه السلام سبز شدندی و گفتندی یا نبی الله ما دوای فلان و فلان مرضیم ؛ جالینوس گوید علاج کن چیزی را که در سر است بغرغره و چیزی را که در معده است بقی و چیزی را که در بدن است باسهال و چیزی را که در جلد است بعرق و چیزی را که داخل عروق است بارسال الخون ؛ ارسطو گوید المجرّبُ احکمُ من الطبیب ؛ و در مثل است پیش طبیب چه روی پیش کار افتاده رو ؛ و محمد بن زکریا رازی گوید طبیب را آنستکه پیوسته مریض را بصحت بشارت دهد هر چند که بآن واثق نبود زیرا که مزاج تابع است اعراض نفس را ؛ جالینوس گوید بیماری که اشتها داشته باشد بصحت اقربست از صحیحی که اشتها ندارد گفت هر چه مریض خواهد باو دهند بهتر از آنستکه هر چه خواهند دهند ؛ بقراط گوید احتما در حال صحت چون تخلیط است در مرض ؛ محمد بن زکریا گوید احتمای بسیار و تقلیل اغذیه محافظت صحت نکند بلکه امراض پدید آرد ؛ بقراط گوید طب قیاس است بتجربه و فساد تن چون بسیار شود طبیعت دو تیم باشد و مرضی که سبب آن معلوم بود شفای آن موجود بود ؛ جالینوس گوید طبیعت چون مدعی است و علت چون خصم و طبیب چون قاضی او را گفتند احوال اخلاط باز گوی گفت خون بنده محکوم است و گاه باشد که خداوند را بنده بکشد و صفرا چون سگی است گزنده و بلغم چون آتش هر گاه در وی بر او بینی در وی بگریختید و سودا چون زمین است هر گاه حرکت کند هر چه بر آن باشد بحرکت آید و گفت خانه صفرا در زهره است و سلطان آن در جگر و خانه بلغم در معده است و سلطان آن در سینه و خانه سودا در سپرز است و سلطان آن در دل و خانه خون در دل است و سلطان آن در سر ؛ حکمای یونان و فارس چنانکه گذشت اخلاط را چهار دانند و حکمای هند خون را از آن قسمت نمی گویند اخلاط سه است و باتفاق حکما شش چیز است که قوام بدن انسانی بآن منوط است هر کدام که از حد اعتدال تجاوز کند آدمی بیمار شود و آنرا سته ضروریه خوانند اول اکل و شرب ؛ دوم خواب و بیداری ؛ سیم احتباس واستفراغ ؛ چهارم حرکت و سکون جسمانی ؛ پنجم حرکت و سکون روحانی چون اندوه و شادی و خشم و امثال آن ششم تنفس و مجاورت هوا ؛ موسی علیه السلام گفت الهی مرا آگاهی ده از پوشیده ترین نعمتها که بمردم کرامت کرده فرمود که دو نفس یکی سرد و او آنستکه بیرون باید یکی گرم و او آنستکه فرو میرود و اگر آن دو نباشند تن فاسد شود ؛ هر نفسی که فرو میرود ممدّ حیاتست و چون بر میآید مفرّح ذات ؛ مرویست که طبیبی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و یک سال در خدمت بود کسی باو رجوع ننمود طبیب نزد رسول صلعم رفت و حال

بازگفت

فصل ۵

باز گفت رسول صلعم فرمود اصحاب من تا گرسنه نشوند چیزی نمیخورند و هنوز اشتها باقی است که دست از طعام میکشند طبیب گفت آنانرا که چنین باشند بطبیب حاجت نبود و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود المعدة بیت الداء ؛ سفیان بن عیینه گوید باتفاق کرده اند اطبای فارس و ابن کلده طبیب عرب بر آنکه جمیع بیماریها از ادخال الطعام است بر طعام ؛ جالینوس گوید اندک چیزی که ضرر دارد بهتر از بسیار خوردن چیزیکه نفع دارد ؛ سقراط حکیم را دیدند که شیرینی میخورد گفت اگر دانید که علاج آن خوردن تلخی است نمیخوردید ؛ و گفته اند ربّ اکلةٍ تمنع اکلاتٍ ؛ وقال الشیخ الرئیس ابو علی ؛ جمیع الطب فی البیتین درج ؛ وحسن القول فی قصر الکلام

فقلل ان اکلت وبعد اکل ؛ تجنب فالشفاء فی الانهضام ؛
ولیس علی النفوس اشد باسا ؛ من ادخال الطعام علی الطعام ؛

حجاج طبیب خود را گفت جوامع طب بگوی گفت مخور مگر گوشت جوان و مخور مگر زن جوان و مخور میوه در ابتدای فصل آن و مخور چیزی تا در شکم باشد از آنچه خورده پیش از آن ؛ حارث بن کلده ثقفی گوید چهار چیز است که بدن را منهدم سازد جماع بر امتلا و حمام بر سیری و خوردن قدید و نکاح عجوزه ؛ بقراط گوید جمیع امراض از شش چیز است خوردن بسیار و آشامیدن بسیار و جماع بسیار و کم خفتن در شب و بسیار خفتن در روز و احتباس بول قال بعضهم بیت توقّ شرب الماء فی حمامٍ ؛ فانها جالبة للسقام ؛ عقیب جماعک والنوم ؛ والاعیاء والباه و[illegible] در کشمیر سپهسالاری بود در جنگی که در قفا زخمی خورد و طبیبی که هر گز آن معالجه کردی از وی هم رسیده قصد آن شهر کرد اهالی آنجا از اسکندر مشورت خواستند گفت طبیب خود را سپهسالار کنید و سپهسالار خود را طبیب خود ؛ طبیبی هر گاه بگورستان رفتی ردا بر سر کشیدی از آن سؤال کردند گفت از مردگان شرمسارم که اکثر آنها را من معالجه کرده ام ؛ عبید زاکانی گوید الطبیب جلاد ؛ ملا دو پیازه گوید الطبیب بلاء اجل ؛ البیمار تختهٔ مشق طبیبان ؛ بیت

گویند طبیب بی فنون میآید ؛ با فلفل و هلیل و فرفیون میآید ؛
از بهر نظاره اش که چون میآید ؛ جان از تن بیمار برون میآید ؛

مردی طبیبی را گفت از درد نفس نتوانم کشید گفت مکش ؛ یکی شخصی را گفت چشم من درد میکند علاج چه باشد گفت باید تمام دندان من میکرد کندم ؛ مردی حکیم شفائی را گفت چند روز است که شکم من آواز میکند گفت بلکه بکلا خورده باشی پنبه بخورد ؛ یکی طبیبی را گفت هر چه میخورم هضم نمیشود گفت هضم کرده بخور ؛ جحجی در خطا سالی بدید رهی رسید شنید که رهی بیمار است گفت مردی طبیب او را پیش رهی بردند جحجی عسل و روغن و نان و پیاز خواست و از آن

باب سیم

لقمه‌ها مباح ساخت و هر که سر بیمار میکرد وا نهد و مجبور دچون سیر شد گفت امروز همین روا بر است پس چون از
خانه بیرون آمد نمیرد گفتند این چه معالجه است که کردی گفت اگر معالجه نمیکردم از گرسنگی مرده بودم ؛
مردی نزد طبیبی رفت گفت شکم من درد میکند گفت چه خورده گفت نان سوخته طبیب دارو ی چشم خواست مریض
گفت شکم من درد میکند تو دارو ی چشم میخواهی گفت اگر چشم تو روشن بودی نان سوخته نمیخوردی ؛ عبدالله
خان استاجلو حاکم شیروان مریض شد حکیم عماد الدین محمود گفت حقنه باید کرد عبدالله خان بخشم گفت که را
حقنه باید کرد حکیم از بیم گفت مرا عبدالله خان بفرمود تا او را حقنه کردند پس چون شفا یافت پس از آن هر گاه
بیمار شدی حکیم را حقنه فرمودی بیت شنیده‌ام که طبیبی بنزد دانائی ؛ نشسته بود و ملول و دوا نمیفرمود ؛

کهی ز فکر مرض سر بخود فرو بردی ؛ کهی ز قهر بدو دستها بهم فرسود ؛
سؤال کرد مریض شکسته دل ز طبیب ؛ چه واقع است که طبع ترا ملال افزود ؛
جواب داد که بیماری چنین که تراست ؛ هر خطر بود که بسم دوا ندارد سود ؛
مریض گفت که او نیز طلب چه فکر است این ؛ بغیر از اینکه بمیرد که چه خواهد بود ؛

فصل پنجاه و هفتم در صحت و عافیت سقراط را گفتند توانگری چیست گفت صحت تن ؛ شبیب قبیصه گفته بهترین توانگریها
تندرستی است ؛ حکما گفته‌اند تا کسی تندرست نبود از هیچ چیز لذت نیابد ؛ انوشیروان گوید تندرستی بهترین نعمتهاست بیت

ز جمله نعمتها چو تندرستی نیست ؛ درست کرد دانا این که بهر چیز بیمار ؛
بکار رفت اندکی تا درستی بینی ؛ چو تن درست بود هیچ دل شکسته مدار ؛

عایشه گوید اگر لیلة القدر دریابم هیچ چیز از حق تعالی سؤال نکنم مگر عافیت ؛ بهرام ساسانی گوید لذت نیست
مگر با عافیت ؛ حاتم اصم را گفتند چه خواهی گفت یک روز که بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه روزی
گذرد و از تو عصیانی بوجود نیاید ؛ بوذرجمهر گوید صحت مانند جامه‌ایست و بیماری مانند عریانی ؛ بقراط گوید
عافیت نعمتیست پوشیده و شناخته نشود مگر وقتی که معدوم گردد و النعمة اذا فقدت عرفت قدر عافیت کسی
داند که بمصیبتی گرفتار آید ؛ ابوبکر گوید سه چیز است که جز خاص نشود توانگری با زور و جوانی با صحت
بدن ؛ گویند جمشید از خدا درخواست که بیماری از میان خلق برگیرد آن دعا مستجاب شد و تا سیصد سال هیچکس
مریض نشد فصل ششم در بیماری از رسول صلی الله علیه و آله مرویست ثلثة یعودون بسوء الخلق المریض
والصائم والمسافر ؛ و عنه ما من مسلم یمرض مرضا الا حط الله بها خطایاه کما تحط الشجرة ورقها ؛ اما

فصل ۴

جعفر صادق علیه السلام فرماید سه چیز است که اندک آن بسیار است آتش و فقر و مرض ؛ مرده مرده شکم زمین است
و بیمار مرده پشت زمین ؛ گفته‌اند داء العلیل علیل ؛ و از این است که هیچ طبیب خود را علاج نتواند کرد بلکه تشخیص
مرض خود هم نتواند کرد ؛ فضل بن سهل گوید در رنجها نعمتهاست مغفرت گناهان و ثواب صبر و بیداری از غفلت
و یاد کردن نعمتهای صحت و توبه کردن و صدقه و امثال آن و فی المثل العلل زکوة الابدان بیت

آن چه را اختر کریه باید حالق ؛ سر آنرا در نیابد عام خالق ؛
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست ؛ نایب است و دست او دست خداست ؛
بر عداوتها که آن یاری بود ؛ بر خرابیها که معماری بود ؛

بقراط گوید بسا باشد که صحت کسی در بیماری بود یعنی بیماری او را از کارهای ناشایسته باز دارد ؛
سفیان ثوری گوید چون بنده رنجور شود و صحت یابد و باز بر سر گناه رود ملائکه گویند که مسکین را دوا
کردند سود نداد ؛ ابن سماک نزد رشید رفت و او از بیماری بر آمده بود گفت یا امیر المؤمنین ایزد تعالی ترا
یاد کرده بود تو نیز او را یاد کن و چون ترا نجات داده از بیماری باید که شکر او گذاری ؛ جعفر خلدی گوید نزد
جنید رفتم و او را بیمار دیدم گفتم بحق بگوی تا ترا عافیت دهد گفت دوش میگفتم ندا کردند که تن تو ملک ماست هم
داریم و خواهیم نداریم تو کیستی که میان ما و ملک ما دخل کنی تصرف خود را منقطع کن تا بنده باشی ؛ شیخ شبلی
پیوسته مریض بودی و هر گاه گفتندی چه حال داری گفتی الحمد لله رب العالمین ؛ ابو العیناء نزد ابن ابی داود رفت
و او مفلوج شده بود گفت نیامده‌ام که ترا پرسش کنم بسبب مصیبتی که بتو رسیده لیکن آمده‌ام که خدا را احمد گویم که
ترا بند انداخته هم در پوست تو و از بند دشمنان نجات داده و چشم دوستان کرامت فرمود تا زوال نعمت
دنیا را مشاهده کنی ؛ درویشی ابن واسع قرحه دید آمده او را گفتند تا ابن حال تو رحم آید گفت من شکر میکنم
که آن قرحه در چشم بر آمده ؛ اعرابی مریض را گفتند خود را چگونه میبینی گفت نزدیک بمردن همان بخوبی حال
اعرابی دست بدعا بر آورد و گفت الهی بنده خود را از خود دور مکن ؛ اعرابی را گفتند درد دندان بدترین دردها است
گفت هر دردی که هست بدترین دردهاست قال المتنبی الصداع الم الراس و هو راس الالام ؛ خارجی قصد
عمرو عاص بمصر رفت شبی بگمان عمرو عاص در مسجد رفت و بجای خود خارجه را با امامت فرستاده و خارجه را
عمرو عاص پنداشت و بکشت و کشته شد عمرو عاص پس از آن پیوسته میگفت که هرگز از شکم خود نفعی نیافته‌ام مگر
آن شب ؛ اعراب مفالج ابان و لقوه معاویه و صمم ابن سیرین و هو عبد الملک و برص انس بن مالک و جذام

ابو فلان بر مثل فرنند ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده فِرَّ من المجذوم کما تفرّ من الاسد
و بر این قیاس کرده اند جمیع امراضی که در کتب طب بر آن شاهد است ؛ عرب گویند من کثر له الدنانیر کثر
له الدنانیر ؛ کچلی از حمام بیرون آمد کلاه مرصع دزدیده بودند با حمامی دعوی آن کرد حمامی گفت تو که اینجا آمدی
کلاه نداشتی گفت ای مسلمانان این سر دیدید که بی کلاه تواند بود ؛ فصل ششم در عیادت بیمار ؛ بیمار پرسی را
ثواب بسیار است و عیادت خود عیادتست بر پای نقطه ؛ حکما گفته اند که چون بعیادت بیماری روی شاید
که بر او سلام کنی زیرا که او را رد سلام باید کرد و نباید که بسیار نشینی بلکه همینکه از حال مریض مطلع شدی او را دعا
کنی و برخیزی ؛ قال الشاعر ؛

حالتی تخبر حال المریض ؛ عن جبینی تشتهی انتقال المریض ؛
نعتا و عیادتی مریضاً فلذا ؛ لم اشته و بقی زوال المرض ؛
گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت ؛ صد سال بمانید تو بیمار تو ان شاء ؛

سری سقطی گوید که در طرطوس بیمار شدم جمعی بعیادت من آمدند دیر بنشستند پس گفتند دعا کن پس دست برداشتم
و گفتم الهی مرا بیاموز که عیادت بیماران چگونه کنم ؛ جمعی بعیادت اعمش رفتند دیر بنشستند بر نخاست
و گفت بروید که خدا مریض را شفا داد ؛ اعرابی بیمار شد همسایگان بعیادت رفتند گفتند چه میخواهی گفت آنکه
هیچ آدمی را نبینم ؛ یکی از بامی بیفتاد هر دو پایش بشکست مردم بعیادت میرفتند و احوال می پرسیدند تنگ آمد
قصه در رقعه بنوشت و پیش خود نهاد هر که بعیادت آمدی و حال پرسیدی آن رقعه را پیش او نهادی ؛ یکی بر سر بیمار
رفت بسیار بنشست پس گفت رنج تو از چیست گفت از نشستن تو ؛ مولانا قطب الدین شیرازی بعیادت بزرگی
رفت گفت حال و درد تو چیست گفت تب میگیرد و گردنم درد میکند اما شکر که امروز تب شکسته لیکن درد گردن باقی
مولانا گفت غم مخور که آن نیز در این دو روز بشکند ؛ فصل هفتم در علم حروف ؛ و آن عبارتست از معرفت احوال
حروف و دلالت آن ؛ یکی از امام حسین علیه السلام معنی کهیعص پرسید فرمود که لو فسرت لمشیت علی الماء ؛
از ابو ذر روایتست که رسول صلعم فرمود که پیغمبر مرسل آنست که حقتعالی با او کتاب فرستاده باشد گفتم یا رسول الله
بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود ا ب ت ث الی آخرها حروف جامع دو بین علم اند ؛ مرویست که روزی ابو نواس
بخدمت امام رضا علیه السلام رفت و بیتی چند در مدح آنجناب برخواند آنحضرت رقعه بدست او داد آن ابیات
نوشته بود ابو نواس گفت یا ابن رسول الله والله که این را جز من نگفته و کسی از من نشنیده امام علیه السلام
فرمود چنین است لیکن نزد ما ست جفر جامع چنانکه بآن دانستم که مرا مدح خواهی کرد با این ابیات ؛ چون اکبر

پادشاه قصد او کرد انی صاحب بهار و بنگاله کرد از سید میرک اصفهانی که در علم جفر مهارت داشت
عاقبت آن سفر پرسید سید میرک این بیت از جفر بیرون آورد ؛ بیت ؛ بر نرود ای کرانی از بخت همایون ؛ بود ملک از کف داود برون
اول کسی که نقطه بر حروف نهاد حجاج بن یوسف بود چون تصحیف و تجنیس بسیار شد علما را جمع آورد تا آن قاعده
وضع کردند ؛ و از قول علی علیه السلام که فرمود من نقطه با ؛ بسم الله کذب این قول مستفاد میگردد ؛ لغت عرب
بیست و هشت حرفست ؛ ابجد ؛ هوز ؛ حطی ؛ کلمن ؛ سعفص ؛ قرشت ؛ ثخذ ؛ ضظغ ؛ و آن هشت کلمه است
سه کلمه اول آحاد است تا عشرات ؛ و دو کلمه دیگر عشراتست تا مات ؛ و سه کلمه آخر مات است تا الوف ؛ و معنی
حروف بر این موجبست ؛ الالف عربی بیاز ؛ البا ؛ مرد بسیار جماع ؛ التا ؛ خاک با آب آمیخته ؛ الثا ؛ جوی
نرم ؛ الجیم شتر بسیار شهوت ؛ الحا ؛ زن پلید دراز زبان ؛ الخا ؛ موی بر ؛ الدال زن فربه ؛ الذال تاج خروس
الرا ؛ ...ه بزرگ ؛ الزا ؛ بسیار خوار ؛ السین غوغو خجل ؛ الشین مرد بسیار جماع ؛ الصاد روی مس و بیک
سبین ؛ الضاد هدهد ؛ الطا ؛ مرد غافل ؛ الظا ؛ پستان عورت ؛ العین زن ؛ الغین باران ؛ الفا ؛ کف
دریا ؛ القاف مرد مستغنی از خلق ؛ الکاف مرد مصلی مونس ؛ اللام درخت ؛ المیم شراب صافی ؛ النون ماهی
الواو شتر بیهوش ؛ الها ؛ طپانچه ؛ الیا ؛ باقی شیر که در پستان باشد ؛ و از این بیست و هشت حرف هشت در پارسی
نباشد ؛ بیت ؛

هشت حرفست آنکه اندر فارسی نابد همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف ؛
بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛

و کیومرث و طهمورث و امثال آن که با حروف نویسند معربست و اصل در آن بجای ثا تا و بجای طا تاست
و علی هذا القیاس در جمیع الفاظ ؛ و در پارسی چهار حرفست که در عربی نیست پا و چیم و ژا و گاف و بعضی
از حروف در زبان هندی نیست و در آنچند حرف است که در عربی و فارسی نیامده چون تا ؛ چهار نقطه و غیر
آن ؛ ... معانی بعضی الفاظ را اگر با هم سنجی دارند بحساب جمل برابر باشد ؛ عالم ؛ فانی ؛ شاه ؛ جهان
خواب ؛ راحت ؛ محبوب ؛ ناز ؛ گل ؛ می ؛ اصفهان ؛ قلم زن ؛ کاشان ؛ عقرب ؛ یزد ؛ زوجه ؛ کلیک ؛ کودن ؛
ساوجی ؛ سگ ؛ فصل هشتم در علوم غریبه ؛ اگر احداث غرایب بمزاولت اعمال مخصوصه بود سحر خوانند و آن
حرام است و کشتن ساحر در شرع محمدی صلی الله علیه و آله واجب ایزد تعالی فرماید و لا یفلح الساحرون
و اگر احداث غرایب بقوت نفسی از روحانیات بود و از اعزایم گویند و اگر بقوت اجرام فلکی باشد دعوة الکواکب
و اگر بقوای سماوی و قوت ارضیه طلسمات و اگر بخواص عنصریه نیرنجات و اگر بقوت جنیان تسخیر و اگر به نسبت با صنعت

باب سیم

علم حیل گویند و آن عبارتست از معرفت اصولی چند که بدان بر اظهار غرایب از حرکات و آلات قادر باشند
و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حرب و امثال این از اصل است ایزد تعالی قبل از معصیت هاروت و ماروت را علم
تسخیر داده بود و سحر را از آن به بابل نسبت دهند که ایشان در چاهی محبوس اند و قال الله تعالی و ما انزل علی
الملکین ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر ؛ شخصی خواست
که سحر آموزد پیری ساحر او را گفت تا هاروت و ماروت را نبینی درین علم کامل نشوی پس او را با خود بغار
برد و گفت نام خدای نزد ایشان مبر جوان بنزد رفت پیر هفتصد فسون بر خواند چون آواز پیر بکوش شنید دو شخص
عظیم جثه دید که سر نگون آویخته بودند در غایت شوق بر زبانش رفت لا اله الا الله محمد رسول الله فرشتگان
از شنیدن آن بلرزیدند و گفتند مرحبا اکنون اهل زمین این کلمه گویند گفت آری ایشان خرم شدند و گفتند فرج
ما نزدیک شد قیامت قریب گشت جوان سبب آمدن عرض کرد و خواست که او را سحر آموزند اباکردند و او را از
آن مانع آمدند جوان بنزد پیر رفت باز گشت ؛ ابن مقنع ساحری ماهر بود و دعوی الوهیت میکرد و عجایب بسیار می نمود
از جمله آنکه در نخشب چاهی ساخت و از آن ماهی طلوع میکرد که چهار شهر از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه مقنع
و ماه نخشب و ماه سیام نیز گویند ؛ چون ساحران بمعارضه موسی علیه السلام آمدند رسنها و عصاها بیفکندند آنها
بحرکت آمدند و هفتاد هزار رسن و عصا و هفتاد هزار مار بود ؛ و قال تعالی فاذا حبالهم و عصیهم یخیل
من سحرهم انها تسعی ؛ موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند اژدها شد همه را فرو برد و قال الله تعالی فالقی عصاه
فاذا هی تلقف ما یافکون ؛ ابو یعقوب سکاکی در علم تسخیر مهارت داشت روزی کلنگی چند در هوا پدید آمد
سکاکی بچغتای خان گفت هرکدام را که خداوند خواهد بر زمین آورم چغتای خان گفت میانه و اولین و آخرین سکاکی
خطی مدور بر زمین کشید و افسونی خواند هر سه بر زمین افتادند چغتای خان متحیر ماند و پس از آن هر که در حضور
سکاکی بر کرسی نشست ؛ گویند نوبتی لشکری آتشین بحرگاه چغتای خان در آورد ؛ و از رومی منقول است که گفت بعهد
از وزیر خلیفه بر نجیدم و سه شبانه روز آتش را ببستم چنانکه از رخنه نمی نشست فریاد از نهاد خلق بر آمد خلیفه
که کار من است گفت بکشای گفتم تا در بغداد منادی نکنند که این کار سکاکی کرده و وزیر تا کوزه سلیت نبوسد نکشایم
پس ناچار کشیدند چنان کردند تا بکشادم ؛ زمخشری گوید در بابل هفت طلسم بعهد نمرود ساخته بودند اول غدیری
صورت بلاد بر کنار آن نگاشته بودند هرگاه اهالی مملکت نافرمانی کردندی جوی از آن غدیر بر آنجانب بستندی
در آن سال سیل بیامدی و ایشان را غرق ساختی ؛ دوم حوضی که نمرود هر سال بر کنار آن جشن کردی و اهالی شهر جمع

فصل ۳۴

آمدندی و هر یک قدحی پر گلاب یا شراب یا عسل یا سرکه و امثال آن در حوض ریختی ساقی از آن حوض جامی
پر کرده دادی و همان بودی که در آن ریخته بود ؛ سیم طبلی که هرگاه کسی خواستی که از حال غایبی مطلع شود دست
بر آن زدی اگر آواز بر آمدی غایب زنده بودی و اگر نه بر خلاف آن بودی ؛ چهارم آینه بود هرگاه خواستندی
که بر حال غایبی مطلع شوند در آن بدیدندی بهر وجه که بودی بنمودی ؛ پنجم بطی بود از مس هرگاه غریبی با شهر آمدی
آوازی کردی ؛ ششم غدیری که قاضی شهر بر کنارش حکم کردی چون مدعی و خصم نزد او آمدندی ایشان را باب تند
آنکه بر باطل بودی غوطه خوردی ؛ هفتم درختی بود که بر هزار کس سایه افکندی و اگر از هزار کس زیاده بودی همه
در آفتاب بودندی ؛ و از عجایب آنکه کیخسرو جامی داشت که هرگاه در آن نگریستی همه جهان بدیدی ؛ و گفته اند که جمشید
نیز چنین جامی داشت و اهل معنی گویند جام جهان نما دل روشن صافی کیخسرو بود و از آنجهت بعضی او را پیغمبر شمارند
و از این قبیل است آینه که بلیناس حکیم بحکم اسکندر در اسکندریه ساخته هر کشتی که در قسطنطنیه بر بحر فرنگ
که میان آن و اسکندریه واسطه است و تقریبا بسه صد فرسخ بحرکت آمدی صورت آن در آینه نمودی و قوم انگریز را نیز
شبیه است و رنما که گویند از آن بمقدار پنج صد فرسخ توان دید هرچند که دور باشد چنان نماید که
نزدیکست ؛ و در سوابق ایام در درون شهر انطاکیه پشه نبود و بیرون شهر بسیار تا گاه عمودی از رخام که در درون
شهر بود بشکست و از میان آن حقه از مس بیرون آمد و در آن تمثال پشه از آنگاه در شهر پشه پدید آمد همانا
که طلسم بود ؛ گویند در شهر حمص هیچکس از مار و کژدم ضرر نیابد و از حد آن شهر تمثالی است نصف اعلی بصورت
آدمی و نصف اسفل بصورت کژدم هر کرا کژدم بگزد پاره گل بر آن صورت زند و در آب انداخته بخورد او دهند درد کم
شفا یابد والله اعلم بالصواب **فصل سی و چهارم در علم نوم و رؤیا** و آن عبارتست از تعبیر انفاس و اوهام و هنود آنرا
عظیم معتبر دانند و جوکیان و سنالکان ایشان بر آن عمل کنند و گویند بنای آن بر ریاضت و فرو بردن نفس و ریاضت آنکه
خلوت اختیار کردن و از خوردن حیوانی و آشامیدن مسکرات و مجامعت احتراز نمایند و کم خسبند و کم خورند و با
هیچکس مخالطت نکنند و اگر کسی ایشان را برنجاند بمکافات آن مشغول نگردند ؛ گویند شبانروزی بیست و یکهزار و
ششصد دم است و در هر ساعتی هفتصد دم و در آن زیاده و نقصان افتد حبس نفس موجب درازی عمر بود بسیار باشد
که دو روز بی بخورند و دم بر نیارند و در هر هفته جز ساعتی نخسبند بسیاری هستند که هزاران سال از عمر ایشان
گذشته و زنده اند چون کسی درین امر بکمال رسد در کاینات متصرف گردد ؛ گویند قومی در بنارس زمین میکندند
مردی پدید آمد نشسته همچنانکه جوکیان در حال حبس نفس مشغول بنشینند پس با او سخن گفتند جوابها شنیدند

باب سیم

وهمچنان فرق نکذاشتند؛ و کویند کسیرا اکر در علم وهم بکمال رسیده باشد هرچه بوهم در آورد همان شود؛ حکما
کفته‌اند واهمه خلاقست و کویند اکر چنین کسی بوقت مرگ توهم کند که آب حیات برخود میریزد و بدین وهم
جازم شود مرگ ازو مندفع کردد و این چنین کس خود هرکز نمیرد بلکه چون از کدورت صافی شود و از اکل و شرب
حاجت نماند و از خلق غایب شود؛ و کویند اکر مردم از جانب شمال سیر و در ابتدای کارها و دیدن ملوک و سلاطین و حاجت
خواستن از ایشان و مصاف رفتن و ... غلام خریدن و بکرها بردن و ناخن چیدن و معالجه بیماران و تجارت و
زراعت و مباشرت و طلب کمشده و سفر بجانب مشرق و شمال نیک بود اکر مردم از جانب چپ رود سفر مغرب و جنوب
و جامه نو بریدن و پوشیدن و بنیاد ساختن و کودکان را بمکتب فرستادن و عقد نکاح کردن و عمارت و بنیاد
نیک بود و امثال آن در خصایص مردم کتابهاست درین مقام همین اکتفا رفت فصل شصت و پنجم در علم رمل و آن
عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال المخصوصه و کیفیت استخراج دلایل آن؛ این علم از
معجزات دانیال پیغمبرست و نخست قرعه بر خاک زدندی و ازین جهت آنرا رمل خواندند و بنای آن بر شانزده شکل است
و ترتیب اشکال باعتبار اختلاف دوایر که درین علم مقرر شده مختلف و از آن جمله است دایره ابدح و برنح و ادم
وغیرها؛ شکل اول در دایره ابدح لحیانست و دوم حمره و سیم نصرة خارج و چهارم بیاض و پنجم قبض الخارج و ششم
اجتماع و هفتم عتبه خارج و هشتم انکیس و نهم عقله و دهم قبض الداخل و یازدهم فرح و دوازدهم نصرة الداخل
و سیزدهم نقی الخد و چهاردهم عتبه داخل و پانزدهم طریق و شانزدهم جماعت و صورت آنها بلفظ فرم ترتیب
اینست و هر دو شکل از این اشکال یکی از سبعه سیاره
منسوبست و یکی برأس و یکی بذنب اکر درین مقام بشرح آن پردازم سخن دراز شود؛ وقتی میرزا الغ بیک ملا
محمد اردستانی رحمة الله تعالی را کفت رمل بکش و مافی الضمیر من بکوی مولانا قرعه بینداخت و کفت از حرم سخنی در دل
کذشته میرزا کفت بکو که عاقبت کار چیست کفت یک خاتون را پادشاه بکشد و دیگری را اکر دختر خان ترکستانست
طلاق دهد میرزا از طلاق دادن او که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خاتون را بکشت
بکناهی که کرده بود و دختر خان چندان شماتت کرد که میرزا او را طلاق داد؛ چون جمشید قطبشاه لشکر بدفع
عادلشاه کشید ملا محمود رمال را کفت عاقبت این سفر چکونه خواهد بود کفت ابتدای کار نیک بود و عاقبت
غلبه خصم را باشد و آسیبی بیمن خداوند برسد قطبشاه برنجید و بر موجب حکم او ملا محمود را ابریدند ملا محمود
برکنار بجنک قطبشاه با اسد خان لاری عادلشاه مصاف داد و زخمی بر بینی او رسید و بهزیمت رفت؛ و از آنجا

فصل ع

مولانا کرده بود پشیمان شده او را بخواند مولانا در جواب نوشت که مرا بینی بکوهی زنده رسیده که بخدمت توانم
آمد فصل شصت و ششم در تطیر و تفأل و یمن و شامت در خبرست که رسول خدا فال نیک را دوست
داشتی و فال بد را مکروه شمردی و در بعضی از غزوات کسی را که در راه دید نام پرسید و بآن فال کرفتی؛ اعرابی
با عمر بن الخطاب در موقف حاضر بود مردی از عقبش آواز برکشید که یا خلیفه رسول الله یا امیر المؤمنین را
بنام کسی میخوانی که مرده کذشته چه خلیفه رسول ابوبکر را کفتندی و عمر را امیر المؤمنین خواندندی عمر این سخن بشنید
هیچ نکفت و بعد از یکسال تمام در همان روز درکذشت؛ مستنصر اسمعیل بدیع جمال را از عکا مصر خوانده تا او را
دعا چون پند دهد رسید و بدرکاه شتافت مستنصر فال برراست شنید که قرآن میخواند و باین آیه رسیده بود لقد نصرکم
الله ببدر پس چون این بخواند خاموش کشت مستنصر کفت اکر از آن میکذشتی بقلعه فرمان میدادم؛ چون
عبد الملک مروان مصعب بن زبیر را بکشت و بقصر کوفه نزول نمود سر مصعب را بیاوردند و پیش او نهادند عبد الملک را
لخمی حاضر بود کفت با ابن زیاد درین قصر بودم سر امام حسین علیه السلام پیش او دیدم و سر زیاد را پیش مختار و مختار را
پیش مصعب و اکنون سر مصعب را پیش تو میبینم عبد الملک برخاست و بفرمود تا دار الاماره را خراب کردند؛ ابیه
اسمعیل حاکم بغداد عمارتی میساخت سرچوبی از آن بیرون مانده بود کره خواست که ببرد مانع آمد کفت بکذار
کر شاید که سر کسی از آن آویزند و عنقریب سر او را از آن آویختند؛ سفاح عباسی بغایت نیکو روی بود روزی
در آیینه نکریست و کفت اللهم منکوییم آنچه سلیمان عبد الملک کفت انا الملک الشاب لیکن میکویم اللهم عمر مرا دراز
که بعافیت در طاعت تو کذرانم پس چون از دعا فارغ شد غلامی را شنید که با غلام دیکر میکفت میان من و تو
دو ماه و پنج روز مانده است سفاح آنرا فال بد کرفت و کفت حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به
استعین پس بعد از شصت و پنج روز بمرض آبله درکذشت قال الشاعر بیت

لا ینطقن بما کرهت فربما ؛ نطق اللسان بحادث فیکون

بیت

نبا فالی که از بازیچه برخاست ؛ چو اختر میکذشت آن فال شد راست

الغ جاورشاه در سفر خراسان بیمار شد و فایی را شنید که میکفت و ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا
بفال بد کرفت و در همان سفر درکذشت بیت کسی در عشق فال بد نکیرد ؛ و کر کیرد برای خود نکیرد
خواجه جهان کاوان در مدح محمد شاه بیکویی ... صاحب ... قصیده بکفت و بعرض رسانید و عنقریب
بفرمان او بقتل رسید و مطلع این است بیت شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان خابل ؛ هیکل حرز سینی آنکه هراس ای دل

ملکی بعزم شکار از قصر بیرون آمد مردی قبیح الوجه دید بفال بد گرفت واو را حبس کرد آن روز شکار خوب برآمد
چون باز آمد گفت او را بیرون آورند مرد گفت بفرمای تا پیش آرند ملک او را بخواند و گفت هزار دینار ش دهید بیچاره گفت اگر امان
یابم سخنی بعرض رسانم سلطان گفت ترا امان است گفت امروز اول کسی که من دیدم پادشاه بود و اول کسی که پادشاه
دید من بودم پادشاه را امروز بعیش و طرب گذشت و مرا برنج و تعب انصاف ده که شوم تر کیست ملک بخندید و او را
ده هزار بخشید؛ طویس مخنث را شوم دانسته‌اند و در آن باو مثل زده‌اند و گفته‌اند اشأم من طویس گویند روزی
که او متولد شد رسول صلی الله علیه و آله در حالت فوت بود و روزی که او را از شیر باز کردند ابوبکر درگذشت و روزی که
بالغ شد عمر وفات یافت و روزی که کدخدا شد عثمان کشته شد و او را فرزندی آمد در روزی که امام حسن علیه السلام
درگذشت؛ در هندوستان بآواز جانوران خصوصاً زاغ و شغال شگون گیرند و حکمها کنند و شمه از احکام آواز
زاغ در فصل جانوران این کتاب بیاید؛ از عجایب است آنکه برهمنی در آن فن مهارت داشت جمعی خواستند
که او را امتحان کنند یکی را که تقلید آواز شغال میکرد شب بکنار کشتی فرستادند و بانگ کرد و از برهمن حقیقت آن
خواستند گفت این شغال سخنی غریب میگوید گفتند بگو گفت میگوید که امشب بر در و بام ایشان بجنبید ندو و طلب
آنکه صد اگر ده بود رفتند و دیدند که برخی منی بر آمده و خواستند که از آن حرمن بجز من دیگر بجهد و بآن نزدیک بیکی
از چوبهای اطراف خرمن آمده و ما نند مرغی بسیخ کشته؛ از این قبیل حکایتها بسیار شنیده شده والله اعلم بالصواب
فصل شصت و هفتم در علم شانه بعضی از اهل طبایع در وقت فربهی ماه گوسفند کشته‌اند و از شانه او بر وقایع
استدلال کرده‌اند اکنون علما بآن التفات نکنند و از قبیل کهانت شمرند؛ در بعضی از بلاد خصوصاً ترکستان اعتماد تمام
و مشهور است که چون چنگیزخان خواست که بهندوستان آید از آنجا بوطن باز گردد در شانه نگریست و راه
نیافت لاجرم از آن عزیمت درگذشت و عنقریب خبر رسید که شیخان نوی فرو بند ولشکرگاه او بهم زده؛ مردی
شانه بر گرفت و در آن مردی باز فرخنده دید بتعجیل بخانه آمد دید که زن پیری نزاده در برابر اوست؛ یکی در
خراسان بسرخرمن شانه میدید گفت اینک سپاه اوزبک در رسیده هرانا فش بگریختند او در خرمن پنهان شد
اوزبکان بیامدند و شانه آنجا یافتند یکی از ایشان شانه بر گرفت و گفت یکی این شانه را دیده و از آمدن ما خبر
یافته و در خرمن پنهان گشته پس او را برآوردند و بکشتند فصل شصت و هشتم در کهانت آن بعد از بعثت
رسول صلی الله علیه و آله منقرض گشته و بقوت جنیان بوده که ایشان را از مغیبات خبر میدادند؛ دانا ترین کهنه
و آخرین ایشان سطیح کاهن بوده گفته‌اند که یکی از جنیان که هنگام تکلم ایزد تعالی با موسی علیه السلام بکوه طور سخنان

میشنید او را از قضایای نهانی خبر میداده و او خلقتی عجیب داشت و جز استخوان کله و سر و دست در تنش هیچ
استخوانی نبوده و روی او در سینه بود و قدرت برخاستن نداشت او را چون نجامه پیچیده بمجالس بردندی و هرگاه
خواستندی که از امور مخفیه خبر دهد چون مشک جنبانیدندی تا در غضب شدی و متغیر گشتی و بنشستی و پس خبر دادی
او شق نام داشت و او نیز کاهن بود گویند شق بر هیأت نصف آدمی بود و یک پا و یک دست و یک چشم و یک گوش و
نصف بدن نداشت و از این جهت او را شق گفتندی؛ منقول است که چون در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله دریای
ساوه خشک شد و چهارده کنگره از شرفات ایوان انوشیروان بیفتاده آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده
بود بیفسرد و موبد موبدان بخواب دید که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله بگذرانیدند
تا در فارس منتشر گشتند؛ انوشیروان عبدالمسیح را که از دانایان عرب بود بخواندند و نزد سطیح کاهن بشام فرستاد
تا از او استفسار احوال نماید عبدالمسیح بشام رسید سطیح را در دم نزع یافت بعد چند بر خواند سطیح ابن عباس را
بر زبان آورد؛ عبدالمسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح وقد دنی الی الضریح بعثک الملک لارتجاس
الایوان و خمود النیران و رؤیا موبد الموبدان رأی ابلاً صعابا تقود خیلاً عراباً قد قطعت دجلة
و انتشرت فی بلاد الفارس یا عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة و غاضت بحیرة ساوة
لم تکن الفارس للفرس مقاما و لا الشام للسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد سقوط الشرفات
ثم هیهات هیهات و کل ما هو آت؛ چون انوشیروان آگاه شد گفت گمان داشتم که در عهد من چهارده دوره
خواهد بود اکنون مدتی بعد از ما باید که چهارده تن از ما حکومت کنند و ندانسته که از آنجمله ده تن در چهار سال
درگذرند فصل شصت و نهم در علم تعبیر و آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و احکام آن و از رسول صلی الله علیه و سلم
مرویست که فرمود که خواب مؤمن جزوی است از چهل و شش جزو نبوت و سر این کلام آنست که وحی آنجناب
مطربوی بوی بیاشتمام بود و مدت نبوت بیست و سه سال؛ و از آنحضرت مرویست که راست ترین خوابها آن بود که
نزدیک بصبح بینند؛ و از آنجناب روایتست که فرمود هر که مرا در خواب ببیند چنان باشد که در بیداری دیده باشد
زیرا که شیطان بصورت انبیا ممثل نشود؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که راست ترین خواب
قیلوله است؛ ابن سیرین گوید کسیکه بجانب چپ بخوابد و روی بقبله آورد و الشمس و التین و قل یا ایها الکافرون
و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و آنچه خواهد از ایزد تعالی سؤال کند همانرا در خواب ببیند؛ علما گفته‌اند
که معتبر در خواب تعبیر اوست؛ مرویست که زنی نزد رسول آمد و گفت بخواب دیدم که درخت خرمای ادم و ستون خانه‌ام

باب سیم

بیک کس رسول صلعم فرمود شوهرت از سفر بسلامت باز آید و ایزد تعالی پسری کرامت فرماید پس چنان شد
دیگر بار همان زن خواب بدید و آمد که از رسول سوال کند آنحضرت را در ده ولیکن زن نیافت یکی از امهات مومنین را
بدید و بپرسید و گفت ترا دختری آید و شوهرت بمیرد چون رسول صلی الله علیه و آله باز آمد زن از آنجناب
سوال کرد رسول فرمود تعبیر آن دیگری کرده گفت بلی فرمود که تعبیر همان باشد پس چنان شد ؛ یکی بخواب
دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین تعبیر خواست گفت اجلت نزدیک رسیده لقوله تعالی وَإِذَا وَقَعَ
الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ آن مرد بخانه رفت وصیت کرد و همان روز وفات یافت ؛
عبد الملک مروان بخواب دید که چهار بار در محراب بول کرد پس از سعید بن مسیب تعبیر خواست گفت چهار تن از
پسران تو بخلافت رسند چنان شد چه ولید و یزید و سلیمان و هشام بسلطنت رسیدند و فرماندهی ایشان بر
مسلمانان و نشستن بجای رسول چون بول بود که در محراب کنند ؛ امام حسن علیه السلام چند روز پیش از رحلت
بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانیش نوشته بود عظیم شاد شد سعید بن مسیب بشنید گفت بسی نگذرد که
درگذرد ؛ مستنجد عباسی بخواب دید که فرشته بیامد و بر کفش چهار خا بنوشت مستنجد از معبر تعبیر خواست
گفت خلافت یابی در خمس و خمسین و خمسمائه پس چنان شد که گفته بود ؛ مادر عبد الملک وقتی بار حمل داشت
بخواب دید که شتری از وی برآمد چون بیدار شد از معبری تعبیر خواست گفت خدا ترا پسری دهد که در علم شهره
جهان گردد ؛ حجاج بن یوسف بخواب دید که هر دو چشمش از حدقه بیرون آمد چون بیدار شد هند بنت مهلب و هند
بنت اسما را که در حباله نکاح داشت طلاق داده و آنرا تعبیر پنداشت روزی چند بگذشت خبر فوت برادرش
محمد بن یوسف حاکم یمن شنید و روز دیگر پسرش محمد در گذشت پس گفت این است تعبیر خواب من فوت محمد و محمد
در یک روز ؛ در علم تعبیر ابن سیرین محمد مثل زنند ؛ و بزرگی گفته لَيْسَتْ عَقْلِي فِي الْيَقْظَةِ كَعَقْلِ ابْنِ سِيرِين
فِي الْمَنَامِ ؛ ابو حنیفه کوفی بخواب دید که قبر رسول را نبش کرد و واقعه با ابن سیرین گفت گفت ترا علم روزی کرده
یکی او را گفت در خواب چهل خرما یافتم گفت ترا چهل چوب زنند پس چنان شد همان مرد بعد از چند روز بیامد
گفت همان خواب بدیدم گفت چهل هزار درم یابی گفت پار سال چنین تعبیر نکردی گفت پار سال خرما بر درخت بود
تاویل چوب باشد و امسال بر درخت است چنین بود ؛ بیماری ابن سیرین را گفت در خواب مرا گفتند لا و لا بخور
کر شفا یابی گفت آن زیتون است و قوله تعالی لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ بیمار زیتون بخورد شفا یافت ؛ یکی او را گفت
بخواب دیدم که خروسی بر در خانه فلان این مصراع میخواند ؛ لَقَدْ كَانَ مِنْ رَبِّ هَذَا الْبَيْتِ مَا كَانَا ؛ گفت حصا

فصل ۹ ع

این خانه بعد از سی و چهار روز بکند ز ده چه عدد ما کانا سی و چهار است پس چنان شد ؛ مردی او را گفت رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ
سَوْسَنَةً گفت یکسال پیوسته بتو بلا رسد چه لفظ سوسنه مرکب است از سو و سنه ؛ یکی او را گفت بخواب
دیدم که خون از بینی من بسیار رفت گفت مال از تو بسیار برود ؛ دیگری بیامد و گفت خون بسیاری از بینی من
آمد گفت مال بسیار یابی از موافقت خواب و مخالفت تعبیر تعجب کردند گفت تعبیر را از تقریر ایشان فرا گرفتم ؛
مردی او را گفت که بیضه در چوب نهان کردم گفت شرم نداری که قبا دزدیدی مسکین گفت از کجا دانستی گفت حق تعالی مردان را
بچوب تشبیه داده فرموده كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ و زنان را گفته كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ مرد خجل شد و توبه کرد ؛
یکی ابن سیرین را گفت بخواب دیدم که موذنی میکنم گفت حج میکنی دیگری آمد و همان گفت گفت دزدی کنی حاضران
از اختلاف تعبیر تعجب کردند گفت اولین مرد نکو سیرت بود این آیه بیادم آمد ؛ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ دویم
بر خلاف این آیه بخاطرم گذشت أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ؛ یکی او را گفت خواب دیدم که بوستانهای من همه
شبتا بود گفت بقید افتی ؛ شخصی با معبری گفت بخواب دیدم که از پشکل شتر بو از نی میساختم گفت دو درم بده تا تعبیر
کنم گفت اگر دو درم داشتمی بیاد بخار نایی بدمی بود از نی ساختمی تا از پشکل شتر نباید ساخت

فصل [illegible] خواب و بیداری

حکما گویند قوت حس و حرکت اعضا بسبب بخاری است که از اغذیه لطیفه متولد میشود و آن بخار تا متوجه
ظاهر بدن باشد بیداری بود چون متوجه باطن شوند حواس ظاهره معطل مانند و خواب عبارت از آنست و آنرا
موت الاصغر خوانند ؛ عرب گوید النَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ ؛ سقراط گوید خواب مرگی است اندک و مرگ خوابیست بسیار پس
نشاید که مرد خواب بسیار کند که در معنی از زندگی خود بکاهد و بسیار خفتن تن را کاهل کند خصوصا خفتن روز
و گفته اند در بیست و چهار ساعت شبانروز شانزده ساعت بیدار باید بود و هشت ساعت در شب باید خفت
نه در روز که روز را شب کردن حکمت نبود ایزد تعالی شب بهر آسایش آفریده و فرموده وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا
و فی الجمله خود را از خفتن بسیار دور باید داشت و عمر را باید غنیمت دانست که خفتن بسیار درویشی است ؛ ابن عباس گوید

؛ إِذَا كَثُرَ الْمَنَامُ فَنَبِّهُونِي ؛ فَإِنَّ الْعُمْرَ يَنْقُصُهُ الْمَنَامُ ؛

و گفته اند سبب هلاک امم سالفه سه چیز بود ؛ بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خفتن ؛ و منقول است که مادر
سلیمان آنجناب را گفت ای پسر بسیار مخسب که روز قیامت آنانکه بسیار خفته باشند مفلس و تهی دست محشور آیند
و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اشرف امتی من اصحاب اللیل اند یعنی آنانکه شب بیدار باشند و بطاعت
و عبادت بسر برند ؛ از آنجناب مرویست نَوْمُ الضُّحَى يَمْنَعُ الرِّزْقَ ؛ و در نصاب الفقه مسطور است که قیلوله مستحب است

وتندرستی است مر کسی را که شبها بقیام مشغول است و آن میان روز خفتن است و قیلوله بعین مهمله بعد از نماز
بامداد خفتن باشد و آن درویشی آورد و فیلوله میان عصر و شام خفتن بود و آن موجب بیماری است ؛ و گفته اند
خواب چاشت روز مستان تن را ضعیف سازد و روی را بستان تیره کند ؛ بوذرجمهر بامداد بخدمت کسری شتافتی
و گفتی سحرخیز باش تا کامروا باشی و بار روی خود ببینی ؛ خروس وار سحرخیز باش تا سروری ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارایی
چون کسری شب بمعاشرت دیر بیدی آن بر او گران آمدی ؛ شبی جمعی را گفت چون بوذرجمهر بامداد بدرگاه آید در راه
او را بگیرید و جامه هاش بستانید ایشان چنان کردند بوذرجمهر بخانه باز گشت و جامه دیگر پوشید و بدرگاه شتافت
کسری گفت بخلاف عادت دیر آمدی بوذرجمهر حال باز نمود کسری گفت آنچه ترا رسید از سحرخیزی بوده بوذرجمهر
گفت دزدان از من سحرخیزتر بوده اند اگر از من کام یافتند بعید نباشد ؛ حکیمی گوید شدت خواب گرسنگی باعث آید
چون صبر کنی چند ساعت بآن محتاج نشوی ؛ و گفته اند قلت خواب از بسیار خوردن آبست و بسیار خوردن آب
از بسیار خوردن طعام ؛ و بحیرای راهب قبل از بعثت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد که هرگز خواب میکنی فرمود
ینام عینای و لا ینام قلبی ؛ ابو علی دقاق گوید ابراهیم علیه السلام با اسمعیل گفت بخواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل
گفت این جزای آنستکه از دوست بخواب شود اگر تو بخواب نمیرفتی خطاب با تو نمیرفت ؛ شاه شجاع کرمانی چهل سال
نمک در چشم کرده و نخفت پس در شبی بخواب رفت خدا را بخواب دید گفت الهی ترا به بیداری میجستم در خواب یافتم ندا آمد
که ما را در خواب از آن بیداریها یافتی ؛ کرمیه زاهده گوید شوهرم مشغول نخفتم پای بر من زد و گفت برخیز که اینجا
خواب نیست جای خواب گور است ؛ حسن بن صالح همدانی و برادرش علی و مادر ایشان شب را سه قسمت کرده بودند
هر یک بهری از آن بیدار بودی چون مادر ایشان بمرد شب را بدو قسمت کردند چون علی وفات یافت حسن تمام شب زنده
داشتی تا در گذشت ؛ از نصایح انوشیروانست بر خسپید زود برخیزید ؛ حکیمی گوید بیشتری عقل را زایل کند و اگر
در آنجا اندکی خوابی بر عقل افزاید ؛ حکیمی را گفتند در خواب راحت است اگر گوئی پیش از خواب رسد درست نبود که از چیزی
ناآمده راحت توان یافت و بعد از آن نیز نشاید که از امری معدوم راحت یابند و در حالت خواب حواس آدمی معطل
مانند پس چگونه لذت یابد گفت نه چنین است بلکه راحت خواب از آنست که بیشتری الم است و خواب دفع آن کند و شک
نیست که دفع الم راحت است ؛ سقائی هر نوبت بدر خانه خان عالم رفت و هر بار گفتند که در خوابست گفت چون این همه
خواب دوست میدارد چرا نمیمیرد ؛ بیت ؛ و الخیر فی الاحوال انک نائم ؛ و انت اذا استیقظت ایضا فنائم
مردی بخواب رفته بود دزدان بیامدند و از او شتری بکشیدند و بردند بعد از لحظه بیدار شد و یاران را بیدار کرد و گفت

هیچ از کون خود خبر ندارد که از آن دم بر زده اند ؛ فصل هفتاد و یکم در هیئت و نجوم ؛ علم احکام نجوم معرفت
تأثیرات نجوم است در سفلیات و علم هیئت عبارتست از معرفت کیفیت اوضاع افلاک و ستارگان ایزد
تعالی فرماید ؛ هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر ؛ آن علم ادریس علیه السلام
پدید آورد ؛ و از آنجناب مرویست که سی سال با زحل بودم و گرد سموات بر آمدم و از دقایق علوم علوی آگاه
گشتم ؛ میمون بن مهران گوید که تکذیب نجوم مکنید که علمی است از علمهای نبوت ؛ علی علیه السلام فرماید کسی که اقتباس
کند از قرآن علمی از علم نجوم ایمان و یقین او بیفزاید پس این آیه برخواند ان فی اختلاف اللیل و النهار و
ما خلق الله فی السموات و الارض لآیات لقوم یتقون ؛ و گفته اند نظر در نجوم از بهر استدلال بر کمال حکمت
حق تعالی و کمال قدرتش و از اعظم عبادات است ؛ در بنی اسرائیل عادت بود که هر که سی سال باخلاص طاعت
کردی ابر پاره بر سر او سایه افکندی مردی چنان کرد و از آن اثر ندید حال با مادر خود که صالحه بود بگفت
گفت مگر طاعت تو بگناه آلوده است گفت گناهی نبوده کان نمیبرم گفت هرگز در آسمان نگریده و تفکر در خلقت آن
کرده گفت نه گفت گناه تو همین است که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة ؛ گفته اند که در قرآن کریم اشارات
بر بسیاری از مسائل هیئت و نجوم کما قال جل شانه رفیع الدرجات لفظ رفیع که بحساب جمل سیصد و شصت است دلالت
میکند بر آنکه درجات آسمان چنانست ؛ حکیم عمر خیام مجسطی مطالعه میکرد فقیهی او را گفت چه کتابست گفت تفسیر
قوله تعالی او لم ینظروا الی السماء کیف بنیناها ؛ شعبی ابن عباس مولای خود عکرمه را گفت بیرون رو و بنگر
که از شب چه باقی مانده عکرمه گفت من ستارگان نمیشناسم ابن عباس گفت ما در جوانان عرب بعلم و دانش نیو
لافیم و تو ستاره شناسی ؛ و علمای بنی اسرائیل علم نجوم و طب از اولاد خود پوشیده داشتندی از بهر احتیاج
ملوک بآن تا موجب صحبت ایشان گردد ؛ و طایفه از علما گفته اند که مراد از قوله تعالی حکایة عن فرعون یا هامان
ابن لی صرحا آنستکه او هامان را با ساختن رصد اشاره کرد تا از آن بر احوال و حرکات افلاک و کواکب مطلع
گردد و گویند که حوادث عالم کون و فساد همه از تأثیر حرکات آنست و هرچند که علم هیئت و نجوم را ضبط بسیار
استاد نکوهش آن نیز اخبار بسیار وارد گشته ؛ و گفته اند این از بهر آنستکه علم نجوم را کسی چنانکه باید دانستن
نتواند خصوصا احوال و اوضاع ثوابت را و از این جهت در اغلب اوقات منجمان را خطا افتد ؛ و منقولست که
روزی علی علیه السلام بسفری میرفت منجمی گفت ساعت بد است علی علیه السلام از سبب آن پرسید منجم بیان کرد علی علیه السلام فرمود
تو فلان ستاره را دانی گفت نه فرمود که ستارگان بسیارند که مؤثرند و تو نام آنها نمیدانی از حرکات آنها چگونه

اخوخبل مرد کم خرد

آگاه باشی تا حکم توانی کرد و قال علیه السلام بیت خوّفنی منجّم اخو خبل ❊ تراجع المرّیخ فی بیت الحمل

فقلت دعنی من اکاذیب الحیل ❊ والمشتری عندی سواء و زحل ❊
ادفع عن نفسی آفات الدول ❊ بخالقی و رازقی عزّ و جلّ ❊

و از آنحضرت منقول است که شبی بعزم سفر بیرون آمد و در ستارگان می‌نگریست پس فرمود بر شما باد ای مردمان که علم نجوم نیاموزید مگر از بهر راه نمائی در بر و بحر که منجم چون کاهن است و کاهن چون ساحر و ساحر چون کافر ❊ عمر بن الخطاب گوید بیاموزید از نجوم همانقدر که علم قبله خود را بدانید ❊ ابن عباس گوید هر کسی که علمی از نجوم بیاموزد چون کسی است که سحر آموخته باشد ❊ و از رسول صلعم مرویست کذب المنجّمون و ربّ الکعبة ❊ شاعر گوید بیت

❊ تدبّر بالنجوم و لست تدری ❊ و ربّ النجم یفعل ما یرید ❊
❊ نیک و بد از ستاره چون آید ❊ که خود از نیک و بد زبون آید ❊
❊ گر ستاره سعادتی دادی ❊ کیقباد از منجّمی زادی ❊

قاضی ابو یوسف گوید سه علم یاد مگیرید نجوم که شوم بود و کیمیا که افلاس آرد و جدال در دین که مورث زندقه بود ❊ یکی تفسیر مطالعه میکرد چون باین آیه رسید انّا زیّنا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کلّ شیطان مارد بر حاشیه نوشت ای المنجّمون ❊ شاگردی هنگام وداع از استاد پند خواست گفت اگر خواهی که هرگز غمین نباشی با منجم صحبت مدار و اگر خواهی که از طعام لذت یابی از طبیب ❊ شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود روستائی میگذشت و بره بر دوش داشت شیخ بره از و بخرید و گفت تعداد ساعتی بپا و بها بستان روستائی گفت تو مرد حکیمی نه ائی که بره در زیر ابر تر از و ست شیخ بپسندید از و اضعاف قیمت آن او را داد ❊ اعرابی را گفتند نجوم دانی گفت کسی باشد که چوبهای سقف خانه خود نداند

فصل سیم در معرفت اسطرلاب و آن کلمه ایست یونانی مرکب از اسطر یعنی میزان و لاب یعنی آفتاب پس معنی آن میزان الشمس بود و اسطرلاب معرب آنست ❊ و گفته اند که اسطر جمع سطر است و معنی آن خطوط الشمس ❊ و گفته اند که اصل در آن استرلابون بوده یعنی آیینه کواکب و از آن بمعنی اسطرلاب را ستاره یاب گفته اند ❊ و گفته اند که لاب پسر هرمس است چون آنرا او وضع کرده هرمس گفت من سطره یعنی که این را نگاشته است گفتند سطره لاب پس آنرا اسطرلاب خواند ❊ و گفته اند اول کسیکه اسطرلاب وضع کرد بطلیموس بود ❊ حکمای پیشین گمان داشتند که هیئات افلاک بر سطح در شکل کره مرتسم نگردد ❊ بطلیموس روزی سواره براهی و کره با او بود ناگاه بیفتاد و پای اسب بر آن آمد و منخسف گشت بطلیموس آنرا بر گرفت و تأمل نمود و دانست که هیئات افلاک را

بر سطح نیز مرتسم توان کرد پس اسطرلاب پدید آورد ❊ شیخ شرف الدین طوسی که در علم ریاضی استاد بود آن هیأت را در خطی وضع کرد و عصا نام نهاد و در آن خطا دیده بود شیخ کمال الدین شهرزوری اصلاح نمود

فصل چهارم در بعضی از مسائل نجوم هر چند که این مختصر چیزی که از آن علم بکار آید بر نتابد سخن چند بگوئیم که بیفایده نبود ❊ کواکب مرصوده یکهزار و بیست و نه ستاره اند هفت سیاره و باقی ثوابت و علم صور کواکب عبارتست از معرفت احوال بحسب اشکال آن و موضع هر یک ❊ منجمان گویند هر یک از سیارگان بر فلکی اند قمر بر فلک اول و آن کوکب رسولان و مسافران و پیکان و بریدان و اصحاب خبر و عوام الناس باشد و مزاج آن سرد و تر است و مونث است و آنرا نیز اصغر خوانند ❊ عطارد بر فلک دوم و آن کوکب دبیران و کارکنان و نویسندگان و اصحاب دیوان و وزیرکان و ارباب فهم و فراست باشد و آن با هر کوکب طبیعت او گیرد و در تذکیر و تانیث و حرارت و برودت و سعادت و نحوست و غیر آن ❊ و زهره بر فلک سیم است و آن کوکب زنان و خادمان و معاشران و خنیاگران و گویندگان و اهل طرب و نغمات است و مونث است و مزاجش گرم و تر و با اعتدال نزدیک و آنرا سعد اصغر خوانند ❊ آفتاب بر فلک چهارم است و آن کوکب سلاطین و ملوک و امرا و بزرگان و اهل امر و نهی است و مذکر است و مزاجش گرم و خشک است و آنرا نیر اکبر خوانند ❊ و مریخ بر فلک پنجم است و آن کوکب جنگجویان و سپاهیان و ارباب حرب و قتل و ترکان و دزدان و عیاران است و مذکر است و مزاجش گرم و خشک است و آنرا نحس اصغر خوانند ❊ و مشتری بر فلک ششم است و کوکب علما و قضاة و ارباب فضل بود و مزاجش گرم و تر و با اعتدال نزدیک و مذکر است و آنرا سعد اکبر خوانند ❊ و زحل بر فلک هفتم است و آن کوکب پیران و دهقانان و پاسبانان و امثال آنست مزاجش سرد و خشک است و مذکر و آنرا نحس اکبر گویند ❊ و راس و ذنب عبارتست از دو نقطه تقاطع مدار شمس و قمر و راس را سعد شمارند و ذنب را نحس گویند و حرکتشان بر عکس حرکت کواکب بود چنانکه از حمل بحوت و از حوت بدلو و علی هذا القیاس و باقی ستارگان بر فلک هشتم اند و از آنجمله هشتصد و شصت کوکب چهل و هشت صورت انگیخته اند بعضی بر جنوبی منطقة البروج و بعضی بر شمالی آن و دوازده صورت آن بر منطقه است که بروج دوازده گانه عبارت از آنست ❊ و قال الله تعالی و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیّناها للناظرین ❊ آفتاب این دوازده برج را در سالی تمام قطع کند و قمر در بیست و هفت شبانه روز و ثلثی و زحل در سی سال و در هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در دوازده سال دوری قطع کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ دوری در دو سال و یکماه و نیم کم و در هر سال و یکماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری

باب سیم

دوره قمر بالی تمام کند و برجها چون مستقیم و مستکر و باشد در بیست و هفت روز قطع نماید و دوره یک سال و هفت ماه و
نیم بیکماه و نیم راجع باشد ؛ و عطارد دوره دوره قمر بالی تمام کند و چون مستقیم و مستکر و باشد برجی در شانزده
روز قطع کند در هر صد شانزده روز بیست و دو راجع باشد ؛ و دوره سر و ذنب دوره قمر بالی در نوزده سال تمام کند و کواکب
دوره در بیست و چهار هزار سال ؛ و گفته‌اند نظر زحل و مریخ بد است چنانکه نظر زهره و مشتری سعد ؛ ابن یکی را
کفته بحبیب لیلی بر آنکه مشتری سعد است گفت محسن او ؛ منجمان گویند نظر تثلیث آن بود که میان دو کوکب ثلث دور
باشد و تربیع آنکه ربع دوره و تسدیس آنکه سدس دوره و مقابله آنکه نصف دوره و مقارنه آن بود که دو کوکب در
یک برج و یک درجه جمع آیند و نظر تثلیث تمام دوستی است و تسدیس نیم دوستی و مقابله و مقارنه تمام دشمنی و
تربیع نیم دشمنی و چون کوکب متوجه باشد بیکی ازین نظرها گویند متصل است و چون اتصال تمام شود و از آن
بگذرد گویند منصرف است و اگر قمر منصرف شده باشد و بیکی در آن برج کوکبی را نخواهد دید گویند خالی السیر است
و اگر در برج هیچ کوکبی از کواکب شرکا نرا نه بیند گویند وحشی السیر است ؛ و طریقه محترقه عبارت از اول درجه
نوزدهم میزان تا اول درجه چهارم از عقرب و محاق آن بود که ماه با آفتاب در یک برج بود ؛ علی علیه السلام چون قمر در
محاق یا عقرب بودی تزویج و مسافرت مکروه شمردی ؛ منجمان گویند چون قمر ناظر سعود بود بشیر کارها است
بود و اگر اتصال او بمشتری باشد از برج منقلب تجارت و خرید و فروخت را نیکست و از برج ثابت دخول شهر و بنیاد
کارها نهادن و از برج ذوجسدین سفر را و اگر اتصال او بزهره بود از برج منقلب نو بریدن و پوشیدن را و از برج ثابت
زفاف کردن را و از برج ذوجسدین تزویج و شرکت را ؛ و اگر قمر ناظر نحوس بود بنظر دشمنی نشاید الا هدم شهر و خراب
بنا و قتل سباع و اگر بنظر دوستی بود بزحل از برج ارضی عمارت و زراعت را شایسته بود و از برج آبی بریدن کاریزها
و جویها را شایسته بود و از برج ثابت بنای شهرها و حصارها را ؛ و اگر نظر دوستی بمریخ بود از برج منقلب نیکوست
سواری کردن و کوی زدن و از برج ثابت تعبیه لشکر و از برج ذوجسدین اصلاح سلاح و آلات حرب را ؛ و اگر ناظر
بشمس بود از برج منقلب بنظر دوستی دخول بحضرت پادشاهان نیک بود و از برج ثابت دخول بلد و ابتداء اعمال
و اشغال سلطان و از برج ذوجسدین دیگر کارهای بزرگ را و از برج آتشی ساختن تاجها و پیرایه‌ها و کداختن و تقدیم
و اگر ناظر بود بعطارد بنظر دوستی شاید تعلیم و کتابت و بحث و مجادله را و قمر با ذنب میان دو رحض و وحشی السیر و
خالی السیر و طریقه محترقه هیچ چیز بکاری نشاید و در اغلب اوقات زیرا اختیار ساعتی این بیت کفایت میکند بیت

؛ حال قمر مسعود باید حال برج و صاحبش ؛ حال طالع صاحبش نیک از غرض صاحب غرض ؛

فصل ٧٣

و جمهور حکما متفق‌اند که هنگام ولادت کسی ماه در هر درجه از هر برجی که بوده باشد سقوط نطفه در وقتی شده
که آن درجه طالع بوده ؛ منجمان اول درجه را که از مشرق طلوع کند طالع خوانند و آن خانه اول است خانه زندگانی
و جان و عمر و تن باشد ؛ و گویند هوالبدایة انبیا در سنبله یا میزانست و طالع رسول صلی الله علیه و آله میزان بود ؛
و از آنجناب مرویست که فرمود وُلِدتُ بالسِّماکِ ؛ و خانه دوم خانه مال و معیشت یاران و دوستان باشد ؛
و خانه سیم خانه برادران و خواهران و خویشان ؛ و خانه چهارم را وتد الارض خوانند خانه ملک و عواقب کارها
و پدران باشد ؛ و خانه پنجم خانه فرزندان و شادیها و هدیه‌ها ؛ و خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران و بیماریها
بود ؛ و خانه هفتم را وتد و غارب خوانند و آن نظیر طالع بود خانه زنان و انبازان و خصمان است ؛ و خانه هشتم خانه
ترس و مرگ و نکبت و میراث است ؛ و خانه نهم خانه پیغمبران و علم و دین بود ؛ و خانه دهم خانه عمل سلطان و مادران
و آنرا وسط السما گویند ؛ و خانه یازدهم خانه امیدها و سعادات و دوستان باشد ؛ و خانه دوازدهم خانه بدبختی
و دشمنان و چارپایان بزرگ و دوازده برج را بیست و هشت قسم کرده‌اند و آنرا منازل القمر گویند و اشاره بآنست
قوله تعالی هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَالْحِسَابَ
و ماه هر روز در یکی از آنها باشد و آفتاب بهر دوازده روز و اسامی آنها این است ١ شرطین ٢ بطین ٣
ثریا ٤ دبران ٥ هقعه ٦ هنعه ٧ ذراع ٨ نثره ٩ طرفه ١٠ جبهه ١١ زبره ١٢ صرفه ١٣ عوا ١٤ سماک ١٥ غفر
١٦ زبانا ١٧ اکلیل ١٨ قلب ١٩ شوله ٢٠ نعایم ٢١ بلده ٢٢ ذابح ٢٣ بلع ٢٤ سعود ٢٥ اخبیه ٢٦ مقدم ٢٧
مؤخر ٢٨ رشا ؛ عرب گوید اِذا طَلَعَ الدَّبَرانُ نَبَتَ العِنذانُ وَاِذا طَلَعَ سَعدُ السُّعودِ ذابَ کُلُّ جُمودٍ وَاِذا
طَلَعَ القَلبُ جاءَ الشِّتاءُ کالکَلبِ اِذا طَلَعَ الحوتُ خَرَجَ النّاسُ مِنَ البُیوتِ ؛ و هندوان گویند از این بیست و
هشت منزل یکمنزل پوشیده است و از بیست و هفت منزل دو منزل و ربعی از برجی است و اسامی آن این است
١ اسنی ٢ بهرنی ٣ کرتکا ٤ روهنی ٥ مکرشرا ٦ اردرا ٧ پرنبسو ٨ پکه ٩ اسلیکها ١٠ مکها ١١ پوربا
١٢ اترا ١٣ هستا ١٤ چترا ١٥ سواتی ١٦ بساکها ١٧ انرادها ١٨ جیشتها ١٩ مول ٢٠ پورباکهادا ٢١ کهادا ٢٢
سرونا ٢٣ دهنشتا ٢٤ سبهکا ٢٥ پوربهادند ٢٦ اتربهادپد ٢٧ روهتی ؛
و از این جدول اسامی بروج دوازده گانه و احوال کواکب در آن و دیگر مسائل علم نجوم معلوم شود

و الله اعلم بالصواب

باب سیم

فصل ۱۴

فصل در نکات و چند حکایت در ذکر برخی از احکام گویند جاماسب حکیم از عهد خویش تا بهزار سال حکم کرده بود خاتم ملکی کم شد از ابو معشر پرسید که کجاست ابو معشر گفت ایزد تعالی آنرا گرفته تعجب کردند و عاقبت در میان اوراق مصحف یافتند ؛ سلطان محمود غزنوی در خانه چهار در داشت و ابو ریحان بیرونی را گفت بگوی که از کدام در بیرون خواهم رفت ابو ریحان در اسطرلاب نگریست چیزی بنوشت و زیر چهار بالش سلطان نهاد سلطان بفرمود تا از خانه دری بفرمود تا بشکافند و از آنراه بیرون رفت پس چون کاغذ را بدید نوشته بود که سلطان از در بیرون نرود بلکه دیوار موضع را بشکافد و بیرون رود ؛ امیری برکاغذی چیزی بنوشت و زیر بالش نهاد و منجمی را گفت بگوی که چیست گفت تخت نبات بود آنگاه حیوان شده چون رقعه بخواندند نوشته بود که عصای موسی علیه السلام ؛ خلیفه بر رقعه چیزی نوشت و زیر قطع نهاد و ابن اعلم رصدی را گفت که آنچه نوشتم ابن اعلم گفت نام خداست شاگردش ناصر ثانی گفت نام پادشاه است خلیفه ابن اعلم را گفت تو از چه دانستی که نام خداست گفت همه دلایل بر غایت رفعت و قدرت و عظمت دلالت داشت پس از ناصر پرسید گفت دلایل چنان بود که استاد گفت لیکن آنرا راسخ نیافتم پس اگر نام خدای بودی خلیفه آنرا زیر قطع نگذاشتی و بر آن ننشستی لاجرم گفتم نام پادشاه است پس کاغذ پاره بیرون آورد نوشته السلطان العادل ؛ آفتابه نقره از خانه ملک بلخ بدزدیدند ابو معشر حکم کرد که نقره خود را گرفته است بعد از تفحص ظاهر شد که کنیزکی که فضه نام آنرا دزدیده ؛ چون فضل بن سهل را در حمام بکشتند در خانه اش صندوقچه مقفل یافتند بگشودند برکاغذ پاره نوشته بود این چیزیست که حکم کرده فضل بن سهل بر نفس خود که چهل و هشت سال عمر یابد کشته شود میان آب و آتش گویند چون فضل دانست که در ساعت معهود خون او میان آب و آتش ریخته شود بحمام رفت و فصد کرد و خواست که تقلب را بتدبیر چاره کند در نگرفت چون دررسیدند او را بقتل رسانیدند ؛ چون بهرام نجاب الدین منصور شیرازی در گذشت در میان کتابهایش رقعه یافتند بر آن نوشته در غره ماه ربیع الثانی فی ثمان واربعین و ستمائه مستقیم شدم بموت خویش در آن ؛ منجمی ملکی را گفت فلان روز ترا عقربی بگزد و در گنجی ملک آن روز شد و برات بنشست و آب بر روی رفت تا آفتاب غروب آنجا بکند را نداست عطسه زد و عقربی از دماغش بیرون آمد او را بگزید و بآن در گذشت ؛ چون هولاکو خان بر شام استیلا یافت خواجه نصیرالدین طوسی را گفت که را باید گذاشت که مصر بگشاید خواجه گفت مرغی کبوقا نام از سپاه تو بر مصر استیلا یابد هولاکو خان را امادخود کبوقا قانویان را آنجا گذاشت و باز گشت کبوقا قانویان با امرای مصر مصاف داد و بقتل رسید هولاکو خان بسبب آن مدتی با خواجه سرگران بود بعد از وفات هولاکو خان و خواجه چون ملک ناصر کبوقا در مصر بسلطنت رسید

باب سیم

قطب الدین علامهٔ شیرازی نزد اباقاخان رفت و گفت این استانبول غلطی کرد در عهد هولاکوخان با استاد من قضیه
کرده بودند چه ملک ناصر پسر مغولی بود از سپاه هولاکوخان و کتبوقا نام داشت چون کتبوقا نویان بقتل رسید
باستیلا افتاد و در سلک غلامان مصر انتظام یافت و عاقبت بسلطنت رسید ✽ چون مامون عباسی طاهر
ذوالیمینین را بحرب علی بن عیسی بن ماهان فرستاد فضل بن سهل طالع او را اختیار کرد و گفت ظفر تراست طالع تو لوای ذوالذنب
کرده ام شصت و پنجاه الکسی آنرا شنوانند و چنان شد که گفته بود شصت و پنجاه الکسی در دولت بر دودمان طاهر بماند ✽
یهودی گفت هرون رشید درین سال بمیرد هرون بشنید و عظیم اندوهگین گشت جعفر برمکی گفت منجم را باید بود هرون
گفت و منجم حاضر است جعفر یهودی را گفت از عمر تو چند مانده گفت چندین سال پس هرون را گفت او را بقتل رسان تا بدانی
کذا و کذا گفت هرون بفرمود تا او را بکشتند و صلب کردند و از آن اندیشه رهائی یافت ✽ پادشاهی پسر خود را به منجمی
سپرد چون بکمال رسید منجم او را نزد ملک برد ملک انگشتری بنهاد در دست گرفت و گفت بگو که در دست من چیست پسر
در اسطرلاب نگاه کرد و گفت رنگ آن سفید است و جوهری مدور و مجوف است و در میان آن سوراخ است ملک
گفت بگو که چیست گفت سنگ آسیا ✽ منجمی بخانه آمد و زن را با مردی بیگانه در خود خفته دید دشنام داد و فریاد بر آورد و اهل محله
گرد آمدند صاحب الحجلی بشنید گفت بیت

تو بر اوج فلک چه دانی چیست ✽ چون ندانی که در سرای تو کیست ✽

منجمی را صلب کردند یکی گفت این را دیده بودی گفت در طالع خود رفعتی دیده بودم لیکن نمیدانستم که بر چوب خواهد بود
چون احمد عبد الملک عطاش را بگرفتند بحکم سلطان محمد ملکشاه بر شتری نشانده باصفهان بردند آن روز قریب صد
هزار کس باستقبال آمده بودند و بر سر وی نثار کردند یکی او را گفت تو منجم ماهری در طالع خود این حالت را
دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با خلق عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت نمیدانستم ✽ در اثنی و ثمانین
و خمسمائه که سبعه سیاره جمع آمدند منجمان مبالغه مینمودند که طوفان باد خواهد شد از آنکه قران در برج میزان
که از مثلثه هوائی است واقع شده و انوری بیش از همه میگفت چون کذب آن قول بوضوح پیوست گفتند بیت

گفت انوری که از سبب بادهای سخت ✽ ویران شود عمارت و کهسار بر زبری ✽
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ✽ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ✽

و گفته اند طوفان مراد از چنگیزخان بود که در آن سال بر پا شد و قوم رسید عاقبت الامر باد ستوران ظهور کرد و حکم
کرده بودند که طوفان آتش شود و توپ و تفنگ پدید آمد ✽ مردی نزد ابو معشر رفت و از و سوالی کرد ابو معشر گفت
طالع تو چیست گفت تیس یعنی بز گفت تیس نام برجی بر آسمان ندانم گفت منجمی مرا گفته بود که طالع تو جدی است اکنون

فصل ٧٥

من چهل سال در شده ام بزغاله نیز بز شده باشد ✽ سلطان محمود سلجوقی هنگام وفات پسر خود محمود را گفت بر تخت
نشین گفت امروز نیک نیست گفت بر من نیک نیست لیکن ترا نیک است بیت

ای جسته ز ما برسم عادت ساعت ✽ تشریف وصال را چه حاجت ساعت ✽
از وصل کند کسب سعادت ساعت ✽ ساعت چه کنی بیا نه ساعت ساعت ✽

فصل هفتاد و پنجم در علم حساب و آن عبارتست از علمی که از آن استخراج مجهولات عددی معلوم کنند ایزد تعالی
خود را بآن صفت کرده و فرموده ان الله سریع الحساب و قال جل و علا و کفی بالله حسیبا ✽ فقهای کرام حساب را
نصف فقه گویند زیرا که در قسمت میراث و بسیاری از احکام بآن محتاج است ✽ هندوانی چون از بخارا برگشت از
علمای آنجا پرسیدند گفت فقیهی بدیدم و نصف فقیهی فقیه سید ایشان و نصف فقیه محمد بن فضل که حساب نمیداند محمد
بشنید و بآن مشغول گشت تا بکمال رسید ✽ علی علیه السلام بر منبر بود از خصوص زوجه و بنین و ابوین سوال کردند فرمود
صار ثمنها تسعا و این اشاره بقول مسئله است زیرا که بیست و چهار به بیست و هفت و این مسئله را منبریه گویند زیرا که
و هر بیست و هشت و هر یک از بیست و یک دینار و چهار ✽ وقتی آنجناب پای مبارک در رکاب داشت و سوار میشد زنی رسید
تظلم کرد که برادرم ششصد دینار میراث گذاشته و مرا یک دینار رسید علی علیه السلام فرمود همانا که از برادرت دختر ماند
و مادر و زن و دوازده برادر و تو خواهر گفت چنین است علی علیه السلام فرمود حق خود را یافته و این مسئله را دیناریه
و رکابیه گویند بدختران چهارصد دینار رسد و بمادر یکصد و بزن هفتاد و پنج و هر یک از برادران دو و بخواهر یکی ✽ زنی
آنجناب را گفت اقل عددی که مخرج کسور تسعه تواند بود چیست فرمود که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی
هفت را در سیصد و شصت و حاصل آن دو هزار و پانصد و بیست است ✽ راقم حروف گوید مسائل حساب از تضعیف و
تنصیف و جمع و تفریق و غیر آن در کتب متداوله مسطور است و اگر بذکر آن پردازیم سخن دراز شود لاجرم بذکر بعضی
از فوائد مسائل که اکثر آنرا این حقیر استخراج کرده اختصار میرود ✽ مسئله یکی دوازده من خرما بیک درم خرید
و بعضی بدو من فروخت و چهارده درم یافت اصل مایه چند بود طریق آنست که دوازده را بر پنج قسمت کنیم بهر یکی دو صحیح
و دو خمس رسد پس یکی از آنرا ساقط کردیم هفت خمس باقی ماند آنگاه چهارده را که سود او ست بر هفت خمس قسمت کردیم
بهر یکی ده رسید گفتیم که اصل مایه او ده درم بود باز صد و بیست من خرما خرید و بیست و چهار درم فروخت و چهارده درم
سود یافت و امثال آنرا بر آن قیاس توان کرد ✽ مسئله مردی نزد یکی مالی داشت و او را گفت ثلثی از آن بفلان ده
و خمسی بفلان و سبعی بفلان و ثمنی بفلان و چهار درم که باقی آنست مراد آن مال چند بوده طریق استخراج آنست

باب سیم

اوّل عددی بدست آریم که ثلث وخمس وسبع وثمن آن صحیح بود وآن هشتصد وچهل است که ثلث آن دویست وهشتاد
وخمس یکصد وشصت وهشت وسبع یکصد وبیست وثمن یکصد وپنج پس این کسورها را با هم جمع کردیم ششصد وهفتاد وسه
شد آنرا از هشتصد وچهل کم کردیم یکصد وشصت وهفت   قسمت کردیم بهر یک پنج عدد
صحیح وپنج جزو از یکصد وشصت وهفت جزو رسید پس آن چهار را که باقی مانده بود در این عدد خارج قسمت ضرب
کردیم حاصل بیست عدد صحیح وچهار جزو از یکصد وشصت وهفت جزو شد گفتیم آن مال چندین بود زیرا که ثلث آن
شش عدد صحیح ویکصد وهفتاد جزو است از یکصد وشصت وهفت جزو وخمس آن چهار عدد صحیح وچهار جزو از یکصد
وشصت وهفت جزو وسبع آن دو عدد صحیح ویکصد وچهل وشش جزو از یکصد وشصت وهفت جزو وثمن آن دو عدد صحیح
وهشتاد وشش جزو از یکصد وشصت وهفت جزو پس چون این چهار را که ثلث وخمس وسبع وثمن است جمع کنیم شانزده
عدد صحیح وبیست جزو از یکصد وشصت وهفت شود وچون این عدد را از بیست عدد صحیح وبیست جزو از یکصد وشصت
وهفت جزو بیفکنیم چهار عدد صحیح ماند وهو المطلوب وبر این قیاس توان کرد نظایر آنرا **مسئلة** در حوضی هفت فوّاره
اگر از یکی یکروز متصل آب آید حوض پر شود واز دویم در دو روز واز سیم در سه روز وهمچنین تا آنکه از هفتم در
هفت روز پس اگر از هفت فوّاره آید حوض در چند گاه پر شود وطریق استخراج آنست که آن فوّاره را که حوض در یک روز
از آن پر میشود یکعدد صحیح فرض کردیم وآنرا که از آن در دو روز پر میشود نصف وهمچنین ثلث وربع وخمس وسدس و
سبع پس آن یکعدد صحیح را با این کسور جمع کردیم دو عدد صحیح شد وهشتاد وسه جزو از یکصد وچهل جزو که مخرج کسر است
گرفتیم وبا آن هشتاد وسه جزو از یکصد وچهل جزو وسیصد وشصت وسه شد پس گفتیم اگر از آن هر هفت فوّاره آب آید
در مدت یکصد وچهل جزو از سیصد وشصت وسه جزو یک روز پر شود **تبیین** بمقال آنکه مثلا حوضی را فرض کردیم
که سیصد وشصت وسه من آب میگیرد وروز را منقسم بسیصد وشصت وسه جزو کردیم پس از فوّاره که در یکروز حوض را پر
میکند در یکصد وچهل جزو از سیصد وشصت وسه جزو یکصد وچهل من آب بحوض آمده باشد واز فوّاره ثانی هفتاد من
واز ثالث چهل وشش من ودو ثلث من واز رابع سی وپنج من واز خامس بیست وهشت من واز سادس بیست وسه من ویک
ثلث من واز سابع بیست من پس چون از هر هفت آب بسیصد وشصت وسه من آب بحوض آمده باشد پر شود واز این قاعده
استخراج آنچه از این باب باشد معلوم کرده **مسئلة** جمعی بجهة گوسفند رفتند چون نزدیک بمقصد رسیدند با پنجاه و
ویک نفر از ایشان نزد صاحبان گله ورمه رفتند وگوسفندان خریدند باین سبب که یکی یک گوسفند خرید ودویم دو
وسیم سه وچهارم چهار وهمچنین تا آخرین پس یاران بایشان ملحق شدند همه آن جماعت گوسفندان را بر یکدیگر قسمت کردند وبهر یک

فصل ۷۵

پنج گوسفند رسید مجموع آن قوم چند بودند ؛ طریق استخراج آنست که نخست قاعده بیان کنیم که اگر از یک تا عدد
مفروض یک یک بیفزایند وهمه را جمع کنند چند بود ؛ طریق آنست که عدد مفروض را در نصف خودش ضرب کنیم ونصف آنرا
بر آن بیفزائیم مطلوب حاصل شود مثلا خواهیم که از یک تا هفده جمع کنیم هفده را در نصف آن که هشت ونیم است ضرب
کردیم یکصد وچهل وچهار ونیم شد نصف آنرا که هشت ونیم است بر آن افزودیم یکصد وپنجاه وسه حاصل آمد وهو المطلوب
اکنون بجواب مسئله گوییم چون آن جماعت خمس خود را بجهة گوسفند فرستاده بودند از آن پنج کم کردیم وچون بهر یکی پنج
گوسفند رسید آن پنج را ضرب کردیم بیست وپنج شد آنرا مضاعف ساختیم پنجاه شد یکی از آن کم کردیم چهل ونه
باقی ماند گفتیم چهل ونه تن خمس آن جماعت بوده اند وهمه ایشان دویست وچهل وپنج تن ومجموع گوسفندان یکهزار ودویست وبیست و
پنج زیرا که چهل ونه را در نصف آن که بیست وچهار ونیم است ضرب کردیم یکهزار ودویست ونیم شد وچون نصف آنرا
که بیست وچهار ونیم است بر آن افزودیم یکهزار ودویست وبیست وپنج شد وهو المطلوب **مسئلة** امروز فلان عددی
فرض کنیم وروز دیگر مضاعف آن وهمچنین تا روز مقرر یا عددی فرض کنیم وبعد از آن عدد سه چندان یا چهار چندان
وهمچنین تا روز مقرر چون از ابتدا تا انتها جمع کنیم چند شود ؛ مثلا شخصی یکی را گفت امروز ترا آنچه خواهم داد
فردا چهار چندان خواهم داد ودر روز دیگر چهار چندان تا هفت روز مجموع چند است ؛ طریق استخراج آنست که آنچه روز
اوّل داده بنویسیم آنگاه ببینیم که در چند روز داده وعدد آن ایام زوج است یا فرد اگر فرد باشد چنانکه درین صورت
که هفت است یکی از آن کم کردیم ودر گوشه لفظ مخرج نوشتیم وشش را که باقی ماند نیمه کردیم ودر تحت لفظ
مخرج لفظ مجذور نوشتیم باز از این سه که فرد است یک کم کردیم ودر تحت لفظ مجذور لفظ مخرج نوشتیم ودو باقی
ماند دو را نیمه کردیم یک ماند ودر تحت مخرج لفظ مجذور نوشتیم ویک را کم کردیم هیچ نماند ودر تحت مجذور
مخرج نوشتیم وصورت آنچه مرقوم گشت چنین باشد
آنگاه مخرج را که چهار است زیرا که
گفته ایم که هر روز چهار چندان باید کرد در پهلوی این مخرج که آخر همه نوشته شده نوشتیم بالای آن مجذور بود
مجذور چهار را گرفتیم شانزده شد بالای آن باز مخرج است که چهار است شانزده را بر آن ضرب کردیم شصت وچهار
شد بالای آن مجذور است مجذور شصت وچهار گرفتیم که چهار هزار ونود وشش است پس آنرا در بالای مجذور
که مخرج است یعنی چهار ضرب کردیم شانزده هزار وسیصد وهشتاد وچهار شد بر سه قسمت کردیم بهر یک پنج هزار وچهارصد و
شصت ویک شد آنرا بر آنچه روز اول داده ضرب کردیم وآنچه حاصل شد گفتیم که در این هفت روز چندین شود ؛
مثلا در این صورت اگر روز اول دو داده ده هزار وهشتصد وبیست ودو وعلی هذا القیاس **مسئلة** چهار تاجر بودند

باب سیم

یکی پنج یاقوت داشت و دیگری هشت لعل و دیگری ده زمرد و دیگری صد مروارید هر کدام از آنچه داشتند یک
بیاران خود دادند پس چون آنچه داشتند بعوض خنند زیرا بر یافتند قیمت هر کدام چه بود؛ طریق استخراج
این است که چون چهار کس اند و یک یک داده اند یک را در چهار ضرب کردیم چهار شد از آنچه هر کدام داشتند
چهار چهار کم کردیم تا آنکه پنج یاقوت داشت یکی ماند و آنکه هشت لعل داشت چهار و آنکه ده زمرد داشت شش
و آنکه صد مروارید داشت نود و شش پس چون مخرج مشترک این چهار قسمت توان کرد جستیم نود و شش
یافتیم آنرا بر یکی از آنها قسمت کردیم یاقوت را که یکی بود نود و شش سهم کنیم قیمت یاقوت نود و شش است
و لعل بیست و چهار سهم کنیم قیمت آن بیست و چهار است و همچنین زمرد شانزده سهم و مروارید یکی کنیم
که قیمت همان است پس چون هر کدام مال خود بعوض دهند هر یکی دویست و سی و سه سهم برابر قیاس توان کرد نظایر
و امثال آن مسئله بیست کشتی براهی میرفتند یکی غرق شد اهل باقی کشتیها مردم آنرا بالمساوات بر کشتیهای
خود کرفتند کشتی دویم نیز غرق شد و مردم آن نیز بالمساوات بر بقیه کشتیها قسمت کردند و همچنین تا همه کشتیها غرق شدند
و یک کشتی باقی ماند بکدام سبب هر کشتی چند کس بود؛ طریق استخراج آن بکمال سهولت و آسانی است و از قبیل
[illegible] که از اطفال کنند و اقل عددی که دیگرها بر آن متفرع اند یکصد و نود و دو است بر هر کشتی باین ترتیب
۱۹۱ ۱۷۲ ۱۵۳ ۱۳۴ ۱۱۵ ۹۶ ۷۷ [illegible]
[illegible] ۱۲۰

فصل ششم در مساحت و آن از فروع حساب است و عبارتست از معرفت مقادیر مجهوله با آلات معینه نسبت قطر بمحیط دایره
چون نسبت هفت به بیست و دو و چون نصف قطر را در نصف محیط دایره ضرب کردیم مساحت این معلوم شود و مساحت
بسیط کره حاصل ضرب قطر اوست در محیط دایره عظیمه و مساحت جسم کره حاصل ضرب نصف قطر اوست در ثلث بسیط
آن و مساحت ذی اربعة الاضلاع قائم الزوایا حاصل ضرب یک ضلع او باشد در ضلع مجاور آن و مساحت معین
حاصل ضرب یکی از دو قطر است در نصف قطر دیگر و شبیه معین همچنین و منحرف را باخراج قطر مثلث سازند و مساحت
کنند و همچنین جمیع اشکال کثیر الاضلاع را مثل مخمس را و مسدس و مسبع [illegible] و علی هذا القیاس و مساحت
مثلث از ضرب نصف قاعده در عمودی که از راس مثلث بر قاعده آید معلوم شود پس اگر مثلث قائم الزاویه باشد حاصل
یک ضلع قائمه در نصف ضلع دیگر قائمه مساحت او باشد و اگر متساوی الساقین بود خطی که از راس مثلث بر منتصف قاعده
اخراج کنند عمود بود آنرا در نصف قاعده ضرب کنند مساحت آن باشد و در باقی مثلثات بمعرفت عمود حاجت افتد
پس اگر ضلع اطول را قاعده سازند و مجموع دو ضلع اصغر را در فضل یکی بر دیگری ضرب کنند حاصل ضرب را بر قاعده

قسمت

فصل ٧

قسمت کنند و خارج قسمت را از قاعده نقصان کنند نصف آنچه که باقی ماند مقداری بود از قاعده میان موقع عمود
و طرف اقصر اضلاع مربع آنرا از مربع اقصر اضلاع نقصان کنند جذر باقی از مربع اقصر اضلاع مقدار عمود باشد
آنرا در نصف قاعده ضرب کنند مساحت مثلث معلوم شود و مثلثی که قائمة الزاویه بود مجذور هر دو ضلع قائمه ضلع
ثالث خواهد بود مثلا مثلث قائمة الزاویه که یک ضلع قائمه چهار است و یک ضلعش سه مجذور چهار که شانزده است
و مجذور سه که نه است جمع کردیم بیست و پنج شد جذر آنرا که پنج است کوییم ضلع ثالث است که وتر قائمه است و مساحت
مثلثی که قاعده آن معلوم بود و فضل ما بین آن و ضلع دیگر نیز معلوم بود لیکن یکی از آنها دو وتر قائمه باشد این
مثال ظاهر کردد و نظایر آنرا قیاس باید کرد مثلا مثلثی که قاعده اش دو ذرع و فضل ما بین آن دو ضلع دیگر نیم ذرع مجذور
دو را که چهار است بر فضل که نیم است قسمت کردیم بهر یک هشت رسید فضل ما بین دو ضلع یعنی نیم را بر یکی
افزودیم و از یکی کم کردیم هشت و نیم شد و هفت و نیم هر دو را تنصیف کردیم چهار و ربع شد و سه ربع پس کفتیم یکی از این
دو ضلع چهار و ربع ذرع است و دیگری سه و سه ربع و چون اضلاع معلوم کشت مساحت معلوم شود

فصل هفتم در علم سیاق و استیفا و آن عبارتست از معرفت قوانینی که بر آن ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیت
و کمیت محاسبات آن توان کرد؛ بر قولی واضع آن علی علیه السلام بوده؛ و کفته اند اول کسیکه ارباب دیوان چون مستوفی و
مشرف و غیر هما تعیین کرد کی لهراسب بود و بر صاحب فطنت پوشیده نخواهد ماند که غرض از آن علم ضبط دخل و خرج است
و بقوانین مختلفه مخترعه نیز که بر خلاف ضوابط اهل دیوان باشد آن مطالب حاصل توان کرد؛ و بالجمله ارباب سیاق هر
چیز را بنامی نویسند مثلا مروارید اکر در سلک نباشد حبه حبات و اکر در سلک باشد عقد و فیروزه را اقراص فضا
و زمرد را قصبه قصبات و لعل را قطعه قطعات و مرغان غیر شکاری قطعه و وصله و جانوران غیر قطعه نویسند و سباع
شکاری را چون یوز و سگ و سیاه کوش قلاده و بعضی یوز و سگ را مرس و طیور شکاری و جامه های ملبوس و امثال آنرا
دست و بعضی جامه را ثوب و جامه نادوخته را کرباس و نظایر آنرا ذراع و اطلس و کمخا و امثال آنرا طاق طاقات و کمر را
[illegible] و درم و دینار را عدد و [illegible] و پوستین را ثوب و کلاه را طاقیه و شمشیر و خنجر و کمان را قبضه و
سپر را دست و تیر و کاغذ را دسته و قلم را [illegible] و اوراق و فرد را فرد و کتاب را مجلد و بلغار و تیماج و امثال آنرا جلد
و زین را سرج و اسب و استر و امثال آنرا راس و شتر و آدمی را نفر و بعضی نویسندکان کوسفند و شتر را [illegible]
و فیل را زنجیر و جوال و خورجین و موزه و کفش را زوج و زوجات و خیمه و کشتی و [illegible] و سراپرده و چوخاه و نمد
و مقراض را [illegible] و شتران و اکنون [illegible] ذراع نویسند و [illegible]

باب سیم

فصل ششم در علم انساب و آن عبارتست از شناختن اصول و فروع اهالی اقالیم عموماً و تحقیق
تشعب و تکثر سادات خصوصاً و اگر درین باب سخن گوییم دراز گردد لاجرم درین مقام بذکر اولاد ائمه اثنی عشر علیهم السلام
اکتفا کنیم چون روایات مختلفه در آن باب وارد شده بذکر یک روایت اختصار نماییم ❊ فرزندان علی علیه السلام بیست و هفت
تن بودند از آنجمله دوازده ذکور حسن و حسین و محمد حنفیه عمر عباس جعفر عثمان محمد اصغر عبدالله یحیی عون عبیدالله
و او ابوبکر کنیت داشت و بآن مشهور است ❊ فرزند امام حسن علیه السلام پانزده تن بودند ذکور زید حسن مثنی عمر
قاسم عبدالرحمن عبدالله حسین اثرم طلحه اسحق ❊ امام حسین علیه السلام را شش فرزند بود از جمله چهار ذکور امام زین
العابدین علی اکبر عمر عبدالله ❊ امام زین العابدین علیه السلام را پانزده فرزند بود از جمله یازده پسر امام محمد باقر
زید عمر عبدالله حسن حسین اکبر حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان علی اصغر محمد اصغر ❊ فرزندان امام محمد باقر علیه السلام
هفت تن بودند از جمله پنج پسر امام جعفر صادق عبدالله عبیدالله ابراهیم علی ❊ امام جعفر صادق علیه السلام را
ده فرزند بود هفت ذکور امام موسی کاظم اسمعیل محمد اسحق عبدالله عباس علی ❊ فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام
سی و اند بودند از جمله بیست و یک پسر امام رضا علیه السلام زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله
محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم اصغر ابوالقاسم ❊ فرزندان امام رضا علیه السلام هفت تن بودند
همه ذکور امام محمد تقی ابوجعفر محمد ابومحمد حسن حسین جعفر ابراهیم ابوالحسن ❊ فرزندان امام محمد تقی علیه السلام
چهار بودند از جمله دو پسر امام علی النقی موسی ❊ فرزندان امام علی نقی علیه السلام چهار بودند از جمله سه پسر امام
حسن عسکری علیه السلام حسین جعفر ❊ و امام حسن عسکری را جز امام محمد فرزندی نبوده و از آنجمله امامیه او را امام
زمان دانند و گویند در خمس و ستین و مأتین بعهد معتضد عباسی در سرداب سامره غیبت کرد و او آنست که رسول
صلی الله علیه و آله بظهور او در آخر الزمان بشارت داده و هو الحجة و هو القائم و هو المنتظر و هو صاحب الزمان عجل الله
فرجه **فصل هفتم در علم اخبار** و آن عبارتست از معرفت قصص انبیا و احوال ملوک و سلاطین و اکابر و در آن
فایدها است خصوصاً پادشاهان و امرا را زیرا که بشنیدن اخبار و آثار پیشینیان ایشان را تجربه حاصل آید و در عقل
و رای بیفزاید و بر حوادث نا آمده و ناشنیده حکم کنند چنانکه اکثر مطابق واقع بود و تدبیرات ایشان بدانکه در اغلب
اوقات موافق تقدیر ایزد تعالی باشد انشاء الله ❊ سقراط گوید که لذیذترین چیزها ادب آموختن است و شنیدن اخبار
ناشنیده ❊ سلطان محمود غزنوی را علت دق عارض شد حکیم ابوبکر باقلانی قصه حمزه ترتیب داد و پیش او خواند که
تا آن مرض زایل گشت ❊ و لیکن باید که ... بیشتر رغبت داری که حکایات اخبار و رشتهای ماهتاب

فصل ۷۹

❊ قصه شیر بن عجب افسانه ایست ❊ کوه مکن خواب اند بین افسانه کرده ❊

بدانکه اخبار و آثار پیشینیان بسیار است و اگر درین مقام بذکر بعضی از آن پردازیم سررشته سخن از دست برود
و کتاب صبح صادق از مؤلفات این حقیر جوینده آن علم را از اکثر کتب مستغنی سازد و درین مقام بذکر بعضی از تواریخ که
ابتدای شهور و سنین از آن گرفته اند و شرح آنکه از هجرت رسول صلی الله علیه و آله تا این زمان در هر سالی
از اکابر و مشاهیر اولیا و علما و حکما و سلاطین و وزرا و اعیان که فوت شده بترتیب سال اختصار میرود و بر بعضی
از ایشان بسبب خوف اطالت تخصیص میافتد و در آن فایده عظیم است ❊ اکثر حکمای سلف عالم را قدیم دانسته اند و
گویند روزگار چهار دور است پیوسته گردانست و شرح آن در باب پنجم از این کتاب بیاید ❊ و همچنین ختائیان
از اول آفرینش تا حال سالهای بیشمار گویند ❊ و بعضی از علمای اسلام نقل کرده اند که یکی از علی علیه السلام پرسید که پیش
از آدم علیه السلام که بود فرمود که آدم گفت پیش از او که بود گفت آدم پس فرمود که اگر هفتاد بار گویی همین جواب شنوی ❊
منجمان گویند آغاز آفرینش از اجتماع سبعه سیاره است در اول حمل و از آن وقت تا حال که هزار و پنجاه و شش هجری است
یکصد و هشتاد و چهار هزار سال و چهار صد و چهل و هفت سال شمسی گذشته ❊ و اول تاریخی که وضع شده تاریخ طوفان است
و اول آن روز جمعه و بقول مسعودی تا حال چهار هزار و هفتصد و نود و هشت سال از آن گذشته و بعد از آن تاریخ بابل است
و ابتدای آن از جلوس بخت نصر ❊ بطلمیوس حرکات کواکب را در مجسطی بر این تاریخ نهاده ❊ و تاریخ اسکندری از
ابتدای جلوس اوست و گفته اند بعد از دوازده سال از وفات او و از آن زمان تا حال دو هزار و دو سال گذشته و بنا
صاحب زیج بنا و حرکات کواکب را بر این تاریخ نهاده ❊ و تاریخ قدیم از جلوس یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم است و
از آن تا حال هزار و شانزده سال شمسی گذشته ❊ و اعراب از هر واقعه عظیمی که روی دادی تاریخ گرفتندی چون واقعه
فیل و غیر آن تا آنکه عمر بن الخطاب در سال شانزدهم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله باشاره علی علیه السلام تاریخ هجری
وضع کرد ❊ سلطان ملکشاه سلجوقی در سبع و ستین و اربعمائه تاریخ جلالی پدید آورد و در بنگاله تاریخ از ابتدای
ظهور اسلام در آن دیار ثبت کنند و اول آن سبع و تسعین و خمسمائه هجری است که محمد بختیار بر آن مملکت دست یافت و
تا حال چهار صد و چهل و چهار سال شمسی از آن گذشته و در تمام هند تاریخ جلوس اکبر پادشاه معتبر است و از آن
تا حال که هزار و هفتصد سی سال شمسی گذشته ❊ و در تاریخ کتب مسطور است که آدم علیه السلام نهصد و سی سال عمر داشت
و از وفات آنجناب تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال
و از وفات نوح تا ابراهیم علیه السلام دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی علیه السلام نهصد سال و

تا داود علیه السلام پانصد سال و از داود تا عیسی علیه السلام یکهزار و یکصد سال و از عیسی تا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله ششصد و بیست سال پس از ابتدای ظهور آدم تا عهد رسول صلعم شش هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال باشد ؛ و در تاریخ یهود مسطور است که از فوت آدم ع تا نوح هزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا هجرت رسول صلعم هفتصد و یازده سال پس از فوت آدم تا هجرت چهار هزار و سیصد و پنجاه و نه سال ؛ و گفته‌اند که از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مولد ابراهیم ع هزار و هفتاد و نه سال و از آن تا سال چهارم از سلطنت داود ششصد و سی سال و از آن تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از آن تا مولد عیسی پانصد و بیست و یک سال و از آن تا هجرت رسول ع ششصد و بیست و هفت سال پس از هبوط آدم تا هجرت رسول پنج هزار و هشتصد و سی و دو سال باشد والله اعلم بالصواب ؛ اکنون تاریخ وفات برخی از اکابر و مشاهیر و شمه از معظمات وقایع که در هر سال واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار ذکر کنیم **السنة الاولی** این سال را سنة الهجره خوانند رسول صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه هجرت فرموده و عثمان بن مظعون صحابی از سابقین اولین و ابو امامه اسعد بن زراره انصاری در گذشتند و در این سال پادشاه ایران خسرو پرویز بود و نایب او باذان فمی(?) در یمن و پادشاه روم هرقل بود و ملوک بنی غسان در شام اطاعت او میکردند و حاکم اسکندریه مقوقس و والی عمان هوده حنفی بود **دویم** این سال را سنة الامر بالقتال خوانند تحویل قبله و عقد میان علی و فاطمه علیهما السلام اتفاق افتاد و غزوه بدر کبری روی نمود و ابو عبیده عامر مطلبی صحابی و حارثه بن سراقه انصاری صحابی شهادت یافتند و ابوجهل و شیبه(?) از کفار قریش بقتل رسیدند **سیم** غزوه احد اتفاق افتاده و از صحابه کرام سید الشهدا حمزه و عبدالله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و ذکوان انصاری و حنظله بن ابی عامر غسیل الملائکه شهادت یافتند **چهارم** ابو سلمه عبدالله مخزومی صحابی در گذشت و غزوه بنی نضیر و غزوه بدر موعد و واقعه رجیع اتفاق افتاد **پنجم** غزوه ذات الرقاع و غزوه دومة الجندل و غزوه بنی المصطلق و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه روی نمود و سعد بن معاذ اوسی انصاری صحابی در مدینه در گذشت **ششم** غزوه بنی لحیان و صلح حدیبیه و بیعة الرضوان اتفاق افتاد **هفتم** خیبر مفتوح شد و رد آفتاب و عمرة القضا نیز در این سال بود **هشتم** غزوه ذات السلاسل و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طایف و غزوه موته اتفاق افتاد و زید بن حارثه و جعفر و عبدالله بن رواحه شهادت یافتند **نهم** غزوه تبوک اتفاق افتاد و عروة بن مسعود ثقفی از بزرگان طایف که مسلمان شده بود بقتل رسید و هوذه حنفی والی عمان در گذشت

و مسیلمه کذاب جانشین گشت و خسرو پرویز بقتل رسید و پسرش شیرویه حاکم شد و بعد از شش ماه در گذشت و اردشیر بن شیرویه بحکومت نشست و باذان صاحب یمن ایمان آورد **دهم** حجة الوداع اتفاق افتاد و ابراهیم بن رسول الله ع و باذان صاحب یمن در گذشتند و شهریار از امرای عجم اردشیر بن شیرویه را بکشت امرای عجم او را بکشتند و جوانشیر بن خسرو را بسلطنت نشاندند و بعد از یکماه بمرد و پوران دخت بنت خسرو سلطنت یافت **یازدهم** رسول ع و فاطمه ع رحلت فرمودند و ابوبکر بخلافت نشست و خالد بن الولید بفرمان او لشکر بیمامه کشید و مسیلمه کذاب بقتل رسید و از اصحاب کرام ابو حذیفه عتبی(?) و زید بن خطاب و ثابت بن قیس بن شماس انصاری و ابو دجانه سماک در آن واقعه شهادت یافتند و اسود عنسی مدعی نبوت در یمن بقتل رسید و عکاشه بن محصن اسدی صحابی در معرکه طلیحه اسدی که او نیز مدعی بود کشته شد و براء بن معرور صحابی چند روز قبل از رحلت رسول ع بمدینه در گذشت **دوازدهم** ابو العاص عبشمی صحابی وفات یافت و پوران دخت در گذشت و خواهرش آذرمیدخت جانشین گشت **سیزدهم** ابوبکر در شصت و سه سالگی رحلت کرد و عمر بخلافت نشست و آذرمیدخت بر دست رستم فرخزاد بقتل رسید و کسری سلطنت یافت منوچهر(?) کشت و فرخ زاد والی کشته مسموم کرد و یزدجرد شهریار بسلطنت نشست **چهاردهم** ابو قحافه عثمان پدر ابوبکر در نود و هفت سالگی در گذشت و واقعه جسر میان مسلمانان و عجم اتفاق افتاد و ابو عبیده ثقفی با جستای(?) شهادت رسید **پانزدهم** سعد بن عباده انصاری در شام کشته شد و عیاش بن ابی ربیعه مخزومی صحابی در گذشت و در این سال واقعه یرموک میان سپاه روم و ابو عبیدة بن الجراح سپهسالار اسلام در شام اتفاق افتاد و عکرمه بن ابی جهل و خالد بن سعید اموی صحابی شهادت یافتند و وقعه میان نهر بهقباد(?) رفتند و حلب و انطاکیه مفتوح شد و در این سال واقعه قادسیه روی نمود و سعد بن ابی وقاص رستم فرخ زاد را بکشت و مداین شاف(?) مسخر ساخت **شانزدهم** نوفل بن حارث صحابی در گذشت و در این سال واقعه جلولا اتفاق افتاد و یزدجرد از حلوان باصفهان گریخت و عمر بشام رفت و بیت المقدس گشاد کشت(?) **هفدهم** عتبة بن غزوان مازنی صحابی در گذشت و براء بن مالک انصاری صحابی برادر ... در دروازه سلاسل شوشتر کشته شد **هجدهم** ابو عبیدة بن الجراح حاکم شام بطاعون نماند و معاذ بن جبل بحکومت رسید او هم بطاعون وفات یافت و یزید بن ابی سفیان حاکم شد و فضل بن عباس در گذشت **نوزدهم** یزید بن ابی سفیان در گذشت و معاویه بجای برادر حکومت یافت **بیستم** هرقل پادشاه روم در گذشت و پسرش قسطنطین بحکومت نشست و عمرو عاص اسکندریه بگشود و از صحابه کرام معمر بن عتبه(?) سلمی و بلال حبشی بدمشق و اسید بن حضیر بمدینه در گذشتند **بیست و یکم** واقعه نهاوند اتفاق افتاد و نعمان بن مقرن و عمار یاسر و حذیفه بن الیمان با فیروزان سپهسالار عجم

باب سیم

مصاف داد ظفر یافتند و در آن معرکه نعمان بن مقرن و عمرو بن معدیکرب و طلیحة بن خویلد اسدی بشهادت رسیدند و
خالد بن الولید بمدینه و علاء حضرمی صحابی حاکم بحرین در گذشتند بیست و دویم ابی بن کعب انصاری در گذشت ابو
موسی اشعری اصفهان و مغیرة بن شعبه آذربایجان بگشود بیست و سیم ربیعة بن حارث بن عبد المطلب در گذشت و عمر در
ذی حجه کشته شد بیست و چهارم عثمان بخلافت نشست بیست و پنجم عبد الله بن سعد ابی السرح حاکم مصر افریقیه بگشود
بیست و ششم حبیب فهری بفرمان معاویه لشکر بارمینیه کشید ظفر یافت بیست و هفتم مسلم بن ربیعه با اهل کوفه باردان
رفت و بگشود و از دربند بگذشت و بدشت خزر رسید و با خاقان رزم کرد و بشهادت رسید بیست و هشتم عبد الله عامر حاکم
بصره و فارس را یافت بیست و نهم سعید بن عاص بحکومت کوفه رسید سی ام حاطب بن ابی بلتعه صحابی در گذشت سی و یکم یزدجرد
شهریار در مرو بقتل رسید و عبد الله بن عامر خراسان بگشود و احنف بن قیس هرات بحکومت آنجا داد و دحیه کلبی صحابی در گذشت
سی و دوم احنف بن قیس بلخ بگشود و ابو ذر غفاری به ربذه و کعب الاحبار بحمص و عباس عم رسول و عبد الله بن مسعود
صحابی و عبد الرحمن بن عوف صحابی بمدینه و ابو سفیان پدر معاویه و ثابت بن یزید کندی صحابی و ابو الدرداء عویمر
انصاری صحابی بدمشق در گذشتند سی و سیم مقداد بن اسود صحابی و ابو طلحه انصاری صحابی بمدینه وفات یافتند
سی و چهارم عبادة بن صامت انصاری صحابی برمله در گذشت سی و پنجم عثمان بن عفان کشته گشت و علی علیه السلام بخلافت
نشست و سلمان فارسی بمداین در گذشت سی و ششم حذیفة بن الیمان بمدینه در گذشت و در این سال واقعه جمل اتفاق افتاد
و طلحه و زبیر از جانب عایشه و ابو لیلی عمر بن الجراح از سپاه علی علیه السلام بقتل رسیدند سی و هفتم واقعه صفین میان علی
و معویه روی نمود و در آن واقعه از سپاه علی علیه السلام عمار یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و اویس قرنی و [illegible] ابو الهیثم
بن التیهان انصاری بشهادت یافتند و در این سال خباب بن ارت صحابی و او اول اصحابست که بکوفه وفات یافت سی و هشتم
سهل بن حنیف و سی صحابی بکوفه و صهیب رومی بمدینه در گذشتند و محمد بن ابی بکر بمصر شهادت یافت و مالک اشتر نخعی
در گذشت و در این سال قتل خوارج و واقعه نهروان اتفاق افتاد سی و نهم ام المؤمنین میمونه در گذشت چهلم در بیست و یکم
رمضان جناب علی علیه السلام بکوفه شهادت یافت و امام حسن علیه السلام بخلافت نشست و خوات بن جبیر انصاری صحابی و
معتوق و سوده و تمیم داری و عبد الله بن ابی رافع کاتب علی علیه السلام و اشعث بن قیس کندی در گذشتند چهل و یکم امام حسن
با معویه صلح نمود و صفوان بن امیه جمحی بمدینه و لبید باهلی شاعر بکوفه در گذشتند عمر لبید صد و پنجاه سال بود چهل و دوم
زید بن ثابت انصاری در گذشت چهل و سیم عبد الله بن سلام اسرائیلی بمدینه و عمرو عاص سهمی والی مصر بمصر و محمد بن مسلمه
انصاری صحابی و قنبر مولی علی علیه السلام بر دست بوده در گذشتند و گفته اند که قنبر را حجاج در کوفه بکشت و الاول هو الاصح چهل و چهارم

فصل ۷۹

ابو موسی اشعری در گذشت چهل و پنجم ثابت بن ضحاک اشهلی انصاری صحابی فوت شد چهل و ششم عبد الرحمن بن خالد بن
الولید حاکم حمص در گذشت و ربیع حارثی حاکم سیستان با زنبیل صاحب کابل رزم کرد و ظفر یافت چهل و هفتم رویفع بن
ثابت انصاری حاکم طرابلس مغرب لشکر بافریقیه کشید و مظفر باز گشت چهل و هشتم حارث بن قیس جعفی تابعی در گذشت
چهل و نهم یزید بن معویه بفرمان پدر لشکر بقسطنطنیه کشید پنجاهم امام حسن علیه السلام رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و
هفت سال بود و در این سال ابو ایوب انصاری بحدود قسطنطنیه و مغیرة بن شعبه بکوفه و صعصعة بن صوحان عبدی
صحابی در گذشتند پنجاه و یکم سعید بن زید عدوی قرشی از عشره مبشره بمدینه و جریر بن عبد الله بجلی صحابی در گذشتند و
حجر بن عدی کندی صحابی بفرمان معویه بقتل رسید پنجاه و دویم عمران بن حصین خزاعی قاضی بصره در گذشت پنجاه و سیم
ارقم بن ابی ارقم مخزومی صحابی و ... در گذشتند و زیاد بن ابیه از ایالت عراقین بجای که بجبر او تعیین شده بود رفت
و پسرش عبید الله بن زیاد جانشین گشت پنجاه و چهارم اسامة بن زید صحابی و ابو قتاده حارث بن ربیع انصاری صحابی
و حسان بن ثابت انصاری شاعر در کوفه در گذشتند پنجاه و پنجم سعد ابی وقاص بمدینه فوت شد و او آخرین کسی است
از عشره مبشره که در گذشت پنجاه و ششم سعید بن عثمان حاکم خراسان لشکر بسمرقند برد و قثم بن عباس در آن معرکه بقتل
رسید پنجاه و هفتم عایشه در گذشت پنجاه و هشتم جبیر بن مطعم و شداد بن اوس انصاری در گذشتند پنجاه و نهم ابو هریره
و عبد الله و سعید بن عاص اموی و عبد الله بن عامر در گذشتند و ام المؤمنین ام سلمه وفات یافت و او آخرین ازواج
رسول است که در گذشت شصتم معاویه بشام در گذشت و یزید جانشین گشت و قیس بن سعد بن عباده انصاری بمدینه و بلال کاتب
حارث حربی صحابی ببصره در گذشتند شصت و یکم امام حسین علیه السلام با جمعی از اهل بیت و صحابه در صحرای کربلا شهادت
رسید عبد الله بن زبیر با یزید مخالفت کرده بر حجاز استیلا یافت شصت و دویم بریدة بن الحصیب اسلمی صحابی بمرو خراسان
در گذشت شصت و سیم واقعه حره اتفاق افتاد و مسلم بن عقبه مری بفرمان یزید بسیاری از صحابه و فرزندان ایشان را
در مدینه بشهادت رسانید شصت و چهارم یزید بن معاویه بجهنم رفت و پسرش معاویه جانشین شد بعد از چهل روز استعفا
خواست و وفات یافت آنگاه مروان بن حکم بحکومت نشست و نعمان بن بشیر انصاری صاحب حمص بقتل رسید شصت و پنجم
زید بن ارقم انصاری و عبد الله بن عمرو عاص و مروان حکم در گذشتند و عبد الملک مروان جانشین پدر گشت و عبد الله بن
زبیر بر عراقین بل اکثر ایران استیلا یافت و سلیمان بن صرد خزاعی با ابن زیاد مصاف داد و بشهادت رسید شصت و ششم
عدی بن حاتم طائی بمکه در گذشت و او صد و بیست سال بود و در این سال مختار بن ابی عبید ثقفی بر کوفه مستولی گشت
و نجده خارجی بر یمامه و بحرین استیلا یافت و ابن زیاد بر دست سپاه مختار بقتل رسید شصت و هفتم مصعب بن زبیر

باب سیم

از بصره قصد کوفه کرد و مختار را بکشت و احنف بن قیس تابعی بکوفه درگذشت سنه ٦٨ عبد الله بن عباس عم رسول
الله صلی الله علیه و آله بطایف درگذشت سنه ٦٩ ابو الاسود دؤلی واضع علم نحو وفات یافت سنه ٧٠ عبد الملک
مروان با قیصر صلح کرد و باج بپذیرفت و این اول وهنی بود که در اسلام راه یافت و در این سال عاصم بن عمر بن الخطاب
درگذشت سنه ٧١ براء بن عازب انصاری صحابی بکوفه فوت شد سنه ٧٢ عبد الملک مروان مصعب زبیر را بقتل
رسانید و بر عراقین استیلا یافت سنه ٧٣ رافع بن خدیج انصاری و عوف بن مالک انصاری صحابی درگذشتند و
حجاج بن یوسف بفرمان عبد الملک مروان بمکه رفت و بر کوه ابو قبیس منجنیق نصب کرد و سنگ بخانه کعبه انداخت
عبد الله بن زبیر را محاصره داد و بقتل رسید سنه ٧٤ ابو سعید خدری بمدینه و عبد الله بن عمر بن الخطاب بمکه درگذشتند
سنه ٧٥ حجاج بن یوسف حکومت عراقین یافت سنه ٧٦ شبیب شیبانی با سپاه حجاج محاربات کرد و ظفر یافت سنه ٧٧
شبیب شیبانی از عساکر حجاج باهواز رفت و غرق گشت و مهلب بن ابی صفره ازدی حکومت خراسان یافت سنه ٧٨
جابر بن عبد الله انصاری بمدینه درگذشت و گفته‌اند که در نود و هشت سال(؟) و او آخرین کسی است از صحابه که بمدینه
وفات یافت سنه ٧٩ قطری بن فجاءه رئیس خوارج بر دست سپاه حجاج بقتل رسید و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث حکومت
سیستان یافت سنه ٨٠ عبد الله بن جعفر طیار و ابو امامه باهلی صحابی و شریح قاضی درگذشتند و ابن اشعث حاکم
سیستان بغی کرد و روی بعراق نهاد سنه ٨١ محمد حنفیه در شصت و هشت سالگی بمدینه درگذشت سنه ٨٢ جمیل بن معمر
شاعر معروف بجمیل بثینه وفات یافت و میان حجاج و ابن اشعث محاربات رفت و عاقبت حجاج ظفر یافت سنه ٨٣ مهلب بن
ابی صفره حاکم خراسان فوت شد پسرش یزید بجانشین گشت سنه ٨٤ ابن اشعث خود را بکشت و ابن قریه هلالی بفرمان
حجاج بقتل رسید همچنین قتیبة بن مسلم باهلی بحکم حجاج حکومت خراسان یافت سنه ٨٥ عمرو بن حریث مخزومی صحابی و
عبد العزیز بن مروان حاکم مصر درگذشتند سنه ٨٦ عبد الملک مروان بمرد و ولید پسرش بحکومت نشست سنه ٨٧
عبد الله بن ابی سلمی صحابی بکوفه درگذشت و او آخرین کسی است از صحابه که بکوفه درگذشتند سنه ٨٨ عبد الله بن
صحابی بسر مازنی بحمص درگذشت و او آخرین کسی است از صحابه که بحمص فوت شد سنه ٨٩ عبد الله بن ثعلبه صحابی
درگذشت سنه ٩٠ موسی بن نصیر لخمی بفرمان ولید افریقیه بگشود سنه ٩١ ابو العباس سهل بن سعد ساعدی صحابی بمدینه
درگذشت و او آخرین کسی است از ایشان که بمدینه فوت شد سنه ٩٢ انس بن مالک صحابی صد و اند سالگی ببصره
درگذشت و موسی بن نصیر اندلس بگشود سنه ٩٣ قتیبة بن مسلم باهلی امیر خراسان سمرقند و بخارا فتح کرد و عروة بن زبیر
تابعی از فقهای سبعه و میمون بن مهران ریاحی تابعی و ابو الخطاب عمر مخزومی شاعر درگذشتند سنه ٩٤ در همین(؟) محرم

فصل ٧٩

امام زین العابدین علیه السلام رحلت فرمود عمر مبارکش پنجاه و شش سال بود و در این سال سعید بن مسیب مخزومی و
ابو بکر مخزومی تابعی از فقهای سبعه و بسیاری از علمای عصر درگذشتند و از جهت آن سال را سنة الفقهاء خوانند
سنه ٩٥ سعید جبیر تابعی بحکم حجاج بن یوسف شهادت یافت و هم در این سال الحجاج بجای خود رفت سنه ٩٦ قرة بن
شریک والی مصر و حجاج ثقفی(؟) همچنین ولید بن عبد الملک و بعد از او برادرش سلیمان عبد الملک بحکومت نشست
و قتیبة بن مسلم امیر خراسان کشته شد و حکومت عراقین و خراسان یزید بن مهلب را رسید سنه ٩٧ موسی بن نصیر لخمی
صاحب فتح اندلس درگذشت سنه ٩٨ جابر بن عبد الله انصاری صحابی درگذشت و مسلمة بن عبد الملک بفرمان برادرش
سلیمان با صد و بیست هزار سوار روی بقسطنطنیه نهاد سنه ٩٩ ابو زید خارجة بن زید انصاری تابعی و عبید الله
هذلی تابعی از فقهای سبعه و ابن حجیره تابعی درگذشتند و سلیمان بن عبد الملک بمرد و عمر عبد العزیز خلافت یافت
و مسلمة بن عبد الملک از قسطنطنیه بازگشت سنه ١٠٠ ابو امامه انصاری تابعی و ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی صحابی
درگذشتند و ابو الطفیل آخرین کسی است از صحابه که درگذشت سنه ١٠١ عمر بن عبد العزیز درگذشت و یزید بن عبد
الملک بجای او نشست سنه ١٠٢ مسلمة بن عبد الملک با یزید بن مهلب مصاف داد و ظفر یافت و یزید با جمعی کثیر از مهالبه
سنه ١٠٤ بقتل رسید سنه ١٠٣ عطاء بن یسار تابعی و ابو برده عامر بن ابی موسی اشعری و مجاهد بن جبیر مفسر مکی درگذشتند
ابو عامر بن شراحیل شعبی تابعی درگذشت سنه ١٠٥ یزید بن عبد الملک بمرد و برادرش هشام بحکومت نشست و عکرمه
بربری مولی ابن عباس و کثیر عزه شاعر درگذشتند سنه ١٠٦ خالد بن عبد الله قسری امارت عراقین یافت و طاوس بن کیسان
یمانی تابعی و سالم بن عبد الله عمر تابعی و عبد الملک لخمی کوفی تابعی درگذشتند سنه ١٠٧ ابو ایوب سلیمان بن یسار از
فقهای سبعه درگذشت سنه ١٠٨ قاسم بن محمد ابی بکر از فقهای سبعه وفات یافت سنه ١٠٩ ابو الحارث ولی(؟) بشار مکی
درگذشتند سنه ١١٠ حسن بصری در نود سالگی و محمد بن سیرین در هشتاد و هفت سالگی و فرزدق شاعر و جریر شاعر
درگذشتند سنه ١١١ عطیة بن سعد عوفی کوفی تابعی درگذشت سنه ١١٢ رجاء بن حیات وفات یافت سنه ١١٣ معاویة بن
قرة بصری و مکحول شامی درگذشتند سنه ١١٤ در بیست و سیم صفر امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رحلت کرد و در بقیع مدفون
گشت عمرش پنجاه سال بود و در این سال وهب بن منبه در نود سالگی درگذشت سنه ١١٥ عطاء بن ابی رباح مکی تابعی وفات
یافت سنه ١١٦ عمرو بن مره مرادی تابعی درگذشت سنه ١١٧ علی بن عبد الله بن عباس بقریه حمیمه از دمشق و نافع مولی عبد الله
تابعی و قتاده سدوسی محدث و ذو الرمه شاعر درگذشتند سنه ١١٨ قیس بن سعد مکی تابعی و عبد الله بن عامر قاری نماند
سنه ١١٩ ایاس بن سلمة بن اکوع و حبیب بن ابی ثابت ضبی کوفی درگذشتند سنه ١٢٠ یحیی بن یعمر عدوانی تابعی و حماد بن ابی سلیمان

باب سیم

کوفی و ابن کثیر قاری و عبدالله حضرمی نحوی وفات یافتند سنه ۱۲۱ زید بن امام زین العابدین به کوفه ظهور کرده
بشهادت رسید سنه ۱۲۲ ایاس بن معاویه قاضی بصره درگذشت سنه ۱۲۳ محمد بن اسمعیل کوفی و ثابت بن بنانی تابعی
و سماک بن حرب نحوی درگذشتند سنه ۱۲۴ ابوبکر بن مسلم معروف با بن شهاب زهری تابعی محدث درگذشت سنه ۱۲۵
هشام بن عبدالملک مرد و برادرزاده اش ولید بن یزید بحکومت نشست سنه ۱۲۶ ولید بن یزید را ابن عمش کشت
و دیگر هم افتتال درگذشت و برادرش ابراهیم حاکم شد و محمد بن علی پدر سفاح عباسی و عمرو بن دینار تابعی درگذشتند
سنه ۱۲۷ مروان حمار حاکم ارمینیه بشورش از ابراهیم انتزاع نمود و بحکومت نشست ابراهیم با او بیعت کرد و در این سال
عاصم قاری وفات یافت سنه ۱۲۸ ابن هبیره فزاری بفرمان مروان حکومت عراقین یافت و ضحاک بن قیس خارجی ظهور
کرده بر موصل مستولی گشت سنه ۱۲۹ ابو مسلم مروزی بمرو و عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بر عراق
عجم و فارس استیلا یافتند عبدالله از ابن هبیره فزاری منهزم شد و بخراسان رفت و در هرات بقتل رسید و ابو اسحق
شیعی تابعی مرد و نود و پنج ساله درگذشت سنه ۱۳۰ ابو مسلم مروزی نصر سیار را براند و خراسان صافی ساخت و مالک بن
دینار و محمد بن منکدر تیمی و ایوب بن کیسان سختیانی تابعی درگذشتند سنه ۱۳۱ سپاه ابو مسلم بر ابن هبیره فزاری امیر
عراقین ظفر یافتند و کوفه را گرفتند برقولی در این سال ابو یزید طیفور بسطامی وفات یافت و واصل بن عطاء معتزلی
درگذشت سنه ۱۳۲ سپاه خراسان در کوفه با سفاح عباسی بیعت کردند سفاح عم خود عبدالله بن علی را بفرستاد
تا در حدود موصل با مروان حمار رزم کرد و مروان بشام و مصر گریخت و در قریه بوصیر بقتل رسید و ابن هبیره فزاری
و عبدالحمید کاتب بفرمان منصور دوانیقی کشته شدند و ممالک به بنی عباس رسید و ابو سلمه خلال وزیر آل محمد باشاره سفاح
بقتل رسید و عبدالله طاوس یمانی و یزید بن قعقاع قاری مکی درگذشتند سنه ۱۳۳ عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن
عبدالملک چون از گریزان باندلس رسید امرای بنی امیه که آنجا بودند او را اطاعت کردند عبدالرحمن خود را امیرالمؤمنین
خواند و بحکومت نشست و سالهای دراز آن مملکت اولاد او را بود سنه ۱۳۴ سفاح عباسی از کوفه بانبار رفت و آنجا شهری
بنا نهاده اقامت گزید سنه ۱۳۵ عطاء خراسانی و زید بن عدی تیمی نماندند سنه ۱۳۶ سفاح عباسی درگذشت و برادرش
منصور جانشین گشت و ربیعه رای وفات یافت سنه ۱۳۷ ابو مسلم مروزی بفرمان منصور دوانیقی بقتل رسید عمرش سی و هفت
سال بود سنه ۱۳۸ قسطنطین قیصر قصد شام کرد صالح عباسی عم منصور دوانیقی با او مصاف داد و ظفر یافت سنه ۱۳۹ یونس بن
عبید بصری محدث درگذشت سنه ۱۴۰ سلمة بن دینار اعرج محدث مدینه و حجاج درگذشتند سنه ۱۴۱ ابان بن تغلب بکری تابعی
درگذشت سنه ۱۴۲ محمد بن واسع ازدی تابعی نماند سنه ۱۴۳ یحیی بن سعید انصاری تابعی و حمید طویل بصری تابعی درگذشتند

فصل ۷

سنه ۱۴۴ عمرو بن عبید معتزلی و عبدالله بن شبرمه حنفی قاضی وفات یافتند سنه ۱۴۵ محمد بن عبدالله محض بن حسن بن امام
حسن مشهور بنفس زکیه در مدینه و برادرش ابراهیم قتیل باخمری در بصره ظهور کردند و شهادت یافتند و در این سال
عبدالله محض و اسمعیل بن امام جعفر صادق و اسمعیل بجلی تابعی و رؤبة بن عجاج درگذشتند سنه ۱۴۶ منصور دوانیقی بغداد
بنا نهاد و آنجا اقامت گزید و هشام بن عروه تابعی و محمد بن سائب کلبی نسابه درگذشتند سنه ۱۴۷ عبدالله بن علی عم منصور
دوانیقی که محبوس بود بقتل رسید سنه ۱۴۸ در شوال امام جعفر صادق علیه السلام رحلت فرمود عمر مبارکش شصت و هشت
سال بود و در این سال ابن ابی لیلی عبدالرحمن تابعی و سلیمان بن مهران معروف باعمش تابعی درگذشتند سنه ۱۴۹ ابو عمرو
عیسی ثقفی نحوی بصری تابعی و محمد معروف با بن نعمان وفات یافتند سنه ۱۵۰ ابوحنیفه کوفی در هفتاد سالگی فوت شد
سنه ۱۵۱ معن بن زائده شیبانی حاکم سیستان بدست خوارج بقتل رسید محمد بن اسحق مطلبی صاحب مغازی درگذشت
سنه ۱۵۲ عباد بن منصور و واصل بن عبدالرزاق بصری درگذشتند سنه ۱۵۳ وهب بن ورد مکی و معمر بن راشد ازدی وفات
یافتند سنه ۱۵۴ ابو عمرو بن علاء قاری و ابو ایوب موریانی وزیر منصور دوانیقی و اشعب طماع درگذشتند سنه ۱۵۵ ابو هاشم
صوفی کوفی و مقاتل بن سلیمان و حماد راویه نماندند سنه ۱۵۶ حمزه قاری فوت شد سنه ۱۵۷ عبدالرحمن اوزاعی درگذشت
سنه ۱۵۸ منصور دوانیقی وفات یافت و پسرش المهدی بالله محمد بن منصور جانشین گشت و زفر بن حارث حنفی نماند سنه ۱۵۹
مالک بجلی و عبدالعزیز بن ابی رواد و ابو الحارث معروف با بن ابی ذئب درگذشتند سنه ۱۶۰ شعبة بن حجاج محدث بصری فوت شد
سنه ۱۶۱ ابن مقنع صانع ماه نخشب مجدد و مدعی ظهور کرده و سفیان ثوری و فضل قاری درگذشتند سنه ۱۶۲ ابراهیم ادهم
و داود طائی وفات یافتند سنه ۱۶۳ ابن مقنع خود را هلاک کرد سنه ۱۶۴ مبارک بن فضاله محدث بصری درگذشت سنه ۱۶۵
مهدی پسر خود رشید را بروم فرستاد تا بر والی آنجا باج و خراج نهاده و باز گشت و خالد بن مکی فوت شد سنه ۱۶۶
علقمة بن عبدالله محدث درگذشت سنه ۱۶۷ حماد بن سلمة بن دینار بصری درگذشت و صالح بن عبدالقدوس بزندقه
و بشار بن برد شاعر بفرمان مهدی بقتل رسیدند سنه ۱۶۸ ابو محمد حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام که امیر مدینه بود
درگذشت سنه ۱۶۹ مهدی عباسی درگذشت و پسرش هادی بخلافت نشست و ادریس بن عبدالله محض بطنجه افتاد و بحکومت
نشست آل ادریس از ملوک آنجا بارها و مغرب بودند و در این سال نافع قاری مدنی درگذشت سنه ۱۷۰ ربیع بن یونس فوت
شد عبدالله مقنع بفرمان هادی بقتل رسید هادی درگذشت و برادرش هرون رشید خلافت یافت سنه ۱۷۱ حماد
عجرد و ابو [illegible] شاعر درگذشتند سنه ۱۷۲ سلیمان بن بلال مکی درگذشت سنه ۱۷۳ ابو خیثمه زهیر بن معاویه جعفی
وفات یافت سنه ۱۷۴ ابو علی شقیق بلخی در ختلان شهادت یافت سنه ۱۷۵ خلیل بن احمد نحوی در هفتاد و پنج سالگی و لیث بن

ملحقه
[illegible]

باب سیم

سفیان ثوری حنفی درگذشتند سنه ۱۷۶ حماد بن ابو حنیفه درگذشت سنه ۱۷۷ عبد الواحد بن زید و شریک بن عبد الله نخعی قاضی
درگذشتند سنه ۱۷۸ ابو جعفر صبیح بصری درگذشت سنه ۱۷۹ مالک بن انس اصبحی و سید حمیری شاعر و هشام شاعر و هشام بن
حکم کندی درگذشتند سنه ۱۸۰ عافیه کوفی حنفی و علی بن یقطین اسدی کوفی و سیبویه نحوی وفات یافتند سنه ۱۸۱ عبد الله بن
مبارک مروزی و مروان بن ابی حفصه شاعر فوت شدند سنه ۱۸۲ قاضی ابو یوسف یعقوب کوفی حنفی و یونس بن حبیب نحوی
درگذشتند سنه ۱۸۳ در رجب امام موسی کاظم علیه السلام رحلت فرمود عمر مبارکش پنجاه و پنج سال بود و در این سال محمد بن
صبیح کوفی معروف بابن سماک درگذشت سنه ۱۸۴ احمد سبتی درگذشت و ابراهیم بن اغلب بفرمان هرون رشید ملک
افریقیه یافت و اغالبه از ملوک مغرب اولاد اویند سنه ۱۸۵ حماد بن زید بن درهم فوت شد سنه ۱۸۶ منصور عمار بصری نماند
سنه ۱۸۷ فضیل عیاض و یعقوب بن داود وزیر مهدی بمکه درگذشتند و جعفر برمکی بفرمان هرون بقتل رسید و فضل
و یحیی محبوس گشتند سنه ۱۸۸ هرون رشید لشکر بروم کشید مظفر و منصور بازگشت و در آن سال ابراهیم ندیم موصلی
ببغداد درگذشت سنه ۱۸۹ علی بن حمزه کسائی نحوی و امام محمد بن حسن شیبانی حنفی در یک روز بری درگذشتند و مردم گفتند
امروز نحو و فقه بمرد سنه ۱۹۰ حفص قاری و معاذ بن مسلم مشهور بهراء نحوی درگذشتند یحیی برمکی در حبس هرون وفات
یافت سنه ۱۹۱ معتمر بن سلیمان تیمی محدث درگذشت سنه ۱۹۲ بهلول مجنون و فضل برمکی و عباس بن احنف شاعر و بکر بن نطاح
شاعر درگذشتند سنه ۱۹۳ هرون رشید بخراسان شتافت و بطوس درگذشت و پسرش محمد امین در بغداد و پسر دیگرش
عبد الله مامون در مرو بحکومت نشستند سنه ۱۹۴ میان امین و مامون مخالفت خواست و امین مامون را خلع کرد سنه ۱۹۵
اسحق ازرق و ورش قاری و مورج نحوی درگذشتند طاهر ذو الیمینین سپهدار مامون با علی بن عیسی ماهان سپهسالار
امین در ری رزم کرد و ظفر یافت و او را بکشت سنه ۱۹۶ یوسف اسباط فوت شد سنه ۱۹۷ طاهر ذو الیمینین امین را در
بغداد محاصره کرد و عبد الله بن وهب مالکی و شعبة ملا یبی درگذشتند سنه ۱۹۷ طاهر ذو الیمینین محمد امین را بکشت
و سفیان بن عیینه فوت شد سنه ۱۹۸ وکیع بن جراح کوفی درگذشت سنه ۱۹۸ مامون امام رضا علیه السلام را ولیعهد ساخت
و ابو البختری وهب بن وهب قاضی درگذشت سنه ۱۹۹ معروف کرخی درگذشت سنه ۲۰۰ در خراسان حضرت امام رضا علیه السلام
بطوس رحلت فرمود عمر مبارکش پنجاه سال بود و در این سال فضل بن سهل ذو الریاستین بقتل رسید و ابو محمد یحیی
یزیدی نحوی درگذشت سنه ۲۰۱ ازهر بن سمان باهلی نماند سنه ۲۰۲ محمد بن ادریس شافعی در پنجاه و چهار سالگی بمصر و اشهب
مالکی و ابو علی لولوی حنفی و نضر بن شمیل بصری نحوی و هشام کلبی نسابه درگذشتند سنه ۲۰۳ احمد بن عاصم انطاکی
صوفی و یعقوب حضرمی بصری نحوی مقری نماندند سنه ۲۰۴ محمد بن اسلم طوسی و یزید بن هارون واسطی محدث و هیثم بن عدی

فصل ۷۹

ثعلب طائی و ابو علی محمد نصری لغوی معروف بقطرب نحوی درگذشتند و طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون حکومت خراسان
یافت ملوک طاهریه او و نسل اویند سنه ۲۰۵ طاهر ذو الیمینین حاکم خراسان و ابو زکریا یحیی کوفی دیلمی معروف بفراء نحوی
و محمد واقدی درگذشتند سنه ۲۰۶ فضل بن ربیع حاکم سیستان و یونس بن فلسطین وفات یافتند سنه ۲۰۷ ابو عبیده معمر بن
مثنی تیمی بصری نحوی در نود و نه سالگی درگذشت سنه ۲۰۸ ابو عمرو اسحق بن مرار شیبانی در نود سالگی وفات یافت
سنه ۲۰۹ عبد الرزاق صنعانی محدث نماند و بابک خرم دین [illegible] خروج کرد سنه ۲۱۰ اسمعیل بن حماد بن حنیفه
درگذشت سنه ۲۱۱ ثمامه بن اشرس نمیری معتزلی و علی بن جبله معروف بعکوک شاعر درگذشتند سنه ۲۱۲ عبد الله بن
عبد الحکم مالکی نماند و عبد الملک باهلی اصمعی در نود و دو سالگی فوت شد سنه ۲۱۳ ابو سلیمان عبد الله دارانی صوفی
و سعید مجاشعی بصری معروف باخفش اوسط نحوی و ابو زید سعید لغوی بصری انصاری درگذشتند و مامون عباسی
غزای روم کرد سنه ۲۱۴ محمد بن عبد الله انصاری بصری درگذشت سنه ۲۱۵ عمرو بن مسعد فوت شد سنه ۲۱۶ مامون عباسی در
طرطوس درگذشت و برادرش معتصم بخلافت نشست سنه ۲۱۷ معتصم شهر سامره بنا نهاد و دار الملک ساخت و ابن
دکین فضل کوفی محدث و پسرش مرتبی حنفی درگذشتند سنه ۲۱۸ در بیستم ذی حجه امام محمد تقی علیه السلام ببغداد رحلت
فرمود عمر مبارکش بیست و پنج سال بود و در این سال ابو الفتح موصلی کاروی صوفی و محمد بن یوسف بنا و حنظله بادغیسی شاعر
بغولی درگذشتند سنه ۲۱۹ عبد الله قعنبی و محمود وراق و ابو العتاهیه اسمعیل شاعر نماندند سنه ۲۲۰ ابو الیمان الحکم حمصی
بمرد سنه ۲۲۱ ابو عبید قاسم بن سلام محدث فوت شد و بابک خرم دین گرفتار شده بقتل رسید سنه ۲۲۲ ابراهیم بن مهدی
عباسی و ابن فضال حسن بن علی کوفی شیعی بمردند سنه ۲۲۳ صالح جرمی نحوی و ابراهیم بن سیار معروف بنظام معتزلی درگذشتند
سنه ۲۲۴ بشر حافی و ابو دلف قاسم عجلی و قالون قاری وفات یافتند سنه ۲۲۵ معتصم عباسی در سامره بمرد و پسرش الواثق بالله
بخلافت نشست سنه ۲۲۶ محمد بن عبد الله عتبی اخباری درگذشت سنه ۲۲۷ جبرئیل بن بختیشوع نصرانی طبیب فوت شد سنه ۲۲۸
احمد بن ابی الحواری و خلیفه بن خیاط وفات یافتند سنه ۲۲۹ امام اللغه ابو عبد الله معروف بابن اعرابی کوفی و ابو تمام
حبیب طائی شاعر درگذشتند سنه ۲۳۰ یوسف شافعی فوت شد سنه ۲۳۱ واثق عباسی درگذشت و برادرش متوکل جانشین
گشت و یحیی بن معین محدث و ابن زیات وزیر معتصم وفات یافتند سنه ۲۳۲ یحیی بن یحیی مالکی فوت شد سنه ۲۳۳ ابو الهذیل محمد
علاف معتزلی در صد و چهار سالگی و اسحق ندیم موصلی درگذشتند سنه ۲۳۴ ابو نواس حسن حکمی شاعر درگذشت سنه ۲۳۵ حاتم
اصم وفات یافت سنه ۲۳۶ ابراهیم حنظلی معروف بابن راهویه محدث درگذشت سنه ۲۳۷ حافظ عثمان بن ابی شیبه کوفی وفات
یافت سنه ۲۳۸ احمد خضرویه و ابو ثور ابراهیم بن خالد و قاضی احمد بن ابی دواد و سحنون تنوخی مالکی درگذشتند سنه ۲۳۹

باب سیم

ابن حنبل احمد بن محمد شیبانی و ابو العباس حمزه مروزی فوت شدند سنه ۲۴۰ یحیی بن اکثم قاضی و ابو حسان حسن زیادی
نماندند سنه ۲۴۱ حارث بن محاسبی و حرمله شافعی و ابراهیم جنوبی بمردند سنه ۲۴۲ ابن سکیت ابو یوسف یعقوب نحوی فوت شد
سنه ۲۴۳ ذو النون مصری و ابو تراب نخشبی و احمد بن داود ظاهری درگذشتند سنه ۲۴۴ ابو بکر محمد و اکثم الکفات موسی اصفهانی
و دعبل خزاعی شاعر وفات یافتند سنه ۲۴۵ متوکل عباسی بقتل رسید پسرش منتصر خلافت یافت سنه ۲۴۶ منتصر بمرد و مستعین
بالله خلافت یافت و ابو حاتم سهل سجستانی نحوی بصری و حسین کرابیسی شافعی درگذشتند سنه ۲۴۷ ابو عثمان مازنی نحوی
معمر و ابو حفص فلاس محدث فوت شدند سنه ۲۴۸ داعی کبیر حسن بن زید باستدعای اهالی طبرستان از ری آنجا رفت و بحکومت
نشست و فضل بن مروان وزیر معتصم و تبع شاعر درگذشتند سنه ۲۴۹ یعقوب لیث صفار بر اصفهان استیلا یافت و المعتز
بالله عباسی در سامره بخلافت نشست و مستعین ببغداد گریخت سنه ۲۵۰ مستعین بفرمان معتز بقتل رسید سنه ۲۵۱
یحیی بن معاذ رازی و سری سقطی درگذشتند سنه ۲۵۲ در بیست و پنجم جمادی الاخری امام علی نقی علیه السلام رحلت فرمودند عمر
مبارکش چهل و یک سال بود و در همین سال احمد بن طولون بفرمان معتز ایالت مصر یافت سنه ۲۵۳ بروز تولد امام محمد بن حسن
عسکری ع بسامره متولد شد و معتز عباسی مخلوع شد المهتدی بحکومت نشست و صاحب الزنج مجدد در بصره خروج کرد و
عمرو بن بحر معتزلی معروف بجاحظ و ابو عبد الله محمد بن کرام رئیس کرامیه درگذشتند سنه ۲۵۴ مهتدی عباسی بدست
امرا بقتل رسید و المعتمد علی الله خلافت یافت و محمد بن اسمعیل بخاری صاحب کتاب صحیح مشهور و ربیع بن سلیمان ازدی فقیه
درگذشتند سنه ۲۵۵ حافظ معمر محدث بغدادی درگذشت و صاحب الزنج در اطراف بصره قوی گشت سنه ۲۵۶ یوسف بن
حسین رازی وفات یافت و یعقوب لیث صفار از سیستان قصد خراسان کرد سنه ۲۵۷ یعقوب لیث خراسان بگشود و دولت طاهریه
در آن دیار سپری گشت و محمد بن موسی بن شاکر صاحب کتاب حیل درگذشت سنه ۲۵۸ در هشتم ربیع الاول امام حسن عسکری ع
رحلت فرمود عمر مبارکش بیست و نه سال بود و در همین سال حسن زعفرانی شافعی و حسین بن اسحق مترجم عبادی وفات یافت
سنه ۲۵۹ یعقوب لیث فارس بگشود و مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح مشهور درگذشت سنه ۲۶۰ ابو یزید طیفور بسطامی
وفات یافت سنه ۲۶۱ احمد حرب طائی درگذشت سنه ۲۶۲ اسمعیل مزنی شافعی و ابو حفص عمر حداد و ابو زرعه عبد الله
رازی و یونس بن عبد الاعلی شافعی درگذشتند سنه ۲۶۳ امامیه گویند در همین سال امام محمد مهدی صاحب الزمان غیبت کرد
و در همین سال یعقوب لیث صفار بجندی شاپور درگذشت و برادرش عمرو لیث جانشین گشت سنه ۲۶۴ محمد معروف بجبیر بن تاج
فوت شد سنه ۲۶۵ یحیی بن عبد الله محدث نیشابوری درگذشت سنه ۲۶۶ محمد معروف بابن عبد الحکم شافعی وفات یافت سنه ۲۶۷
ابراهیم بن منقذ خولانی فوت شد سنه ۲۶۸ صاحب الزنج بدست موفق برادر معتمد عباسی بقتل رسید و احمد طولون

فصل

صاحب مصر و داعی کبیر صاحب طبرستان درگذشتند و حمدان دیه بن احمد و داعی صغیر بر ری و آمل رفتند و ربیع بن سلیمان
فرازی شافعی و داود ظاهری اصفهانی فوت شدند سنه ۲۶۹ احمد بن نصر اسرار درگذشت سنه ۲۷۰ سلیمان بن وهب وزیر معتمد عباسی
و ابو جعفر بلخی منجم درگذشتند سنه ۲۷۱ فتح بن شخرف صوفی و محمد بن یزید معروف بابن ماجه قزوینی صاحب صحیح درگذشتند
سنه ۲۷۲ خلف واسطی و محمد بن عیسی مدائنی درگذشتند سنه ۲۷۳ ابو داود سلیمان سجستانی صاحب سنن و ابو سعید عبد الله
دارمی صاحب صحیح دارمی وفات یافتند سنه ۲۷۴ ابو محمد عبد الله معروف بابن قتیبه دینوری نحوی لغوی درگذشت سنه ۲۷۵
اسمعیل سامانی بعد از فوت برادرش امیر نصر در ماوراء النهر بحکومت نشست و موفق عباسی برادر معتمد خلیفه فوت
شد سنه ۲۷۵ ابو الفوارس بهرام قرمطی خروج کرد و بر بحرین مستولی گشت و علی بن فضل ملحد بر یمن استیلا یافت و دعوی
نبوت کرد سنه ۲۷۶ معتمد عباسی در سامره بمرد و برادرزاده اش المعتضد بالله بخلافت نشست و ابو عیسی محمد ترمذی
صاحب صحیح وفات یافت سنه ۲۷۷ امام هادی یحیی طباطبا اول ملوک زیدیه بیمن ظهور کرد و بر علی بن فضل ظفر یافت و بقی بن مخلد
سهل اصفهانی درگذشت سنه ۲۷۸ حکیم فیروز مشرقی شاعر فوت شد سنه ۲۷۹ حسین بن فضل مفسر کوفی نماند و بخارویه صاحب
مصر بدست غلامانش خود بقتل رسید و پسرش حسن بحکومت نشست سنه ۲۸۰ ابن رومی علی بن عباس شاعر و محمد عباسی
معروف بابو العینا درگذشتند سنه ۲۸۱ امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراء النهر بخراسان آمد و عمرو لیث اسیر گشت و
محبوس بدار الخلافه بغداد و بعد از نود سال که او و اولادش در سیستان حکومت کردند و در همین سال ابو عباده ولید بحتری
طائی شاعر درگذشت سنه ۲۸۲ ابو الفوارس بهرام قرمطی صاحب بحرین بمرد و پسرش ابو سعید قرمطی جانشین گشت سنه ۲۸۳
ابو العباس محمد مبرد نحوی بصری و ابو سعید احمد خراز صوفی درگذشتند سنه ۲۸۴ ابو بکر ضحاک شیبانی بصری قاضی اصفهان
درگذشت و داعی صغیر با سپاه امیر اسمعیل سامانی مصاف داده بقتل رسید سنه ۲۸۵ سهل بن عبد الله تستری و عثمان
انماطی شافعی و ثابت بن قره حرانی صاحب صابی درگذشتند سنه ۲۸۶ معتضد خلیفه درگذشت و پسرش المکتفی بالله جانشین
گشت و ابو حمزه محمد بغدادی صوفی وفات یافت سنه ۲۸۷ ابو محمد عبید الله اسمعیلی اول خلفای اسمعیلیه بافریقیه خروج
کرد و شاه شجاع کرمانی و ابو حمزه خراسانی درگذشتند سنه ۲۸۸ ابو العباس احمد ثعلب نحوی کوفی و ابراهیم خواص صوفی
و قاسم بن عبید الله وزیر مکتفی درگذشتند سنه ۲۸۹ ابو الحسین خیاط معتزلی درگذشت و مکتفی عباسی محمد بن سلیمان
کاتب را بمصر فرستاد تا حاکم آنجا هرون طولونی را بقتل رسانید و دولت طولونیه سپری گشت سنه ۲۹۰ محمد بن عبدوس جهشیاری
فوت شد سنه ۲۹۱ محمد بن نصر مروزی درگذشت سنه ۲۹۲ مکتفی عباسی فوت شد و برادرش المقتدر بالله خلافت یافت و امیر
اسمعیل سامانی صاحب خراسان و ماوراء النهر درگذشت و پسرش احمد بحکومت نشست و ابو الحسن احمد نوری صوفی

باب سیم

وفات یافت سنه ۲۹۳ مهدی اسمعیلی بر افریقیه مستولی شد و دولت آل اغلب سپری گشت و ابن معتز بقتل رسید و عمرو بن عثمان
مکی صوفی وفات یافت سنه ۲۹۴ جنید بغدادی و ابوبکر محمد بن داود ظاهری درگذشتند سنه ۲۹۵ محمد بن مروزی طوسی فوت شد
سنه ۲۹۶ ابو عبدالله محمد مغربی صوفی و ممشاد دینوری درگذشتند سنه ۲۹۷ علی بن سعید عسکری محدث درگذشت سنه ۲۹۸
حسن اطروش زیدی بر طبرستان مستولی گشت و امیر نصر بن احمد سامانی بعد از پدر در بخارا بر تخت نشست و ابوطاهر سلیمان
قرمطی بعد از پدرش ابوسعید بمهتری یافت سنه ۲۹۹ ابوالحسن سلیمی شاعر فوت شد سنه ۳۰۰ احمد نسائی صاحب صحیح و دو…
صوفی و ابوعلی جبائی معتزلی درگذشتند سنه ۳۰۱ یموت بن مزرع ادیب درگذشت سنه ۳۰۲ عباس بن حسین وزیر مقتدر بقتل
رسید و سلیمان معروف بنحاس نحوی درگذشت سنه ۳۰۳ ابوالعباس احمد معروف بابن شریح شافعی و ابوالحسن … شافعی
و ابوعبدالله جلاء صوفی درگذشتند سنه ۳۰۴ قاسم اسمعیلی ذاکر … از مغرب قصد مصر داشت با مونس
خادم که بحکم مقتدر بحرب او مامور بود بمحاربت … سنه ۳۰۵ ابراهیم نیشابوری محدث درگذشت سنه ۳۰۶ حسین
منصور حلاج و ابوالعباس بن عطا و عبدالله خرازی و عبدالملک اسکاف از اکابر صوفیه فنا شدند سنه ۳۰۷ محمد بن جریر
طبری صاحب تاریخ مشهور و زجاج نحوی و ابوعبدالله بن … درگذشتند سنه ۳۰۸ محمد زکریا رازی و احمد حمدان نیشابوری
و ابن خزیمه محدث فوت شدند سنه ۳۰۹ سلمه بن عاصم ضبی … درگذشت سنه ۳۱۰ ابوالعباس سراج محدث وفات یافت سنه ۳۱۱
ابومحمد احمد جریری درگذشت سنه ۳۱۲ ابوالحسن معروف باخفش صغیر نحوی فوت شد و ماکان بن کاکی که مدار ملک اسمعیل
زیدی صاحب جرجان و طبرستان بود از تسلط اسفار بن شیرویه بخراسان گریخت سنه ۳۱۳ ابوبکر بن سراج نحوی درگذشت
و اسمعیل زیدی محکوم گشت و دولت ملوک زیدیه طبرستان بنهایت انجامید اسفار بن شیرویه بقتل رسید و مرداویج بن زیار
که اول ملوک آل زیار است بحکومت نشست سنه ۳۱۴ محمد بن جابر ساقی صاحب زیج فوت شد و ابوعلی محمد بن الیاس از
امرای امیر نصر سامانی بکرمان رفت و استیلا یافت و او اول ملوک آل الیاس است که بکرمان حکومت کردند سنه ۳۱۵
عبدالله نیشابوری صوفی معروف … درگذشت و اخشید اول ملوک اخشیدیه بمصر بفرمان مقتدر ایالت دمشق یافت
و ناصرالدوله حمدان اول سلاطین آل حمدان بحکومت دیار ربیعه و موصل رسید سنه ۳۱۶ ابوالقاسم عبدالله کعبی معتزلی فوت
شد مونس خادم از مقتدر بگریخت و بر آل حمدان ظفر یافت و بر موصل استیلا یافت و عمادالدوله علی بن بویه از امرای
مرداویج بن زیار بر شیراز مستولی گشت و او اول ملوک دیالمه است سنه ۳۱۷ مونس خادم ببغداد درفت و مقتدر عباسی بقتل
رسید القاهر بالله عباسی بخلافت نشست … مرداویج بن زیار کشته شد برادرش وشمگیر که در ری بود بحکومت نشست
و محمد بن یوسف … درگذشت سنه ۳۱۸ ابوهاشم جبائی معتزلی و ابن درید ابوبکر ازدی لغوی بصری که … درگذشتند

فصل ۷۹

و مردم میگفتند امروز علم کلام و لغت بمرد و در … سال ابوجعفر کامل حنفی و شیخ ابوعلی رودباری فوت شدند و مونس
خادم بفرمان قاهر بقتل رسید و عمادالدوله دیلمی از شیراز قصد اصفهان کرد و با وشمگیر بن زیار مصاف داده ظفر یافت
و بر اصفهان مستولی گشت و آنرا ببرادر خود رکن الدوله داد سنه ۳۱۹ قاهر عباسی مکحول شد و الراضی بالله بخلافت نشست
و مهدی اسمعیلی صاحب مغرب نماند و پسرش قائم بحکومت نشست و ابوالعرب اصفهانی صوفی درگذشت سنه ۳۲۰ اخشید بحکومت
مصر رسید و نفطویه نحوی و ابن فرات وزیر مقتدر درگذشتند سنه ۳۲۱ شیخ ابوالحسن اشعری صاحب اصول مذهب و ابن مجاهد
مقری درگذشتند سنه ۳۲۲ ناصر زیدی صاحب یمن و ابوالحسن شهید شاعر فوت شدند سنه ۳۲۳ ابراهیم قصار صوفی و …
برمکی درگذشتند سنه ۳۲۴ عبدالله مبارک نیشابوری درگذشت و میان امیر نصر سامانی و رکن الدوله دیلمی حرب
ری و اصفهان بمحاربات رفت سنه ۳۲۵ ابن مقله وزیر واضع خط رقاع و ابوبکر بن انباری و محمد بن یعقوب کلینی رازی محدث
شیعی و ابن شنبوذ بغدادی و ابن عبد ربه قرطبی درگذشتند سنه ۳۲۶ راضی عباسی فوت شد و المتقی لله خلافت یافت و ماکان بن
کاکی با ابوعلی محتاج مصاف داده بقتل رسید و ابوالحسن علی معروف بابن بابویه قمی شیعی درگذشت سنه ۳۲۷ ابو یعقوب
نهرجوری و ابوالحسن صائغ دینوری صوفی و رودکی شاعر درگذشتند سنه ۳۲۸ امیر نصر سامانی فوت شد و پسرش نوح بن نصر
بحکومت نشست سنه ۳۲۹ قاضی ابوحامد احمد مروزی درگذشت و ابوطاهر قرمطی بجهنم واصل گشت سنه ۳۳۰ شیخ ابومنصور
ماتریدی درگذشت و متقی عباسی مکحول گشت و المستکفی بالله خلافت یافت و سیف الدوله حمدان برادر ناصرالدوله از
موصل بحلب رفت و استیلا یافت سنه ۳۳۱ ابوبکر شبلی صوفی و علی بن عیسی وزیر مقتدر بمکه درگذشت و اخشید صاحب مصر وفات
یافت و کافور مشرکا ملوک اخشیدیه بر آن مملکت مستولی گشت و نام سلطنت بر انوجور بن اخشید نهاد و قائم اسمعیلی صاحب
مغرب بمرد و پسرش المنصور بالله جانشین گشت سنه ۳۳۲ ابن قاسم طبری و ابوبکر صولی شطرنجی درگذشتند سیف الدوله حمدان
بر دمشق و معزالدوله دیلمی بر بغداد استیلا یافتند و مستکفی بالله مکحول گردید و المطیع بالله باشاره معزالدوله بخلافت
نشست و زیری بن مناد صنهاجی اول صنهاجیه مغرب بفرمان منصور اسمعیلی ایالت تاهرت یافت سنه ۳۳۳ ابوطاهر محمد اتابکی
درگذشت سنه ۳۳۴ عبدالرحمن زجاجی نحوی فوت شد سیف الدوله حمدان با سپاه روم مصاف داده ظفر یافت سنه ۳۳۵
عمادالدوله بویه صاحب فارس درگذشت و برادرزاده اش عضدالدوله جانشین گشت و نحاس نحوی وفات یافت سنه ۳۳۶
معلم ثانی ابونصر فارابی و هو محمد بن محمد بن طرخان ترکی در هشتاد سالگی درگذشت سنه ۳۳۷ احمد صفار صاحب سیستان
درگذشت و پسرش خلف بن احمد جانشین گشت سنه ۳۳۸ ابوسعید احمد اعرابی فوت شد و منصور اسمعیلی صاحب مغرب درگذشت
و پسرش المعز لدین الله جانشین گشت و دقیقی شاعر بقتل رسید سنه ۳۳۹ قاسم سیاری صوفی و ابراهیم رقی و ابوالقاسم حکیم سمرقندی

باب سیم

وابو القاسم منوچهری و ابو طاهر خسروانی شاعر درگذشتند سنه ۳۴۰ امیر نوح سامانی فوت شد عبد الملك بن نوح سلطنت
یافت سنه ۳۴۱ ابو نصر محمد طوسی درگذشت سنه ۳۴۲ ابو الحسن مسعودی صاحب مروج الذهب و ابن حداد شافعی و ابو عمر و مطرز
زاهد درگذشتند سنه ۳۴۳ ابن درستویه فارسی نحوی فوت شد سنه ۳۴۳ قاید جوهر بفرمان المعز لدین الله قصد اقصی مغرب کرده
وتا کنار بحر محیط اسفونیا ساخت سنه ۳۴۳ جعفر بن محمد خلدی و ابو عمرو زجاجی نیشابوری و ابو الحسن قوشنجی از مشایخ صوفیه
درگذشتند سنه ۳۴۴ ابو الفوارس احمد سامانی فوت شد سنه ۳۴۵ عبد الملك سامانی درگذشت و منصور بن نوح بحکومت
نشست سنه ۳۴۶ ابو الحسن ملك کهی فوت شد البتکین والی خراسان از منصور بن نوح متوهم شده بغزنین رفت و آنرا از ابو علی
کوملت انتزاع نموده ملوك البتکینیه باو منسوبند سنه ۳۴۷ البتکین درگذشت و پسرش ابو اسحق بحکومت نشست سنه ۳۴۸
میان معز الدوله دیلمی و ناصر الدوله حمدان محاربه انگاه مصالحه اتفاق افتاد سنه ۳۴۹ ابو طیب احمد کندی کوفی معروف
بمتنبی شاعر مشهور درگذشت سنه ۳۵۰ ابو احمد عبد الله جشنی فوت شد ابو علی الیاس صاحب کرمان مفلوج شد بخارا
شتافت و پسرش الیسع در کرمان بحکومت نشست و ابو اسحق بن البتکین صاحب غزنین فوت شده غلام پدرش
بلکاتکین حکومت یافت سنه ۳۵۱ ابو عمرو بن نجید و ابو الفرج اصفهانی مروانی صاحب کتاب اغانی و ابو علی قالی لغوی و ابو علی
الیاس صاحب کرمان و وشمگیر بن زیار صاحب جرجان و معز الدوله دیلمی صاحب بغداد و کافور اخشیدی صاحب مصر و
سیف الدوله حمدانی صاحب شام و حسن فیروزان صاحب طبرستان درگذشتند و بهستون بن وشمگیر در جرجان و طبرستان و
عز الدوله بن المعز الدوله در بغداد و حسن بن عبید الله اخشیدی در مصر و سعد الدوله شریف بن سیف الدوله در حلب
بحکومت نشستند و علاء الدوله غضنفر بن ناصر الدوله حمدانی پدر را حبس کرده بر موصل و جزیره استیلا یافت سنه ۳۵۲
عضد الدوله دیلمی کرمان را از الیسع انتزاع کرده و دولت الیاس سپری گشت و ابو فراس حارث حمدانی شاعر صاحب منبج
درگذشت سنه ۳۵۳ جوهر قاید بفرمان معز اسمعیلی قصد مصر کرده بگشود و دولت آل اخشید سپری گشت ناصر الدوله حمدانی
در حبس پسر درگذشت سنه ۳۵۴ ابو الحسن علی بندار صیرفی صوفی فوت شد حسنویه بن حسین کرد بر دینور و شهرزور مستولی
گشت و او اول ملوك کرد است سنه ۳۵۵ ابو بکر آجری بغدادی فوت شد مامون بن محمد فریغونی که اول ملوك آل فریغون است
بحکم منصور سامانی حکومت خوارزم یافت و بهستون بن وشمگیر درگذشت و برادرش شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
بحکومت جرجان رسید شریف ابو احمد جعفر حسنی در حجاز خروج کرد و استیلا یافت و او اول شرفای مکه است سنه ۳۵۶
حافظ ابو عبد الله حنفی قیروانی درگذشت سنه ۳۵۷ بلکاتکین صاحب غزنین بقتل رسید و امیر پیکتکین از غلامان
البتکین بحکومت نشست و او اول سلاطین غزنویه است و در بینسال ابو جعفر هندوانی بلخی و ابن هانی شاعر اندلسی

فصل ۱۹

درگذشتند سنه ۳۵۸ مطیع عباسی درگذشت و پسرش الطائع بالله بخلافت نشست و در حجاز خطبه بنام معز
اسمعیلی صاحب مصر خواندند سنه ۳۵۹ ابن اسمعیل صاحب روم ببلاد اسلام آورده و بعلبك بگشود سنه ۳۶۰ ابن
اسمعیل طرابلس را محاصره کرده و بر شهرها دست یافت و نسیمك بن روما نس بقیصری نشسته بقسطنطنیه باز گشت و معز
اسمعیلی صاحب مصر فوت شد و پسرش العزیز بالله بجا نشین گشت و منصور بن نوح سامانی وفات یافت و پسرش
نوح بن منصور بسلطنت رسید ابو منصور عماره مروزی شاعر درگذشت سنه ۳۶۱ حسن قرمطی صاحب هجر و بحرین بر دو
بغداد را انطاکیه بر نجاست و در بینسال رکن الدوله دیلمی درگذشت و پسرش فخر الدوله در ری حاکم شده و پسر دیگرش
موید الدوله در اصفهان بحکومت نشست و بفرمان برادر بزرگتر عضد الدوله قصد فخر الدوله کرده فخر الدوله منهزم
بجرجان افتاد و در بینسال ابو بکر قفال شاشی و ابو عبد الله مقری درگذشتند سنه ۳۶۲ فاخوری فرغانی درگذشت عضد الدوله
دیلمی با عز الدوله صاحب بغداد مصاف داده او را بکشت و قصد موصل کرده ابن ناصر الدوله بکر بگریخت و عضد الدوله بر
بحرین و عمان و جزیره دست یافت و سبکتکین صاحب غزنین بر بست مستولی گشت سنه ۳۶۳ ابو سعید سیرافی نحوی
درگذشت سنه ۳۶۴ حسنویه کرد صاحب دینور مرد و پسرش بدر بجا نشین گشت و ابو عبد الله رودباری و ابو محمد
سهل نیشابوری صعلوکی درگذشتند سنه ۳۶۸ ابو منصور ازهری لغوی و ابن خالویه نحوی وفات یافتند و موید الدوله
دیلمی قصد جرجان کرده قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله با او مصاف دادند و منهزم بخراسان افتادند سنه ۳۶۹ شیخ ابو عبد الله
خفیف شیرازی و ابو الحسن حصری صوفی و ابو زید مروزی شافعی درگذشتند سنه ۳۷۰ عضد الدوله دیلمی در بغداد درگذشت
و پسرش صمصام الدوله در بغداد و پسر دیگرش شرف الدوله در شیراز سلطنت یافتند و ابو القاسم نصر آبادی صوفی
و محمد خضر موم وزیر شافعی درگذشتند سنه ۳۷۱ موید الدوله بجرجان درگذشت و وزیرش صاحب عباد فخر الدوله را
از خراسان بخواند و فخر الدوله بری رسیده بحکومت نشست و در بینسال ابو عثمان سعید بن سلام مغربی درگذشت سنه ۳۷۲
ابو بکر علاط طوسی فوت شد سنه ۳۷۳ ابو القاسم عبد العزیز داری شافعی و ابو ذرعه احمد رازی درگذشتند سنه ۳۷۴
شرف الدوله بغداد بگرفت و صمصام الدوله را حبس فرمود و ابو بکر محمد بن شاذان صوفی رازی درگذشت سنه ۳۷۵ ابو علی
حسن فارسی فسوی نحوی فوت شد سنه ۳۷۶ ابو نصر عبد الله سراج طوسی صوفی و ابو القاسم جعفر رازی وفات یافتند
سنه ۳۷۷ شرف الدوله دیلمی ببغداد درگذشت و برادرش بهاء الدوله جانشین گشت صمصام الدوله که در قلعه محبوس
بود نجات یافته آنجا بحکومت نشست و در بینسال ابن شاذان جوهری بغدادی و ابو بکر زبیری استرآبادی درگذشتند سنه ۳۷۸
ابو الحسین قرافی مصری صوفی درگذشت و بغراخان صاحب کاشغر که اول ملوك آل خان است قصد ماوراء النهر کرد

باب سیم

واستیلا یافت و باز کشته و درگذشت و نوح بن منصور سامانی دیگر بار بحکومت نشست و علی تکین ایلک خان در
ترکستان بجای بغراخان بسلطنت نشست و محمد بن مسیب عقیلی اول ملوک بنو عقیل موصل را خالی دید و از قبیلهٔ خود
در و سپاه استیلا یافت سنة ۳۷۹ طائع عباسی بفرمان بهاء الدوله معزول گشت و القادر بالله بخلافت نشست سنة ۳۸۰
ابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری فارابی صاحب صحاح اللغة درگذشت سنة ۳۸۱ طاوس الحرمین ابو الخیر حبشی درگذشت
عمرش صد و بیست سال بود و در همین سال سبکتکین باستدعای نوح بن منصور سامانی بماوراء النهر رفت و لشکر بخراسان
کشید آنرا از ابو علی سیمجور که از امرای سامانیان بود و بغی میورزید انتزاع نمود سنة ۳۸۲ شیخ العربیة ابو الحسن علی
رمانی نحوی و ابراهیم حرانی بحنانی و ابو الحسن محمد معروف بابن بابا حسینی شافعی درگذشتند سنة ۳۸۳ صاحب بن عباد
وزیر فخر الدوله دیلمی و ابن سکره هاشمی و ابو الحسن دارقطنی محدث و یوسف بن حسن سیرافی نحوی و ابو بکر اودنی بخاری
و ابو حفص احمد معروف بابن شاهین بغدادی درگذشتند سنة ۳۸۴ ابو طالب مکی حارثی صاحب قوت القلوب وفات یافت
و عزیز اسمعیلی خلیفهٔ مصر درگذشت و پسرش حاکم بامر الله حاکم شد و مأمون فریغونی صاحب جرجانیه ابو عبد الله
خوارزمشاه صاحب کاث را بکشت و خود را خوارزمشاه بخواند سنة ۳۸۵ ابن شمعون بغدادی واعظ وفات یافت و نوح بن
منصور سامانی و مأمون خوارزمشاه و فخر الدوله دیلمی و امیر ناصر الدین سبکتکین درگذشتند و ابو الحارث منصور
بن نوح و علی خوارزمشاه و مجد الدوله و سلطان محمود غزنوی جانشین گشتند سنة ۳۸۶ قابوس وشمگیر بعد از هجده سال
غربت بجرجان آمد و بحکومت نشست صمصام الدوله دیلمی صاحب فارس بر دست سپاه بقتل رسید و بهاء الدوله
بر فارس مستولی گشت و در آن سال ابو الحسین سابوری و ابو علی حاتمی لغوی درگذشتند سنة ۳۸۷ منصور بن نوح سامانی
مکحول گشت و برادرش عبد الملک باشارهٔ امرا بحکومت نشست و ایلک خان از ترکستان درو رسید و عبد الملک
محبوس ساخته بترکستان فرستاد و بر ماوراء النهر استیلا یافت و دولت سامانیان سپری گشت سنة ۳۸۸ ابو الحسین
احمد بن فارس لغوی رازی و ابو الفرج معافا نهروانی بغدادی درگذشتند سنة ۳۸۹ سعد الدوله حمدانی صاحب حلب درگذشت
و دولت آل حمدان سپری گشت و حاکم ایشان اتابک لولو استقلال یافت و سلطان محمود غزنوی لاهور بگشود و حسین
معروف بابن ابی الحجاج شاعر و محمد بن فضل بلخی صوفی درگذشتند سنة ۳۹۰ ابن جنی ابو الفتح عثمان نحوی درگذشت سنة ۳۹۱
قاسم زیدی صاحب یمن درگذشت و پسرش حسین جانشین گشت سنة ۳۹۲ سلطان محمود غزنوی سیستان را از خلف بن
احمد انتزاع نمود و ابو الحسن علی قانونی درگذشت سنة ۳۹۳ ابراهیم بن نوح از بقایای سامانیان در خراسان بقتل رسید
و از آن دودمان کسی نماند سنة ۳۹۴ احمد بن عبد الله لحمی اشبیلی محدث درگذشت سنة ۳۹۵ سلطان محمود غزنوی و ایلک خان

درچهار

فصل ۷۹

در چهار فرسخی بلخ رزم صعب کردند و ایلک خان منهزم رفت سنة ۳۹۶ علاء الدوله کاکویه بفرمان سیده زوجهٔ
فخر الدوله حکومت اصفهان یافت و بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات بدیعی درگذشت سنة ۳۹۷ خلف بن احمد
در زندان سلطان محمود درگذشت و اتابک لولو صاحب حلب فوت شد و پسرش مرتضی الدوله بفرمان عزیز اسمعیلی
صاحب مصر حکومت یافت و در همین سال ابو اسامه جناده لغوی و ابو العباس مصیصی نامی شاعر و ابن مسکویه ابو علی
احمد خازن رازی درگذشتند سنة ۳۹۸ شریف بن احمد حسینی و المناقبی و ابو نعیم عبد الملک اسفراینی محدث درگذشتند
سنة ۳۹۹ ابو النصر احمد بن یوسف سلیک گردی بر دیار بکر و جزیره و حصن کیفا و ارجیش استیلا یافت و او اول ملوک بنی
مروانست که در آن دیار حکومت کردند و در همین سال احمد هروی فاشانی درگذشتند سنة ۴۰۰ لقمان سرخسی فوت شد
سنة ۴۰۱ قاضی ابو بکر باقلانی و حسین حلیمی جرجانی محدث درگذشتند و شمس المعالی قابوس وشمگیر صاحب جرجان را
امرا محبوس و مسموم کردند و پسرش فلک المعالی جانشین گشت و بهاء الدوله دیلمی بمرد و پسرش سلطان الدوله بحکومت
نشست و سلطان محمود غزنوی سپاه بغرجستان فرستاد تا شار شاه را محبوس بدرگاه آوردند و دولت شاران غرجستان
سپری گشت و ابو الحسن علی بن مزید اسدی بفرمان سلطان الدوله دیلمی ریاست قوم خود یافت و او اول ملوک مزیدیه است
که در حله و خاصه حکومت کردند سنة ۴۰۲ ابو طیب سهل صعلوکی شافعی درگذشت سنة ۴۰۳ ابو علی دقاق و ابو الحسن ماوردی
مفسر و یوسف کجی رویانی شافعی درگذشتند سنة ۴۰۴ شریف رضی موسوی و ابن فورک ابو بکر اصفهانی و ابو حامد اسفراینی
درگذشتند سنة ۴۰۵ مأمون خوارزمشاه بر دست سپاهیان کاررخود نیالتکین بقتل رسید و سلطان محمود غزنوی لشکر بخوارزم
کشید و بگشود و التونتاش حاجب خوارزمشاه یافت و دولت بنی امیه در اندلس ضعیف گشت و در آن دیار ملوک طوائف
پدید آمدند سنة ۴۰۶ ابو الفضل خزاعی وفات یافت سنة ۴۰۷ حافظ عبد الغنی مصری شافعی درگذشت سنة ۴۰۸ بابا طاهر
همدانی و قاضی مرتضی شافعی درگذشتند سنة ۴۰۹ شرف الدوله ابن بهاء الدوله بر بغداد استیلا یافت و سلطان الدوله
بفارس شتافت و حاکم اسمعیلی صاحب مصر بقتل رسید و پسرش ظاهر خلافت یافت و خواجه محمد جیشی و ابو ریحان بیرونی
منجم درگذشتند سنة ۴۱۰ ابو الخیر بن خمار حکیم درگذشت سنة ۴۱۱ شیخ مفید شیعی فوت شد سنة ۴۱۲ ابو الحسین علی بن جهضم
درگذشت سنة ۴۱۳ سلطان الدوله شیراز وفات یافت و پسرش عماد الدین بحکومت رسید و اسد الدوله صالح بن مرداس
کلابی از اعراب بادیه حلب را از مرتضی الدوله ابن اتابک لولو انتزاع نمود و او اول ملوک بنی کلاب است که در حلب حکومت کردند
و ایشانرا آل مرداس نیز گویند و هم در همین سال قاضی عبد الجبار معتزلی و ابو نصر عبد الوهاب دیبلی و احمد جنی مغافلی
درگذشتند سنة ۴۱۴ سلطان محمود غزنوی غزای سومنات کرد و مشرف الدوله دیلمی صاحب عراق عرب بمرد و جلال الدوله

باب سیم

جانشین گشت و ابو عبدالله طاقی صوفی و حکیم فردوسی شاعر در گذشتند سنه ۴۱۵ ابو العلاء صاحب بغدادی و ابو عبدالله
داستانی در گذشتند سنه ۴۱۶ ابو اسحق اسفراینی و ابو الحسن مهیار دیلمی و ابن خازن دینوری در گذشتند و قوام الدوله
دیلمی صاحب کرمان وفات یافت و العماد لدین الله بر آن دیار مستولی گشت سنه ۴۱۷ عبد المحسن صوری معروف بابن غلبون
محدث در گذشت سنه ۴۱۸ سلطان محمود غزنوی قصد ری کرد و بگرفت مجد الدوله دیلمی صاحب عراق عجم را محبوس بغزنین
فرستاد سنه ۴۱۹ سلطان محمود غزنوی در گذشت و پسرش مسعود از ری بغزنین آمد و برادرش محمد را که بحکومت نشسته بود بگرفت و
بسلطنت نشست و بیرابو الفضل سرخسی وفات یافت سنه ۴۲۰ قادر عباسی بمرد و پسرش قایم خلافت یافت و یحیی بن عمار
شیبانی صوفی در گذشت سنه ۴۲۱ التونتاش خوارزمشاه بمرد و ایلک خان صاحب ما وراء النهر در گذشت و برادرش طغاخان
جانشین گشت و ابو الحسن نعیمی محدث و ابن بواب کاتب در گذشتند سنه ۴۲۲ فلک المعالی بن قابوس صاحب جرجان وفات یافت
و شرف المعالی بحکومت نشست و احمد حسن میمندی وزیر محمود و مسعود غزنوی در گذشت سنه ۴۲۳ شیخ ابو الحسن خرقانی
و حکیم اسدی طوسی در گذشتند سنه ۴۲۴ ابو اسحق کازرونی صوفی و عضایری شاعر رازی وفات یافتند سنه ۴۲۵ ظاهر
اسمعیلی صاحب مصر بمرد و پسرش المستنصر بالله حکومت یافت و المؤید بالله طاهر الجمحی اول ملوک بنی نجم از سلاطین اندلس
و اشبیلیه بسلطنت نشست و ابو اسحق احمد ثعلبی صاحب تفسیر مشهور در گذشت سنه ۴۲۶ شیخ الرئیس ابو علی سینا بخاری و احمد
قدوری حنفی در گذشتند و سلاجقه بر نیشابور استیلا یافتند خطبه بنام طغرل بیک سلجوقی خواندند و امیه اموی اندلسی
در گذشت و دولت بنی امیه سپری گشت سنه ۴۲۷ علی صلیحی در یمن خروج کرد و بر بعضی از آن استیلا یافت و عبد الملک
ثعالبی و حکیم فرخی شاعر در گذشتند سنه ۴۲۸ ابو الفتح بستی و ابو نعیم اصفهانی محدث و ابو الحسن صوفی در گذشتند سنه ۴۲۹
سلاجقه با مسعود غزنوی مصاف دادند و ظفر یافتند خراسان بگرفتند و حکیم عنصری شاعر در گذشت سنه ۴۳۰ ابو العباس نسفی
مستغفری فوت شد سنه ۴۳۱ علاء الدوله کاکویه حاکم اصفهان و عراق عجم در گذشت و پسرش ظهیر الدین فلامرز بعد از اصفهان
و کرشاسب در همدان حکومت یافتند و حکیم عسجدی شاعر در گذشت سنه ۴۳۲ سلطان مسعود غزنوی بقتل رسید و پسرش مودود
حکومت یافت و ابو ذر هروی و ابن منده اصفهانی وفات یافتند سنه ۴۳۳ جلال الدوله دیلمی صاحب عراق در گذشت و العماد لدین الله
بر آن دیار استیلا یافت و سلاجقه بلخ را از مودود غزنوی انتزاع نمودند سنه ۴۳۴ سید مرتضی علم الهدی و حسین شافعی و
ابو غالب ساسی در گذشتند سنه ۴۳۵ طغرل بیک سلجوقی قصد عراق عجم کرد و بگشود سنه ۴۳۶ شیخ ابو محمد عبدالله جوینی و قاضی
الحافظ بن محمد در گذشتند سنه ۴۳۷ بغراخان صاحب توران و ابو محمد خلال محدث وفات یافتند سنه ۴۳۸ شیخ ابو سعید فضل بن
ابی الخیر در ... در گذشت و العماد لدین الله دیلمی بمرد و پسرش فولاد ستون در شیراز و ملک رحیم در بغداد حکومت

یافتند

فصل ۷۹

یافتند و معز صنهاجی والی افریقیه در دیار خویش بنام قایم عباسی خطبه خواند و نام اسمعیلیان بیفکند سنه ۴۴۱ شرف المعالی
صاحب جرجان فوت شد و عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس حکومت یافت و سلطان مودود غزنوی در گذشت
و مسعود بن مودود بسلطنت نشسته مخلوع شد و عنقریب عبد الرشید بن مسعود بن محمود پادشاهی یافت و بدست
طغرل کافر نعمت بقتل رسید و شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ عمر هروی و ابراهیم افلیلی نحوی در گذشتند سنه ۴۴۲ طغرل
بقتل رسید و فرخزاد بن مسعود بسلطنت یافت و ابو عبد الرحمن سلمی و ابو عبدالله باکو و فخر گرگانی شاعر در گذشتند
سنه ۴۴۳ ابو القاسم فارسی محدث در گذشت سنه ۴۴۴ ابو عمرو دانی محدث وفات یافت سنه ۴۴۵ ابو سعید سمان رازی
در گذشت و محمد بن ادریس صاحب طنجه فوت شد و دولت آل ادریس در آن دیار ضعیف گشت و عنقریب سپری شد سنه ۴۴۶
طغرل بیک سلجوقی آذربایجان بگشود سنه ۴۴۷ طغرل بیک ببغداد آمد و ملک رحیم دیلمی را حبس فرمود و بر عراق عرب استیلا
یافت سنه ۴۴۸ فضلویه شبانکاره در فارس خروج کرد و فولاد ستون را حبس فرمود و ابو عبدالله حمیدی محدث و هلال بن
محسن صابی و بهمنیار آذربایجانی حکیم در گذشتند سنه ۴۴۹ ابو العلاء معری و احمد منازی شاعر وفات یافتند سنه ۴۵۰
طاهر بن محمد بن طاهر بن حفص بن احمد صفار و یعقوبیت الب ارسلان سلجوقی سیستان را از کاشتکان غزنویه انتزاع نمود
و ملک رحیم دیلمی که باصطخر محبوس بود در گذشت و دولت دیالمه سپری گشت و اولاد علاء الدوله کاکویه بعد از آن نیز
سالها بفرمان سلاجقه بر یزد حاکم بودند و اتابکان یزد باز ایشان منسوب شدند و در این سال قاضی ابو طیب طبری و احمد بخاری
شیعی و ابو منصور دیلمی حکیم در گذشتند سنه ۴۵۱ فرخزاد بن مسعود غزنوی در گذشت و برادرش سلطان ابراهیم پادشاه
شد و جعفر بیک سلجوقی صاحب مرو بمرد و پسرش الب ارسلان بفرمان عم خود طغرل بیک جانشین گشت سنه ۴۵۲ محمد بن
احمد مقری و قرمیسینی مصری در گذشت سنه ۴۵۳ علم الدین قریش عقیلی صاحب موصل فوت شد و پسرش شرف الدوله مسلم
بحکومت نشست و نصیر الدوله کرد صاحب دیار بکر بمرد و پسرش نظام الدین نصر جانشین گشت سنه ۴۵۴ ابو الفضل
رازی در گذشت سنه ۴۵۵ سلطان طغرل بیک سلجوقی صاحب ایران در ری فوت شد و الب ارسلان از مرو در ری رسید و
بپادشاهی نشست سنه ۴۵۶ ابو محمد اموی محدث در گذشت سنه ۴۵۷ عمید الملک کندری وزیر حکم الب ارسلان بقتل رسید
سنه ۴۵۸ احمد بیهقی شافعی فوت شد سنه ۴۵۹ خواجه یوسف بن همدانی وفات یافت سنه ۴۶۰ شمس الملک نصر خان در توران
سنه ۴۶۲ بسلطنت رسید و شیخ ابو جعفر طاوسی و ابو الحوار حسن واسطی در گذشتند سنه ۴۶۱ عبد الرحمن فورانی محدث در گذشت
عنصر المعالی کیکاوس صاحب جرجان فوت شد و پسرش گیلانشاه بحکومت نشست و در حجاز نام مستنصر اسمعیلی
از خطبه بیفکندند و بنام عباسیان خواندند و شرف الدوله مسلم صاحب موصل حلب را دو باره بگشود و قاضی حسین مروروذی

باب سیم

درگذشت سنه ٤٦٣ ارمانوس قیصر با صد هزار سوار قصد بلاد اسلام کرد الب ارسلان با ده هزار سوار که همراه داشت
با او مصاف داد و ارمانوس را اسیر ساخت و در این سال ابو عمر یوسف معروف با ابن عبد البر محدث و خطیب تاریخ
بغداد هر دو درگذشتند سنه ٤٦٤ امیر دانشمند بفرمان الب ارسلان حکومت ملطیه و قیصریه و اماسیه یافت و او اول ملوک
دانشمندیه است و در این سال ابو العباس لوکری حکیم درگذشت سنه ٤٦٥ سلطان الب ارسلان شهادت یافت و پسرش سلطان
ملکشاه پادشاه شد و قاورد سلجوقی که اول سلاجقه کرمان است با او مصاف داده گرفتار شد مسموم گردید و پسرش سلطان شاه
ابن قاورد در کرمان بحکومت نشست و ابو القاسم عبد الکریم قشیری و قطران اجل شاعر درگذشتند سنه ٤٦٦ محمد بن یحیی
از خویشان فضلویه شبانکاره بفرمان او ایالت دارابجرد یافت و او اول ملوک شبانکاره است سنه ٤٦٧ قائم عباسی
بمرد و پسرش المقتدی بالله جانشین گشت و ابو الحسن علی باخرزی درگذشت سنه ٤٦٨ ابو الحسن علی واحدی مفسر درگذشت سنه ٤٦٩
ابن بابشاد نحوی درگذشت سنه ٤٧٠ کلاه نثار صاحب جرجان فوت شد و دولت آل زیار سپری گشت و تاج الدوله تتش سلجوقی
بفرمان برادرش ملکشاه ایالت بعضی از شام یافت و او اول سلاجقه شام است سنه ٤٧١ سلطان ملکشاه سمرقند گرفت
و خاقان سلیمان خان را بگرفت و امر کرد تا پیاده پیش او جنیبت کشید و تتش سلجوقی بر دمشق استیلا یافت و شیخ عبد القاهر
جرجانی و سعد زنجانی محدث درگذشتند سنه ٤٧٢ سلیمان خاقان درگذشت و برادرش خضر خان بفرمان ملکشاه بحکومت
نشست سنه ٤٧٣ شرف الدوله مسلم عقیلی صاحب موصل حلب را از بنی کلاب انتزاع نمود و دولت آنطایفه سپری گشت و
صلیحی صاحب یمن بر دست سعید نجاح احول بقتل رسید و ابن حیوس شاعر درگذشت سنه ٤٧٤ ابو الولید باجی فوت شد
سنه ٤٧٥ نوشتکین غرچه جد خوارزمشاهیان بفرمان ملکشاه حکومت خوارزم یافت و امیر ارتق اول ملوک ارتقیه حکومت
حصن کیفا یافتند سنه ٤٧٦ ابو اسحق فیروزآبادی شافعی و عبد الرحمن متولی شافعی درگذشتند سنه ٤٧٧ سلیمان بن قتلمش سلجوقی
که از عهد الب ارسلان حکومت بعضی از حدود روم و شام داشت انطاکیه را از نصاری انتزاع نمود سنه ٤٧٨ در ظاهر
انطاکیه میان سلیمان بن قتلمش سلجوقی و شرف الدوله مسلم عقیلی صاحب موصل رزمی صعب اتفاق افتاد شرف الدوله بقتل
رسید و تتش سلجوقی فرصت یافته بر حلب مستولی گشت و در این سال امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی درگذشت
سنه ٤٧٩ المعتمد علی الله لخمی صاحب اندلس باتفاق یوسف تاشفین صاحب مراکش با الفونش ملک الملوک فرنگ که قصد
بلاد اسلام داشت رزم کرده ظفر یافت و فخر الدوله بن جهیر بفرمان ملکشاه قصد دیار بکر کرد و آنرا از ملوک بنی مروان
انتزاع نمود و دولت آنطایفه سپری گشت سنه ٤٨٠ عبد الله بن شهید انصاری درگذشت سنه ٤٨١ خواجه عبد الله انصاری
و شاه ناصر خسرو وفات یافتند سنه ٤٨٢ فخر الاسلام بزدوی و ابو اسحق نعمانی محدث درگذشتند سنه ٤٨٣ ابو نصر سراج محدث

درگذشت

فصل ٧٩

درگذشت و حسن صباح بر الموت دست یافت و او اول اسمعیلیه الموت است سنه ٤٨٤ یوسف بن تاشفین صاحب مراکش
اشبیلیه و سایر بلاد اندلس را از معتمد لخمی انتزاع نمود و دولت بنی لخم در اندلس سپری گشت سنه ٤٨٥ سلطان ملکشاه و
وزیرش نظام الملک طوسی درگذشتند خلیفه پسر کهتر ملکشاه محمود را سلطنت داد محمود با مادرش ترکان خاتون متوجه
اصفهان شد برکیارق بن ملکشاه که آنجا بود گریخته رفت سنه ٤٨٦ سلطان برکیارق با ترکان خاتون و محمود مصاف داده ظفر یافت
و تتش سلجوقی از شام قصد ایران کرده و بموصل رسید حسام الدوله شهریار باوندی اول فرقه دوم از باوندیه خروج کرده
بعضی از طبرستان بگرفت و در این سال شیخ الاسلام علی هکاری درگذشت سنه ٤٨٧ مقتدی عباسی بمرد و المستظهر بالله عباسی
بجای او نشست و مستنصر اسمعیلی نماند و پسرش مستعلی جانشین گشت و سعد الملک بن ماکولا فوت شد سنه ٤٨٩ تتش سلجوقی بعد
چند بار با برکیارق مصاف داده کشته شد و بعد از وی پسرانش دقاق و رضوان بر دمشق و حلب حکومت یافتند سنه ٤٩٠ داود بن سلیمان
سلجوقی صاحب روم درگذشت و برادرش قلیچ ارسلان جانشین گشت سنه ٤٩١ سلطان سنجر بنیابت برادرش برکیارق
حکومت خراسان یافت و فرنگیان انطاکیه بگرفتند و رضوان سلجوقی صاحب حلب خطبه بنام مستعلی خلیفه مصر کرد و احمد مقدسی
و ابن سوار و مالکی هر دو درگذشتند سنه ٤٩٢ فرنگیان معرة النعمان بگرفتند و نوشتکین غرچه صاحب خوارزم درگذشت و پسرش
قطب الدین محمد جانشین گشت سنه ٤٩٣ سلطان ابراهیم غزنوی درگذشت و پسرش مسعود سلطنت یافت و فرنگیان قدس
بگرفتند سنه ٤٩٤ میان برکیارق و برادرش سلطان محمد صاحب گنجه رزم اتفاق افتاد و برکیارق هزیمت رفت سنه ٤٩٥ دیگربار
برکیارق و سلطان محمد رزم کردند برکیارق ظفر یافت و فرنگیان سروج و قیساریه بگرفتند سنه ٤٩٦ مستعلی عبادی خلیفه مصر بمرد
و آمر جانشین گشت سلطان سنجر در ترمذ با قدرخان خاقان مصاف داده او را بکشت و ارسلان خان را بسلطنت نشاند و علی عقیلی
از بقایای سلاطین بنی عقیل بر دست اعرابی بقتل رسید و دولت بنی عقیل سپری گشت سنه ٤٩٧ میان برکیارق و سلطان محمد صلح
شد فاصل میان ولایات حدود عراق و آذربایجان مقرر گشت سنه ٤٩٨ فرنگیان عکا بگرفتند سنه ٤٩٨ برکیارق درگذشت
و سلطان محمد در ایران مستقل گشت و حسین طغرائی شاعر وفات یافت سنه ٤٩٩ قلیچ ارسلان صاحب روم رها و حران بگرفت و
ابو الفتح سهل اردستانی درگذشت سنه ٥٠٠ جعفر بن احمد سراج مصری و فقیه ابیوردی شاعر درگذشتند سنه ٥٠١ سیف الدوله صدقه
اسدی صاحب حله در نعمانیه با محمد ملکشاه مصاف داده بقتل رسید و پسرش دبیس در حله حکومت یافت سنه ٥٠٢ ابو المحاسن رویانی
و ابو العلاء صاعد اصفهانی درگذشتند و فرنگیان طرابلس بگرفتند سنه ٥٠٣ فرنگیان بیروت را استیلا یافتند سنه ٥٠٤ الکیا هراسی
کیا طبری و ابن خشاب مصری و ابن هاریه شاعر درگذشتند سنه ٥٠٥ حجة الاسلام محمد غزالی و شبل الدوله مجازی بخلاف یا
سنه ٥٠٦ ابن بشرون و ابن فورک فوت شد سنه ٥٠٧ محمد طاهر مقدسی و ابو بکر مستظهری و ابو المظفر ابیوردی درگذشتند و رضوان

باب سیم

تتش سلجوقی صاحب حلب فوت شد و پسرش الب ارسلان بحکومت نشست سنه ۵۰۸ الب ارسلان بقتل رسید و برادرش
سلطانشاه بحکومت رسید سنه ۵۰۹ سلطان مسعود غزنوی صاحب غزنین درگذشت و پسرش ارسلانشاه جانشین گشت
و عساکر سلطان محمد ملکشاه صاحب ایران بشام آمدند و قصد بلاد فرنک کردند و با فرنکیان مصاف داده هزیمت یافتند
سنه ۵۱۰ ابو منصور خازن و مسعود سعد سلمان و ابو الفرج رونی درگذشتند سنه ۵۱۱ سلطان محمد ملکشاه باصفهان درگذشت
و پسرش محمود در عراق جانشین گشت و سلطان سنجر سلجوقی با ارسلانشاه غزنوی مصاف داده ظفر یافت و غزنین برادرش بهرامشاه
داد و در کر اکثر قصر بمرد و پسرش بوحنا بحکومت نشست و عنقریب دولت ایشان بسر گشت سنه ۵۱۲ مستظهر عباسی فوت شد
و پسرش المسترشد بالله خلافت یافت و بهرامشاه غزنوی برادر خود ارسلانشاه را بدست آورده بکشت و کورخان قراختائی
بر بلاساغون استیلا یافت و از اجله بهمه در بنکاله بحکومت نشست و ابو القاسم سلیمان انصاری و ابو المعالی نحاس شاعر
درگذشتند سنه ۵۱۳ سلطان سنجر با برادرزاده اش محمود مصاف داده ظفر یافت و دیگر بار محمود را حکومت عراقین و فارس داده
بخراسان باز گشت سنه ۵۱۴ محمد تومرت بمغرب ظهور کرد و مسعود سلجوقی با برادرش محمود مخالفت آغاز نهاد و بعد از آن
هزیمت یافت و ابو منصور صرفی فوت شد سنه ۵۱۵ ابو القاسم بن قطاع صقلی درگذشت سنه ۵۱۶ فراء البغوی و ابو محمد قاسم حریری
صاحب مقامات و ابو الفتح شهرستانی صاحب ملل و نحل و فصیحی نحوی استرابادی درگذشتند سنه ۵۱۷ احمد غزالی فوت شد
سنه ۵۱۸ حکیم عمر خیام و ابو الفضل میدانی و فغانی بافقی و حسن صباح صاحب الموت درگذشت و کیا بزرگ امید جانشین گشت
و فرنکیان صور بگرفتند سنه ۵۱۹ ابو بکر غالب التبانی فوت شد سنه ۵۲۰ ابن برهان محدث درگذشت سنه ۵۲۱ قطب الدین محمد بن
نوشتکین خوارزمشاه درگذشت و پسرش اتسز بحکم سنجر جانشین گشت و اتابک عماد الدین زنکی بن آق سنقر بفرمان محمود سلجوقی
ایالت موصل یافت و او اول اتابکان موصل است و در اینسال ابن سید بطلیوسی درگذشت سنه ۵۲۲ اتابک عماد الدین زنکی
صاحب موصل حلب را از شمس الملک سلجوقی انتزاع نمود سنه ۵۲۳ حسام الدوله شهریار باوندی صاحب طبرستان درگذشت
و پسرش نجم الدوله قارن جانشین گشت سنه ۵۲۴ سلطان سنجر بماوراء النهر رفت و محمد خان خاقان را حبس فرمود و ابو المعالی
حسین تکین را حکومت داد و آمر اسمعیلی صاحب مصر درگذشت و حافظ اسمعیلی بحکومت نشست و محمد تومرت درگذشت
و عبد المؤمن برحجال التین بلاد بالاستقلال یافت و نادع ماسر شاعر فوت شد سنه ۵۲۵ محمود سلجوقی نماند و برادرش مسعود باستقلال
یافت و حکیم سنائی غزنوی درگذشت سنه ۵۲۶ حسین تکین فنا یافت و محمود خان خاقان خواهرزاده سنجر بفرمان خان بسلطنت نشست
و سلطان سنجر قصد عراق کرده مسعود را از رزم نمود و هزیمت رفت و سلطان سنجر طغرل بن محمد را حکومت عراقین داد سنه ۵۲۷
خواجه قطب الدین مودود چشتی و اسعد میهنی درگذشتند سنه ۵۲۸ ابو الوقت شیرازی فوت شد سنه ۵۲۹ عبد الغافر فارسی

فصل ۷۹

وابو الصلت امیه درگذشتند و طغرل سلجوقی صاحب عراق نماند و مسعود بسلطنت نشست و مسترشد عباسی قصد او
کرده گرفتار گشت و بدست نور الدوله دبیس صاحب حله بقتل رسید و دبیس بقصاص مسترشد صدقة بن دبیس حاکم حله
شد و راشد عباسی در بغداد بجای پدر بخلافت نشست سنه ۵۳۰ محمد حمویه جوینی درگذشت و قلیج ارسلان سلجوقی صاحب
قصد ایران کرده و بموصل رسید از اتابک چاولی هزیمت یافته در آب خابور غرق گشت و پسرش مسعود در روم بحکومت
نشست سنه ۵۳۱ راشد عباسی بدست فدائی اسمعیلی بقتل رسید و در بغداد المقتفی لامر الله خلافت یافت و ابو منصور
صاحب شهر زور و کردستان از احفاد حسنویه کرد بمرد و دولت آن دودمان بسر گشت و اتابک زنکی صاحب موصل بر ملک
او دست یافت سنه ۵۳۲ ابو الحسن جرامی فوت شد و متوکل فرهدی بیمن ظهور کرد سنه ۵۳۳ سلطان سنجر لشکر بخوارزم کشید
و ابل قتلغ بن اتسز اسیر گشت و عین القضاة همدانی درگذشت سنه ۵۳۴ بدیع الدین اسطرلابی فوت شد سنه ۵۳۵ خواجه یوسف
همدانی و حکیم مختاری غزنوی شاعر درگذشتند سنه ۵۳۶ سلطان سنجر سلجوقی با کورخان مصاف داده منهزم گشت و علاء الدوله
فلامرز کاکویه صاحب یزد و ابرقوه در آن معرکه بقتل رسید سلطان اتابک سام را که اول اتابکان یزد است بنیابت سنجر ان
فلامرز حکومت یزد داد و در اینسال شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام و ابن عربی صنهاجی درگذشتند سنه ۵۳۷ نجم الدین عمر
نسفی درگذشت سنه ۵۳۸ ابو القاسم محمود زمخشری صاحب کشاف و ابو حامد اندلسی درگذشتند سنه ۵۳۹ موهوب بن معروف
بن جوالیقی درگذشت و عبد المؤمن کومی تاشفین صاحب مغرب را بقتل رسانیده بحکومت نشست و او اول ملوک موحدین است
سنه ۵۴۰ ابو الفتوح خزاعی درگذشت سنه ۵۴۱ اتابک عماد الدین زنکی صاحب موصل نماند و پسرش نور الدین محمود در حلب و پسر
دیگرش سیف الدین غازی در موصل بحکومت نشست سنه ۵۴۲ عبد المؤمن کومی بر افریقیه و اندلس تا اقصای مغرب استیلا یافت
سنه ۵۴۳ سنقر بن مودود سلغری در فارس خروج کرده خود را اتابک خواند و او اول اتابکان فارس است و حافظ اسمعیلی
صاحب مصر درگذشت و پسرش ظافر والی شد سنه ۵۴۴ علاء الدین جهانسوز صاحب غور قصد غزنین کرد و با بهرامشاه
رزم کرده ظفر یافت و غزنین بگرفت و مراجعت نمود با سلطان سنجر رزم کرد و اسیر گشت و ناصح الدین ارجانی درگذشت
سنه ۵۴۵ علی بن دبیس اسدی صاحب حله درگذشت و دولت آن طایفه بسر گشت و ابو حاتم مظفر حکیم و امیر معزی شاعر
درگذشتند سنه ۵۴۶ ابن دباغ نحوی و ادیب صابر ترمذی نماندند سنه ۵۴۷ سلطان مسعود سلجوقی صاحب عراقین و آذربایجان
درگذشت و دولت سلاجقه در ایران ضعیف گشت و بهرامشاه غزنوی فوت شد و پسرش خسروشاه بحکومت نشست و در بدو دولت
از آسیب علاء الدین جهانسوز غوری غزنین را بگذاشت بلهاور رفت و در اینسال ابو البرکات بغوی و طبیب درگذشت سنه ۵۴۸
سلطان سنجر بدست غزان اسیر شد و فرنکیان عسقلان بگرفتند و در اینسال محمد یحیی نیشابوری و ابن منیر طرابلسی شاعر و ابن قیم

باب سیم

شاعر در گذشتند سنه ۵۴۹ ظافر اسمعیلی صاحب مصر بقتل رسید پسرش فایز حاکم شد قطب الدین مظفر عباسی و ابو الحکم
باهلی در گذشتند سنه ۵۵۰ ابو طاهر فضلویه که اول اتابکان لر بزرگ است استقلال یافت و در لرستان و کوه گیلویه
بحکومت نشست سنه ۵۵۱ اتسز خوارزمشاه در گذشت و پسرش خنابی خان در خوارزم بحکومت نشست و طمغاج خان صاحب
سمرقند فات یافت و ابو الفضل حکیمی عمعق بخاری در گذشتند سنه ۵۵۲ سلطان سنجر سلجوقی بمرد در گذشت و محمود خاقانی
خاقان جانشین گشت و ایل ارسلان خوارزمشاه بن اتسز که در جند بود بخوارزم آمد خنابی خان را مستاصل ساخت و بحکومت
نشست و شمس الملک سلجوقی صاحب حلب که آنگاه والی نصیبین بود در گذشت و از آل سنقر بر شام کسی نماند و در ینسال
صدر الدین محمد خجندی اصفهانی و ابن اکال محمد بن ابی البقا جوهری نحوی در کرمان شاعر در گذشتند سنه ۵۵۳ ابو الوقت عبد الاول
سنجری و ابو الفتح بن بعلوی یکه وفات یافتند سنه ۵۵۴ ابو الفضل مسیحی و ابو العلاء گنجی در گذشتند سنه ۵۵۵ مقتفی خلیفه در گذشت
و مستنجد عباسی بجای او نشست و در سید و الفایز بالله اسمعیلی صاحب مصر بمرد و العاضد بالله حکومت یافت و خسرو شاه غزنوی
صاحب لاهور فوت شد پسرش خسرو ملک جانشین گشت سنه ۵۵۶ تقیة الدولة انباری در گذشت و علاء الدین جهانسوز غوری
وفات یافت و پسرش سیف الدین محمد حاکم شد و مؤید الدین ای ابه خاقان محمود خان را میل کشید و در خراسان مستقل گردید
امیر سلیق بحکم سلطان ارسلان سلجوقی بحکومت ارزروم و منکوجک غازی بامارت ارزنجان رسید و ملوک سلیقیه و
منکوجکیه بایشان منسوبند سنه ۵۵۷ خواجه عبد الخالق غجدوانی و اخی فرج زنجانی و مؤید الوسی و شیخ عدی هکاری در گذشتند
سنه ۵۵۸ ایل ارسلان خوارزمشاه بمرد و پسرش سلطانشاه در خوارزم و پسر دیگرش تکش خان در جند بحکومت رسیدند و
سیف الدین محمد صاحب غور بقتل رسید غیاث الدین محمد بن سام جانشین گشت و یحیی عمرانی و ابن قطان بغدادی
در گذشتند سنه ۵۵۹ تاج الدین ابو الفضل نصر بن خلف صاحب سیستان از بقایای صفاریه در گذشت و حسن علی ذکره السلام
صاحب الموت رسم الحاد آشکار کرد و قاضی حمید الدین بلخی صاحب مقامات فوت شد سنه ۵۶۰ عون الدین هبیره وزیر بغداد
و ابن بوزوش شافعی و حافظ ابو العلا همدانی و ابن تلمیذ نصرانی بغدادی در گذشتند سنه ۵۶۱ غوث الثقلین شیخ عبد القادر
بغدادی رحلت کرد سنه ۵۶۲ یسوکای بهادر پدر چنگیز خان در گذشت و چنگیز خان جانشین گشت و امام عبد الکریم سمعانی صاحب
کتاب انساب و رشید سمرقندی شاعر در گذشتند سنه ۵۶۳ شیخ ابو نجیب عبد القاهر سهروردی فوت شد سنه ۵۶۴ اسد الدین
شیرکوه از امرای اتابک نور الدین محمود که وزیر مصر بود در گذشت و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن ایوب
وزارت یافت و او اول ملوک آل ایوبست سنه ۵۶۵ سید حسن غزنوی در گذشت سنه ۵۶۶ مستنجد عباسی فوت شد و پسرش
المستضی بنور الله خلافت یافت سنه ۵۶۷ صلاح الدین یوسف بن ایوب نام عاضد اسمعیلی از خطبه بیفکند و بنام مستضی

فصل ۷۹

خطبه خواندند و دولت اسمعیلیه مصر سپری گشت و ابن سعدان نحوی و ابن قلاقس شاعر اسکندرانی وفات یافتند سنه ۵۶۸
محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی صاحب کرمان از تسلط اعراب ملک بگذاشت و نزد سلطان شهاب الدین غوری رفت
و دولت سلاجقه کرمان سپری گشت و در ینسال تکش خوارزمشاه از جند رسید و برادرش سلطانشاه را از
خوارزم براند و بر تخت نشست و سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری غزنین بگشود و به برادر خود شهاب الدین
داد و در ینسال ملک النحاة حسن نحوی و ابو المعالی وراق در گذشتند سنه ۵۶۹ اتابک ایلدگز اول اتابکان آذربایجان
در گذشت و پسرش جهان پهلوان محمد جانشین گشت و مؤید الدین ای ابه باتفاق سلطانشاه با تکش خان خوارزمشاه
رزم کرد و بقتل رسید و پسرش طغانشاه ابن مؤید در نیشابور بحکومت نشست و ملک عادل نور الدین محمود
صاحب شام فوت شد پسرش ملک صالح جانشین گشت و در ینسال عماره یمنی و ناصح بن دهان نحوی و حکیم سوزنی
در گذشتند سنه ۵۷۰ صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر بدمشق آمد و بگرفت و با مسعود بن مودود که بفرمان برادرش
اتابک سیف الدین صاحب موصل قصد او داشت رزم کرد و ظفر یافت و در ینسال ابن خشاب بغدادی و نظامی عروضی
سمرقندی در گذشتند سنه ۵۷۱ ابو القاسم بن عساکر دمشقی در گذشت سنه ۵۷۲ صلاح الدین یوسف بن ایوب با لشکر
فرنگ که قصد قاهره مصر داشتند رزم صعب کرد و ظفر یافت و هشتاد هزار کس بکشت و ابو الفضل سهروردی در گذشت
سنه ۵۷۳ ظهیر الدین ابو العلاء مرغینانی و ابن بشکوال محدث و عارفی شهریاری شاعر در گذشتند سنه ۵۷۴ شهاب الدین
غوری از غزنین قصد گجرات کرد و از راجه آنجا بهیم دیو منهزم گشت و حیص بیص شاعر و رشید الدین سلماسی در گذشتند سنه ۵۷۵
مستضی عباسی فوت شد پسرش الناصر لدین الله خلافت یافت و عبد الواسع جبلی شاعر فوت شد سنه ۵۷۶ سیف الاسلام
طغتکین بفرمان برادرش صلاح الدین یوسف حکومت یمن یافت و رضی الدین یونس اربلی و ابن عطا نحوی و حافظ
ابو طاهر سلفی در گذشتند سنه ۵۷۷ خواجه احمد مودود چشتی و ابن انباری نحوی و اثیر الدین اخسیکتی و فلکی شروانی وفات
یافتند سنه ۵۷۸ سید احمد رفاعی و رشید الدین وطواط شاعر در گذشتند سنه ۵۷۹ صلاح الدین یوسف بن ایوب
حلب بگشود و ابو نصر فراهی صاحب نصاب وفات یافت سنه ۵۸۰ ساکنان لر کوچک از نسل کاشتکان عباسیان بایجان
رسید و شجاع الدین خورشید را بحکومت بر داشتند و او اول حکام لر کوچک است سنه ۵۸۱ حیوة بن قیس حرانی
و ابو موسی مدینی و ابن دهان حمصی در گذشتند سنه ۵۸۲ جهان پهلوان اتابک محمد صاحب آذربایجان و حکیم خاقانی
شروانی وفات یافتند سنه ۵۸۳ صلاح الدین یوسف بن ایوب قصد بلاد فرنگ کرد و عکه و رمله و عسقلان و نابلس
و قیساریه و قدس بگشود و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین ری بگرفتند و در آوردند و بکرفتند و دولت ملوک

باب سیم

عزیمت سیستان کرد و تکش خوارزمشاه شادیاخ بگشود و دولت مؤیدیه بنهایت رسید و ملک عماد الدین دینار از
بقایای قوم غز بر کرمان مستولی گشت و در بین سال عبد الغنی حنبلی و نصر حنبلی در گذشتند سنه ۵۸۴ صلاح الدین
یوسف با فرنگیان در نوبتی مصاف کرد و ظفر یافت سنه ۵۸۵ موفق الدین اربلی و ابن ابی عصرون موصلی و حکیم اوحد الدین
انوری شاعر در گذشتند سنه ۵۸۶ مجیر الدین بیلقانی شاعر بر قول جمعی در اصفهان بقتل رسید سنه ۵۸۷ شهاب الدین مقتول شد
و قزل ارسلان بن ایلدگز که هوای سلطنت داشت بقصد امرا بقتل رسید سنه ۵۸۸ شیخ شهاب الدین غوری با راجه
هنود مصاف کرد و رزم کرد و قطب الدین ایبک را در دهلی بگذاشت و منصور و مظفر بغزنین بر گشت سنه ۵۸۹ سلطانشاه بن
ایل ارسلان خوارزمشاه که در مرو بود وفات یافت و برادرش تکش بر آن مستولی گشت و صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب مصر و شام در گذشت و آن ممالک میان برادران و فرزندان او منقسم گشت و مجیر بیلقانی شاعر نماند سنه ۵۹۰ شیخ
ابو مدین مغربی در گذشت و طغرل بن ارسلان سلجوقی صاحب عراق در محاربه با تکش خوارزمشاه در رزم کرد و بقتل رسید
و دولت سلاجقه سپری گشت و بعد سنه ۵۹۱ قاسم شاطبی وفات یافت سنه ۵۹۲ تکش خوارزمشاه بر سپاه بغداد ظفر یافت و محمد
بختیار خلجی از امرای قطب الدین ایبک خان حاکم دهلی بر بنگاله تاخت برد و آن ممالک بگشود سنه ۵۹۳ سید قتاده در
حجاز خروج کرد و استیلا یافت و شرفای بنی قتاده با او منسوبند سنه ۵۹۴ امیر قطب الدین با قوت بعد از پدر در کلاه
حکومت نشست سنه ۵۹۵ ابو الولید قرطبی حکیم و ازرقی شاعر در گذشتند سنه ۵۹۶ تکش خوارزمشاه در گذشت و پسرش
قطب الدین محمد خوارزمشاه بحکومت نشست سنه ۵۹۷ غیاث الدین غوری نشابور بگشود و شاه سنجان رکن الدین محمود خافی
و ابو الفرج بن جوزی و شیخ نظامی گنجوی در گذشتند سنه ۵۹۸ ظهیر الدین فاریابی و رضی الدین نیشابوری و شرف الدین
شفروه اصفهانی وفات یافتند سنه ۵۹۹ سلطان غیاث الدین غوری در گذشت و برادرش شهاب الدین بسلطنت نشست و
چنگیز خان بر اونگ خان ظفر یافت و مستقل گشت و ابو الفرج خراسانی حنبلی و علم الدین شاهانی و برهان الدین حنفی
و ابو عبد الله مغربی صوفی در گذشتند سنه رکن الدین طاوسی و ابو الفتوح عجلی و جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی
در گذشتند سنه ۶۰۱ سیف الدین بن مکی و سمیم حلبی نحوی وفات یافتند و سلطان شهاب الدین غوری بر خراسان دست یافت با
لشکر خوارزم کشش بجنگ منهزم باز گشت سنه ۶۰۲ ضیاء الدین رازی در گذشت و سلیمانشاه سلجوقی صاحب روم فوت
شد و پسرش عز الدین قلیج ارسلان بحکومت نشست و سلطان شهاب الدین غوری صاحب غزنه بدست فدائی هندی کشته شد
و برادرزاده اش غیاث الدین محمود در غور و تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباجه در ملتان و قطب الدین
ایبک در دهلی بسلطنت نشستند و اردشیر بن حسن باوندی صاحب مازندران در گذشت و محمد بختیار خلجی صاحب بنگاله

فصل ۷۹

بقتل رسید و محمد شیران خلجی حکومت یافت سنه ۶۰۳ غیاث الدین صاحب غور خطبه بنام سلطان محمد خوارزمشاه خواند
خراسان بخوارزمشاه رسید و نفیس الدین قطرسیه و صاین الدین ماکسینی در گذشتند سنه ۶۰۴ ملک عادل ابو بکر بن
ایوب صاحب مصر اخلاط و میافارقین بگشود و رشید الدین منتهی در گذشت سنه ۶۰۵ شمس الملوک بن اردشیر باوندی
صاحب مازندران در گذشت و دولت فرقه دوم از باوندیه سپری گشت سنه ۶۰۶ سپاه خوارزمشاه بمازندران شدند
و خطبه بنام او خواندند و خوارزمشاه با تانیکو طراز سپهسالار قراختای مصاف داده ظفر یافت و در بین سال امام فخر رازی
و شیخ روزبهان بقلی و ابو الحسن کرده و مجد الدین بن اثیر جزری و اسعد خطری و اسعد میهنی در گذشتند سنه ۶۰۷ قطب الدین
ایبک صاحب دهلی در گذشت و پسرش آرامشاه بحکومت رسید مخلوع گشت و شمس الدین ایلتمش بسلطنت نشست و اتابک
ابو بکر صاحب آذربایجان در گذشت و اتابک ازبک والی شد و ابو حفص بن طبرزد محدث وفات یافت سنه ۶۰۸ کیخسرو
سلجوقی با والی قسطنطنیه و سپاه فرنگ مصاف داده بقتل رسید و پسرش عز الدین کیکاوس حاکم شد و ابن سناء الملک
مصری در گذشت سنه ۶۰۹ سلطان محمد خوارزمشاه جلال الدین غوری والی بامیان را بکشت و دولت ملوک بامیان سپری گشت
و احمد شاطبی وفات یافت سنه ۶۱۰ جزولی نحوی و برهان الدین مطرزی و ظهیر الدوله موصلی در گذشتند سنه ۶۱۱ جلال الدین
نو مسلمان صاحب الموت و اتابک ازبک صاحب آذربایجان باتفاق یکدیگر با ناصر الدین منکلی صاحب عراق عجم مصاف
دادند و او را بکشتند و در بین سال ابو الحسن صالح موصلی و ابن منجم و ابو الحسن هروی در گذشتند سنه ۶۱۲ تاج الدین
یلدوز صاحب غزنین بر دست شمس الدین ایلتمش صاحب دهلی اسیر شد و بقتل رسید و ابن صباغ صوفی و مبارک بن دهان
و ابو الدر یاقوت رومی در گذشتند سنه ۶۱۳ سلطان محمد خوارزمشاه غزنین بگشود و تاج الدین کندی نحوی و نفیس الدین
شافعی در گذشتند سنه ۶۱۴ اتابک سعد زنگی صاحب فارس در حدود ری با سلطان محمد خوارزمشاه مصاف داده اسیر
گشت و بفرمان او دیگر بار بحکومت فارس رسید و رکن الدین عمید سمرقندی و اثیر الدین اومانی شاعر در گذشتند سنه ۶۱۵
سلطان محمد خوارزمشاه قصد بغداد کرد و از سپاه برف و سرما منهزم باز گشت و ملک عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر
و شام و یمن و جزیره و اخلاط در گذشت و بعد از و پسرش کامل بر مصر و پسر دیگرش ملک معظم بر دمشق و پسر دیگر ملک
اشرف بر جزیره و اخلاط و ملک مسعود بر یمن مستولی گشتند و ملک قاهر صاحب موصل در گذشت و بدر الدین لؤلؤ از
غلامان آن دودمان بحکومت رسید و دولت اتابکان موصل سپری گشت و در بین سال قطب الدین حیدر ترکستانی و زینب
جرجانیه محدثه در گذشتند سنه ۶۱۶ محب الدین ابو البقاء عکبری و جلال الدین مالکی و بدر الدین شیرازی در گذشتند
سنه ۶۱۷ چنگیز خان بممالک خوارزمشاه بجرید آبسکون بجزیره در گذشت و پسرش جلال الدین منکبرنی بغزنین شتافت و شیخ

باب سیم

فرید الدین عطار و شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی شهادت یافتند سنه ۶۱۹ قطب الدین حیدر توفی که
حیدریان باو منسوبند درگذشت و چنگیز خان قصد غزنین کرد و آل ایوب ملوک شام بر فرنگیان که قصد بلاد اسلام
داشتند هزیمت کرده ظفر یافتند سنه ۶۱۹ جلال الدین منکبرنی از غزنین بکنار آب سند رفت و آنجا با چنگیز خان رزم کرده
منهزم بهند گریخت و چنگیز خان بلاد ایغور و کاشغر و ماوراء النهر و [illegible] داده بوطن اصلی باز گشت و جمعی از
از امرای او که با براق شتافته بود بر اصفهان و آذربایجان دست یافت و براق حاجب بر کرمان دست یافت و او اول ملوک
قراختای است که در آن دیار حکومت کردند و در همین سال ابو حفص شبابی صوفی درگذشت سنه ۶۲۰ با کمال الخجندی و ابن قدامه
حنبلی درگذشتند سنه ۶۲۱ چنگیز خان بر آذربایجان استیلا یافت سنه ۶۲۲ ناصر عباسی درگذشت و پسرش الظاهر بالله
خلافت یافت و اتابک ازبک صاحب آذربایجان بالنجق بمرد و دولت اتابکان آذربایجان سپری گشت و مجد الملوک
افضلی و بهاء سنجاری درگذشتند سنه ۶۲۳ ظاهر عباسی درگذشت و پسرش مستنصر خلیفه شد و جوجی خان بن چنگیز خان
صاحب دشت قبچاق درگذشت و پسرش باتو خان بحکومت نشست و عبد الکریم رافعی فوت شد سنه ۶۲۴ ملک معظم
صاحب دمشق و قدس درگذشت و پسرش ملک ناصر بحکومت نشست و چنگیز خان بعالم دیگر رفت و شمس الدین ایلتمش
ملتان و بنگاله بگشود و جلال الدین منکبرنی در حدود اصفهان با امیر یاسال سپهسالار مغول رزم کرده و هزیمت رفت و در آن
واقعه علاء الدوله اتابک یزد شهادت یافت سنه ۶۲۵ سپاه مغول سیستان بگرفتند و شرف الدین جعبه درگذشت سنه ۶۲۶
ملک مسعود ابو مظفر صاحب یمن درگذشت و ملک منصور رسولی از امرای او بحکومت نشست و او اول رسولیست از ملوک
آن دیار و اوکتای قاآن بن چنگیز خان بجای پدر بسلطنت یافت و جرماغون نویان را بتسخیر عراق و آذربایجان فرستاد و کمال
الدین اسمعیل شاعر اصفهانی و ابو یعقوب یوسف سکاکی و یعقوب منجنیقی و شهاب الدین یاقوت حموی درگذشتند سنه ۶۲۷
جلال الدین منکبرنی اخلاط بگشود و با ملوک روم و شام مصاف داد و منهزم گشت و شرف الدین طلحی و جمال الدین ماهانی
درگذشتند سنه ۶۲۸ جرماغون به آذربایجان رسید و جلال الدین منکبرنی با او رزم کرده ناپدید شد و دولت خوارزمشاهیان
سپری گشت و [illegible] ماند سنه ۶۲۹ اوکتای قاآن لشکر بختای کشید و شمس الدین ایلتمش گوالیار بگشود سنه ۶۳۰ عز الدین
بن اثیر جزری و ابن عنین شاعر درگذشتند سنه ۶۳۱ شمس الدین ایلتمش مالوه بگشود و جرماغون نویان قصد بغداد کرده
از شرف الدین اقبال خادم شرابی منهزم باز گشت و نجم الدین بن خباز درگذشت سنه ۶۳۲ شیخ شهاب الدین سهروردی و شرف
الدین بن فارض مصری و ابو المحاسن شداد و حسام الدین حاجبی درگذشتند سنه ۶۳۳ اوکتای قاآن پسر خود کیوک خان را
بفتح بلغار و چرکس فرستاد و شمس الدین صاحب دهلی بمرد و پسرش فیروز شاه و آنگاه خواهرش رضیه بسلطنت رسید

فصل ۹

و فرنگیان قرطبه از بلاد اندلس بگرفتند و در همین سال خواجه معین الدین چشتی و قطب الدین بختیار کاکی و ابو الخطاب بن
دحیه کلبی درگذشتند سنه ۶۳۴ علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب روم درگذشت و پسرش کیخسرو حکومت یافت ناصح حنبلی
درگذشت سنه ۶۳۵ حسام الدوله اردشیر در مازندران خروج کرده ولایت بگرفت و او اول فرقه سیم است از باوندیه و در همین سال
شیخ اوحد الدین حامد کرمانی و ابو المحاسن شعرانی درگذشتند سنه ۶۳۶ ابو العباس مالکی فوت شد سنه ۶۳۷ بهرام شاه بن
ایلتمش در دهلی بسلطنت نشست و خواهر خود رضیه را مستأصل ساخت و ابو البرکات مستوفی و ضیاء الدین بن اثیر جزری
درگذشتند سنه ۶۳۸ شیخ محیی الدین اعرابی طائی اندلسی درگذشت سنه ۶۳۹ اوکتای قاآن درگذشت و پسرش کیوک خان بحکومت
نشست و بهرامشاه دهلوی بقتل رسید و برادرزاده اش مسعود شاه سلطنت یافت و شیخ کمال الدین موسی بن یونس و رفیع
بن لبنانی شاعر درگذشتند سنه ۶۴۰ مستنصر عباسی درگذشت و پسرش المعتصم بالله خلیفه شد و جغتای خان بعالم دیگر
رفت و نبیره اش قرا هلاکو خان پادشاه شد سنه ۶۴۱ کیخسرو سلجوقی صاحب روم با باجو نویان سپهسالار مغول رزم کرده و منهزم
گشت و باج و خراج پذیرفت و سلطان بعلبک و [illegible] درگذشتند سنه ۶۴۲ کیخسرو رومی فوت شد و پسرش
حاکم و مطیع مغول گشت و بعهد هولاکو خان معین الدین پروانه کاشی بموجب فرمان صاحب اختیار او بود و در همین سال
شیخ رضی الدین علی لالا و نفیس حولی درگذشتند سنه ۶۴۳ قرا هولاکو خان بفرمان کیوک خان معزول و بیسو منکو بن جغتای
خان معزول گشت و شمس الدین کرت که اول ملوک کرت است اطاعت مغول کرده حکومت هرات و غور یافت و [illegible]
اطاعت مغول کرده استکو و محب الدین بن نجار و ابن صلاح محدث و معین الدین سخاوی درگذشتند سنه ۶۴۴ کیوک خان بمرد
و منکو قاآن پادشاه شد و ناصر الدین محمود بن ایلتمش حاکم هرایج دهلی بگرفت و محمود شاه را حبس فرمود سنه ۶۴۵ ناصر الدین
دهلوی ملک بلبن را الغ خان لقب نهاد و حکومت ملتان داد و شمس تبریزی در شام مفقود شد و [illegible] نیشابوری درگذشتند
سنه ۶۴۶ شیخ ابن حاجب نحوی و ضیاء الدین النباتی معروف بابن بیطار درگذشتند سنه ۶۴۷ فرنگیان دمیاط بگرفتند سنه ۶۴۸
ملک اعظم ابو علی صاحب قیصریه حمات شام بدست غلامان بقتل رسید و نام سلطنت بملک اشرف رسید سنه ۶۴۹ بیسو منکو
صاحب الوس جغتای درگذشت و دیگر بار قرا هلاکو خان سلطنت یافت سنه ۶۵۰ شیخ سعد الدین حموی و ابو الفضل صنعانی
درگذشتند سنه ۶۵۱ هولاکو خان بفرمان برادرش منکو قاآن روی بایران نهاد و قرا هولاکو خان بمرد و پسرش مبارکشاه
والی شد و سلطان گشت و ابو الغیث جمیل بمرد و درگذشت سنه ۶۵۲ ملک معز الدین از غلامان آل ایوب بر مصر و شام
مستولی گشت و او اول چراکسه است از ملوک آن دیار و در همین سال سیف الدین اسفرنگی شاعر درگذشت سنه ۶۵۳ باتو خان
صاحب دشت درگذشت و برادرش برکه خان حاکم شد و شیخ سیف الدین باخرزی و نجیب الدین جرفادقانی وفات یافتند

باب سیم

سنه ۶۵۴ خورشاه ملحد صاحب الموت نزد هولاکوخان رفت و دولت اسمعیلیهٔ الموت سپری گشت و شیخ نجم الدین دایهٔ
رازی و عبدالله رازی صوفی و ابوالحسن شاذلی درگذشتند سنه ۶۵۵ منکوقاآن درگذشت و برادرش قوبلاقاآن والی شد
و ملک مظفر وزیر مصر و شام مستولی گشت و عزالدین مذابوی(?) و نجم الدین فرضی و شرف الدین نحوی درگذشتند سنه ۶۵۶
هولاکوخان بغداد بگرفت و مستعصم عباسی را بدست آورد و دولت خلفای بغداد سپری گشت و شیخ بهاء الدین زکریا
مولتانی و موید الدین بن علقمی وزیر بغداد درگذشت سنه ۶۵۷ قیدوخان نبیرهٔ اوکتای قاآن با مداد برکه خان صاحب دشت
قبچاق بر دشت ایغور استیلا یافت هولاکوخان شام بگشود و باز گشت ملک مظفر قطز(?) با کتبوقا نویان را که هولاکوخان
کرد در شام مانده بود رزم کرد و ظفر یافت و او را بکشت سنه ۶۵۸ ملک مظفر قطز بقتل رسید و ملک ظاهر بندقدار بسلطنت
و الغو بن بایدار بن جغتای خان در ماوراء النهر سلطنت یافت و ابوعبدالله خزاعی درگذشت سنه ۶۵۹ ملک ظاهر بندقدار
احمد بن ظاهر عباسی را در مصر بخلافت نشاند و او اول خلفای عباسی است که بمصر خلافت کردند و در بینها الشیخ
فریدالدین شکرگنج قدس سره درگذشت سنه ۶۶۰ ابن عبدالسلام دمشقی فوت شد سنه ۶۶۱ اباقاخان هولاکوخان بفرمان
پدر از راه دربند بدشت قبچاق رفت و از برکه خان منهزم باز گشت و شیخ القراء قاسم نحوی و سلمان خلیل عسقلانی و فضل الله
توزابشتی(?) درگذشتند سنه ۶۶۲ ایغور صاحب الوس جغتای بمرد و بکر با رد مبارکشاه سلطنت یافت سنه ۶۶۳ هولاکوخان
درگذشت و پسرش اباقاخان پادشاه شد براق خان بحکم قوبلاقاآن در الوس جغتای سلطنت یافت و مبارکشاه ملازم
او گشت سنه ۶۶۴ ناصرالدین محمود دهلوی درگذشت و سلطان غیاث الدین بلبن که از امرای او بود و الغ خان لقب داشت
پادشاه شد برکه خان صاحب دشت قبچاق بمرد و برادرش منکوتیمور حاکم گشت سنه ۶۶۵ تاج الدین قسطلانی و نجم الدین
عبدالغفار قزوینی درگذشتند سنه ۶۶۶ ابوشامهٔ دمشقی درگذشت سنه ۶۶۷ افضل الدین کاشی درگذشت سنه ۶۶۸ اباقاخان
و براق خان در حدود هرات رزم کردند اباقاخان ظفر یافت و عبدالحق مرینی که اول ملوک آل مرین است بمغرب خروج کرد و
ابوالعلاء ادریس موحدی بکشت و بسلطنت نشست و دولت موحدین سپری گشت سنه ۶۶۹ نکودار اغول بفرمان قیدوخان در
ماوراء النهر حکومت یافت و براق خان مسموم گشت و جمال الدین احمد جوربالی و عبدالحق مرینی درگذشتند سنه ۶۷۰ صلاح
الدین زرکوب و حسن صقلی درگذشتند سنه ۶۷۱ نکودار اغول صاحب الوس جغتای بقتل رسید و توقتیمور خان بفرمان
قیدوخان حکومت یافت و سلغرشاه بن محمود قطعانی(?) که بفرمان اتابک فارس حاکم هرموز بود خروج کرد و او را بکشت و
بهرموز مستولی گشت و او اول ملوک هرموز است و در بینها الشیخ اثیرالدین ابهری درگذشت سنه ۶۷۲ مولانا جلال الدین محمد
بلخی معروف بمولوی رومی و خواجه نصیرالدین طوسی و موید الدین قلانسی و امام مجد(?) رهبی شاعر درگذشتند سنه ۶۷۳

فصل ۷۹

اتابک یوسف شاه در یزد بحکومت نشست و او آخر اتابکان یزد است سنه ۶۷۴ محمود زنجانی درگذشت سنه ۶۷۵ شیخ
صدرالدین قونوی و نجم الدین عمر کاتبی درگذشتند و اباقاخان بروم رفت و معین الدین پروانه را بکشت و توقتیمور خان
صاحب الوس جغتای فوت شد و دوا پسر براق خان بفرمان قیدوخان بحکومت رسید سنه ۶۷۶ شیخ الاسلام محیی الدین نووی
درگذشت و ملک ظاهر بندقدار صاحب مصر و شام وفات یافت و در اواخر همان سال ملک منصور سیف الدین قلاوون الفی
بحکومت نشست و محمد بن قرامان از امرای روم مجهولی را غیاث الدین سیاوش سلجوقی نام کرده بر قونیه و بعضی از بلاد
روم استیلا یافت و با سپاه مغول محاربات کرد و او اول ملوک قرامان است سنه ۶۷۷ ملک منصور قلاوون با سپاه
اباقاخان در ابلستان مصاف داد و نجم الدین دمشقی معروف بابن اسرائیل درگذشت سنه ۶۷۸ شیخ نجیب الدین علی بن بزغش
شیرازی وفات یافت سنه ۶۷۹ ابوالقاسم نجم الدین علی شیعی درگذشت و سیف الدین قلاوون با منکوتیمور بن هولاکوخان
در حدود حمص رزم کرد و ظفر یافت و اباقاخان بمرد و احمدخان بسعی شمس الدین صاحب دیوان پادشاه شد و مسلمان گشت
و ابش خاتون ملکهٔ فارس درگذشت و دولت اتابکان فارس سپری گشت و موفق الدین کواشی وفات یافت سنه ۶۸۰
قاضی القضاة ابن خلکان مصری و عبدالسلام مالکی و عبدالرحمن خثعمی و شیخ عبدالله حربی درگذشتند سنه ۶۸۱ ابوعبدالله
بلیانی درگذشت سنه ۶۸۲ احمدخان بقتل رسید و ارغون خان بن اباقاخان پادشاه شد و ناصرالدین اسکندرانی و ابن
صایغ درگذشتند سنه ۶۸۳ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بفرمان ارغون خان شهادت یافت سنه ۶۸۴ برهان الدین
حنفی و ابن شداد حنبلی و شرف الدین اصبعی درگذشتند سنه ۶۸۵ سلطان بلبن صاحب دهلی درگذشت و پسرش بغراخان در بنگاله
و نبیره‌اش کیقباد در دهلی بسلطنت نشست و جمال الدین مالکی فوت شد سنه ۶۸۶ رضی الدین استرابادی نحوی و اوحد الدین
ملتانی و قطب الدین قسطلانی درگذشتند سنه ۶۸۷ علاء الدین کیقباد صاحب دهلی درگذشت و جلال الدین فیروزشاه
خلجی که عارض بود و شایسته خان لقب داشت بحکومت نشست و شیخ تقی(?) مغربی و ابراهیم معصاحیری(?) درگذشتند سنه ۶۸۸
عثمان بن ارطغرل که اول ملوک عثمانیه است از ملوک روم بر قراحصار مستولی گشت و ملک منصور قلاوون طرابلس را
از فرنگیان انتزاع نمود و علاء الدین بن نفیس دمشقی صاحب موجز و رطبی و ابوالعباس مصری درگذشتند سنه ۶۸۹ ملک
منصور قلاوون فوت شد و پسرش ملک اشرف در مصر و شام بسلطنت رسید سنه ۶۹۰ قوبلاقاآن درگذشت و نبیره‌اش
تیمور قاآن جانشین گشت و ارغون خان بعالم دیگر رفت و کیخاتو خان بحکومت نشست و سعدالدوله یهودی بقتل رسید
و ملک اشرف صاحب مصر و شام عکا را از فرنگیان انتزاع نمود و عفیف الدین بن محمد بلیانی و تاج الدین فزاری درگذشتند
سنه ۶۹۱ سلطان جلال الدین خلجی بر سپاه مغول که قصد هند داشتند ظفر یافت و شیخ سعدی شیرازی درگذشت سنه ۶۹۲ ابراهیم

باب سیم

عسقلانی و سکین اسکندرانی درگذشتند سنه ۶۹۳ ملک اشرف صاحب مصر و شام درگذشت و ملک ناصر قلاون حاکم
گشت سنه ۶۹۴ کیخاتو کشته شد بایدو خان بحکومت نشست و در اواخر سال بقتل رسید غازان خان پادشاه شد عز الدین
واسطی درگذشت سنه ۶۹۵ سلطان جلال الدین خلجی در دهلی بدست برادرزاده و داماد خود علاء الدین بقتل رسید علاء الدین
بسلطنت دهلی رسید عثمان ساوجی و محمد همگر درگذشتند سنه ۶۹۶ یاقوت بن عبد الله مستعصمی خطاط درگذشت و امیر
نوروز بقتل رسید سنه ۶۹۷ قتلغ خواجه بن دوا خان با دویست هزار سوار قصد هند کرد علاء الدین خلجی با او رزم کرد
و ظفر یافت و صدر جهان زنجانی وزیر غازان خان بقتل رسید سنه ۶۹۸ صلاح الدین بلغاری و منهاج سراج جرجانی
درگذشتند سنه ۶۹۹ کیقباد سلجوقی بفرمان غازان خان بقتل رسید دولت سلاجقه روم سپری گشت و شیخ نور الدین
عبد الصمد نطنزی و ابو محمد مرجانی درگذشتند سنه ۷۰۰ قتلغ خواجه دوا خان با سپاه تیمور قاآن که چهار هزار سوار بودند
رزم کردند ظفر یافتند شیخ تاج الدین ابراهیم معروف بشیخ زاهد گیلانی و نور الدین عبد الرحمن کسرائی و ابو الرضا
ابن هندو و بهاء الدین جامی درگذشتند سنه ۷۰۱ حافظ الدین عبد الله نسفی حنفی درگذشتند سنه ۷۰۲ قیدو خان درگذشت
و پسرش چپر خان حاکم شد تیمور قاآن نماند و خان قاآن پادشاه شد کلو خان لقب یافت و ملک ناصر صاحب مصر
و شام با سپاه غازان خان مصاف داده مظفر گشت و تقی الدین دقیق العید و مجد الدین دمشقی و ابن هارون طائی درگذشتند
سنه ۷۰۳ غازان خان درگذشت و برادرش الجایتو سلطان جانشین گشت و ابراهیم رقی وفات یافت سنه ۷۰۴ غازی ملک
والی پنجاب از امرای علاء الدین خلجی بر سپاه مغول ظفر یافت و تاج الدین عراقی درگذشت سنه ۷۰۵ شرف الدین دمیاطی
و شرف الدین فزاری درگذشتند سنه ۷۰۶ شاه جهان صاحب کرمان درگذشت و دولت قراختای بکرمان سپری گشت و
دوا خان صاحب الوس جغتای وفات یافت و پسرش کنجک خان والی شد مغولستان از زمان فتنه و نزاع بود
و نصیر الدین شیرازی درگذشت سنه ۷۰۷ کنجک خان بقتل رسید و یالیغو خان پادشاه الوس جغتای شد شیخ فخر الدین
عبد الکافی شافعی درگذشتند سنه ۷۰۸ یالیغو خان کشته شد و اسن بوقا خان پادشاه شد و عنقریب کبک خان بسلطنت
نشست و ابو جعفر نحوی درگذشت سنه ۷۰۹ امیر مظفر که آل مظفر از ملوک عراق و فارس باو منسوبند حکومت یزد یافت
و ملک نایب کافور خواجه سرا معشوق علاء الدین خلجی بفرمان او ورنگل را بدست آورد و بکشود و شیخ شرف الدین پانی پتی و
شیخ صدر الدین بن بهاء الدین زکریا و مولانا منهاج الدین ساوجی درگذشتند سنه ۷۱۰ جکو خان بمرد و طغرلجه
حاکم شد طغرلجه خان بعد از مرگ وی در دشت قبچاق بسلطنت و ملک نایب با سپاه بمعبر رفت و قطب الدین
علامه شیرازی و کمال الدین حلبی و ابن رفعه شافعی و عبد اللطیف مصری درگذشتند سنه ۷۱۱ شعبان اربلی درگذشت

فصل ۱۹

ساوجی وزیر بقتل رسید سنه ۷۱۲ بهاء الدین سلطان ولد ابن مولوی رومی درگذشت سنه ۷۱۳ امیر مظفر حاکم یزد درگذشت
و پسرش مبارز الدین محمد حکومت میبد یافت سنه ۷۱۴ شیخ سلیمان بن کاتب و همام تبریزی درگذشتند سنه ۷۱۵ ظهیر الدین
مرعشی درگذشت سنه ۷۱۶ ناصر الدین بیضاوی صاحب تفسیر وفات یافت و الجایتو سلطان درگذشت و پسرش سلطان
ابو سعید بهادر خان والی شد و سلطان علاء الدین خلجی صاحب دهلی نماند و ملک نایب کافور بر آن دولت استیلا یافت
و نام سلطنت بر شهاب الدین عمر نهاد سنه ۷۱۷ مبارک شاه خلجی بعد از قتل ملک نایب کافور و خلع شهاب الدین عمر پادشاه
شد و سراج الدین مقدسی درگذشت سنه ۷۱۸ مبارک شاه خلجی معشوق خود خسرو خان را بتسخیر گرمانات فرستاد و خواجه
رشید الدین طبیب بفرمان امیر چوپان بقتل رسید سنه ۷۱۹ فضل الله وصاف درگذشت سنه ۷۲۰ شیخ محمود شبستری و شرف الدین
طوبلی درگذشتند سنه ۷۲۱ خسرو خان خداوند خود مبارک شاه را بکشت و خود را خسرو شاه خواند و بعد از شش ماه غازی
ملک حاکم پنجاب لشکر بدهلی کشیده او را بکشت و بر تخت نشست و غیاث الدین تغلق شاه لقب یافت و کبک خان صاحب
ماوراء النهر درگذشت و عنقریب ایسن بوقا خان بحکومت نشست و شیخ نجم الدین اصفهانی و تقی الدین همدانی و نزاری قهستانی
درگذشتند سنه ۷۲۲ الغ خان بن تغلق شاه بفرمان پدر لشکر بورنگل کشید ظفر یافت و رضی الدین ابراهیم طبری و صفی الدین
حموی درگذشتند سنه ۷۲۳ وجیه الدین عثمان بن سیاح سناجی و تاج الدین علیشاه وزیر ایران درگذشتند سنه ۷۲۴
علاء الدین عطار دمشقی درگذشت سنه ۷۲۵ شیخ نظام الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی و نور الدین ... و عز الدین
شافعی و سید رکن الدین استرابادی درگذشتند و تغلق شاه صاحب هندوستان وفات یافت و پسرش الغ خان بسلطنت
رسید و سلطان محمد تغلق مخاطب گشت و ناصر الدین بغرا خان صاحب بنگاله فوت شد امرای دهلی در بنگاله حکومت
یافتند سنه ۷۲۶ شیخ جمال الدین بن مطهر حلی شیعی و قطب الدین تونی و شمس الدین جبلی درگذشتند سنه ۷۲۷ امیر چوپان
سلدوز بفرمان سلطان ابو سعید بهادر خان بقتل رسید و ترمشیرین خان لشکر بهند کشید از سلطان محمد تغلق باج
گرفته باز گشت و سعد الدین فلکی خواجه فریومدی درگذشت سنه ۷۲۸ ترمشیرین خان بقتل رسید بدال الوس جغتای وزیر پادشا
شدند اینو خان و ... جکسو خان بر ماوراء النهر سنه ۷۲۹ طغرلجه خان صاحب دشت قبچاق فوت شد و پسرش اوزبک خان
که الوس اوزبک باو منسوبند بحکومت نشست و میر حسینی سادات و شیخ علاء الدین قوسوی درگذشتند سنه ۷۳۰
زین الدین نامی و نجم الدین طبری درگذشتند چنگیز خان صاحب ماوراء النهر بقتل رسید و در آن دیار فتنه و فساد پدید آمد
و عنقریب سلطانی خان حکومت یافت سنه ۷۳۱ خواجه حسن دهلوی بدولت آباد درگذشت سنه ۷۳۲ ملک معز الدین حسین کرت
در هرات و غور بحکومت نشست و ملک مؤید عماد الدین اسمعیل ابو الفدا صاحب حماه درگذشت و از آل ایوب کسی نشست

باب سیم

نماندند یاقوت شاه و شمس الدین بخاری و برهان الدین حیدری و قطب الدین بخاری در گذشتند سنة ۷۳۳ امیر حسین ایلکانی
که اول ملوک ایلکانیه است بفرمان سلطان ابوسعید بهادر حکومت روم یافت و شیخ زاسنکو و مجد الدین جوری معروف
با بن جماعة در گذشتند سنة ۷۳۴ حاکم تراد و رسند خروج کرده و در آن مملکت دست یافت و او اول ملوک جامیه است که در آنجا
حکومت کردند سنة ۷۳۵ فخر الدین داود بناکتی و عز الدین کاشی و سراج الدین قزوینی و قطب الدین جلوی در گذشتند سنة ۷۳۶ سلطان
ابوسعید بهادر در شکار در گذشت و او را خان بحکومت نشست و با خواجه غیاث الدین رشید بدست موسی خان بقتل رسید
دولت هزیمت دار رهولاکو خان در ایران ضعیف شد ملک معز الدین حسین کرت خطبه و سکه بنام کرد و مسعود شاه محمود در فارس
استقلال یافت و در ینسال الشیخ علاء الدوله سمنانی و کمال الدین عبد الرزاق کاشی در گذشتند سنة ۷۳۷ طغا تیمور خان در جرجان
بر تخت نشست و عبد الرزاق سربدار خروج کرده بر سبزوار و اسفراین استیلا یافت و او اول ملوک سربداران است و ابن
فصیح شیرازی و ابن جام خانی فوت شدند سنة ۷۳۸ شیخ اوحد اصفهانی و ابو حفص دمشقی و ابو بکر قطان در گذشتند سنة ۷۳۹
ملک فخر الدین سلاح دار قدر خان حاکم بنگاله را بکشت و بنام خود خطبه خواندند و اول ملوک بنگاله است و شمس الدین جوینی
در گذشت سنة ۷۴۰ امیر شیخ حسن ایلکانی معروف بشیخ حسن بزرگ با چوپانی مشهور بشیخ حسن کوچک با یکدیگر رزم کردند
کوچک ظفر یافت و تبریز بگرفت و لشکر بدیار بکر کشیده قطب الدین یحیی نوحانی و ابو بکر سنکلوجی و ربیع قوشچی در گذشتند
سنة ۷۴۱ امیر مبارز الدین محمد مظفر کرمان را از قطب الدین نیکروز و الی آنجا انتزاع نمود و شمس الدین سهروردی در گذشت
سنة ۷۴۲ شمیر که مدار مملکت کشمیر بود بعد از فوت راجه آنجا بسلطنت نشست و او اول ملوک اسلام است که در کشمیر
سلطنت کرده اند در ینسال الحاج صاحب حاجی در گذشت سنة ۷۴۳ ملک معز الدین حسین کرت با وجیه الدین مسعود سربدار رزم کرده و
ظفر یافت و شمس الدین هنکوی بنکاله بحکومت رسید و وجیه الدین عرجستانی و عبد الله فرغانی در گذشتند سنة ۷۴۴ شیخ
حسن چوپانی فوت شد برادرش ملک اشرف حکومت یافت و شیخ ابو اسحق اینجو بر شیراز مستولی گشت و خطبه و سکه بنام
خود کرد و تقی الدین سبکی مصری در گذشت سنة ۷۴۵ مجد الدین فیروزآبادی و شیخ امین الدین کازرونی و نجم الدین قمادی
در گذشتند سنة ۷۴۶ تغلق تیمور خان در جته مغولستان پادشاه شد ابو المکارم شاه فیروز در گذشت سنة ۷۴۷ اوزبک خان
حاکم دشت قبچاق در گذشت و پسرش جانی بیک خان حاکم شد امیر قزغن با قزان سلطان خان رزم کرده و او را بکشت و
صاحب اختیار ماوراء النهر گشت و صدر الشریعه بخاری در گذشت سنة ۷۴۸ علاء الدین حسن کانکوی بهمنی در کلبرکه بسلطنت
نشست و او اول ملوک بهمنیه است که ایشانرا سلاطین کلبرکه و سلاطین دکن نیز گویند سنة ۷۴۹ نور الدین طواشی و شمس الدین
اصفهانی در گذشتند سنة ۷۵۰ نجم الدین شافعی و صفی الدین بن سرایا حلی در گذشتند و فخر الدوله حسن باوند صاحب طبرستان

فصل ۷

بقتل رسید و دولت باوندیه سپری گشت و افراسیاب چلاوی بر آن دیار دست یافت سنة ۷۵۱ امیر قزغن لشکر بهرات کشید
ملک معز الدین حسین کرت منحصر شده اطاعت کرد سنة ۷۵۲ سلطان محمد تغلق شاه در گذشت و سلطان فیروز شاه بن رجب در
هندستان پادشاه گشت سنة ۷۵۳ امیر ارتنا که در روم نایب شیخ حسن ایلکانی بود در گذشت و اورخان بن عثمان بر آنجا
استیلا یافت و خواجوی کرمانی فوت شد سنة ۷۵۴ طغا تیمور خان بدست خواجه یحیی کرمانی سربدار بقتل رسید و محمد مظفر
شیراز را از شیخ ابو اسحق اینجو انتزاع نمود و حاجی قوام الدین فارسی در گذشت سنة ۷۵۵ ابن فصیح کوفی فوت شد سنة ۷۵۶
قاضی عضد الدین ایجی وفات یافت سنة ۷۵۷ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی در گذشت و شاه فتح الله صاحب بنگاله بر دست
شاه محمود بن مظفر اسیر و دولت ملوک شبانکاره سپری گشت و امیر شیخ حسن ایلکانی صاحب عراق عرب و دیار بکر در گذشت
و پسرش سلطان اویس جانشین گشت سنة ۷۵۸ جانی بیک خان از دشت قبچاق در رسید و ملک اشرف چوپانی را بکشت و بلادش
و مبارز الدین محمد مظفر اصفهان بگشود و شیخ ابو اسحق اینجو را بقتل رسانید سنة ۷۵۹ امیر قزغن بقتل رسید و پسرش امیر عبد الله
در ماوراء النهر صاحب اختیار گشت سنة ۷۶۰ شاه شجاع و شاه محمود پسران امیر مبارز الدین محمد مظفر پدر را بگرفتند و میل
کشیدند و شاه شجاع در شیراز و شاه محمود در اصفهان بحکومت نشستند و امیر بیان سلدوز و امرای جغتای امیر عبد الله
ابن امیر قزغن را بکشتند و در ماوراء النهر فساد خواست و افراسیاب چلاوی بر دست سید قوام الدین مرعشی که اول ملوک
مرعشیه است از حکام مازندران بقتل رسید سنة ۷۶۱ تغلق تیمور خان روی بماوراء النهر نهاد و بگرفت و سلطان شهاب
الدین کشمیری وی بدهلی آورد و میان او و سلطان فیروز شاه مصالحه گشت و امیر ولی از امرای طغا تیمور خان در جرجان خروج
کرده و در استراباد و بسطام و دامغان استیلا یافت سنة ۷۶۲ سلطان فیروز شاه دهلوی لشکر بسند کشید و از جام والی آنجا باج
گرفت سنة ۷۶۳ اوردو خان از دشت قبچاق بسلطنت رسید سنة ۷۶۴ یحیی برادرزاده شاه شجاع بر یزد استیلا یافت و محمد شاه
بهمنی لشکر بملک کشیده ظفر یافته گشت سنة ۷۶۵ امیر حسین با امیر تیمور بن امیر قزغن در ماوراء النهر استقلال یافتند
کامل شاه اعلائی را از آنجا برداشت و تغلق تیمور خان مغولستان در گذشت و در کرمان فخان یافت سنة ۷۶۶ قطب الدین
علامه شیرازی و حمد الله مستوفی قزوینی و سعد هروی شاعر در گذشتند سنة ۷۶۷ مظفر شاه هروی در گذشت سنة ۷۶۸ کاوس
شروانشاه بر دست سپاه سلطان اویس ایلکانی اسیر شد سلطان بآزاد او را بمملکت فرستاد سنة ۷۶۹ ابن یمین در گذشت سنة ۷۷۰
شیخ بن حجر عسقلانی در گذشت سنة ۷۷۱ امیر حسین بقتل رسید و امیر صاحبقران تیمور گورکان بسلطنت نشست و نام خانی
بر سیورغتمش خان نهاد و ملک معز الدین حسین کرت صاحب هرات بمرد و پسرش ملک غیاث الدین حاکم شد و عبید زاکانی
و حسن متکلم در گذشتند سنة ۷۷۲ سلطان اویس ایلکانی و امیر ولی استراباد رزم کردند و سلطان اویس ظفر یافت و ملک الظاهر

باب سیم

فاروقی بفرمان فیروزشاه دهلوی با ایالت تهالنیر از خاندیس رسید و اول ملوک فاروقیه است که در آن دیار حکومت
کردند و در همین سال علاء الدین تکو و ملا محمد عصار شاعر در گذشتند سنه ۷۷۲ نامی بخاری و عماد فقیه کرمانی در گذشتند سنه ۷۷۳ شمس الدین
کرمانی در گذشت سنه ۷۷۴ سیف الدین بخش صاحب کلات پسر خود علاء الملک کرکین شاه را سلطنت داده خود بحج رفت و در همین سال
مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در گذشت سنه ۷۷۶ سلطان اویس ایلکانی در گذشت و پسرش سلطان حسین جانشین گشت
و شاه محمود مظفری صاحب اصفهان فوت شد سنه ۷۷۷ صاحبقران لشکر بجوارزم کشید باز گشت و روی بمغولستان نهاد و قمر الدین
مظفر مصاف داده مظفر و منصور مراجعت سنه ۷۷۸ عبد الله یافعی و نجم الدین اوکانی و جلال الدین محمود مرغابی در گذشتند
وارس خان صاحب دشت قبچاق بمرد و پسرش تیمور ملک خان جانشین گشت و توقتمش خان بپناه صاحبقران آورد و عفر
با مدد صاحبقران بر دشت قبچاق بسلطنت رسید سنه ۷۷۹ سید اشرف و سلطان بایزید و جوکا شتی در گذشتند سنه ۷۸۰ صاحبقران
خوارزم بگشود سنه ۷۸۱ شاه شجاع با عادل آقا والی سلطانیه و امرای آذربایجان رزم کرد و ظفر یافت سنه ۷۸۲ صاحبقران قصد
خراسان کرد و شیخ شرف الدین احمد منیری در گذشت سنه ۷۸۳ صاحبقران هرات بگشود و بماوراء النهر باز گشت و ملک ظاهر
برقوق در مصر و شام بسلطنت نشست و سلطان مراد رومی کوتاهیه و یکی شهر و اق شهر و تکه ایلی فتح کرد و شیخ محمد خلوتی
در گذشت سنه ۷۸۴ سلطان حسین ایلکانی بدست برادرش سلطان احمد بقتل رسید و صاحبقران لشکر بمازندران کشید و
سادات مرعشیه بخدمت آمدند سنه ۷۸۵ صاحبقران دیگر بار بخراسان آمد و سیستان ضبط کرد و حکومت آنجا بشاه شاهان
سیستانی داده بماوراء النهر باز گشت سنه ۷۸۶ شاه شجاع صاحب فارس و عراق عجم و کرمان در گذشت و پسرش زین العابدین در
فارس و برادرش سلطان احمد در کرمان جانشین گشتند و امیر ولی والی استرآباد از سپاه صاحبقران بهزیمت رفت و امیر
سید علی همدانی و ابو عبد الله شهید در گذشتند سنه ۷۸۷ سلطان مراد رومی قونیه و دوم ایلی و سلطان فیروزشاه دهلوی
پسر خود سلطان محمد را سلطنت داد سنه ۷۸۸ خواجه علی مؤید سربدار در گذشت و دولت سربداران سپری گشت و صاحبقران
بعراق عجم رسید و آل مظفر را که در آن مملکت بودند مجال داشتن نماند و بماوراء النهر مراجعت فرمود و خلیل بیک ذو القدر که اول
ملوک ملطیه و ابلستان است در آن دیار دعوی پادشاهی کرد و شیخ صاحب مصر هلاک گشت سنه ۷۸۹ صاحبقران لشکر بایران
کشید و تبریز و نخجوان و قرا باغ و گرجستان بگشود و دوان و سلطان و اخلاط مسخر ساخت و مراجعت نمود و در اصفهان
قتل عام فرمود و توقتمش خان از دشت قبچاق لشکر بماوراء النهر کشید و میرزا عمر شیخ بن صاحبقران حاکم فرغانه با او مصاف
داده بهزیمت رفت و سپاه دشت در ماوراء النهر خرابی بسیار کردند سنه ۷۹۰ سیورغتمش خان اولوس جغتای در گذشت و
پسرش سلطان محمود خان بفرمان صاحبقران نام خانی یافت و امرای فیروزشاهی تغلق شاه بن فتح خان بن فیروزشاه را

فصل ۹

بپادشاهی برداشتند و سلطان محمد بن فیروزشاه بکوه کرکوت گریخت و فیروزشاه که بغایت پیر و منزوی شده بود در گذشت
سنه ۷۹۱ سلطان مراد رومی در گذشت و پسرش ایلدرم بایزید جانشین گشت و خواجه بهاء الدین نقشبند و خواجه حافظ شیرازی
و شیخ زین الدین علی تایبادی در گذشتند سنه ۷۹۲ قرا محمد صاحب دیار بکر لشکر بشام کشید و بقتل رسید و پسرش قرا یوسف
جانشین گشت و سلطان محمد بن فیروزشاه که از تخت و تاج دور مانده بود بسلطنت رسید و کمال خجندی و مولانا سعد الدین
تفتازانی در گذشتند سنه ۷۹۳ صاحبقران روی بدشت قبچاق نهاد و با توقتمش خان رزم کرده مظفر و منصور باز گشت
و اعظم همایون ظفرخان بفرمان سلطان محمد فیروزشاه بحکومت گجرات و دلاور خان بحکومت مالوه رسید و اول ملوک
مالوه و گجرات ایشانند سنه ۷۹۴ صاحبقران دیگر بار روی بایران نهاد سنه ۷۹۵ صاحبقران شیراز بشتافت و شاه منصور
رزم صعب کرد و بقتل رسید و صاحبقران جمیع آل مظفر را بدست آورده بقتل رسانید و همدان و اصفهان بشتافت و بغداد
استیلا یافت و سلطان محمد ایلکانی بی جنگ بگریخت و در همین سال الشیخ زین الدین علی کلا فوت شد سنه ۷۹۶ صاحبقران بلاد
جزیره بگشود و ملک الشرق خواجه جهان بفرمان سلطان محمد فیروزشاه حکومت جونپور یافت و ملوک شرقیه جونپور ماوراء
منسوبند و در همین سال سلطان محمد فیروزشاه در گذشت و پسرش سکندر شاه بعد از چهل روز فوت شد آنگاه محمود شاه بن محمد شاه
بحکومت نشست سنه ۷۹۷ صاحبقران از راه دربند بدشت قبچاق در آمد و توقتمش خان با او مصاف کرده مستاصل گشت سنه ۷۹۸
صاحبقران بسمرقند مراجعت نمود سنه ۷۹۹ محمود شاه بهمنی صاحب دکن فوت شد و پسرش غیاث الدین آنگاه شمس الدین بسلطنت
رسیدند سنه ۸۰۰ ملو اقبال خان بر دولت سلطان محمود دهلوی مستولی گشت و شمس الدین بهمنی بدست فیروزشاه بهمنی
اسیر گردید و فیروزشاه در دکن بسلطنت نشست سنه ۸۰۱ صاحبقران کنبوستان قصد هند کرد و با سلطان محمود و اقبال خان
در ظاهر دهلی مصاف داده ظفر یافت و تا حد قنوج بگشود و باز گشت و خضر خان را حکومت ملتان و لاهور و دیپالپور
داد و ملو اقبال خان بعد از مراجعت صاحبقران دیگر بار در دهلی بحکومت نشست و در همین سال ملک ظاهر برقوق بمرد و
پسرش ملک ناصر فرج حاکم شد و فیروزشاه بهمنی بلکهاو کشید و مظفر و منصور باز گشت سنه ۸۰۲ صاحبقران دیگر بار روی
بایران نهاد و میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران ختن مسخر ساخت و خواجه علاء الدین عطار در گذشت و قطب الدین
بفرمان صاحبقران بقتل رسید سنه ۸۰۳ صاحبقران سیواس و ملطیه و ابلستان بگشود و حلب و دمشق مسخر ساخت و با سلطان
مصر رزم کرد و ظفر یافت و باز گشت و در بغداد قتل عام فرمود سنه ۸۰۴ ایلدرم بایزید بجانب بکر رفت و بروم باز گشت صاحبقران
روی بروم آورد سنه ۸۰۵ صاحبقران با ایلدرم بایزید مصاف داده او را اسیر ساخت و هم در آن ایام در گذشت و پسرش
موسی چلبی بفرمان صاحبقران حکومت یافت سنه ۸۰۶ ظفرخان حاکم گجرات خود را مظفر شاه خواند و سید برکه استاد خود

باب سیم

وجلال الدین محمود قلنجه درگذشتند سنه ۸۰۷ صاحبقران عزم تسخیر ختای کرد و باترار درگذشت و بعد از او میرزا
خلیل سلطان در سمرقند و میرزا شاهرخ در هرات و میرزا عمر در آذربایجان و میرزا پیر محمد عمر شیخ در فارس و عراق عجم
بپادشاهی نشستند سنه ۸۰۸ ابو الفتح دمیری صاحب الحیوان درگذشت و میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن صاحبقران
بامداد میرزا شاهرخ با میرزا خلیل سلطان مصاف داده بهزیمت رفت و میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه بر آذربایجان
مستولی شد و میرزا عمر گریزان بخراسان افتاد و ملو اقبال خان صاحب دهلی روی به پنجاب آورد و در معرکه خضر خان
بقتل رسید و دلاور خان غوری صاحب مالوه فوت شد و پسرش سلطان هوشنگ شاه بسلطنت نشست سنه ۸۰۹ محمود
شیرین مغربی درگذشت و میرزا پیر محمد جهانگیر بقتل رسید و ملک نظام علی بن تقی صاحب بنادر بن باقر اعتمان با سیده
صاحب بابکر مصاف داده کشته شد و میرزا پیر محمد عمر شیخ بقتل رسید برادرش میرزا اسکندر بحکومت نشست و دولت
ملوک از تغلقیه بسر گشت سنه ۸۱۰ میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با قرا یوسف رزم کردند میرزا میرانشاه بشهادت رسید
و قرا یوسف بر آذربایجان استیلا یافت و ملا لطف الله نیشابوری درگذشت سنه ۸۱۱ شادی بیگ خان صاحب دشت
درگذشت و پسرش پولاد خان حاکم شد سنه ۸۱۲ میرزا خلیل سلطان نزد میرزا شاهرخ آمد و ما وراء النهر بمیرزا الغ بیگ
تعلق گرفت سنه ۸۱۳ سلطان احمد ایلکانی صاحب عراق عرب بدست قرا یوسف بقتل رسید سنه ۸۱۴ سلطان محمد بن ایلدرم
بایزید بروم پادشاه شد و میرزا خلیل سلطان درگذشت سنه ۸۱۵ شیخ ابراهیم صاحب شروان در معرکه قرا یوسف اسیر
گشت میرزا ابوسعید اورا انجانید و بشروان فرستاد و شمع جهان پادشاه مغولستان بمرد و برادرش نقش جهان والی
شد سلطان محمود دهلوی درگذشت و دولت خان از امرای او بحکومت نشست سنه ۸۱۶ خضر خان حاکم پنجاب دهلی بگرفت و
بسلطنت نشست و خود را رایات اعلی خواند سنه ۸۱۷ شاه نعمة الله ولی کرمانی درگذشت و میرزا شاهرخ عراق و فارس را
از میرزا اسکندر انتزاع نمود سنه ۸۱۸ شیخ نور قطب عالم و میر سید شریف جرجانی درگذشتند سنه ۸۱۹ امیر قوام الدین
خوافی و عبد الملک عصامی وفات یافتند سنه ۸۲۰ سید محمد مشعشع که اول ملوک مشعشعه است ظهور کرد سنه ۸۲۱ سید برهان
الدین خاوند شاه درگذشت سنه ۸۲۲ براق خان از شاهزادگان اوزبک بمیرزا الغ بیگ پناه آورد و در همین سال خواجه محمد
پارسا درگذشت سنه ۸۲۳ قرا یوسف فوت شد و پسرش اسکندر جانشین گشت سنه ۸۲۴ میرزا شاهرخ با اسکندر مصاف داده
ظفر یافت و خضر خان صاحب دهلی بمرد و پسرش مبارکشاه حاکم شد سنه ۸۲۵ فیروز شاه بهمنی وفات یافت و برادرش احمد شاه
بهمنی بسلطنت رسید و سید محمد گیسودراز درگذشت سنه ۸۲۶ خواجه حسن عطار درگذشت سنه ۸۲۷ غیاث الدین صاحب
لر بزرگ از سلطان ابراهیم میرزا بن میرزا شاهرخ والی فارس منهزم گشت و دولت حکام لر بزرگ سپری شد سنه ۸۲۸ براق خان

فصل ۷۹

اوزبک بامداد میرزا الغ بیگ با محمد خان پادشاه دشت مصاف داده ظفر یافت و در دشت قبچاق بسلطنت نشست سنه ۸۲۹
براق خان استقلال یافت و قصد ما وراء النهر کرد و با میرزا الغ بیگ مصاف داده ظفر یافت و در همین سال کارکیا رضا
کلاتی درگذشت و کارکیا سید محمد حاکم شد عصمت بخاری وفات یافت سنه ۸۳۰ شیخ محی الدین غزالی طوسی در بغداد
درگذشتند سنه ۸۳۱ سلطان مبارکشاه دهلوی و سلطان ابراهیم شرقی مصالحه کردند سنه ۸۳۲ براق خان بقتل رسید و محمد
سلطان سلطنت یافت و میرزا شاهرخ دیگر باره روی بقرا اسکندر آورد و بعد از مقاتله عظیم ظفر یافت و هوشنگ شاه مالوی و
احمد شاه بهمنی رزم کردند و هوشنگ منهزم گشت سنه ۸۳۳ ظفر خان بن احمد شاه گجراتی و علاء الدین بن احمد شاه دکنی
در کوکن رزم کردند و گجراتی ظفر یافت و شمس الدین محمد جزری و جلال الدین یوسف اوبهی درگذشتند سنه ۸۳۴ رکن الدین
خوافی و حافظ نور الدین لطف الله معروف بحافظ ابرو وفات یافتند سنه ۸۳۵ احمد شاه گجراتی و احمد شاه دکنی با یکدیگر
مصاف دادند و باز گجراتیان ظفر یافتند و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و خواجه ابو الوفا خوارزمی درگذشتند سنه ۸۳۶
میرزا اسپند بن قرا یوسف بغداد را از برادر خود شاه محمد انتزاع نمود و سلطان حسین ایلکانی صاحب حله را بکشت و بر آن دیار
استیلا یافت سنه ۸۳۷ مبارکشاه صاحب دهلی فوت شد و پسرش سلطان محمد جوهر بحکومت نشست و شاه قاسم انوار و شمس الدین
محمد تبادکانی و میر نور الدین بن میر سید شریف و ابو اسحق اطعمه و خواجه عبد القادر مراغی مصنف درگذشتند سنه ۸۳۸
میرزا شاهرخ دیگر باره روی بآذربایجان آورد و اسکندر بگریخت میرزا شاهرخ برادرش میرزا جهانشاه را که بخدمت پیوسته
بود حکومت آذربایجان داده بازگشت و هوشنگ شاه صاحب مالوه فوت شد و پسرش محمد شاه غوری بحکومت نشست
و در همین سال شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و میر شمس الدین میر سید شریف جرجانی و ابن عماد شیرازی درگذشتند سنه ۸۳۹
ابو الخیر خان از شاهزادگان دشت قبچاق بخوارزم رسید و والی آنجا ابراهیم بن شاه ملک را بشکست و استیلا یافت و او
اول اوزبکان است از ملوک خوارزم و در همین سال سلطان محمود خلجی که از امرای محمد شاه غوری بود بعد از دفع محمد
در مالوه بسلطنت نشست و پهلوان کاتبی شاعر درگذشت سنه ۸۴۰ سید محمد مشعشع بر بعضی از خوزستان مستولی گشت
و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی درگذشت سنه ۸۴۱ قرا اسکندر بدست پسر خود بقتل رسید و آذربایجان بجهانشاه را فتح
گشت سنه ۸۴۲ عماد الدین معروف بملازاده ابهری درگذشت سنه ۸۴۳ ناصر الدین بیک ذو القدر صاحب ملطیه و ابلستان اطاعت
سلطان مصر کرد و برادرش داود رفت سنه ۸۴۴ قاضی شهاب الدین جونپوری درگذشت سنه ۸۴۵ سید محمد مشعشع بر حویزه دست یافت و
ملا علی درودی و سوداء ابی ابیوردی درگذشتند سنه ۸۴۶ احمد شاه گجراتی و ناصر الدین بیک ذو القدر نماندند سنه ۸۴۷ ملا نایان
شیخ یوسف متولی روضه شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی را بسلطنت برداشتند سنه ۸۴۸ میرزا اسپند بن قرا یوسف صاحب عراق

باب سیم

عرب درگذشت سنه ٨٤٩ سلطان محمد صاحب دهلی بمرد و پسرش علاء الدین بجای او نشست و در ای شهر و ستا لار کنکاه است که بعلاءالدین
حکومت کردند و در بینا الشیخ احمد کهتو درگذشت سنه ٨٥٠ میرزا شاهرخ درگذشت و پسرش میرزا الغ بیگ در سمرقند
و نبیره اش میرزا بابر در استرآباد و میرزا علاء الدوله در هرات و میرزا سلطان محمد در عراق بسلطنت نشستند و جهانشاه
بغداد بگرفت و خواجه فضل ترکه بقتل رسید و ابو سعید کازرونی و ملا میر علی تبریزی واضع خط نسخ و تعلیق درگذشتند
سنه ٨٥١ میرزا الغ بیگ قصد خراسان کرد و کار رکنا ناصر صاحب کیلان درگذشت سنه ٨٥٢ میرزا الغ بیگ و میرزا علاء الدوله
مصاف دادند الغ بیگ ظفر یافت و هرات بگرفت و میرزا بابر از استرآباد قصد او کرده الغ بیگ ببلخ رفت و خراسان بمیرزا
بابر رسید سنه ٨٥٣ میرزا الغ بیگ بفرمان پسرش میرزا عبد اللطیف بقتل رسید و میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم بن میرزا
شاهرخ در ماوراء النهر حکومت یافت و ملا اطال الدین جاجرمی و منصور طوسی و حسن سلیمی تونی درگذشتند سنه ٨٥٥ میرزا سلطان
ابو سعید نبیره میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه میرزا عبد الله را بکشت و پادشاه ماوراء النهر شد و میرزا سلطان محمد از
عراق قصد خراسان کرد و با میرزا بابر مصاف داده بقتل رسید و عراق و فارس بجهانشاه رسید و بهلول لودی بر دهلی استیلا
یافت و او اول افغانست که بسلطنت رسید و در بینا الحافظ بهاء الدین عمر ابرویی درگذشت سنه ٨٥٦ سلطان محمود
شرقی جونپوری لشکر بدهلی کشید منهزم بجونپور باز گشت و میرشهاب الدین عرب درگذشت سنه ٨٥٧ سلطان محمد صاحب
روم قسطنطنیه را از فرنگیان انتزاع نمود میرزا بابر لشکر بماوراء النهر کشید بصلح باز گشت و جهانشاه در اصفهان
قتل عام کرد ابو محمد برهان الدین قطب عالم ابن شاه محمود بن مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در احمدآباد گجرات و بهاء الدین
عمر فراهی و میرشاهی سبزواری درگذشتند سنه ٨٥٨ ملک مؤید رسول صاحب یمن از تسلط آل معوضه ملک بگذاشت و بمکه
رفت ملک طاهر عامر بن طاهر معوضی در یمن بسلطنت نشست و او اول ملوک آل معوضست سنه ٨٥٩ سید محمد متغلب بر
واسط مستولی گشت سنه ٨٦٠ مولینا سعد الدین کاشغری درگذشت سنه ٨٦١ میرزا بابر صاحب خراسان نماند و پسرش میرزا
شاه محمود بحکومت نشست و عنقریب میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بر هرات استیلا یافت و میرزا سنجر بن میرزا
احمد بن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران در مرو مستقل گشت و سلطان قطب الدین گجراتی با رانا مصاف داده ظفر یافت سنه ٨٦٢
سلطان حسین میرزا ابن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران حسین سعد لودی والی استرآباد را بکشت و استیلا یافت
جلال الدین ابو یزید بسطامی و میر مخدوم (؟) درگذشتند سنه ٨٦٣ سلطان ابو سعید میرزا قصد خراسان کرد میرزا سنجر و میرزا
علاء الدوله و میرزا ابراهیم باتفاق یکدیگر با او مصاف دادند میرزا سنجر بقتل رسید دیگران منهزم رفتند و خراسان
بسلطان سعید رسید قطب الدین گجراتی درگذشت و سلطان محمود بیکره بحکومت نشست و خواجه شمس الدین اسد شمس الدین

و ملا شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه درگذشت سنه ٨٥٤ میرزا عبد اللطیف بقتل رسید

فصل ۲۹

محمد گرسیوی وفات یافتند سنه ٨٦٤ سلطان ابو سعید سیستان صاف ساخت سنه ٨٦٥ میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم
و خواجه ابو نصر پارسا و همایون شاه ظالم بهمنی درگذشتند سنه ٨٦٦ سلطان محمود خلجی بودی بدکن آورده با نظام شاه
بهمنی مصاف داده ظفر یافت و باز گشت و در بینا الشیخ اندوی و ملا لطفی تبریزی درگذشتند سنه ٨٦٧ نظام شاه بهمنی درگذشت
و برادرش محمد شاه لشکری حاکم شد سنه ٨٦٨ ابراهیم بیگ قرامانی صاحب یار قرامان نماند و اسحق بیگ والی شد از مقام
بیگ شهر مز حسن بیگ آق قوینلو صادیاد (؟) بگرفت سنه ٨٦٩ سید محمد نوربخش وفات یافت سنه ٨٧٠ امیر اصلان بیگ
ذو القدر صاحب (؟) و ابلستان درگذشت و شهسوار حاکم شد سنه ٨٧١ سلطان ابو سعید بدخشان را از شاهان انتزاع
نمود و ایشان را استیصال ساخت و خواجه محمود بو میرشاعر درگذشت سنه ٨٧٢ شمس الدین محمد نوربخشی فوت شد سنه ٨٧٣
شهسوار بیگ ذو القدر بسپاه مصر و قاسم بیگ قرامانی بر سپاه روم ظفر یافتند و جهانشاه بر دست حسن بیگ آق قوینلو
کشته شد گفته اند که جهانشاه قبل از آن بقتل رسید در رجب آینده سلطان ابو سعید گورگان شهادت یافت و حسن علی
جهانشاه فوت شد دولت قراقوینلو سپری گشت و سلطان حسین میرزا بهرات آمده استیلا یافت و سلطان محمود خلجی بمرد و
پسرش غیاث الدین بحکومت نشست سنه ٨٧٤ یادگار محمد میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن بایسنقر میرزا ابن میرزا شاهرخ ابن
صاحبقران باشاره حسن بیگ از عراق بهرات رسید و سلطان حسین میرزا بمرغاب گریخت و قطب الدین آنکاه صاحب ملتان
بمرد و پسرش سلطان حسین حاکم شد با بارکشاه بن بهلول لودی که بفرمان پدر قصد او داشت رزم کرد و ظفر یافت سنه ٨٧٥ سلطان
حسین میرزا یادگار محمد میرزا را بکشت و بر خراسان استیلا یافت و سلطان محمود گجراتی قلعه گرنهان بگشود و ابن حسام قهستانی
درگذشت سنه ٨٧٦ شیخ بن فهد نماند سنه ٨٧٧ حسن بیگ آق قوینلو با سلطان محمد صاحب روم مصاف داده انهزام یافت و شهسوار
بیگ ذو القدر بر دست سپاه مصر اسیر شد او را از در قاهره معلق آویختند و برادرش شاه بوداق بیگ جانشین شد و فتح الله بیگ
تبریزی درگذشت سنه ٨٧٨ سلطان حسین شرقی لشکر بدهلی کشید از بهلول لودی منهزم باز گشت و فخر الدین و عبد الکریم سبزواری (؟)
شد سنه ٨٧٩ علی بن صالح طایی بصره را و (؟) شام کرد دودمان او را آل فضل خوانند درگذشت و دولت این سلسله سپری شد سنه ٨٨٠
شاه عالم بن قطب عالم گجراتی درگذشت سنه ٨٨١ حسن بیگ لشکر بگرجستان کشید تفلیس بگشود و مولینا نظام الدین خاموش
درگذشت سنه ٨٨٢ حسن بیگ فوت شد پسرش سلطان خلیل حاکم گشت سنه ٨٨٣ یعقوب بیگ بن حسن بیگ با برادرش سلطان
خلیل مصاف داد و او را بکشت و بسلطنت نشست و بهلول لودی با سلطان حسین شرقی رزم کرده ظفر یافت و در بینا السید
افضل الدین ترکه (؟) درگذشت سنه ٨٨٤ امیر ذو النون ارغون بفرمان سلطان حسین میرزا حکومت قندهار و زمین داور یافت
و مستقل گشت سنه ٨٨٥ شاه بداق بیگ ذو القدر با سپاه قیصر رزم کرده بقتل رسید و برادرزاده اش علاء الدوله در ابلستان

وملیطه بحکومت نشست و بابا علیشاه هروی درگذشت سنه ۸۸۶ بابا نصیبی شاعر وفات یافت و خواجه جهان کاوان وزیر
دکن بفرمان سلطان محمد لشکری بهمنی شهادت یافت سنه ۸۸۷ قاسم بیک قرامانی درگذشت و عنقریب دولت آن طایفه سپری گشت
و کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی فوت شد و محمد شاه لشکری بهمنی نماند و پسرش محمود جانشین گشت سنه ۸۸۸ صدر الدین
محمد طبیب بن سید علی اصفهانی که نسب محرر اوراق باو میپیوندد درگذشت سنه ۸۸۹ سلطان محمود بیکره گجراتی قلعه صنبانیر
بگشود و حسن شاه هروی شاعر درگذشت سنه ۸۹۰ سلطان بهلول لودی بر جونپور مستولی گشت سلطان حسین شرقی به
بنگاله گریخت و عنقریب دولت این طایفه سپری گشت سنه ۸۹۱ شمس الدین محمد بادکانی فوت شد و شاه بیک بن امیر ذو النون
ارغون بکر و سیوستان از بلاد سند بگشود و نظام الملک حسن بحری امیر الامرای دکن درگذشت سنه ۸۹۲ یونس خان صاحب
مغولستان درگذشت و پسرش سلطان محمود خان حاکم شد سنه ۸۹۳ سلطان عثمان بن عبد الحق مرینی صاحب مغرب درگذشت و
بعد از پادشاهی آن تبار نام گرا رسید سنه ۸۹۴ سلطان بهلول لودی فوت شد و پسرش اسکندر جانشین گشت سنه ۸۹۵
مولینا قطب الدین خوافی درگذشت و دولت بهمنیان در دکن ضعیف شد و احمد نظام الملک در احمدنگر و یوسف عادلشاه
حاکم بیجاپور و فتح الله عماد شاه صاحب برار خطبه بنام خود خواندند سنه ۸۹۶ خواجه ناصر الدین عبید الله احرار و قاضی
عیسی ساوجی درگذشتند و یعقوب بیک فوت شد و پسرش میرزا بایسنقر بسلطنت رسید سنه ۸۹۷ رستم بیک بن مقصود بیک بن
حسن بیک خروج کرد و میرزا بایسنقر فرار کرده بخت و ابن جمهور لحساوی شیعی و میرم سیاه درگذشتند سنه ۸۹۸ یوسف عادلشاه
با رامراج صاحب بیجانگر مصاف داده منهزم گشت و در همین سال مولینا عبد الرحمن جامی و سید شمس الدین محمد معروف
بمیر سرخ هندی درگذشتند سنه ۸۹۹ سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا صاحب ما وراء النهر درگذشت و برادرش
میرزا سلطان محمود از حصار رسیده حکومت یافت و میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه فوت شد و فرزند کامگارش بابر پادشاه
بسلطنت نشست و ملک قاسم برید از امرای سلاطین بهمنیه در اوسه و قندهار بنام خود خطبه خواند و برید شاه مخاطب
گشت و اولاد او برید شاهیان اند از ملوک دکن سنه ۹۰۰ سلطان محمود میرزا صاحب ما وراء النهر درگذشت و پسرانش میرزا بایسنغر
در سمرقند و میرزا سلطان علی در بخارا جانشین گشتند سنه ۹۰۱ ملک اشرف صاحب مصر و شام درگذشت و پسرش ملک ناصر
والی شد سنه ۹۰۲ احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک رستم بیک را بکشت و بسلطنت نشست و خواجه ناصر الدین عبد العزیز
جامی و شمس الدین خاکی درگذشتند سنه ۹۰۳ سید حسن شریف مکی مظفر شاه حبشی را که بر بنگاله استیلا یافته بود بکشت
و بسلطنت نشست و میرزا سلطان علی صاحب بخارا بر سمرقند دست یافت و ابه سلطان حاکم کرمان و قاسم بیک پرناک حاکم
فارس با احمد بیک مصاف داده او را بکشتند و خطبه بنام سلطان مراد بن یعقوب بیک خواندند و الوند بیک در آذربایجان

و محمدی میرزا در یزد خود را پادشاه گفتند و در همین سال امیر صدر الدین محمد شیرازی و میرخواند صاحب روضة الصفا
و سید علی واعظ درگذشتند سنه ۹۰۴ محمدی میرزا الوند بیک را شکست داده تبریز بگشود و ملک ناصر صاحب مصر و شام
بقتل رسید و ملا میر حسین معمائی و شمس الدین آوجی درگذشتند سنه ۹۰۵ سلطان احمد خان صاحب مغولستان کاشغر فتح کرد
و خسرو شاه حاکم قندز میرزا بایسنغر را بکشت و محمدی میرزا بقتل رسید و الوند بیک که بدیار بکر گریخته بود بتبریز آمد و باز
بسلطنت نشست و سلطان مراد بر فارس و عراق استقلال یافت و شاه اسمعیل صفوی بعزم ملک گشائی از گیلان بیرون آمد
و در همین سال مولینا کمال الدین مسعود شروانی درگذشت سنه ۹۰۶ غیاث الدین خلجی صاحب مالوه بمرد و پسرش ناصر الدین
حکومت یافت و شیبک خان اوزبک سمرقند را از علی سلطان میرزا انتزاع نمود و شاه اسمعیل روی بشروان نهاد و شروانشاه فرخ
یسار را بکشت و ملک اشرف قانصوه در مصر و شام بسلطنت رسید و امیر علیشیر و قاضی قطب الدین امام
درگذشتند سنه ۹۰۷ میرزا الغ بیک بن سلطان ابو سعید صاحب کابل فوت شد و پسرش میرزا عبد الرزاق جانشین گشت و
شاه اسمعیل با الوند بیک در حدود نخجوان مصاف داده ظفر یافت و در تبریز بر تخت نشست و در همین سال ملا اسمعیل علاءه
توبخی درگذشت سنه ۹۰۸ شاه اسمعیل با سلطان مراد بن یعقوب بیک رزم کرده ظفر یافت و بابر پادشاه از تسلط شیبک خان
اندجان بگذاشت و محمد مقیم بن امیر ذو النون ارغون قندهار قصد کابل کرد و بگرفت و سلطان حسین لنگاه درگذشت و پسرش
سلطان محمود والی گشت سنه ۹۰۹ سلطان احمد خان صاحب مغولستان بمرد و پسرش منصور شاه والی شد و شاه اسمعیل کرمان بگشود
و مولینا جلال الدین محمد دوانی درگذشت سنه ۹۱۰ الوند بیک در دیار بکر بمرد و بابر پادشاه کابل را از محمد مقیم ارغون
انتزاع نمود و قاضی میر حسین میبدی و کمال الدین حسین کاشفی سبزواری صاحب تفسیر درگذشتند سنه ۹۱۱ سلطان حسین میرزای
بایقرا صاحب خراسان درگذشت و پسرانش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا باشتراک بحکومت نشستند سنه ۹۱۲ میر
جمال الدین عطاء الله محدث و مولانا عبد الغفور لاری درگذشتند سنه ۹۱۳ شیبک خان پسران سلطان حسین میرزا را
مصاف داده ظفر یافت و در آن واقعه امیر ذو النون ارغون بقتل رسید و خراسان بتصرف شیبک خان درآمد و در همین سال فرنگیان
بر هرمز مستولی شدند و شاه اسمعیل بر دیار بکر استیلا یافت و با علاء الدوله ذو القدر صاحب ملطیه و ابلستان مصاف
داده مظفر گشت و شاه بیک ارغون پسر امیر ذو النون سند بگشود و خطبه و سکه بنام خود کرده و اولاد او ارغونیان اند که
در سند حکومت کردند سنه ۹۱۴ سلطان محمود خان صاحب مغولستان بدست شیبک خان بقتل رسید و شاه اسمعیل بغداد بگشود
و احمد نظام شاه درگذشت و برهان نظام شاه جانشین گشت و سلطان فیاض شعونی بفرمان شاه اسمعیل بقتل رسید
و شیخ عماد الدین فضل الله شهادت یافت سنه ۹۱۵ سید ضیاء الدین مرعشی درگذشت سنه ۹۱۶ شاه اسمعیل در حدود مرو

بابر شیبک خان مصاف داد و او را بکشت و خراسان بدست آورد و کوچکونجی خان در ماوراء النهر بحکومت نشست و ایلبارس خان
از شاهزادگان دشت قبچاق بر خوارزم استیلا یافت و یوسف عادلشاه و علاء الدین عماد شاه بحکومت نشستند
و مکتبی شاعر شیرازی در گذشت سنه ۹۱۷ شاه اسمعیل بر بلخ مستولی گشت و سلطان محمود بیکره گجراتی در گذشت و پسرش
سلطان مظفر حاکم شد و ناصر الدین خلجی بالوی نماند و پسرش محمود حکومت یافت و بابر پادشاه با مدد شاه اسمعیل بر
سمرقند مستولی گشت سنه ۹۱۸ بابر پادشاه سمرقند بگذاشت و امیر نجم ثانی باتفاق بابر پادشاه در یچما وراء النهر آورد و
با عبید خان مصاف داده بقتل رسید و سلطان بایزید صاحب روم بمرد و پسرش سلطان سلیم پادشاه شد و سلطان قلی قطب الملک
والی دکن الله خطبه بنام خود خواند و بقطب شاه ملقب گشت و ملا بنائی شاعر و صدر الدین ایلوی در گذشتند سنه ۹۱۹ شاه بیگ
ارغون صاحب قندهار و سند خطبه بنام شاه اسمعیل خواند و سید قاسم فیض بخش و ملا سلطان علی خوشنویس در گذشتند
سنه ۹۲۰ سلطان سلیم در چالدران با شاه اسمعیل مصاف داده ظفر یافت سنه ۹۲۱ محمد زمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بر بلخ
مستولی گشت و سلطان سلیم رومی علاء الدوله ذو القدر صاحب ملطیه و ابلستان را بکشت و دولت آن طایفه منقرض گشت
و در بینا انظام استرابادی شاعر و جلال الدین ابو سعید پورانی در گذشتند سنه ۹۲۲ سلطان سلیم رومی دیار بکر را از
شاه اسمعیل انتزاع نمود و رو بمصر و شام آورد و ملک اشرف قانصو با او مصاف داده بقتل رسید و متوکل عباسی که آخر
عباسیان مصر است نزد سلطان سلیم رفت و نام خلافت از دودمان عباسیان برخاست و در بینا امیر عبد الوهاب تبریزی و
مولانا احمد تبریزی و مولانا احمد ابیوردی در گذشتند سنه ۹۲۳ ملک صالح طومانبای که از مصر که سلطان سلیم بجنگ مصر
رفته بود بدست رومیان بقتل رسید و دولت جراکسه مصر و شام بنهایت انجامید و رومیان یمن را بکوفتند و ملک
ظافر معوض صاحب یمن با ایشان رزم کرد و بقتل رسید و سلطان سکندر صاحب دهلی فوت شد و پسرش سلطان ابراهیم بحکومت
نشست و در بینا افصح الدین خوافی و اصفی شاعر در گذشتند سنه ۹۲۴ محمود شاه بهمنی که از سلطنت جز نامی نداشت در گذشت
و احمد شاه بهمنی بفرمان امیر برید شاه سلطنت یافت سنه ۹۲۵ شیخ کمال الدین حسین خوارزمی و ملا میر علی مشهدی خطاط و بابا
فغانی و جمالی دهلوی در گذشتند سنه ۹۲۶ سلطان سلیم صاحب روم در گذشت و پسرش سلطان سلیمان بحکومت نشست
و بابر پادشاه قصد هند کرد و تا سیالکوت براند و اکثر نواحی را فتح کرد سنه ۹۲۷ شاه بیگ ارغون از سند لشکر کشیده بتصرف
جام بایزید بود بگشود و جام بگجرات گریخت و دولت جامیان سپری گشت و خواجه مولانا اصفهانی و فانی الدین ساوجی و
میر غیاث الدین منصور و هاتفی جامی شاعر در گذشتند سنه ۹۲۸ بابر پادشاه قندهار را از شاه بیگ ارغون انتزاع نمود
و شاه بیگ بسند رفت سنه ۹۲۹ حسین شاه صاحب بنگاله در گذشت و پسرش نصرت شاه والی شد و میرزا قاسم جنابذی و امیدی

را منهزم نمایند سنه ۹۳۰ شاه اسمعیل صفوی در گذشت و شاه طهماسب جانشین گشت و شاه بیگ ارغون فوت شد و پسرش
شاه حسین بحکومت نشست و بابر پادشاه لاهور بگشود و در بینا امیر علاء الدین اسفراینی در گذشت سنه ۹۳۱ سلطان محمود
لنگاه صاحب ملتان نماند و پسرش سلطان حسین والی شد و شاه حسین ارغون قصد ملتان کرده و بگرفت و دولت لنگاهان
منقرض گشت و در بینا امیر سید محسن صفوی و میر جمال الدین استرابادی و هلالی شاعر در گذشتند سنه ۹۳۲ بابر پادشاه در
پانی پت با ابراهیم لودی مصاف داد و بر دهلی مستولی گشت و سلطان بهادر در گجرات بسلطنت نشست سنه ۹۳۳ بابر پادشاه
با رانا سانکا که صد و بیست هزار سوار داشت مصاف داد و ظفر یافت سنه ۹۳۴ کلیم الله بهمنی که در بیدر نام سلطنت داشت از برید شاه
بگریخت و دولت بهمنیان بنهایت انجامید سنه ۹۳۵ مولانا شمس الدین حضری در گذشت و کوچکونجی خان و غازیان تیموریان باتفاق
یکدیگر در حد جام با شاه طهماسب مصاف دادند شاه طهماسب ظفر یافت و کوچکونجی خان منهزم گشته و محمد تیمور سلطان
بقتل رسید و در بینا میرزا سلیمان بفرمان بابر پادشاه حکومت بدخشان یافت و قراچه راجه بیجانگر در گذشت و
پسرش اراج بحکومت نشست سنه ۹۳۶ سلطان بهادر گجراتی لشکر بدکن کشید و باز گشت سنه ۹۳۷ سلطان بهادر گجراتی مالوه
بگشود و دولت مالوه سپری گشت و در بینا بابر پادشاه بجهان باقی خرامید و همایون پادشاه بسلطنت نشست سنه ۹۳۸
سلطان بهادر گجراتی بر برهانپور شد نظام شاه صاحب احمدنگر او را ملازمت کرد و حاجی محمد خبوشانی در گذشت سنه ۹۳۹
سلطان سعید خان صاحب کاشغر سپاه بکشمیر فرستاد تا در آنجا بنام او خطبه خواندند و در همان سال در گذشت و پسرش
عبد الرشید خان حاکم شد سنه ۹۴۰ سلطان سلیمان صاحب روم بغداد بگشود و شیخ علی عبد العالی و بهزاد مصور در گذشتند
سنه ۹۴۱ همایون پادشاه مالوه بگرفت و سلطان بهادر گجراتی چیتور بگشود و بابا فغانی شیرازی در گذشت سنه ۹۴۲ همایون
پادشاه رو بسوی بهادر گجراتی آورد و بهادر منهزم رفت و سام میرزا برادر شاه طهماسب قندهار بگشود و کامران میرزا
از لاهور بقندهار رفت و با او مصاف داده ظفر یافت و قندهار باز دست آورد و در بینا خواند امیر صاحب حبیب السیر
و اهلی شیرازی و شرف جهان تبریزی شاعر در گذشتند سنه ۹۴۳ همایون پادشاه از گجرات باز گشت و قصد بنگاله کرد و بهادر
گجراتی بر دست فرنگیان بقتل رسید و ملوخان مالوی بر مالوه استیلا یافت و خود را قادر شاه خواند و نصرت شاه صاحب بنگاله
در گذشت و سلطان محمود بجای او نشست سنه ۹۴۴ سلطان محمود برادر زاده سلطان بهادر گجراتی در گجرات بسلطنت نشست
همایون قلعه چنار بگشود سنه ۹۴۵ شاه رخ شیروانی بدست سپاه شاه طهماسب اسیر گشت و دولت ملوک شیروان منقضی
گشت و شیرخان سور با محمود بنگالی مصاف داده ظفر یافت و محمود زخمی گریزان در حد حاجیپور و همایون پادشاه بیهوت
پادشاه رو به بنگاله آورد و بگشود و شیرخان از راه جهارکند بر هتاس رفت و شهیدی قمی شاعر بگجرات در گذشت سنه ۹۴۶ عنایت

باب سیم

صاحب ماوراء النهر درگذشت و شیرخان در حدود دهوسا بر سپاه همایون ظفر یافت و در بهار و بنگاله مستقل گشت سنه ۹۴۷
شیرخان در حدود قنوج با سپاه همایون پادشاه رزم کرده ظفر یافت سنه ۹۴۸ میرزا حیدر دوغلات بر کشمیر مستولی گشت و
میر غیاث الدین منصور شیرازی درگذشت سنه ۹۴۹ شیرخان مالوه بگشود و حکومت آنجا شجاع خان داد و شاه طهماسب
هاشمی درگذشت سنه ۹۵۰ عبد اللطیف خان صاحب بلخ و ماوراء النهر درگذشت و کسین قرا بر بلخ و براق خان بر سمرقند
و بخارا استیلا گشتند سنه ۹۵۱ همایون پادشاه بایران رسید سنه ۹۵۲ منصور خان صاحب آقسو درگذشت و پسرش شاه خان
والی و صدقی استرابادی وفات یافت همایون پادشاه از ایران بازگشته قندهار و کابل بگشود و شیرخان درگذشت
و پسرش اسلام شاه حاکم شد سنه ۹۵۳ خواجه جمال الدین محمود شیرازی درگذشت سنه ۹۵۴ میر شمس الدین بخاری و میر زکی
و آقا محمد معروف افزون صاحب هزار جریب مازندران درگذشتند سنه ۹۵۵ امیر بریدشاه بمرد و پسرش علی بریدشاه بحکومت
نشست سنه ۹۵۶ همایون پادشاه لشکر به بلخ کشیده بازگشت سنه ۹۵۷ ابو الخیر سمرقندی و شیخ نظام نارنولی درگذشتند سنه ۹۵۸
میرزا حیدر صاحب کشمیر بدست کشمیریان بقتل رسید سنه ۹۵۹ مولانا شرف الدین علی یافعی درگذشت سنه ۹۶۰ اسلام شاه
بمرد و مبارز شاه که برادر زن و ابن عم او بود بگوالیار حاکم شد و خود را سلطان محمد عادل خواند و احمد خان سور حاکم
پنجاب خود را اسکندر شاه خواند و همچنین ابراهیم خان حاکم بیانه و محمد خان سور والی بنگاله دعوی سلطنت کردند
سکندر بر ابراهیم ظفر یافته آگره بگرفت و میرزا کامران بفرمان همایون پادشاه مکحول گردید سنه ۹۶۱ سلطان محمد گجراتی بقتل
و سید احمد شاه سلطنت یافت و برهان نظام شاه فوت شد و پسرش حسین نظام شاه جانشین گشت سنه ۹۶۲ تاج و سلیمان
از امرای اسلام شاه بر حدود دسه و بهار دست یافتند و سلطان محمد عدلی از گوالیار بکار آمد و شجاع خان حاکم مالوه درگذشت
و پسرش بحکومت نشسته خود را باز بهادر شاه خواند و محمد شاه سور صاحب بنگاله لشکر بر سر او کشید و با عدلی مصاف
داده بقتل رسید و پسرش بهادر شاه در بنگاله حکومت یافت و شاه حسین ارغون صاحب سند فوت شد و از و عقب
نماند میرزا عیسی ترخان که از امرای او بود در سند سلطنت یافت و سلطان محمود بکری در بکر بحکومت نشست و همایون
پادشاه روی بهند نهاد و بر اسکندر ظفر یافته در دهلی بر تخت نشست سنه ۹۶۳ براق خان صاحب ماوراء النهر درگذشت
و پسرانش درویش و سکندر با عم خود نوروز احمد خان در سمرقند و برهان در بخارا بسلطنت رسیدند و کسین قرا صاحب بلخ فوت شد و برادرش
پیر محمد خان جانشین گشت و نصیر الدین محمد همایون پادشاه بعالم بقا شتافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه بر تخت
و میر شمس الدین اسد الله مرعشی درگذشت سنه ۹۶۴ هیمو صاحب لشکر عدلی با اکبر پادشاه رزم کرد و بقتل رسید و بهادر شاه
حاکم بنگاله بکین پدر لشکر بجنار کشیده عدلی را بکشت و بازگشت و مولانا بخاری شاعر فوت شد سنه ۹۶۵ برهان صاحب

بخارا

فصل ۱۹

بخارا بقتل رسید و ابراهیم عادلشاه بمرد و علی عادلشاه حکومت یافت و بهادر شاه سور صاحب بنگاله بمرد و برادرش
سرهنگ خان بقتل رسید و عنقریب سلیمان کرانی بر بنگاله مستولی گشت سنه ۹۶۶ عبد الله خان بر ماوراء النهر خروج کرده و
استیلا یافت و نام سلطنت بر پدر خود سکندر خان نهاد سنه ۹۶۷ ملا یحیی خان کابلی درگذشت سنه ۹۶۸ ادهم خان بفرمان
اکبر پادشاه لشکر بمالوه کشیده باز بهادر را از تصرف باز بهادر بیرون آورد و سید محمد حسن عاملی و خواجه قاسم نطنزی
درگذشتند و بیرام خان خانخانان در گجرات بقتل رسید سنه ۹۶۹ میان سلطان سلیمان صاحب روم با شاه طهماسب مصالحه
دست داد و اعتماد خان امیر الامرای گجرات احمد شاه گجراتی را بکشت و مظفر شاه را بسلطنت برداشت و میرزا کافی اردوبادی
درگذشت سنه ۹۷۰ دریا عماد شاه صاحب برار فوت شد و تفال خان از امرای او نام سلطنت بر پسرش برهان که خورد سال
بود نهاد و غازی چک که اول یکی از کشمیریان حبیب شاه کشمیری را اخراج کرده بحکومت نشست و در بیننا امیر فخر الدین سماکی
و میر نقی الدین محمد اصفهانی و یوسف ملکچی درگذشتند سنه ۹۷۱ عبد الرشید خان صاحب کاشغر درگذشت و پسرش عبد الکریم
حاکم شد و غازی شاه چک صاحب کشمیر از سلطنت باز ماند و پسرش حسین شاه ایالت یافت سنه ۹۷۲ میر یحیی سیفی قزوینی
صاحب لب التواریخ درگذشت و حسین نظام شاه و علی عادلشاه و ابراهیم قطب شاه و علی بریدشاه باتفاق یکدیگر با رام راج
حاکم رزم کردند و او را بکشتند و حسین نظام شاه بازگشته درگذشت و مرتضی نظام شاه حکومت یافت و اکبر پادشاه
قلعه آگره بنا نهاد سنه ۹۷۳ شیخ سلیم فتحپوری و سید محمد جام میرباف درگذشتند سنه ۹۷۴ کارکیا خان صاحب گیلان با شاه طهماسب
مصاف داده گرفتار و محبوس گشت و پیر محمد خان صاحب بلخ بمرد و پسرش تنیم خان والی شد و سلطان سلیمان روم بمرد و سلطان
سلیم ثانی پادشاهی یافت و خان زمان بهادر خان با اکبر پادشاه بغی کرده در رزم بقتل رسید سنه ۹۷۵ سلیمان کرانی
صاحب بنگاله و بهار بر اودیسه استیلا یافت و غازی احمد غفاری و قاضی احمد قانی خلخالی درگذشتند سنه ۹۷۶ اکبر پادشاه
قلعه رنتهنبور بگشود سنه ۹۷۷ اکبر پادشاه قلعه کالنجر بدست آورد سنه ۹۷۸ حسین شاه صاحب کشمیر فوت شد و برادرش علیشاه
بحکومت نشست سنه ۹۷۹ ولی دشت بیاضی درگذشت سنه ۹۸۰ اکبر پادشاه گجرات بگشود و مرتضی نظام شاه برار را از تفال خان
انتزاع نمود سنه ۹۸۱ عبد الله خان بلخ بگشود و تنیم خان با برادران بکشت و سلیمان کرانی درگذشت و پسرش داود بحکومت رسید
سنه ۹۸۲ اکبر پادشاه پتنه و بهار را از تصرف کرانی بیرون آورد و خان خانان منعم خان را بر بنگاله فرستاد و با داود
رزم کرده ظفر یافت سنه ۹۸۳ میرزا ابن شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان بن خان میرزا ابن سلطان محمود میرزا بر بدخشان
مستولی شد و میرزا سلیمان بخدمت اکبر پادشاه آمد و منعم خان فوت شد و خان جهان حسینقلی بفرمان پادشاه حکومت بنگاله
یافت و با داود کرانی مصاف داده او را بکشت سنه ۹۸۴ شاه طهماسب درگذشت و شاه اسمعیل ثانی بحکومت نشست و محمد شاه

باب سیم

فاروقی حاکم خاندیس مرد و پسرش راجه علیخان جانشین گشت و محمد بن اردی فوت شد سنه ۹۸۵ شاه اسمعیل ثانی مرد و
پسرش شاه سلطان محمد حکومت یافت و سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل ماضی فوت شد و پسرش مظفر حسین میرزا
در قندهار و پسر دیگر رستم میرزا در زمین داور بحکومت نشستند سنه ۹۸۶ سپاه روم شروان بگرفتند و خان احمد گیلانی از
حبس نجات یافته باز بحکومت گیلان رسید و عاقبت بعهد شاه عباس منهزم بروم افتاد و همانجا درگذشت و دولت ملوک
گیلان منتهی گشت و خان جهان حاکم بنگاله شد و مظفرخان حاکم بپتنه بفرمان اکبر پادشاه بحکومت آنجا رسید سنه ۹۸۷
شاه قاسم کاهی وفات یافت و میرزا خان مرعشی صاحب طبرستان بقتل رسید و دولت مرعشیان سپری گشت سنه ۹۸۸ علی عادلشاه
نماند و برادرزاده اش ابراهیم عادلشاه بحکومت نشست و ملا محمد یزدی فوت شد سنه ۹۸۹ ابراهیم قطبشاه نماند و محمد قلی
قطبشاه جانشین گشت و امرای قاقشال مظفرخان حاکم بنگاله را بکشتند و بغی آشکارا کردند سنه ۹۹۰ اسکندر خان فوت شد
و در ماوراء النهر و بلخ بنام عبدالله خطبه خواندند سنه ۹۹۱ اکبر پادشاه قلعهٔ اله آباد بنا نهاد و خان اعظم را با سپاه انبوه
بر بنگاله فرستاد تا آن مملکت را باصلاح آورد و میر فاضلی بیه درگذشت سنه ۹۹۲ میرزا خان بن بیرام خان بفرمان اکبر پادشاه
بگجرات رفت و با مظفر گجراتی که در آنجا بر فساد میکرد رزم کرده ظفر یافت سنه ۹۹۳ میرزا سلیمان که از هند بمکه رفته بود از راه
ایران ببدخشان شتافت و دیگر بار استیلا یافت و میرزا شاهرخ بدرگاه اکبر پادشاه رسید و میرزا باقی ترخان صاحب سند درگذشت
و پسرش میرزا جانی بحکومت نشست و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش براه کنده [illegible] از مالوه ببرار رفت و از سپاه دکن
منهزم باز گشت و ملا احمد تتوی درگذشت سنه ۹۹۴ میرزا محمد حکیم بن همایون پادشاه صاحب کابل و سلطان محمود بکری والی
بکر درگذشتند و آن ممالک بامرای اکبر شاهی رسید سنه ۹۹۵ میرزا سلیمان از آسیب سپاه اوزبک بدخشان بگذاشت و بهندوستان
آمده درگذشت و شاه عباس بن شاه سلطان محمد در ایران بسلطنت نشست و عثمان پاشا از امرای روم تبریز بگرفت و قتل
عام کرد و یوسف شاه کشمیری بدرگاه اکبر پادشاه شتافت و پسرش یعقوب شاه در کشمیر حکومت یافت و عسکر سپاه اکبرشاهی
کشمیر بگشودند یعقوب شاه نیز بخدمت آمد و دولت ملوک آنجا سپری گشت و مولانا میرزا جان شیرازی درگذشت سنه ۹۹۶ عبدالله
خان بر هرات و سایر بلاد خراسان استیلا یافت و ملا عبدالله بن محمود شوشتری بقتل رسانید و مرتضی نظام شاه درگذشت
و پسرش حسین نظام شاه بحکومت رسید سنه ۹۹۷ عبدالله خان خوارزم بگشود و والی آنجا حاجم خان نزد شاه عباس رفت و شاه
فتح الله شیرازی و حکیم ابوالفتح گیلانی و راجه تودرمل و تانسین گوینده درگذشتند و حسین نظام شاه بقتل رسید و اسمعیل
نظام شاه حکومت یافت سنه ۹۹۸ شیخ وجیه الدین گجراتی درگذشت و چغال اوغلی از امرای روم قصد قراباغ و گنجه کرده بگشود
سنه ۹۹۹ شاه عباس با خوندکار صلح کرد و خان اعظم بفرمان اکبر پادشاه حکومت گجرات یافت و جونگره بگشود و برهان نظام

فصل ۱۹

مرتضی نظام شاه بحکم اکبر پادشاه بدکن رفت و باتفاق راجه علیخان صاحب خاندیس با دکنیان رزم کرده ظفر یافت و در
احمدنگر بسلطنت نشست و ملا [illegible] شاعر درگذشت سنه ۱۰۰۰ علی برید شاه صاحب بیدر فوت شد و پسرش ابراهیم جانشین
گشت سنه ۱۰۰۱ عبدالله خان بر مرو استیلا یافت و میرزا جانی صاحب سند بدرگاه اکبر پادشاه آمد و پسرش میرزا غازی در
سند بحکومت نشست و مظفر گجراتی بدست خان اعظم اسیر شد خود را بکشت و دولت ملوک گجرات سپری گشت و شیخ مبارک
ناگوری درگذشت سنه ۱۰۰۲ رستم میرزا بن سلطان حسین میرزا صاحب زمین داور از تسلط سپاه اوزبک بدرگاه اکبر پادشاه آمد
و قندهار بامرای اکبری رسید و سلطان مراد خوندکار روم درگذشت و پسرش سلطان محمد جانشین گشت و شاه ویردیخان
صاحب لر کوچک بفرمان شاه عباس بقتل رسید و دولت آن دودمان بنهایت انجامید سنه ۱۰۰۳ برهان نظام شاه درگذشت و
پسرش ابراهیم نظام شاه حکومت یافت و با سپاه عادلشاه رزم کرده بقتل رسید و امرای نظامشاهی با یکدیگر مخالفت آغاز نهادند
و هر کدام یکی را نظام خواندند سنه ۱۰۰۴ شیخ ابوالفیض فیضی درگذشت و شاهزاده مراد بن اکبر پادشاه بفرمان پدر از گجرات قصد
برار کرده بگشود سنه ۱۰۰۵ میرزا خان خانان با سهیل خان دکنی رزم کرده ظفر یافت و راجه علیخان فاروقی صاحب خاندیس در آن
واقعه بقتل رسید و پسرش خضرخان که برهانپور جانشین گشته خود را بهادرشاه خواند سنه ۱۰۰۶ عبدالله خان صاحب توران
و خراسان درگذشت و پسرش عبدالمؤمن خان خود والی شده بقتل رسید و گیلانی محمد خان در تاشکند و پیر محمد خان در بخارا
و تیم خان در خراسان بحکومت نشستند شاه عباس قصد خراسان کرد و تیم خان با او مصاف داده بقتل رسید برادرش باقی خان
بسمرقند شتافت و سلطنت یافت و پیر محمد خان را بکشت و بر بخارا نیز مستولی گشت و حاجم خان از عراق بخوارزم رفت و مملکت
خویش بدست آورد سنه ۱۰۰۷ شاهزاده مراد درگذشت و ابراهیم برید شاه فوت شد و قاسم برید شاه جانشین گشت سنه ۱۰۰۸
اکبر پادشاه بلاد خاندیس و قلعهٔ اسیر بگشود و بهادرشاه بخدمت پیوست و دولت فاروقیان سپری گشت و میرزا جانی ترخان
برهانپور درگذشت سنه ۱۰۰۹ شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه قلعهٔ احمدنگر بگشود و بهادر نظام شاه اسیر گشت و امرای نظامشاهی
در دولت آباد بنام مرتضی نظام شاه خطبه خواندند و حکیم مصری درگذشت سنه ۱۰۱۰ ابراهیم سلطان صاحب بلخ درگذشت و
باقی خان بر آنجا نیز مستولی گشت و سپاه شاه عباس لار و بحرین بگشودند سنه ۱۰۱۱ شاه عباس آذربایجان بگشود و شیخ ابوالفضل
و طلوی بیک فارغ درگذشتند سنه ۱۰۱۲ سلطان محمد صاحب روم درگذشت و پسرش سلطان احمد بحکومت نشست سنه ۱۰۱۳ شاه
عباس قلعهٔ ایروان بگشود و شکیبی اصفهانی و میرزا شرفی و بولقلی بیک [illegible] درگذشتند سنه ۱۰۱۴ باقی خان صاحب ماوراء النهر و بلخ
درگذشت و برادرش ولی محمد خان جانشین گشت و شاه عباس سپاه روم بشکست و بر شیروان استیلا یافت و جلال الدین اکبر
پادشاه بعالم بقا شتافت و نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بر تخت نشست سنه ۱۰۱۵ میرزا شاهرخ صاحب بدخشان بمالوه درگذشت

باب سیم

سنه ۱۰۱۶ ملک عنبر حبشی بر دولت نظامشاه مسلط گشت و خواجه محمد دهدار فانی در دکن در گذشت سنه ۱۰۱۷ ولی محمد خان
برادرزادکان خود امام قلیخان و ندر محمد خان پسران بتیم خان منهزم شده بشاه عباس پناه آورد و بمدد او مستظهر شده
بلخ رفت و مظهری کشمیری و کمری تبریزی در گذشتند سنه ۱۰۱۸ شاه تقی الدین محمد رضا بن شیرازی فوت شد سنه ۱۰۱۹ در ولی محمد
خان با امامقلیخان رزم کرده بقتل رسید و امامقلیخان در ما وراء النهر و ندر محمد خان در بلخ و بدخشان سلطنت یافتند
و سید نور الله مرعشی و نوعی خبوشانی شاعر در گذشتند سنه ۱۰۲۰ ابراهیم عادلشاه بر بیجاپور مستولی گشت و دولت برید
شاهیان سپری گشت و نظیری نیشابوری شاعر وفات یافت سنه ۱۰۲۱ محمد قلی قطبشاه فوت شد برادرزاده اش محمد امین
قطبشاه بحکومت نشست و میرزا غازی ترخان حاکم قندهار و سند در گذشت و دولت ترخانیان منقرض گشت و سحابی
استرابادی وفات یافت سنه ۱۰۲۲ میرزا ابراهیم همدانی و شانی تکلو شاعر در گذشتند سنه ۱۰۲۳ نقیبای شوشتری در گذشت سنه ۱۰۲۴
نقیب خان قزوینی وفات یافت سنه ۱۰۲۵ مولانا ملک سعید خلخالی فوت شد سنه ۱۰۲۶ اسمعیل بیک اصفهانی بقتل رسید سنه ۱۰۲۷ محمود
بیک صفوی در گذشت سنه ۱۰۲۸ حکیم فغفور لاهیجی و ملا مؤمن حسین یزدی در گذشتند سنه ۱۰۲۹ شیخ علینقی کمره فوت شد سنه ۱۰۳۰
شاه عباس صفوی بغداد و قندهار و هرموز بگشود و نظیری همدانی در گذشت سنه ۱۰۳۱ میر سید عبد العزیز و قاسم حالی
در گذشتند سنه ۱۰۳۲ شیخ بهاء الدین جبل عاملی و شیخ محمد جونپوری و طالب اصفهانی در گذشتند سنه ۱۰۳۳ میر محمد باقر داماد
و ملا محمد امین سنحی کشمیری در گذشتند سنه ۱۰۳۴ ملا محمد صوفی فوت شد محمد امین قطبشاه در گذشت و پسرش عبد الله
خان جانشین گشت و در اوایل این سال شاه جهان پادشاه غازی و شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه در کنار آب نربده
رزم کردند سنه ۱۰۳۵ ملک عنبر صاحب اختیار دکن نظامشاهی در گذشت سنه ۱۰۳۶ امیر معز محمد یزدی و حکیم عارف الجی وفات
یافتند سنه ۱۰۳۷ سلطان پرویز بن جهانگیر پادشاه و خانخانان میرزا خان عبد الرحیم بن بیرام خان و ابراهیم عادلشاه در گذشتند
و سلطان محمد عادلشاه حکومت یافت طالب آملی شاعر فوت شد سنه ۱۰۳۸ نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بعالم بقا خرامید
و شاه جهان پناه غازی از خبر دور رسید بارث و استحقاق بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و در همین سال استاد این حقیر
ملا حسین کشمیری در کشمیر و حکیم شفائی اصفهانی باصفهان در گذشتند سنه ۱۰۳۹ شاه عباس صفوی در گذشت و
نبیره اش سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس بر سلطنت نشست و بشاه صفی ملقب گشت سنه ۱۰۴۰ فتح خان بن ملک عنبر
برهان نظامشاه را بکشت و بر پسرش نام نهاد و مظفر حسین کاشی در گذشت و میر ابو الحسن فراهانی بعد امام قلیخان
حاکم فارس شهادت یافت سنه ۱۰۴۱ شاه جهان پناه غازی قصد بالا ذکر کرده چنانچه از آن ملک بگشود و عنبر بقلعه دولت آباد
که قاعده آندیار است بحسن سعی مهابت خان خانخانان مفتوح گردید فصل دهم در امثال و آن عبارتست از معرف

فصل ۱۰

اقوال سایره که نزد بلغا بظهور حادثه را بر حسب تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشد یا غرابتی که در او بود قال الله تعالی
و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و میزند خدای مثلها برای مردمان شاید که ایشان دریابند که مثل
تصویر معانی در آیینه افهام و نزدیک گردانیدن معقول بمحسوس فصحای عرب را در امثال کتابهاست و چون بنای این کتاب
بر بیان عبارت فارسی است آنچه از امثال عجم شنیده بترتیب حروف تهجی یاد دهیم و بعضی از امثال عرب و هند که مناسب آن
بود ذکر کنیم و چون ایراد سوره هر کدام موجب تطویل کلام است بذکر امثال اکتفا نمائیم والله المستعان و علیه التکلان
حرف الالف آن قدح بشکست و آن ساقی نماند ؛ آن قدر با کاه و خورده ؛ آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست
آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه ؛ و در امثال عرب است بلغ السیل الزبی ؛ آرزو بجوانان عیب نباشد ؛
ابریکه کو کر ترا اشناسد ؛ عرب گوید ستعرف من لا یعرفک ؛ برهان کسی که ترا اشناسد ؛ از دل برود هر آنکه
از دیده برفت ؛ اول خویش بعد از آن درویش ؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست ؛ عرب گوید کل اناء یترشح
بما فیه ؛ اینهمه کجخندی حلوا کو ؛ اسب و زن و شمشیر وفادار که دید ؛ اسب خر زین میپهد ؛ آب بی لجام خورده است ؛
آب جوان در تاریکی است ؛ عرب گوید جنة ترعاها الخنازیر ؛ و در امثال هند است نار گیل بدست بوزینه است ؛
آب زیر پا میخند ؛ آب زیر کاه ؛ استغفار دری ؛ آخر ساهی گاه فروشی ؛ ای دوست گل رسنده آب ؛ ابلهی گاو
روز روشن شمع کافوری نهد ؛ زود باشد کش ز بی روغن نماند در چراغ ؛ عرب گوید من اکل علی غرة یا بطال
جو عمر ؛ آتش بدست خود بر ریش خود زند ؛ از ریش که بهر روت بت ؛ آسیا بنوبت و آرده بی نیم ؛ آخر ایمن باد
اینهم آورده قوات ؛ احمد که تمکین بهر دو سرپیش نکند ؛ عرب گوید شاه ام ابی خواه نخواه طوعا و کرها ؛ اگر داد
سر عوی با این گوی و این میدان ؛ از خرس موی کندن غنیمت است ؛ و در امثال هند است از خانه سوخته هر چه آید
سود است ؛ از بلت سر که باشد ؛ عرب گوید طابق النعل بالنعل ؛ آدینه اطفال شود شنبه مستان ؛ آه در جگر مستان
در امثال هند است ؛ از نیش مار بوسیده رفت ؛ اندک اندک همی شود بسیار ؛ دانه دانه است غله در انبار ؛ آهن سرد کوفتن
سود ندهد ؛ عرب گوید فی بطنه بهان مضرب بحد بدیار ؛ از سر دریش گذشت ؛ از ریش خود شرم کن ؛ از ماست
که بر ماست ؛ از میان رسن و سنگ آرد میخواهد ؛ آتش دور کاسه کرد ؛ در امثال هند است ترا مهمانی خواهم کرد این
و این نقاره ؛ اشهاد زیر دندانت ؛ اینجا اتحادی که چه بر داری ؛ عرب گوید ما للتراب و رب الارباب ؛ آواز
دهل شنیدن از دور خوش است ؛ آیینه اسکندر ؛ آیینه بدست زنگی ؛ آرجا با نفاق جهان میتوان گرفت ؛ استر را که قند
بدهی کیست گفت اسب خال من است ؛ عرب گوید قیل للبغل من ابوك قال الفرس خالی ؛ آلو جیه با آلو نکرد رنگ بندید

باب سيم

اشك چشم كور؛ اگر كيد با نوسنم تو بكش خود ميخندي؛ و اهل هند ميگويند كاو بخت باريش چسبيد؛ استاد معلم چه بود
كم آزار؛ خربك باربند كوه كاربر بازار؛ او رد كه بود هم ام؛ از كه بسك رز انباز است؛ اين نام كور نهادي نام كنيد
از اينجا رفته و از آنجا مانده؛ در امثال هند است يد بيد حنه خانه بكا هداشت؛ آتش كه فنيم دهن بسوخت؛ آزاد مرا خود
هست؛ آبادان شود شهر تو؛ آشنايي روشنايي است؛ آفتاب بر كوه؛ اهل بخيه است؛ آنجا كه عيان است چه حاجت
بر بيان است؛ و در امثال هند است در دست سوار با آيينه چه كار؛ اول كاسه وجود ديد **حرف الباء الموحدة** بي عيب
خداست؛ بازار مصر؛ بد معامله آشنا فاضح است؛ بغداد ز خرابي بصره؛ بر آن عاشقان بر شاخ آهوست؛ بر آن به رنج توشه
در امثال عرب است تبت العرش ثم انقش؛ برنج ميرانند؛ باقي داستان فردا شب؛ با الاوان ساهي بنك كه نباشد؛ فنا
سر كه به بدهن با است؛ بوسه بپيغام؛ عرب گويد اشهى من قبلة العذراء؛ با كرو فاكر كه با ما كنند؛ برد بخواند قلم بود
با بيد متاع نيكو از هر دكان كه باشد؛ بلك شهر بعوفشا نزدند؛ بعضي روستايي بكريد؛ اما عين بگذارند؛ بخت به زور بازو نيست
بخت چون بر گردد پالوده دندان بشكند؛ در امثال هند است بخت رفته و بلندي مانده؛ بستها بدانند بدترات؛ عرب
گويد بعض الشر اهون من بعض؛ و گويند ان البلاء بالبلاء فاختار اهونهما؛ بر عكس نهند نام زنگي كافور؛ بر آمد بهر كه
بهار ميايد؛ بيكدست دو خربزه نتوان برداشت؛ باد نجان بد را آفت نيست؛ با خرس در جوال شد؛ بيكي بيستر سانند
و در امثال هند است؛ بيك بجاه افتاده؛ بيك كم فراموش كرده؛ با هر دو گوش آمده؛ باد بدست آورده؛ باد دست آمد
بر اخفش في كر حطي رفته؛ بر پيش رسانيد؛ با همه بازي با كربا با هم بازي؛ بغداد خراب بكبر يد؛ بيك از سر شير بريد
بچه كه معجون حق كند؛ بعلم اگر كار نكند گه كند بكير؛ بچشم خود ديد **باء الفارسية** پيش مردان چه كند مجهول؛ پيش از
عيد صلوت رفت؛ پيش از آب موزه كشيد؛ پولادي مصر به هم زن؛ پاي شمع تاريك است؛ پير ميدم پدان مي‌پرانند
پاي چهار ريست؛ پاي از سر نشناخته آمده؛ پندارم كه آتش برده؛ پهلوان زنده خوش است؛ باد در هوا ميگويند؛ پيش از صبح
ليلا و نهار بود است؛ پهلو شهيد شد؛ پشم در كلاه ندارد؛ پشم از خايه كم؛ بند بيجا مانع نشد؛ سوالي بادر داد
حرف التاء توخربزه خوردي تو را با فاليز چه كار؛ تقويم پارينه بكار نيايد؛ تصنيف مصنف نيكو كند بيان؛ تنها بقاضي رفته
تا ترياق از عراق بياورند مار گزيده مرده بود؛ تير آخر بچكه كافر؛ تو بيرز بياري خود تو به كنم ميكند؛ تيشه بر پاي خود زد
تا بدانيكه غريب غريب است؛ تير مرغ وقد شد؛ تو كار زمين را نيكو ساختي كه به آسمان نيز پرداختي **حرف الجيم** جان كرد
جا مكرد؛ جان كافر شخ آرزاني؛ جو نفس بادنك؛ جود حاتم؛ جام جم؛ جوي بپاي كنار بود ندهد؛ و در امثال هند است
سك زنده ميمرد و نخجير شكار ميخواهد؛ جا پاي استاد خالي است؛ جا كوز بازار مسكران نيست؛ و اهل هند گويند ها

كوزنبه

فصل ١٠

كوز بيدن به از سر خوردن نيست؛ حجي كار ديد؛ اشجو الدغن بحابه خود زد؛ و اهل هند گويند بقال بكار خانه خود دزد
ميكند؛ جراغ با آلت خود بايد كرد؛ و در امثال هند است كه خر را بيكار نبايد **حرف الجيم الفارسية** جراغ پيش آفتاب
بر تقوي ندارد؛ جراغ را نتوان بپيچش بخور جراغ؛ جراغ كه در خانه رواست در مسجد حرام است؛ چشم تو بدين تراي تو
چو نام سك بري چوب بدست گير؛ چوب تر را كه ميخورد؛ چو وقت مرگ مار آيد بكرد در ره كند كردد؛ عرب گويد اذا جاء
اجل البعير يحوم حول البير؛ جار جار ميگويد؛ جراغ دروغ جراغ نيز دامن؛ جه بند بپاي بيدا ان الحوق تنكا بي؛ جو دد
درهم افتد كالا بپديد آيد؛ چشم روشن؛ عرب گويد اذا تخاصم السارقان ظهر المسروق؛ چو كل بشبا شد بلان بلغزند
چو ميدان فراخ است گوي بزن؛ چو باك از موج بحر آنرا كه با شد نوح كشتيبان؛ چو حكم غالب آيد علما كار را؛ زنده سفتاد
بركوي خروسان؛ جراغ از بهر تاريكي نگهدار **حرف الحاء المهملة** حساب دوستان در دل؛ حق بجانب بهر دست؛ حكمت
شنيدن از لب لقمان صواب است؛ حاجي حاجي را در مكه مي بيند؛ حرام خور و مسلم؛ حاجت مشاطه نيست روي دلارام را؛ حلم آ حيف
حال اينست آشنا را واي بر بيگانه؛ حق بجانب خر است؛ حرص حور؛ حيله روباه **حرف الخاء المعجمة** خانه دو در شد را
شمع بر از مهتاب نيست؛ خر كه جهان را ك خبر آورد؛ خورشيد را بكل نتوان پوشيد؛ خر كار دست دنياي علم خوفي
كل؛ خر از كيسه در عروسي نخوانند؛ مگر آن زمان كه آب بهم نماند؛ خر خصم چون نمي خورد؛ خرها يالان بكر شدند؛ خر اد جل
اطلس بپوشد خر است؛ و قال الله تعالى كمثل الحمار يحمل اسفارا؛ خر عيسى اگر به مكه رود؛ چون بيايد هنوز خر باشد؛ و در امثال
هند است خر را بر ديد از اسب نتوان كرد؛ خربزه تو تو درنكين؛ خر خالي بر غرمبرد؛ خدا ميداند كه خر را شاخ نميدهد؛ خر كار و
بار دو لوي بر كند؛ جيل آواز استر كند؛ خر خواجه خرمن خواجه؛ عرب گويد الزيت في العجين لا يضيع؛ روغن در خر خراع
نشود؛ و در امثال هند است روغن افتاد ليكن پرد دال؛ خلع بيع بكار ميرود؛ خانه خرس و آونك انكور؛ خانه سك خراب خالو
خويش را شناخت؛ خرمن سوخته خرمن سوخته ميخواهد؛ خانه خبر بتر شد؛ خاكساران جهان را بحقارت منكر؛ تو چه دانى كه درين
گرد سواري باشد؛ خر ادبنا بود؛ خواب خرگوش؛ خبر دار بي بوزند؛ خوك بتر خورده؛ خواه نا خواه؛ خري كه با زخر ماند دم
گوش مي‌برند؛ خر خر با زار است؛ خرا زكا و فرق نميكند؛ خر قاضي بكا بيد ام؛ خود دامام رده؛ و در امثال هند است زني
كه را زكار دفع ميبرد را دفع بخواند **حرف الدال المهملة** دو شمشير در يك نيام نگنجد؛ دو تيغ ميبازد؛ دو شش زد؛ ديوار گوش
دارد؛ دشمن دانا به از نادان دوست؛ عرب گويد عدو عاقل خير من صديق جاهل؛ سعادة المرء ان يكون خصمه عاقلا
در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست؛ در خانه هر چه بهمان هر كه؛ دست به كاسه و شست در بيناني؛ دهن سك بلقمه دوخته به
دست خر كوتاه؛ دست بالاي دست بسيار است؛ دروغ مصلحت آميز به از صلح فتنه انگيز است؛ دروغگو را تا در خانه اش

دروغ هر چند چوبین نیست ؛ واهل هند گویند دروغ گفتن چه صرفه ؛ دروغ گفتن تاریکی ایمانست ؛ دست کشیده
وباز کردن ؛ دنبه بگربه سپردن ؛ دندان بر جگر نهادن ؛ دست بدزد پیش کاروان ؛ در خانه کدخدای ماند همه چیز
عرب گوید کل شیء من الظریف ظریف ؛ در دیده بود چه ماند بخداوند ؛ دیوانه را دیگی پر است ؛ دیوانه بکار
خود هشیار است ؛ دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید ؛ دو پای تو و بیرزم آنچه در دست من است ؛ ده در دنیا
صد در آخرت ؛ دروغگو را حافظه نیست ؛ در غوره کجی مویز شد ؛ دزد بد زده شنفند ؛ درویش صفت باش و کلاه
تتری دار ؛ دلو از بر بیش نتوان گذاشت ؛ دستی از دور بر آتش میدار ؛ در نوع میکن بی امیداست ؛ دنبال باید
خورده اند ؛ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ؛ دیر گیرد سخت گیرد ؛ درویش هر کجا که در آمد سرای اوست ؛ و در امثال
هند است درویش همچنانکه بخانه شود همچنان بغربت رود ؛ در خانه مور شبنمی طوفانست ؛ دندان بر کنده
واهل هند گویند دندان ترش شد ؛ دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ؛ در چهل سالگی طنبور میآموزد ؛ در گور
استاد خواهد شد ؛ دو دل یک شود بشکند کوه را ؛ دنبلک بعلت می گوید کون سیاهست ؛ در بیابان نعمة الشلغم
پخته به که نقره خام حرف الراء المهملة روستا بر احام خوش آمد ؛ روستائی را بگذار که بزبان خود اقرار کند ؛
رفت آنچه رفت ؛ عرب گوید مضی ما مضی ؛ ریش گاو شده ؛ روغن غاز مالیده ؛ روباه بازی میکند ؛ روباه را گفتند
گواهت کیست گفت دم ؛ و در امثال الهند است گواه دزد کیسه بر و گواه مست می فروش ؛ راه بدهی مپرس ؛ روز
میشمارد ؛ رنگ بر بر ریش خود دزماند ؛ ریش خود میکند ؛ ریش خام طمع بکون مفلس ؛ ریشش بگو بیدخبر آورده
ریده که خدا لعنی بد اری حرف الزاء المعجمة زدیم بر صف و ندا دهر آنچه باداباد ؛ زمین سخت آسمان دور زبان
سرخ سر سبز میدهد بر باد ؛ عرب گوید مقتل المرء بین فکیه ؛ زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ؛ زر کار کند مرد لاف
زند ؛ عرب گوید الدراهم بالدراهم تکتسب ؛ زر سفید بهر روز سیاه است ؛ زنگی بشستن سفید نشود ؛ زیر کاسه نیم کاسه
واهل هند گویند در دال سیاه هست ؛ زمین برکه پدید شد سر جز زه کردن این کمان بی دشوار است ؛ زور
بحر بر سد بر الاثر زن از اعتی شوهر را حتی کور برش قاضی حرف السین المهملة سیر کم گرسنه نخورد ؛ سیر دن
بر که گرسنه نبیند ؛ سگ بهر است قلیه ترش ؛ سگ اصحاب کهف ؛ سنگ بدیج ؛ سال ما اندک و کمتر روز که دراستا
چیست ؛ عرب گوید لا یعلم فی الخف الا الکلب و الاسکاف ؛ سرود بیاد مستان میدهند ؛ سلام روستائی بی طمع
نیست ؛ سر دور گوز بنه دار ؛ هر جا سنگ آمد بپای لنگ آمد ؛ سرای کنده باز سگ را که نتوان بر داشت باید بو
و گذاشت ؛ سهل سرکه باید که از آب ترش تر باشد ؛ سخت گلو خر باشد که از زمین بلند تر بود ؛ سوراخ موش

فصل ۱۰

بهزاد دو بیار میخرد ؛ سر بزید بعل دارد ؛ سر کلاه کم کرده ؛ سعی کن بیار کفش پاره کند ؛ سیلی نقد به از حلوای نسیه
سلک هر نه دار و هر زه مرس ؛ سالی که نکوست از بهارش پیداست ؛ و در امثال الهند است هضم را از اسا سر توان
دانست ؛ سبزه در سنگ نروید چکند با آن زا ؛ سوراخ در آسمان نمیشود ؛ سنگ را سنگ میشکند ؛ سگ حق
شناس بهر از آدمی ناسپاس ؛ سبزه کجا بروید از روی یخ ؛ سوهم بر زخم بس ؛ واهل هند گویند سرا بین نکته هم در جوید
سنگ بیاندیش مزن ؛ سخن نسنجیده بیخ خوب است ؛ سر بگریبان خود فرو برد ؛ سزای گوی تاکم فریم له ؛ سفید نبود
شد ؛ سپر انداخت ؛ سگ را گر کلوخ بهر آید ؛ زشادی بر جهد کین استخوانست حرف الشین المعجمة شتر بی نبود
در هر محلوا کفتن ؛ شتر در دهن ؛ شیر شاد دوان ؛ شاه اسپیر انده و بیرحجی بیداست ؛ شعر فهمی عالم بالا معلوم شد ؛ شتر گربه
شتر دل است ؛ شتر گربه ؛ شتر دیدی ندیدی ؛ شاخ بر دیوار است ؛ شاخ شکسته ؛ شاخ شانه میکشد ؛ شتر بمیدان ع
شب پیار و شما بیکار ؛ شب چراغ گرم طاوس مینماید ؛ شیشه اشکسته را پیوند کردن مشکل است ؛ شتر پیچ جان ؛ شب
خطیب ؛ شوی من زشت روی تا بیناب ؛ شتر مرغ را گفتند بار بردار گفت من مرغم گفتند بپر گفت شترم ؛ عرب گوید
النعامة لا الطیر و لا الجمل ؛ شیطان خانه خود خراب نکند ؛ شوهر هم خواهد و دود در شم آید ؛ و در امثال الهند است
چون بر قصد آمد روی در کشید چیست ؛ شاخ ثریا گوز که بهر بی جوزه ؛ شکم گرسنه گوز مشتی ؛ واهل هند گویند ابرازاد
ندارد و خیمه میفرماید ؛ شب نگه بود ماند بد ؛ عرب گوید تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه حرف الصاد المهملة
صد کشتند چو من بر که تو غمگین بنشینی ؛ صحبت بر غم شواست ؛ صعود دوست بر کد کلک که در هوا ؛ عرب گوید قلیل فی
الجنب خیر من کثیر فی الغیب ؛ صد کوزه بود ریش گر از آب کند شیم ؛ صد من برق بکمشت نیست ؛ صید الجوع اهل
رسد سوی صیاد رود ؛ صور قیامت ؛ صبح حرم ؛ عرب گوید امن من ظبی الحرم و الف من حمام مکة ؛ صبر
درویش به که بذل غنی حرف الطاء المهملة طشت از بام افتاد ؛ طبل زیر گلیم میزنند حرف العین المهملة عاقبت
جوینده یابنده بود ؛ عرب گوید من جد وجد ؛ عیان را چه حاجت به بیان ؛ واهل هند گویند در دست سوار
چکار ؛ عشق آمدنی بود نه آموختنی ؛ عرب گوید لیس فی المحبة مشورة ؛ عاشق کور باشد ؛ عدو بیند هنر از گناه ؛ عاقبت
سیمون ابوالحی را کند ؛ عجز است ؛ عاقبت ره کند بوست نیز اجاست ؛ در امثال الهند است آخر هر بود و سبح گهنه است
عقل روستائی از پس می آید ؛ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ؛ عرب گوید تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض ؛
عطای او را بلقای او بخشیده ؛ علم ماند و عوض ؛ عید روستائی ؛ عصا موسی ؛ عصای کور ؛ عرض آخر کا بی ؛ علاج
گوز ندارد حرف الغین المعجمة غلام بهای دمار د و خواجه بهر دو ؛ عرب گوید العبد و ما فی یده کان لمولاه

باب سیم

ودر امثال اینست مَن لَهُ المَولی فَلَهُ الکُل عرب کوید باشد عرب کوید العربُ یا عجمی حرف القاف
قاضی تعجیل از اقرار انکار نشود قلندر دیگ کوید قضیه زمین بر سر زمین قطره قطره جمع کردد وانکهی دریا شود قلاده
براز سلک است عرب کوید الساعر خیر من الکلب قلم رفت قلم از سر در کذشت قلم اینجا رسید سر بشکست
قیامت کرچه دیر آید بیاید قیمت دوش پیش بار دوش حرف الکاف کاهی سبو درا هی میرود کاه درکاه دان نماند
عرب کوید المرءُ فی البیت یعنی صاحب البیت لیس فی الدار غیره دیار کلک از دست آمده کسید اندکه اشتر چرا
کم خورد بدید کلوخ انداز را پاداش سنک است کاسه از آش کرم تر کاسه لیسان جدا کاسه همسایه پر و باد آد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد کر بها ده کس نخارد کار هر باقند و حلاج نیست کاه
بباد میدهد کهنه کرکس کالای بد بریش صاحب کس نخارد پشت من جز ناخن انکشت من کار دست بسته کرده
کردیم و شد کوزه کر از کوزه نو آب میخورد کار هر بک نیک کوش کرده تا خویشتن را فراموش کرده عرب کوید
هو کطالب الغرط فقطعت اذنه طلب العیر القرنین فضیع الاذنین واهل هند کوید رفتیم کردون از سر رفع کنیم
نماز بکردن افتاد کلک و رشلوار کیسه و خدا است کس نکوید که دوغ من ترش است کشتی نوح کشتی دریایی شد
کشتی بخشک نیست کار دو باستخوان رسید کس بکه منار دزد او اول چاه میکند کار نیکو کردن از پر کردن آ
کر بهکس چه خفته چه بیدار کر به هر نیکی کرد میخورد کس وکار وریش ریش کس کوزه را خاطر کرد کر بهو کوز آشنا است
کس منت خزانه غیب کر به بدیک کدو نیکی کون خر را برای مصلحت باید بوسید کون خری کر به بکر خر حرف الکاف
الفارسیه کاه زکو بجو پیش بکار دارد کندم نمای جو فروش کرک دهن آلوده و یوسف ندیده کرک مسکرک
آشتی کل همه بدید را آدمی نام است کلیم خود را از آب بر آورد کرد زدار بی مزد محتاج نه کوش خرا با شد کوشت خ
دندان سلک کل بود بسبزه نیز آراسته شد کاه باشد که کودکی نادان بغلط برهدف زند تیری عرب کوید رمیة
من غیر رام کربه مسکین اکر پر داشتی تخم کنجشک بغلبه کرد طاوس بپنبه کاه و بسیت نیک شد ولیکن کند است وا هل
کویند لکن کاو نیک شد هم نیک است کوساله بزو در مسجد کواه عاشق صادق در آستین باشد کر به کشته خورد
کرسنه هیچ کر به پاز بلی کرسنه شکم بر عمد و خت چشم کدهمسایه کوشت بوده است نیم عرب کوید ضاعت عصا
بطنه بانک کردن کنجشکان بکش یعنی امعا از کر سنکی بانک آمدند واهل هند میکویند قل هو الله احد میخوانند
کدا بکدا رحمت نخدا عرب کوید الاستعاره من المستعیر کالسؤال من الفقیر کوساله در ماده حسن کاو وطوس
کاو ان و خر ان بار بردار به ز آدمیان مردم آزار کاو خر تر از خر است کاه کسند کاو ان در بیرون دهند نادان ود

امثال

الغرط کرنهاد

فصل ۱۰

امثال الهنداست ریش را کرده وبر جبی را کرفته اند کمی بر خادم اعلی نشیند کمی بر پشت پای خود نه نشیند
واهل هند کویند جته را میزنند وکوه را لحا میکند کر بهو دی چوبه فرمان بزرگ کاو و خر ودر امثال الهند است
تور را باید زد تا تا نی بزنند کرچه زکند تو به کو تش نده باری کور بر پش دروغکو کور با لای باردم میدهد
کرپت بکوری کو زش بار راست کور با کاه داده کر بکون هم کرد کاو و بد است کوز مده عود مستی ودر
امثال الهند است میکوز دشمن میشود کوز شتر نه در آسمان نه در زمین حرف اللام لوز نه بکاو دادن
از کون خر بیت لایوی پش خود کفته است حرف المیم مار از این کار ضعیف این کمان نبود مار بدست دیکران
باید کرفت مور در طاس مار ضحاک مور چه پر آورد عرب کوید اذا اراد الله با النملة صلاحا حین انبت لها
جناحا مور چکان را چه بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست مرک خر عروسی سک است عرب کوید نعیم
بوس لقلبه مکر هر کز نخواهد رفت از دکان حلوایی موش بعصا راه میرود محتسب را درون خانه چکار محتسب
کر بچه خود ستمد ودر آرد مستی ماهی را هر جا بخورد تازه است مرده هر چند عزیز است نکهداشتن نتوان داشت
موش با نان میکاود انبان بموش میکاود مرده بلا زنده بلا مرک با انبوه شادی است عرب کوید البلیة اذا عمت
طابت من در چه خیالم وفلک در چه خیال من چه کویم طنبور من چه میکوید ماهی از سر کنده بود است مسکین خر اکرچه
بی تمیز است چون بار میبرد عزیز است مهتاب کز نمیکند مشت بتار یکی سیا ندازد مرد نشیند بجای عقرب کور
مستو نیچیده از دی جاوه بند مرد را رسکار او سکار هم آنرا مار کزیده از ریسمان الحجه میترسد ودر امثال الهند است
کسیکه از شیر کرم سوخته باشد دوغ را پف کرده خورد مرا نان ده و کچه بر سر زن مال ایکجی ترا است مادر پش میکند
مرد بیت آزمای وانکرفتن کن میر اشیخ بر یکشنا ده بر یکه عرب کوید الذئب للضبع کرک بهر کفتار است مسجد جای
کوز بین نیست ودر امثال الهند است سک را در مسجد چکار منار ه بلند بیش کوه الوند پست نماید واهل هند
کویند تا شتر در یکجه نرود قد خود نداند مهره بطاس انداخت میکوز و میرود تا تنها نباشیم مفر و شد کسند نجع مناره
میکند حرف النون نخورده مخواست نا کش بروغن افتاده است نه شتر شتر نه دید را در عرب نان جوبان معو د
نقاش نقش ثانی بهتر کشد از اول نام مرد به از مرد نخورد شیر نخورد سک ودر امثال الهند است چون کیر خورد
میخورد تا شیر پن نبود نخورد نوش را کو که پیل از مرک به نهر ابی هند نعل در آتش دارد نه سیخ بسوزد نه کباب واهل
هند کویند مار بمیرد و عصا نشکند نه از تو چو نه از من بود نخود هر آش است عرب کوید هو بمنع کل برنج مسوز د با هر
بادی نان کر بیر زا بر ترمیزند نان فتیح اختراع مناسب نا نام نذارد نه دفع زنده باختن زن خود کاد فت حرف الواو

باب سیم

وفای ملک ورو برکشت؛ وقت ضرورت هیچ نماند که زین دست بگیرد سر شمشیر تیز؛ عرب گوید آخر الدواء الکی
حرف الهاء همه جا خانه عشق است هیچ متحیر گشت؛ هم پیشه هم پیشه را دشمن است؛ عرب گوید القاص لا یحب
القاص؛ هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد؛ در امثال عرب است که فی کل شجر النار؛ هر عیب که
سلطان بپسندد هنر است؛ هر جا که روی نان بود گفتگو بود؛ هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد؛ همین یک کت و
پشت بام قرشی؛ هر چه باد آورد باد برد؛ هر کمالی را زوالی است؛ عرب گوید اذا انتهی المدة لم ینفع العدة؛ هر که دانا
داند؛ عرب گوید من یسمع یخل؛ هر سری و بازاری؛ هر سری و سودایی؛ هنوز مرده من ندیده تا بار است؛ هر چه عوض
دارد گله ندارد؛ هر چه زود برآید دیر نپاید؛ هزار شعر و غزل پیش جاهلان یکست؛ هر سگی بخانه خود دلیر است؛ عرب گوید
کل کلب نباح ببابه؛ هر سگی که در خود بانگ کند؛ هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید؛ و اهل هند گویند
چون خانه بسوزد فی طبعه زر غانی؛ هر چیز که در دکان رفت نمک شد؛ هر چه درد بیک بیک خورد میاید؛ هر چه ز بغداد آ
مال خلیفه است؛ همه را یک نام که بهر است؛ هر چه باد باد کشتی در آب انداختیم؛ هر کنده بزیر اکنده خور بیست هر تا
بدنها دکرد را؛ عرب گوید بل تعجب جار بیع لولا جارک لم نرناک؛ هر آن امرد که گر کرد باده کرد بده؛ اگر رستم بود گو شی داده
کرید؛ حرف الیاء یک نه و هزار آسانی بعضی گشت؛ یک بام و دو هوا؛ یار کار افتاده؛ یار و هم از باران رسد
یکی را بکر و دیگری را صوعکن؛ یار قدیمی است بر کرده؛ عرب گوید البیت بحیاله الراکب؛ یک تیر و دو نشانه زده
امثال هنداست یک بله و دو کاره؛ یکی و هزار سودا؛ یک حنابت قاضی به از هزار گواه؛ یکی و جفا زده؛ یار باقی صحبت باقی

نباح
سگ بانگ کردن

باب چهارم

در عشق و محبت و عداوت و فقر و غنی و عیش و غم و لهو و لعب و سفر و آنچه بدین لایق بود و در آن هفتاد و
پنج فصل است فصل اول در عشق و آن در لغت شیفته شدن باشد؛ بو زرجمهر گوید عشق جذب است معنوی
از جوهری بجوهری بوسایط تعلق روحانیه؛ بزرگی را گفتند عشق چیست گفت نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
ارسطو گوید عشق نابینائی حواس است از دیدن عیوب محبوب؛ حکیمی گوید عشق طایری است که جز دانه دل نخورد؛
و گفته اند عشق از آن پوشیده تر است که آشکار کرده و از آن بزرگتر است که پوشیده ماند؛ جاحظ گوید عشق نام چیزی
که زیاده بود بر محبت چنانکه اسراف نام چیزیست که تجاوز کند از سخاوت؛ ابن اسحق گوید عشق شوق است با تحاد و گفته اند
آن شوق است که ما بتحقق او بود؛ حکیمی گوید عشق شعله آتش است که چون بلند شود خاموش کردن دشوار بود؛ عارفی را
گفتند میان عشق و هوا فرق چیست گفت هوا در دل حلول کند و دل در عشق؛ گفته اند فرق میان آن غواص که به بحر رود تا در

فصل

برآرد و میان آنکه بحر آن رود که با در بصدف شود بیت؛ فرقست میان آنکه یارش در بر؛ با آنکه دو چشم انتظارش بر در
ابو بکر وراق گوید اصل محبت موافقت است؛ حکیمی گوید اول عشق نظر است و اول حریق شرر؛ افلاطون گوید عشق
دردیست که جز فارغ را عارض نشود؛ ملا دوپیازه گوید العشق کار بیکاران؛ قال الشاعر

انا فی هواها قبل ان اعرف الهوی ؛ فصادف قلبا خالیا فتمکنا

یحیی بن معاذ گوید حقیقت محبت آنست که زیاده نشود بوفا و نقصان نپذیرد بجفا؛ و گفت اگر ایزد تعالی مرا فرمان دهد که
قسمت کنم عذاب دوزخ را میان خلق هیچ عاشق را نسوزم از آنکه عشق صد بار او را سوخته تر است؛ و از رسول صلعم
مرویست که هر که عاشق شود و عفاف ورزد و عشق خود را بپوشد و در آن بمیرد شهید باشد؛ اعرابی را عشق
بقوم بنی عذره مثل زنند؛ اعرابی را گفتند از کدام قبیله گفت من قوم اذا احبوا ماتوا؛ از قبیله که چون کسی را دوست
دارند بمیرند کنیزکی بشنید گفت والله که این عذریست؛ اصمعی گوید عذری را گفتم چونست که شما عاشق شوید گفت
فی رجالنا جفاء و فی نسائنا عفة؛ عذری را گفتند دوستی تو با فلان تا چه غایتست گفت بوی پیاز از دوست تر
دارم که بوی مشک و عنبر از غیر او؛ ذوالنون مصری را گفتند غایت محبت چیست گفت آن را نهایت نیست زیرا که جلال
معشوق را غایت نیست و گفت حقیقت محبت آنست که دوست داری آنچه خدای دوست دارد و دشمن داری آنچه
خدای دشمن دارد و طلب کنی رضای او و ترک کنی ما سوای او؛ سمنون محب گوید محبت بنده را صافی نشود تا از شوق همه عالم تنها نشود

بیت
چه دیده اند گدایان عشق از در دوست ؛ که هر دو عالمشان در نظر نمی آید

یحیی بن معاذ گوید هر که از دوست بجز دوست دیده دوست ندید؛ جنید گوید محبت آنست که صفات محب از میانه بخیزد
و صفات محبوب بجای آن نشیند؛ چون دست و پای حسین منصور حلاج ببریدند از خون نقش که بر زمین افتاد نقش الله
پیدا آمد؛ روزی زلیخا فصد کرد و از خون او بر زمین یوسف یوسف نقش بست؛ گویند لیلی فصد کرد و خون از رگ مجنون آمد

شنیده ستم که روزی کرد لیلی ؛ بقصد فصد سوی نیش میلی
چو زد لیلی بجای نیش از خون ؛ بوادی رفت خون از دست مجنون

شیخ شرف الدین منیری فرماید عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را شاید اگر شایسته لطف بود مراد شود
معشوق برآید و اگر شایسته قهر بود مراد معشوق از وی برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق برآید تمام تر بود؛ احمد
غزالی فرماید معشوق بهمه حال خود معشوق است زیرا استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است زیرا
افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید زیرا افتقار صفت او باشد و معشوق را هیچ چیز در نمی باید زیرا استغنا

باب چهارم

صفت او بود؛ شیخ حمید الدین ناگوری گوید نام معشوق نتوان برد جز اگر عاشق او را حاضر داند نام بردن
بی ادبی است و اگر غایب شمارد عاشق نباشد؛ ذوالنون مصری گوید روزی با دیر کنیزکی دیدم گفتم جان و تن من بتو
مشغول است گفت اگر چنین است جان و تن من بتو مشغول است پس خواست که مرا بیازماید گفت چرا بیجا دیده بدیگران
من نهیبی است نظر نکنی گفتم کجاست گفت در پی تو روی باز پس کردم طپانچه مرا برزد گفت ای بطال چون ترا دیدم گمان
بردم که زاهدی و چون نزدیک تر آمدی دانستم که عاشقی اکنون دانستم که نه زاهدی و نه عاشقی؛ ابوالمعالی گفته
گوید که موسی علیه السلام جواب لن ترانی از آن شنید که او را فرمودند که بسوی کوه نظر کن او بسوی کوه بدید فرمان شد
که اگر طالب دیدار ما میبودی بسوی کوه نمیدیدی؛ ابراهیم ادهم فرماید شبی جبرئیل علیه السلام را بخواب دیدم طوماری در
دست داشت مینوشت گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان او چنانچه چون مالک دینار و غیرهم او را نام بری گفتم
نام من نوشتی گفت نه گفتم من دوستان ویم و لیکن دوست دوستان اویم فرمان شد که سبید و پیام رسانید که طومار آن
سر کن و اول نام او بنویس که دوست دوستان من است و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است من احب قوماً فهو منهم

بیت

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ؛ عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
علی لربع العامریة وقفة ؛ لیمکن علی الشوق والدمع کاتب
ومن مذهبی حب الدیار لاهلها ؛ وللناس فیما یعشقون مذاهب

فضیل عیاض گوید ابلیس لعین با حق تعالی گفت خدایا ترا دوست میدارند و فرمان تو نمیبرند و مرا دشمن میدارند
و فرمان بردار منند حق تعالی فرمود آمرزیدم ایشان را از آنکه بسوی ایشان با من و فرمان برداری ایشان ترا
بدشمنی با تو؛ فاطمه بنت مثنی گوید بعجبم عجب آید از کسیکه گوید حق تعالی را دوست دارم و با وی شادمانی نمیکند
شاه قاسم انوار را گفتند نشان عاشق چیست گفت لاغری و زردی گفتند شما را خلاف این است گفت من پیش از این عاشق بودم
و اکنون معشوقم بیت من گدائی بودم اندر خانقاه ؛ شاه گشتم مصر یابد همه شاه
خلیفه محمد مجنون و لیلی را بخواند و مجنون را گفت که در وی بنگر مجنون چشم بپوشید گفتند امروز با یک چشم باز کنی
مجنون این بیت برخواند و راه صحرا پیش گرفت بیت وکیف اری لیلی بعین اری بها ؛ سواها وما طهرتها بالمدامع

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی ؛ کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی ؛ گفت خامش چون تو مجنون نیستی

مجنون را گفتند خلافت حق ابوبکر بود یا حق علی علیه السلام گفت حق لیلی؛ عین القضاة همدانی گوید هر چه بیند تو آ

فصل

خداوند تو و هر چه هوای تو خدای تو بیت مذهب عشق از همه دینها جداست ؛ عاشقان را مذهب و ملت خداست
چون لیلی در گذشت مجنون بقبیله او رفت و گفت قبر لیلی کدام است ایشان او را نشان ندادند مجنون بگورستان
شتافت و خاک قبور بو میکرد تا بقبر وی رسید دانست که قبر اوست و این بیت برخواند بیت

ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها ؛ وطیب تراب القبر دل علی القبر

پس همین بیت را تکرار میکرد تا در گذشت در پهلوی لیلی مدفون گشت؛ جوانی از اسیران بنی خزیمه را خالد بن
الولید بعبدالله بن سلام سپرده بود جوان از او التماس کرد که مرا بفلان خیمه بر عبدالله ببرد بر خیمه جوان رسید
و با زنی سخنی گفت عبدالله او را باز آورد و خالد بقتلش فرمان داد زن خبر یافته بر جسد جوان آمد و نعره کشید
این حدیث برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که میان شما مردی رحیم نبود؛ در عهد نور الدین محمد جهانگیر
پادشاه مردی را بیاوردند که بر زنی یکی عاشق است پادشاه بر قصر بلندی نشسته بود فرمود که اگر عاشقی خود را
از اینجا بر زمین افکن در لحظه خود را بر افکند و هلاک شد بیت زمین و جان خواستی بستان هم امروز ؛ که در تاریخ ما فردا نگنجد
در نزهة الارواح مسطور است که از بزرگ زادگان زمین دار اور جوانی بود خالد نام او را خال بنی در دست داد داد
مردم کاره کرد بد نکوهی از آنجا و مقام کرد هر چند روز بشهر آمدی و در چهار سوق بایستادی و در
آمد و شد خلق نظر کردی و این بیت برخواندی و نعره کشیدی و باز راه کوه پیش گرفتی بیت

هر کسی و کاری و کرده هر خو و یاری دگر ؛ هر دل و یاری دگر جا لد و سودای تو

شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید آدمی از چهار چیز ناگزیر است نانی و خلقانی و ویرانی و سامانی؛ عنصر المعالی
گوید کسی را که لطف طبع نبود عاشق نشود و نرمی که بیشتر جوانان عاشق شوند و گر اینجا نی عاشق نشود و
سبک روحان را بیشتر افتد؛ عرب گوید غضب العشاق کمطر الربیع و گفت عشق نوعی از جنون است و کاری با بلا است

خاصه هنگام افلاس ؛ بی سیم بدم برمن از آن آمد درد ؛ در بی سیمی ندم از روی تو فرد
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد ؛ بی سیم زبازار تهی آید مرد

پس اگر اتفاق افتد باید که بر کسی عاشق شوی که بدوستی بر زند معشوق افلاطون و بطلیموس نبود و لیکن باید که
اندک خرده داشته باشد و یوسف نبود لیکن باید که در صباحت و ملاحت نبود تا زبان خلق بر تو دراز نگردد و باید
که اگر مهمانی کسی شوی معشوق را با خود نبری و پیش بیگانگان با وی نباشی و نپنداری که بچشم همه چنان نماید که بچشم تو
که شاید بچشم دیگری زشت نماید بیت ای وای بمن گر تو بچشم همه کسها ؛ زینگونه نمائی که بچشم من درویش

باب چهارم

و نباید که پیوسته با عشق آمیزش و تابع شهوت نباشی که اگر شهوت خود را فرمان کنی پس از آن اگر خواهی که خود را نگاه داری نتوانی و اگر هنگام تقاضای او خود را باز داری و بچیزی مشغول سازی و شهوت را بجای دیگر صرف کنی و هیچ رنج دل نکشیده باشد ؛ محمد بن زکریا گفته که عشق علتی است و دوای آن روزه داشتن است و بار کردن بدن و سفر دراز رفتن و قطع نسب کردن ؛ حکیمی گوید اشقی الاشقیاء دو کس اند پیری که عاشق جوانی بود و دانائی که وزیر نادانی بود ؛ عرب گوید الغریق یتعلق بکل شیء و العاشق یطوف بکل حی ؛ و در امثال ایشانست الغریق یتشبث بکل حشیش ؛ ملا معین الدین گوید عاشق که بد مظنه نباشد بتوقف باشد و پادشاه را نشاید که هیچ گه عاشق شود که از کارها باز ماند و عشق مجازی سلک از دست برود و معشوق غالب آید و فرمان او را بود و بسیاری از پادشاهان را از آن بد رسید ؛ سلطان علاء الدین خلجی و پسرش مبارکشاه و سلطان محمود که از ابن ملک تتا و خضرخان و برهان عاشق شدند و عاقبت بقصد ایشان هلاک گشتند ؛ قابوس وشمگیر شنید که غلامی صاحب جمال در سمرقند است مالی وافر بفرستاد تا او را بخریدند و بیاوردند و یک چندی در او نگریست وزیر خود ابو العباس را بخواند و گفت این غلام را آزاد کردم و فلان دختر او را بخشیدم از اهالی شهر او را در فرمیخواه و نخواهم که تا در پیشم ناید ابو العباس گفت آنچه رای خداوند اقتضا کرده بنده را اعلام بخشد قابوس گفت نخست باشد که پادشاه عاشق باشد مرا بکار هدایت بکار خدا مشغول باید بود چون بعشق بازی مشغول شوم چگونه معذور باشم

فصل پنجم در شوق و ذوق و قرب و بعد شوق در لغت آرزومند شدن باشد و ذوق چشیدن و در اصطلاح صوفیه شوق هیجان باعثه تمتع است از محبوب و ذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف ؛ ابو سعید اعرابی گوید شوق نباشد مگر بسوی غایب یعنی آنرا که واصل بود شوق نبود و اشتیاق بعد از وصال نیز باقی باشد و گفت نزدیکی کو تا مسافت نبود نزدیک و قرب و بعد بود بیت هر چند که دل را دل جانان را جانی ؛ گوید بتو جانان حال دل و نهانی

دو آن جوهر سر کار آگاه نیند ؛ نزدیکتر از پیش بود حیرانی ؛

در مثل است المقابلة خیر من المقارنة ؛ ابو بکر واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دورم در هستی خود نیست ؛ ابو علی بن هیثم گوید انسان مجبول است بدانکه دور شود از آنکه با او نزدیکی جوید و نزدیک شود بآنکه از دور دوری گزیند ؛ زنی نزد ام علی زوجه احمد خضرویه آمد گفت آمده ام که بوسیله تو بخدا تقرب جویم گفت چرا هر چه را بمن تقرب بجوئی ؛ ابن هند گوید هر که را خدای بر بساط قرب خود جای دهد او را از صحبت و خستگی سازد ؛ ابو بکر وراق گوید قرب انقطاع است از هر چه جز خدای باشد جل جلاله ؛ فیلسوفی گوید تقرب بی تعرف را نکوهش است

فصل ۳

تا از همه جهان نفرت نگیری بقرب حق مخصوص نگردی بیت تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی ؛ تو آنگه نقاب او بینی که از خود دور سمنون محب گوید اول وصال بنده حق را هجران او است نفس خود را و اول هجران بنده حق را مواصلت او است نفس را

جانا دوام که گشته میسر وصال دوست ؛ باید در اخبار که از آستان برآمده است ؛

فصل ششم در هجر و وصال بیت ای لقای تو جواب هر سؤال ؛ مشکل از تو حل شده بی قیل و قال

فاقه اندیشم و دل دادمی ؛ کو بمن شد پیش جز دیدار من ؛

بزرگی را گفتند لذت عشق چیست گفت لقاء الحبیب عند غفلة الرقیب ؛ قال علی علیه السلام نفقة الحبیب جلاء العین ؛ و گفت لقای اهل خیر عمارت دلهاست ؛ ابو العباس بردعی گوید هر که دیدار او ترا منفعت نکند سخن او نیز ترا نفع نرساند ؛ ثعلب نحوی گوید چه خوش بودی اگر شب نیز روز بودی تا از دوستان جدا نشدی بیت

چه نکند از ندیکجا دوستان را ؛ چرا با دوستان یکجا نباشیم ؛

ابو عبیده بجاریه رسید که او را دوست میداشت پس با هم سخن میگفتند تا وقت ظهر شد و مردم بنماز برخاستند و گفتند وقت فوت میشود گفت بگذارید تا آفتاب بزوال رسد یعنی جاریه برود بیت

شب با مه دلربا نشستیم ؛ تا ماه نشست ما نشستیم ؛

حجة الاسلام غزالی گوید هر چیز را که از آن مفارقت کنی عوض باشد بجز خدای که چون از وجدان او کنی عوض نیابی ؛ گویند سبب ابتلای یعقوب بفراق یوسف آن بود که کنیزکی داشت و او را پسری بود یعقوب علیه السلام پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت ایزد تعالی چنان کرد که یوسف علیه السلام را بفروختند و تا آن کنیزک بر پسر نرسید یعقوب بیوسف نرسید چون اصحاب از فراق یوسف الم کردی با این کلمات بنا کشادی یا قرة عینای و بی ای حیل طووک وفی ای بحر غرقوک وبای سیف قتلوک وبای ارض دفنوک ؛ صوفیی را گفتند چرا آفتاب هنگام

غروب زرد شود گفت از بیم فراق و در صفت طلوع آفتاب بیت

زرد است رنگ روی و در تب بود تنش ؛ مانا که شب ز فرقت احباب غم کشید ؛

حکیمی بوداع دوستی که قسم میرفت نوشته ما و تو شکر ترک وداع تو از آن کردیم که تحمل عهد فراق نکنیم ؛ قال علی بن ابی طالب علیه السلام

شیئان لو بکت الدماء علیهما ؛ عیناي حتی تؤذنا بذهاب ؛

لم یبلغا المعشار من حقیهما ؛ فقد الشباب و فرقة الاحباب ؛

فصل هفتم در انس و وحشت و عزلت انس خوی گرفتن بود و وحشت رمیدن و عزلت گوشه گرفتن از خلق هر عبادت

باب چهارم

دویم را گفتند که این چیست گفت آنکه متوحش شوی از غیر خدای تا آنکه از خود نیز ؛ ابو عمرو بن نجید گوید انس بغیر حق وحشت است و گفته‌اند هر که انس گیرد با یزد تعالی وحشت یابد از خلق خدا ؛ حکیمی گوید باید که از مردمان چنین باشی چنانکه از سباع متوحشی بیت ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر ؛ که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است
فضیل عیاض گوید کسیکه از تنهائی گریزد و بخلق انس گیرد از ریا خالی نباشد ؛ و گفته‌اند انس با ناس از علامت افلاس
حسن موحی گوید اگر همه خلق بیکبار بگریند مرا ملامت نباید ؛ ابو علی رازی گوید چون بینی که ایزد تعالی ترا از خلق متوحش میسازد بدانکه میخواهد ترا بخود انس دهد بیت

چون همی خواهد که مان یاری دهد ؛ میل ما را جانب زاری دهد
خلق را بر ما از آن بدخو کند ؛ تا بکلی میل ما زانسو کند

اصمعی گوید در بادیه باعرابی رسیدم که تنها میگشت گفتم مونس تو کیست چه مجوری گفت مونس من مونس مردگان است و اللذت من را از سوز چکان بیت چون عاقبت ز هم نشان میشوی جدا ؛ کو در زمانه هیچکسی همنفس مباد
ابراهیم ادهم را گفتند چرا با مردم صحبت نداری گفت اگر با کمتر از خود صحبت دارم مرا ایذا کند و اگر با بزرگتر از خود تکبر و اگر با مانند خود حسد برد لاجرم صحبت کسی گزیده‌ام که نه در مجالست او محنت است و نه در دوری او وحشت

با هر که انس گیری از او سوخته شوی ؛ بنگر که انس نیز بتصحیف آتش است

عبدالله بن مبارک را گفتند دوای دل چیست گفت دوری از خلق ؛ عمر گوید که تنهائی راحت است از همنشین بد
بزرگی را گفتند از خلوت چه یافتی گفت راحت از مدارات مردمان و سلامتی از شر ایشان و گفته‌اند تنهائی وحشت و آن از آن بهتر است که با بدان داران بیت ظلمت چه به که ظلمتهای خلق ؛ سر برد آنکس که گیرد پای خلق

لقاء الناس لیس یفید شیئا ؛ سوی الهذیان من قیل و قال
فاقلل فی لقاء الناس الا ؛ لأخذ العلم او اصلاح حال

علی بن فضیل عیاض خورد سال بود روزی گفت خواهم جائی باشم که همه را ببینم و کسی مرا نبیند فضیل بگریست و گفت من جائی خواهم که نه من کسی را ببینم و نه کسی مرا ؛ مالک دینار را راهبی رسید گفت مرا نصیحتی کن گفت اگر توانی که میان خود و خلق دیواری آهنین کشی بکش بیت اگر یابی بدست آرم دگر بار ؛ بنا من در کشم چون نقش دیوار

مسدود باو سنگین پیش و پس را ؛ بیادم تا نه بینم هیچکس را

حاتم اصم گوید خانه خود را لازم گیر و بیرون مبا اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر مونس جوئی کرام الکاتبین

فصل ۴

و اگر انیس خواهی قرآن و اگر واعظ خواهی ذکر موت و اگر اینها کفایت نکند پسندیده بهشت و دوزخ تر این وفا

بعضهم العزلة بغیر عین العلم زلة و بغیر زاء الزهد علة ؛ ابن فارس لغوی گوید

وقالوا کیف حالک قلت خیر ؛ وتقضی حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا ؛ عسی یوما یکون لها انفراج
ندیمی هرتی وانیس نفسی ؛ دفاتر لی ومعشوقی سراج

علی علیه السلام فرماید خوشا حال آنکه لازم گیرد خانهٔ خود را و بخورد قوت خود را و مشغول گردد بطاعت خود و بگرید بر گناهان خود و قال بیت فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها ؛ مغلقة الابواب مرخی حجابها
داود طائی گوید بگریز از مردم آنچنانکه میگریزی از شیر ژیان ؛ حکیمی گوید غافل آنستکه متوحش باشد از زنان و منفرد باشد از اخوان بیت گر نه همچو مه بود گرد ؛ همچو خورشید باش تنها رو

مهر پیوسته یکسواره رود ؛ ماه باشد که با ستاره رود

بزرگی گوید بخدا پناه گیر از شر خلق و از اخیار ایشان بر حذر باش ؛ شبلی یکی را شنید که میگفت الخبار عشرة بدانق گفت اذا کان الخبار عشرة بدانق فکیف الشرار ؛ قال ابو الدرداء احذروا الناس فانهم ما رکبوا بعیرا الا ادبروه ولا ظهر جواد الا عقروه ولا قلب مؤمن الا اخربوه ؛ سهل بن عبدالله گوید ابو صالح مزنی را در حرم یافتم و صحبت خواستم گفت اگر ابو صالح بمیرد با که صحبت داری اکنون همان انگار و دست از من بدار ؛
سفیان بن عیینه گوید سفیان ثوری را بخواب دیدم و از وی پند خواستم گفت کاره که از صحبت مردمان بیت

همه جا از احاجت بود بسایه تو ؛ چو آفتاب اگر خوی کنی به تنهائی

ابو عثمان مغربی گوید اعتکاف حفظ جوارح است بحسب اوامر حق تعالی ؛ عطاء خراسانی گوید مثل معتکف مثل بنده که خود را پیش خدای عز و جل افکند و گوید باز نگردم تا مرا بیامرزی ؛ ربیع بن خثیم گوید فقه بیاموز پس عزلت گزین پس عبادت کن ؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دوست ترین مردمان نزد خدای تعالی اتقیای اخفیا اند که چون غائب شوند کسی ایشانرا نداند و چون حاضر آیند کسی ایشان را بخود نزدیک نگرداند اولئک ائمة الهدی و مصابیح الظلم فصل پنجم در شهرت و خمول شهرت آشکارا شدن باشد و خمول گمنامی ؛ ابو هریره از رسول صلعم روایت میکند که فرمود کفی بالمرء فتنة ان یشار الیه بالاصابع ؛ ابو بکر وراق گوید استراحت مؤمن در خمول است
سری سقطی گوید روزی ابو جعفر سماک و جمعی کثیر گرد من نشسته دید گفت یا سری صرت مناخ البطالین

باب چهارم

ابن سیرین بگوید مر اصحاب خود را میگفت هیچ چیز مرا از مجالست شما باز نمیدارد مگر مخافت شهرت ؛ فضل
عیاض گوید که بزرگان سلف هر گاه در مجلس ایشان چهار کس نشستندی برخاستندی از بیم شهرت ؛ بشر حافی در
مناجات میگفت الهی اگر شهرت من در دنیا بهر آنست که در آخرت مرا رسوا کنی آنرا از من سلب کن ؛ حکما گفته اند
که شهرت آفت است و همه آن خواهند و خمول راحت است و همه از آن گریزند ؛ سمنون بن اسرش گوید شهرت بتر بعضی از آنکه
نز نجیر مشهور باشی و نز بسر بیت مشهورتر ز سنگم و معروفتر ز غار ؛ در حیرتم که هر چه مستور مانده ام ؛
معمر گوید ایوب بن کیسان را دیدم که جامه پوشیده بود و دامن آن بزمین می رسید گفتم این چیست گفت پیش
شهرت بود دراز کردن دامان بود اکنون در کوتاه کردن آنست فضیلت صحبت مجالست و صحبت حکما گفته اند عاقل را
سزاوار است که هر چه جلیس اختیار کند چنانکه ماکول و مشروب اختیار میکند که در ماکول و مشروب صلاح
بدن است و در جلیس صلاح نفس ؛ خلیل بن احمد گوید آدمی از علم خود خلی نیابد تا با دیگری مجالست نکند ؛
و گفته اند از مجالست اهل فضل نیز عقل است ؛ ابو الحسین نوری گوید بپرهیز از تنهائی که آن مقارنه شیطانست
و بر شما باد بصحبتی که در آن خشنودی رحمان است بیت خلق آینه اند هر آن خالق فرد ؛ رو کردن خلق بعد خالق آورد ؛

مه در گرو آب دید و کوه در بحث ؛ آن آب که ماه را بکرد کم کرد ؛

امام جعفر صادق علیه السلام فرماید صحبت بیست روزه خویشی بود ؛ ابو بکر صیدلانی گوید با خود صحبت مدارید اگر
نتوانید با آن صحبت دارید که صحبت او دارید حق است بیت هر زمره تیره حریف نار شد ؛ تیره که رفت همه انوار شد ؛

در نمکدان چون خر مرده فتاد ؛ آن خری و مردگی یکسو نهاد ؛

حکیمی گوید راستترین گواهی بر کسی اختصاص اوست فضلا را بصحبت و عقلا را بهمت ؛ وقال علی علیه السلام
خلیل المرء دلیل عقله ؛ و گفته اند که با عقلا صحبت دار خواه دوست تو باشد خواه دشمن تو و خواه کریم و خواه لئیم

یاری که بدو بلا روی از دست شوی ؛ آن به که بزیر پای آن پست شوی ؛
گر می نخوری ز جام لعلش یاری ؛ از شیوه چشم مست او مست شوی ؛

ابو عبدالله جاده ماده گوید از ابوبکر وراق پرسیدم که با که صحبت دارم گفت با آنکه چون اسرار خود را که جز خدای
کسی بر آن مطلع نیست با او در میان نهی از تو نبرد ؛ جنید گوید صحبت مدار با کسی که محتاج باشی با آنکه پنهان داری از او
چیزی که از خدای تعالی پنهان نیست ؛ ابوبکر دقاق گوید بپرهیز از صحبت کسیکه مساوی تو یاد کرده دقیقه بر تو شمارد
و با کسی صحبت مدار که قدر تو نزد او بقدر احتیاج او بود بتو ؛ حسن بصری گوید امروز با قومی صحبت دارید که

فصل

شما را ابر بسازند و فردا ایمن باشند با قومی که امروز شما را ایمن دارند و فردا بخود در مانند بیت

در گذر از کوره آهنگران ؛ کاتش و دود نهد از هر کران ؛
رو بر عطار که پهلوی او ؛ جامه معطر شود از بوی او ؛

ابراهیم قصار گوید بهتر از دو چیز نیست یکی صحبت فقرا و خدمت دوستان خدا ؛ عبدالله ساذانی گوید رسول
بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم صحبت دارم فرمود با آن قوم که بمیان شوند تعجب در روی ایشان نیز آن قوم که مهمانی
کنند بعضی توانگران ؛ امام محمد باقر علیه السلام فرماید با پنج طایفه صحبت مدار ؛ اول با عبد البطن که بهر لقمه ترا فرو گذارد ؛
دوم با بخیل که چون محتاج شوی ترک تو کند ؛ سیم با کذاب که اعتماد را نشاید ؛ چهارم با احمق که چون خواهد نکوئی
رساند ضرر کند ؛ پنجم با قاطع صله رحم که فاقتش نیک نبود ؛ امام جعفر صادق فرماید با فاجر صحبت مدار که گناه در تو سرایت کند بیت

مکن با بد آموز هرگز درنگ ؛ که انگور گیرد ز انگور رنگ ؛

یکی یحیی بن معاذ را گفت با که صحبت دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی بعیادت تو آید چون از تو جرمی بیند او عذر
خواهد ؛ سهل تستری گوید با سه طایفه صحبت مدار جبابره غافلین و قراء مداهنین و متصوفه جاهلین ؛ بزرگی

گوید که چون در کسی خصلت نیک بینی صحبت او رغبت کن که از برکات او نصیب یابی بیت
بکشتم از صحبت روشن دلی شمع فروخت ؛ میرم پروانه را اکنون که هر جا آتش است ؛

ابو العباس بردعی گوید کسیکه صحبت او ترا نفع نرساند سخن او در تو اثر نکند بیت

با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ؛
از صحبت او اگر تبرا نکنی ؛ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ؛

شیخ نظام الدین اولیا روزی بزیارت خواجه قطب الدین کاکی میرفت حسن دهلوی با جمعی از اصحاب همراه او را
بدید پیش آمد این بیت برخواند بیت سالها باشد که ما هم صحبتیم ؛ گر ز صحبتها اثر بودی کجاست ؛

زهد شما فسق از دل ما کم نکرد ؛ فسق ما یا بجز از زهد شماست ؛

شیخ فرمود که صحبت را اثرها است انشاء الله تعالی یعنی یاد حسن بر دوم سر بپای شیخ نهاد و توبه کرد و بمرتبه بلند
رسید ؛ حکیمی گوید با کسیکه بد نهاد طبع است صحبت مدار که طبع تو از شر او دزدد و تو آگاه نگردی بیت

با بدان کم نشین که صحبت بد ؛ گرچه پاکی ترا پلید کند ؛
آفتاب ار چه روشن است او را ؛ ذره ابر ناپدید کند ؛

باب چهارم

افلاطون گوید با شریر صحبت مدار که شریر شوی بیت ای دوست بهر سخن ز من نگریزی ❊ خوی تو بد است هر چه بشی ریزی
❊ بدکیشی از آن که با بدان آمیزی ❊ با دیو منشین که سیر بر خیزی ❊
مالک دینار را دیدند که با سگی همراه بود گفتند با سگ صحبت میداری گفت این بهتر است از همنشین بد ❊ علی علیه السلام
فرماید صحبت احمق عذاب روح است و مرد بود جلیس بد شیطان ❊ حکیمی گوید کسیکه با احمق صبر کند همچو او باشد
وگفته اند سلامت ترین تنها نیست مغاشرت با اضداد بیت گر هست ای زبان ناهموار ❊ کار کرد از و شگفت مدار
❊ آب را بین که چون همی نالد ❊ هر دم از همنشین ناهموار ❊
❊ حکیمی گوید نشستن با نیکان بهتر از تنهائی و تنهائی بهتر از نشستن با بدان بیت ❊
❊ مجو یار بدخوی و همکار بد ❊ که تنها بود بهتر که با یار بد ❊
❊ نباید که بد پیشه باشد دوست ❊ که هر کس چنانست شمارد که اوست ❊
علی علیه السلام فرماید که با دوست بتواضع صحبت دار ❊ بوذرجمهر گوید چون با از خود بزرگتری صحبت داری باید که در تعظیم
اجلال او کوشی و با امثال خود احسان کنی و با از خود کمتر شفقت بجای آری ❊ عمر عبد العزیز شبی با یکی نشسته بود
چراغ خاموش گشت عمر برخاست و برافروخت مرد گفت چرا مرا نگفتی گفت مروت نباشد که جلیس خود را خدمت
فرماید ❊ ابو البختری گوید اگر در قومی باشم که از من داناترند دوست تر دارم که در قومی باشم که از ایشان داناترم
زیرا که در آن حالت استفاده کرده ام و منفعت یابم ❊ ایاس بن معویه را گفتند که عیب تو اینست که با دونان صحبت میداری
گفت آری از بهر آنکه ایشان عزت من میدانند و خدمت من میکنند و در آسایشم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان
باید کرد ❊ ابن عون گوید با اغنیا صحبت میداشتم و پیوسته ملول بودم از آنکه رخت ایشان از رخت خود و اسب
ایشان از اسب خود بهتر میدیدم و اکنون با مساکین صحبت میدارم و در راحتم ❊ افلاطون گوید با اشرار صحبت مدار که
بر تو تهمت نهند آنکه مضرت رسانند ❊ حسن بصری گوید صحبت اشرار بد گمان کند باخیار ❊ انوشیروان گوید با لئیمان
میامیزید که صحبت ایشان از زهر هاست ❊ بمردم شود آب و نان تو مردم ❊ نه بینی که سگ کند استخوان را
شقیق بلخی گوید با خلق صحبت چنان کن که با آتش از ایشان منفعت بردار و بترس تا مبادا ترا بسوزند ❊ و در
امثال است که خذ ما صفا و دع ما کدر ❊ یحیی بن عباس را گفتند دعا کن تا مرا ایزد تعالی از خلق مستغنی سازد
گفت آدمی از حوائج خود مستغنی نبود زیرا که آدمیان اعضای یکدیگرند لیکن دعا کنم تا ترا از اشرار مستغنی سازد
ارسطو گوید اعراض آنکه بصحبت تو رغبت کند کم همتی است و رغبت بصحبت آنکه از تو اعراض کند خواری بیت

فصل

❊ آنکه ما را نخواهد از همه دل ❊ گر همه دل بود از و بگسل ❊
طایفه از دزدان را اسیر کردند و نزد ملکی بردند یکی از ایشان گفت من نیز از ایشانم ملک گفت شاعر گفته
❊ عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه ❊ فکل قرین بالمقارن یقتدی بیت ❊
طایفه از حاجیان با هل حرم گفتند ما آمدیم بشهر شما و در دو روز دانستیم اخیار و اشرار شما را گفتند چگونه دانستید
گفتند اخیار ما با اخیار شما آمیختند و اشرار ما با اشرار شما و فی المثل کل طیر یطیر مع شکله والجنس مع الجنس
یمیل ❊ کند هم جنس با هم جنس پرواز ❊ کبوتر با کبوتر باز با باز ❊ یکی افلاطون را گفت فلان ترا ثنا میگفت افلاطون بگریست
گفتند ترا از آن چه رنج رسید گفت از این سخن ترسیدم شد که جاهلی مرا ستاید کدام کار کرده ام که بطبع آن نزدیک است
و سبب آن مرا سپاس کرده ❊ محمد بن زکریا براهی میرفت دیوانه با او رسید در وی نظر میکرد و بخندید گفت هیچکس خوب نیست بگر
محمد زکریا با محمد زکریا بخانه رفت و معجون افتیمون ساخت و بخورد و گفت ندانم که از دیوانگی خود چه در من دیده که مرا
پسندیده فصل هفتم در زیارت قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
وتسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم
وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون علیم ❊ مرویست که چون این آیه نازل شد
ابو بکر گفت یا رسول الله در راه شام و عراق اهل تجارت در رباطها اقامت میکنند چون کسی آنجا نیست دستوری که
طلبند این آیه فرود آمد لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم ❊ از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود زر غبا تزدد حبا ❊ عمر گوید تزاوروا و لا تجاوروا ❊ علی علیه السلام فرماید
❊ اذا شئت ان تسئل فزر متواترا ❊ وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا ❊
❊ منادمة الانسان تحسن مرة ❊ وان اکثروا ادمانها افسدوا الحبا ❊
❊ مرو در آن کوی چندین خوار نبودم هرگز ❊ گر ترا آمد شد بسیار چنین خوار مرا ❊
لقمان حکیم گوید کسیکه اسراف کند در وصال مشرف گردد بر ملال ❊ وقال بعضهم الزیارة لحظة ❊ و گفته اند قلت زیارت
امانست از ملالت و کثرت تعاهد سبب است بر تباعد ❊ حکیمی گوید دوام زیارت سبب جفاست ❊ افلاطون گوید چون
نزد کریم روید بر شماست تخفیف کلام و تقلیل طعام و تعجیل قیام و گفته اند تا ممکن برادر خود را به بسیاری جلوس که
در تخفیف آنست راحت نفوس ❊ بزرگی گوید از علامات احمق است نشستن زیاد و آمدن بغیر وقت بیت
❊ بی جهت بر دوستان نتوان رفت ❊ راهی که نه در همت بود نتوان رفت ❊

آواز مؤذن بشنو تا دانی ؛ ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت

یکی از دوستان بهاء سنجاری روزی چند از صحبتش کرانه کرد بهاء سنجاری بعد نوشت و عتاب کرد آن شخص بجواب نوشت قال الرسول صلعم زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا قال الجوهری ؛ الهلال فی شهر یوم ؛ ثم لا تنظر العیون الیه فکتب السنجاری فی جوابه بیت اذا حققت من خل ودادا ؛ فزره ولا تخف منه ملالا

وکن کالشمس تطلع کل یوم ؛ ولا تک فی زیارته هلالا

قال علی علیه السلام زیارة الضعفاء من التواضع ؛ حکیمی گوید زیارت نهال دوستی نشاند و گفته‌اند سحر است که دوستی افزاید زیارت یکدیگر و با هم طعام خوردن و با یکدیگر سخن گفتن ؛ عرب گوید تقرب الطریق فی زیارة الحبیب

اذا ما تقاطعنا ونحن ببلدة ؛ فما فضل قرب الدار منا علی البعد

هرچند که از زیارت دوستان دوستی افزاید لیکن هر امری را غایتی است و هر کاری را نهایتی و هر کس را طبعی و با کسی که سبک روح بود که اگر با اهل بار او صحبت داری ملالت حاصل نیاید و با کسی که از غایت گرانجانی لحظه‌ای با او بسر بری نشاید ابو هریره هرگاه که گرانجانی را دیدی گفتی اللهم اغفر لنا وارحمنا منه ؛ احنف بن قیس گوید قوله تعالی فاذا طعمتم فانتشروا در حق گرانجانان نازل شده ؛ مردی از یکی معذرت میخواست که مدتی شد بخدمت تو نیامده‌ام گفت احتیاج از آن معذرت نخواهی ندیده‌ام مگر اینکه گفته ؛ گرانجانی بخانه یکی رفت و بنشست تا شام شد صاحبخانه چراغ نیاورد گرانجان گفت چراغ کجاست گفت ایزد تعالی فرموده و اذا اظلم علیهم قاموا ؛ ابن سیرین اکثر روایت نقل آن ابن مسعود هرگاه کسی بعیادت او رفتی و بسیار نشستی آن کس بدبخت و دادی ؛ یکی بعیادت شعبی رفت و بنشست پس گفت درین بیماری چه چیز بر تو دشوار است گفت نشستن تو ؛ گرانجانی بیماری را گفت دلت چه میخواهد گفت آنکه نه بینم ؛ اعمش را گفتند چه چیز نور باصره ترا ضعیف کرده گفت دیدن گرانجانان ؛ یکی نزد اعمش رفت و بسیار بنشست پس گفت بر تو گران بودم گفت تو بر من گران نیی اگرچه بر صاحبخانه خود باشی ؛ بزرگی گوید که مجالست با گرانجانان بیماری روح است و در مثل است اثقل من الرقیب اسمج من واو عمرو واثقل من واش علی عاشق وابرد من ثلج ؛ انوشیروان را گفتند چرا بار گران توان برداشت و بار گرانجانان صحبت نتواند داشت گفت از آنکه بار گران بر همه اعضاست و بار گرانجانان همان بر روح تنهاست بیت اذا حل الثقیل بدار قوم ؛ فما للساکنین سوی الرحیل

یکی دوست خود را گفت بیا تا نزد فلان رویم که با او کاری دارم گفت مرا معاف دار که او گرانجانست گفت روز دیگر بخلاف مردی این را بنزد همان انکار ؛ یکی بزیارت اعمش رفت اعمش از کثرت آمد شد خلق شکایت کرد گفت اگر گوئی

در خانه را

در خانه را بندم گفت ببند و لیکن از بیرون ؛ یکی بدیدن ملا محمد صوفی رفت و بنشست و چون برخاست مولانا از پی روان شد مرد بگمان آنکه مشایعت میکند عذر خواست مولانا گفت من مشایعت نمی‌آیم میخواهم که در خانه بندم که مبادا بازگردی ؛ همه را خوانده و دوری نزد کسان ؛ کس ندیده است چه تو مهمان کسی ؛ چون برانند باز آیی زود چه کسی آدمی یا مگسی ؛ امیری بار داده و جمعی کثیر نشسته چون بار تنگ شد خلق را رخصت انصراف دادند همه برخاستند مگر یکی از ایشان که دست بخنجر برد و گفت تا امیر را بخار بخنجر دبر نخیزم ؛ حاتم اصم حکیم گوید سخت ترین مذلت آنکه بر یکی بدر کوچکی رود و دو بار نیاید ؛ قال بعض الفضلاء من خلق علی اخیه بابه و ذم الناس خلفه واذا به ؛ اعرابی بدرگاه عبدالله ذو الیمینین آمد بار نیافت این دو بیت بعبدالله نوشت بیت اذا کان الجواد له حجاب ؛ فما فضل الجواد علی البخیل عبدالله در جواب نوشت بیت اذا کان الکریم عدیم مال ؛ ولم یعذر تعلل بالحجاب ؛ شاعری بدرگاه امیر رفت حجاب مانع آمد این رباعی با امیر فرستاد و مراجعت نمود بیت ذا علی علی الباب عند الباب بالرد علی القبول فاعتم و خاب

هل یحجب کالنکبة عن حضرتکم ؛ ام یدخل کالدولة فی غیر حجاب

شافعی دو نوبت بخانه خانی عالم رفت و هر بار گفتند در خوابست گفت هرگاه اینهمه مرا بخوابی او دچار نمیرد ؛ وقال بعضهم بیت

واخبرنی البواب انک نائم ؛ وانت اذا استیقظت ایضا فنائم

در مجلس امیری گفتند تربیها ضم غیر منهضم است امیر حاجب که مردم را بیرون کرده و خود ایستاده بود گفت این نیز همان مردی خواست که بخانه بزرگی رود دربان مانع آمد گفت بگذار آنچه مراد هست بنیز آدم دربان باز گشت امیر چون او را دید بر حقیقی گفت صد چوب بزنید گفت نیمی از آن شریک من است بهر کدام پنجاه چوب بزنید

فصل ششم

در تعظیم حاضر و آداب نشستن در مجلس قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم واذا قیل انشزوا فانشزوا ؛ حکیمی گوید چون نزد کسی روید بر شماست که خوردن دم گفتن و زود برخاستن صوفی نزد جنید آمده در گوشه بنشست جنید گفت پیشتر آی گفت مرا این است از مجلس تو جایی که بر در دل تو دادم

بحر است مجلس تو و در بحر بخلاف ؛ لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

احنف گوید هر کرا جای ننشستم که مرا برخیزی دیگری از آنجا برباید خواست ؛ عرب گوید شرف المکان بالمکین ؛ تعظیم نحوی با ابن شریح شافعی و ابوبکر ظاهری براهیم مروزی تکلف پیش آمدند هر کدام بدیگری اشاره کرده که پیش رود ابن شریح پیش رفت و گفت تنگی را مورث بی ادبی است ابوبکر گفت با این مقدار هر کس معلوم شود تعظیم گفت چون بود محکم شود تکالیف برخیزد ؛ ابن خالویه نحوی گوید بیت اذا لم یکن صدر المجالس سیدا ؛ فلا خیر فیمن صدرته المجالس

باب چهاردهم

٭ وكم قائلٍ لي لم تبك راجلاً ٭ فقلت له من اجل انك فارس ٭

٭ چرا صحبت مرغان نغوز شد سیمرغ ٭ خروس را نبوا فسنه بدیها افسر ٭

سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا خواست که بر سید ابراهیم مشعشع تقدیم کند نگذاشت و گفت اگر سبب آن نسب است من نیز سیدم و اگر دعوی بمعنی است پدر تو دعوی مهدویت کرده و جد من دعوی الوهیت کرد پس فرق بسیار است و اگر فضیلت است سخن بگوی که حد هر کس معلوم شود ٭ خواجه فتح الله در مجلس ملک معز الدین حسین کرت میخواست که بر نصر الله بن شاه سنجان خوافی تقدیم کند نصر الله دست او بگرفت و گفت حق تعالی فرموده اذا جاء نصر الله والفتح همین ترتیب را نگاه باید داشت ٭ هلالی بر نرگسی شاعر تقدیم کرد نرگسی گفت ترا بر من تقدیم نرسد هلالی گفت بسه جهت تقدیم رسد اول آنکه هلال بر آسمان است و نرگس بر زمین دوم آنکه هلالی نام غلام است و نرگس نام کنیز سیم آنکه هلال مشابه ابروست و نرگس مشابه چشم و ابرو از چشم برتر است ٭ حکیم سنایی در مجلس حسین کرت میگفتند که شرف شناس بوده تقدیم کرد مخلص حسین گفت ترا بر من تقدیم نرسد گفت رسد زیرا که اول نام سیکشیم بعد از آن شما میشوید ٭ ملا نعمان صدر در مجلس میرزا ابو القاسم بابر پهلوی بدیعی افتاد و گفت ذات الجنب بد مرضی است ندیم گفت نعم ذات الصدر بدتر است

فصل نهم در دوستی و آشنایی

مردم را از دوست کرفتن ناگزیر است و حکما گفته اند که مرده بودن از آن بهتر که بی دوست بود ٭ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست رب اخ لک لم تلده امک و فرموده برادر دینی با کرامت که ایزد تعالی روز قیامت از آن شرم کند که مسلمانی را میان برادران عذاب کند ٭ و از ابن عباس روایت کرده اند که هر که بنظر مودت بر حق تعالی بدوست خود نگرد چشم او روشن باشد که ایزد تعالی گناهان او را آمرزیده باشد ٭ بزرگی گوید چنانکه بدن ببیماری تن زایل شود روح نیز بی دوستی دوستان معدوم گردد ٭ قال علی علیه السلام علیک باخوان الصفا فانهم عماد اذا استنجدتهم وظهور ٭ حکما گفته اند که سر حکمتها دوستی خلق است بهمه کس ستوان بود لیکن هر کس را دوست نتوان گرفت دوستی با سه طایفه سزاوار است اول ارباب علوم که در آن سعادت دین و دنیاست ٭ دوم آنانکه بخلق خوش موصوف باشند و خطای دوست را بپوشند و نصیحت از وی دریغ ندارند ٭ سیم آنانکه بی غرض و طمع بجای دوستی بر صدق و اخلاص هستند همچنین اجتناب از سه طایفه لازم است ٭ اول اهل فسق و فجور که همت ایشان مصروف شهوت بود ٭ دوم ارباب کذب و افترا ٭ سیم ابلهان و سبک ساران که گفته اند دشمن دانا به از نادان دوست ٭ و گفته اند هر که بشش خصلت آراسته بود در دوستی او قصور نبود ٭ اول آنکه بر عیبی که اطلاع یابد بپوشد ٭ دوم آنکه بر هنری که واقف شود یک باره باز گوید ٭ سیم آنکه اگر دربارهٔ تو احسانی کند آنرا وزنی ننهد ٭ چهارم

فصل ۹

آنکه اگر از تو نفعی یابد فراموش نکند ٭ پنجم آنکه اگر چیزی بیند بر تو نگیرد ٭ ششم آنکه اگر عذر خواهی بپذیرد و هر که باین صفات متصف بود دوستی را شاید ٭ سولون حکیم گوید دوستان آنانند که چون حاضر شوند یکدیگر را گرامی دارند و چون غایب شوند بخیر یاد آرند ٭ سقراط گوید پیوسته بر دوست خود ثنا گوی که چنانکه از ثنا گفتن مودت افزاید از بد گفتن دشمنی خیزد ٭ علی علیه السلام فرماید دوست دوست نبود تا آنکه حق دوست خود را در سه حال رعایت کند در حال نکبت و غیبت و وفات و قال علی علیه السلام بیت اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا ٭ فبعه ولو بکف من رماد ٭ وفاء للصدیق وبذل مال ٭ وکتمان السرائر فی الفؤاد ٭ ابوذر غفاری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند

٭ که فرموده افضل اعمال دوستی است در راه خدا و دشمنی در راه خدا بیت ٭

٭ حب الصدیق اذا کانت مودته ٭ فی الله فرض علی العلامة الفطن ٭

سقراط گوید نافعترین چیزی که آدمی در دنیا بهم رساند دوست مخلص است ٭ عبد الله بن مقفع را گفتند دوست خود را دوست تر داری یا خویش خود را گفت دوست خویش روح است ٭ یحیی بن بهرام گوید مودت از قرابت افضل است از آنکه قرابت محتاج بمودت است بیت یسبک من ناسب بالود قلبه ٭ وجارک من صافیته لا المصاحب ٭ حکیمی را گفتند برادر بهتر است یا یار گفت برادر اگر یار بود ٭ سولون حکیم گوید دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در بهبودی عقل متابعت نماید ٭ و در امثال آمده اخوک من صدقک لا من صدقک ٭ ابو جعفر بابویه گوید دوست تو آنست که تحذیر کند ترا از ذنوب و رفیق تو آنکه آگاه اند ترا از عیوب و برادر تو آنکه بر اسرار ترا اعلام

٭ ای غزالی که بهم از یاری ٭ گر اگر عیب کنم نکو گوید ٭

٭ من و آن ساده دل که عیب مرا ٭ همچو آیینه روبرو گوید ٭

٭ نه چو شانه مصنع بار دو روی ٭ پس سر رفته مو بمو گوید ٭

افلاطون گوید الغریب من لم یکن له حبیب ٭ علی علیه السلام فرماید عاجزترین خلایق کسی است که دوستی بدست نیارد و از وی عاجزتر آنکه چون بدست آرد بآسانی ملالی فرو گذارد ٭ و گفته اند از خطای مخلوق چون انتقال است از ملولی بملولی حکیمی گوید باید که اختیار کنی از آشنا جدید آنرا و از دوستان قدیم ایشانرا ٭ ابو تمام طایی گوید

٭ نقل فؤادک حیث شئت من الهوى ٭ ما الحب الا للحبیب الاول ٭

٭ کم منزل فی الارض یألفه الفتی ٭ وحنینه ابدا لاول منزل ٭

دویم را گفتند محبت چیست گفت موافقت در جمیع احوال ٭ ابراهیم در مناجات گفت الهی فرزند منزلت آدم علیه السلام

نزد تو چنان بود که روح خود را دوست دارد و میکویم ملائکه را بسجده اش امر کردی و او را در بهشت جای دادی و بکناه
مغفرتش بر اند بی خطاب آمد که ای ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت کران است ❊ حکیمی کوید باید که غربت تو در
دوست تو آنچنان باشد که بر معشوق تو ❊ عالمی کوید با خلیل بن احمد همراه بودم دوال نعلین من بکسیخت پای برهنه
روان شدم او نیز نعلین از پای بیرون کرد کفتم چرا چنین کردی کفت شرط رفاقت موافقت است ❊ جنید کوید موافقت
با یاران بهتر است از شفقت با ایشان ❊ بندار رازی کوید از یاری نیست که از یار خود بپرسی که در چه کاری بی تعرف در هر
کاری که باشد موافقت او کنی ❊ قال علی علیه السلام ان اخاک الصدق من یسعی معک ❊ ومن یضر نفسه لینفعک ❊
ابو محمد بن بکر نزد خلیل بن احمد رفت خلیل خواست که او را به پهلوی خود بنشاند ابو محمد کفت جای بر تو تنگ شود کفت

هیچ جا بر دو دوست تنگ نشود ❊ و جهان بر دو دشمن کشاده نباشد بیت ❊

وأطيب الأرض ما للنفس فيه هوى ❊ سم الخياط مع المحبوب ميدان ❊

پای در زنجیر پیش دوستان ❊ به که با بیکانکان در بوستان ❊

وقال علی علیه السلام ضاق الدنيا على المتباغضين ❊ در قوم فرعون مسخره بود عصا بدست کرفتی و تقلید موسی علیه السلام
کردی از فرعونیان چرا و کسی از غرق نجات نیافت موسی علیه السلام کفت الهی همه را هلاک کردی و او را زنده کذاشتی ندا آمد

که او خود را مانند تو بیساخت عذاب دشمن بر کسی که ماند دوست بود روا نبود بیت ❊

هر چه همرنک معشوق بود معشوق است ❊ نقص عشق است که پروانه بمهتاب نسوخت ❊

منصور دوانیقی ربیع حاجب را کفت از من حاجتی بخواه کفت خواهم که پسر من فضل را دوست داری کفت محبت بی سبب بود
کفت چون او را دوست داری اسباب بهم رسند هر کاه کاری از وی سر زند نزد تو پسندیده بود و کناهان او را چون کناهان اطفال
شمری و از آن درکذری ❊ یکی با ابراهیم ادهم رفیق بود چون خواست که جدا شود کفت شاید که از من رنجیده باشی
کفت ترا دوست بودم و دوستی عیبهای تو بر من پوشید ❊ و حکما کفته اند هر چه بر دل عزیز آید در دیده نیکو نماید بیت

کر هنر یکی داری و هفتاد عیب ❊ دوست نبیند بجز آن یک هنر ❊

کویند که معشوق تو زشت است و سیاه ❊ کر زشت و سیاه است مرا نیست کناه ❊

من عاشقم و دل برا او کشته تباه ❊ عاشق نبود ز عیب معشوق آکاه ❊

واز رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود حبك الشيء يعمي ويصم ❊ علی علیه السلام فرماید شرط الفت ترک کلفت است
منیی کوید چون دوستی درست شود شرایط ادب از میان برخیزد ❊ ابو بکر خوارزمی کوید هر که بر هر کناه با دوست خود عتاب کند

دشمنش بسیار شود بیت إذا ما عاقبتني في كل ذنب ❊ فما فضل الكريم على اللئيم ❊
و کفته اند عتاب با دوستان از شرایط دوستی است و دوست را باید که از خطای او بیاکاهانی ❊ حکیمی کوید بیت
نکاهبان خلت آنکه عتاب نکند بر ذلت ❊ ابو تمام کوید بیت إذا ذهب العتاب فليس ود ❊ ويبقى الود ما بقي العتاب ❊

با کله دوستان هست حکایت بسی ❊ کر نکنی نشنوی خود کله کن از کسی ❊

امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کسی که در غضب بر تو و از جفا شکر نکند از وفا ❊ حجاج بن فرید را کفتند کرم چیست کفت
صدق الإخاء في الشدة والرخاء ❊ بیت احب المرء ظاهره الجميل ❊ لصاحبه وباطنه سليم ❊

مودته تدوم لكل هول ❊ وهل كل مودته تدوم ❊

علی علیه السلام فرماید دوستان تو سه کس اند دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو ❊ دشمنان نیز سه اند دشمن تو
و دوست دشمن تو و دشمن دوست تو ❊ و قال علی علیه السلام صديق عدوي داخل في عداوتي ❊ وإني لمن ود الصديق ودود ❊
قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء ❊ حکیمی کوید از مروت نباشد که دوست ندارد
کسی را که دشمن تو او را دشمن دارد ❊ در امثال عرب است لا لحب علي بل لبغض معوية ❊ حکمای هند کفته اند که از علامات

دوست آنست که دوست دوست دارد و دشمن دوست دشمن بیت ❊

از دشمنان دوست حذر کردنت سزاست ❊ با دوستان دوست ترا دوستی نکوست ❊

بر هر دو مانت بر دو کروه ایمنی مباد ❊ بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست ❊

افلاطون کوید لازم است که دوست دوست را دوست داری و لازم نیست که دشمن دوست را دشمن کیری ❊ جنید را کفتند
با ابلیس چه کفت چندان مستغرق دوستم که از دشمن یاد نباید ❊ دیوجانس کلبی را کفتند دوستان کجا اند کفت یک نفس در اجساد متعدده

بیت
أنا من أهوى ومن أهوى أنا ❊ نحن روحان حللنا بدنا ❊

فإذا أبصرته أبصرتني ❊ وإذا أبصرتني أبصرتنا ❊

مردی عبد الله بن جعفر طیار را کفت فلان مرا میکوید که ترا دوست دارم از چه دانم که راست میکوید کفت از دل خود
بپرس که او را دوست داری او نیز ترا دوست دارد ❊ و در مثل است که دل را بدل راهست ❊ حسن بن علی الدرهنه فرزندان خود را
نصیحت میکرد کفت اکر دل شما بی سببی کسی را دشمن دارد از وی حذر کنید و اکر بی سابقه کسی را دوست دارد از او امید داشته
باشید ❊ و کفته اند بپرهیز از کسی که تو او را دوست داری و او ترا دوست ندارد ❊ قال المتنبي

أنت الحبيب ولكني أعوذ به ❊ من أن أكون محبا غير محبوب ❊

باب چهارم

معشوق شدن نیست چو عاشق شدن آسان ❋ صد مرتبه بنهاد دل اندهی دل نتوان برد

خواجه عبدالله انصاری گوید چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دل گران نیاید چرا که محل اعتماد است مگذار که از آن دشمن مضرتی بتو رسد اگر محل اعتماد نیست این چنین دوستی را بدشمن او لب‌تر ❋ جلال الدین طبیب گوید

با دشمن من چو دوست بسیار نشست ❋ چندین نتوان بفکر تو افکار نشست

مه نیز هر چند که مه در عهده وفا بود ❋ گل نیز هر چند که مه با خار نشست

شمس الدین کرت گوید

با دشمن من چو دوست بسیار نشست ❋ با دوست نشاید دگر یار نشست

پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ❋ بگریز از آن مگس که با مار نشست

افلیموس گوید هر که مهر با دشمن تو نباشد خشم باید که باشد و در امثال عرب است ان الشفیق بسوء الظن مولع ❋ عجم گوید هر آینه کرزن اندیشد و آن مباد که مادر اندیشد چه مرد چون غایب شود زن اندیشد از آن کند که شوهر زنی دیگر گرفته باشد و بلهو و عیش پرداخته و مادر را غایت شفقت در اندیشه بود که مبادا آفتی باو رسیده باشد ❋ بزرگی گوید اگر ترا هزار دوست بود کم دان و اگر یک دشمن بود بسیار شمار بر نشاید که با اندک چیزی دوستی برنجانی بلکه اگر از او خطائی افتد در گذرانی

شعر

دوست ار چه و صد دو یار بود ❋ دشمن ار چه یکی هزار بود

گر چه صد بار باز گردد یار ❋ سوی او باز گرد چون طومار

حکیمی را گفتند دوست چیست گفت اسمی است بلا مسمی و گفته اند هیچ سفری از آن دراز تر نبود که طلب دوستی صادق کنی ❋ فضیل عیاض سفیان ثوری را گفت مرا دلالت کن بکسی که دوستی را شاید گفت این گم شده ایست که نتوان یافت ❋ ابو اسحق فیروزآبادی گوید

بیت

سألت الناس عن خل وفي ❋ فقالوا ما الی هذا سبیل

تمسک ان ظفرت بود حر ❋ فان الحر في الدنیا قلیل

در همه شهر واز مرا حاصل نیامد هیچ دوست ❋ دوستی بودنا ممکن است و کاش بودی آشنا

بزرگی گوید انسی عقل مرد باشد که دوست پیدا کرد ❋ حفص گوید کسیکه هر روز آشنائی بگیرد ترک نکند فلاح نیابد و گفته اند کم باشد که ترا رنج رسد از کسیکه ترا نشناسد و همه رنج از آن رسد که ترا شناسد ❋ بزرگی بصومعه سقراط نوشته بود که سلام من بر آنکه مرا نشناسد و من او را نشناسم ❋ ابن رومی گوید شعر

عدوك من صديقك مستفاد ❋ فلا تستكثرن من الصحاب

فان الداء اكثر ما تراه ❋ يكون من الطعام او الشراب

فصل ۹

حکیمی گوید حذر کن از کسیکه از خود را در امان ندانی که بیشتر و دیعت های مردم نزد ثقات تباه شود ❋ بزرگی مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از دوستان نگاه دار گفتند چه میگوئی گفت از دشمنان بخدا پناه میبرم

درین زمانه نیابند محرمی چون شب ❋ که هیچ صبح باخر نه پرده در باشد

علی علیه السلام فرماید دوستان این زمان جاسوسان عیوبند و قال بیت

اذا انت فتشت القلوب وجدتها ❋ قلوب الاعادی فی جسوم الاصادق

دل در خیال غدر و زبان در ادای شکر ❋ ای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است

و فرمود با دوست خود چنان دوستی کن که اگر دشمن شود ترا زیانی نرسد و با دشمن چنان دشمنی کن که اگر دوست شود انفعال نکشی ❋ فیلسوفی گوید کسیرا که دوست داری ایمن و در امان مباش و کسیرا که دشمن داری در رنج جان مباش ❋ ابو بکر خوارزمی گوید کسیکه دوست بی عیب جوید او را دوست نبود ❋ ابو الحجوا به واسطی گوید

دع الناس طرا واصرف الود عنهم ❋ اذا كنت في اخلاقهم لا تسامح

وشيئان معدومان في الارض درهم ❋ حلال وخل في الحقيقة ناصح

علی علیه السلام فرماید نفاق مرد خواری اوست ❋ قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ❋ حسن بصری گوید دوست منافق میدهد ترا زبان و باز میدارد دل خود را از آن ❋ ملا دوپیازه گوید المنافق بکار خود مشتاق و گفته اند دو رو دو زبان را ایزد تعالی لعنت کند ❋ ناصر الدین اردبیلی گوید

هر که باشد چو کاغذ و چو قلم ❋ دو زبان و دو روی گاه سخن

همچو کاغذ سیاه کن رویش ❋ چون قلم گردنش بتیغ بزن

هم زبان ساز یکی هم دل اگر جوئی نام ❋ دو زبان خط نکونامی خود را کاراست

یکی یوسف علیه السلام را گفت ترا دوست میدارم گفت از دوستی مردم خبر یافتم پدرم مرا دوست داشت بچاه افتادم و زن عزیز مصر مرا دوست داشت بزندان مبتلا شدم ❋ سقراط گوید مرد کامل آن بود که دشمنان از آن ایمن باشند نه دوستان ترسان ❋ حکیمی گوید از دوستان عیبهای مردم پوشیده شود و هنرها آشکارا گردد و دوری آن منافع بسیار بود ❋ مغیرة بن شعبه را گفتند دوستان تو اول آشنایان خود را میگذارد آنگاه آشنایان ترا گفت آشنائی با سگ منفعت دارد و در امثال عرب است الکلب لا ینبح فی داره ❋ علی علیه السلام گوید با آنانکه نیم دوست باشند از نکوئی لیکن با نکاری کن تا دوست مردمی تو ببینند یکدل شوند و از دوستی که حسد برد و بی سبب گله کند دوستی طمع مدار و کسی را که با اندک چیزی از تو

باب چهارم

بهره و بهر کسی دوست شود دوست مشمار بلکه دوستی کسی نزد او ازاست امید ❊ مصحح خضاب است بموی سفید
قال علی علیه السلام

وَلاخَیْرَ فی وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ ❊ اِذا الرّیحُ مالَتْ مالَ حَیْثُ تَمیلُ ❊
جَوادٌ اِذا اسْتَغْنَیْتَ عَنْ اَمالِه ❊ وَعِنْدَ احْتِمالِ الْفَقْرِ عَنْکَ بَخیلُ ❊
فَما اَکْثَرَ الاِخْوانَ حینَ تَعُدُّهُمْ ❊ وَلکِنَّهُمْ فِی النّائِباتِ قَلیلُ ❊

اعمش گوید جماعتی در سلف دیدم که یکماه و دو ماه بهم نمیرسیدند و چون میرسیدند باندک پرسشی قناعت میکردند و اگر همه مال از یکدیگر میطلبیدند برغبت ایثار مینمودند اکنون جمعی بینم که بهم میرسند از کلی و جزوی استفسار مینمایند تا حال گربه خانه و مرغ آشیانه میپرسند و اگر حبه مال از یکدیگر توقع میکنند نمیابند ❊ قال علی بن ابیطالب

تَغَیَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالاِخاءُ ❊ وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجاءُ ❊
اَخِلّاءٌ اِذَا اسْتَغْنَیْتَ عَنْهُمْ ❊ وَاَعْداءٌ اِذا نَزَلَ الْبَلاءُ ❊

فیثاغورث حکیم گوید مطلوب دوستانرا بر مقصود خود مقدم داشتن واز سخنان اوست که اموال دوستان مشترک است در میان ایشان ❊ دیوجانس کلبی دو کس را دید که با هم دوست بودند یکی توانگر و دیگری درویش بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چه گر دوست بودندی یکی توانگر و دیگری درویش نبودی ❊ وگفته اند حساب کردن با دوستان که هیچ و حق خود را نزد دشمن گذاشتن بی غیرتی ❊ بعضی از ظرفا گفته اند که در مال دوستی تصرف کنند دانند که او بآن راضی است باکی نبود ❊ شداد بن حکم در مسجد جامع بود بیرون آمد غلام دوستی را دید که اسب او را داشت سوار شد و برفت صاحب بیرون آمد اسب و غلام را ندید پیاده بخانه رفت چون غلام بیامد اسب را آورد و حال را باز گفت او را آزاد کرد تا آنکه در فرمان او اسب از دوستش دریغ نداشت ❊ فتح موصلی بخانه دوستی رفت و او را نیافت کنیزک را گفت کیسه در بیار کنیزک بفرمود عمل کرد فتح دو درم برگرفت صاحبخانه چون بخانه بازگشت و از حال آگاه شد کنیزک را آزاد کرد ❊ دوستی ابو داود سجستانی را گفت اجازه ده مرا که از دوات تو بنویسم گفت بنویس و هر که در مال برادر اجازت تصرف کند تجارت او حرام است ❊ ابو الولید هروی دوستی را که محتاج شده بود چهار هزار درم داد چون او را مالی فراهم آمد باز فرستاد ابو الولید نپذیرفت دیگر روز مرد نزد ابو الولید آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر رد سلام واجب نبودی جواب تو ندادمی ❊ در بغداد دو دوست بودند یکی تنگدست شد و حال خود بدیگری نوشت او هزار درم سربمهر فرستاد همان رقعه دوستی بسیار رسید که تنگدست بود و همان کیسه سربمهر همچنان بهر او فرستاد چون بنزد او بردند رقعه دوست صاحبخانه که جز آن هزار درم چیزی نداشت آن دو دوست بنزد همان کیسه سربمهر نزد او فرستاد مرد کیسه خود دید متحیر ماند و نزد آن

فصل

شد که هزار و فرستاده بود پس با هم بنشستند و درم قسمت کردند و از غایت یکدیگر متعجب شدند ابن حجاب جعفر برمکی سبب بهر یک ده هزار درم فرستاد ❊ حکما گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب

چو هر زمانی بیخی بن بعجز اندر منه ❊ دشمنانرا پوست برکن دوستانرا پوستین ❊

بزرگی را گفتند چند دوست داری گفت نمیدانم زیرا که دنیا روی بمن دارد و احتیاج بکسی ندارم و حقیقت دوستی دوستان آنگاه ظاهر گردد که مرا مال نبود و دوستان آنانند که محض بهر احتیاج دوستی کنند که چون ترا کاری افتد و احتیاج ایشان برخیزد ❊ وگفته اند مَنْ خَفَّتْ مَؤُنَتُهُ خَفَّتْ مَوَدَّتُهُ ❊ ظاهر است که دوستی و دشمنی آنگاه ظاهر شود که کسی را بکسی کار بود و اگر نه هر کس دوست یکدیگرند ❊ تا سگانرا معاش پیدا نیست ❊ عاشق همه با یکدیگرند ❊

استخوانی بر میان ایشان انداز ❊ تا سگهای یکدگر بدرند ❊

حکیمی گوید اگر دشمن تو محتاج بود زندگانی ترا دوست دارد و چون دوست از تو بی نیاز گردد مرگ تو برو آسان نماید وگفته اند اگر برادر دوستی بود بمرتبه بلند رسد و دوستی او با تو از ده یکی باقی ماند بدانکه ترا از دوست ترین شمارد وگفته اند چون دوست خود را در دولت بینی بنظر بیشتر مبین چه او را چنان شمار که با تو دوست بلکه آشنا هم نبوده ❊ چون هشام بن عبد الملک بشارت خلافت یافت از اصحاب او هر که حاضر بود سجده شکر کردند مگر ابرش کلبی گفت چرا سجده نکردی گفت تو امروز با تو میبودم و تو فردا باسمان خواهی رفت ما ترا کجا یابیم هشام گفت ترا نیز با خود باسمان برم ابرش گفت اکنون هزار سجده کنم ❊ امیر اسمعیل سامانی پیش از سلطنت بدوستان نامها نوشتی و در تواضع مبالغه کردی چون پادشاه شد بدستور سابق مینوشت گفتند که این نه در خور سلطنت است اسمعیل گفت خدا درجه مرا بلند ساخته من نیز درجه دوستان خود بلند سازم تا شکر نعمت گذارده آید ❊ مردی خانه بیکی بکرایه گرفته بعد مدتی شهرتی یافت و وزارت یافت صاحب آن خانه با آن شهر شد و خواست که نزد او رود حاجب مانع آمد گفت با او چه آشنائی داری گفت وقتی خانه مرا بکرایه گرفته بود حاجب بخندید گفت این سهل آشنائی است و نزد وزیر رفت و گفت حق او ثابت است پس او را مقتضی المرام بجا و مقام خود نشاند ❊ سعید بن عمرو عاص با یزید بن مهلب عقد اخوت داشت چون عمر عبد العزیز یزید را حبس فرمود امر کرد که کسی نزد او نرود سعید خواست که او را ببیند حیله اندیشید و بعمر گفت یزید از من پنجاه هزار دینار وام گرفته اگر فرمان شود نزد او روم و مال بستانم عمر اجازت داد سعید برفت و او را بدید و حال باز گفت یزید گفت از پیش من برو و بیا پنجاه هزار دینار دیگر بیرون باشد که دوست خرم درم و عکوی نماند سعید هر چند باکرد فایده ندید و یزید تمام آن بخانه او فرستاد ❊ چون او کار قا آن

باب چهارم

مریض شد ترکان بر عادت خویش بیخ او را در کاسهٔ چوبین شستند پر آب کردند و گفتند هر که از خود بکند درد این را
بنوشد بهتر گردد و شفا آن شفا یابد برادرش تولیخان از غایت محبت که با او داشت آن کاسه را در کشید فی الحال
شفا یافت و تولیخان بعد از سه روز درگذشت فصل چهارم در عداوت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ؛ داود علیه السلام در نصیحت سلیمان فرماید ای پسر مخر عداوت یک تن بدوستی
هزار کس ؛ علی علیه السلام فرماید بیت وما بکثیر الف خل وصاحب ؛ وان عدوا واحدا لکثیر ؛ و فرموده
اند که از عداوت بسیار است ؛ و گفته اند بزرگترین دشمنان آنست که مکر و کید خویش پوشیده تر بود ؛ حکیمی گوید از دشمن
پنهان بیشتر ترسان باش که از دشمن آشکارا که علاج دردهای ظاهر آسانتر است از تداوی آلام باطن ؛ دارا گوید
مثل دشمنی که بروی تو خندان باشد مثل حنظل است که برگهای آن سبز در نظر آید و از زهر تلختر آید ؛ ابو بکر وراق
گوید دوستی و دشمنی بمیراث رسد ؛ حکیمی گوید غفلت بدترین دشمنان است ؛ و گفته اند کسی که از دشمن خود بخواب شود
مکاید دشمن او را از خواب بیدار سازد مرد باید که تا تواند دشمن بهم نرساند ؛ و در امثال عرب است العادی اظلم ؛ و دیدن
روزگار مردم از غایت بغض و حسد بموجب بد شخصی بر خیزند ؛ سید حمیری گوید بیت

؛ من کان افضل خلق الله کلهم ؛ امسی له الناس اعداء وحسادا ؛

پس اگر دشمنی پدید آید هر چند که بزرگ بود باید که مرد از وی نترسد و خود را در نظر او بزرگ نماید هر چند که افتاده بود
و گفته اند هر که از دشمن خود ترسد لشکری بر نفس خود گمارد و وفا باید که شدید العداوه بود و دشمن را اگر چه خورد
بود حقیر نشمارد ؛ و حکما گفته اند سه چیز را اگر چه حقیر باشد حقیر نباید داشت دشمن و قرض و بیماری ؛ و گفته اند هر که دشمن
خود را ضعیف داند مغرور بود و هر که مغرور بود خصم بر او ظفر یابد ؛ عرب گوید من احتقر آراؤه غلبته اعداؤه بیت

؛ دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن ؛ مغز است در هر استخوان مرد است در هر پیرهن ؛

صالح بن سلیمان گوید دشمن را خورد مپندار که حوض آب بمگسی شکافته شود ؛ مذهب خراسانی براهیم معرف باش
بر پوست خربزه آمد بلغزید و بیفتاد کاردی برکشید بر پوست خربزه بزد او را گفتند ترا از این کار شرم نباید گفت دشمن
من او است هر که دشمن خود را خوار دارد زود خوار شود ع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ؛ و عنصر المعالی گوید
دشمن خود را بعاجزی مبر دم منمای که اگر چه او غالب شوی بر تو فخری نبود نبینی که چون پادشاهی فتح کند اگر چه خصم بزرگ
باشد چون پیروزی فتح نامه نویسند اول آن خصم و سپاه او را ستایش کنند آنگاه گویند خداوند چنین لشکر را
بشکست تا صفت خداوند خود و لشکر خود کرده باشد ؛ و از دشمن خانگی بیشتر ترسان باش که دشمن بیگانه را از کار تو

فصل ۱

آن اطلاع نبود که او را ؛ حکیمی گوید نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست لیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی
که عین صوابست ؛ و گفته اند احمق مردمان سه کس اند آنکه بگفتار خصم مغرور شود و آنکه بر قوت خود اعتماد کند
و آنکه اندازه طعام و شراب خود نداند ؛ بزرگی گوید کسی که بسخن دشمن خود مغرور شود دشمن خود باشد ؛ اسکندر گوید
منفعت از دشمنان بیشتر میابم که از دوستان زیرا که دوستان معایب مرا بپوشند و دشمنان بگویند من بشنوم و ترک
آن گویم پس آن نفع از دشمن یافته باشم ؛ حکیمی گوید عجب دارم از کسیکه از دشمن خود سخنی بشنود و از آن نفع نیابد ؛
لقمان حکیم فرماید ای پسر حذر باش از کریم چون تو او را اهانت رسانی و از احمق چون با او مزاح کنی و از جاهل چون با او
صحبت داری و از فاجر چون با وی مخاصمه نمائی بیت چو تیر انداختی در روی دشمن ؛ حذر کن کاندر آماجش نشستی ؛
و گفته اند با عجز دشمن بحث مکن که اگر قدرت یابد بتر نوبت شاید پس باید که چون بر خصم قادر شوی بال از کار او
فارغ سازی که کار امروز بفردا نیفکنی بیت کمان نیک بر دشمن دریغ است ؛ سزای جان دشمن تیغ تیز است ؛
و ما صدق این مقال است آنکه احمد خان چون بخراسان آمد و بر ارغون خان ظفر یافت او را اسیر کرد و فرمان داد
که بعد از توجه بجانب عراق بقتلش رسانند پس چون برفت جمعی از امرا با ارغون خان در ساختند محصلان را بکشتند
و ارغون خان را بسلطنت برداشتند و از پی احمد خان راندند و او را بگرفتند و ارغون خان چون دید که او را از تعلل
چند ساعت بقتلش رسانید ؛ حکیمی گوید کسی که قادرست خود را مقدم دارد از آنکه آخر کارش عجز کند ؛ و قال الشاعر

؛ وان بقاء المرء بعد عدوه ؛ ولو ساعة من عمره لکثیر ؛

؛ یکی شربت آب از پی بد سگال ؛ به از عمر هفتاد و هشتاد سال ؛

حکیمی گوید عجز دشمن را عجز مدان که بیشتر آن بود که حیلتی اندیشیده بود و گاه باشد که از غایت عداوت جان
خود را در سر کار تو کند و از کسیکه از سر جان برخیزد همه کار آید ؛ و در امثال عرب است اقتلونی ومالکا ؛ و گفته اند

؛ سخن دشمن را استوار مدار و اگر از روی شکر باشد زهرش شمار بیت ؛

؛ نوا گر بنوای چکاوک بود ؛ چو دشمن زند تیر ناوک بود ؛

بزرگی گوید از کار دشمن غافل مباش و از حال اعدای او پرسنده باش و از بدی کردن در کار او مباش ای و لیکن
پیوسته بمکر و تدبیر مشغول مشو و چون بر او دست یابی امانش مده که اگر بر تو دست یابد امانت ندهد بیت

؛ بسر در خرد این سخن بود نبشت ؛ که زنده دشمن به از گور زشت ؛

عنصر المعالی گوید اگر خصم از تو زنهار خواهد زنهار ده و دشمن چه مرده چه گریخته و چه زنهار آمده و اگر دشمن بد سست

باب چهارم

تو هلاک شود اگر شادی کنی روا باشد اگر همراه بمرد شادمان نباید بود؛ و از نصایح نوشیروان است همراه دشمنان شاد مشوید؛ یکی او را گفت خدا فلان دشمن ترا برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت شعر

که مرگ برآورد ز بدخواه تو دود ؛ زان بود چرا شاد چنین گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود ؛ از مرگ کسی شاد چرا باید بود

فضل بن مروان گوید متعرض دشمن خود مشو در حال اقبال او که اقبال او را از تو مستغنی دارد و متعرض دشمن مشو در حال ادبار او که ادبار کار او را کفایت کند؛ و حکما گفته‌اند هر که کند تواضع به دشمن مهربان که شاید دوست شود؛ ابو علی الیاس صاحب کرمان از ابو علی دقاق پند خواست گفت مال دوست‌تر داری یا دشمن گفت همه کس مال دوست‌تر دارد گفت پس چرا مال بعد از خود بگذاری و مظلمه دشمن بعقبی بری؛ انوشیروان را گفتند کرا خواهی که غافل باشد گفت دشمن خود را که چون غافل بود از او در عافیت باشم بیت

اگر دانا بود خصم تو بهتر ؛ که با نادان بود خویش و برادر

و گفته‌اند از سعادت مرد آنست که دشمنش غافل بود؛ و در امثال عرب است عدو عاقل خیر من صدیق جاهل

دشمن دانا که بسیجان بود ؛ بهتر از آن دوست که نادان بود

سقراط گوید بتر بسیار از کسی که بی‌موجب مردمان را دشمن دارد و کسی که دل شما بی‌موجب او را دشمن دارد و گفته‌اند کسی را اگر یک عیب باشد و آن بعض مردمان نباشد او را عیب نباشد؛ انوشیروان چون خواست که هر فرزند را ولیعهد کند با وزرا مشورت کرد هر کدام بعلتی او را معیوب ساختند یکی گفت کوتاه قامت است انوشیروان گفت این عیب نیست زیرا که مردم نشسته او را خواهند دید یا سواره دیگری گفت مادرش دختر خاقان است ترکان را با او اعتقاد موروثی است انوشیروان گفت این نیز عیب نیست زیرا که پسران به پدران منسوب‌اند نه بمادران؛ موبد موبدان گفت عیب او این است که بی‌موجب مردم را دشمن دارد انوشیروان گفت نزد من عیب همین است

فصل یازدهم در شماتت و لجاج

شماتت شادی کردن باشد از مکروهی که بدشمن رسد و لجاج ستیزه بود؛ ایوب را گفتند در ایام ابتلا چه چیز دشوارتر بود گفت شماتت اعدا؛ واثلة بن اسقع گوید با مسلمانان شماتت مکن که ایزد تعالی او را از آن چیز در آفت نجات دهد و ترا مبتلا سازد؛ سقراط گوید لجاج کمترین چیز است که منفعت عاجل و بیشترین چیز که در مضرت آجل و گفته‌اند لجاج و نکد لئیم توامانند و عناد و شماتت برادران؛ حکیمی گوید ثمرهٔ لجاج خجلت و فساد است؛ و قال بعضهم المظفر من اختنع لا من لج؛ و گفته‌اند داخل مشو در لجوج در چیزی که از آن ممکن نباشد خروج؛ معویه گوید لعنت باد

بر لجاج که هر کار لجاج کردم مخذول شدم؛ چون محمد امین بقتل رسید و مامون ببغداد آمد زبیده مادر امین او را گفت همان روز بکر لجاج کردم با پسر و فرشتم گفت آن چه بودی زبیده از گفتن ابا نمود مامون مبالغه کرد و از حد در گذرانید زبیده لجاج مکن که عکس شوی پس گفت روزی پدرت را از خود مانع آمدم و لجاج کردم تا برغم من کنیزکی سیاه کرد آمد تو از آن پدید آمدی

فصل دوازدهم در فقر

و آن دو نوع است یکی در تصوف عبارتست از عدم تملک اسباب و آن بعیدا از زهد است زیرا که با رغبت از دنیا متصور نگردد و عدم تملک بی‌دوست نباید اطلاق فقر بر کسی که بدنیا رغبت داشته باشد بطریق مجاز است و این فقر است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده الفقر فخری یحیی گوید دوست‌ترین مردمان نزد ایزد تعالی فقرا اند زیرا که دوست‌ترین ایشان انبیا اند و بفقر مبتلا اند

با فاقه و فقر همنشینم کردی ؛ بی‌خویش و بی‌یار و غمینم کردی
این مرتبه مقربان در تو است ؛ آیا به چه خدمت این چنینم کردی

شبلی گوید فقر آنست که بهیچ چیز جز حق غنی نشوی؛ ابو عبدالله جلا را گفتند مرد را کی فقیر توان گفت گفت آنگاه که از وی هیچ نماند گفتند چگونه است گفت چون او نباشد او را بود؛ ابو عبدالله دونی گوید فقر نامی است و بس و چون تمام گردد هم او بود؛ محمد بن منصور طوسی گوید فقر سکوت است نزد عدم و بذل نزد وجود؛ ابو حفص حداد گوید صوفی فقیر درست نباید تا دادن از گرفتن دوست‌تر ندارد؛ ابوبکر همدانی گوید فقر ترک طمع و جمع و منع است ابو جعفر حداد گوید چون نادر دانا فقیر بیش از فلاح او نومید شو؛ مظفر قرمیسینی گوید فقیر آن بود که حاجتش بخود نباشد؛ و قیل الفقیر هو القانع للاشیاء؛ ابو العباس نهاوندی گوید الفقر بدایة التصوف؛ یکی سقراط را گفت چه سخت است فقر تو گفت اگر بدانی که فقر چیست اندوهم کردن بر سقراط برحم کردن خود بپردازی؛ سهل تستری گوید تا از فقر بیزار بود منافقی؛ احمد بن عاصم انطاکی گوید نافع‌ترین فقر آنست که بدان متحمل و راضی باشی؛ شیخ شهاب الدین سهروردی گوید علما و صوفیه متفق اند که فقر افضل است از غنا اگر مقرون باشد برضا؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود موت فقرا راحت ایشان را و موت اغنیا حسرت؛ و از ابن عمر منقول است که گفت رسول صلعم فرمود ای معشر فقرا بشارت دهم با آنکه فقرا به بهشت خواهند رفت پیش از اغنیا به نیم روز آن جهانی که پانصد سال است؛ ابراهیم ادهم گوید با پادشاهی دنیا داشتند که راحت در توانگری است اگر دانستند که ملک ما راست بشمشیر با ما مقاتله کنند بیت

بر آزی سال و سر گشت ایمن مجانی ؛ که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

و گفت طلب کردیم فقر را توانگری نصیب ما شد و طلب کردند خلق توانگری را فقر نصیب ایشان شد؛ مولانا جلال الدین

باب چهارم

روزی جوهری کلاه از خادم خود پرسید که خوردنی هست و گفت نیست شاد شدی و شکر خدا گفتی و چون گفتی حاضر است منفعل گشتی و گفتی از خانهٔ من بوی فرعون می‌آید بیت چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✤ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

✤ تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب ✤ صد ملک نیم روز به یک جو نمی‌خرم ✤

ادریس علیه السلام فرماید فقر با تقوی بهتر است از توانگری با گناه ✤ علی بن سهل اصفهانی گوید توانگری در علم است

✤ و عافیت در زهد و راحت در نومیدی و فخر در فقر شعر ✤

✤ اقبال دو گیتی بکلاه نمدی بود ✤ دیهیم شه از خانهٔ درویش برآمد ✤

محمد بن عبد الوهاب گوید اغنیا را هیچ جا از آن خوارتر ندید که در مجلس سفیان ثوری و فقرا را از آن عزیزتر ندید که در مجلس او و گفته‌اند که فقرا در مجلس سفیان ثوری چو امرا اند ✤ علی علیه السلام فرماید ایزد تعالی نصیب فقرا در اموال اغنیا نهاده پس هیچ فقیری گرسنه نشود مگر از برای آنکه توانگر نصیب او را باز دارد و فردا ما از آن سؤال کنند ✤ ابو الحسن شیروانی گوید صحبت فقرا را لازم گیر که خیر در ایشانست ✤ فضیل عیاض گوید کسیکه عزت آخرت خواهد باید که مجلس او با مساکین بود ✤ بر قول فقرا آنانند که مال ایشان چیزی غیر از کسوت و نفقه نیم روزه نباشد و قوت کسب ندارند و مساکین آنانکه مال ایشان کمتر از نصاب باشد ✤ و گفته‌اند فقرا آنانند که قوت کسب ندارند و مال ایشان چیزی نباشد و سؤال و مساکین آنانند که بدر خانه‌ها روند و سؤال کنند ✤ و بر مذهب ابو حنیفه فقیر آنست که سؤال نکند بجهت آنکه کفاف با معیشت در رحال دارد و مسکین آنکه سؤال کند بواسطهٔ آنکه کفاف حال ندارد ✤ و بر قول شافعی بر عکس این از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده کاد الفقر ان یکون کفرا و مراد از آن فقر با حرص و سؤال و امثال آن بود ✤ و از آنحضرت روایت کرده‌اند الفقر سواد الوجه فی الدارین ✤ و از ابن عباس مرویست که رسول صلعم فرموده هرگز در طوف برکن یمانی نرسیدم که جبرئیل مرا گفت بگو ای محمد اعوذ بالله من الکفر و الفقر و الفاقة و از آنجناب مرویست که مؤمن بهتر شد از فقر مگر از مخافت آنکه در دین ✤ علی علیه السلام محمد حنفیه را گفت بترس ای پسر که از فقر که عقل را دهشت دهد و دین را ناقص گرداند و فرموده که فقر موت اکبر است و گفته‌اند اشقی الاشقیا کسی است که جمع شود در او فقر دنیا و عذاب آخرت و فرموده که چهار چیز است که اندک آن بسیار است درد و آتش و عداوت و قرض و قال علی علیه السلام بیت مساکین اهل الفقر حتی قبورهم ✤ علیها تراب الذل بین المقابر ✤ از سلیمان علیه السلام مرویست که حکمت با توانگری بیدار است و با فقر در خواب ✤ لقمان حکیم گوید همه چیزها را چشیدم هیچ چیز از فقر تلختر نیافتم ✤ بقراط گوید توانگری مثل حیاتست و صحت از آن برتر است ✤ و فقر مثل موتست بیماری از آن برتر است قال علی علیه السلام

بلوت

فصل ۱۲

✤ بلوت صروف الدهر ستین حجة ✤ وجربت حالیه من العسر والیسر ✤

✤ فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی ✤ ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر ✤

وقال علی علیه السلام

✤ یغطی عیوب المرء کثرة ماله ✤ فیصدق فیما قال وهو کذوب ✤

✤ ویزری بعقل المرء قلة ماله ✤ فیحمقه الاقوام وهو لبیب ✤

یحیی بن معاذ گوید اگر آدمی از دوزخ بترسد چنانکه از فقر بهشت رود ✤ ارسطو گوید که هیچ رنج آدمی را از آن بزرگتر نباشد که مردم قوت بیابد و قدر قوت کم ✤ افلاطون گوید مرده بهتر است از مالدار که محتاج شود ✤ و گفت از هیچ چیز چنان عاجز نشده‌ام که از دیدن سرکس حکیمی که جاهلان با او بازی کنند و عزیزی که خوار گردد و مالداری

✤ که فقیر شود و گفته‌اند من خشیت موتته خفت موتته ✤ قال الشاعر ✤

✤ فصاحة سحبان وخط ابن مقلة ✤ وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم ✤

✤ اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس ✤ فلیس له قدر علی قدر درهم ✤

زیتون اکبر در کار دنیا جوانی را دید که از غایت فقر محزون بود گفت چنان دان که تاجری صاحب جمال بودی و صد هزار کشتی داشتی و سر این دریا میرفتی ناگاه بادی خواست و تو با آن راضی شدی که کشتیها

✤ غرق شود و سلامت مانی همان انگار و دست از اندوه بدار بیت ✤

✤ چو رخت از مملکت بربست خواهی ✤ گدائی بهتر است از پادشاهی ✤

سقراط با توانگری براهی میرفت راه زنان در رسیدند توانگر میگریست و میگفت ای وای اگر مرا بشناسند سقراط میخندید و میگفت ای وای اگر مرا نشناسند ✤ موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی بریگ در شده بود گفت ای موسی دعا کن که خدای مرا کفافی دهد موسی دعا کرد و برفت بعد از چند روز او را گرفتار دید گفتند خمر خورده و خون کسی

✤ ریخته او را قصاص میکنند موسی علیه السلام بر حکمت جهان آفرین و از آن جسارت استغفار کرد ✤

✤ سر گاو عصار از آن در که است ✤ که از کنجدش ریسمان کوته است ✤

و دیگر مثل است که مستوری بجهالت زنی چادر دید ✤ قومی با هم نشسته بودند و بهر درویشان نفقه فراهم میکردند میان ایشان مفلسی بود یکی گفت بر من ده دینار و دیگری گفت پنج دینار و همچنین بمفلس رسید گفت بر من لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ✤ اعرابی را گفتند چگونه گفت نه چنانکه خدا میخواهد و نه چنانکه شیطان و نه چنانکه من میخواهم زیرا که حق تعالی میخواهد که عابد باشم و شیطان میخواهد که کافر و من میخواهم که چیزی داشته باشم و هیچ

باب چهارم

از اینها نیست ٭ دزدی بخانهٔ درویشی رفت و هرچند جست چیزی نیافت صاحبخانه بیدار بود گفت آنچه تو در شب
میجوئی ما در روز میجستیم و نیافتیم دزد خواست که بیرون رود صاحبخانه گفت چون بروی در ببند گفت از تو چیز
بسیار دیدم که خدمت نیز فرمائی ٭ روزی اعمش از خانه بیرون آمد میلرزید بدان آن پرسیدند گفت بخری جامها
سالها دارم از من پیرهن خواست گفتم ندارم جادرش گفت آخر در جهان کسی یافتی که چنین شوهر کردی ٭ حجاج بن یوسف
وکیل خود را گفت مال من کسی بدهد که از او نتوانم ستد گفت آن چگونه کسی بود گفت آنکه مفلس بود و در مثل است
المفلس فی امان الله ٭ درویشی بدر خانهٔ رفت و نان پاره خواست دختری که در خانه بود گفت نیست گفت مشتی نمک بده
گفت نیست گفت کوزهٔ آب بده گفت نیست گفت مادرت کجاست گفت بتعزیت خویشان رفته گفت با اینحال که دارید می
باید که بتعزیت شما آیند ٭ جنازهٔ براهی میبردند درویشی با پسر ایستاده بود پسر گفت ای بابا اینجا میبرند گفت بجائی که
نه پوشیدنی بود و نه خوردنی گفت مگر بخانهٔ ما میبرند ٭ وقتی فرخی عزم سفر کرد در راه دزدان هرچه داشت بردند
در کمال افلاس بسمرقند رسید خود را بکسی ظاهر نساخت و این قطعه بفضلای سمرقند فرستاد و بازگشت

٭ همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم ٭ نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت ٭
٭ چو بود کیسهٔ جیب من از درم خالی ٭ دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت ٭
٭ بتو ز اهل هنر بارها هر شهری ٭ شنیده بودم و کوثر نکو و جنت هشت ٭
٭ هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش ٭ ولیک چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت ٭
٭ چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود ٭ سر بریده بود در میان زرین طشت ٭

فصل دوم در توانگری غنی از اسماء حق است عز نواله و جز او کسی غنی نباشد قال الله تعالی والله الغنی و
انتم الفقراء ٭ یکی حبّهٔ زر ابراهیم ادهم آورد ابراهیم گفت اگر غنی باشی از تو بپذیرم و اگر نه نخواهم گفت مال دارم
گفت چند داری گفت ده هزار دینار گفت خواهی که چهار هزار شود گفت آری گفت تو محتاجی نه غنی ٭ یکی نزد جنید شد
و پانصد دینار بنهاد گفت جز این داری گفت دارم گفت دیگر باید گفت باید گفت بردار که تو بآن اولی تری من هیچ ندارم
و هیچ نباید ٭ موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی آنچه در کتابت کرده بی من موجود است در خزانهٔ پادشاهی تو نیست خطاب
آمد که تو چه داری که ما نداریم گفت من همچو توئی دارم و تو همچو خودی نداری ٭ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود الغنی الیأس مما فی ایدی الناس ٭ عمر گوید غنی آنستکه از سؤال شادمان شود ٭ حکیمی گوید غنی کسی است
که بدل توانگر بود که توانگری بدل است نه بمال ٭ قال علی علیه السلام ان الغنی هو الغنی بقلبه ٭ لیس الغنی هو الغنی بماله

فصل ۳

و فرمود اظهار توانگری شکر ایزد تعالی است و گفت توانگری در غربت وطن است و فقر در وطن غربت

٭ الفقر فی الاوطان غربة ٭ والمال فی الغربة اوطان ٭
٭ منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ٭ هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت ٭
٭ وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس ٭ در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت ٭

کیکاوس گوید بدین چیزها توانگر نیست ٭ حباب بن ادریس گوید غنی باید که تکبر نکند و تفاخر نجوید تا شکر
نعمت بتواضع کرده آید ٭ ارسطو گوید کسی را که مال بسیار بود و بی هنر بود غنی نیست بلکه غنی هنرمندانست ٭ و قال علی ع

٭ نعز غنی النفس ان قلّ ماله ٭ ویغنی غنی المال وهو ذلیل ٭

و فرمود کسیکه غنی را از بهر مال او تواضع کند ثلث دینش برود ٭ ابوالحسن بلخی گوید معادات اغنیا از عادات
اغنیاست ٭ علی بن عیسی بن داود جراح باکوکبهٔ تمام براهی میرفت و عوام بر سبیل عادت از یکدیگر می پرسیدند که
این کیست درویشی شنید گفت این بنده ایست که از نظر خدا دور افتاده و بآنچه می بینید مبتلا شده علی
شنید هم از آنجا بخانه بازگشت و از وزارت خلیفه استعفا خواست و بمکه رفت و مجاور گشت تا درگذشت
فصل چهارم در نکوهش مال عیسی علیه السلام حواریان را فرمود که در مال خود وزر بسیار است گفتند چیست گفت
صاحب خود را از ادای حقتعالی مانع آید گفتند اگر ادای آن بکنند گفت از کبر خالی نباشد گفتند اگر نکنند فرمود که اصلاح مال
او را از ذکر خدای باز دارد ٭ ارسطاطالیس گوید محبت مال باعث شر است ٭ مسیح با کسان براهی میرفت دو خشت زرین
دیدند خواستند که برگیرند عیسی علیه السلام مانع آمد و چون سخن او در آنها نگرفت از ایشان جدا شد و آنها خشتهای زرین برداشتند
تا بر حوالی شهری رسیدند گفتند یکی بازار رود و طعامی بیاورد از آن میان یکی بازار رفت تا طعامی آورد آن دو با هم
مقرر کردند که چون باز گردد او را بکشند آنکه بطعام رفته بود زهر در آن بجهت کرد و بیامد و طعام پیش ایشان نهاد
آندو او را بکشتند آنگاه طعام بخوردند و بمردند عیسی چون بازگشت و ایشان را بدید گفت این با دوستان خود را چنین کنند

٭ مال اگر چه راست و زر ما نوذ ام جهانست ٭ ای همه سال بدام برچینه مایل ٭
٭ مرغ کو در دام برچینه طمع افکند ٭ بخت بد آنگاه خوار دستر تک بسمل ٭

امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که فرمود زیاده نشود مال مگر به بیشتری و بال و زیاده نکند مردم را مگر بخل و
ضلال ٭ تاجری مال اندوده بود روزی بکار طعام بخت و بر در خانه قصابی بعیش و طرب پسر برد تاجرزاده ش
ملامت کرد گفت بزبان خود راضی شدم تا از سرکار آگاه شوم آنگاه نوزده دینار در دو عرب و بنام قصاب

باب چهارم

انداخت قصاب چون بیام بر آمد و نوزده دینار یافت با خود گفت که اگر بیست شود بهتر باشد پس در خرج تنگی
و چون به بیست شد گفت اگر سی شود بهتر است و همچنین تا کارش از ناجوری گذشت؛ امام محمد تقی علیه السلام فرماید
مال جمع نشود مگر بچهار خصلت بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطع رحم و ایثار دنیا بر آخرت؛ بزرگی گوید کسی که مال التجر
بود آنچه مالک او بود؛ آنرا که بر زر و سیم بیست دلایش؛ زر بنده شمر نه زر خداش؛ علی علیه السلام فرماید جامع مال
چون کرم است که ابریشم گرد خود بتند تا هلاک شود و تا خبردار شده از فرج اصابعش بیرون رفته و بهره دیگران ماند

تورانشاه بن ایوب را بعد از وفات بخواب دیدند که این بیت میخواند

إني خرجت من الدنيا وليس معي ... من كل ما ملكت كفي سوى كفني

لقمان حکیم گوید در تضییع مال خود و اصلاح مال دیگران مکوش مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی و آنچه میراث
گذاری از آن دیگری بود؛ قال الله تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق بیت

بوفات تو مال تو ببرند ... وارثان تو از زر و اثاث

تو بمنت بنده که بی منت ... از تو خواهند وارثان میراث

فیثاغورث گوید بدترین مردم کسی است که مال او بهر دیگری گذارد؛ علی ع فرماید آنچه زیاده از قوت خود نگاهداری تو خازن آنی برای دیگران

بیت
هر درم دار که او را نبود همت جود ... او خداوند درم نیست نگهبان باشد

بوذرجمهر را گفتند مال بچه کار آید گفت تا خویشان را در بیشان گذاری و توشه آنجهان برداری و دشمن را بآن دوست گردانی
یا آن بی نیازی کنی بیت

از سیم و زر جهان که بیرامن تست ... دانی که چه مقدار نصیب تن تست

آن زر که مفرح دل دوست شود ... وان سیم که مرهم دیده دشمن تست

زینون اکبر گوید اگر چیزی بدست شما افتد مگوئید که از ماست و اگر از دست شما رود مگوئید که مال ما بود چه آن عاریت
بوده اگر ملک شما بودی از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی؛ بزرگی گوید مال را این عیب بس است که روزی
دیگری مالک آن بوده بیت تحسبك قول الناس فيما ملكته ... لقد كان هذا مرة لفلان
برامیر بلخ کفاره سوگندی لازم شد از فقیهی سؤال کرد گفت روزه بگیر امیر بگریست و گفت مرا هر صیام اشارت
بآنکه هر مالی که دارم حرام است و مرا هیچ نیست؛ ابو حازم را گفتند که هیچ مال داری گفت دو مال دارم که بآن از هر
ایمنم امید بخدا و نومیدی از خلق

فصل پانزدهم در جمع مال

عن النبي صلعم نعم المال الصالح للرجل الصالح
علی علیه السلام فرماید مال و فرزند زراعت دنیاست و عمل زراعت آخرت؛ افلاطون گوید تا زنده باشی در طلب علم و مال باش

فصل ۱۵

که خواص بعلم تفضیل یابند و عوام بمال او را گفتند چرا جمع کنی مال گفت از بهر عزت و کمال بیت

فرق فوق الدهر وحصّل مالا ... والعمر مضى ولم تنل ما لا

لا ينفعك القياس والعكس ولا ... افضل بفضائل افضل لا لا

مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال ... که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

افلاطون را گفتند جمع مال از تو که حکیمی سزاوار نبود گفت حکما مال جمع کنند تا محتاج لئیمان نشوند گفتند پیرانرا
نشاید که مال جمع آرند گفت اگر مال بدشمنان گذارند به که محتاج دوستان گردند؛ بگذاری و دشمنان ببرند
به که محتاج دوستان باشی؛ سفیان ثوری گوید اگر ده هزار دینار از من بماند و فردا ایزد تعالی مرا بآن مؤاخذه
کند از آن بهتر دانم که محتاج مردمان باشم و گفت مال در این روزگار عزت مؤمن است و گفت مال اصلاح مؤمن است

ولا بد للمرء من مال يعيش به ... وداخل القبر محتاج الى الكفن

ابن مبارک در حالت نزع گفت الهی ازین مال میدانی که آنرا جمع نکرده بودم مگر آنکه عرض خود را بآن صیانت
لقمان حکیم گوید العدة ليوم الشدة؛ و در مثل است که زر سفید بکار روز سیاه آید؛ و در خبر است که بهترین اموال
آنست که بکار آید؛ کیخسرو گوید قوام ملک بمال است؛ صاحب بن عباد گوید جمع مال احتیاج است باعوان و اعوان
محتاجند بمال؛ و گفته اند جمع مال چون بردن سنگ بزرگست بر قله کوه و خرج آن چون انداختن سنگ از کوه
و گفته اند مال را مدخل عسیر است و مخرج یسیر است؛ و گفته اند جمع مال از وجهی که سزاوار بود دشوار است و خرج
آن آسان؛ ابن عربی گوید آفت مال سوء تدبیر است؛ حکیمی گوید حسن تدبیر با کفایت بهتر است از مال بسیار با اسراف قال الشاعر بیت

قليل المال تصلحه فيبقى ... ولا يبقى الكثير مع الفساد

یکی مصطفی کاتبی پیش بینی نهادی و گفتی مال آمد بود که پیش چشم مرد بود؛ عنصر المعالی گوید باید که خود را
از فراز آوردن چیزی غافل نداری و بهر باطلی از دست ندهی لیکن از سزاوار آن دریغ نداری؛ نوح بن بهرام گوید
جود بهترین خزانه هاست؛ انوشیروان گوید پادشاهی که خزانه از اموال رعیت پر سازد بکسی ماند که اندرون کند
خانه خود را از خاکی که از اساس آن بود؛ از رعیت کسی که مایه بود ... بی دیوار کند و بام اندود
یکی انوشیروان را گفت ملک را گنج نیست و این ملوک را عاری عظیم بود گفت آنچه در خزانه است حق مستحقانست
اگر با ایشان نرسانم عار بود؛ اسکندر را گفتند چرا گنج جمع نکنی گفت اصحاب من گنجهای منند هر چه دارم با ایشان
میدهم و با ایشان میباشم خزانه ها و زینتها و ذخیره ها بیت آن کاو وست نگاه نتوانا کنجی؛ سلطان فرشیخوان که پاسبان تست

باب چهارم

چون ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب مصر و شام درگذشت از ضیاع و عقار و غیره ماند و در خزانه‌اش
چهل و هفت درم یافتند؛ یکی رقعه بملک مظفر رسول صاحب یمن نوشت بر این موجب قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة
مسلمانان برادران یکدیگرند و برادر تو بیرون و راست و از بیت المال نصیب خود میخواهد ملک مظفر یک درم بهر او کرد تا
در جواب نوشت که برادران مؤمن بسیارند اگر بیت المال را بر همه ایشان قسمت کنم ترا زیاده از این نرسد؛ و گفته‌اند
خزینه بیت المال الفقرا سالکین است نه طعمه شیاطین؛ گویند چهل شتر زیر بار کلیدهای خزاین قارون رفتی و بر قولی
چهل مرد آنرا برداشتندی و قال الله تعالی و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة بیت

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ؛ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

گویند قارون هر روز مقدار یک قد آدمی بزمین فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ؛ خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

خسرو پرویز هشت گنج داشت و نامهای آن این است؛ گنج بادآورد؛ گنج عروس؛ گنج دبه خسروی؛ گنج افراسیاب
گنج سوخته؛ گنج خضرا؛ گنج شادورد؛ گنج بار که آنرا گنج گاو نیز گویند فصل ششم در زر و سیم گویند اجزاء و ادخنه
محتبسه در خاک با یکدیگر اختلاطهای مختلف کنند در کم و کیف باختلاف امکنه و فصول و غیر آن پس از آن اجسام معدنیه
پیدا آید اگر بخار غالب بود در یتیم و یاقوت و بلور و زیبق و ارزیز و دیگر جواهر روشن و اگر دخان غالب بود نمک و زاج
و گوگرد و نوشادر و امثال آن پدید آید آنگاه از اختلاط بعضی از آن بعضی زر و نقره و اشباه آن؛ اول کسی که زر و نقره
از کان بیرون آورد هوشنگ پیشدادی بود و بر قولی اول کسی که سکه بر درم و دینار زد نمرود ابراهیم علیه السلام بود؛ و اول
کسی که در اسلام آنرا مسکوک ساخت عبد الملک مروان؛ نقش سکه کشتاسف ملوک عجم که بعد از وی بودند بر یکجانب شکل
آتشکده بود و بر جانب دیگر صورت پادشاه عهد؛ خسرو پرویز دینارها از طلای مشت افشار داشت مانند موم هر چه خواستی
از آن ساختی؛ گویند در دنیا رسول ان زر از نیک سعد چون بانک عطسه آدم برآمد همه چیزها برابر او بکرد و پسندید مگر زر
ایزد تعالی فرمود چرا برابر نکردید گفتند بر کسی که در تو عاصی شود نگرییم حق تعالی فرمود بعزت و جلال
خودم که قیمت همه چیزها از شما آشکار کنیم و فرزندان آدم را خادم شما سازیم؛ حکیمی گوید درم حاکمی صامت و عادلی
ساکت و خازن تحفهای حق تعالی و از آفت کمر او را ذخیره نهد و محبوس سازد چنانکه حاکم زر را در قید کرده باشد
و از ضرب او انگشت نکوهش کنند؛ اعرابی دیناری بدید و گفت چه کوتاه کرده قامت ترا و بلند کرده همت ترا و گفته‌اند درهم امیر کند
هم و غم را بیت ان الدراهم فی المواطن کلها ؛ تکسو الرجال مهابة و جمالا ؛ فهی اللسان لمن اراد فصاحة ؛ وهی السلاح لمن اراد قتالا

حکیمی

فصل

حکیمی گوید دراهم مراهم اند؛ و گفته‌اند النقود تحل العقود قال الشاعر؛ ما مرهم اسرع فی الجراح ؛ من بیض مدورة صحاح

ای زر توئی آنکه جامع اللذاتی ؛ محبوب خلایق بهمه اوقاتی

بی شک نه خدائی و لیکن بخدا ؛ ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

حکیمی گوید مدار امور دنیا بر سه مدور است نان و دینار و درم؛ و گفته‌اند هر که را زر در ترازو است زور در بازو است
ع و لن تبلغا العلیا بغیر الدراهم بیت آمد بر من چو در کم نه پنداشت ؛ چون دید که زر نیست وفا را بگذاشت

آن حلقه گوش او چنین میگوید ؛ کانجا که زر است گوش میباید داشت

زر جعفری منسوب بجعفر برمک بن خالد؛ و گفته‌اند که جعفر نام کیمیاگری بود؛ اشرفی بملک اشرف چوبانی و علائی
بسلطان علاء الدین خلجی و فلوس غازی بیکی بغازی بیک صاحب شیروان و بهلولی بسلطان بهلول لودی و شیرشاهی
بشیرشاه سوری منسوب است؛ صاحب بن عباد وقتی در جرجان چند سکه نو زد هر یک هزار مثقال طلا بر یکجانب آن
هفت بیت نقش کرده بود و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان؛ بالش که بعهد چنگیز خان و اولادش
رایج بود بقولی پانصد مثقال طلاست و بیشتر و کمتر نیز گفته‌اند؛ و دینار که یک ثلثان یک مثقال است نیم درهم شرعی
یک مثقال شرعی است؛ و گفته‌اند درم شرعی مثقال نقره است؛ و دیناری مثقال طلا و دیناری که اکنون متعارف است
دینار سرای است و ده هزار آنرا یک تومان خوانند چه بترکی تومان ده هزار بود؛ و در بلاد خطا چاو رایج است و
کیخاتو خان خواست که بعهد خویش در ایران رایج سازد از هجوم عوام صورت نیافت و آن کاغذ پاره مستطیل بود و
بر آن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که فرمان خطای پادشاه را بان
لقب خوانندی میان کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده؛ و همچنین سلطان محمد

تغلق شاه خواست که در هندوستان رواج دهد صورت نبست

چاو اگر در جهان روان گردد ؛ رونق ملک جاودان گردد

ابوذر غفاری گوید بحساب صاحب دو درم روز قیامت زحمت صاحب یک درم سخت تر باشد

بیت رخ بدین آور کز آن بیاد ؛ تا سکه دینار هست فریاد

حسن بصری گوید اول دیناری که زدند ابلیس بر چشم خود نهاد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است و گفت هیچکس
درم را عزیز نداشت مگر آنکه خدا او را ذلیل گرداند بیت زر دو حرف است هر دو بی پیوند ؛ زین پراکنده چند لافی چند
سلطان محمود غزنوی گوشت بلند بینی و بیدار زکردن و کشیده رو بود روزی در آینه نگریست و روی خود حسن ندید

باب چهارم

کفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند از آنکه بعادت ملك نبلت می‌خواهند احمد کفت زر را دشمن کیر تا همه ترا
دوست کیرند ؛ کویند شکارکار رضا از ملوك کیلان و میرزا شاه رخ بن میرزا ابراهیم حسن با بدخشاه کوهر رویم نرسید بود

خاقانی بیت

؛ مرا از پی لعل و زر نبوید ؛ طفل است که سرخ و زرد جوید ؛
؛ در کیسه هر که زر فرو شد ؛ چون کیسه طناب در کلو شد ؛
؛ آنرا که بزر قوی است ذاتش ؛ زر بنده شمر نه زر خدایش ؛
؛ زر نیست جز آتش فسرده ؛ خاک سیه است بلکه مرده ؛

احنف کوید رفقا را نده درم و دینار که تا از تو جدا نشوند ترا نفع نرسانند ؛ مالك بن دینار کوید مالك با یکه مالك
دینار نباشد تا وقتش خوش بود بیت ما و نصیب و مالك دینار نیستیم ؛ شکر خدا که مالك دینار عالمیم ؛ ابراهیم
صیاد نزد سری سقطی رفت و حصیر پاره از او کرده بود سری بکوی را کفت تا بده درم بهر او جبه بخرید ابراهیم کفت

؛ با فقر آشنو ده درم ذخیره کنی پس جبه بینداخت و برفت بیت ؛
؛ درم کیسش هم بود خوش آن فقیر که بوقت ؛ بخلقانی که نتوان بکدم کیسش بر آن خلقان ؛
؛ درم که بکیش درست کهری کفت سکه کرد ؛ چو باز شد خالی کا بجا همی بار رش جا و بدان ؛

احجار هفت است زر و نقره و قلع سرب آهن مس خارصینی و خارصینی نه داشت

؛ لکن نضج تمام نیافته و فلزات نه است و تفاوت وزن هر کدام از این معلوم شود شعر ؛
؛ نه فلز مستوی الحجم را کر بسنجی ؛ اختلاف وزن دارد هر یکی در اشتباه ؛
؛ زر لکن زیبق الماس سرب و آهن و ارزیز حل ؛ فضه و ند آهن یکی مس و شبه مس صفر و یاه ؛

۱۰۰ ۷۱ ۵۹ ۳۸ ۵۲ ۴ ۴۵ ۴۶

فصل پنجم در جواهر اول کسیکه در در کوش کرد پیران ویسه بود چون کیو او را بکرفت بموجب سوکندی که
خورده بود خواست خونش بریزد کیخسرو شفاعت کرد و کیو هر دو کوش او بخنجر سوراخ کرد و بکذاشت پیران دو در
پس از آن در در کوش کرد ؛ کویند مصحف موسی از زمرد بود چون آن حضرت الواح بر زمین زد و بشکست ریزهای آن
در خزینه ملوك بنی اسرائیل بماند تا آنکه بتاراج حوادث رفت و باقطار آفاق رسید زمرد کهنه که کان آن ظاهر
نیست پاره‌های آنست و زمرد نو را از بلاد چین آرند ؛ انوشیروان را یاقوتی بود که چون شب بیاوردندی
بشمع و چراغ حاجت نبودی و آنرا کوهر شب چراغ کفتندی ؛ بعهد صاحبقران از کان بدخشان قطعه لعل برون
آمد بوزن صد و بیست مثقال و آن را برابر کرده کاوش بوده و از نصف او را برك کفتندی و بکراء بتر که کرده با

فصل ۱۸

در یتیمه در خزانه بنی عباس بود بوزن سه مثقال و یاقوتی بوزن دو مثقال الحرا آلب ارسلان اصطخر بکشود قدحی
از فیروزه بدست آمد که دو من مشک و عنبر در آن بکنجید و نام جمشید بخط اکری بر آن نوشته بودند ؛ از علی علیه السلام
مرویست که خاتم عقیق با خود دارید که غم را زایل کند ؛ و کفته‌اند هر که رشته با خود دارد از صاعقه ایمن بود ؛ شیخ
ابو علی سینا کوید اکر کسی مقناطیس حل کرده در دست بمالد و بکذارد تا خشك شود آهن دست بر هر قفل که
رسد باز شود ؛ کویند در تبت سنکی است که هر غریبی که آنرا ببیند چندان بخندد که هلاك شود **فصل سیم**
در نقد و نسیه انوشیروان کوید که نقد نیمه آن به باشد که یافته نایافته دهد ؛ لقمان حکیم کوید حبه نقد به از بدره بوعد
و نقد مثل است قلیل فی الجیب خیر من کثیر فی الغیب ؛ و کفته‌اند قلیل العاجل خیر من کثیر الآجل ؛ فیلسوفی کوید
نقد را بنسیه و حال را باستقبال ترجیح نه ؛ و در امثال است سیلی بنقد به از حلوای بنسیه ؛ صعوه در مشت
به که کلنکی در هوا ؛ تو مکو خود مرا صوفی بنسیتی ؛ نقد را از نسیه خبر نیستی ؛ مردی را کفتند کجا روی کفت ببازار
تا خری بخرم کفت بکو ان شاء الله کفت زر نقد دارم و بازار ان شاء الله کفتن حاجت ندارم چون ببازار نخاس رسیده بود
کیسه زر او کیسه بر بیغما برد بازکشت و با ایشان برکذشت کفتند از کجا می‌آیی کفت از نخاس ان شاء الله تعالی و زرهای
مرا بردند ان شاء الله تعالی **فصل نوزدهم در قرض** جابر بن عبدالله از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود
لا وجع الا وجع العین و لا هم الا هم الدین ؛ علی علیه السلام فرماید ایاکم و الدین من الدین ؛ و فرموده شد ایدیها
پنج است قرض اکرچه درمی باشد و سفر اکرچه فرسخی و دختر اکرچه یکی و سؤال اکرچه حرفی و فرقت اکرچه
لحظه ؛ حکیمی کوید قرض جامه دوختن است روز خواری بود و شب غم و بیماری و آن قلاده ایست که ایزد تعالی

؛ هر کرا خوار کند در کردن افکند و کفته‌اند قرض شومی مرد است بیت ؛
؛ بهتناهی کوشت مردن به ؛ که تقاضای زشت قصابان ؛

ابو هریره از رسول صلعم روایت کند که فرمود هر که مال قرض کیرد و خواهد که ادا کند ایزد تعالی آنرا ادا کند و
هر که بنیت آن کیرد که تلف کند تلف شود ؛ محمد بن علی با آنکه مالدار بود پیوسته قرض کرفتی از آن سؤال کردند
کفت ایزد تعالی با قرضدار بود تا ادای آن کند خواهم که حق تعالی با من باشد ؛ بزرکی کوید قرض مده خاصه دوستانرا
که باز خواستن آن دشوارتر بود که دادن ؛ و کفته‌اند القرض مقراض المحبة پس اکر بدوستی قرض دهی آنرا ادعا

؛ خود مشمار و بلکه چنان دان که آنرا بخشیده‌ام تا اکر باز ندهد دوستی منقطع نکردد ؛
؛ عشق او هر لحظه جان میخواهد از من کو بکیر ؛ طبع ما بار تقاضا بر نتابد بیش از این ؛

لبان ثغر ایرانی بتیت
جابع از درکه کنکفت خندان

چه کفته شاعر کوید
در کوشه ... دوستان ...
که القرض مقراض المحبة

باب چهارم

یکی از دوستان اسبی بعاریت خواست گفت سیاه است گفت مگر بر اسب سیاه سوار نتوان شد گفت عذر نا دادن
همینقدر بس است ٭ شیخ فرید شکر گنج فرماید درویشان اگر از فاقه بمیرند قرض نگیرند که در قرض و توکل بعلت افتد
مبادا اگر قرض را ادا نشود در گردن او بماند ٭ رسول بر جنازه یکی از انصار حاضر آمد پس فرمود بر او قرض کسی هست
گفتند بلی رسول خواست که باز گردد علی علیه السلام گفت یا رسول الله من ضامن آنم رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی
آزاد کند ایزد تعالی ترا چنانکه آزاد کردی برادر مؤمن خود را ٭ یکی بصومعه ابو العباس بن عطا رسید آنرا آب زده
دید گفت چه حالتست گفت در جوانی کبوتر بچه از یکی گرفته بودم و پس از آن هزار درم بنا بر بعلاوه تا اثر رسانیدم دوش
بیادم آمد که در صومعه میگشتم و گریه میکردم این آب است که از چشم من روان شده ٭ مجوسی قرض داد بمردی مسلمانی چون قبر او را
کفن خانه خود را بفروخت قرض او را داد گفت اگر چنین کنم او به بهشت رود گفتند نه گفت بگذار او در نار باشد و من
در دار ٭ فصل سیم در امانت و خیانت حق عز و جل فرموده ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و خائنان
دشمن باشند کما قال عز شانه ان الله لا یحب الخائنین ٭ و گفته اند که در توریه است که امین در هر دینی که بود عاقبت
خیر بود ٭ و گفته اند که ایزد تعالی ابلیس را بسجده آدم امر کرد و او ابا نمود و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین و در قیاس غلط کرده بود زیرا که خاک را بر نار فضیلت است آتش خائن است هر چه بدو دهند نیست کرداند
و خاک امین هر چه سپارند نگاه دارد و آتش متکبر است و خاک متواضع و امین متواضع از خائن متکبر افضل باشد
علی علیه السلام فرماید من خان سلطانه ابطل ایمانه ٭ یحیی بن معاذ گوید کسیکه در سر خیانت خدای کند در ظاهر
رسوا شود ٭ سید مرتضی علم الهدی را گفتند دیت دست نصف دیت قتل باشد پس چگونه آنرا در ربع دیناری ببرند گفت
اذا کانت امینة کانت ثمینة فاذا خانت هانت ٭ ابو العلاء معری بیت ید بخمس مئین عسجد فدیت ٭ ما بالها قطعت فی ربع دینار
قال الیافعی فی جوابه بیت هناک آمنة غالت لقیمتها ٭ و ههنا ظلمت هانت علی الباری

٭ عرب گوید الامین آمن و الخائن خائف ٭ آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست ٭

٭ تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک ٭ زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ ٭

و گفته اند الخائن فی القبور کالخائن فی الموفور ٭ یکی سلمان فارسی را گفت فلان ترا سلام گفته گفت اگر نمیگفتی امانتی
بود که بر گردنت بماند ٭ مبارک پدر عبد الله در باغ خداوند خویش کار میکرد روزی صاحبش بباغ شد و از او انار
شیرین خواست مبارک اناری ترش بیاورد گفت انار شیرین خواستم مبارک انار دیگر بیاورد آن نیز ترش بود
خداوندش عجب کرد گفت تو ترش از شیرین نمیدانی گفت تو مرا اجازت نداده بودی که میوه باغ تو خورم هرگاه بخورد

فصل ۳

باشم چندانم ٭ حکیمی گوید امانت کیمیای نوراست چون با امانت معروف باشی هر کس هر چه دارد ترا سپارد ٭ حکیمی
گوید امانت پذیرفتن بود زیرا اگر بسلامت ماند جز بحجت نماند و اگر مستهلک شود هر چند که خیانت نکرده باشد
کس را باور ندارد و بخیانت نزد خلق خاین شود و اگر خیانت کند کس را بر او اعتماد نماند و در عقبی وبال بود ٭ اصحاب
رسول صلعم خود را از سه چیز باز داشتندی امارت و امانت و فتوی ٭ علی علیه السلام فرماید کسیکه امانت را سهل و آسان
داند در خیانت افتد ٭ و گفته اند کسی که در امانت گرفتن منازعت کند اگر بخیانت متهم دارند عجب نباشد ٭ عاقلی گوید
اگر چیزی امانت بسپاری باید که پنهان ندهی و گواه گیری و تحقیق بستانی و بر کسی اعتماد نکنی ٭ و گفته اند اکثر مال
نزد ثقات تلف شود و امانت قبول نکنی که سزاوار نبود و در امانت خیانت نکنی که از جوانمردی دور بود ٭ عاقلی خائن را
نزد منصور دوانیقی آوردند گفتند ای دشمن خدا و دشمن امیر المؤمنین مال خدا را بخوردی گفت ای امیر المؤمنین ما عباد الله ایم
و تو خلیفه خدائی و مال مال خدا پس مال اگر بخوریم منصور بخندید که امثال بخشید فصل چهارم در دزدی
قال الله تعالی و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا اگر ربع دینار کسی بدزدد دستش باید برید
بمذهب شافعی و ده درم بر مذهب حنفی و سه درم نزد مالک ٭ دزدی نزد اسکندر آوردند گفت آنچه کردم مکروه داشتم
گفت اکنون ترا میکشم این را نیز مکروه دار ٭ عمرو بن عبید برادر معروف غلغله دید از حال پرسید گفتند حاکم دست دزدی
می برد گفت لا اله الا الله سارق العلانیة یقطع سارق السر ٭ اعرابی ربع چند داشت و شتر معروف آن بدزدیدند
بدر قمر گرفت بعد از آن چون فوت یافت بدزدید بکرد بعضی اعراب گفتند این عربان بدند گفتند مکر بدین قصه ها زادن دزدان بر دزد
گفت لا و الله بلکه میبرد بیت از او هکذا دل و دین برده ند عقل و دانش ٭ رخت گر نبرد عشر بود دزد آشنا است گوید
طاس نقره از مجلس مامون بدزدیدند گفت هر که برده در امانت باید که بیارد قیمت آنرا دهم خادم حاضر آورد
مامون بهاء او را داد گفت اکنون در امانت ٭ اعرابی ناقه در شکل بدزدیدند گفتند قال الله تعالی و من یغلل یأت بما
غل یوم القیمة آنرا روز قیامت بدر کردن تو آورند گفت بر دارم که سبکست و خوشبوی ٭ غلامی فرو را حجر را گفت خر را
بدزدیدند گفت الحمد لله که سوار نبودم و گرنه خر را هم میبردند ٭ قزوینی خری گم کرد و طلب خر کرد شهر میگشت و شکر
میگفت از آن سؤال کردند گفت شکر میکنم که بر خر سوار نبودم و اگر نه من هم گم میشدم ٭ اسب ظهوری را بدزدیدند گفت

٭ گناه سایر است بکری گفت گناه ٭ نیست که خر از آب نگرفتی و از آن غافل شدی ٭

٭ چو خواهی که چیزی ندزدند کس ٭ جهان را همه دزد پندار و بس ٭

گفت گناه مراست یا سائس ٭ دزدان بخانه ابوبکر رومانی رفتند و هر چند جستند هیچ نیافتند ابوبکر گفت چیزی که شما

دوش مسجد بیند در وروز بیش از شما جستیم و نیافتیم ÷ دزدان بخندیدند و برفتند ÷

بیت

عشق آمد و دل ببرد و بر سینه نیافت ÷ دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون ÷

در خانهٔ جحی را بدزدیدند برفت و در مسجد بکند و بخانه برد و گفت در خانهٔ مرا دزدیده‌اند خدا و در زد مرا میشناسد در من بمن سپارد و در خانهٔ خود باز ستاند ÷ اعرابی جامه بدید بیابان ببرد که بفروشد از وی بدزدیدند یکی گفت آنرا بچند فروختی گفت براس المال ÷ یکی اسبی بدزدید بیازار برد دزدی دیگر لباس می لالان بیامد گفت از ما بیرون کرد و بر اسب نشست و یکی بخت بر زد بیش کفش او برگرفت و بخانه باز گشت گفتند اسب بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و کفش سود کردم ÷ و در مثل است هر چه باد آورد باد برد ÷ خراسانی با نردبان بمیوه میدزدید باغبان یکی رفت خدا و بیامد گفت ترا اینجا چه کار گفت نردبان میفروشم گفت در باغ من گفت مال من است هر کجا که خواهم میفروشم ÷ مردی بباغ خود درفت دید که یکی شلغم میکند و در جوال میکرد گفت چرا بباغ من آمدی گفت بادی تند بود مرا ببرد در باغ افکند گفت شلغمها را که کند گفت دست در شاخ شلغم زدم که باد مرا بر زد از آن شلغم بدست من کنده شد گفت که در جوال کرد گفت من نیز در این اندیشه‌ام ÷ جحی گوسفند مردم بدزدید و گوشتش صدقه کردی گفتند چرا چنین کنی گفت تا ثواب صدقه با گناه دزدی برابر شود و در میان سیه دیگر نیز توفیر باشد

فصل بیست و یکم در سعی

ایزد تعالی میفرماید لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ÷ و از رسول صلعم مرویست البرکة مع الحرکة ÷ و در امثال عربست من جد وجد وقال

وکل من جد فی امر یطالبه ÷ واستصحب الصبر الا فاز بالظفر ÷

عاقبت جوینده یابنده بود ÷ چونکه در خدمت شتابنده بود ÷

عرب گوید فاز باللذة غافصه وحاز بالصید قانصه ÷ و گفته اند من طلب جلب و من جال نال ÷ مدح بن حاتم را گفتند در آفتاب بسیار ایستادی گفت از آنکه در سایه بسیار ایستم ÷ حکیمی گوید تا زکی مدح ذکر کنند ÷ و از نصایح لقمانست کوشش کن تا سود یابی و گفته اند دست را حرکت باید داد تا در روزی بگشاید بیت

اگر بی سعی یزدان روزی دادی ÷ بمریم کی ندا کردی که هزی ÷

اعرابی این آیه شنید وفی السماء رزقکم گفت نردبان کجاست ÷ حجاج بن یوسف باندیمان گفت چه چیزها باشد که دفع کند هر کس چیزی گفت حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون بیابی ماندگی را دفع کند بیت

تا در طلب گوهر کانی کانی ÷ تا زنده بوی وصل جانی جانی ÷

فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ÷ هر چیز که در جستن آنی آنی ÷

فصل ۲۲

حکیمی گفته اند چهار چیز محال العقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم ÷ ابو علی دقاق گوید اگر هم کرا در کنند بر دو بار زنبا به نمیدان خالی ماند ÷ خواجه عبدالله انصاری گوید آن نبردست تا ز اسب تا ز آی که قضا در ازا

بیت

وقت عرق فی خون که نکشود تدبیر دبیر خس ÷ بردر نکشوده بسته سر در دیگر نزد ÷

ابو الحسن نیا گوید همه خلق زیاده قسمت باشند و من دو کار رود و بیل بیت

تا سقاهم ربهم آید خطاب ÷ تشنه باش الله اعلم بالصواب ÷

شیخ حمید الدین ناگوری فرماید از جویهای آب و نان آنرا تا بیاید چون بمد بار رسند ساکن کردند ÷ حکما گفته اند همچنانکه کسل نکوهیده است سعی بیهوده در کارها و طلب چیز حاصل نیا بیند ناشایسته است ÷ علی علیه السلام فرماید من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه ÷ و فرموده من اشتری ما لا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه ÷ و فرموده سعی از حاج منع واجب کند بیت فدع عنک فضلات الامور فانها ÷ حرام علی النفس التقی ارتکابها ÷ فیثاغورث گوید نگاه داشتن آنچه در دست است بهتر است از طلب کردن آنچه پیش تو نیست ÷ و گفته اند که بیکه

زیادتی خواهد و مستحق آن نبود باو نقصان رسد و مستحق آن باشد قال الشاعر ÷

بیت

طلبت بک التکثیر فازددت قلة ÷ وقد یخسر الانسان فی طلب الربح ÷

صد دم میجوییم در بی صفت نعال ÷ شد میجوییم از آنیم چون هلال ÷

و در امثال عربست هو کطالب القرط فقطعت اذنه طلب العیر القرطین فضیع الاذنین ÷

کالاغ نیز کبک را کوش کرد ÷ تا خویشتن را فراموش کرد ÷

و در امثال هندست رفتیم که تمار از خود برداریم روزه بگردن افتاد بیت

عقده رفتیم که از کار جهان بگشائیم ÷ گره از رشته گشودیم و بر انگشت زدیم ÷

ابو الفتح بستی گوید من سعادة جدک وقوفک عند حدک نظم لا تسع فی امر حتی تستعد له ÷ سعی بلا عدة قوس بلا وتر

سقراط گوید بیهوده کاری که نشاید و سود ندهد از کاهلی بد تر است بیت

کوشش بیهوده به از غایت برون ÷ کوشش آبست بهاون درون ÷

و در امثالست که سوی با کفش پاره کند آهن سر که فروشد ندهند قال الشاعر ÷

لو کنت اعجب من شیء لاعجبنی ÷ سعی الفتی وهو مخبوء له القدر ÷

سعی بیهوده بود گر چه بسی بنده بود ÷ ما چه تازیم که استاد قضا در تازد ÷

باب چهارم

چون زنی حلقه بدر چون نگشایند چه سود ❊ ور بخوابند همه جا در دولت باز است ❊

وصل در خواب نبیند بجز بیداران ❊ خفته بیدار کند بخت اگر دمساز است ❊

طهموث گوید سعی بیهوده مکن و باندک چیزی نافع قناعت کن که بهتر است از بسیار با ضرر ❊ یحیی بن مکی گوید
اندک متصل بهتر از بسیار منقطع ❊ انوشیروان گوید اگر نشود چیزی که اراده کنی اراده کن چیزی که بشود

اگر بهم نکند بخت حال خود منگر ❊ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز ❊

فصل بیست و سیوم در کسل و آنکه کاهل نباشد ❊ علی علیه السلام فرماید ❊ مَن اَطاعَ التَّوانی ضَیَّعَ الحُقُوق کسی که سستی
کند بی‌گمان حقوق ایزد تعالی ضایع کرده باشد نیز اگر در عبادت از آن خلل افتد ❊ و در امثال عرب است اَلکَسَلُ
بابٌ مِنَ الزَّندَقَة و گفته‌اند السَّآمَةُ مِن اَخلاقِ العامَّة ❊ قال علی علیه السلام لَو کانَ هذا العِلمُ یُحصَلُ بِالمُنی ما کانَ
یَبقی فِی البَرِیَّةِ جاهِلٌ ❊ اِجهَد وَلا تَکسَل وَلا تَکُ غافِلاً ❊ فَنَدامَةُ العُقبی لِمَن یَتَکاسَلُ ❊
بزرگی گوید کاهلی بتر از فساد است و گفته‌اند که را شیطان نفریبد تکاسل را در صورت توکل باو نماید

مرو شیر درنده باش ای دغل ❊ مینداز خود را چو روباه شل ❊

عرب گوید کلبٌ طائفٌ خیرٌ مِن اسدٍ رابِضٍ ❊ و گفته‌اند رُبَّ قَعدَةٍ تَمنَعُ قَعَداتٍ ❊ و قال بعضهم مَن دامَ کَسَلُه
خابَ اَمَلُه ❊ وَفِی المَثَلِ ما اشتارَ العَسَلَ مَنِ اختارَ الکَسَلَ ❊ و گفته‌اند خواری نخیزد و مقدمه سستی کسل و فشل
نعوذ بالله ❊ حکیمی گوید از کاهلی بپرهیز و کند شاگرد بدبختی است در کوشش باش تا آبادان باشی و رنج بردبار باش که از رنج
چیزی که بر آید از کاهلی نیاید ❊ بیت ❊ دُر بایدت ولیک بدریا نمی‌روی ❊ گل بایدت ولی بگلستان نمی‌شوی ❊
فیلسوفی گوید کاهل را چون بکار فرستی کاهلی کرده ❊ طاهر بن فضل گوید کسل منتج است و مخل الطبیب ❊ حکما گفته‌اند
رزق اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچه مقدر است از ابواب دخول احتراز واجب
عنصر المعالی گوید از کاهل اگر کاهل امید مدار که خفته بیدار توان کرد و مرده را هیچ با تلف بیدار نتوان کرد ❊ سهیل بن
هارون را گفتند رسول صلی الله علیه و آله فرموده سَیِّدُ القَومِ خادِمُهُم گفت این اخبار دیست که کاهلان روایت کرده‌اند

اِنَّ البَطالَةَ وَالکَسَل اَحلی مَذاقاً مِن عَسَل ❊ اِن لَم تُصَدِّقنی فَسَل عَن کُلِّ مَن کَسَل ❊

در مجلس سلطان محمد میرزا ابن بایسنقر میرزا از معایب ملوک سخن میرفت میرزا مولانا حسن شاه را گفت بگوی که من چه عیب
دارم گفت کاهلی گفت از چه معلوم شد گفت از آنکه میتوانی بگوئی که مرا ده هزار دینار بدهند همیگوئی میرزا بخندید
و او را پنج هزار دینار بخشید مولانا گفت این کاهلی دیگر که ده هزار دینار نگفتی ❊ **فصل بیست و چهارم در شغل و فراغ** اشغال

فصل ۲۴

گفته‌اند درد دنیا اشتغال است و درد آخرت اهوال نجات چگونه بود گفت بگذار اشغال این تا برهی از اهوال آن ❊
ابوعلی رودباری گوید علامت اعراض حق تعالی از بنده آنست که او را مشغول کند بچیزی که از آن نفعی نباید ❊ ارسطو
گوید الاِشتِغالُ بِما فاتَ تَضییعُ الاَوقاتِ ❊ سهل بن زریع گوید فراغ بلائیست از بلاها و اسبابُ البَلاءِ
مِنَ الفَراغِ ❊ معاویة بن قره گوید سخت‌ترین حسابی که روز قیامت کنند با صحیح بوده باشد که فارغ بوده ❊ ابوالعباس
موزه‌زن گوید نفس خود را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند ❊ و منقول است که یکی از اکابر خرقه خود را
میدرید و میدوخت تا آنکه بکار هیچ باز آورد ❊ لبابه متعبده گوید از خدا شرم میدارم که مرا بغیر خود مشغول بیند
جنید گوید در خانه ابو یعقوب زیات بگوشم که گفت ترا بخدای مشغولی نبود که از آمدن بمن مشغول گردید گفتم چون
آمدن بتو از جهت مشغولی بحق است از حق بریده نمیشوم ❊ ابوالقاسم حکیم سمرقندی در میان خلق نشسته بود
و حکم میکرد بزرگی بر بالای تل آمد او را مشغول یافت سجاده بر حوض انداخت و بنماز ایستاد ابوالقاسم گفت
ای برادر این کار کودکان است مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای دارد ❊ **فصل بیست و پنجم در سفر**
فِی الخَبَرِ اَلسَّفَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَّقَرِ ❊ اعرابی بشنید گفت بَلِ السَّقَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَّفَرِ ❊ فیلسوفی گوید سفر بهتر است
هم بصورت هم بمعنی ❊ اعرابی را گفتند سفر را چرا سفر گویند گفت لِاَنَّهُ یُسفِرُ عَنِ الاَخلاقِ ❊ حکیمی گوید سفر میزان
اخلاق است ❊ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که سه کس را دعا مستجاب است بیمار و روزه‌دار و مسافر
علی علیه السلام فرماید شاید بنا چهار چیز است ❊ سؤال اگرچه خردک بود ❊ و فراق اگرچه یک لحظه باشد ❊ و دختر اگرچه
یکی بود ❊ و سفر اگرچه فرسنگی بود ❊ ایزد تعالی باحسان با مسافران امر کرده و فرموده وَبِالوالِدَینِ اِحساناً وَبِذِی
القُربی وَالیَتامی وَالمَساکینِ وَالجارِ الجُنُبِ وَالصّاحِبِ بِالجَنبِ وَابنِ السَّبیلِ ❊ عرب گوید السَّفَرُ
نِصفُ السَّقَرِ ❊ کعب بن مالک گوید کم بود که رسول صلعم جز در روز پنجشنبه بسفر بیرون آمدی ❊ و از اصحاب روایت
کرده‌اند که از سفر کردن در روز یکشنبه منع فرموده ❊ قال علی علیه السلام تَغَرَّب عَنِ الاَوطانِ فی طَلَبِ العُلی وَسافِر فَفِی الاَسفارِ خَمسُ فَوائِد

تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاکتِسابُ مَعیشَةٍ ❊ وَعِلمٌ وَآدابٌ وَصُحبَةُ ماجِدٍ ❊

فَاِن قیلَ فِی الاَسفارِ ذُلٌّ وَمِحنَةٌ ❊ وَقَطعُ الفَیافی وَارتِکابُ الشَّدائِدِ ❊

فَمَوتُ الفَتی خَیرٌ لَهُ مِن مَقامِهِ ❊ بِدارِ هَوانٍ بَینَ واشٍ وَحاسِدٍ ❊

فیافی
بیابان بی آب و گیا
واشی
سخن چین

قدر از سفر جهان گرفته است مه ❊ روح از سفر آسمان گرفته است ❊ قطره ز سفر شود بگوهر ❊ گوهر ز سفر شود بها در ❊
بلکه نیز هزار در سفر شد ❊ کز خانه بسر کام بیشتر شد ❊ بیدق چو گذشت ز خانه ❊ فرزین شد با فخار دانه

مرتعش هر سال سر و پای برهنه هزار فرسنگ سفر کردی و بیش از ده روز هیچ شهر نبودی • بایزید بسطامی احمد خضرویه را گفت تا چند سیاحت کنی گفت چون آب یکجا ماند گنده شود گفت چرا دریا نباشی که تغیر نپذیری • ابو حاتم عطار گوید سیاحت بدل است • علی علیه السلام فرماید در سفر پنج چیز از مروت است بذل زاد و حسن خلق و مزاح در غیر معاصی • و گفته اند رفیقان را با یکدیگر سه حق است اگر محتاج شود امداد باید داد و اگر رنجد صحبت او اگر با رنج خواهد استعانت او • شیخ نجم الدین کبری در رساله آداب المشایخ فرماید باید که از بهر سه چیز سفر کند یا زیارت کعبه یا ریاضت یا دیدار مشایخ و هر چه برخلاف آن بود بر مسافر تاوان بود و باید که رفیق همدرد بدست آرد و بی عصا و ابریق نرود و پیوسته با وضو باشد و اگر طاقت دارد پیاده رود و چون بالا رود تکبیر گوید و روزه نگشاید در مسجد بخسبد مگر آنکه ضرور باشد • حکیمی گوید بی رفیق سفر کردن نشاید • و در امثال است الرفیق ثم الطریق • عرب گوید الواحد والاثنان شیطانان والثلثة رکب • عنصر المعالی گوید چون بی برگی سفر مکن که بی برگ ناتوانی دشمن مرد است و با دشمن سفر کردن نادانی باشد • حکیمی را گفتند چرا پیوسته عصا بدست گیری پیر نه گفت از بهر آنکه بدانم مسافرم • قلندری در روزه خوار را عتاب کردند گفت من در دنیا قصد اقامت نکرده ام • اعرابی سفری رفت و زیان زده باز گشت و گفت سود نکردیم درین سفر مگر آنکه نماز را قصر کردیم •

فصل بیست و سیم در راه رفتن و آداب آن

آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اصعب الاشیاء المشی بالاقدام والکتابة بالاقلام • و از آنحضرت روایت کرده اند سرعة المشی تذهب بهاء المؤمن بیت •

• نه چنان رو که شیر در بیشه • آنچنان رو که درد دل اندیشه •

رسول صلعم ابو دجانه را دید که در میدان رزم میخرامید فرمود این رفتاریست که ایزد تعالی او را دشمن دارد مگر درین مکان و قال الله تعالی ولا تمش فی الارض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور واقصد فی مشیک مراد آنست که مخرام از روی تکبر که ایزد تعالی دوست ندارد و میانه رو باش یعنی نه سریع که علامت خفت است و نه بطی که نشان تجبر و بزرگواری • عدی بن ارطاة ایاس بن معویه را گفت تیز میروی این از علما سزاوار نباشد گفت از کبر دورتر است و بحاجت نزدیکتر • گویند عمرو بن ایاس از اجداد رسول صلعم بغایت تیز رو بود روزی از پی خرگوشی دوید و آنرا بگرفت و از بهجت او را مدرکه لقب نهادند •

فصل بیست و چهارم در وطن و غربت

عن النبی صلی الله علیه و آله حب الوطن من الایمان • عمر گوید لولا حب الوطن لخرب البلد السوء • عرب گوید الوطن ام الثانی • حکیمی گوید اگر خلق راضی نبودندی بارزاق خود چنانکه راضی اند با وطان خود هیچکس شکایت نکردندی

و گفته اند

و گفته اند تنگی حال در وطن بهتر از وسعت معاش در غربت بیت لقرب الدار فی الاقطار • من العیش الوسیع فی اغتراب •

و قال بعضهم • نیل المعالی و حب الاهل والوطن • ضدان ما اجتمعا للمرء فی قرن •

• والعز فی غربة خیر لذی ادب • من المقام بدار الذل فی الوطن •

افلاطون گوید الغریب من لم یکن له حبیب • ابو الحسن صحبی گوید غریب کسی است که در وطن مقیم بود و از آن بعید بود • و گفت غریب آنست که با هم جنس نبود نظم از بیکسی اند غمبان شهری • تنهایم از آنکه در دیار یاران • عرب گوید الغربة کربة • شاعر گوید غربة النفس مشتق است از غربت شاعر گوید الفقر فی الاوطان غربة • والمال فی الغربة اوطان

• والارض کلها شیء واحد • والناس اخوان و جیران •

• مرد رهی بلاد جهان را یکی شمار • غربت تو وطن تو حب الوطن تونی •

فصل بیست و پنجم در تجارت و آداب آن

ابو سعید از رسول صلعم روایت میکند که فرمود التاجر الصدوق الامین مع النبیین والشهداء والصالحین • و از ابن عباس مرویست که تجار نزد رسول صلعم آمدند فرمود ای معشر تجار ایزد تعالی شما را روز قیامت فجار برانگیزد مگر آنانکه راست گویند و امانت مرعی دارند • و از آنحضرت مرویست که فرمود التجار هم الفجار صحابه گفتند یا رسول الله مگر تجارت حرام است فرمود آنانکه دروغ میگویند و بدروغ سوگند میخورند • کذب لا و لا در عرب مثل است • و گفته اند راس المال لا و لا دروغ است • اول کسیکه دلالت کرد ابلیس بود که گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی • پیر عبد الله تستری نزد او شد گفت سود چند روغن که سرمایه ام بود بتلف گفتا و فرزندی سرمایه خود آن است که سرمایه ات تو است تا ضایع نشود والله بدین را هیچ سرمایه نیست مر دنیا و عقبی بجز ایزد تعالی • حکیمی گوید سبحان من جعل غفلة التجار رحمة علی البلاد سببا لمصالح العباد • شیخ سعدی گوید بازرگانی دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار شبی مرا بجزیره خویش برد و همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوش است باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگر در پیش دارم گفتم آن کدام است گفت گوگرد فارسی بچین خواهم برد که قیمتی عظیم دارد و از آنجا چینی بروم آورم و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی بیمن و برد یمانی بفارس پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم چندان ازین ماخولیا فرو گفت که بیش از آن طاقت نماند گفت سعدیا تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم • آن شنیدستی که در صحرای غور • بار سالاری بیفتاد از ستور

باب چهارم

کفت چشم تنک دنیا داررا ⁂ یا قناعت پر کند یا خاک کور ⁂

عنصر المعالی کوید ای پسر اکر سوداکر باشی بدانکه شغل خاصه در خریدن و فروختن و اکر دستکاه باشد قرض دادن غنیمت دان و بدروغ سوکند مخور و سخت معامله مباش و اکر بر کسی وام داشته باشد چون دانی که ندارد دست تقاضا مکن تا خدا در تجارت تو خیر و برکت کند؛ عالمی کوید تاجر را باید که هیچ راس المال را از دست بهر زیادت در کار خود دلیر بود؛ و در امثال عرب است التاجر الجبان محروم و مال المشتری اول دهد و باید که بمایه سود راضی شود و اکر زیان کند؛ علی علیه السلام فرماید رب تاجر یوتی من الخسران و در معامله زبان خود نکاهدارد تا از صفت انظلام دور بود بیت معن ادای خوی درم بدهی ⁂ با زکری ای بکاس در ندر دهی ⁂

کفت این خوب نزد من نه بدانست ⁂ جود مال و بخیلی خرد است ⁂

مال بدهم که جوانمردی ⁂ عقل ندهم بکس زنامردی ⁂ در سخاوت چنانکه خواهی ده ⁂ لیکن اندر معاملت آن به ⁂

ستد و داد را مباش زبون ⁂ مرده بهتر که زنده مغبون ⁂

فصل بیست و نهم در ربوا و آن بجمیع مذاهب حرام است مکر بعضی از شیعه که کویند ربا از کافر غیر کتابی کرفتن روا بود و از هیچکس شایسته نباشد که قرض جز حسنه دهد که رباخوار از اهل نار بود؛ قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لایقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا مراد آنست که رباخواران در روز قیامت بشکل مجانین باشند و اهل عرصات بآن نشان ایشانرا شناسند بیت کفت روزی بجعفر صادق ⁂ حیله جوی ربا دهی فاسق ⁂

کز حرامی ربا چه مقصود است ⁂ کفت زیرا که مانع جود است ⁂

زان ربا ده بتر ز میخوار است ⁂ کاین مروت بر آن سخا آراست ⁂

بزرکی را کفتند چون بحیله شرعی ربا میخورند کفت آنانکه بحیله میخورند بیکبارکی بدوزخ میروند و آنانکه حیله میکنند صد جا سنک بر سر زده بجهنم میرسند فصل سی ام در کیل و میزان هیچکس را نشاید که خیانت کند در آن خصوصا تاجر را که برکت از کار او برود و مالی که از آن جمع آمده عنقریب بتاراج حوادث شود و وبال آن کردن بماند قال الله تعالی واوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم؛ ابن سماک کوید ایزد تعالی فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون این وعیدیست آنانرا که بکاهند کیل را تا آنکه بیفزایند حال چه باشد؛ ایزد تعالی قوم شعیب را بغضب خود مبتلا

فصل ۳

کرد از آنچه در کیل و وزن طریق عدل مرعی نداشتند و اطراف درم و دینار را میبریدند؛ مرویست که حالت زرع و غرباد میکردند و کوه آتش بزرک آنجا رسید و اهل او از اعمال او پرسیدند کفتند او را دو کیل بود یکی خریدن و یکی فروختن؛ فیلسوفی کوید که دو بانوی در کیل و میزان دروغ [?] است در هر دو جهان؛ اول کسی که مکیال و میزان وضع کرد ادریس علیه السلام بود؛ و از مخترعات رشید الدین حکیم میزانیست شهوی بنام او که بآن غش از صافی شناخته شدی؛ از حکمای اسلام ابو حاتم حکیم بعهد سلطان سنجر ساخته بود؛ اهل جهان را بموجب اختلاف امصار و بلاد در کیل و میزان اختلاف فراوانست و در اینجا بذکر من شرعی اکتفا کنیم یکمن شرعی دو رطل است و رطل یکصد و سی درم و درمی شش دانک و دانکی هشت جو میانه و جوی شش خردل و خردلی دوازده فلس و فلسی شش فتیله و فتیله شش نقیر و نقیری هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره که هر جوی بود بیست و چهل و هشت هزار و هشتصد و سی و دو ذره باشد و مثقالی درمی و نیم درم است و تولچه هندوستان دو و نیم مثقال و آن دوازده ماشه است و هر ماشه هشت رتی و بعضی کفته اند بیست قیراط هشت مثقالی درمی هشت چهار ده قیراط است و قیراط در قضیه شرع چهار جو فصل سی و یکم در کسب و صناعات از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود ان کسب الحلال افضل من الجهاد و داود علیه السلام بکفت شکر حق که دانست و کفت کسب کن و مخور که ایزد تعالی چنین کسانرا دوست دارد؛ علی علیه السلام فرماید

کسب کار از رنج کسب حلال بهر خدای تعالی از او راضی باشد و قال ⁂

لنقل الصخر من قلل الجبال ⁂ احب الی من منن الرجال ⁂

یقول الناس لی فی الکسب عار ⁂ فقلت العار فی ذل السوال ⁂

مالک بن دینار از کسب خود میخوردی و قرآن کتابت کردی و از آن وجه معیشت بدست آوردی و کفتی ایزد تعالی در توریة فرموده الذی یعمل بیده طوبی له محیاه ومماته؛ و کفته اند کسب حلال و نفقه بر عیال از اعمال انبیاست و مرویست که آدم و هود علیهما السلام زارع بودند و ادریس و لقمان خیاط و نوح نجار و صالح تاجر و داود زراد و اسمعیل تیرکر و سلیمان زنبیل باف و موسی و شعیب و محمد مصطفی علیهم الصلوة والسلام شبان بعضی از پیغمبران وقتی از آن کسب کرده بودند تا وجه معیشت از آن بدست میآوردند؛ عمر کوید چون کسی بینم که کوید حرفتی و صناعتی ندارد از چشم من بیفتد؛ بزرکی کوید ترک کسب از سه جهت است کسل و تقوی و غارت [?] هر که از روی کسل ترک کند بسوال محتاج شود و آنکه از روی تقوی طامع کردد و آنکه از غارت دزدی کند؛ سهل بن سعد ساعدی از رسول صلعم روایت کند که فرمود کسب ابرار از مردان خیاطت است و از زنان رشتن؛ خیاطی ابن میاد را

باب چهارم

کفت من ایاس حکام میدوزم آیا از اعوان ظلمه‌ام کفت انکه نخ و رشته فروشد از اعوان ظالم است و تو از
ظالمانی ❊ چون کشتاسب بعزیمت روم افتاد از سؤال ناچار داشت آهنکران پیش او شمشیر و پیکان ساختند بود و
قدری در آن فن وقوفی حاصل کرده بود شاکرد آهنکری شد و وجه معیشت از آن بدست آورد پس چون بسلطنت
رسید امر کرد که اکابر فرزندان خود را صنعت آموزند و عیب ندارند چه وقتی باشد که شجاعت بکار نیاید بیت

❊ کر بغربت رود از شهر خویش ❊ سختی و محنت نکشد پینه‌دوز ❊
❊ ور بغربت رود از مملکت ❊ کرسنه خسبد ملک نیمروز ❊

عنصر المعالی کوید اکر پیشه‌ها بکیرند و آن کسب کنند محتشم را زیان ندارد بلکه هنر باشد ❊ اکر پیشه‌وری
زود کار باش تا خواهان پیشه‌ها شوند و باندک سود قناعت کن که مردم با تو بیشتر داد و ستد کنند و سخت
و درشت مکوی که عزیز باشی و خریدار تو بسیار شود و محسود دیکر پیشه‌وران کردی ❊ و در امثالست که القاص
لا یحب القاص ❊ که هم پیشه هم پیشه را دشمن است ❊ مردی را کفتند فلان ترا بد میکوید کفت چرا نکوید خویش
من است و همسایه من و در صناعت شریک من ❊ حکیمی یکی را دید که بصناعت خود فخر میکرد این بیت برخواند بیت

❊ انی لاکره علما لا یکون معی ❊ اذا خلوت به فی جوف حمام ❊

فصل سی و دوم در نقاشی و صورتکری اول کسیکه آن پیدا آورد چین بن یافث بن نوح علیه السلام بود که شهر چین
باو منسوب است ❊ و از آنانکه در نقاشی با و مثل زنند مانی است کویند با انکشت دایره کشیدی که قطر آن پنج کز
بودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر کوهی نکاشته بود که انحنا الکره زمین و دریاها و کوهها
از آن معلوم شدی در چین غاری بود بسیار چشمه خوشکوار در پدید پنهان از خلق قوت یکسال در آنجا کشید و کفت
خدا مرا باسمان خوانده بروم و بعد از یکسال باز آیم آنکاه غار را بنقار رفت و بتصویر پرداخت و لوحی چند
ساخت که آنرا ارژنک و ارتنک کویند بعد از یکسال بیرون آمد و آن لوح در دست داشت و میکفت معجزه من
نقاشی در ممر الطین کلبی را کفت خانه بکچ بیندای تا صورتکری کنم کفت تو اول صورت کن تا من بکچ بیندایم ❊ اسکندر
نقاشان چین و روم را امر کرد تا دو دیوار در مقابل یکدیکر نقش کنند و پرده در میان آویختند نقاشان روم
نقوش غریبه مختلفه نکاشتند و استادان چین تجلیه و تصفیه بکار داشتند بعد از رفع حجاب آنچه نقاشان
روم را بمحنت تمام حاصل شده بود نیز با نوار آن در صفحه استادان چین جلوه کرد ❊ چون همایون پادشاه از ایران
مراجعت فرمود در کابل و قندهار استقلال یافت بسیاری از هنرمندان عصر بخدمت پیوستند غرایب صناعات

بعرض رسانیدند پادشاه بعضی از آنها را برسم ارمغان بعبد الرشید خان صاحب کاشغر فرستاد و نامه باو
نوشت بعضی از عبارات آن اینست جمعی از نیکان و هنرمندان که از عراق و خراسان بملک رسیده بودند
اکنون بعز مجالست از اقران و امثال امتیاز تمام دارند از آنجمله سیادت مآب فضیلت پناه نادر العصر میر سید
علی مصور است که در یک برنج میدان چوکان بازی ساخته و بر سر برنج دو میل چوکان و دو سوار و دو برو
ایستاده و بر کوشه برنج این بیت نوشته بیت ❊ در درون دانه صد خرمن آمد ❊ جهانی در دل یک ارزن آمد ❊
در پایان آن نوشته العبد سید علی فی شهر رجب ۹۵۵ ❊ دیکر فضایل مآب فرید الدهر مولینا عبد الصمد شیرین قلم است
که کوی سبقت از اقران ربوده در یک برنج میدانی ساخته که چوکان بازی میکنند در هر طرف و میل چوکان
و سه پیاده در جلو سواران ایستاده چوکان بایشان میدهند و در میدان چوب قپق است و در یک برنج
دیکر تالاری ساخته و در درون تالار دو صورت نقش کرده و در پیش تالار حوضی و شش صورت بر اطراف آن
نشسته یکی عود مینوازد دیکری طنبور و دیکری قیچاک و دو دیکر رقص میکنند و دو صورت دیکر در آنجانب حوض که
در پیش منقل دارند و یکی مرغ کباب میکند و در عقب تالار چهار صورت ایستاده و دو صورت نشسته و در بالای
تالار مجاوره و در کوشه بام طره مداخل و در درون حوضی نارنجی ❊ دیکر از هنرمندان نادر مولانا فخر صحاف است
که خشخاش را بیست و پنج سوراخ کرده ❊ و نادره کاری بی بدل استاد یوسف زرکش که سیم و طلا را بنوعی ساخته
که بیست و پنج سیم را سوراخها و خشخاش کشیده این چند چیز از هنرهای این جماعت فرستاده شد **فصل
سی و سیوم در جولاهکی** پشم رشتن و بافتن و از آن جامه ساختن بعهد کیومرث پدید آمد ❊ و از انس بن مالک
روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود جولا یا را بد مکوئید که اول کسیکه آن کار کرد آدم علیه السلام بود ❊ مجاهد
در تفسیر قوله تعالی و اتبعک الارذلون کفته که مراد از ارذلون جولاهانند ❊ و از و منقولست که مریم بطلب مسیح
میرفت بجولاهان رسید و راه پرسید ایشان او را براه ضلالت کردند مریم دعا کرده و کفت الهی برکت از کسب
ایشان بردار و ایشانرا در چشم مردمان خوار کن تیر دعای او مستجاب شد ❊ کعب الاحبار کوید با جولاهان مشورت
مکنید که ایزد تعالی عقلهای ایشانرا سلب کرده و برکت از کسب ایشان برداشته ❊ و کفته اند که حمود جزوات
نماز آن از جولاهان است ❊ اعمش را کفتند نماز در پی جولاه درست بود کفت بی وضو توان کرد کفتند کواهی جولاه
مقبولست کفت با کواه عادل مقبول بود قال الشاعر ❊ لئن الحایک المسکین ضال الفلوها ❊ بسلکات فی سلکات
ومکوک یطرحها ❊ و بکرکره و بها یلوی تنجوها ❊ و برجلین بیکات و برا بین جرکوها ❊

باب چهارم

مردی شهری سید گفت اینجا جولاه هست گفتند نه گفت پس جامه شما را که میبافد گفت هر کس جامه خود میبافد
جولاهی را گفتند دعوی سیدی میکنی چند کس را مهمان کردی گفت از قوم خود چندین کس بودند شمار سادات و
مشایخ را خدا داند ❊ جولاهی بخانه آمد مادر وی بدید گفت اگر مردی بودی این را بکشتی زن گفت مگر تو مرد نیستی
گفت تو راست گفتی فراموش کرده بودم ❊ عجمی بدهی رسید و آواز تعزیت شنید گفت شکرانه طعام میدهید
نامرده را زنده کنم خویشان متوفی طعام حاضر کردند عجمی چون سیر شد گفت این چه پیشه داشت گفتند جولاه بود
گفت آه جولاه که مرد مرد ❊ **فصل چهارم در رزق و طلب آن** بسم الله الرحمن الرحیم وهو خیر الرازقین قال الله
تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی روزی جمیع حیوانات با خداست از روی تفضل و کرم
نه بوجوب و ایراد لفظ علی که مفید وجوبست بجهت تحقق است و گفته اند که علی بمعنی من است یعنی روزی از جناب
حق تعالی است قال عز من قائل والله یرزق من یشاء بغیر حساب و قال جل جلاله ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق
نحن نرزقهم وایاکم ❊ هر آنکس که دندان دهد نان دهد ❊ قال علی بن ابی طالب علیه السلام من ظن ان الرزق فی کفه فلیس
بالرحمن بالواثق ❊

❊ خواجه پندارد که روزی میدهد ❊ این همی داند که روزی ده دهد ❊

حاتم اصم را گفتند دخلی نداری بهر روز کار میکنی را نی گفت از خزانه خدای گفتند از آسمان بهر تو می آید گفت
اگر زمین ورا نبودی از آسمان فرستادی ❊ وقتی بعز امیری رزق را گفت تا چهار ماه نفقه تو چند کدام گفت
چندانکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست گفت روزی نیز بدست تو نیست

❊ زالکی کرد سر برون ز نهفت ❊ کشتک خویش خشک دید چه گفت ❊
❊ کی همه آن تو و همه آن کُن ❊ رزق بر تست هر چه خواهی کن ❊
❊ مرد نبود کسیکه در غم خور ❊ در یقین باشد از رزق کس ❊

مریم بصریه گوید هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نبردم تا این آیه شنودم ❊ وفی السماء رزقکم وما
توعدون ❊ احمد بن وهب گوید هر که بطلب قوت برخاست نام فقر از وی برخاست ❊ احمد بن حرب گوید هر که ترک
تدبیر کند در راحت باشد ❊ ارسطو گوید لیکن بطلب معیشت مشغول از حکمت فایده نیابد ❊ بزرگی گوید مرد را تقوی
بمصالح باز دارد از کسب فضایل و عمل صالح ❊ مسیح علیه السلام فرماید تا روزی خود در خزانه خدا را بیند از دیگری نجوید
قال علی علیه السلام

❊ اتطلب رزق الله من عند غیره ❊ وتصبح من خوف العواقب آمنا ❊
❊ وترضی بصراف وان کان کافرا ❊ ضمینا ولا ترضی بربک ضامنا ❊

فصل ۴۳

❊ مرد توکلم نزنم در که ملوک ❊ حاشا که شکر بخشش تو را لم بر آورم ❊
❊ آنکس که داد جان ندهد نان بلی دهد ❊ پس کفر باشد ار بد این ظن بر آورم ❊

خواجه عبد الله انصاری گوید ملت نان از یکیمتان بطلب که از ین دونان ملت نان حاصل نمیشود ❊ ابو بکر کتانی گوید
مثل رزق که طالب آدمی مثل سایه است که با قسمت اگر روی از وی بر تابی با تو آید و اگر از پی او روی روی از تو بر تابد
علی علیه السلام گفتند اگر کسی را در خانه کنند و در بر او بندند رزق از کدام راه باو رسد فرمود از آن راه که اجل در رسد

❊ خواهی که ترا رزق بی آزار رسد ❊ مپسند که کس را ز تو آزار رسد ❊
❊ از مرگ میندیش و غم رزق مخور ❊ کان هر دو بوقت خویش ناچار رسد ❊

و در امثال عرب است قید الماء اشد من قید الحدید ❊ حکما گفته اند وجه جمال العقل است خوردن پیش از معشوق
و مردن پیش از وقت معلوم ❊ عرب گوید الرزق بالجد لا بالکد ❊ موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی چگونه است که جاهل را
روزی بسیار داده و عاقل را از آن محروم ساخته ندا آمد تا بدانند که در رزق حیله نتوان کرد ❊ قال علی علیه السلام

❊ فلو کانت الدنیا تنال بفطنة ❊ وفضل وعقل نلت اعلی المراتب ❊
❊ ولکنما الارزاق حظ وقسمة ❊ بفضل ملیک لا بحیلة طالب ❊

بوذرجمهر گوید حرمان بعقل و رزق بجهل موکل است تا بدانند که همه بفضل حق عز و جل است

❊ نکد اللبیب وطیب عیش الجاهل ❊ قد ارشدا الی الحکیم الکامل ❊
❊ اگر روزی بدانش بر فزودی ❊ ز نادان تنگ روزی تر نبودی ❊
❊ بنادان آنچنان روزی رساند ❊ که دانا اندران حیران بماند ❊

فصل سیوم در بیان حلال و حرام علمای اسلام در آنکه حرام رزق است یا نه اختلاف کرده اند مذهب اشاعره و
محققین آنست که حرام رزق است ❊ عایشه گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفتم مؤمن کیست فرمود آنکه

❊ چون صبح شود داند که نان آن روز را از کجا کسب خواهد کرد **بیت**
❊ گر نشود نخورد و عالم نماید ❊ کی خورد مرد حسد الاحلال ❊

در خبر است که بهترین رزق آنست که کفایت کند و هیچ زینت از بهر کاری نکم مرد را بهتر نباشد ❊ داود نبی علیه السلام
بنی اسرائیل را جمع آورد و فرمود با شما دو کلمه بگویم باید که در دهن شما نرود الا حلال و از آن بیرون نباید مگر
کلمه حق ❊ مسیح علیه السلام فرماید تا حلال خوردن توانید حرام نخورید ❊ وقال علی علیه السلام

باب چهارم

وكن طالباً للرزق من باب حله ❊ يضاعف عليك الرزق من كل جانب

ابو بکر وراق گوید معده محل طعام است اگر حلال اندر او افکنی قوت طاعت یابی و اگر با شبهه بود راه حق پوشیده شود
اگر حرام بود از آن معصیت زاید قال الله تعالی يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحاً ❊ در قوت
القلوب مسطور است که ایزد تعالی اکل طیبات بر عمل صالح مقدم داشته زیرا که این نتیجه آنست ❊ شیخ الاسلام
انصاری گوید لقمه تخم است و عمل بر و هر چند تخم پاکیزه تر بود بهتر ❊ بزرگی گوید اگر نان حلال یافتمی دین ساختمی
و بیماران را بآن علاج کردمی ❊ و گفته‌اند حلال قطره قطره بدست آید و حرام چون سیل بود ❊ عبید الله کاکی گوید الحلال [illegible]

وشبان بعد ما في الارض درهم ❊ حلال وحل في الحقيقة ناصح

فصل ششم در سیری و گرسنگی ابن عمر گوید چون اهل جوع و تفکر را ببینید نزد ایشان شوید که حکمت بر زبان
ایشانست ❊ ابو سلیمان دارانی گوید کلید دنیا سیریست و کلید آخرت گرسنگی

بیت

هر که با مال بی یقین باشد ❊ سیر خورده گرسنه دین باشد

عبدالله احرار گوید گرسنگی طعام زاهدانست و ذکر طعام عارفان ❊ یحیی بن معاذ گوید جوع مریدان را ریاضت است
و تائبان را تجربت و زاهدان را سیاست و عارفان را مکرمت ❊ بزرگی گوید کسی که ضبط شکم خود کند ضبط جمیع اخلاق
صالحه کرده باشد ❊ یحیی بن معاذ گوید کسی که سیری او زیاده شود شهوتش زیاده شود و کسی را که شهوت زیاده شود
گناه زیاده شود و کسی را که گناه زیاده شود در آفات بتا غرق گردد ❊ ابو سلیمان دارانی گوید آدمی چون سیر شود
همه اعضا در شهوت گرسنه گردد ❊ افلاطون گوید چون نفس گرسنه گردد جسم روح شود و چون سیر روح جسم ❊ فیلسوفی
گوید سیری زنگ آیینه دل است ❊ یوسف علیه السلام را گفتند خزاین جهان در دست تست چونست که طعام سیر نخوری

گفت چون سیر خورم از گرسنگان فراموش کنم ❊ ورد مثل است سیر غم گرسنه نخورد

تو ای که بو تو بام حرم چه میدانی ❊ طپیدن دل مرغان رشته در پا را

بایزید بسطامی را گفتند این مرتبه از چه یافتی گفت بتن برهنه و شکم گرسنه ❊ سهل تستری گوید اگر شکم پر از خمر
باشد بهتر که از طعام حلال زیرا که چون از خمر پر شود از غفلت بیارامد و آتش شهوت بمیرد و خلق از دست و
زبان من ایمن باشند و چون از طعام پر شود شهوت قوی گردد و فضول آرزو کند ❊ اردشیر بابک گوید از صولت کریم بپرهیز
چون گرسنه شود و از لئیم چون سیر شود ❊ سهل تستری گوید شیطان از گرسنه بگریزد ❊ حکیمی گوید اگر جو در شکم نبود هیچ
مرغی بدام نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی ❊ چون گرسنه میشوی سگ میشوی ❊ زشت و بدکردار و بدرگ میشوی

فصل ۳

چونکه گشتی سیر مرداری شوی ❊ بیخبر چون نقش دیواری شوی

حجاج ندمای خود را گفت لذیذترین آوازها کدام است یکی از ایشان گفت چون گرسنه شوم و بشنوم خوان
بیاورده‌اند ❊ گویند اگر روغن بنفشه را در شمع گداخته یک رطل از آن بیاشامند تا ده روز گرسنگی را
دفع کند ❊ چون روستا بر مادر دوستم از واقعه فرزند اطلاع یافت گفت هیچ نخورم تا بمیرم پس هفت روز
هیچ نخورد آنگاه طاقتش نماند و در مطبخ دست بهر سو میبرد ماری مرده بدستش افتاد خواست که در دهان
نهد او را آگاه کردند بینداخت و طعام خواست و بخورد و گفت هیچ مصیبت بگرسنگی نرسد فضیلت
سیری و قلت اکل و شرب عایشه گوید رسول صلی الله علیه و آله هرگز طعام سیر تناول نفرمودی ❊ علی علیه السلام
شبی نزد امام حسن و شبی نزد امام حسین علیهما السلام و شبی نزد عبدالله جعفر طیار افطار کردی و زیاده از دو سه
لقمه نخوردی ❊ احمد بن سلیمان صائم الدهر بود و هنگام افطار جز گرده نخوردی گویند هر روز لقمه از آن
نگاه داشتی و در شب جمعه لقمه‌ها را بکار بردی و گرده را تصدق کردی ❊ عتبه بصری هر سال جو بدست
خود کشتی و خود درو کردی و آب ترکردی و بآفتاب افکندی تا خشک شدی و هفته یکنوبت از آن بخوردی
و گفتی از کرام الکاتبین شرم میدارم که در هفته بیش از یکبار بخلا روم ❊ یکی را سقراط در صحرا دید که گیاه
میخورد گفت اگر خدمت ملوک کنی باین حاجت نیفتد گفت اگر گیاه توانی خورد بندگی چون خودی نکنی ❊
دیوجانس کلبی چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی بخوردی روزی بدکان خبازی رسید نانی بگرفت بخورد
پس هر گاه گرسنه گشتی بدکان او رفتی و نان خوردی روزی خباز گفت هر روز نان میخوری و بها نمیدهی گفت
حکیم هر روز تو نان میپزی و هر روز من گرسنه میشوم ❊ بشر حافی را گفتند نان خورش تو چیست گفت ذکر
عافیت میکنم و آنرا نان خورش میسازم ❊ حذیفة الیمان گوید رسول صلعم فرمود من قل طعامه صح بدنه ومن
كثر طعامه سقم بدنه وقسى قلبه ❊ از عایشه روایت است که ان كثرة الاكل شوم ❊ و از آنجناب
مرویست لا تميتوا القلوب بكثرة الطعام والشراب فان القلب يموت كالزرع اذا كثر عليه الماء ❊
لقمان حکیم گوید کسیکه از غذا پرهیز کند از دوا مستغنی باشد ❊ و گفته‌اند کل قليلاً تعش طويلاً بخور
کم و عمر بیفزا ❊ طبیبی حاذق نزد رسول آمد و سالی بماند و کس از وی معالجه نخواست طبیب بخدمت رسول
رسول شد و حال باز گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این طایفه را تا اشتها غالب نشود چیزی نخورند
و اشتها باقی باشد که دست از طعام بکشند حکیم گفت موجب تندرستی همین است ❊ یکی یحیی بن اکثم را گفت

باب چهارم

طعام چه مقدار خورم گفت بالای گرسنگی و زیر سیری * مختار هروی گوید طعام چندان خور که تو او را
خورده باشی نه او ترا خورده باشد که اگر تو او را خوری همه نور باشی و اگر او ترا خورد در گور شوی

* لقمه کم خور دلت و کم آبی * ذهن هندی و نطق اعرابی *
* چون خوری بیش بیل باشی تو * کم خوری جبرئیل باشی تو *
* جانت از لقمه خورد راحت * چون دو لقمه خورد بود آفت *

مسیح علیه السلام بنی اسرائیل را گفت طعام بسیار مخورید هر که طعام بسیار خورد خواب بسیار کند نماز کم کند
و او را از غافلان نویسند * سفیان بن عیینه گوید اطبای فارس و ابن کلاه طبیب عرب متفقند که بیماری ادخال
طعام است بر طعام * و گفته اند رب اکلة تمنع الاکلات * و گفته اند که سباع را در صحرا ادخال گوشت بر
گوشت هلاک کند * حکیمی گوید طعام زیاده بر مقدار بر ممعوده ساخت تنگ سازد * فضیل عیاض گوید دو خصلت
دل را سخت کند بسیار خوردن و بسیار گفتن * چون جالینوس در گذشت در جیب او رقعه یافتند نوشته
بود الحمق الحمقا کسی است که شکم خود را پر کند از هر چه یابد بیت چو دیگی که کفچه ندارد بها * از وبس بود خورد و نوش کیا

* چو باید سوی هر خورش تاختن * شکم گور هر جانور ساختن *

انوشیروان را گویند از طعام بسیار پرهیز کردی و گفتی ترک کرده ام چیزی را که دوست میدارم تا سختی

* باشم از علاج چیزی که مکروه میدارم * شیخ ابو علی سینا گوید بیت *
* واجعل طعامك كل يوم مرة * واحذر طعاما قبل هضم طعام *

فیثاغورث حکیم بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هر کس بخوردی تا چند روز گاه فربه و گاه لاغر بودی * فضیل عیاض
بر یاران گفت اگر کسی آستین پر خرما کند یک یک را در مستراح افکند او را چه گویند گفتند دیوانه باشد

* گفت هر که طعام بسیار خورد در معده انداز دیوانه تر باشد بیت *
* هر که را همت آن بود که مدام * رود اش در درون شراب طعام *
* قیمتش وا گر بغزا سد * آن بود کز درون برون آید *

سفیان ثوری شبی طعامی بیش از عادت خورد و گفت خر را چون علف بسیار دهند کار او بیفزایند تا صبح نماز ایستاد

* خوردن برای زیستن و ذکر کردنست * تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست *

دیو جانس کلبی بسیار خواری فربه دید گفت بر تو لباسی است که دندان تو بافته * احنف گوید در مجلس من ذکر

فصل ۳۸

طعام و زنان مکنید که دشمن میدارم کسی را صفت شکم و عورت کند * یکی را گفتند پسر تو چندان طعام خورد
که نزدیک بمردن رسید گفت اگر بمردی بر او نماز نکردمی * سلیمان بن عبد الملک بپرخوری مشهور بود چنانچه صد
بیضه و هشتصد انجیر و چهار صد کرده گوسفند با پیه و بیست مرغ بریان بخوردی و با ملال گذشت *

* هر که بسیار خوار باشد او * زانکه بسیار خوار باشد او *
* خورد بسیار و مردک کدان * بکی فی بمرد چون همدان *

فصل سی و ششم در طعام خوردن و آداب آن قال الله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بآیاته
مؤمنین * بر مذهب ابن حنبل لحم متروک التسمیه حرام است خواه بعمد و خواه بسهو ترک کرده باشد * و شافعی
و مالکی گویند بحج مسلمانان حلال است اگرچه تسمیه نگفته باشند * و ابو حنیفه گفته اگر ترک تسمیه بسهو بود
حلال است و اگر بعمد بود حرام * و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که علی علیه السلام را گفت یا علی ابدأ بالملح
واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء * و از آنحضرت مرویست من اکل من سقط المائدة عاش فی سعة
وعنه الاکل فی السوق دناءة * از عائشه مرویست که گفت هرگز در دهان مبارک حضرت رسول صلعم دو رنگ
طعام ندیدم اگر نان بود گوشت نبود و اگر گوشت بود نان نبود * نجم الدین کبری در رساله آداب المشایخ فرموده
که اول باید دست بشوید و بر جانب چپ نشیند و اول بسم الله گوید و آخر الحمد لله و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک
و لقمه خورد بگیرد و نیک بخاید و آنرا فرو برد دست بلقمه دیگر نبرد و نان بر طعام ننهد و در میان طعام خلال
نکند و در لقمه دیگران ننگرد و از پیش خود خورد و بر سفره سخن نگوید و تا جماعت فارغ نشوند دست از طعام
باز نگیرد و چیزی از دهان نیفکند و دست در دستار خوان نمالد و انگشتان پاک بلیسد و کاسه پاک کند
و در میان طعام آب نخورد پس چون فارغ شود خلال کند و دست بشوید در دست شستن بر سر پای نشیند
و آب چند در طشت ریزد که چشم کسی بر آن نیفتد و خیو در طشت نیفکند * ابو سعید مغربی با ابو عبد الله دوغی
با فلان مخوردی چیزی از آن او را نپسندید تا بجا بنهاد ابو عبد الله گفت چیزیکه خود نپسندی دیگرانرا در دوستی
منهی * احمد جوالکی گوید سنه طعام تنها خوردی از آن سؤال کردند گفت روزی با پیر خود هم کاسه بودم گوشت
پاره برداشتم و بجا نهادم بانک بر من زد که چیزیکه خود نپسندی چرا بهر دیگران بنهادی از آن وقت تنها
طعام میخورم که با دب نشوم * ابو حامد دوستان از سقائی قدحی آب بگرفت و قدح را لحظه بداشت سقا گفت چرا
آب نخوری گفت مکیسه آب میخوردم صبر کردم تا سر آب بشود * سفیان بن عیینه هرون رشید را دید که بقاشق طعام میخورد

طعام

باب چهارم

گفت از جد تو ابن عباس مرویست در تفسیر کریمهٔ وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ و جعلنا لهم ایدی یأکلون بها مراد آنکه
بفا شوق طعام نباید خورد؛ اسلم گوید طعام را بوی نکنید چنانکه سباع کنند؛ حسن بصری ذکر موت در طعام مکروه
شمرده و از و منقولست که اگر طعام حاضر شود و وقت نماز در رسد نخست در طعام باشی و دل در نماز باشد از آن
بهتر است که بنماز مشغول باشی و دل در طعام بود؛ و در مثل است اول الطعام بعد از آن کلام؛ حکیمی گوید ندامت
چهار است؛ ندامت روزی و آنست که کسی از خانه ناخورده بر آید؛ و ندامت سالی و آنکه ترک زراعت کند
وقت آن نماید؛ و ندامت عمری آنکه زنی ناموافق خواهد؛ و ندامت ابد آنکه ترک ایزد تعالی گوید؛ عمر گوید ای پسر
از خانه بیرون میا تا آنکه چیزی بکنه (?) تر ابرد ارد یعنی ناخورده بجایی مرو؛ حکیمی گوید سیر بعد الطعام ولو بخطوة
و در خبر است اذا تغدیت تمدد و اذا تعشیت تمش؛ حارث بن کلده گوید چون شام طعام خوری باید که چهل گام بگذاری
و گفته اند اذا تغدیت فنم ولو علی رأس الغنم و اذا تعشیت فتمش ولو علی رأس الجدی؛ پیری را گفتند طعام با
آب مخوری گفت شصت سالست که کار من است؛ حکیمی گوید شب طعام خوردن کار وباست و از آن زنان آن
که بیشتر امتلا آرد و لشکریان هر وقت که یابند بخورند این کار دستور است؛ حکیمی را گفتند طعام کی باید خورد گفت
کسی را که قدرت باشد هر گاه اشتها شود و کسی را که قدرت نباشد هر گاه بیابد

فصل در فضیلت طعام دادن

ایزد تعالی فرموده اَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ قانع درویش ناخواهنده باشد و معتر سؤال کننده؛ و گفته اند که قانع
فقیر مکه است و معتر درویشان دیگر جاها؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من اطعم اخاه حتی یشبعه
بعده الله تعالی من النار بسبع خنادق ما بین خندقین مسیرة خمسمائة عام؛ و از انس بن مالک مرویست که
هر که لقمهٔ شیرینی برادر خود دهد حق تعالی تلخی روز قیامت را برو آسان گرداند؛ و از عمر روایتست هرگز نزد وی
دو نوع نان خورش نیاوردند مگر آنکه یکی را تصدق کردی؛ و از آنحضرت مرویست من اکل و ذو عینین ینظر الیه و لم
یواسه ابتلی ببلاء لا دواء له؛ و در خبر است من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم
و منقولست که ایزد تعالی با وجود کفر بجهت نان دادن آتش دوزخ بر حاتم حرام کرد؛ یعقوب علیه السلام شنید که مردی
در مصر میگفت که الطعام (?) اسباط را گفت بگوید که از اهل بیت نبوت خواهد بود آن خود یوسف بود؛ مردی
نزد امام حسن علیه السلام رفت آنجناب نان میخورد گفت حاجت تو چیست گفت مرا ده هزار درم وام است امام بفرمود
تا آن مال او را دادند و نگفت که نان بخور مرد گفت ده هزار درم بخشید و نان خوردن نفرمود گفت بخدا اینکه جد
ما را بوسانک (?) فرستاده اگر ما امروز دانستیم که میباید گفت با ما نان بخور تا بخورند؛ چون علی علیه السلام رحلت فرمود

شعر
بعمر تو که امر مفترضست از نام
ارباب علم بعید جواب
فاز برابر جواب ذات

وحسنین

فصل ۳۹

و حسنین آنجناب را دفن کرده باز گشتند تا یتیمی را دیدند که میگریست از حالش پرسیدند گفت چند سال است
که پدرم مرده و جای من همین است هر شب شخصی نزد من آمدی و بهر من طعام آوردی اکنون سه شبست که نیامده
و ندانم که او را چه افتاده ایشان این سخن شنیدند گفتند او پدر ما علی مرتضی علیه السلام بود و سه شبست او را ضربت
زدند و بدار بقا پیوست تا یتیم آن شنید صیحه بزد و جان بحق تسلیم کرد؛ خواجه نظام الملک گوید پادشاه را باید
که در مطبخ فراخ دارد و اگر بتماشا و شکار رود خوردنی چندان با او ببرند که امیران و بزرگان و خاص و عام بخورند
و هیچ خصلتی در اسلام و کفر از نان دادن نیکوتر نبوده؛ خاقانان ترکستان در خوان کشیدن مبالغه کردندی چون با
سلطان ملکشاه براوزکند و سمرقند رفتیم اهالی آنجا میگفتند که سلطان بیامد و برفت و لقمه بر خوان او نشکستیم؛
همت هر کس باندازهٔ او باید پس سلطانرا که خدای جهانست واجب بود که خوان او باندازهٔ او باشد؛ و در خبر آمده است
که فراخ داشتن نان عمر و دولت بیفزاید؛ داستبخوار (?) فرعون را هر روز چهار صد گوسفند و چهار صد گاو و دویست
شتر بودی؛ چون موسی علیه السلام گفت الهی او را هلاک گردان ندا رسید که دعای تو مستجابست پس مدتی بگذشت موسی
در شتاب رفت و باز مناجات کرد ندا رسید که هزار هزار بندهٔ من نعمت او را میخورند او را زود هلاک نکنم و بعزت
خود که تا او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود پس فرعون باغوای هامان بجمع خزانه افتاد و هر روز
از آن چیزی کم کرد تا آنکه روزی که غرق گشت در مطبخ او بزی و میشی کشته بودند؛ سلیمان علیه السلام دوازده هزار
مطبخ داشت و هر روز در مطبخ او هفتصد کر آرد می پختند و خود زنبیل بافتی و وجه معاش از آن بدست
آوردی و با یکی از فقرا نان جوین خوردی؛ مائدهٔ سلیمان خوان زرین بود مرصع بجواهر که صد کس بر دور آن توانستند
نشست؛ چون موسی بن نصیر لخمی بعهد بنی امیه اندلس بگشود آنرا بدست آورد و بدمشق فرستاد و ابو مسلم مروزی
هزار طباخ داشت و در مطبخ او هر روز سه هزار من نان پختندی و صد سر گوسفند سوای گاو و مرغ و ماهی صرف
شدی؛ اول کسیکه در اسلام هزار مائده در مجلس او نهادند حجاج بن یوسف ثقفی بود بر هر مائده ده کس نشاندی
و گفتی رسول مرا آفتابست چون سر زند حاضر شوید؛ در مطبخ سید بنی موله (?) هر روز هزار من آرد بوزن دهلی صرف
شدی؛ و بر سفرهٔ یوسف بن عمرو ثقفی هزار و پانصد کس هر روز طعام خوردندی؛ و با شیرشاه سوری چهار هزار کس؛
مظفرالدین گوکبوری صاحب اربل هر روز سبدها نان در مواضع متعدده نهادی و بمحتاجان رسانیدی و هرگز
طعام لذیذی نخوردی که از آن نصیبی به درویشی ندادی؛ وقتی ناصر عباسی در بغداد دعوتی کرد و در آن پانزده
هزار گوسفند و سی هزار مرغ بکشت هر روز صد من برنج سبک (?) هندیان (?) پانصد مرغ و پنجاه گوسفند؛ و اتابک خوان

ایلغان امیر الامرای بخارا بوده؛ گویند سیصد شتر آلات و ادوات مطبخ عمرو لیث کشیدندی؛ امیر نجم ثانی
با آنکه در سفر ماوراء النهر چیده میرفت سیصد دیگ نقره در مطبخ او بار میکردند و ده من دارچینی و زعفران
و ادویه حاده در شیلان او صرف میشد؛ حکما گفته اند هر که سالاری و مهتری طلبد باید که نان فراخ دارد
و خلق را همواره بر سفره خود نان دهد تا دوستی او در دلها بماند چون کاری افتد بجان کوشند که آنچه بنان
توان کرد به زر و سیم نتوان کرد **فصل چهل و هفتم در آداب سفره کشیدن**؛ حکما گفته اند طعام سه نوع باید خورد با فقرا
با ایثار و با برادران با انبساط و با ابنای دنیا با ادب؛ اکاسره چون خوان کشیدندی هیچکس را یارای آن نبود که
سخن گوید و اگر کاری ضروری بودی باشاره کردندی؛ جاحظ گوید سنت سلف آن بود که همه طعام بیکبار آوردندی
تا هر کس هر چه خواستی بخوردی؛ سلطان و بزرگان را باید که در اثنای طعام سخن بگویند و اگر بگویند سر بزیر افکنده
دارند و باید که دیگران خاموش و سر بزیر افکنده باشند؛ صاحب بن عباد بر سر سفره نشسته مردی لقمه بر گرفت
صاحب موئی در لقمه او دید گفت موی از لقمه بر چین آن مرد لقمه از دست بنهاد و برخاست صاحب گفت چرا برخاستی
گفت مرا نان آنکس نباید خورد که موی در لقمه ببیند صاحب منفعل شد عذر خواست؛ عنصر المعالی گوید کسیکه
محتشم باشد باید که بامداد بکار خدائی مشغول شود تا آنگاه که در رسم بود پس آنان را که با او نان خورند حاضر سازند
آنگاه طعام بخورند باهستگی نه بشتاب و شاید که بر سر طعام سخن گویند که رسم اسلام است بعضی از محتشمان
نخست کاسه خود فرمایند و بعضی از آن قوم و این نیکوتر است بطریق کرم و آن بطریق سیاست و ریاست و بهتر
آن بود که پیش همه خوردنی یکسان باشد و اگر پیش بیش چیزی بود که پیش دیگران نباشد باید که او را از آن
نصیب دهد و ترش روی نباشد و با خوانسالار جنگ نکند که خوردنی نیکو نیست **فصل چهل و هشتم در ضیافت**
ابو الضیفان کنیت حضرت ابراهیم علیه السلام بود؛ اول کسیکه اسم ضیافت نهاد آنجناب بود و اول کسیکه اسم مهمان
بر ضیف اطلاق کرد بهرام گور بود و معنی این لفظ بزرگ خانه باشد قال الله تعالی هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم
المکرمین؛ نقل است که چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل بصورت امردان نزد ابراهیم علیه السلام آمدند آنجناب
گوساله فربه نزد ایشان برد گفتند بها ندادیم چگونه طعام خوریم ابراهیم علیه السلام گفت در اول بسم الله گوئید
در آخر الحمد لله بها داده باشید جبرئیل و میکائیل با هم گفتند ایزد تعالی بموجبی او را خلیل خود خوانده؛ منقول است
که ایزد تعالی بآنجناب وحی فرستاد که مهمانان را اکرام کن ابراهیم علیه السلام هر یک بره بریان کرد وحی رسید که
مهمانان را اکرام کن ابراهیم بنفس خود بخدمت ایشان قیام نمود ندا آمد که اکنون اکرام کردی؛ مسیح علیه

هر

هر چه از بان طعامی ساخت و چون بخوردند خود ابریق گرفت و دست هر کدام بشست گفتند ما اولی بودیم که
اینکار کنیم گفت این از آن کردم که شرایط مهمانداری بیاموزید؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
فرمود من یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه؛ بزرگی گوید اکرام مهمان بچیز است کشاده روی
بودن و بنفس خود خدمت کردن؛ و گفته اند ضیافت تمام نشود مگر بکشاده روئی و خوش سخنی؛ جناب علی علیه السلام
فرماید اگر قومی را بر صاعی طعام جمع آرم از آن دوست تر دارم که بنده آزاد کنم؛ یکی آنجناب را دید که میگریست
از آن سؤال کرد فرمود هفت روز شده که بر من مهمانی و سائلی وارد نشده؛ و قال علیه السلام

وداری مناخ لما قد نزل ؛ وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر ؛ وان لم یکن غیر خبز و خل
فاما الکریم فراض به ؛ اذا ما اللئیم فذاک الوبل

مناخ خوابگاه خل سرکه
وبل کاری که از عقب آن ضرر رسد
و بدی و تباهی

خویشان بوذر بخانه آنجناب آمدند برای ایشان نان و تره بیاورد پس گفت اگر نه خدای تکلف کنندگان را
بد گفته بودی هر آینه برای شما تکلف میکردم؛ و در مثل است در خانه هر چه مهمان هر که؛ حکیمی گوید چون نانت گرم و آبت
سرد و سرکه ات ترش باشد بر این زیاده مکن؛ عرب گوید احضر علی اخوانه ما حضر من خوانه؛ امام جعفر صادق
صادق علیه السلام فرماید دوست ترین برادران نزد من آنانند که بر خوان من طعام بسیار خورند و لقمه کلان بردارند
و گرانترین ایشان آنانکه مرا احتیاج سازند بآنکه تعاهد ایشان کنم در طعام خوردن و فرمود دوستی مرد برادر را
از آن ظاهر شود که در خانه او طعام خورد چنانکه در خانه خود میخورد؛ و گفته اند سه چیز محبت افزاید بزیارت
دوستان رفتن و با ایشان سخن گفتن و با هم طعام خوردن؛ از کعب بن مالک مرویست که رسول صلی الله علیه
و آله بخانه بریده رفت و طعام خورد و بریده در خانه نبود؛ و از محمد بن واسع و اصحاب او منقول است که بخانه
امام حسین علیه السلام بی اذن هر چه مییافتیم میخوردیم و رسول و شیخین بخانه ابن التیهان و ابو ایوب انصاری
رفتند و بی اذن ایشان اگر چیزی بودی بخوردندی؛ شافعی ببغداد در خانه شاگرد خود زعفرانی فرود آمده
بود زعفرانی هر روز رقعه الوان طعام بنوشتی و بکنیزک خود دادی تا بخانه بردی و بپختی شافعی روزی آن
رقعه از کنیزک بستد و چند رنگ دیگر طعام بنوشت چون سفره بیاوردند زعفرانی از حال آگاه گشت کنیزک را
آزاد کرد؛ شیخ نجم الدین کبری در آداب دعوت فرماید چون بدعوت روند باید که آنجا نشیند که خداوند خانه
خواهد و در سرای بهر جانب نگرد و با آواز اهل خانه گوش ننهد و هر چه ببیند جای دیگر نگوید چون

طعام خورده شود بموجب قوله تعالی وَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا بیرون آید مگر که خداوند خانه نگذارد و باید
که میزبان بر مهمان منت ننهد بلکه منت از وی قبول کند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده الضَّیْفُ

إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ وَإِذَا ارْتَحَلَ ارْتَحَلَ بِذُنُوبِ أَهْلِ الدَّارِ

ای برادر میهمان داری عزیز ÷ گر قرین داری بهم عقل و تمیز

میهمان روزی خود خود آورد ÷ پس گناه میزبان را می برد

رجاء بن حیوه گوید شبی نزد عمر عبد العزیز بخفتم غلام بخواب رفت و چراغ خاموش شد گفتم غلام را بیدار
کنم گفت نشاید که هم اکنون بخواب رفته گفتم من چراغ برافروزم گفت سزاوار نباشد که مهمان را خدمت فرمایند
پس برخاست و چراغ برافروخت و باز آمد و گفت برخاستم عمر بودم و باز گشتم عمرم ÷ از رسول صلعم روایت که
فرمود شَرُّ الطَّعَامِ طَعَامٌ يُدْعَى إِلَيْهِ الْأَغْنِيَاءُ دُونَ الْفُقَرَاءِ ÷ ابن کعب را بزرگان اجابت دعوت معتاد شدند
گفت سلف دعوت بجهت مواخات و مواسات کردند و اکنون بجهت مکافات و مباهات کنند ÷ شقیق بلخی گوید
عروسی و ماتم بر سنت نمانده و من هرگز از ترک اجابت پشیمان نشده ام و از اجابت پشیمان شده ام ÷ ابن سیرین را
چون بمجلس عروسی یا ماتم خواندندی قدحی سویق خوردی و برفتی و گفتی مکروه میدارم که حرارت جوع را
بطعام مردم فرو نشانم ÷ و از نصایح انوشیروانست ناخوانده مهمان کس مشو و نان خود را بر سفره دیگران
مخور ÷ بدیع الزمان همدانی در مقامات گوید الْمَاءُ إِذَا طَالَ مُكْثُهُ ظَهَرَ خُبْثُهُ وَإِذَا سَكَنَ مَتْنُهُ تَحَرَّكَ نَتْنُهُ
وَكَذَلِكَ الضَّيْفُ يَسْمُجُ لِقَاؤُهُ إِذَا طَالَ ثَوَاؤُهُ وَيَثْقُلُ ظِلُّهُ إِذَا انْتَهَى مَحَلُّهُ ÷ چون معز الدوله دیلمی کرمان را
محاصره کرد ابو علی الیاس والی آنجا روز رزم کردی و هر شب بالمدد طعام فرستادی معز الدوله گفت اگر دشمنی
مهمانی چراست و اگر دوستی جنگ چراست ابو علی گفت چون دشمن منید روز با شما جنگ میکنم و چون غریب
مهمانید ناجوانمردی باشد که مهمان را بزیاده دستگیری نکنم معز الدوله منفعل شد از در شهر برخاست قال المتنبی

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ ضُيُوفَهُمْ ÷ تُعَابُ بِنِسْيَانِ الْأَحِبَّةِ وَالْوَطَنِ

حاتم اسبی که ابتها داشت ملک روم امتحانا از وی بخواست فرستاده شبی نزد حاتم رسید که حاتم را گوسفندی

حاضر نبود آن اسب را بکشت و ضیافت کرد و دیگر روز از حال آگاه گشت گفت

بیت

من آن باد رفتار دلدل شتاب ÷ ز بهر شما دوش کردم کباب

مروت ندیدم در آئین خویش ÷ که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش

معن بن زائده وقتی سیصد اسیر از دشمنان بگرفت و بقتل ایشان فرمان داد کودکی از آن قوم برخاست گفت
ای امیر بخدا سوگند که مرا آب ده و تشنه مکش معن بفرمود که او را آب دهند کودک گفت همه قوم تشنه اند
مروت نباشد که تنها آب خورم معن امر کرد تا همه را آب دادند کودک گفت اکنون ما را بقتل مرسان که مهمان
تو ایم و رعایت حق مهمان بر میزبان لازم است معن بخندید و همه را آزاد کرد ÷ ابن مقله وزیر بر نصر بن منصور
تمیمی عامل بصره مالی حواله کرد نصر یکماه مهلت خواست ابن مقله گفت همین جا باش تا زر بدهی آن روز اول
ماه رمضان بود هر شب ابن مقله نصر را بر روزه گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقله پیغام داد
و زر خواست نصر گفت من مال بعوض بر دادم ابن مقله او را بخواند و گفت مال کرا دادی گفت زر ندادم لیکن یکماه
نان تو برایگان بخوردم و مهمان تو بودم اکنون سزاوار است که زر از من طلب کنی ابن مقله تبسم کرد و آن مال
باو بخشید ÷ حکما گفته اند همچنانکه رعایت مهمان بر میزبان واجبست مهمان را نیز ادای حق نمک میزبان لازم
یعقوب لیث در آن ایام که راهزنی کردی شبی بخزانه درهم بن نصر رفت و درهم و دینار بسیار بدست آورد
و قطعه نمک در میان آن دید بگمان آنکه گوهری است بر دهان افکند و چون از حال آگاه گشت گفت نمک این مرد
بخوردم اکنون رعایت حق آن کنم پس اموال بگذاشت و باز گشت دیگر روز درهم آن واقعه بشنید متحیر ماند
و منادی فرمود که هر که این کار کرده در امانست یعقوب حاضر آمد و حال باز گفت درهم او را بنواخت و
حاجب ساخت بالاخره سبب ارتقا داد ÷ عنصر المعالی گوید هر روز مهمان کردن نشاید که بسزا نتوان کرد
و میزبان را باید که تا مهمانان را جای نیکو نشاندند و همه فرو نشستند هر ساعت نگوید که هیچ نخوردی و این بخور
و شرم مکن چه برای تو نتوانم ساخت که کار کم همتان باشد و نیز از این سخنان اهل همت شرم زده شوند و باید
که بعد از دست شستن عطر بیارد و مطربان حاضر سازد و چاکران مهمانان را نیکو تعهد کنند و چون طعام
خورده شود مهمان که خواهد برود دیگر بار تواضع کند و نوبت سیم در او نیاویزد و بگذارد که برود و
اگر چاکران خطائی کنند پیش مهمان روی ترش نکند و بیهوده نخندد و کسیکه مهمان شود باید مهمان هر کس
نشود که حشمت را زیان بود و بسیار گرسنه نرود که طعام بسیار خوردن در خانه دیگری عیب و زشت بود
و مهمان فضول نباشد که بنان و کاسه تقرب نماید که این کاسه را فلان جا نه و این طبق را از آنجا بردار اینجا
بگذار و چاکر خود را ذلت ندهد و اگر شراب خورد چنان برخیزد که در راه اثر مستی در او نبود ÷ هدهد سلیمان
علیه السلام را گفت خواهم که ترا با سپاه در آن جزیره مهمان کنم سلیمان ع آنجا رفت هدهد پروازی کرد و ملخی بگرفت و در دریا

افکنند و گفت بخور بدانکه گوشت و شوربا است نظم تَرَمَّنَا بِفَصِیحِ القَولِ وَاعتَذَرَت ۞ اِنَّ الهَدَایَا عَلَی مِقدَارِ مُهدِیهَا

فصل چهل و دوم در حیله بخل طعام

بر خوان انوشیروان نوشته بود بپرهیز از بخل که زشت شعاری است و بد نامی حجاج گوید بخل بر طعام قبیح تر است از بد خویی ۞ ابن قطان بخانه بزرگی رفت و بار نیافت بعد از لحظه جمعی بیرون آمدند و خوانی بر طعام بیاوردند و سگان شکاری را بخواندند و بدادند ابن قطان گفت لعنت بر در گهی که بر اهل خود ثنا نمیکند ۞ و در امثال عرب است جنة ترعاها الخنازیر یکی را گفتند بر مائده فلان کی حاضر میشود گفت پاکترین خلق خدا و ناکس ترین آنها یعنی فرشته و مگس ۞ مردی را گفتند امروز بر خوان فلان طعام خوردی گفت نه و لیکن از در خانه اش گذشتم و او چیزی میخورد گفتند از چه دانستی گفت غلامانش را دیدم که کمان و گروهه بدست داشتند مرغان هوا را میراندند ۞ ظریفی را گفتند خوان فلان چگونه بود گفت همه چیز نیکو بود مگر آب ۞ یحیی بن اکثم قاضی جمعی از نواب کاشتکان خود را بخواند و بهر ایشان دو طبق طعامی آورد و از تنگی طبق چنان بنشستند که تا یکی دست نکشیدی دیگری لقمه بر نداشتی نتوانستی پس چون بیرون آمدند یکی گفت کجا بودند گفت در نماز خوف ۞ و در امثال عرب است ضَیفُ البَخِیلِ آمَنُ مِنَ التُّخَمَةِ کسیکه بخیل را مهمان است از امتلاء در امان است ۞ بخیلی را گفتند اشجع ناس کیست گفت آنکه چون آواز خاییدن بشنود زهره اش آب نشود بخیلی غلام را گفت طعام بیاور و در را ببند گفت چنین باشد گفت در ببند و طعام بیار بخیل گفت از اینکه حزم رعایت کردی ترا آزاد کردم ۞ ابن قطان بغدادی با زن خود طعام میخورد گفت سر خود برهنه کن زن چنان کرد و ابن قطان سوره اخلاص برخواند و دست بطعام برد زن سبب آن بپرسید گفت چون زن سر برهنه کند ملائکه حاضر نشوند و چون سوره اخلاص بخوانند شیاطین بگریزند از آن کردم که بر طعام ازدحام نشود ۞ بخیلی را گفتند مرد را کی صبور توان گفت گفت آنگاه که نان او را بشکنند و سرکه او را نشکنند

فصل چهل و سیم در الوان طعام

حکما گفته اند که طعم نه گونه است اول مرارت یعنی تلخی دوم حرافت یعنی تیزی و گزندگی سیم ملوحت یعنی نمکینی چهارم حموضت یعنی ترشی پنجم عفص ششم عفونت یعنی تندی هفتم حلاوت یعنی شیرینی هشتم دسومت یعنی چربی نهم تفاهت یعنی بیمزگی ۞ اول کسیکه نمک در طعام پدید آورد تونک بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام بود روزی در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بر زمین افتاد زمین شور بود تونک آنرا برگرفت و بخورد و خوشش آمد نمک در طعام کرد ۞ اول کسیکه سوبو ساخت اسکندر بود ۞ اول کسیکه نان تنوری پخت ابراهیم علیه السلام بود ۞ اول کسیکه نان در آبگوشت شکست هاشم جد رسول الله صلی الله علیه و آله بود و او را از آنجا هاشم

خوانند و هشم در لغت شکستن بود ۞ و اول کسیکه خاگینه ساخت ابلیس بود که بهر ضحاک پخت ابن مدائنی گوید اعراب الوان طعام ندانستند گوشت و نمک و آب یکجا کردند و بخوردند هر چه برآمدی ۞ چون معویه پادشاهی یافت الوان اطعمه پدید آورد اول کسی است که دوغبا ساخت ۞ ابوهریره در صفین بر سفره اش حاضر شدی و آن را معطر ساختی و بخوردی و معویه او را شیخ المضیره خواندی یعنی دوغبا ۞ جناب علی علیه السلام مردی از بنی تغلب را گفت معویه را بر من برگزیدید گفت لا والله بلکه گندم سرخ و روغن زرد گزیدیم ۞ مهلب عباسی در طعام تکلف بسیار کردی و قاضی شریک را گفت یا قاضی شو یا معلم پسران من یا با من طعام خور شریک گفت از اینها طعام خوردن بر من آسانتر است بفرمود تا الوان اطعمه حاضر ساختند و از آنجمله بود مغز استخوان گوسفند ممزوج بطبرزد چون شریک از آن بخورد خوانسالار را گفت این بهر لذت این طعام یافت دیگر علاج نباید ۞ ربیع حاجب گوید پسران شریک قاضی نیز شد و معلم پسران او هم گشت ۞ گویند هر روز برغاله بر خوان خسرو آوردندی که چهل هزار درم خرج آن شدی برغاله را در روزی که از زن تا چشم بشیر میش پرورده باشند آنرا بگلاب بشستندی و بمشک و عنبر معطر کردندی و بتنور سیمین بودی تا فتندی و چون بریان شدی بکاردی زرین طرات وی ببریدندی و یکروز تناول ساختندی ۞ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اَکرِمُوا الخُبزَ فَاِنَّ اللّٰهَ اَکرَمَهُ وَ سَخَّرَ لَهُ بَرَکَاتِ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضِ ۞ و از آنجناب روایت است که هر که چهل روز متوالی گوشت خورد بقساوت قلب متصف شود و هر که چهل روز ترک آن کند خویش زشت شود ۞ جناب امیر علیه السلام فرماید گوشت بخورید که از آن هفتاد قوت افزاید ۞ مرویست که چون آیه تحریم خمر نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله از آن قوت ما میافزود اکنون چکنیم فرمود که گوشت و روغن و گندم بخورید ۞ ابن عباس رسول صلعم را گفت از شربها کدام افضل است فرمود که عسل قال الله تعالی فِیهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ و کم معجونی بود که عسل جزو آن نبود ۞ حکیمی را گفتند چه چیز عمر را زیاده کند گفت عسل خوردن و روغن بنفشه مالیدن ۞ و از علی علیه السلام منقول است که فرمود روغن بنفشه بمالید که بلغم را ببرد و گرما را قوت دهد و ماندگی را رفع کند و بوی را خوش و خلق را نیکو سازد و اندوه و غم را زایل سازد و فرمود که بر روغن بنفشه مداومت نمائید که سرد است در گرما و گرم است در سرما ۞ حماد بن سلمه گوید نزد ایاس بن معویه رفتم و او پالوده میخورد مرا گفت بخور که از آن عقل افزاید ۞ حسن بصری و مالک دینار بر مائده نشسته بودند پالوده آوردند مالک از خوردن آن ابا کرد حسن گفت بخور که نعمت خدا بر تو در آب سرد از آن بیشتر است که در پالوده ۞ صوفی را گفتند در باب پالوده چگوئی گفت بر غایب حکم نتوانم کرد ۞ مزبد بخانه یکی رفت و چون سفره بیاوردند گفت روزه دارم پس چون پالوده بدید

باب چهارم

بخورد گفتند تو روزه داشتی گفت روزه بکر روزه توانم داشت و امروز دستان پالوده بخورانم داشت
وقتی پیش ابو العینا پالوده نهادند که در آن شیرینی کم بود گفت عملت هذه قبل ان یوحی ربک الی النحل ؛
ابو تراب گوید مائده بی بقل چون پیری است بی عقل و مجلس بی ریحان چون درختی است بی اغصان ؛ و گفته اند
من اطعم ولم یثرد فکانما صلی العشاء ولم یوتر ؛ یکی زنکی را دید که نان لطیف میخورد گفت بکر بدکشت
روزه را میخورد ؛ یکی را گفتند قلیه بقافست یا بغین گفت هیچکدام از گوشتست و اسفناج ؛ ملا دوپیازه
گوید الدوغ آب قلعی کرده ؛ امیری در سفرها بر سفره سیاه پلاو خوردی و گفتی سیاه چراغ برداراست در سفر
بهتر میباشد ؛ اعرابی مهمان حافظ شد حافظ او را سه روز بکاسه ضیافت کرد چهارم روز حافظ در محراب قرائت
میکرد و باین آیه رسید حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر اعرابی گفت کامه را فراموش مکن ؛ کامه را
نزد اعرابی آوردند بخشید گفت جراؤ و رعیا الکعبة دیگری از آن بخورد و گفت نعم ولکن جزاء الامیر و قبل الامیر
بین الجزاء والکامخ الا با للذوق ؛ یکی در شیراز دکانداری را گفت پیاز بده تا بخورم باشد که دهانم خوشبوی کند
گفت چه خورده که بپیاز دهان خوشبو میکنی فصل چهارم و چهارم در لطایف هرون رشید بهلول را گفت از مردمان که را
دوست تر داری گفت آنکه مرا سیر کند گفت اگر ترا سیر کنم مرا دوست داری گفت دوستی بنسیه نباشد ؛ حکیمی
روی مردی دید که میکرد و او خرما میخورد رسول صلی الله علیه و آله فرمودند چشم داری و خرما میخوری گفت از جانب
که درد نمیکند میخورم ؛ شخصی را بتهمت زندقه نزد هرون الرشید کفر بنیاد آوردند و انکار میشود هرون گفت
هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی
تا اقرار و ایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید ؛ مردی از درد شکم بطبیبی
شکایت کرد گفت چه خورده گفت ماهی و ماست و تخم مرغ و گوشت طبیب گفت بنگر اگر از این خوب شدی بهتر
و اگر نه بگو برو و خود را بزیر افکن ؛ یکی طبیبی را گفت نان و عصیده خورده ام و شکم من درد میکند گفت برو
بیطار رو که علاج گاو و خر نمیدانم ؛ مردی بزید بن هرون را گفت کلوخ خوردن رواست گفت نه گفت چنین
زیرا که ایزد تعالی فرموده کلوا مما فی الارض ؛ عمرو بن عبید گوید هرگز حسن بصری را خندان ندیدم مگر یکبار
که مردی در مجلس او گفت هرگز از طعامی آزار نیافته ام دیگری گفت اگر در معده او سنگ افتد پخته شود ؛
طفیلیان منسوبند بطفیل بن زینان از موالی عثمان ؛ طفیلی گوید هیچ چیز مهمانرا از آن زیانکارتر نبود که ظفا
سیر بود ؛ جمعی کثیر از طفیلیان خواستند که برائی بروند که در آن عروسی بود اهل خانه در ببستند طفیلیان

کامه
نان خورش است که نیمرو ترش شود
که آنرا بپارسی کامه گویند

عصیده
تخم کیاهیست که آنرا سنگک
و کاه و دانه گویند

بر دیوارها

فصل ۴

بر دیوارها بر آمدند گفت زنان و دختران مارا می بینند این آیه بر خواندند لقد علمت ما لنا فی بناتک
من حق وانک لتعلم ما نرید ؛ قلندری را گفتند اشتها داری گفت من بیچاره از متاع دنیا همین دارم ؛ ملا
دوپیازه گوید المطبخ گاو و دم فیسته در خرس ؛ اعرابی بپنج انگشت شهد میخورد گفتند چرا چنین کنی گفت از
آنکه ششم انگشت ندارم ؛ مهلب بن ابی صفره خواست با معتبه جمع شود او گفت وفار التنور مهلب گفت
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ؛ طفیلی را گفتند از قرآن کدام آیه دوست تر داری گفت کلوا واشربوا گفتند
کدام آیه و دو خود ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة ؛ اعرابی را گفتند اشعر عرب کیست گفت عبدالله بن قمقم که گفته

بیت

ولو ارد بیاجا ولو ارسندسا ؛ باحسن فی دار الکریم من الخبز ؛

طفیلی را بر سر سفره دیدند که رنگش زرد شده بود از آن سؤال کردند گفت از بیم آنکه مبادا طعام را زود
بردارند ؛ قلندری را در روز عید رمضان دلتنگ دیدند گفتند رمضان خود گذشت گفت یکشب رمضان آینده
نزدیکست ؛ طفیلی را گفتند چرا در وقت طعام خوردن رنگ زرد شود گفت از غم زمانیکه میان دو لقمه میگذرد
خورد سالی با جمعی انار میخورد یکی بیرا افتاد گفتند چرا گریه میکنی گفت گرم است گفتند چرا صبر نکنی تا سرد شود
گفت شما صبر نمیکنید ؛ اعرابی را گفتند شوربای گرم را بعربی چه گویند گفت سخین گفت شوربای سرد را چه گویند
گفت نگذاریم سرد شود تا آنرا نامی باید نهاد ؛ قلندری را گفتند وقتی چند بار طعام میخوری گفت اگر باشد
و اگر نه ندانم که چند بار گفتند چگونه گفت اگر داشته باشم از صبح تا شام خورم ورنه یکبار و باشد و اگر نه خدا
داند چند بار بدست آید ؛ بنان طفیلی گوید بخانه بزرگی رفتم پیش او طبقی لوزینه بود یکی بمن افکند گفتم ان الحکم
لواحد ؛ یکی دیگر افکند گفتم اذ ارسلنا الیهم اثنین ؛ و سیم بار فعززنا بثالث ؛ و چهارم بار فخذ اربعة من
الطیر ؛ و پنجم یقولون خمسة و سادسهم کلبهم ؛ و ششم خلق السموات والارض فی ستة ایام ؛ و هفتم
و بنینا فوقکم سبعا شدادا ؛ و هشتم ثمانیة ایام حسوما ؛ نهم و کان فی المدینة تسعة رهط ؛ دهم
تلک عشرة کاملة ؛ و یازدهم رایت احد عشر کوکبا ؛ و دوازدهم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا ؛ پس طبق پیش نهاد و گفت مترسم که بخوانی فارسلناه الی مائة الف او یزیدون ؛ سلیمان بن عبدالملک
مروان هر روز صد رطل که منجا از من شرعی باشد طعام خوردی و شبها طاس حلوا بالای سرش نهادندی تا هرگاه
گرسنه شدی بکار بردی روزی چهل مرغ و چهارصد بیضه و هشتاد و چهار کرده گوسفند با سیب بخورد آنگاه بر
بساط عام نزد اصحاب طعام تناول کرد ؛ و وقتی در طایف بباغی رفت و هفتصد انار بخورد ؛ ملا سبی خطا طعا

اکول بود یکی گفت مولینا بیست من خرما تواند خورد دیگری منکر شد پس با یکدیگر گرو بستند و بیست من خرما نزد او بردند سیمی بسیار بود گفت خرما پیش با البن من نهید پس چنان کردند مولینا هر زمان دست از لحاف بیرون کردی و مشتی خرما در دهان نهادی تا آنکه همه را بخورد پس از حریفان پرسید که شما با هسته شرط کرده بودید یا بی هسته گفتند خرما با هسته توان خورد گفت من با هسته خورده ام تا در میان شما نزاع نشود ❊ بایزید بن سلیمان کرانی صاحب بنگاله و بهار به پرخوری مشهور بود چون چوگان باختی بر دو طرف میدان خوانهای سنبوسه و حلوا نهادندی و در اثنای گوی بازی از آن بر گرفتی و بخوردی انوری گوید بیت

❊ ای خداوندی که از روی تفاخر بنده وار ❊ نعل اسب اختران در گوش نه گردون کنند ❊
❊ بندۀ را اگر خوار و غمی است شیطان هیکلی ❊ کانچنان هیکل به در کوه و به در هامون کنند ❊
❊ معدۀ دارد که سیری را دوا امید نیست ❊ در علاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند ❊
❊ از نهیب و هنگ آن سخت بر خشکی کند ❊ گرچه باطن صوت امعاش بر جیحون کنند ❊
❊ یکدم ار خالی شود حلقش که زهر مار دو بما ❊ راست چون یک عود کش اکنون در کون کنند ❊
❊ از شرم کوی همی حلوای صابونی خورد ❊ گر خبر زان او خود جمله از صابون کنند ❊
❊ از نهیب معدۀ او هر شبی تا بامداد ❊ اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند ❊
❊ صاحبا یا رب جزای خیر باد از خیر کن ❊ کاندرین وادی همی خیرات گوناگون کنند ❊
❊ یا غلامی چند را از روی هیبت بر گمار ❊ تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند ❊
❊ یا بکش این کافر زن روسپی آشکار ❊ پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند ❊
❊ یا بگو زان پیش کز عالم بر آرد قحط کل ❊ تا فسیلی از حد عالمش بیرون کنند ❊
❊ یا بفرما اهل دیوان را که نام بنده را ❊ زانچه مجری دارم اکنون یکسر افزون کنند ❊

فصل چهل و پنجم در قحط و غلا و آن از غضب ایزد تعالی است و بظاهر سبب کمی باران و امثال آن بود و هیچ جا بر جا بودن از آن دشوارتر نباشد قال الشاعر ❊ اذا قلّ خبز البیت ضاق باهله ❊ وان کان بیتا واسع الطول والعرض
❊ ویتسع البیت الصغیر لاهله ❊ اذا کان فیه الخبز بعضا على بعض ❊

رابعه علویه را گفتند قحط شده گفت اگر حبه از طعام بمثقالی طلا شود مرا باک نبود بر ما است که او را عبادت کنیم و بر او است که ما را روزی رساند ❊ ابراهیم ادهم را گفتند گوشت گران شده گفت ما ارزان کنیم گفتند چگونه

گفت

گفت نخوریم ❊ جمال الدین جواد موصلی اصفهانی در موصل در سال قحط آنچه داشت بخلق بخشید جز دستاری با او نماند آنرا نیز بمستحق داد و گفت دستار بهمه وقت بهم رسد و چنین روزی نتوان یافت ❊ در عهد ابو عمرو علاء والی طبرستان در آنجا قحط افتاد خلایق بجان رسیدند و گفتند ربنا ارفع عنا الغلاء یکی از ایشان گفت ربنا ارفع عنا العلاء ❊ قوم بنی حنیفه در جاهلیت بتی از حیکال ساخته بودند آنرا پرستش میکردند وقتی میان ایشان قحط افتاد و خدای خود را بخوردند ❊ بعهد مستنصر اسمعیلی در مصر چنان قحط شد که قیمت رغیفی به پنجاه دینار رسید هرگاه مستنصر سوار شدی غلامان بجولت پیاده در رکاب او برفتندی و گاهی از ضعف بیفتادندی بعد از زمان یوسف تا آنگاه آنچنان قحطی در مصر نشده بود ❊ بعهد یوسف علیه السلم هفت سال قحط افتاد آنجناب انبارها که جمع کرده بود بگشاد خلایق در سال اول بنقود بکیل داشتند غله خریدند و سال دوم بحلی و زیور و متاع خانه و سیم بغلام و کنیز و چهارم بدواب و مواشی و پنجم بضیاع و عقار و ششم بزن و فرزند و هفتم خود را نیز فروختند و خط بندگی دادند و حکمت در این آن بود که مصریان یوسف را در صورت بندگی دیده بودند ایزد تعالی همه را طوق بندگی او در گردن افکند تا در بارۀ آنجناب بی ادبانه سخن نتوانند گفت ❊ و بعهد فیروز بن یزدجرد جد انوشیروان در ایران قحط افتاد و هفت سال باران نبارید چنانکه گویند در جیحون و دجله نم نماند و هیچ کیا نرست فیروز خراج برعایا بخشید و توانگران را برعایت درویشان امر نمود و مقرر فرمود که در هر شهر که درویشی از گرسنگی بمیرد در عوض او توانگری را بقتل رسانند از حسن تدبیر شد در تمام مملکت جز یک کس نمرد ❊ ملکی جهلی بلکه یک حرف که آنجا قحط بود گفت از آنجا بروم تا ناحیتی بمثقالی طلا رسید ندیمی گفت آنگاه سلطان آنجا خواهد ماند بی

فصل چهل و ششم در لباس قال الله تعالی قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا ولباس التقوی ذلک خیر ❊ لباس آنست که عورت را بپوشد و آنچه جز آن بود از بهر آسایش بود و مراد از ریش آنست که گفته اند لباس آنست که از پنبه باشد و ریش آنچه از قز و ابریشم و پوشش تقوی یعنی پشمینه‌ها و جامه‌های درشت و گفته اند که مراد از لباس تقوی طاعت است و گفته اند که لباس تقوی جامه‌های حرب است چون زره و خفتان که در آن برهنه از تیر و شمشیر ❊ علی علیه السلم فرمود لا لباس اجمل من السلامة ❊ شیخ نجم الدین کبری فرمود بهترین جامه‌ها که اهل حرف پوشند جامۀ پشمین است و اول کسیکه جامۀ پشمین پوشید آدم و حوا بودند چون از نعمت بهشت بمحنت دنیا رسیدند جبرئیل بیامد و گوسفندی بایشان داد تا پشم آنرا باز کردند و حوا برشت و آدم بیافت ❊ و موسی علیه السلم جامۀ پشمین داشت و همچنین عیسی و یحیی علیهما السلم ❊ و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله جامۀ صوف داشتند و صوفی را خود نسبت

باب چهارم

مصوف مسلم باشد وهم او فرموده مرقع چهار حرف است باید که بمیم معرفت و مجاهدت و مذلت از خود طلب نماید
و براء رافت و رحمت و ریاضت و بقاف قناعت و قربت و قول صدق و بعین علم و عمل و عشق ؛ اول کسیکه جامه
ابریشمین پوشید جمشید بود و بعهد او ابریشم پدید آمد ؛ و اول کسیکه سراویل بود ابراهیم علیه السلام حق تعالی او را
فرمود تو مکرمترین خلقی باید که در وقت سجود عورت ترا زمین نبیند آنجناب بتعلیم جبرئیل سراویل ساخت
و اول کسی است که روز قیامت حله بهشت پوشد ؛ بعضی گویند المروة الظاهرة الثیاب الطاهرة ؛ و گفته اند
الناس باللباس ؛ و در داستان ترکست که آدمی هشت نه از آن لباس ؛ مرویست که روزی رسول صلی الله
علیه و آله بیرون آمد و ردائی بر دوش داشت قیمتش چهار هزار درم ؛ و منقولست که رسول بردی هشتاد ناقه
بخرید و آنرا به زهیر شاعر صله داد معویه بعهد خویش خواست که آنرا از کعب بن زهیر بخرد رضا نداد بعد از فوت
او از وارثان خرید به بیست هزار درم و آن بردی بود که خلفا در روز عید پوشیدندی ؛ روزی امام علی نقی
علیه السلام نزد متوکل رفت متوکل دستار آنجناب را قیمتی دیده گفت این را بچند خریده گفت آنکه بمن آورده بپانصد
درهم خریده گفت اسراف کرده فرمود شنیده ام که کنیزکی هزار دینار خریده گفت آری فرمود پانصد درهم بسر که
اشرف اعضاست اسراف بود و هزار دینار بر کثیف ترین اسراف نبود ؛ ابوحنیفه ردائی پوشیده که قیمتش چهار صد
دینار بودی و شاگردان خود را گفتی چون بدیار خود باز گردید بر شماست بجامه های نفیس ؛ ابن عباس ردائی خرید
بود هزار دینار و تمیم داری حله بهزار درم نا در آن نماز گذاردند و قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد ؛
بعضی از مفسران بر آنند که این خطاب عام است و اکثر بر آنکه این خطاب خاص بمسلمانانست و چنین باید زیرا که
کافر را در مسجد راه نباشد و بتخانه و کلیسا را مسجد گفتن بعید بود ؛ و ترجمه آیه اینست بگیرید جامه های خود
که بدان آراسته اند نزدیک هر مسجدی که آنرا طواف میکنید یا در آن نماز میگذارید و مراد نیکوترین لباسهاست که
در وقت نماز پوشند ؛ و زینت شانه کردن محاسن است ؛ و در کشف الاسرار است که زینت مردمان علم و ستر عورت است
برای نماز و علما زکشف عورت لباس برای عرض نیاز ؛ سعید بن مسیب جامه بهزار درم خرید و بمسجد رفت گفتند
این چیست گفت بجهت خدا و مردم جامه من نفیس باید ؛ و در خبر است کم مؤمنٍ فی قباء و کم کافرٍ فی عباء ؛ بیت

؛ در عمل کوش و هر چه خواهی پوش ؛ تاج بر سر نه و علم بر دوش ؛

ابن تلمیذ گوید عاقل باید که لباسی اختیار کند که عامه بر آن حسد نبرند و خواص حقارت نکنند ؛ اعمش لباس فاخر
پوشیدی و آنرا معکوس در بر کردی و گفتی مردم دیوانه اند آنچه نیکوتر است بجانب دیگران میکنند و آنچه بد است

فصل ٤

بجانب خود ؛ یکی پوستین معکوس در بر کردی از آن پرسید گفت پوشیدن آنرا از روباه بهر عبد آموختم ؛ اول
کسیکه از پوست سمور و سنجاب ملبوس ساخت کاری بن یافث بن نوح علیه السلام بود ؛ و اول کسیکه لباس مردان بزنان
پوشید محمد امین عباسی بود گویند بغلامان رغبتی عظیم داشت مادرش زبیده بفرمود تا چنان کردند تا رفته رفته
بزنان نیز مایل گشت ؛ مسلمة بن ولید بن عبد الملک روزی بیرون آمد و بر دوش جامه ارغوانی بود و بر سر عمامه مصری
بر اسبی عربی با زین و لجام زرین عمش مسلمة بن عبد الملک او را گفت بلباس فاخر و رنج ملبس شده گفت نه چنین است
او میگفت با فقدام این را از علی که نزد من است و من میگویم این از فضل ایزد تعالی است ؛ فیثاغورث حکیم یکی را دید
که لباس فاخر پوشیده بود و سخنی ناصواب میگفت گفت یا سخن را چون لباس کن یا لباس را چون سخن ؛ حکیمی گوید
کسیکه بجامه نیک و اسب نیک تفاخر کند جاهل بود چه فضل آن جامه راست بر جامه های دیگر و آن اسب را است بر اسبان
دیگر و نه او را بر مردم دیگر ؛ بیت گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی ؛ پس در اطلس چرا کرمست و در عبائی سوسمار
مسلم بن قتیبه گوید باید جامه باشد که چون بپوشی گمان بری از دیگران افضلی ؛ و گفته اند کسیکه در نفس خود کمالی ندید
برود از لباس فاخر فضیلت جوید ؛ بیت نجات خویش مدان از لباس که علم است ؛ بهای تیغ مدان از نیام که گهر است ؛
یحیی صاحب نجان با ابو عبد الله توبی در سیه جامه های زینت در بر داشت گفت چگونه ای در این لباس ابو عبد الله
گفت مثل تو مثل کسی است که بجوی مردار آلوده باشد و مردار خورد و چون خواهد که بول کند پای خود را بردارد
که مبادا آلوده شود شکم تو از حرام پر است و تو از لباس صیرفی یحیی بگریست و از اسب فرود آمد و آن لباس ترک کند
و با ابو عبد الله برفت ابو عبد الله یکی روز او را مهمان داشت آنگاه گفت هیزم بیار و بفروش کاهی هیزم بیاورد
و سبز و خت و از آن نو چه بخورد و هر که نزد ابو عبد الله میآمد و التماس دعا میکرد میگفت از یحیی التماس کنید
که از دنیا در حالت قدیم بیرون آمد ؛ پای دندان بوسه زن خاقانیا ؛ خاصه پای کز جهان آمد برون ؛
سلطان محمود بحرکاتی فقرا را ضیافت کرده و خود پیش ایشان طعام داشتی و سفره از پارچه ساختی که تا چون طعام
برچیدند گشتند و بجامه دار سلطان سپردند تا لباس خاص از آن ترتیب دادی ؛ سلیمان بن عبد الملک جامه های
پاکیزه پوشیدی و اگر کسی با جامه کهنه با حرکین نزد او آمدی برنجیدی ؛ حکیمی گوید من فطن بنقصه زانه کلها تحسین ادواته فالعلم

بیت

؛ لیس الجمال باثواب تزینها ؛ ان الجمال جمال العلم والادب ؛
؛ گر چه او راست کسوت زیبا ؛ ور چه ما راست جامه رسوا ؛
؛ ما چو مغزیم در میان پوست ؛ او چو حسنیست در دل خرما ؛

باب چهارم

قال الباخرزی ؛ یزدری البصل المذموم اکسیة ؛ ویترک الرجیس المشموم عریانا ؛

اردشیر بابک پسر خود را که جامهٔ قیمتی پوشیده بود گفت چنین جامه چاکران ما نیز توانند ساخت ترا جامه باید تار و پودش از بردباری و نیکوکاری ؛ ایاس معویه را گفتند عیب تو اینست که لباس کم بها میپوشی گفت جامه باید که نگهبان تن باشد نه من نگهبان او و گفته اند که جامه پوش که خدمت تو کند نه تو خدمت او ؛ امیری یکی را گفت تا فلان را نزد من آر برفت و مرد را بیاورد گفت عقل او را از چه دانستی گفت از آنکه در زمستان جامه پنبه میپوشید و در تابستان کتان ؛ ابن سیرین گوید عیسی علیه السلام جامه صوف میپوشید و پیغمبر ما جامه کتان ؛ محمد بن کعب نزد سلیمان بن عبد الملک رفت و جامه کهنه در بر داشت سلیمان گفت این چه حالتست گفت اگر گویم از زهد است خود را ستایش کرده باشم اگر گویم از فقر است از خدا شکایت کرده ام قال المتنبی

العین مفتقرة الیک نظرتنی ؛ فهتکتنی و اهنتنی من حالق ؛
لست الملوم انا الملوم لانی ؛ انزلت امالی بغیر الخالق ؛
جامه از بهر عورتست عامه است ؛ خاصگان را برهنگی جامه است ؛
عورتانند جاهلان که رمه ؛ هر که پوشیده تر ز عورت به ؛

از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که عمر بن الخطاب را دید که ازاری پوشیده بود در آن بیست و یک رقعه از ادیم و یک رقعه از پاره حصیر بود ؛ بزرگی گوید بخواب دیدم که قیامت قایم شده و مالک دینار و محمد بن واسع را به بهشت خواندند مالک پیشتر در آمد گفتم عجب است محمد بن واسع از و عالم تر بود گفتند آری و لیکن مالک دینار یک پیراهن داشت و محمد دو پیراهن این تفاوت از آنجاست ؛ عمر عبد العزیز قبل از خلافت جامه های فاخر پوشیدی چون بخلافت رسید جامه های خلق پوشید ؛ رجاء بن حیات روزی خطبه میخواند و لباس او را دوازده درم قیمت کردند و آن قبایی بود و عمامه و ازاری و ردایی و کلاهی و موزه ؛ علی علیه السلام آستین جامه از انگشتان دراز تر کوتاه کردی از آن سؤال کردند فرمود که جامه را این دست فضیلتی نیست ؛ راهبی در شام جامه تنگ پوشید گفتند این نه وضع اهل صلاح است گفت عیسی علیه السلام وصیت کرد که جامه تنگ پوشید تا ذخیره در آن نتوان نهاد ؛ راهبی را

بیت
گفتند چرا پوشند جامهٔ سیاه پوشی گفت از آنکه شبیه است بلباس اهل مصیبت ؛
رو قلندر شو مجو جز پوست بر تن پیرهن ؛ کشتی تن بر نتابد موج جاه از بیش از این ؛

یحیی بن اکثم جوالقی را دید که پوست پلنگ پوشیده بود و با آن شعف داشت گفت این پوست که بر پلنگ نیکو داشتند

فصل ۴

بنو چون گذارند ؛ حلهٔ امرء القیس در عرب مثل است چون بروم افتاد دختر قیصر بر او عاشق شد قیصر بر دفت

خلعتی مسموم بهر او فرستاد امرء القیس پوشید در ساعت پوستش بترکید و در گذشت بیت ؛
مشو فریفته از جامه های گوناگون ؛ بدین لباس فریب تو میدهد گردون ؛

فصل چهارم در خلعت بخشیدن بزرگان اسرار او است که بهتر از خلعت دهند و بر پادشاه خود واجب بود و نشاید که خلعت مخصوص بشخصی بود بلکه چون خلعت فرماید باید که از بندگان و چاکران هر که را لایق بیند خلعت دهند نه آنکه چندین را بخشد و امثال و اقران ایشان را نفرماید که موجب نومیدی و دلشکستگی شود و این در ایام جشن بود و اگر در غیر آن مخصوص کسی را خلعت فرماید باشد چنانکه هنگام رخصت یا ملازمت یا فرمودن خدمت یا محض لطف و عنایت یا جزای نیکو خدمتی ؛ ملوک سلف در روزهای معین چاکران را در خور مراتب ایشان خلعت فرمودندی اردشیر و انوشیروان در نوروز و مهرگان هر چه از لباس در خزانه بود برون آوردندی و بخلق دادندی و گفتندی از پادشاهان سزاوار نیست که چون فصل لباس را ذخیره کنند در فصل دیگر از نو ساختندی تا شماره دیگر و بدستور عطا کردندی ؛ مهلب بن ابی صفره از دیگر نصیحت اولاد خود گوید چنین لباسهای شما آنستکه در بر دیگری بود ؛ احمد بن طولون هر روز خلعتی که قیمت آن هزار درم بود بپوشیدی و شام آنرا بخشیدی و کلا کفانه انداختند آنچه او میبخشید بکمتر از قیمت میخریدند و میدانستند احمد دریافت پس از آن هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا دانند که آنرا پوشیده و نپوشیده و اکنون نیز رسم است که هر جامه را که پادشاهان بکار بپوشند خطی سیاه بر آن کشند و اگر دو بار دو خط علی هذا القیاس ؛ عمرو بن ماء السماء غسانی مزیقیا لقب داشت و او را از آن باین لقب خواندند که هر روز دو حله زربفت پوشیدی و آنرا مزق کردی یعنی بدریدی و بخشیدی ؛ مال خوزستان نامزد جامه خانه سلطان سنجر بود اتابک سعد بن زنگی ولایتی از فارس بهر کسوت خاص مقرر نموده بود خراجش پانصد هزار درم در کسوت صرف شدی و اگر چیزی باز آمدی جواهر خریدندی و در قبا و کلاه تعبیه کردندی و هر کسوتی را بیش از یک روز نپوشیدی و بخشیدی ؛ یکی با جامه های کهنه نزد اسکندر رفت و سخنان فصیح و بلیغ گفت اسکندر فرمود لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است و پادشاه بر من از لباس قادر تر اسکندر بخندید و او را خلعتی ملوکانه بخشید ؛ عبد الرحمن بن خاقان ابو العینا را گفت با سرها چگونه گفت کمترین خلعتهای تو میکند اردک اشر سرها نمار سید ؛ اتابک سلغر شاه قصبی مستعمل مجد همگر را داد بر آن چند جا لا اله الا الله نوشته بود مجد همگر گفت

باب چهارم

چرا محمد رسول الله نوشته‌اند مجد گفت این را پیش از محمد رسول الله یافته‌اند؛ حکیمی گوید پادشاه را تا
که هر کس در خور حال و جاه خلعت دهد که اگر زنگی و سفیهی را خلعت یکسان بخشد بر آن گران آید و نشاید
کسی را از حال او کمتر دهد و اگر کسی را زیاده از حال بخشد نیز ناپسندیده بود لیکن اگر خدمتی شایسته کرده باشد
و سلطان خواهد که غایتی خاص کند و لیکن روا بود و خلعت خاص سلطانی جز بعضی از خواص و اکابر را
دادن نشاید؛ سلطان محمود غزنوی مدت عمر جامه که خود پوشیده بود کسی را نبخشید مگر حسنک میکال
و اگر وقتی سلطان همه کس را خلعت کرامت نمودی و یکسان بخشیدی هم وطویله دیگر باشد و پسندیده بود که ایشان را
در خور جاه و دولت و همت خویش خلعت فرموده باشد نه در خور ایشان؛ سلطان محمود روز عید هر کس را خلعتی
تعیین نموده و هر دلقک بالاتی چون همه پوشیدند دلقک آن را بگردن انداخت و گفت امروز سلطان خلعت
خاص خود بمن داد **فصل چهل و ششم در رنگ** از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود البیاض نصف
الحسن؛ از آنجناب روایت کرده‌اند که ایزد تعالی بهشت را سفید آفریده و بهترین رنگها نزد خدا تعالی سفید است
پس زندگان را باید که سفید پوشند و مردگان را بآن کفن کنند؛ صحابی گوید رسول الله را دیدم که دو برد سبز
پوشیده بود؛ و از ابن عمر مرویست که حضرت رسول صلعم از پوشیدن لباس معصفر نهی فرمود؛ و از آنجناب نقلست
کردن رنگ سرخ از زینت شیطانست و شیطان آن را دوست دارد؛ فقها گویند هر رنگ که قراری باشد پوشیدن
آن روا بود و هر چه نه قراری باشد روا نبود و این معنی بشارتی است ارباب ثبات و استقامت را؛ چون ابو مسلم
در خراسان استقلال یافت چند غلام را گفت تا هر روز ملبس برنگی شدند چون سیاه پوشیدند آن را پسندید
و گفت مهیب‌ترین رنگهاست؛ و در مثل است بالاتر از سیاهی رنگی نباشد؛ بعضی از حکما گفته‌اند که در اصل
رنگ دو است سپیدی و سیاهی و دیگر رنگها از اختلاط آن دو یکدیگر پدید آمده؛ و گفته‌اند رنگ در اصل
چهار است چنانکه ارکان چهار اند سیاه و آن بخاک تعلق دارد و سپید بآب و سرخ بباد و زرد بآتش و دیگر رنگها
از آنها پدید آمده؛ بنو عباس همان رنگ سیاه که ابو مسلم مروزی پسندیده بود شعار خویش ساختند و اعلام
و رایات ایشان همه سیاه بود روزی هرون رشید علما را گفت رنگ سیاه چگونه است گفتند هیچ محرم در آن
احرام نکند و هیچ مرده را بآن کفن نکنند و هیچ عروس را بآن زینت ندهند و سپیدی چون نور است و سیاهی چون
ظلمت هرون برنجید و خاموش شد قاضی ابو یوسف دریافت و گفت نور در سیاهی است هرون را خوش آمد
و او را صله بخشید؛ راهبی جامه سیاه میپوشید از آن سوال کردند گفت از هر آنکه شبیه است بلباس مصیبت

فصل ۴۸

سعد بن مسیّب سیاهی را گفت از رنگ خود غمگین مباش که لقمان و بلال از اخیار ناس بودند و سیاه بودند
مجنون عامری گوید؛ یَقولونَ لَیلی سَودَةٌ حَبَشِیَّةٌ ؛ وَلَولا سَوادُ المِسکِ ما کانَ غالِیا ؛

شد خجل بر حبشی خنده زنی ؛ داد جوابش حبشی از سر بینش ؛

نقطه از رنگ تو عیب من آنست ؛ نقطهٔ رنگم بتو زیب‌تر است ؛

عمران بن حطان خارجی که بد منظر بود روزی سیاه چرده با او رسید و گفت سلیمان شما را منع نکرد که روی
بیرون ننمائید گفت روی ترا دیدم گمان بردم که شب است؛ یکی بمروان حمار غلامی سیاه فرستاد مروان
عبد الحمید کاتب را گفت نامه با او بنویس و او را بآن ملامت کن عبد الحمید نوشت لو وجدت لونا اشر من
السواد و عددا اقل من الواحد لاتیته و السلام؛ مولانا سعد الدین مولانای سیه‌چرده بود شبی بحجره درویش
بنشسته مرکب دو شکست جامه که در بر داشت سیاه شد صبح همان جامه پوشیده بدرگاه رفت گفتند این چه
رسوائیست مولانا قطب الدین شیرازی گفت رسوائی نیست عرق مولاناست؛ سعد نام کسی که مولانای را
ندیده بود روزی در راه با او رسید گفت السلام علیک یا سعد مولانا گفت مرا چون شناختی گفت تعرف
المجرمون بسیماهم؛ مردی سیاهی را دید که دستار سرخ بر سر داشت چون انگشتی که بر سرش آتش بود و گفته‌اند
چون زاغی که برگ گل در منقار داشته باشد؛ یکی زنگی را با ترکی در یک جا دید گفت یولج اللیل فی النهار و گفته
کدبوی بوی جمع آمده **فصل چهل و نهم در عطر** شعبی گوید بوی خوش عقل را زیاد کند؛ مأمون گوید
از مرتبه چه آنکه از وی بوی خوش آید؛ و گفته‌اند که اصحاب بر آمدن رسول صلی الله علیه و آله ببوی مشک
واقف شدندی و از هر راهی که آنجناب بگذشتی همسایگان بآن نشان آگاه گشتندی؛ **بیت** بی بدرقهٔ بوی تو هر راد
فرسنگ؛ بتوان آمد بوی لها؛ ابن عباس تمام بدن خود را مشک مالیدی و از راهی که گذشتی گفتندی که ابن عباس
گذشته یا مشک گذشته؛ بشر حافی شرابخوری فاسق بود روزی از راهی میگذشت کاغذی دید که نام خدا
بر آن نوشته بود برداشت و مشک خرید و بر کاغذ مالید و بمسجد برده با مام آن بیرون شب قائلی را شنید که
میگفت نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوش کنیم بشر بیدار شد و توبه کرد و برسید بجائی که رسید؛ بر قولی
اول کسیکه بوی خوش را غالیه خواند معویه بن ابی سفیان بود عبد الله بن جعفر طیار را در شیشه عطر فرستاد معویه
گفت چند خرج آن شده مالی وافر نام بردند معویه گفت هذه غالیة؛ اعرابی نافه مشک بدید گفتند قال الله
ومن یغلل یأت بما غل یوم القیمة فردا قیامت آن را ذکر کرد تو در آویند اعرابی گفت باری سبک است و بوی

باب چهارم

خوش فصل پنجاه و نهم در عیش و طرب ایزد تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که عاقل را باید که اوقات خود را چهار قسمت کند یک قسمت بمناجات پروردگار و قسمتی بمحاسبه نفس خود و قسمتی بصحبت دوستان که او را بعیبهای او مطلع سازند و قسمتی صرف لذات حلال ∴ معاذ بن جبل گوید فقط باید که تنعم کند زانی دوستان خدا نه چنین بودند قال الله تعالی ان الله لا یحب الفرحین ∴ داود طائی گوید چون طعام لذیذ خوری و سرد آشامی و در سایه خنک بیارامی کی براه راضی شوی ∴ داود نوع بغاری سید جعفر قبل را دید که پوست پوشیده و بعبادت اشتغال داشت بر او سلام کرد و جواب شنید جعفر قبل گفت تو کیستی که از تو بوی شرف می آید گفتم منم داود که چندین زن و کنیزک دارم گفت بگو تو چرا در این سختی بسر میبری گفتا ای داود نه من در سختی ام و نه تو در خوشی تا بهشت باقی برسیم بیت

تلخی و شیرینی عالم یکی است ∴ شهد چه دارد که ندارد شرنگ

شنیده تو که محمود غزنوی شب دی ∴ نشاط کرد و شبش جلد در سمور گذشت

یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت ∴ لب تنور بر آن مستمند عور گذشت

چو شب گذشت بر آورد نعره کای محمود ∴ شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

عنصر المعالی گوید بر نیک و بد زود شادمان و غمگین مشو که این کار کودکان است و بغم مردم شادمانی مکن

تا مردم بغم تو شادمانی نکنند ∴ شادمانی که باز گشت آن بغم است شادی شمار

دور زبر فلک نشاط ما چه عجب ∴ رقص سر بره در دکان قصاب

اردشیر بابکان گوید سرور محتاج است بامن که تا امن نباشد عیش گوارا نبود ∴ اردشیر علیه الرحمه فرماید ثمره خوشحالی عاقبت محمود است ∴ انوشیروان گوید ایام سرور زود بسر آید و ایام حزن دیر ماند

وقال بعض الفصحاء من شتم سروره قصرت شهوره وقال

الا ان ایام البلاء علی الفتی ∴ طوال وایام السرور قصار

آسمان در کشتی عمر که ما ایم دو کار ∴ وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

وخلفای بنی امیه چون بمجلس عیش نشستندی میان ایشان و ندما پرده داشتندی ∴ و بنو عباس در ابتدا پرده برگرفتند آنگاه در حجاب شدند ∴ چون مهتدی خلیفه شد حجاب برافکند و گفت لذت در مشاهده سرور و روی احباب است ∴ و گفته اند عیش در حشمت ترک طرب است تا حشمت نگونهی از صحبت دوستان لذت نیابی و تا مطلب عمل کنی از خوردن و آشامیدن محظوظ نشوی ∴ و گفته اند در مجلس شراب از ملال و ملال سخن نباید گفت زیرا

که چون

فصل ۵

که چون طبع بکار جهان مشغول گردد از سرور و لذت نیابد بیت

آنکه غم جهان خورد کی خورد از جهان بر ∴ رو تو غم جهان مخور تا ز جهان بر خوری

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی را آنکه پیوسته با لشکر کشی بسر داشت عیش و طرب از دست ندادی

در دم غزا در کابل حوضی از سنگ کنده بود این بیت بر کنار آن نوشته بیت

نوروز و نوبهار و می و دلبران خوش ∴ بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست

در فصل بهار آن پادشاه که ره بردی با ندما و جلسا بخوردی و طرب و خوشی بسر بردی

بعیش میگذران روزگار و غصه مخور ∴ که روزگار دم غم روزگار میگذرد

حکما گفته اند در دنیا شادمان نتوان بود زیرا که بازگشت همه با دست و شادی که عاقبت آن غم باشد شادی نباشد

لا تحسبن سرورا دائما ابدا ∴ من سره زمن سائته ازمان

جالینوس گوید غم بسیار دل را بیمار کند و خون را منجمد سازد و هلاک کند و سرور مفرط حرارت خون را ملتهب گرداند چندانکه بر حرارت غریزی غالب آید و موجب هلاک شود و در مثل است که شادی مرگ شد

هجم السرور علی حتی انه ∴ من عظم ما قد سرنی ابکانی

عرب گوید وصف العیش نصف العیش امیر خسرو دهلوی گوید شعر

غم آرد یاد شادیهای رفته دل خسرو ∴ چو ذکر تندرستی در زمان ناتوانیها

نی که نی بزند شهی محتشم ∴ گفت بقتل چه خودی متهم ∴ گفت که تا پرده نگارش کشند ∴ بر سر بازار بدارش کشند

چون بحق از دار و رسن شاه گفت ∴ مرد توکلت علی الله گفت ∴ با لب خندان چو گل نوبهار ∴ گشت روان رقص کنان سوی دار

گفت در آن روز رفیقا کسی ∴ کی شده باز بچه طفلان بسی ∴ دار بنگر خنده بسیار چیست ∴ یار کدام است و وفادار کیست

چرخ که در سر ستم از سر گرفت ∴ خواهد از خاک چنین بر گرفت ∴ گفت که ای غافل از انجام کار ∴ محنت دنیا نبود پایدار

بود شد از جام فنا ساقیم ∴ ملک نفس از عمر بود باقیم ∴ این نفسی را که نباید بکار ∴ حیف بود که بغم آرم بسر

این سخنان کاف صفحه گوش شد ∴ شاه جهان از اثر گوش شد ∴ شد نگران سر بر شاه ∴ از پی بخشیدن آن بیگناه

بر که فلان ز غم و سرافراختش ∴ همدم و هم صحبت خود ساختش ∴ خیز و چو عیسی غم عالم مخور ∴ عالم اگر آب برد غم مخور

مرد از آن عمر نکوتر نبی ∴ کش نه بعشرت گذراند کسی

فصل پنجاه و یکم در لذت و آن ادراک ملایم است از حیثیت آنکه ملایم است و الم ادراک منافر است

از حیثیت آنکه بقا افزاست؛ اسکندر را گفتند لذت دنیا در چیست گفت در مغلوب ساختن دشمنان و ترتیب
دوستان و روا کردن حاجت محتاجان؛ حکیمی گوید دنیا بسه چیز خوش شود و اگر یکی از آنها نبود ناخوش آید
و توانگری و تندرستی و گفته‌اند اگر ایمنی نباشد یکنفس نماند پس رعیت و چه توانگری ایمنی است از ناداری و تندرستی
ایمنی از بیماری؛ عرب گوید لذة الدنیا فی العنق و النساء و البناء؛ و گفته‌اند حلو و حلوی و جلوی؛ و گفته‌اند
خوردن گوشت و سواری گوشت و در آوردن گوشت در گوشت؛ ابو نواس گوید

إنما الدنیا طعام و غلام و مدام ‌ فإذا فاتك هذا فعلى الدنیا سلام

و گفته‌اند لذت دنیا چهار است شراب و طعام و نکاح و سرود و در لذت غیر از سرود حرکت و تعب بود و در
اکثر آن ضرری باشد الا سرود؛ فصل پنجاه و دوم در ضحک و آن از خصایص انسانست قال الله تعالى فلیضحکوا
قلیلا و لیبکوا کثیرا؛ ابو عمران نحوی گفت اصحاب رسول صلى الله علیه و آله خنده میکردند گفت بخندیدندی لکن
در دل ایشان ایمان چون کوه استوار بود؛ علی علیه السلام فرماید ضاحك معترف بذنبه خیر من باك مدل على
ربه؛ معاذ بن قره گوید گفته‌اند که مراد دلالت کند بر مردی که شب گریان باشد و روز خندان بیت

باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت ‌ نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن

عبدالله بن سالم گوید ترك ضحك از عجب عجیبتر است از ضحك بغیر عجب؛ و گفته‌اند ضحك بغیر عجب نوعی است از
جنون؛ حسن بصری جمعی را دید که میخندیدند گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و حقیقت کار بر ایشان معلوم نیست و گفت خنده مؤمن علامت غفلت

شعر

همان عمر خنده کم شو واقف باش ‌ اول شکستند پسته خندان را

ابن منده گوید بسیاری خنده حمق است؛ احنف گوید بسیاری خنده هیبت را کم کند؛ و گفته‌اند که خنده قهقهه
عقل را زیان دارد؛ حضرت رسول صلى الله علیه و آله هرگز خنده قهقهه نکردی؛ علی علیه السلام فرماید نشاید که بهیچ
مضحکی که کسی اگرچه آنرا از دیگران نقل کند؛ حماد بن سلمه هرگز خندان نبودی؛ کودرز کشواد و ابو مسلم مروزی
هرگز نخندیدندی مگر در روز جنگ؛ بزرگی گوید گریه در بهشت عجب است و در دنیا خندیدن از آن عجبتر است
فیثاغورث گوید خنده بیوقت ابن عم گریه است بیت گریستن هنگام با سوك و درد ‌ به از خنده ناهنگام سرد

خنده که از دل نگشاید گره ‌ گریه از آن خنده بیوقت به

ابو العیناء را گفتند فلان بر تو میخندد گفت إن الذین أجرموا كانوا من الذین آمنوا یضحکون؛ قال الشاعر

و ربما أضحك المكروب من عجب ‌ فالسن تضحك والأحشاء تضطرم

مر

مبر بر خنده مردمان غرور و رشك ‌ که لب میخندد اما زهر خند است

فصل پنجاه و سوم در طلاقت و گشاده روئی؛ از رسول صلى الله علیه و آله مرویست که فرمود کل معروف صدقة
و إن من المعروف أن تلقى أخاك بوجه طلق؛ علی علیه السلام فرماید أصحب الصدیق بالتواضع والعامة
بالبشارة بیت مجامله کن که روی تازه روی خندان باش ‌ فرو بند دکان گشاده پیشانی
عیسی علیه السلام یحیی را دید بر روی او تبسم کرد؛ یحیی علیه السلام عیسی را گفت ترا پیوسته شگفته و خندان میبینم مگر
از غضب خدا خبر نداری گفت ترا پیوسته ملول و غمگین میبابم مگر از رحمت الهی مأیوسی پس گفتا زین مقام
در نگذریم تا آنکه جبرئیل بما رسد جبرئیل در رسید و گفت حقتعالی میفرماید از شما آنرا دوست تر دارم
که بمن نیکو گمان تر است و در روایتی آمده که آنرا دوست تر دارم که گشاده روی تر است؛ چون کسی بر سری
سقطی سلام کردی روی ترش ساختی از آن سؤال کردند گفت چون مؤمنی بر مؤمنی سلام کند صد رحمت
فرود آید و آنرا بود که شگفته روی تر بود این از آن میکنم که رحمتها او را بود؛ حکما گفته‌اند هر صحیفه را عنوانیست
و عنوان کرم مروت گشاده روئیست؛ ابن خازن گوید وأتیت منزله فلم أر حاجبا ‌ إلا تلقانی بوجه ضاحك

والبشر فی وجه الغلام أمارة ‌ لمقدمات حیاء وجه المالك

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ‌ به از شیرینی از دست ترشروی

فصل پنجاه و چهارم در بکا؛ ابن عباس گوید که گریه بر دو نوع است گریه دل و گریه چشم گریه دل گریه ایست که
بر گناهان باشد و آن نافع بود و گریه چشم را سودی نبود اگر گریه دل با آن یار نباشد؛ احمد بن ابی الحواری
گوید افضل گریه‌ها گریه بنده است بر آنچه که از او فایت و فوت شده؛ کعب بن مالك گوید اگر گریه کنم از ترس
حق چندانکه اشك من بر روی من دود دوست تر دارم از آنکه کوهی از زر تصدق کنم؛ مسیح علیه السلام اولیای
خدا را صفت میکرد فرمود چشم ایشان آب میدهد کشتهای ایشان را چندانکه سبز شود؛ نوح علیه السلام سیصد سال
میگریست با ستغفار و بکشتی خود که گفته بود إن ابنی من أهلی؛ آدم علیه السلام چون از بهشت بزمین رسید چندان
بگریست که اطراف او زمین سبز شد؛ هر گیاه بر آدم آمد سبز زمین ‌ تا بود تا الان و گریان ز حزن

تو چه دانی ذوق آب دیدگان ‌ عاشق نانی تو چون نادیدگان

اشك کان از بهر او بارند خلق ‌ گوهر است و اشك پندارند خلق

قال علی علیه السلام بکاء المرء من خشیة الله قرة عینه؛ انس بن مالك گوید رسول صلى الله علیه و آله گفته

باب چهارم

بود پیش او حبشی سخن میکریست جبرئیل در رسید گفت یا محمد صلی الله علیه و آله حق عز و جل میفرماید
بعزت و جلال خود سوگند که هیچ بنده نیاز خوف من نگرید مگر آنکه در آخرت بخندد ✽ یحیی بن معاذ گوید
خلفا نوشته اند یعنی دنیا چون خواب است و آخرت چون بیداری کسیکه در خواب گریان شود تعبیر آنست که
خندان گردد در بیداری پس باید که پیوسته گریه و زاری نمائی ✽ عمر بن ابی ذر همدانی را گفتند چونست که
دیگران موعظه میگویند کسی گریه نمیکند و تو چون سخن میگوئی همه میگریند گفت نوحه بیگانگان چون نوحه صاحب
مصیبت نباشد **بیت** ممتاز بود نالهٔ ما اندر صف عشاق ✽ چون آه مصیبت زده در حلقهٔ ماتم ✽
گویند آواز گریه افلاطون بدو میل رفتی و بآن آواز باو راه بردندی ✽ حسن بصری گوید چون از ترس خدا
بگریی باید که اشک خود را پاک کنی که روی ترا نورانی سازد ✽ ثابت بنانی میگریست چندانکه باصره اش ضعیف
شد طبیبی او را گفت چشمان ترا علاج کنم بشرط آنکه نگریی گفت اگر نگرید بچه کار آید ✽ عتبه زاهد چندان
بگریست که نابینا شد گفتند نابینائی چه سخت است گفت محجوب بودن از خدای سخت تر است

✽ فرو گرفت در و بام خانه خون دلم ✽ بدانکه تا نشود روز خیال دوست بدل ✽

شعوانه گوید چشمی که از لقای محبوب خود باز ماند بگریه بخل ننماید ✽ حکیمی جمعی را دید که بر مرده میگریستند گفت
عجب دارم از جمعی مسافر که گریه میکنند بر مسافری که بمنزل رسیده ✽ پسر ابوذر همدانی در گذشت بر سر قبر او بایستاد
و گفت ای فرزند مشغول شدیم بگریه بر تو از گریه بر تو **فصل بیست و پنجم در غم و هم** بقراط گوید لا دوا
هم و غم از غم خواب آید و از هم بیداری زیرا که هم فکر است در چیزیکه خواهد شد و غم از چیزیکه گذشته و
در آن فکر نباشد ✽ عبد الله رازی گوید الغموم التی تعرض القلوب کفارات للذنوب ✽ داود را گفت الهی
مرا گفتی دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخواهی دلم را بچه چیز بشوید صحبت را خطاب آمد که بالهموم
والاحزان ✽ یحیی علیه السلام پیوسته مغموم بودی زکریا علیه السلام گفت الهی از تو پسری خواستم که از و منتفع شوم خطاب
آمد که پسری فصلی خواستی و لیکن نباشد مگر اینچنین ✽ رابعه عدویه سفیان ثوری را شنید که میگفت واحزناه فریاد بر آورد
کروا قلة حزناه **بیت** در بزمگاه از چه همدم ندارم ✽ بحمد الله از هیچ غم غم ندارم ✽
ابوحنیفه گوید غمگین ترین مردم مؤمن است که در غم معاش شریک اهل دنیا بود ✽ سقراط را گفتند هرگز
ترا غمگین نمی بینیم گفت از بهر آنکه مالک چیزی نیستم که چون تلف شود غمگین شوم ✽ حکیمی مردی را شنید که بکسی
میگفت هرگز مکروه نبینی گفت مگر او را بمرگ میخواندی زیرا که هر که دیر زید ناچار مکروه بیند ✽ بطلمیوس

گوید

فصل ۵

گوید بیماری زندان تن است و غم زندان روح قال علی علیه السلام ضیق القلب اشد من ضیق الید و گفته اند
هم پیر کننده دل است ✽ حکیمی گوید سه تن پیوسته غمگین باشند اول آنکه همت بزرگ دارد ✽ دویم آنکه فرزند
نادان نیکوکاری بجای نیارد ✽ سیم آنکه با اندیشه کار کند ✽ اقلیدس گوید اگر چیزی از دست برود نشاید
که غمگین باشی زیرا که اگر بتحصیل آن قادری غم نباید خورد و اگر نیستی از آن سود نبود ✽ معنی زنی را بیست
روز فرزند شنید که میگفت الهی بر دادی و زود بگرفتی گفت نبایا شادی است با غم ما هر دو طرف آنرا گرفته ایم
هرجا که شادیست غم آمیخته اند و هرجا که غم است ترا دیگر چه میخواهی **فصل بیست و ششم در عسر و یسر**
قال الله تعالی ان مع العسر یسرا ✽ ابن مسعود از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود لو کان
العسر فی حجر لدخل علیه الیسر ✽ قال علی علیه السلام عسر المرء مقدمة الیسر و قال ع

✽ اذا ضاق الزمان علیک فاصبر ✽ و لا تیأس من الفرج القریب ✽
✽ و طب نفسا فان اللیل حبلی ✽ عسی یأتیک بالولد النجیب ✽
✽ بعد نومیدی بسی امیدهاست ✽ در پس ظلمت بسی خورشیدهاست ✽

مسیح علیه السلام فرمود افضل اعمال امت من انتظار ایشانست فرج را ✽ مردی را بر ستونی بسته بودند گفت
اگر این ستون بگشاید و بر ستونی دیگر بندید گفتند از آن چه شود گفت امید دارم که در میانه فرجی دست دهد
پس چنان کردند در آن حال نامه از حاکم در رسید و بموجب آن عامل معزول شد و او را بجای آنکس بر ستون
ببستند ✽ نظام الملک سعد بن مسعود وزیر تکش خوارزمشاه با حمید الدین عارض و شهاب الدین مسعود
عداوت داشت رخصت قتل ایشان از سلطان حاصل کرده و حمید الدین را بر در سرای خود بکشت و خواست
که شهاب الدین را از پی روان کند بزخم فدائیان از پای در آمد و شهاب الدین نجات یافت **فصل بیست و هفتم
در مصیبت و بلا** قال الله تعالی و ما اصاب من مصیبة الا باذن الله ✽ یعنی اگر خواهد بندگان را از مصیبت
سالم دارد لیکن بهر اصلاح حال و امتحان ایشان بصبر و ازدیاد ثواب و پاکی از گناه مصیبت میرساند ✽
عن النبی صلی الله علیه و آله اذا احب الله عبدا ابتلاه و اذا احبه حب البالغ اقتناه قالوا و
ما اقتناه قال لا یترک له مالا و لا ولدا ✽ و از آنحضرت روایت است که فرمود ان الله یتعاهد عبده
المؤمن بالبلاء کما یتعاهد الوالد ولده بالخیر و الله یحتمی عبده المؤمن من الدنیا کما یحتمی احدکم
المریض من الطعام ✽ قال علی علیه السلام طوبی لمن لا اهل له و لا مال له ✽ چون ایزد تعالی ابراهیم علیه السلام را

خلیل خود خوانده در دل آتش انداخت خفقان خواست چنانکه گویند آواز آن از راه دور بگوش میرسید چنانکه
آواز پر کبوتر مرغ از هوا؛ موسی علیه السلام مردی را که از اولیا میدانست دید که در گذشته و جانوران گوشت
او را از یکدیگر میربایند گفت الهی در این چه حکمت است ندا رسید که او از ما چیزی خواست که بآن نمیرسید مگر از
آنچه دید؛ جابر بن عبد الله گوید اهل عافیت در روز قیامت ثواب اهل بلا را مشاهده کنند گویند ای کاش
گوشتهای ما را بمقراض در دنیا میبریدند؛ جنید گوید بلا غفلت است از بلا دهنده؛ وهب بن منبه گوید بلا مؤمن را
چون شکال است ستور را؛ سفیان ثوری گوید کسی که بلا را نعمت و رخا را مصیبت شمارد در امان باشد قال الشاعر

لله در النائبات فانها ؛ صداء اللئام وصيقل الاحرار

عرب گوید البرايا اهداف البلايا؛ وفي المثل مصائب قوم عند قوم فوائد؛ ما يضر بالطحال ينفع
الكبد؛ که مرا ایض بود سگ را عروسی؛ نصر سیار گوید هر چه بوجود آید بخت خورد بود آنگاه بزرگ شود
بر خلاف مصیبت که بخت بزرگ بود آنگاه خورد شود؛ حجة الاسلام غزالی فرماید حکما مصائب عالم را منحصر
ساخته در پنج چیز؛ بیماری در غربت؛ و فقر در پیری؛ و مرگ در جوانی؛ و کوری بعد از بینائی؛ و جهل
بعد از علم؛ هوشنگ گوید سخت ترین مصائب چهار چیز است؛ بینوائی در پیری؛ و بیماری در غربت؛
و قرض در قلت؛ و تنهائی در رحلت؛ کیکاوس گوید لولا مرارة البلاء لما وجدت حلاوة الرخاء
قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار شود؛ و در مثل است من ابتلى ببليتين فاختار اهونهما بیت

که بسیار بلا باشد از بد بتر ؛ در بلا بهتر که در بیم بلا

بلا از آسمان در خانه من میشود نازل ؛ دلم از ساده لوحی تخته دیوار میبندد

فصل پنجاه و ششم در صبر بر مصیبت قال الله تعالى وبشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا
لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم واولئك هم المهتدون؛ سعید جبیر
گوید کلمه استرجاع از جمیع امم باین امت عطا فرموده‌اند و اگر نه بایستی که یعقوب بجای یا اسفی انا لله گفتی
علی علیه السلام فرماید الجزع عند البلاء تمام المحنة؛ و فرموده الجزع اتعب من الصبر؛ و گفت من ضرب يده
على فخذه عند مصيبة فقد حبط اجره؛ امام محمد تقی علیه السلام فرماید صبر بر مصیبت شماتت کننده را
افلاطون گوید چون مصیبتی بشما رسد مصیبتی از آن صعبتر در دل کنید تا بر شما آسان شود بیت

گر خسی افتدت بچشم مثال ؛ سوی آنکس نگر که نابیناست

انوشروان گوید مصیبت عظیم مصیبتی است که فرج ثواب آن از حزن آن باز ندارد؛ یونس بن عبید گوید
اگر نه بود تمنی که در مصیبت جزع کنیم هر آینه نفس ما را بآن داشتی که صبر کنیم لان الناس حريص على ما منع
عبد الله بن مقفع گوید چون ترا مکروهی رسد بنگر که در دفع آن حیله داری یا نه اگر حیله باشد عاجز مشو و اگر
حیله نباشد جزع مکن؛ قال بعضهم اذا نفذ سهم القضاء عليك بحسن الرضا؛ حکیمی گوید جزع در مصیبت دوستان
بهتر بود از صبر تو و صبر تو در مصیبت خود بهتر است از جزع تو؛ پسر بزرجمهر حکیم درگذشت و او میگریست
گفتند از آن فایده نبود گفت من از آن میگریم؛ خواجه عبد الله انصاری را مصیبتی رسید خلق بتعزیه رفتند
کبرهی نیز رفت و گفت خردمند آن بود که چون مصیبتی باو رسد آن کند که بعد از سه روز خواهد کرد عبد الله
گفت این سخن بنویسید که از حکمت است؛ مادر قاضی بلخ درگذشت حاتم اصم بتعزیه رفت و گفت سه سال است
که حکم میکنی هیچ حکم ترا رد نکرده‌اند تو نیز این یک حکم را قبول کن؛ چون اسکندر را وفات رسید نامه بمادر خود
روقیا نوشت که طعامی ترتیب کن و زنان بزرگان با نجوان و با جمعی عزای من گیر و از آن طعام کسی را نصیب ده
که مصیبتی باو نرسیده باشد روقیا چنان کرد هیچکس دست بطعام نبرد که همه را مصیبت رسیده بود روقیا
گفت پسرم مرا وعظ کرد تا در مصیبتش صبر کنم؛ چون فضل بن سهل بقتل رسید مامون بمادرش گفت غمگین
مباش که من بجای پسر توام گفت چگونه از مرگ پسری غمگین نباشم که همچو تو پسری پیدا کرده؛ فصل پنجاه
و هفتم در تعزیت و ماتم؛ یحیی برمکی گوید تعزیه بعد از سه روز تجدید مصیبت است و تهنیت بعد از سه روز استخفاف
مودت؛ اول کسیکه در ماتم لباس سیاه پوشید و موی سر گذاشت رستم دستان بود که در واقعه سیاوش با
بزرگان ایران بآن قیام نمود؛ میر غیاث الدین هروی بعهد شاه اسمعیل در ایام عاشورا دستار سیاه بر سر نهادی و
اهالی هرات متابعت او کردندی امیر خان حاکم هرات او را گفت ایشان در مذهب مخالف تواند چون است که متابعت
تو کنند گفت چنان نیست که از آنجانب کسی کشته شده باشد؛ چون سلطان ابو سعید بهادر خان درگذشت تا یکسال
در راهها خاک میریختند و بدنهای سیاه بر منارها و عمارات پوشیدند؛ چون حافظ اسمعیل بر دست
وزیر خود عباس بقتل رسید ملک صالح طلایع بن رزیک والی سعیده مصر عزای او سنگین داشت و با سپاهی سیاه
پوش بمصر آمد و از عباس انتقام کشید؛ ماتم داشتن اگر چه رسم اهل رفاقت است لیکن از پادشاهان و بزرگان ناپسند
نبود؛ منقولست که عمرو لیث پسری داشت که او را از غایت جمال فتی العسکر گفتندی هفت روز بیمار بود عمرو
از غم او دم نخورد کشته هشتم روز بگذشت عمرو شادمان شد و باده داد گفت اکنون از غم او رستم؛ پادشاه را فنا بد

باب چهارم

که بماتم نشیند و هر کس را ماتم زنان و دختران داشتن زشت بود ادیب صابر گوید بیت

بماتم نشستی بمرگ زنی ❊ از این پیش مرگ تو ماتم بود ❊

زن مرد چون تو نمیری همی ❊ چه مردی بود کز زنی کم بود ❊

فصل ششم در لعب و قمار علم ملاعب عبارتست از اوضاعی که زیرکان بجهت دفع ملال اختراع کرده باشند عمرو بن زبیر اولاد خود را میگفت بازی کنند که مروت بر آنست ❊ یحیی علیه السلام را آنگاه که هفت ساله بود کودکان گفتند بیا تا بازی کنیم فرمود که ما را بازی آفریده نشده ایم ❊ حکیمی گوید نرد و شطرنج باوقات بازیچه در مهمانی و امثال آن و سیم و زر مباز که مقامری باشد و در بازی از مزاح بپرهیز و یکبیک بمقامری مشهور بود مباز که بآن معروف شوی و اگر بازی کنی البته با کسیکه بخوش خوئی موصوف بود بباز و گفته اند راس اللعب عرفان الحریف و اگر با بزرگ از خود بازی نخست دست بمهره مکن و سوگند مخور که فلان نقش زنم و کعبتین برمدار تا حریف بازی کند و با کسیکه بخیل و خسیس بود قمار مباز که اگر چیزی از و ببری کینه تو در دل گیرد و اگر حریف از تو برده باشد و خواهد که برخیزد دامن او مگیر که بنشین و بازی کن ❊ محمود غزنوی بر قصر نشسته بود شخصی مجهول جفتی مرغ آورد و گفت مقامرم و امروز شرط کرده ام که اگر سلطان نرد با خصم و دو جفت مرغ بردم یکی خداوند سلطان بفرمود تا مرغها استدند مقامر هر روز یک جفت مرغ میآمد و مرغ میآورد چهارم روز تهی دست باز آمد سلطان او را ملول دید و از حالش پرسید گفت شرط کرده که سلطان قمار با خصم حریفان هزار دینار از من بردند سلطان بخندید و پانصد دینار او را بخشید و گفت بعد از این تا حاضر نباشم شرط مکن و قمار مباز فصل هفتم در نرد از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که فرمود من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر ❊ واضع نرد بقولی اردشیر بود و گفته اند که بوزرجمهر آنرا در برابر شطرنج پدید آورده و آنچه تخت او ساخته نرد قاعده و بعد از آن شش نوع دیگر متاخران افزوده اند و در آن اشاره است باوضاع و احوال الزمان دو تخته شب و روز و در هر تخته دوازده خانه شهور سال و سی مهره ایام ماه و کعبتین که بیشتر معدود بوده بماه و آفتاب و ظاهر کرده و آن را مثل افکنند باسمان و نقشهای کعبتین بانقلاب زمان و بردن و باختن بسعادت و شقاوت ❊ محمد جنونی چند سال بود پیش اردشیر نام زاد بد که نرد مباح است گفت لا اردشیر و لا النرد شیر بئس المولی و بئس العشیر

فصل هشتم در شطرنج و آن چند نوع است شطرنجی که متاخرین بر صغیر افزوده اند و شطرنج فرنگی که در صغیر تصرف کرده اند و اصل آنرا صصه بن داهر حکیم وضع کرده و از اولاد اوست لجلاج که بشطرنج بازی مثل است

فصل ۲

و آن معرب سترنک است و معنی آن بهندی هفت رنگ باشد تخت صصه بساط آنرا ده در ده وضع کرده بود و ادوات آن را چهل متاخرین دو شتر و دو پیاده از هر طرف کم کرده اند و بساط را نیز کاسته اند و ادوات آن هفت رنگ بوده شاه فرزین رخ اسب فیل پیاده شتر ❊ چون صصه شطرنج را وضع کرد بهرام ملک هند او را گفت حاجت خود را بخواه گفت خواهم که در خانه اول حبه گندم و در دوم دو حبه و در سیم و چهارم همچنین مضاعف کنی تا آخر و مراد دهی بهرام گفت اندک چیزی خواستی گفت حاجت همینست بهرام امر کرد که آنچه خواسته او را دهند چون حساب کردند ظاهر شد که اگر محصول همه جهان را جمع آرند از عهده آن بیرون نتوان آمد بهرام گفت حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را مالی عظیم بخشید ❊ مزنی شافعی را از وضع شطرنج سؤال کردند گفت چون سلامت باشد مال از زبان و دل زبان از فحش و بهتان و نماز از سهو و قضا اولی باشد مباح بود ستان ❊ ابو سلیمان دارانی گوید بعد از چهل سال شهوت شطرنج از دل من بیرون رفت ❊ ابن سیرین را گفتند شطرنج باختن چگونه است گفت ذهن را صافی کند و فکر را قوی کرداند و عقل را بیفزاید ❊ شافعی شطرنج باختن مباح دانسته ❊ و منقولست که سعید بن جبیر شطرنج غایبانه میباختند و در شطرنج بمحمد جنونی علامه شرف نهند دانو عباسی وقتی با جمعی خرم رفت و ندما را گفت هیچ موضعی از این خوشتر دیده اید گفتند نه گفت بساط شطرنج جنونی از این خوشتر است

باب چهارم

اول خلیفه که شطرنج باخت و شطرنجیان را مربی و معتبر
نمود هرون رشید بود؛ از سلاطین اسلام امیر صاحبقران
تیمور کورکان بشطرنج ولوعی تمام داشت بمرتبه که در فنون
شطرنجیان را جمع آورده و با ایشان شطرنج باختی و بر تمامت
آنها برد داشتی؛ و در بازی شطرنج رسائل نوشته اند
و این حقیر را نیز در آن رسالت است و در این مقام بذکر
منصوبه چند اکتفا کنیم و طریق بازی هر کدام مینویسیم
که هر کس تواند با و تعلیم گرفت و در اشکال دال علامت
پیاده است و علامت دیگر مهره ها حروف آخر آن منصوبه
در این منصوبه شاه را در همان کنجی که هست به پیاده
مات باید کرد؛ طریق بازی آن است که سرخ رخ بخانه شاه خود آید سیاه ناچار است باید به
سرخ بفرزین شاه خواهد زد سیاه ناچار با اسب
بزند سرخ پیاده اسب را نزند و شاه مات خواهد بود
این منصوبه را بفیلین مات باید کرد طریق بازی آنستکه
سرخ را چنان باید که شاه خود را بچهارم اسب
شاه خود نشیند و سرخ در سیم اسب شاه خود
نشیند و رخ در سیم اسب شاه خود و شاه سیاه در کنج
و شرح این بازیها از آن گفته نیامد که هر که را اندک
وقوفی از بازی شطرنج باشد رخ سیاه را هر جا که خواهد می
تواند کشید چون منصوبه چنان شود که گفته شد
سرخ فیلی که در سیم شاه دارد به چهارم فیل حریف اندازد
سیاه اگر پیاده را براند سرخ شاه به سیم رخ نشیند
سیاه ناچار پیاده را براند سرخ رخ بدوم اسب نشیند سیاه ناچار پیاده فرزین سازد و سرخ برخ در دوم رخ شاه

فصل ۲۴

خواهد و بفیلین مات کند و اگر سیاه پیاده را براند و شاه خود را بدوم رخ آید سرخ رخ بسیم شاه خود رود
سیاه ناچار شاه باز دو مات خورده باشد تا آنکه سرخ شاه خود را بخانه اصل فرزین خود در چند بازی شاه به
و همینکه شاه سیاه بقطار بالا رود و سرخ بدوم شاه نشیند و اگر شاه بقطار بالا نرود سرخ شاه خود را بخانه
اصل شاه آید چنان باید که چون رخ خود را بخانه دوم شاه نشیند سیاه را ناچار بود که پیاده براند سرخ شاه
و این نیز نزد کسیکه اندک بازی دانند ظاهر بود پس چون سیاه پیاده براند سرخ شاه خود باز کرده و شاه او را
راه دهد که بازی میکرده باشد و فیل خود را که در خانه اسب است بر سیم فرزین آید شاه سیاه در کنج و خانه
بازی میکرده باشد تا آنکه سرخ شاه بر کرده و بسیم اسب شاه آید در وقتیکه شاه سیاه در خانه اسب باشد
پس سرخ در دوم اسب برخ شاه خواهد شاه سیاه بکنج رود شاه سرخ بسیم رخ آید سیاه بناچار پیاده را
براند سرخ فیل را که در سیم فرزین دارد بازی کند سیاه بناچار پیاده را براند سرخ فیل را که در سیم فرزین دارد
بازی کند سیاه ناچار پیاده را فرزین سازد سرخ برخ در دوم رخ شاه کوید و بفیلین مات شود ؛

منصوبه یکم بدو نوع مات توان کرد اول آنکه رخ
در دوم رخ نشیند سیاه اگر پیاده براند سرخ شاه بخانه
اسب آید سرخ شاه بخانه فرزین رود شاه سیاه بکنج رود
سرخ شاه بدوم فیل آمد سیاه بدوم رخ رود و سرخ شاه
بسیم فیل آمد اگر شاه سیاه بسیم رخ رود شاه سرخ بچهارم
فیل رود سیاه ناچار مات شود و اگر سیاه شاه بسیم رخ
و بقطار بالا رود سرخ برخ در خانه رخ شاه کوید شاه
سیاه بدوم رخ رود و سرخ رخ در خانه فیل نشیند سیاه
اگر شاه باز زد مات شود و اگر پیاده براید سرخ نیز رخ را
در خانه رخ نشیند سیاه ناچار مات باشد ؛ نوع دیگر آنستکه سرخ برخ خبر دهد تا آنکه شاه مات کرده و طریق آنستکه
شاه سرخ بخانه اسب آید اگر شاه سیاه در خانه غیر از خانه دوم رخ نشیند شاه سرخ بخانه آید که فاصله میانه
این شاه و شاه سیاه یک خانه باشد چون یک خانه پیش آیند یک خانه میانه شاه سیاه را بازی باید کرد پس چون شاه سیاه بازی کند
اگر در قطار دوم باشد شاه سرخ نیز با آن رود و اگر سیاه بقطار بالا شود شاه سرخ براه فرزین بقطار سیم فرزین آید

باب چهارم

پس اگر شاه سیاه بقطار دویم آید سرخ شاه را همان نوع در قطار دویم نشیند که گفته شد و اگر همه در آن
قطار بالا بود اینهم در قطار سیم بماند و همچنین بازی کند تا مات کند و اگر شاه سیاه اول بدویم رخ
نشیند شاه سرخ بدویم اسب آید و بدستوری که مرقوم شد یا پیش نشیند یا بقطار سیم آید تا آنکه مات کند
و کسیرا اگر اندک وقوفی بود آنچه گفتیم در شرح این منصوبه بس باشد منصوبه دیگر
این را بسه پیاده مات باید کرد طریق بازی آنکه سرخ
چنان بازد که شاه او بسیم فیل شاه حریف نشیند و فیل
شاه او در چهارم فیل شاه حریف و فیل فرزین او در سیم
رخ فرزین پیاده شاه او که در دویم رخ است بچهارم
رخ آید و فرزین او در سیم اسب خود نشیند و در ین
اوقات شاه سیاه در دو خانه شاه و فرزین بازی
میکرده باشد چون در خانه فرزین باشد سرخ با اسب دویم
فیل فرزین شاه گوید شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ رخ را
که در کنج است بخانه اسب نشیند سیاه ناچار پیاده رخ فرزین را براند سرخ همان باز بکنج رود سیاه دیگر باره پیاده
براند سرخ اسب را که در سیم فیل است بدویم شاه نشیند اگر سیاه پیاده فرزین او را براند سرخ نیز پیاده رخ
پیاده او را بزند تا شاه سیاه بخانه فرزین آید سرخ پیاده را براند شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ فیل
فرزین را بچهارم فیل اندازد اگر سیاه پیاده براند و هم بر پیاده پیاده براند و چنانکه از کلام آینده
معلوم خواهد گشت بسه پیاده که گفته شد او را مات کند و اگر سیاه بر پیاده فیل را بزند و شاه خود را بخانه
فرزین آید سرخ با اسب شاه گوید شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ رخ را که در کنج است بخانه اسب نشیند
سیاه ناچار فیل را بر پیاده بزند سرخ پیاده پیاده او را بزند سیاه ناچار فیل بسیم فرزین اندازد سرخ
پیاده آنرا هم بزند شاه سیاه بخانه فیل رود و سرخ شاه بسیم اسب نشیند شاه سیاه بخانه خود رود
سرخ با اسب بسیم فیل شاه خواهد شاه سیاه بخانه فیل آید سرخ اسب را بچهارم اسب حریف برد سیاه
ناچار او را بر پیاده بزند سرخ اسب بدویم فرزین شاه خواهد شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ بر پیاده
پیاده او را بزند شاه سیاه بخانه فرزین رود سرخ اسب بچهارم شاه نشیند سیاه بخانه خود رود و سرخ رخ را

فصل ۲ع

در دویم فیل نشیند سیاه بخانه فرزین برود و سرخ رخ در دویم فرزین شاه خواهد سیاه بخانه خود رود
و سرخ رخ در خانه فرزین شاه خواهد سیاه ناچار او را بزند سرخ اسب در دویم فیل شاه خواهد سیاه
بخانه خود رود و سرخ شاه خود را بسیم فیل نشیند و پیاده اسب و رخ خود را براند و چون شاه سیاه
بخانه خود اسب نشیند بر پیاده شاه خواهد و بدو پیاده دیگر مات کند و اگر در ابتدا سیاه بر پیاده
فرزین سرخ را بزند و شاه خود را بخانه فرزین آید سرخ اسبی که در دویم شاه را زده بسیم اسب شاه
حریف نشیند اگر سیاه بر پیاده فرزین را بزند باز همان صحبت است که نوشته شده و اگر نزند و شاه
بخانه خود نشیند سرخ اسب را که کنج برد سیاه بخانه فرزین آید سرخ شاه بسیم اسب نشیند شاه سیاه
ناچار بخانه خود آید سرخ رخ در دویم شاه باشد شاه خواهد شاه سیاه بخانه فرزین رود و سرخ
رخی که در کنج دارد بخانه اسب نشیند سیاه ناچار بر پیاده فرزین را بزند سرخ رخ در دویم فرزین
شاه خواهد سیاه بخانه خود رود و سرخ رخ در خانه فرزین شاه خواهد شاه سیاه او را بزند سرخ
بر پیاده او را بزند شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ پیاده را براند شاه سیاه بخانه فرزین رود و سرخ
با اسبی که در کنج دارد در شاه گوید شاه سیاه بخانه خود رود سرخ فیل را چنانکه گذشت در چهارم
فیل فرزین حریف اندازد سیاه ناچار بر پیاده بزند سرخ هم بر پیاده بزند سیاه ناچار فیل بسیم فرزین اندازد
و سرخ بر پیاده آنرا نیز بزند سیاه بخانه فیل آید سرخ بکنج نشیند شاه سیاه هر جا رود و سرخ با اسبی
که در چهارم فرزین دارد در سیم فیل شاه گوید شاه سیاه بخانه فیل آید سرخ اسب بچهارم اسب حریف
اندازد او اسب را بر پیاده بزند سرخ اسب شاه خواهد پیاده سیاه را بر پیاده بزند و چنانکه
گذشت بسه پیاده سیاه مات کند

باب چهارم

منصوبهٔ عجیبی طریق مات کردن این منصوبه آنستکه
سرخ بفرزین شاه خواهد شاه سیاه بخانهٔ اسب آید
سرخ فرزین بکنج برد سیاه ناچار آنرا بزند سرخ
شاه بدویم فیل نشیند سیاه ناچار ببر پیاده شاه گوید
شاه سرخ بخانهٔ فیل رود سیاه باز ببر پیاده شاه گوید
شاه سرخ بدویم فیل آمد سیاه پیاده فرزین سازد شاه
گوید شاه سرخ بخانهٔ فیل نشیند و در دو باز بفرزین شاه
مات کند صفت این بازی در آنستکه سیاه را
در پنج بازی سرخ مات کند منصوبهٔ عجیبی
طریقش آنستکه شلخ با اسب پیاده گوید شاه
سیاه بکنج رود سرخ پیاده شاه گوید شاه بدویم
رخ آید سرخ بفرزین شاه گوید شاه سیاه بسیم رخ
آید سرخ اسب از پیش پیاده سیاه اندازد سیاه ناچار
فرزین باید باخت سرخ برخ شاه گوید و مات شود

فصل ۲۴

منصوبهٔ عجیبی صفت این در آنستکه سیاه را در کنج
پیاده مات کند و این از نوادر منصوبه‌هاست
طریقش آنکه سرخ بفیل در خانهٔ فیل شاه خواهد شاه
سیاه بچهارم رخ رود سرخ اسب بسیم اسب اندازد
سیاه هر جا که رود همان اسب بچهارم فیل حریف اندازد
و از غزی شاه خواهد بود سیاه ناچار فرزین غزی دهد
سرخ اسب بدویم شاه حریف برد سیاه هر خانه که رود
سرخ رخ بسیم رخ نشیند شاه سیاه اگر در خانهٔ چهارم
اسب خود باشد سرخ رخی که در دویم اسب دارد بخانهٔ
رود یا شاه سیاه بچهارم اسب سرخ آید آنگاه بفرزین
در چهارم رخ شاه گوید سیاه بچهارم اسب خود آید رخ
با اسب در سیم فیل شاه گوید شاه سیاه بسیم رخ آید
سرخ فرزین بسیم اسب آمد و از غزی شاه سیاه بجا
بفرزین پوشد سرخ فرزین بدویم فیل رود شاه سیاه
هر جا که رود سرخ چنان کند که فرزین خود را بخانهٔ
اصل اسب نشیند و شاه سیاه بخانهٔ سیم و چهارم رخ
آمد و رفت همی کرده باشد سرخ فیل بسیم فرزین آید و
بازی اسب در چهارم شاه حریف دارد که در خانهٔ دویم شاه
حریف و رخی که در خانهٔ اسب دارد در خانهٔ دویم شاه
حریف در چهارم فرزین خود پس چون شاه سیاه بچهارم رخ رود سرخ با اسب که در دویم اسب شاه خواهد سیاه
هر جا که رود سرخ با اسب که در دویم فیل شاه سیاه بسیم اسب رود سرخ برخ در چهارم اسب شاه گوید سیاه
ناچار فرزین غزی دهد سرخ نهاده خود را بدویم اسب نشیند سیاه پیاده براند سرخ رخی که در سیم رخ
خود دارد در چهارم حریف نشیند سیاه پیاده براند سرخ رخی که در سیم رخ خود دارد در چهارم رخ

باب چهارم

حریف فشیند سیاه پیاده براند سرخ اسپی که در دوم فیل دارد بسیم رخ رود سیاه پیاده براند سرخ
بفرزین برود دوم فیل شده خواهد شاه سیاه بدوم رخ رود و سرخ بفیل شاه خواهد سیاه بکنج رود سرخ
اسب برود از عرو شاه خواهد سیاه ناچار فرزین عوض دهد سرخ رخ بسیم اسب حریف فشیند اگر سیاه
پیاده براند سرخ فرزین بخانه فیل رود سیاه پیاده را براند سرخ فرزین بخانه فیل رود سیاه پیاده
براند سرخ اسپی که در سیم اسب دارد بخانه شاه رود سیاه پیاده را فرزین کند سرخ رخی که در چهارم
دارد بچهارم اسب فشیند اگر سیاه آنرا بفرزین بزند سرخ بفرزین شاه گوید سیاه بفرزین فرزین را
بزند و در کنج مات کند و اگر بفرزین رخ را بزند سرخ رخ دیگر در سیم رخ شاه خواهد سیاه
ناچار بفرزین شاه خواهد و چنانکه گذشت مات کند

این منصوبه برد است طریقش آنکه سرخ فرزین بسیم
رخ فشیند سیاه ناچار باسب شاه گوید سرخ شاه
بسیم شاه فشیند سیاه اسب هر جا که باز د سرخ
باسب دوم فرزین شاه گوید شاه سیاه هر جا
که رود سرخ باسب در سیم فیل شاه گوید برد باشد

و از منصوبه‌ها شطرنج است برداشتن سی و
دو مهره باسب و گردانیدن اسب هر شصت و
چهارم خانه و این را با نواع متعدده توان کرد و در این مقام از هر کدام بدو نوع اختصار می‌نماید

فصل ۲۴

فصل ششم در شطرنج چهار تن و آن شطرنج است که چهار کس یکعبتین بازند و در بنگاله متعارفست و هنود
باختن آنرا ثواب شمرده اند و گویند کوردو بندان بازی میباختند و آنرا دو کعبتست و هر کدام چهار
نقش دارد دو و پنج و چهار و سه و چون پنج آید شاه را بازند و با پیاده را و چهار درخ را و سه اسب را و دو فیل را
پیاده مشکلست و فیل دو و اسب و رخ چهار و شاه و پنج و بساط آن بساط شطرنج است و مهره های
چهار رنگ و چیدن آن بدین طریق هر دو کس که مهره های
ایشان برابر یکدیگر چیده اند یار دشمن کنند شرح آن این
که فیل فیل پیاده هر مهره را تواند زد مهره را که فیل و پیاده
نگاه دارد شاه و رخ و اسب نتوانند زد مگر آنکه ضرورت
باشد و هفت مهره باشد و اگر اسب یا رخ یا شاه
در ضرب مهره حریف باشد و یا آن مهره حریف را
که مهره دیگر قایم باشد خواهد زد و زدن ضرور نباشد
و اگر آن بازی نکند مهره خود را بمهره دیگر نگاه تواند
داشت باید که مهره خود را نگاه دارد تا آنکه مهره حریف را
بزند و اگر مهره حریف زیاده بدست آید توان زد و اگر مهره
حریف بشاه یا اسب یا رخ قایم باشد تا ضرب زیاده از قوت

نباشد نتوان زد مثلا اگر رخ حریف با شاه قایم بود تا سه مهره بر آن ننشیند نتوان زد و قوتی که مهره ها برد
شرایط خود باشد نیز قوت باشد و رخ را برخ حریف نتوان نشست مگر آنکه خانه دیگر نداشته باشد یا مهره
حریف بقصد شاه آمده باشد و او را ناچار بود که شاه خود را قوت دهد و نگاهدارد پس بازی تا آنکه
از مهره های یکی از چهار کس از سه خصل کمتر باقی ماند مثلا فیل تنها باقی ماند یا دو پیاده یا یک پیاده
یا هیچ نماند پس هر کدام مهره های خود را از روی بساط برچینند و آنچه از حریفان زده باشند جمع کنند
و هر مهره را بعددی که خصل مقرر حساب کنند برد و باخت از آن معلوم شود و اگر در آخر بازی بزند مهره
حریف بازی برخیزد اگر چه آن مهره را قوت بود توان زد و گاه باشد که صرفه بازی در برچیدن ندانند
در یک باختن کعبتین یک مهره یا دو مهره یار خود را تواند زد که از دو کمتر از سه خصل که گذشت باقی
ماند در این صورت نیز بازی تمام شود و هر کدام مهره های خود را از روی بساط برچینند حساب کنند
چنانکه گذشت و در این بازی منصوبه ها افتد و اسامی آنها این است سنگهاسن چوراجی کواکوکاری
پر سنگهاسن آنست که شاه یکی بخانه شاه شریک خود و چون چنین شود بازی را ببرد و تمام مهره های حریفان
نیز زده باشند باز ستانند یعنی در آن بازی از حریفان سوی شش خصل برده باشد چه مهره های هر کسی
هیجده خصل است و چون شاه یکی را ببازی ماند که بخانه سنگهاسن آید اگر مهره یار او را برده باشد
تواند زد و اگر شاه یار او در خانه خود نشسته باشد و آنرا از ده سنگهاسن کند و چند برده باشد یعنی
هشتاد و دو خصل و اگر هر دو شاه حریفان را زده باشد و شاه یار خود را در خانه او زده سنگهاسن کند
چهار چند برده باشد یعنی یکصد و چهل و چهار خصل و چون شاه را سه بازی چنانکه مذکور شد بسنگهاسن
نماند و را هیچ مهره نتواند داشت و اگر چه قوت بسیار بود بزنند و در اصطلاح بازی یار آنکه
بسنگهاسن کردن باختیار حریفان باشد و کعبتین ندارد و آنها هر نوعی که خواهند مهره های او را بازی
کنند و اگر معتبر شود شاه را بمهره یار ش بزنند و تا شاه در معرض سنگهاسن بود یعنی سه بازی از آن
کم مانده باشد حریفان مهره یار او را نتوانند زد و بمهره او نیز نتوانند که مهره خود را بزنند و چون شاهی
که بمعرض سنگهاسن در آمده بزنند با یکدو کعبتین هم ضابطه منظور بود و بعد از آن بدستور و آن شاه را
برد آرد که مهره آورده باشد یعنی اگر مهره یار ش زده باشند شاه را با وی دهند تا در آخر بازی حساب کند
واگر شاهی بسنگهاسن شده آید و سه بازی که گذشت مانده شاه یکی از حریفان او نیز بسنگهاسن خود

باب چهارم

چنان آید که هر کدام مهره‌های خود را از بساط بردارند و بازی تمام شود و چنانکه شاه را سنگهاس است
پیاده را نیز هست و سنگهاس پیاده پیش شاه و فیل اعتبار ندارد معتبر سنگهاس پیاده اسب و رخ است
و آن رسیدن پیاده است بر بساط و اگر پیاده شاه یا فیل بر بساط رسد صاحب پیاده آن را از بساط بردارد
و تفاوت در میان سنگهاس شاه و پیاده آن بود که چون سنگهاس شاه شود همه مهره‌ها را برد و چون
سنگهاس پیاده شود همان مهره‌ها را که در بساط است بگیرد و آنچه حریفان پیش از آن زده باشند با ایشان
ماند و چون پیاده را دو بازی نماند که بر سد در معرض سنگهاس بود چنانکه شاه را سه بازی و چنانکه در
سنگهاس شاه گفته شد حریفان به مهره‌ها خود و یار او اگر توانند آن پیاده را بزنند و اگر چه ماده مهره را زده
به معرض سنگهاس افتد یعنی بخانهٔ ششم از بساط مهره را زده بنشیند سنگهاس آن پیاده معتبر نبود و حکم او حکم
پادشاه و فیل بود که گفته شد و اگر پیاده به معرض سنگهاس در آمد و شاه حریف یا شریک او نیز سه بازی با
مانده باد در آن اثنا یکی دو شاه حریفان بدست آرد و چنانکه نباید خواهد که چو رانی کند سنگهاس پیاده معتبر
نباشد و اگر از یکی همه مهره‌ها رفته باشد و همین سه پیاده مانده سنگهاس آن پیاده‌ها نیز درست نبود و
اگر از یکی یک فیل و یک پیاده باقی ماند هر پیاده که باشد سنگهاس او معتبر بود و آن پیاده را هیچ چیز نتوان
زد مگر آنکه بخانهٔ هفتم رسد و بجای زدن سنگهاس کردن ماند و اگر فیل او را بزنند بازی بر خیزد و اگر
شاه دیگری به معرض سنگهاس آمده باشد و این پیاده که گفته شد نیز به معرض آن در آید هر کدام مهره‌های
خود را بردارند و بازی بر خیزد ÷ و چو رانی آن است که یکی دو شاه حریفان را بزند پس چون چنین شد قصد کند
که شاه یار خود را بزند و اگر چنین شود چنانکه در سنگهاس گذشت همه مهره‌ها را برگیرد باشد یعنی سی و شش خانه را
و اگر شاه خود هر سه شاه را زده باشد و چند برد یعنی هفتاد و دو خصل و چون یکی دو شاه را زده باشد
معرض چو رانی در آمد چنانکه گفته شد اختیار با بازی شریک و حریفان را باشد و سعی کنند که شاه او را بزنند
و شاه شریک او از مهره‌های دور تر روند و اگر شاه حریف را زده باشد و بجائی رسد که معرض سنگهاس بود
و شاه یار خود را بزند و شاه سیم در بساط باشد سنگهاس منظور نبود و چو رانی باید کرد و اگر یکی دو شاه
حریفان را بزند و شاه را تا آخر بازی نیابد و شاه شریک او را یکی زده باشد چون بازی بر خیزد شاه یار خود را
باز ستانند و در خصلها حساب نکنند و تواند بود که یکی شاه حریفی را زده باشد و بعد از آن شاه شریک او همی
سنگهاس آمده و به مهرهٔ او آن را زده باشد پس در این صورت نیز او در معرض چو رانی افتد و قصد کند

فصل ۴

که شاه حریف دوم را نیز بزند و حریفان بدستوری که گذشت بازی کنند و بعد از زدن شاه آنکه
به معرض چو رانی در آمده چنانکه در سنگهاس مرقوم گشته تا یک دور دیگر مهرهٔ شریک او را نتوانند زد ÷
و کواکو آن است که یکی هیچ مهره نزده باشد و چون بازی هیچ مهرهٔ او در بساط نماند و چون چنین اتفاق
افتد که مهره‌های او را زده باشد باو باز دهند یعنی هیچده خصل از و ستانند و اگر شاه هیچ مهرهٔ حریف را که
باقی مانده باشد سنگهاس کند کواکو منظور نبود و سنگهاس باشد ÷ و کاربی نیز آن است که چهار فیل در چهار خانهٔ
میان شطرنج جمع آیند و در این صورت آنکه فیل خود را آخر آمده باشد آن هر چهار فیل را بردارد
فصل ششم در بیان بازی گنجفه و آن از مخترعات میر غیاث الدین منصور شیرازیست و کان آنستکه از گنجفهٔ
فرنگیان استخراج کرده در عقل و فهم افزاید و حافظه را قوی گرداند و نام آن گنج فهم است بکثرت استعمال
بگنجفه مشهور گشته ÷ و آن بر چند قسم است و برخی از آنها این حقیر اختراع کرده تفصیل چگونگی بازی هر کدام را
در رساله که جداگانه در علم بلاغت نوشته شده مسطور است و در این مقام بذکر شمهٔ اختصار می‌افتد ÷ گنجفهٔ
متعارف هشت صنف است و بازیهای مشهور از هر یک و سوخت و باشاچن که دو کس و سه کس و چهار کس بازی
کنند احتیاج بشرح ندارد و در ایران چهار صنف افزوده بودند و شش کس بازی می‌کردند لیکن رواج نیافت ÷
و گنجفهٔ صفدر خانی آن است که دو کس بازی کنند و یک حکم را دو خرج دهند و در این بازی گاه باشد که یکی
از حریف دو چند برد یعنی بیست و چهار دست ÷ و گنجفهٔ فرهنگی هر چند نوع است یکی بازی لبی درن
سه صنف با چهار صنف که نهند و دو و سه و چهار و بیش از آن نیز توانند باخت ÷ و نوعی دیگر را دو و سه
و چهار توانند باخت و بهترین طریقش آن است که چهار صنف که نهند و چهار کس بازند و اگر هشت صنف
گنجفه بازی کنند نه کس توانند باخت ÷ و نوعی دیگر نیز هست که گنجفهٔ هر یک را از آن استخراج شده و آن بازی
گنجفهٔ متعارف است لیکن باید که آفتاب با ورق سرخ بر آمد و حکمی که نهند حریفان هر یک آن خرج دهند و اگر
نداشته باشند حکم بخرج اندازند و اگر حکم نبود هر چه صاحب حکم گوید بخرج دهند و در این بازی بسیار شود که
یک کس همه حریفان را از دست بیرون کند و این بازی چون دو کس بازند مانند شطرنج بعکس‌های دقیق حاجت
افتد ÷ و نوعی دیگر بدین گونه که حریفان بعد از تمام بازی هر کس آنچه پیش او جمع شده بردارد و اگر چیزی
برده باشد آنچه زیاده از حصهٔ او بود با وی که خواهد آن دهد که باخته‌ها دست تنها برو شود پس بازی
کنند تا آنکه یکی حریفان را از دست بیرون کند و در این بازی صنعت دیّنا بود چه اگر سه یا چهار کس بازند چون نوبت

باب چهارم

اول بازی کنند ظاهر شود که پیش هر کدام چیست و بیاد داشتن آن و تصرف در بازی از قبیل شطرنج بود

فصل شصت و پنجم در لعبهای دیگر چوپر از مخترعات اهل هند است و آنرا دو کس و چهار کس بازند و هر یکی را

چهار مهره بود هر کدام را رنگی و آنرا سه کعبتین و در هر کوی چهار نقش شش و پنج و دو و یک بود

بساط آن و چیدن مهرها چنانکه دو کس بازی کنند این و اگر چهار کس بازند دو کس که روبروی چیده

باشند شریک باشند و آن دو دیگر برابر یکدیگر همین دستور بچینند و طرح بازی بغایت مشهور است

لاجرم همین قدر اختصار میرود و از بازیهای سوکند سو کنا است و آن در گجرات شایع است

و بساط مهره هاش بساط و مهره های چوپر بود لیکن آنرا دو کعب بود و در هر یکی چهار نقش

شش و چهار و دو و سه و یک و در این بازی جفت جفت را تواند زد و چون چهار کس

بازند بدستور یکدیگر در چوپر مرقوم شد هر دو کس شریک هم باشند و همین بساط

بازی دیگر نیز هست و آنرا کعب نبود و شش خر مهره بازند و بازی دیگر نیز در بساط

شطرنج کنند و آن در بنگاله متعارفست و چهار کس توانند باخت و کعبتین مهره های آن بعینه کعبتین و

مهره های چوپر رنگست که گذشت و هر دو کس که برابر یکدیگر باشند بدستور شریک و در این بازی شاه و رخ

و اسب هر مهره تواند زد و فیل و پیاده را نتوانند زد و شاه یکی چون بخانه شاه شریک رود بازی برابر بوده باشد

و اگر شاه یکی را بزنند اگر رخ او باقی باشد آن شاه باشد و اگر بخانه مذکور رسد ببرد و اگر رخ نباشد

اسب در حکم شاه بود و اگر جز پیاده چیزی باقی نباشد از حریف سؤال کنند که کدام پیاده بجای شاه است

هر پیاده را که نشان کنند در حکم شاه باشد و چون کعب بیندازد و اگر پنج آید هر مهره را که خواهد بگشاید

راست بازند و اگر دو آید بگشایند دو میان و اگر سه آید دو خانه و اگر چهار سه خانه در میان و اگر نقش

فصل ۶

چهار و سه آید هر مهره را که خواهد بر آورد و فرزین بازی کنند و کعبتین را از سر اندازند اگر چهار بار پی در پی

چهار و سه آید هر چهار باطل باشد و از سر اندازند و اگر چهار بار متوالی نباشد هر نوبتی که آمده بگذارد

دیگر کعبتین بیندازند و همه نقشها را بازی کنند بهر نوعی که خواهد و آنرا بحیثیتی گاه باشد که نقش چنان

آید که شاه در اندازد اول بخانه شریک خود رسد و بازی برابر برد و اگر شاه را اول بار از کنج بنقش چهار و سه

بزنند بخانه شاه شریک خود جز لعبان نقش چهار و سه رفتن نتوانند و طرح بو چیدن مهره های آن اینست

و بازی دیگر هست که آنرا دو کس بازند و هر کدام را

نه مهره کرده و مهره ها در دست حریفان باشد بنخست یکی

مهره در خانه نهد و حریف نیز بدستور و همچنین مهره ها را

یک یک مینهاده باشند تا آنکه همه بنشینند و هر گاه در

اثنای نشستن مهره ها یا بعد از آن سه مهره حریفی برابر

یکدیگر در یک قطار خواست راست و خواه منحرف آیند

یک مهره از مهره های خصم که نشسته باشد بردارد

و در قطار هر چند بار که سه مهره برابر آید هر نوبتی

مهره از حریف بردارد پس چون مهره ها بنشینند مهره ها که در بساط باشد بازی کنند چنانکه یک مهره را از خانه

بخانه که متصل آنست برند و هر کدام بنوبت بازی کنند تا آنکه

یکی همه مهره ها را بردارد و شکل بساط این است و خانها

محل نقطه های سیاهی

باب چهارم

بازی دیگر در هندوستان متعارفست و آنرا شریز گویند
و ادوات آن بیست و دو است و شش بیست بر و شکل بساط
آن این و بیک شبر نیز بازی کنند و شبر را در بساط
هندوی که همین بساط بازند؛ دیگر بازی و آنرا مغول
و افغان گویند لیکن در کار و چند خانه بیفزایند و ادوات
آن سی و دو است و هر خری یعنی تا شانزده صورت بساط
بدین نکونه باشد و موضع ادوات محل نقاط؛ بازی دیگر آ
که آنرا کنج گویند و کس و سه کس و چهار کس و صد کس
توانند باخت و وضع آن هیئت طلسمی است و در آن
کنج و صورت بساط بدین موجب است

وطریق بازی آنستکه هر کس مهره برنگی کرد و یکی کعبتین بیفکند هرچه آید از خانه که طلسم نوشته شده
ابتدا کند و خانه‌ها که خطوط شنجرف میان آنها فاصله است بشمارد هرجا که رسد مهره بنشیند پس دیگری کعبتین
اندازد و همچنین میرانکنده باشد پس اگر مهره کسی بخانه اسب یا دریا یا کوه یا بیابان یا بیشه رسد یک خصل
در خانه کنج افکند و اگر بخانه شیر آید باز گردد و از سر ابتدا کند و اگر بخانه سیمرغ یا فیل آید پنج خصل در کنج
افکند لیکن مهره او را پیش برند و از خانه سیمرغ بر قلعه و از فیل بر در بیکدزانند و اگر بخانه جادو آید بقید افتد
و یک خصل در کنج افکند و صاحب آن مهره بازی نکند تا آنکه مهره یکی بخانه لوح رسد و آزادها نی دهد
و یک خصل از صاحب مهره محبوس حق السعی ستانند و اگر چند مهره محبوس باشند از هر کدام خصلی گیرد

فصل ۵۴

و اگر بخانه چاه و خندق و قنطره پل و قلعه و در و دربان هر خانه خصلی دهد و اگر بمیخانه رسد و خصل دهد
و مهره را بخانه جادو برده محبوس سازند بدستوری که گذشت و اگر با تشکده رسد از سر بازی کند چنانکه
در خانه شیر و دو منار و مسجد و سرا و حمام و باغ و باغبان و حوض و قصر هر یک یک خصل دهد و اگر در خانه
لوح رسد چیزی نه دهد و از محبوسان یکیک خصل گیرد و اگر بخانه جن آید بدستور دیگر در آتشکده و شیر از سر
بازی کند و در غار یک خصل دهد و اگر با ژدها رسد باخته باشد و بازی نکند و دیگر حریفان بازی کنند و
اگر نقش چنان آید که بی کم و بیش بخانه کنج رسد آنچه در خانه کنج جمع شده باشد ببرد اگر زیاده آید بعدد آنچه زیاده
از خانه کنج باز گردد و هر خانه که آید باز چون نوبت باو رسد کعبتین بیفکند از همانخانه بشمارد تا آنکه یا
کنج بردارد و یا بخانه اژدها افتد یا بخانه جن رسد و مهره هر که بمهره دیگری رسد او را بزنند و در خانه که
از آنجا زده باشد بگذارد مگر در خانه جادو و میخانه که اگر مهره آنجا رسد بقید افتند پس اگر مهره با نخانه آیند
یا بخانه اژدها رسد از سر بازی کنند و آنچه در کنج جمع شده بحال باشد و اگر بعضی بخانه جادو آیند تا آنکه
بخانه اژدها رسیده اند از سر بازی کنند و تا آنکه در خانه جادو باشند تا مهره کسی بخانه لوح نرسد بجای خود
مگر آنکه کسی باز برابر برد و کنج بردارد نعوذ بالله من شرور انفسنا **فصل ششم در چوگان بازی** حکما و عقلا
چوگان بازی بهر آن پدید آورده اند که بسواری و حرکت عادت کنند تا چون حاجت افتد در روز رزم در کار نمانند
آن کار بزرگان و محتشمانست لیکن بسیار عادت نباید کرد که بسیاری را از آن بد رسیده؛ عبدالملک بن نوح
سامانی در اثنای گوی بازی از اسب درافتاد و هلاک شد و همچنین بسیاری از سلاطین بآن درگذشتند؛
عمرو لیث یکچشم داشت وقتی خواست که چوگان بازد سپهسالار ازهر جلوی اسب بگرفت و گفت ترا یکچشم است
اگر عیاذا بالله بآن آفتی رسد سلطنت از دست برود و در گوی بازی سوار کم باید که تا مخاطره بسیار نبود
و نشاید که سواران از هشت بیش باشند و تن بدو سر میدان بایستند و دیگران گوی زنند؛ عنصر المعالی
گوید بر یک سر میدان بپای و هرگاه گوی سوی تو آید باز نه بگردان و استقبال به میدان و دیگر وقت مباشرت از صدمه
ایمن باشی؛ چوگان چند قسم است نوعی سر بهر رو آنرا طبطاب گویند و در بلاد گرجستان مدار بر آنست و کمال
صنعت این بازی در آنست که گوی بزمین نرسد و همه در هوا چوگان باو رسد؛ و قسمی از چوگان بشکل هلال است
و آن در ایران شیوع دارد و در بن معمول است و در شام کمترانند؛ صنعت این بازی در آنست که گوی در هوا گرداند
و در بزمین بر سینه باشد که سوار باو رسد و باز گوی زند؛ و چوگانی که در هندوستان متعارفست راستست

باب چهارم

وهم از اقسام چوگان است وصنعتش آنکه گوی را از سر اسب برگیرند و پیوسته در خم چوگان بود و صد بار اسب در این نوع کم نباشد و در این بازی چوگان معکوس زدن عجب بود و از جانب راست چنین که گوی بر زمین باشد در آمدن شاید مگر آنکه نزدیک بجایگاه بود ؛ آنگاه که او از جوانی و موسم عیش و کامرانی بود با آن شغف تمام داشتم و بازیهای این بمقدار روا شنیدیده میباشند ؛ اول خلیفه که در میدان گوی بازی کرد هرون الرشید بود روزی خواست که چوگان بازد دو سه جانب شد و جانب دیگر عیسی بن جعفر بن منصور و ابو یزید شیبانی را گفت از جانب او باش یزید گفت سوگند خورده ام که در جد و هزل از جانب امیر المؤمنین باشم هرون بپسندید و او را صله جزیل بخشید ؛ سلطان سنجر سلجوقی روزی در اثنای گوی بازی از اسب در افتاد و روی بخراشید امیر معزی بدیهة این رباعی بعرض رسانید **رباعی** ؛

شاها ادبی کن فلک بدخو را ؛ کآزار رسانید رخ نیکو را
گر گوی گنه کرد بچوگانش زن ؛ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان اسب با و بخشید امیر معزی این رباعی برخواند **رباعی** ؛

رفتم بر اسب تا بچشمش بکشم ؛ گفتا که ز من شنو این پند خوشم
نه گاو زمینم که جهان بر دارم ؛ نه چرخ چهارم که خورشید کشم

فصل ششم در صید و شکار و آداب آن اول کسیکه سگ شکار کرد و گوشت شکار تناول نمود و پوست شکاری پوشید و بقتل سباع ضاره فرمان داد هوشنگ پیشدادی بود ؛ و اول کسیکه یوز را شکار آموخت طهمورث بود ؛ و اول کسیکه بچرغ صید کرد حارث بن معویه کندی صاحب یمن بود ؛ و گفته اند که بهرام گور بود و او در شکار مثل است ؛ شکار کردن کار پادشاهان و بزرگانست لیکن آنرا حدی و اندازه باید و هر روز بشکار رفتن نشاید که کارها بسته شود و بسیاری از پادشاهان را از آن آفت رسید ؛ امیر شکار در میان ترکان منصبی عظیم است و از یاسای چنگیز خانست که چون شکار جرگه کنند از هر جانب که شکار بیرون رود امیر آن طایفه را چوب زنند و باشد که بقتل رسانند و اگر کسی در جرگه قدم پیش و پس نهد در تادیب مبالغه نمایند و دستها را متصل دارند و چون نزدیک رسند وحوش بدوش و زانو بزانو نهند و چون خان شکار کند شاهزادگان و امرا بموجب فرمان شکار کنند پیران سالخورده بر سبیل تضرع پیش خان آیند و دعا گویند تا بر بقایای شکار ببخشاید و آنها را رها کند ؛ بهرام گور چون شکار جرگه کردی بر بقایای شکار داغ خود نهادی و بگذاشتی

فصل ۷

چون پادشاه خواهد که بمقتضای کریمه وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا بنشاط پردازد باید که نخست بر اطراف نخجیرگاه طایفه از سپاه تعیین کند که پادشاهان را دشمن بسیار بود و پیوسته در کمین باشند و فرصت طلبند که سلطان را تنها یابند و در شکارگاه با او جز تنی چند نباشند و بسیاری از ملوک را دشمنان در صیدگاه هلاک کرده اند ؛ و در مثل است حسبته صیداً فکان قیداً ؛ سامانیان و غزنویان هرگز بدست خود باز نپرانیدندی و باشه را بدست خود پرانیدندی لیکن بازی را بکار دیگر چون بازبان پرانند باید که سلطان خود در پی آن اسب تازد و آن کار را بکهتران بگذارد و بیهوده نتازد که آن کار کودکانست و از پی سباع نرود که جز مخاطره حاصلی نبود و بر شیبهای از سنگلاخ وطن از آن بدتر سنیه بلکه از هیچکس سزاوار نباشد که با سباع جنگ جوید مگر پیش پادشاهان که آنجا هنر نام جستن و روا نمودن روا باشد لیکن سلطان را باید که چاکران را بآن رضا ندهد که ایشان را از جمله با محافل را شنیده اند اگر در جنگ جانوران ضایع کند سپاه خود را کم کرده باشد ؛ سلطان ملکشاه سلجوقی بشکار ولوعی تمام داشت بهر شکار که خود افکندی بنا بر تصدق کردی ؛ گویند در مدت عمر بدست خود ده هزار جانور افکنده بود و قوچ در وادی قصبه چندان شکار کرده که از شاخهای آن مناره برافراختند و آنرا منارة القرون گفتندی ؛ سلطان محمود سلجوقی چهار صد سگ تازی داشت با قلادههای مرصع و جلهای زربفت و مشهور است که ایلدرم بایزید صاحب روم دوازده هزار سگبان داشت ؛ سلطان فیروز شاه دهلوی در شکار مثل است و چون پیر شد و از سواری ماند عنکبوتان را در دخمها کرده داشتی و بآن در دخانه شکار کردی ؛ قیصر را بانوشیروان عقابی فرستاد انوشیروان بآن شکار میکرد تا آنکه روزی گرسنه شد و طفلی را بگرفت بکشت انوشیروان گفت قیصر در مملکت ما بی سپاه قتل کرد پس ببوزینه قیصر فرستاد قیصر بآن شکار میکرد تا آنکه روزی یکی از خادمانش را بر درید قیصر گفت کسری ما را شکار کرد و چون نیز ما او را شکار کرده بودیم از آن باک نبود ؛ عبد الله خان والی شیروان وشاهین با فاخته پرانید و از آن منفعل شده از سپاه جدا مانده و بمردی رسید که چوبی در دست داشت و کله پرانید فرود آمده گفت با این چوب چند نوبت مرا بزن و بگوی مردکه شاهین چنین پرانند ؛ سلطان محمود غزنوی کلنگی شکار کرده سگی را داد کباب کند او یکران بخورد و باقی نزد سلطان آورد سلطان گفت یکران چه شد گفت این کلنگ یکپا نداشت گفت کلنگ یکپا میباشد گفت بسیار است و من بنمایم پس چون سلطان سوار شد کلنگ بسیار در صحرا دیدند که بر یکپا ایستاده بودند گفت اینک کلنگ یکپا سلطان طبل نواخت کلنگان بپرواز آمدند و هر دو پای آنها نمودار شد خادم گفت در

باب چهارم

که من کتاب میکردم طبل نداشتم که بنوازم سلطان بخندید و در گذرانید فصل شصت و هشتم در شراب
انگوری آن شراب انگوری در عهد جمشید پدید آمد و اول کسیکه در عرب رسم شراب خوردن نهاد سبا بن
یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بود و اول کسیکه بعد از تحریم خمر در مجلس شراب خورد یزید بن معویه
بود و آیه تحریم خمر در سال چهارم از هجرت نازل شد و قال الله تعالی یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما
اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما منفعت در خمر اشتعال الحرارة غریزی و هضم طعام
و تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و امثال آن است و در قمار توسعه بر درویشان چه رسم جاهلیت این بود
که بیشتر زر قمار را بر درویشان قسمت میکردند قال جل وعلا انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون استفهام بمعنی
امر است یعنی باز ایستید بعد از آنکه بر معایب آن مطلع شدید عن النبی صلی الله علیه وآله مدمن الخمر
کعابد الوثن مسیح علیه السلام فرمایند الخمر داعیة الی کل شر قال بعض الفصحاء الخمر مطیة لکل خطیئة
و گفته اند شرب الخمر مفتاح الشر شیخ ابو القاسم کرکانی گوید دارنده کتابها بر معاصی عقل و هوش است
مکر در خمر که با آن سلطان عقل از حکومت معزول شود و قوای غضبیه شهوانیه کردن توانند در خروش آیند و ولایت
انسانی خراب کردد بیت

هر کسانی که خمر ترک دین کند ÷ لاجرم ام الخبائث این کند

اعرابی را گفتند شراب نخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل از من خورد و گفته اند شراب دو چیز بار آورد دیوانگی

و بیماری چون مست شود دیوانه بود و چون در خمار بود بیمار باشد بیت

چیست حاصل سوی شراب شدن ÷ اولش شر و آخر آب شدن

عباس بن مرداس سلمی از امرای جاهلیت توبه کرد و گفت نشاید که چون صبح برخیزم بزرگ قوم باشم
و چون شب بخسپم سفیهترین ایشان عبدالله بن جدعان تیمی از بزرگان جاهلیت شبی با رفیقان شراب
میخورد مست شده دست بماه دراز کرد که بگیرد حاضران بخندیدند عبدالله دیگر روز بشنید منفعل کشت
و پس از آن شراب نخورد چون امیر صاحبقران بخدمت شیخ زین الدین ابو بکر تایبادی رفت گفت چرا ملک
خود یعنی غیاث الدین کرت را از شرب خمر منع نکردی گفت کردیم و نشنید ایزد تعالی ترا بر او کماشت اگر تو
نیز نشنوی دیگری بر تو کمارد فصل شصت و نهم در سکر ابو بکر طاهر را گفتند آدمی تا کی مست تواند گفت
اذا غربت عنه الهموم وباح بسره المکتوم از رسول صلعم مرویست که فرمود من بات سکرانا بات للشیطان

فصل ۹۶

عروسا روزی جمعی از صحابه در دعوت عبدالرحمن بن عوف بشرب خمر اشتغال داشتند هنگام شام نماز
بر خاستند امام ایشان از غایت سکر در سوره کافرون حرف لا را که در چهار موضع است حذف نمود ایزد تعالی
این آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و پس از آن
عنقریب آیه تحریم نازل کشت حکیمی گوید مست چهار قسم بود یکی آنکه متصف بصفات بوزینه بود و آن کسی است که
در مستی بخندد و برقصد دویم آنکه بصفت شیر موصوف شود و آن کسی است که عربده کند و دشنام دهد سیم آنکه
بصفت خوک متصف کردد و آن کسی است که در حالت مستی استفراغ و بول و امثال آن کند چهارم آنکه متصف
بصفات انسانیه شود و آن کسی است که اگر در حالتش تغییری پدید آید در حسن خلق افزاید و گفته اند راح چون

ریح است چون بر خوشبوی وزد خوشبو کردد و چون بر جیفه گذرد بدبوی کردد بیت

شراب با چه کند زانکه اهلی چو خورد ÷ ببوی بیره برد دست یا ببوی بخور

حکیمی گوید هشیار در مجلس مستان چون زنده است در میان مردگان و چون خردمند است در میان دیوانگان
یاکل من لحومهم ویضحک علی عقولهم عبید زاکانی گوید المضحکه هشیاری که در مجلس مستان نشیند الفارغ
مست الملک الموت ساقی بی ریش زاد الکریم الطرفین آنکه بنگ و شراب باهم خورد الناس از لذت جهان
محروم ولید بن عقبة بن ابی معیط والی کوفه صبحی بمسجد رفت و نماز فجر را چهار رکعت گذارد و پس روی بجماعت
آورد و گفت دماغ تری دارم اگر گویید رکعتی چند دیگر نیز بگذارم امیر یزید صاحب بدرشی در فصل زمستان
شراب میخورد آواز شغال شنید گفت اینها چرا فریاد میکنند یکی گفت از سرما بخداوند تظلم میآورند امیر
بفرمود تا سه هزار لحاف پر پنبه کردند و در باغها و صحراها افکندند تا شغالان در پناه آنها فرو نشینند
عسسی قزوینی را مست گرفت گفت برخیز تا بزندانت برم گفت اگر من پیاده رفتن میتوانستم بخانه خود میرفتم
مستی بول خود روی خود میشست و میگفت اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین مستی
استفراغ میکرد و سگی دهانش میلیسید گفت حق خدای بر تو باد که دهانم از پلیدی پاک کردی سگ بر رویش
بول کرد گفت این جهت چگونه گذاردم که روی مرا آب گرم شستی فصل هفتادم در صفت شراب و آواز خوش
ارسطو گوید اندک تریاق مزاج است و بسیار زهر حیات شیخ الرئیس ابو علی گوید رباعی

می دشمن مست و دوست هشیار است ÷ اندک تریاق و بیش زهر مار است

در بسیارش مضرت اندک نیست ÷ در اندکش منفعت بسیار است

باب چهارم

وفي الحقيقة نه همه ماكولات ومشروبات چون اسراف كني زهر گردد بيت
كه با زهر زهر است اگر افزون شود ÷ ز اندازهٔ خويش بيرون شود

انوشروان گويد شراب صابون اندوه است ÷ ابو نواس گويد راح دوست روح است ÷ حكيمي گويد كسيكه شراب وشيرهٔ انگور بود وطعام او نان وگوشت نيز خوردن ونكاح كردن اعتدال مرعي دارد هيچگونه بيمار نشود وهيچگونه نميرد ÷ يزيد بن مهلب بن ابي الصفره گويد دوست داشتمي كه كاسه شراب بهزار دينار بودي ومن خوردمي در پيشاني شراب حمر نخوردمي مگر منعم ونكاح نكردمي مگر شجاع ÷ محمد امين گويد شرب الكاس وشم الآس من غير نعاس احب الي من مداراة الناس بيت زنهار كه نزاد دين جهان خراب ÷ هيچ غمخوارهٔ مدان چو شراب بزرجمهر گويد شراب نشايد خورد پس اگر كسي خورد بايد كه دل بر توبه دارد واز ايزد تعالى توفيق خواهد واز كردار خود پشيمان شود وشب جمعه نخورد هرچند كه هميشه حرام است ليكن حرمت در آن بيشتر است ونيز چنان هر شب خورد عادت شود وچون هفته يكشب نخورد اگر اتفاق افتد چند شب نخورد چندانكه نه نبايد ونبايد كه بر شراب خوردن مولع باشد ÷ حكما گفته اند كه شراب بعد از طعام سه ساعت بايد خورد

تا نافع بود وهنر آنست كه بخانه خود نرود وهمانجا كه مست شد بخسبد

بيت

بر مسند او از مقام مستي بي ÷ سرها بجانبه كه خوردي مي

ودر خانه دوستان اگر اتفاق افتد خوردن روا بود ليكن چندان خورد كه چون بخانه آيد در راه مستي نكند وهشيار باشد وهر روز شنبه وباغ خوردن نشايد واگر اتفاق افتد مستي بخانه خود كند وهميشه شراب نخورد وعادت نكند وچندان نخورد كه رسوا مست شود ونشايد كه با مردم رسوا خورد ÷ وگفته اند سه جرعه كم است وچهار نشايد واگر بجام خورده باشد وگفته اند نگاه كنند تا ديدن ايشان ابو قت ديگر اندازد كه آنرا عربده شمارند بلكه همه چيزها را از مست عربده شمارند ودر مستي رسوا سخن گفتن ورسوا تقرب كردن نيز عربده باشد وسزاوار آنست كه مجلس از نغمه وسماع ونغمه سنج خالي نباشد وگفته اند الغناء ادام المدام ÷ نغمات خوش شراب

شعر

سخنم عجب آيد كه چو نو ميپرستي خواب ÷ آنرا كه كاخ انديك شيشه شراب
اين نيز عجب تر كه خورد باده بي چنگ ÷ بي نغمه زيرش بمي ناب شتابست
اسپي كه صفيرش نزني خوش نخورد آب ÷ نرم دم كم از اسپ نيي كم از آب است

حكيمي گويد شراب بي نغمه چون دد كشي است بي برق ونغمه بي شراب چون رعد بيست بي مطر ÷ وگفته اند شراب چون

فصل ۱۷

تراست ونغمه چون روح بيت مي خور زكف لاله رخي همچون گل ÷ با نغمهٔ عندليب وصوت بلبل
بي نغمه اگر روا بدي مي خوردن ÷ مي از سر شيشه ها نكردي قلقل

فصل ششم در ذكر بعضي از اكابر كه شراب خوردندي ابن شاهين گويد پيوسته نزد ابن دريد ميرفتم وشرم ميداشتم كه پيش او شراب ميديدم ÷ روزي سائلي بر در آمد وسوال كرد ابن دريد جز سبوي شراب نداشت همانرا باو داد گفتم شراب تصدق كني گفت چكنم كه ديگر چيزي نداشتم ديگر روز يكي هر اوده سبوي شراب هديه فرستاد ابن دريد مرا گفت ديدي كه يك سبو بيرون كردم ده سبو آمد كه ومن جاء بالحسنة فله عشر امثالها ÷ ثمامة بن اشرس با نصراني دركشتي بود كوزه شراب از دست غلام نصراني بگرفت وچندانكه توانست از آن بخورد ونصراني گفت تو مرد عالمي وشراب ميخوري گفت از كجا معلوم شود كه در آن شراب بود گفت من از آن خورده ام وغلام من آنرا از فلان جهود خريده ثمامه گفت ما اصحاب حديثيم يزيد بن هرون وسفيان بن عيينه را ضعيف شماريم نصراني ذاكر از غلام خود واو از جهودي روايت كرده باشد تصديق كنيم والله ما شربته الا لضعف الاسناد ÷ ابن خلكان گويد رساله ديدم بخط قطب الدين مظفر عبادي كه جمع كرده بود در اباحت شرب خمر شافعي رحمه الله تعالى ÷ وطايفه از علما گفته اند كه قليل وكثير خمر يعني شراب انگوري خمرا بموجب نص قاطع حرام ونجس بود وعرق همانند حرام بود كه مست كند ونجس نباشد وشراب مثلث بر قولي مباح است وآن شرابي است كه بجوشانند چندانكه از سه حصه يكحصه باقي ماند ÷ وزير ابن فضلي كه از اعيان علما واكابر وزرا بود شرب خمر قيام مينمود واز جلساي او بودند قاضي ابوبكر بن قريعه وابوالقاسم موصلي چون شب شد بجام شراب پيش ايشان بردندي آنها محاسن خود در جام افكندندي ودركشيدندي وبا يكديگر رقص كردندي وچون صبح شدي با عمامه سرورد در لباس علما واكابر بودندي ÷ ميرابو القاسم فندرسكي را گفتند از شما كه سيد عالميد شراب خوردن روا نبود گفت چكنم كه سوداوي مزاجم ومرا ابنات عنب را ميراجوي استرابادي پيوسته در نزد شراب خوردي وحكام بدين سبب فتوي جرمانه گرفتندي وفتوي را روغنه در نزد آمد اجوي بزد وي رفت وگفت جرمانه تمام سال را هم امروز از من بستان طمعي بكيرد داروغه گفت اگر ترا مست بگيرم مبلغي ميستانم گفت آنچه ميدهم بستان واگر نه توبه كنم وترا ابلغ افلس نه هم داروغه بخنديد وبا او در ساخت ÷ انوشيروانرا گفتند درين شهر دو بازرگانند پيوسته شرب خمر اشتغال دارند گفت اگر كسي از ايشان در رنج نباشد هر كه خواهد چون ايشان شرب كرد **فصل هفتم در ذكر بنگ** وآن بفتواي جمهور علماي اسلام حرام است وطايفه مباح شمرده اند كما في الهداية واين حقير رساله ديده از تصانيف يكي از علما

باب چهارم

روم که آنرا مباح دانسته لیکن هر کسی که بپوست بر طبیعتش غالب نبود زیرا اگر طبیعت خشک بود
از بنگ ضرر رسد و هر چه ضرر کند خوردنش حرام بود و در آن رساله ذکر کرده که بنگ بعهد رسول
و صحابه رواج نبوده و بعد از این پدید آمده و حکم بر حلیت و حرمت آن از روی حدیث و اقوال
صحابه نتوان کرد؛ و ظرفا گفته اند یا بنگ حلال بود یا جوز بوا حرام زیرا که میان آنها در کیف تفاوتی
نیست؛ صدر الشریعه بخاری که همه کیفی از آن بخوردی او را گفتند بنگ حلال است یجب الکف عنه رباعی

می خورد که بنگ خام شد خاف ؛ غافل از نوش باده غیبی است
گر چه الشیخ کالنبی گویند ؛ کالنبی نیست شیخ ما کنبی است
عبید زاکانی گوید الفراغ با ستغفر الله البنگ به دروغ مصلحت آمیز
مرا با بنگ راز و اتفاق است ؛ که بنگ کش اداره مسیح نفاق است
مخدوم الملک قاسم کاهی را گفت ترا شعر بر بنگ باید گفت و او این بیت گفت بیت
از بنگ شود سرا انا الحق ظاهر ؛ زان هر بر کش بصورت الله است

قاسم کاهی گفت اگر شما بنگ خورده اید میبایستی که چه گفته ام و اگر نخورده اید چه میبایستی چه گفته ام و در هر
دو حال شما را بر من سخن نیست پس از خادم خود کاسه بنگ خواست بخورد مخدوم الملک گفت بر ابروها
بنگ نخوری گفت و برابر شما بنگ میخورم؛ مردی در بازار طبیبی را گفت مفرحی میخواهم که چون بخورم
از خود بیخبر نبوده و گرنه بهای آن بستانم طبیب معجونی او را داد مرد بخورد و بحمام رفت و نوره کشید در آن حال با خود گفت
طبیب مرا گفت که ترا از خود بیخبر خواهد بود اکنون من بیخبر دارم و هشیارم و میدانم که در حمام نوره میکنم
نزد طبیب باید رفت و قیمت مفرح باز باید گرفت که نه چنانست که او گفته است پس همان هیئت با بازار رفت با
طبیب مشافهه کرد طبیب گفت بنگر که از خود خبر داری یا نه؛ **فصل یکصد و سیم در افیون** و آن در نزد طایفه
از علما حلال و نزد بعضی حرام بود و ایشان چون لازم شود حلال دانسته؛ گویند لقمان هر روز آنچه خوردی و کردی
بنوشتی روزی افیون خورد و دفتری عظیم یافت و چون یکسال بگذشت بموجب خود را مکدر و ملول دید در
روز نامچه احوال نظر کرد گفت خمار آفت پس بهتر آنست که مرد افیون نخورد که چه افیون خوردن زندگی آن
فرو ختن باشد و اگر محتسب در پیری افیون خورد روا باشد گفته اند عصای پیران است رباعی

بی افشاه زیر بالش غضنفر مباش ؛ تا وقت هلاک ؛ فربه نشود تن تو لاغر مباش ؛ معجون تریاک

فصل ۱۰۴

تریاک اگر بس نتوان گر ضعیف ؛ دل دار قوی ؛ کو طعمه مور و مار کم زن مباش ؛ در عالم خاک

افیونی در بیابان از غلام افیون خواست غلام آنرا گم کرده بود از موم گلوله ساخته و باو داد خواجه بخورد و غلام
هر نوبت بجای افیون موم میداد تا از بیابان بگذشتند و بشهری رسیدند خواجه افیون خواست غلام گفت
بازار روم و افیون بیارم که آنچه میخوردی موم بود مرد در دم از مرکب در افتاد تا افیونش ندادند برنخاست
فصل یکصد و چهارم در سرود و صفت آن موسیقی بیونانی مرادف لحن است و لحن عبارتست از نغمات مختلفه
که آنرا ترتیبی باشد و بر این تعریف آنچه قراء و خطبا بر آن ترنم کنند لحن باشد؛ و واضع آن فیثاغورث حکیم است شبی
بخواب دید که شخصی او را گفت فردا ببازار آهنگران با ندا فان گذر کن تا سری از حکمت بر تو مکشوف گردد دفعتاً
برفت آوازی شنید که از مصادمه دو جرم ثقیل با هم نسبتی میداد و از آن لذتی دریافت موی بدهان گرفت و
بسر ناخن آنرا بجنبانید پس موی را با بریشم بدل کرد و علم موسیقی پدید آورد؛ و آن نوعی است از ریاضی و گویند
که بربط نیز او پدید آورده و در دامن کوهی سر پوسیده دید از روی کاسه باقی مانده چون باد در آن مجاری بیفتاد آن
رفتی آواز آن بیرون آمدی فیثاغورث کاسه از چوب تراشیده پوستی بر آن کشید و دسته وصل کرده بربط
ساخت و در تکمیل آن کوشید؛ و گفته اند واضع بربط ابلیس است؛ چون داود زبور خواندی از غایت حسن
صوت او وحوش و طیور در حوالی آن جناب جمع گشتندی و از آن حضرت هفتاد نوع صوت مسموع شدی شیطان
حسد برد و بربط وضع کرد و آن را لک کونه شباهت با آواز آن جناب داشت؛ و گفته اند اول کسی که سرود گفت و
اول کسی که حدی پدید آورد و اول کسی که نوحه کرد ابلیس بود هنگامی که آدم گندم خورد سرود گفت و چون از
بهشت آمد نوحه کرد و چون بهبوط مامور گشت حدی گفت؛ و گویند که مضر بن نزار روزی غلام خود را بچوب زد
تا الم کرد مضر از آن حدی پدید آورد؛ و اول کسی که در اسلام سرود گفت طویس مغنی بود؛ و قانون از مخترعات
ابونصر فارابی است؛ و گفته اند طنبور را لوط وضع کرد و آن معرب دنبه بره است از بهر مشابهت با آن نامش خوانند
عبدالله بن عمر با راهی میرفت آواز زمر شنید از راه عدول نمود و دست بگوش گرفت بغلامش گفتی آیا میشنوی
چون غلام گفت نمیشنوم دست از گوش بر داشته گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم او آوازی شنید و
چنین کرد؛ ابن مبارک گوید هنگام جوانی با دوستان بباغ رفتم و بنواختن عود مولع بودم شب آنرا بر گرفتم که
بنوازم عود بزبان آمد گفت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله عود را بر زمین زدم و شکستم
و ترک آنچه مرا از خدا باز میداشت کردم؛ ابوالقاسم قشیری روزی بر بام رفت امام الحرمین را دید که چنگ میساز

باب چهارم

میگوید چند کس را گواه گرفت و در مجلس سلطان ملکشاه او را گفت ای امام چنگ زدن حلال است گفت
آری گفت چگونه گفت اگر در میان رود و چنگی خلاف افتد و یکی بطلان سوگند خورد که خطا نواختی و آن یکی
نیز چنین سوگند یاد کند که صواب نواخته ام و رجوع بمفتی کنند اگر مفتی خطا از صواب نداند چگونه
در میان ایشان حکم کند ؛ ابوحنیفه و سفیان ثوری را گفتند در سرود چگونه میگفتند لیس من الکبائر ولا باس
بالصغائر ؛ شعبی روزی بمجلس آمد گفت چرا نشسته اید چون جمعی که بر جنازه حاضر آیند کجاست سرود
و دف ؛ و مرویست که چون رسول صلی الله علیه و آله هجرت کرد بمدینه به ثنیة الوداع رسید زنان مدینه
بیرون آمدند سرود میکردند و میخواندند بیت طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ؛ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
حکما گفته اند که سرود غذای روح است چنانکه طعام غذای تن و بآن فهم صاف شود و جبان شجاع و بخیل سخی گردد بیت

؛ بر از روی خوب است آواز خوش ؛ که آن حظ نفس است و این قوت روح ؛

و گفته اند نغمه دل را در حرکت آورد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود برانگیزد ؛ حکیمی گوید سرود بحرکت آرد
نفوس را و بر فیض آرد روحها را ؛ افلاطون گوید کسیکه محزون بود باید که آواز خوش شنود که از حزن
دور نفس منزه شود و از استماع الحان مشتغل گردد ؛ حکمای یونان و فارس بیماران را بآن علاج کردندی
و گفته اند کسیرا که بحرکت نیاورد بهار و ازهار آن و عود و اوتار آن پس او فاسد المزاج و محتاج بعلاج
حکیمی گوید کسی که از شنیدن سرود راحت نیابد بیمار دل و بیحس بود ؛ و گفته اند تا کسیرا یعقوب سامعه آفتی
نبود سرود را مکروه نشمارد چنانکه بوی خوش را کسیکه در شامه اش عارضه نبود مکروه نداند ؛ یکی
از ملوک عجم درگذشت و پسری خورد سال داشت و او را وزیری عاقل بود خواست سلامتی حواس پسر را
بیازماید تا سلطنتش برگیرد بفرمود تا مغنیان بیامدند و سرود گفتن گرفتند ملکزاده گوش بآن داشت
و پای خود را حرکت داد وزیر او را بجای پدر نشاندند ؛ عرب گوید لذة الدنیا فی الغناء والنساء
والبناء ؛ و گفته اند لذات دنیا چهار است شراب و طعام و نکاح و سرود و در لذات غیر از سرود حرکت
و تعب بود و بسیار از آن ضرر بر خلاف سرود که در آن ضرر و تعب نیست ؛ معتصم عباسی اسحق موصلی را
گفت در میان نغمات با وجود آنکه متشابه یکدیگرند چگونه تمیز توان کرد گفت آنرا صفت نتوان کرد و بسیار
توان شناخت ؛ یزید بن مهلب گوید بپرهیزید از سرود که حیا را ناقص کند و در شهوات افزاید و با عقل
آن کند که مستی کند اگر خود بآن رغبت کنید زنان خود را از آن باز دارید ؛ عرب گوید الغناء داعیة

ثنیة الوداع
تمر برود

فصل ۴

الی الزنا ؛ و گفته اند بوستند سرود شنیدن عقل را فاسد کند ؛ و گفته اند که حسن صوت با عقل جمع نشود
صوت هوائی است متکیف بکیفیتی که از حرکت جسمی صادر شود ؛ و آواز بلند بر شکوه مرد بیفزاید ؛ و در سوق
فرموده صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل ؛ عباس بن عبد المطلب عم رسول علیه عظیم الصوت بود

؛ چنان نعره اش کوه شکافی ؛ بیت کزانجا سپاهی کند با منی ؛

وقتی صبحی زده مرزبان نشنید پیچید که در شکم داشت انداخت و رو بر کوه نعره کشید آوازش هشت میل
رسید ؛ حجاج حاجب خود را گفت بهترین آوازها کدام است یکی گفت زن خود را دو کودکان داده کداشته بیرون
آیم یکی بیابد که مرا بر در دینار بر دهد ؛ شعبة بن علقمه تمیمی گفت هیچ آوازی از آن بهتر نیست که گرسنه باشم و گویند
خوان بیاورید ؛ رباعی دوش پرسید حکیمی را کدام آواز به ؛ گفت چار آواز ما را در جهان آمد پسند ؛

؛ جز نسیج کتاب و قلقل تنگ شراب ؛ چیچ بوسه نگار و خشخش شلوار بند ؛

اعرابی سرود اسمعیل بن جامع مکی شنید گفت هذا اغنی من ابن الجامع ؛ اسحق بن ابراهیم موصلی
چون سرود گفتی بهایم گوش باو داشتندی وقتی با ابراهیم بن مهدی که او نیز در آن فن مهارت داشت محاجه
کرد ابراهیم گفت بیا تا با هم سرود گوئیم و حکم جوئیم اسحق گفت حکم میان من و تو بهایم اند ؛ سلام حادی از
مقربان مروان حمار بود اگر شتر را سه روز آب نداده بودی آنگاه بکنار آب بردندی چون خواستی که دهان بر آب نهد
سلام حدی گفتی و او را از آب خوردن باز داشتی ؛ موذن بعلبکی را چون نزد منصور دوانیقی آوردند
خواست که بقتلش فرماید موذن گفت کنیزکی زیرک را بگوی تا بر دست تو آب ریزد من اذان گویم اگر
ابریق از دست او نیفتد مرا بقتل رسان منصور چنین کرد چون صدای مولش ظاهر گشت با طلاقش فرمان داد
و کنیزک را باو بخشید و از ندیمان کرد ؛ هرون الرشید ابو العباس را از آب نغمه شنودن سؤال کرد گفت شرح
آن بسیار است و شروط آن بیشمار و از شرایط لازم آنست که گوینده خوش روی و شیرین مقال و نیکو فعال بود
شعر یکه خواند لفظ و معنیش لطیف باشد ؛ ارسطو گوید اگر گوینده نکو روی نبود ناچار است که پس پرده بود تا
قبح صورتش لذت صوتش را نبرد ؛ و گفته اند که از لذتهای دنیا آنست که سرود بشنوی از دهانی که بوسیدنش خواهی
جاحظ گوید چه بسیار فرق است در میان سرود شنیدن از دهانیکه آنرا بوسیدن خواهی و دهانی که چون ببینی
روی از او بگردانی ؛ حکیمی گوید چون سرود بگوید بجز خاموشی و شنیدن نشاید و اول صله مغنی احسنت باید
حسن علوی مغنی را گفت سرود بگوی گفت این ابرام است گفت مگوی گفت این عربده است ؛ اسحق موصلی گوید

باب چهارم

ابن ابی حفصه چون بخانه پدرم ابراهیم چیزی بخوردی وفارغ شدی کفتی طعام داد بدیشان اکنون طعام دهید
کوشهای ما را؛ سفاح عباسی هرکز ندما و مطربان را بی صله رخصت انصراف ندادی و کفتی سرور ما بواسطه
ایشان معجل شده نخواهم که مکافات ایشان موجل باشد؛ از مطربان هندوستان بدو طایفه یکی را کلاونت
کویند دیکر را دهاری و دوزرم سرود کوید و کلاونت در بزم دهاری کلاونت را کفت از سرود من دست
بر تیغ وکمند بود و از سرود تو بازو و بند کفت سرود تو موجب مخافت و سرود من باعث حیات؛ خسرو
پرویز غلامی باربد سپرد غلام ماهر شده خسرو را با وعنایتی عظیم پدید آمد باربد از غایت حسد غلام را
بکشت خسرو بقتلش فرمان داد و کفت لذت من نیمی از نغمه تو بوده ونیمی از غلام نیم عیشم را منغص ساختی
باربد کفت جنایت من چندان نیست که جنایت تو که من نیمی از عیش تو منغص ساختم و تو همه آنرا منغص میکنی
خسرو بپسندید و از خونش درکذشت؛ اسامی سی لحن که باربد نزد خسرو نواختی این است ۱ آرایش
خورشید ۲ آئین جمشید ۳ اورنکی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان
۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سروسهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶
کنج باد آورد ۱۷ کنج کاو ۱۸ کنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳
مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرکان؛
و اسامی دوازده مقام که اکنون متعارف است و معرفت آنرا علم ادوار خوانند این است ۱ راست ۲ صفاهان
۳ مایه ۴ کوچک ۵ حجاز ۶ بزرک ۷ بوسلیک ۸ عشاق ۹ حسینی ۱۰ زنکوله ۱۱ نوا ۱۲ رهاوی؛ و بعضی بجای مایه
عراق را نام برند و کوچک را مخالف و زنکوله را نهاوند نیز خوانند و هر کدام از اینها که بترتیب افتد
نشر میکنند یکی از بروج دوازده کانه و این دوازده را بیست و چهار شعبه است و شش آوازه است و اسامی
آوازها این است ۱ راست ۲ خارینک ۳ نوا ۴ عشیران ۵ شهری ۶ حجاز؛ و استادان این فن مقرر
نموده اند که در هر وقتی چه خوانند که سمع بکوش آید؛ سرآفتاب مایه؛ و چاشت عراق و راست؛ و نیمروز
کوچک؛ و میان روز و نماز بوسلیک؛ و آخر روز عشاق؛ و شامکاه زنکوله؛ و نماز خفتن بزرک؛ و شب نوا؛
و صبح رهاوی؛ و نزدیک طلوع آفتاب حسینی؛ و همچنین موسیقی دانان هندوستان نیز هر نغمه را مخصوص
وقتی ساخته اند و اکر جز در آن وقت خوانند عجب دانند فصل هفتاد و پنجم در رقص اول کسیکه رقص
پدید آورد سامری بود اخذته حین اخرج لهم عجلاً جسداً له خوار مع الدف والمزمار؛ عرب کوید

الرقص نقص؛ یکی کنیزکی رقاصه را کفت در دست تو هیچ هنر هست کفت نه ولیکن در پای من هست

باب پنجم

در عالم و زمان و موت و حیات و ذکر افلاک و عناصر و موالید و ما یتعلق بها و در آن نود و شش
فصل است فصل اول در عالم و حوادث آن

افتاده است

اوزا از فلاسفه شمرده اند که متوقفا است در آنچه از اصول حکمت است والله اعلم بالصواب ؛ انکساغورس
ملیطی گوید اول مخلوقات هوا است و جز آن هر چه هست از آن متکون شده ؛ ثالیس ملیطی گوید مبدأ اول آب است
و هوا و خاک از آن پدید آمده و از صفوت آن آتش ظاهر گشته و از شعلها کواکب و از دود و بخار
آسمانها ترتیب یافته ؛ و موافق این از تورات نیز روایت کرده اند و گفته اند نخست ایزد تعالی جوهری سبز بیافرید
و بنظر هیبت در آن نگریست بگداخت و آب شد پس حق تعالی باد بیافرید و آن را بر بالای آن بداشت و عرش را
بر بالای آن آب جای داد و در وقوف عرش بر آب و استقرار آب بر باد اعتبار عظیم است اهل تفکر را ؛
و قال جل و علا وکان عرشه علی الماء ؛ پس ایزد تعالی آتش را بر آب مسلط ساخت تا بجوش آمد و کف و بخار
از آن پیدا شد از کف زمین و از بخار آسمانها آفریده گشت ؛ امام ابو اللیث گوید روز یکشنبه زمین
بیافرید و در روز دوشنبه بگسترانید و در روز سه شنبه و چهار شنبه کوهها پدید آورد و در روزی اهل زمین مقرر
کرد و در روز پنجشنبه و جمعه آسمانها و قال جل ثناؤه قل أئنکم لتکفرون بالذی خلق الأرض فی یومین
وتجعلون له أندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها أقواتها
فی أربعة أیام سواء للسائلین ثم استوی إلی السماء وهی دخان فقال لها وللأرض ائتیا طوعا
أو کرها قالتا أتینا طائعین فقضاهن سبع سماوات فی یومین ؛ شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند
ایزد تعالی خلایق را چرا آفرید گفت بهر سه چیز اول آنکه قدرتش بسیار بود نظارگی میخواست ؛ دویم آنکه
نعمتش زیاد بود خورنده میخواست ؛ سیوم آنکه رحمتش بسیار بود گنه کار میطلبید ؛ و کلام قدسی است کنت
کنزا مخفیا فأحببت أن أعرف یعنی پدید آوردن جهان از بهر آن است که در مظاهر قدرت ایزد تعالی نظر
کنند و او را بشناسند ؛ افلاطون گوید الأفلاک کرة والأرض مرکز والأفلاک قسی والحوادث
سهام والإنسان هدف والرامی هو الله تعالی فأین المفر ؛ علی علیه السلام فرماید ففروا إلی الله ؛ سقراط
گوید حوادث دنیا هلاک طایفه ایست و موعظه طایفه ؛ جمشید گوید نزول حوادث را حسب و نسب مانع نیست
حجاج با امام محمد حنفیه نوشت که با عبد الملک مروان بیعت کن و گرنه ترا بقتل رسانم امام در جواب فرمود
که آنچه مرا بآن تهدید نمائی حجاج گفت آن چیست امام گفت پدرم علی علیه السلام روایت کرده که ایزد تعالی در هر
روزی سیصد و شصت لحظه پدید آورده و در هر لحظه سیصد و شصت قضا امید دارم که در یک قضیه امر ترا
کفایت کند پس بکن آنچه خواهی و توانی حجاج آن نیز بعد از آن بعبد الملک فرستاد و در آن اوان مکتوب قیصر

بعبد الملک

بعبد الملک رسیده و در آن تهدید و وعید بسیار کرده بود عبد الملک همان کلمات در جواب قیصر نوشت قیصر
بر خوانده گفت هیهات هیهات این سخن عبد الملک نیست سخنی است که بیرون نیامده مگر از پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر

بیت
دختران روزگار زاد این حوادث بی پدر ؛ کو چه زاید بیخبر دختر شب زاید سحر ؛

فصل دویم در ذکر دنیا و آخرت قال الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ؛ رسول
صلی الله علیه و آله فرموده الدنیا مزرعة الآخرة ع آنچه میکاری بدرروی بدروی ؛ فضیل عیاض گوید
اگر دنیا از زر بودی و فانی شدی و آخرت از خزف و باقی ماندی بایستی که خزف باقی را بر زر فانی اختیار
کنیم و حال آنکه اختیار کرده ایم خزف فانی را بر زر باقی ؛ یحیی بن معاذ گوید دنیا خانه خرابست و از آن خرابتر
دل کسیکه تعمیر آن کند و آخرت خانه آباد است و از آن آبادتر دل کسیکه طلب آن کند ؛ ابو بکر کتانی گوید
در دنیا باش بتن خود و در آخرت بدل خود ؛ ابو بکر جوهری گوید چون ترا دو امر پیش آید امر دنیا و امر عقبی
بامر عقبی مبادرت کن که امر دنیا نیز از آن حاصل شود ؛ علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده شعر

ما أحسن الدین والدنیا إذا اجتمعا ؛ لا بارک الله فی الدنیا بلا دین ؛

حسن بصری گوید اول و آخر ما کور است اول آخرت کور و آخر دنیا کور چه مینازید بعالمی که آخرش اینست
و چرا نمیرهید از عالمی که اولش اینست ؛ امام جعفر صادق علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند
که فرمود بدترین مردان کسی است که آخرت خود بدنیا بفروشد بدتر از او آنکه آخرت خود بدنیای دیگری ؛
علی علیه السلام فرماید عجب دارم از عامر دار فنا و تارک دار بقا و فرمود که دنیا و آخرت چون مشرقست و مغرب چندانکه
بیکی نزدیک شوی از دیگری دور گردی و از اینجا گفته اند دنیا و آخرت چون کفه میزانست بقدر آنکه یکی سبک گردد دیگری
سبک شود ؛ و گفته اند مثل دنیا و آخرت مثل مردی است که او دو زن داشته باشد هر یکی را خوشنود کند دیگری در خشم رود

شعر
عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل ؛ وتأخیر ذی لب فأبدت لی العذرا ؛
بنو الجهل أبنائی و أما أولی النهی ؛ فإنهم أبناء ضرتی الأخری ؛

ابو حازم مکی گوید اندکی از دنیا ترا مشغول سازد از بسیار آخرت ؛ ابو یعقوب نهرجوری گوید دنیا دریا ست
و ساحل آن آخرت و مرکب تقوی و مردم در سفر ؛ امام زین العابدین علیه السلام فرماید دنیا خوابست و آخرت بیداری و ما
میان آنها خواب آشوب بینیم بیت چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او ؛ مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او ؛
بزرگی گوید دنیا آن را است که ترک آن کند و آخرت آن را است که طلب آن کند ؛ ذو النون مصری را گفتند دنیا چیست گفت

باب بیست و پنجم

هر چیز ترا از خدای مشغول کند ❊ ابو محمد شعرانی گوید دنیا آن بود که ترا از خدای محجوب کرداند ❊
❊ و گفته‌اند ما الهاک عن مولاک فهو دنیاک ❊ بیت ❊
❊ نیست دنیا خانه و فرزند و زن ❊ هست دنیا از خدا غافل شدن ❊
بزرگی گوید که ثمره دنیا سرور است و هر که عاقل بود هرگز مسرور نگردد ❊ یحیی بن معاذ گوید دنیا از هر سر چه جوید
توانگری و عزت و راحت بدهد هر که زهد کند عزیز شود و کسی که قانع باشد توانگر گردد و کسی که در طلب آن
سعی نکند در راحت باشد ❊ بوذرجمهر را گفتند دنیا را تو بی مردم که بیت گفت کسی است که از آن تعجب نکند قال علی علیه السلام ❊ شعر
❊ و لا خیر فی الدنیا لمن لم یکن له ❊ من الله من دار البقاء نصیب ❊
❊ و ان تعجب الدنیا رجالا فانها ❊ متاع قلیل و الزوال قریب ❊
صوفی را گفتند که فلان از دنیا استغناء میکند گفت استغناء از دنیا از و بیشتر است از استغناء او از دنیا
علی علیه السلام فرمود باید که بیکدیگر از دنیا بدبینا را ضحی کرده ملعون باشد ❊ فضیل عیاض گوید آمدن در دنیا آسان آمد
و خلاصی از آن دشوار ❊ اردشیر بابک گوید مغرور مشو بدنیا که پاینده نماند و ترک آن مکن بیکبار که آن
با آخرت رسید نتوانید ❊ و گفته‌اند ترک دنیا مهر آخرت و ترک آخرت مهر دنیاست او را دنبو که باید که هم از این
بهره برد او و هم از آن فضیلت بعد ترک دنیا و طالب آن ❊ قال النبی صلی الله علیه و آله الدنیا جیفة
و طالبها کلاب ❊ و عنه صلی الله علیه و آله احذروا الدنیا فانها اسحر من هاروت و ماروت ❊ مسیح
علیه السلام فرمود که دنیا مزرعه ابلیس است و اهل آن مزارعان او ❊ و فرمود مثل طالب دنیا مثل کسی است که آب
دریا خورد چندانکه آب آشامد تشنگی افزاید تا هلاک شود ❊ و فرمود دوستی

فصل ٥

فانیة و الاموال عاریة ❊ اعرابی را گفتند دهر را چگونه یافتی گفت وهوب لما سلب سلوب لما وهب
کالصبی اذا لعب ❊ حکیمی را گفتند دنیا را چگونه می بینی گفت مخبر ایست که روزی از عطا دست و روزی از عطای
قال الشاعر ❊ الا انما الدنیا علی المرء فتنة ❊ علی کل حال اقبلت ام تولت ❊
❊ الا انما الدنیا کظل سحابة ❊ اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت ❊
❊ فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ❊ و لا تک جزعانا بها حین ولت ❊
❊ زروزگار رهیمین حال نه پسند آمد ❊ که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم ❊ نظم
❊ درین صحیفه مینا بخامه خورشید ❊ نگاشته سخنی خوش باب زر دیدم ❊
❊ گدای بدولت ده روزه گشته مستظهر ❊ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ❊
❊ ما الله بینار گوید و قتی بقصری رسید که زنان دف میزدند و این بیت میخواندند ❊
❊ الا یا دار لا یدخلک حزن ❊ و لا یذهب بساکنک الزمان ❊
پس از مدتی بر آن گذشتم خراب شده بود و مجوزی در آنجا مقام داشت مرا بدید و بشناخت و گفت و الله
❊ که داخل شد در آن احزان و گذشت اهل آن زمان قال علی علیه السلام ❊ بیت ❊
❊ لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا ❊ فکل بلاء لا یدوم یسیر ❊
❊ و ان سرنی لم ابتهج بسروره ❊ فکل سرور لا یدوم حقیر ❊
نعمان بن منذر با وزیر خود عدی سیر میکرد بپای درختی رسید و فرود آمد عدی گفت هیچ میدانی که این درخت
چه میگوید پس این بیت برخواند بیت ❊ رب رکب قد اناخوا حولنا ❊ یمزجون الخمر بالماء الزلال ❊
❊ ثم اضحوا عصف الدهر بهم ❊ و کذاک الدهر حالا بعد حال ❊
نعمان بگریست و مملکت بگذاشت و بلباس درویشان بدر آمد و چنان بود تا در گذشت ❊ متوکل عباسی امام
علی النقی علیه السلام را گفت شعری برخوان فرمود که من شعر کم روایت کرده ام متوکل مبالغه نمود امام علیه السلام
❊ این ابیات برخواند و حاضران از استماع آن بهایهای بگریستند ❊ بیت ❊
❊ باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم ❊ غلب الرجال فلم تنفعهم القلل ❊
❊ و استنزلوا بعد عز عن معاقلهم ❊ الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ❊
❊ ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا ❊ این الاسرة و التیجان و الحلل ❊

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً ❊ مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ ❊
فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَلَهُمْ ❊ تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ ❊
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَمَا شَرِبُوا ❊ فَأَصْبَحُوا بَعْدَ ذَاكَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا ❊

چون اسکندر بدارا رسید دارا زنده بود سرش بر زانو نهاد بگریست دارا گفت ای برادر در نظر کن بپادشاه پادشاهان که بخاک افتاده و از اصحاب و احباب جدا مانده و مملکت از دست رفته و عبرت گیر که عاقبت تو هم چنین خواهد بود پس عبرت گیر و بدنیا مغرور مباش ❊ چون سر مروان حمار را از تن جدا کردند بحضرت بنهادند زبان از دهانش بیرون افتاد گربه در ربود که چنین بود آنرا دیده بود عامر بن اسمعیل گفت اگر دهر ما را عجیبی ننماید همین کافی بود که زبان مروان در دهان گربه است فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ❊ مورخی گوید ابراهیم بن مهدی عباسی را در بغداد دیدم بعهد هرون الرشید در سلک فرزندان بنی عباس بود آنگاه خلیفه شد و بعد از آن از جمله عوام الناس

❊ پس از آن از ندمای بنی عباس بود در عهد معتصم و مرتبه مشایخ بنی هاشم بیت ❊

❊ همی تا بسگرد از انگشتری ❊ جهانرا دگرگون شود داوری ❊

گویند که آخر حال کار ابن مقله وزیر بجائی رسیده بود که خادمی نداشت و چون یکدستش بریده بود آب از چاه بدست خود بر میکشید ❊ معتمد علی الله صاحب لشکر در حبس یوسف بود که درگذشت چون خواستند که بر جنازه اش نماز گذارند ندا در دادند که الصَّلٰوةُ عَلَى الْغَرِيبِ بَعْدَ عِظَمِ سُلْطَانِهِ وَجَلَالَةِ شَأْنِهِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ ❊ چون عمرو لیث اسیر شد یکی از فراشانش برو گذشت عمرو گرسنه بود از وی نان خواست فراش قلیه گوشت در سطلی کرد و زیر آن آتش افروخت و بکاری رفت سگی سر در سطل کرد دهانش بسوخت بتعجیل سر برآورد سطل در گردنش افتاد و سگ میدوید و سطل را میبرد عمرو آن بدید و بخندید نگهبانش گفت چه وقت خنده است گفت بروز خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر آلات و ادوات مطبخ را محنت میکشد اکنون می بینم که سگی آنرا باسانی میبرد گویند هیچ ملکی را آن سفره

❊ وشیلان نبود که آنرا بود و در بغداد بگرسنگی درگذشت بیت ❊

❊ بیکساعت بیک لحظه بیکدم ❊ دگرگون میشود احوال آدم ❊

گویند از بنی عباس یکی چون از خلافت مخلوع شد مکحول گشت ماند با برگوران بر در مسجد نشستی و از هر کسی کدیه کردی ❊ مولفنا وزاق گوید قبل از بالاد کوچ از بنگاله در رسید شنیدم که یکی از زایران آمد بار کمر بگشت

سپاه و علو جاه اشتهار داشت قریب بصد سال است که درگذشته و اکنون نبیره اش بملاحی وجه معیشت بدست می آورد لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ❊ سقراط گوید کسیرا که روزی جهان شادمان سازد روزی عکس کند ❊ غره مشو که چرخ کار تو کرد بلند ❊ زانکه بلندیت دهد تا بتواند فکند ❊ عرب گوید إِذَا تَمَّ الْأَمْرُ إِلَى الْكَمَالِ عَادَ إِلَى الزَّوَالِ ❊ و در مثل است هر کمالی را زوالی است ❊

❊ زوال باید هر چیز یافت حد کمال ❊ چرا جمال تو ایمن بود ز بیم زوال ❊

فصل ششم در زمان متکلمین گویند زمان عبارتست از امتداد موهوم و نزد بعضی مقدار حرکت فلک اعظم آنرا نه بدایتست و نه نهایت ❊ انس بن مالک گوید هیچ زمانی و روزی و شبی و ماهی و سالی نباشد که آنچه پیش از آن بوده از آن بهتر نبود ❊ اسقلیبوس گوید بد روزگار باشد که آنرا مذمت کنند و چون روزگار دیگر آید آنرا ستایش کنند ❊ یونس بن میسره گوید هیچ زمانی نیاید مگر آنکه بگوییم از آن و هیچ زمانی نگذرد مگر آنکه بگرییم بر آن قَالَ الشَّاعِرُ ❊ لَمْ أَبْكِ مِنْ زَمَنٍ شَكَوْتُ صُرُوفَهُ ❊ إِلَّا بَكَيْتُ عَلَيْهِ حِينَ يَنْتَقِلُ ❊

❊ حکایتی است که ابنای دهر در همه حال ❊ که هر زمانه ز عهد قدیم وا گویند ❊

❊ بر آن گروه بباید گریست کز پس ما ❊ حکایت کرم از روزگار ما گویند ❊

و در امثال عرب است رَحْمَةُ اللهِ عَلَى النَّبَّاشِ الْأَوَّلِ ❊ فارسیان نیز گویند آفرین بر کفن دزد اول ❊ مجاهد گوید هیچ روز نگذرد مگر که چون شب شد گوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَرَاحَنَا مِنَ الدُّنْيَا وَأَهْلِهَا پس چون روز دیگر آید همین گوید تا روز قیامت ❊ هر دوری که میرسد شوی بنالش ❊ چون نیک کنی تفحص احوالش ❊

❊ مرگی است که میرسد باقلیم وجود ❊ عمریست که میرود باستقبالش ❊

فصل هفتم در فصول فصلها باختلاف اقالیم متفاوت بود و بر خط استوا سالی هشت فصل باشد دو بهار و دو تابستان و دو خزان و دو زمستان و اهالی اقلیم اول و دوم سالی را شش فصل دانند هر فصلی دو ماه اعراب گویند دو ماه ربیع الاول است و آن فصلی است که سبزه و شکوفه پدید آید و دو ماه بعد از آن صیف یعنی تابستان و دو ماه بعد از آن قیظ یعنی گرمای سخت و دو ماه ربیع الثانی است و آن فصلی است که میوه رسد و دو ماه خریف است و دو ماه دیگر شتا یعنی زمستان ❊ و در هندوستان نیز شش فصل گویند هر فصلی دو ماه و ابتدا از آمدن آفتاب ببرج حوت گیرند اول بسنت یعنی بهار دوم گریکم یعنی تابستان سیم برکها یعنی برشکال چهارم سرد یعنی خزان پنجم هیم یعنی زمستان ششم سسر یعنی سرما و اکنون در هندوستان سه فصل گویند

باب پنجم

تابستان و تیشکال و زمستان دو ماه فصل برکهار و دو ماه اطراف آن برشکال گویند و همچنین دو ماه ابتدا
با دو ماه اطراف آن زمستان و دو ماه سنبت با دو ماه دیگر تابستان و در اقلیم دوم و سیم و چهارم
چهار فصل است هر فصل سه ماه بهار و تابستان و خزان و زمستان و اول فصل بهار رسیدن آفتاب است باول حمل

یتمنی المرء فی الصیف الشتاء ‌ فاذا جاء الشتاء انکره
فهو لا یرضی بحال ابدا ‌ قتل الانسان ما اکفره

اعرابی را گفتند ربیع بهتر است یا خریف گفت ربیع از بهر جسم و خریف بهر دهان افلاطون گوید کسی را که حرکت

نه هر که ربیع و ازهار آن و عود و اوتار آن نبیند او فاسد المزاج است محتاج علاج

شعر

زمن الورد اطیب الازمان ‌ و اوان الربیع خیر اوان

و قال الشاعر

ابشر فقد ذهب الشتاء ببرده ‌ جاء الربیع الاخر بوروده

چون مستعین عباسی مخلوع شد گفتند بهر بودن خود شهری اختیار کن گفت بصره گفتند گرم است گفت
از گرمی شدن خلاف کرم تر نیست ابن جریج را گفتند که چند ماه تابستان است گفت سیزده ماه قزوینی در
تابستان از بغداد بیامد گفتند آنجا چه میکردی گفت عرق ابن عباس گوید چون زمستان بگذرد ملائکه
شادی کنند از بهر رحم بر مساکین صفوان گوید وضوء مؤمن در زمستان برابر است بعبادت راهبان
محمد بن عبد العزیز گوید سرما دشمن دین است رابعه عدویه گوید هر گاه نگریستم در برف مگر آنکه یاد کردم
از نظاره صحف طالبی رحمه الله گوید یوم قد تعقد فیه الخروج لتراکم الثلوج و یوم جمدت فیه
الراح فی الاقداح کالاقداح فی الراح عرب گوید اذا طلع القلب جاء الشتاء کالکلب و اذا طلع
الحوت خرج الناس من البیوت الشمس فی الحوت و البرد یموت جمرات ثلثه هنگام بودن آفتاب در حوت
واقع شود جمره اولی جمرة الارض است و آن از سیم حوت تا هفت روز جمره ثانیه جمرة الماء است و آن
نیز هفت روز بود جمره ثالثه جمرة الهواء و آن نیز هفت روز است و هفت روز دیگر ایام العجوز است و در
آخر تقاویم از بیست و دوم تا بیست و هشتم ایام العجوز ثبت کنند گویند این روزها را باین نام خواندند از آنکه
عجوزه هفت پسر داشت روزی ایشان را گفت مرا شوهر باید گفتند سزاوار نباشد عجوزه الحاح نمود گفتند
هر یک شبی تا صبح برهنه باشی زن بپذیرفت و هفتم شب بمرد بگوی شنیده که آفتاب بحوت رفت بعضی ستوی
کرد اشتر برخت صبح روز دیگر از سرما میلرزید و در دی آفتاب که گره میگشت مردان این چنین بحوت روند

فصل

فصل ششم در ایام و لیالی

حکیم نور امولانا عبد الله را گفت برودت از مرض بیشتر است یا برودت ما گفت برودت شما
قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی
الالباب و قال جل و علا هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا
و در آن اشاره است اهل تفکر را بموت که نوم مشابه آنست و بعث اموات که برخاستن مماثل آن لقمان حکیم
گوید کما تنام و تستیقظ کذلک تموت و تبعث شیخ ابن العربی گوید ایزد تعالی فرمود جعلنا اللیل لباسا
مراد نه آنست که گویند که شب پوششی است که بظلمت همه چیزها را میپوشد بلکه شب لباس اهل لیل است که
ایشان را از نظر اغیار مستور میدارد تا در خلوت از لذت با مشاهده فراخور حال خود برخوردار گردند
حکما گویند شب عبارت است از زمان غروب آفتاب تا زمان طلوع از افق شرعی و در شرع از غروب تا طلوع صبح
ثانی و روز بر عکس آن و در میان یوم و نهار فرق است چه وجود یوم از دور فلک اعظم است و وجود نهار
از حرکت شمس و از این آن شبهه دفع شود که چون آفتاب و آسمانها نبود روز چگونه موجود بود که خدای تعالی
در آن خلق آسمانها کرد چه فلک اعظم و همچنین منطقة البروج در حقیقت آسمان نیستند و افلاک منحصر در
هفت است ابتدای هر شبانروز نزد عرب وقت غروب آفتاب است و روز پیش از آن زیرا که ابتدای ماه
از رؤیت هلال گیرند و اکثر رؤیت در وقت غروب شمس بود و نزد فرس و روم و غیر ایشان روز بر شب مقدم
بود و ابتدای هر شبانروز وقت طلوع آفتاب بود و عید مسلمانان در هفته روز جمعه است و یهود روز
شنبه را عید گیرند زیرا که ایزد تعالی در آن روز از خلق عالم فراغت یافت و روز یکشنبه عید نصاری است و
ایشان را گفت روز جمعه عید گیرید گفتند نخواهیم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس یکشنبه اختیار کردند
راهبی را گفتند عید شما کی است گفت هر روز که در آن گناه نکنیم عید ما باشد و از ایام مشهوره است دهم
ماه محرم عاشورا و از صفر چهارشنبه آخر آن و در ربیع الاول غره آن و بقولی آن روز رسول صلی الله علیه
و آله هجرت کرده و گفته اند که هجرت در هشتم آن ماه بوده و در دوازدهم آن حضرت رسول داخل مدینه شده و هم
در آن روز بروایتی رحلت فرموده و در آن ماه ولادت آنجناب اتفاق افتاد و در آن ماه جبرئیل بر آنحضرت نازل
گشت و در بیست و ششم رجب بعثت رسول است و در پانزدهم شعبان تحویل قبله از بیت المقدس بمکه شد
و در بیستم رمضان فتح مکه شد و در بیست و یکم رحلت علی علیه السلام و در بیست و دوم ولادت آنجناب و در ماه شوال
عید فطر و در نهم ذی الحجه عرفه و در دهم عید اضحی و در هجدهم عید غدیر خم و بر قولی مباهله و روز جمعه بود افضلیها

باب پنجم

از روزهای جهان و در آن روز رسول صلعم حجة الوداع کرده ایستاده بود که این آیه نازل شد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا؛ چون اهل کتاب این بشنیدند گفتند اگر
این آیه بر ما نازل شدی آن روز را عید کردیمی عمر بشنید گفت گواه باشید که در آن روز عید بود روز جمعه و روز
عرفه بود؛ و ملوک سلف روز آخر شعبان جشن کردندی و آن روز بعیش و طرب بسر بردندی و آن را سنگ انداز
و کلوخ انداز و برف انداز نیز گویند؛ سید حسن غزنوی در حق سلطان سنجر گوید؛

رباعی

هر سنگی را که آفتاب از تک و تاز ؛ فیروزه و لعل کرد از ایام دراز
در بزم تو بر بخشش شه بنده نواز ؛ یعنی که ز من چنین بسر سنگ انداز

شبهای مشهور است شب برات؛ اول کسی که در آن حلوا بر خود اقسمت کرد قهرالملک ابوغالب واسطی وزیر بهاءالدوله
دیلمی بود؛ و بزرگترین شبها قدر است قال الله تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی عبادت حق تعالی در آن
برابر هزار ماه است؛ شیخ ابن العربی در فتوحات ذکر کرده که آن شب در ربیع الاول و شعبان و بیشتر در رمضان
یافته‌ام و گفته‌اند که در ده آخر رمضان است از شبها؛ و نزد اصحاب شافعی شب بیست و یکم و بیست و سیم؛ و اکثر
اصحاب ابوحنیفه شب بیست و هفتم؛ و گفته‌اند لیلة القدر نه حرف است و آن در سوره القدر سه بار تکرار یافته که
عدد حروف بیست و هفت باشد و کلمه هی بیست و هفتم کلمه است از کلمات سوره و این دلیلی است بر آنکه شب قدر شب
بیست و هفتم بود؛ و از شیخ ابوالحسن خرقانی منقول است که اگر اول رمضان یکشنبه بود شب قدر شب بیست و
نهم باشد و اگر دوشنبه باشد بیست و یکم و اگر سه شنبه بیست و هفتم و اگر چهارشنبه نوزدهم و اگر پنجشنبه بیست و
پنجم و اگر جمعه هفدهم و اگر شنبه بیست و سیم والله اعلم بالصواب؛ و از اعیاد مشهوره فارسیان است روز مهرگان
و آن روز مهر است از ماه مهر و آن را فریدون پدید آورده و نوروز که اول فروردین ماه است آن را نوروز صغیر گویند
و نوروز بزرگ روز خرداد ششم آن ماه است؛ ابن عباس را گفتند چرا نوروز را عید کردند گفت از بهر آنکه اول سال
آینده است و آخر سال گذشته و در آن روز ملوک عجم جشن کردندی و دوست داشتندی که مردم بهر شان تحفه آرند
و شرف آفتاب روز نوزدهم فروردین است از ماه فروردین و ایشان در هر ماه جشنی روزی که نام آن موافق نام ماه بود
عید کردندی چنانکه روز اردیبهشت از ماه اردیبهشت و روز تیر از ماه تیر که اکنون آن را عید گلاب گویند و جز این
نیز ایشان را عیدها بسیار است که ذکر آن وضع کرده؛ و از اعیاد مشهوره روم است یازدهم کانون که کوتاه
ترین روزهاست و شانزدهم حزیران که برخلاف آنست و عید هیکل که دوم شباط است و جمرات ثلاثه که

فصل

در آن ماه است و جمره هیجان گرمی و فتور سردی باشد جمره اول از هفتم شباط است و جمره دوم در چهاردهم
آن و جمره سیم در بیست و یکم آن و رومیان جمرات را اعتقاد بیک گویند چهاردهم آذار که اول بهار است و نوروز معتضدی که
یازدهم حزیران است و ایام باحوز که هفت روز است و اول آن از نوزدهم تموز است در آن سهیل طالع شود
و صوم العذارا که روز اول آب است؛ ظهور عیسی در ششم آب است و فطر مریم در پانزدهم و عید الصلیب در بیستم
ایلول و هفدهم ایلول که اول خزان است و صابیان روز تحویل آفتاب از برج به برج عید کرده‌اند و همچنین هنود و ایشان
در ماه قمری بعضی از ایام را که قمر را با شمس نظری خاص بود نیز عید شمارند؛ ابن عباس را گفتند بهترین ایام و بهترین
ماهها ماه رمضان و بهترین اعمال ایمان؛ علی علیه السلام بشنید فرمود اگر علمای مشرق و مغرب را از آن سؤال کردندی
چنین جواب ندادندی مگر آنکه گویم بهترین اعمال آنست که ایزد تعالی از تو قبول کند و بهترین ایامها آنکه در او توبه کنی؛
و بهترین ایام آنکه با ایمان از جهان بیرون بری؛ و قال علیه السلام لیس العید لمن لبس الجدید و لکن العید لمن
امن من الوعید و لیس العید لمن رکب المطایا و لکن العید لمن امن من الخطایا؛ انس بن مالک گوید رسول را
از ایام هفته سؤال کردند فرمود که روز شنبه روز مکر است در آن روز قریش در دار الندوه مکر کردند؛
و روز یکشنبه روز عمارت و زراعت است و در این روز ایزد تعالی ابتدای خلق دنیا کرد؛ و روز دوشنبه روز سفر
و تجارت است و در این روز حوا حایض شد و قابیل هابیل را بکشت؛ و روز سه شنبه روز فصد و حجامت است؛
و روز چهارشنبه روز نحس است و در این روز ایزد تعالی فرعون و عاد و ثمود را هلاک کرد؛ و روز پنجشنبه روز
قضای حاجتهاست و رفتن نزد ملوک و در این روز ابراهیم علیه السلام نزد فرعون رفت و حاجتش برآورد و هاجر را
باو داد؛ و روز جمعه روز نکاح و خطبه است و در این روز میان آدم و حوا تزویج اتفاق افتاد؛ و از آنحضرت روایت
کرده‌اند که بارک الله فی سبتها و خمیسها؛ و در اخبار آمده که فرمود نعوذ بالله من شر یوم الاحد؛ و از آنحضرت
روایت کرده‌اند که هر که روز پنجشنبه حجامت کند و تب کند در آن بیماری بمیرد؛ کعب بن مالک گوید کم بود که
حضرت رسول جز در روز پنجشنبه بسفر بیرون آمدی؛ و از ابن عباس مرویست که روز چهارشنبه آخر صفر روز نحس مستمر است
بکودکی گفت خواهم که فردا با من باشی گفت روز چهارشنبه است و روز نحس است گفت چنین مگوی که یونس
در آن روز متولد شده گفت از بهر همین خانه وسیع و دنیا بر وی تنگ یافت یعنی شکم ماهی و برادر او گفت یوسف نیز در این
روز بوجود آمده گفت چه نیکو نیکی داد که برادران با او کردند گفت در آن روز با ابراهیم و یحیی رسید گفت چه سرد
بود آتشی که آنحضرت را در آن افکندند گفت رسول الله صلی الله علیه و آله در آن روز در غزوه احزاب ظفر یافت

باب پنجم

وَلٰكِن اِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ؛ منجمان گویند هر روز و شبی و ساعتی بکوکبی تعلق
دارد روز یکشنبه بآفتاب و روز دوشنبه بماه و روز سه شنبه بمریخ چهارشنبه بعطارد پنجشنبه بمشتری جمعه
بزهره و شنبه بزحل و شب یکشنبه بعطارد و شب دوشنبه بمشتری و شب سه شنبه بزهره و شب چهارشنبه بزحل
و شب پنجشنبه بآفتاب و شب جمعه بقمر و شب شنبه بمریخ؛ ساعت اول هر روز و شبی بکوکبی تعلق دارد که آن روز
و آن شب بآن کوکب متعلق است و ساعت دویم بآن که زیر آن کوکب بود و همچنین تا آنکه بقمر رسد و بعد از
قمر بزحل و ساعت هشتم باز بهمان کوکب رسد؛ انوشیروان گوید روز باد بهر خواب و روز باران بهر شراب

؛ و روز ابر بهر شکار و روز آفتاب بهر بار و کذا ردن مهمات؛ خیام گوید ؛

؛ ای برتر سروران عالم فیروز ؛ دانی که چه روز می بود روح افروز ؛

؛ یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهار ؛ پنجشنبه و آدینه و شنبه شب و روز ؛

یکی را گفتند که باین شهر آمدی گفت غرض را گفتند غرض را خواهد آمد گفت کاری ضرور داشتم یکروز پیش آمدم
فضیلت هنگام صبح و شفق مرویست که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود که دلالت کنم شما را
بر ساعتی از ساعات بهشت که سایه در آن ممدود است و رزق مقسوم و رحمت مبسوط و دعا مستجاب گفتند بفرما
یا رسول الله فرمود که میان طلوع فجر تا طلوع شمس؛ و از علی علیه السلام مرویست که آنجناب پیش از طلوع آفتاب
خوابی را خفته دید بیدار کرد و فرمود برخیز و ببین رزق مقسوم خدای خود را و از غافلان مباش که ایزد
تعالی ارزاق خلق را میان طلوع فجر و طلوع شمس قسمت فرماید؛ صبح روشنائی است که از مشرق پیش از طلوع
آفتاب پیدا شود و شفق بر عکس آن روشنائیست که در جانب مغرب بعد از غروب باقی ماند و صبح و شفق بشکل
منشاری بوضع متقابل ... اول ظهور صبح روشنائی بغایت ضعیف و طولانی بود و آنرا صبح کاذب گویند
آنگاه بر افق پهن شود و آنرا صبح صادق خوانند بعد از آن بسرخی گراید تا وقتیکه آفتاب برآید و شفق بر عکس این
چه بعد از غروب شمس در افق غربی سرخی ظاهر شود و بعد از آن بیاض عریض آنگاه طولانی و باریک و معلوم
کرده اند که در ابتدای صبح و انتهای شفق انحطاط آفتاب هجده درجه باشد پس در افقی که عرضش چهل و هشت
درجه بود وقتیکه آفتاب بمدار ظاهر باشد آخر شفق باول صبح متصل شود چه غایت انحطاط آفتاب در آن عرض
و در آن وقت از هجده نگذرد و در افقی که عرضش زیاده از عرض مذکور باشد شفق بنهایت رسیده صبح پیدا شود
فصل در عربی سال و ماه شهور عرب قمریست نامهای آن معروف و چهار از آن حرام است محرم و رجب و ذوالقعده

فصل ۱۰

و ذوالحجه قال الله تعالی مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ و در بین ماهها اعراب بجنگ رضا ندادندی و اول سال ایشان
محرم است و ابتدای ماه از دیدن ماه نو و آن سی بود و بیست و نه روز و چهار ماه متوالی بیست و نه روز توانند بود و نه بیش
از این؛ منجمان بگاه دار سی بگار را بیست و نه گیرند و در هر سی سال یازده بار در آخر ذی الحجه یکروز بیفزایند و آنرا
کبیسه خوانند؛ شیخ ابن العربی گوید افضل شهور رمضانست آنگاه ربیع الاول پس رجب پس شعبان آنگاه ذوالحجه
و بعد از آن شوال پس ذوالقعده آنگاه محرم؛ جمهور علما گویند در صفر بجهت قتل ... اولی بود و سفر سزاوار نباشد
که سخت ترین ماههاست؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ الصَّفَرِ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ؛
اعرابی در ربیع الاول بسفر رفت و مریض شد گفت گمان داشتم که از ربیع ریاحین است آن خود ربیع امراض است
خان اعظم گوید رمضان از قبیل عزرائیل است؛ ملا دوپیازه گوید الهادم اللذات ماه رمضان؛ مرکوی تبریزی
و از اهالی آن خورد تبریز خواست گفتند رمضانست گفت درین شهر نتوان بود پس برفت و بعد مدتی باز آمد
با اهل آنجا گفت بلائیکه بر شهر شما نازل شده بود هست یا رفع شده؛ اول سال فارسیان غره فروردین ماه است
یعنی نوروز و ماههای ایشان شمسی بود و اسامی آن این است ۱ فروردین ۲ اردیبهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد
۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دی ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ؛ و ایشان هر ماه را سی روز گیرند و پنج روز دیگر
تمام سال افزایند خمسه مسترقه خوانند و در آخر آبان ثبت کنند و سبب آنکه فارسیان آن پنج روز را
هر سال در آخر ماهی ثبت کردندی و در سالی که دولت ایشان برفت در آخر ماه آبان بود پس کبیسه آن نبردند
و در آخر همان ماه بماند و اسامی روز نزد ایشان اینست ۱ اورمزد ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵
اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دی بآذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دی بمهر ۱۶
مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دی بدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد
۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مارسفند ۳۰ انیران؛ و اسامی خمسه مسترقه اینست ۱ اهنود ۲ اشتود ۳ سفندمد
۴ وهشت ۵ هشتویش؛ جلال الدین محمد اکبر پادشاه وضع تاریخی کرده مقرر نمود که مدت بودن آفتاب را
در هر برجی ماهی گیرند و روز یکم را روز و سی و دویم را شب خوانند علاوه ماهها اهالی این شعر را اصفهان معلوم شد

؛ لا و لا لب لا و لا لا اش مرا است ؛ لل کط و کط لل شهور کوتر است ؛

و در تاریخ هندی ابتدای سال از فصل بهار گیرند و هر دو ماه شمسی و قمری اعتبار نمایند و ماه قمری را از مقابله
گیرند و در هر سه سال یک سال را سیزده ماه و آنرا ماه نوید گویند و مدت بودن آفتاب در هر برجی ماه شمسی اعتبار

باب پنجم

نمایند واسامی ماههای ایشان اینست ۱ بیساکه ۲ جیت ۳ اساده ۴ ساون ۵ بهادون ۶ اسن ۷ کاتک ۸ اگهن ۹ پوس ۱۰ ماکه ۱۱ پهاکن ۱۲ چیت ۱۳ بیساکه؛ مدت بودن آفتاب در حمل وجیت در ثور وعلی هذا القیاس واز حساب فارسیان تا حساب ایشان نوزده درجه تفاوت بود چنانکه روز نیز اگر فارسیان شرف آفتاب دانند ایشان تحویل آفتاب ببرج حمل شمارند ودر جمیع کواکب همین تفاوت بود؛ ورومیان اول سال از فصل خزان گیرند سال ایشان سیصد وشصت وپنج روز اعتبار نمایند ودر هر چهار سال یکروز در آخر شباط بیفزایند وآن سال را سال کبیسه خوانند واسامی ماههای ایشان وعدد روزهای آن اینست ۱ تشرین اول ۲ تشرین ثانی ۳ کانون اول ۴ کانون ثانی ۵ شباط ۶ آذر ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول؛ ودانایان ترک اول سال از برآمدن آفتاب در برج دلو گیرند ودر هر دوازده سال اعتبار نمایند وهر سالی را بجانوری نسبت دهند اسامی آن اینست ۱ سیچقان ییل ۲ اود ییل ۳ بارس ییل ۴ توشقان ییل ۵ لوی ییل ۶ ییلان ییل ۷ یونت ییل ۸ قوی ییل ۹ بیچی ییل ۱۰ تخاقوی ییل ۱۱ ایت ییل ۱۲ تنکوز ییل؛ ومعنی هر یک از آن درین بیت جمع کرده‌اند بیت

؛ موش وبقر وپلنگ وخرگوش شمار ؛ زین چار چو بگذری نهنگ آید ومار ؛

؛ آنگاه باسب وگوسفند است حساب ؛ همدونه ومرغ وسگ وخوک آخر کار ؛

فصل در عمر انسان عمر آدمی بموجب اختلاف زمان متفاوت بود ودر سوابق هزار سال رسیدی ومردم تا هشتاد سالگی نابالغ نشستی؛ ومرویست که خرد ترین فرزندان آدم که درگذشت دویست سال بود واکنون عمر طبیعی صد وبیست سال است وتوانند بود که از بیشتر بود؛ ودر چین مردی بود که میگفتند سیصد سال است از عمرش گذشته واو را سیاحان سیصد گفتندی؛ از رسول صلعم روایت کرده اند که فرمود لکل شیء فضالة وفضالة امتی ما بین الستین والسبعین؛ عرب ما بین شصت وهفتاد را دقاقة الرقاب گویند یعنی گوینده کردن‌ها خلیل بن احمد گوید آدمی چون بچهل سالگی برسد کامل گردد از روی عقل وذهن وآن السبب که رسول صلعم را مبعوث کشته پس چون از شصت درگذرد در عقل وذهن او نقصان راه یابد آن اتالی است که رسول صلعم فرمود؛ وگفته اند هر سال اگر در ترقی باشد تا سی وچهار سالگی شود پس شش سال دیگر تا چهل بحال خود بماند چون آفتاب در وسط السماء بطی السیر وازچهل تا پنجاه هر سال نقصانی در قوی ظاهر گردد واز آن تا شصت هر ماه واز آن تا هفتاد هر هفته واز آن تا هشتاد هر روز واز آن تا نود هر ساعت واز آن تا صد هر لحظه وگفته اند بیت

؛ نشاط عمر باشد تا چهل سال ؛ چو شد پنجه فرو ریزد پر وبال ؛

فصل ۱۱

؛ چو شصت آمد نشست آمد پدیدار ؛ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ؛

؛ بهشتاد ونود چون در رسیدی ؛ بسا سختی که از گیتی کشیدی ؛

؛ وزانجا گر بصد منزل رسانی ؛ بود مرگی بصورت زندگانی ؛

افلاطون گوید عمر کسی تربیت کرد بسوی تو افکنده اند وعمر تو بیفتد در سر آفت؛ اعرابی گوید چگونه شادی کنم بعمری که قطع کنند آنرا ساعات وبیماری که عارض شود آنرا آفات؛ سقراط گوید عمر آدمی چون سایه ایست که آنرا حقیقتی نیست وهر لحظه جائیست چون آنرا در جای خواهی نیابی قال علی بن ابیطالب علیه السلام بیت

؛ حیاتک انفاس تعد فکلما ؛ مضی نفس منها انقضت به جزءا ؛

؛ گر بکیسه کر بگاه سر عمر رفت ؛ هر نفس از کیسه ما میرود ؛

امام محمد باقر علیه السلام فرماید چون مرد بچهل سالگی رسد منادی ندا کند که بار ببند بیکره وقت رحیل آمد غزالی گوید کسیکه از چهل سالگی درگذرد وخیر او بر شر او غالب نشود باید که سامان سفر دوزخ کند بیت

؛ عمر تو بچهل رسید ودر گوشه نگر ؛ افتاد در چله چون کمان گوشه نگر ؛

قال بعضهم من بلغ اربعین ولم یاخذ العصا فقد عصی؛ منصور دوانیقی فراشی پیر را دید که حوالی قصر او آب میزد گفت چرا ملوک کوتاه عمر باشند وامثال تو بسیار سال گفت آنها روزی خود بسیار میخورند ومانیز هیچ منصور بخندید واو را سیصد درم بخشید وبعد از هفته کودکی بجای او دید گفت کسیست گفت پسر آن پیر مرد او درگذشت منصور تعجب کرد وگفت پدر تو راست گفته بود؛ حکیمی گوید هر کس سال خود را بدروغ کم نماید اول پیر یکه توانا بود کم گوید تا جوانش دانند دوم پیر ضعیف زیاده گوید تا در تعظیم وتوقیرش افزایند؛ یکی فضل بن مروان را گفت چند ساله گفت هفتاد ساله بعد از مدتی همان سوال را کرد همان جواب را شنید گفت پیش ازین بدو سال همین گفته بودی گفت من مردی ام که گفته ام وما قد قلت وطرح یکبار رسم چندان سال تمام؛ یکی فرا مخوی را گفت از عمر تو چند سال گذشته گفت شصت سال بعد از بیست ویکسال دیگر باز پرسید همین جواب شنید؛ یکی را گفتند چند ساله گفت پیش از این پنجاه وچهل ساله بودم واکنون چهل ساله ام و بعد از دو سال دیگر چهل ساله خواهم شد؛ مولانا عبد الله خواجگی شریف را گفت چند ساله گفت چهل وشش سال گفت تو بیست وشش سال گفت ومیخندید که هیچ یکی که پنجاه ودو ساله بود گفته اند؛ یکی را گفتند تو بزرگتری یا برادرت گفت او بزرگتر است لیکن بعد از دو سال برابر خواهیم شد فصل در ذکر عمر وعیش وامثال آن

باب پنجم

علی علیه السلام فرموده باید که دل کسی در آخر عمر چیزی را که در اول آن از تو فوت شده است ✤ داود طائی گوید چون حکیمی عمر خود را در طلب سلاح و آلات حرب صرف کند جنگ کی کند چنین باشد کسی که عمر صرف علم کند و بعمل نپردازد ✤ جنید گوید هر چیز از تو گذشت قضا آن ممکن باشد از آنکه گر حال را در قضا ما فات صرف کنی چون این نفس ضایع کرده باشی ✤

✤ عمر عزیز بخور و کرده نفس زدست ✤ در عمر آنچه هست نباید بود ✤

اسکندر بشهری رسید بر گور یی نوشته دید که عمر شیء یکسال بود و بر دیگری دو و سیم هر چند احتیاط نمود هیچیک زیاده از ده نبود اعیان شهر را بخواند از آن سخن پرسید گفتند عمر ما نزد ما آن مقدار بود که در مجالس علما و حکما و مجاورت ظرفا و شعرا بسر برد و جز این را عمر نشماریم ✤ جبرئیل و عزرائیل در آخر عمر نوح را گفتند یا اطول الانبیاء عمراً جهان را چون دیدی گفت چون خانه‌ای که دو در دارد و بدین از دری در آمدم و از دری بیرون رفتم ✤ انوشیروان گوید زندگانی اگر چه دراز بود یکی روز را نبیند و بر آن اعتماد نکنید ✤ قال علی بن ابیطالب علیه السلام ✤ تأمل فی الدنیا طویلا ولا تدری ✤ اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر ✤

✤ فکم من صحیح مات من غیر علة ✤ وکم من مریض عاش دهراً الی الدهر ✤

✤ وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا ✤ وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری ✤

✤ وقال علیه السلام ✤

✤ ما فات مضی وما سیاتیک فاین ✤ قم فاغتنم الفرصة بین العدمین ✤

✤ زنهار و زودی کن و از فوت مترس ✤ کان رفت از میان این دو میان نیست ✤

✤ بلکه امروز است مال از انقداد یام ✤ و در اهم اعتمادی نیست تا شام ✤

ابو الفضل سرخسی گوید از گذشته مگوی و در آینده منگر و آنچه در وقت است معتبر دار که عقوبت ابن آدم ✤ حجة الاسلام غزالی گوید فوت وقت نزد ارباب حقیقت از فوت روح سخت تر است چه در فوت روح

✤ انقطاع است از خلق و در فوت وقت انقطاع است از خالق ✤ مولوی روحی گوید ✤

✤ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ✤ نیست فردا گفتن از شرط طریق ✤

✤ تو مگر خود مرد صوفی نیستی ✤ نقد را از نسیه خیزد نیستی ✤

عرب گوید الفرصة تمر مر السحاب ✤ قال علی علیه السلام اضاعة الفرصة غصة ✤ حکیمی برادر خود نوشت ای برادر را بنگر بر باد رفت تو آنچه بر حذر باش که روز را از میان برند یعنی با ایشان بپردازی از کارهای

فصل ۳

✤ دنیا و آخرت بان یابی که خود را خیر الدنیا والآخرة سازی بیت ✤

✤ غنیمت شمار ای شمع وصل پروانه ✤ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ✤

فصل سیم در غفلت نظم انت فی غفلة وقلبک ساهی ✤ نفد العمر والذنوب کما هی

بزرگی گوید در غفلت نباید بود و ساختن باید بود که چون قضا در رسد باز نگردد ✤ قال الله تعالی افأمن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون اوامن اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی وهم یلعبون ✤ قال علی علیه السلام الدهر فی صرفه عجیب ✤ وغفلة الناس فیه اعجب ✤ وقال الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ✤ ابو حمزه بغدادی گوید اگر غفلت نبودی صدیقان از ترس آنکه از بوی ذکر حق تعالی یکی مناجات میکردی و میگفت الهی مرا مگیر در غفلت دیوانه تشبیه کفت در هر ضو هر که غفلت خواهد گرفت ✤ عابدی در دم نزع تاسف میخورد و میگفت این بهر آن است که از جهان میروم با از کارهای بیم دارم ملکه تاسف میخورم بر شوکه

✤ خفته ام و بر وقفی بکار کرده ام و ساعتی که از ذکر حق غافل بوده ام شعر ✤

✤ در عمر رفته بغفلت در آتشم عرفی ✤ چو خفته که زد دنبال کاروان ما ✤

حکیمی گوید از هیچ دشمنی آن ضرر نرسد که از غفلت ✤ ابو علی جوزجانی گوید الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وانهم فی الحقیقة یتقلبون وعن المکاشفة ینطقون فصل چهارم در پیری گوید و عجایب آن قال الله تعالی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشیبة ✤ جالینوس گوید بکتر بن اطفال نجات تر بن ایشانست ✤ مالک دینار گوید چون ایزد تعالی بر کسی غضب کند کودکان ایشان را بر ایشان مسلط سازد ✤ بهلول جمعی را دید که بکا بازان میرفتند اطفال را با خود داشتند گفت اینها را کجا میبرید گفتند تا دعای ایشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده نماندی ✤ عبد الله حداد گوید هر که حق تعالی ازو درجات را در فرو گذارد در پیری علم و از فرو گذارد ✤ انس بن مالک گوید بهترین جوانان آنانند که به پیران مانند بدترین پیران آنانند که بجوانان

✤ چون جامه چرکین شمرم صحبت نادان ✤ زیرا که گران باشد و نرکرم ندارد بیت ✤

✤ از جامه چرکین بترست نیز بگویم ✤ خوبیست که تو انگر شد آن نرم ندارد ✤

✤ زین هر دو بتر باد شهی دان که در ظلم ✤ تا خصم خود خوار دل شرم ندارد ✤

✤ زین هر سه بتر با تو بگویم که چه باشد ✤ پیری که جوانی کند شرم ندارد ✤

باب پنجم

قال الشاعر ؛ شَیْبَانِ عَجِیبَانِ هُمَا أَبْرَدُ مِنْ یَخٍّ ؛ شَیْخٌ یَتَصَبَّی وَصَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ ؛

یحیی بن اکثم را چون قاضی کردند بیست و یکساله بود یکی خواست با او مزاح کند گفت سن قاضی چند است گفت چندانکه سن عتاب بن اسید بود وقتیکه رسول الله صلی الله علیه وآله او را قضای مکه داد ؛ انوشیروان گوید بجوانی غره مشو ؛ ابن حنبل گوید جوانی چون چیزی بود که در آستین داشتم و بیفتاد ؛ علی علیه السلام فرماید

تَوَلَّی الشَّبَابُ کَأَنْ لَمْ یَکُنْ ؛ وَحَلَّ الْمَشِیبُ کَأَنْ لَمْ یَزَلْ ؛

وقالوا ذکر الشباب حسرة ؛ عنصر المعالی گوید چنانکه پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز آرزوی پیری کنند چون بنگری هر دو حق بیکدیگر باشند ؛ ابو العینا را گفتند چه حال داری گفت بیماری دارم که مردم در آرزوی آنند یعنی پیری ؛ کوژپشتی بر عصا تکیه کرده میرفت جوانی بر سبیل استهزا گفت این کمان بچند خریدی گفت

؛ تا منهم بخرم گفتا گر صبر کنی رایگان بتو بخشند هر چند که بآن نمیارزد بیت ؛

؛ خم پشتی از آن دارند پیران جهاندیده ؛ که اندر خاک میجویند ایام جوانی را ؛

عرب گوید الشباب شعبة من الجنون ؛ عالمی گوید جوانی چیست نادانی است ؛ و گفته اند جوانان لطیف طبع

؛ از آن است که اکثر جوانان عاشق شوند بیت ؛

؛ جوانی و از عشق پرهیز کردن ؛ چه باشد بجز ناخوشی و گرانی ؛

؛ جوانی که پیوسته عاشق نباشد ؛ دریغ است از روزگار جوانی ؛

بوذرجمهر را گفتند از جوانان و پیران چه چیز بهتر گفت جوانان را از فن آموختن و دلیری و پیران را بکار بردن و آهستگی ؛ وقتی سلطان غیاث الدین ملکشاه امر کرد که نام پیران از دفاتر محو کنند پیران از سپاه نزد ملک الامراء فخر الدین کوتوال رفتند تا بهای بکره بپسندد مالی پیش او نهادند فخر الدین نپذیرفت و گفت چون در شود که سخن مرا اثر نبود پس متفکر وار بدرگاه رفت سلطان گفت ترا چه میشود گفت در دیوان عرض سلطان پیران را رد میکنند اگر روز قیامت نیز چنین باشد حال من چگونه بود سلطان رقت کرد و بگریست و مرسوم آنطایفه بدستور مقرر نمود ؛ وقتی سلطان سنجر بنهری رسید و بی آب ده عبور نمود و بعد از مدتی آنجا پیاده از پل گذشت از آن سوال نمودند گفت آنگاه جوان بودم دولت پاسبان من بود اکنون مرا پاس دولت باید داشت ؛ ابن عوف گوید روزی نزد ابو العباس نامی رفتم و او پیر شده بود و خضاب کرده بود سپید محاسنش نمینمود گفت ابن قتیبة شبا قبیح خواند

؛ بَیْضَاءُ وَاحِدَةٌ یُرَوِّعُ أَلْفَ سَوْدَاءَ ؛ بیت فَکَیْفَ حَالُ السَّوْدَاءِ بَیْنَ أَلْفِ بَیْضَاءَ ؛

فصل ۱۴

عنصر المعالی گوید از حاجبان پدرم حاجبی هشتاد ساله بود که او را صاحب کامل گفتندی روزی اسبی نیک بخرید او را آوردند و چون پیر بود بخرید جوانی او را خریداری کرد صاحب کامل را گفتم چرا آنرا خریدی گفت مگر خریدی جوانا و از رنج پیری خبر نداری و اگر پیر شوی و منظر معذور شود معذور بوده باشی که از رنج پیری آگاهم اگر اسب پیر بخرم معذور نباشم ؛ حجاج بن یوسف پیری را گفت حالت چگونه است گفت اگر چیزی بخورم ممتلی میشوم و اگر نخورم ضعیف و در مجلس بخواب میروم و در جا نه خواب بیدارم ؛ یونس بن حبیب نحوی با دو تن بازو میگرفتند تا به مسجد رفت و از غایت ضعف میلرزید جوانی با او رسید گفت بعمری رسیدی که پای خود نمیتوانی برد گفت تو جهد کن که تا بعمر من برسی ؛ پیری خواست که سوار شود دو تن بازوی او را بگرفتند تا بر اسب نشست جوانی گفت از آنکه او را دو تن سوار کنند چکار آید گفت دو تن باید که سوار کنند لیکن هزار تن باید که فرود آرند ؛ جوانی پیری را گفت بارزانی عمر رسیدی گفت اسبی دارم که تو با ان محنت بیفتی ؛ اول کسیکه موی سفید در محاسنش پدید آمد ابراهیم علیه السلام بود چون آن پدید آمد گفت الهی آن چیست ندا رسید هذا نور گفت زیاده مرا از نور خود و وقار خود ؛ چون اسحق متولد شد کنعانیان گفتند ابراهیم و ساره زاد در این عمر چگونه فرزند آید و ابراهیم را فرزند بکر بخود نسبت میکنند ایزد تعالی بجهت رفع این شبهه اسحق را چنان پدید شبیه کرد که چون محاسن برآورد هیچکس او را از ابراهیم فرق کردن نمیتوانست جز آنکه محاسن آنجناب سفید تا خضاب در میانه تمیز بود ؛ و از رسول صلی الله علیه وآله در حدیث است إِنَّ اللهَ یُحِبُّ أَبْنَاءَ الثَّمَانِینَ ؛ و از آنجناب روایت است الشَّیْخُ فِی قَبِیلَتِهِ کَالنَّبِیِّ فِی أُمَّتِهِ ؛ حسن بصری گوید افضل مردم روز قیامت مؤمن معمر بود ؛ اردشیر بابکان پند نصیحت پسر خود شاپور گوید پیران را حرمت دار که موالی طریق و استاد راویان اخبار ؛ یزید بن مهلب گوید مرد را باید که از همه مجالست پیران را اختیار کند ؛ عمرو لیث گوید در آن کوش

؛ ؛ پیر با خود ببرد که اگر باری نبرد باری راه بنماید و گفته اند بیت ؛

؛ هر چه در آینه جوان بیند ؛ پیر در خشت پخته آن بیند ؛

عبد العزیز داود گوید کسیکه به سه چیز پند نگیرد هیچ چیز پند نگیرد اسلام و قرآن و پیری بیت

؛ گذشت روز جوانی هنوز در خوابی ؛ شب است از نفس سپیده دم حذر ؛

حکیمی گوید پیری واعظی است که بآواز بلند میخروشد ؛ معمر بن سلیمان گوید پیری مهلت موت است و گفته اند الشَّیْبُ نَذِیرُ الْمَوْتِ بیت

؛ موی سفید از اجل آرد پیام ؛ پشت خم از مرگ رساند سلام ؛

؛ چنان صفت رخ سجده از پشت پیر ؛ تار بخندد چو کهن شد حریر ؛

باب پنجم

قال علی علیه السلام نظم أنعم عیشاً بعد ما حلّ عارضی ؛ طلائع شیب لیس یغنی خضابها

وعزّة عمر المرء قبل مشیبه ؛ وقد فنیت نفس تولّی شبابها

إذا اصفرّ وجه المرء وابیضّ رأسه ؛ تنغّص من أیامه مستطابها

چو سرو سهی کوژ گردد بباغ ؛ بر او بر شود تیره روز فراغ

کند برگ پژمرده و بیخ سست ؛ سرش سوی پستی گراید نخست

برو بگذرد خاک و شود باز خاک ؛ همه جای ترس است و اندوه و باک

حکیمی گوید پیری ابریست که از آن بهار روی بارد ؛ با بن ابی قطامی در آینه نگریست و گفت آمد شیب و رفت عیب و ندانم که چیست پس از غیب ؛ طاهر عبدالله چون در نگریستی در روی دوستان دست بالحسان و بذل برگشاده خزاین همی ساخت جمع او را باسراف نسبت کردند گفت آخر روزگار است کشاده ام بگذار تا بد نامعامله نیکو کنم ؛ شعر سور هرگاه در آینه نگریستی گفت سلطنت یافتم لیکن هنگام شام ؛ وقتی سوار میرفت در بازار دهلی میگذشت زنی گفت دهلی شوی یافت لیکن بر سر شاه ؛ شنید از ایشان پرسید که خاتون او را چه ایدند گفت سبحان الله هم پیر و هم معجزه ابو زید مروزی پیری بد ولی در صبا گفت لعنت بر تو باد هنگامی آمدی که از همه کاری بازمانده ام پیری گوید چند بار غم مهجور دم که چون پیر شوم خوبان مرا نخواهند اکنون که پیر شدم خود ایشان را نخواهم بیت

تا در موی سپید دید و گریخت ؛ گر پی جان سلامت اندوز است

آری از صبح زود بگریزد ؛ هر که بندی دل تو آموز است

عرب گوید الشیب بر استعمال الطیب وهجران الحبیب ؛ سپیدی موی از دو چیز است استعمال خوشبوئی و فراق آنکه جوئی ؛ زنی گوید اگر هر گردم مادری سیاه بود دوست تر دارم که بر سر مرد موی سپید فصل پانزدهم در خضاب

عرب گوید الخضاب شباب القلب ؛ عقبة بن عامر از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود علیکم بالحناء فانه خضاب الاسلام انه یصفی البصر ویذهب الصداع ؛ و از آنحضرت مرویست که خضاب کنید تا در نظر دشمنان مهیب نمائید ؛ بعضی از علما گفته اند که خضاب بر وی مستحب است و بعضی حرام دانسته اند مگر از بهر آنکه در نظر خصم مهیب نماید ؛ آنکه گویند حسنین علیهما السلام خضاب میکردند محمول است بر آن ؛ ابو عامر اشعری گوید ابوبکر را دیدم که خضاب میکرد بحنا و کتم ؛ عمر خضاب نکردی و گفتی این نور وقار است آنرا تغییر ندهم بیت

عجب آمدم از مردم پیر ؛ که چرا موی را خضاب کنند

بخضاب

فصل ۵

بخضاب از اجل چو نتوان رست ؛ پس چرا خویش را عذاب کنند

ابوبکر گوید سه چیز به سه چیز حاصل نشود توانگری بآرزو و صحت بدارو و جوانی بخضاب ؛ علی بن عیسی بن هامان ابراهیم بن اسمعیل کوفی را گفت با طول خضاب پیر است و ظاهر آنست که دیر بزید پس روزی ابراهیم او را دید که خضاب کرده بود و گفت آنچه گفته بودی بیاد داری گفت آری چون نیک نظر کردم دانستم که همه اسود نیامد رست و این از بهر آنست ؛ جوانی از پیر سفید شد خضاب کرده گفت کسی که گواهی بدروغ دهد ریش را سیاه کند قال ابو علی البصیر بیت

خضبت الشیب لما کان عیباً ؛ وخضب الشیب اولی ان یعابا

ولم اخضب مخافة هجر خل ؛ ولا عیباً خشیت ولا عتابا

ولکن المشیب بدا ذمیماً ؛ فصیّرت الخضاب له عقابا

موی سفید خود را از آن رو سیه کنم ؛ تا باز نوجوان شده از نو گنه کنم

مردم قبا بوقت مصیبت سیه کنند ؛ من موی خود بماتم پیری سیه کنم

فصل شانزدهم در محاسن وآن فضیلتیست از ایزد تعالی که مردان را اکرام فرموده تا از زنان ممتاز باشند واز آفت کم علما آورده اند کوسج را شریر و بد نفس و خبیث گویند ؛ واز عجایب آنکه دو زن دیده شده که ریش دراز داشتند یکی در سنه تسع وعشرین والف در شهر الله آباد و دویم در خمس واربعین والف در جهانگیرنگر از بلاد بنگاله بعضی از علما گویند قطع محاسن که از قبضه زیاده بود سنت است و همچنین کاهدا اشتن مقدار قبضه ؛ جاحظ گوید دراز شود محاسن مرد مگر آنکه عقلش کوسج گرداند ؛ و گفته اند هر قدر که از یک قبضه زیاده شود عقل نقصان یابد

قال الشاعر بیت نقصان عقل الفتی عندنا ؛ بمقدار ما زاد من لحیته

وگفته اند درازی ریش از آشنائی کیل است ؛ ملا دو پیازه گوید اگر ریش دست آویز متفکران ؛ انوشیروان گوید از مرد کوتاه و کوسج بپرهیزید وقال الباخرزی ؛ ومنهما اخبث الوجنات فاعلم ؛ کأن لم یبق فیها ماء الحیاء

کرده محاسن زنخشان کار ؛ اهل زنخ را محاسن چه کار

امام حسن علیه السلام محاسنی با زینت داشت و معاویه کوسج بود روزی آنجناب را گفت ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بگو که مثل ریش من و ریش تو در قرآن کجاست امام فرمود قوله تعالی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا ؛ گویند محاسن حسین عرب تا بزانو میرسید و ریش سلطان الپ ارسلان سلجوقی چندان بود که چون ظاهر بر سر نهادی از سر طاقینا نهایت لحیه وکز بود ؛ عباد بن زیاد

باب پنجم

ریش دراز داشت و این بیت شاعر در حق او گفته ۞ فیا لیت اللحی کانت حشیشاً ۞ فتعلفه خیول المسلمینا ۞

۞ اگر سلطان برید موی فرستد ۞ که بفرستاد ز برای مرا سپاهی ۞
۞ سر قاضی موبد را فرستم ۞ که باشد طبل بازی یا قطاسی ۞

ظریفی گوید که دو ریش دار که دست در گردن هم کنند بدان مانند که دو بیلدار بیلهای خود را بر دوش ۞ حریری صاحب مقامات پیوسته دست بر ریش داشتی و موی از آن بکندی امیر بصره آنرا مکروه داشت و مانع آمد و نهی فایده ندید کار بزجر و تهدید کشید حریری اقرار و آرام بر خود پیمود روزی امیر را بکلامی خوشدل ساخت امیر گفت موضعی از من بخواه که با قطاع تو دهم گفت ریش مرا با قطاع من ده تا چنانکه خواهم در آن تصرف کنم امیر بخندید و درگذشت بیت ای که کرده هرزه روی سفید ۞ باک یک میکنی ز هر نمود ۞

۞ بن بان داده جوان پیرا ۞ ریش کندن که بهر دارد سود ۞

مردی دو موی دو زن داشت یکی پیر و یکی جوان زن پیر با خود گفت اگر همه ریش او سفید بود شاید که بمجانست با من مجالست کند و همچنین زن جوان گمان برد که اگر تمام سیاه بود از زن پیر بپرهیزد پس هر دو ریش او را اکنند گرفتند هر یک عنصر از آن اثر نگذاشتند ۞ یکی حجام را گفت موهای سفید را از ریش من بکن گفت چنین ممکن که موی سفید سیاه شود گفت اگر چنین است موهای سیاه را برکن تا زیاده شود ۞ گویند زیاد الله منیه فریه ایست که هر که از اهالی آن ریش بر آرد نیمی سیاه و نیمی سفید بود ۞ مخنثی ریش خود میکند گفتند چرا چنین کنی که ریش از مواهب ایزدی است گفت ایزد تعالی فرموده فحیوا باحسن منها او ردوها من از آن بهتر چیزی ندارم همانرا باو باز میدهم ۞ مخنثی را گفتند چرا چنین میکنی گفت تو چرا نمیکنی ۞ و دیگری را این سخن گفتند چرا برکنی خود که بهتر اعضاست روا دارم چیزی را که شما بهترین اعضای نپسندید فصل مقدم در روح و تن معرفت روح از اوج ادراک رفیع تر است بعقل بر نیاید و کاشفان رموز از آن جز باشاره تعبیر نکنند ۞ و ایزد تعالی فرموده یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا یعنی بامر کن کائن گشته بی ماده مخصوص است بعلم خدای و غیر حق بآن دانا نیست ۞ علی علیه السلام فرمایند من عرف نفسه فقد عرف ربه ۞ زینون اکبر گوید مشکلترین چیزها شناختن نفس است ۞ افلاطون گوید ارواح طیور سماویه اند در قفسهای ابدان افتاده اگر بجهل الفت یابند مانند حشرات الارض شوند و اگر بعلم مانوس گردند ملائکه سماویه باشند بیت جان بمعنی در بن تن بی خلاف ۞ هست همچون تیغ چوبین در غلاف ۞

فصل ۱۲

۞ چون غلاف اندر بود باقیمت است ۞ چون برون شد سوختن را آلت است ۞

حکما گویند آدمی را سه روح است روح انسانی و آن مجرد است و بیاد بی روان باشد و روح حیوانی بخاری است که از لطیف اخلاط خیزد و بیاد نیز جان خوانند و سیم روح نباتی است ۞ و بعضی برآنند که همه مجردند و گفته اند که ارواح ثلثه روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است روح طبیعی در جگر بود و بقای او بمددی باشد که از غذا بهر یابد و روح حیوانی در دل است و مبدء حس و حرکت از آنجا هستند و قوت آن از جنبش افلاک و نیرات استفاده شود و محل روح نفسانی دماغ است تفکر و تدبر از آنجا و همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوت ضمیر در روح نفسانی سعادت دو جهانی ۞ کی کش روان شد بدانش جوان ۞ کر ش تن بمیرد نمیرد روان ۞

۞ روان چیست زندانی مستمند ۞ تن او را چو زندان طبایع چو بند ۞
۞ چنانست پرورد ن از نازنین ۞ که دیوار زندان قوی داشتن ۞

افلاطون گوید نفس جوهریست متعلق ببدن و حال نیست در بدن و نه محل آنست و تعلق او ببدن تعلق تدبیر و تصرف و تملک است چون تعلق ملک بمدینه ۞ سقراط گوید نفس جامع همه چیزهاست کسیکه آنرا داند همه چیز را داند و آنکه او را نداند هیچ نداند و هر چیزیرا عوض باشد و آنرا عوض نبود پس کسیکه آنرا ضایع کند همه چیز را ضایع کرده باشد هر که محافظت آن بر دارد همه چیز را محافظت کرده باشد ۞ بیت

۞ ای برادر تو همان اندیشه ۞ ما بقی تو استخوان و ریشه ۞
۞ گر گل است اندیشه تو گلشنی ۞ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ۞
۞ گر دلی رو با ز کن خواری مکش ۞ گر شتی شکر منوش و زهر چش ۞

خواجه عبدالله انصاری گوید حق تعالی از دل عزیزتر و از تن ناکس تر نیافریده زیرا اگر تن غذای کرم است و دل نظاره گاه رحمان سبحان الله عزیز را بگذاری و خسیس را نکو داری عجب ضایع روزگاری بیت

۞ دشمن حق این است خاکش دار ۞ کعبه حق دل است پاکیزه دار ۞

۞ ناسلیوس گوید نفس در دنیا غریب است و غریبان را گرامی باید داشت شعر

۞ خرد چون بجان و تنم بنگریست ۞ از این هر دو بیچاره بر جان گریست ۞
۞ مرا گفت اینجا غریب است جان ۞ باو کن عنایت که تب اندریست ۞
۞ عنایت نمودن بکار غریب ۞ سر فضل و اصل نکو منظریست ۞

باب پنجم

گر آرایش زیب نکو بود * نعت را مبادا ای کان نکو نیست *

چون سقراط را زهر دادند شاگردانش گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر بیابید هر جا که بایدم دفن کنید یعنی آن نه منم کالبد من است * یکی متکلمی را از روح و نفس سؤال کرد گفت روح ریح است و نفس نفس گفت پس از هر که نفس برآید نفس برآید و هر که باد برآید روح برآید فصل پنجم در حیات و موت حکما گویند تقابل میان موت و حیات عدم و ملکه است و تقابل بر چهار گونه است سلب و ایجاب چون فرد نیست و لا فرد نیست و عدم و ملکه یکی از متقابلان وجودی باشد و دیگر عدمی و از شأن او آن بود که موجود باشد چون بصر و عمی و علم و جهل و اگر هر دو وجودی باشند و تعقل یکی از این دو بقیاس بدیگری نباشد آن را تضاد خوانند چون سیاهی و سفیدی و اگر بقیاس بدیگری بود تضایف گویند چون ابوت و بنوت * و گفته‌اند که تقابل میان موت و حیات تضاد است بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰوةَ و آن را تأویل کرده‌اند بآنکه خلق تقدیر است نه ایجاد و ایزد تعالی فرموده وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاَرْضِ فَاَصْبَحَ هَشِیمًا تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ * سقراط گوید سزاوار آنست که حکیمان باشیم از حیات و شاد شویم از مرگ زیرا که زندگانی بهر آنست که بمیریم و مرگ بهر آنست که زندگانی جاوید یابیم * ابن معتز گوید مرگ در آخر

بیت

جان چیست جنین نطفه که از صلب قضا * دنیا رحم است و تن مشیمه است او را *
تلخی اجل و دوروزه مادر دهر * مردن چیست زادن ملک بقا *

ابو بکر طستانی گوید زندگانی در مرگ است * قال الله تعالی وَمَا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ * ابو منصور شاعر گوید حیات موجب بندگی است و ممات سبب آزادی ابو بکر شکال گوید مشتاق مرگ از آن لذت بیشتر یابد که زنده از شربت شهد * سقراط گوید مرگ نیکوکار آسودگی اوست و مرگ بدکار آسودگی جهانیان * و گفت مرگ عاقل را اختیار است و جاهل را وعظ * و گفت خواب مرگیست کوتاه و مرگ خوابیست دراز * و گفت نزدیکترین چیزها مرگ است و دورترین حصول آرزو * و قال علی بن ابیطالب علیه السلام * وَکُلُّ مَا یُرْتَجیٰ فَقَرِیبٌ * وَالْمَوْتُ مِنْ کُلِّ ذَاکَ اَقْرَبُ *

کس زنده نماند نیست جاوید * ور چرخ علو رسد بخورشید *
درد اگر اجل سپه درآرد * گرد از همه نیک و بد برآرد *
نه شاه رها کند نه کهتر * نه زاهد رها کند نه رهبر *

سقراط

فصل

سقراط یکی را شنید که دیگری را میگفت هرگز مرگ مکروه نه بینی گفت همانا که او را بمرگ محتاج اند زیرا که هر که زنده بود ناچار مکروه ببیند او را گفتند هیچ چیز از مرگ صعب‌تر هست گفت حیات * بیت

از مرگ دگر هراسم از ننگ زندگانی * ترسم که مرگ باشد در ننگ زندگانی *

حکیمی را گفتند برادرت چه شد گفت بمرد گفتند سبب مرگش چه بود گفت حیات او * و قال علی علیه السلام رسول الموت الولادة * ابو درداء گوید هیچ مؤمنی نبود مگر آنکه مرگ او را از حیات بهتر بود * از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که آرزوی مرگ نکنید مگر آنکه بعمل خویش واثق باشید یعنی بعد از مرگ آنچه بکار آید عمل صالح است بزرگی گوید کسیکه مستعد مرگ نبود مرگ او فجاءه باشد اگر چه بیمار صاحب فراش بود * محمد زهری گوید در هر کاری چنان باش که اگر ملک الموت ترا دریابد از آن بکار دیگر نباید شد * سلیمان بن عبد الملک ابو حازم را گفت چگونه است که مرگ را مکروه میداریم گفت از بهر آنکه دنیای خود را آباد کرده اید و عاقبت خود را خراب و مکروه میدارید انتقال از آبادی به خرابی * افلاطون گوید باید که دو چیز را یاد داری و دو چیز را فراموش کنی آنچه یاد باید داشت ایزد تعالی است و مرگ و آنچه فراموش باید کرد نیکوئی است که در حق کسی کرده باشی و بدی که در حق تو کرده باشند * حسن بصری گوید که هیچ یقینی نیست که در آن شک نیست شبیه‌تر بشکی که هیچ یقین در آن نیست مانند مرگ * علی علیه السلام فرماید عجب دارم از کسیکه مرگ را فراموش کند و میبیند که مردم میمیرند

بیت

کشاورز دیدیم و هم تاجور * سرانجام بر خاک باشد گذر *

چون ملک الموت نزد داود علیه السلام آمد آنجناب گفت چرا پیش از این مرا خبر نکردی تا ساخته میشدم گفت همسایگان تو مردند و فلانی یار تو مرد اینها ترا خبر میدادند * بیت * مجلس وعظ رفتنت هوس است * مرگ همسایه واعظ تو بس است *

شقیق بلخی گوید مرگ را ساخته باید بود که چون بیاید باز نگردد * قال علی بن ابیطالب علیه السلام *

لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِی طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ * وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ *
وَاعْلَمْ بِاَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ * فِی کُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ *
چرخ فرسنده یکی آسیاست * سرعت او بر صفت او گواست *
گر همه در سنگ روی وار ندار * عاقبت آس کند آسیاست *

قَالَ اللهُ جَلَّ وَعَلَا وَلِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ * بیت

تو خواه از روم باش و خواه از چین * نه قیصر ماند و نه خاقان دریغا *

کشاورز
دهقان و زارع

طرف
چشم بر هم زدن
حجاب
جمع حاجب پرده دار
نافذة
گذرنده تیر از نشانه
تمنع
استوار و قوی شدن
حرس
جمع حارس نگهبان
مدرع
زره پوش
مترس
سپر دار

باب پنجم

قال عزّ اسمه كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ؛ هر که از عدم بوجود آید عاقبت شربت فنا نوشد و لباس ممات پوشد

هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ؛ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

چون سکندر درگذشت بموجب وصیت دستهاش از تابوت بیرون گذاشتند تا هر که ببیند بداند که پادشاه هم

چنان از جهان با دست تهی بیرون رفت اِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَلْبابِ بیت

سکندر که شه هفت کشور نماند ؛ نماند کسی چون سکندر نماند

عبدالله بن جدعان تیمی در غاری گنجی یافت و مردی قوی هیکل بر تختی خفته دید و لوحی از رخام بر سرش نهاده

و بر آن نوشته انا نفیلة بن عبدالله بن جرهم بن عبید الله بن جرهم بن قحطان بن هود علیه السلام پانصد سال عمر کردم

و در طلب مجد و ثروت همه جهان دویدم و اموال عزّ او آن جمع آوردم و آن مرا از مرگ نجات نداد بیت

اندیشه مرگ باید روزی ببندازی طالع ؛ گرچه ماهی درع پوشی چون کشف بر توان

قال الله تعالی اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ؛ و قال عزّ شانه اِنَّ الْمَوْتَ الَّذی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلاقیکُمْ؛ و در امثال عرب است اِذا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ اِذا نَزَلَ قَدَرُ الرَّبِّ بَطَلَ حَذَرُ الْمَرْبُوبِ

قال علی علیه السلام؛ اَیَّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ ؛ یَوْمَ ما قُدِّرَ اَمْ یَوْمَ قُدِرْ

یَوْمَ ما قُدِّرَ لَمْ اَخْشَ الرَّدی ؛ وَاِذا قُدِّرَ لَمْ یُغْنِ الْحَذَرُ

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ؛ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

انوشیروان گوید چون زنده شمارد خود را کسیکه زندگیش بمراد نبود بیت

لا تَحْسَبَنَّ ذَهابَ نَفْسِكَ مِیْتَةً ؛ مَا الْمَوْتُ اِلّا اَنْ تَعِیشَ مُذَلَّلاً

چون خبر فوت امام علیه السلام بمعویه رسید سجده شکر کرد و هر که در مجلس او بود متابعت نمود ابن عباس در آمد و گفت شنیدم که سجده شکر کردی و از آنچه کردی گور تو فراخ نشود و بر عمر تو نیفزاید؛ و از نصایح انوشیروانست از مرگ دشمنان شاد مشوید؛ یکی او را گفت فلان دشمن ترا خدا برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت

گر مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود ؛ زان بود چرا شاد چنین گشتی زود

چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود ؛ از مرگ کسی شاد چرا باید بود

پسر هندو شاعر درگذشت فرزندی بر او نماز گذارد و این بیت برخواند

فصل ۸

مَا نَحْنُ اِلّا مِثْلُهُمْ غَیْرَ اَنَّنا ؛ اَقَمْنا قَلیلاً بَعْدَهُمْ وَتَرَحَّلُوا

مأمون عباسی در آخر سخن که گفت این بود یا مَنْ لا یَمُوتُ اِرْحَمْ مَنْ یَمُوتُ؛ عضد الدوله دیلمی در حالت نزع

این آیه تکرار میکرد تا درگذشت؛ ما اَغْنی عَنّی مالِیَهْ هَلَکَ عَنّی سُلْطانِیَهْ بیت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

چون ابراهیم علیه السلام محتضر شد گفت هیچ دوستی باشد که روح دوست خود را قبض کند وحی رسید که هیچ دوستی باشد که دیدار دوست خود نخواهد ابراهیم علیه السلام گفت پس هم بین لحظه روح مرا قبض کن؛ موسی علیه السلام چون وفاتش رسید دست یوشع بن نون بگرفت و از میان قوم بیرون رفت و او را در غاری کرد و وداع کرد و هم از میان پرده من غایب شد؛ گویند ایزد تعالی سیبی از بهشت بهر یوسف علیه السلام فرستاد و یوسف او را بویید و بدم رحلت کرد بیت

مثال گوهر پاکان چو آب باران بود ؛ کز آسمان بچکیدند و بزمین فرو رفتند

ظاهراً از علما گفته اند که در کریمه وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلّا مَنْ شاءَ اللهُ مستثنی ادریس علیه السلام است که بعد از قبض روح حیات ابدی یافت بحکم وَرَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً ببهشت شتافت

وصال سر کوی بندهر بس عطاردی بهشت بر آسمان دوم است عطارد عبارت از نیست

نظم

همی باید است پیش از مرگ خود کرد اگر خواهی ؛ که ادریس از چنان مرگی بهشتی گشت پیش از ما

شیخ عطار پیش از آنکه توبه کند در دکان خود نشسته بود درویشی بدو رسید و گفت با این تعلقات دنیوی چگونه عقابه میکنی نخواهی مرد شیخ گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو چون من نتوانی مرد پس کاسه چوبین که داشت زیر سر نهاد و بخفت و درگذشت شیخ متنبه شد و دکان بر چید و توبه کرد و رسید بجائی که رسید؛ ابراهیم ادهم در حالت نزع گمان خواست وضو کرد و بدست داشت که درگذشت؛ مولینا لطف الله نیشابوری بعد از بستر بودی دو روز او را ندیدند در خانه اش بگشودند سر بسجده نهاده بود و درگذشته و این رباعی در کاغذ پاره نوشته در حجره اش یافتند بیت دی شب ز سر صدق و صفای دل من ؛ در میکده آن روح فزای دل من

جامی بمن آورد که بستان و بنوش ؛ گفتم نخورم گفت برای دل من

نیشابوری اگر گوید بمرد پیش از مردن بمیرد و پیش از مردن نفس؛ ابو یزید بلخی گوید مرگ ناچار آمدنی است پیش از آن نباید ترسید و اگر از آن حالت که بعد از مرگ خواهد آمد می باید ترسید باید که پیش از آن خود را باصلاح آورید؛ ربیع گوید در مرض موت شافعی را گفتم چگونه گفت از دوستان جدا میشوم و بدرگاه خدا میروم و نمیدانم که

باب پنجم

بهشت خواهم رفت یا بدوزخ؛ ابراهیم نخعی در دم نزع گریه سخت میکرد از آن سؤال کردند گفت چگونه گریه نکنم
نباشم میرم و نمیدانم که از اهل جنتم یا از اهل نار؛ افلاطون را گفتند ما را چگونه یافتی گفت بدر آمدم در آن
نه باختیار و رفتم کافی کردم باضطرار و برفتن میروم بکره و اجبار و ندانستم جز اینکه ندانستم

یکی مرغ بر کوه بنشست و خواست ؛ بر آن کرچه افزود و آن کرچه کاست ؛
تو آن مرغی و این جهان کوه تست ؛ چو رفتی جهان کی در اندوه تست ؛

نعمان بن منذر بر خورنق نشسته بود و نظر بر خود را گفت از این بهتر جائی در جهان هست گفت نه و لیکن عیبش اینست
که خراب شود و خداوندش بمیرد؛ نعمان پلاس سیاه بپوشید و ترک بدر و پس از آن کس از وی نشان نیافت

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ؛ سریر سلیمان علیه السلام ؛
بآخر ندیدی که بر باد رفت ؛ خنک آنکه با دانش و داد رفت ؛

مجنون را آگهی کردند که لیلی بمرد گفت عجب است بر من است چرا که بیرا دوست داشتم که بمیرد؛ حکما گفته‌اند که آدمیان
چون گله گوسفندند چون یکی را از گله بگیرد ابر دیگر گوسفندان تا آن در نظر است سر برکرده‌اند و از چرا باز مانده
و گوش داده‌اند و چون غایب شود باز بچرا مشغول شوند همچنین آدمی چون از موت یکی آگاه شود لحظه از مرگ یاد کند باز غافل گردد

کم خسب زیر سایهٔ غفلت که ناگهان ؛ خورشید عمر بر سر دیوار میرود ؛

علی علیه السلام فرماید الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که مردن نیکوکاران نزد
خدای دشمن غایبست نزد خدا مرگ بود و مردن بدکاران رهیدن بندگان بود از خداوند خود؛ و از آنحضرت روایت است من
مات فقد قامت قیامته؛ علما گویند چون نفوس از ابدان مفارقت کنند بعضی در نعیم باشند و بعضی در عذاب تا قیامت که
رد کند حق تعالی بقالب نفوس را ایشان را هبوط بعدها نمای ایشان و نفوس اصحاب بهشت بعد از مفارقت بدن باسمان عروج
نمایند و نفوس ارباب دوزخ در زمین باشند و در کوه‌ها و بیرها ماوی کنند و این جهة آنست که بهشت بالای آسمانست و دوزخ
در رکات؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ارواح هم میرسند و در هوا یکدیگر را میشناسند چون روحی
از ایشان به پیش آید که از زمین رود او را بخوانند و گویند خلاصی یافت از هول اعظم پس از وی پرسند که فلان کجا است اگر
گوید زنده است امید دارند که شاید با ایشان برسد و اگر گوید بمرد گویند هوی هوی یعنی هلاک شد؛ اعرابی بحوز
بود گفتند خواهی مرد گفت چون بمیرم بکجا روم گفتند بدرگاه حق تعالی گفت خوشا حال مرکه بسوی شان آن درگاه
بکوئی دیده‌ام و دیگری گفت اذا کان المصیر الی الله طاب المسیر الی الله؛ یکی از یحیی بن معاذ گفتند ما بالنا الله

فصل ۱۸

حبیب نیز گفت غلط کرده اگر ملک الموت نبودی حبیب نیز نبیند زیرا که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب؛ بیت

در دائره سپهر ناپیدا غور ؛ جامیست که جمله را چشانند بدور ؛
نوبت چو بدور تو رسد آه مکش ؛ می نوش بخوشدلی که دور است بجور ؛

حسن بصری را گفتند فلان در حالت نزع است گفت نزع چیست گفتند قریب بموت گفت آری او از زمان ولادت
قریب است بموت حکیم سنائی فرماید شعر سوی مرگست خلق را آهنگ؛ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ؛ قال علی علیه السلام ابیات

خُلِقتَ من التراب بعن قریب ؛ تغیب تحت اطباق التراب ؛
طمعت اقامة فی دار ظعن ؛ فلا تطمع رحلک فی الرکاب ؛
وارخیت الحجاب وسوف یأتی ؛ رسول لیس یحجب بالحجاب ؛
اعامر قصرک المرفوع اقصر ؛ فانک ساکن القبر الخراب ؛

جالینوس را گفتند آدمی را چه وقت باید که بمیرد گفت آنگاه که مضرت و منفعت خود را بداند؛ هرمس گوید

تیر پیکی که بسوی تو افکنده اند و عمر تو بمنزله سپر آنست ؛ بیت ؛
رفتند سوی شهر اجل هر روز ؛ چون رفتن غریب سوی خانه کام کام ؛

ابن قتیبه گوید آفت کامل مرگست؛ لبید باهلی گوید شعر لکل جدید لذة غیر اننی ؛ وجدت جدید الموت غیر لذیذ
چون ترکان مجلس متوکل در آمدند و او را به تیغ گرفتند فتح بن خاقان خود را با او افکند گفت بعد از تو زندگانی
نخواهم مسخره در مجلس بود دیگو شد که بخت و گفت من بعد از تو زنده که میخواهم؛ مجوسی را گفتند انا لله و انا الیه
راجعون چه معنی دارد گفت معنی آنرا نمیدانم لیکن دانم که در مجلس شادی و عروسی نگوید؛ مرد بی تجانه ترکی
آمد و بعد از نماز فجر سوره یس خواندن گرفت ترک برنجید و او را زد که همسایکان شفاعت آمدند و گفتند
چه کرده گفت در خانه من نفس مرده میخواند همسایکان فارسی را گفتند اگر چه او بد کرده تو نیز خوب کاری نکرده ؛

فصل نوزدهم در عموم وبا؛ و آن غضبی است از ایزد تعالی و سبب آن بود که در اغلب اوقات آب و هوا متعفن گردد
گویند که به شهری رسید که وبا بود و خاک آن زمین را در آب آمیخته بخورد از بلا محفوظ ماند؛ عرب گوید
علامة ادبار الامارة کثرة الوباء و قلة العمارة؛ سلیمان بن عبد الملک از طاعون بگریخت یکی این آیه
برخواند قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا؛ سلیمان گفت همین
قلیل است که ما میخواهیم پس بیچه نگذشت که درگذشت؛ زمخشری و فلک سنگ فتنه میبارد؛ من ابلها نگر بر بام

باب پنجم

گویند مردی بیمار خبر تب و بیماری بسیار بود و اعرابی عیادت او بیامد داشت گفت همان هنر که بخیر بود و همه
تب گیرد و بمیرد پس بخیر رفت و بمرد و عیال او بسلامت ماندند فصل پنجم در جنازه از رسول صلی الله
علیه و آله روایت است که اول تحفة المؤمن اذا مات ان یغفر الله لکل من تبع جنازته ؛ ثوبان گوید
حضرت رسول صلعم با جنازه بیرون آمد جمعی سواره همراه بودند فرمود از ملائکه شرم نمیکنید که پیاده
میروند و شما سوارید ؛ و هم ثوبان گوید هر که مشایعت جنازه کند هر یک از چهار پایه که آن
دهد ایزد تعالی چهل گناه کبیره او را بیامرزد ؛ عرب گوید قد تحمل الشیخ الکبیر جنازة الطفل الصغیر ؛ خواجه
نقشبندی گفتند چون شیخ ابو سعید ابو الخیر درگذشت وصیت فرموده که این دو بیت در پیش جنازه او خوانند

بیت

نیست از این خوبتر بجهان کار ؛ دوست بر دوست رفت یار بر یار
آن همه اندوه بود این همه شادی ؛ آن همه گفتار بود این همه کردار
در پیش جنازه شما چه خوانند گفت این بیت
مفلسانیم آمده در کوی تو ؛ شیئاً لله از جمال روی تو

چون صاحب بن عباد درگذشت فخر الدوله دیلمی با سایر امرا و با سر لباس سیاه پوشیده با جنازه او
پیاده رفت و بزرگان دیلم پیش تابوت زمین بوس کردند ؛ و گفته اند که هیچکس آن احترام که او
داشت بعد از وفات ندید الا صاحب بن عباد ؛ جنازه تو ندانم کدام حادثه بود ؛ که دیدها همه ...

ز آب دیده چو طوفان نوح شد همه شهر ؛ جنازه تو در آن آب همچو کشتی نوح

حسن بصری زنی را دید که در پی جنازه میرفت و میگریست و میگفت وا ابتاه این چنین روزی هرگز ندیده بود گفت
پدر تو نیز هرگز چنین روزی ندیده بود فصل پنجم در کفن از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود
بهترین لباسها سفید است بپوشید زندگانی از آن با کفن مردگان از آن ؛ ابن مبارک گوید دوست میدارم
که کفن کنند مرا در جامه که در آن نماز گذارده باشم ؛ و کسی را اگر شهید بود کفن نکنند و نشویند و همان جامه خونین
مدفون سازند و رسول صلی الله علیه و آله در واقعه احد حمزه و سایر شهدا را با همان جامه که پوشیده بودند
دفن فرمود ؛ گویند ابن کلس وزیر مصر را بلباسی کفن کردند که قیمت ده هزار درم بود ؛ ای کاش آن مال صرف
مستحقان کرده بودی تا جزا یافتی که منکر و نکیر بقیمت کفن ننگرند و عمل نیک خواهند ؛ فردوسی در حالت
نزع وصیت کرد که او را از لباس کهنه کفن کنند گفتند که غرض از آن چیست گفت چون منکر و نکیر آیند بدانند

فصل ۲۲

کرمرده کهنه ام مرا زحمت ؛ فصل بیست و دوم در زیارت قبور ؛ محمد بن سعد گوید که رسول صلی الله علیه و آله
بمقابر گذشت پس فرمود ای اهل قبور خبر دهم شما را با آنچه بعد از شما گذشته زنان شما شوی کردند و خانهای
شما بفروختند و اموال شما قسمت شد آیا شما از این خبر دارید پس فرمود اگر آنها را از جواب بودی گفتندی
که بهترین زادها تقوی را یافتیم ؛ ابو ذر غفاری گوید رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت زیارت قبور کن که
از آن آخرت بیاد آید لیکن شب بگورستان مرو ؛ انس بن مالک گوید اگر بنی آدم عذاب قبر بدانستند از عیش دنیا
باز مانند ؛ بزرگی چون شب خفتن بخواستی چراغ برافروختی و نفس گفت ما شب را روز میدانیم گفت اگر چنین نکنم
ظلمت قبر بیاد آید و خواب نیاید ؛ حاتم اصم گوید شیطان هر صبح مرا گوید چه خوری و چه پوشی و کجا باشی من

بیت

گویم مرگ خواهم خورد و کفن خواهم پوشید و در قبر خواهم بود
منم تشبیه آن کز پیش بینی ؛ سری دارم بگورستان نشینی
از آنم میل گورستان نشینی است ؛ که گورستان نشینی پیش بینی است

نعمان اعور با وزیر خود عدی بن زید که مذهب عیسوی داشت در گورستان حیره طوف میکرد عدی گفت دانی که
اصحاب قبور چه میگویند گفت نه گفت میگویند که ما چون شما بودیم شما نیز چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت

بیت

و لباس رهبانی بپوشید و تجرد گزید و گویند آنست که بیکبار رفت
آن شنیدی که از کم آزاری ؛ دزدی اندر ربود دستاری
این دوید از نشاط در بستان ؛ وان دوان گشت سوی گورستان
آن یکی گفتش از سر سردی ؛ نا بدیدم سلیم دل مردی
تو بدین سو همی چو پوئی تفت ؛ کانکه دستار برد زانسو رفت
گفت ای خواجه گرچه زانسو شد ؛ هم ز بند زمانه بیرون شد
چه روم بیهده سوی بستان ؛ چون همی بایدم بگورستان

اسکندر بشهری رسید شنید که ملکزاده آنجا ملک گذاشته و بگورستان مقیم گشته سکندر نزد او رفت و گفت
اینجا چه میکنی بشهر آی تا ترا بسلطنت نشانم گفت مدتیست که در این گورستانم و هر چند میخواهم که عظام ملوک را

بیت

از عظام عوام جدا کنم اگر تو توانی سلطنت پذیرم
بالله ار خاک مرده باز کنند ؛ نشناسی توانگر از درویش

باب پنجم

خواجه رشید الدین طبیب چون بسعایت خواجه تاج الدین علیشاه بقتلگاه بردند رشید الدین با وی پیغام داد که روزگار از نو کینه کشد و فرق همین بود که گور من کهنه و از آن تو نو باشد * بقول جمهور علمای اسلام اگر قبر کسی در جوار مشهد بزرگی بود از برکات و نصیب یابد * و از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون یکی از شما بمیرد او را کفن نیکو کنید و در آنچه وصیت نموده باشد تعجیل نمایید و قبر او را عمیق فرو برید و از همسایه بد دور دارید گفتند یا رسول الله همسایه بد نیز در آخرت ضرر کند فرمود چنانکه در دنیا * و گفته اند دفن الحرم اعظم النعم * بنا بر قول اکثر علمای اسلام نقل کردن مرده از قبری بقبری روا نباشد مگر آنکه بمشاهد متبرکه برند * و بعضی نقل کردن بجائی که گورخانه آبا و اجداد و اهل بیت او باشد تجویز کرده اند * و شیعه گویند فرشته نقاله هر که را در جائی دفن کرده باشند که سزاوار آنجا نبود بجائی نقل کنند که سزاوار آن بود * قبر عضد الدوله دیلمی بر آستانه مرقد امام الانس والجن علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و بموجب وصیت بر آن نوشته وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید * و قبر خواجه نصیر الدین طوسی در عتبه علیه کاظمیه و همین آیه بر آن نگاشته * گویند چون قبر او را حفر کردند سردابه ظاهر شد و بعد از تجسس معلوم گشت که ناصر عباسی بهر خود ساخته بود و پسرش بر خلاف وصیت او را بجای دیگر نهاده و تاریخ اتمام آن سردابه بتولد خواجه نصیر الدین در یکروز بوده * یعقوب لیث در دم نزع این دو بیت بگفت و وصیت کرد تا بر قبرش نقش کنند بیت

ملکت خراسان و اکناف فارس * وما کنت من ملک العراق بآیس

سلام علی الدنیا و طیب نسیمها * کأن لم یکن یعقوب فیها بجالس

چون کمال خجندی درگذشت و بموجب وصیت بر قبرش نگاشتند بیت

کمال از خانه رفتی بر در یار * هزاران آفرین مردانه رفتی

بهرام خان خانان در مشهد مقدس مدفون است و این بیت بر آن نوشته بیت

محبت شه مردان مجو ز بی بدری * که دست غیر گرفته است پای مادر او

بهرام گور در پی گوری اسب میتاخت ناگاه بچاهی افتاد و هر چند بکندند از وی و اسبش اثری نیافتند بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بر گیر * که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش

منصور دوانیقی بر جنازه دختر عم خود حاضر آمد و غمگین بود ابودلامه بیامد و بنشست منصور گفت از بهر این چه مهیا کرده و اشاره بقبر نمود ابودلامه گفت دختر عم امیر المؤمنین را منصور بخندید چندانکه بر پشت در افتاد

فصل ۲۳

علوی بگیلان رفت گیلانیان مرید و معتقد او گشتند پس چون خواست سفر کند گفتند محنت شما می کشیم تا بزیارت روضه منوره رسول برسیم همان بهتر که علوی را بقتل رسانیم و زیارتگاه سازیم علوی شنید عهد کرد که مادام الحیوة از آنجا بیرون نرود تا چون درگذرد همانجا او را دفن کنند * خواجه از بهر خویش مقبره ساخته بود یکی پرسید که چگونه مقبره ایست گفت بغایت نیکوست لیکن کم قبر است

فصل بیست و سیم در میراث

قال الله تعالی و لله میراث السموات والارض یعنی همه با او باز خواهند گشت و عاقبت دست جمعی که در آن تصرف می کنند کوتاه خواهد ماند و درین ترغیب است بنفقه کردن بعضی چون اموال

شما باقی نخواهد ماند ذخیره آخرت بردارید و بوارثان مگذارید

بوفات تو مال تو ببرند * وارثان تو از ذکور و اناث

تو بمنت بده که بی منت * از تو خواهند وارثان میراث

و قال جل و علا انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون * عیسی علیه السلام بمزرعه رسید با یاران گرسنه بودند قدری از آن بخوردند صاحب زرع فریاد بر آورد که این را با بادی خود میراث یافتم چرا میخورید عیسی دعا کرد تا جمیع کسانیکه در سوابق ایام صاحب آن بوده اند زنده شدند و هر یک هر خوشه بر هوا ایستاده فریاد میکرد که مال ما را میخورید صاحب زرع حیران بماند و عذر خواست حدود قصاص شبیه با ایلی دوستی گفت که در دم نزع بود چون درگذشت چراغ خاموش کرد از آن سؤال کردند گفت اکنون آن از وارثان است بی اذن ایشان سوختن روا نباشد * یکی از وی مسئله اهل ولد را کفت مردی مرده و مادری و دختری و زنی از و مانده و چیزی از و نمانده و بهر یک چه میراث میرسد گفت دختر را یتیمی و مادر را نوحه و زن را خانه خرابی * عباده بن صامت را گفتند خواهر تو از شوهر خود چه میراث یافت گفت چهار ماه و ده روز عده و چهار دختر * حجی را گفتند خواهی پدرت بمیرد تا میراث بری گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا میراث و دیت هر دو بستانم * گویند عادت روسیان آنست که همه میراث بدختر دهند و پسر را بجز شمشیر ندهند و گویند میراث تو همین است

فصل بیست و چهارم در مرثیه

و آن شعری باشد که در وفات کسی گویند * اول کسیکه مرثیه گفت آدم علیه السلام بود که در وفات هابیل کلمه چند سریانی انشا کرد و بعضی آنرا یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام ترجمه کرده اند و از آن است بیت

تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض مغبر قبیح

باب پنجم

یحیی برمکی مروان بن ابی حفصه را گفت قصیده که در مرثیهٔ معن بن زائده گفته بخوان مروان چون باین بیت رسید

وقلنا این نرحل بعد معن * وقد ذهب النوال فلا نوالا

جعفر گفت دو سه بار شنیدم که این شعر در مرثیهٔ من بودی مروان گفت این چه سخن است که میگوئی ایزد تعالی شما را
جاوید داراد گفت بسیار اگر در مرثیهٔ ما چنین اشعار گفته باشند تا دهر جاوید باشد ابو نهشل متمم بن نویره یربوعی
در مرثیهٔ برادر خود مالک اشعار گفته و از آنست شعر لقد لامني عند القبور على البكا * رفيقي لتذراف الدموع السوافك

فقال اتبكي كل قبر رأيته * لقبر ثوى بين اللوى فالدكادك
فقلت له ان الشجى يبعث الشجى * فدعني فهذا كله قبر مالك

چون عمر خطاب این ابیات بشنید بسی بگریست و ابو نهشل را بخواند و گفت خواهم که برادر من زید بن خطاب را
مرثیه گوئی ابو نهشل بگفت و بر خواند عمر بگریست و گفت این را آن اثر نیست که آنرا ابو نهشل گفت از آنکه دل من
بر برادر من بیشتر میسوزد که بر برادر تو عمر گفت راست گفتی چون ابن کلس وزیر مصر درگذشت زیاده از صد
شاعر او را مرثیه گفتند شریف رضی ابراهیم صابی را مرثیه گفت با او عتاب کردند که علوی را مرثیهٔ صابی گفتن
نشاید گفت من او را مرثیه نگفته ام بلکه فضل و دانش او را گفته ام **فصل بیست و پنجم در حشر و نشر** قال الله تعالی وما امر
الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب یعنی آمدن ایزد تعالی قیامت را آسانتر است از آنکه دیده بر هم زنید
وقال الله تعالی ان الساعة لآتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ع قیامت که خواهد بر آید بیا
وقال عز اسمه يسئلك الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله وما يدريك لعل الساعة تكون قريبا
وقال جل جلاله يسئلونك عن الساعة ايان مرسيها قل انما علمها عند ربي وقال تبارك وتعالى ويسئلونك
عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا يومئذ يتبعون الداعي
لا عوج له وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا يومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن
ورضي له قولا مفسرین گفته اند که اجزاء جبال ریزه ریزه شود و باد آنرا متفرق سازد و گفته اند که باد کوهها
بر دارد و در دریا افکند و تفسیر آیات چنین باشد که می پرسند ترا ای محمد از کوهها که مآل حال آنها چه خواهد
شد پس بگوی پراکنده سازد آنرا خدای پراکنده ساختنی پس بگذارد زمین را خالی از ایشان هموار نبینی در آن
پستی و مغاره و نه بلندی و نه پشته و در آن روز پی روی کنند همه مردمان آواز خواننده را یعنی اسرافیل علیه السلام را که
خلق را بحشرگاه خواند هیچ کجی نکنند با او یعنی هیچ مدعو نتواند که عدول کند از خواندن بلکه همه انقیاد نمایند پست

فصل ۲۵

شود آوازها برای سخن گفتن خدا از عظمت و مهابت او پس نشنوی در آن روز مگر آواز نرم آن روز سود ندهد
درخواست کسی را مگر آنکه دستوری دهد شفاعت او را خدای و بپسندد برای او سخن شفیع وقال جل شانه
اوليس الذي خلق السموات والارض بقادر على ان يخلق مثلهم بلى وهو الخلاق العليم انما امره
اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون بیت حرفی است کاف و نون ز طوامیر صنع او * وز قاف تا بقاف بر آن حرف کرده دال
وقال عز وعلا هو الذي يرسل الرياح فتثير سحابا فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به الارض بعد موتها
كذلك النشور علی علیه السلام فرماید عجب دارم از کسیکه نشأهٔ اولی را می بیند و منکر نشأهٔ اخری است وقال
الله تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم
من مضغة مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم حکما و سلف حشر اجساد را انکار کرده اند و طایفه از حکمای
اسلام را نیز بآن متهم دارند و شیخ ابو علی سینا گوید که آنچه از معاد مقبول شرعست از راه شریعت و تصدیق
خبر نبوت ثابت شود و بدلیل عقل بآن راه نتوان برد و بر شریعت رسول صلی الله علیه و آله بیان کرده حال سعادت
و شقاوت و آنچه بدن را بعد از بعث خواهد بود و اگرچه اوهام درین نشأه از تصور آن قاصر است چون سام بن
نوح علیه السلام بدعای عیسی علیه السلام زنده شد سر و ریش سفید بود عیسی گفت بعهد شما موی مردم سفید نمیشد سام
گفت چون آواز تو شنودم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول آن موی من سفید شد منقولست که چون نضیله
بفرمان سعد بن ابی وقاص بحلوان رفت و باز گشت هنگام شام بکوهی بر آمد که نماز گذارد چون اذان بگفت و
آواز الله اکبر الله اکبر در کوه بپیچید شخصی از کوه جواب داد که کبرت تکبیرا یا نضلة و چون اشهد ان لا اله الا
الله گفت جواب داد که قل هو الله احد و چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت جواب آمد که هو الذي بشر به
عيسى عليه السلام وعلى راس امته تقوم الساعة و چون حی علی الصلوة گفت جواب شنید که طوبى لمن سعى
اليها و چون حی علی الفلاح گفت جواب شنید که قد افلح من اجاب پس چون الله اکبر گفت جواب شنید که قد افلح
من اجاب پس چون لا اله الا الله گفت جواب شنید که اخلصت الاخلاص كله يا نضلة حرم الله بها جسدك
عن النار نضیله گفت تو فرشته یا جن یا آدمی خود را بما بنمای مردی از کوه پدید آمد با ریش و سر سفید گفت
سلام علیک نضیله گفت تو کیستی گفت منم زریب بن برثملا وصی عیسی علیه السلام که بحکم او درین کوه خواهم بود تا او از آسمان
فرود آید پس گفت ای غازی من بعمر برسان و بگوی که چون این خصلتها در امت محمد صلی الله علیه و آله پدید آید چنان
دان که قیامت قائم شود و این خصال آنست که مردان با مردان و زنان با زنان و بزرگ بر خورد رحم نکند

وخرد ادب بزرک نکاه ندارد وامر معروف ونهی منکر فرو کذارد ومردم علم بجهد بیاموزند وخلایق قطع
ارحام کنند وربا خورند وخمر خورند وغنا وفسق دلیل کردد وزنان بر اسبان سوار شوند این بکفت وغایب کشت
نضیله بود سعد بن ابی وقاص رضی وحال بازکفت سعد بعمر بنوشت عمر فرمان او با چهار هزار مرد بآن کوه رفت
وچهل روز توقف کرد وهر چند اذان کفت کسی جواب نداد **فصل بیست وششم در محاسبه وثواب وعقاب** چون
قیامت قایم شود ومیزان موضوع کردد وخلایق محشور کردند نامه اعمال هر کسی بدست او دهند تا در نکرد که
حجاج چه کرده وقال جل شانه وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه
منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا وقال جل جلاله یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة
فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها
دانیة کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی
لم اوت کتابیه ولم ادر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیة ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
عمر کوید حاسبوا قبل ان تحاسبوا حکما کفته اند آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک است ابو سلیمان
دارانی کوید بهترین چیزها اکر فردا میان خدا وبنده خواهد بود محاسبت است رابعه عدویه در مناجات
کفت الهی بآتش خواهی سوخت دلی را که ترا دوست داشته هاتفی ندا در داد که بما کمان بد مبر که چنین نکنیم وقال
الله تعالی انا لا نضیع اجر المصلحین عروة بن ثابت را بعد از وفات بخواب دیدند واز حال او سوال کردند کفت
حاسبوا وضیقوا ثم منوا فاعتقوا بایزید بسطامی را بعد از موت بخواب دیدند کفتند چکونه کفت مرا کفتند
ای پیر چه آوردی کفتم چون درویشی بدرکاه ملک آید او را نکویند چه آوردی بلکه کویند چه خواهی درنت
مجوزه اندرها سوال کردی چون در کذشت بخواب دیدند کفتند حال چون است کفت مرا کفتند چه آوردی
کفتم آه هر چه در بکردم فرا بان در بکر جوال دادند که خدا داد هنا د اکنون که اینجا آمدم میکویند چه آوردی ندا آمد
کر راست میکوید ازو باز شوید بزرکی کوید ظاهر را بعد از بخواب دیدم واز حال او پرسیدم کفت چون منکر ونکیر بیامدند
وکفتند من ربک کفتم حق را بکوئید که تو با چندین خلق بهری باز فراموش نکردی من که از همه جهان ترا دارم
چکونه فراموش کنم فتح بن شخرف اسرافیل را کفت ایزد تعالی اسرار را پیش از ذلت عذاب خواهد کرد اسرافیل
سه روز مهلت خواست پس کفت روا بود ثواب پیش از عمل وروا بود عذاب پیش از زلل این بکفت ومتغیر شد بعد
از سه روز در کذشت **فصل بیست وهفتم در بهشت** اکثر علمای اسلام بر آنند که بهشت ودوزخ مخلوق شده وطاعة

کویند چون قیامت قایم شود ایزد تعالی پدید آورد وجمیع اهل کتاب متفق اند که بهشت هشت است وبهشت
برین والجنة نعیم کویند وحکما کویند نفس کامل با اعتقادات برهانیه چون از علایق جسمانی منزه شود بعالم قدس
رسد در حضرت رب العالمین وآن بهشت است واکر نفس را این مرتبه حاصل نشود وعلایق بدنیه در او بماند از اتصال
بسعادت محجوب کردد وچون از بدن مفارقت کند وبال او وکمال نبود الم عظیم یابد وآن جحیم است مرویست که چون
خانه کرا اهل بهشت را باشد از آسمان وزمین وسیعتر بود وقال الله تعالی وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اعدت للذین آمنوا بالله ورسله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وقال الله تعالی
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار
من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم
وقال عم نواله وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما
اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین
وقلیل من الآخرین علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب واباریق وکاس من معین لا یصدعون عنها ولا ینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر
مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون لا یسمعون فیها لغوا ولا
تاثیما الا قیلا سلاما سلاما واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل
ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ثلة من الاولین وثلة من الآخرین واصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم تفسیر چنین باشد ای
بدانید شما ای مکلفان اصحاب سه کانه پس اصحاب دست راست چه اند اصحاب دست راست واصحاب دست
چپ چه اند یاران دست چپ یعنی آنانکه نامه اعمال ایشان بدست راست وچپ باشند در وقت اخراج از
صلب آدم علیه السلام بر دست راست وچپ بودند یا آنکه بهشت بر یمین عرش است ودوزخ بر شمال آن پس
کروهی کان بهشت پیشی کرفتکانند با یمان آن کروه نزدیک شدکانند برحمت وکرامت در بهشتها مشتمل بر
انواع نعمت کروهی از پیشینیانند یعنی امم ماضیه واندکی از پسینیان یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله کر سابقان امم ماضیه بیش از سابقان این امت بودند واین سابقان در بهشت باشند بر تختهای بافته بزر

باب پنجم

وکوهرتکیه زدکان بر آن تختها برابر یکدیکر میکردند بر ایشان بهر خدمت کودکان نجا و بدید آیندکان کفته اند
که آنان اطفال المشرکانند که بخدمت اهل بهشت ماموریند و طواف میکنند ایشان بکوزه ها و ابریقها و جامها
از شرابی که روانست در بهشت در دست کشند از آن و آنرا خمار نبود و بعقل و بیهوش نشوند بآن میکردند
بمیوه ها از آنچه اختیار کنند و بکوشت مرغان از آنچه آرزو کنند و باشند باقی در بهشت طواف میکنند
حوران روی کشاده با چشمهای درکمال حسن و صفا مانند مروارید پوشیده در صدف که دست غیری بآن
نرسیده پاداش میدهیم ایشانرا پاداش دادنی بسبب آنچه عمل کرده اند و نشنوند در بهشت سخنان بیهوده
و نه سخن کفتنی که فحش و دشنام باشد مکر اندك میشنوند سخنی و آن سخن اینست که سلاما سلاما و اصحاب
دست راست چه اند اصحاب دست راست باشند در زیر درخت کنار بیخار و در درخت موز که از اسفل تا اعلی
همه منور بوده و سایه کشیده که هرکز زایل نشود و میوه های بسیار که هرکز منقطع نکردد و هیچکس ایشانرا از خوردن
آن مانع نیاید و کسترده نهای بلند بدرستیکه ما بیافریدیم زنان نیا را آفریدنی یعنی بعد از پیری خلق کنیم
ایشانرا خلقی دیکر پس کردانیدیم ایشانرا دختران دوشیزه که دوستدار شوهر خود باشند با غنج و ناز و
بهر اصحاب یمین و ایشان کروهی اند از پیشینیان و کروهی از پسینیان و اصحاب دست چپ چه اند اصحاب
دست چپ باشند در آتش سوزان و در آبی کرم و سایه از دود سیاه چنانکه نبود مانند سایه های دیکر
سرد و نه سود رساننده باشد قال الله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا و یطوف علیهم ولدان مخلدون
اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا عالیهم ثیاب سندس
خضر و استبرق و حلوا اساور من فضة و سقیهم ربهم شرابا طهورا چشمه ایست در بهشت نام نهاده
شده سلسبیل و طواف کنند بر ایشان پسران که جاوید در طفولیت باشند چون بینی ایشانرا پنداری که از
صفای لون و حسن ایشان مروارید های افشانده شده و چون بنکری در بهشت بینی نعمتها و ملکی بزرک که
زوال در آن راه نیابد و کفته اند فروترکسی از اهل بهشت که در ملك خود نظر کند هزار ساله راه ببیند تا …
بالای بهشتیان جامهای دیبای نازك سبز رنك بود و دیبای محکم … و پیراسته شوند بدستوانها
نقره و بیاشامد ایشانرا پروردکار ایشان شرابی پاك مقاتل کفته که طهور چشمه ایست بر در بهشت که هرکه
از آن بیاشامد در دل او هیچ صفت زشت نماند و قال جل و علا لرسوله صلی الله علیه و آله انا اعطیناك
الکوثر کوثر جویست در بهشت کنارهای آن زرین و مجرای آن بر در و یاقوت و خاك آن خوشبوتر از مشك

فصل ۲

وعنبر و سفیدتر از شیر و کفته اند که کوثر معروف بکثرت بوده و آن نهریست در بوستان معروف و کفته اند
که کوثر حوضی است در بهشت و ساقی آن علی بن ابیطالب علیه السلام است و هرکه از آن آب خورد به بهشت در آید اللهم
ارزقنا برحمتك یا ارحم الراحمین از عالمی منقولست که چون بمکه رسید در محفلی از کوثر سخن رفت یکی کفت
آن حوض مربع است و بر چهار کوشه آن خلفاء راشدین نشسته اند و آب نخورد هند مردی از کوشه بر آمد کفت حوض
کوثر مدور است و ساقی آن علی علیه السلام است این بکفت و بکریخت و هر چند او را جستیم نیافتیم از رسول صلعم
مرویست که اکر زنی از زنان بهشت بر زمین بر تواند از دیدن جهان از بوی مشك پر شود و نور آفتاب و ماه زایل
کردد و از ابن عمر مرویست که کاه باشد که در بهشت نوری ساطع کردد و اهل بهشت سر بر آرند که چیست جواب دهند
ببینند که بر روی شوهر خود بخندیده ابوسعید خدری کوید رسول خدا را کفتم یا رسول الله در بهشت توالد و تناسل
باشد فرمود با آنخدای که نفس من بدست اوست که هرکه در بهشت آرزوی فرزند کند حمل آن و وضع آن و جوانی
مولود در یکساعت باشد با با طاهر همدانی کوید اکر ایزد تعالی مرا براد من به بهشت در آورد و آویز من و اکر
براد خود در آورد و نیکو زندانی باشد بیت نه هوای باغ سازونه کار کشت مارا تو هرکجا که باشی بود آن بهشت مارا
حجازی شنو این آیه میخوانند که وجنة عرضها کعرض السماء والارض از سبب آن پرسیدند کفت عرض آن
مراچه نفع کند هرکاه در آنجا قدمی نداشته باشم عبیدا کانی کوید البهشت آنخیر بخشیند

فصل … اعراف

و آن میان بهشت و دوزخ بود قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و بر اعراف مرد مانی
باشند مشرف بر بهشت و دوزخ بشناسند اهل بهشت و دوزخ را بعلامتهای ایشان چه بهشتیان سفید روی
باشند و دوزخیان سیاه روی و اهل اعراف انبیا باشند یا اولیا یا ملائکه بصورت مردان و بودن ایشان بر
اعراف دلیل فضل ایشانست و آنرا بجهة همین اعراف کویند که شناخته شدند با حوال هر یك از اهل بهشت
و دوزخ در تفسیر ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که اعراف موضع بلندیست از صراط که حمزه و عباس و علی
و جعفر طیار بر آن باشند و کفته اند که اصحاب اعراف جماعه اند که میزان حسنات و سیئات ایشان برابر باشد
یا یکی از ابوین ایشان راضی بود و دیکری ناراضی یا موحد بوده با اعتقاد و مقصر بوده در عمل یا کبیره باشد
که مستحق دخول بهشت بود چون انوشیروان و حاتم طائی که ایزد تعالی آتش دوزخ بر ایشان حرام ساخته پس اهل
اعراف بجهة نقص ثواب آنجا باشند حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
و شیخ ابن العربی کفته که میزان حسنات و سیئات اهل اعراف برابر باشد پس چون خلق را سجود خوانند و آن

باب پنجم

آخر بن تکلیفی است که خلق را کنند اهل اعراف سجده کنند میزان حسنات ایشان راجح گردد و بهشت
در آیند **فصل ششم در صفت دوزخ** انس بن مالک گوید کمترین عذاب اهل دوزخ آن باشد که دو پای
کسی در نعل کنند که از حرارت آن مغز در سرش بجوش آید و درکات آن هفت است ایزد تعالی فرماید و ان جهنم
لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم طایفه از مفسرین بر آنند که مراد از آن
هفت در اوصاف نکوهیده انسانست و آن هفت این است ۱ حرص ۲ شره ۳ حقد ۴ حسد ۵ غضب
۶ شهوت ۷ کبر و گفته اند که هفت در هفت عضو آدمی است ۱ چشم ۲ گوش ۳ زبان ۴ بطن ۵ فرج ۶
دست ۷ پا و بعضی بر آنند که مراد از ابواب طبقات دوزخ است که هر طبقه بر قومی مقرر شده اول جهنم و آن
جای گنهکاران است از اهل توحید دوم لظی و آن مقام ترسایانست سیم حطمه و آن ماوای جهودانست
چهارم سعیر و آن از آن صابیانست پنجم سقر مقر گبرانست ششم جحیم محل مشرکانست هفتم هاویه که آنرا
درک الاسفل گویند نام مردم منافقانست امام ماتریدی فرموده که مؤمنان را جاودان در دوزخ نباشند
ایشانرا طبقه مقرر نبود و طبقه اول جای دهریانست دوم منزل ثنویه و مشرکان عرب سیم براهمه منکران
نبوت چهارم از آن یهود پنجم از آن نصاری ششم از آن مجوس هفتم از آن منافقان و هیچکس نبود که
آنکه اول گذر بر دوزخ بود و قال الله تعالی و ان منکم الا واردها اما چون مؤمنان بر آن گذر کنند آتش
مرده و افسرده گردد و گفته اند که صراط قنطره ایست که بالای دوزخ بسته اند و آن از موی باریکتر و از
تیغ تیزتر که خلق بر آن بگذرند و دوزخ را مشاهده کنند هر که را خدای خواهد بسلامت بگذرد و اگر نه
بدوزخ افتد قال الله تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید بر قول استفهام بمعنی تمنی است
یعنی زیاده کن پس ایزد تعالی قدم خود در آن نهد و فرماید قط قط بس است بس است و گفته اند بمعنی نفی است
یعنی پر شد و زیاده تر را گنجایش نیست از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود در شب معراج
آوازی شنودم جبرئیل را گفتم این چیست گفت ایزد تعالی سنگی بدوزخ افکند و آن هفتاد سال بود که میرفت
اکنون بقعر آن رسید و این آواز خواست رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت چرا میکائیل را هرگز
خندان نمی بینم گفت از آنگاه که آتش دوزخ را بیافریدند میکائیل نخندید ابن عباس گوید اگر قطره از آن
زقوم که طعام دوزخیانست در زمین چکد معیشت همه جهانیان تلخ شود حسن بصری گوید اگر کسی در مشرق باشد
و در مغرب سرپوش دوزخ برگیرند مغز آنکس از حرارت بسوزد بیت دوزخ چرا ز نالت جوشد بروز حشر آنرا که

فصل

در کنند تحولات باو کنند شیخ بن العربی گوید مآل اهل نار بنعیم خواهد بود لیکن نعیم ایشان هم در نار بود
زیرا که صورت نار بعد از انتهای مدت عقاب بیکند و آنانرا که در آنند خوش آید و این نعیم آنان بود و زعم او
آنست که هیچ نص در خلود عذاب وارد نیست و آنچه وارد است بخلود است در آتش دوزخ نه در عذاب **فصل سیم در
ذکر افلاک** تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا اکثر فقها و متکلمین گویند آسمان
هفت است و عرش و کرسی بالای آنست قال جل و علا و جعلنا فوقکم سبعا شدادا و بر قول حکما نه است و فلک
هشتم عبارت است از کرسی و فلک نهم عبارت از عرش مجید است که آنرا فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس
نیز گویند شیخ بن العربی گوید که عرش و کرسی بالای نه فلک است و افلاک یازده اند حکما گویند مارا از وجود نه
چاره نبود و اگر زیاده باشد محذوری لازم نیاید و گفته اند عقل اول محیط است بر حقایق اشیا بر وجه اجمال
و آنرا عرش مجید لوح و قلم اعلی و روح القدس و روح و حقیقت محمدیه و درة بیضا و ظل اول گویند و جمهور
علما بر آنند که لوح محفوظ و قلم عبارتست از دو فرشته و کرسی ظرفیست که عرش و همه مخلوقات در آنست و حسن
بصری بر آنست که عرش و کرسی یکیست و مجاهد و ضحاک بر خلاف آن از ابن عباس روایت کرده اند حکما گویند
افلاک مستدیر و بسیط اند و کون و فساد و خرق و التیام در آن محال است و همیشه متحرک اند باستداره و آن
حرکت ارادی است نه طبیعی و قسری و افلاک را قوتیست متحرکه و آن مجرد است از ماده و حرکت بر دو نوع است
از قوت بفعل بر سبیل تدریج و سکون عدم حرکت از چیزیکه از شان او آنست که حرکت کند و حرکت بر چهار قسم است
در کم چون نمو و ذبول و در کیف چون گرم کردن و سرد کردن آب و آنرا استحاله گویند و در این و آن نقل است
از مکانی بمکانی و در عرف همین را حرکت گویند چهارم در وضع و آن انتقال جسم است از هیئت وضعیه بهیئتی دیگر
چنانکه حرکت افلاک و کواکب که در جای خود باشند و حرکت کنند و میان دو حرکت ناچار سکونی بود مثلا چه
کر بالا اندازند و کلوخی که فرود می آمده باشد حرکت آن بسکون منتهی شود تا بار دگر زیرا که سکون آن آن است
و حرکت محل زمانی و در حرکات افلاک سکون نبود زیرا که بجز ایشان حرکت نباشد و اشراقیان گویند حرکات افلاک
رقص حالی و شوقی است و جمهور حکما بر آنند که حرکت بوسیله حرکت فلک اعظم است که در شبانروزی دوره تمام کند
و جمیع افلاک را اگر چه حرکت بعضی از ایشان از مغرب بمشرق بود با خود بگرداند و آن حرکت قسری بود و بعضی
از سلف گویند که آسمان بر جای خود ایستاده و زمین را با هواها حرکت است از مغرب بمشرق همانا که میخواهد
تا آفتاب برسد و نمیرسد و خلایق که بر آنند بپندارند که آفتاب و آسمان متحرک اند متکلمین گویند جمیع ستارگان

کاتب حقیر گوید [illegible]

باب پنجم

در آسمان اول اند بدلیل قوله تعالی إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ و قوله تعالی وَلَقَدْ
زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ زیرا که آسمان دنیا عبارتست از آسمانی که بزمین نزدیکتر بود و حکما
گویند هر یک از ستارگان بر آسمانی اند و دیگر کواکب بر آسمان هشتم و شیخ نجم الدین کبری فرموده که
مراد از آسمان دنیا آسمان هشتم است و ایزد تعالی آنرا آسمان دنیا خوانده از آنکه هیچ چیز در جهان
نیست که صورتش در آن نیست و از ابو حازم مرویست که آدمی در دنیا هر جا که باشد مثال او در ها … عرش
بود و قبل از این گذشت که بقولی عرش و کرسی عبارتست از فلک هشتم والله اعلم بالصواب فصل سی یکم
در کواکب علماء هیئت متفق اند که عدد کواکب بضبط در نیامده و آنچه برصد درآمده یکهزار و بیست و دو ستاره
و علم صور کواکب عبارتست از معرفت احوال آن بحسب اشکال و موضع هر یک و هفت از آن سیاره اند و از
هشتصد و هفده کوکب چهل و هشت صورت انگیخته اند دوازده بر نفس منطقة البروج که بروج دوازده گانه عبارت
از آن و بیست و یک بر شمالی آن و پانزده بر جنوبی آن و اسامی بیست و یک صورت شمالی اینست ۱ دب اصغر
۲ دب اکبر ۳ تنین ۴ ملتهب ۵ عواء ۶ اکلیل شمالی ۷ جاثی ۸ النسر الواقع ۹ الدجاجه ۱۰ ذات الکرسی ۱۱ حامل
راس الغول ۱۲ ممسک الاعنة ۱۳ الحوا ۱۴ الحیه ۱۵ السهم ۱۶ النسر الطایر ۱۷ الدلفین ۱۸ قطعة الفرس ۱۹
الفرس الثانی ۲۰ المراة التی لم تر بعلا ۲۱ المثلث و اسامی پانزده صورت جنوبی این است ۱ قیطس ۲ جوزا
۳ النهر ۴ الارنب ۵ الکلب الاکبر ۶ الکلب الاصغر ۷ السفینه ۸ الشجاع ۹ الکاس ۱۰ الغراب ۱۱ القنطورس
۱۲ السبع ۱۳ المجمره ۱۴ الاکلیل الجنوبی ۱۵ الحوت الجنوبی و بعضی از این صورتها نامهای دیگر هست چنانکه ملتهب را
قیفاوس و عوا را صیاح و اکلیل شمالی را اکلیل شامی و جاثی را راقص و نسر واقع را شلیاق و دجاجه را طایر
و ذات الکرسی را خضیب و ممسک الاعنة را ممسک العنان و نسر طایر را عقاب و مراة التی لم تر بعلا مراة المسلسله
و حمل را کبش و جوزا را توامین و اسد را لیث و دلو را والی و سنبله را عذرا و قنطورس را قیطورس و سبع را فهد
و اکلیل جنوبی را فلکه جنوبیه و سیارات ستارگان آفتابست و او پادشاه فلکهاست و ظاهرترین دلیل است بر وجود
حق و در مثل است أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ زیرا که تاثیرات او در عالم کون و فساد پوشیده نیست و ماه پس از
آفتاب نور قبول کند و اگر چه دیگر ستارگان از وی بهره دهند و با آفتاب نزدیکتر و بعضی بر نزدیکتر لیکن او را
با آفتاب قربی خاص است زیرا که آینه اوست و تصرفات او در عالم کون و فساد زودتر و بیشتر تاثیر کند
دلیل بر این آنکه هیچ چیز بیشتر عقل نبرد که بحکایات احباب در شبهای مهتاب حکما گفته اند که اگر

فصل ۳۱

هر شب مهتاب بودی از ناشره بر و دنان هیچ گیاه از زمین نرستی طایفه از علما گویند اختلافی که میان
حکما و متکلمین در هیئت افلاک و کواکب و اوضاع آن واقع است بسبب آنست که دانستن آن مهم نیست و بآن
از عبادت ایزدی و کارها یکی از ایشان ناچار است باز میمانند و از آنست که ایزد تعالی فرموده وَيَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ و سؤال میکنند ترا ای محمد از ماههای نو بگو که آن نشانها و وقتهاست
برای مردمان در کار مزد مزدوران و عدت زنان و حمل و رضاع و غیر آن چون ایزد تعالی بعلم ازلی میدانست که
حکمت آن دانستن ضروری نیست جواب بمعرفت فایده آن فرستاد كَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ قتاده گوید
چون رسول صلی الله علیه و آله ماه نو دیدی فرمودی هلال خیر و رشد پس سه بار گفتی آمَنْتُ بِالَّذِي خَلَقَكَ
و سه بار الْحَمْدُ لِلَّهِ گویند رد آفتاب سه کرت واقع شد یوشع بن نون و سلیمان و علی علیهم السلام یکی نزد قاضی ابو یوسف
شد سایلی گفت پیشتر قاضی گفت چرا سخن نگویی گفت صایم چه وقت افطار کنم گفت چون آفتاب غروب کند گفت اگر
تا نیم شب غروب نکند ابو یوسف بخندید گفت صایب بودی در خاموشی و خطا کردیم که بسخن آوردیم قلندری
در خواب بود بیدار شد گمان کردند که آفتاب بر آمده گفت آفتاب بشارت شوخ است شاید نیم شب بر آید مقداد
خواب خود را میدانم دیده بودی که دانا و طالب در جای نشسته بودی و چون آفتاب بر او افتاد قاضی … از آن
سؤال کردند فرمود ترسم که گویند از بهر راحت نفس کام بر گرفتی گویند مجلس شیطان میان سایه و آفتابست
شیخ بن العربی گوید از اسرار عالم یکی اینست که هیچ حادثی نیست الا آنکه سایه او ساجد است مر حق را خواه آن
حادث مطیع باشد و خواه عاصی و قال الله تعالی وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ
بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ فصل سی و دوم در ابعاد و اجرام بموجبی که در کتب هیئت بنظر آمده مرقوم میگردد قطر آفتاب ۱۷۵۳۸
هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ است و جرم او سیصد و بیست و شش برابر زمین و قطر قمر ۷۳۱ هفتصد و
سی و یک فرسخ است و جرم او سدس سبع جرم زمین و قطر زحل چهارده هزار و چهارصد و سی و پنج فرسخ است و جرم
او صد و هشتاد برابر زمین است و قطر مشتری چهارده هزار و پانصد و نود و شش فرسخ و جرم او صد و هشتاد و
برابر زمین و قطر مریخ هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ و جرم او سه برابر زمین و قطر زهره هفتصد و شصت
فرسخ است و جرم او مقدار ثلث تسع زمین و قطر عطارد صد و نود و نه فرسخ است و جرم او یک بخش از دوازده
هزار و هفتصد و شصت و نه بخش زمین است و ثوابت را شش قدر است و اعظم ثوابت مرصوده صد و بیست و دو برابر
زمین است و اصغر ثوابت مرصوده بیست و سه برابر زمین است و اعظم اجرام آفتابست و بعد از آن کوا

باب پنجم

قدر اول از ثوابت آنگاه مشتری پس زحل و بعد از آن کواکب قدر ثانی از ثوابت و بعد از آن مریخ و بعد
کرهٔ زمین و بعد از آن زهره و بعد از آن قمر و بعد از آن عطارد و او اصغر کواکب است و بعد مقعر فلک
قمر از مرکز عالم ۴۱۹۳۶ چهل و یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد
باشد از مرکز عالم ۸۵۷۳ هشتاد و پنج هزار و هفتصد و سه فرسنگ است و بعد محدب فلک عطارد که مقعر
فلک زهره است ۲۷۵۳۸ فرسنگ است و بعد محدب فلک زهره که مقعر فلک آفتاب است هزار بار هزار و
هشتصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسنگ است ۱۸۴۸۸۲ و بعد محدب فلک شمس که مقعر
فلک مریخ است دو هزار بار هزار و بیست و هفت هزار و نهصد و سی و چهار فرسنگ است ۲۰۲۷۹۳۴ و بعد
محدب فلک مریخ که مقعر فلک مشتری باشد چهارده هزار بار هزار و هفتصد و هفتاد و دو فرسنگ است و بعد
محدب فلک مشتری که مقعر فلک زحل است بیست و سه هزار بار هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و
پانزده فرسنگ است ۲۳۹۹۱۲۱۵ و بعد محدب فلک زحل که مقعر فلک ثوابت باشد سی هزار بار هزار و
پانصد و نه هزار و صد و هفتاد و هشت فرسنگ است ۳۰۵۰۹۱۷۸ و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک
اعظم باشد سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است ۳۳۵۲۴۳۰۹
اما بعد محدب فلک اعظم از کثرت بعد بیست که آنرا بجز خدای عز و جل کس نداند **فصل سی و سیوم در شکل
افلاک و عناصر و هیئت افلاک** افلاک چنانکه گذارش افتاد کروی است و همچنین عناصر که آنرا ارکان خوانند
و آن چهار است آتش و باد و خاک و آب و آنچه زیر فلک قمر بود از اینها مرکب بود و هر کدام از آنها قابل کون
و فساد اند چنانکه آب گاه سنگ و سنگ گاه آب شود و سنگ مرمر از آب سازند و سنگ آبگینه اند و همچنین
هوا آب شود چنانکه در قلل جبال و آب هوا چنانکه بگرم کردن و هوا آتش چنانکه در کورهٔ آهنگران وقت
دمیدن آن و آتش هوا چنانکه در چراغ ❊ و شکل ارکان کروی است از آنکه بو علی افزیست و بنا بر این اگر ظاهر
بر روی زمین پر آب کنند بیشتر کره از آن ظاهر که در قلهٔ کوه پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره مرکز
او مرکز عالم است و چون کره محیط باشد بکرهٔ دیگر و سطحان متوازیان باشند نه محاط بیش از نصف محیط نخواهد
بود و لطیفهٔ دیگر نیز هست چون آب را بر افشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر باشد ❊ و شکل افلاک و عناصر که
سبیل قطعی بر این موجب است

فصل ۳۴

فصل سی و چهارم در آتش و آن عنصر اول است کرهٔ آتش مقعر فلک قمر پیوسته و بسبب فلک متحرک باشد
حکما گویند شهاب از رسیدن ادخنه بآن حادث گردد تحت آتش از سنگ بعهد هوشنگ پدید آمد هوشنگ

❊ آنرا از عنایات یزدان شناختند و قبلهٔ خود ساختند فردوسی گوید بیت ❊

❊ جهاندار پیش جهان آفرین ❊ نیایش همی کرد و کرد آفرین ❊
❊ که او را فروغی چنان هدیه داد ❊ همان آتش آنگاه قبله نهاد ❊
❊ بگفتا فروغیست این ایزدی ❊ پرستید باید اگر بخردی ❊

مجوس همان آتش در شهرها بردند و آتشخانه‌ها ساختند و همیشه افروختند که خاموش نشود تا باقی باشد و گفته‌اند
آتشی که ابراهیم علیه السلام را در آن افکندند مجوس قبلهٔ خود کرده‌اند و زردشت از ائمهٔ دین آن جماعت و آخر کرامت

❊ گویند نار او گشته بلکه کتاب و مخزن با فنچنانکه تو بیند و الجبل خاقانی گوید بیت ❊
❊ چو اعتکر ما ندار آن آتش کرو قیمی ❊ خلیل الله در آن افتاد در دوا ❊

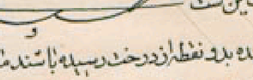
علی علیه السلام فرماید چهار چیز است که اندک آن بسیار است درد و فقر و عداوت و آتش یزدجرد بزه کار گوید
ثلثة لا امان عنه البحر و النار و السلطان **فصل سی و پنجم در باد** و آن عنصر دوم است و آنرا الجنت

روح بود و طایفه‌ای مرکب روح گویند انفاس که حیات بآن باز بسته است جز با دمیدن و دم مسیح که باعث زندگی
بود جز آن نبود ؛ ابوهریره گوید از رسول صلی الله علیه و آله شنید که فرمود الرِّيحُ مِنْ رَوْحِ اللهِ باد از رحمت خداست
قال الله تعالی وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ ؛ حکما
گویند نیز باد گاهی بسبب آن بود که ابر سنگین شود و بزیر آید و بدان هوا متموج گردد و گاه باشد که ابر از جهتی
بجهتی دیگر حرکت کند بسبب آن عوارض و گاه از انبساط هوا باشد بتخلخل از جهتی و اندفاع از جهتی دیگر و گاه
سردی و دود متصاعد باز گشتن آن بود از بادها سموم که محرقست و بکیفیت سمیت متکیف گشته از اشعه ثوابت
کواکب با زمین گرم گشته و تموج در او هم جنب بود و باد صبا آن باشد که از مغرب خیزد و دبور آنکه از مشرق
ابوبکر عیاش گوید از ابر قطره بیرون نیاید مگر آنکه هر چهار باد عمل کنند باد صبا آنرا برانگیزد و باد جنوب بیش
و حرکت آرد و دبور باز دارد و آبستن کند و باد شمال ابر پریشان سازد ؛ عرب گویند باد جنوب باد شمال را گفت
مرا بر تو فضل است من شب میوزم و تو روز میوزی شمال گفت زنان آزاده شبها نگردد ؛ وکیع گوید اگر باد و
مگس نبودی همه دنیا بدبوی شدی ؛ متوکل عباسی را خزانه بود که آنرا بیت المال شمال گفتندی هر گاه باد شمال وزیدی
هزار دینار از آن تصدق کردی ؛ گویند در شکاف کوهی یا سطح هیکلی عظیم ساخته اند و پیوسته باد از آن میوزد و
عوام گویند سلیمان علیه السلام باد را آنجا بند کرده ؛ و در بلاد بنگاله بادهای صعب وزد ؛ و از میر نور الله شنیدم که در دکن
جمعی بشکار مرغابی بکنار حوضی رفتند و شکار کردند شب باد سخت وزید دیگر روز آنجا بشکار رفتند که همه آنها
باد بیرون افکنده بود و در این معنی گفته‌ام بیت از باد عمود شب بگاه رزم ؛ در گردش خرد و بخش بحر چین

فصل ششم در آب و آن عنصریست که حیات انسان بآن باز بسته قال الله تعالی وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ
حَيٍّ ؛ یعنی همه حیوانات را از آب مخلوق ساختیم و احتیاج ایشان بآب بر همه کس ظاهر است یا از نطفه آفرید یا آنکه
اول چیزی که ایزد تعالی آفرید جوهری بود که از نظر هیبت الهی آب شد و از آن آسمانها و ما فیها پدید آمد ؛ مرویست که
جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله را گفت اگر ما را بر روی زمین عبادت فرمودند جز سه کار نمیکردیم آب دادن مسلمانان
و اعانت اصحاب عیال و استغفار ذنوب خلق ؛ علی علیه السلام را گفتند رسول صلی الله علیه و آله را چگونه دوست میداشتید
فرمود که دوست تر بود بر ما از پدران و مادران و فرزندان و آب سرد در حالت تشنگی ؛ مأمون عباسی گوید آب
سرد را سه صفت است لذت دهد و طعام را هضم کند و حمد خدا بر اخلاص سازد یعنی از خلوص عقیدت الحمد لله گوید
صاحب بن عباد چون آب برفی خوردی این بیت خواندی ؛ قَعْقَعَةُ الثَّلْجِ بِمَاءٍ عَذْبِ ؛ تَسْتَخْرِجُ الْحَمْدَ مِنْ أَقْصَى الْقَلْبِ

پس گفتی اللَّهُمَّ جَدِّدِ اللَّعْنَ عَلَى يَزِيدَ ؛ بر مذهب شافعی و ابن حنبل چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات
نجاست نجس نشود مگر آنکه بوی یا طعم یا رنگ آنرا بگرداند و دو قله دویست و پنجاه من باشد بسنگ خراسان و
بسنگ روم پنجاه من ؛ و بر مذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده در ده باشد و نجاست در آن افتد پلید شود و اگر ده
در ده باشد چون نجاست ظاهر را از آن اخراج کنند پاک بود مگر آنکه بو یا طعم یا رنگ آن متغیر شده باشد ؛ امامیه
گویند چون آب بمقدار کر رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه نجاست بوی یا طعم یا رنگ آنرا بگرداند و کر نزد
ایشان سه شبر و نیم در سه شبر و نیم باشد مجموع حاصل ضرب چهل و دو شبر و هفت ثمن ؛ و بحسب وزن یکهزار و دویست
رطل عراق عرب بود و هر رطل یکصد و سی درهم شرعی و هر درهم چهل و هشت جو متوسط ؛ مردی بکیرا گفت در یک حوض
چند قدح آبست گفت اگر قدح نصف حوض باشد دو قدح و اگر ثلث سه قدح و همچنین ؛ و سبب عکس در آب آنست
که شعاع بصر چون بسطح صیقلی بازگردد و بمقابل خود چنان نماید که عکس در سطح مرئی بوده است و آن خیالی بیش نبوده
کاذبی که موجود است و در نفس الامر معدوم ؛ شیخ بهاء الدین محمد عاملی گوید رؤیة الشجر فی الماء منکوسا انما
هو لوجوب مساواة زاویة الشعاع لزاویة الانعکاس مثلا فی هذا الشکل  اذا کان البصر والماء
ح ط فالم زاویة الشعاع ء ز ه — ز تمام الدلیل المذکور فی المجلد الاول من الکشکول و هنا وجه اقناعی و هو ان العادة
قد جرت بان المرئی یری غائرا فی سطح الصیقل بمقدار بعده عن البصر ولا ریب ان راس الشجر ابعد عن الماء من اسفلها فلا بد
ان یکون اسفلها اقرب الی سطح الماء و راسها ابعد فیری منکوسا لا محالة فتأمل انتهی کلامه ؛ و قال مولانا و استادنا
الشیخ محمود شعاع بصر از سطح صیقلی چون آینه و آب منعکس میگردد بدانچه مقابل اوست بزاویه مساوی بزاویه شعاع
و تصویر چنانست که حدقه را فرض کنیم ح و د سطح آب د ب مرئی را از سطح د ه مقابل مرئی بجنبش که وضع او
از مرئی مانند حدقه باشد پس آب خط نافذ است بمرئی و ب ه خط منعکس بدین شکل  پس
زاویه ا ح زاویه شعاع و زاویه ه ب د زاویه انعکاس با یکدیگر مساوی باشد و از این مساوات تساوی زاویه
د ب ح ا ب و لازم آید زاویه ا ب ه میان خط شعاع نافذ و منعکس واقع است و اگر خط نافذ بر سطح مرئی قائم بود
خط انعکاس بر او منطبق گردد و زاویه متوسط منتفی شود و از لوازم تساوی زاویه شعاع و انعکاس است که
درخت سرنگون در آب و مثال آن بر سبیل اختصار آنکه آب را عرض طه فرض کنیم و خط ح ب را درخت قائم بر کنارش
ه حد فرض کنیم بر خط ا ب د و نقطه د و نقطه ح ط بر چون آ ز ه از خط شعاعی خارج شود بسوی د
و خط دیگر بسوی د واجب بود که خط نخستین بنقطه ط منعکس شود و زاویه شعاعیه ه د با انعکاسیه ح د ب

باب پنجم

بالانکه خطوط منعکسه از سطح آب بسوی درخت مانند اوتار چنگ بود و آنچه منعکس بسر درخت بود درازتر
از آنچه منعکس بمابین آن و چون بسبب اعتبار بروئیت اشیا بخروج اشعه بر سبیل استقامت شعور انعکاس نباشد
پس سر درخت داخل نماید در عمق آب و ناچار سرنکون بنظر در آید و نتواند بود که خط ا ز د ببینیم ط مثلا منعکس شده
و از د بسوی ح و اگر نه شعاعیه ه د ا برابر انعکاسیه ط د ب بود و این انعکاسیه اصغر است از زاویه ح د ب که
خارج است از مثلث ح د ب پس شعاعیه ه د ا نیز از این خارجه اصغر بود و گوییم زاویه ه د ا اکبر است بعلت آنکه
از زاویه ه د ا اکبر برابر است با ح د ب پس از وی نیز اکبر باشد و لازم آید که هر یک از زاویه ه د ا ح د ب اکبر باشند
از یکدیگر و هذا خلف و تصویر آنچه گذشت این است  اما آنکه نتواند
بود که از نقطه واحد چون د دو خط برابر مدید بدو نقطه از درخت رسیده باشند مانند نقطه های ح ط برای آن
جهت آنست که لازم میآید مساوات کل و جزو کما لا یخفی فصل پنجم در خاک و آن عنصر چهارم است ایزد تعالی

فرماید هو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهارا **بیت**

پرکار فلک چو وا گشادند ❊ اول نقطه زمین نهادند ❊
گردون ز زمین جلال گیرد ❊ خاتم ز نقطه کمال گیرد ❊
خاکست محل فضل یزدان ❊ خاک است محیط اهل قرآن ❊

و گفته اند خاک اشرف عناصر اربعه است و از آنست خلقت آدم علیه السلام که اشرف مخلوقات است و اگر نه ایزد تعالی ابلیس را
که از آتش مخلوق شده بود بسجده آدم علیه السلام امر نکردی آتش خائن است هر چه بدو دهند نیست گرداند و خاک امین
هر چه بدو سپارند نگاه دارد و آتش متکبر است و خاک متواضع و امین متواضع بهتر است از خائن متکبر اعرابی
مرده ای را دید که در زمین بهر می‌رفت و بهای آنرا صرف کرده و گفت خاک آدمی خورد و آدمی ندیده ام که خاک خورد

خاک مردم خورد نداشتم ❊ که خورد مردم ای برادر خاک ❊

فصل ششم در نباتات و اشجار نخست نباتات ذکر رفت آدم علیه السلام سبز شد و از آنست که داودی در کتب آدم اند حکما
گویند نبات را قوتیست عدیمة الشعور و از آن صادر میشود حرکات و افعال مختلفه بالات مختلفه و آنرا نفس نباتی
گویند و آنرا قوتیست غاذیه که جسمی دیگر را مشاکل جسمی که او در آنست میکند چنانکه اجزای آب که نبات را دهند
غذای او میکرده و قوتیست نامیه که زیاده میکند در جسم آن و قوتیست مولده که از جسمی که در آنست جزئی را ماده
و مبدا مثل آن میسازد چنانکه نباتات تخم میکنند از بهر حفظ نوع و غاذیه میگیرد غذا را و هضم میکند و نقل

فصل ۳۸

آنرا انواع است پس در آن چهار قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و بعضی از ایشان نفس نباتیه را نیز
مجرد دانند از رسول صلی الله علیه و آله مرویست سید الشجر السدر و در خبر است که قاطع شجر فلاح نیابد
و مراد از آن درخت میوه دار است اول کسیکه درخت خرما فشاند انوش بن شیث بود و آن برزخ است میان
حیوان و نبات و اول کسیکه بقطع اشجار و ساختن تخته از آن فرمان داد هوشنگ پیشداد بود گویند درخت
حلادکرهان چوبی است که آتش در آن تصرف نکند یکی از آن صلیبی ساخت و نزد نصاری برد و گفت صلیب
عیسی علیه السلام است و دلیل آنکه در آتش نسوزد نصاری افتخار کردند و با و در عود ند و مالی وافر بهای آن دادند
زردشت بطالع سعد دو درخت سرو فشانده بود یکی بکشمر از ولایت ترشیز و دیگری در فارمد طوس و آن دو بغایت
عظیم شده بودند یکی تا زمان متوکل عباسی بماند متوکل بعبد الله طاهر امیر خراسان نوشت که آنرا قطع کن
و بسامره فرست مجوسیان پنجاه هزار دینار میدادند که از آن در گذرند قبول نکرد بقول صاحب جهان آرا تا الف
و ثلثمائة و ثمانین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال از عمر آن درخت گذشته بود و دوره آن بیست و هفت تازیانه
و ارتفاع و نیم ارش بود و در سایه آن زیاده از هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند چون آنرا بریدند در آنحدود
زمین بلرزید و در بناها و کاریزها خلل فاحش راه یافت و اصناف طیور پیدا آمدند چنانکه هوا پوشیده گشت
و بانواع اصوات ناله و زاری آغاز نهادند و خرج آنکه تا سامره بردند پانصد هزار درهم شد و شاخهای
آنرا بر یکهزار و سیصد شتر بار کرده بودند چون بیک منزلی جعفریه که متوکل آنجا عمارت میساخت رسید
همان شب متوکل را بکشتند فصل هفتم در ریاحین و بساتین اول کسیکه گلها از کوهها و صحراها بشهر آورد
و باغ ساخت و آنرا گلستان نام نهاد منوچهر پیشداد بود گفته اند ادم بن نوح که باغ ارم باو منسوبست و مطلق
باغ را نیز ارم خوانند و گفته اند ارم نام شهرستان عاد بانیست قال الله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد چون عادیان از اولاد ارم بن سام بودند ایزد تعالی شهر ایشان را بنام جد ایشان خوانده
قتیبة بن مسلم باهلی چون معزول شد یزید بن مهلب بایالت خراسان با فر بمرو بود ناشتران او در باغ برمدند ها
کردند و اندک مدتی از گلستان نشان نماند حجاج از آن بمرو او را گفتند یزید بن مهلب آن باغ را چون
هشت میداشت اکنون ابرهشتر سرای ساخته گفت زیرا که پدر او باغبان بود و پدر من شتربان صد هزار درم
از ایشان بجرمانه گرفت و گفت در مجلس سلطان چنین سخن که شما از ابکار دنیا بد مگویید انوشیروان بگل سرخ
الفتی عظیم داشت خانه را گلستان نام نهاده بود و بنقوش و جواهر آراسته و سقف آنرا مشبک ساخته گل بار

باب پنجم

آن ورق کرم بندی وان سوراخهای شبکه فرو کذاشتند از عرش تا فرش چرخ زنان آمدی و بغایت نیکو نمودی
روزی در کنار آهی کلی بر خاک افتاده دید کفت ضایع باد کسیکه ترا ضایع ساخته پس فرود آمد و آنرا بر کرفت
و ببوسید و هفت روز در آن مقام شراب خورد و بعیش و سرور بسر برد ؛ و متوکل عباسی نیز کل بسیار دوست داشتی
؛ وکفتی من پادشاه عالمم و کل پادشاه ریاحین و هر کدام بمصاحب خود سزاوار تریم بیت ؛
؛ کر چه همه دلکشند از همه کل خوبتر ؛ کان عرق مصطفی است که اندرین خاک ریخت ؛

شقایق النعمان بنعمان بن منذر آخر ملوک حیره منسوب است ؛ کویند وقتی بمرغزاری خرم رسید شقایق بسیار بدید فرمان
داد که هر که از آن کل بچیند دستش ببرند لاجرم باو منسوب کشت ؛ و کفته اند که نعمان بمعنی خون است و بمناسبت سرخی بدان منسوب
بیت
؛ اندر میان لاله دلی هست عنبرین ؛ دل عنبرین بود چو عقیق جسد بود ؛
؛ انوشروان کوید نرکس یاقوتیست زرد در زمرد سبز میان لولو سفید ؛ امیر معزی کوید ؛
شعر
؛ زهر دیکی کل را و عبهر دیده بکشاید ؛ سرشک ابر نوروزی چکد در دیده عبهر ؛
؛ چو از مینا یکی ساعد نسیم پاکش انکشتان ؛ بکف بر زعفرانین و مروارید در مشغل ؛

فصل چهارم در اثمار و بعضی از آن نزد اکثر خربزه است و قال بعضهم ؛ ثلث هن فی البطیخ فخر ؛ و فی الانسان نقصان و ذلة
؛ خشونة جلده و الثقل فیه ؛ و صفرة لونه من غیر علة ؛
؛ اذا قطعته او ما تراه ؛ کبدر قد قطعت عنه الاهلة ؛
بیت
؛ آن زمرد رنک مشکین بوی شکر طعم شهد ؛ رنک سیما دارد او کوئی و بوی عود خام ؛
؛ کر ببرندی شود هر پاره آن ره ماه نو ؛ ور نبری باشد اندر ذات خود ماه تمام ؛

از علی علیه السلام مرویست که انکور را دانه دانه بخورید ؛ کویند چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد درخت انکور نشاند
ابلیس بیامد در آن دمید تا خشک شد نوح تنک آمد و غمکین شد ابلیس بیامد و کفت اکر رضا دهی من آنرا بخون جانوران آب دهم
تا سبز شود نوح علیه السلام رضا داد ابلیس هفت روز هر روز بخون جانوری آنرا آب داد از آنست که شارب خمر چون شیر
شجاع و چون خرس قوی و چون پلنک خشمناک و چون شغال محدث و چون سک مقاتل و چون روباه متملق و چون
خروس فریاد کند ؛ مأمون عباسی کوید چهار میوه از چهار عضو است سیب از بهر دل و آبی از بهر معده و انجیر از
بهر سپرز و خربزه بهر مثانه اند بیت سیب و بهی و انار بترتیب لف و نشر ؛ دل را و معده را و جکر را مقویست

فصل پنجم در آثار و فضایل باران و امثال آن قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا

فصل ۱۴

اقلت سحابا ثقالا سقناه الی بلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج
الموتی لعلکم تذکرون ؛ طایفه از متکلمین کویند ابر بخاریست که بفرمان ایزد تعالی پدید آید و در وی آب بیافریند
و بر جهان بارد ؛ و حکما کویند که باران چو عبارتست از چیزیکه حدوث آن از ترکیب عناصر است و ترکیبی که بحد مزاج
رسد و آن افزایش بر بساط از مرکبات و در کره باد حادث شود و از آفت ابر و باران و سبب آنکه در آن تعدد انصال
بخار است و آن عبارتست از اجزاء هوائی که ممزوج شده با آن اجزای مائی که از غایت خردی حس آنرا تمیز نتواند کرد
پس چون بخار بکیفیت بجا و آب باشد و از آب و ارا برودتی حاصل شده باشد صعود کند بطبقه رسد که تاثیر شعاع آفتاب
بانعکاس از آن منقطع بود و آنرا طبقه زمهریر کویند آن بخار بسبب برودتی که دارد متکاثف شود و اکر برودت قوی
نباشد جمع آید و بباره پس آنچه جمع آمده ابر است و آنچه از آن ببارد باران و اکر برودت قوی باشد و آن برودت
برسد باجزاء سحاب پیش از اجتماع آن برف بارد و اکر بعد از اجتماع آن رسد تکرک و اکر آن بخار بطبقه سردی که
کفتیم نرسد کاه باشد که بسبب سرما منعقد شود و ابری متقاطر کردد و کاه نشود و آنرا ضباب خوانند بپارسی میغ
کویند اکر آن بخار قلیل بود چون سردی در آن تاثیر کند اکر منجمد نکردد طل باشد یعنی شبنم و اکر منجمد شود صقیع
و آن چیزیست شبیه برف ؛ و تطبیق قول حکما و متکلمین بدین کونه توان کرد که نفسی بدان اجزا که بجهة مزاج نزدیک تعلق است
لیکن نه نفسی مانند نفوس دیکر مرکبات که بحد مزاج رسیده و شک نیست که در نفوس آنها نیز تفاوت است چنانکه میان النفس
انسانی و حیوانی و نباتی و همچنین توفیق میان اقوال ایشان که در باب علت برق و صاعقه و غیرها کفته اند بر صاحب
فطنت سلیم دشوار نبود و الله اعلم بالصواب ؛ میر سید احمد از اکابر هندوستان روزی بصوفی تا شتر رویشان از
تشنه جان رفت شکایت کردند سید بدرکاه ذوالجلال دعا کرد تا ابری پدید آمد و سایه افکند پس این بیت بدیهه کفت
؛ سلطان کسی بود که چنین سایبان کشد ؛ بر خیمه و طناب جهان در جهان کشد ؛
مالک بن دینار را کفتند دعا کن که باران بیارد کفت شما باران دیر شده کمان میبرید و من سنک نمی بارد ؛ و بعضی کویند که هر که در برف
ندیده کباد نکردم از نظاره صحن روز قیامت ؛ از خط ابراهیم خان خانان منقول است که کاتب العبد ابراهیم
بهار لوا از زبان حضرت شاه کمال الدین شیرازی بواسطه شنیدم که در وقتی از اوقات سلطنت سلطان مظفر یعنی سلطان بهادر
در احمد آباد مقدار بیضه مرغ خانکی تکرک باریده تا تعجب داشتیم بدان اثنا از کابینه کابینی آمد که اطراف آن دو کرد
نیم افتاد کابینه را بمجلس پیش سلطان بردیم سلطان عرضه داشت حاکم بیجاپور و در آن که میان احمد آباد و جود بود واقع است
نماز داد و نوشته بود در فلان روز در اثنای باریدن تکرک قطعه ابری متوجه زمین شد ملاحظه کردیم که بر سر

باب پنجم

خواهد افتاد که بخشی بیرون فرو بردیم آن از قعر بیرون دو زمین نیز اعجب افتاد چون نزدیک رفتیم دیدیم که پاره قطعه‌ای آهن بود پیمودیم طول آن صد بیست گز و عرض آن نود گز و عمق بیست گز بود والله اعلم بالصواب و گویند در ولایت کاشغر کهنه دشتی است بسیار دراز و تخمی مثل آسیا سنگ که بهم چسبیده بزمین آمد **فصل چهل و دوم در رعد و برق** قال الله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً و ینشئ السحاب الثقال و یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء مفسرین گویند رعد ملکی است که سحاب را میراند و برق تازیانه او و در حکایت سلمی است که رعد صعقه فرشتگانست و برق و باران آه پر سوز و گریه ایشانست حکما گویند سبب رعد و برق آنست که دخان که عبارتست از اجزاء ناریه که مخلوط شده آنرا اجزاء ارضیه که از غایت صعود حرارت آن تمیز نتوانند کرد چون محتبس شود در میان سحاب بعضی از آن خواهد که صعود کند از جهت غلبه حرارت بکند و بعضی بسبب زوال حرارت خواهد که فرود آید از این حرکت سحاب را بدرد از دریدن سحاب آواز رعد خیزد و باشد که از این حرکت دخان اشتعال یابد آن برق باشد از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود چون آواز صاعقه شنوید بگوئید اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و صاعقه نوعی از برقست که اجزاء ارضیه آن بعد از اشتعال باقی ماند و بزمین رسد و بسوزد و آنرا انواع است نوعی چنانکه هر چه از فلزات بگدازد و بگدازد و از عجایب آنکه چیزی که در آنست بسوزد چنانکه مشاهده شده که شمشیر که در میان بوده و سبیکه نیام را نسوخته چند جا شمشیر را گداخته و از شیخ ابو علی سینا منقولست که روزی در حوالی جرجان آهنی پرکاله که بوزن یکصد و پنجاه بود و اجزاء آن مانند ارزنهای کاورس بهم متصل بیفتاد از هوا بعینها و اهالی آن نواحی آوازی عجیب شنیدند و آنرا نزد والی جرجان بردند سلطان محمود غزنوی فرستاد که از آن طلب نمود هر چند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند عاقبت بتدبیرات قطعه‌ای بشکستند و نزد سلطان بردند بسیار جهد کرد که شاید تیغی از آن توانند ساخت نتوانستند و راقم حروف از اسلام خان شنید که بعهد نور الدین محمد جهانگیر شاه نیز آهنی بیفتاد بسعی کردند که از آن تیغی توانند صورت نیافت عاقبت قدری آهن دیگر ضم کردند و از آن دو شمشیر ساختند که شمشیرها اکنون در سلاح خانه پادشاهی موجود است بجوهری در غایت نمود چنانکه هیچ مناسبت بجوهر دیگر شمشیرها ندارد **فصل چهل و سیم در شهاب** قال الله تعالی و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین و حفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین از ابن عباس مرویست که از زمان آدم تا عیسی دیوان بآسمان میرفتند و از ملائکه اخبار لوح و قلم با هم میگفتند میر بودند و بدوستان خود از کاهنان

میگفتند

فصل ۴۳

میگفتند چون عیسی علیه السلام متولد شد ایشانرا از سه آسمان منع میکردند و چون ولادت با سعادت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله دست داد از همه آسمانها ممنوع گشتند بجهت رجم ایشان شهب مقرر شد و ابواب کهانت بکلی مسدود گشت حکما گویند سبب شهاب آنست که چون دخان صعود کند و بکره آتش رسد اگر لطیف باشد آتش در او گیرد و بسرعت ملتهب گردد و چون ستاره نماید و اگر غلیظ بود احتراق زمانی در او بماند و باشکال مختلفه متشکل گردد و ذوذنابه بروز آید لا یبارک و لا ذناب از آن باشد و منقولست که در سال میلاد با سعادت آنحضرت مشتعلی حوالی قطب شمالی ظاهر شد و تا آخر سال بماند و در آن ایام در بعضی از دیار چون سه ساعت از روز مانده بجهات تاریک شدی و از هوا خاکستر باریدی و این را حکما در باب کائنات جو ذکر کرده اند مشهور است که چون ذو ذنابه منکوس شود مملکت دولت را خلل افتد و در سنه ستین و تسعمائه ظاهر گشت میرزا ابو القاسم با برادر گذشت و در خمس و ثمانین و تسعمائه منکوس شد شاه اسمعیل ثانی نماند **فصل چهل و چهارم در قوس قزح و هاله** حکما گویند قوس قزح حادث شود از انعکاس نور آفتاب در اجزای رشحات صیقلی آب که وضع آن مثل وضع دایره ابست و آن باین موجب بود که ابری یا کوهی کثیف در جهت خلاف آفتاب باشد و میان آن و آفتاب اجزای مذکوره پس چون نور آفتاب باجزا رسد چون از پی آن ابری یا کوهی کثیف بود پرتو آن در اجزای مذکوره نماید و اختلاف الوان قوس قزح بسبب اختلاط نور آفتاب با اجزا بود و هاله از آن نام نور ماه است در اجزای صیقلیه مستدیره همچنانکه در قوس قزح گفته شد و هاله آفتاب نیز باشد بشکل مستدیره لیکن از غایت پرتو آفتاب در نظر نیاید و از شیخ ابو علی سینا منقولست که دو نوبت دیده ام و حکما اختلاف کرده اند در آنکه قوس قزح و هاله خیال است یا نه مشائین از خیالات گویند و دیگران در خارج موجود دانند و معنی خیال آنست که صورت شیء صورت چیزی باشد که مظهر آنست مانند عکس در آینه که گمان میبرند موجود است در آن و در نفس الامر نیست **فصل چهل و پنجم در عیون و انفجار آن** حکما گویند چون بخار و دخان محتبس شود بهم قوی میل کنند و از جهت مجاورت خاک سرد گردد و منقلب شود بآب که مخلوط است باجزاء بخاریه پس چون بسیار شود و خواهد که بیرون آید زمین را بشکافد و چشمه از آن روان گردد و اگر غلیظ باشد و خاک را نتواند شکافت زلزله شود و گاه باشد که از شدت حرکت آن وجود ماده دخانی صوتها بلند شود و آتش عظیم آشکارا گردد و از عجایب چشمه‌ها چشمه باد دخانست که مخفی در دامنه اگر چیزها از قاذورات در آن افکنند باد و باران و سرمای سخت ظاهر شود و در بنگاله از حد دخان چشمه دیده شده که نزدیک بعد کوکره بوده و آب چنان گرم که در آمدن و بر آمدن محال مینمود و در فوق سرد میشد بوی

کوکرد از آن بمشام میرسید ؛ و همچنین چشمه‌ایست بحدود مونکر از بلاد بهار و از آن بوی کوکرد می‌آید از بعضی
اعزه که بقول ایشان موصوف شنیده شد که مبادی آن در فصل‌ها رخشک شود که مطلقا نم نماند ؛ و در یکی از
جبال سمرقند چشمه‌ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان چندان گرم بود که بیضه در آن پخته شود ؛ و در سمیرم
چشمه‌ایست که چون در زمین ملخ افتد از آن آب برگیرند و تا موضع معهود ظرفی که آب در آن است بر زمین ننهند
سار در آن همراه حامل آب شوند و بآنجا آب بندند و ملخها را بکشند ؛ و در سناشر چشمه‌ایست بر سر عقبه روزی یکبار از آن
در آن چشمه آب نبود و روز دیگر آب پیدا شد پر آب شود ؛ و در حدود طبریه هفت چشمه‌ایست که هفت سال متوالی از آن آب
روان باشد و هفت سال دیگر اصلا نم ندارد ؛ و در حدود ملطیه چشمه‌ایست که اگر آب آنرا از سر چشمه اندک برداشته
و بجا نمانند در تن سنگ و مهجور ملک کرده ؛ و در کوهی از دیار مصر چشمه‌ایست که اگر جنب یا حائض بکنار آن آید
بایستد تا دور شود آب روان نگردد ؛ و در بعضی از بلاد چین چشمه‌ایست که آنرا عین المسک خوانند پیوسته بوی
مشک از آن بمشام رسد ؛ و در میان بحر محیط جزیره‌ایست که هر که از آن آشامد مخنث گردد ؛ و در کشمیر چشمه
و در آن سوراخی چون آفتاب بشود آب از آن بیرون آید و حوض پر شود و آب از سر چندان بریزد که در آن
آسیا توان گشت و سه روز چنین باشد و دیگر تمام سال خشک بود فصل چهارم در شرح آبار انس بن مالک
از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود سبعة للعبد یجری بعد موته من علم علما او اجری نهرا
او حفر بئرا او ورث مصحفا او ترک ولدا صالحا یدعو له او صدقة تجری له بعد موته ؛ شیخ
سعد الدین حموی گفته چون آب زمزم تبرک است با آنکه لذت دیگر آبها نیست از آنکه زمزم در لغت نام
عزیز بر ابراست ؛ چاه زمزم بر برکت قدم اسمعیل ظاهر شد پس از مدتی عمرو بن حارث رئیس قوم جرهم آنرا با زمین برابر
کرد و پس از آن سالها عبد المطلب جد رسول صلی الله علیه و آله بنا بر خوابی که دیده بود حفر آن نمود ؛ در شهر ...
که هر که قعر آن نکرده سنگی با جوی بیرون آید و انکار کنند که نوبنده قدیمی از بنات آدم علیه السلام در آنست ؛ در بابل
چاهی بوده که چون بچه مرده بکنار آن با آب خوردن رفتی آب از قعر چاه ببالا آمدی و بچه دهان بر آن نهادی و غرق شدی
و بعد از ساعتی استخوانهاش بکنار چاه افتادی فصل پنجم در شرح انهار و آن از جمع آمدن چشمه‌ها و گداختن برفها در
کوهها پدید آید ؛ اول کسی که حفر انهار نمود هوشنگ بود اعظم انهار نیل مصر است و آن ببحر روم منتهی شود و در
در آن هنگام که آب دیگر دریاها بود بر خلاف دیگر نهرها در تابستان زیاده شود زیرا که منبعش جبال القمر است که
بر خط استوا واقع شد چون در بلاد شمالی تابستان بود آنجا زمستان بود چه آفتاب از سمت راس دور افتد

وکفته‌اند بزرگترین رودها جیحون رود آمل است که در دشت قبچاق است ؛ و از انهار عظیم است رود جیحون که
واسطه است میان ایران و توران و سیحون بفرغانه و ترکستان و کنگ و جمن و غیر آن بهندوستان و کر و ارس بشروان
و دجله و فرات در عراق عرب و جزیره و غیر آن ؛ گویند در طبریه نهریست که شنبه روان نیست و بیکبار منزلی نمی‌شود
فصل چهارم در شرح بحار کتب بحار ابو خالد است و آبی که بگرد ربع مسکون در آمده عرب آنرا محیط و فارسیان دریای
بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانند ؛ ربع مسکون بجای ایستادگی زمین که بقدرت الهی بجهت مسکن بنی آدم
از میان برآمده ؛ و حکما گویند او جانب شمالی و حضیض جنوبی است و از تاثیرات آن آب بجنوب کشیده شده و ربع
شمالی از آن بیرون آمده و معمور گشته ؛ و گفته‌اند که پیوسته جانب شمال خشک میشود و طرف جنوب آب میگیرد
چنانکه در هر چند سال که مرسنگ از این بآن نقل میکند ؛ و بعضی این را ضعیف شمرده‌اند لیکن قایل‌اند بآنکه زمین خشک
دریا شود و دریا زمین خشک و خشک دریاچه‌ها و دریا شد زمینی که از باب الابواب بجد کشیده‌اند اکنون
در کنار دریای کیلان نهانست بر این معنی دلیل واضح است ؛ اول کسی که علم شناوری پیدا آورد فیثاغورث حکیم بود ؛
نظام گوید که جهر عقل را زایل کند ... بلند کرد ... نکردیش ؛ طایفه از علما
گویند بحار عظیم پنج است و دیگر بحرها شعبه‌های آنست ؛ اول بحر عمان و آنرا بحر هند و بحر سند و بحر فارس و بحر چین
و بحر اعظم نیز گویند طولش از زمین چین تا اراضی حبشه و هزار و ششصد و شصت و شش فرسنگ و عرضش هفتصد
پنجاه فرسنگ ؛ از آنجمله سیصد سی فرسنگ بر شمال خط استوا است باقی در جنوبی آن و در این بحر بیست هزار جزیره است
و از این دریا پنج شعبه بمعموره عالم در آید خلیج بربر خلیج احمر خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر و خلیج بربر را بحر الزنج
و بحر خزر نیز گویند نزد اکثر مثلث شکل است طولش از جنوب بشمال الکصد و شصت فرسنگ و عرضش از مغرب بمشرق بعضی
قاعده مثلث سیصد و پنج فرسنگ و عمقش شصت فرسنگ ... راکب این بحر سهیل و قطب جنوبی را ببیند و قطب شمالی را نتوانند دید
و گفته این دریا منعقد شود ؛ و خلیج احمر را قلزم و بحر یمن و بحر عدن و لسان البحر نیز گویند ؛ و گفته‌اند هلاک فرعون در این
بحر بوده و از آن با فسطاط مصر که بر شرقی نیل است سه روزه راه است ؛ و طول این خلیج از جنوب بشمال چهارصد و شصت و شش
فرسنگ و عرضش در جانبی که ببحر هند پیوسته است دویست فرسنگ و بار دیگر شود تا بقرب منتهاش بشصت فرسنگ
رسد و بر ضلع غربی آنست و برنجا از بربر و بعضی از حبشه و بر اس او بطرف ضلع شرقی قلزم و بر ضلع شرقی آن بعد
از قلزم سواحل مصر است و بعد از آن سواحل یمن و بعد از آن عدن ؛ و ضلع فارس را بحر بصره و خلیج عمان نیز گویند
دریایی مبارک است و اکثر سفاین بسلامت آیند و شکل آن نزد اکثر مثلث است طولش از جنوب بشمال چهارصد

باب پنجم

شصت فرسخ وعرضش بعضی قاعدهٔ مثلث قریب یکصد و هشتاد فرسخ وعرضش راس آن پنجاه وچهار فرسخ و
میان این دریا و بحر قلزم که گذشت پانصد فرسخ وآن زمین را جزیرة العرب خوانند و بر راس آنست عبادان
بصره وآنجاست که دجله و فرات باین بحر پیوندد؛ و بر سواحل ضلع غربی آنست بلاد عمان و عرب و بادیه و بلاد
بر سواحل ضلع شرقی این خلیج بلاد فارس است پس هرموز آنگاه مکران پس سواحل سند؛ و خلیج هند را دو شعبه
بحر فارس است نام بحر چین طول این دریا از مشرق بمغرب پانصد و هفتاد و سه فرسنگ و عرضش از جنوب بشمال
سیصد و پنجاه فرسخ و در این دریاست جزیرهٔ سراندیب و بر شمالی آنست سواحل بلاد هند؛ و خلیج اخضر دریا قاطع
بلاد هند است و آن نیز مثلث شکل است و آنرا بحر چین نیز گویند زیرا که بعضی از آن بلاد در سواحل آنست و مدار
سفر بود اگر آن نیز باد هند بر این دریاست ضلع شرقی آن از جنوب بشمال یکصد و ده فرسخ و ضلع غربی آن تقریبا
پانصد فرسخ؛ بحر الروم بحر شام است و آنرا بحر روم و افریقیه و بحر کبیر گویند طولش از مغرب تا مشرق هزار و دو شصت
فرسنگ و عرضش آنجا که بمحیط پیوندد ده فرسنگ و این موضع را معبرهٔ هرقلس گفتندی و هرقلس نام پادشاهی است
که قنطره بر آن موضع ساخته بود تا مردم بسهولت عبور نمایند و اکنون آنجا را زقاق گویند و این دریا عریض شود
تا آنکه در بعضی از حدود شام دویست و شصت فرسنگ و در بعضی دویست فرسنگ و بآن بحر منتهی میشود
شعبهٔ از بحر طرابزون که از جانب شمال آمده و تمام بلاد روم الی واقع است میان این دو بحر بحر طرابزون و بحر
شام و بر جنوبی این بحر است بلاد مغرب و افریقیه و اسکندریه و در غربی اسکندریه رود نیل باین دریا پیوندد
بر شمالی این دریاست بلاد اندلس و رومیه کبری و افرنجه و بعضی از صقالبه و در این دریا دویست و شصت و دو
جزیره است و از این دریا دو شعبه معموره در آید یکی را خلیج یونان و دیگری را خلیج ادریس خوانند خلیج ادریس بطرف شمال
دویست و پنجاه و پنج فرسخ است و از آن طرف بمحیط متصل نباشد و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه بر این دریاست
و خلیج یونان نزدیک بود مسیر کرده از بحر شام منشعب شده و یونان در این آب غرق گشته و عرض این خلیج هفتاد فرسخ است
بحر ششم بحر مغرب است و آنرا بحر اندلس و بحر طنجه و بحر اسود و بحر اکرو بحر اقیانوس و بحر اخضر و بحر محیط نیز خوانند؛
طول و عرض این دریا معلوم نیست و ابتدای آن از اقاصی جنوب از محاذات عرض سودانست بر مغرب بسوس الاقصی و
اندلس و فرس و فرنگ گذرد و ملتقای آن و بحر اعظم را مجمع البحرین خوانند بحر اعظم بشکلی غریب با این بحر پیوندد
از هنگام طلوع تا وقت زوال بحر مغرب غالب بود و از زوال تا شام بحر هند و در این دریاست جزیرهٔ طلیطله
و جزایر خالدات و غیر آن و از این دریا دو خلیج معموره در آید؛ خلیج اندلس و خلیج طنجه طولا نیست و عرضش دو نیم فرسخ

فصل ۴

بجانب جنوب رود و در بلاد زنگبار منتهی شود؛ بحر چهارم بحر قلطیس و آنرا بحر دوس و بحر طرابزون نیز خوانند
از عقب قسطنطنیه در زمین سقالبه و روم ممتد شود و قسطنطنیه بر این بحر است طولش چهارصد و سی و سه فرسخ بیست
و از این بحر دو شعبه معموره در آید یکی در پس جزیرهٔ سوادق و آنرا خلیج سوادق خوانند عرضش صد فرسنگ
و طولش بجانب شمال معلوم نیست و دیگری خلیج فرنک و آن تا قریب شمال بلاد صقالبه و کیماک ممتد شود
و بر سواحل آنست بلاد فرنک؛ بحر پنجم بحر کیلانست و آنرا بحر طبرستان و بحر باب الابواب و بحر خزر و بحر گرگان نیز
خوانند و عوام دریای قلزم گویند طولش از مشرق بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست و در بعضی از مواضع
و در آن بحر جزیره بسیار است مثل کرکوارش و آمل و در این دریا مد و جزر نبود زیرا که بمحیط متصل نیست و تلاطم بسیار بود و کشتی
سلامت کم آید و بر شرقی این دریاست خوارزم و سقسین و بر شمالی دشت خزر و بر غربی شروان و آلان و جبال
کیلان و مازندران و در این دریا دویست جزیره است شهر آن آبسکون که اکنون در آب نهانست؛ و گفته اند که
جیحون پیشتر بدریای مشرق ریختی در اول خروج مغول راه بگردانیدند تا بدین دریا پیوست لاجرم دریا بصوب الوی
شنیده شد که آب جیحون و سیحون در ریگستانها پدید میشود والله اعلم بالصواب؛ و گفته اند که آب جیحون در
سیحون در بحیرهٔ خوارزم ریزد و در بحیرهٔ خوارزم یکصد فرسنگ و غیر از آن بحیرات هست و ذکر آن بتطویل
انجامد؛ و از عجایب آنست که بحیرهٔ اخلاط دو ماه در آن ماهی هست و ده ماه دیگر نیست؛ و بر قول بعضی بحار
عظیم هفت است و بحر محیط نیز از آنست؛ و همچنین دریای کیلان و بحار سبعه عبارتست از هفت خلیج که از بحر
محیط بجهت ملتقی و پیوستگی زمین میان خشکی در آمده و در این هفت خلیج دوازده هزار جزیره مسکون و مزروع و
منتفع است؛ خلیج اول دریای چین و ماچین و آن بزرگترین دریاهاست و در این بحر سه هزار و نهصد
جزیره است از جمله جزیرهٔ واق واق و آنجا درختان هست که میوهٔ آن بشکل سر آدمی است و چون باد بر آن
وزد آواز واق واق آید؛ خلیج دوم بحر هند است و آنرا بحر اخضر خوانند و در آن دو هزار و سیصد جزیره است بیست
از جمله جزیرهٔ سیلان که هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و بحر عمان لجه ایست از این دریا و غربی این
بحر عرب یمن و عمان و بادیه و شمالی عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه که بحر هند از
سند یکصد و هفتاد فرسخ است و بحر قلزم نیز لجه ایست از دریای هند و آنرا بحر احمر نیز گویند شرقیش یمن و
عرب و غربیش حبشه و شمال القلزم و یثرب و تهامه و جنوبی بحر هند و گفته اند که در این بحر فرعون غرق شد و بحر
حمر که آنرا بحر بربر خوانند نیز لجه ایست از این دریا؛ خلیج سیم دریای فرنگست و آنرا بحر مغرب نیز خوانند؛

باب پنجم

بجهت بسیاری امواج و در بعضی از جزایر قطب شمالی توان دید و در بعضی هر دو قطب مرئی است
خلیج چهارم بحر مغربیست و آنرا بحر طنجه نیز خوانند و در این بحر است جزیرهٔ طلیطله خلیج پنجم دریای روم است
و آنرا بحر شام و بحر فرنک و بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان بحر بنطس گویند و عرض آن از اسکندریه
تا دیار فرنک و از لاذقیه تا قسطنطنیه دویست و شصت فرسنک و در این بحر صد و پنجاه جزیره است
خلیج ششم بحر غلاطموقیست و جنوبی آن دشت خزر است و غربی ولایات فرنک و قسطنطنیه و شمالی بحر
محیط و شرقی قوقیه و در آن دو هزار جزیره است و در بعضی جزیره‌ها شش ماه شب و شش ماه روز و بدین سبب
آنرا ظلمات خوانند خلیج هفتم بحر مشرقیست در شرقی آن ولایات یاجوج و ماجوج و در جنوب صحاری کیماک
وقوقیه و سلنکا و در غرب ظلمات و در شمال بحر محیط فصل چهارم در عجایب سفینه قال الله تعالی و من آیاته
الجوار فی البحر کالاعلام و قال عز شانه و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره اول کسیکه کشتی ساخت
نوح علیه السلام بود که باشارهٔ جبرئیل از آن برگ الخ و در آن وقت کافران از روی تمسخر آنجناب را میگفتند که
بعد از پیغمبری درودگری پیشه گرفتی طول کشتی بقولی هشتصد و هشتاد گز بود و عرضش پانصد و سی گز و از امام حسن
مرویست که طول آن هزار و دویست گز بود و عرضش ششصد گز و سه طبقه داشت طبقهٔ اول جای آدمیان
دوم جای وحوش و طیور سیم محل سباع و آن بصورت مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه چون سینهٔ بط

بر و بال سینه کبوتر و دم چون دم خروس و اندرون و بیرون را به قیر طلا کرده بودند

بیت

چون قوس قزح خمیده کردار ... امانه بشکل او نگونسار

چون ناقهٔ صالح از بن و سر ... ثعبان کلیم زیر پشت اندر

امیر نوح سامانی محمد زکریای رازی را استحضار خواند محمد چون بکنار جیحون رسید گفت بر کشتی سوار نشوم
که از حکمت دور است آنکه طلب آمد ناچار شد باجبار او را بکشتی در آورد محمد گفت من خود باختیار نیامدم
و گفته‌اند که کشتی کشکول ملک الموت است سقراط در کشتی بود ناگاه طوفانی خواست ملاح را گفت از آب تا کنار
کشتی چه مانده گفت مقدار دو انگشت گفت کشتی بساحل از آن که میان ما و مرگ دو انگشت مانده اعرابی کشتی
نشست و تلاطم بسیار دید دیگر بار سفر دریا رفت و آنرا ساکن یافت گفت مجالم تو مغرور نمی‌شوم شریح قاضی
گفت گواهی ملاحان قبول نیست و کشتی خود در آورد که مهلکه میاندازند و ایشان از غم امور مسلمانان نخواهد بود
فصل پنجم در جبال قال الله تعالی والله جعل لکم مما خلق ظلالا و جعل لکم من الجبال اکنانا

فصل ٥

قال عز شانه وجعلنا فی الارض رواسی ان تمید بهم بیت زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه
بقول اکثر علما مراد از تین و زیتون در آیهٔ کریمهٔ والتین والزیتون دو کوه است طور تینا و طور زیتا که مسکن
زهاد و عباد و ابدال است و آن هر دو در بلاد شام واقع شده و کوه قاف آنست که گرد عالم است و گفته‌اند که
کوه قاف عبارت از کوه لکام که بر اکثر ربع مسکون گذشته بدایت از مکه و مدینه است در مکه عرج خوانند و چون
بسمیساط و ملطیه رسد قاقیلیقا و چون بانطاکیه و مصیصه لکام و لبنان و حمص و دمشق لبنان و بجهت عراق و گیلان
فرهند کوه و شروان البرز و جبال زندان ماز و از آنجا تا غور و غرجستان کشیده و بجزیرهٔ سراندیب منتهی شود
و بر آن اولیا بسیار باشند و از جبال مشهوره جبل ابو قبیس است که در مکه است گویند هر که بر آن کله بریان خورد
در آفتاب از درد سر در امان باشد و جبل قاسیون بدمشق است و گویند اثر خون هابیل هنوز بر سنگی از آن باقی
و کوهی که غار اصحاب کهف در آنست بحدود انطاکیه است معاویه بعهد خویش جمعی را آنجا فرستاد ایشان بدرون
غار رفتند بادی سخت وزید و همه را بیرون افکند و در سراندیب کوهی است و بر آن علامت قدم آدم علیه السلام
بطول هشتاد ذراع هر شب باران بر آن بارد و در جای دیگر نبارد و در تبت کوهی است که چون آتش بر آن بیفروزند
آب از زمین بر آید و آتش را خاموش کند و بیستون کوهی است مشهور میان حلوان و بغداد و آثار فرهاد بر آن
پیداست و در جهان کوه بسیار است و اگر بذکر همه پردازیم سخن دراز شود لاجرم همین اختصار رفت فصل ششم در
هیئت کرهٔ زمین و هیات اقالیم حکما گویند زمین سه طبقه است طبقهٔ اول زمینی است که ارض صرف است و آن بسیط تا
و از سر حد الملک شنودم که وقتی میر صدر الدین محمد دشتکی در موضعی از بلاد فارس چاهی میکند نمی‌کندند تا بجائی
رسیدند که خاک بسیط بود و ثقل آن محسوس میشد مرئی نمیشد و طبقهٔ دوم را طینی گویند و آن خاکی است با آب
آمیخته طبقهٔ سیم آنست که از میان آب افراشته شده و شعاع آفتاب بر او هویداست اکثر علما گویند آبادی زمین که بر
ربع است و آنرا ربع مسکون خوانند و در عجایب المخلوقات مسطور است که سکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع
شود کشتی با نگاه فرستاد ایشان یکسال برفتند و جز آب هیچ ندیدند بعد از نگاه دیگر بکشتی رسیدند که مردم بسیار
بود و زبان ایشان مفهوم نمیشد جمعی از آن قوم بدست آوردند و باز گشتند سکندر فرمود تا زنی را بمردی دادند
فرزندی آمد هم زبان پدر دانست و هم زبان مادر گفتند تا مادر وی پرسیدند که از کجا آمدید گفت ملک ما را فرستاده
بود که حال اطراف دنیا معلوم کنیم گفتند آنطرف مگر معموره هست گفت ملکی است از این عظیم تر و خلقی از این انبوه تر
و هندوان گویند بر کرهٔ زمین در دریای محیط است و بعد از آن ممالکی دیگر عظیم تر از این آنگاه دریائی دیگر و ملکی دیگر

باب پنجم

وهمچنین تا هفت زمین و این زمین که بر آنیم منقسم است بهفت قسم؛ حکما گویند زمین کرویست و آب باکثر سطح آن محیط
گشته و هر کوه و مغاکی که عظیمتر است نسبت با جرم زمین چون کوی نیست که قطرش سه گز باشد و مقدار دانهٔ کاورسی
بر او تقعیر و علو بوده لاشک باین قدر کرهٔ زمین از شکل کروی خارج نشود و آدمی در هر زمین که باشد نیمهٔ
آسمان در پایش هر که در زمین و بلندی نیمهٔ آسمان در نظرش باشد؛ و کرهٔ دور زمین را بر امثال درجات فلک سیصد و شصت
شمرده اند؛ هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسخ؛ و بقول ثابتی صاحب زیج مامونی بنی موسی که بعهد مامون در
درجه از آن بمودند شصت و شش میل و دو ثلث بود که بیست و دو فرسنگ و دو تسع باشد؛ و بقول ابوریحان بیرونی و
بعضی از متاخرین هر درجه هجده درجه و هشت تسع است؛ پس بقول بطلمیوس دور کرهٔ زمین نه هزار فرسنگ بود و
بقول ثابتی هشت هزار و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ و هر فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دوازده و اند چهار اماج و اماجی ده نهم و نهی پنجاه ذراع که فرسنگ دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار
انگشت و انگشتی مقدار شش دانهٔ جو معتدل و جوی مقدار سطری شش تار موی از یال اسب که فرسنگی سیصد و هزار با
هزار هزار و دوازده هزار موی باشد؛ و گروه شاه جهانی که اکنون در هندستان متعارفست دویست پیمانیست
هر پیمانی بیست و پنج گز هر گزی یک ارش و سه ربع ارش که هر گروهی هشت هزار و هفتصد و پنجاه ارش باشد و
ارش یا ذراعی که سابقا گذارش یافت برابر بود؛ و قطر زمین بر قول ثابتی و موسی دو هزار و چهارصد و چهل و پنج
فرسخ است؛ و مساحت تمام روی زمین بیست هزار هزار و سیصد و شصت و سه هزار و ششصد و سی و شش فرسخ؛ و مقدار
معموره از روی زمین چهار هزار هزار و ششصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسخ است؛ و چون مرکز زمین
مرکز عالم است سطح دایرهٔ معدل النهار بر سطح زمین خطی احداث کند آنرا خط استوا گویند و چون دایرهٔ دیگر فرض
کنند که بر دو قطب خط استوا گذرد زمین بآن دو دایره بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول
هر ربعی بقدر نصف از دایرهٔ عظیمه و عرضش بقدر ربعی از آن و از این چهار یک ربع شمالی مسکونست و در جانب جنوبی
خط استوا که آنرا ما وراء خط استوا خوانند اندک عمارتی تا شانزده درجه یافته اند و از غایت گرمی درختانی آید
و در باقی آن از غایت گرما ممکن نیست که حیوانی تواند بود؛ و از بلاد آنست سریره معدن کافور و جزیرهٔ نکالونس که
اهالی آن مردم خوار بند و جزیرهٔ سنکلیب و جبال القمر که عود قماری از آن آرند و رود نیل از کوهستان آن زاید
و خوابجوار بنا در جنوب عرض ها؛ و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و پانصد فرسنگست بر قول بطلمیوس
و چهار هزار فرسنگ بر قول ثابتی؛ و سه هزار و چهارصد فرسنگ بقول ابوریحان و آن صد و هشتاد درجه است

ابتدای

فصل ۱۵

ابتدای آنرا منجمان از مغرب گرفته اند که شهرها بر توالی بروج باشد و بعضی از مشرق گرفته اند که بعد در جهت حرکت
اولی بود؛ مبدا عمارات از جانب مغرب از جزایر خالدات است که وقتی معموره بوده و اکنون خراب است و از آن
تا ساحل دریای مغرب ده درجه هست؛ و بعضی منجمان مبدا عمارات از ساحل دریای مغرب گرفته اند؛ و انتهای عمارت
در جهت مشرق کنگ دز است؛ و عرض ربع مسکون ربع دورهٔ زمین است که نود درجه باشد که در هر زمینی ارتفاع
قطب شمالی مقدار عرض آن بعد آن از خط استوا و از خط استوا بقول اکثر حکما تا سوکه شصت و شش درجه و
بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلی است آبادانیست و بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما معمور
نیست و آنجا قطب معدل النهار نزدیک بسمت الراس است لاجرم شش ماه روز و شش ماه شب باشد؛ و گفته اند که ظلمات
و از خط استوا تا دوازده درجه و چهل و چهار دقیقه جهت شدت گرما زیاده عمارتی نیست و آنرا داخل اقالیم سبعه نشمرند؛
و همچنین از عرض پنجاه درجه بیست و پنج دقیقه تا شصت و شش درجه و بیست و پنج درجه که تمام میل کلی است نبات
و حیوان می باشد لیکن بجهت کمی عمارت از جملهٔ اقالیم نشمرده اند؛ و گویند اهالی آن که بعضی از صقالبه اند از غایت سرما در
تمامی شهرها بسر برند؛ و اکثر ایشان بصورت آدمیان و در سیرت حیوانات باشند و از آنجا تا عرض نود درجه مطلقا عمارت نیست
و مبدا عمارات اقالیم سبعه جائیست که عرض آن دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه است و منتهای آن پنجاه درجه و بیست
و پنج دقیقه و این را منقسم بهفت قسم کرده اند و اقالیم سبعه عبارت از آنست و من الارض مثلهن اشاره است بآن و هذه شکلها

و بعضی از علما ابتدای اقالیم را از خط استوا اعتبار
کنند و آنچه از خط استوا تا مبدا اقلیم اول که ذکر شد
اقالیم بنا و دو ده اند داخل اقلیم اول کرده اند و همچنین آن
پیشتهای اقلیم هفتم را تا تمام مبدا کلی نیز از اقلیم سابع دانسته اند
و شب و روز پیوسته بر خط استوا برابر باشد که در این
معدل النهار بر سمت الراس آن کند و دو فلک آفتاب
بآن بقاع کرده مستقیم خوانند و در آن سال هشت فصل
بود دو بهار و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باوساط
اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن وقت رسیدن
آفتاب باوساط ثور و عقرب و دو تابستان و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بدو نقطهٔ اعتدال و دو زمستان و ابتدای

باب پنجم

آن وقت رسیدن آفتاب بدو نقطهٔ انقلابین ❊ و گفته‌اند که اعدل بقاع زمین خط استواست همانا که بر تقریبا فضول
گفته‌اند چه مواضعی که بر خط استواست مثل سودان و بعضی از حبشه و زنگ که معروفست و اهل آن سیاه‌اند و از
اعتدال مزاج دور و نهار الطول در اول اقلیم اول سیمه دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه بود و در وسط آن سیزده
ساعت و آخر آن که اول اقلیم ثانی است یح به سیزده ساعت و پانزده دقیقه و همچنین از اول هر اقلیمی تا وسط آن نه دقیقه
که ربع ساعت است در نهار الطول تفاوت باشد و از اول هر اقلیمی تا آخر آن لـ دقیقه که نصف ساعت است پس نهار الطول
اقلیم هفتم از نهار الطول اول سه ساعت و نصف ساعت زیاده بود و در آخر اقلیم هفتم که عرضش پنجاه درجه و بیست و پنج
دقیقه است نهار الطول شانزده ساعت و پانزده دقیقه بود و چون عرض پنجاه و پنج درجه گیری باشد نهار الطول هفده
ساعت بود و چون پنجاه و هشت درجه باشد هیجده ساعت و چون شصت و پنج درجه گیری بیست و دو ساعت و چون
شصت و شش درجه بیست و سه ساعت و چون عرض تمام میل کلی باشد بیست و چهار ساعت و چون عرضش شصت و هفت
درجه و ربعی بود نهار الطول بیک ماه رسد و چون هفتاد درجه ربع کم باشد بدو ماه و چون هفتاد و سه و نصف درجه بسه ماه
و چون هفتاد و هشت و نصف درجه بچهار ماه و چون هشتاد و چهار درجه به پنج ماه و چون ربع دور که نود درجه بود به شش ماه
و در آنجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و ظلمات عبارت از آنست ❊ گویند اسکندر بطلب آب حیات آنجا رسیده بود
نزد صاحب فطرت سلیم پوشیده نخواهد بود که شش ماه شب در فصل زمستان خواهد بود و شک نیست که در فصل زمستان
از غایت برودت هوا که ذرات آدمی آنجا ممکن نیست والله اعلم بالصواب ❊ مرویست که ادریس علیه السلام زمین را هفت بخش کرده بود
بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش بر اطراف ❊ اول هند و سند ❊ دوم عرب و یمن و حبشه ❊ سیم شام و مصر و مغرب ❊ چهارم
ایران ❊ پنجم روم و صقالبه و فرنگ ❊ ششم بلاد ترک و خزر ❊ هفتم ختا و ختن و چین و ماچین ❊ و بعضی از حکمای هند زمین را
سه قسمت نهاده‌اند بخش وسط زمین هند است و جنوبی آن را دکن خوانند بلاد کرناتک و ملیبار و سواحل گجرات و بخش
شمالی را اتر گویند مسکن ترکانست و بخش شرقی را پورب و آن چین و ماچین و بخش غربی را پچهم و آن مصر و مغربست و ما بین
جنوب و مشرق را اگنی کون گویند و آن مسکن کوه‌هایانست و ما بین شمال و مشرق را ایسان خوانند و آن ختا و ختن است و ما بین
مغرب و شمال را بایب خوانند و آن روم و فرنگست و ما بین مغرب و جنوب را نیرت گویند و آن بلاد بربر و قبط و افریقیه است
و تقسیم زمین باقالیم سبعه بر این موجبست ❊ اقلیم اول بزحل تعلق دارد و عامهٔ اهل آن اقلیم اسود اللون باشند ساکنش
از همهٔ اقلیمها بیشتر است طول عمارات قش صد و شصت درجه عرضش دمه هفت درجه و چهل و سه دقیقه و مبدا این اقلیم جائی
که عرضش یب مه دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه باشد عرض آخر آن لـ کز بیست درجه و بیست و هفت دقیقه از مشرق

فصل اه

از جزایر واق واق درآید و بر ختا و خطا بجوار از بلاد چین گذرد و شهرها و دیگر آید و بحر چین قطع کند و بر بعضی از
ولایات هند و حد سراندیب و دیگر جزایر و بنادر بحر هند و بحر فارس قطع کند و صحاری عمان و حضرموت و عدن و صنعا
و دیگر بلاد یمن رسد و بحر قلزم قطع کند و بولایت حبشه و نوبه و وسط بلاد بربر گذرد و نیل مصر قطع کند و ببلاد زنگبار
رسد و بحر زنگ قطع کرده ببحر مغرب منتهی شود ❊ اقلیم دوم بقول فارسیان بمشتری و بقول ابومعشر بآفتاب تعلق دارد و لون
عامهٔ آن اقلیم میان سمرت و سودا باشد طول عمارات قش قن صد و پنجاه درجه عرضش ذا هفت درجه و یک دقیقه و عرض آخر
این اقلیم کز کح بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه از مشرق درآید و بر بجوار از بلاد چین و ماچین و بنگاله
و بهار و مالوه و بسیاری از بلاد هند و سند گذرد و بحر فارس گذرد و ببلاد هرموز و بحرین و یمامه و طائف و مکهٔ معظمه
و مدینهٔ مشرفه و حجاز و بعضی از یمن رسد و بحر قلزم بریده بعضی از بلاد صعید مصر و حبش و نوبه و مدینة النیل و بربطان
و افریقیه رسد و بفارس و سوس اقصی افتد و ببحر مغرب منتهی شود ❊ اقلیم سیم بقول فارسیان بمریخ تعلق دارد و بقول
ابومعشر بعطارد و اهالی این اقلیم اسمر باشند بعضی گندم گون طول عمارات قش قم صد و چهل درجه عرضش وط شش درجه و نه دقیقه
و عرض آخر این اقلیم لج لز سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه از مشرق درآید و بر بعضی از بلاد چین و شام و کامروپ و کوهستان
و بهرایچ و دهلی و لاهور و دیبالپور و دیار هند و ملتان و بسی از بلاد سند و افغانستان و قندهار و مکران و زابلستان
و کرمان و فارس از عراق عجم و لرستان و خوزستان و بعضی از کردستان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و
ولایات مصر و طرابلس مغربی و قیروان و افریقیه و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود ❊ اقلیم چهارم بقول فارسیان تعلق بآفتاب
دارد و ابومعشر گوید بمشتری لون اهالی آن سرخ و سفید باشد طول عمارات قش لک صد و بیست درجه عرضش یز هفده درجه
و هفده دقیقه و عرض آخر آن لح ند سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه از مشرق درآید و بر بلاد چین و مهری و بعضی از
تبت و ختا و ختن و بعضی از کوهستان سوالک هندوستان و کشمیر و کابل و بدخشان و بعضی از ماوراء النهر و خراسان
قهستان و قومس و مازندران و گیلان و عراق عجم و بعضی از کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیه و بعضی از جزیره
و دیار بکر و روم و ارمنیهٔ صغری و بعضی از سواحل شام گذرد و دریای روم قطع کند و بجزیرهٔ قبرس و طنجه از مغرب و قرطبه
و اشبیلیه و بعضی از اندلس رسد و در بحر مغرب منتهی شود ❊ اقلیم پنجم بزهره تعلق دارد و لون ساکنان آن سفید است ❊
طول عمارات قش ق یکصد درجه عرضش د کط چهار درجه و بیست و نه دقیقه و عرض آخر این اقلیم مح کح چهل و سه درجه و بیست و هشت
دقیقه از مشرق درآید و بولایات خوجو و سوکچو از ماچین و ختا و ختن و تبت و آقسو و مغولستان و سکت و چاچ و ...
ابغو و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم گذرد و آب جیحون و بحر گیلان بریده بولایت شروان و ارمنیهٔ کبری و گرجستان

باب پنجم

وبعضی از یونان وروم وسکدو خلیج قسطنطنیه بریده بولایت اندلس وفرنک وطلیطله افتد ودر بحر مغرب منتهی شود
اقلیم ششم بقول فارسیان تعلق بعطارد دارد وابو معشر گوید بمریخ لون ساکنان آن میان سرخ وسفید باشد طول
عمارتش ف هشتاد درجه عرض اولش مح سی درجه وچهل وهشت دقیقه وعرض آخر این چهل وهفت درجه وپانزده دقیقه از
مشرق درآید بدیار یاجوج وماجوج وبعضی از ختا وقراقرم وکیماک وفرخار وقرقیر وکلوران وسقسین وسلغا
ودشت خزر والان وسکدو بولایات قسطنطنیه وبندقیه وفرنک افتد ودر بحر مغرب منتهی شود ÷ اقلیم هفتم بقمر تعلق
دارد ولون عامه اهل این اقلیم اشقر بود طول آبادانیش سه شصت وپنج درجه وعرض اول مح ید سی درجه وچهارده دقیقه
وعرض آخر این اقلیم ن که پنجاه درجه بیست وپنج دقیقه از مشرق درآید بر دیار یاجوج وماجوج گذرد وبولایات
کیماک وقراقرم وبورتقا واترک وصحرا افشنان وصقالبه وبلغار وسکدو بولایات چرکس وفرنک افتد ودر بحر مغرب
منتهی شود ÷ بر ارباب دانش وبینش پوشیده نماند که سلف از دوهیات کره زمین واقالیم که علم مسالک وممالک عبارت از آنست
تصانیف فراوانست ودر آنچه بنظر این حقیر درآمده تناقض بسیار دیده وشک نیست هر که در آن باب سخن گوید از تخطئه
اعتراض سالم نتواند بود چه طول وعرض بلدان در زیجات متفاوت ومرقوم گشته وبعضی از آنکه در زیجات بنظر آمده
ودر مجموعه ها یافته شده نیز مطابق نبوده وبسا شهرها که خراب شده وبعد از سالها در آنجا ودر شهری آباد گشته وهمان
نام اشتهار یافته ودر طول وعرض تفاوت پدید آمده بسبب اختلاف اوضاع افلاک وکواکب واختلاف آلات رصد نیز
تفاوت خواسته وهمچنین در اسماء بحار وجبال آن نیز اختلاف بسیار است چنانکه شمه از آن در این اوراق گذارش یافته
واین حقیر هر آنچه بتحقیق اقرب یافته نگاشته ودر بعضی بدانچه از سیاحان ومسافران بر وبحر که خالی از فهم ودانش
نبودند استماع نموده متمسک گشته ودر صفحات خطوط مستقیمه شنجرف علامت دریاهاست ومنحنی نشانه انهار وآنچه شنجرف
پوشیده شده بحار وخطوط مستقیمه با فصل میان اقالیم وخطهای ابری علامت جبال وچون که جمیع بحار وانهار وجبال
متعذر بوده بذکر بعضی از آن اختصار رفته وهمچنین بجزایر که از شمار بیرونند قصد نشده توقع از ناظران اوراق آنکه
بعین عنایت نگرند واز تخطئه واعتراض چشم بپوشند که آنچه نگاشته شده از روی
تقریبست نه تحقیق واگر بر خطائی مطلع شوند بعد از تامل
اصلاح فرمایند وبا آنچه مطابق واقع دانند قناعت
نموده این حقیر را بفاتحه یاد آرند والله المستعان
وعلیه التکلان
ربع مسکون بر یکصفحه این است وتفصیل از صفحات آینده معلوم گردد هر چند از روی تحقیق نبود لکن بیفایده نبود نمونه مفهوم گردد

فصل ۵۲

فصل پنجاه و دوم در عمارت بلاد بر قول بر حق از علما منازل را آنگاه نیز گویند که سلطان با سیاست و مرغ سحرخوان بدان باشد و گفته اند که چون معلم و جلاه بود و گفته اند که چون این چهار جمع شوند مدینه خوانند و اول کسی که شهرها ساخت مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بود شهر شوش و بابل او بنا نهاد و پیش از آن ماوای بنی آدم بیشه ها و مغارها بود و گفته اند اول شهری که در جهان ساختند بلخ بود آنگاه اصطخر آنگاه دماوند و گفته اند اول شهرها بابل است و بعد از آن حران و ادریس علیه السلام فرماید که کسی که مقیم شهری شود که آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب عالم و نهر جاری نباشد خود و اولاد و اموال خود را ضایع کرده باشد و در امثال عرب است حلّ بوادٍ غیرِ ذی زرعٍ و بعضُ البقاعِ ایمنُ مِن بعضٍ حکما گویند بدترین بلاد آنست که در آن امن نباشد و گفته اند شرف بلاد باعتبار ساکنان آنست وَفِی المَثَلِ شَرَفُ المکانِ بالمَکینِ و ایزد تعالی بیت المقدس را شرف داده ببودن انبیا علیهم السلام در آن و مدینه الهجرت رسول صلی الله علیه و آله و در خبر است که رسول فرمود البلادُ بلادُ اللهِ عزّ و جلّ و الخلقُ عبادُه فأیَّ موضعٍ رأیتَ فیه رِفقاً فأقِم فاحمدِ الله تعالی بیت

گفت معشوقی بعاشق ای فتی ❊ تو بغربت دیده بس شهرها
پس کدامین شهر زان خوشتر است ❊ گفت آن شهری که در وی دلبر است

ابوبکر خوارزمی گوید جنات دنیا چهار است غوطه دمشق و نهر ابله و شعب بوان و سغد سمرقند و من همه را دیده فضل غوطه بر این سه چون فضل این سه است بر دیگر مواضع جهان و دور آن هجده میل است و کوههای بلند بر آن محیط گشته و شعب بوان بحدود فارس است و آن از ارجان است تا نوبندجان و نهر ابله به بصره است کعب الاحبار گوید چون ایزد تعالی عقل را بیافرید او را مختار ساخت که از بلاد جهان هرجا خواهد ساکن گردد عقل عراق را گزید ایزد تعالی فضیلت را رفیق او ساخت پس جوع را بیافرید و حجاز را اختیار کرد و صبر همراه او شد و سخاوت بیمن و حسن خلق با و پیوست و باس در شام آرام گرفت و شجاعت متابعت او نمود و بخل بمغرب شتافت و سوء خلق رفیق او گشت و توانگری بمصر رفت و دولت یار او شد سفیان ثوری روزی گفت حیرانم که کجا وطن کنم گفتند خراسان گفت اهل آن را مذاهب مختلف است گفتند شام گفت بانگشت بتو اشاره کنند گفتند عراق گفت مملکت جبابره است گفتند مکه گفت کیسه بدن را بگدازد

متنبی شعب بوان را برین ترجیح داده و گفته
مغانی الشِّعبِ طِیباً فی المغانی
بمنزلة الربیعِ من الزمانِ

فصل پنجاه و سیم در عمارت خانه و سرا بسم الله الرحمن الرحیم رَبِّ أَنزِلنی مُنزَلاً مُبارَکاً و أَنتَ خَیرُ المُنزِلینَ اول کسی که بنا نهاد هوشنگ پیشداد بود و اول کسی که از گچ و آجر خانه ساخت فرعون بود که صرح برافراشت و از حضرت رسول صلعم مرویست که خانه وسیع و همسایه صالح از سعادت مرد است بزرگی گوید خانه تو جامه توست خواهی تنگ کن خواهی فراخ و گفته اند بنا باید اول چیزی که بخری و آخر چیزی که بفروشی خانه باشد عاقلان گفته اند توانگری

باب پنجم

چیست گفت وسعت بیوت ودوام قوت • وگفته‌اند بهشت مرد خانهٔ اوست • وگفته‌اند خانهٔ تنگ کور دوم است

• گه‌بناد گوید که شاه ملکی نقد همت اوست • برعدو ظفرها سوز عنایت نوشته بود بیت •

• ان آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار •

وگفته‌اند که لذت در بنا در دو چیز است غذا و بنا • حکیمی گوید که لذت طعام در ساعتیست و لذت جماع در دم ماهی ولذت بنا در همه عمر • عنصر المعالی گوید پادشاهی فرمود در شهری بزرگ مقام کن و خانهٔ محکم کن بام تو از دیگران بلندتر باشد لیکن بام برهنا وخود را از نگریستن بر خانهٔ مردم دور دار • ابو عمران نخعی را از بنا سؤال کردند گفت وزر بیست بی اجر گفتند از آنچه ناچار بود گفت اجر بیست بی وزر • انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه • عیسی علیه السلام گفت خانه را ساختن حواریان گفتند خواهی که بهر تو خانهٔ بنا کنیم فرمود سرای که

• اگر عمر دراز باشد خرابه کرد و اگر کوتاه بود دیگری در آن نشیند بکار من نیاید بیت •

• بتو این خانه چون نخواهد ماند • خشتی از سیم و خشتی از زر گیر •

ابراهیم ادهم روزی در بلخ بار داده بود مردی در آمد نزدیک ابراهیم رسید گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت تا درین رباط فرود آیم گفت این رباط نیست بلکه خانهٔ من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدرم را گفت پیش از او گفت جد مرا گفت هر گاه یکی آید یکی رود خانه نبود بلکه رباط باشد ابراهیم را از آن سخن درد دین پدید آمد عنقریب توبه کرد و مجرد گردید • ملکی از بنی اسرائیل خانه ساخت و خلق را بضیافت خواند گفت هر که اینجا آید از وی پرسید که این خانه چه عیب دارد کسی در آن عیب ندید مگر سه درویش کلاه پوش که گفتند عیبش اینست که عاقبت خراب شود و خداوندش بمیرد گفت خانه را بنید که در او این دو عیب نباشد گفتند آری بهشت چنین است ملک ملک بگذاشت و بدیشان پیوست پس نیز از ایشان عزلت گزید گفتند چه کردیم که ترک ما گفتی گفت مرا در سلطنت دیده بودید از آن کرامی صدا شنید خواهم بجای روم که مرا نشناسند یکی بسوزندم که خدمت او کنم • دیوجانس حکیم را گفتند چرا خانه بهر خود نسازی گفت اگر وسعت خانه را بدانید این سخن نگوئید • گویند که حجی مسکن داشت و در نوشته میکند مرا خانه ایست که تو که در زمستان آن را

• روی بمشرق نهم و در تابستان روی بمغرب در جهان کیست را چنین خانه نباشد بیت •

• داشت لقمان یکی کریچی تنگ • راست چون حلق نای و سینه چنگ •

• بوالفضولی سؤال کرد از وی • چیست این خانه شش بدست و دو پی •

• با دل چاک و چشم گریان پیر • گفت هذا لمن یموت کثیر •

مالک

فصل ۳

مالک دینار مردی را دید که خانه میساخت و مزدوران را اجرت میداد دست پیش برد درمی با و داد مالک آن را در گل انداخت مرد گفت چرا چنین کردی گفت تو چرا درمهای خود را در گل میاندازی • بعضی صرف عمارت میکنی • مردی حسن بصری را گفت خانه ساخته‌ام خواهم که در آن آیی و مرا دعا کنی حسن برفت و گفت خرابه کردی خانهٔ خود را و آباد کردی خانهٔ دیگران را آنانکه در زمین‌اند ترا غرور دهند و آنانکه در آسمان‌اند ترا نکوهند • هارون رشید قصری ساخت و بهلول را گفت چیزی بر آن بنویس بهلول نوشت رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النص ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین • هرون از بهلول پند خواست بهلول گفت هذه قصورهم هذه قبورهم یعنی قصور و قبور سلاطین پند عظیم است • زبیده بهلول را دید که با اطفال بازی میکرد و با انگشت خط بر زمین کشیده خانه میساخت زبیده گفت این خانه را بمن بفروش گفت بفروشم گفت قیمت آن چند است گفت چندین هزار دینار زبیده بداد و برفت بهلول آن را بر اطفال و فقرا قسمت کرد هرون شب بخواب دید که در بهشت خانهٔ زبیده خواست که در آید نگذاشتند گفتند خانهٔ زبیده است دیگر روز حال بزبیده باز گفت زبیده قصهٔ بهلول را باز نمود هرون نزد بهلول رفت و او را بدستور دیروز دید که با اطفال خانه میسازد گفت این خانه بمن بفروش گفت آری گفت قیمت چند است بهلول چندان نام برد که در جهان نبود هرون گفت زبیده باندک چیزی خرید گفت او ندیده خریده بود و تو دیده میخری فرق در میانه بسیار است • سلم بن احمد روزی بقصر هرون رشید در آمد این بیت برخواند بیت اما بیوتک فی الدنیا فواسعة • فلیت قبرک بعد الموت متسع • متوکل عباسی قصری ساخت و ابو العینا را گفت در باب این سخنی بگوی گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساختهٔ • حجاج قصری بنا نهاد و اسمعیل بن اشعث را گفت چگونه قصریست گفت دنیا خرج باید کرد که آن را خراب توان کرد • یزید بن مهلب را گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت خانهٔ من ساخته است گفتند کجاست گفت اگر منصوبم دار الاماره و اگر معزولم زندان • مردی از سقف خانه آوازی شنید صاحب خانه گفت مترس که چوبهای سقف تسبیح میکنند گفت میترسم که از تسبیح رقت کنند و بسجده آیند

فصل پنجم در چهار موضع و ذکر بعضی از عمارات

از غرایب ابنیه جهان بهشت شداد و قصر شان آنست قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد • مرویست که شداد عاد را هود علیه السلام گفت اگر تو ایمان آری حق تعالی ترا بهشت دهد و اوصاف او بر شمرد شداد گفت من در دنیا بهشتی بسازم بزرگ سیم و جواهر جمع آورد و ده موضع از شام بنا نهاد دیوارها و فرشش خشتی از سیم و خشتی از زر و در آن عمارت بیا ستونهاش از بلور و زبرجد سقفش مرصع و بدل سنگریزه در آن مهاها و جوهرها لعل و عنبر و فرونه و امثال آن بکار

باب پنجم

وبدل درختان نهالهای مجوف از طلا و نقره انگیخت و مشک و عنبر در آن پر کرد و عوض خاک زعفران و عبیر
گسترده و درود و بحضر خاص دوازده هزار کنگره زرین پرداخت و درها از مرصع بجواهر و لآلی ساخت و آن در پانصد
سال تمام شد آنخبر شداد در حضرموت یافت و چون بآنجا رسید ملک الموت در رسید و آن بنا بعد از و
ناپدید گردید در عهد معاویه یکی بآنجا رسید و آن حکایت مشهور است ؛ و از عجایب بناها سد اسکندر است و آن در اقلیم
هفتم است طولش قلط صدی سی و پنج درجه عرضش مج چهل و هشت درجه بقول طول سد اسکندر میان دو کوه
و چهار هزار قدم است و عرض دیوار شصت و پنج گز و ارتفاع پنجاه گز و برخی طول صد پنجاه فرسخ و عرض پنج میل
و ارتفاع دو هزار و ششصد ارش ذو القرنین زمین بکندند تا باب رسید پس سنگهای خارا نهاد و آنگاه خشتهای آهنین
بر آن فرش کرده بلند ساخت تا برابر کوه شد آنگاه بفرمود تا دمها دمیدند و آتش بگداخت و بر آن بریخت تا مثال ذوبی که
مانده بود مسدود گشت و دیواری یکپاره شد قال الله تعالی آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین
قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا ؛ و از کوه باب الابواب که واسطه است میان شروان
و دشت قبچاق نیز سدی کشیده اند از سنگ خارا که گویند اکنون بجای دیه سنگ مینماید اگر آن در دریای گیلان فرو
کشند و اندکی که در میان کوه و دریای واسطه است پیداست و از کنار سفاین در میان دریا از سد حذر کنند و گمان
این است که این سد را اسکندر بن فیلقوس کشیده و طول این است که صد و پنجاه فرسخ گفته اند و شک نیست که آب دریای
گیلان زیاده شده چنانکه جزیره آبسکون نیز نهان گشته و آنکه از آهن و روی ساخته ذو القرنین اکبر بوده و بر این تقدیر
نزاع میان آنانکه در قضیه سد ذو القرنین اختلاف دارند مرتفع گردد و مشابهت و مناسبت سد باب الابواب بسد
ذو القرنین و اهالی دشت قبچاق بیاجوج و ماجوج ظاهر است و الله اعلم بالصواب ؛ و ابو عباس سلام ترجمان المعتصم
تا از سد ذو القرنین خبری بیاورد و او با رفیقان از سامره با رمینیه رفتند و از آنجا بشروان پس بباب الابواب آنگاه بدیار
خزر پس پنجاه و سه روز برفتند تا بموضعی رسیدند اهالی آنجا ایشانرا بکوهی بردند و بدیدند درو دری منقطع شده
بر آن هیچ رستنی نه و عرض دو صد و پنجاه ذراع دیواری از خشت آهنین بر آن کوه ساخته ارتفاع هر یک بیست و پنج گز
و عرض بیست و پنج گز بر سر آن دو ها بعرض پنج گز ساخته و دیوار سد چنانکه بر شرفات مردی چون کودکی نماید بود و
میان دو دیوار دری آهنین بعرض بیست و پنج گز علو پنجاه گز ضخامت و در آن سه جا قفل زده طول هر قفلی هفت گز و عرض آن
دو گز و کلیدها در دروازه بندند اند طول هر یک چهار گز از حلقه آن آویخته حاکم آنجا یا هر روز جمعه با ده مرد و یکی
در آنجا حاضر شود و هر یک سه ضرب بقوت تمام بر آن زنند تا یاجوج و ماجوج را معلوم شود که نگاهبانان هستند

فصل ده

حاکم آنجا بار سلام زاد و راحله داد ایشان بعد از سیزده ماه و هفت روز بسمرقند رسیدند و مدت غیبت سلام در آن
سفر دو سال و چهار ماه بود ؛ ابو حامد اندلسی در تحفة الالباب گوید از عجایب بناها هرمان مصر است و آن هر یک
هرم است و در برابر فسطاط مصر و دو بزرگتر بین آن هزار ذراع مأمون چون بمصر رفت یکی از آنرا بگشود هر سنگی
از آن بیست گز طول و ده گز عمق داشت ؛ و نزدیک مدینه یوسف علیه السلام چند هرم است و هر یک سیصد گز و ارتفاع هفتصد گز
از سنگی که آهن در آن کار نمیکند تمام شد کلام ابو حامد ؛ و گفته اند که بزرگترین اهرام هرمان اند و ارتفاع آنها
سیصد و هفتاد گز است و بر آن محیط است چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع هر ضلعی از آن چهار صد و شصت گز بر
قولی آنرا ادریس علیه السلام بنا نهاده در شش ماه با تمام رسانیده و بر آن نوشته قل لمن یأتی بعدنا یهدمهما فی ستمائة
عام و قد بنیتهما فی ستة اشهر و الهدم ایسر من البنیان و کسونا بالدیباج قل یکسوها بالحصیر و الحصیر ایسر
من الدیباج ؛ گویند در حوالی هرمان از آثار ادریس علیه السلام سنگی است که طول و عرض ده گز و ارتفاع هفت گز
در صحرای وسیع نهاده و موضعی و گرد بر گرد در میان آن کنده هر شکلی و صورتی و آلتی و آنچه در عالم است در آن
نقش کرده و غرض آن بوده که بعد از طوفان علم مطموس نگردد و آنانرا که ذهن مستقیم بود در آن نگرند چه صور و صنایع
و آلات آن استنباط نمایند ؛ و بعضی بر آنند که اهرام قبور ملوک عظام است ؛ و در شهر پتنه از بلاد هند پنج فرسنگ بود
از خشت پخته اهالی شهر خشت از آن آورده اند و عمارات ساختند تمام عمارات شهر مذکور را از آن است و اکنون نیز
از آنجا خشت آرند و از جمعی مسموع گشته که آن مقابر ملوک سلف است بسبب طول مدت کج از آن رفته و خشت باقی
مانده ؛ و از غرایب بتخانه های هنود و اکثر عمارات ایشان بر شکل هرمان است و چهار سطح مثلث محیط بر آنست ؛
و از عجایب بناها قصر غمدان است که ضحاک در یمن بنا نهاده بر قبه زهره گویند ارتفاعش چندان بود که طلوع آفتاب
سایه اش تا دو منزل میرسید و بر آن نوشته بودند که هادم آن بعد از یکسال از ملک باز ماند عثمان آنرا منهدم ساخت و هم
در آن سال کشته شد ؛ و خورنق از بناهای نعمان بن منذر صاحب حیره است چون بهرام گور را بحیره بود سنمار که مهندس
ماهر بود بجهت تربیت بهرام دو قصر ساخت یکی خورنق و آن معرب خورنگاه است و دیگری سدیر که مشتمل است بر سه گنبد
و آن عمارت صبح از رنگ کبودی و هنگام استوا سفید نمودی و بعد از آن زرد گویند چون با تمام رسید نعمان سنمار را بجهت
و افزادن سنمار گفت اگر دانستمی که با من چنین میکنی عمارتی از این بدیعتر ساختمی نعمان بگمان آنکه مبادا بهر دیگری بهتر بسازد
فرمود او را از بام بینداختند و هلاک ساخت و جزای سنمار در عرب مشهور گشت ؛ بلینای حکیم بفرمان اسکندر در اسکندریه
میلی عظیم در غایت ارتفاع ساخته بود و آیینه بنظر هفت گز بر آن نصب کرده و بطلسم چنان پرداخته که هر کشتی که بر دریای

باب پنجم

دریای فرنگ که ما بین آن و قسطنطنیه واقع است حرکت کردی و در آینه پدید آمدی * چون عمرو عاص اسکندریه گرفت
فرنگیان گفتند بر این منار گنجی است عمرو عاص بطمع گنج آینه برگرفت و از گنج اثری ندید چون آینه را بجایش نصب کردند
اثری نداد * و از بناهای مشهوره ایوان کسری است که در مداین و ارتفاع آن صد گز و طول صد گز و عرض پنجاه گز بود چون
با تمام رسید بزرگان گفتند هیچ عیب ندارد مگر آنکه نزدیک با ایوان خانه پیرزنی است و دود از آن بیرون می‌آید و ایوان را
تیره میسازد انوشیروان گفت آن خانه از زنی است پیر او را گفتم هرچه بگوئی خواهی این خانه را بمن بفروش رضا نداد گفت
من این خانه را ترک نمیکنم من همه جهان ترا توانم دید تو این قدر خانه مرا نتوانی دید مرا تأثر شد و هیچ نگفتم چون ایوان
تمام شد باو پیغام کردم که دود چرا میکنی گفت بهر خورد چیزی می‌پزم مهمان خوانی آراسته فرستادم و گفتم هر شب هر نوع
چنین خوانی فرستم آتش در کلبه خود میفروز گفت در جهان چندین گرسنه میباشند من مرغ بریان خورم کی روا باشد
من حلال خود میخورم این کلبه مرا بحال خود دار که زینت ایوان تست این سخن ازو بپسندیدم و هیچ با یکیش رضا دادم *
وقتی رسول قیصر نزد انوشیروان آمد اعوجاج میدان پیش ایوان بدید از سبب سؤال کرد بحال باز گفتند گفت
اعوجاج بعدل به از استقامت بظلم * منصور دوانقی چون بغداد بنا نهاد خواست که ایوان کسری و عمارات مداین بشکافد
و مصالح آنرا ببغداد برد وزیرش خالد برمکی گفت زشت نما شد که گویند پادشاهی خواست که شهری بنا نهد تا شهری
دیگر خراب نکرد نتوانست ساخت منصور قبول نکرد و او را بنگاهداشت آثار ملوک عجم متهم داشت پس چون دید که خرج نقل
مصالح ببغداد بیشتر از قیمت آن میشود بگذاشت خالد گفت خلایق گویند ملکی عمارتی ساخت و ملکی آنرا خراب نتوانست
کرد باید که همه آنرا خراب کنی و ایوان را بگذار که نشانه‌ای بزرگست بر نبوت رسول صلی الله علیه و آله که در شب ولادت
آنحضرت کنگرهای آن بیفتاد * گویند رسول بخانه بود که چون پای خواست سر بسقف رسید و امثال آنرا که عمارتی
بدین عظمت ساخته بودند قهر کرده و فانی گذاردند که کار او خدائی بوده منصور نیز نکرده * حکیم خاقانی گوید بیت

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان * ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان *
یکره ز لب دجله منزل بمداین کن * از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران *
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را * از سلسله شد دجله چون سلسله پیچان *
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو * پند سر دندانه بشنو ز بن دندان *
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون * گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان *
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما * بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان *

فصل ۵

آن هست همان ایوان کز نقش رخ مردم * خاک در او بودی دیوار نگارستان *
اینست همان ایوان کز کوکبهٔ شاهان بودی * دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان *
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین * در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان *
از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ * زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان *
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را * پیلان شب و روزش کشته به پی دوران *
ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی * شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان *
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن * تا از در تو زان پس دریوزه کند خاقان *

نزدیک بعبولت آبادان بلاد دکن کوهی است که آنرا الوره گویند خانه‌ها و حجرها در کوه کنده اند چنانکه پادشاهی
با سپاه فراوان در آن توانند بود و عوام گویند آنرا دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کنده اند و شهر سبا عبارتست از آن
و دیگر کوهها از آن بلاد چون کوه خیبر و غیر آن نیز خانه‌ها و آب انبارها در سنگ کنده اند و شک نیست که در سوابق
ایام آدمیان در کوه خانه داشتند ایزد تعالی قوم صالح را فرماید تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ
بُیُوتًا * و از عمارات عالیه است شنب غازان که سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان در تبریز ساخته و گنبد سلطانیه
از آثار برادرش سلطان محمد خدابنده اولجایتو سلطان بن ارغون خان و ارتفاع آن صد و بیست گز است و قطرش شصت گز
سلطان فیروز شاه صاحب دهلی به بنای بقاع شوق عظیم داشت در مدت ملک خود که سی و هشت سال و چند ماه بود پنجاه
جوی و چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و صد کوشک و دویست بالاطوسی شهر و سی قطعه و صد پل و صد باغ و صد
حوض و پنج دار الشفا و پنج شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه احداث نمود * شیرشاه سوری
راهها و ممالک خویش دو رویه درختان سایه‌دار نشانده بود و در هر کروهی سرا و چاه ساخته و در هر سرا امر کرده
بود که مسافران را طعام دهند و اسباب مهیا دارند تا هر روز اخبار ممالک باو رسد * گویند در قریب از صد و پنجاه کروه
خبر باو رسیدی * زبیده زوجهٔ هرون رشید از بغداد تا مکهٔ معظمه دیواری کشیده بود و در راه آب انبارها ساخته تا نابینایان
دست بدیوار نهاده بحج رفتندی و بقایا ند حاجت بدان داشتند * سلطان جلال الدین خلجی در سالو گنبدی ساخت بر طاق آن نوشت

بیت

ما را اگر قدم بر سر گردون ساید * از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید *
این سنگ شکسته زان نهادیم درست * تا شکسته دل و شکسته آسا باید *

سلطان ابراهیم شرقی در جونپور قصری ساخت چون نزدیک با تمام رسید یکی از مریدانش گفت که میکنی قصر سلطان

باب پنجم

تمام شد اکنون بمرنهود حاجت نخواهد بود وچه معیشت از کجا بدست آرم سلطان بفرمود تا قصرها خراب کردند
ودیگر بار از سر بنیاد نهادند فصل پنجاه و پنجم در رعایت همسایگان و حقوق آن ایزد تعالی بندگان خود را برعایت همسایگان
امر کرده وقال جل وعلا وبالوالدین احسانا والجار ذی القربی والیتامی والمساکین والجار الجنب والصاحب
بالجنب حق جوار را تا بمحل برابر مقرر کرده اند امام قشیری گوید هرگاه همسایه خانه تو مستحق آنست که با او احسان
کنی پس چو همسایه نفس که دل است بطریق اولی باید فرو نگذاری و خیالات ردیه را از او باز داری و مراد از صاحب
بالجنب قول مفسرانست یا شریک در تعلیم یا همنشین در مسجد و مجلس و غیر آن رسول صلی الله علیه وآله فرموده که
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره عمر گوید رسول خدا را شنودم که میفرمود ایزد تعالی بلای هزار خانه
که همسایه مسلمان صالح باشد ببرکت او دفع کند عرب گوید الجار ثم الدار وگفته اند حسن خلق و جوار معمور کند دیار
و زیاده کند اعمار روزی یعقوب و یوسف گوشت بره میخوردند یتیمی بدید یتیم همسایه بود بوی آن بشنید بگریست
یعقوب آنگاه فتاد آن بمفارقت فرزند مبتلا گشت پس از آن هرگاه خواستی منادی فرمودی تا هر کرا خواهد از همسایگان
حاضر آید کفشگری همسایه ابوحنیفه بود شبها شراب خوردی و سرود گفتی و ابوحنیفه از وی در رنج بود شبی آوازش نشنید
از حال او پرسید گفتند او را عسس گرفت حبس فرمود ابوحنیفه صبح نزد عسس رفت و کفشگر را نجات داد و گفت
حق جوار بجای آوردم کفشگر بپای او افتاد و توبه کرد درویشی همسایه توانگری بود روزی توانگر بخانه درویش
آمد درویش با فرزندان طعام میخورد او را چیزی ندادند که بهر کجا باز گشت توانگر درویش را گفت چرا بسر ما حضری
ندادی گفت آن بر او حرام بود گفت چگونه طعامی بود که بر تو حلال باشد و بر من حرام گفت سه روز بود که چیزی نخورده
بودیم در فلان ویرانه دراز گوشی یافتم قدری از گوشتش بیاوردم بپختم و بخوردیم آن بر من حلال بود و بر تو حرام
توانگر بگریست و گفت وای بر من اگر روز قیامت مرا پرسند که در همسایگی تو چنین کار رفت و تو بیخبر بودی چه جواب
گویم پس درویش را بخانه برد و آنچه داشت نصفی او را داد شب رسول را در خواب دید که فرمود با همسایه خود حق
کردی کار عاقبت آمرزیده گشت ابوالاسود دوئلی از همسایه خود رنج داشت خانه را بفروخت گفتند بعت دارک
گفت بل بعت جاری و این در عرب مثل است بیت خانه اگرچه تو همسایه است ؛ ده درم سیم کم عیار ارزد ؛
؛ لیکن امیدوار باید بود ؛ که پس از مرگ تو هزار ارزد ؛
لقمان حکیم گوید بارها گران برداشتم هیچ چیز گرانتر از همسایه بد نیافتم گفته اند از همسایه بد اسرار فاش شود و مردم
رسوا گردد ایزد تعالی میبیند و میپوشد همسایه نمی بیند و میخروشد عبید زاکانی گوید الذات الجنب همسایه بد

فصل ۵۵

اسپوزرد ابومسلم مروزی آوردند گفت این بچه کار آید گفتند هر کسی سخن گفت ابومسلم گفت باید آن را برانگیزی و
از من بخرد و همسایه من بدد ابن جریر گوید آفة الکرام مجاورة اللئام وگفته اند بیت
؛ آفت سایه همسایه بد رسد ؛ از کریبان چه زیانها که فتد اما نرا ؛
یکی ابن بنای وزیر را گفت تو را در جوار من و لطف و رافت را اسبق است گفت جوار ضیق است میان دیوارها و خانها
و لطف و رافت میان زنان و فرزندان است نه میان کنگان فصل پنجاه و ششم در حمام و آن بهترین بناهاست سبب
و فائده که بلغم را رفع کند و بشره را پاکیزه سازد و گرانی شکم را رفع کند و این سخن باین معنی است که از راه طب حمام نافع
و اگر نه بهترین بناها مسجد است که خانه خداست رسول صلعم فرموده که بهترین بلاد مساجد است و بدترین آن بازارها
فصل مساجد در باب اول این کتاب گذارش یافته گویند یکی از جنیان سلیمان علیه السلام گفت بهر تو جائی بسازم که در
خانه های آن هر جا در فصل تعوان در یابد پس حمام را اختراع کرد سلیمان علیه السلام بلقیس را دید که موی بسیار بر ساق پای
داشت ابتنا از این سبب موی او نوره پدید آوردند شاعر گوید بیت
؛ بیت تری الجدران فیه منابعا ؛ وتری السماء کثیرة الاقمار ؛
گویند بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که با فروختن چراغی گرم میشد حکما گفته اند که هر روز بحمام نباید
رفت که اعضا و مفاصل را نرم کند و طبع عادت کند و اگر روزی نرود بیمار شود و نشاید که در حمام بسیار مکث
کنی و با ملا درجی محمد زکریا گوید عجب دارم از کسیکه سیر خورد و جماع کند در گرمابه رود و نجات شود وگفته اند
میان عصر و مغرب بحمام نباید رفت و چون بیرون آئی بباید خفت اگرچه لحظه باشد بعضی از دانایان رفتن بحمام و
بازارها مکروه داشته اند زیرا که صحبت و قربت با جمعی کرده شاید آن نپسندیده منع کردن مردم از حمام و بازار از آن
شایسته تر عبید زاکانی گوید الحمامی تمغاچی جماع فصل پنجاه و هفتم در مدرسه و خانقاه اول کسیکه خانقاه ساخت بوهاشم
صوفی بود اول کسیکه مدرسه بنا نهاد خواجه نظام الملک طوسی بود که در بغداد نظامیه ساخت ملوک سلف در تعمیر
مدارس و خوانق اهتمام تمام کرده اند و بعضی از آنها در سفرها مدرسها با خود داشته اند سلطان محمود سلجوقی مدرسه
ساخته بود که آنرا اسپید شتر کشیدی و در سفرها همراه بودی و اکنون سلاطین بآن توجه نکنند از این جهت است که علم موقوف
گشته و در بلاد بکثرت سنه علما و کار و سبق بدی کسی نمانده و نوبت بجاهلان رسیده عبید زاکانی گوید الدار
التعطیل مدرسة الخراب اوقاف آن ملا درباره گوید المسجد خوابگاه یتیمان الزنا رنکاه بهانه فوق المدرسه محله
جلقیان الخانقاه کوزکاه هزار فصل پنجاه و هشتم در قلاع اول کسیکه قلعه ساخت وخندق حفر کرد منوچهر پیشدادی بود

باب پنجم

وخندق معرب کنده است و در عرب رسم نبود در غزوهٔ احزاب سلمان فارسی بعرض رسول صلعم رسانید تا بگرد
سپاه خندق فرمود؛ عامل حمص بعمر عبد العزیز نوشت که سور این شهر خراب شده عمارت باید کرد عمر در جواب
نوشت شهر بستان از ظلم و داد بود از کوی که بکلی و خشت حاجت نیست؛ قرا یوسف ترکمان محاصرهٔ قلاع مکرر
شهر رو کهنه بکرد و حله از هرا و قلعه بهتر است و چگونه غافل جنگ حصار کنند که از آن طرف تیر بدل آید و از بیگانه
بکل **فصل پنجم در ذکر ملائکه** قال الله تعالی الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة
مثنی وثلاث ورباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر؛ مراد خصوصیت این عدد نیست بلکه
بر سبیل تعدد است؛ و در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام را ششصد پر است و در آسمانها مقدار چهار انگشت جائی
نیست مگر آنکه ملکی بعبادت مشغول است؛ متکلمین گویند ملائکه اجسام لطیفه اند و بهر صورتی که خواهند متمثل میتوانند
شد؛ جبرئیل علیه السلام در بعضی اوقات بصورت دحیه کلبی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدی؛ و گفته اند که ملائکه
از هوا آفریده شده اند و شیاطین از آتش؛ سعید مسیب گوید ملائکه نر و ماده نیستند نخورند و نیاشامند و در میان
ایشان توالد و تناسل نباشد؛ و حکما گویند ملائکه عبارتست از عقول و آنها جواهر مجرده اند و تعلق باجسام
ندارند و ازلی و ابدی اند و واسطه اند میان ایزد تعالی و عالم جسمانی؛ و گویند از واحد صادر نشود مگر واحد عقل اول
صادر شد فیاض است و از وی عقل ثانی پدید آمد و از وی ثالث همچنین تا عاشر و عقل عاشر عبارتست از جبرئیل و آن را
عقل فعال خوانند مدبر ما تحت فلک قمر است؛ و از انس بن مالک روایت است که از رسول صلعم پرسیدند که در قوله تعالی
فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله مستثنی کیست فرمود جبرئیل و میکائیل و ملک الموت و
آخر بار حق تعالی فرماید ای ملک الموت که ماند و او گوید جبرئیل و میکائیل و ملک الموت خدای عز و جل فرماید روح
میکائیل قبض کن پس میکائیل بیفتد مانند کوهی عظیم ایزد تعالی فرماید ای ملک الموت که مانده گوید جبرئیل و ملک الموت
فرماید ای ملک الموت بمیر ملک الموت بر سر میکائیل افتد پس جبرئیل بماند و او را در حضرت عزت قربی خاص است
قال الله تعالی رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین ایزد تعالی فرماید ای زود بکنی از ابد
مرد جبرئیل بر زمین افتد و گوید سبحان ربی العظیم انت الباقی الدائم الذی لا یموت و جبرئیل الفانی
الهالک المیت حق تعالی روح جبرئیل را قبض کند بر سر میکائیل و ملک الموت افتد در بزرگی جثه جبرئیل نسبت با ایشان
چون کوهی باشد نسبت بدرختی؛ حملهٔ عرش چهارند یکی بصورت آدمی یکی بشکل شیر یکی بهیات کرکس یکی بصورت گاو
و این چهار در رزق آدمیان و سباع و طیور و بهائم را از خدا خواهند هر کدام موافق صورت خود را در روز قیامت

فصل ٤

چهار ملک دیگر بمدد این چهار آیند قال الله جل و علا ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة؛ و مدبر امور دنیا
چهار ملکند جبرئیل که مدبر ریاح و جنود است و او را طاوس الملائکه خوانند و روح الامین نیز خوانند؛ میکائیل که مدبر
قطرات غمام و نباتات است؛ اسرافیل که صاحب صور است؛ و عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواح است؛ و کروبیان
طایفه از فرشتگان اند و جبرئیل و میکائیل از ایشانند و کروب بمعنی قرب است و آن ابلغ از قرب است کروبیان نیز
فرشتگان عذاب اند آنرا از روح گرفته اند و از کرب؛ ملائکه در بیابانها گویند الفرشته جل مجیه **فصل ششم در ذکر جن و شیاطین**
گویند ابو الجن را طارنوس نام بود و جان لقب داشت قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم
ابن مسعود گوید سموم هفتاد جزو است از هفتاد جزو سموم که جان از آن آفریده شده؛ سعید مسیب گوید جن مرد و زن باشند
و بسیار بسیج مردان ایشان دیو و زنان پری و میان ایشان توالد و تناسل بود و فرق میان جن و شیاطین آنست که جن میمیرند
و شیاطین مخلد در دنیا باشند چنانکه ابلیس و کنیت او ابو مره است از قوم بنو جان بود و چون ملائکه بفرمان ایزدی جنه را
هلاک کردند او را که طفل بود اسیر کرده باسمان بردند ابلیس در عبادت کوشید تا آنکه معلم ملائکه گردید با لاخره بتکبر
گرده بلعنت ایزدی گرفتار گشت و قال جل و علا قال ما منعک الا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین؛ و طایفه از علما گفته اند که شیطان جن را گویند که بباطل خلق را وسوسه کند و اشتقاق از شطن بمعنی
ای بعد گفته؛ و قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن؛ و گفته اند که نفوس ناطقه را بعد
مفارقت از بدن نوعی تعلق باقی خواهد بود اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد آنرا ملک خوانند و معاونت او نفوس
حادثه را الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند معاونت او وسوسه بود؛ متکلمین گویند شیاطین
قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشانرا عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست؛ حکما گویند جن موجود نیست و آنچه
بعضی مشاهده کرده اند چیزی نیست که آنرا خیال کرده اند و در خارج وجودی ندارد؛ و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که اجنه بر چند نوعند صنفی پرند و صنفی بصورت مار و عقرب و برخی بصورت آدمیان و غیر آن و میان ایشان ابرار
و مقربین بسیار بوده و از ایشان هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس که بخدمت رسول صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اینکه
که قابیل هابیل را کشت بخورد سال بودم و بخدمت نوح علیه السلام پیوستم و ایمان آوردم و صحبت هود و ابراهیم علیهما السلام رسیدم
و چون ابراهیم را باتش افکندند با او بودم و پیش از وی خود را باتش افکندم و با یوسف بودم که او را بچاه انداختند و
پیش از وی بقعر چاه رسیدم و بصحبت شعیب مشرف گشتم و بخدمت موسی و عیسی علیهما السلام پیوستم و از ایشان توریه و انجیل آموختم
اکنون خواهم قرآن بیاموزم رسول صلعم او را قرآن بیاموخت و رخصت مراجعت او را فی ذات شد و سابا شد که اجنه

باب پنجم

با آدمیان مصاحب شوند و میان ایشان مناکحت واقع شود؛ مرویست که مادر بلقیس از قوم جن بود و از چند کس شنیده شد که خبر داد با ایشان صحبت اتفاق افتاده والله اعلم بالصواب؛ ابو الحسن خلیع صحبت جن مشهور بود و او را فاضح جن گفتندی و از و منقولست که در خانه که اترج باشد جنیه در نیاید؛ آورده اند که چون ابلیس مرجوم و ملعون گشت تقریر مینا از مضافات بصره هبوط کرد و ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آورد ابلیس با خود مجامعت میکرد و هر روز ده بیضه بیرون می آورد و از هر بیضه هفتاد شیطان بوجود می آمدند قال الله تعالی یا معشر الجن قد استکثرتم من الانس؛ و از ذریت ابلیس اند لاقیس و ولهان صاحب اسباب طهارت و صلوة و موسوس آنها که نماز گذارند و الهاف صاحب صحراها و مره و زلنبور صاحب بازارها و بیر صاحب مصائب و اعور صاحب زنا و ابیض موسوس انبیا و داسم صاحب خانه ها و مغلوس صاحب کذب و افترا؛ و فی فرعون بخوشه انگوری بدست داشت و مجوهر دا ابلیس باو رسید فرعون گفت باشد که این را مروارید تواند ساخت ابلیس بادی بر آن دمید تمام مروارید گشت فرعون تعجب نمود و بکمال او اعتراف کرد ابلیس گفت تو با من در این قدر دعوی خدایی میکنی و مرا با آنچه دیدی در آن به بندگی قبول نداری؛ ذو النون مصری گوید دیدم ابلیس را که چهل روز سر بسجده نهاده بود گفتم بعد از لعنت این همه عبادت چه سبب گفت ای ذو النون اگر من از بندگی معزولم او از خدایی معزول نیست بیت

یکی ابلیس را پرسید کای شوم ؛ چو ملعونی چو خویشتن گشت معلوم
چرا لعنت چنین بر جان نهادی ؛ چو گنجی در دل ویران نهادی
چنین گفتا که لعنت تیر شاه است ؛ ولی اول نظر بر جایگاه است
نظر باید باول بر نشانه ؛ که تا تیر از کمان گردد روانه
تو این ساعت از آن تیری خبر دار ؛ نظر گر چشم داری بر نظر دار

بزرگی ابلیس را گفت از سجدۀ آدم ننگ کردی اکنون نبی و مردم برادر خانه کوی و بر در آن بنشینی و ننگ نداری ابلیس گفت والله کار از دست من چنان مشغول نشد که از تو شد بیت

عجبت من ابلیس فی خبثه ؛ و قبح ما اظهر من نیته
عار علی آدم فی سجدة ؛ فصار قوادا لذریته

در عهد ابو بکر سعد بن عباده انصاری صحابی در شام بشهادت رسید کس ندانست که آن کار که کرده در مدینه از چاهی آوازی شنیدند و قائل آن را ندیدند میگفت نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده؛ و مشهور است که حرب بن امیه را جنه بکشتند میان قریش آمد این بیت میخواندند بیت بقبر حرب بمکان قفر ؛ و لیس قرب قبر حرب قبر

فصل ۴

علمای عرب گفته اند که دلیل بر اینکه این سخن جن است آنست که هیچ فصیح دهاء عرب ناتوانی این بیت را نتوان خواند که آنکه زبانش فرو آید؛ راقم حروف گوید این را از اهل ادب نالی میتوان خواند که زبان فرو نیاید فصل ششم در ذکر عجایب حیوانات قال الله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم؛ و از عجایب صنع الهی دابة الارض است که خروج آن از علامات قیامتست و قال جل و علا و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون؛ مفسرین گفته اند که چون زمان دنیا نزدیک رسد حق سبحانه و تعالی دابه از زمین بیرون آرد چنانکه ناقه صالح را بیرون آورد و آن کوه با شد و با طلوع آفتاب از مغرب متقارب بود؛ گفته اند اول آیات سماوی طلوع شمس است از مغرب و اول آیات ارضی خروج دابه و آن جانوریست طولش شصت گز و چهار قائمه دارد و او را موبها و زغب باشد و بال دارد و در کتب تیری هیچ جانوری باو نرسد و روی چون روی مردم بود اما در غایت روشنی و درخشندگی؛ و از ابن زبیر منقولست که سر او شبیه بسر گاو باشد؛ و گفته اند که چشمش چون چشم خوک است و گوش او چون گوش فیل و شاخ چون شاخ گاو کوهی و دنبال چون پلنگ و گردن چون شتر مرغ و سینه چون شیر و پهلو چون بوزینه دم چون دم قوچ و قوایم چون شتر بیرون آید از کوه صفا؛ و گفته اند از وادی از وادیهای تهامه و بقول بعضی از مسجد الحرام و گفته اند که از درون خانه کعبه بر آید چون آفتاب بلند شود و سیر کند و بقول جمع دور کردن آن از زمین بر نیاید تا شهر آنکه تمام بیرون آید و عصای موسی و خاتم سلیمان با او بود روی مومنان را بعصای موسی مس کند سفید گردد و خاتم سلیمان بر پیشانی کافران مالد روی ایشان سیاه گردد و کس نماند در دنیا مگر سفید روی و سیاه روی مردم یکدیگر را بنام و لقب نخوانند بلکه سفید روی را گویند ای مومن و سیاه روی را ای دوزخی؛ منقولست که جمیع حیوانات با آدمی مانوس بودند چون قابیل بعد از قتل هابیل از بنی آدم متوحش شد با کسی الفت نگرفت و در کوهستان گشته جانوران از پای در آوردی و گوشت آنها خوردی بدان سبب جانوران از بنی آدم بگریختند بجبال و صحاری پناه بردند؛ حکما گفته اند هیچ حیوان نباشد که در آن پنج معرفت نبود معرفت صانع خویش و جفت خویش و طعمه خویش و جایگاه خویش و خصم خویش؛ گویند دغو الحکم هرمان از آثار ادریس ع سنگی است و بر آن صورت جمیع جانوران کنده اگر کسی خواهد که نوعی از حیوانات مسخر سازد سالی بر آن مجاور باشد در روز معین صورتها ظاهر گشت آیند در آنوقت موم بر صورت مطلوب نهد آن نقش را با خود دارد آن حیوان مسخر گردد والله اعلم بالصواب؛ قال الله تعالی و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة؛ باتفاق بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست؛ بهرام بن هرمز گوید سواری اسب نزد من بهتر است از سواری تخت بر آسمان؛ گویند اگر کسی بر اسبی سوار شود

باب پنجم

که سپیدی هر دو گوشش سیاه باشد بدو شگون ظفر یابد؛ و اگر کسی بر اسپی که روی و هر دو زانو و پیشش سیاه بود
سوار شود و حرب کند البته ظفر یابد؛ و الوان اسپ در اصل چهار است ادهم کمیت ابیض اصفر؛ ابوقتاده از
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که بهترین اسپان ادهم اقرح است یعنی اسپ سیاه سپید پیشانی و بعد از آن ادهم
ارثم یعنی آنکه لب بالائینش سپید بود آنگاه اقرح محجل طلق الیمین و محجل آن بود که قوایمش سپید بود؛ و از ابو وهب جشمی
مرویست که گفت رسول صلعم فرمود بر شما است باسپ کمیت اغر محجل یا اشقر محجل یا ادهم اغر و اغر آن بود که اندک سپیدی
در پیشانی آن بود و اشقر اسپ سرخ بود؛ و ابوداود و ترمذی و نسائی از ابن عباس روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود
مبارکی اسپ در رنگ اشقر است؛ عنصر المعالی گوید اغلب آنست که اسپ نیکو اصول نیک و بد باشد؛ اسپ باید
که لب زیرین از لب زبرین دراز تر بود و بینی بلند و پیشانی پهن و گوش دراز و سر و گوش تیز و بلند و میان گوشها گشاده
و گردن و دم باریک و خصیه کوتاه و سم دراز و گرد و چشم و مژه سیاه و سینه فراخ و سر دراز و کفل عریض و در گذاه
رفتن هوشیار بود و از رنگها کمیت بهتر باشد و خرما گون در سرما و گرما صبور بود بیت

کمیتی که رنگش چو خرما بود ؛ بسرما و گرما توانا بود

و اسپ جرده ضعیف و اسپ نیله که بغایت زرد بود و لب و زانو و دم آن سیاه باشد نیکو بود و اسپ سمند نیز چنین باید بیت

سمندی سیه زانو و دم فشان ؛ چو از دود بینی برو زر فشان

و اسپ گلگون یعنی سرخ نیک باید که با بلقی بر نهد و هم باید که سبز باشد و نشاید که سرخ چشم باشد
که بیشتر اسپ سرخ چشم دیوانه و معیوب بود و اسپ آل پیشانیش سپید بود ضعیف باشد بیت

اسپ آل ستاره پیشانی ؛ کر بهفت دهند نستانی

و از عیبهای اسپ یکی آنست که کلال باشد چون ماده یا نر ببیند اگر چه بر او عزم و هلد بانگ نکند و علامتش نکو
آن بود که دم شب از چیزی که دیگر اسپان می بینند و علامت اسپ کر آن باشد که چون دیگر اسپان بانگ کنند
بانگ نکند؛ و اسپ چپ بسیار بود و علامتش آنست که چون او را بدهلیزی کشی اول دست چپ در نهد و اسپ
رفتگو را اعراب آنرا اعمش خوانند و علامتش آن بود که حدقه چشمش سیاه بود و بسیاری نم در چشمهای کشاده دارد
چنانکه مژه بر هم نزند و اسپ احول معیوب بود لیکن عرب و عجم متفقند که مبارک باشد و گفته اند لا احول الا
و اسپ ارجل یعنی یکپای سفید غاصم یعنی یکدست سپید شوم باشد و اگر پای چپ یا دست چپ سپید بود شوم
بود و اسپ اثرد یعنی لخشکردن و اسپی که پای پیش کج باشد آنرا کمان پای خوانند بد بود و بسیار بیفتد و اسپ

فضلاء

مانع الرکاب در سرکش و بسیار بانگ و لگد زن و گزنده و آنکه بره بسیار در زهدان نهد باشد و از همه عیبها بری
بد تر آنست که دیگر عیبها را علاج توان کرد و بیر برانه؛ اسپی نزد ابو مسلم مروزی آوردند گفتند این اسپ بچه کار
آید هر کس سخنی گفت ابو مسلم گفت بآن کار آید که بر آن بر وی از زن بد و همسایه بد بگریزی؛ گویند پنجاه هزار اسپ
در طویله خسرو پرویز جو خوردی؛ معتصم عباسی صد و سی هزار اسپ داشت؛ عبد الملک مروان چهل هزار اسپ داشت
لقب ضحاک بیوراسپ است بیت کجا بیور از پهلوی بر شمار ؛ بود بر زبان دری ده هزار

ز اسپان تازی بزرین ستام ؛ ورا بود بیور که بردند نام

اگر کسی خواهد که مادیان کره بر صفت مطلوب آرد اسپی بدان صورت نقش کند هر چه خواهد که نظر او بر ماده باید انداخت
صورت در برابر همچو بدار تا چنانکه چشم هر دو بر آن افتد کره بدان صفت آید؛ اگر پوست مار را به اسپان سعوط کنند
و با جو بیامیزند و بخورد اسپ دهند بغایت فربه شود؛ اگر نیم رطل بول کودک در بینی اسپ بریزند نیز فربه شود
و اگر سرگین اسپ لاغر بر جراحت نهند خون باز ایستد؛ خر دو نوع است اهلی و وحشی و وحشی را گور خر خوانند
عمر آن دراز بود چنانکه گویند در سنه ستمائه سپاهی از مصر آمدند و بقریه جرود از اعمال دمشق گوری شکار
کردند که بر گوشش او داغ بهرام گور بود چون بهرام شکار رجع آوردی چند آنکه خواستی صید کردی و باقی را داغ
کرده سر دادی بر آن تقدیر عمر آن زیاده از هشتصد سال بود؛ بزرگمهر را گفتند بهترین دواب چیست گفت اسپ و شتر و خر
زیرا که اسپ مرکب جمیع رسل اولوا العزم است و شتر مرکب هود و صالح و شعیب و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و خر مرکب عیسی و عزیر؛ چگونه دوست ندارم چیزی را که ایزد تعالی آنرا بعد از مردن پیش از حشر زنده کرده؛ حکما گفته اند
خر با بد بختی بار از شتر مردم آزاد؛ ایزد تعالی آواز خر را انکر اصوات خوانده کما قال تعالی ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر؛ سفیان ثوری گوید فریاد هر حیوانی تسبیح اوست مگر حمار که صیحه او از شیطانست؛ عبد الحمید
گوید که بر خر سوار نباید شد که اگر جلد باشد دست از ریش دهد و اگر کند باشد پای از ...؛ مردی اعرابی را دید که بر
خر سوار میرفت گفت بکجا میروی گفت بنماز جمعه گفت امروز سه شنبه است گفت اگر با این خر روز شنبه بمسجد
جامع رسم نیکو است؛ اول کسی که در اسلام خر را اسب کرد ... استر را گفتند که پدرت کیست
گفت اسپ خال من است؛ و قیل والی مصر مقتدر عباسی استر کره دار فرستاد که گره از آن شهر معجزه بود گاو
انفع دواب است حکما گویند زمین بر پشت گاو است یعنی بآن آباد است چه زرع و کشت را مدار بر آنست؛ در
حد دعکا از بلاد شام چشمه ایست که آنرا عین البقر میگویند و گویند گاوی که آدم بآن کشت و زرع کرد از آنجا

باب پنجم

برآمده بود؛ از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که گوشت گاو درد است و شیر آن دوا و روغن آن شفا و
مرویست که ثلثة لا یفلحون بایع البشر و قاطع الشجر و قاتل البقر؛ شتر جانوری عجیب و چون بسیار است
غرابت آن ننماید؛ ایزد تعالی می‌فرماید افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت؛ آیا نمی‌نگرند به شتر چگونه آفریده شده با
گرانی بر که دارد و با بزرگی جثه منقاد کودکی شود و قانع باشد همه گیاهها بخورد و در تشنگی و تنگنای متحمل بود و هر

؛ از حیوان مطلوب است مثل نسل و حمل و شیر و لحم و دکو با زو حاصل است ؛

؛ برخوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی ؛ بنگر به شتر بنگر تا صنع خدا بینی ؛

؛ در خار خوری قانع در بار کشی راضی ؛ این وصف اگر جویی در اهل صفا بینی ؛

یکی از بزرگان مرید خود را دید که در صلاح حالی که میر قصد مینگریست گفت چه می‌بینی گفت صنع خدا دست او را بگرفت
و نزد شتری برد گفت اگر صنع خدا خواهی در شتر بین که بهتر است؛ و از عجایب خلقت شتر آنست که زهره ندارد و دو چون
نظر او بر سهیل افتد بمیرد؛ گویند از پهلوی ناقه صالح تا پهلوی دیگر صد بیست گز بود و هر شبانه روز صد پنجاه گز

؛ اول کسی که محمل بر شتر بست حجاج بن یوسف بود حکیم خاقانی در صفت ناقه و محمل او گوید ؛

؛ ناقه چو براق جم سبک سیر ؛ وآن بانگ درای منطق الطیر ؛

؛ بر ناقه سکر کجاوه راه ؛ بر کشت بنات نعش بین ماه ؛

؛ زین شیوه روی گاه و بیگاه ؛ مه بر کوهان زند همه راه ؛

چون خالد بن ولید از یمامه قصد عراق کرد و به بیابانی رسید رافع عماد گفت پنج روزه راه آب نیست خالد بفرمود تا صد
شتر بخریدند و آنها را چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار دادند و دهان آنها را ببستند آب فارگردند چون سه روز
برفتند هر آبی که داشتند تمام شد خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم آنها بود بمردان و اسبان
دادند پس براندند و دو روزه راه بیکروزه رفتند و به سلامت از بیابان بگذشتند؛ فیل بزرگ است میان اقسام
حیوانات هیچ جانوری چنین بزرگ نبود؛ گویند اگر کسی فیل را دشنام دهد کینه او را در دل گیرد و اگر دست یابد بقتلش
رساند؛ فیلی را با بصیر دیدند که بازار بدکان خیاطی رسید خرطوم دراز کرد خیاط سوزنی بر خرطوم او فرو برد فیل آن
درد بگرفت چون باب رسید خرطوم پر آب کرد و نگاه داشت تا آنکه باز بدکان خیاط رسید آب بر خیاط و شاگردانش
ریخت از ین قبیل بسیار نقل کرده اند؛ و اول کسیکه عماری بر پیل بست سلطان جلال الدین خلجی صاحب دهلی بود امیر خسرو فرماید

؛ کسی که در شاهی و اسکندر سواری ؛ چرا و نهاد بر پیلان عماری ؛

از برها

فصل ا

از برهان مسلم گذشت که در برابر سوره فیل گفته الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم
طویل و ان ذلک من خلق ربنا الجلیل؛ بوزینه نیز بزرگ جثه از جانوران است و شبیه تر به آدمی باشد؛ و در بلاد کوچ نوعی
از بوزینه است که دم ندارند و جز آنکه موی در بدنشان زیاده میان آن و آدمی فرقی نیست بشیر بدو پای راه رود و قامتش معتدل
قامت کودکان ده ساله بود؛ آن را هلال خوانند بضم ها و لام و هلکی ماده در نزد راقم مسطور بود هر چه با و را دانی بچو
و شبهای زمستان در لحاف با مردم بخفتی و در تابستان بر درخت بودی و با کودکان بازی کردی و کشتی گرفتی و ما تنع
زنان طلبکار خود را بر کودکان عرض کردی و گاه خود را بر کودکی چندان مالیدی که انزال کردی و چون مردم لفظ هو بر زبان
آوردندی او نیز با آن تکلم کردی با آواز بلند چنانکه یک گروه و سیکدوم هر چه از خیرات یافتی بخوردی و چون بول کردی چند
قطره از آن بدست گرفتی و بکار بردی؛ در اد لت که جمعی از هنود هستند که بوزینه نگاه دارند و ایشان را بوزینه باشند
که در شبی معین او را نا گریه کند و رحال کنند و بر آن افسونها خوانند و عملها کنند و چون صبح شود بوزینه کامل گردد تا باشد؛ بچنان
باشد که کمال او آن بود که اگر در مجمعی باشد و دزدی در آن میان بود دزد را بگیرد و اگر دو چیز که یکی پسندیده بود و دیگری ناپسندیده
با نام دو کس که یکی ممدوح بود و یکی مذموم بر رقعه بنویسند نزد او افکنند حرکتی چند کند که حال هر یک را از آن توان دانست
و همچنین سخنان از دوستان شنیده شده پس چون این بوزینه بمیرد آن مردم با بوزینه دیگر بیستر و عمل کنند تا با تحال آن شود
و ایشان گویند در وجه هنود که هیکل بوزینه را از دار از مقربان درگاه الهی است در آن حلول کند با این سبب او را کمال حاصل
آید گویند عمر بوزینه هفتصد سال رسد؛ عرب گوید اغلم من القرد؛ اهل هند بعینه بوزینه را هنگام صبح مکروه دارند و دیدن
آن در طویله میمون شناسند و در امثال ایشان است که بلای طویله بر بوزینه است؛ شیر سلطان سباع است و آن را
اقسام بود و مشهور است که نوعی از آن را هزبر گویند فیل و سباع و جمیع جانوران از بوی آن بگریزند و با او مخاصمت نتوان
کرد و دم او پنج شاخ بود و بول آن هر جا رسد بسوزد و شیر عبارت از آنکه زرد بود و آنکه خالها و سیاه نیز دارد ببر
گویند گاه باشد که دو شیر توام متولد شوند پس چون بزرگ گردند آنکه خورد باشد تا کلان نزند باشد جفت نگیرد
با او چنان سر برد که چاکر با مهتر؛ چون نوح علیه السلام کشتی در آمد آنجا را گفتند چگونه مطمئن توانیم بود که شیر آنجاست
نوح دعا کرد تا ایزد تعالی تب را بر او مسلط ساخت و از آن است که شیر پیوسته محموم بود و آن اول تبی بود که نازل شد؛ گویند
که شیر از آواز خروس سفید و آواز طاووس و آتش بگریزد و متعرض زن حایض نشود و از او جمیع دواب بگریزند مگر خر که از غایت
بیم نتواند که بگریزد؛ سگ وفادارترین جانوران است؛ اول کسیکه سگ را بمحافظت رمه باز داشت و بآن شکار کرد تهمورث بود
ابو طلحه انصاری گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدم که میفرمود ملائکه بخانه که در آن سگی باشد یا تمثالی بود در نیاید

باب پنجم

❊ نهاده ام چو سگان سر بر آستانهٔ تو ❊ فرشته را نگذارم درون خانهٔ تو ❊

علی علیه السلام فرماید خوشا کسیکه عیش او چون سگ باشد که ده خصلت است و سزاوار بود که در مؤمن باشد
اول آنکه در میان آدمیان او را قدری نیست و آن حال مساکین است ❊ دویم آنکه فقیر است و مالی ندارد و آن صفت مجردین است
سیم آنکه او را ماوی معلوم نیست و همه زمین بساط اوست و آن از علامات متوکلان است ❊ چهارم آنکه اکثر اوقات گرسنه است
و آن از آداب صالحانست ❊ پنجم آنکه اگر خداوندش او را بزند در خانه اش را نگذارد و آن از علامات مریدین است ❊ ششم
آنکه خواب نکند مگر اندکی و آن از اوصاف محبین است ❊ هفتم آنکه اگر او را بزنند و با او جفا کنند چون باز خوانند
بیاید و آن از علامات خاشعین است ❊ هشتم آنکه اکثر عمرش ساکت است و آن از اوصاف راضین است ❊ نهم آنکه با هر چه
خداوندش باو افکند راضی است و آن از صفات قانعین است ❊ دهم آنکه چون بمیرد از او میراث نماند و آن از صفات زاهدان است
و در حیوة الحیوان مسطور است که ملکی سگی داشت و در سفر و حضر مفارقت او جایز نمیداشت و او را اکثر در کنار میبود
روزی بشکار رفت طباخ طعام پخت و نزد جاریه بگذاشت و برفت ماری بیامد و از آن طعام بخورد و برفت کنیز ابله
ملک چون باز آمد خواست تناول فرماید جاریه هر چند اشاره کرد ملک نفهمید و دست بطعام برد و لقمه برگرفت سگ
فریاد میزد و فغان میکرد که از مضرت وی حذر باید ملک نفهمید تا او را بگذاشتند سگ لقمه از دست ملک در ربود و ملک غضب
شد سگ همان طعام برد و بخورد و در ساعت بمرد ملک دریافت و بفرمود تا سگ را دفن کردند و بر قبرش قبه ساختند
ابو عثمان مغربی گوید در ابتدای حال سگی داشتم روزی شیر در کاسه نهاده بودم برگرفتم که بخورم سگ بانگ بسیار کرد
بر من حمله آورد و سر در کاسه کرد و شیر بخورد و در لحظه آماس کرد و بمرد همانا دیده بود که ماری سر در آن نهاده چون
آن حال بدیدم توبه کردم و زهد گزیدم ❊ گویند هر که زبان سگ را خشک کند بر موضعی که سگ گزیده باشد بر افکند نیک
شود و هر که زبان سگ نادرد در زیر کفش دارد هیچ سگ بر او بانگ نکند گربه از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
فرمود حب الهرة من الایمان ❊ ابو هریره گربه را دوست داشتی و رسول صلعم از آن او را ابو هریره خواندی ❊ گویند
چون در کشتی نوح علیه السلام عفونت پدید آمد نوح دست بر پشت فیل کشید از دماغش خوک بر آمد و بخوردن نجاسات پرداخت
شیطان دست بر پشت خوک کشید و موش از بینیش بیرون آمد و بتوالد و تناسل مشغول شدند و بر زمین کشتی که کشتی را
سوراخ کنند نوح علیه السلام دست بر پشت شیر کشید و گربه از دماغ او بیرون جست و شر موشان دفع کردند ❊ اخی فرج
زنجانی گربه داشت هر گاه مهمانان بخانقاه آمدندی بعدد هر یک بانگی کردی و خادم موافق آن طعام ساختی روزی چنان
اتفاق افتاد که عدد مهمانان از عدد بانگها یکی زیاده بود خادم بخانقاه شد از آن در تعجب ماند که گربه ناگاه

از مهمانان

فضلاء

از مهمانان نزد او بسو شد و بر یکی از آنها بول کرد چون نیک تفحص کردند از دین بیگانه بود ❊ روزی خادم شیخ مقداری شیر
در دیگ کرده بود مار در دیگ افتاد گربه دید گرد دیگ میگشت و اضطراب میکرد و خادم او را زجر میکرد چون هیچ
متنبه نشد گربه خود را در دیگ افکند بمرد خادم شیر بر زمین بریخت و مار را بدید شیخ بشنید گفت این گربه خود را
فدای درویشان کرد او را در قبر نهید ❊ عماد فقیه گربه داشت که چون بنماز ایستاد با او موافقت میکرد و شاه شجاع
بسبب آن بعماد عقیدتی عظیم بود خواجه حافظ در آن باب گفته بیت او کبک خوش خرام کجا میروی بناز ❊ غره مشو که گربه عابد نماز کرد
ابن علاف بغدادی گربه بر مانوس بود ناگاه گربه را بکشتند ابن علاف قصیده بگفت از آن است بیت

❊ یا هر فارقتنا و لم تعد ❊ و کنت عندی بمنزلة الولد ❊

قال الله تعالی الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون
اسمعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح اللغة علی ساخت که بجناح مرغ شبیه بود میخواست که با آن پرواز کند هلاک از
زمین جدا شد بیفتاد و بمرد ❊ طایفه از علما در تفسیر قوله تعالی فخذ اربعة من الطیر گفته اند که مراد از چهار مرغ کبوتر و
خروس و زاغ و طاوس است و در ذبح این طیور اشاره است بآنکه کبوتر را که بمردم انس دارد بکش یعنی الفت از خلق ببر
و خروس را که همواره مایل شهوت است ذبح کن و خود را از بند شهوت برهان ❊ و زاغ را که منبع حرص است بقتل آر و آز بگذار
و طاوس را که مجمع حسن و زینت است سر ببردار و دل بهمت از آرایش دنیا فرو بند ❊ علما گویند هر مرغی بزبان خاص سخن
گوید و زبان مرغان از ایزد تعالی سلیمان علیه السلام آموخته بود ❊ قال جل و علا و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر ❊ روزی آنحضرت بلبلی بر شاخی نشسته دید صدائی میکرد فرمود که میگوید من امروز نیم خرما خورده ام
خاک بر سر دنیا ❊ پس فاخته آوازی کرد فرمود که میگوید کاشکی خلایق مخلوق نشدندی ❊ و هم از آنجناب مرویست که گرد
شان بنی آدم میگوید بزائید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن ❊ طاوس میگوید هر چه کنی مکافات یابی ❊ هدهد
میگوید هر که رحم نکند بر او رحم نکنند ❊ غراب بر عشار نفرین میکند ❊ خطاف میگوید نیکی از پیش فرستید تا نزد یابید خدا را
حمامه میگوید سبحان ربی الاعلی ملأ سمائه و ارضه ❊ قطا میگوید هر که خاموشی گزید بسلامت ماند ❊ طوطی گوید
وای بر کسیکه مطلوب او دنیا باشد ❊ باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده ❊ صرد میگوید استغفار کنید ای گنهکاران
و حدا میگوید کل شیء هالک الا وجهه ❊ هزار دستان گوید سبحان الله الخالق الدائم بیت

❊ مرغان چمن بهر صباحی ❊ خوانند ترا باصطلاحی ❊

ابو علی مسکویه گوید زال صعصعة یکی از اصحاب سلیمان علیه السلام رسید و زبان مرغان آموخت و سیمرغ عبارتست ازوست

طیور
کبوتر
خروس زاغ
بلبل
فاخته
طاوس هدهد
غراب خطاف
حمامه قطا طوطی
باز صرد
حدا
سیمرغ

باب پنجم

وازابن عباس مرویست که ایزد تعالی در زمان موسی علیه السلام طایری خلق کرده نام آن عنقا از هر جانب چهار بال
داشت وروی چون روی آدمی بود وهر عضوی از آن جنس ورنگی دارد پس حق تعالی آن بیافرید بموسی وحی فرستاد
که خلق کردم دو طایر عجیب وروزی ایشان در وحوش اطراف بیت المقدس تعیین فرمودم وانس دادم آنرا بتو وکردانیدم
زیاده بر آنچه عطا کرده ام بنی اسرائیل را پس بتوالد وتناسل بسیار شدند وبودند تا آنکه متعرض اطفال مردم گشتند
خلایق نزد عیسی علیه السلام شکایت کردند آنحضرت دعا کرد تا نسل ایشان منقرض گشت ؛ وابو البقاء عکبری در شرح
مقامات حریری ذکر کرده که اصحاب رس را کوهی بود بلند آن یک میل واقسام طیور بر آن مقام داشتند وعنقا طایری
عظیم خلقت بود روی چون روی آدمیان وگردنی عظیم داشت واز هر حیوانی در آن شبهی بود سالی یکبار بآن کوه
آمدی واز آن جانوران طعمه خود ساختی وقتی خود سالی گرسنه گرفت ودیگر سال دختری را بربود ومواشی ایشان را ازو ضرر رسید
گرفت قوم نزد حنظلة الصادق رفتند وشکایت کردند حنظله دعا کرد تا عنقا بصاعقه هلاک شد ؛ خلیل بن احمد گوید
آن طایر را عنقا گفتند از آنکه گردن دراز داشت ومغرب هم آنکه با آنجا نسبت به بود ؛ عرب گوید طارت به العنقا
یعنی غایب شد فلان وپیدا نباشد ؛ وحکما عنقا مثل زنند بنامی بی مسمی وآنرا معدوم محض دانند ؛ وارباب معنی گفته اند که مرغان
بهوای سیمرغ جمع شدند قصد قاف کردند بسیاری بسبب عوارض در راه بماندند وآنانکه بکار رسیدند سیمرغ شدند
ودر بعضی از تواریخ مسطور است که عزیز بن عبید اسمعیل صاحب مصر را بجمع حیوانات عجیبه شوق تمام بود ودر مصر از آن بسیار بود
وهم او از صعید مصر عنقا بیاوردند وآن جانوریست بزرگ دو غبغب وپر وتاج داشت وهمه بتکهاد را ومشاهده
میرفت ؛ گویند عقاب جز ماده نباشد طایری دیگر با او جمع شود نه از نوع او بود باین معنی ناظر است قول ابن عنین در
هجو ابن شیده ما انت الا کالعقاب فامه معروفة ولها اب مجهول ؛ وگمان آنست که در جانوران شکاری ماده
از نر بهتر است وهر کدام را بنام دیگر میخوانند چون باز وجره وشاهین وبچه عقاب نر را نیز بدین سبب نامی دیگر باشد
وآنکه نر نه از نوع او ست عبید است ؛ گویند عقاب هشتصد سال عمر کند ؛ عرب گوید اعمر من نسر ؛ واز جانوران آنچه
شترمرغ است آهن خورد ودر بیابانها بسر برد ودر بلاد عرب بسیار بود ؛ ودر امثال است اطرق کرا ان
النعام فی القری ؛ عرب گوید مثل النعامة لا طیر ولا جمل ؛ شترمرغ را گفتند بار بردار گفت مرغم گفتند بپر گفت شترم
وقتی لقمان بخوارزم رفت خوارزمشاه چنانکه با یدبا ونیز راحت روزی در مجلس او سخن مرغان میرفت لقمان گفت
هیچ مرغی از کلنگ زیرک تر نیست گفتند بچه دلیل گفت از آنکه هرگز بخوارزم نمی آید ؛ چون کبوتر مرغ مطلب است خود را
بجانب وطن معاودت نماید وحقیقت یکی چند نوبت آواز کرده گفتند اگر خیر تو خبر است مقبول الطبایع گردیدی

فصل اول

مطرود باشی پس چون بصومعه پیر رسید او را کشتند بدین شومی بوم مثل گشت ؛ کبوتر طایری صاحب جمال است
چون نظر نوح علیه السلام در کشتی بقوس قزح افتاد دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را بفرستاد تا کمیت آب معلوم
کند او بمرداری رسید بآن مشغول گشت نوح علیه السلام فرمود که روزیش از جیفه مهیا باد پس کبوتر را بفرستاد کبوتر برفت
وورق زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام او را دعای خیر کرد لاجرم مقبول الطبایع گشت ؛ گفته اند کبوتر در خانه
برکت خانه است ؛ واز عجایب آنکه هر کرا کبوتر خانه بود اگر بیکبارگی بکبوتران آفتی رسد البته صاحب خانه سفر کند تا
او را غم واندوه پدید آید ؛ وبعضی از ارباب طبع را بکبوتر بازی شرم عظیم بود اقسام کبوتر بسیار است وشرح کبوتر بازی
بشمار ؛ خروس جانوری مبارک ومشهور است که در زیر عرش خروسی سفید است صبح بانگ کند همه بتبعیت او
خروسان جهان بفغان آیند ؛ چون کیومرث عزم رزم دیوان کرد در راه خروسی دید که با ماکیان بود ومار در پی
ایشان بود هر گاه مار روی بماکیان آوردی خروس خروش کردی وبر او حمله آوردی کیومرث مار را بکشت و
خرد بپیش خروس انداخت تا جفت آن از آن بخورد در غیبت نمود کیومرث گفت این مرغ شجاعت وسخاوت با هم
دارد پس فرزندان را بتعهد آن وصیت فرمود وآواز خروس را در اول شب از آن شوم دانند که در عهد کیومرث هنگام
شام بانگ کرده ومقارن آن کیومرث در گذشت ؛ عرب گوید گاه باشد که ماکیان روی بیضه نهد آن اسباب هلاک او
بود ؛ خالد ارقط گوید ابو ایوب موریانی وزیر منصور دوانیقی روزی در خانه شادمان نشسته بود فرستاده منصور
طلب او آمد ابو ایوب عظیم متغیر شد تعجب نمودم دریافت وچون باز گشت گفت دانستم که از آنحالت تعجب کرده بودی مثل من
وخلیفه همان مثل باز وخروس است گفت باز را خروس گفت از تو بیوفا تر نباشد مردم بیضه ترا محافظت کنند تا بیابان
شوی تمام بازی چون خواهند که ترا بگیرند از ایشان بگریزی ومن در کوهستان بسر برم وروزی چند که با ایشان انس
میگیرم هم ایشان صید میکنم وهر گاه مرا میخواهند بتعجیل می آیم خروس گفت حق بجانب تست هرگز ندیده که ایشان باز
خورده باشند من دیگهای ایشان از پر خروس دیده ام ؛ امام رضا علیه السلام فرماید از غراب سه خصلت یاد گیرید ؛
اول آنکه در خلوت جفت شوید ؛ دوم آنکه از خلق حذر کنید ؛ سیم آنکه در خیره تنها مبند ؛ عرب در حدت بصر بغراب مثل زنند
واز اقوال ایشانست اذا صاح غراب البین فی دیار قوم تفرقوا ؛ گفته اند کسیکه بر اثر غراب رود عاقبت بخرابه رود ودر اشعار است

بیت

اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ سیهدیهم سبیل الهالکینا ؛

اهل هند بآواز زاغ شگون گیرند ورساله در این باب بنظر حقیر در آمده هر چند که اعتقاد را نشاید لیکن اگر کسی بآن
ممارست نماید اجتهادات وتصرفات تواند کرد که در اغلب اوقات درست آید اگر در پاس اول روز کسی کلاغ را

باب پنجم

ببیند که رو به مشرق آواز کند دلیل بر آنست که نفعی باو رسد و حاجتش بر آید و اگر رو به راه کج یعنی میان جنوب
و مشرق دلیل است بر آنکه خبر خوش رسد و اگر رو به جنوب نفع یابد و اگر رو به پس یعنی میان جنوب و مغرب یاری ملاقات
کند و اگر رو به مغرب باران بارد و اگر رو بنا ببر یعنی میان مغرب و شمال خبر خوش شنود و اگر رو به شمال اهل خانه کرد
دلگرفته باشد بر آید و اگر رو به بیابان یعنی شمال و مشرق مهمی که در پیش داشته باشد با نصرام رسد و اگر در باب
دویم کلاغ رو به مشرق آواز کند با خویشی صحبت افتد و یا مهمان بر سد و اگر رو به راه کج زنی یابد و اگر رو به جنوب نفعی
رسد و اگر رو به پس ترب طعامی لذیذ بخورد و اگر رو به مغرب قوی کرکسی جنگ داشته باشد در آخر کار ظفر یابد و اگر رو
بنا ببر از مخدوم خود خبر بد شنود و اگر رو به شمال باران بارد و اگر به بیابان جای آتش افتد و اگر از بالا آید مهمانی
رسد و اگر در باب سیم کلاغ رو به مشرق آواز کند دزدی بخانه آید یا از دزدان خوف بهم رسد و اگر رو به راه کج جنگ و
کفتگو شود و اگر رو به جنوب کوفتی عارض شود و اگر رو به پس ترب شیئی از جائی آید و اگر رو به مغرب مهمانی رسد و اگر رو
بنا ببر دوستی یابد و اگر رو به شمال با استاد ملاقات کند و اگر به بیابان خبر بد یابد و اگر بالای سر متهم شود و اگر
در باب چهارم کلاغ را ببیند که روی به مشرق آواز کند نفعی خوب یابد و اگر رو به راه کج خبری خوش از دوستی شنود و اگر
رو به جنوب کوفتی عارض گردد و اگر رو به پس ترب نانی رسد و اگر رو به مغرب اگر زن کسی حامله باشد دختر زاید و اگر رو بنا
ببر با کسی جنگ و کفتگو شود و یا کسی از جای دور رسد و اگر رو به شمال آتش خوردنی یابد و بکر سنگی کند رود و اگر روی
به بیابان خبری خوش شنود و اگر بالای سر شادمان شود و در آن رساله است که اگر کسی بسفری از خانه بیرون آید
و کلاغ ببیند بآن شگون بگیرد با وضاع مختلف چنانکه اگر ببیند که منقار در پر او برو میمالد از زمین بلند کند که بنا
یابد و اگر در وقت بیرون آمدن ببیند که رو بجنوب آواز میکند نفعی بخواهد یافت مزد خوش رسد و اگر ببیند نشسته چیزی
میخورد در آن سفر سود یابد و روزی فراخ شود و اگر ببیند که بر درختی کهن بال افشانده آواز میکند زن حامله باشد
پسر زاید و اگر در پس پشت آواز کند حاجتی که داشته باشد در آن سفر بر آید و اگر از پیش او آواز کند چیزی از او دزدند
یا چیزی بدزدی یابد و اگر کلاغی در وقت بر آمدن خود از بر سر او اندازد در آن سفر بمیرد و اگر بر درختی خشک نشسته آواز
کند او را در آن سفر زیان رسد و اگر چند کلاغ پیش روی او فریاد کنند یا کلاغ آواز بسیار کند باد و گرد و باران شود
و اگر کلاغ بسیار روی بر دیوار با هم جمع آمده فریاد کنند در آن سفر زیان بکند و اگر در وقت بر آمدن از خانه بر خانه
او نشسته آواز کند در آن سفر چیزی از وی دزد برد و اگر کلاغ چیزی در منقار گرفته از پیش او بگذرد در آن سفر نفع یابد و اگر
در خانه خالی که آدمی در آن نباشد کلاغی در آید و آواز کند از مخدوم خود آزار یابد و اگر ببیند که رشته سرخ در منقار گرفته

باد شخص

فصل

باد شخص دوستی پدید آید و اگر ببیند که بر روی زمین نشسته آواز کند عاقبت آن سفر خیر بود و هم در آن رساله است
اگر کلاغی بر درختی در خانه آشیانه کند آن سال غله گران شود و اگر بجانب مشرق کوچ کند قحط پدید آید و اگر بجانب جنوب در میان
خلق تنگی افتد و اگر بجانب پس ترب آن سال وبا و طاعون شود و اگر بجانب مغرب باران بسیار بارد و غله ارزان شود و اگر
بجانب بنا ببر آن سال فتنه حادث شود و اگر بجانب شمال غله ارزان گردد و اگر بجانب بیابان آن سال امن و امان گردد
و اگر بر سر درخت آشیانه کند زراعت خوب شود و خلایق آسوده باشند و پوشیده نخواهد بود که اگر بر اطراف کند
آشیانه کرده باشد حکم هر کدام تفحص باید کرد خواهد بود این معنی دلیل است بر آنکه سخن بیش نیست والله اعلم بالصواب
را بعضی علما گویند هر که نه بیند در ملح و انواع آن مگر آنکه یاد کرده حشرات خلایق را از قبور و یکی نخواهد بدانکه ملح میخورد
کفت تا کار را فتنه که از بعضها در بنا محفوظ نیست و چیزی میخورد که در آن خلقت از جانب حیوانات روی است چشم
میل کردن کاو شاخ گوزن سینه شتر شکم عقرب جناح نسر زبان شتر پای شتر مرغ دم مار بیچی ازین از آن ملح نخورد
عرب گوید چون سوسمار با شکر قدر خود [illegible] سند و از سوراخ کم بیرون آید چون ملح که هر چه میرسد میخورد و
هر چه بکند یا بد آنرا میخورد و اعرابی زنی را دید که ملح میخورد گفت ملح دیگر که گشت میخورد و کشته دیده ام که ملح خورد
گویند عمر هیچ جانوری از مار زیاده نبود و آن بهر مکر آنکه کشته شود عرب گوید اعمر من حیة اگر مار در سوراخی
باشد و زاد آنرا مسدود کنند بر آمدن نتوانند بنابر اکه [illegible] می نتوانند کند لیکن اگر بالهاد در سوراخ بماند با نخود
و بمیرد و اگر سایه زن حامله بر آن افتد در دم کور شود و چون عمرش هزار رسد او را دست و پای پدید آید و اژدها ش
شعله زنند آنرا اژدها خوانند و ملک اینان دنیا بسته خورد بود و اگر بجانبی رود بر سر مار [illegible] فشند و باشد
پادشاه با یکی بکر جنگ کنند و مار شبانه بقتل آیند و شنیده که در دیار اصفهان دو کوهست و هر سال مار بسیار از آن
تعیان آیند و با یکدیگر جنگ کنند [illegible] باشد که دو مار از دو جانب بر یکدیگر پیچند یکی از آنها دو پا [illegible] شود
و مشهور است که در بیابان مصر نوعی از مار بود که پر دو صبا باشد که پر شر [illegible] از جانب دیگر بیرون رود
ارسطاطالیس گوید زهر مار حیاتی است [illegible] بیکران [illegible] مارات کرم است چون بد بکری رسد
سرد شود چندانکه از شدت آن برودت بکشد گویند عقارب از مار متولد شوند چون در شکم بزرگ شوند احشای مادر را
بخورند و شکم او را بدرند و بیرون آیند و کوری عقرب را مثل زنند و الحبالی للذع عقرب اهواز و عسکر مکرم مغالجات
نمایند معلوم چنانکه از اصفهان بعسکر مکرم بردند شبی آنجا فسر بردند و یکی بر پای خواست متعجب گشت و حال طبیب
باز گفت طبیب گفت همانا ترا دوش عقربی زده همین لحظه درا خویش بیش کرد که اگر یک لذع دیگر اتفاق افتد بمیری عقرب

باب پنجم

کاشان مثل است که گویند هر که زعرب پناه نکند و اگر بکند بمیرد و اگر کاشتن را بکند کم بود که جان برد؛ لقمان حکیم در نصیحت
پسر خود گوید شاید که در دام معاش مور از تو دانا تر بود که در تابستان بهر زمستان خود ذخیره جمع آورد؛ و در عجایب
در زمستان مور بود گفت ترا ذخیره بسیار است مرا از آن نصیبی ده گفت در تابستان بر کنار آب زنان زنم
میکردی چه بذخیره کردن مشغول نشدی سزاوار نیست که از آن بی نصیب باشی تا قدر هر کاری بدانی؛ مگس پر مقصود و امثال
موی نیست و او را مجهول میداشت منصور از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که حکمت در آفرینش مگس چیست فرمود
لِيُذِلَّ بِهِ الْجَبَابِرَةَ تا بآن جباران خوار شوند؛ افلاطون گوید احرص اشیاء مگس است و اقنع آن عنکبوت ایزد تعالی
مسلط کرد اقنع اشیا را بر احرص اشیا؛ گویند عبد الملک مروان چندان گنده دهان بود که چون مگس بر دهانش نشستی
از غایت بوی بد بیفتادی از آن سبب ابو الذباب گفتندی؛ پشه گرچه بدماغ نمرود فرو رفته بود چون بمرتبه آمد بر ابو
جو جهد عجمی بود و بزبان فصیح میگفت كَذَلِكَ يُسَلِّطُ اللَّهُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ جانوران آبی بسیار است
و گفته اند که هر جانوری که در خشکی باشد در آب نیز بود و اگر بذکر آن پردازیم سخن دراز شود؛ علما متفق اند
که هیچ جانوری از ماهی بزرگتر نباشد؛ و از جابر بن عبد الله منقول است که سیصد نفر یکماه از گوشت یک ماهی خوردند
و سیزده نفر در کاسه چشم آن بنشستیم شتر سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن میگذشتیم؛ و از عجایب جانوران
آبی است نهنگ و آن مخصوص نیل مصر است؛ گویند هر که از آن بدکار رود نهنگ شود و هر چه بر پیه آن شود [illegible]
و نهنگ را منفعت بسیار باشد [illegible] حاجتش امید دهان خود را باز کند [illegible] جانوران [illegible] مانند [illegible] جمع آیند [illegible]
روزی حاجتش برآید؛ ابو حامد اندلسی گوید در مجمع البحرین ماهی دیدند از نسل ماهی موسی علیه السلام که او و یوشع بن نون
نیمه از آن خورده بودند نیم دیگر را خدا تعالی زنده کرد و آن یک چشم و نیم سر دارد از یکجانب چنان نماید که نیمه
ماهی ماکول است و از جانب دیگر ماهی درست مردم آنرا شکار کنند هدیه پیش ملوک برند و یهود از آن نخورند

فصل در تخمیر طینت انسان قال الله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ایزد تعالی
آدم علیه السلام از خاک بیافرید بدین وجه که آب بر خاک ببارانید تا گل شد مدتی بگذشت تا آنرا مصور کرد و بگذاشت
تا خشک شد بمرتبه صلصال رسید یعنی گل خشک که چون دست بر آن زنند آواز کند؛ و قال عز و علا وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ
ضَعِيفًا محققان گفته اند که حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و ناتوانی موسوم ساخته تا اگر خطائی
تقصیری نماید بضعف حال او زبان باعتذار گشاید؛ و قال عز اسمه إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا بیت

فصل ۲۶

آسمان بار امانت نتوانست کشید؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند؛
قال جل جلاله إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا؛ و قال جل شانه
وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و قال تبارک و تعالی
وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا؛ و قال عز و جل وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا؛ یعنی سخت عداوت در آدمی بیشتر است؛
و قال عم نواله وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ
مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا؛ و در بحر الحقایق مسطور است که کرامات انسان دو قسم است جسمانی و روحانی جسمانی تمام
ایشان را باشد چون تخمیر طینت بید قدرت و نفخ روح و حسن صورت و تمیز و تعقل و ذلک یافتن با سباب معیشت و امثال آن
و کرامت روحانی خاصه انبیا و اولیا و مومنان است؛ محمد بن کعب گوید کرامت آدمیان با آنست که محمد صلی الله علیه
و آله از ایشانست بیت ای شرف طینت آدم بتو؛ روشنی دیده عالم بتو؛ جمهور علما بر آنند که رسل بنی آدم
افضلند از رسل ملائکه و اولیای بنی آدم از اولیای ملائکه و اولیای ملائکه از صلحای مومنان و صلحای مومنان از عوام
ملائکه و عوام ملائکه از فاسقان مومنان؛ قاضی ابو بکر مالکی گوید که حق تعالی در اظهار انسان خلقی نیست زیرا که او را
حی و قادر و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر و مدبر و حکیم آفریده و این صفات حق است عز و علا؛ رسول صلی الله علیه
و آله فرموده إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ یعنی بر صفاتی که مذکور شد؛ مرویست که ایزد تعالی گل آدم را بید
قدرت خود سرشت و آن چهل سال میان مکه و طایف افتاده بود و باران رحمت بدان میبارید پس بفرمان الهی روح بدن
مبارکش در آمد بموجب فرمان به بهشت جای گرفت و حوا از پهلوی چپ او آفریده گشت؛ مجوس گویند اول چیزی که ایزد
تعالی آفرید مردی بود کیومرث نام در شکاف کوه تنها میبود و او را پادشاه کوه گویند سالها تنها بزیست پس
بمرد از پشت او چیزی بر زمین ریخته شد چهل سال در زمین بماند پس دو گیاه از زمین بیرون آمد و درخت شد بر سان
مردم یکی نر یکی ماده بیکدیگر حرکت کردند از ایشان دو فرزند آمد آنها را میشی و مشیانه خوانند و مسلمانان آدم و حوا
خوانند؛ و از بعضی مسموع گشته والعهدة علیهم که در اقاصی شرق درختان هست که میوه آن از هندوانه بزرگتر
چون پخته شود از درخت بیفتد و بشکافد و از آن میان بچه آدمی چون الی بر آید و در صحرا [illegible] حاکم آن [illegible]
دو تن از ایشان بدست آورده بود در خدمت او بودند و بزبان قوم او سخن میگفتند والله اعلم بالصواب؛ موسی بن
عیسی عباسی زنی جمیله داشت روزی او را گفت اگر از ماه نیکو تر نباشی طالقی زن در حجاب شد و موسی از گفته پشیمان
گشت فقیهان را جمع آوردند و از آن سوال کردند همه گفتند مطلقه است مگر یکی از آنها که گفت [illegible] است زیرا که [illegible]

باب پنجم

ازمادہ نیکوتر است قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی مخصوص کردیم بحسن صورت واعتدال مزاج بیت

ای برادر عقل یکدم با خود آر ÷ دمبدم در تو خزانست بهار ÷
در وجود آدمی جان و روان ÷ میرسد از غیب چون آب روان ÷
در بشر روپوش آمد آفتاب ÷ فهم کن والله اعلم بالصواب ÷
جوهر است انسان و چرخ او را عرض ÷ جمله فرع و سایه اند و تو غرض ÷
ای غلام عقل و تدبیرات و هوش ÷ چون چنینی خویش را ارزان فروش ÷
بحر علمی در نمی پنهان شده ÷ در سه گز تن عالمی پنهان شده ÷

وقال عز شانه وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون بیت آنچه جستند در کلیم شماست ÷ لیس فی الدار غیرکم دیار قال علی
دواؤک فیک وما تشعر ÷ وداؤک منک ولا تبصر ÷ اتزعم انک جرم صغیر ÷ وفیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی ÷ باحرفه یظهر المضمر ÷ فلا حاجة لک فی خارج ÷ یخبر عنک بما سطر

لوحی تو و اسرار جهان در تو عیان ÷ آنجا که عیانست چه حاجت به بیان ÷

بزرگی گوید آدمی هرکه بود بی خار و اکنون خار بی برگ ÷ وهب بن منبه گوید ایزد تعالی آدم را احمق آفریده اگر نه از عیش شادمان نشدی ÷ سقراط گوید انسانیت تواضع است در دولت و عفو در حالت قدرت و عطا بی منت بیت

تا بدانستم که مردم چیست ÷ اندران حیرتم که مردم کیست ÷

وگفته اند مردمان دو صنفند یکی آنکه یافته و دیگر آنکه میجوید و نمی یابد ÷ قال علی بن ابی طالب علیه السلام

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم ÷ والله یعلم انی لم اقل فندا ÷
انی لافتح عینی حین افتحها ÷ علی کثیر ولکن لا اری احدا ÷
یکجهان آدمی همی بینم ÷ مردمی در میان نمی بینم ÷

وقال علیه السلام الناس من استانس بالوحدة وتکثر بالخلوة ÷ وگفته اند آفت مردم نیست مگر مردم ÷ وقال علیه السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ÷ وفرمود الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی خوی و صفت مردم خوی صفت اهل زمان باشد ÷ وقال علیه السلام الناس من جهة التمثال اکفاء ÷ ابوهم آدم والام حواء

فان یکن فی اصلهم شرف ÷ یفاخرون به فالطین والماء ÷
بنی آدم اعضای یکدیگرند ÷ که در آفرینش ز یک جوهرند ÷

عامر بن

فصل ۶۲

عامر بن قیس را گفتند حکمتی در باب انسان بگوی گفت چه گویم چیزی را که اگر گرسنه شود جزع کند و چون سیر شود طمع

آدم چو صراحی بود و روح چو می ÷ قالب چو نی و بود صدائی در وی ÷
دانی چه بود آدم خاکی خیام ÷ فانوس خیالی و چراغی در وی ÷

سلطان محمود سبکتکین روزی گفت همه جا مگس باشد دلقک گفت هرجا آدمی بود مگس بود پس روزی سلطان به بیابانی رسیده دید مگس بسیار است گفت گمان آنست که اینجا آدمی نرسیده چون نشست که مگس بسیار است دلقک گفت اگر شما آدم نیستید من باری آدمی و آدمی زاده ام ÷ آدم آبی را نزد اسکندر آوردند دم داشت و ریش نداشت و سخن فهم نمیشد بی زبان و عقد نبستند از ایشان پری آمد گفتند بدو توچه میگوید گفت میگوید دم هرجا نوری نیز او ست چرا این مردم را بی دم است ÷ نسناس قومی اند که نیم بدن ندارند و جزیره ایشان بیجه زنج است و در آنجا صنفی اند از طیور که هر سال جمع آیند و با ایشان محاربه کنند ÷ و از بعضی استماع افتاد که در اقاصی کوهستان بنگاله که متصل بچین است جماعتی هستند که یکپا ندارند و در راه رفتن چنان جلد اند که اسب نرسد با ایشان نمیرسد تعجب میکنند که آدم دو پا چگونه راه میرود ÷ دو شخص از دمن نزد سیف الدوله حمدان آوردند که معده هر دو بهم چسبیده بود و از عمر شان قریب بیست و پنج سال گذشته خواب و بیداری ایشان مخالف یکدیگر یکی از ایشان در گذشت و از عفونت بوی بد آن دیگری نیز وفات یافت فصل صفت جمعیت یاجوج و ماجوج از ابن عباس روایت است که بنی آدم ده جزو اند نه جزو یاجوج و ماجوج و یکجزو دیگر آدمیان و یکی از آنقوم نمیرد تا هزار تن از نسل خود نه بیند ÷ و ایشان سه صنفند جماعتی طول صد و بیست گز و عرض هم چندان و طایفه طول و عرض ایشان از یک شبر تا چهار ذراع ÷ و طایفه کلیم گوش اند یک گوش فرش کنند و گوش دیگر بر خود پوشند و هیچ حیوانی با ایشان مقاومت نتواند کرد و هر چه باشد بخورند و هر که از ایشان بمیرد بکار برند و دینی و شریعتی ندارند و مانند سایر حیوانات معاش کنند ÷ بلاد ایشان از اقاصی مشرق تا اقلیم هفتم است واز عنصر المعالی منقول است که وقتی آدم محتلم شد آب با خاک آلوده گشت یاجوج و ماجوج پدید آمدند و این صواب نبود زیرا که انبیا محتلم نشوند ÷ و گفته اند که یاجوج و ماجوج پسران مفتح بن یافث بن نوح بودند با قاصی مشرق وطن کردند و چون فرزندان ایشان بسیار شدند متوطنان آن حدود مضرت رسانیدند تا ذو القرنین چون بآنجا رسید میان ایشان و جهانیان سد بست و آن استوار بود تا آنکه خدا خواهد ÷ و قال عز و جل حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون ÷ مروی است که چون یاجوج و ماجوج از سد بگذرند بعد یا بی رسند بکخوم از ایشان که در پیش باشد تمام دریا را بنوشند دیگران که از پی رسند مگر مکه و مدینه و بیت المقدس آنگاه قصد آسمان کنند

باب پنجم

و تیر با آنجانب اندازند ایزد تعالی غرشند را فرمان دهد تا تیر ایشان بخون آلوده کنند با ایشان را فکند شاد شوند و گویند خدای مسلمانان را هلاک کردیم آنگاه ایزد تعالی ایشان را هلاک کند از شر کرمها بکردن نشان شنیده بعد از ایشان طایفه از مردمان که در جهان باشند سالها از تیر و کمان آن قوم هیزم کنند والله اعلم بالصواب

فصل در شعب و عجایب قلب و آن سلطان اعضاست زیرا که جای روح است و آن بخاری است که از آن خیزد و روح انسانی را بآن تعلق خاص است ؛ و این را دل گفته که حقیقت انسانی جزئی است لا یتجزی در دل او ؛ و نزد صوفیه قلب عبارت از نقطه که دایرهٔ وجود از وی در حرکت آید و مبدء کمال کرده ؛ و گویند که حق تعالی از دل عزیزتر و از تن نازکتر نیافرید زیرا که تن غذای کرمها شد و دل آرامگاه رحمن ؛ و از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که در تن آدمی گوشت پاره ایست که چون با صلاح آید همه تن با صلاح آید و چون فاسد گردد همه تن فاسد گردد و آن دل است ؛ خداوند لقمان حکیم او را گفت بزی بکش و بهترین اعضای او را بیار لقمان برفت و زبان و دل او را آورد خداوند گفت بدترین اعضای او را بیار باز همان آورد و گفت زبان و دل چون نیک باشند بهترین اعضااند اگر نه بدترین آن بیت

عمره در بوده تو دل خوانی ؛ دل نکو منظر بیت رحمانی ؛
اینکه دل نام کرده مجاز ؛ رو برپیش سگان کوی انداز ؛
اندرو چشم تا بکعبهٔ دل ؛ عاشقان را هزار و یک منزل ؛
راه دل صنعت عبادت نیست ؛ جز خرابی در او عمارت نیست ؛
دشمن حق تراست غافل گردم ؛ قبلهٔ دین دل است پاک کردار ؛

معیدی از فصحای عرب فصیح و فصیح بود منذر بن ماء السماء او را بخواند و چون بدید گفت تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه گفت المرء مرء باصغریه مرد مرد است بدو عضو خود که خردترین اعضا اند یعنی دل و زبان ؛ ابو تراب نخشبی گوید هیچ از عبادات با منفعت تر از اصلاح دلها نیست بیت هست دل خانه خانه کلان ؛ خانهٔ دل را نهان همسایگان

کرد دلی و نازکی چو او مکش ؛ ورد شوخی کر منو بر فروش ؛
آن دل مردی که از دنی کم بود ؛ آن دلی باشد که کم زاشکم بود ؛

در جای گوید عضو یستطاع آن است که در دنیا دل نابینا شود قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور

دل چو اهل دنیا شد از سینه برون تا یک ؛ مرده هرچند عزیز است نگه نتوان داشت ؛

شبلی را گفتند کدام چیز عجب تر است گفت دلی که خدا را شناسد و در وی عاصی شود ؛ صوفی گوید هذا فتنوه و ان وجدتم

فصل ۶

فیه غیر الله فانتشوه شعر دل مکن از جفای خود دمال زیر پای خود ؛ که بدکنی بجای خود کزانده و سلطان تو ابو بکر بن معزی گوید دل را جز بکوی نیست و هر جا بپه که متوجه شود باز دیگر جابها مهجور ماند ؛ جنید بغدادی را گفتند دل کی خوش شود گفت آنگاه که او در دل بود ؛ بایزید بسطامی را گفتند در این راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نباشد گفت چشم بینا گفتند اگر نبود گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت دل دانا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجاة ؛ خواجه عبدالله انصاری گوید نماز بسیار کردن کار بیوه زنان بود و روزهٔ تطوع داشتن صرفهٔ نان است و حج کردن تماشا کردن جهان است دل بدست آوردن کار شیر مردان است ؛ و گفت اگر بر هوا پری مگسی باشی اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی ؛ اگر از آسمان افتی خوب به که از طاق دل نا آگاه افتی ؛ ابن عمر گوید بیشتر هر بلا که بکسی رسد دل نمای او را دشمن دارد ؛ و در امثال عرب است القلوب مع القلوب تشاهد دل را بدل راه است ؛ چون شیث شبانی عزم کشتن او را از آب بر آورده و بشکم را بشکافتند دل را دیدند چون سنگ سخت بود

فصل در شناخت پنج حواس و آن ده است پنج ظاهر و پنج باطن حواس ظاهره سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه سمع قوتیست در عصبه مفروش در مقعر صماخ یعنی سوراخ گوش و بآن یافته میشود آوازها بوصول هوای که متکیف بکیفیت صوت است بصماخ غریبه در حدت سمع بموش مثل زنند ؛ بصر قوتیست در دو عصب مجوف که ملاقی میشوند در وسط بینائی پس متفرق میشوند تا بهر دو چشم میرسند و بآن دریافته میشود روشنیها و رنگها و اشکال و غیر آن ؛ و در حدت بصر اعراب بغراب مثل زنند ؛ شم قوتیست در دو گوشت پاره که در مقدم دماغ اند و شبیه اند بسر پستان و بآن دریافته میشود بویها بوصول هوای متکیف بکیفیت ذی رایحه بخیشوم و در حدت آن بمور مثل زنند ؛ ذوق قوتیست پراکنده در عصب مفروش بر جرم زبان که بآن یافته میشود طعمها بمخالطت رطوبت لعابیه بمطعوم ؛ لمس قوتیست پراکنده در جمیع بدن و بآن دریافته میشود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ؛ و حواس باطنه حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله ؛ حس مشترک قوتیست در اول تجویف اول از دماغ مرتسم میشود در آن صور محسوسات بحواس ظاهره و آنرا مدرک گویند و غیر از بصر است زیرا که قطره چون از بالا فرود آید بسرعت خطی مستقیم می بینیم و نقطه را نمی بینیم مگر چیزی که مقابل او باشد و آن نقطه است که پیش از انقسام آن در قوهٔ دیگر بود ؛ و خیال قوتیست در آخر تجویف اول دماغ که آنچه در حس مشترک مرتسم شده نگاه میدارد و چون از حواس ظاهره غایب شود و آن خزانهٔ حس مشترک است و بآن شناخته میشود کسیکه در قوه دیده شده باشد و بعد از مدتی حاضر شود ؛ و وهم قوتیست در آخر تجویف

باب پنجم

اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه بصور محسوسه میکند چون عداوت جزئی و او پادشاه قوتهاست با عقل منازعه میکند و غالب آید؛ و گفته‌اند که وهم خلاق است؛ و حافظه قوتیست در تجویف آخر از دماغ نگاهبان ادراک چیزها که قوت وهم ادراک آن کرده و آن خزانه وهم است و نسبت او بوهم نسبت خیالست بحس مشترک و آنرا ذاکره نیز خوانند؛ و متخیله قوتیست در اول تجویف اوسط از دماغ که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه آن و آنرا مفکره و متفکره و متصرفه نیز گویند؛ ارسطو گوید ابصار بارتسام است و بر مذهب افلاطون بخروج خطوط شعاعیه که مخروط‌اند بعضی یک خط گفته‌اند که بر تمام مرئی گذرد و بر تحقیق بواسطه هوای متکیف بشعاع بصری؛ گویند که نور بصر زرقا چندان بود که از سه روزه راه احساس میکرد چون حسان بن کرب صاحب یمن قصد یمامه کرد گفت زرقا سپاه را از سه منزلی ببیند برادران خود را آگاهی دهد پس سپاه را گفت که هر کدام شاخ درختی پیش روی خود گرفته چنان کنند زرقا برادران را گفت چنان می‌بینم که درختان را بجانب ما می‌آیند برادران قول او نپذیرفتند و غافل بودند که حسان در رسید ایشان را بقتل رسانید و زرقا را بگرفت گفت چه کرده که قوت باصره تو باین مرتبه رسیده گفت هرگز نمک نخورده‌ام و تا سرمه در چشم نکرده‌ام نخفته‌ام حسان بفرمود تا چشمان او را بکاوند از حدقه سر بیرون آوردند و رگها را دیدند که از کثرت سرمه سیاه شده بود؛ ابو البختری گوید نظر کردن در سه چیز قوه باصره را زیاد کند سبزه و آب روان و روی نیکو؛ بقراط گوید چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن و آب بسیار گرم بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و در روی دشمن دیدن؛ بزرگی گوید آنچه در دل کسی بود چشم او بر آن گواهی دهد زیرا که چشم عنوان دل است؛ و گفته‌اند نگاه ترجمان دل است و گواه دوستی و دشمنی؛ حکیمی گوید با چشم زدن که از زبان فصیح‌تر بود؛ ربیع بن خیثم بخانه ابن مسعود رفت و در بزد کنیزکی خوبروی بیرون آمد ربیع چشم خود بپوشید کنیزک باز گشت گفت نابینایی بر در است و میگوید منم ربیع بن خیثم

ابن مسعود گفت آن نابینا نیست لیکن چشم خود پوشیده از آنچه خدا نهی کرده ؛ بیت ؛

از ما مپوش دیده که ما بی ادب نه‌ایم ؛ کوته‌تر است از مژه ما نگاه ما ؛

احمد نظام شاه بحری چون سوار شدی سر بر انداختی و گفتی ملوک چون سوار شوند خلایق بدیدن ایشان آیند ترسم که بسیاری را نگرم نظر بر نامحرم افتد؛ شاه شجاع در شیراز با شوکتی تمام میرفت زنی از شبکه بام دختر خود میگفت ای فاطمه خاتون اگر آرزوی صحبت پادشاه داری خود بیا بام برآی شاه شجاع عنان باز کشید گفت مرد نباشد که فاطمه خاتون میل دیدن ما داشته باشد و زود می‌کنیم؛ گویند اسکندر چشمها مختلف داشتی یکی سیاه و یکی

فصل ۶

کبود و اکثر را الاسکندریه؛ حکما گویند که مصایب نابینا پنج است فقر و پیری و مرگ در جوانی و بیماری و در غربت

؛ و نابینایی بعد از بینایی و نادانی بعد از دانایی ؛ ابن عباس فرماید ؛

؛ إن یأخذ الله من عینی نورهما ؛ ففی لسانی و قلبی منهما نور ؛

؛ قلبی ذکی و ذهنی غیر ذی خلل ؛ و فی فمی صارم کالسیف مطرور ؛

مردی اعمی را گفت ایزد تعالی از هر که چیزی بگیرد او را عوض دهد اکنون ترا چه داده گفت آنکه ترا نبینم؛ سعدی اعور گوید ؛ بیت

؛ گفتی تو مرا کور و همه خلق شنیدند ؛ گفت تو چه حاجت چو همه دیده بدیدند ؛

؛ چشم دگرم کور بدی بایستی ؛ تا روی تو قلتبان نبایستی دید ؛

منصور دوانقی بکرات بر کوران و یتیمان و بیوه زنان کاشته بود که ایشان را جیره میداده باشد مردی نزد او آمد گفت نام مرا در جمله کوران نویس بخندید گفت بگمان نویس که زنان باشند گفت در کوران نویس گفت چنین کنم و ایزد تعالی فرموده لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور؛ گفت پسر مرا در یتیمان نویس گفت چنین کنم چه پسر را که چون تو پدری بود یتیم بود؛ ملک قطمیر از ملوک مازندران اعور بود در مجلس او کس یارا نداشت که لفظ چشم و نظر و امثال آن بر زبان آرد روزی شطرنج باز بکار خود مشغول بود در اثنای آن گفت چشم بد دور ملک قطمیر تیری بر او زد تا از بالا بزیر افتاد؛ و قطمیر مصوری را گفت شبیه مرا بنگار مصور در قلم آورد که تیری در دست داشت و یک چشم خوابانیده بکنار ملک قطمیر شاد شد او را خلعت داد؛ ابو العینا شنید که متوکل خلیفه میگفت اگر او نابینا نبودی ندیم من بودی گفت اگر مرا تکلیف رؤیت هلال و خواندن نقش خاتم نکردی سزاوار ندیمی بودمی؛ اصمعی گوید هر که اعمی بود قوت باطن بیشتر بود هر که خصی قوت باصره‌اش زیرا که هر حسی از یکی ناقص شود در دیگری افزاید؛ عرب گوید الضریر اکثر من البصیر؛ زنی نزد حاتم اصم آمد مسئله پرسید ناگاه بادی از آن جدا شد حاتم نشنید گفت آواز بلند کن که نمیشنوم زن چنان کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او آن را نشنید از انفعال باز آمد گویند آن زن سی سال دیگر زنده بود و در آن مدت حاتم خود را کر مینمود

؛ بیت کر و همی بر آیند از اهل سخن ؛ که حاتم اصم بود باور مکن ؛

برآمد طنین مگس بامداد ؛ که در چنبر عنکبوتی فتاد ؛ نگه کرد شیخ از سر اعتبار ؛ که ای پای بند طمع پای دار ؛
یکی گفت از آن حلقه اهل رای ؛ عجب دارم ای مرد راه خدای ؛ مگس را تو چون فهم کردی خروش ؛ که ما را بدشواری آمد بگوش ؛
تو آگاه گردی بیانگ مگس ؛ نشاید اصم خواندنت زان سپس ؛ تبسم کنان گفت کای تیزهوش ؛ اصم به که گفتار باطل نیوش ؛

؛ چو کالیوه دانند اهل نشست ؛ بگویند نیک و بدم هر چه هست ؛

کالیوه
متحیر و سرگردان بیهوش

مولانا شرف الدین علی بافقی در مجلس شاه طهماسب نشسته بود شاه سخنی فرمود مولانا نشنید چون آگاه گشت این دو بیت عرض نمود

بیت

از گرانی صدف نشد گوشم ۞ قول شه را که بود در ثمین ۞

جای آن بود کز گرانی گوش ۞ پای تا سر فرو روم بزمین ۞

فصل ششم در شرح طول و قصر از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود کل طویل احمق و کل قصیر فتنة
و گفته اند اگر درازی غافل نبود او را سجده کن یعنی دراز عاقل نبود ۞ و از توریة نقل کرده اند که اگر کوتاهی حیف
که خبیث نباشد بدان مانند که صورت او را مسخ کرده اند ۞ شافعی گوید هرگز فربه عاقل ندیدم ۞ کوتاهی نزد انوشیروان آمد
و داد خواست انوشیروان گفت بر کوتاه کس ستم نتواند کرد مرد گفت آنکه بر من ستم کرده از من کوتاه تر است انوشیروان
بخندید و داد بداد ۞ کوتاهی از درازی تظلم نمود حاکم گفت حکم در میان ظاهر است کوتاه گفت چنین مگوی که او در

۞ کوتاه است بکوشد میرزا رستم قندهاری در حق خانخانان عبدالرحیم خان گفته ۞

بیت

۞ بکوچکی قد و صد کوه درد دل ۞ مشتکی استخوان و صد اشکل ۞

عرب گوید المرء مرء باصغریه یعنی دل و زبان ۞ حکما گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و فی المثل الشاة نظیفة والفیل نجیفة

بیت

۞ خورد جرم و بزرگ فرمان بود ۞ راست چون خاتم سلیمان بود ۞

۞ خورد بود و جهان فراوان دید ۞ مردم دیده بود از آن آن بود ۞

۞ نقطه ای و این جهان در وی ۞ ذره ای و آسمان در وی ۞

بعضی گویند میان عظیم و کبیر فرق است عظیم مقابل حقیر است و کبیر مقابل صغیر پس عظیم از کبیر برتر بود و حقیر از صغیر فروتر
عرب گوید طول الاذن دلیل طول العمر درازی گوش دلیل درازی عمر است ۞ مردی را اگر گوشش دراز بود هلاکا
بر منبر یکی او را گفت که ان خلق آمده اند که هر کرا گوش دراز بود عمرش دراز بود گفت اگر مرا باختیار خود گذاشتندی عمر من
دراز بودی ۞ مردی چندان گوش دراز کشیدی بهر دو دست و در آن حالت گوش خود میمالید میگفت افسوس از ضایع شدن

۞ امید آرزوی من و این زمان که دوران اهل افسوس عجیب بود اگر عمر دراز گوشان رسید ۞

۞ و قسمت اند در فلاطون این دو حرم گفت ورد ۞ حیف نا مردن و افسوس نادان زیستن ۞

بقراط گوید سه چیز لاغری آرد آب ناشتا خوردن و بر زمین سخت خواب کردن و به آواز بلند سخن گفتن ۞ گویند عنق مادر
عوج هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت او سه گز بودی و بر قولی او دختر آدم است ۞ اول کسی است
که فسق و فجور پیدا ساخت عاقبت بغضب الهی مبتلا گشت و ایزد تعالی مار و کژدم بر او گماشت هر یکی برابر فیلی تا او را بکشتند

وبجود بند ۞ پسر عوج بطول قامت مثل است بقولی قدش بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گز بود آب
طوفان که از بلندترین کوههای جهان گذشت از زانوهای او تجاوز ننمود ابر در کمرگاه او گشتی و از قعر دریا ماهی
بدست آوردی و نزدیک بکره آتش بردی و بریان کرده خوردی ایزد تعالی او را تا زمان موسی علیه السلام بداشت و عاقبت
بعصای موسی کشته شد که قامت مبارکش چهل گز بود **فصل هفتم در قوت و ضعف** قوی از اسما حق است و جز او
هر کس را که قوی خوانند مجاز بود قال الله تعالی ان القوة لله جمیعا و انسان بضعف مجبول است و قال الله تعالی
و خلق الانسان ضعیفا ۞ بوذرجمهر گوید کسیکه قوی شود کو قوی شود در طاعت خدا و کسیکه ضعیف شود در فرمان
حق تعالی ۞ چون موسی بن عبدالله محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام نزد هارون رشید رفت پا برش بلغزید و در مجلس بیفتاد
حاضران بخندیدند گفت الحمد لله که این ضعف از صوم است نه از غایت سکر و مستی ۞ جالینوس مرد بزرگ را دید که خلق او را
تعظیم میکردند گفت چه کرده که مستوجب آن شده گفتند گاوی از زمین برداشته گفت گاو نیز خود را بر میدارد او را فضلی
نیست ۞ چون عمرو بن عبدود در غزوه خندق بمیدان آمد کسی از مسلمانان بمیدان او نرفت رسول صلی الله علیه و آله
از سبب آن سؤال فرمود عمر گفت تو نمیدانی او و جمعی از قریش بتجارت شام میرفتیم هزار کس از قطاع الطریق بر سر ما آمدند
عمرو تیغ بر کشید شتر بچه را که پیش او ایستاده بود بجای سپر پیش رو گرفت و در دفع مخالفان آورد ایشان آن بدیدند
و یکبارگی بهزیمت رفتند ۞ معتصم عباسی چندان قوت داشت که بدو دست دو گوسفند بزرگ بر میگرفت و چندان میفشرد
که هر دو را پوست میکندند ۞ علی علیه السلام زرهی بمحمد حنفیه داد که دراز است حلقه چند از آن کم کن محمد زره بگرفت
و چندانکه فرموده بود از آن جدا ساخت بیت چون کشاید دنبلش شانه کرده ۞ همچنان بود در بر سنجر زره ۞
علی علیه السلام در خیبر را که هشتاد من بود بکند بجای سپر پیش رو گرفت و خیبر بگشود آنگاه در را از پس پشت خود هفتاد
هشتاد دست بدر افکند ۞ و از اصحاب منقول است که آن بقوت روحانی بود نه بقوت جسمانی ۞ و در معرکه صفین تیغ
بر فرق کریب بن صباح حمیری که خود و مغفر بر سر داشت زد که بقربوس زین او رسید ۞ و هم در معرکه صفین تیغی بر سواری
زد که بنیم گشت و از سرعت زخم همچنان بر اسب بماند و مردم گمان بردند که ضربت خطا افتاده پس چون اسب حرکت
کرد اعضای او از هم جدا شد و در آن معرکه تیغی بر میان عمرو بن عبس لخمی زد که نصف اسفل او بر زمین بماند و نصف
اعلی بر زمین افتاد ۞ شاه اسمعیل صفوی در معرکه سلطان سلیم صاحب علم تیغ بر فرق با الفوج او طی نمود که تا سینه اش
بشکافت پس چون سلطان سلیم ظفر یافت و آن ضربت بدید گفت معجزه فرزند علی علیه السلام که چنین شمشیر تواند زد ۞
و از آنان که بقوت مشهورند رستم دستان است و اخبار او از غایت شهرت محتاج بیان نیست ۞ امیر مبارز الدین محمد مظفر

غزاره برکاه بر نیزه برکرفتی و از پس سر انکندی و فتح خا سیدان در خدمت سلطان ابو سعید بهادر خان غزاره
برکاه کردندی و سندانی در آن نهادندی امیر محمد غزاره دزد بود اما نیزه اش فتنک در یافت و بعرض رسانید
که درین غزاره جز کاه چیزی دیکر هست پس بدریدند سندان ظاهر شد ؛ عز الدوله شحنه اردبیل چندان قوت داشت
که شاخ گاو بزرك بکرفتی و بر زمین افکندی ؛ محمد جوبك از شحنها غوراسب سالار یعقوب بازو بشکستی و
با فیل و شیر جنك کردی و غالب آمدی ؛ و شنودم که شاه منصور از بندکان درکاه نور الدین محمد جهانکیر پای
روندۀ دندان فیلی بکرفتی و بر زمین افکندی فصل در صفت حسن و جمال مولینا جلال الدین محمد دوانی کوید که
معلوم است که اکر در اجزای مرکب ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اکر در حرکات بود غنج و دلال کویند و اکر در اعضا

بود حسن و جمال و اکر در کلام بود فصاحت و بلاغت بیت

اختلاف هست در صورت ولی معنی یکیست ؛ و انچه در هر لا ادر یکست در هر نا فروست

حکما کویند افضل اشکال مستدیر است که اجرام فلکی و بسایط بدان شکل اند شعر

شکل درکاه رفیعت زان کرفت آسمان ؛ شکل او شد افضل الاشکال وهو المستدیر

و کفته اند که احسن صور صورت انسانست و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ؛ از رسول صلعم
مرویست که ایزد تعالی هیچ بندۀ خود را حسن ندهد مکر آنکه شرم کند از آنکه تن او را طعمۀ آتش سازد ؛ و مشهور است که
یکی کافر و صاحب جمال دید کفت ایزد تعالی چکونه این تن را باتش عذاب فرماید پس از مدتی دید که ریش بر آورده و
قبیح شده کفت ایزد تعالی نخست چنین کند آنکاه بدوزخ برد ؛ حسن بصری کوید نظر کردن در روی خوب عبادتست
رابعۀ عدویه او را دید که بر روی صاحب جمال می نکریست کفت این سر از دوستی خدا مشغول نمیسازد کفت از دوستی خدا
دوست داشتن کسیرا که او نیکو روی آفریده ؛ چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست ؛ مرکه نبود رخ نیکو دوست ندارم حکیم
شیخ اوحد الدین کرمانی کوید بیت زان مینکرم بچشم سر در صورت ؛ زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورتست ما در صوریم ؛ معنی نتوان دید مکر در صورت

حکما کفته اند که نظر در روی خوب عقل را و نور چشم را افزاید ؛ و کفته اند که جمال به از بسیاری مال دوست نما
مرهم دلهای خسته است کلید درهای بسته بیت بر طاوس بر او از مصاحف دیدم ؛ کفتم این مرتبه از قدر تو می بینم بیش

کفت خاموش که هر کس که جمالی دارد ؛ هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش

کویند حق تعالی حسن را ده جزو قسمت کرده از آن جمله نه جزو بیوسف علیه السلام داد یک جزو بهمه عالم قال الله تعالی حکایة عنه

ما هذا

ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم ؛ کعب الاحبار کفته که باری تعالی حسن را ده جزو بیافرید و از آن نه جزو بآدم
علی نبینا و علیه السلام داد و آن حسنی بود که پیش از عصیان داشت و از یکجزو که باقی مانده بود نیمی بیوسف علیه السلام رسید
و نیمی بهمه جهانیان ؛ منجمان کویند طالع یوسف علیه السلام سرطان بود و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم
مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال افتاده بود ؛ روزی در آیینه نکریست و با خود کفت
اکر غلام بودمی قیمت من که توانستی داد ایزد تعالی را غیرت آورد و چنان کرد که او را هجده درم بفروختند ؛ اکثر اهل
توران و ایران صبیح و اهل عرب و هند ملیح ؛ و کفته اند که در آن چهار چیز در غایت سیاهی باید تا حسن و کمال بود موی
و ابرو و مژه و حدقه ؛ و چهار در غایت سفیدی بود رنک و بیاض چشم و دندان و ساق ؛ و چهار چیز سرخ زبان و لب
و رخساره و کوشت بن دندان ؛ و چهار مدور سر و کردن و پاشنه و ساعد ؛ و چهار کشاده پیشانی و چشم و سینه
و سرین ؛ و چهار سطبر سرین و ران و زانو و کوشت میان پی پا ؛ و چهار خورد کوش و پستان و دست و پای ؛ و چهار
خوشبو دهان و بینی و بغل و فرج ؛ شرف الدین رامی کوید شعرای ما تقدم سراپای محبوب را بنوزده بابت صفت کرده اند
موی پیشانی مژه چشم ابرو روی خط خال لب دندان دهان زنخدان کردن بر ساعد انکشت قد میان ساق
این شعر کوید هیچ لباسی زیبا تر اهر از موی خوب نیست ؛ نظام معرایی کفته پستان زن چه مقدار باید کفت مردم
در شهوات مختلف اند لیکن حق تعالی در وصف حور فرموده کواعب اترابا یعنی زنان نار پستان ؛ اصمعی کوید کنیزکی
هرون رشید آورده کفت اکر کلف روی او و پهنی پیشانی او نمیبود معجزه‌ئی بدیدم کنیزک بدیهه این دو بیت برخواند بیت

فاسلم الظبی علی حسنه ؛ کلا و لا البدر الذی یوصف ؛ الظبی فیه جنس بین ؛ و البدر فیه کلف یعرف

مامون از جای بدر آمد او را بخرید و از خاصان خود کردانید ؛ زنی نیکو روی شوهری زشت روی داشت یکی او را کفت
راضی شدۀ بآنکه زن او باشی کفت شاید که عملی کرده باشد که ایزد تعالی مرا باو کرامت فرموده و کاری کرده باشم که
مرا باو عقوبت فرموده پس راضی شده ام بآنچه خدای بآن راضی است ؛ اعرابی را کفتند حسن چیست کفت چیزی
که نتوانم کفت عیب کفت بزرکی بینی و پهنی روی و ضخامت جثه و پای ؛ ابو بکر معیشی اسدی شعری میخواند که تشبیه کرده بود
محبوب را با آهو ظبی کفت مولینا زراد چه چیز بآهو تشبیه کرده اند کفت در دم و شاخها و او فصل در صفت شعر و صبر بیت

سیرتی کر هست خوبانرا بود بسیار خوب ؛ ور نه صورت میشاید بد و دیوار خوب

ارسطاطالیس جوانی صاحب جمال را دید کفت خانه بغایت نیکوست اکر در او ساکنی باشد ؛ و در امثال عرب است
برق لو کان له مطر ؛ دیوجانس کلبی خوب صورتی بد سیرتی را دید کفت خوب خانه ایست و بد صاحب خانه

باب پنجم

❊ نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند ❊ نه هرکه آینه سازد سکندری داند ❊

❊ هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ❊ نه هرکه سر بتراشد قلندری داند ❊

افلاطون گوید در آینه روی خود بنگر اگر نیکو باشد مناسب آن عمل آر و اگر بد و قبیح باشد هم مدار ❊ حکیمی جوانی دید
پسندیده اخلاق و بد گفت محاسن تو قبح روی ترا بپوشید ❊ لقمان حکیم گوید احمق هرچند صاحب جمال باشد با او

❊ باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر هرچند خوب بود زشت کردار بود (بیت) ❊

❊ منگر اندر نقش و اندر رنگ او ❊ بنگر اندر عزم و در آهنگ او ❊

❊ از برون چون گور کافر پر حلل ❊ و اندرون قهر خدای عز و جل ❊

چون اشموئیل بوحی الهی آگاه شد که قاتل جالوت داود است بمقتضای الظاهر عنوان الباطن یکی از پسران داود را
که حسن منظر ممتاز بود شخص معهود گمان برد خطاب رسید که ای اشموئیل تو هم مردم را بحسن منظر اختیار میکنی و من بطهارت دل و پاکی سیرت (بیت)

❊ خاکساران جهان را بحقارت منگر ❊ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ❊

و در امثال عرب است و فی کل شجر نار ❊ اشموئیل بطلب او رفت شناخت آنجا برادرهای او را آگاه بایست که گوسفند میچرانید

❊ ای بسا خورشید پنهان در ذره ❊ شیر نر در پوستین بره ❊

فصل هفتاد و هفتم زشتی شکل عیب بزرگ بود زیرا که نخست نظر بصورت اندازند آنگاه بسیرت پردازند مثلی
در جهان نیست که چون صورت قبیح بیند ملول نشود ❊ یکی حسین منصور حلاج را گفت اگر آنچه دعوی کنی صادقی مرا بصورت بوزینه
مسخ کن گفت اگر همت بر آن گمارم نصف عمل از آن مفروغ باشد ❊ جبرئیل بن بختیشوع طبیب بقبح منظر موصوف بود روزی
هارون رشید گفت فی وجه ابن بختیشوع قرد ❊ یکی از ندما گفت بل فی وجه القرد بختیشوعیة ❊ جاحظ بغایت
کریه منظر بود و چشمی برون داشت روزی از خانه بیرون آمد کنیزکی پیش کشید کجاست گفت رخانه نشسته و بر خدای
دروغ میخندد گفتند چه میگوید گفت میگوید شکر خدا را که نیکو کرد خلق مرا و خلق مرا و قال الشاعر (شعر)

❊ لو مسخ الخنزیر مسخا ثانیا ❊ ما کان الا دون قبح الجاحظ ❊

جاحظ گوید از هیچکس چنان منفعل نشدم که از زنی که از دور مرا بنقاشی برد نقاش را گفت مثل این بود گفت بنقش
میگفت که بهر من صورت شیطان نگار و من گفتم تا ندیدم نتوانم نگاشتن ترا بمن نمود گفت صورت شیطان چنین است ❊ روزی
زنی بیامد تیز تیز در او نگریست گفت غرض چه بود گفت چشم من گناهی عظیم کرده بود خواستم که آنرا تعذیب کنم (بیت)
کس نیاید بپای دیواری ❊ که در آن صورتی نگار کنند ❊ گر ترا در بهشت باشد جای ❊ دیگران دوزخ اختیار کنند

برخ

فصل ۷

جمعی که بد منظر بخانهٔ اعمش رفتند اعمش ایشان را بدید بدرون رفت و باز گشت از آن سؤال کردند گفت چون بدرون
رفتم از شما قبیحتری ندیدم لاجرم باز گشتم ❊ خواجه بدشکلی نابینا بد شکل را از خود داشت روزی آینه دار آینه بدست
نابینا داد در آن بنگریست و گفت بیب تقصیر در آخر بشمار رفت خواجه گفت لفظ جمع مگوی گفت اگر باور نکنی در آینه بین
یکی جهود را گفت مرا دملی در آمده بترا قبیح جایی گفت دروغ میگویی بر روی تو جز وی نیست ❊ حکیمی گوید بهترین چیزها در
قبیح روی است ❊ قبیحی بسیار خوار برهانه زیاد بن ابیه حاضر شد با داود را گفت هیچ فرزندی داری گفت مرا شش دختر
زیاد گفت آنها هیچ مناسبت بتو دارند گفت من از آنها نیکو رویترم و آنها از من بسیار خوارتر ❊ یکی بد روی زاد به
در طواف کعبه که استغفار میکرد گفت ای برادر این روی را از جهنم دریغ میداری ❊ حمطر مکی بقبح موصوف بود از وی منقول
که گفت روزی بر در خانه ایستاده بودم زنی نیکو روی عبره مرکب سوار با کنیزکان بیامد چون مرا دید توقف کرد گفت هیچ
جای داری تا فیلولو کنم گفتم مهیاست فرود آمد بخانه در رفت و بنشست با خود گفتم مطربه خواهد بود سوال از قوای
شنیده و با موختن آمده گفتم چه حاجت داری گفت عزم قضای حاجتست پس دسته را گرفت و بجانب خود کشید
گستاخانه بجانب او رفتم و مقصود بر آوردم پس برخاست تمام برخاست و خواست که بیرون رود از حال او سؤال کردم
گفت شوهر من با بنعم من است کنیزکی حبشیه بجا افتد و او را بر من کزیده من سوگند یاد کرده بودم که در تمام
بغداد طواف کنم و هر کرا بدتر یابم با او کرد آیم و تمام شهر بگشتم و از تو بدشکلتر نیافتم ❊ مردی بزرگی سوی خواست
کنیزکی بخواهد گفت من بغایت خوش خلقم و متحمل مکارهم خواهم که مرا قبول کنی گفت در اینکه متحمل مکاره هستی نزاعی نیست
که چهل سالست که این بیچاره را میکشی (بیت) بینی تو هم همچنین بر بینی دارد ❊ زیرا که در آن از میبینی چون ناخن ❊
فصل هفتاد و هشتم در علم فراست و آن عبارت است از معرفت صفات باطن انسانی از اعضای ظاهر و اشکال محسوسه
تا چون شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوی بد دارد یا نیک و چه کاره مناسب اوست ❊ و ابن عباس در تفسیر آیه
کریمه ان فی ذلک لایات للمتوسمین فرموده که متوسمین دانندگان علم فراست اند ❊ گویند افلاطون بر در خانه
خود مردی نشانده بود که هر که بر آن در آمدی و دیدن خواستی اگر بکار نبودی شکلش باز گفتی افلاطون اگر بخواستی بخواندی ❊
یکی بزیارت او آمد افلاطون چون بر هیأت او اطلاع یافت گفت قابل صحبت من نیست مرد بشنید گفت حکیم را نکوی که
آنچه بفراست از اخلاق من فهم کردی چنانست لیکن من بریاضت علاج آن کرده ام افلاطون او را بخواند و با او
صحبت داشت ❊ معن بن زائده گوید چون قضای کسی را ببینم اندازهٔ عقل او را بدانم و چون بروی او بنگرم توجه او
بود که بر خوانم و در بعضی مقام شمه از علامات اگرچه مفید یقین نیست اما حاصل از آن غلبه ظن است یاد کنیم ❊ حکما

باب پنجم

سلف گفته‌اند که سبب دلیل قانع نباید شد و بعضی از دلایل که معارض بعضی باشند بر یکدیگر و بعز است ترجیح باید
نهاد و علامات این است؛ سر بزرگ دلیل بر همت عالی است؛ سر خورد دلیل بیخردیست؛ موی درشت دلیل شجاعت
موی نرم دلیل جبن؛ اعتدال موی بر اعتدال صفات؛ و بسیاری موی سر دلیل کثافت؛ و بسیاری موی پشت دلیل
شهوت؛ و بسیاری موی بر شانه‌ها و گردن دلیل شجاعت و حماقت؛ و موی اندک دلیل لطافت و کیاست؛ و رنگ سرخ
آتشی دلیل بسیاری خون و شتاب درکی و زود خشمی و دیوانگی؛ و رنگ زرد بی علت دلیل خبث باطن؛ و رنگ سرخ و
سفید دلیل اعتدال است در اخلاق؛ و رنگ سرخ صافی دلیل حیا؛ و رنگ سبز و سیاه مایل دلیل حسن خلق؛ و رنگ
گندم گون دلیل فطانت؛ و پیشانی کوچک دلیل جهل و بخت؛ و اگر کوچک و بزرگ نبود و درهم کشیده بود دلالت
کند بر قوت غضب؛ و اگر بزرگ بود دلیل است بر کاهلی و قوت غضب؛ و اگر در پیشانی خطها و گوها بود دلیل
بر لاف زدن؛ و اگر پیشانی فراخ بود و گوها در آن نبود دلیل بود بر شغب و خصومت؛ و پیشانی متوسط دلیل است
بر حسن مؤالفت و موافقت؛ و چین در میان دو ابرو و پیشانی کشیده از جانب سر بجانب بینی دلیل غناکی و غفلت
و چین پیشانی کشیده از جانب صدغ دلیل زیرکی است؛ و ابروی سیاه دلیل اندوه؛ و ابروی باریک دراز کشیده
دلیل بر عجب است؛ و باریکی سر ابرو که از جانب بینی است دلیل خصومت و فتنه انگیزی؛ و ابروی معتدل دلیل اعتدال
در قبض و بسط؛ و موی بسیار در ابرو دلیل بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بیهقی؛ و اگر ابرو دراز تا صدغ کشیده
بود بعضی میان دنبال چشم و گوش دلیل است بر لاف زدن و خویشتن بینی؛ و اگر ابرو از جانب بینی زبر بود و از جانب
صدغ بالا بود دلیل بود بر تکبر و عجز و ابلهی؛ و چشم سیاه بزرگ دلیل بود بر کاهلی؛ و چشم خورد دلیل بود بر
سبکباری؛ و چشم بزرگ برجسته دلیل جهل و بی شرمی و بخل و بسیار گوئی؛ و چشم متوسط دلیل وقار و سکون؛ و چشم
زدن بسیار دلیل مکر و دیوانگی و جبن؛ و چشم زدن دیر دلیل ابلهی و کم فهمی؛ و چشم زدن معتدل در بطو و سرعت دلیل
عقل و فهم؛ و اگر چشم در مغاک افتاده باشد و چشمها فرو رفته دلیل باشد بر مکر و خبث و بد اندرونی و بیش پسندیده
آن بود که با اعتدال باشند نه برجسته و نه در مغاک؛ چشم سیاه و سیاه مایل دلیل جبن و بددلی است؛ و چشم کوچک
لرزان کبود دلیل مکر و بی شرمی و حیله و شهوت و همت و شهوت پرستی؛ چشم سرخ دلیل بر قوت غضب و دلیری؛ و چشم
ازرق دلیل بر بی شرمی؛ و چشم گشاده دلیل بر سستی و رعونت و وقاحت؛ و چشمی که حدقه‌اش زرد باشد و سیاهی بزردی آمیخته
بود دلیل خونریزیست؛ و چشم ازرق که زردی با او آمیخته بود دلیل بر اخلاق بد؛ و چشم سرخ مانند خرفه دلیل اخلاق
ذمیمه؛ و نقطه‌ها اگر در سیاهی دلیل بر شرارت و بددلی و بداندیشی و اگر با وجود سبزی و کبودی نقطه‌ها سرخ و سفید

بود

فصل ۷۱

بود صاحب آن چشم بدترین مردمان باشد؛ و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل باشد بر خیانت؛ و اگر چشم براق
بود دلیل است بر قوت شهوت؛ و چشمی که مانند چشم گاو باشد دلیل حماقت است؛ و بهترین چشمها چشم اشهل بود که پارسی
آن را میش چشم خوانند و چنانست چشم شیر و عقاب که پادشاه وحوش و طیورند؛ و اگر در پلک چشم شکستگی باشد دلیل
بر نادانی و مکر و حیله و شعر اچشم را به بسیاری صفت کنند و آن دلیل است بر زیرکی؛ چشم احول دلیل است بر لجاج
و اگر سر بینی باریک باشد دلیل است بر سبکباری و دوست داشتن خصومت و جنگ؛ و بینی پهن دلیل شهوت است؛ و اگر سر
بینی بزرگ و پر گوشت باشد دلیل فهم بود؛ و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل حسد و قوت خشم؛ و اگر سطبر باشد دلیل
قلت فهم؛ و بینی معتدل در بلندی و پستی و تنگی و فراخی دلیل صحت حواس باطن است؛ و دهن فراخ دلیل بر شجاعت است
و حرص؛ دهن تنگ بر جبن؛ و لبهای سطبر بر حماقت و جلادت؛ و لب باریک بر بسیاری تجربه و بسیاری و لطافت
طبع؛ و اگر هر دو لب باریک بود و لب بالا بر لب زیرین افتاده بود دلیل است بر بزرگی نفس و بلندی همت؛ و سرخی
لب دلیل بر نکوئی است؛ سفیدی لب دلیل کم همتی؛ و دندان کوچک و گشاده دلیل ضعف؛ و دندان بزرگ و دراز دلیل شر
و فتنه انگیزی؛ و دندان با اعتدال دلیل است بر کاست گفتن؛ و دندان کوتاه ناهموار دلیل مکر؛ و زنخ باریک دلیل
سبکباری؛ و زنخ بسیار بزرگ دلیل تکبر؛ و اعتدال زنخ دلیل عقل؛ و محاسن کوسج دلیل خبث باطن و کیاست و زیرکی
محاسن گرد دلیل وقار و تمکین؛ محاسن بسیار دراز دلیل قلت عقل؛ و محاسن تنک دلیل فهم و لطافت طبیعت؛ و محاسن
بسیار و موی دلیل طبع غلیظ؛ و موی جعد پسندیده است؛ و اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت نقصان عقل و
کاهلی؛ و اگر گوشت اندک بود بر فکر و اندیشه و فهم و اهتمام در کارها؛ و اگر روی سخت بود بر شکستگی نفس و پستی طبع و
دنائت؛ و روی بسیار گرد دلیل جهل است؛ و روی بسیار دراز دلیل بی شرمی؛ و روی بسیار بزرگ دلیل کاهلی؛ و روی کوچک
دلیل بر بد نفسی و خبث؛ و روی معتدل دلیل افعال پسندیده؛ و روی گشاده دلیل خلق نیکو؛ و روی ترش دلیل بدخلقی؛ و روی
ناهموار پر آبله دلیل درشتی است؛ و آثار کارها و دوام ملالی شیفته دلیل غضب و درشتخوئی؛ و خنده متبسم دلیل
حیا و حسن خلق؛ و کم خندیدن دلیل بر مخالفت کردن با مردم و ناراضی بودن بکارهای دیگران؛ و خنده بلند دلیل بر
ستیزه روئی و زبان درازی؛ و اگر با خنده سرفه بود بر چهره زنانی؛ و گوش بزرگ دلیل است بر نادانی و درازی عمر و قوت
غضب؛ و گوش کوچک دلیل بر خست؛ و گردن باریک بر ضعیفی نفس و دونی همت؛ و گردن سطبر بر حماقت و غضب؛ و گردن
معتدل بر بلندی همت؛ و گردن دراز باریک بر مکر و خیانت و بددلی؛ و گردن کوتاه بر جبن و حماقت و فریبندگی؛ و آواز
بلند بر دلاوری و حماقت؛ و اگر پست با سخن گوید دلیل بر فهم و قوت و شتاب درکی و بدخوئی؛ و سخن آهسته و باریک

باب پنجم

دلیل بردباری و نیکخواهی؛ و آواز گران بر حسد، و آواز خوش دلیل غلبه‌ی حماقت چنانکه مشهور است که
حُسنُ الصَّوتِ مَعَ العَقلِ لا یَجتَمِعان؛ و آواز با غنه دلیل تکبر است؛ و گوشت سطبر سخت دلیل بر قلت فهم و کندی
حواس و قوت تن؛ و گوشت نرم بر نیکویی طبع و جودت خاطر؛ و شکم کوچک بر عقل و فهم؛ و شکم بزرگ بر کثرت نکاح؛
و پهلوی باریک دلیل ضعف؛ و پشت پهن دلیل قوت تن و تکبر و غضب؛ و پشت خمیده دلیل خلق بد؛ و پشت راست دلیل
خلق نیکو؛ و کتف خمیده دلیل مکر و فطانت؛ و کتف باریک دلیل قلت عقل؛ و کتف پهن دلیل حماقت؛ و کتف معتدل دلیل
خلق نیکو؛ و تهیگاه باریک دلیل است بر قوت؛ و اگر سطبر بود بر عفت و پرهیزکاری؛ و درازی دست بر عطا و تکبر و حب
جاه؛ و اگر هر دو ارش دراز باشد چندانکه بزانو رسد دلیل بزرگی نفس؛ و اگر سخت کوتاه بود بر دوست داشتن فتنه و شر
و بابد دلی ترس؛ و کف نرم و لطیف بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل؛ و کف کوتاه بر حماقت؛ و کف تنگ بر
زبانی و رعونت؛ و انگشت دراز بر فتنه انگیزی؛ و انگشت کوتاه دلیل بر فهم؛ و ناخن سفید مبارک و پسندیده است؛
و قد بلند دلیل است بر ساده لوحی و مبارکی؛ و قد میانه دلیل حکمت و فطانت؛ و قد کوتاه دلیل کینه‌وری و فتنه انگیزی
و قدم سخت دراز که بسیار گوشت داشته باشد دلیل بر قوت فهم؛ و اگر کوچک لطیف بر بزرگی و فخر کردن؛ و پاشنه باریک
بر ترغیب؛ و قدم سطبر بر قوت نفس؛ و اگر انگشتان پای بهم چسبیده بود دلالت کند بر فاحشه و ستیزه‌رویی؛ و اگر از هر دو پای
دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بد دلی بود؛ و ساق پای سطبر بسیار گوشت دلیل است بر ابلهی و بی‌شرمی؛ و ساق پای کوتاه
بر شر انگیزی؛ و ساق پای معتدل بر سخاوت و شجاعت؛ و اگر بر ساق و کعبهای پای بسیار بود دلیل است بر قوت نفس؛ و دانهای
فربه بسیار گوشت بر ضعف نفس؛ علی علیه السلام فرماید [illegible] هر که را اعضا نرم بود و سست
و روان باشد سخن در اخیره چشم و بینی بر مُرهمان؛ میرسید علی همدانی گوید اگر شخصی کبود چشم باریک دندان ببینید که بر
موی بسیار داشته باشد همچنانکه از مار و افعی حذر کنید از آن شخص حذر باید کرد؛ فصل در علامات و علاج اختلاج؛ و آن
بر جستن اعضاست؛ طایفه آنرا بوقوع حوادث استدلال کرده‌اند و اکثر سبب اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی
محتبس شود و طریق خلاص جوید و بواسطه آن در عضو مخصوص حرکت محسوس شود و این معنی چون از طبیعت بحسب
اتفاق واقع شد آنرا دلیل خیر و شر چیزی نگیرند لیکن چون سلف در آن باب احکام نوشته‌اند بذکر اندکی از آن مبادرت مینماید والله اعلم بالصواب
اگر کسی را اثرات از جانب راست جهد بر بزرگی پیوندد؛ و اگر از جانب چپ جهد شادی رسد؛ و اگر پس سر از جانب راست جهد
از عمل معزول شود؛ و اگر گوشه چشم چپ با کسی خصومت افتد ظفر یابد یا بدیدار دوست خرم شود؛ و اگر مژه پایین چشم راست
جهد روزی حلال بود؛ و اگر تمام چشم راست غم و بیماری بود لیکن زود نیک شود؛ و اگر چشم تمام جهد شادی بود؛ و اگر

فصل ۲

رخساره راست جاه و شدت سختی یابد؛ و اگر رخساره چپ پشیمانی و خجالت برد؛ و اگر بینی جهد توانگری یابد؛ و اگر دهان
بیمار از جانب راست بهتری رسد و چپ علامات غم است؛ و اگر سر بینی جانب راست بیماری بود با سلامت؛ و چپ شادی
و تمام سر بینی غم؛ و اگر لب بالایی جهد چیزی باو رسد و زیرین دشمنی را قهر کند؛ و اگر گردن مال و نعمت یابد؛ و دوش راست
بمرتبه بلند رسد و چپ شادی و عیش بود؛ اگر هر دو جهد با کسی خصومت افتد؛ و کتف راست بهره و توانگری یابد و چپ
نکبتی؛ و بغل راست غمگین و بغل چپ باز آمدن کم شده؛ و ران راست مال و شادی؛ و ران چپ محنت و رنج؛ و ساعد راست
ظفر بر خصم؛ ساعد چپ بزرگی و نعمت؛ و کف دست راست خواری و خصومت و زحمت؛ و چپ محنت در طلب روزی؛ و بعضی
از پهلوی راست شنیدن سخن خوش و همه زیادتی مال؛ و تهیگاه راست درد و سوز چیز و سلامت عاقبت؛ و میان سینه
باز آمدن غایب؛ و اگر جانب راست سینه جهد خصومت افتد؛ و اگر از جانب چپ نیکی با دشمن حاصل کند؛ و اگر همه سینه
از جانب پادشاه بشغلی موسوم گردد؛ و پستان راست دلیل تنهایی و چپ نیکی و دولت؛ و شکم دلیل بیچیزی و ناف
دلیل شادی و توانگری؛ و قفا نوید است فایده و منفعت و چپ باز آمدن غایب؛ ساق راست فراخی روزی؛ ساق
چپ محنت دشمنان؛ فصل در عطسه؛ و آن از آثار طبیعت است نشانه صحت باشد و گاه باشد از غلبه
برودت؛ ابوهریره گوید که کسی که عطسه کند باید بگوید الحمدلله علی کل حال و هر که نزد او باشد بگوید یرحمک الله
و او در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم؛ ابن عباس گوید که کسی که سبقت کند بر عطسه کننده بحمد از درد سر
و دندان در امان باشد؛ طایفه از علما در مجلس ابوجعفر بن بابویه گفتند که گویند چون سخن راست گفته شود در
مجلس کسی را عطسه آید و عطسه از آثار طبیعت است و آن تابع اخلاط بود و این نوع چیزی علت نتواند شد ابوجعفر
گفت نه چنین است بلکه نفس را بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود طبیعت باشاره او خواهد که آنرا ظاهر سازد
لاجرم عطسه آید؛ و اهالی هند بعطسه شگون نگیرند و اگر کسی خواهد که کاری کند یا بجایی رود و عطسه آید
در آن توقف کنند؛ و در مجلس ملوک و سلاطین عطسه کردن ناشایسته دانند؛ فصل در ایام ناخن چیدن قطع و
ترک ناخن چیدن از سنن ابراهیم علیه السلام است؛ و از ابن مسعود مرویست که هر که روز جمعه ناخن چیند از رنجها نجات یابد؛
و اصمعی گوید روز جمعه نزد هارون رشید رفتم دیدم که ناخن میگرفت گفت روز جمعه ناخن گرفتن سنت است و شنودم
که توانگری آرد و از فقر رهاند گفتم یا امیرالمؤمنین تو هم از فقر میترسی گفت هر که در جهان باشد از فقر بترسد علی [illegible]

بیت

قَلِّم اَظافِرَکَ بِعِلمٍ وَ اَدَب ❊ یُمنیٰ ثُمَّ یُسریٰ خوابس اوخب

در لفظ خوابس اوخب هر حرفی اشاره است بانگشتی یعنی دست راست را از خنصر گیرد و بعد از آن وسطی [illegible]

باب پنجم

آنگاه سفر و بعد از آن سبابه و دست چپ از ابهام کرد پس وسطی آنگاه خنصر پس سبابه و بعد از آن بنصر
فصل هفتاد و چهارم در حسب و نسب هیچ نسبی از دو دمان و عقبه حسب کاری نکشاید فخر بی فنا باید و قال الله تعالی فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی علاقه نسب در آن روز منقطع کردد و هیچ ذوی رحمی از یکدیگر خود حمایت نتواند شد
قال علی علیه السلام بیت ایها الفاخر جهلا بالنسب ❖ انما الناس لام و لاب

❖ انما الفخر لعقل ثابت ❖ و حیاء و عفاف و ادب ❖

❖ نیکو شدن به نسب مردم نه نیکو نیست ❖ بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند ❖

فضل بن سهل کوید مردم در سه کونه اند سابق و لاحق و ناحق سابق آنست که بفضل از پدر خود در گذرد و لاحق آنکه در
شرف به پدر خود ملحق شود و ناحق آنکه شرف آبای خود را بکاهد ❖ علی علیه السلام فرماید فخر مرد بفضل اولی است از فخر او باصل
و قال علی علیه السلام شعر ان الفتی من یقول ها انا ذا ❖ لیس الفتی من یقول کان ابی

❖ نسب از خویشتن کنم چو گهر ❖ نه چو خاکستر کز آتش زاد ❖

بقراط را گفت خاندان تو اشرف نیست گفت اهل بیت من عار من اند و تو عار اهل بیت خودی ❖ یکی اورا گفت
مرا از خساست جنس خود شرم نیاید گفت جنس تو بتو منتهی شده و جنس من از من ابتدا کرده ❖ ابونواس از
موالی بنی حکم بود او را از نسبش سوال کردند گفت حسبم مرا از نسب مستغنی ساخته ❖ قال علی علیه السلام

❖ کن ابن من شئت و اکتسب ادبا ❖ یغنیک محموده عن النسب ❖

❖ فلیس یغنی الحسیب نسبته ❖ بلا لسان له و لا ادب ❖

سلمان فارسی را از نسبش پرسیدند گفت منم سلمان بن عبدالله گمراه بودم هدایت کرد مرا ایزد تعالی بمحمد صلعم
و مملوک بودم آزاد کرد مرا محمد صلی الله علیه و آله این است حسب من و نسب من ❖ هشام بن عبدالملک زید بن
امام زین العابدین علیه السلام را گفت شنیدم که مادر تو کنیزک است گفت مادر اسمعیل پیغمبر کنیزک بود و از وی خیر الانبیا
پدید آمد ❖ عبدالله خان اوزبک صاحب توران در اعزاز مولینا میرزا جان شیرازی کوشیدی بکرات خواجه کلان خواجه
نقشبندی منزلتی دیگر بود و آن بر مولانا گران میشود روزی عبدالله خان گفت اهالی این دیار چگونه اند گفت همه
ایشان نیکست بجز اینکه گمان میبرند که چنانکه نتاج حیوانات از نوع آنها اند فرزندان فضلا و مشایخ و اولیا
نیز فاضل و بزرگ و ولی میباشند و بنابر این خواجه کلان را محض فرزندی خواجه نقشبند عالم و ولی میشمارند
عرب گوید الخبیث بن الخبیث هذا عجیب ❖ اول کسیکه در مثالب قبایل عرب تصنیف کرده نافع بن حارث بن کلده

فصل ۷۵

ثقفی بود چون مردم در قدح نسب او طعن کردند از جهت انتقام آن کتاب را جمع آورد و پسران خود را بیاموخت و ایشان را گفت
استظهروا بها العرب ❖ و اول کسیکه در اسلام استلحاق نسب نامشروع کرد معاویه بن ابی سفیان بود که زیاد بن

❖ ابیه را برادر خواند ❖ ابوالفتح بستی کوید من لم یکن نسبا لا ترج منه نصیبا بیت ❖

❖ از خس بد گهر نکبر دفتر ❖ کی شود سنگ بد گهر گوهر ❖

و در نصیحت سلطان محمود غزنوی گفته وزیر تو باید که صاحب فضل و اصل بود و اگر فاضلی که اصل نبود بکار گیری

❖ او را وزارت مسپار بلکه بتدریج بر آن کار کار بیت ❖

❖ و اری النجابة لا یکون تمامها ❖ لنجیب قوم لیس بابن نجیب ❖

و قال علی علیه السلام ظل الاعوج اعوج ❖ هیثم بن عدی بن علی گوید وقتی ناقه کم کردم و بجستجوی آن بر ناقه دیگر
سوار شدم و روان گشتم شب بخانه رسیدم زنی از خانه بیرون آمد و طعامی بیاورد بخوردم و بنشستم شوهرش
بیامد و از او طعام خواست گفت آنچه بهر تو ساخته بودم مهمان را دادم در غضب شد و او را زجر کرد من بر سیدم
و شب محنت تمام بسر بردم و صبح بطلب ناقه رفتم و شب دیگر بخانه رسیدم زنی را دیدم گفت کیستی گفتم مهمان گفت
مهمان را بخانه من چکار ناچار بگوشه نشستم شوهرش بیامد مرا بدید زن را گفت مهمان را هیچ دادی گفت نه بخدمت
و مرا بخانه برد گفت معذور دار که شب است و گله و رمه دور پس برخاست و ناقه مرا بگرفت و ذبح کرد من از قوت شد
سطوت او بترسیدم و در کشیدم و با خود میگفتم دریغا ناقه کم شده میجستم این ناقه نیز برفت او گوشت ناقه بیاورد
و آتش بر افروخت و آنرا کباب میکرد و میخورد و مرا نصیب میداد و گاهی قفر بجانب زن میافکند و میگفت بخور ای ملعونه
چون صبح شد برخاستم و اعرابی را خبر نکرده پیاده روان شدم چون فکر کردم بر قفای اوست دیدم که میآمد بر شتری سوار
و مهار شتری دیگر در دست و بر آن بقیه گوشت ناقه چون در رسید از شتر فرود آمد مرا در بر گرفت و عذر خواست
و گفت چون ناچار بودم بگوشت ناقه تو ترا ضیافت کردم اکنون این شتر را در عوض بگیر و بقیه گوشت ناقه خود
بستان و بسلامت برو من شتر بگرفتم و گفتم از تو سوالی کنم خواهم که براستی جواب گویی گفت بگوی گفتم پیوند
بخانه اعرابی رسیدم او را دیدم و زن او چنان دیدم و حال تو دیدم تو برعکس آن سبب چیست گفت از آنکه زن او
خواهر من است و زن من خواهر او ❖ پیری بجوانی از افغانان براهی میرفت اسب پیر داد و پیاده روان شد جوان
گفت تو مرا بجای عم منی شاید که من سوار باشم و تو پیاده پس پیر او را سوار کرد و خود پیاده روان شد چون قدری راه
برفت جوان گفت اسب را امید هیچ سوار شوم پیر خواست که فرود آید جوان مانع آمد و بعد از ساعتی گفت

باب پنجم

است مرا از خود دانستی و بدستور نگذاشت که بر فرود آید و این حالت نگران بماند عاقبت پسر خود را از اسب
بیفکند چون التماس نمود که سوار شود پسر گفت از تو سؤالی کنم آنگاه سوار شوم پسر گفت پدرت چه نام داشت
گفت فلان خان گفت مادرت گفت فرونه پسر گفت خان در نیکویی و مروت تقصیر نمیکند لیکن آن قحبه فرونه نمیگذارد بیت

❊ زبد اصل چشم بهی داشتن ❊ بود خاک در دیده انباشتن ❊
❊ درختی که تلخ است او را سرشت ❊ گرش بر نشانی بباغ بهشت ❊
❊ ور از جوی خلدش بهنگام آب ❊ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ❊
❊ سرانجام گوهر بکار آورد ❊ همان میوه تلخ بار آورد ❊

وقتی عزیز اسمعیل خلیفه مصر که پدرانش مطعون النسب بوده اند مستنصر بالله مروانی صاحب اندلس نامه نوشت و آبا
و اجداد او را دشنام بسیار داده بود مستنصر نامه برخواند و در جواب نوشت تو ما را شناختی پس هجا کردی و اگر ما ترا
میشناختیم جواب ترا میدادیم والسلام ❊ مسعود رمال مجد الدین همایون پادشاه را گفت در هیچکاری گفت چه چیزی
نمیکنم که بکار آید گفت پدرت پسر چنین بود ❊ اشرف قبایل عرب بنی هاشم اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشانست
و اعراب از انتساب بقبیله باهله ننگ کنند قال الشاعر بیت ❊ ولو قیل للکلب یا باهلی ❊ عوی الکلب من لؤم هذا النسب
و قال بعضهم ❊ و ما ینفع الاصل من هاشم ❊ اذا کانت النفس من باهله ❊ اعرابی را گفتند از کدام قبیله
گفت از باهله اعرابی پای او را ببوسید و گفت خدای عز و جل ترا با این خواری مبتلا کرده در آخرت البته بهشت نصیب
تو کرده اند و من پای بهشتی را میبوسم ❊ یکی ابو عبیده را گفت اصمعی بدروغ خود را با باهله نسبت میکند گفت این دروغ
نیز اگر هیچکس بدروغ خود را باهلی نخوانده ❊ گویند سه تن از قبیله طی بر خاستند که در کار خویش نظیر نداشتند
حاتم در کرم داود در زهد ابو تمام در شعر ❊ فارسیان گویند ده تن در میان ما بودند که چون ایشان در میان
جهان کسی نبوده فریدون سکندر نوشیروان بهرام گور رستم دستان جاماسب ابوذرجمهر فرهاد باربد مطرب
صانع شدیز ❊ شاپور بن اردشیر گوید اختلاط هر کس از خداوندان اصل و نسب بهتر است از ارتفاع یکی از
سفلگان زیرا که از اختلاط ایشان بعضی را مضرت رسد و از ارتفاع این عالمی تباه شود بیت

❊ گر سفله خداوند هستی مباد ❊ جوانمرد را تنگدستی مباد ❊

علی علیه السلام را گفتند سفلگان کیانند فرمود آنانکه چون اجتماع کنند غالب آیند و چون متفرق شوند کسی ایشان را
نشناسد ❊ ابو حنیفه گوید سفلگان فرعیت بوده ❊ قاضی ابو یوسف گوید سفله کسی است که دین را بدنیا بفروشد ❊

فصل ۷

عبدالله بن مبارک گوید سفله کسی است که اصلاح کار دیگری کند بفساد دین خود ❊ اصمعی گوید سفله کسی است که
او را باک نبود از آنچه گوید و از آنچه با او گویند ❊ سفیان ثوری را گفتند سفلگان کیانند گفت ظالمان فصل سیوم در
شرف نسب و حسب شیخ شرف الدین منیری فرماید هر که از مادر زاید این جهان ببیند هر که از خود زاید آن جهان
ببیند ❊ گویند آنگاه که آدم علیه السلام رحلت فرمود فرزندان و فرزند زادگانش چهل هزار تن بودند ❊ و گفته اند آنگاه که قابیل هابیل را
کشت فرزندان قابیل سی هزار بودند و از آن هابیل چهل و هشت هزار ❊ عبدالله اعرج را که از سادات کبار است
فرزندان بسیار بودند و در حق ایشان گفته اند السماء و الارض لبنی عبدالله ❊ و در حق اولاد ابو علی محمد بن
نقیب شهید علی که سادات بنی مختار باو منسوبند گفته اند السماء لله الملک القهار و الارض و الجبال لبنی
المختار ❊ حکما گفته اند که با نصد سال از آدمیان نمیرد بر کنیم جای نماند ❊ از اولاد بهراج کجو اهد که از
وفات او کمتر از صد سال گذشته اکنون قریب چهار هزار مرد در دکجا ساند و ایشانرا جاذان خوانند ❊ علی علیه السلام
فرماید بقیة السیف انمی عددا و اکثر ولدا و این معنی در اولاد آنحضرت و مهلب بن ابی صفره ازدی ظاهر گشته
چون امام حسین علیه الاف التحیة و الثنا شهید شد ایزد تعالی نسل امام زین العابدین علیه السلام را فرزندان
بسیار داد و اکنون سادات از احاطه شمار بیرون اند ❊ و بعد از قتل یزید بن مهلب و برادران او تا مدت سی سال هیچ
مردی از بقایای ایشان نمرد و ایزد تعالی فرزندی که کرامت کرده بود پسر بود و گفته اند زمانی چندان شدند که
سیصد تن از ایشان با مارت رسیدند ❊ بعهد بقراط زنی پسری صاحب جمال آورد که بپدر هیچ شباهت نداشت پدر
گفت این پسر من نیست خواستند که زن را سنگسار کنند بقراط مانع آمد گفت بنگرید که در خانه شما صورتی مثال
این پسر هست بر رفتند صورتی چنان بر دیوار منقوش یافتند بقراط گفت نظر ایشان هنگام سقوط نطفه بر آن صورت
افتاده لاجرم پسری چنین آمده و حکمای سلف این را تجربه کرده و ایشان در خانه های خود صورتهای خوب کشیدندی
و در وقت مجامعت بر آن دیدندی تا فرزندان نیکو روی آمدندی ❊ مرد بسیار بدشکل بود زنش حامله شد و او را
گفت ای وای اگر آنچه در شکم تو است بتو شبیه باشد گفت ای وای اگر نباشد ❊ مادر افلاطون شیر قیصر که اول
قیاصره است هنگام زادن در گذشت شکمش را شکافتند و افلاطونش را بیرون آوردند و بزبان آن قوم قیصر شکافته را
گویند و او بر پادشاهان زمان فخر کردی که از زادهٔ رحم متولد نشده ام ❊ زنی نزد ابو حنیفه کوفی رفت و گفت
پسر من هنگام وضع حمل در گذشته و طفل در شکم حرکت میکند و محمد بن مسلم میگوید که شکم او را باید شکافت چه
فرمایی گفت چنین باید کرد بکردند چنان کردند طفل زنده بیرون آمد سالها عمر یافت و با بن ابو حنیفه معروف گشت

باب پنجم

ومشهور است که پهلوی مادر رستم را شکافتند او را بیرون آوردند. شافعی چهار سال در شکم مادر بود. قاضی عبد الملک
گوید اولاد ابن ابی اسمعیل را دیدم که چهار تن بودند از یک شکم زاده وسالها دراز عمر کرده. ودر ثمان وعشرین و
خمسمائه در بلخ زنی فرزندی آورد مثل یک نیمه آدمی وسال دیگر بچه که یک تن ودو سر وچهار دست داشت

فصل چهارم در حقوق والدین: ایزد تعالی بندگان خود را باداء حقوق ایشان امر کرده وقال جل وعلا ووصینا
الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها وحمله وفصاله ثلثون شهرا. علما گفته اند
که مدت رضاع کامل از اینجا معلوم میشود واقل مدت حمل شش ماه ورضاع حولین کاملین. وقال عز شانه وبالوالدین
احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض
لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا. وطایفه از علما در تفسیر قول خدای تعالی
واولی الامر منکم گفته اند که مراد از اولوا الامر پدران ومادرانند. علی علیه السلام را از حقوق والدین سؤال
کردند فرمود که ایزد تعالی پدر ومادر حضرت رسول صلی الله علیه وآله را قبل از بعثت برگرفت تا اگر ایشان
روزگار پیغمبری او را دریافتندی بر آن جناب واجب بودی ایشان را برتر از خود جای دادن آنگاه این سخن که انا سید ولد
ادم ولا فخر ضعیف آمدی. واز آن جناب مرویست که از حقوق والدین بپرهیزید که بوی بهشت از پانصد سال
راه بمسلمانان رسد وبعقر زنند عاق وقاطع رحم وپیر زانی نرسد. امام زین العابدین علیه السلام هرگز با والده خود
در یک طبق طعام نخوردی از آن حضرت سؤال کردند فرمود که میترسم سبقت کند دست من بچیزی که سبقت کرده
چشم او. منصور دوانقی امام جعفر صادق علیه السلام را گفت امام محمد باقر علیه السلام کی درگذشت فرمود در فلان سال
رحمه الله در فلان ماه رحمه الله وفلان روز رحمه الله ربیع حاجب که نیک مجهول را داشت گفت تا چند در حضرت خلیفه
پدر خود را رحمه الله میگویی امام علیه السلام فرمود بر تو ملامت نیست که پدر خود را نمیشناسی وقدر پدر نمیدانی.
سقراط گوید با پدر ومادر چنان باش که فرزند خود را چنان خواهی. واز نصایح نوشیروانست که بر پدر ومادر
مخندید. عنصر المعالی گوید زنهار که بهر میراث مرگ پدر نخواهی که بی مرگ مادر وپدر آنچه روزی تو بود ترا رسد
وبعد از ایشان بیش از قسمت نرسد. زمخشری صاحب کشاف یک پا داشت واز و منقولست که در کودکی
گنجشکی بازی میکردم وریسمانی در پای او بسته بودم وقتی ریسمان سخت کشید پای گنجشک جدا شد مادرم بدید
برنجید وگفت پای تو بریده باد چنانکه پای او را بریدی پس بسن تمیز رسیدم وبطلب علم بخارا شتافتم از اسب
بیفتادم وپایم بشکست اطبا معالجه آن صعب دیدند که قطع کنند پس چنان کردند **فصل پنجم در حقوق اولاد**

فصل

قال الله تعالی المال والبنون زینة الحیوة الدنیا. وقال عز شانه یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و
اولادکم عدوا لکم فاحذروهم. من النبی صلی الله علیه وآله الولد ریحان الجنة. واز حضرت مرویست
الولد الحر یقتدی بآثار العز. ودر مثل است الولد سر ابیه. والولد الرشید یقتدی بآثار الحمید.
ابن الفقیه نصف الفقیه. الشبل مثل الاسد. احمد بن عاصم انطاکی گوید ایزد تعالی فرموده انما اموالکم
واولادکم فتنة. ما آن فتنه را زیاده میخواهیم. اعرابی را گفتند از فرزندان خود کدام دوستتر داری گفت
خوردتر را تا بزرگ شود وبیمار را تا شفا یابد وغایب را تا باز آید. بقراط گوید اگر بر سه کس ظلم نکنی آنها بر تو ظلم
کنند صغیر وزن وغلام. مالک دینار گوید چون ایزد تعالی بر قومی غضب کند فرزندان ایشان را بر ایشان مسلط
سازد. چون ابو عبد الرحمن محمد بن حسین سلمی متولد شد پدرش هر چه داشت تصدق کرد گفتند ترا پسری آمد تا
چیزی بهر او بگذاری گفت اگر صالح بود خدا وی را روزی رساند وهو یتولی الصالحین واگر مفسد بود من یاری آن
فساد با وی نداده باشم. فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور. تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

گر مقبل است گنج سعادت نصیب اوست. ور مدبر است رنج زیادت چه میبری

ابو الحسین بن جهضم پسری نکو هیبت کرد او را داشت یکی در مسجد الحرام ابو الحسین بن شیروانی را گفت چه رنج است از این
پسر بر آن پدر گفت رنج از پیداست بر پسر اگر نه بزرگی پدر بودی این بیشتر بکار آمدی. اعرابی پسر بد کلی

داشت هرگاه او را بدیدی گفتی یا بنی لست من زینة الحیوة الدنیا

نه قبولش خوش ونه کردن رد. همچو پرورده خوب بینی بد

مردی یکی را گفت بهر پسر تعویذی بنویس گفت نام مادرش چیست گفت چرا نام پدرش نپرسی گفت از آنکه در
مادرش شک نیست گفت بنویس که اگر پسر من است ایزد تعالی او را شفا دهد اگر نه بمیراند. عنصر المعالی گوید
از حقهای فرزند آنست که او را نام نیک نهی وهر چه از فضل وهنر توانی بیاموزی وبگذاری که معلم او را بزند
که کودک علم وادب آموزد نه شفقت. وگفته اند جور استاد به ز مهر پدر. وپسر را بدست خود ادب مکن ومعلم
فرمای تا کینه تو در دل نگیرد. وباید که فرزندان را حرفت آموزی اگر چه از آن بکار معیشت نیست لیکن هنر است اگر
آموزد وآن کسب نکند عیب نبود وچون پسر بالغ شود بعد سر کدخدائی در آشنه باشد او را کدخدا کن تا این حق
بر گذارده باشی ودختر را او بیگانه نخواه تا بیگانه را خویش خود کرده باشی واگر دختر داری بهر کدخدایی ندارد
فرزند مسلمانان را در بلا مفکن بگذار تا چون بزرگ شود آنگاه چنانکه خواهی بکند وباید که دختر خود را احکام

شریعت عزا بعضی را موزی و دبیری نیاموزی که آفتی بزرگ بود چون بزرگ شود و زود بشوهر شود همی که دختر
نابوده بهتر و اگر بود یا شوی به یا در گور؛ و رسول صلی الله علیه و آله فرموده دفن البنات من المکرمات؛ و از
آنحضرت مرویست نعم الختن القبر؛ و از نصایح نوشیروانست بر مرگ دختران غم مخورید؛ و از جناب امیر علیه السلام
منقولست که شدائد دنیا پنج است؛ قرض اگرچه درمی باشد؛ سفر اگرچه فرسنگی باشد؛ سؤال اگرچه جزئی؛ فرقت اگرچه
لحظه؛ دختر اگرچه یکی؛ بیت: کسی که کش پس پرده دختر بود ؛ اگر تاج دارد بد اختر بود ؛ عنصر المعالی
گوید اگر دختر بکر باشد داماد نیز بکر طلب کن زن نخواسته باشد تا دختر یکدیگر را فشناسند و نخواهند؛ داماد
باید پاک روی و پاک دین و پاک اصل بود لیکن باصل از تو کم بود تا او بتو فخر کند نه تو باو و دختر را حت
سر بزنگی ده بد وانرا داماد هیچ طلب نکنی تا دختر فروش نباشی؛ و در زمان اکثر هنود رسم است که چون دختر بکسی
دهند از دو نزدیکان او هیچ نگیرند تا آنکه آب و نان نیز از خانه ایشان نخورند فصل هفتاد و نهم در حقوق اخوان و اقربا ایزد تعالی
بندگان خود را برعایت حقوق اقربا امر کرده و فرموده ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اسرع الخیر ثوابا صلة الرحم؛ و از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن
نباشد تا نخواهد از بهر برادر خود چیزی که بهر خود خواهد؛ ادریس علیه السلام فرموده باید با برادر مؤمن چنان معامله کن
که اگر با تو کنند راضی باشی؛ این بندا رصی فی گوید هر که از لخذا و بهر بنده که او را حق است برادری او را حق اخوت
قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة بیت: اذا کان اصلی من تراب فکلها ؛ بلادی و کل العالمین اقاربی
امام محمد تقی علیه السلام با قومی نشسته بود فرمود هیچکدام از شما هست که دست در آستین برادر خود اندازد و هر چه خواهد
برگیرد گفتند نه فرمود پس برادر نیستید؛ و قال علی علیه السلام اخوک من واساک فی الشدة؛ لقمان حکیم گوید برادر را نزد حاجت
باو توان شناخت بیت: چو دولت خواهد آمد بنده را ؛ همه بیگانگان خویش گردند ؛
چو برگردید روز نیک بختی ؛ در و دیوار بر روی بنشر کردند ؛
خالد بن سعد اندلسی را گفتند برادر دوست تر یا یار گفت برادر اگر یار بود؛ اردشیر بابکان گوید قرابت محتاج است
بمودت؛ و گفته اند برادر که در بند خویش است برادر و نه خویش است؛ حکیمی را گفتند از گنجها کدام بهتر گفت بعد
تقوی و زهد برادر؛ و گفته اند که برادر صالح بهتر از نفس تو بهتر است زیرا که نفس تو را ببدی دلالت کند و برادر صالح
جز نکوئی دلالت نکند؛ در مثل است المرء کثیر باخیه؛ قال الشاعر بیت: انما الارض بسکانها ؛ انما المرء باخوانه
ابو الفتح بستی گوید اجمل مردمان دو کس اند آنکه سلطان را ذلیل بود و آنکه برادران را ذلیل کند؛ سقراط را گفتند چرا

در شریعت خود

در شریعت خود عقوبت کبیرا اگر برادر را بخود را کشته باشد و کریم کرده گفت کمان ثمره که گه ابکار کنند؛ مأمون
عباسی گوید برادران سه نوع اند بعضی چون غذا که همیشه بایشان احتیاج بود؛ و طایفه چون دوا که گاه بایشان حاجت
افتد؛ و زمره چون درد که هرگز ایشانرا کسی نخواهد؛ و گفته اند خویشان بمنزله موی بدن اند بعضی از آنها را بباید
و غیر کرد اند و برخی را بپوشانند و دور کنند؛ انوشیروان گوید هر که مال ندارد آبرو ندارد و هر که فرزند ندارد
روشنائی چشم ندارد و آنکه قوت ندارد برادر ندارد و آنکه زن ندارد عیش ندارد و آنکه این چهار ندارد هیچ
غم ندارد؛ افلاطون گوید میان دو برادر خصومت ممکن که ایشان با یکدیگر صلح کنند و ترا در میانه ملامت حاصل
آید؛ و گفته اند ملک سگ را اگر بد و چون گرگ را ببینند بکار دارا و هم پشت شوند؛ بعهد ضحاک زنی بود هبنوی
نام روزی شوهر و برادر و پسر او را بگرفتند و بزندان بردند و خواستند که مغز سر ایشانرا طعمه ماران کنند
هبنوی نزد ضحاک رفت و داد خواست ضحاک گفت یکی از آنها را بتو بخشیدم هبنوی بزندان رفت با خود گفت اگر
شوهر نباشد شوهر دیگر توان رفت و شاید که مرا از او فرزندان آید لیکن برادر بدست نیاید پس او را اختیار کرد
ضحاک پسندید هر سه را باو بخشید؛ امیر اصغر اعرابی و قبیله قافله را غارت کرد زنی از قوم او در قافله بود مقنعه
خود را بر چوبی کرده فریاد بر آورد که اهل قافله را امان دهید امیر اصغر پسندید گفت برین زن امان است او را شرمندگی
کرده پس بفرمود تا آنچه از اهالی قافله گرفته بودند باز دادند؛ رسول صلعم در سال اول از هجرت میان اصحاب مواخاة
فرمود و علی را برادری خود مشرف ساخت و مقرر نمود که برادران یکدیگر را معاونت کنند و از هم میراث برند
و این مستمر بود تا آنکه در غزای بدر این آیه نازل گشت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله پس از آن
مواخاة منسوخ شد؛ و شیعیان را در روز عید غدیر که هیجدهم ماه ذی حجه است با یکدیگر مواخاة کنند و صیغه خوانند
بر این موجب آخیتک فی الله و صافیتک فی الله وصافحتک فی الله و عاهدت الله وملائکته و رسله و الائمة
المعصومین علیهم السلام بانی ان کنت من اهل الجنة و اهل الشفاعة و اذن لی فی الدخول الیها لا ادخلها
الا وانت معی؛ پس مخاطب گوید قبلت واسقطت عنک جمیع حقوق الاخوة الا الدعاء و الزیارة و الشفاعة
عرب گوید العداوة فی الاقارب کالسم فی العقارب؛ قال الشاعر بیت: اقاربک العقارب فی اذاها ؛ فلا تفرح بعم او بخال
فکم عم یجیئ الغم منه ؛ وکم خال من الخیرات خال ؛
این مثل را مکر بدار درست ؛ که اقارب عقارب اند درست ؛ دوستی از برادران بگسل ؛ گر برآذر کنند برادر دل
مردی بکبر گفت ترا دوست بیشتر گفت دانستی گفت از آنکه برادر من و من خویش و همسایه

باب پنجم

حکیمی را گفتند چگونه بود دوستی ابن عم گفت دشمن تست و پسر دشمن تو * ملاذ و بیا زه گوید الحکم برادر بیت

* کم کن برادر از شر و از دو دهای * ز آشنایان و خویشان کن حذر *

امام فخر رازی در رسالة البهائیه که بنام بهاء الدین سام خواهرزاده سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نوشته مملکت ورا چنین ستوده که چه صفت کنم که عروس ملکی را بر روی سلطنت او این دو خال بود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین * مردی گفت مرا عمی است که مرا عم اوم توضیح بر بین موجب است که شخصی پسری داشت و او را از مادر برادری بود آن برادر او مادر پدر را بخواست و او را دختر آمد پس آن دختر عمه آن پسر باشد زیرا که خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد که برادر پدر اوست * فصل در خصلتهای تزویج و مناکحت * قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم * یعنی از عدد مذکور هر کدام که خواهید بیش از این روا نبود * شیعه متعه را حلال میدانند آن نکاح موقت است * از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی * شاعر گوید ع وحسن اللیالی فی النظام ازدواجها * رسول صلعم را نه زن حلال بود و ازواج آنحضرت بر قولی چهارده بودند و از ایشان خدیجه و زینب بعهد رسول صلعم درگذشتند و سه زن را آنجناب طلاق داد و هنگام رحلت نه در حبال بودند * و سراری آنجناب چهار اند و گفته اند آنجناب غیر از سراری بجز عایشه بکر زن نخواسته بود و شش از آنها را طلاق داد و یکی چنان بود که با او دخول نکرد و پنج از ایشان بعهد آنحضرت درگذشتند * اسامی آن نه که هنگام رحلت بودند این است * عایشه سوده حفصه ام سلمه ام حبیبه جویریه زینب صفیه میمونه * از آنجناب مرویست که بهترین زنان آنست که حسنش بسیار بود و مهرش اندک * مهر خدیجه که بر قولی بیست شتر داده و گفته اند پانصد درم و گفته اند چهارصد مثقال طلا * مهر فاطمه علیها چهارصد مثقال نقره * امام محمد وزیری در مناجات گفت الهی مرا روزی کن زنی که چون او را ببینم شاد شوم و اطاعت من کند و چون او را بچیزی امر کنم و محافظت من کند چون غایب گردم * علی علیه السلام فرماید از سعادت مرد آنست که زنش موافق بود قال علیه السلام خیر النساء الولود الودود * حکما گفته اند سه چیز دل مرد را شاد کند عقل بسیار و زن خوبرو و وسعت معاش و برادر مونس * ابوالقاسم حکیم گوید که بسیار اگر زن نباشد مال و موت نباشد کسی را که اولاد نبود درد نباشد فخر نبود و هر که را این دو نبود هیچ غم نبود * اعرابی را گفتند بهترین زنان کدام است گفت آنکه چون از پیش او برآئی کاره نباشی و چون باز گردی والِه * حکیمی گوید مخور مگر گوشت جوان و مخواه مگر زن

فصل ۸

جوان و سوار مشو مگر بر اسب جوان * زنی دختر خود را گفت کنیزک شوی خود باش تا او بنده تو شود و ده خصلت از من یاد دار تا ترا دوست دارد * اول حسن مصاحبت که در آن راحت دل است * دوم حسن معاشرت * سیم نگاهبانی آنکه چشم او بر جائی قبیح نیفتد * چهارم نگاهداشتن دماغ او که از تو بوی بد نشنود * پنجم حفظ مال ششم رعایت چاکران او * هفتم آگاه بودن از طعام و شراب او * هشتم با او بودن هنگام خواب او * نهم حفظ اسرار دهم فرمان برداری او * عمر بن حطان زنی داشت نیکوروی و خود بد روی بود روزی زن او را گفت ما و تو هر دو بهشتی ایم گفت چگونه گفت تو چون مثل من یافته و شکر میکنی و من بتو گرفتار گشتم و صبر میکنم و ایزد تعالی شاکران و صابران را بهشت وعده کرده * شعبی را گفتند زن ابلیس چه نام داشت گفت در آن نکاح حاضر نبودم * حکیمی گوید زن خود را حرمت دار و بهر مال و جمال زن مخواه که زن هر که با نوی خانه خواهد نه بهر حسن که بهر آن معشوق گیرند و نه بهر شهوت که بهر آن کنیزکی از بازار توان خرید * و گفته اند ایاک و الجمال فانه مطمع الرجال * حکیمی گوید روی نیکو نظرگاه مردم است * دیوجانس حکیم روزی زنی نیکوروی دید که بنظاره از شهر برآمده بود گفت این بلا که بشهر آمده که ببیند * حارث محاسبی گوید نیکوروی با عفت کم یافته ام گفته اند هیچ چیز در زنان بهتر از عفت نیست بیت

* زنی کش سرخ روئی از عفاف است * همین گلگونه روی کفاف است *

زن پاکدامن باید و هر که با عفت بود جز عفیفه نخواهد قال الله تعالی الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک * وقال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات * عنصر المعالی گوید زن از خود محتشم تر مخواه که ترا و دنبی نهد زن باکره خواه که جز تو کسی نشناسد و هر شب با زن گرد مباش که بسیار دهد همه عمر چنین باشد که اگر وقتی عذری افتد صبر بر او دشوار بود و شرط غیرت نگاهدار که مرد بی غیرت را مرده شمار و روزنه را به بیدار هیچ مرد بی استوار مدار اگر چه پیر و زشت باشد و هیچ خادم و زن بیگانه را در خانه مگذار * قال الشاعر بیت

* واحذر بعجوز زائرها علی الحرم * والذئب اخبث ما یؤمن علی الغنم *

اعرابی گوید اگر زن مرا هرگز کسی ببیند از آن بهتر که زن من مرد ببیند * منقول است که اعمی بخانه رسول صلعم در آمد جناب فاطمه علیها بحجره رفت امهات مومنین فاطمه را گفتند او اعمی است فرمود که چنانکه زنان را از مردان در حجاب باید بود ایشان را نیز نباید دید * عمر گفت زنان را کتابت میاموزید و بر غرفها جای مدهید که باعث شر است * و گفته سخن اهل سر چون ایشان عوره است چنانکه ایشان را بر ملا نشاید نمود سخن ایشان نیز نشاید گفت * چون هادی

باب پنجم

عباسی خلیفه شد مادرش خیزران بر امور ملک و مال استیلا یافت و روزی در امری با پسر الحاح کرد هادی
و بجد برخاست و گفت زنان را با مهمات ملک چه کار روز با قرآن باید خواند یا دوک پیش باید نهاد پس امرا را بخواند و گفت
من بهتر یا شما و مادر من بهتر یا مادر شما گفتند از آن تو گفت روا دارید که از مادر شما در محافل نقل کنند که چنین گفت
و چنین کرد گفتند روا نداریم گفت پس چرا به خانهٔ مادر من میروید امرا پس از آن به درگاه خیزران نرفتند و همگی را
خصوصا پادشاه را بعض زنان کار کردن نشاید که ایشان را کمال عقل نبود و شک نیست که هر که بعض زنان کار کرده تمام
پشیمان گشته قصهٔ حوا و آدم و کیکاوس و سوداب و غیر آن دلایل واضح اند پس باید که فرمان مرد بر زن روا باشد نه
فرمان زن بر مرد و ایزد تعالی فرموده الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ و ایشان را بزدن و دشنام نباید عادت داد قال
الله تعالی اللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ و آن را که می رسید
نافرمانی و تسلط ایشان را بر خود پس پند دهید ایشان را و دوری نمایید از ایشان در خوابگاه یعنی در یک جامه خواب مخسپید
یا در وقت خفتن پشت با ایشان کنید و بزنید ایشان را و گفته اند که وعظ در نوع خوف نشوز است و هجر هنگام ظهور آن
و ضرب به وقت تکرار آن یوسف اسباط گوید چون خدا بر بندهٔ خود بد خواهد عیال او را بر او مسلط سازد بیت

عیال از زن خویش باشد هر آنکس ÷ که فرمان بر زن کند خویشتن را ÷

ولیکن کسی را که زن شوی باشد ÷ کجا در کدا رد که گوش این سخن را ÷

و گفته اند زن چون کبوتر بچه است چون پرش بر آید بپرد و در مثل است که مستوری بی بی از بی چادری است اعرابی را
گفتند زنان خود را چگونه نگه داری گفت برهنه میدارم فلا تبرجن پس اظهار زیب و زیور نمیکنند و گرسنه میدارم پس بیاد عیش نیفتند
مردی زنی فاجره بخواست داود را گفت رخت تو با اختیار من باشد و از خانه بیرون رفتن با اختیار تو یا بر عکس گفت
بیرون رفتن با اختیار من باشد پس مرد بلا سپاهی را آورد که بپوشی زن بند کرد و توبه کرد پیری را گفتند چرا زن نگیری گفت
مرا که پیرم با پیر زنان الفت نیست زن جوان با من چگونه الفت کند مغیره بن شعبه گوید صاحب یک زن چون زن بیمار شود
بیمار بود و چون زن حائض گردد حائض شود و صاحب دو زن میان دو آتش است هر کدام که رسد بسوزد و صاحب سه زن
روستا نشیند هر شب بغیره و صاحب چهار زن هر شب با عروس است عبید زاکانی گوید ذو القرنین آنکه دو زن
داشته باشد و گفته اند ضرتین مشتق است از ضرر و هر که را دو زن بود پیوسته با وضو رسد صاحب الدوله را که
صاحب ابار بکر سیصد و شصت کنیزک داشت در سالی یکبار هر کدام را نوبت رسید معتمد علی الله امیر صاحب اندلس
هشتصد کنیزک و صد و پنج فرزند داشت سلطان غیاث الدین خلجی صاحب مالوه پانزده هزار زن در شبستان جمع آورده

فصل ۱

بود میان ایشان امیر و وزیر و دبیر و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مغنیه و مؤذن و حافظ و معرف و امثال
آن تعیین فرموده و پانصد کنیزک حبشه را شمشیر بازی و پانصد کنیزک ترک را تیر اندازی و نیزه بازی آموخته و
در حرم حمام و بازار و مسجد و غیر آن ساخته گویند در شبستان خسرو پرویز دوازده هزار زن بوده سلطان فیروز شاه
بهمنی صاحب دکن کوشکهای عظیم عالی ساخت و هر کوشکی مخصوص یکی از ازواج کرد که اصل و نسب مخالف یکدیگر بودند
کنیزانی در خدمت هر کدام خدمتگاری تعیین نموده و امر نموده که هر کدام به زبان خاص خود سخن گویند و خود با ایشان بزبان
عربی و پارسی و ترکی و فرنگی و ختایی و افغانی و راجپوتی و بنگالی و گجراتی و دکنی و ملیباری و کنری و مرهتی سخن گفتی معتضد
عباسی انجم کمتر از سه بنا آمدی و زنان را بکار ملک فرمان دادی یکی از کنیزکان مادرش بر در دیوان مظالم نشستی و ازین
بود که بعضی از امرا معزول بود و منصب ایشان منصوب از سخنان خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش است زن باید خواست
ایرانی و تورانی و هندوستانی ایرانی بهر کدبانویی و خانه داری و هندوستانی از برای حظ نفسانی و تورانی از بهر آنکه
هر گاه بر آن زن غضب کنی این را بر بخاری و گفت زنان ایرانی و تورانی برای آن خوب اند که مادر و خواهر باشند روزی
چون از طعام خوردن فارغ شد از دیگر خوان بخورد و نفس از آن سوال کرد گفت که گفته اند که هر که از آن خورد بهره دارد
روز قیامت حوری باید زنی از آن خوردن کرد خان اعظم گفت تو به بهره محروم که حوری بی بر نباشد فصل ... انکم
در غیرت و آن ناموس آوردن از لوازم مرد پیست و آن را که غیرت نباشد مرد نباشد بلکه حیوان نیز نبود که حیوانات را
نیز غیرت بود و حضرت خود را با دیگری نتوان شد بلکه هر چیز را اندازه بود و غیرت بسیار ناستوده بود معاویه گوید
ترک افراط در غیرت از زن کو داری بیت علی علیه السلام فرماید غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ و گفته اند غیرت زنان
بیشتر است از غیرت مردان حکیمی گوید متهم داشتن مرد زن را چنانست که او را تکلیف ارتکاب آن کرده باشد و زنان را
رشک بسیار فرمودن نا پارسا کردن بود و زنان از غیرت بسیار مردان را هلاک ساختند و از رشک خود را فدای کرده که
شاید از چنین بسیار شده باشد از جمله صحیح القول شنید که هندو زنی با یکی سر و کار داشت ناگاه شوهرش از آن آگاه
شد زن بر سید شوهر را بر هر هلاک کرد بعد دیگر روز با او بسوخت ابو الاسود دوئلی دختر خود را گفت بپرهیز از غیرت که

کلید طلاق است بیت تو ناز کم کن و بسیار تو ناز ÷ چون ناز دو شد طلاق خیزد ÷

عبد العزیز بن ابی دلف سر خود را یک ماه نکشت و از آن سوال کرده اند گفت ترسیدم که پیش از من بمیرم و بعد از من
با دیگری سازد فصل در عفت و عصمت عفت پرهیز کاری بود و عصمت نگاه داشتن خود از بدکاری علی علیه السلام
فرماید عفاف زینت فقر است سلیمان علیه السلام فرماید غالب بر شهوات خود قوی تر است از کسی که بتنها شهری بگشاید

باب پنجم

شاپور بن اردشیر گوید عصمت نیست مگر بتوفیق خدا جل جلاله • ابو الفتح بستی گوید حد عفاف راضی شدنست بکفاف • ابن سیرین گوید هرگاه در خواب بجز زن حلال خود دیدم روی باز گردانیدم و در مدت عمر بحرام نیز محتلم نشده ام • انوشیروان در شکارگاه از سپاه جدا ماند و بدهی رسید بدر خانه شد آب خواست زنی جمیله کوزهٔ آب بیرون آورد انوشیروان او را نگریست و مفتون شد زن بخانه رفت و در عقب او بدو بدست انوشیروان دلالهٔ چند بود مشتمل بر نکوهش ارباب زنا و عذاب ایشان در عقبی انوشیروان منفعل شد باز گشت شوهر زن از حال اطلاع یافت و چون در آن زمان رسم بود زنی را که پادشاه خواهد دیگری بر او نرسد از زن دوری کرد خویشان زن آگاه گشتند با شوهرش نزد انوشیروان رفتند و گفتند ای پادشاه این مرد زمینی از ما اجاره کرده مدتی آنرا زراعت کرده و اکنون معطل گذاشته نه زراعت میکند نه میگذارد که آنرا بدیگری دهیم انوشیروان از شوهر زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیری بآن زمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست انوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است باید که زراعت کنی که شیر دیگر بآنجا نخواهد آمد پس ایشان را صله داد و باز گردانید • ملا محمد مرشدی در مدح خاتونی گوید بیت بر چهره بدی از بو بنشیند گل • گردد گلشن نیز چهره در بلبل

بپوشانید از خورشید رخسار • که بر نامحرمی افتاده بیکبار

زعکس چشم مستش دیده بستی • که بر روی کرده اند اطلاق مستی

فصل شناعت شهوت از رسول صلعم مرویست که فرمود الهوی والشهوة معجونة بطینة آدم ع • علی علیه السلام فرماید بنده شهوت خوارتر است از بندهٔ درم خریده • حکیمی گوید بدترین ملوک آنست که مالک شهوت خود نبوده و در مثل است الحرية في رفض الشهوات • ابو بکر وراق گوید کسیکه عنان بدست شهوت دهد نهال ندامت نشاند

ترک لذتها و شهوتها سخاست • هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

ذیمقراطیس گوید تا شهوت را مغلوب خود نکنی خود را از افراد انسان نشماری • سقراط گوید چون قوت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد • قاضی ابو یوسف گوید اگر شهوت نبودی نسل انسان منقطع شدی • ابن مبارک گوید شغل عیال نتیجه متابعت شهوت حلال است ثمرهٔ متابعت شهوت حرام را از این قیاس توان کرد • ابو عبد الله مغربی گوید اگر ایزد تعالی از من شهوت بازستاند دوست تر دارم که مرا گویند در بهشت شو **فصل شناعت و نکوهش تزویج** اصمعی گوید زن خواستن شادی ماهی است و غم عمری • عرب گوید النكاح كسر ظهر والزام مهر • و گفته اند اول کدخدائی حلاوت و آخر آن عداوت • حکیمی مردی را شنید که میگفت شب مرا املاک فلان بوده و دیر تزویج او گفت بگو که در اهلاک او

فصل ۱۴

بودیم نه در املاک او • و گفته اند چون زن را دوست داری دریغ دهد چون دشمن داری دیگر که چه کند بیت

الزوج شوم وفي التزويج منقصة • والله فرد يحب الفرد فانفرد

لو كان في كثرة الاولاد منفعة • ما قيل ما اتخذ الرحمن من ولد

اسقیلوس حکیم را گفتند چرا زن نگیری گفت باصلاح نفس خود درمانده ام باصلاح دیگری چون توانم پرداخت • مالک بن دینار را گفتند چرا کدخدا نشوی گفت اگر توانم خود را طلاق دهم • دیوجانس کلبی دید که کدخدا میشد گفت راحت اندک شعر

ای برادر تا توانی زن مکن • طوق ابلیس است بر گردن مکن

یکی از سقراط مشورت کرد که کدخدا شود گفت ماهی که در دام است میل خروج دارد و آنکه بیرون است میل دخول • او را گفتند دشمن تو بمرد گفت میخواستم که گویند کدخدا شد بیت

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار • تا همه عمر وجودش به سلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند • وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت باشد

سلطان بهرام شاه غزنوی خواست که دختر خود بحکیم سنائی دهد نپذیرفت و گفت

من نه مرد زن و زر و جاهم • بخدا گر کنم و گر خواهم بیت

تزوجت لم ادر و ما خالت لا صب • فيا ليتني مت قبل التزوج

فوالله ما ابكي على ساكن الثرى • ولكنما ابكي على المتزوج

بعضی از عرفا گفته اند تا کدخدا نبودیم کدخدایان ملک بودند و اکنون که کدخدا شده ایم مجردان کرهند و در مثل است کدخدا سال است که کدخدا شده و هنوز عزب است • رکن الدین خوافی را گفتند چرا کدخدا نشوی گفت سلسلهٔ اولاد آدم علیه السلام بر ضعیفی سپرده میخواهم که بکیر سلسله در دست او باشد و بکیر سلسله در دست من باشد • حکیمی گوید هر که مصیبت زنان را بر صبر باشد گرسنه شود • اسکندر را گفتند چرا از زنان نخواهی تا فرزندان بسیار آیند گفت کسی که بر مردان غالب شده باشد قبیح باشد که مغلوب زنان گردد • ابو مسلم مروزی در سالی بیش از یکبار نزد زن نرفتی و گفتی آن از قبیل دیوانگی است در سالی یکبار بود که کسی یکبار دیوانه شود بیت جان بابا زنا مکن زن نه • پند گیر از خلایق از من پند • آنچه گویی که تا نه جمع ماند • ریش بابا نگر که نیم نماند • سقراط گوید قلت عیال از اموال است و گفته اند قلت مال و کثرت عیال نعوذ بالله از این حال شعر

ای که غار با دو بند عیال • دیگر آسودگی مبند خیال • غم فرزند و نان و جامه و قوت • باز دارد ز سیر ملکوت

باب پنجم

اصمعی گوید در کعبه مردی را دیدم که پیری را بر دوش داشت گفتم این پدر تست یا جد تو گفت پیره زنی که از
بدخلقی زن بدین حال شده بیت زن بد در سرای مرد نکو ❊ هم درین عالم است دوزخ او ❊
ابوالعیناء زنی بدخوی داشت او را گفتند مشتاق مرگش باشی گفت لا والله ترسم که از بسیاری شادی بمیرم ❊
داود علیه السلام فرماید زن بد چون بار گرانست بر پیر ناتوان ❊ بقراط را گفتند که خدا شوی زنی را که بسفاهت
مثل بود بخواست و گفت از آن کردم که صبر عادت کنم ❊ حکما گفته اند از سه نوع زن حذر باید کرد حنانه و منانه
و انانه حنانه زنی است که پیش از تو شوهری داشته باشد که هر گاه با طلاق میان ایشان مفارقت افتاده پیوسته
در آرزوی صحبت او بود ❊ و منانه خداوند مال و تجمل بود که بدستگاه خود بر تو منت نهد ❊ و انانه آنکه چون ترا
ببیند آواز ضعیف کند و خود را بیمار و مرض بخود سازد و پیدا است چنین زنان که مرگی باشد ❊ حکیم سنائی غزنوی فرماید

❊ نیست کدبانوی نکاح زن را ❊ زن بکجز طلاق دادن را ❊
❊ وانکه دارد بسوی حمدان رای ❊ حمد حمدان کند نه حمد خدای ❊
❊ زیرک آنست کو نکاح نکند زن ❊ ننهد در سرای خود شیون ❊
❊ اشتقاقش ز حیث رای زن ❊ یعنی آن تحفه را بر سر بزن ❊

مردی زن خود را گفت هیچکس را از تو دوست تر ندارم گفت الحمد لله که مرا داده آنچه دوست دارم و ترا
مبتلا کرده با آنچه دشمن داری بیت زن چو صبغ است و مرد چون ماه است ❊ ماه را تیرگی ز صبغ بود ❊

❊ بدکنش مردی از همه عالم ❊ بر همین زنان دریغ بود ❊

ملا دوپیازه گوید النّدامه حاصل کدخدائی ❊ پیری پوسته پدر ما میگفت هر مرد چهار زن بخواهد باید او را گاهی
کرد چه ضعیف و ناتوان شد روزی پدر گفت چهار زن میخواستی اکنون چگونی گفت همین یکی مرا و ترا و تمام قبیله را
کافی است ❊ روزنه یکی پسر را دختر صیاد اشت از و بر بخته گفت برو برو و کر به پیدن را گویم ترا که خدا کند ❊ مردی
زنی بر داشت روز دوم زن گفت ترا شرم نباید که زنا کنی و حلال نیک کنی ره داری گفت حلال را استادیم تا تماشا کرده ام
محمد همکر زنی برداشت روزی میان ایشان نزاع خواست زن گفت هیچ شوهر با زن چنین نکند پیش از من شوهری
لیل و نهاری بوده است محمد گفت پیش از من بلی اما پیش از تو عیبدانم ❊ وقتی زن را در اصفهان گذاشته بشیراز
رفت محمد همکر نزد او نابات بود که غلامش بیامد گفت خاتون بخانه فرزند آمد گفت ای کاش خانه بخانه فرزند
آمدی ❊ مردی بیمار شد بنزع رسید زنی داشت که پیش از وی پنج شوهر کرده بود بر بالین مرد نشسته میگریست

دیگر

فصل ۸

و میگفت مرا که بار ها میگذاری مرد سر بر داشت و گفت مرا که هفتم فصل هشتم در طلاق از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود ما من حلال ابغض الی الله من الطلاق بیت تا توانی پا منه اندر قران ❊ ابغض الاشیاء
عندی الطلاق ❊ گفته اند جمیلتر از بیقبح طلاق است ❊ مردی بخواستگاری خاتونی بر خاست زن گفت او را خواهم
زیرا که صداق کم میکند و طلاق زود میدهد ❊ عرب گوید اذا لم یکن وفاق فطلاق بیت

❊ تو ناز کنی و یار تو ناز ❊ چون ناز دو شد طلاق خیزد ❊

گویند امام حسن علیه السلام در مدت عمر نود و پنج زن خواسته بود علی علیه السلام بفرمود که دختران خود را به پسر من
ندهید که زود طلاق میدهد ❊ وقتی آنجناب خواست که دو زن را که یکی قرشیه بود و دیگری جعفیه طلاق دهد
هر یکی بیست هزار درم فرستاد قرشیه گفت جزاه الله خیرا جعفیه گفت متاع قلیل من حبیب مفارق ❊
امام علیه السلام جعفیه قرشیه را طلاق داد و جعفیه را بخواند ❊ یکی نزد طبیبی رفت و گفت چهار زن دارم و کرم درد
میکند علاج چه باشد گفت دو از ده طلاق ❊ و گفته اند فرج بعد از شدت سه طلاق است ❊ مردی بهر زن خود جامه
خرید زن گفت بسیار درشت است گفت این درشت تر است یا طلاق زن بپسندید و جامه پوشید ❊ جحا گوید صبحی
در خانه بودم و باران میبارید و هوای خوش بود زن گفت در این هوا چه خوبست گفتم سه طلاق زن خاموش گشت و
هیچ نگفت ❊ یکی بطلاق سوگند خورده که حجاج دوزخی است جمعی گمان بردند که طلاق واقع نیست زیرا که حجاج از اهل
قبله بوده ❊ مردی نزد بزرگی رفت و فتوی خواست گفت اگر ایزد تعالی با اینهمه گناه حجاج را بهشت برد با تو یا بفضل
گناه مضایقه نکند بیت ای که گوئی بر یزید و آل او لعنت مکن ❊ زانکه شاید حق تعالی کرده باشد عفوش ❊

❊ آنچه با آل پیمبر کرد اگر بخشد خدای ❊ بر تو هم بخشد اگر صد بار گوئی لعنتش ❊

دارای مرد زنی و کلالی بحج رفتند زنی چون دست در حلقه کعبه زد گفت الهی بشکرانه آنکه مرا بجا رسانیدی
بلبل و بنفشه را از منال خود آزاد کردم ❊ کلالی گفت بایر شکرانه مبارک و سنقر را آزاد ساختم ❊ قزوینی مفلس
بود چون حلقه بگرفت گفت خدایا تو میدانی که نه بلبل دارم و نه سنقر بشکرانه این جاه فاطمه را سه طلاق آزاد
کردم ❊ گویند در سرای خانخانان سه صورت ساخته اند یکی نشسته و سر بجیب تفکر فرو برده و یکی دست بر سر میزند
و دیگری رقص میکند و بر اولین نوشته اند که تفکر میکند در آنکه زن بخواهم یا نه ❊ و در دومی آنکه زن خواسته و پشیمان
گشته و دست بر سر میزند ❊ و سیم زن خود را طلاق داده و رقص میکند و در دست او مکتوبی و بر آن نوشته بیت

❊ طاق و طرنبی طرنبی و طاق ❊ مژده با آنکس که دهد زن طلاق ❊

باب پنجم

فصل در ثنای شومی زنان و نکوهش ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم فاحذروهم ؛ وعن النبی صلی الله علیه و آله استعیذوا بالله من شرار النساء وکونوا من خیارها علی حذر
پناه که بهتر باید از زنان بد و از زنان نیک بر حذر باشید ؛ و از آنجناب روایت کرده اند که فرمود اوثق سلاح
ابلیس النساء ؛ و از آنحضرت مرویست شاوروهن و خالفوهن مشورت کنید با زنان و عمل کنید بر خلاف
رای ایشان ؛ از آنجناب روایت کرده اند که زنان ناقصان دین و عقل اند ؛ شهادت دو زن نصف شهادت مرد است و این
از نقصان عقل اوست و چون حایض شود روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و این از نقصان دین اوست

اگر نیک بودی سرانجام زن ؛ زنان را مزن نام بودی نه زن ؛

گفته اند که مکر زنان از مکر شیطان بزرگتر است زیرا که حق تعالی در مکر زنان فرموده ان کیدکن عظیم و در مکر شیطان
ان کید الشیطان کان ضعیفا ؛ داود علیه السلام سلیمان را گفت ای پسر در ما در برو و پیش زن مرو ؛ سقراط را گفتند در سباع
کدام بهتر است گفت زن ؛ مردی میگفت در خانه من هرگز شر نیامده گفت مگر هرگز زن بخانه ات در نرفته ؛ دیوجانس حکیم
زنی را دید که آتش در دست داشت گفت حامل از محمول بدتر است ؛ و در مثل است ع اسب و زن و شمشیر وفادار که دید
حکیمی گوید زن سیئ معاشر است ؛ و گفته اند زن خوب بهشت شهر ؛ اعرابی را گفتند زن چگونه است گفت هی حیة ذکیة

زن و اژدها هر دو در خاک به ؛ جهان پاک از این هر دو ناپاک به ؛

چون بوران دختر پرویز را بر ایران سلطنت نشست رسول صلعم فرمود فلاح نیابند قومی که والی ایشان زنی باشد

نماند شکوه اندر آن خاندان ؛ که بانگ خروس آید از ماکیان ؛

قال الشاعر

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما ؛ رای النساء و امارة الصبیان ؛

نقلست عیسی علیه السلام اسحق نام از بنی اسرائیل بخرم خود دادرا در حبالهٔ نکاح داشت و شیفته او بود زن بمرد اسحق بر قبر او
مجاور گشت عیسی علیه السلام بر او گذر کرد و بر حال او نظر کرد و رحم آمد فرمود اگر خواهی زن ترا زنده کنم اسحق گفت روا
باشد ؛ کور چه خواهد مگر دو دیده بینا ؛ پس عیسی علیه السلام بقبر یکی در آن نزدیکی بود اشاره کرد و فرمود قم یا صاحب القبر
باذن الله با مر خدا قبر شق شد و غلامی سیاه از آن بیرون آمد و آتش از گوش و دو چشمان او مشتعل بود و میگفت لا اله
الا الله عیسی روح الله اسحق گفت این قبر زن من بود عیسی علیه السلام غلام را گفت بقبر رو و برفت عیسی بقبر دیگر اشاره
کرد و گفت قم باذن الله قبر بشکافت و زنی بیرون آمد بپای آنجناب افتاد عیسی علیه السلام برفت چون چند روز بود
او تشنه بود سر زانو شوهر نهاد و بخواب رفت ملکزاده از آنجا میگذشت زن را بدید و عاشق شد و زن نیز با او مایل گشت

فصل ٨١

و سر شوهر را از زانو بر زمین نهاده نزد او رفت ملکزاده نیز او را در پی خود ساخت اسحق از خواب بیدار شده گفت ای
ملکزاده زن مرا کجا میبری زن گفت من زن تو نیستم بلکه کنیز ملکزاده ام اسحق گفت عیسی علیه السلام او را زنده کرده و بر
این مطلب گواه است ناگاه آنجناب حاضر آمد اسحق گفت یا نبی الله این زن من است یا کنیزک ملکزاده عیسی فرمود
زن تست زن گفت ای عیسی من کی زن او بودم و کی تو مرا زنده کردی عیسی علیه السلام فرمود که مرا انگشتری که بالنجه ترا عطا
کرده بودم باز گردان زن در لحظه از اسب در افتاد و بمرد عیسی فرمود کسیکه خواهد زنی را که ایزد تعالی با ایمان بمیراند
و باز زنده کرده و کافر میراند ببیند در این زن نظر کند ؛ و کسیکه خواهد مردی را ببیند که حق عز و جل او را کافر میراند و
زنده کرده و مومن میراند در این سیاه نظر کند ؛ اسحق چون این بدید بکر زن نخواست و در دنیا با تنهائی بسر گشت تا در گذشت
فصل در ثنای و جهیمه لطایف مولینا سعد الدین تفتازانی در شرح کافیه گفته مردم کمان میبرند که شما از نسا باید ؛
کف الرجال من النساء ؛ اعرابی زن را دید که ملخ میخورد گفت ملخ دیدی که کشت میخورد و کشت ندیده ام که ملخ خورد ؛
قال الاصمعی اما البنات التی لها عشرة سنین فهی لذة للناظرین ومن عشرة الی خمس عشرة فهی لعبة اللاعبین
ومن خمسة عشر الی عشرین فهی شحم ولحم ولین ومن عشرین الی ثلثین فهی ام البنات والبنین ومن ثلثین
الی اربعین عجوز فی الغابرین ثم دمرنا الآخرین کذلک نفعل بالمجرمین ویل یومئذ للمکذبین ومن اربعین
الی خمسین اقتلوهن بسکین ومن خمسین الی ستین فاجعل علیها لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ؛
و هم از اصمعی منقولست که گفت در دکانی کنیزی مهوش و بریان و میوه ها و جز آن بود در پی صاحبها فرو نشستند دیدم این
آیه برمیخواندم و فاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللولؤ المکنون زن فاحشه
این آیه برمیخواند جزاء بما کانوا یعملون ؛ هم از او منقولست که گفت زنی دیدم در بیخ خوبرو که بر رخ خال داشت
و در دست خلخال گفتم چه نام داری گفت مکه گفتم این نقطه سیاه بر رو توجیست گفت حجر الاسود گفتم اذن میدهی که
حجر الاسود را ببوسم گفت قول خدای نشنیده لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس دست بکیسه بردم و دیناری باو
دادم گفت اگر خواهی حجر الاسود ببوس و اگر خواهی طواف بجای آر و اگر خواهی داخل مسجد الحرام شو برهم می باشی
زن بدیدم گفتم ابن جیب گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ؛ فاضل الدین ربیع گوید بعد نخاس کنیزکی خوبروی
دیدم گفتم چه نام داری گفت جنت گفتم سپاس خدای را که وعده خود را راست کرد و ما را ببهشت رسانید
کنیزک این آیه برخواند لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ؛ شاعری عجمی از زنان رسید این بیت برخواند

ان النساء شیاطین خلقن لنا ؛ نعوذ بالله من شر الشیاطین ؛

باب پنجم

نزدیکی از ایشان بدیهه گفت بیت اِنَّ النِّساءَ رَیاحینٌ خُلِقنَ لکم ۞ وکلّکم یشتهی شمّ الرّیاحین
مردی و زنی میگریست گفت چه موجب است گفت بیچاره را بچیز نگیرم تا بشهوت انگیزد و دیگر بر انفع کند ۞ مردی دو زن فی ...
هیچ بدو زن گفت ما هر نظر هم بچیزی دیگر نیز این بیت برخواند بیت ۞
نَصیبُکَ الحُسنی فی الرَّوضِ شَمٌّ وَنَظرَةٌ ۞ وَمَا الرَّعیُ اِلّا مِن طِباعِ البَهائِمِ ۞
کنیزکی نزد هرون رشید آوردند که قرآن بیاد داشت هرون برو عاشق و مجنب بود و گفت در کدام سوره است فَاستَغلَظَ
فَاستَوی عَلی سُوقِهِ کنیزک بدانست و گفت اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً ۞ هرون رشید خوش شد و کنیزک را بخرید
وحجازی بیخشه بود ایشان او را میسا لیسیدند حجازی به دست بالت بود و بگرفت تا بر باشد کوفی گفت ما و تو شرکائیم
حجازی گفت مالک بن انس از هشام بن عروه و او از پدرش و او از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود مَن
اَحیا اَرضاً مَیتَةً فَهِیَ لَهُ کسیکه زمینی مرده را زنده کند زمین از آن اوست ۞ کوفی او را اغافل کرده و بدیت
آورد گفت اعمش از خیثمه و او از ابن مسعود و او از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود الصَّیدُ لِمَن اَخَذَهُ
لا لِمَن اَثارَهُ شکار کسی راست که آنرا بگیرد نه آنرا که بر انگیزد ۞ کنیزکی صاحب جمال نزد مامون آوردند مامون پای او را
زشت دید گفت چون طاوس پاهای زشت داری گفت آری دم پر ریش تو خواهد بود مامون او را بخرید و دوست میداشت
کوشید ۞ سه کنیز را از نزد یکدیگر بهر امین عباسی آوردند امین گفت یکی از شما را بخرم نخستین گفت السّابِقونَ السّابِقونَ
اُولئِکَ المُقَرَّبونَ ۞ دویم گفت حافِظوا عَلَی الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ الوُسطی ۞ سیم گفت وَلَلآخِرَةُ خَیرٌ لَکَ مِنَ الاُولی
امین هر سه را بخرید ۞ هرون رشید کنیزکی چند بیاورد یکی از ایشان باکره بود و حسن بیکران بیش بایع قیمت
او افزون گفت هرون گفت حسن آنها بیش است و بها ندرستی فزونیست کنیزک گفت لَیلَةُ القَدرِ خَیرٌ مِن اَلفِ
شَهرٍ ۞ هارون بخندید او را بخرید ۞ کنیزکی را گفتند تو بکری گفت بودم ایزد تعالی مرا از آن معاف داشت ۞ ملا
دو پیازه گوید البکارة اسمی که مسمی ندارد ۞ مردی زنی بخواست و او را بکر بیافت بکر روز او را دید که گوش خود را
سوراخ میکرد گفت عجب آنچه در کار نیست سوراخ باید کرد انجا میکنی و آنچه در اینجا باید سوراخ کرده در کار نیست
کرده ۞ مردی خر خود را گفت خر تو خر نیست گفت مکر پیراست گفت مهر خدایی ندارد گفت خدا اعتماد کرده
ومهر ننهاده فصل هفدهم در بوسه و ملاعبه علما مصطلح فرمایند بوسه پیر رحمت است و بوسه زن شهوت و بوسه
والدین عبادت و بوسه برادر دوستی و گفته اند بوسه مومن مومن را مصافحه است ۞ عرب گوید اِنَّما القُبلَةُ عُنوانُ
الصِّلَةِ بوسه عنوان وصال است و گفته اند بوسه پیک جماع آورد امثال است اَشهی مِن قُبلَةِ العَذارا بیت

۞ زنان در لب تو بلب شکر بند سؤال میکند ۞ معنی این سخن تو بی چیست جواب لب ۞
حکیمی گوید ملاعبه شهوت را چون رعد و برق است باران را ۞ حسن بصری گوید با زنان ملاعبه کنید چون بهایم نباشید
که بیکبار بر رانید ۞ ابو یوسف گوید ابو حنیفه را گفتم ملاعبه با زنان چگونه است گفت باکی نیست و امید اجرم که از
اجر خالی نبود ۞ قال الله تعالی نِساؤُکُم حَرثٌ لَکُم فَاتوا حَرثَکُم اَنّی شِئتُم مراد آنست که هر وجهی که خواهید بطریق
ادبار و اقبال و استلقا و غیر آن بعضی در آمدن بموضع حرث نه محل فرث ۞ و برخی از علما اسلام در آمدن بزنان از
محل فرث جایز داشته اند و آنرا قول مردود است ۞ و سبب نزول این آیه آنست که جهود میگفتند اگر در وقت مباشرت
زن جانب مرد باشد فرزند که آید احول بود مسلمانان این سخن بشنیده بعرض رسول صلی الله علیه وآله رسانیدند
جواب از ایزد تعالی رسید که هر گونه که خواهید در آئید ۞ احنف گوید چون خواهید که با زنان خلوت کنید خوش خلقی
نمائید و مخش گوئید که در آن لذت بسیار است ۞ علاوی دو بچه فی میوه سپید خواهد بدید غلام گفت گر بهر و روغن
مجوید و بچه دهان مرا بوسه میکند فصل هیجدهم در مباشرت حکما گفته اند در وقتی که عقل در آن بجا نماند
مباشرت و ملاعبت ۞ ارسطاطالیس را گفتند چه وقت جماع باید کرد گفت هر گاه که خواهی سست شوی ۞ شیخ ابو علی سینا
گوید جماع بسیار مکن که آن آب حیاتست که از تو میریزد ۞ بقراط را گفتند مرد را سزاوار است که چند بار جماع کند
گفت سالی یکبار گفت اگر صبر نتواند گفت ماهی یکبار گفت اگر نتواند گفت هفته یکبار گفت اگر نتواند گفت
هرگاه خواهد که جان خود بر آرد ۞ عنصر المعالی گوید پیوسته بمجامعت مشغول مباش که کار بهایم باشد باید که
جماع آنگاه کنی که با اشتها و هشیار باشی و اکرهای سخت و سرما و سختی گرمی از همه فصل بهار بهتر بوده که
خشم فراز باده کرده و طالع جوان شود و منی بر پشت بیفزاید و زیان کمتر باشد ۞ اعرابی را گفتند در جماع اسراف میکنی
بمیزیه که کور شوی گفت وهب بصری لذکری ۞ حارث بن کلده را از وقت جماع سؤال کردند گفت آخر شب
که هوای نفس شهوت را بیشتر است ۞ بقراط گوید مثل منی در پشت مثل آبست در چاه که هر چند بکشی زیاده شود
حکیمی گوید جماع جز با زن جوان مکن که در جماع با زن پیر بیم فجأه است ۞ حکیمی گوید بول کن بعد از جماع اگر چه بقطره
باشد و خواب کن بعد از حمام اگر چه لحظه باشد ۞ حکیم دانائی گوید مباشرت با زنان در شب اول بخواهش نفس
و دیگر بر سبیل مروت ۞ صبیه کاتبی گوید المکروه جماع حلال السقنقور ساق بیکاه ... آنکه بار اول معشوق
رسد و کاری از و نیاید بیت بخت بی هنر آن کند بخالت هنر ۞ که ضعف باه بگاه زفاف یاد اماد ۞
هرون رشید کنیزکی را گفت زنان از مردان چه خواهند گفت که مجامع بی قوه باه و بوی خوش ۞ اعرابی دست بر زن برد

باب پنجم

و عاجز آمد زن گفت ای خانه بیم مرد گفت خانه کی است که چوالخود بکشاید و کسی که پا در آن ننهد؛ و در امثال
عرب است اشغل من ذات النحیین؛ مشغول تر است از صاحب روغن و مشک روغن؛ گویند زنی بود از قبیله تیم الله بن ثعلبه
در جاهلیت روغن فروختی و قیمتی و مشک روغن بیاورد خوات بن جبیر انصاری بنزد او رفت و مشکی بگشود و بدست
زن داد و گفت نگاه دار تا آنرا نیز ببینم پس هر دو بدست او مشغول کرد تا ساخت و کرد آنچه خواست و بگریخت و بعد از آن
مدتی بخدمت رسول آمد و سپس ایمان آورد و روزی بحضور بود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گفت روغن
خریدن تو چگونه بود گفت یا رسول الله الحمد لله که ایمان مرا روزی شد و از آنچه کردم استغفار میکنم؛ ابو العینا
گوید روزی بنخاس رفتم کنیزکی دیدم سوگند میخورد که بکر است نخاس رسید خود بروم و گفتم چرا چندین مبالغه میکنی گفت
او طریقه چند عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند و نماز نشسته میگذارد
و دشنام بنحوی بلفظ میگوید و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز
صبح نمیگذارد و تا چاشتگاه میخفتد و چون برخاست نماز چاشت میگذارد؛ و اصحاب سیر نقل کنند که اهالی انطاکیه بودند
و آنجا عادت بود چهارپایان جمع آمده نکاح و زنان ایشان آلتی از پوست ساخته استعمال کردندی و زنان این کار را
درس خوانده بودی که برهم ساییدندی و آنرا سحق گویند؛ خاقانی گوید شعر

اهل بغداد را ز زنان بینی؛ طبقات طبق زنان بینی؛ هاون سیم زعفران سا بینی؛ فارغ از دسته گران بینی
ماده بر ماده او فتاده در پیچ؛ همچو جوز او فرقدان بینی؛ چون طبق بر طبق زنند افغان؛ در طبقهای آسمان بینی
کوس کوبی است این نه کشتی گیر؛ که همه عالم افغان بینی؛ فارسیمین و سبزه پیراهن؛ در برش چشمهٔ روان بینی
حقه‌های بلور سیم افشان؛ هر دو هفته عقیق دان بینی

منقول است که چون آدم با حوا گرد آمد حوا گفت زیاده کن که خوش چیزی است جبرئیل بیامد و او را فرا یاد داد نه بحیا بوده
و گرنه کار مشکل بودی؛ گفته‌اند چهار چیز است که از چهار چیز سیر نشود چشم از نظر و گوش از خبر و زمین از مطر
و زن از ذکر؛ دختری مادر را گفت چگونه است که یک مرد را چهار زن رواست و زن را بجز یک شوهر نه آمیختن گفت
دل او گفت از آنکه جمیع پیغمبران مرد بودند گفت اگر زنی پیغمبر شدی چه کردی گفت اگر چه شرم و حیا بودی که از ده کم
شوهر چاره نداشتی؛ شعبی را گفتند چگونه در زنی که هنگام جماع بگوید کشتی مرا گفت او را بکشید خون او در گردن
من؛ زنی را گفتند چند بار جماع خواهی گفت بار اول آن درد است و ثانی دوا سیم شفا گفت اگر چهار بار کنند جان
من فدا؛ مردی کنیزکی را گفت بخوریم و جماع کنیم گفت جماع کنیم و بخوریم؛ مردی خواست که زنی بخواهد گفت والله

کرخانه

فصل ۱۹

که خانه ترا از طعام پر کنم و فلان ترا از ایمن بعقد او در آمد و بعد از دو سه روز گفت ترا اختیار کردیم و از تو چیزی
نیافتیم میان زن و شوهر وحشت خواست و مرد او را بگذارد زن صلح کرد و گفت شفیع آوردی که برود او و فا در نیست
چون مرد پیر شد روزی میان ایشان نزاع پدید آمد یکی گفت کسی نیست که میان شما مصالحه دهد زن گفت آنکه مصالحه میداد

پیر هر که زجای خویش برنتواند خاست؛ الا بعصا کیش عصا بر خیزد
پیر مردی را گفتند از آلات جماع چه داری گفت آب دهان بیت
مرا از این پیشتر بود ای برادر؛ ذکر چون خیره باز نیزچنگی
هر صیدی که می افکندم او را؛ نمیدادش مجالی و درنگی
کنون آن باز پیر بیمار است و مانده؛ بدستم تیمه و جغد زنگی

مردی زنی بخواست و روزی او را بنزد زن نزد منکوحه امیر برد و خواهر گفت او و ترک از او نمیخواند و گفت چرا او را میبرد
گفت از آنکه در وقت جماع غربیله میکند گفت غربیله چیست گفت سبحان الله خانم تو نیز غربیله نمیدانی؛ زنی دختر
خود را گفت چگونه دوست داری که شوی ترا بگیرد گفت از سفر بیاید بعد بحمام رود چون بیرون آید در بند دو روز
نیکند که خود را در فرج من کند و زبان در دهان و انگشت در کون و جماع در سیه‌جای زن گفت خاموش که مادر
زن یک بول کند؛ شاه عباس لولی را گفت هنگام دخول لذت بیشتر است یا وقت خروج گفت هر بیضی که فرو میرود
مید حیات است چون بر نمی آید مفرح ذات؛ مردی طفلی زاد بگریه میکرد و مادرش او را دلداری میداد و خاموش
نمیشد گفت خاموش باش و گریه مادرت را ببینم زن گفت ای پسر تا نه بینی باور نکنی؛ مردی در بغداد بخانه عجوزی
در آمد گفت چه چیز است گفتند امیر المؤمنین مرحوم ما را بنهادن عجوزان بر اسکرده زن گفت سمعا و طاعة دختر
بگریست و گفت گناه ما چه بوده که امیر المؤمنین ما را یاد نفرموده مرد زن بیوه افتاده میگفت مرا خود طاقت مخالفت
امیر المؤمنین نیست؛ عجوزی بیمار بود پسرش طبیبی آورد عجوز زاد بدید که لباس رنگین در بر داشت حال دریافت و
پسر را گفت علاج او شوی است پسر گفت عجوز را با شوی چه کار زن گفت و بحق تو از طبیب بهتر میدانی؛ عجوزی
هفت پسر داشت ایشان را گفت مرا شوی باید گفتند اگر هر یک ما را هر کدام شبی برهنه بستر بری چنان کنیم زن بپذیرفت
و شش شب چنان بسر برد و شب هفتم بمرد یا نام برد عجوز گرد و آخر تقویم ثبت کنند عبارت را از آفت؛ مشهور است
که قاضی شبی بو پرانه رفت و با عجوزی که آنجا بود گرد آمد یکی بدید و ملامت نمود گفت دلی بدست آوردیم هر چه
که بود؛ عبید زاکانی گوید الصالح خر آنکه با زن به جماع کند المشهور آنکه جماع بسیار دهد؛ قاضی

قاضی شهاب الدین جونپوری این بیت بیکی از سلاطین نوشته و کنیزکی خواسته بیت

ای نفس خاکسار که آتش سزای اوست ؛ برباد گشت لابه بی آب کردن است
بلکی چنین فرست که پا بر سرش نهد ؛ دیرزه همه مو و تکبر کند دو من است

سید ظهیر الدین سرخسی این قطعه بملک تاج الدین فرستاده بیت

صد ثنا بذات پاک خداوند آن جهان ؛ کز جان و دل ثنای جلال تو گفته ام
ذاتی بزرگوار که در جود روزگار ؛ شبها چو بخت تو نغنوی من نخفته ام
دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری ؛ زیرا که در بسی ز مدیح تو سفته ام

ملک تاج الدین کنیزکی همراه او فرستاده و نوشت بیت چون با الماس طبع در سفتی ؛ در ناسفته ات فرستادم

قوتت ده خدای عز و جل ؛ گر ز بیقوتی بعبر ما دم

ظهیر الدین با کنیزک کرد آنچه عنقریب کنیزک در گذشت ملک تاج الدین باو نوشت بیت

علویان کافران هندیرا ؛ زود از اسلام سیر خواهی کرد
بد رفت غزو کرده از شمشیر ؛ تو غزا بکیر خواهی کرد

سید ظهیر الدین قطعه در جواب نوشته از آنست بیت یقین غزو کافر ماده ؛ جز بشمشیر کیر نتوان کرد

عبید زاکانی گوید الحلوی بستکر مغلسان المدسجلة حلقبا شیخ سعدی گوید

کر مرد جماعی و ز اهل دینی ؛ جز حلوا زدن کار دگر ننگ بینی
حقا چو جماع است بدین شیرینی ؛ تا خایه درون رود دگر سر شیر بینی

فصل نوزدهم در زنا و فواحش قال الله تعالی و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و قال جل جلاله الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی اگر غیر محصن باشد و در شرح طحاوی است که شرایط احصان حریت است و بلوغ و عقل و اسلام و تزویج بنکاح صحیح مع الدخول و حد محصن رجم است علی علیه السلام فرماید ترک الزنا تحصین للنساء اعرابی را گفتند هرگز زنا کرده گفت معاذ الله گفتند چرا گفت اگر زن آزاد بوده از من ننگ کرده و اگر نه من ننگ کرده ام زنی مغنیه نزد سلطان ملکشاه آوردند سلطان باو تعرض کرد زن گفت ای سلطان مرا عار آید که روی چنین زیبا را با آتش دوزخ برم میان حلال و حرام فرق جز یک کلمه نیست سلطان گفت راست گفتی قاضی طلبید و او را خطبه کرد ابو العینا گوید زنی بود که او را فواده گفتندی در طفلی که بمکتب

قلمدان اطفال دزدیدی چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بکهولت رسید بعبادت پرداخت و چون پیر شد از رفتار باز ماند قوچ خریده بود و بکرایه میداد تا بر گوسفندان میکشیدند یکی را که بر زنی فاحشه عاشق شده بود گفتند هر کس را با او سر و کار است ترا عار نیاید گفت منع مردم از ورود فرات صعب است غلامی با بی بی دکاندار بود خواجه بدید و او را تازیانه زدن گرفت غلام گفت که او نیز بیشتر سر و کار داشت گفت ای سگ چرا چنین کردی گفت رسوا شدی ما ششماه با بی بی دکاندار بودیم و هیچکس ندانست مردی دست بریده خواست که با زنی کرد آید عاجز آمد دست بریده بر وافکند و چون بر خواست بیرون آورد و دعوی کرد زن لگدی بر او زد و گفت مردک انگشت میکنی ملا دوپیازه گوید الفاحشة طاس حمام الخلخال پاسبان کس الکس لولی کفش سقا المتفکر مخنث تنها اللوطی هاون شهوت الرفیع داود لیل شهوت السقاره کاس محله مردی بزن خود خطی نوشت این بیت بدان درج کرد بیت

چو با حریف نشینی و باده پیمائی ؛ بیاد آر حریفان باده پیما را

مردی را گفتند پسر تو بتو شبیه نیست گفت اگر همسایکان بگذارند اولاد ما بما شبیه شوند ابو الحارث را

گفتند هشتاد ساله را فرزند آید گفت آری اگر همسایه بیست ساله باشد

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست ؛ گفتا ز سر خشم که این واقعه چیست
من پیرم و این من نمی جنبد هیچ ؛ وین قحبه نه مریم است این بچه ز کیست

زنی شوهر را گفت ای دیوث ای مفلس گفت الحمد لله که مرا گناهی نیست اول از تست دوم از خدای عز و جل مردی خواست که زنی بخواهد آنکه از جانب زن بود گفت اگر خواهی که آن خاصه تو باشد و دیگر مسلمانان را از آن نصیب نبود نخواه عبید زاکانی گوید الدیوث آنکه زن جوان داشته باشد البدبخت جوانی که زن پیر داشته باشد ملا دوپیازه گوید الخاتون آنکه معشوق بسیار دارد السنوره هرچه شوی ندیده الخانه خراب آنکه زن خوش طبع در خانه داشته باشد الداماد دعول مادر زن العاشق پاک آنکه کاری نکند و نکوید الزن جلب آنکه غلام بالغ در خانه داشته و محرم سازد مردی زنی بخواست روز پنجم پسری آورد و مرد بیازار رفت دوات و قلم بخرید از آن سؤال کردند گفت کسیکه در پنج روز متولد شود در سه چهار ماه بمکتب رود قزوینی زنی بخواست بعد از نکاح پسری آورد گفتند

او را چه نام کنی گفت چیز الیجی نیز اگر نه ماه ز ماه بیگاه آید ابو علی شطرنجی گوید بیت

ای برادر که عروس خوب آبستن شده است ؛ اندر آن مدت که بودی غایب از روی عروس
بر عروست بدگمان گشتن نباید بهر آنک ؛ ماکیان چون نیک باشد بیضه کرد بی خروس

باب پنجم

زنی فاحشه را از هرات اخراج نمودند خواجه مطهر عودی خانه او را از امیر علی شیر درخواست بعد از
لحظه ملا حسن شاه همان التماس کرد امیر علی شیر گفت آن را خواجه مطهر گرفت حسن شاه این رباعی بگفت

رباعی

❊ در شهر اگر مطهر عودی هست ❊ بر خود در دهنو کس نباید دربست ❊
❊ هر قحبه که از شهر برون کردند ❊ این قحبه زن آمد بجایش بنشست ❊

یکی را گفتند بوقتی گفت این سوال از قاضیان باید کرد ❊ فاسقی بخانه مردی رفت و با زنش خوش بنشست ناگاه
بیامد و در بزد گفت کیست گفت صاحب خانه نام تو کیست گفت معشوق زن تو گفت در باز کن گفت تا جواب من
ندهی در باز نکنم گفت بگو گفت باز گوی گفت بپخته کیسه یا بخام کیسه اگر بپخته کیسه چون زد در باز کنم بخانه خود آیی
مرا بگذاری که بسلامت بخانه خود روم و کسی از حال آگاه نگردد و اگر بخام کیسه باشی در من درآویزی همسایگان
آگاه شوند و بحاکم شهر رسانند مرا و ترا رسوا بود و رسوا شوی ❊ زنی معشوقی داشت محمد خیاط نام روزی شوهر
او را گفت خواهم که فردا فلان و فلان را ضیافت کنم گفت محمد خیاط را نیز بخوان شوهر چنان کرد چون طعام بخوردند
محمد خیاط فرصت یافته بدرون رفت و خاتون را در کنار گرفت شوهر دریافت دید که محمد خیاط را بکرد که پیش بکه
آمده بود نگاه نتوانست داشت محمد از خانه بیرون رفت و شوهر نیز از پی او دوید باو نرسید تا آنکه محمد
بخانه خود رفت و در ببست و شوهر بخانه آمد خاتون را دید روی ترش کرده سخن نمیگوید گفت خاتون من چه گناه
کرده ام چنانکه فرمودی محمد را آوردم نان دادم جماعت را دیگر پیش بالا کردم و در خدمتش تا بسلامت بخانه رفت
اگر تقصیری کرده ام بفرما تا عذر خواهم ❊ مردی بخانه بیرون رفت جوانی را دید که از خانه اش بیرون می آید گفت لعنت بر آن
باد که تو را بیهوده بخانه مردم رفتن چه معنی دارد زنی بخواه چنانکه ما خواسته ایم تا دیگری بتو محتاج شوند ❊
ترکی را گفتند با فلان زنا کرده گفت از دولت شاه صد کس آمده در خانه من زنا میکنند مرا چه احتیاج باشد که زنا کنم ❊
امیری بخانه چاکر خود رفته زن او را بگاد هنگام بیرون آمدن شوهرش او را بر در دید منفعل شد چاکر گفت رنجه نباید
زن از آن خداوند است گاهی من هم او را میگایم ❊ امیری یکی را گفت چند سال است که کدخدایی گفت ده سال گفت
چند فرزند داری گفت یکی گفت من هفت سال است که کدخدا شده ام و هفت فرزند دارم گفت خداوند اگر کدبانو
دمی را نهایم ❊ مردی زن خود را دید که موی زهار میکنده بود گفت ای خاتون این عیب بر من که شوهر و محرم توام سهل است
اگر بیگانه این حال مشاهده کند انفعال نباشد ❊ تاجری زنی زهره نام داشت خواست که سفر رود و هر زمان که بسفر رفتی
و خادم را گفت هر گاه از و عملی ناشایسته بوقوع آید انگشت پای بر جامه اش کش که چون باز آیم حال بدانم چون زمانی چند

فصل ۹

نگذشت این بیت بخادم نوشت ❊ چه چه میکنند هر که سنگی باشد ❊ بر جامه او زنیل سنگی باشد ❊ خادم در جواب نوشت
❊ گر آمدن خواجه دیر نگی باشد ❊ چون باز آید زهره پلنگی باشد ❊

یکی با زنی سر و کار داشت زن روزی او را گفت چون نیم شب بگذرد بیا و سنگی بخانه من افکن تا بدانم که آمده ای شوی
خود را در خواب کنم و نزد تو آیم شب مرد زودتر بیامد سنگی بخانه افکند زن خفته بود شوهرش بیدار چون اثری ندید
سنگی دیگر انداخت و انفعال تکرار یافت شوهر زن را بیدار کرد گفت برخیز و گرنه خانه پر از سنگ خواهد شد ❊ مردی
اسب خود را بسکوی داد و او را بجایی فرستاد و شب باز نگردانید آنچه کرد دیگر روز زن حال با شوهر باز گفت گفت هیچ مگوی
که من نیز کره اسب او را نگاه داشته ام **فصل نوع دیگر در لواطه** اول کسی که آن فعل شنیع را کرد از قوم لوط بود قال
الله تعالی وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ ❊ وقال عز و جل إِذْ قَالَ
لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ❊ آورده اند که ابلیس بباغ یکی از قوم لوط رفت و خرابی آغاز کرد چون
صاحب باغ قصد او کرد بی پیکر بجو و باز بدستور عمل نمودی روز دیگر صاحب باغ را گفت خواهی که دیگر با این باغ
نیایم گفت چه جای این سخن است گفت تا با من چنین کاری بکنی بروم صاحب باغ منت داشت ابلیس از آن باغ بباغ
دیگری رفت و آن فعل در آنجا در شیوع یافت ❊ و از ابن عباس مرویست که وقتی در شام قحطی افتاد خلایق بموتفکات که
شهرستان قوم لوط بود رفتند اهالی موتفکات بستان آمدند ابلیس بر آن قوم ظاهر گشت و بآن فعل دلالت نمود
لوطیان با غریبان آن عمل کردند و غریبان بر سر بر بادداده بکرد نخستند و پس از آن هر غریبی که بآنجا بر رفتی چنان با او آمد
علی علیه السلام فرماید تَرْكُ اللِّوَاطَةِ لِتَكْثِيرِ النَّسْلِ ❊ بعضی از سلف گفته اند اگر ایزد تعالی در قرآن ذکر لواطه نکرده
بودی گمان نمیبردم که هیچکس در جهان آن کار کند ❊ ابو مسلم مروزی را گفتند چرا غلام را بر جاریه مقدم داری گفت
از بهر آنکه در راه رفیق است و در مجلس ندیم و در خلوت زن و از نسا الحکایاتی پیش زن ترفیعی و گفتنی نزد تکوینان
از جمله جفوتست و نیز باشد که در نسا الحکایات کسی دیوانه شود ❊ و گفته اند الامارد کالنساء ❊ یکی را گفتند چرا
غلامان را بر زنان تفضیل می نهی گفت از آنکه ایزد تعالی در کتاب خود ما را امر کرده بتفضیل پسران بر دختران ❊
ابو نواس را گفتند خدا ترا حور عین روزی کناد گفت وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ ❊ یحیی بن اکثم قاضی بلواطه مشهور بود روزی
در خانه مامون جمعی غلامان را بدید گفت لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ مامون بشنید او را معاتب ساخت گفت و ورد من
بانجا منتهی شده بود و مامون این بیت برخواند **بیت** مَتَى تَصْلُحُ الدُّنْيَا وَيَصْلُحُ أَهْلُهَا ❊ وَقَاضِي قُضَاةِ الْمُسْلِمِينَ يَلُوطُ ❊
مامون روی از روی طیبت یحیی بن اکثم را گفت این بیت شعر کیست **شعر** وَقَاضٍ يَرَى الْحَدَّ فِي الزِّنَا وَلَا يَرَى عَلَى مَنْ يَلُوطُ مِنْ بَأْسِ

باب پنجم

بعضی گفته‌اند شعر ابو نعیم تاجر است که گفته بیت لا احسب الجور ینقضی وعلی الامة وال من آل العباس ۞ مأمون مجمل شد
لوطی را گفتند حال دزد و زانی پوشیده ماند و تو رسوا شدی گفت زانکه بیخ خورد سالان بود فاش شود ۞ ابو عبیده
معمر بلواطه مشهور بود اصمعی گوید با او بمسجد در آمدم و جستونی که بر آن تکیه میکرد این بیت بخط ابو نواس نوشته دیدم

۞ صلی الاله علی لوط و شیعته ۞ ابا عبیدة قل بالله آمینا ۞

ابو عبیده مرا گفت این را محو کن که بدترین شعرهاست گفتم با آن منبر سید پای بر پشت او نهاده آنرا محو میکرد از بار من
رنج کشید گفت پشت مرا شکستی گفتم حرف ظا باقی مانده گفت محو کن که بدترین حرفهای این بیت هاست ۞ زمخشری گوید
زنی نزد قاضی عبد الجبار معتزلی رفت و گفت شوهرم من از راه پس معامله میکند قاضی او را بخواند و بازخواست کرد
گفت آری این مذهب من است و مذهب مالک قاضی خجل شد و هیچ نگفت ۞ و قال بعضهم

۞ وطالبتها من خلفها فتمنعت ۞ وقالت معاذ الله من فعل ذلك ۞
۞ فقلت لها جازت علی قول مالك ۞ فقالت لك ما كان الله في يد مالك ۞

و گفته‌اند که امام مالک از آن قول رجوع کرده و این معنی نزد علما بثبوت پیوسته ۞ هرون رشید کنیزکی را خواند گفت
پشت بجانب من کن کنیزک گفت ایزد تعالی فرموده فأتوهن من حيث امركم الله هرون گفت مگر قول حق عز و جل
نشنیده نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم انى شئتم گفت آن منسوخ است بقوله تعالى وأتوا البيوت من ابوابها
هرون بخندید و او را جایزه بخشید ۞ زنی نزد قاضی رفت و از شوهر داد خواست و گفت داد من از این بدبون
بستان قاضی گفت زن بدبون کدام است گفت آنکه با زنان از راه پس معامله کند قاضی گفت پس ما که
ما بدبختیم و نمیدانیم ۞ حاکم آمل میر سراج الدین قمری بنائی بر دو همی نوشت نام آن کس سراج الدین طلب آب
میرفت در راه بنائی محبت با روبه دو همی زن زاد دید که گهواره با طفل بر دوش داشتند و برنج هرچه
تمامتر میرفتند سراج الدین از وی پرسید که راه پس کدام است گفت بلدم مرغی بود که اگر من راه پس را ایشی برحمت
بچه و گهواره که رفتار شدمی ۞ لوطی را گفتند چرا که خدا فتوی که فرزندان بوجود آید گفت اگر خدا خواهد داد
از غلامان نیز بدهد ۞ مردی نزد امیری رفت و گفت دختر من زن فلان غلام و او معامله از راه پس میکند امیر
غلام را بخواند و بازخواست کرد غلام گفت تا که مرا از ترکستان آورده چنان میکرد و همچنین انکم را از دخترها

۞ و تو بدان دستور عمل کرده من چه دانم که این عمل حرام است ۞ سوزنی گوید بیت ۞
۞ روزی بقاضی زنکی از جفای شوی ۞ شد تا زکون هر آینه دفع بلا کند ۞

فصل ۹

۞ رخ کرد سوی قاضی و گفتا که امر تو ۞ بر کل خلق حکم خروج القضا کند ۞
۞ دارم دری گشاده و در هلیز رفته پاک ۞ کر کر در آید از سر بام و دعا کند ۞
۞ قاضی جواب داد که چون ملك ملك اوست ۞ از هر دری که خواهد حاجت روا کند ۞
۞ گفتا بجای مرخواب درون از نی کال ۞ بگذاری آنکه یی دهدم کم دوا کند ۞
۞ گفتا بنزد شرع چه گفتا و چه دو تا ۞ چون زن زن و پشت چرا ماجرا کند ۞
۞ گفتا که او ز پشت طبق نان همی خورد ۞ گفتا روا است پشت طبق بر هوا کند ۞
۞ گفتا زکشت پای یکهنار میرود ۞ گفتا ز هر کشت بکه بر دعا کند ۞
۞ بیچاره زن خجل شد و گفت ای سزای شرع ۞ این لوطی است معامله ناسزا کند ۞
۞ گفتا که تا سزا و سزا چیست در میان ۞ تا بعد زن حلال که شوی رضا کند ۞
۞ گفتا که ای مسلمان در کون چرا همی ۞ این مرد و دیک کیر نداند چرا کند ۞
۞ قاضی بطیره گفت برو ورفت خشمناک ۞ دیوانه تو ای زن تیر در کجا کند ۞
۞ از قول سوزنی و بعضوای قاضیان ۞ زن را همانه به است که کون در هوا کند ۞

بورهن چند و هری قنوج بلواطه مشهور بود رای قنوج او را گفت شنوم عادت که آب کاتا زکار شهر رود رفته
بورهن گفت علاج این آسان است چند پسر زاده را با آنطرف آب برد تا آب باینطرف آید ۞ مردی را با پسری بر منار بر
بگرفتند از او هر دو کشاده دیدند گفتند چه میکردید گفت از او از منار بدنکاه میکردیم ۞ لوطی پسری را بر مناره می برد
و در راه انگشت میکرد گفت این چیست گفت میترسم که تا بالای منار رفتن فراموش کنی که کدام نقش شده ۞ امردی از حمص
بغداد شد منفعت یافت بعد از مدتی مادرش باو نوشت که آسیای ما معطل مانده بیا و آنرا مرمت کن پسر در جواب
نوشت که منفعت کون در بغداد بیشتر است که منفعت آسیا در حمص ۞ غلامی به بغداد از خود نوشت بیت

۞ افقلت یا قوم علی ترکبی ۞ انما مفتاحها الدرهم ۞

جماز غلامی را بجماز میبرد غلام چون بیرون آمد قضیه بر عکس باز گفت جماز پرسید گفت اکنون لواط حرام است مگر
بدو گواه ۞ مردی دو کاشان بحال خود از بر عکس شهرت داد تا پیران پیر بخانه اش روند پس چون بخانه اش رفتند گفت
کردی آنچه خواستی روزی پیری از خانه اش بیرون میآمد بکری را بر در دید گفت او را بکدام کار گفت چنانکه ما
کاده ایم ۞ یکی را بریشاران لواطه کردی در حق او گفتند بحال میکند غلام ۞ سوزنی گوید بیت

باب پنجم

من نکایم بچه کاو بانك برنماماکند ❊ بچه کایم کد کو بیدوای فرزندان من ❊

ترسا پسری صاحب جمال مسلمان شد او را پیش محتسب بردند بفرمود تا ختنه کردند و شب آنچه خواست با او کرد دیگر روز پدر پسر نزد او آمد گفت مسلمانان را چگونه یافتی گفت قومی عجب اند روز کیر ببرند شب کون دریدند ❊ یکی را گفتند در عمر چند بار غلام کرده گفت بکبار کرده ام و هنوز کونم درد میکند ❊ عبید زاکانی گوید العلماء المشایخ ابنه المخنث شیخ زاده ❊ ملا دوپیازه گوید الامرا زاده گون دهنده بهوس ❊ سلطان محمود سلجوقی در مجلس وعظ حاضر بود واعظ میگفت هر که با پسری لواطه کرده باشد روز قیامت پسر را بر گردن او نشانند تا از صراط بگذرد سلطان آن بشنید بگریست دلقك گفت ایها السلطان دلخوش دار که آن روز تو هم پیاده نمانی ❊ یکی مردی را دید که در غلامی بود و یا الاغلام گفت این عجب گفت لذت عضا ❊ ابو حنیفه اسکافی گوید بیت کو بندم اگر خواجه بر شد ❊ اسپش نکند هیچ بسر سنگی

❊ کونم از آنچه خورده او دره رشب ❊ درد میکند ابرا ز درد زخم سنگی ❊

پسری را گفتند شرم نمیکنی و در بن عمر کون میدهی گفت شرم میکنم و دکرم میخوام اهد بیت

❊ دی خواجه حسن گفت مرا کای سر مرد ❊ دیگر نیم از خارش کون با غم و درد ❊

❊ گفتم که تو زن جلب نمیدانستی ❊ کاندیشه کون بکودکی باید کرد ❊

ظریفی گوید صاحب جمالی که ندهد کشتنی است و صاحب جمالی که نتوان نهاد باید داد ❊ پسری را در ماه رمضان گفتند درین ماه گناه بازار فست گفت ایزد تعالی یهود و نصاری را سلامت دارد ❊ پسری بود دم از لوطی بگرفت و پیش او بخفت و گفت میان ما دوستان نیز میان و همین قناعت کن گفت پنجاه سال است که میان دوستان است ❊ یکی غلام خود را گفت ای معطی گفت تو مرا چنین کردی ❊ مولانا عضد الدین ایجی را پسری آمده بود که سوراخ کون نداشت جراحان خواستند که علاج کنند سود نداشت بعد از سه روز بمرد مولانا گفت سبحان الله پنجاه سال چندانکه جستم بغیر ازین کون بیمعنی ندیدم او نیز بیش از سه روز نزیست ❊ واعظی در کاشان بر منبر گفت روز قیامت حوض کوثر بدست علی علیه السلام باشد و آب بکسی دهد که کونش درست باشد کاشی برخاست و گفت خود بر کند و خود خورد ❊ ملا قطب الدین در حجره مدرسه با پسری در کار بود مردی در بست بر در رها دکه اندك خاموش میخواهم کرد و گفت نماز کذارم گفت کو هیچ نمی بینی که ما از نیکی جا دود و بر سرهم دوغنداییم ❊ خراسانی دستار با پسری بگرفتند نزد حاکم بردند گفت چرا چنین کردی گفت پسری چون آفتاب صبح با فم و خانه خالی بخداوند بگوی که اگر تو میبودی چه میکردی ❊ ملحد که سنه در خانه خالی بر خوان ❊ عقل باور نکند که رمضان اندیشد

فصل ۹۱

دوکس نرد باخت یکی بکیر ختنه بود ند یکی برخاست و در کون دیگری کرد چون دید که آگاه شد خود را بخواب افکند ختنه باز کشت کیر ش را بر باد دید او را ختنه مشتی برزد و گفت مردك چنان بیهوشی که کیر بکون مردم میرود و تو خبر نداری ❊ مخنثی در راهی مست خفته بود شخصی با او رسید کرد آنچه خواست پس انگشتری در بن کرد در دست داشت برد مخنث چون بیدار شد کون خود تر یافت گفت بیما عیش کرده چون دانست که انگشتری برده اند گفت بخشش نیز فرموده ❊ و در امثال الهند است که هم کاسبد هم جریمه کرده ❊ عبید زاکانی گوید المظلوم پسری که بگاید ش و زر ندهند ❊ حکیم سنائی فرماید بیت امردی را اگر فتد مردك مست ❊ پای مزدش دو مرغ داد بدست

❊ چون فشردش بزور کلك درشت ❊ هر دو را مرده یافت اندر مشت ❊

❊ کودك از کار خود جریده بماند ❊ دست خالی و کون دریده بماند ❊

❊ قصه طالب متاع غرور ❊ همچنین است اگر نکردی کور ❊

مخنثی را گفتند از نامها کدام بهتر است گفت زبیر زیرا که مرکب است از زب و بر ❊ مخنثی ماری خفته دید گفت دریغ مردی و سنگی ❊ مخنثی بجاهی افتاد در بن چاه مختی بود بکون فش مردم از حال او پرسیدند گفت ع رسیده بود بلائی و لی بخیر گذشت ❊ ترك پسری را همی سرگفت و این مصرع میخواند مست و خراب بودم و افتاده بخبر غلام پاره بشنید گفت من کردن شکسته آن زمان کجا بودم ❊ مخنثی موی نفس خود میکند او را مانع آمدند گفت چیزی را که شما در کون خود رها نمیکنید چرا بر بغل خود رها کنم ❊ حکیم سنائی غزنوی گوید

❊ آن یار که امسال که بیدی بر من ❊ چنان زاد است یار در دهر بر زن ❊

❊ گر کون بکشت بر هوای بغا زن ❊ فی الحال بکون بت کند آبستن ❊

❊ امردی در خدمت صدری هر پسر بود همانا در حق او گفته اند بیت ❊

❊ باصطلاح عرب صدر سینه را گویند ❊ ز هیچکس نشنیدم که صدر باشد پشت ❊

پسر بالاصدر در کار بود جا کری او را بگذاشت و بر کی پوست ترك روزی بغل او را بوسید در بر ش کرفت و بحلق برد و بند ازار بکشود پسر هیچ نگفت پسر چون خواست کرد او کند دست بخنجر برد مردك گفت نه تو بوسه دادی و با من بجرم آمدی گفت گمان میبردم که تو نیز چنان کنی که شیخ صدر ❊ دو تن از نحکاری که بکوچه که گرفت زنا و لواطه و دیگری بجهة ملك ابنه معزول شدند قاضی محمد رازی در آن واقعه گفته رباعی

❊ در دوری و جوان تازه کشته امیر ❊ با نالة کرهنا و با بانك نفیر ❊

باب پنجم

٭ القصه بصد رنگ و ملامت دیدیم ٭ آن بر سر کون نهاد و این بر سر کیر ٭

مردی با پسری در کاری بود در آن اثنا دستش بکیر پسر رسید بر پا دید گفت خود را بنازم که چنان زده ام که از آن طرف بیرون جسته ٭ یکی را که لواطه میکرد گفتند چه میکنی گفت در دهن شیطان میکنم ٭ خطیر الملک یزدی وزیر سلطان محمد سلجوقی مردی جاهل بود روزی گفت لواطه در کیش ما نیست با کهن گفت قوم لوط پدید آوردند گفت لوط پیغمبر بود یا رسول الله گفتند رسول خاتم النبیین است گفت حق تعالی درباره لوطیان چه فرموده یکی گفت قال الله تعالی اتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون معنی تجهلون چه باشد گفت شما ندانید گفت این سهل تهدید و وعیدیست ٭ پسری را مست کرده بعیبت کس بنهادند و بخود بخانه رفت و حال بمادر باز گفت مادر گفت ای پسر غم مخور که بر سر مردان چنین بسیار آید ٭ سعدی سعد سلمان گوید بیت

٭ ای چون گل سرخ دسته الهه کش ٭ چون دسته نرگس بگران در همه خوش ٭
٭ مانند بنفشه سر بگوی نه هوس ٭ چون لاله از تو رنگ بکار آید و بس ٭

ملا دو پیازه گوید المجرد ابید از کون الامرد راهنمای شیطان ٭ برهنه بکون گرسنه میگذاشت گفت شکم تو پر میشود و کون من پوشیده ٭ انوری یکی از دوستان خود نوشته بیت قاصد خویش را فرستادم ٭ بتو مهر بیا مکی دادم ٭ سحر بفند مهمان رهی ٭ که بیا از هر سه دلشادم ٭ گر فرستی صراحی و باده ٭ بیقین دان که هر سه را گادم ٭ فاجابه بقوله نظم ای بزرگی که از تو دلشادم ٭ شکر کردم که کرده یادم ٭ نامه تو رسول چون آورد ٭ غم گیتی بباد بر دادم ٭ چون خط بی خطای تو دیدم ٭ سر و دل بر خط تو بنهادم ٭ شب تا دیدم هم بعد رسول ٭ باده روشن فرستادم ٭

٭ تا تو آن هر سه را بخواهی گاد ٭ من بفدا بن رسول را گادم ٭

مردی که ابنه داشت مهمانی بوی رسید شب با یکدیگر شراب خوردند میزبان خواست که کام دل از وی برگیرد پس کون بسوی او کرد و خود را بخواب افکند مهمان نیز همان علت داشت گفت باز کرده که من همان میخواهم که تو میخواهی مرا بنمی خود را گفت کون سوی من کن گفت با وجود غریب جوان کون خود را محسود کس خود نکنم ٭ مولانا عضدالدین را خاتونی فرستاد گفت میشنودم که او فاسق و غلام باره است مولانا گفت بگوئید که از فسق توبه توان کرد و غلامبارگی بلطف خاتون نسبت است ٭ مردی شاهدی آورده و در کونش انداخت تن بر تخت عنشی بر چشمش زد که کبود گشت نام دادن حال او پرسیدند گفت راه غلط کرده ام سزای من این است ٭ میر سیاه گوید بیت

٭ گاه بنهار صبح گایم و گاهی گر زشت ٭ عیب نه ندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ٭

بگرس

فصل ۹۲

٭ یک بار اندر خانه بودم بغلط در کون رفت ٭ همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت ٭
٭ پیر محتسب ار کون بدهد عیب مکن ٭ که ... کیر تو نخواهند نوشت ٭

فصل نوزدهم در ذکر آلت اول کسیکه بر فن ختان ملهم شد ابراهیم علیه السلام بود ٭ سعید بن مسیب بی زنا جماع بود و میگفت الحمد لله دندان دارم مرا قوی کن که در آنست قوام بدن من و در این است رضای زن من ٭ عالمی گوید مرد را آرزو آنست که کیرش بزرگ شود و هر زنی را آنکه کسش تنگ شود و هر دو را آرزوی خود میرسند از لطف ایزد تعالی و اگر نه نکاح باطل شدی ٭ مردی را گفتند خواهی که کیرت اگر چه بزرگ بود گفت نه زیرا که منفعتش بدیگری است و بارش بر من ٭ مخنثی یکی را شنید که پسر خود را سرزنش میکرد و میگفت او را این ریش چون مناره و مخنث گفت پسر تو تمام فضیلت است و نمیدانی ٭ مردی را دیدند که از روی تکبر مجرا میدید گفتند تو تمیمی یا قرشی گفت نه بلکه مردی بزرگ ایرم گفتند بچه نام کرد سزاوارتری در امثال هند است ع آنکه بر خاسته فرمان بر وی است ٭ صاحب از جمال الحمدان خویش هر چه بگویم خودستایی میشود ٭ چون شکم بر چارپایی می بینم ٭ چارپایی پنج پایی میشود ٭ مردی را دیدند که خر میگائید ملامتش کردند گفت چرا شکر نکنم بر کیری که خر را بکون افکند ٭ سوزنی گوید نظم ای بود آدم چو کردن شیر شما ٭ رفته است بر او چوب شمشیر شما ٭ گر در کهم و سنگ بود زیر شما ٭ تا خاید سنگ در رود ایر شما ٭ مولانا امین عباسی بجماع بسیار حریص بود بدیشتر هر روز رشیدا و را الکلیمه تحصیل علم کرد گفت من بکیر خود مشغولم ٭ مولانا قطب الدین شیرازی شیخ سعدی را دید که بول کرده بود و آلت خود بر دیوار میمالید مولانا گفت ایها الشیخ چرا دیوار مردم را سوراخ میکنی گفت قطبا بمن باش که بدان سختی که تو دیده بودی نمانده بیت

٭ این نکویم مرا ز کار فرو ماند ٭ رستم دستان ز کار زار فرو ماند ٭
٭ آنکه بیکشب جماع کردی سی بار ٭ اکنون در سی شب از دو بار فرو ماند ٭

پیری را از حالش سوال کردند گفت دو چیز بیش از من رفته و دو چیز بیش مانده آنچه رفته ابرو دندان است و آنچه مانده سرفه و گوز نظم

٭ این ابودم برزم همچو سپرا ٭ در معرکه بیز چون شمشیرا ٭
٭ اکنون حرکت نمیکند تا دیرا ٭ وا ویلا وا مصیبتا وا ایرا ٭

خواجه غیاث الدین محمود وزیر در خلوت حمام رفت مولانا امین الدین را دید که فوطه گشوده و ضو میساخت گفت مولانا محکم آلتی داری گفت قبول کن خواجه بر حقیقت خطا بوی از نفره که در دست داشت بر سرش زد پس چون از حمام بیرون آمد گفت مولانا معذور دار و این ظاهر شکر انه قبول کن گفت تو از آن ما قبول نکردی ما نیز از آن تو قبول نمیکنیم بیت

باب پنجم

مردکی دوزن هم مرا گفتا ❊ که بگیمی چه مخنث هم فن تو ❊ گفتم ای کجاست بگو ❊ این همه بار نامه کردن تو ❊
گفت اذا بزاکه منطقی اوپرت ❊ سطر و پشیمان کردن تو ❊ گفتم آخر درست شد که بود ❊ چون که پیمان من کردن تو ❊
دختری را بشوهر دادند شب زفاف فریاد بر آورد که من کوچکم و تحمل که بزرگ ندارم عاقبت بآن قرار یافت که مادرش کیر
داماد را ببندد که چند انکه دختر تواند بدرون کند چون سرش برفت دختر گفت قدری دیگر و همچنین میگفت تا تمام
شد دختر گفت قدری دیگر مادرش گفت همین بود دختر گفت خدا پدرم را بیامرزد همیشه میگفت کردست مادر تو برکه
ندارد ❊ یکی از نیو بیکر فرو آماس کرد بخانه آمد باز گفت این زن را با دو میبر و شدو مقرر کرده ام که کیر خود در
صدف بنا در دهان آن بدهم زن را خوش آمد آنچه داشت بفروخت و صدف بنا در بشوهر داد مرد برفت و چون آماس فرو نشست
بر هیئت اول بخانه آمد گفت آن کیر بکید به بود یعنی دزدیده بودند مرا بکر فتند بدیوان بردند هر از رهمن و شفاعت
صدف بنا در دادم و همان کیر کهنه خود را گرفتم زن گفت من روز اول را قسم کرده بودم دزدیده اند و کیر تو بر آن
دو بالاد زیر با دامن چون از شاخ کاو میش میسا زند چون خواهند که بکار برند آن را در آب گرم کنند و بر کیر
بندد چندانکه قوت باشد بگو بند ❊ عبید زاکانی گوید ❊ دیدم زنکی ساختن از جوهر دکر ❊ بر بسته کرد با دبی کنند چون
❊ گفتم بکشت محند که مرد بنکر ❊ بر بسته دکر با شد و بر دست دکر ❊
مردی که پیدرا ببید گفت این چیست گفت پای ماه گفت آن دو پای را موزه دام موزه این کدام است گفت مادر تو کهنه
دارد گاه گاه در آن میکنم ❊ عبید زاکانی گوید بیت ای ابر کاه دیو ی و گاهی فرشته ❊ آخر بدانمت ز چه گوهر سرشته ❊
❊ در هیچ حلقه نیست که ذکرت نمیرود ❊ در هیچ بقعه نیست که تخمی نکشته ❊
و گفت القائم اللیل که مرد عرب الصائم الدهر که زن بیوه ❊ زنکی پیر در گذشته مردم بتعزیت آمدند مرده را دفن فرو بود
دار ادرش دریده آتش میسوخت گفتند چرا میسوخت گفت پوشش آن را غذای بریدش فصل نود و سیم در فرج بیت
❊ آن روز که این چرخ سرانجام نهاد ❊ بر سند عنبر هر کسی کام نهاد ❊
❊ بر بست ز سیم هیکلی چند صاف ❊ بشنی شکم دریده و کس نام نهاد ❊
عبید زاکانی گوید الفرج خرا بخانه خدا ❊ اعرابی را گفتند کس را صفت کن گفت که مرا از حمام و که بنده تر از حمام ❊ دختری
بر اسبی بود که گفت خوب اسبی است دیگری گفت چه که از اسب بهتر است ❊ مخنثی را گفتند چرا موی کس از موی کون زودتر
بر آید گفت از بهر آنکه آب بیشتر یابد بیت خاقانی زاطعنه زنی هر گاهی ❊ کو کس طلبد بکون بجو بید راهی
❊ کون حقه مرجان فتوده هر ماهی ❊ کس از پی نه ماه بر آرد ماهی ❊

گر زنکی

فصل ۹۳

کنیزکی از خانه هرون رشید بر آمد و در دست او با دزنی و بر آن نوشته المحرم الی الاثنین المخرج من الاثنین الی
المحرمین ❊ بلکه کس باید که محتاج تر است که بلکه بهر کس ❊ کنیزک جعفر بر مکی بر پیشانی خود نوشته لذتی فی جل
یکی لذتی من بعد کشودن بند ازار من است ❊ مردی زن را گفت کس ترا چه چیز فراخ کرده گفت فدای تو شوم آنچه
او را بر کرده ❊ اعرابی زنی بخواست او را از آن سوال کردند گفت در آن و خصلت آن از خصلتهای بهشت سرد و فراخ
بیت
❊ دنیا چو بهشت اندران مسکن من ❊ شیطان در روی ضیان ما در زن من ❊
❊ در شکل و شمایل کس و کندم چو همند ❊ آن دهر زن آدم شد این رهزن من ❊
یکی بر زنی زاد در زمستان میکابید ناگاه از آنجا بر ون کشید گفت چه میکنی گفت می بینم اندرون کس تو سرد تر است یا
بیرون ❊ زنی و شوهری با هم گفتگو میکردند شوهر گفت ای کس فراخ من از تو به تنگم گفت کاه من نیست که تو کوچکست
میر سیاه گوید بیت
❊ در موج خیز کس که جهان را گرفته آب ❊ در قبه سپهر نماید چو یک حباب ❊
❊ راه دراز کس به نهایت نمیرسد ❊ کر صد هزار سال زند کیر با شتاب ❊
زنی حامله نشسته او از پیش دریده و فرجش پر موی بود سپهبدی بگو گفت پسر خواهی زاد گفت از کجا معلوم شد گفت از آنکه
ریشش پیداست فصل نود و چهارم در حیض و آن خونی است که هر ماه از زنان رود و اگر مدت ده روز است و اقل
سه روز و در آن ایام زن نماز نکند و روزه نگیرد و نماز او ساقط شود و روزه قضا دارد زنی را اگر حیض بیامده باشد
حامله شود و همچنین چون پیر شود و از پنجاه سالگی در گذرد حیض منقطع شود و بار نگیرد و در ایام حمل حیض نیاید
اطبا گویند غذای جنین شود ❊ و نفاس خونی است که بعد از حمل آید و استحاضه جز آن بود ❊ ایزد تعالی فرماید
ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن ❊ بر مذهب شافعی
تا بعد از انقطاع دم غسل نکند مباشرت حرام است ❊ و بر قول ابو حنیفه بعد از انقطاع اگر چه غسل نکرده باشد
روا بود ❊ و یهود و مجوس در حالت حیض از زنان مهاجرت کنند و طعام خوردن و سخن گفتن با ایشان حرام شمارند
و نصاری بر عکس آن مباشرت و ملامست افزایند ❊ هرون رشید کنیزکی را بخواند کنیزک حایض بود گفت و قال انی
هارون گفت ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء ❊ کنیزک گفت لا عاصم الیوم من امر الله ❊ چون مامون عباسی
بنت حسن بن سهل را بخواست و را حایض یافت دیگر روز احمد بن ابی یوسف که ندیم خاص بود بحضرت آمد گفت یا
امیر المؤمنین بارک الله فیما اخذت من الامر والبرکة وشدة الحرکة والظفر بالمعرکة ❊ مامون بخندید این دو بیت بر خواند
فارس ماض بحربته ❊ صادق بالطعن فی الظلم ❊ رام ان یدمی فریسته ❊ فاتقته من دم بدم ❊

باب پنجم

مرد بی زر اگر محبوبش بخواند ز بخش اعتذار نمود و این بیت گفت بیت

بعقل چون منی گر خاطرت خشنود میگردد ؛ بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد ؛

و فاحشه‌های هندوستان چون خواهند که بآن اعتذار نمایند گویند سر کوتوال شکسته و اکنون فواحش بکالاکو بند معشوقان یار خورده مهر سپاه گوید بیت صدای کوز نوای کون تر از نه عجبی است ؛ ز کون بگو که کر کر کاردانه عجبی است

چه عیشها که آدم کردن شود حاصل ؛ برای گادن کون فرق‌ها نه عجبی است ؛

فصل نود و پنجم در نوادر غائط

از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود با آب سرد استنجا کنید که ما سور را زایل کند ؛ لقمان حکیم گوید بر خلا دیر منشینید که موجب بواسیر است ؛ علی علیه السلام فرموده بدیده و فرمود ما تخلیه الا بالخلون ؛ هرون رشید بهلول را بخواند بهلول را فرستاده او ریکی بدار الخلافه نهاد و در راه بمزبله رسیده بایستاده گوش داشت و او را گفت دانی چه میگوید گفت میگوید بدار صحبت خلق بر حذر باید که ما پاک بودیم و از اکر شبی با ایشان بسر بردیم ناپاک شدیم پیل فرستاده خلیفه بگریخت و راه صحرا پیش گرفت ؛ ناصر خسرو کورستان و مزبله نزدیک یکدیگر دید گفت بیت نعمت دنیا و نعمت خواره بین ؛ اینش نعمت اینش نعمت خوارگان قائلا از امرای بغداد در حجره‌ای از طلا در خلا آویخته بود و بر سر هر شکوفه عود فی شبک و در آن مشک و عنبر هر کس بخلا در میرفت بدان زدی تا بوی مشک بدماغش برسد ؛ مرد از جهار در معرکه بنو عباس بجهید بول بگوشه فرود آمد سپاهش او را بدیدند بگمان آنکه گریخته بگریختند ؛ و در عرب مثل است ذهب الدوله بالبوله ؛ ابو سعید ماهک بن بندار مجوسی نائب از کارهای الملک روزی نزد ابن مهلبی با وکاری داشت حاجب را گفت مگذار که ماهک بیرون رود ماهک لحظه بنشست پس بقضای حاجت برخاست که بیرون رود حاجب نگذاشت ماهک خواست که بخلای عام رود و در آن مقفل بود چه روز دیوان آنرا قفل کرده تا مردم دیوان بروند ماهک بجنبش شکر افتاد و خلای خاص در کهبان زد خواست که در آید فراش گفت ترا در خلای خاص نگذارم ماهک مضطر شد و رقعه بوزیر نوشت که بیرون رفتن نمیگذارند و خلای عام مقفل است و از خلای خاص فراش مانع ابن مهلبی بخندید و بر ظهر رقعه نوشت که بخلای خاص رود ماهک رقعه بفراش داد و گفت وزیر اجازت داده اکنون بخلای خاص روم فراش گفت من سواد ندارم و توقیعات ابو العلا کاتب میخواند و امروز بدیوان نیامده و تا نیاید توقیع نخواند ماهک بیتاب شد فراش جمع آوردند و او را بگوشه بردند تا قضای حاجت کرد حال بسمع وزیر رسید بخندید و ماهک را شغل او بر فرمود ؛ انوری گوید هر که را در بدید بگیر که سخت ؛ بایدش برید کارها بکذار

فصل ۹۵

ز آنکه ما تجربت بسی کردیم ؛ عطها نه همه برین بگماشت ؛ تیز دادیم کنده که کرده‌ایم ؛ تا نریدیم هیچ سود نداشت ؛ مولانا قطب الدین شیرازی مسهل خورده بود شمس الدین عبید بعیادت رفت و گفت شنودم که دیروز مسهل خورده از دیدار زبدها مشغول بود گفت باز شما بدعا مشغول باشید ص اجابت ؛ اعرابی را شتر بگرفت مردم مجموع آورده و خلاصش کردند یکی او را گفت خبر هست و لیکن شتر ازادمش دیده ؛ قاضی فخر جرخ مست بخانه ندافی رفت و بر مسند او برید شاعری این رباعی بگفت رباعی از علم و عمل بری بود قاضی جرخ ؛ با خلق بداوری بود قاضی جرخ

بر مسند اگر برید این نیست عجب ؛ زانرو که شتر بی بود قاضی جرخ ؛

شخصی میگوید نی میگفت پیاده قاضی آمده ناگاه برید گفت قاضی خود را تشریف آورده‌اند ؛ موذنی بر مناره رفت که بانگ نماز گوید بدیخ گرفت سفال پای یافت و در آن بها دو بدو برانگند و آواز بر آورد که یا اول الاولین سفال بر سر شخصی خورد گفت ای مرد اول الاولین این بود آخر الاخرین چه خواهد بود ؛ یکی بخلا در رفته یکی بیامده در برابر او بنشست گفت این چه عمل است گفت آمده‌ام که با تو مذاکره کنم ؛ یکی مسهل خورد جمعی بعیادت رفتند گفتند چند دست اطلاق شد گفت غیر از آنچه از میان انگشتان بیرون رفته ده دست ؛ مردی خشم بود در ازاد خود برید و بیدار شد روی بجامه زنان آورد و گفت عجب چیزیست از من چنانکه تشنه بود تشنه است نمیدانم که در آن دیده و رفته ؛ اعرابی غلامی بخرید که بستر بر فراش بول میکند گفت اگر فرش بر بستر هر چه خواهد بکند ؛ یکی را بر شخصی بول میکرد گفت برابر من میشانی گفت برابر تو میریم ؛ بر بدن بودن من دکرای پسر عجب مری ؛ شاش و سرگین بکی سنده باب عجب مری افیونی هنگام کوچ قافله بقضای حاجت مشغول شد برادرش گفت قافله برفت و جز من و تو کسی نمانده و دزدان در کمین افیونی شاخ درخت بگرفت و زور کرد شاخ بشکست و کون بر زمین آمد آنچه بر آمد بود بسر هندوانه نشد افیونی بخلا رفت و هر چند خواست هیچ دفع نشد برخاست گفت ترا خود نخواهم خورد چرا بیرون نیائی ؛ و در خواب افیونی گفته‌اند که کم خورد و دستها خوابد و کم خسبد هیچ کی دستها ندارد و کم ریدد و دستها کوزه ؛ مردی مخنث را مزدوری گفت چندان بزنم که بر بنی حفت بر بساط برید و گفت چنان کردم که گفتی اکنون مرا بگذار ؛ یکی از امرای ترک بباغ خود رفت دزدی دید که از پیاز و دوید بانگ میزد که چاقو کتور دزد بر سرد یواد جیت سر هر دو باش بگرفت دزد از داد نداشت و انگور بسیار خورده بود از ترس بریدی سر و دستش امیر را آلوده ساخت امیر او را رها کرد و بانگ برداشت که چاقو تمهی آفتابه کتور ؛ مردی بخلا در رفت آفتابه برید که قطره قطره از آن میچکید با خود گفت تا قضای حاجت کنم در آن آب نخواهد ماند صبر کرد تا آب هست خود را بشست آنگاه قضای حاجت کرد ؛ امیری از مجلس برخاسته

کر بخلا رود جمعی همتا بعتش باد در خلا بر فتند امیر روی با ایشان آورد کفت من اینجا ایستاده ام شما تشریف ببرید
قرانباشی خنده بود چون بر خاست غلام خود را ندید چون بیامد کفت کجا رفته بودی کفت بعضا حاجب کفت تا
ورا اینجا کذر کجا دیده بیرون با غلام بخلا رفت غلام دروغ کفته بود کفت همین جا دیده بودم قرانباش برنجید کفت من نیز خود
و هوا از هند بیرون جسته است **فصل نوزدهم در شعر ضرطه** بعضی از حکما کفته اند که حبس ضرطه درد است و ارسال
آن دوا و از این جهت ظرفا ارسال آنرا در مجالس عیب نشمرده اند و کفته اند باد در شکم درد و ابیست که بجز ارسال ضرطه دوا ندارد بیت

شکم زندان باد است ای خردمند ❊ ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فرو هل ❊ که باد اندر شکم بارست بر دل

الحافظ لدین الله اسمعیل صاحب مصر مرض قولنج داشت حکیمی از او طبلی ساخته هر کاه دست بر آن زدی بادی از وی جدا
شدی آن طبل در خزانه مصر بود چون صلاح الدین یوسف بن ایوب بر آن مملکت استیلا یافت آن طبل بدست یکی از لشکریان
افتاد دست بر طبل زد بادی از وی جدا شد برنجید و طبل را بر درید صلاح الدین آکاه شد خواست که او را بحالت اصلی باز
آورد صورت نیافت ❊ ملا دو پیازه کوید اکر تا کوز حکومت ❊ در میان افغانان ارسال ضرطه عیبی عظیم است و طایفه ایشان
هستند که اکر بادی از یکی سر زند مرده وی باد هل بر بام خانه بر آید و دهل نوازد که فلان پسر فلان نبیره فلان در مجلس فلان
بکوزید و کویند اکر چنین نکنیم بر بخر قوم ما سمرد و کارها تباه کردد ❊ ابلیس در فرعون بکوفت فرعون کفت کیست ابلیس
بکوزید کفت این بپرد و پیش خدایی که کوینده در خانه خود را نداند ❊ حسن بصری مردی را دید که مردم با او مزاح میکردند کفت
چه کس است کفتند مسخره ضرطه است که آن مال دنیا جمع آورده کفت هیچکس دنیا را با آنچه مستحق است طلب نکرده این
اعرابی در مدح امیری قصیده بکفت و هنکام خواندن بادی از وی جدا شد اعرابی کفت والله که هر عضوهای من
مدح امیر میکویند و بکنه مدح او میپرسند ❊ مولوی روم فرماید بیت آن یکی نائی خوش نی میزدی ❊ ناکهان از مقعدش بادی بجست

نای را بر کون نهاد او که ز من ❊ کر تو بهتر میزنی بستان بزن

ابن سیار در مسجدی نماز میکرد چون بر کوع رفت بادی از وی جدا شد کفت و ان من شیء الا یسبح بحمده ❊ فرزدق بر درخت
جوز بول میکرد بادی از وی جدا شد طفلانی که در آن نزدیکی بودند بشنیدند فرزدق کفت موی این درخت چیست یکی کفت
سال دیکر عرب بود بعضی جوز و امسال عجوز شد بعضی کوز ❊ عباده بن یزید از شکم احمد بن یحیی آوازی شنید کفت تو در ماه
شباط متولد شده چه در آنماه باد بسیار وزد ❊ کاتب عمر عبد العزیز بنزد وی پیش او بکوزید و از غایت انفعال قلم انداخت
بیفکند و خجل برخاست عمر کفت بنشین و شرمسار مشو چه تکی از نو شنیدم که آنرا از خود بیشتر شنیده ام که از دیکران بیت

باد اکر کون را بفرمان نیست ❊ غم مخور هیچ کون سلیمان نیست

امیر مصر بر منبر بود ناکاه بادی از او جدا شد و کفت ایها الناس ایزد تعالی خلق کرده است بر نهای و در آن ارواح بسیار
و در بر ما بادها پدید آورده که بر آمد آن نفس را راحت میبخشد اکر و فتنه ای که شنیدیم واقع شود صاحب آنرا باکی نبود

مردی بر پا خواست و کفت لیکن خروج آن در خلاست نه بر منبر بیت

ابکر و قیس عباده بن مسعود ❊ بوسبیل الطبنر کوزی داد ❊ ر قیضه دنش بمیوان کرده ❊ تنها داشت کس کره بر باد
فقیهی مردی را دید که نماز میکذارد و در رکوع بمرفت کفت اینکه تو میکنی نماز نیست کفت من مردی شکم بزرکم و چون بر کوع روم
بکوزم اکنون بکوی که نماز بی رکوع کنم یا در رکوع با کوز ❊ روزی در مجلس معویه از ابو الاسود دولی بادی جدا شد معویه
بخندید ابو الاسود کفت این راز کس را مکوی که یکروز معویه آنسخن بعمرو عاص بکفت عمرو چون ابو الاسود را بدید کفت
نزد امیر المؤمنین بکوزیدی ابو الاسود نزد معویه رفت کفت من ترا کفته بودم که آنرا فاش مساز کفت جز عمرو عاص کس را
نکفته ام ابو الاسود کفت من نیز از وی میترسیدم لیکن ترا اصالتی خلافت نیست که امانت بر ضرطه نداری ❊ بعضی از
سلف کفته اند که ضرطه راست و شوم و هیچ قومی آن نکردند مکر که میان ایشان مفارقت افتاد ❊ ضراطی را کفتند
چنان مکن که جمعی متفرق کنند کفت اکر چنین بودی فرزندان ما جمع نبودندی ❊ ضراطی نزد معتصم عباسی آوردند کفت چنان
بکوزم که بند ازار وا شود معتصم کفت اکر راست کوی ترا صله بسیار دهم و اکر نه ترا صد تازیانه زنم پس آنچه کفته بود بکرد
و صله بسیار یافت ❊ مشهور است که در عهد هرون رشید مردی بود که ضرطه در میکوفت ❊ مردی نزد صاحب عباد بآوازی
نا خوش سوره و العادیات میخواند صاحب خود را بخواب افکند ناکاه بادی از قاری جدا شد صاحب چشم بکشود و کفت
بخواب کردی مرا بعادیات و بیدار کردی به مرسلات ❊ مردی زن خود را کفت آلت مرا ایما لیک بار بخر بزدن تا البته جوکی بنهید
ناکاه بادی از مردی جدا شده منفعل کشت و کفت من سلیمان نیستم که باد بفرمان من باشد زن دست کشید و کفت من عیسی نیستم که
مرده زنده کنم با تو اتمام کرد ❊ شخصی در حمام وضو ساخت حمامی بیامد که عرا فزود و شربی بداد و کفت سر فیر شاید ❊ محمد بن محفوظ کوید بیت

اتفاق افتاد روزی در طریق ❊ تا شدم با جمعی از ترکان رفیق
بود پیشا پیش جمله کام زن ❊ باد پای من بباد اندر سخن

از پسش ناکاه بادی شد جدا ❊ خوش نهاده طول عرض در صدا ❊ خنده بر ترکان خوش طبع اوفتاد ❊ و ان یکی بنهاد خوش طبع بهان
کفت کاوت رفتم و معنی نه فهمیدن ❊ هیچ فهمیدکه چه کفت است کون ❊ کفتم این ترکی نمیدانم چه کفت ❊ بعضی از ترکان همی باید شنفت
مردی قولنج داشت تمام شب تضرع کرد که بادی از وی جدا شود صورت نیافت صبح از جان نومید کشته کلمه چند بر زبان

باب پنجم

آورد و گفت الهی مرا بهشت روزی کن بگو گفت همه شب تا حال دعا کردی و کوزی خواستی مستجاب نشد اکنون بهشت میخواهی؛ قزوینی را در حالت نزع تیزی بداد گفتند از حاضران شرم نداری گفت من باز دیگر ایشانرا نخواهم دید؛ هرون رشید بشکار که میرفت از سپاه جدا مانده و تنها به پیری رسید که بر خر سوار بود و چشمش رمد داشت هرون گفت ترا دوائی آموزم که آنرا رفع کند پیر گفت بگو گفت غبار و آب و برگ هوا بگیر و بسر و سینه ساز بر پشت خر بچسب و کوزی بی سخن رها کرد و گفت این چیز تو اگر نفع کند یاد کن که هرون چندان بخندید که طاقتش نماند؛ طبیبی را گفتند آروغ چیست گفت کوزیست که نضج تمام نیافته؛ و محمد شیعه گفته که مرد آروغ بجای بادی کوزاست؛ غلامی بعد از مدتی نزد خواجه برگشت و پای خواجه بوسید بادی از وی جدا شد از روی معذرت گفت مرا شرم می آمد که با دست خالی خواجه را ملازمت کنم؛ خواجه بهاء الدین صاحب دیوان وقت بگوزید مجد همگر رسانید مجد بیرون بیرها کرد و گفت بیت

نه نیکو بود دست آورده پیش ❊ تهی بازگردانی از پیش خویش ❊

قزوینی بجنگ شیر میرفت نعره میزد و تیز میداد گفتند نعره چرا میزنی گفت تا شیر بترسد گفتند تیز چرا میدهی گفت من نیز میترسم؛ فصادی رگ خاتونی را میگشاد چون نشتر رسید بادی از خاتون جدا شد از خجالت خود را بینداخت و بیهوش گشت شاگرد گفت ای استاد چون می بینی گفت خون و باد میرود و زبان از کار افتاده خدا لطف فرماید؛ فصادی را خاتونی بگوزید و خجل شده گفت از بسیاری خون است گفت نه خاتون از فراخی کوز است بیت

هیچ دانی کون همی گوزد چرا ❊ از برای کیر آهی میکشد ❊

قزوینی در زیر پستان زنی نام نهاد و زن هر زمان تیز میداد گفت چه میکنی گفت هر جا بران باد میزنم تا کرم نخورد؛ مردی زنی بخواست شب زفاف که پیش او رفت موی زهار نکنده بود چون در او انداخت تیزی بداد گفت آنچه باید کند نمیکنی و آنچه نباید کند میکنی؛ مردکی زنی را میگایید در آخر الدعوی از زهار زن که نکنده بود بگوزید گفت این چیست گفت عوض موی چون بکنند خطه آرید؛ دزدی بخانهٔ ابوبکر ربابی رفت و چندانکه جست چیزی نیافت چون خواست که بیرون رود ابوبکر بخندید بگوزید و گفت برو پشت خود بز خانه و مال داری که خنده و تیز میکنی؛ یکی در حضور امیری عظیمی میخواند چون یکی بر خواند بگوزید و گفت باقی داستان فردا شب؛ غلامی یوسف نام و کنیزکی بنفشه نام با هم سرکار داشتند یوسف شبی بخوابگاه بنفشه رفت تاریک بود و بنفشه خفته یوسف بگمان آنکه روی او است پشتش را بوسید بادی از بنفشه جدا شد یوسف گفت قربانت شوم بنفشه در خواب است و میگوید یوسف؛ زنی شب زفاف بگوزید و خجل شده بگریست شوهر گفت غمگین مشو که گوز عروس علامت فراخی سال است

وارزانی

خاتمه

وارزانی غله دختر گفت اگر کونی دیگر هم بگوزم گفت همین بر است کرد دارا بنا ر مایش از بن نگنجد

خاتمهٔ کتاب در ضبط اسما

هرچند که سخن دراز شود لیکن از فایده خالی نبود و ایراد آن نیز بترتیب حروف هجی است و از بهر تسهیل تحصیل تا آخر این کلمات ترتیب مرعی شد مثلا مقدم است الف بر با و با بر تا و همچنین بتقدیم جیم بر میم و همچنین الف ممدوده را دو الف نوشته و از بن سبب آدم قبل از ابراهیم مرقوم گشته حرف الالف آبسکون بکسر با موحده و سکون سین مهمله و ضم کاف فارسیه و سکون واو و نون جزیره ایست از اقلیم چهارم بدریای گیلان و بان منسوبست بحر خزر بود که آنرا دریای آبسکون نیز خوانند آبلستا بضم با موحده و کسر لام و سین مهمله ولایتیست از اقلیم چهارم و بجهت قرب ملطیه از حد روم و شام آبه بفتح با موحده شهریست از عراق عجم در حد ساوه و آنرا آوه نیز گویند آتل بکسر تاء مثناة فوقانیه و لام رودیست بدشت قفچاق و آن از کوههای بلغار خیزد و بدریای گیلان ریزد آچین بروزن ماچین جزیره ایست معمور بدریای چین نزدیک بخط استوا آدم نام ابو البشر است و آنحضرت را باین نام خوانند از آنکه از ادیم خاک مخلوق شده بود و گفته اند مشتق است از ادمه بضم همزه چون رنگ مبارک آنحضرت گندمگون بود بآن موسوم گشت آذربیجان بفتح ذال معجمه معرب آذربایگانست و آن نام آتشکده ایست که ملوک عجم در تبریز ساخته بودند و معنی این لفظ معموره آتش بوده شهر تبریز و اطراف آن باین نام مشهور اند و آنرا آذربادگان و آذرآبادگان نیز گویند؛ فردوسی فرماید

ببر بر کلاه مهی شادمان ❊ همی رفت تا آذرآبادگان ❊

و گفته اند آذر بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام بنای آن بپرداخت لاجرم باین نام اشتهار یافت؛ و گفته اند که هر کس از اهالی آنجا بار در خانه خود آتشکده داشت از آن نام آن مملکت را آذربایگان خوانند چه آذر آتش باشد و بابل حافظ و خازن بود؛ صاحب معجم البلدان اذربیجان بروزن هفت لسان تصحیح نموده حدود ولایات آن بعراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته و از بلاد آن تبریز و اردبیل و مراغه و نخجوان و مرند و ارومیه و خوی و سلماس و غیرها آرش بفتح را مهمله و شین معجمه نام یکی از امرای منوچهر پیشداد و به تیراندازی مشهور بود

از آن خوانند آرش را کمانگیر ❊ که از آمل بمرو انداخته تیر ❊

آزاد بند و قصبه بنخجوان و نام یکی از امرای خسرو پرویز آزادان قریه ایست باصفهان آسیر بکسر سین مهمله و سکون یا تحتانیه و را مهمله قریه ایست بخاندیس در حد برهانپور و آن کسیکه آنرا عمارت کرده آسا آهیر بود از آن باین نام مشهور خوانند و امر هیبت کلا بان باشد آشام بروزن آرام ولایتیست بر شمالی بنگاله و در آن عود بسیار بود

آشنه بر وزن داشته موضعیست بمالوه از بلاد هند آقسرا یعنی سرای سفید و آن شهریست از اقلیم پنجم بلاد
روم آق شهر نیز گویند و ایضاً حصاریست بماوراء النهر از بناهای امیر صاحبقران تیمور گورکان و ایضاً بلده بحد
آذربیجان آقسو بعد از قاف سین مهمله مضموم و واو ساکنه شهریست بمغولستان آق قویونلو قبیله‌ایست از ترکمان و
ایشان را بایندری نیز خوانند گویند جد آن قوم دو پسر داشت گوسفندان سفید خود را بیک پسر داد و گوسفندان سیاه را
بدیگری پس ایشان را آق قویونلو و قراقویونلو خوانند و آق بترکی سفید باشد و قرا سیاه و قویون گوسفند باشد آگره
بکاف فارسی و فتح راء مهمله و ها شهریست عظیم هندوستان و اکنون دار السلطنت آنست و باکبرآباد مشهور است و

در سوابق ایام قلعه منیع داشت مسعود سعد سلمان در صفت آن گفته بیت

حصار آگره پدید آید از میانه گرد ❊ میان کوه بر آن باره‌ها چون کهسار

بعد از مدتی آن حصار ویران شده بود تا اسکندر لودی تعمیر نمود و جلال الدین محمد اکبر پادشاه آنجا حصنی عالی بنا نهاد
آلان بر وزن جانان ولایتیست از اقلیم پنجم محدود شروان و گرجستان آمد بر وزن حامد شهریست از اقلیم چهارم
بدیار ربیعه قلعه و قصبه دارد و دجله بر آن محیط است و آنرا اکنون قرا آمد گویند زیرا که قلعه‌اش از سنگ سیاه است
آمل بضم میم شهریست معمور از اقلیم چهارم بمازندران و بر چهار فرسخی آنست دریای گیلان تخت طهمورث آنرا بنا نهاد
و فریدون دار الملک ساخت آموی بر وزن آهوی شهری بوده بر کنار جیحون و بآن منسوب است آب مذکور آنی
بر وزن خانی شهریست بارمینیه آوه همان آبه که گذشت و ایضاً ناحیه‌ایست بساحل بحر چین آه قریه‌ایست بهمدان
ابخاز بفتح الف و سکون با موحده و خا معجمه و الف و زا معجمه شهریست یا ناحیه از بلاد گرجستان و تمام آن مملکت را
نیز باین نام خوانند ابراهیم علیه السلام نام خلیل الرحمن است بعضی بر آنند که اصل در آن اب راحم است یعنی پدر مهربان
و این ضعیف است زیرا که ابراهیم عجمی است و گفته‌اند که آن معرب ابرهام است ابرده بفتح همزه و فتح با موحده و
سکون را و دال مهملتین و ها قریه‌ایست بحدود طوس و بآن منسوبست شیخ بهاء الدین عمر ابردهی ابرقوه قصبه‌ایست
باقلیم سیم در حدود یزد قلعه استوار بر کوهی دارد و از آنش ابرکوه گفتندی و ابرقوه معرب آنست گویند در آن قصبه زنان
نباورد مگر اندکی و در بیرون بدستور دیگر جاها و این از اثر دعاء ابراهیم علیه السلام است و در آنجا تل خاکستریست گویند
خاکستر آتشی است که آنجا برادران افکنده بودند و گفته‌اند آتشی که سیاوخش در آن در آمده بود ابطح بفتح همزه
و سکون با و فتح طا مهمله و حا مهمله زمینی بمکه را خوانند چون قصی قریش که لقب از اجداد رسول صلعم بنی خزاعه از مکه
برآند جمعی از قریش را که بر بادیه شرف مخصوص بودند که اندرون شهر جای داد و برخی را در ظاهر شهر زمره اول را

اباطح خوانند و نسبت بایشان ابطحی باشد آبله بضم همزه و با موحده و تشدید لام و فتح آن و ها نهریست بجانب شرقی
بصره طول آن چهار فرسخ و بر کنار آن مواضع و باغها آباد کشند و آنرا نهر ابله خوانند و بضم همزه و ضم با نیز آمده و گفته‌اند
کرجستان نیز بنام بهار است غوطه در دمشق شعب بوان نهر ابله سغد سمرقند ابهر بفتح همزه و فتح با و سکون ها و را
مهمله شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم در حدود قزوین و اصل در آن آب هر است چه آب در آنجا بسیار است و بعضی آنرا
از بناهای کیخسرو و برخی از آثار دارا بوده و الاکاف شمارند ابیورد بفتح همزه و کسر با موحده شهریست از اقلیم چهارم
بخراسان باوند فنا و سرخس از بناهای باورد بن گودرز و آنرا باورد و ابیورد نیز گویند و آتش باورد که از مخترعات اهالی
آنجاست اترار بضم همزه و سکون تا مثناه فوقانیه و را مهمله و الف و را شهریست بترکستان و آنرا فاراب نیز گویند
و بنا بند آتک بنارس بفتح همزه و فتح تا و کاف عربیه و فتح با موحده و نون و الف و فتح را مهمله و سین مهمله قصبه‌ایست میان
لاهور و کابل بر کنار آب سند آتنبه شهری بوده بروم از ملک حکما اجمیر بر وزن شمشیر شهریست مشهور هند و در آنجاست
مزار فایض الانوار خواجه معین الدین چشتی اجودهن بفتح همزه و فتح جیم فارسیه و سکون واو و فتح دال و ها مضمومه و نون
قصبه‌ایست از بلاد پنجاب و مشهور است بپتن شیخ فرید شکر گنج و در آنجاست روضه شیخ فرید شکر گنج اچه بضم همزه و جیم
فارسیه مشدده مفتوحه و ها شهریست مشهور بحدود ملتان اجین بفتح همزه و فتح جیم و سکون یا و نون شهریست بمالوه
از بلاد هند قاعده آنست احد بضمتین کوهیست بحد مدینه و بآن منسوبست واقعه احد احسا بفتح همزه و
سکون حا و سین مهمله و الف ممدوده ولایتیست از خوزستان و آنرا احسا و لحسا نیز خوانند و احسا جمع حسی است و
حسی در لغت آب بار ریگ باشد احسن آباد شهریست بدکن و آنرا کلبرگه نیز خوانند احمد نام رسول است و اول کسیکه باین نام
موسوم گشت آنجناب بود و بعد از آن احمد بن خلیل نحوی احمد آباد شهریست مشهور از بلاد هند بگجرات از بناهای سلطان
احمد شاه گجراتی که در وصف آن گفته‌ام بیت مسکن عیش احمد آباد است ❊ کاندرو هر که هست دلشاد است
شهر آباد است چو خلد برین ❊ هو خلد عجب حور عین ❊ سرو قد و سمنبر و گلروی ❊ صد هزاران هزار در هر کوی

هم بابروی خوب و طبع سلیم ❊ زلف را داده خم شدنی تعلیم

احمدنگر شهریست بدکن از بناهای احمد نظام شاه بحری و نگر بمعنی هندی شهر را گویند و احمدنگر دیگر نیز هست در
حدود ایدر از بلاد گجرات احمر بمعنی سرخ و این لقب داشت ارد وان اشکانی از ملوک عجم و بحر احمر عبارتست از دریای
قلزم احنف بحا مهمله و فتح نون کج پای بوده و بآن مشهور است ابو بکر ضحاک تمیمی که در حلم باو مثل زنند اخسیک بفتح
همزه و سکون خا و کسر سین و اخسیکث شهریست مشهور از اقلیم پنجم بفرغانه اخشید بکسر همزه و سکون خا و کسر شین

خاتمه

معجمه و با تحتانیه ساکن و ذال معجمه لقب ملوك عجم است یعنی آن ملك الملوك باشد اخلاط بروزن و معنی خلاط شهریست از اقلیم
پنجم از ارمنیه و قاعده آنست و بآن منسوبست بحیره اخلاط اخمیم بکسر همزه و سکون خا و کسر میم و سکون یا و میم ثانیه نام
شهریست از اقلیم دوم بصعید مصر و بنایش برهمکن بن حاجیان واقع شده اطراف آن تمام بر یکیست و قال بعضهم بناها اخمیم
آخر الملك مصر بن قبط بن حام بن نوح اخنوخ بکسر همزه و سکون خا و ضم نون و سکون واو و خاء ثانیه نام پیغمبریست که ادریس گویند
اد بضم همزه و تشدید دال نام پسر طابخة بن الیاس ادرنه بفتح همزه و کسر دال مهمله و سکون را مهمله و فتح نون و ها
شهریست ببلاد روم ادکان بفتح همزه و تشدید دال مهمله و مفتوحه کاف و الف و نون قریه ایست بخراسان و بان
منسوبست نجم الدین ادکانی آذربیجان همان آذربایجانست که گذشت اران بفتح همزه و تشدید را مهمله ولایتی است
منسوب باران بن نوح بن سام بن نوح علیه السلام میان آذربایجان و شروان و ارمنیه واقع شده و از بلاد آنست گنجه و بردع
و بیلقان و قراباغ و مرغان و غیرها اربل بکسر همزه و سکون را مهمله و کسر با موحده و لام شهریست از اقلیم چهارم در حد
موصل ارتوق بفتح همزه و سکون را و ضم تا مثناه فوقانیه و سکون واو و قاف شهریست میان اترار و سمرقند و آنرا اسفو
قتلغ بالغ خوانند یعنی شهر مبارك ارتش بروزن و معنی ایرتش رودیست بزرك بدشت قبچاق ارجان بفتح الف و تشدید را
مهمله و جیم و الف و نون قصبه ایست از اقلیم سیم بخوزستان در حد اهواز از بناهای قباد پدر نوشیروانست ارجیش
بفتح همزه و سکون را و کسر جیم و سکون یا و شین مهمله شهریست بارمنیه ارخنك بروزن فرهنك ولایتیست بترکی
بنگاله و آنرا ارحنك نیز خوانند اردبیل بفتح همزه و سکون را و دال مهمله و کسر با موحده شهریست مشهور از اقلیم
چهارم بآذربایجان از بناهای اردبیل بن ارمن بن یونان و گفته اند که فیروز آنرا ساخته و گفته اند که فیروز ساسانی و
از بعضی آنرا بادان فیروز گفته اند یعنی آباد کرده فیروز کوه سبلان متصل بآن واقع شده و قلعه بهمن دز که اکنون خرابست
بر آن کوه بوده و در آن شهر است مزار فایض الانوار شیخ صفی الدین ابو اسحق اردستان ولایتیست از عراق عجم اهالی آنجا
بخشم موصوف بوده اند از بعضی آنرا اردستان گویند یعنی خشمستان اردشیر نام پادشاهی از عجم و معنی این لفظ شیرخشمناك
اردکان بروزن و معنی ادکان قریه ایست قریب از و ایضا موضعیست بیزد اردن بروزن کردن ناحیتی است بشام و قصبه
آن طبریه است و از بیت المقدس سه روزه راه و بان منسوبست بیابان اردن و از آن دریا بوده چون اردیان و اردان
بر بادتی الفضیر آمد اردوباد بضم همزه شهریست بآذربایجان ارزنجان بفتح همزه و سکون را مهمله و کسر زای معجمه و سکون
نون و جیم و الف و نون ولایتی است از ارمنیه الروم ارزن الروم ولایتیست از اقلیم پنجم بارمنیه متصل بحد روم و
بعضی آنرا از روم شمارند ارژنه بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح زاء فارسیه و فتح نون دشتی است در حدود شیراز

حرف الالف

ارس بفتحتین رودیست عظیم ببلاد شروان و ابتدای آن از جبال ارمنیه و جهة بارك و جهوانات که در آن فند
بسیار و هلاکت بیرون آید ارش بضمتین ولایتیست بحدود شروان و دشت قبچاق و کمان آنست که همان ...
کرد بعینها مثل ارسطاطالیس نام حکیمیست مشهور و در آن شش لغتست یعنی دیگر ارسطو و ارسطوطالیس ارسطالیس ارسطاطالیس
رسطاطالیس ارسطیس نام حکیمی یونانی ارسوف بضم همزه و سکون را و ضم سین مهمله و واو ساکنه و فا شهریست بشام بر
ساحل بحر ارش بروزن فرش بلدیست بشروان ارشمیدس نام حکیمی یونانی و بان منسوبست بیرون ارشمیدی ارغنداب
رودیست میان عراق و آذربایجان و ایضا بحدود قندهار و معنی این لفظ آب خشمگین باشد چه ارغند خشم آلوده بود
ارغندان قریه ایست بحجاز و بان منسوبست خواجه علی ارغندانی ارم بکسر همزه و فتح را نام پسر سام بن نوح
و بان منسوبست باغ ارم ارمانیه و ارمن و ارمنیه ولایتی است مشهور و آن دو قسمست کبری و صغری کبری عبارت از
شهرهای که طول آن از ارزن الروم است تا سلماس و عرض آن تا قاصی خلاط و از بلاد آنست اخلاط و الدباق و ملازگرد
و وسطان وارجیش و تکریت و غیرها و ارمنیه صغری بر جنوبی روم واقع شده و بر غربی آنست بحر روم و بر جنوبی بلاد شام
و از آنست جزیره قبرس و غیرها ارومیه بضم الف و سکون را مهمله و فتح میم و فتح یا و ها شهریست بآذربایجان است و
نسبت بآن ارموی باشد گویند نزدیک آنشهر دریاییست و اندرون آن شمع سان تند بر کنار سفینه نصب کنند ماهیان بود
آن خورد از درون آن سفینه اندازند ارود بفتح همزه و ضم را و سکون واو و دال ثانیه قلعه ایست بهند اروند بوزن
و معنی الوند است و بنابد اروند رود دجله باشد ارهنك بروزن فرهنك شهریست ببدخشان اریحا بروزن و معنی ریحا
شهریست از اعمال اردن بشام ازد بفتح همزه و سکون زا معجمه و دال مهمله نام پدر قبیله ایست از عرب یعنی هوازن بن غوث
بن نبت بن مالك بن زید بن کهلان بن سبا ازنیق بروزن شقیق قلعه ایست بحدود روم و شام و بکسر همزه نیز گویند اسپرود
بکسر همزه کوهی است بخراسان اسپیجاب بضم همزه و سکون سین و با فارسیه و الف و کسر نون و فتح یا و ها شهریست بحد
اسپهان اصفهان باشد و شاید اسپیجاب اسپجاب بود و بنابد استا بفتح همزه و سکون سین و تا فوقانیه و الف قلعه ایست
بر سمرقند استاج بکسر همزه شهریست بروم و بان منسوبست اوحد از استاجلوا از قزلباش استاد آباد و استرآباد استخر
اصطخر باشد و بنابد و استرآباد بکسر همزه شهریست مشهور از اقلیم چهارم بجرجان و قاعده آنست و اصل آن استرآباد
استنبول بکسر همزه و سکون سین و فتح تا مثناه فوقانیه و سکون و ضم با موحده و واو و لام عبارتست از شهر
قسطنطنیه و معنی استنبول بزرگی آنست که هر چه خواهی بیابی اسحق نام پیغمبریست و معنی این لفظ بعبری ضاحك باشد
اسد نام پدر قبیله از قریش و قبیله از یمن اسدآباد شهریست در حد همدان اسروشنه بضم همزه و سکون سین و ضم

خاتمه

راء مهمله بین و واو ساکنه و فتح شین معجمه و فتح نون و ها شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه اسفرایین بکسر همزه شهریست
از اقلیم چهارم بخراسان در حدود نیشابور و اکثر ساکنان آن سپر داشتندی از آن اسپرایین گفتندی و اسفراین
معرب آنست اسفرنک بکسر همزه و سکون سین و فتح فا و را مهمله شهریست بفرغانه و بآن منسوبست سیف اسفرنکی
شاعر اسفزار بکسر همزه و سکون سین و فتح فا و زا معجمه و الف و را مهمله شهریست بخراسان میان هرات و فراه و
آنرا اسبزار نیز گویند اسفیجاب بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون یا مثناة تحتانیه و جیم و الف و با
موحده معرب اسپیجابست و آن شهریست در اقلیم ششم بترکستان در حدود سغناق و ترکان آنرا اسپیرام و سیرام
خوانند و معرب آنست صبران اسکندر بکسر همزه نام مردی و آن معرب اخشندر است و معنی این لفظ بیونانی دوستدار
حکمت باشد اسکندریه شهریست مشهور از بناهای اسکندر بمصر بر ساحل بحر روم و نسبت بآن اسکندرانی باشد
نیل در عقب آن بحر پیوندد و این برهان در هندسه و شطرنج موضوع است و اهالی آن نیز بغریب نوازی مشهورند اسمعیل
نام پیغمبریست و آن معرب اشموئیل است اسوان بضم همزه و سکون سین و واو و الف و نون شهریست از اقلیم دوم
بصعید اسیوط بضم همزه و سکون سین و ضم یا مثناة تحتانیه و سکون واو و طا مهمله شهریست از اقلیم دوم بصعید
و آنرا اسیوط نیز خوانند اشبیلیه بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر با موحده و سکون یا مثناة تحتانیه و کسر لام و فتح یا مثناة
تحتانیه شهریست باندلس و نسبت بآن اشبیلی باشد اشعر بفتح همزه و سکون شین و فتح عین و را مهمله لقب قبیله‌ای از اعراب یمن
و با او منسوبست قبیله اشعر و هو نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود و او را از آن اشعر گفتندی که
موی بسیار بر پا داشت و گفته اند که اشعر لقب پدر سباست و گفته اند که نام برادر مذحج اصطخر بکسر همزه و سکون صاد و
فتح طا مهمله و سکون خا معجمه و را مهمله معرب استخر است و آن شهری عظیم بوده از اقلیم سیم بفارس از بناهای کیومرث
بر کوه قلعه محکم دارد و متصل بآن دو قلعه دیگر است یکی را قلعه شکسته و دیگری را قلعه ماران گویند سالهای دراز
دار الملک جم و ملوک عجم بوده فردوسی فرماید بیت نشستنگه آنگاه اصطخر بود ٭ کجا کی بدان جایگه فخر بود ٭

٭ سه دز کنبد آن صطخر کزین ٭ بود جای شاهان ایران زمین ٭

اسطخر یار یعنی آبگیر باشد چون آنجا آبگیری بزرگ بود باین نام اشتهار یافت و در آن شهر آتشکده بود که هنگام ولادت
باسعادت رسول صلعم بمرد نسبت بآن اصطخری باشد بعضی زیاده کرده اصطخرزی گویند چنانکه در مردم مرو مروزی
اصطهبانات بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طا مهمله و سکون ها و با موحده و الف و نون و الف و تا موحده فوقانیه
ولایتیست از شبانکاره فارس و در آنجا سنگستان مومیایی است اصفر زرد باشد و این لقب عیص برادر یعقوب از آنکه زرد چهره

حرف الالف

بود و روم بیشتر اکثر از اولاد او یند بنو الاصفر خوانند اصفهان بکسر همزه معرب سپاهانست و آن شهریست عظیم مشهور از
عراق عجم دار الملک ایران و اعظم امصار جهانست و گفته اند ٭ اصفهان نیمه جهان گفتند ٭ نیمه وصف اصفهان گفتند ٭
و بعضی بر آنند که اصفهان بن فلوج بن لنطی بن یونان بن یافث بن نوح علیه السلام او را بنا نهاده و بنام او مشهور شده گفته اند
اسپهان مرکب است از اسپ که بمعنی شهر است و هان یعنی سواران ذو القرنین آنرا بنا نهاده و در عهد ساسانیان مجمع
سپاه ایشان بود از آن اسپهان خوانند و اصح آنست که اسپهان جمع اسپه است یعنی لشکرها و آنرا اسپاهان و صفاهان
نیز گویند کمال اسمعیل گوید ٭ لشکر شکست بر صفاهانش ٭ دجله اشکی است بر رخ بغداد ٭ گویند چون بنی اسرائیل
از بخت نصر بگریختند مقداری از خاک بیت المقدس با خود ببردند و خاک اصفهان را با خاک بیت المقدس موافق یافتند همانجا
اقامت گزیدند لاجرم بدار الیهود اشتهار یافت اهالی آن بهنرمندی و درشتگویی موصوفند و گفته اند بیت
اصفهان شهر کیست پر نعمت ٭ جز جوانمرد او نمی باید ٭ همه چیزش نکوست الا آنک ٭ اصفهانی درو نمی باید ٭ گویند
در سوابق ایام در بعضی اهل بیت کوشیدند و بعهد بنی امیه بر منابر ناسزا گفتندی چون دولت بر بنی عباس رسید بقصد
پنجاه ماه از ابتدای آن کذشته بود اصفهانیان هزار ماه تمام کردن خواستند بظاهر نمی توانستند لاجرم موذن ایشان
بعد از بانگ نماز هو هو کفتی و از آن ناسزا خواستی و گفته اند که در اسفرایین نیز چنین کردند و آن منارها هو هو است
بود تا آنکه صدر الدین عبد اللطیف خجندی خراب کرد خاقانی راست در صفت اصفهان قصیده ایست مشهور و از آنست بیت
٭ نکهت خلدست با صفای صفاهان ٭ جبهه حورست با لقای صفاهان ٭ نور نخستین شمار و صبح پسین دان ٭ روح جهان نیم هوای صفاهان ٭
چرخ نبینی که هست هاون پیرون ٭ رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان ٭ دست خضر چون بنا فشیمه بودنا ٭ کرد تیمم بخاک پای صفاهان ٭
جای صفاهان و هندوان خشیم هجا ٭ مهبط مهدیست هم فضای صفاهان ٭ نیل کم از زنده رود مصر کم از جی ٭ قاهره مقهور پادشاه صفاهان ٭
با عجم عین شمس کلش جی دان ٭ وز بلسان بر شمر گیاه صفاهان ٭ کعبه عبادتسرای من شد ٭ دیده را مکرمت سرای صفاهان ٭

٭ کعبه مرا از شوه داد و شقه سرش ٭ تا ننهم کعبه ای ورای صفاهان ٭

اطراد بضم همزه معرب ترار است و گذشت افاتاذیمون بفتح همزه و غین معجمه و الف و تا مثلثه و الف و کسر ذال معجمه و سکون
یا مثناة تحتانیه و ضم میم و سکون واو و نون بیونانی نسبته را گویند و معنی این لفظ نیکچه باشد افاتاذیمون مصری
افاتاذیمون بابلی از قدمای حکما بودند اغمات بفتح همزه و سکون غین و میم و الف و تا مثناة فوقانیه شهریست از اقلیم
سیم بمغرب در حدود مراکش افریجه ولایتیست مشهور بافریجه بن یافث بن نوح علیه السلام و آن معرب فرهنکست و بباید افریقیه
بکسر همزه و سکون فا و کسر را مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و کسر قاف ولایتیست عظیم بمغرب منسوب بافریقیس

خاتمه

حمیری از تبابعه یمن تختگاه آن قیروانست و از بلاد آنست مهدیه و تونس و تاهرت و سجلماسه و غیره و بحر افریقیه
عبارتست از بحر شام افغانستان کوهستانیست میان کابل و لاهور و ملتان و قندهار و افغانان خود را از اولاد خالد بن
الولید شمارند و گفته اند که بقایای قوم قبط اند که از مصر به آن دیار افتاده اند و گفته اند یکی از اولاد ابوجهل بجهت بغی ا[illegible]
ایالت کابل داشت و ایشان احفاد اویند افادوس بفتح همزه و سکون فا و الف و ضم دال و واو ساکنه و سین مهمله نام حکیمی
افلاطن و افلاطون نام حکیمیست مشهور بفتح همزه و در هر دو حال نیز گویند افلیل بکسر همزه و سکون فا و کسر لام و سکون
یا و لام ثانیه قریه ایست بشام اقلیدس بضم و کسر همزه و سکون قاف و فتح لام و سکون یا و کسر دال و سکون سین مهمله
نام یکی از حکمای یونان بود و گفته اند اقلیدس معرب کلیداست و در هندسه چون در آن مهارت داشت آن لقب یافته
اکبرآباد همان شهر آگره است که گذشت اکبرنگر شهریست در بنگاله و آنرا راج محل نیز گویند الان بر وزن فلان
ولاییست در حدود گرجستان و بآن منسوبست نمد الانی و کان آهنگر همان آلانست که گذشت البرز بفتح همزه و
سکون لام و ضم با موحده و سکون را مهمله و زا معجمه کوهیست متصل بباب الابواب گفته اند کوه قاف عبارتست
از آن الغ تاق نام موضعیست بقپچاق المالیغ بفتح همزه و سکون لام و میم و الف و کسر لام و سکون یا و غین معجمه شهریست
از اقلیم ششم از بلاد ایغور ترکستان المانیه بفتحتین شهریست بفرنگ و بآن منسوبست شمشیر المانی الموت بفتح همزه
و لام و ضم میم و سکون واو و تا مثناه فوقانیه قلعه ایست در اقلیم چهارم در نواحی قزوین بعضی آنرا از عراق و برخی از دیلمان
شمارند کوه آنرا قشرده تا نوزده تسمیه کرده اند و اصل در آن اله اموتست یعنی آشیانه عقاب حسن بن زید معروف
بداعی کبیر درست کرد و بعضی ما بین آنرا بنا نهاده النجق از اقلیم پنجم بر آذربایجان الوذ بر وزن دکر قصبه ایست بنوا
از بلاد هند الوس بر وزن جلوس موضعیست بطرطوس الوند بر وزن فرزند کوهیست بهمدان اله آباد شهریست بهند
و آنجا قلعه از بناهای اکبر پادشاهست و آنجا مجمع نهر گنگ و جمن که معبد هنود است و آنرا پیاک خوانند الهاک بر وزن
افلاک موضعیست میان خراسان و عراق الله تاق بفتحتین شهریست از ارمنیه نزدیک بقاف و غیره معرب آنست [illegible]
الیجه بر وزن مهینه شهریست از اقلیم اول با قاموس شهر و در آنجا است کان زمرد امالیسیه بفتح همزه و میم و الف و کسر سین
مهمله و یا مثناه تحتانیه مفتوحه شهریست از اقلیم ششم بروم و آنرا از مدنیه حکما شمرده اند امان کوه قلعه ایست بحدود هرات
و آنرا اشکلچه نیز گویند املاق ولاییست بتوران منسوب به املاق بن ترک بن یافث بن نوح ع انار سرحد موضعیست
بکرمان انبازقلس بفتح همزه و سکون نون و با موحده و الف و کسر زا معجمه و سکون قاف و کسر لام و سین مهمله نام یکی
از حکما انبار بر وزن اخبار شهریست از اقلیم سوم بر شرقی فرات بده فرسخی بغداد و وقتی انوشیروان غله آنجا انبار کرد

حرف الالف

بود از آن با من نامش خوانند انتور بر وزن دستور قلعه ایست بدکن انداق بر وزن ارزاق قلعه ایست بخارا و
بآن منسوبست خواجه حسن اندافی اندجان بفتح همزه و سکون نون معرب اندکانست و آن شهریست مشهور بفرغانه
اندخود بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم خاء معجمه و سکون واو و دال ثانیه ولاییست از خراسان در
حدود بلخ و شبرغان اندراب بفتح همزه شهریست از طخارستان اندلس بضم همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و ضم لام
و سکون سین مهمله مملکتی است عظیم بمغرب منسوب باندلس بن حام بن نوح ع و گفته اند باندلس بن یافث دار الملک آن
قرطبه است و از بلاد آنست اشبیلیه و شاطبه و مجاسر و مرسیه و بطلیوس و غیرها گویند چون بعد از طوفان نوح جهان
آباد گشت صورت معموره ارض بهیأت طایری بود سر آن مشرق و دم مغرب و در تذکره ابن الحسن اجزای طایر دم اوست
آندها را تغییر کرده اند و حافظ سلفی گفته که آن طایر طاوس بوده و معظم جمال او دم اوست انطاکیه بفتح همزه و سکون
نون و طاء مهمله و الف و کسر کاف و فتح یا مثناه تحتانیه و ها شهریست از اقلیم چهارم بلاد شام و نسبت بآن انطاکی باشد
و بعضی آنرا از بلاد روم شمارند گویند در آن شهر بوی خوش زود متغیر شود انقره بفتح الف و سکون نون و ضم قاف
و فتح را مهمله و ها معرب انکوریه است و آن شهریست از اقلیم پنجم بروم انکساغورس بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف و سکون
یا و سین مهمله و الف و ضم غین معجمه و واو ساکنه و کسر را مهمله و سین مهمله نام حکیمی انکبانس بفتح نون ثانیه و سین مهمله
نیز نام یکی از حکما انمار بر وزن انصار نام پدر قبیله از عرب و هو انمار بن نزار بن معد بن عدنان و ایضا انمار بن سبا
و هو ابو قبیله من الیمن اوبه بضم همزه و سکون واو و کسر با موحده و ها قریه ایست بخراسان نزدیک بهشت و بآن
منسوبست جلال الدین یوسف اوبهی اوجان بر وزن نعمان شهریست از اقلیم چهارم باذربایجان اودنه بضم همزه
و سکون واو و فتح دال مهمله قریه ایست بخارا اوده بفتح همزه و سکون واو و دال مهمله و ها معجمه هندیه شهریست
مشهور بهندوستان در حد جونپور و آنرا اجودهیا نیز گویند اودیسه بضم الف و سکون واو و کسر دال الهندیه و سکون
یا تحتانیه و فتح سین مهمله ولاییست از هندوستان بنگاله و دکن اورگنج بضم همزه و سکون واو و را مهمله و فتح کاف
فارسیه و نون و جیم شهریست مشهور از اقلیم پنجم بخوارزم و اکنون قاعده آن دیار است اوزبک بفتح همزه و واو و زاء
معجمه ساکنه و فتح با موحده و کاف عربیه نام مردی از ملوک دشت قپچاق که الوس اوزبک باو منسوبند اوزکند
بفتح همزه و واو و زاء معجمه ساکنه و فتح کاف فارسی و سکون نون و دال مهمله شهریست مشهور بترکستان اوس بفتح همزه
و سکون واو نام پدر قبیله از انصار رسول صلعم اوسه بفتح همزه قلعه ایست بدکن اوش بر وزن کوش شهریست مشهور
بفرغانه اوقیانوس بضم همزه و کسر قاف نام دریاییست بمغرب و آنرا بحر اخضر و بحر اسود و بحر اندلس نیز خوانند و گفته اند

که بحر اوقیانوس بیونانی عبارت از دریای محیط است **اودنا** بر وزن ادنا جای قریه‌ایست به همدان **اومیرس** بضم همزه و سکون
واو و کسر میم و یا ساکنه و راء مهمله مکسوره و سین مهمله نام یکی از حکمای یونان و او را اومیرس شاعر گویند **اوندچه**
بضم همزه و سکون واو و نون و فتح دال مهمله و فتح جیم فارسیه و هاء مختفیه مابین ماوراء النهر و کابل **اهر** بر وزن شهر دهی
بآذربایجان **اهواز** بر وزن انداز شهریست از اقلیم سیم بخوزستان منسوب باهواز بن اسود بن سام بن نوح و گفته‌اند
ملوک عجم شهرها بشکل جانوران ساخته‌اند و آن شهر را بصورت آهو ساخته‌اند و آن نام نهاده بودند چنانکه شیراز را
بصورت شیر گویند هر که یکسال در آن شهر باشد عقلش خلل پذیرد و عقرب آنجا بسیار بود **ایاد** بکسر همزه نام پدر قبیله
از عرب و هو ایاد بن نزار بن عدنان **ایج** بر وزن ذبیح معرب ایک و آن شهریست بچهل فرسخی شیراز و باو منسوبست
عضد الدین ایجی **ایدر** بکسر همزه و سکون یا و فتح دال ولایتیست در حدود گجرات **ایران** بکسر همزه مملکتیست عظیم و
طول آنرا از عقبه روم تا جیحون و عرضش از بصره تا باب الابواب گرفته‌اند و گفته‌اند طول آن از جیحون است تا فرات
و منسوبست بایرج بن فریدون و گفته‌اند بایران بن هوشنگ و گفته‌اند که ایران لقب هوشنگ گویند بعهد جمشید
هر گزی از حاصل تمام ایران چهارصد هزار هزار و بیست هزار هزار دینار زر سرخ بود **ایروان** بر وزن قیروان قلعه‌ایست
ایغور بفتح همزه و سکون یا و ضم غین معجمه و واو و راء قبیله‌ایست از اتراک و خط ایغوری و بلاد ایغور از اقلیم پنجم و
ششم بایشان منسوبست و از آنست قبالغ المالغ بیسبالیغ خلخ چکل فاراب و غیرها **ایلک** همان ایج است و گفته‌اند
ایلچ پور بکسر همزه و سکون یا و کسر لام و جیم فارسیه قصبه‌ایست بناحیه دکن و اکنون قاعده آن مملکت است
ایله بر وزن حیله شهریست بساحل بحر به بیست فرسخی مصر و اهالی آنجا بودند که روز شنبه شکار ماهی کردند و مسخ
شدند **ایلیا** بکسر همزه و لام بیت المقدس و علی علیه السلام و خضر را باین نام خوانند **حرف الباء الموحده** **باب الابواب**
شهریست از اقلیم پنجم بشروان از بناهای انوشیروان در حد دشت قبچاق و مغول آنرا دمور قاپی خوانند یعنی خانه در
و لوم مرکبی بود که بخت النصر قلعه ساخته بود **بابل** بر وزن قابل بیونانی مشتری را خوانند و نام شهریست مشهور از اقلیم سیم
بعراق عرب و آنرا از مدائن سبعه شمارند و اکنون از توابع حله است و هاروت و ماروت بچاهی از آن محبوس اند
و از این جهة سحر را بآن شهر نسبت دهند بخت نصر قینان بن انوش بن شیث آنرا بنا نهاد و طهمورث تجدید عمارت کرد و جم در
دار الملک ساخت و ضحاک آنجا قلعه بنا نهاد که بکلنگ دز هوخت مشهور گشت و قال بعضهم بابل اسم موضع بالعراق
لا ینصرف لتانیثه و تعریفه و کذا جمیع اسماء البلدان الا الشام و العراق و واسط و هجر **باجروان** بفتح جیم
و سکون راء مهمله و واو و الف و نون ولایتیست در حد آذربایجان و شروان و قصبه آنست محمود آباد و ایضا قریه

برقه و گفته‌اند اهالی آن قریه بودند که موسی و خضر را طعام ندادند **باجر** بر وزن ناجر شهریست از اقلیم سیم
بافریقیه **باخرز** بر وزن باورد ناحیه‌ایست بخراسان در حدود خواف **باذان فیروز** شهر اردبیل را گویند و گذشت
بادغیس ناحیه‌ایست مشهور بخراسان از اقلیم چهارم از سبب آنکه بادیکه آنجا میوزد بادخیز گفتندی و بادغیس معرب آنست
و گویند در آنجا بیشه‌ایست و در آن پسته بسیار مردم آنجا بر پسته چیدن روند و هر که پسته دیگری برابر بدزدد هر پسته
که جمع کرده باشد تلف کرده و الله اعلم بالصواب **بادروس** بر وزن فانوس موضعیست بشام **باشغرد** بر وزن کاشغر
و باشغرت بزیادتی تا نام ولایتیست از اقلیم هفتم میان قسطنطنیه و بلغار و اکثر اهالی آن نصاری باشند
باغستان بر وزن شارستان موضعیست بتاشکند **باقی** بباء و الف و فا و قاف موضعیست بیزد **باقلاء** قریه‌ایست
از مضافات بلخ نسبت بآن باقلانی بقاف مفتوحه و لام مشدده نسبت است بباقلا و بیع آن و در باقلا دو لغت است
لام مشدده و الف مقصوره و تخفیف لام و الف ممدوده و زیادتی نون در نسبت شاذ است چنانکه در صنعا صنعانی
و صاحب درة الغواص انکار این لغت کرده و گفته اگر نسبت بباقلاء مقصوره کنند باقلی باید بحذف الف و اگر ممدود
باقلاوی **باکویه** بضم کاف عربیه و سکون واو و فتح یاء مثناة تحتانیه و ها شهریست از اقلیم پنجم بشروان و در حدود
آن زمینیست که پیوسته آتش در آن فروزانست و مزرعه‌ایست که چون اندکی از زمین آن بکنند آتش مشتعل
گردد **بالیغ** بر وزن نابلیغ بترکی شهر را خوانند و آن مرکب است از بالی که مال الدار را گویند و لیغ که بمعنی مکان است
و معنی این لفظ جای مال الدار باشد **بامیان** بر وزن شاهیان ولایتیست از اقلیم چهارم در کوهستان میان غزنین و بلخ
از بلاد طخارستان **بانارسی** بباء و الف و نون و الف و راء بر وزن فارسی شهریست مشهور از اقلیم دوم هندوستان بر کنار گنگ
معبد هنود است و اکنون بنارس نویسند **باندهو** بفتح دال مهمله و ها مضمومه و واو ولایتیست از هندوستان
بر جنوب الهٔ آباد **بانیر** بر وزن نجاکر قریه‌ایست از مضافات فسا **باورد** همان ابیورد که گذشت **باوند** بفتح واو و سکون
نون و دال نام مردیست که ملوک باوندیه از حکام طبرستان باو منسوبند **باهله** بر وزن فاضله نام مادر قبیله‌ایست از عرب
و نسبت بآن باهلی باشد **بایندر** بکسر یاء تحتانیه و سکون نون و ضم دال مهمله و راء مهمله قبیله‌ایست از ترکمان و ایشان
آق قویونلو نیز خوانند و گفته‌اند که آن قوم منسوبند بایندر خان بن کون خان بن اغوز خان **بتان** بر وزن کتان موضعی
از اعمال حران **بجانه** بر وزن مثانه شهریست از اقلیم چهارم باندلس نزدیک مریه **بجور** بکسر با و فتح جیم و سکون واو
و راء مهمله کوهستانیست بکابل نزدیک سواد **بجیله** بر وزن عقیله نام مادر قبیله‌ایست از عرب و هی بنت صعب بن
سعد العشیره و گفته‌اند پدر قبیله بجیله بن انمار بن نزار بن معد بن عدنان نسبت بآن بجلی باشد بحذف یا و فتح جیم

خاتمه

بحتر بضم با و سکون حا مهمله و ضم تا مثناة فوقانیه و را مهمله نام پدر بطنی از قبیلهٔ طی و بآن منسوبست ابو عبادة
ولید بحتری طائی شاعر. بحرآباد قصبه‌ایست بخراسان و آنجاست مزار شیخ سعد الدین حموی. بحری جانوریست شکاری
ولقب نظام الملک از ملوک دکن. بحرین ولایتیست از اقلیم دوم میان بصره و عمان قصبهٔ آنرا هجر خوانند و لحسا و قطیف نیز
از آن شمارند و از اعمال آن جزیره‌ایست که آنرا نیز بحرین خوانند و مروارید از آنجا خیزد و آنجا را از آن بحرین خوانند
آنکه در میان دو بحر است خلیج فارس و خلیج هند و نسبت بآن بحرانی باشد کسانیرا که نسبت چنین کنند چون نسبت که اعراب بدین نسبت
بحسن حصین گویند در بحرین بحرانی باشد که از آنکه نسبت بحر بکره شمارند. بخمد بضم با و سکون خا و کسر
میم و دال مهمله شهریست بشام نزدیک بیروت. بخارا شهریست مشهور از اقلیم پنجم بماوراء النهر بخار در لغت بمعنی
علم باشد و ختائیان و ایغوریان معابد خود را بخار گویند چون در آن شهر علما بسیار بوده‌اند بآن نامش خواندند نسبت
بآن بخاری باشد. بخت النصر بضم با و سکون خا و تا مثناة فوقانیه و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوحه و را
مهمله نام ملکی از ملوک بابل بخت بنده باشد و نصر نام بتی و معنی این لفظ عبد الصنم بود. بداؤن بفتح با و دال مهمله
و الف و ضم همزه و سکون واو و نون شهریست بهند. بدخش و بدخشان نام مردی که بدخشان باو منسوبست و آن ولایتی
مشهور باقلیم چهارم از بلاد هیاطله و در آنجاست کان لعل نسبت بآن بدخشی باشد. بدر موضعیست میان مکه و مدینه
و واقعهٔ بدر بآن منسوبست. بدآباد قلعه‌ایست با سبزوار. بدیاپور بکسر و تشدید دال مهمله مکسوره و یا مثناة تحتانیه
و الف شهریست بدکن و آنرا بیجاپور نیز گویند و بدیا بهندی علم باشد و معنی این لفظ شهر علم بود. براد بر وزن فرهاد ولایتی
هندوستان نزدیک بخاندیس و آنرا برار نیز گویند قاعده اش الچپور است و گذشت. براوستان بفتح با و سکون را
و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله و تا مثناة فوقانیه و الف و نون قریه‌ایست بقم و بآن منسوبست مجد الملک براوستانی
قمی. بربر بر وزن صرصر ولایتیست بر شمال حبشه و بعد مسافت آن از مکهٔ معظمه سیصد فرسنگست و بآن دیار
منسوبست بحر بربر و قومی که بربر بن حام بن نوح آنرا بنا نهاده و بربریان احفاد او بوده‌اند و گفته‌اند که ایشان از بقایا
قوم جالوت اند و بر ایشان طیش غالب بود و در آنجا پارهٔ درختیست که اگر کسی برگ آنرا بخورد دائما بگاه گریان شود
آنجا نزول از زمین روید و اکثر لباس اهالی آن پوست پلنگ باشد. برجند بکسر با و سکون را و فتح جیم و سکون نون
و دال مهمله شهریست بقهستان خراسان. بردسیر بر وزن بی‌نخیل شهریست از اقلیم بکرمان و آنرا گواشیر نیز خوانند
برکع بر وزن مجمع شهریست از اقلیم پنجم با ازان و اسفراین و بعضی منسوبست بآن ابو الاسوار فضلون بن شادی حاکم اران
ابو البشر را صاحب بیهقی الارزق برکع سپهر بستاد ابو البشر گفت تا زمستان نیاید بروم که آب و هوای آنجا در تابستان

حرف الباء

سخت بد است فضلون گفت چرا اعتقاد باید داشت که بی اجل کسی بمیرد ابو البشر گفت چنین است لیکن تا کسی اجل
نرسد در تابستان برکع نرود. برکوان بر وزن پهلوان قصبه‌ایست از حد دیار بکاله در حد داور شه. برنسا بضم با و سکون
را و سین مهمله و الف شهریست مشهور از بلاد روم. برطاس بر وزن بلغار ولایتیست با قاصی دشت خزر و منسوب برطاس
بن کاری برادر بلغار و بآن منسوبست پوستین برطاسی. برغان بفتح با قریه‌ایست بخوارزم. برقعیدی بفتح با و سکون را
موضعیست بعراق و نسبت بآن برقعیدی باشد. برکعودبان موضعیست بمغولستان. برلاس بفتح با قبیلهٔ امیر جد
صاحبقران و با او منسوبند قبیلهٔ برلاس از الوس جغتای و معنی این لفظ شجاع برگزیده باشد. برمک لقب جد یحیی برمکی که برامکه
باو منسوبند. برن بفتح با و سکون را موضعیست بهندوستان. برنبو بضم با و سکون را و کسر نون و سکون با مثناة تحتانیه
و واو جزیره‌ایست باقاصی مشرق. برونج بفتح با و سکون را و فتح نون و جیم بندریست بگجرات. بروجرد بضم با معرب بروگرد
و بباید. برودره بفتح با و فتح را و سکون واو و فتح دال مهمله و ها شهریست بگجرات. برهانپور شهریست عظیم بخاندیس
از بلاد دهند از بناهای نصیرخان فاروقی خاندیسی منسوبست بشیخ برهان الدین غریب دهلوی. برهانگر شهریست بدکن
بساسیر بفتح با و سین مهمله و الف و کسر سین مهمله ثانیه و سکون یا مثناة تحتانیه و را مهمله شهریست بفارس و آنرا فسا
نیز خوانند. بست بر وزن جست شهریست از اقلیم سیم نزدیک بقندهار و معنی این لفظ بزبان دری گلزار باشد و
از آنست بستان. بسطام بفتح با شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان گویند هیچ کس آنجا عاشق نشود و در دیدهٔ حشیم
وعود کمتر بوی دهد. بشم بر وزن چشم موضعیست بغایت سرد میان طبرستان وری. بصره بفتح با و سکون صاد
مهمله شهریست مشهور از اقلیم سیم بعراق عرب و بصره در لغت سنگ سفید را گویند چون زمین آن سنگلاخ بود بآن
نامش خواندند بنای آن در سنه عشر هجری بفرمان عمر بن خطاب اتفاق افتاد ابو عبیده را گفتند بصره را دوست تر
داری یا کوفه را گفت اگر کسی مرا بصره راه نماید کوفه هرگز کافی او را دهم. بصری بضم با و سکون صاد مهمله و فتح
را مهمله شهریست از اقلیم سیم بشام. بطایح بر وزن فواتح چند قریه‌ایست میان واسط و بصره و آنرا اجام نیز گویند
بطحا زمین مکهٔ معظمه را گویند شرح آن در ابطح گذشت. بطلیوس بفتح با و سکون طا و فتح لام لفظیست یونانی
و معنی آن پادشاه بود ملوک یونان خود را بآن لقب خواندندی و از ایشان بود بطلیوس حکیم صاحب مجسطی. بطلیوس بفتح
با و فتح طا مهمله و سکون لام و ضم یا مثناة تحتانیه و واو ساکنه و سین مهمله شهریست باندلس. بعلبک بفتح با و سکون
عین مهمله و فتح لام و فتح با موحده و کاف عربیه شهریست بشام و آن مرکبست از بعل که نام بتیست و بک که
بمعنی شهر است و آن شهریست که سلیمان علیه السلام برسم صداق بلقیس را داده بود. بغداد شهریست عظیم مشهور از اقلیم سیم بعراق عرب

خاتمه

کویند بعهد انوشروان آنجا باغی بود و آنرا باغ داد کفتندی کسری آنجا داد خلق دادی و کفته اند که بغ نام صنمی
و داد بمعنی بخشید یعنی معنی این لفظ عطیة الصنم باشد و آنرا دار السلام خوانند بعد بسبب لطافت آب و هوا معروف
منصور دوانقی در سنه خمس و اربعین و مائه آنرا بنا نهاد و در چهار سال تمام کرد ابن جوزی کوید بعهد او بغداد چنان
آباد شد که شصت هزار حمام در آن دایر کشت بعهد هرون رشید طولش بچهار فرسخ رسید نقل است که نوبخت منجم
باتفاق خالد برمک در طالع قوس بنا آن نهاد و کفت این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و انبوهی خلق و خاصیت
دیکر نیز دارد و اینکه هیچ خلیفه در بغداد نمیرد بالاخره چنان شد که کفته بود چه منصور در راه حجاز و مهدی بموضع
دیکر و هادی بعیسی آباد و هرون رشید بطوس و محمد امین بشرقی بغداد و مامون بطرطوس و معتصم بسامره و دیکر
خلفا بدیکر مواضع درکذشتند و اول خلیفه که در بغداد فوت شد امیر اسپهان بن قرا یوسف ترکمان بود صاحب
عباد کوید البغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد خاقانی کوید بیت بغداد بهار باغ داد است ; پیغامبر بغداز و کشتا
شهری بی نخل چو کردانا ; در دوی همه کاینات پیدا ; چون عارض دولت از نکویی ; در دوی همه آرزو کجویی

انوری کوید

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ; کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
صبا سرشته بخاک طراوت طوبی ; هوا بخشیده در آب جلاوت کوثر
کنار دجله زخوبان بسیمبر چو خلخ ; میان دجله زخوبان ماه رخ کشمر
بوقت شام همی این بآن سپارد کل ; بوقت بام همی این بآن دهد اختر

بغدادک قریه ایست بخوارزم و منسوبست بآن شیخ مجد الدین بغدادی بغرا لقب هارون بن سلیمان از خانان ترکستان
و باو منسوبست آش بغرا بغشور بر وزن دستور قریه ایست میان مرو و هرات و آنرا بغ نیز خوانند و نسبت بآن بغوی
باشد بقراط بضم با نام حکیم یونانی بقلان بر وزن دستان ولایتی است میان غزنین و بلخ بیغ بفتح با و کسر کاف کوهستانی
مدینه بک بفتح با بزرکی باشد و کویند ملوک ترک را بآن لقب خوانند چون طغرل بیک و جغری بیک و غیرهما
و اکنون بیک بزیادتی یا نویسند بکر بفتح با و سکون کاف نام مردی از بنی سعد که قبیله بنی بکر باو منسوبند
و دیار بکر ولایتی است از جزیره منسوب به بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن
نزار بن معد بن عدنان و اکنون تخفیفا آنرا فرا آید کویند بکر بفتحتین شهریست نسبت اصل در آن بکراست بکلانه
بکاف فارسی بر وزن مردانه ولایتی است میان دکن و کجرات و خاندیس بکلار بفتح با و سکون کاف و فتح لام و ها
ولایتی است از بنکاله بلاساغون بفتح با و لام و الف و سین بی الف و ضم غین معجمه و سکون واو و نون شهریست عظیم

حرف الباء

ترکستان و مغول آنرا قوما لغ خوانند یعنی شهر خوب بالش بالغ شهریست بسواد عراق بلبن بفتح با و لام
و فتح با ثانیه بر وزن نام یکی از ملوک هند و معنی این لفظ چرخ باشد و آن ظاهر بنکار رسید بلخ بر وزن سلخ شهریست
معمور از اقلیم چهارم بخراسان در دوازده فرسخی جیحون نوبهار که معبد مجوس بود بر آنکه تولیت آن داشتند برمکیان
شهر بوده ابن جریر طبری کوید اول شهریست که در جهان ساختند کیومرث آنرا بنا نهاد و کفته اند اول شهری که
کیومرث ساخت اصطخر فارس بود پس چون باد بوان مصاف داد و اینرا بکنکت و بعد در جیحون رسید تعمیر آن
برادر کرد که در مغرب بود بعزم زیارت او با اصطخر رسید و در بلخ آورد و در رسید کیومرث از دور برادر را
بدید بکمان آنکه جاسوس دیو است سلاح برکرفت و قصد او کرد برادر را شناخته با اصحاب خود کفت بل اخ
پس آن شهر را بدین نام خوانند و این ضعیف است زیرا که بعهد کیومرث لغت عرب نبود بلغار بضم با و لام ولایتی است
از اقلیم هفتم باقاصی دشت قبچاق منسوب به بلغار بن کماری بن یافث بن نوح علیه السلام بلقا بفتح با و سکون لام
و قاف و الف شهریست بشام بلنجر بر وزن غضنفر شهریست بدشت خزر و در سوابق ایام دار الملک آن مملکت بوده بلنسیه
بفتح با و لام و سکون نون و کسر سین مهمله و فتح یای مثنات تحتانیه و ها شهریست باندلس و در همه بلاد اندلس جز آنجا
زعفران نروید و نسبت بآن بلنسی باشد بلوطیه بفتح با و ضم لام و سکون واو و کسر طای مهمله و تشدید مثنات تحتانیه
مفتوحه و ها شهریست باندلس و نسبت بآن بلوطی باشد بلیان کوه بفتح با موضعی است بعراق بلیناس بفتح با و کسر لام
و سکون یا و نون و الف و سین مهمله نام حکیمی بم بر وزن نم شهریست بکرمان قلعه محکم دارد و کفته اند که قلعه
هفتواد عبارت از آنست بناکت بفتح با و نون و الف و کاف و تا فوقانیه شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه و آنرا فناکت
و شاهرخیه خوانند بندقیه بفتح با و سکون نون و ضم دال مهمله و کسر قاف و تشدید مثنات تحتانیه و فتح آن و ها
شهریست عظیم از اقلیم ششم بفرنک و آنرا ونذیک نیز خوانند بنک بر وزن سنک ولایتی است مشهور از هند
منسوب به بنک بن هند بن حام بن نوح ع و آنرا بنکاله نیز کویند دار الملکش کور بوده و اکنون جهانکیر نکر است
و از بلاد آنست اکبر نکر و ستارکام و سنارکام و چاتکام و کهوره کهات و غیرها در فصل برشکال اکثر زمین آن زیر
آب پنهان شود و خلایق بر پشته ها اسیر بند در صفت آن مملکت کفته ام بیت برشکال اکر بکذری بصوبه بنک
در آب یابی شیر سپهر چون خرچنک ; بسر درو آب اکر بنکری بچشم خرد ; حباب وار نماید سپهر بر سر نک
برنک طوطی کردد نقش آب و هوا ; در آن دیار شود کرکس غراب برنک ; هر آنکه بر سر بعد زمین هوا جوان کردد ; بعزم آب کند عزم ...

و کفته ام

کریمه بنکاله در دو هیچ مکن جز نسق ; صادق عالم آب نوم عیدالنی

خاتمه

بنکش بفتح با و سکون نون و کسر کاف عجمیه و شین معجمه ولایتی است بکوهستان کابل بوزجان بضم با و سکون
واو و زاء معجمه و جیم و الف و نون موضعیست از اعمال جام بوزنجرد بضم باء قریه ایست بهمدان بوصیر بر وزن کبیر
قریه ایست بصعید مصر بوغ بر وزن دوغ قریه بموصل و قریه بترمذ بوریط بر صیغه تصغیر قریه بمصر و بآن
منسوبست ربیع بن سلیمان شافعی بهار بکسر با مملکتی است از هندوستان میان جونپور و بنگاله و در آنجا بار شهری است
که آنرا نیز بهار خوانند از بناهای مهاراج و اکنون قاعده آن مملکت تپنه و بهار بهندوی مدرسه باشد چون
مدارس در آنجا بار بسیار بوده باین نامش خوانند و ایضا شهریست بر کنار بر شمالی بنگاله بهار بفتح با قلعه ایست
بترکستان و بآن منسوبند قبیله بهارلو از ترکمه و گفته ام * تن چو بیرون سر کوی خواهد بود * دل در شکن طره او خواهد بود
* هر لحظه بجلوه نو بهار دگر است * این ترک پری بهارلو خواهد بود *
بهبهان بکسر با و سکون ها و کسر با ثانیه و ها و الف و نون قلعه ایست بدیار فارس بهرام موضعیست بکرمان
بهرایچ بفتح با و سکون ها و راء مهمله و الف و کسر یاء مثناة تحتانیه و جیم شهریست بهندوستان در حدود اوده
بهره بکسر با و سکون ها و فتح راء مهمله و ها موضعیست میان کابل و لاهور و بآن منسوبست آب بهره بهکت
شهریست بترکستان و آن آخر عمارات از جهت مشرق دار الملک افراسیاب بوده و آنرا گنگدز نیز خوانند بهمن
نام قلعه ایست باردبیل بیاسه بفتح با و تشدید یا و الف و سین مهمله و ها شهریست باندلس بیانه بر وزن چنانه
شهریست بهندوستان در حدود اکبرآباد بیت المقدس بفتح میم و سکون قاف و کسر دال مهمله و سین مهمله و بضم
میم و فتح قاف و تشدید دال المفتوحه نیز آمده خاقانی گوید بیت کعبه دیدی بیت المقدس * مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
شهریست از اقلیم سیم بفلسطین از دیار شام و آنرا بعبری ایلیا گویند آنجاست مسجد اقصی که مهبط وحی و محل و موطن
انبیای بنی اسرائیل بوده و دیگر آن در فضل مساجد ازین کتاب گذشت بیت القاد قلعه ایست به بعلبک بیجاپور
بکسر با و سکون یا و جیم و الف شهریست بدکن و آنرا بدیاپور نیز گویند بیجاگر بفتح کاف فارسی و رای مهمله ولایتی
از اعمال مالوه بیجانگر مملکتی است عظیم از اقلیم اول بجنوبی هندوستان منسوب براجه بیجی حد بلاد آن بر ساحل
بحر عمان کشیده و دار الملک آن مملکت را بیجانگر خوانند بیروت بر وزن منصور شهریست از اقلیم سیم بسواحل
بحر شام بیرون بلده ایست بسند و بآن منسوبست ابوریحان بیرونی بیره بر وزن خیره قلعه ایست از اقلیم چهارم بر کنار
فرات نزدیک بسمیساط بیضا بر وزن بیدا شهریست از اقلیم سیم بفارس از بناهای گشتاسب و گفته اند که
ابنیه سلیمانست نسبت آن بیضاوی باشد بیکانیر بکسر با و سکون یا و کاف و الف و کسر نون و یاء تحتانیه

حرف الباء

و راء مهمله قصبه ایست میان سند و اجمیر بیکند بر وزن فرزند شهریست بتوران از بناهای فریدون در سوابق
ایام آنرا کند گفتندی بیلقان بفتح با و سکون یا و فتح لام و قاف و الف و نون شهریست از اقلیم پنجم از بناهای
قباد پدر انوشیروان بیلبن و سیلبن بکسر با و فتح یا دو ولایتست از گیلان بیهق بر وزن بیدق ناحیه ایست بسبزوار
از مضافات آنست حرف گرد حرف الباء الفارسیة پتانی بر وزن زمانی بندریست بشرقی با یا و ثا هندیه
مفتوحه و نون نام چند شهر است از بلاد هند از جمله پتن گجرات و پتن شیخ فرید بپنجاب و مونگی پتن
بدکن پتنه شهریست بهندوستان و قاعده آن مملکت بهار است پرهام و پرهما بحذف الف بر وزن بهرام نام یکی
از معتمدان سلف و گفته اند که ابراهیم معرب پرهام است پرنگال بر وزن پرنگال شهریست مشهور بفرنگ
پرویز بفتح با و سکون را و کسر ها و یا و زاء معجمه لقب خسرو از ملوک عجم بعضی آنرا بمعنی عزیز و برخی بمعنی مظفر
گفته اند و اصح نزد این حقیر آنست که لفظ پرویز پروز است بتقدیم زاء مهمله بر واو و یا و آن ابلغ است از پیروز
چنانکه در کلام عرب طاغوت از طاغی پشاور بر وزن نشابور شهریست از اقلیم سیم میان کابل و لاهور و آنرا
پشاور و پیشور و پرشور و پرشاور نیز گویند کوهستان و آن مسکن افغانان است بیت

* تا بخراسان رسید هیبت تیغش * کان شاپور گشته معدن مرجان *
* لشکر سنگیش تا گذشته بکابل * کوه پشاور نماند دارد و افغان *

پشن بر وزن حسن موضعیست که جنگ پشن آنجا اتفاق افتاد پشنگ بکسر با و کسر شین معجمه و سکون نون
و کاف فارسیه بلده ایست از افغانستان در حدود قندهار پنجاب ولایتی است از اقلیم سیم هندوستان و قاعده
آن مملکت لاهور است و از آن پنج آب بیاه و چناب و سنگ و ساماند و غیرها و آنرا پنجاب گویند از آنکه پنج نهر از
میان ولایت آن گذرد بهت چناب راوی بیاه ستلج پنج ده بنج موضعیست بر کنار مرغاب و نسبت بآن پنجدهی باشد
پندوه بفتح با و سکون نون و فتح دال مهمله و فتح واو و ها موضعیست به بنگاله پوشنگ بر وزن هوشنگ
شهریست در حدود هرات و معرب آن فوشنج و بباید پهلوان معروفست و معنی این لفظ نگاهبان شهر است و
پهلو شهر را گویند زبان پهلوی یعنی زبان شهری و گفته اند عبارتست از ری و اصفهان و دینور و آن منسوب
به پهلو بن اسود بن سام بن نوح ع پیلی بکسر با و سکون یا و با ثانیه و کسر لام بندریست بر او دیه پیشاور همان
پشاور است که گذشت پیش نالع شهریست مشهور از اقلیم ششم بدیار ابیورد پیشداد لقب هوشنگ و اول خسرو
کیست که از عدل و داد سخن گفته است از آن باین لقب خوانده و بآن منسوب پیشدادیان از ملوک عجم پیکو

خاتمه

حرف التاء قاپچو بفتح با و سکون با و ضم کاف فارسی و واو شهریست بساحل دریای چین و معرب آنست
تاتار بر وزن تالار یکی از ملوک ترک که قوم تاتار از احفاد او یند و بایشان منسوبست بلاد تاتار **تاراب**
بر وزن فاراب شهریست ببخارا **تاز** بر وزن باز نام پسر سام بن نوح ع و باو منسوبست تازی و عجم اعراب را تازی
خوانند **تاشکند تاشکند** شهریست مشهور بفرغانه **تالش** بر وزن مالش نام پسر یافث بن نوح علیه السلام و باو منسوبند قوم
تالش از اهالی گیلان و او را تالشان نیز خوانند و طالش و طالشان معرب آنست و بایشان منسوبست دیار
طالشستان **تانیسر** بر وزن ... شهریست بهندوستان **تاهرت** بتا و الف و فتح ها و سکون را مهمله و تا ثانیه دو
شهر است از بلاد مغرب یکی را قدیم و دیگری را جدید یکی را اسفلی خوانند **تاباد** قصبه‌ایست نزدیک بهرات **تبادکان**
بفتح تا قصبه‌ایست بحدود مشهد طوس **تبت** بکسر تا و فتح با و تا ثانیه ولایتیست مشهور از اقلیم چهارم و بعضی آنرا
تبت خورد خوانند متصل است بکشمیر و بعضی تبت کلان و آن بشرقی تبت خورد است گویند در آن دیار سنگی است که
هر غریبی که آنرا ببیند چندان بخندد که هلاک گردد **تبرک** بفتحتان قلعه‌ایست باصفهان و طبرک معرب آنست **تبریز** بفتح
تا و کسر آن نیز آمده است شهریست عظیم از اقلیم چهارم بآذربایجان و تختگاه آنست کمال خجندی گوید
تبریز مرا راحت جان خواهد بود ؛ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ؛ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ؛ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
زبیده زوجه هرون رشید در سنه خمس و ستین و مائه آنرا عمارت کرده و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بزلزله خراب گشت حاکم آنجا
باشارهٔ ابوطاهر منجم دیگر بار آنرا در طالع عقرب بنا نهاد و از آن پس آنجا از زلزله ایمن شد و اهالی آن بتکبر و سست عهدی مشهورند گفته‌اند
هر کز نشود بطبع تبریزی دوست ؛ مغز نه همه جهان باو تبریزی پوست ؛ آنرا که بدو ... صادق ؛ یا تبریزیست یا که تبریزی خوست

تبریز نکوست هر که زانجاست نکوست ؛ مغزند همه از توابعانرا پوست ؛
با طبع مخالفان موافق نشوند ؛ هر کز نشود فرشته با دیوان دوست ؛

تبهران بفتحتین ولایتیست بشروان **تبع** بضم تا و تشدید با موحده مفتوحه و عین مهمله لقب ملوک یمن **تبوک** بفتح
و ضم با موضعیست از اقلیم سیم بشام **تتش** بفتح تا اولی و کسر تا ثانیه و شین معجمه نام یکی از ملوک سلاجقه **تته** بفتح تا و
تشدید تا ثانیه مفتوحه و ها شهریست از اقلیم دویم بسند اصل در آن تهته است بتا هندیه و ها مضمره و آنرا دیبل نیز
گویند **تجیب** بر وزن مجیب نام مادر قبیله از عرب **تخت سلیمان** موضعیست بهمدان و ایضاً بفارس و ایضاً بکشمیر **تخت هلاکو**
عمارتیست اندر بند باکویه تا بغداد دوازده تا سرحد روم **تدمر** بضم تا و سکون دال مهمله و کسر میم و را مهمله شهریست
از اقلیم چهارم بشام **تربت** بر وزن غربت ناحیه‌ایست بخراسان و از مضافات آنست زاوه و جنابد **ترخان** بر وزن ...

حرف التاء

قبیله‌ایست از اتراک و بزرگی ترخان آن بود که از تکالیف سلطانی معاف بود و آن لقب چنگیزخان بر دو کودک بهادر
مقرر نموده بود که آنچه از غنایم بدست ایشان افتد کسی را در آن مدخل نبوده و هر گاه خواهند بی اذن بارگاه پادشاه
در آیند تا نه گناه نکنند از ایشان نپرسند و تا نه بطن این قاعده مستمر باشد و ترخانیان از اولاد آن کودکند **ترشیز** بضم
تا و سکون را و کسر شین معجمه و سکون یا مثناة تحتانیه و زا معجمه شهریست بخراسان از ابنیهٔ بهمن بن اسفندیار **ترک**
بضم تا و سکون را نام پسر یافث بن نوح علیه السلام ترکان از اولاد او یند و بلاد ترکستان بایشان منسوبست و آنرا
توران نیز خوانند **ترکمان** طایفه‌اند از ترکان و گفته‌اند از ترک نیستند چون بآن قوم شباهتی دارند ایشانرا ترکمان
ترمذ بر وزن ... شهریست از اقلیم چهارم بماوراء النهر بکنار جیحون **ترهت** بکسر تا و سکون را و ضم ها و تا ثانیه
ولایتیست بهندوستان بحدود بنگاله **تستر** بضم تا و سکون سین و فتح تا ثانیه و را مهمله معرب شوشتر است و آن شهریست
از اقلیم سیم بخوزستان و قاعدهٔ آن دیار است و آن منسوبست بپادشاه هوشنگ پیشدادی بر بنای آن
پرداخت و بنا بود و ذو الاکتاف تجدید عمارت کرد و چون شهر در آن مملکت آباد بود شوشتر نام نهاد یعنی خوبتر قال
بعضهم هی بلدة بخوزستان و سورها اول سور وضع بعد الطوفان **تعز** بضم تا و کسر عین مهمله و زا معجمه شهریست
از اقلیم اول بیمن و از بناهای آصف بن برخیا وزیر سلیمان ع **تغلب** بفتح تا و سکون غین معجمه و کسر لام و با موحده نام
پدر قبیله از عرب و بنو تغلب منسوبند بتغلب و هو تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن
ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان **تغلق** بضم تا و سکون غین معجمه و ضم لام و قاف نام یکی از سلاطین هند **تفت** بر وزن
هفت موضعیست از مضافات یزد **تفتازان** بر وزن ... قصبه‌ایست بنسا از خراسان و آنرا قریة الرجال خوانند
تفرش بر وزن مفرش موضعیست میان قزوین و همدان و اهالی آن بقرائت نفس موصوفند میر عبدالغنی تفرشی
میگفته هر کز در آینه نمی بینم تا تفرشیی نه بینم **تفلیس** بفتح تا و سکون فا و کسر لام و سکون سین مهمله شهریست از اقلیم پنجم
بگرجستان و اکنون قاعدهٔ آنست **تکریت** بکسر تا بر وزن تفلیس شهریست از اقلیم چهارم در سی فرسنگی بغداد بر غربی
دجله منسوب بتکریت بنت وایل خواهر بکر بن وایل که دیار بکر باو منسوبست و بعضی آنرا از عراق عرب و بعضی از دیار
شمارند قلعه محکم دارد و آن از بناهای اردشیر بابکست **تکراب** بفتح تا و کاف کوهیست بدیار روم و بآن منسوبند
قوم تکلو از قزلباش **تکین آباد** بکسر تا و کسر کاف و سکون یا و نون قصبه‌ایست نزدیک بقندهار **تلمسان** بکسر تا و کسر لام
و سکون میم و سین مهمله و الف و نون شهریست از اقلیم سیم و گفته‌اند که چهارم باندلس و برقولی اهالی آن شهر بودند که
موسی و خضر علیهما السلام را طعام ندادند **تلنگ و تلنگانه** بکسر تا و کسر لام و سکون نون و کاف ولایتیست از هندوستان بدکن

تنك بر وزن سنك ولايتى به بدخشان تنكابن بضم تا و نون ولايتى است بگيلان تنكث بكسر تا و سكون نون
و كسر كاف و ثا مثلثه شهريست از اقليم پنجم بتوران و مغول آنرا فاكتين خوانند تنكاش شهريست بديار چين تنوخ
بر وزن تنور جمعى از قبايل اند كه بحرين اجتماع داشتند و نسبت بايشان تنوخى باشد تنيس بكسر تا و نون مشدده
مكسوره و سكون يا و سين مهمله شهريست از اقليم سيم ميان افريقيه و مصر منسوب به تنيس بن حام بن نوح ع تودا بر وزن
سودا توداشت بزيادتى لفظ شت موضعيست بفارس توران مملكتى است عظيم منسوب بتور بن فريدون و آن از ماوراء
النهر جيحون تا اقاصى شرق و قال ابن خلكان و انما قيل للشرق توران لانه بلاد الترك و العجم يسمون الترك
تركان ثم حرفوه فقالوا توران توز بر وزن روز شهريست بخوزستان و بآن منسوبست لباس توزى توقات
بضم تا و سكون واو و قاف و الف و تا ثانيه شهريست از اقليم پنجم تولك بضم تا و سكون واو و فتح لام و كاف قلعه ايست
بحدود سلخ از خراسان تون بر وزن خون شهريست بخراسان نزديك بطبس تونس بضم تا و سكون واو و ضم نون و سين
مهمله شهريست از اقليم سيم بافريقيه و از آن تا قيروان سه مرحله است تهالبز موضعيست بخاندپس تهامه بفتح تا
ولايتى است از حجاز و آن عبارتست از مكه معظمه و اطراف آن و نسبت بآن تهامى باشد تهران بكسر تا شهريست برى
و معرب آنست طهران تيم بفتح تا نام پدر قبيله از عرب و هو تيم بن مرة بن كعب بن لوى تيما بفتح تا و سكون يا و نون و
الف ممدوده موضعيست از اقليم دويم در كنار باديه تبوك و نسبت بآن تيمى باشد تيهان بفتح تا و سكون يا و نون و
الف و تا ثانيه قريه ايست از مضافات مصيصه تيه بكسر تا بيابانى است ميان ايله و مصر كه بنى اسرائيل چهل سال در آن
سرگردان بودند و زمين آن شصت در شصت فرسنگست و گفته اند كه دوازده فرسخ ميان مصر و اردن و فلسطين واقع شده

حرف الثاء المثلثة ثاسالبس ثالبس و ثاميسطوس و ثادوسيوس و ثاوفرطيس نام بعضى از حكماى يونان ثعل
بفتح ثا و عين مهمله نام پدر قبيله از بنى طى و هو ثعل بن عمرو بن غوث بن طى و نسبت بآن ثعلى باشد ثعلبه بفتح ثا و سكون
عين مهمله و فتح لام و فتح با موحده نام پدر قبيله از عرب و نسبت بآن ثعلبى باشد ثقيف بر وزن لطيف نام پدر قبيله
از هوازن و گفته اند از احفاد عيلان بن مضر بن نزار و نسبت بآن ثقفى باشد ثلث بضم ثا و سكون لام و ثا ثانيه موضعى
ثعال بر وزن شمال لقب حى قبيله از بنى اسد ثمامه بر وزن حمامه نام مردى از علماى معتزله كه فرقه ثماميه از ايشان باو
منسوبند ثمود بفتح ثا نام پدر قبيله كه صالح عليه السلام بايشان مبعوث گشت و هو ثمود بن كنعان بن حام بن نوح ع و قيل هو
ثمود بن ارم بن سام و قيل ثمود بن عاد بن ارم بن سام و گفته اند كه مسكن آن قوم بكنار آبى قليل بود و سميت ثمود لقلة
مائها من الثمد وهى الماء القليل ثور بفتح ثا نام پدر قبيله از عرب و هو ثور بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الياس

مضر بن نزار بن معد بن عدنان و نسبت بآن ثورى مى باشد حرف الجيم جاثته بجيم و الف و ثا هندية و فتح
تا و ها نام جايى است در حدود ما لوه از ديار هند جاجرم بر وزن آندم شهريست بخراسان ميان استراباد و نيشابور
جاجنكر شهرى بوده بزرگ و ديه است اكنون خرابست جالندهر بجيم و الف و كسر لام و سكون نون و فتح دال و ها و را مهملتين
شهريست بر پنجاب از بلاد هند جالور بفتح لام و سكون واو و را مهمله قلعه ايست بگجرات جام شهريست بخراسان
و ايضا ولايتى است بگجرات و قصبه آنرا نوانگر خوانند جاندار بعضى از خدم ملوك را گويند كه با سلاح نزديك ايشان
باشند و بآن نام خوانند از آنكه محافظ جان او ميكنند جبا بفتح جيم و تشديد با شهريست باندلس جبا بضم جيم و
تشديد با قريه ايست ببصره و بآن منسوبست ابو على جبائى من مشايخ طايفه جبائيه از معتزله جبل بفتحتين كوه باشد و
بلاد جبل عبارتست از ولايتى كه فاصله است ميان عراق عرب و خراسان و معظم بلاد آنرا چهار شهر گفته اند اصفهان همدان
رى و زنجان حكيم خاقانى گويد بيت ديدم مثال هفت جنان ، هر هفت ولايت كهستان ، هر روز دو عيد دو بار
هر بار الحجاز رنو جها رتش جبل عامل كوهستانيست بديار عرب و بآن منسوبست شيخ بها الدين جبل عاملى جته بفتح
جيم و تشديد تا ولايتى است بتوران جحظه بفتح جيم و سكون حا مهمله و فتح ظا معجمه و ها لقب احمد بن جعفر برمكى
جحفه موضعيست ميان مكه و مدينه و آنجا است ميقات اهل شام جده بكسر جيم و تشديد دال مهمله و فتح آن بندريست
از اقليم دويم بديار عرب جذام بضم جيم و ذال و الف و ميم نام پدر قبيله از عرب و هو جذام بن عدى بن حارث بن ادد بن زيد بن
يشجب بن يعرب بن قحطان بن هود جربادقان بكسر جيم و سكون را و با فارسيه و الف و كسر دال مهمله و قاف و الف و نون
قصبه ايست بعراق عجم ميان اصفهان و همدان از بناهاى همای بنت بهمن و آنرا گلپايگان نيز گويند جرجان بضم
جيم و سكون را مهمله معرب گرگانست و آن ولايتى است مشهور بحدود خراسان و خوارزم قصبه آن استراباد بوده
و اكنون استراباد است جرجانيه معرب گرگانج است و آن شهريست مشهور از اقليم پنجم بخوارزم جرجرايا بفتح جيمين
و را ساكن مهملتين قريه ايست بعراق و نسبت بآن جرجرائى باشد جرش بضم جيم و فتح را و شين معجمه نام پدر قبيله از عرب و
بآن جرشى باشد و گفته اند كه جرش قريه ايست از بلاد يمن جرم بفتح جيم و را مهمله موضعيست بخراسان و ايضا
رودى كه در آنجا است جرم بضم جيم و تشديد را مهمله مفتوحه نام پدر قبيله از عرب جرنداب بفتح جيم و را محله ايست بتبريز
و بآن منسوبست رود جرنداب جرود بر وزن نمود قريه ايست از اعمال دمشق جرهم بضم جيم و سكون را و ضم ها و ميم نام پدر
قبيله ايست از عرب و هو جرهم بن قحطان بن هود و قيل جرهم بن يقطن بن هود و گفته اند جرهم بن ارم بن سام بن نوح ع
جزوله بر وزن فرخنده قبيله از بربر و بآن منسوبست جزولى نحوى جزيره در لغت زمينى باشد كه آب باطراف آن محيط بود

خاتمه

وبلاد جزیره مملکتی است از اقلیم چهارم میان فرات ودجله واز بلاد آن موصل واز آمد است ودیار بکر ودیار ربیعه
ودیار مضر وغیرها واز بلاد آنست حرّان ورقّه وراس عین وسنجار ودبن وقرقیسیا ونصیبین وسنجار وعانه وموش
واربل وخابور ومیافارقین وغیرها ونسبت بآن جزری باشد بحذف یا جَبَر بفتحتین ولایتی است به بنگاله جُشَم
بضم جیم وفتح شین وسکون یاء تحتانیه ومیم نام بطنی قبیله از عرب وهو جشم بن لوی بن غالب جُعف بضم جیم وسکون عین
وفا نام بطنی قبیله از عرب وهو جعف بن سعد العشیره جعبر بر وزن امیر قلعه ایست از اقلیم چهارم در شام منسوب بجعبر
وآنرا بیشتر دوسر میگفتند که دوسر غلام نعمان بن منذر صاحب حیره بنا نهاده بود جُفنه بضم جیم وسکون فا و
فتح نون وها نام مردیست از عرب باو منسوبند ملوک بنو جفنه که ایشانرا غسانیان نیز خوانند جَلولا بفتح جیم وضم
لام وسکون واو ولام والف ممدوده موضعی است از اقلیم چهارم بعراق عرب وآنجا جائیست که بآن مثل زنند وقعه
جلولا میان عرب وعجم مشهور است جَمّاعیل بفتح جیم وتشدید میم والف وکسر عین مهمله وسکون یاء تحتانیه ولام
شهریست از بلاد فرنگ جُمَح بضم جیم وفتح میم وحاء مهمله نام بطنی قبیله از قریش وهو جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی
جمنه رودیست بهند وبرکنار آنست دهلی واکبرآباد ومشهور اوکالنو وغیرها وبعضی آنرا چون بواو نویسند جمو بر وزن
عمو ولایتی است بکوهستان سوالک از هندوستان جنابادو جنابذ بفتح جیم معرب گون آباد است وآن شهریست بخراسان
جنّابه بفتح جیم وتشدید نون والف وفتح با موحده وها قریه بفارس ونسبت بآن جنابی باشد جنت آباد ولایتی است
ببنگاله جَنَد بفتح جیم وسکون نون شهریست بنواحی جند بفتحتین شهریست از اقلیم اول بیمن جندیشاپور یعنی لشکر
شاپور وآن شهریست از بناهای شاپور ذوالاکتاف بخوزستان جرزه معرب کجیز است جُبَیر بر صیغه تصغیر شهریست
بدکن وقلعه منیع بر کوهی رفیع دارد وآنرا اسیر خوانند درست وقلاع آن بالف کرد ابا تا ظفر آیات صاحبقران ثانی
شاه جهان پادشاه غازی آنجا اقامت داشت درو کاتب ظفر انتساب بودم ودر صفت آن گفته ام
درونی انظر شاد کامی سویره ✤ بنما شاد شد فیهر چنبره ✤ شهر دیدم خراب چون دل خویش ✤ یادم آمد بار وهر خویش ✤
شهر بی از مردمش پریشان تر ✤ دل مردم زشهر ویران تر ✤ ودر صفت کوهی از آنجا بار گفته ام
کمرش از لاله پیرایه ✤ دامنش از زمانه در سایه ✤ قلعه اش راه اختران میزد ✤ تیغ برپستان آسمان میزد ✤
فرش آن کوه سر بسر سبزه ✤ از سر کوه تا کمر سبزه ✤ روش آن کوه پر گل وسنبل ✤ روز از آفتاب وشب از گل ✤
جوده پور بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله وها مضمومه شهریست نزدیک بناگور از بلاد هند جودی بضم جیم وسکون
واو وکسر دال کوهی است بجزیره ابن عمر وسفینه نوح م آنجا قرار گرفته جوربان بیا فارسیه قریه ایست از مضافات

حرف الجیم

بسطام ومعرب آنست جورفان جوزجانان بفتح جیم وسکون واو وزاء معجمه وجیم والف ونون ناحیه ایست بخراسان
متصل بفاریاب وشبرغان وجوزجان بحذف الف ونون نیز آمده وآن معرب گوزگانست جُوزقان بر وزن سوزان
موضعی بشام وقریه بخراسان جوزق بفتح جیم وفتح زاء معجمه وقاف موضعی بخراسان جَون بفتح جیم وسکون واو لقب
موسی بن جون بن امام حسن علیه السلام واین لفظ سپید باشد وسیاه را نیز گویند وهی من لغات الاضداد جونپور بفتح جیم
وسکون واو ونون شهریست مشهور بهندوستان از اقلیم دویم از بناهای سلطان فیروز شاه دهلوی بنا که دار الملک
ملوک شرقیه بود ودر صفت آن گفته ام بیت جنت عدن جونپور بود ✤ که اندر آنجا مقام حور بود ✤
مسکن علم وجای دانش وداد ✤ بود آنجا بملک خدای ✤ فخرهم کرد او بعلم وهنر ✤ بی هنر اندرو نیاید در ✤
گلشن جونپور خرم باد ✤ واندرو هر که هست بیغم باد ✤ جای او سربسر گلستان باد ✤ جاودان رشک صحن بستان باد ✤
جونکر بضم جیم وسکون واو وفتح نون وها وفتح کاف فارسیه ودال هندیه قلعه ایست بگجرات از بلاد هند وآنرا
کرنال نیز خوانند ومعنی جونکر بهندی کهنه قلعه باشد جُوَین بر صیغه تصغیر ناحیه بخراسان جهانگیرنگر شهریست ببنگاله
منسوب بنور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی وآنرا پیشتر ڈهاکه گفتند جهرم بروزن مردم موضعی است از مضافات
فارس جیحون بروزن افسون نهریست میان ایران وتوران وآنرا آب آموی نیز خوانند جیرفت بکسر جیم وسکون یا
وضم راء مهمله وسکون فا وتاء مثناه تحتانیه شهریست از اقلیم سیم بکرمان جیزه بر وزن دیزه قریه بمصر نزدیک نیل
وآنجا بوده زندان یوسف علیه السلام جیسلمیر بفتح جیم وسکون یا وفتح سین مهمله وسکون لام وکسر میم وسکون یا وراء
مهمله شهریست بهندوستان از اجمیر وسند جیلان معرب گیلانست حرف الجیم الفارسیه چانگام بجیم والف ونون ساکنه
وکاف فارسیه والف ومیم شهریست با قصبات بنگاله در حد دارالخلافه چاچ شهریست بترکستان وبآن منسوبست
کمان چاچی ومعرب آنست شاش چاکنه بکاف عربیه وفتح نون وها بلده ایست بدکن در حد کوکن چاره پاره
موضعی است بهندوستان چال بر وزن خال قریه بقزوین چچیال بفتح جیم وسکون یا فارسیه وفتح جیم ثانیه ومیم والف
ولام ضلعیست از اقلیم چهارم بکوهستان نزدیک بکوه ببهسون وسلطان آباد چخورسعد موضعی است بحدود
آذربایجان چخور بضم جیم وضم خا وواو وراء مهمله بترکی گودرا گویند وسعد نام مردیست که آن باو منسوب است
چرخ بر وزن کرخ قریه ایست بغزنین چرکس بفتح جیم وسکون را وفتح کاف عربیه وزاء معجمه چرکس بسین مهمله نیز
ولایتی است از اقلیم ششم در حد روم چشت بکسر جیم وسکون شین معجمه موضعی است بخراسان در حد هرات
چغانیان بفتح جیم وغین معجمه والف وکسر نون ویا تحتانیه والف ونون مملکتی است از اقلیم پنجم بما وراء النهر

خاتمه

معرب آنست صفاهان و نسبت بآن چغانی باشد چنبین بروزن قزوین نام قریه ایست چلک بروزن ملک قبیله ایست از اهالی
کشمیر چکل بکسرتین شهریست چین خیز از اقلیم ششم بدیار ترک در حدود طراز منسوب بچکل بن یافث بن نوح ع
چندیری بفتح جیم و سکون نون و کسر دال و سکون یا و کسر را مهمله و سکون یا ثانیه شهریست بمالوه از بلاد هند
چوبینه لقب بهرام از ملوک عجم و او را بآن لقب خواندندی از آنکه بغایت نحیف اندام بود چیپال بکسر جیم و سکون
یا و با فارسیه و الف و لام نام راجه پنجاب بعهد سلطان محمود غزنوی چیتور بکسر جیم و سکون یا و فتح تا فوقانیه
و سکون واو و را مهمله قلعه ایست بدیار هند و آنرا احمدآباد نیز خوانند چیچکتو بکسر جیم و سکون یا و فتح جیم ثانیه
و سکون کاف و ضم تا مثناة فوقانیه و سکون واو ناحیه ایست از بلاد خراسان نزدیک بمیمنه چین بروزن این
ولایتی است مشهور بمشرق از اقلیم اول و دویم و سیم و چهارم منسوب بچین بن یافث بن نوح علیه السلام و مغول دار الملک
آنرا ممهری خوانند بآن منسوبست نقش چین و ظروف چینی و معرب آنست صین و اهالی آن بغرابت صنعت
معروفند ایشان گویند همه اهل جهان کورند مگر بابلیان که یک چشم دارند چنبه شهریست بچین چول بکسر
جیم و سکون یا و ضم واو و لام بندریست از دیار دکن حرف الحاء المهمله حاجر بروزن فاجر شهریست بشام حبش
بفتحتین ولایتی است عظیم از اقلیم اول و دویم از بلاد سودان منسوب بحبش بن حام بن نوح ع و از بلاد آنست
حرمی و ماد ل و غیرهما حجاز بکسر حا ولایتی است از اقلیم دویم میان یمن و شام و از آنست مکه معظمه و مدینه منوره
و طایف و تهامه و نجران و غیرهما حجر بکسر حا و سکون جیم و را مهمله نام شهریکه قوم ثمود آنجا میبودند و آن میان مدینه
و شام است حدیبیه بضم حا و فتح دال مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و کسر با موحده و یا تحتانیه مشدده
مفتوحه موضعیست میان مکه و مدینه و بیعة الرضوان آنجا اتفاق افتاد حدیثه بفتح حا و کسر دال و سکون یا تحتانیه
و فتح ثا مثلثه و هما قصبه ایست از اقلیم چهارم بحدود موصل و ایضا موضعی بانبار و نسبت بآن حدیثی باشد حرام
بفتح حا نام پدر قبیله از عرب و بنی حرام طوایف معروف بوده اند و از آن راه زنان را حرامی خوانند حران بفتح حا و تشدید
را و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم بجزیره برکنار بلیخ اول شهریکه بعد از بابل ساختند آن بود و بانی آن هاران
نام و حران معرب هاران است و هو ابو ساره زوجة ابراهیم علیه السلام و کان لابراهیم اخ یسمی ایضا و هو ابو لوط
و قال الجوهری فی الصحاح حران اسم بلد و هو فعال و یجوز ان یکون فعلان و النسبة حرانی علی
غیر قیاس و القیاس حرانی علی ما علیه العامة حرمی شهریست بحبشه حسانادان نام شهریست بماوراء النهر بر
دهکده دهقان نام داشته و نسبت بآن حصاری باشد حصن کیفا بفتح کاف و سکون یا تحتانیه و فا و الف مقصوره

حرف الحا

از اقلیم چهارم میان جزیره ابو عمر و میافارقین و نسبت بآن حصکفی باشد و از این قبیل است براس عین رسعنی
و بعبد الله عبدلی و بعبد الشمس عبشمی و بعبد الدار عبدری و علی هذا القیاس فی سایر المرکبات حضر بفتح حا
و سکون ضاد معجمه و را مهمله نام شهری از اقلیم چهارم ببلاد جزیره میان تکریت و سنجار حضرموت شهریست مشهور
از اقلیم اول بیمن و فرضه آنرا مرباط خوانند و آنجا بوده قصریکه ایزد تعالی در قرآن خبر داده و فرموده و کاین من قریة
اهلکناها و هی ظالمة فهی خاویة علی عروشها و بیر معطلة و قصر مشید گویند چون هود علیه السلام از هلاک قوم
بیمن شتافت و بآن موضع رسید حلت فرمود لاجرم آنرا حضرموت خواندند و نسبت بآن حضرمی باشد حلب بروزن
طلب شهریست بشام و بآن منسوبست آبگینه حلبی گویند ابراهیم علیه السلام روز جمعه گوسفندان خود را در آنجا دوشیدی
و شیر آنرا بر فقرا قسمت کردی لاجرم آن موضع را بآن نام خواندند و حلب فی اللغة دوشیدن باشد حلوان بروزن الوان
شهریست از مداین سبعه بآخر سواد عراق میان بغداد و اصفهان و ایضا قریه بمصر حله بکسر حا و تشدید لام مفتوحه نام
چند شهر است شهر آن حله صفیه که حله مزیدیه نیز گویند آن از اقلیم سیم است در غربی دجله میان بغداد و کوفه و بانی
آن سیف الدوله صدقه مزیدی در خمس و تسعین و اربعمایه نهاده و اهالی آن برفض مشهورند حماة بفتح حا و میم و الف و تا
شهریست از اقلیم چهارم بشام در حدود حمص و نسبت بآن حموی باشد حمص بکسر حا و سکون میم و صاد مهمله شهریست از شام
میانه حلب و دمشق از بناهای حمص بن لادم بن سام بن نوح ع گویند هر که در آن شهر باشد از مار و کژدم ضرر نیابد حمیر بکسر
حا و سکون میم و فتح یا مثناة تحتانیه و را مهمله نام پدر قبیله از عرب و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن
هود ع و بلاد حمیر که میان یمن و بربر است و اکنون زیر آب نهان گشته و بحر حمیر که آنرا بحر بربر نیز خوانند بایشان منسوب
حنیفه بروزن صحیفه نام نیای از بنی وایل که قبیله بنی حنیفه احفاد اویند و نسبت بآن حنفی باشد حنین بر صیغه تصغیر
وادی است میان مکه و طایف و بآن منسوبست غزوه حنین حویزه شهریست از مداین سبعه بر فرسخی کوفه نزد خورنق
آنجا بوده و ملوک حیره بآن منسوبند و ایضا محله ایست به نشابور حرف الخاء المعجمه خابور بضم با موحده و واو
ساکنه و را مهمله رودیست ببلاد جزیره از بلاد راس عین ابتدای آن و فرات منتهای آن و بر کنار آن شهریست از
بناهای قباد پدر انوشیروان و آنرا نیز خابور خوانند خاقان لقب پادشاهان چین و ترک و آن کلمه ایست مرکب از خان و
قاآن و آن نیز از القاب ایشانست خالدات بروزن فاعلات جزیره چندیست بمغرب در بحر اوقیانوس علمای مسالک
و ممالک طول بلاد از آن اعتبار کرده اند خالوق شهریست بمکران خانبالیغ یعنی شهر خان و آن بلده ایست از اقلیم پنجم
از اماکن قوبلا قاآن خانبار موضعی بکرمان خانچین یعنی دیار خان چه چین بکسر اول و سکون یا و سین مهمله بهندی

خاتمه

ملکت را کویند و آن ولایتی است از هند میان مالوه و دکن منسوب به نصیر خان فاروقی صاحب آن دیار و از آنست
برهانپور و تهالنیر و اسیر و النک و غیرها خانقین بکسر نون و فتح قاف و سکون یا و نون دو شهریست از بلاد عراق عرب
نزدیک یکدیگر و هر دو را خانقین خوانند خاوران ناحیتی است بخراسان میان سرخس و ابیورد و قصبه آن را مهنه خوانند و نسبت
بآن خاوری باشد انوری گوید بیت بر سپهر صبح کی باشد مثال خاوران ؛ تا نشان گاه اید خاور آفتاب خاوری ؛
خواجه‌ای چون بو علی شاذان وزیر نامدار ؛ عالمی چون اسعد مهنه همه شرکی بری ؛ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ؛
شاعری ساحر چو مشهور خراسان انوری ؛ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ؛ همچو آب بحر و خاک کان گهر می‌پروری ؛
خبوشان بفتح خا و ضم باء موحده و سکون واو و شین معجمه و الف و نون شهریست بخراسان و حکمه دفتا بو خبیص بفتح
قصبه‌ای است از اقلیم سیم بکرمان ختا ولایتی است مشرقی و معرب آن خطا و بیاید ختل و ختلان بفتح خا و سکون
تاء مثناة فوقانیه و لام ولایتی است از اقلیم چهارم از بلاد هیاطله نزدیک بلخ و نسبت بآن ختلی باشد ختن بضم خا و
فتح تا ملکی است بترکستان خثعم بفتح خا و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم نام پدر قبیله‌ای از عرب که هو خثعم بن
انمار بن نزار بن سعد بن عدنان و قیل خثعم بن اراش بن نزار بن معد بن عدنان خجند بضم خا و فتح جیم و سکون نون
و دال مهمله شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه و آن را عروس دنیا گفته‌اند بر کنار آب سیحون است و آن را آب خجند نیز گویند
خدره بضم خا و سکون دال و فتح راء مهمله نام پدر قبیله‌ای از بنی خزرج و هو خدره بن عوف بن حارث بن خزرج و نسبت بآن
خدری باشد خراسان ولایتی است از ایران منسوب بخراسان بن عیلام بن سام بن نوح ع و گفته‌اند خراسان بزبان دری
مشرق را گویند چون آن مملکت بر شرقی عراق و فارس است بآن نامش خوانند و از بلاد آنست مشهد مقدس طوس
و ترشیز و سبزوار و نشابور و طبس و تون و قاین و زوزن و فوشنج و هرات و بادغیس و سرخس و مرو و مرو رود
و ابیورد و نسا و جوزجانان و اندخود و شبرغان و بلخ و سمنگان و بعضی قومس و جرجان و طخارستان را نیز از
خراسان شمارند انوری گوید چار شهر است خراسان را بچار اطراف ؛ که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست ؛
بلخ را عیب اگر چند بآوباش کنند ؛ بر صد بخردی نیست که صد بخرد نیست ؛ مرو شهریست بترتیب همه چیز در او ؛
جد و هزلش متساوی همه و هم نیک و بد ؛ حبذا شهر نشابور که در ملک خدای ؛ گر بهشتی است همین است و گرنه خود نیست ؛
خرتنک بر فرسنگی از سمرقند موضعی است بسمرقند خرشنه بفتح خا و سکون راء و فتح شین معجمه و فتح نون و ها شهریست بروم
خرقان بفتح خا موضعی است از مضافات بسطام خرم بفتح خا و فتح راء مهمله مشدده موضعی است بفارس و از آنجاست
بابک خرم دین خرم آباد بضم خا و تشدید را و فتح آن دیم شهریست بلرستان خروبه بفتح خا و تشدید راء مضموم

و سکون

حرف الخاء

و سکون واو و فتح باء موحده و ها قریه‌ایست بعکا خزاعه بضم خا لقب پدر قبیله‌ایست از بنی ازد خزع در لغت تخلف
باشد چون از قوم خود در هنگام آمدن از مکه معظمه تخلف کرده و همانجا مانده بودند این لقب اشتهار یافت خزر بفتحتین
پسر یافث بن نوح ع و با و منسوبست شهر خزر و آن ولایتی است از اقلیم ششم بر شمالی بحر خزر یعنی دریای کیلان
و آن را خزران و دشت قبچاق نیز گویند و در آنجا طوطی نیست بود خاقانی گوید بیت
تا منش طوطی از خزران پدید آرد چنانک ؛ چرا موش چو ما را از مولتان انگیخته ؛
و از بلاد آنست سرای و بلغر و برطاس و غیرها خزرج بفتح خا و سکون زا و فتح راء مهمله و جیم نام پدر قبیله‌ای از انصار رسول ص
و هو خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن ماء السماء و او برادر اوس است و گفته‌اند که نسب اوس و خزرج بنعمان
بن عدنان می‌پیوندد خسرو بکسر خا بزبان دری پادشاه را گویند معرب آن کسری است خسروجرد خسرو گرد است یعنی
کرده آورده خسرو و آن دهی و موضعی است به بیهق خط بفتح خا و تشدید طا قریه‌ایست بجزیره از بحر فارس نزدیک بعمان
و بآن منسوبست نیزه خطی خطا معرب ختا است و آن ولایتی است عظیم بمشرق و دار الملکش اکنون خانبالیغ و سرحد
آن بجانب ما وراء النهر سقاولاست و از سمرقند تا سقاول صد و یک منزل است بر این موجب از سمرقند تا کاشغر
بیست و پنج و از آن تا ختن یازده و از آن تا قراخواجه بیست و پنج و از آن تا سقاول بیست و یک خطر بفتح خا و سکون
طا موضعی است بفارس خلاط همان اخلاط که گذشت خلج بفتحتین قبیله‌ایست از اتراک منسوب بخلج بن یافث بن نوح ع
و گفته‌اند که اصل در آن قلج است و آن بقاست که مادر آن قبیله را اغوز خان نهاده بیت
مرا و را قلج خوانده شاه جهان ؛ که معنیش این است کاوی زن بمان ؛
خلخال بفتح خا شهریست بآذربایجان خلد بفتحتین محله‌ایست ببغداد و بضم خا و سکون لام نیز گفته‌اند و بآن منسوبند
بعضی از مشایخ صوفیه خلکان بفتح خا و تشدید لام مکسوره لقب جد کسی که ابن خلکان صاحب تاریخ مشهور باو منسوبست
گویند وی پیوسته تفاخر از بزرگی آبا و اجداد خود سخن میگفت و کان ابی کذا و جدی کذا بر زبان میآورد بجای حاضران
گفت خلکان یعنی بگذار آن را پس این لقب برا و بماند خلم بضم خا و سکون لام ناحیه‌ایست از اعمال بلخ و بآن منسوبست دره
خلم و آن را دره فرعون نیز گویند خم بضم خا و تشدید میم موضعی است میان مکه و مدینه و بآن منسوبست غدیر خم خندف
بکسر خا و سکون نون و فتح دال مهمله و فا نام مادر قبیله‌ای از عرب و او زوجه الیاس بن مضر بن نزار بود و لیلی لقب داشت
نسبت باو خندفی باشد خنسار بضم خا و سکون نون و سین و الف و راء مهمله قلعه‌ایست بحدود هرات خوار بفتح خا و
و واو غیر ملفوظ شهریست میان ری و سمنان منسوب بخوار بن یافث بن نوح ع خوارزم بواو غیر ملفوظ و زن آذرم

خاتمه

ولایتی است از اقلیم پنجم بر کنار جیحون چون کفضه و خان شده و از آنجا بگذشت کفت خوارزمی بود از آن باب نام
موسوم گشت و از آفات که کاتب معنی جرجانیه و ارکنج و کات و هزاراسب و غیرها حسن بصری گوید خوارزم و سمرقند
دو جناح خراسان است تا معمور باشند حصن اسلام معمور باشد خواف ناحیه ایست از اقلیم چهارم بخراسان و منسوب
بخواف مجوسی و از آفات زنجان و دو قریتین خوانسار ولایتی است از عراق نجدی اصفهان خورنق بضم خا و فتح واو
معرب خورنگاه است و آن عمارتی بوده بحیره خوزان بر وزن سوزان قریه ایست باصفهان خوزستان بضم خا و سکون
واو و زاء معجمه مکسوره و سین مهمله ساکنه و تاء مثناة فوقانیه و الف و نون ولایتی است مشهور میان فارس و عراق
عرب و تختگاه آن اهواز بوده و اکنون شوشتر است و از بلاد آنست عسکر مکرم و رامهرمز و ارجان و جندیشاپور و
حویزه و دزفول و غیر آن و اصل در آن خوازستان است بالف و واو و خوازه بزبان ایشان قبه باشد که هم در آنجا
بنا کنند چون باهالی آن در لوازم عرب و عجم بالغه کردند بدان نام مشهور گشت خولان بفتح خا و سکون واو و لام و الف
و نون نام پدر قبیله از قبایل یمن و هو خولان بن عمرو بن بعفر بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن
هود و نسبت بآن خولانی باشد خوی بضم خا و واو مشدده و یا بلده ایست از اقلیم چهارم بآذربایجان در حدود
سلماس خیبر بفتح خا ناحیه ایست بنجد در مدینه و در آن هفت قلعه و اسامی قلعهها این است کتیبه ناعم شق
قموص نطاة سطیح سلالم و ایضا کوهی است در حجاز و بنیاد خیرآباد قصبه ایست نزدیک بلکهنو خیوق
بفتح خا و ضم یا و سکون واو و قاف موضعی است بخوارزم و بآن منسوبست بابا رضوان حرف الدال المهمله دابق
شهری است بشام دابل بر وزن کابل بندریست از بلاد دکن داراب جرد معرب داراب گرد است یعنی کرده آورده داراب و آن
شهری است از اقلیم سیم بشبانکاره فارس منسوب بداراب بن بهمن دار الامان شهر کرمان را گویند دار العباد عبارتست
از شهر یزد دار المرز بفتح میم و سکون را مهمله و زاء معجمه ولایتی است از ایران و آن عبارتست از جرجان و مازندران
و گیلان و دیلمان و رستمدار و اطراف آن دارک بر وزن تارک قریه باصفهان دارم بر وزن سالم نام پدر قبیله از
بنی تمیم و هو دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید بن مناة داریان بفتح را و قد بیدیا شتاف تحتانیه دار
مقصوره قریه ایست بغوطه دمشق و نسبت بآن دارانی باشد و منسوبست ابو سلیمان دارانی دار الغیبا یعنی
کوهستان چراغ بزرگی کوه را گویند و آن ولایتی است بنجد دشروان دامغان بدال و الف و میم و غین معجمه و
الف و نون شهری است از اقلیم چهارم بقومس میان ری و نیشابور دانشمند شهری است بروم منسوب بامیر دانشمند
از امرای سلاجقه دانیه بکسر نون و ها قریه ایست به نیشابور دانیه بر وزن زانیه شهری است باندلس و نسبت بآن دوانی

باشد

حرف الدال

باشد دُؤُل بضم دال و بضم همزه و سکون واو و لام نام پدر قبیله ایست دِئِلی بکسر دال و کسر همزه و سکون یا و لام
نام مردی از بنی کنانه بن کلیب بنی اسرائیل با و منسوبند در جال و نسبت دئلی بفتح همزه گویند تا توالی کسرات ضمات
لازم نیاید چه واو و یا در حکم دو ضمه و دو کسره اند دَبُوسه بفتح دال و ضم با و سکون واو و فتح سین مهمله و ها موضعی است
میان سمرقند و بخارا نسبت بآن دبوسی باشد دبیل بر وزن نفیل قریه است برمله از شام دجله بکسر دال و سکون جیم
نهری است مشهور و ابتدای آن از جبال آذربایجان الروم منشعب است در فرسخه عبارت آن بحر فارس منتهی شود و بغداد
آنرا اندرو دخوانند دجیل بصیغه تصغیر رودیست از آثار او دشهر با بکان بنجد بغداد و اهواز و از آن دجیل
خوانند که شعبه ایست از دجله ددکرین بفتح دال و سکون را و فتح کاف فارسیه قصبه ایست در حدود قزوین دزفول
بکسر دال و سکون زاء معجمه و ضم فا و سکون واو و لام شهری است از اقلیم سیم بخوزستان درهوشنگ بکسر دال و سکون
را فارسیه عبارتست از بیت المقدس درنا بر وزن حنا شهری است از اقلیم اول بیمن دستجران بکسر تا جیم قریه ایست
از مضافات طبرستان دشت بفتح دال مرکز ایست از مضافات قاین و آنرا دشت بیاض نیز گویند دشت قبچاق
عبارتست از دشت خزر و گذشت دشتک موضعی است بفارس و بآن منسوبند سادات دشتکی دُغَر بضم دال و فتح
غین معجمه و ها و الف بنیکه در جمع با و مثل زنند دکن بفتحتین هندیه جمله جنوب را گویند و ولایت برار و مرهت و تلنگانه
و بیجانگر و غیر آنرا که در جنوبی هندوستان است بآن نام خوانند و از آنست دولت آباد و بیجاپور و حیدرآباد و
گلکنده و بیدر و گلبرگه و غیرها و اصل در آن دکهن است بها مضمره و بعد از کاف دماوند بفتح دال و میم و الف و فتح
واو و سکون نون و دال مهمله کوهی است شرقی ری و اصل در آن دنباوند است یعنی طرفی دنبا گویند در بقاعش
چهار فرسخ است و آن بلند ترین کوههای جهانست و بر قله اش زمینی هموار و از آن دو دو شبی نابد دشتها بنور آن
مسافات بعیده توان دید در روز دود از آن متصاعد شود و مشهور است که سلیمان علیه السلام صخر جنی را بر آن
حبس کرده و بر آن کوه مواضع بسیار آباد است و آنرا نیز دماوند خوانند قصبه آنرا دیمه گویند دمشق بکسر دال و کسر
میم و سکون شین معجمه و قاف شهری است بشام دار الملک آن بنا رود جبرین امصار است و بعضی آنرا از بناهای دمشق بن
قالی بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام دانند و گفته اند که دمشق بن ادم بن سام بن نوح علیه السلام آنرا بنا نهاد
و برادر او فلسطین و ایلیا و حمص و اردن هر کدام بنام خود شهری ساختند و گفته اند که بنا در آن آزر پدر ابراهیم علیه السلام
و بر قولی ضحاک و بر قولی سکندر و بعد آن از مکه معظمه صد بیست و از مصر صد بیست و شش فرسنگ دمقله بفتح دال
و سکون میم و کسر قاف و فتح لام و ها شهری است بنوبه در شرقی رود نیل دمن بفتحتین بندریست در گجرات دمنده بفتح دال

خاتمه

وفتح میم و سکون نون و دال مهمله و الف و نون شهریست بکرمان و آنجا کان نوشادر در دمور بروزن جسور
نام مردی از خویشان افراسیاب است و منسوبست به موربابی یعنی باب الابواب کذشت دمیاط بروزن فرهاد شهریست
از اقلیم سیم بدیار مصر بر کنار رود نیل و اصل در آن دال معجمه است دمیر بروزن امیر قریه ایست بمصر و بآن منسوبست
ابو الفتح دمیری دنبسر بضم دال و فتح نون و سکون با و فتح سین مهمله شهریست بجزیره ابو عمر و اصل در آن دنبسار
و از آن باین نامش خوانند که سر راهها و مجمع مسافرانست دواد بضم دال و واو و الف و دال نام مردی و احمد
معروفست بابن ابی داود از علمای معتزله بوده دوانیق لقب منصور عباسی و او را باین لقب خوانند از آنکه از هر کس دانکی کرفتی
و صرف خندق کوفه کرد دانق معرب دانکست و دوانیق جمع آن دوربست بضم دال و سکون واو و راء مهمله و فتح با
موحده و سکون سین مهمله و تاء فوقانیه قریه ایست بری و او را اکنون درشت طرشت خوانند بشین معجمه دورق
بضم دال و سکون واو و فتح راء مهمله و قاف شهریست از اقلیم سیم بخوزستان دوس بروزن کوس نام بطنی از قبیله ازعرب
دولاب قریه ایست بیمن و آنرا سوق العرج نیز خوانند و ایضا قریه باهواز و قریه بطابق و قریه بری دولت آباد
شهریست مشهور بدکن و آنرا دیوکر کفتندی سلطان محمد تغلق شاه تختگاه ساخت و آن نام نهاد و عوام کویند شهریست
عبارت از آن دو دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام بدو جانب آن در کوه خانها بر ولک کنده اند در صفت قلعه آن کفته ام بیت
شهری آمده بهشتم اندر کواه ❊ قلعه اش بر فلک زده خرکاه ❊ کوه در شهر و قلعه از بس کوه ❊ هر دو زآمد شد سپاه ستوه ❊
قلعه سر فراز همچو فلک ❊ تاکمرش شنیده ذکر ملک ❊ قلعه از آن فروتر از انجم ❊ مکر اختر شمرد ایشان کم ❊
تن کردون ز تیغ کوه افکار ❊ وز کرانیش خاک اندر آزار ❊ اطلس چرخ تنک بر تن او ❊ شمع خورشید زیر دامن او ❊
نام آن شهر و قلعه پرسیدم ❊ ز یکی دیو کهر شنیدم ❊ دیکری کفت این سبا باشد ❊ این چنین شهر در کجا باشد ❊
❊ دیکری کفت دولت آباد است ❊ شاه نو دولت اندرو شاد است ❊

دومة الجندل بضم دال و سکون واو شهریست بدیار عرب دومه درخت دل خوانند و جندل سنکستان باشد چون آنجا
سنکستان دارد و در سنکستان واقع شده بآن نامش خوانند دوین بروزن جوین قلعه ایست در آذربایجان از کردستان
دهار بفتح دال و ها مضمومه و الف و راء مهمله شهریست مشهور بمالوه از بلاد هند دهستان ناحیه ایست بخراسان
نزدیک بجرجان دهلی بکسر دال و سکون ها و کسر لام و یا شهریست مشهور از اقلیم سیم هندوستان و بآن منسوبند سلاطین
دهلی که اعاظم ملوک هند اند امیر خسرو کوید بیت حضرت دهلی کنف دین و داد ❊ جنت عدن است که معمور باد ❊
بدر جاج کوید
سواد قلعه دهلی اکر چه دودنیاست ❊ هزار بار فزونتر ز جنت المأواست ❊ چه قلعه ایست که قوس حلقه دراو ❊ محیط نه فلک هفت طارم اعلی ❊

حرف الذال

❊ ببر پیش قبه ایوان بارکاه شرفاف ❊ نموده کنکره آن نقطه که بر سر فاست ❊
دیب بکسر دال نیز دیبست بکجرات دیبالپور بکسر دال و سکون یا و با فارسیه و الف و لام بلده ایست به پنجاب
از بلاد هند دیباوند بکسر دال و سکون یا و با موحده و الف و فتح واو و سکون نون و دال مهمله لقب طهمورث
پیشدادی و معنی این لفظ بپارسی تمام سلاح بود دبیل بکسر دال و سکون یا و کسر با موحده و لام معرب دیول است
و آن شهریست از بلاد سند که اکنون تته کویند دیر عاقول بفتح دال الصفا دیریست میان واسط و بغداد دیلم بکسر دال
و سکون یا و فتح لام و میم نام مردی از عجم کرد بالمدیا و منسوبند دیلمان ناحیه ایست از اقلیم چهارم منسوب بدیلم
مر بوده میان قزوین و کیلان از آفت الموت و طالقان دیمقراطیس بکسر دال و سکون یا و کسر میم و سکون قاف
و راء مهمله و الف و کسر طاء مهمله و یا مثناة تحتانیه ساکنه و سین مهمله نام حکیمی دیسور بکسر دال و فتح آن و
سکون یا و فتح واو و راء مهمله شهریست از اقلیم چهارم میان بغداد و همدان بکردستان دیوجانس بکسر دال و سکون
یا و واو و جیم و الف و کسر نون و سین مهمله نام حکیمی دیوکر بکسر دال و سکون یا و واو و کسر کاف فارسیه و
راء مهمله ❊ دیوکیر بن بادیج با بعد از کاف همان دولت آباد است و کذشت حرف الذال ذات الرقاع کوهی است
بنجد مدینه چون سنکهای وی رنک برنک است باین نامش خوانند ذو الاکتاف لقب شاپور از ملوک عجم و او را
باین لقب خوانند از آنکه شانه های اعراب را سوراخ کردی ذو القرنین لقب اسکندر و قال التمیمی قد اختلف
فی ذی القرنین فقیل اسمه اسکندر و کان ابوه اعلم اهل الارض و قیل اسمه مرزبان و قیل ابن مرزبن
ولد یونان بن یافث اسمه هرمس و الظاهر من السیر انهما اثنان و احدهما کان علی عهد ابراهیم علیه السلام
و الثانی قریبا من عهد عیسی علیه السلام و قیل انه افریدون الملک الطاهر فی عهد ابراهیم و سمی بذلک
لانه ملک روما و فارسا و قیل کان فی راسه شبه القرنین و قیل رای فی المنام انه اخذ بقرنی
الشمس و کان تاویل رؤیاه انه طاف المشرقین و قیل دعا قوما الی التوحید فضربوه علی قرنه الایمن ثم
دعاهم فضربوه علی قرنه الایسر و قیل کان کریم الطرفین و قیل جاوز سیدیه و قیل دخل النور
و الظلمة و قیل اعطی علم الظاهر و الباطن و هو ابن فیلقوس الرومی و قیل کان ذو القرنین نبیا
و قیل کان ملکا عادلا انتهی حرف الراء راجپوت براء و الف و جیم و با فارسیه مضمومه و سکون
واو و تاء مثناة فوقانیه قبایل متعدده اند از هنود و معنی این لفظ فرزند راجه باشد راجمحل براء و الف و جیم و
فتح میم و سکون نون و دال مهمله و کسر راء مهمله و یا ضبط قصبه ایست میان اوده و بنگاله و معنی آن کاخ راجه با

خاتمه

ومنسوب به هندی وقصیر بود. زاجِل بجیم مهمله بر وزن قابیل نام مادر یوسف علیه السلام. زادکان بر وزن کاروان موضعی
بخراسان وبآن منسوبست الملک زادکان. زاغ چشمه یعنی سرچشمه وآن شهریست از اقلیم چهارم بدیار ربیعه ما بین حران
ونصیبین در حد آن چشمهاست با هم بپیوندد وجوئی شود که آنرا خابور خوانند لاجرم باین نام موسوم گشته
ونسبت بآن رسعنی باشد. رام هرمز شهریست از اقلیم سیم بخوزستان از بناهای هرمز ساسانی از ملوک عجم واصل
در آن آرام هرمز یعنی آرامگاه او. رامین بر وزن آمین نام مردی که واضع چنگست واو را رام نیز گویند. راوند بر وزن
باوند قریه ایست باصفهان وآنرا راوند نیز گویند. راه بر وزن آه قریه ایست ببغداد بوده. رباط امیر شهریست بزابل
ربذان بر وزن همدان قریه ایست میان دمشق وبعلبک. ربوه بفتح را وسکون وفتح واو کوهیست وآنجا مسجدیست
که عیسی علیه السلام در آن متولد شده. قال الله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین. ربیعه بر وزن طلیعه
نام قبیله از عرب وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وباو منسوبند قوم بنو ربیعه ودیار ربیعه ونسبت بآن ربعی
باشد بحذف یا. رجیع بر وزن رفیع موضعیست میان مکه ومدینه وبآن منسوبست غزوة رجیع. رحبه بفتح را وسکون
حاء مهمله وفتح با موحده وها نام چند شهر است مشهور آن بلده ایست بر غربی فرات بشام وآنرا رحبة الشام
خوانند ونسبت بآن رحبی باشد. رخنک بخای معجمه بر وزن پلنگ ولایتیست از اقلیم دوم در شرقی بنگاله وآنرا
رخنگ نیز گویند. رده بفتحتین قلعه ایست بیمن. رَس بفتح را وسین مهمله مشدده نام پادشاهی که اصحاب رس باو منسوبند
وگفته اند نام چاهیست که بر آن مقیم بودند. رستمدار ولایتیست میان گیلان ومازندران واز آنست نور وکجور
وغیرها. رشت بر وزن دشت شهریست از اقلیم چهارم بگیلان ودختران آنجا بنداز خوبی مثل اند وگفته اند. بیت
دخترانی که از رشت رسند ❊ همچو طاوس مست میگردند ❊ از پی مشتری بهر بازار ❊ بند تنبان بدست میگردند
رُصافه بضم را وصاد مهمله والف وفتح فا وها شهریست از اقلیم چهارم باندلس نزدیک بربلنسیه وایضا موضعی
بقیروان وایضا ببغداد وایضا ببادیه در حد رقه. رعناش بفتح را وسکون عین مهمله ونون والف وشین معجمه قریه ایست
بر در زقول. رقاده بفتح را وتشدید قاف والف وفتح دال مهمله وها شهریست از اقلیم سیم بقیروان از بناهای ابراهیم
رقه بتشدید قاف وفتح آن شهریست از اقلیم چهارم بجزیره بر شرقی فرات. رماحیه بضم را ومیم والف وکسر حاء
مهمله وسکون یا وتحتانیه مشدده مفتوحه وها شهریست از عراق عرب. رماده بفتح را موضعیست بمغرب. رمله
بفتح را بر وزن حمله شهریست بفلسطین از شام. رودبار یعنی کنار رود وچنانکه دریابار وآن شهریست بین
قزوین ودر آنجاست قلعة الموت. رودک بضم را قریه ایست بسمرقند وبآن منسوبست رودکی شاعر. رودس بر وزن کوس

حرف الراء

نام پسر یافث بن نوح ع وباو منسوبست دیار روس وآن مملکتیست عظیم از اقلیم ششم وهفتم وبآن منسوبست بحر
روس واز آنست کوبا وسقسین وسکو وغیرها. روم بضم را نام پسر عیص بن اسحق وباو منسوبست بلاد روم و
گفته اند که روم بن اسود بن سام بن نوح ع آنرا بنا نهاده وبآن منسوبست بحر روم که بحر شام نیز خوانند واز بلاد
آنست رومیه کبری وقسطنطنیه وماقدونیه وقونیه وبروسا ومصیصه وملطیه وعموریه وسیواس وسیس وطرسوس
وقالیقلا وغیرها. روم ایلی بکسر همزه وسکون یا تحتانیه ولایتیست از روم. رومیه بتشدید یا مثناة تحتانیه شهریست
از اقلیم ششم ببلاد غربی قسطنطنیه وآنرا رومیه کبری گویند وایضا شهریست از مداین سبعه بعراق عرب از بناهای
انوشیروان. رون موضعیست به پنجاب از هند وبآن منسوبست ابوالفرج رونی شاعر. رویان بر وزن کرمان قصبه
بطبرستان. روه بضم را عبارتست از افغانستان وکذلک. رُها بضم را شهریست از اقلیم چهارم بجزیره ونسبت بآن
رهاوی باشد بر قول بعضی تختگاه نمرود آنجا بود وچشمه که ببرکت ابراهیم علیه السلام در آن جاری شده اکنون در آن دیار
روانست. رهتاس بضم را وسکون ها وتا مثناة فوقانیه والف وسین مهمله قلعه ایست بر کوهی در حدود سند از
بلاد هند بر قول بعضی زمان جمشید رستم آنجا بقتل رسید ودر ستم اول کاری که کرده آنرا گشوده. ری بفتح را شهریست مشهور
بعراق عجم وآنرا شیخ البلاد خوانند ونسبت بآن رازی باشد بر خلاف قیاس وگفته اند دو برادر بودند که آن شهر را ساختند
یکی را ری نام داشت ودیگری را زی چون با تمام رسید هر کدام خواستند که بنام خود خوانند پس مصالحه کردند وقرار
نمودند که شهر را بنام یکی خوانند ونسبت بدیگری کنند وقیل بناها رازی بن فلان بن اصفهانی وحمد الله مستوفی
گفته که هوشنگ پیشدادی آنرا بنا نهاده ودر عهد چنگیزخان خراب شده وشاه طهماسب بعهد خویش طهرانرا که قریه از آن بود
آباد ساخت واکنون شهری معمور است. اصفهانی ورازی در باب خوشی هوای شهر خویش باهم مناظره کردند چنانچه
گفت هوای اصفهان مرده را تا چهل سال نگاه دارد. رازی گفت هوای ری مرده چهل ساله را برپا کند. خاقانی فرماید. بیت

❊ پیش عراق وروی خراسان همین ری است ❊ پیشی چو داشت قامت وروئی چو نازنین ❊
❊ از سینه سحر نکته سحر آفرین منم ❊ چونانکه ایزد آندوی جهت آفرین ❊
❊ بر خاک آنکه روی جهت ورای آفرید ❊ خاقانی آفرین کن وخاقانی آفرین ❊

وهم او وقتی آنجا رسیده بخود کرده بقصیده گفته این ابیات از آنست. بیت خاک سیاه بر سر آب وهوای ری ❊ دور از مجاور ...
در خور نشستن اگر چه الجوی نشسته اند ❊ این خواندگان نخله بنخ سرای ری ❊ روی ملک شد ... ❊ مرغ فنا گرسنه ...
عقرب ... ❊ دانم که عقرب ... ❊ روی ... ❊ خان ...

خاتمه

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای * بی کفش میگریخت ز دست تو باری * گفتم تو نیز کفش چرا تیغ بر کند * یعنی ضعیف جو ستجد با یرو
دیهشم بکسر زا موضعیست بخوزستان **حرف الزاء** زاب بر وزن ناب نام یکی از ملوک عجم و دولابی عظیم در رودی
مجد در موصل و اربل زابل بضم با موحده و لام و زابلستان ولایتیست مشهور و آنرا سیستان و نیمروز گویند و اکثر
ریگستانست و پیوسته باد وزد و آسیاها باد بگردد و بعضی قندهار و کابل را نیز از زابلستان دانسته‌اند و از آنست
داسم و نکین آباد و طاق و در باط امیر و غیرها زبا بفتح زا و تشدید با موحده و الف مقصوره لقب زنی که موی زهار
خود را از کره بود تا قاتل پدر را بکشت فنرد زبید بر وزن سعید شهریست از اقلیم اول یمن از بناهای سام بن
نوح م زبید بر صیغه تصغیر لقب یک قبیله از عرب که اسم منبه بن صعب بن سعد العشیرة ابن مذحج زداب بر وزن شراب
کوهیست ببغداد و موضعیست باره زرنج بر وزن فرنج معرب زرنگ است و آن شهریست از اقلیم سیم بسیستان زرنگ
شهریست بکرمان زره‌گران دو موضعست از اقلیم ششم نزدیک باب الابواب اهالی آن بیشتر همانند و ستند و از هیچ
ملکی خراج نپذیرند زعفرانیه قریه ایست ببغداد زلنبور بفتح زا و فتح لام و سکون نون و ضم با موحده و واو ساکنه و
را مهمله نام پسر ابلیس لعین زمخشر قریه ایست بخوارزم زمین داور بلده ایست در حد قندهار زنج بفتح زا معرب زنگ است
ولایتیست از سواد سودان منسوب بزنج بن یافث بن نوح علیه السلام و بآن منسوبست بحر زنگ که آنرا بحر محیط نیز
خوانند گویند اهالی آنجا خانه‌ها را باستخوان ماهی پوشند و سهیل همه شب آنجا طلوع کند عیش و طرب بر اهالی
آن غالب بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید بیت * در غم دل کیستی تا بر آن مالد کس * بی غم دل زنگیان شو بیده
زنجان بفتح زا معرب زنگان است و آن شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم * مسکنه قلیم آقا زنگان ده ابیات شهر * گفتم که قاسم آقا زنگان ده بود
زنگبار همان زنج که گذشت زوزآباد قصبه ایست بخراسان نزدیک بجام زوزن بضم زا و سکون واو و فتح زا ثانیه و نون
شهریست بخراسان زهره بضم نام یک قبیله از عرب و هو زهرة بن کلاب بن کلاب من اجداد النبی صلعم **حرف السین** ساتکام
بندریست بر بنگاله ساتیدما بسین و الف و کسر تا مثناة فوقانیه و سکون یا تحتانیه و فتح دال مهمله و میم و الف کوهی
متصل بحر روم مقاتله قیصر و انوشیروان آنجا اتفاق افتاده و اکثر ملوک آنجا بار و میان آنجا قتال دست داده لاجرم
آنرا ساتی دما خوانند یعنی زود ما باشد که خون بیارد ساخر بر وزن ساغر موضعیست بخراسان نزدیک بتوک ساورنک
بفتح را مهمله بلده ایست بمالوه از بلاد هند ساری بر وزن زاری شهریست از اقلیم چهارم بمازندران و از آن تا دریای گیلان
چهار فرسخ است و آنرا ساروبه گفتندی از آنکه ساروبه کاو باره بنای آن نهاده ساربان بر بای دو الف و نون بلده ایست
بغرجستان ساسان بر وزن آسمان لقب پسر بهمن بن اسفندیار که ساسانیان از ملوک عجم باو منسوبند او را ساسان الاکبر

خوانند

حرف السین

خوانند و ساسان الاصغر اردشیر بابکست و معنی ساسان بطارسی گدا باشد ساغر بفتح غین معجمه شهریست بکـ
سالی سرای بلده ایست بماوراء النهر ساقلمان موضعیست بهرات و عوام سلفمان گویند سامان موضعیست ببلخ و بآن منسوبند
ملوک بنی سامان سامانه شهریست به پنجاب از بلاد هند سامره بر وزن خامره سر من رای را گویند ببغداد ساوذ بر وزن
داود قریه ایست ببخارا ساوه بفتح واو شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم از بناهای طهمورث پیشداد نسبت بآن ساوی و ساوجی
باشد آنجا بودی دریاچه که هنگام ولادت رسول صلی الله علیه و آله خشک شد و در آن دیار سالی یکبار سلوی که بر نوعی
از نجیب عبارتست از آنست بر غار دستانها افتد سبا بفتح سین لقب پسر یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود و آل سبا باو
منسوبند از بناهای اوست شهر سبا که آنرا مأرب نیز گویند تختگاه بلقیس بوده و ایزد تعالی از آن خبر داده و
فرموده جئتک من سبأ بنبأ یقین سپاهان اصفهان باشد و گذشت سبزوار بکسر سین همان اسفزار و گذشت سبزوار
شهریست از اقلیم چهارم بخراسان گویند یکی از اهالی نشابور علی علیه السلام البغویا بدید که در فلان زمین از بیهق شهری
بساز گفت زمینها منتابراست آنجناب بعصا خطی سبز بر گرد زمین کشید مرکه دیگر روز به بیهق رفت و گرد آن زمین
سبزه دید شهری بنا نهاده و سبزوار نام کرد سبلان بفتحتین کوهیست باردبیل و در آن چشمه‌های گرم بود سجز همان
اصطخرست که گذشت سجاس بر وزن کتاب شهریست باذربایجان نزدیک بهمدان سجاوند معرب سگاوند است و آن
قریه ایست بروستای غزنین و ایضا موضعیست بخوارزم سجستان بکسر سین و جیم و سین مهمله ولایتیست منسوب بهرات
سجستان بن فارس و آنرا سیستان و نیمروز و زابل نیز گویند و نسبت بآن سجزی باشد سجستانه قریه ایست از اعمال
مصر و نسبت بآن سجستانی باشد سجلماسه بکسر سین و کسر جیم و سکون لام و میم و الف و فتح سین مهمله و ها شهریست
از اقلیم دویم بمغرب نزدیک بلاد سودان قال فی القاموس سجلماسة بکسر السین و الجیم قاعدة بالمغرب و اهلها
یسمنون الکلاب و یأکلونها سخان بفتح سین و خا معجمه و الف و نون شهریست بصعید مصر سدلان بر وزن مروم
موضعیست بمصر سراب بر وزن شراب محله ایست بتبریز سراندیب بفتح سین و را مهمله و الف و نون ساکنه و کسر دال مهمله
و سکون یا تحتانیه جزیره ایست مشهور بر بحر هند نزدیک بخط استوا بر کوه سیلان واقع شده و سراندیل
بلام نیز آمده و هنود سنکلادیپ خوانند و آنجا کوهیست که هبوط آدم بر آن واقع شده و علامت قدم آنجناب بطول
هفتاد ذرع آنجا موجود است و هر شب بر آن باران بارد و جای دیگر نبارد و بر آن کوه جمعی متوطن اند که برهنه گردند
و از مردم گریزند سرای بفتح سین شهریست از اقلیم ششم بدشت قبچاق و دار الملک آنست و بعضی از بلاد ابواب جهار
مرحله و معرب آنست سرای باتو خان بن جوجی خان صاحب دشت آنرا بنا نهاده که از آن سرای باتو گفتند کمال خجندی گوید بیت

خاتمه

÷ اگر هرا چنین است در این سرای ÷ بیاد باده که من فارغم ز هر دو سرای ÷

سرجم موضعی است سبز و اهل آن سرجع است سرخاب بضم و دو وی بتبریز و دو وی بکابل سرخس بفتح سین و را مهمله
و سکون خا معجمه و سین ثانی شهریست از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن گودرز در آنجا دخول نیکو ببا
میان ایرانیان و تورانیان اتفاق افتاد و از اینجهت صحبت سرخ است مشترک گشته سرقسطه بفتح سین و سکون را
و ضم قاف و سکون سین مهمله و فتح طا مهمله و ها شهریست از اقلیم پنجم باندلس سرکان بکسر موضعی بهمدان نزدیک
بتوی سرمن رای بفتح سین و تشدید را مهمله مفتوحه و فتح میم و سکون نون و فتح را مهمله و الف بمعنی شاد شد هر که
دید و آن نام شهریست بعراق عرب و آنرا سامره نیز گویند و ابن خلکان گفته که در آن شش لغت است فتح سین و ضم
آن و تقدیم الف بر همزه و تاخیر آن در کهره و حال و سامن رای و سامرا و بحذف همزه سامرا و عمدین گفته اند ÷ معتصم
عباسی در سنه عشرین و مائتین آنرا بنا نهاده و مناره ای آنجا ساخت که ارتفاعش صد و هفتاد گز بود و بعهد او چنان بنا
شد که از منظرهٔ اعلی تا منظرهٔ سفلی هفت فرسنگ بود و آنجا است روضهٔ منورهٔ امام علی نقی و امام حسن عسکری
علیهما السلام و آنجا است سردابه که امام گویند محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام در آن غایب شده سروج بروزن خروج
شهریست از اقلیم چهارم بشام و بفتح سین و جیم فارسی بمعنی دشنوا است بکرمان سرهستان قصبه ایست بفارس چون آنجا
سرو بسیار است بدین نام خوانند سرونج بکسر سین و فتح را و واو ساکنه و نون و جیم شهریست از مالوه بهندبا
هند سرهند بلدیست بنیاد هلوا لاهور و اصل در آن سهرند است بکسر سین و سکون ها و شناهٔ تحتانیه و فتح نون
و سکون نون ثانیه و دال مهمله و سهرند نیز گویند سرینکر بکسرتین شهر کشمیر را گویند سطلج بروزن نصیل نام کالی
مشهور سعد بفتح سین و سکون عین مهمله و دال نام یکی قبیله از عرب و هو سعد بن بکر سغد بضم سین و سکون غین
معجمه و دال مهمله موضعی است میان سمرقند و بخارا و سغد بلغت عجم زمین سبز را گویند و آن از جنات دنیاست و
آن چهار است سغد سمرقند شعب بوان نهر ابله غوطهٔ دمشق سقراط و سقراطیس بضم سین نام حکیمی یونانی سقیو
بفتح سین و سکون قاف و کسر با مهمله و سکون یا و نون شهریست از اقلیم ششم بدیار روس سقلیه جزیره ایست بحر
شام از اقلیم چهارم سقناق بروزن قلماق شهریست بترکستان سکان بکسر سین و کاف فارسیه الف و نون و
سکستان ولایتی نیمروز را گویند معرب آن سجستان سلا شهریست از اقلیم سیم بمغرب سلدوز بضم سین قبیله ایست
از الوس جغتای سلطان آباد شهریست بکردستان نزدیک بهمدان سلطانپور قصبه ایست میان خاندیس و گجرات و ایضا
موضعی بپنجاب سلطانیه شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان میان تبریز و ارمنیه سلیم بروزن صغیر نام یکی

قبیله

حرف السین

قبیله از عرب و نسبت باو سلمی باشد بحذف یا سلمیه بفتح سین و لام و کسر میم و تشدید یا مثناهٔ تحتانیه مفتوحه
و ها شهریست بشام در حدود حمص سلنکا بفتح سین و فتح لام و سکون نون و کاف موضعی است باقاصی مشرق نزدیک
بقرقز سلهت بکسر سین و سکون لام و فتح ها و تا هندیه ولایتی است باقصای بنگاله از دیار هند سمرقند بفتح سین
و فتح میم شهریست مشهور از اقلیم پنجم بماوراء النهر و بعضی گویند سغد سمرقند را رستم دستان بفرمان کیکاوس بنا
نهاد و چون ابو کرب شمر از تبابعهٔ یمن بر آن دیار استیلا یافت آنرا بکند بسوخت لاجرم شمرکند اشتهار یافت و سمرقند
معرب آنست سمنان بکسر سین و سکون میم و نون و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم و اکنون از خراسان
شمارند سمنجان بکسر سین و کسر میم و سکون نون و جیم و الف و نون معرب سمنگانست و آن شهریست از طخارستان
نزدیک بجیحون سمهر بروزن دفتر موضعیست بحبشه که نیزه ها الی آن نیزه گر باشند بآن منسوبست و رمح سمهری سمیرم
بفتح سین و میم و یا و فتح را مهمله و میم قصبه ایست میان اصفهان و شیراز سام بن نوح علیه السلام آنجا اقامت فرموده لاجرم
بنام ارم اشتهار یافت و بکثرت استعمال سمیرم مشهور گشت سمیساط بضم سین و فتح میم و سکون یا مثناهٔ تحتانیه
و میم و الف و طا مهمله قلعه ایست مشهور بکنار فرات از اقلیم چهارم بشام و بعضی آنرا از روم دانند سناباد بفتح
سین قریه ایست از اعمال طوس و آنجاست مشهد مقدس امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام سنارگام
بضم سین و نون و الف و را و الف شهریست به بنگاله و معنی این لفظ بزبان بنگاله قریه زر باشد سنام بضم سین و تشدید
نون و الف و میم شهریست به پنجاب سنبهل بفتح سین و سکون نون و فتح با موحده و ها مضموم و لام ولایتیست
از هند سنجاب بکسر سین رودیست بخراسان میان هرات و ابیورد و بعضی از قصبات ذاکر و کار است نیز سنجاب
خوانند سنجار بروزن سنجاب قلعه ایست بجزیرهٔ ابو عمر و از اقلیم چهارم سنجان بروزن دهقان موضعیست از مضافات
خواف سند بروزن هند ولایتیست از اقلیم دوم میان هند و کرمان و سجستان منسوب بسند بن حام بن نوح
و بآن منسوبست آب سند و از آنجاست دیبل و منصوره و بهکر و سومنات و ملتان و غیرها و نسبت بآن سندی
باشد و اکنون ملتان و بهکر و سومنات را از آن شمارند سندیه بکسر سین و سکون نون و کسر دال و تشدید
یا تحتانیه و ها قریه ایست میان بغداد و انبار نسبت بآن سندی باشد سنگلیب بفتح سین و سکون نون و فتح کاف
فارسیه و سکون لام و کسر دال مهمله و سکون یا و با موحده همان سراندیب که گذشت سواد بروزن بیاض ولایتیست
بکابل نزدیک بپیشور ÷ سواد عراق عبارتست از حدود مملکت عراق عرب چون عرب بآن دیار رسیدند و اشجار
و عمارات بدیدند گفتند ما هذه السواد لاجرم بآن نام اشتهار یافت نسبت بآن سوادی باشد سوکر بروزن

خاتمه

اماکن شهری بسین سُوالک بفتح سین و واو و الف و فتح لام و کاف کوهستانیست بهندوستان و معنی این لفظ
هندی یک لک و ربع آن باشد چون کوه بسیار است باین نام موسوم گشته و آن فاصلست میان هندوستان و
ترکستان سُودان بضم سین و سکون واو و دال مهمله و الف و نون مملکتی است عظیم از اقلیم اول شمالی آن بیابانست
و جنوبی بیابان و غربی محیط است و از آنست حبشه و زنگبار و غیرها سُورَت بر وزن صورت بندریست بگجرات
و قلعه محکم دارد آنرا خداوندخان گجراتی در سبع و اربعین و تسعمائه بفرمان سلطان محمود گجراتی بنا نهاده و دران
عمارتی است که هندی جوکهندی گویند برغم فرنگیان عمارتی بدان طرح جز در بنگاله نیست فرنگیان بهای دادن
پذیرفتند که آنرا منهدم سازند خداوندخان نپذیرفت و آن اکنون موجود است سُورَته بضم سین و سکون واو و فتح
را نام ربعی هندیه و ها مضموم ولایتیست بگجرات و قصبه آن جونکر است و گذشت سورکران موضعیست بماوراء النهر
سُوس بر وزن کوس شهریست عظیم باقصای مغرب و آنرا سوس اقصی خوانند از آنکه بر غربی آن دیگر شهری نیست
و قال فی القاموس سُوس کورة بالاهواز و بها قبر دانیال و سورها تستر اول سور وضع بعد الطوفان
بناها السوس بن سام بن نوح علیه السلام و بلدة اخری بالمغرب هو السوس الاقصی و بلد اخری بالروم و موضع
سُوق الثمانین موضعیست نزدیک بکوه جودی از نواحی جزیره ابو عمر و نوح علیه السلام بعد از طوفان نخست آن موضع
بنا نهاد و چون همراهان هشتاد تن بودند بآن نام موسوم گشت و منسوب بآن ثمانینی باشد سُوق رمان یعنی بازار
انار و آن موضعیست بعراق عرب و منسوب بآن رمانی باشد سُومنات بضم سین و سکون واو و میم و نون و الف و
تای مثناة فوقانیه شهریست مشهور بساحل بحر هند و معبد هنود است سُهرَوَرد بضم سین و سکون ها و را مهمله
و فتح واو و سکون را مهمله و دال مهمله شهریست بعراق عجم در حدود زنجان سَهسرام بفتح سین و سکون ها و سین ثانیه
و را مهمله و الف و میم قصبه‌ایست میان پتنه و بنارس از بلاد هند سَهم بفتح سین و سکون ها و میم نام یک
قبیله از عرب و هو سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب سَهَند بر وزن پرند کوهیست بر تبریز و مراغه
دور تر بیست و پنج فرسنگ سُهَیل بر صیغه تصغیر قریه‌ایست باندلس در حوالی اندلس سهیل را از آنجا بینند که
از کوهی که متصل است و از آنجهت آنرا سهیل خوانند سیالکوت بکسر سین مهمله و یا و الف و لام و ضم کاف و سکون
واو و تای مربعه هندیه شهریست از اقلیم سیم بر پنجاب از بلاد هند سیاه پوشان جماعتی اند در حدود کابل و بلاد آنها
نیز بنام ایشان مشهور است سیت‌بندرامیسر بکسر سین و سکون یا و تای مثناة فوقانیه و فتح با موحده و سکون
نون و دال مهمله و را مهمله و الف و کسر میم و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله و را مهمله شهریست باقاصی

حرف الشین

کرهاست از بلاد دکن بر ساحل بحر و معبد هنود است سیت بهندی جسر را گویند و رامیسر راجه که بند بر بحر قنطره
بسته بود سَیحون بر وزن جیحون رودیست بترکستان و آنرا مجند و آب فناکت و آب شاهرخیه نیز خوانند سیراف
بکسر سین و سکون یای مثناة تحتانیه و رای مهمله و الف و فا موضعیست از اقلیم سیم بفارس نزدیک بحصن عماره
و گفته‌اند صاحب این حصن بود آنکه ایزد تعالی در شان او فرموده و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا
سَیرام سیران بفتح سین شهریست از اقلیم ششم نزدیک بسفناق و آنرا اسفیجاب نیز گویند معرب آنست سیران و
گفته‌اند که اسفیجاب مملکتی است و سیران قصبه آن سیرجان بکسر سین و سکون یا و رای مهمله و جیم و الف و نون شهریست
از اقلیم سیم بکرمان سیروان بر وزن سیرجان ولایتیست از عراق و قصبه آنست ماسبذان و سیابه سیس بر وزن
کیس شهریست بشام میان انطاکیه و طرطوس سیستان همان سجستان و گذشت سیلان بفتح سین جزیره‌ایست ببحر هند
سیمین بر وزن ابن یامین نیست بنام سینان بر وزن اینان قریه‌ایست بمرو شاهجان سیوان بکسر سین و سکون یا و واو
و الف و سین مهمله شهریست از اقلیم پنجم بروم سیوستان بکسر سین و سکون یا و کسر واو ولایتیست بسند و آنرا سیهوان
نیز گویند و اصل در آن سیوا استهان یعنی درگاه سیو و سیو نام شخصی است که هنود او را عبادت کنند و مهادیو
نیز خوانند و استهان یعنی درگاه است سیوط بکسر سین همان اسیوط که گذشت حرف الشین شابران بفتح شین و الف
و با موحده و رای مهمله و الف و نون شهریست بحد باب الابواب و گفته‌اند که چاه بیژن آنجا بوده شاثان بثاء
مثلثه ملدیست بدیار بکر شاوخ بر وزن آوخ شادیاخ بیا پیش از خرابی شهر قدیم نیشابور بوده گویند و آن اکنون خراب
شده و آن ملوک طاهریه نیشابور است شادمان نام مردی که حصار شادمان باو منسوبست شاذروان جزیره‌ایست ببحر روم
شاری بر وزن داری خارجی باشد و الجمع شراة شامان قریه بجرجان شاش معرب چاچ است و آن ولایتیست بترکستان
و شهر آنرا تنکث خوانند و گذشت شاطبه بر وزن ذابه شهریست از اقلیم پنجم باندلس و نسبت بآن شاطبی باشد شام
بر وزن دام ولایتیست عظیم از اقلیم سیم و چهارم و منسوب بشام بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام طولش از عریش تا فرات
و عرضش از بحر روم تا وادی القری تخمینا هشتاد منزل است و از آنست فلسطین که بیت المقدس و عسقلان و رمله از آنست
و قیساریه و عکه و طبریه و صور و صیدا و طرابلس شرقی و بعلبک و حمص و حماة و انطاکیه و قنسرین و حلب و منبج و
طرسوس و جز آن و غیرها خاقانی گوید بیت در جان بسحر گفت شام بر جاست ؛ بلهرو و از آن سحر گفت بر جاست
مصر از چه لطیف جایگاه است ؛ از دانند و گفت شام کاه است
شاوران همان شابران که گذشت شاهجان یعنی روح الملک و آن ولایتیست از خراسان و قصبه آن مرو است

خاتمه

شاهکان قصبه‌ایست میان بسطام و دامغان و معنی ترکیبی شاه باشد شاهرخیه قلعه‌ایست منسوب بمیرزا شاهرخ بن
صاحبقران نزدیک بناکت برکنار سیحون و آنرا آب شاهرخیه نیز خوانند شبام بکسر شین و با موحده شهریست از
اقلیم اول بیمن شبانکاره بفتح شین لغوی است بفارس و قصبه آن دارابجرد است چون شبانی در ابتدای حال در
آنجا بکشت و کار اشتغال داشتند بآن اشتهار یافته شبرغان بفتح شین در سوابق ایام شهر بلخ را گفتندی

سوی شبرغان شد بشادی و کام ؛ که خوانی همی بلخ با می بنام ؛

واکنون ناحیه‌ای از بلخ را بآن نام خوانند و اشبورغان نیز گویند شبستر بفتح شین و کسر با معرب چبستر است و آن قریه‌ایست
بهتر از تبریز شبیله بکسر قریه‌ایست ببغداد و بآن منسوبست ابوبکر دلف شبلی صوفی شحر بروزن بحر ناحیه‌ایست از یمن میان عمان
و عدن نزدیک ظفار و بآن منسوبست عنبر شحری شروان بکسر شین ولایتی است از ایران باقلیم پنجم و از بلاد آنست شماخی
و باکو و دربند باب الابواب و کشتاسفی و غیرها گویند بخت انوشروان بر بنای آن پرداخت و بنام او موسوم گشت و
بکثرت استعمال انوشروان شروان اشتهار یافت و از این بیت حکیم خاقانی مستفاد میشود که بفتح شین باشد بیت

چندان الحدیث نهضت سرای داد و بود ؛ کز برای داد نوشروان نکرده خیروان ؛

ششتر بضم شین شهریست بخوزستان و معرب آن تستر و گذشت شصت کله لقب منوچهر و شاعر چون کلاه دو صد
سپاه داشته بآن ملقب گشته شطا بفتح موضعیست بمصر شعب بوان بکسر شین و سکون عین مهمله و فتح با موحده تا...
و تشدید واو و نون موضعیست در حد شیراز و گفته‌اند که یکی از جنان اربع دنیاست و آن بیست و شش فرسنگ
از ارجان تا نوبندجان شکراب قریه‌ایست بنهاوند شکی بفتح شین و تشدید کاف و کسر آن و یاء تحتانیه ولایتیست
نزدیک بشروان شکیبان بکسر قریه‌ایست بهرات شلب بکسر شین و سکون لام شهریست از اقلیم پنجم باندلس و اکثر اهل
آن شاعر باشند شماخی بروزن فراخی شهریست از اقلیم پنجم بشروان و اکنون قاعده آنست شمکور بروزن دستور
شمکوره شهریست از اقلیم پنجم باران و بآن منسوبست صحرای شمکور شلا بفتح شهریست بیمن شمیل بروزن جلیل قصبه‌ایست
نزدیک بسنا در حدود لار شنترین بروزن کمترین شهریست از اقلیم پنجم باندلس نزدیک بلاجه شوبک قلعه‌ایست از اقلیم چهارم
ببلاد مصر نزدیک بکرک شور بلده‌ایست بملتان شوش بروزن کوش شهریست بخوزستان و معرب آنست سوس شوشتر
همان ششتر و تستر و وجه تسمیه گذشت شول بروزن غول طایفه‌اند از اهالی ایران و بایشان منسوبست دیار شولستان
شهبا قلعه‌ایست بشام و ایضا قلعه‌ایست بجزیره شهربابک بلده‌ایست از اقلیم سیم بفارس منسوب بمردی بابک نام شهرزور
بضم زاء معجمه شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان اربل و همدان ؛ وعدت بان تزورنی کل شهر ؛ فزورینی فقد انقضی الشهر زور

حرف الشین

وشقة بیننا نهر المعلی ؛ الی البلد المسمی شهرزور ؛ واشهر هجرک المحتوم صدق ؛ ولکن شهر وصلک شهر زور
شهرسبز عبارتست از قبة الخضرای کش و بهاید شهرستان بلده میان نسا و خوارزم شهرفیروزان قصبه‌ایست از اقلیم سیم
برکنار زنده رود بعراق عجم منسوب بمردی فیروزان نام شهرناو یعنی بلدة السفینه و آن بلده‌ایست بیمن شهرورد موضعیست
بخوارزم شیبان نام یکی قبیله از عرب و هو شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط
بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان و آنرا شیبان اعلی گویند و ایضا نام
قبیله دیگر از ایشان و هو شیبان بن ثعلبة بن عکابة عم شیبان المزبور و ایضا نام برادر جوجی خان بن چنگیز خان که
شیبانیان از قوم او و نسل او منسوبند و ایضا نام خارجی که طایفه شیبانیه از خوارج تابعان اویند شیراز شهریست
مشهور از اقلیم سیم بفارس و دار الملک آنجا است شیراز بن طهمورث پیشدادی آنرا بنا نهاد و محمد بن قاسم عم زاده حجاج
در اربع و سبعین تجدید عمارت کرد ؛ و گفته‌اند که آن شهر را بجوف شیر تشبیه داده و آن نام نهاده‌اند چنانکه اهوا از الجوف
آهو و آن بلطافت آب و هوا مشهور و معروفست و اهالی آن بشرب و عیش راغب باشند و اکثر آنجا روند مفلس باز آیند بیت

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم ؛ عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست ؛

شیزر بفتح شین و سکون یا و فتح زاء معجمه و راء مهمله قلعه‌ایست از اقلیم چهارم بشام نزدیک بحماة

حرف الصاد

صاب نام یکی از بنی طابخه و بآن منسوبند صابیه صحار بضم صاد شهریست بعمان و قصبه آنست صدف بفتح صاد و کسر
دال مهمله لقب یکی قبیله از حمیر نسبت بآن صدفی باشد بفتح دال تا توالی کسرات لازم نیاید صرخد بفتح صاد و سکون راء
مهمله و فتح خاء معجمه و دال مهمله شهریست از اقلیم سیم بمصر و بآن منسوبست شراب صرخدی و شراب را نیز صرخد خوانند
صرفق بروزن صرخد شهریست بمغرب صرصر قریه‌ایست ببغداد صصه بکسر صاد و تشدید صاد ثانیه و فتح آن و ها
حکیم هندی واضع شطرنج است صطخر همان اصطخر که گذشت صعید بروزن سعید ولایتی است از اقلیم سیم بمصر جنوبی
فسطاط صغان بفتح صاد معرب چغانست و آن موضعیست نزدیک مصر و گفته‌اند که صغان معرب چغانیان است و گذشت
صغد معرب سغدست صفاقس بفتح صاد و فا و الف و ضم قاف و سین مهمله معرب سفاقس است و آن شهریست بافریقیه
برکنار بحر صفاهان همان اصفهان صفین بکسر صاد و تشدید فا و کسر یاء تحتانیه ساکنه و نون موضعیست برکنار فرات
نزدیک برقه بعهد قیاصره شهری بزرگ بوده و بآن منسوبست واقعه صفین صقجی بفتح و سکون قاف و کسر جیم ولایتیست
از اقلیم هفتم در حدود بلاد چرکس و از آن تا قسطنطنیه بیست روز راهست صقلاب بفتح صاد و سکون قاف و لام و
الف و با موحده نام پسر یافث بن نوح ع و بلاد منسوبست بلاد صقلاب و آن باقاصی بلاد شمال روم و ورای اقالیم

خاتمه

سبع است و در آنجا بار از غایت سردی و هوا در زمین خانه‌ها سازند و بلاد آن تا نهایت تمام میل کلی ممتد
شود صقلبه معرب سقلاب است و گذشت و نسبت بآن صقلبی باشد صمادحیه بضم صاد و میم و الف و کسر دال مهمله و کسر
حاء مهمله و تشدید یاء مثناة تحتانیه مفتوحه شهریست باندلس منسوب بمعز بن صمادح نام از امرای آنجا صنعا
بفتح صاد و سکون نون و عین مهمله و الف شهریست از اقلیم اول از بلاد یمن و دار الملک آنجا است بنای آن صنعاء بن
آدم بن عمرو بن عابر نهاده و در آن شهر هشت فصل باشد لطافت هوا چندانکه بوی گوشت در یک هفته متغیر نشود
و در آن شهر بود قصر غمدان و نسبت بآن صنعانی باشد بزیادتی نون و این نسبت شاذ است و از این قبیل است نسبت
بنا فلان با فلانی صوادق بضم صاد و واو و الف و کسر دال مهمله شهریست باقلیم هفتم میان بلاد فرنک و صقلاب و اهالی
آن نصاری باشند صور بر وزن شور شهریست از سواحل شام نزدیک بیت المقدس صوفیان موضعی است به تبریز صیدا
بر وزن بیدا شهریست از اقلیم سیم شام صیمران معرب سیمران است و گذشت صیرفین شهری در شام صین معرب چین است
و گذشت حرف الضاد ضبه بفتح ضاد و تشدید باء موحده و فتح آن لقب قبیله از عرب و هو ضبة بن اد بن طابخه
و نسبت بآن ضبی باشد ضحاک بفتح لقب یکی از ملوک عجم و آن معرب ده آک یعنی ده عیب ضیزن بفتح ضاد و سکون یاء
تحتانیه و فتح زاء معجمه و نون نام ملک جزیره ابو عمرو حرف الظاء ظابخه ظا بطا و الف و کسر باء موحده و فتح خاء
معجمه و ها لقب عامر بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و او را از آن باین لقب خوانند که طعام نیک با
پخت و طبخ خصیصه تا لغت است طارق بر وزن فارق نام مردی و با و منسوبست جبل طارق اندلس طارم شهریست
بعراق عجم در حد سلطانیه طالقان قلعه ایست و ایضا قلعه بطبرستان طالقان بر وزن طالبان شهری از اقلیم چهارم
بدیلمان بر حد قزوین و ایضا بلده میان غزنین از طخارستان و ایضا شهری بخراسان و آنرا مرو رود نیز گویند
و بنا بد طایف ولایتیست از اقلیم دوم بحجاز نزدیک مکه معظمه طبرستان ولایتیست از ایران و نسبت بآن طبری
باشد آنرا مازندران نیز گویند قصبه آمل و از آن است ساری و فیروزآباد و غیرها و بر فوق طبرستان عبارتست
از نادار المرز یعنی کیلان و مازندران و دیلمان و رستمدار و جرجان که گویند ملوک پیشین هر که را کشتن خواستندی
به بیشه‌ها صعب فرستادندی تا هلاک شدی چندی تبر بدست آوردند و قدری از بیشه پاک کردند هم آنجا
ساکن گشتند و رفته رفته جمعی کثیر شدند و آنجا را تبرستان موسوم گشت و طبرستان معرب آنست و گفته اند که
از اهالی آنجا تبری با خود داشتندی از آن باین نام خواندندی و طبرستان با آنجا منسوبست طبرک معرب
تبرک است و گذشت طبریه بفتح طا و فتح با و کسر را مهمله و تشدید یای تحتانیه مفتوحه شهریست بشام نزدیک

حرف الطاء

بدمشق منسوب بملکی که طبار نام داشته و نسبت بآن طبرانی باشد طبس بفتحتین و شهریست بخراسان از اقلیم
سیم یکی از طبس کیلک خوانند بکسر کاف فارسیه و سکون یای تحتانیه و فتح لام و کاف عربیه و دیگری را طبس مسینا بکسر میم و سین
و سکون یا تحتانیه و نون و الف طحاوه بفتح طا و حا و الف و فتح واو و ها شهریست بصعید مصر طخارستان بضم طا و
خاء معجمه و الف و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و تاء مثناة فوقانیه و الف و نون ولایتیست بر کنار جیحون و آن از
بلخ است تا کابل و از کوهستان بدخشان تا غرجستان طرابزون بفتح طا و را مهمله و الف و باء موحده و ضم زاء معجمه و
واو و نون شهریست بروم و بآن منسوبست دریا و طرابزون طرابلس بضم طا و را و الف و ضم باء موحده و ضم لام
و سین مهمله دو شهر است یکی از اقلیم چهارم بشام بر ساحل بحر روم نزدیک بر بعلبک و آنرا طرابلس شرق خوانند و
وقال فی القاموس طرابلس بفتح الطاء وضم الباء
دیگری از اقلیم سیم در بلاد مغرب و آنرا طرابلس غرب گویند
واللام بلد بالشام وبلد بالمغرب وفی اطرابلس بالهمزة رومیة معناه ثلثة مدن طراز شهریست مشهور از اقلیم
پنجم بترکستان نزدیک بحکل و در جمال با اهالی آن مثل زنند طرسوس بفتح طا و سکون را و ضم سین مهمله و سکون واو
و سین ثانیه شهریست بساحل بحر شام میان حلب و انطاکیه از بناهای طرسوس بن ارم بن نعمان بن سام بن نوح علیه السلام
طرشت همان بود است که گذشت طرطوس بضم طائین شهریست از اقلیم چهارم بشام نزدیک بمصیصه [illegible] عباسی
آنجا درگذشت طرطوشه بضم طائین و فتح شین معجمه و ها شهریست از اقلیم پنجم باندلس متصل بدیار فرنک و آن آخر
بلاد اسلام است و از عجایب آنکه دیگر بیرون آن شهر بیشه‌ها باشد و در درون شهر نبود طرف بفتحتین ناحیتی است
بر بنگاله طرقان شهریست بحد دخطای طرز بفتحتین موضعی بفارس طرثیث بضم طا و فتح را و سکون ها و کسر ثای مثلثه
و سکون یای تحتانیه و ثای مثلثه ناحیه ایست بنشابور طریه بفتح طا و کسر را و یای مشدده قریه ایست بیمن طرزک
بکسر طا و کسر زای معجمه و سکون زای مهمله و کاف موضعیست از کرمسیرات فارس و ایضا موضعی بخوزستان طلمنکه
بفتح طا و سکون لام و فتح میم و سکون نون و فتح کاف و ها شهریست بغربی اندلس طلیطله بضم طا و فتح لام و سکون یاء
مثناة تحتانیه و فتح طاء ثانیه و فتح لام و ها جزیره ایست از اقلیم پنجم بدیار اندلس در سواحل آن ایام دار الملک بوده
و آنرا مدینة الملوک گفتندی و اکنون بدست فرنگان است خذلهم الله طنجه بر وزن غنجه ولایتیست باقصای مغرب
از اقلیم دوم و سیم و بآن منسوبست بحر طنجه و دار الملک آنرا فارس خوانند طوالش بفتح طا و واو و الف و کسر لام
و شین معجمه ولایتیست میان گیلان و موغان و آنجاست محل اقامت قوم طالش طور کوه باشد و طور سینا کوهی است
میان شام و وادی القری طوس بر وزن کوس شهریست بخراسان منسوب بطوس بن نوذر مشهد مقدس رضویه علیه السلام

خاتمه

دركر برستاباد از مضافات آنست و اهالی آنجا را ببلاهت نسبت کنند و گاو طوس مثل است و مشهور است که
چون هرون رشید بطوس رفت طوسیان گفتند مکرر دا فیهم ما فرستا تا زیارت کنیم و شك نیست که چون این سخن را
از روی صدق و اخلاص گفته باشند ایزد تعالی روضه مقدسه رضویه را بایشان کرامت فرمود ابن عباد شاعر
در حق نظام الملك طوسی گوید بیت لا غرو ان ملك بن اسحق وساعده الفلك ؛ وصفت له الدنيا وحل بها الغنام بالکلك
فالدهر كالدولاب ليس يدور الا بالبقر ؛ خواجه نظام الملك در مخاطبه بعضی وزرا که چند صوف بگمان آنکه خواه
نخواهند فهمید از میان برده بود ؛ از سر بنه این نخوت گاو طوسی را ؛ بگذار بحیر بیل ظا و سی را ؛ اکنون همه صوفها فروریز
تا باز آرود کرگا رمکو طوسی را طوین بصیغه تصغیر نام معنی مشهور طی لقب یکی قبیله از عرب و نسبت با وطایی است
وهو طی بن ادد بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام واسمه جلهمه وقيل الطی لانه اول
من طوى المنازل وقيل هو ابن ادد بن یشجب بن یعرب بن زید بن کهلان طیلسان نام پسر یافث بن نوح علیه السلام که قوم طالش
از اولاد اویند حرف الظاء ظفار بضم ظا وغا والف ورا مهمله بندریست از اقلیم اول ببلاد یمن نزدیک بشحر ظفرآباد
قصبه ایست نزدیک بجونپور از بلاد حرف العین عابر بعین والف وفتح با موحده ورا مهمله نام هود و بآنجناب
منسوبست زبان عبری عاد بعین والف ودال مهمله قبیله ایست منسوب بعاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ع عامر
بر وزن ظاهر نام یکی از قبیله وهو عامر بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک عامله بر وزن کامله لقب حارث بن عدی
بن حارث بن مرة بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام عانه بر وزن خانه شهریست از جزیره میان
هیت و رقه بر شرقی فرات عبادان بتشدید با موحده والف ودال مهمله والف ونون شهریست از اقلیم سیم بعراق
عرب نزدیک بصره و فرات و دجله آنجا بدریای فارس می پیوندند و فرضه عبادان بآن منسوبست و ایضا معموره ایست
باقاصی مغرب عباسیه شهریست بافریقیه از آثار محمد بن اغلب از امرای بنی عباس عتک بفتح عین وسکون تا و کاف
نام یکی قبیله از عرب و هو عتک بن ازد عجم بفتحتین ضد عرب ونسبت بآن عجمی باشد و اعجمی بفتح همزه آنرا گویند که
در زبان فصیح نباشد اگرچه از عرب بود و عجمی آنکه نه از عرب بود اگرچه در زبان فصیح بود و همچنین اعرابی آنرا گویند
که در بادیه متوطن باشد اگرچه اصلش از عرب نباشد و عربی آنرا گویند که اصلش از عرب بود عدن بفتحتین شهریست
بر کنار بحر از اقلیم اول بیمن منسوب بعدن بن عدنان و در آنجاست بئر معطله که ایزد تعالی در قرآن از آن خبر داده
و گفته اند که سلیمان علیه السلام دیوان را در آنجا حبس کرده عدنان نام جد قبائل عرب از احفاد اسمعیل علیه السلام عدی بفتح
عین و کسر دال مهمله نام یکی قبیله از عرب و هو عدی بن عبد مناة بن ادد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن

عدنان

حرف العین

عدنان عنده بضم عین وسکون ذال معجمه نام یکی قبیله از عرب در حمص و دمشق بآن قوم مثل زنند عراق بکسر عین ولایتیست
مشهور از ایران منسوب بعراق بن خراسان بن عیلان بن سام بن نوح ع و اهل عراق را ملائکة الارض خوانند
للطافت اخلاقهم و خفت ارواحهم خاقانی در صفت آن دیار گوید بیت جز فر عراق بر نتابد ؛ آن ناحیه کافرش تو دادی
خاکش همه خاک آنجهانی است ؛ آبش همه آب زندگانیست ؛ بیت المعمور دان بلادش ؛ بیت المقدس شمر سوادش ؛
در سواد بابام کوفه و بصره را عراقین گفتندی و اکنون عراق عرب و عراق عجم را گویند تختگاه عراق عجم اصفهان است
وطول آن از سفید رود است تا یزد یکصد و شصت فرسنگ و عرض از گیلان تا خوزستان صد فرسنگ و از آنست
ری و همدان و قم و ساوه و آوه و فراهان و یزد و ابهر و زنجان و سلطانیه و اصفهان و قزوین و غیرها انوری گوید

چار شهرست عراق از ده تخمین گویند ؛ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ؛
اصفهان کاهل جهان جمله مقر بند بر آن ؛ کاندر آفاق چنان شهر معظم نبود ؛
همدان جای شهان کز قبل آب و هوا ؛ در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود ؛
قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن اوراست ؛ نیك نیك ارچه نباشد بد بد هم نبود ؛
معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد ؛ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ؛

تختگاه عراق عرب بغداد است و از آنست سامره و مداین و بصره و کوفه و واسط و رماحیه و بابل و غیرها
وطول آن از تکریت تا عبادانست یکصد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه هشتاد فرسنگ
عرب بفتحتین قومی عظیم از اولاد اسمعیل منسوب به یعرب بن یشجب بن ثابت بن قیدار بن اسمعیل ع و اول کسیکه
عربی گفت او بود و گفته اند که منسوبند بیعرب بن یشجب بن قحطان بن هود ع و اصح آنست که اشراف عرب از اولاد
اسمعیل اند و ایشان را عدنانی گویند مسکن این طایفه حجاز است و طایفه دیگر را که یمن نشستند قحطانی خوانند
و گفته اند که اصل العرب عدنان و قحطان و بلاد عرب از اقلیم اول و دویم و سیم است طول بادیة العرب از
حد شام تا بحر فارس و عرض از نجف تا اقاصی مکه و اکثر مکان آن صحرا افتاده عروب بضم عین نام مردی
از عرب که به بیوفائی مثل است عریش بر وزن قلیل شهریست از اعمال مصر متصل بدیار شام عسقلان بفتح عین و
سکون سین مهمله وفتح قاف ولام والف ونون شهریست از اقلیم سیم بفلسطین از بلاد شام بر ساحل بحر عسکر
مکرم شهریست از اقلیم سیم بخوزستان و بآن منسوبست تل عسکری و تخت شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا نهاده
و مکرم غلام حجاج دیگر بار عمارت کرده و لشکرگاه خویش ساخت لاجرم بعسکر مکرم غلام اشتهار یافت عفر

خاتمه

بفتح عین و سکون قاف و را مهمله موضعیست نزدیک بکربلا. عُقَیل بر صیغهٔ تصغیر نام پدر قبیله‌ای از عرب و هو عقیل بن
کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن. عَکّا بفتح عین و تشدید کاف و الف شهریست
از اقلیم سیم بر ساحل بحر شام از اعمال اردن از بناهای شاپور ذوالاکتاف نکوترین بلاد سواحل است و آنرا
عکه نیز خوانند و در حدیث آمده طوبی لمن رأی عکة. نسبت بآن عکوی باشد. عُکبرا بضم عین و سکون کاف و فتح با
موحده و را مهمله و الف شهریست از عراق عرب بر کنار دجله بده فرسنگی بغداد و بفتح عین نیز گویند نسبت
بآن عکبری. عُمّان بضم عین و تشدید میم ناحیه‌ایست از اقلیم اول و بآن منسوبست دریای عمان و قصبهٔ آنرا
صحار گویند که گذشت. عَمُوریه بفتح عین و ضم میم و سکون واو و کسر را مهمله و تشدید یا مفتوحه و ها شهریست
از اقلیم پنجم بروم. عَنَزَه بفتح عین و سکون نون و فتح زا معجمه شهریست بر یمن منسوب بعنزة بن ربیعة بن اسد و بآن
منسوبست ادیم عنزی. عَواصِم بفتح عین و واو و الف و کسر صاد مهمله و میم ولایتیست بشام و قصبهٔ آن انطاکیه
و ابن جریر طبری گفته که هارون رشید در سنهٔ سبعین و مائه بعضی از بلاد جزیره و قنسرین را بر آورده جدا کرده
ولایتی ساخته و عواصم نام نهاده. عَیلان بفتح عین و سکون یا و لام و الف و نون نام اسبی و عیلانی منسوب بدو
قبیله‌ای از عرب که عیلان نام اسبی داشتند و وا قیس عیلان گفتند و هو ابن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عین الشمس شهریست از اقلیم سیم بمصر در جنوب فسطاط و آنرا مدینة الشمس نیز گویند دار الملک فرعون یوسف
بوده و آنجاست درختی که روغن بلسان از آن حاصل میشود و اکنون عمارات آن در زیر ریگ پنهان است

حرف الغین غاتفر بتا مثناة فوقانیه و فتح فا و را مهمله شهریست حسن خیز بترکستان و محله‌ایست بسمرقند غازیپور
قصبه‌ایست میان بتنه و جونپور از بلاد هند. غُجْدُوان بکسر غین و سکون جیم و دال مهمله و واو و الف و نون موضعی
نزدیک بخارا. غَرْجِستان بفتح غین و سکون را و کسر جیم فارسیه ولایتیست از اقلیم چهارم در غربی غور و شرقی
هرات اهالی آنجا صحرانشین و درشت خوی باشند و ایشانرا غرجه خوانند و غرجه بر لغت ایشان نادان باشد. غَرناطه
بفتح غین و سکون را و نون و الف و فتح طا مهمله و ها شهریست از اقلیم چهارم باندلس. غَزّه بضم غین و تشدید
زا مهمله مفتوحه و ها شهریست از اقلیم سیم بشام قبر هاشم جد رسول صلعم آنجاست و نسبت بآن غزی باشد. غُز بضم
غین نام پسر یافث بن نوح ع و با او منسوبند قوم غز که بفتنه و فساد مشهورند. خاقانی گوید
الحیشم تو قلعه فلک فلاذن ابری متو بر کلاه خود قهقدن هجران تو شبر نره ذاسا ذبن با غادرت تو عفی الله از غادر عن
غزاله بفتح غین و تخفیف زا قریه‌ایست بطوس و بآن منسوبست حجة الاسلام غزالی و گفته‌اند که غزالی بتشدید زا نسبت

حرف الغین

تم حرف العین بعون الله. غَزْنَه بفتح غین و سکون زا معجمه و فتح نون و ها شهریست مشهور از اقلیم سیم بزابلستان از بس
بزرگان در آنجا آسوده اند همیشه ثانی اشهار داشته و آنرا نیز غزنین خوانند و نسبت بآن غزنوی باشد و
بآن منسوبند ملوک غزنویه. غَسّان بفتح غین و تشدید سین مهمله و الف و نون چشمه‌ایست بنجد در شام و بآن
منسوبند غسانیان از ملوک آن دیار که بر کنار آن اقامت داشتند. غِفار بکسر غین و تخفیف فا و الف و را مهمله
مفتوحه نام پدر قبیله‌ای از عرب و هو غفار بن ملیکة بن ضمرة بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمه. غلاطیون بحریست با قاموس متصل
و جزایر آنرا ظلمات خوانند. غُور بضم غین و سکون واو ولایتیست از اقلیم چهارم بطخارستان مشتمل بر کوههای بلند بسیار
سخت و مسالک پر درخت گویند چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت طایفه‌ای از اولاد ضحاک آنجا پناه بردند و قلاع
حصین ساختند باج و خراج بدو فرستادند بطنا بعد بطن آنجا حکومت داشتند تا نوبت به شنسب غوری رسید و بدست
علی علیه السلام پیوست و مسلمان شد چون بنو امیه آل عبا را بر منابر ناسزا گفتند در سایر بلاد بفرمان ایشان عمل نمودند
مگر در غور فخر الدین مبارکشاه گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند • که بر وی خطیب همی خطبه خواند •
که بر آل یس بلفظ قبیح • نکردند لعنت بوجهی صریح • دیار بلندش از آن بد مصون • که از دست آن ناکسان بد برون •
نرفتند و لعنت نکردند بار • این بر همه عالم فخر دارند. غوریان بیا مثناة تحتانیه و الف و نون موضعیست نزدیک
هرات. غُوطه بضم غین و سکون واو و فتح طا مهمله و ها موضعیست بدمشق و در آن همه جا سیل کوههای بلند و
چشمه‌ها و روان بر آن محیط گشته و درختان آن گفته اند هی ابهی بلاد الله و احسنها ابوبکر طبری گوید جنات اربعه
دنیا از دیگر فضل غوطه بر این سه چون فضل این سه است بر دیگر مواضع.

حرف الفاء فاراب بر وزن داراب ولایتیست
بترکستان از اقلیم ششم نزدیک ببلاد ساغون و آنرا اترار نیز خوانند و گذشت. فاران بیا یا فی است بشام. فارس معرب
پارس است و آن مملکتیست مشهور بایران تختگاه آن اصطخر بوده و اکنون شیراز است در سواد اعظم چون قسمی ملوک
آنجا بر بود تمام ایرانرا فارس گفتندی و از بلاد آن است فیروزآباد و سیراف و کازرون و نوبندجان و غیرها بر قولی
فارس بن طهمورث دیو بند آنرا بنا نهاده گفته اند که منسوبست بفارس بن اسحق علیه السلام و گفته اند بفارس بن پهلو بن
اسود بن سام بن نوح ع وقال ابن الحجاج الفسطاطی الفارسیة منسوبة الی فارس بن عاقور بن یافث بن نوح علیه السلام
وقال من قال انهم من ولد هو رام بن ارفخشد بن سام بن نوح وکان بضعة عشر ولدا رجالا کلهم کانوا فارسا
شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة وکان دینهم الصابئة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة
و سیاسة و حسن ملکة و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها وهم الرسل والعدالة تالیف الطعام والطیب

خاتمه

فارمد بفا و الف و را مهمله و فتح میم و دال مهمله موضعیست از مضافات طوس فاریاب بفا و الف و را مهمله و یا
مثناة تحتانیه و الف و با موحده ناحیه ایست از اقلیم چهارم بخراسان از مضافات جوزجان و از آنست محمد بن یوسف
منجم و غیرها فاس بروزن ناس شهریست بمغرب قاعده بلاد طنجه است فاشان معرب پاشانست و آن قریه ایست بهرات
فامره بکسر میم و فتح را مهمله شهریست مشکخیز نزدیک بفرخار فاجوره بفا و الف و کسر با و ضم جیم و سکون واو و ها
معرب پکورست گذشت فخ بفتح فا و تشدید خا معجمه موضعیست بمکه فدک بفتحتین قریه ایست بحجاز بدو منزلی مدینه
و باغ فدک منسوبست بآن فرات بضم فا رودیست مشهور و آن آب از کوههای روم خیزد و بعضی عبادان بدریای فارس
ریزد و گفته اند الفرات من انهار الجنة فراطبن نام حکیمی فراغه بروزن مراغه شهریست از اقلیم پنجم باندلس فراده
بضم فا قصبه ایست بخوارزم از بناهای عبدالله بن طاهر ذوالیمینین نسبت بآن فرادی باشد فراه بفتح فا شهریست
بسیستان فراهان بزیادتی الف و نون قصبه ایست از عراق عجم فربر بفتح فا و فتح را و سکون با موحده و را ثانیه
موضعی محدود بخارا فرح آباد شهریست بمازندران بیهار فرسخی ساری از بناهای شاه عباس صفوی و آنرا پیشتر طاهان
گفتندی فصیحی گوید بیت چه نیکو بیتی در فرح آباد مازن است ٭ کرها له کسند اسیران از بن کنند ٭
٭ فردا که وعده خنده ما روز شد نصیب ٭ آری خلاف وعده کریمان چنین کنند ٭
فرخار بروزن سردار شهریست حسن خیز از اقلیم ششم و ایضا موضعیست بطخارستان فرضة النوبه قصبه ایست بغداد و بآن
منسوبست ابن جوزی فرغانه بروزن فرزانه ولایتیست از اقلیم پنجم بنوزان گویند انوشیروان آنرا آباد ساخت و از
هرخانه مردی بآنجا آورده لاجرم آنرا هرخانه گفتندی و فرغانه معرب آنست و از بلاد آنست اخسیکث و اندجان و
ازکند تبا و غیرها فرما بروزن سرما شهریست بمصر بر ساحل بحر بیک فرسخی تنیس و در آنجا قبر جالینوس حکیم فرنج معرب
فرنگ و آن ولایتیست عظیم از اقلیم ششم و هفتم جنوبی آن دریای روم است و مشرقی بلاد یونان و مغربی بحر
اوقیانوس و بآن منسوبست دریای فرنگ که آنرا بحر روم و شام نیز خوانند فسا بفتح شهریست از اقلیم سیم بمصر بر کنار
رود نیل و آنرا عمرو عاص بنا نهاده فلسطین بکسر فا و کسر لام و سکون سین مهمله و طا مهمله مکسوره و سکون یا مثناة تحتانیه
و نون ولایتیست بشام میان دمشق و مصر منسوب بفلسطین بن ارم بن سام بن نوح ع و از آنست رمله و غزه و عسقلان و بیت المقدس
و بلقا و مصیصه و غیرها و بآن منسوبست بیابان فلسطین که آنرا تیه بنی اسرائیل نیز گویند فلوطرخس نام حکیمی از یونانیان
فم الصلح بفتح فا و تشدید میم و کسر صاد مهمله و سکون لام و حا مهمله قصبه ایست از اقلیم سیم بعراق عرب بر کنار دجله
و صلح جویست که از دجله جدا شده و ابتدای آن از آنجا است لاجرم فم الصلح خوانند فناکت معرب بناکت است

وگذشت

حرف القاف

وگذشت فوشنج بضم فا و سکون واو و فتح میم و نون شهریست از اقلیم چهارم بخراسان منسوبست به پشنگ پدر افراسیاب
فوسن بضم فا و سکون واو و فتح میم و نون شهریست از اقلیم چهارم بگیلان فهر بفتح فا نام پدر قبیله از عرب و هو قریش بن
مالک فیثاغورس بکسر فا و سکون یا و ثا مثلثه و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و کسر را مهمله و سین مهمله نام حکیمی
مشهور فیروزآباد نام شهریست و ایضا بلده بهند از بناهای سلطان فیروز شاه دهلوی فیروزکوه جبلیست بغور و بلادی که در آن
نیز بآن نام خوانند و بعضی آنرا از زابلستان شمارند و ایضا کوهیست بمازندران و ایضا قلعه بدماوند
حرف القاف قابس بکسر با موحده و سین مهمله شهریست از اقلیم سیم بافریقیه نزدیک بمهدیه قادسیه بکسر دال
و کسر سین مهمله و تشدید یا مثناة تحتانیه مفتوحه و ها شهریست از اقلیم سیم نزدیک بکوفه بانی آن دهقانی بود
که قادس نام داشته قارس بروزن فارس جزیره ایست بمغرب و ایضا حصاریست بنجران منسوب بقارس بن دوبیل بن
یعقوب و معرب آنست قارص بصاد مهمله قاسیون بکسر سین و ضم یا مثناة تحتانیه و سکون واو و نون کوهیست شمالی
دمشق و آنجا است مغاره بسیاری از اولیا و آنجا سنگیست که اثر خونها بر آن ظاهر است قالیقلا بقاف و الف
و کسر لام و سکون یا و فتح قاف و لام و الف شهریست از روم و گفته اند بنا کرد نسبت بآن قالی باشد و اول شهری
که در آن گلیم بافتند و از جهت آنرا قالی خوانند قاهره بکسر ها و فتح را مهمله شهریست مشهور از اقلیم سیم بمصر و الکنون
قاعده آنجا باد است جوهر قائد غلام المعز لدین الله اسمعیل در سبع و خمسین و ثلثمائه آنرا بنا نهاد لاجرم بقاهره معزیه
مشهور گشته و از آن تا رقه دو میل و پنج فرسنگ و تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا طرابلس
قریه صد هشتاد فرسنگ قاران قریه ایست بگیلان و آن معرب کاران است قاین بکسر یا مثناة تحتانیه شهریست از
اقلیم چهارم بقهستان خراسان قبا بفتح محله ایست بمدینه و ایضا شهریست بفرغانه و نسبت بآن قبائی باشد قبادیان
ولایتیست از اقلیم چهارم بما وراء النهر قبچاق بکسر قاف و سکون با فارسیه و جیم فارسیه و الف و قاف قبیله ایست
از اتراک و معرب آنست قفچاق و بآن منسوبست دشت قبچاق که آنرا دشت خزر نیز خوانند قبرس بضم قاف و سکون
با و ضم را مهمله و سین مهمله و قبرس بزیادتی یا جزیره ایست از دریای صغری ببحر شام نزدیک بطرطوس و بآن
منسوبست صوف قبرسی قبط بکسر قاف و سکون با موحده و طا مهمله نام پسر حام بن نوح ع و بآن منسوبند قبطیان
قوم فرعون قحذار بفتح قاف و سکون حا مهمله و فتح ذال و الف و را مهمله قریه ایست ببصره قدس خلیل موضعیست میان
رمله و بیت المقدس قراباغ یعنی باغ سیاه و آن موضعیست باران قراجه بفتح بلده ایست بروم قرانه بضم قاف
موضعیست بمصر قرامرم بفتح قاف و را مهمله و الف و ضم راء مهمله و میم شهریست مشهور بنوزان قراقوینلو

خاتمه

قبیله ایست از ترکمان و وجه تسمیه در آق قونیلو گذشت قرامان بر وزن قهرمان ولایتیست بروم منسوب بمردی
قرامان نام و دیار آن متصل است بدیار منتشا و صغری و سواحل بحر روم و از آنست قونیه و لارنده و اقرا و غیرها و بآن منسوبند
قوم قرامانلو از ترکمان قرطبه بضم قاف و سکون را مهمله و ضم طا مهمله و فتح با موحده و ها شهریست از اقلیم چهارم
باندلس و دار الملک آنست و از آن تا مکه معظمه یکهزار و دویست فرسخ قرقز بکسر قاف و سکون را مهمله و کسر
قاف ثانیه و سکون یا تحتانیه و زا معجمه ولایتیست از اقلیم هفتم بترکستان و شهر آن بر کوهی واقع شده و معنی
این لفظ بترکی چهل دختر باشد چون تخت چهل دختر آنجا ساکن بوده‌اند باین نام اشتهار یافت و گفته‌اند که قرقیز
ولایتیست که تختگاه آن قراقرم است قرقیسیا بکسر قاف و سکون را و کسر قاف ثانیه و سکون یا و سین مهمله و الف
شهریست از اقلیم چهارم بجزیره متصل بجسر بجزیره قرمیسین بکسر قاف و سکون را و فتح میم و سکون یا و کسر سین مهمله و
سکون یا تحتانیه و نون معرب کرمانشاهانست و آن شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان همدان و حلوان
قرنفل نام مرکبی بریست معروف و آن معرب کرنفل پهلویست و بهندی این لفظ را کل کوش باشد از جهت مشابهت آن
بنوعی که در گوش میکنند باین نام خوانند قریش بضم قاف و فتح را و سکون یا تحتانیه و شین معجمه لقب نضر بن کنانه
از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و قال بعضهم القریش کانوا متفرقین جمعهم قصی بن کلاب فی البلد فسموا
قریشا و التقریش التجمیع و سمی قصی مجمعا قزوین بفتح قاف و سکون زا شهریست مشهور از اقلیم چهارم بعراق عجم و آنرا
باب الجنة و دار الموحدین خوانند و در آن شهر گرد باغها حصار نکنند میرزا اشرف جهان گوید بیت
زهی مجسمه خیر که ساکنانش را ❊ مدام شیوه ظرافت عیان آیین ❊ ند مفلسند که هیچ نیست کفشانرا ❊ مدام ز ابله کشت برف در غمین ❊
❊ دلیل همتشان آنکه هیچکس نکند ❊ بی مضایقه بر گرد باغ حصن حصین ❊
کو بنده چون شاپور ذو الاکتاف از بند قیصر رهائی یافت آنجا رسید جمعی با وی پیوستند شاپور هم آنجا بماند و بار دیگر با
مصاف داد و در هنگام رزم در فوجی از سپاه خلل دید امیر را گفت کش وین یعنی آن گنج برهمن پس چون ظفر یافت
آنجا شهری بنا نهاد و بکشوین مشهور گشت و معرب آن است قزوین و با هالی آن بسلاهت مثل زنند قسطنطنیه بضم
قاف و سکون سین شهریست از اقلیم ششم منسوب بقسطنطین قیصر و اکنون تختگاه روم است و آنرا استنبول گویند
و بآن منسوب است قسطنطنیه که بحر فرنگ نیز گویند قشیر بر صیغه تصغیر نام پدر قبیله از عرب و هو قشیر بن کعب بن ربیعه
بن عامر قصدار بکسر قاف و سکون صاد مهمله و دال مهمله و الف و را مهمله شهریست میان مکران و قندهار و سیستان
قصر ابن هبیره موضعیست بعراق عرب منسوب بآن شخص باشد قصر شیرین موضعیست میان بغداد و همدان قضاعه

حرف القاف

بضم قاف و ضاد معجمه و الف و فتح عین مهمله و ها قبیله ایست از عرب و اسم قضاعه عمرو بن مالک بن عمرو بن مرة
بن زید بن مالک بن حمیر و تقیة القنب فی حمیر قطیعه بر وزن ربیعه موضعیست بمصر و قطیعة الربیع جنبه موضعیست
ببغداد اقطاع ربیع حاجب بود نسبت بآن قطیعی باشد قلادیس بر وزن مدارس شهریست بشام و آنرا قلادیس
نیز گویند قلزم بضم قاف و سکون لام و ضم زا معجمه شهریست میان یمن و مصر بر ساحل بحر و بآن منسوبست قلزم
قلمان بکسر قاف و سکون لام و میم و الف قاف ظاهرا بعد از نیزه‌گان قم بضم قاف شهریست مشهور بعراق عجم در عجایب
البلدان است که عود آنجا بو نمیدهد و نیز دیک بآن وادیست که در آن بوی بسیار بوده اهالی آن بر ضعف مشهور
و تخت آنجا قریب بود که کمستان گفتندی هفده تن از اصحاب عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از بیم حجاج بآن قرب گریختند
و همانجا بماندند بعد از حجاج ظاهر شدند و آبادی کردند و قم اسم کم مخفف کمندانست و بذم اهالی قم گفته‌اند بیت
❊ بلنجوا از روی مروت بفقیری ندهند ❊ گر شکمشان بشکافند بسان گندم ❊
❊ بلنت قمی و رود طلوع خویش بهر کز ❊ کم بود آخر روز که بدر آید گندم ❊
و در حق مجد الملک قمی گفته بیت می نیارد بغل مجد الملک ❊ چون بگاو ورس گرسنه قمری ❊ که همه قبا چنین
باشند ❊ قم رفیقا و بر همه قم دمی قمر بضم بلدیست بمصر و در آن دیار فاخته بسیار است و از این جهت آنرا
قمری خوانند قمیشه بضم قاف و کسر میم و فتح شین معجمه و ها موضعیست میان اصفهان و فارس قندز بضم قاف و سکون
نون و ضم دال مهمله و زا معجمه شهریست به بدخشان بر کنار آمویه قندهار بفتح شهریست مشهور از بلاد زابل و گفته‌اند که
از سند و آن بحسن مثل است و ایضا قلعه ایست بدکن در حد برار قنسرین بکسر قاف و کسر نون مشدده و سکون سین
مهمله و کسر را مهمله و سکون یا تحتانیه و نون شهریست بشام قنوج بفتح قاف و تشدید نون مفتوحه و سکون واو
و جیم شهریست عظیم از اقلیم دوم بهندستان دار الملک راجه‌ها و آن دیار بوده قوبالیغ بضم قاف شهریست بنوزاد و آنرا
بلاد ساغون نیز گویند که گذشت قوط بر وزن لوط ولایتیست بمغرب منسوب بقوط بن حام بن نوح و گفته‌اند که
هند و سند و توران پسران او بند قومس بضم قاف و سکون واو و فتح میم و کسر آن و سین مهمله ولایتیست بخراسان و
از آنست سمنان و بسطام و قرا ده قونیه بضم قاف و سکون واو و کسر نون و فتح یا تحتانیه و ها شهریست از اقلیم پنجم
ببلاد روم و نسبت بآن قونوی باشد قهستان بضم قاف معرب کهستانست و آن ولایتی متعدده است و از قهستان
خراسانست قاین و برجند و دشت بیاض و طبس مسینا و غیرها قهندز بضم قاف معرب کهندز است بمعنی حصار کهنه
و آن قلعه ایست بهار سمرقند و ایضا قلعه نزدیک بهرات قیروان بکسر قاف و سکون یا و را مهمله و واو و الف و نون شهریست

قطیعه بر وزن لطیفه شهریست از اقلیم دوم بمغرب قیجاق معرب قبچاق است و گذشت

از اقلیم سیم با فریقیه و قاعده آن دیار است بعدش از مکه معظمه هشتصد و پنجاه فرسخ و آن معرب کاروان است
تخت آنجا کاروانی نزول کرده پس شهری شده بآن نام مشهور گشت گویند در آن شهر دوستون از سنگ عجب
مشهور بود در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از آنها آب روان گردیده بگر روزها خشک گردید قیس بفتح قاف و سکون
یا و سکون سین مهمله نام پدر قبیله از عرب و هو قیس بن عیلان بن مضر و باو منسوبست جزیره القیس از اقلیم دوم
بفارس قیساریه بفتح قاف و سکون یا و سین مهمله و الف و کسر را مهمله و سکون یا تحتانیه مفتوحه و ها شهریست
از اقلیم سیم بشام بر ساحل بحر و نسبت قیسرانی باشد قیصریه بفتح قاف و سکون یا و فتح صاد مهمله و کسر را مهمله و
تشدید یا مفتوحه و ها شهریست منسوب بیکی از قیاصره از اقلیم پنجم بروم و آنجا قلعه ایست از بناهای سلطان
کیقباد سلجوقی قونیه شهریست از اقلیم سیم بمصر حرف الکاف کابل بروزن نابل ولایتیست هم از زابل و قصبه آنرا نیز
کابل خوانند بیت کابلیان کار اگر افتد بارباب حسب ❊ چون حریفی نهادن نکته دو کارش کنند ❊

❊ اهل کابل از بحر کاکا و بلبل ببیند نام ❊ بلبل و کاکا شو که تا بلبل چو تکرارش کنند ❊

کاث بروزن نات شهریست از اقلیم پنجم کاشغر بجیم فارسیه کاشغر باشد و بیاید کازرون بکاف و الف و زا معجمه
و ضم را مهمله و واو و نون شهریست از اقلیم سیم بفارس از بناهای عضد الدوله دیلمی کامپه بروزن عاصی بیاید در
کر گذشت کاسان بسین مهمله قریه بجیم قند کاشان بشین معجمه شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم نسبت بآن کاشی و
کاشانی باشد و عقرب در آن دیار بسیار بود کاشغر بفتح شین معجمه و را مهمله شهریست از اقلیم ششم بیلاد ایغور از
ترکستان و قاعده آنست کاشمر که کشمر باشد و بیاید و ایضا قریه به ترشیز کالپی بلام و پا فارسیه مکسوره و یا
شهریست میان اکبرآباد و اله آباد بر کنار رود جمنه کالنجر بکسر لام و سکون نون و جیم مفتوحه و را مهمله قلعه ایست
مشهور از بلاد هند نزدیک بکالپی و اصل در آن کالنجر است کامتا بمیم و تا مثناة فوقانیه ولایتیست بر شمالی
بنگاله و قاعده آن بهار است و گذشت کامروپ بضم را مهمله و سکون واو و با فارسیه ملکیست متصل بکامتا
و اینجه و ولایت را کوچ نیز گویند کبودجامه بلده ایست بجرجان کتور بفتح کاف و سکون تا و فتح واو و را مهمله ولایتیست
در حدود کابل نزدیک بشاه پوشان کجور بفتح کاف و ضم جیم و سکون واو و را مهمله بلده ایست از رستمدار
کچه بفتح کاف و جیم فارسیه و ها مضمره هندیه ولایتیست میان گجرات و تته و آن کچهی کچها نیز باید بر یاد کنی الف و
را مهمله ولایتیست با قاصی بنگاله در کوهستان کربلا موضعیست نزدیک بکوفه کرج بفتحتین و جیم شهریست
میان اصفهان و همدان از آثار ابودلف عجلی کرخ بروزن چرخ نام چند موضع است شهر آن کرخ بغداد

کرد بضم کاف طایفه عظیم اند از اهالی ایران و در نسب ایشان اختلافست طایفه گویند منسوبند بکرد بن کرد
بن یافث بن نوح علیه السلام و ابن عبد البر در انساب عرب و عجم ذکر کرده که کردان از اولاد عمرو بن ماء السماء بن عامر بن
حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن ازد از دعای اند عمرو مزیقیا و اول کسیست از ایشان که از یمن بشام آمد
و توطن گزید بامداد و ملوک بنی لخم در حیره بدین لشکر رسید بهم روزه و جامه نو بعضی پوشید و شام دو پیچید
و بعضی گویند و از بنیه او در امر مزیقیا القب بود و آن از عم زاده ایست و گفته اند که خوان ضحاک یکی از آن دو تن را که
بهر طعمه ماران آورده نبدید رها کردی و دیگری را کشتی و مغز سر شن با مغز سر گوسفند مخلوط ساخته بماران دادی که نحکات
نقل اجبال پناه بردند رفته رفته جمعی کثیر شدند و بعد از ضحاک بمعموره شتافتند تذکره بکرد و لر اقامت کردند
و بآن اشتهار یافتند کردستان ولایتیست منسوب بایشان حدود آن بعراق و خوزستان و دیار بکر و آذربایجان
پیوسته و از بلاد آنست شهرزور و شهر نیمروز کرمانشاهان و بهار و سلطان آباد و چمچمال و غیرها کرد بفتحتین
قلعه ایست از اقلیم سیم بمصر کرمان بکسر کاف ولایتیست مشهور از ایران بر غربی مکران و شرقی فارس و از بلاد آنست
کواشیر و جیرفت و بم و خبیص و غیرها بعضی گویند بنای آن کرمان بن فارس بن طهمورث نهاده و گفته اند کرمان بن
هیتال بن عیلام بن سام بن نوح علیه السلام و گفته اند که بعهد اردشیر بابکان آنجا کرمی عظیم پدید آمد هفتواد نام
مردی بمعاونت آن بر آمد با و استیلا یافت لاجرم بکرمان مشهور گشت و قلعه هفتواد عبارت از آنست زیرا که
هفتواد و کرم و کشتن اردشیر در شاهنامه مرقوم بوده است کرمانشاهان همان قرمیسین که گذشت کرنال بفتح کاف
و سکون واو و نون و الف و فتح تا مثناة فوقانیه و کاف ولایتیست عظیم بجنوبی هندوستان کرنک بضم کاف
و فتح را و سکون نون و کاف فارسیه رودیست بلرستان کره بفتحتین شهریست بهند نزدیک بجونپور و اله آباد
کره بضم کاف و تشدید را قصبه ایست نزدیک بکالپی کرهرود بفتحتین شهریست بعراق عجم معرب آنست کرج و
گذشت کسری بکسر کاف و سکون سین معرب خسرو است و آن لقب داشت انوشیروان عادل و ملوک عجم را که بعد
او بودند اکاسره خوانند کشن بفتح شهریست بماوراء النهر و آنرا شهر سبز خوانند کشواد بکسر کاف و سکون
شین و تا مثناة فوقانیه و واو و الف و دال مهمله کوهستانیست بکشمیر کشمیر بفتح کاف و سکون شین و کسر میم و سکون
یا تحتانیه و را مهمله ولایتیست مشهور از اقلیم چهارم بلطافت آب و هوا و کثرت ریاحین و بساتین مذکور و جنوبی
آن پنجابست و شمالی بعضی از خراسان و بدخشان و غربی کوهستان افغانان و شرقی بلاد تبت و قصبه آنرا
سرینگر گویند بیت هزار قافله شوق میکشد شبگیر ❊ که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر ❊

خاتمه

تبارک الله از آن عرصه که دیدار او ✽ ورق نگار جنانست نقشبند ضمیر ✽ هوای او متنوع چو فکرت نعمان ✽ زمین او متلون چو صفحه تصویر ✽

غبار او بتوان گفت چشم را دارو ✽ گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر ✽

فصول آن متشابه ز اعتدال هوا ✽ بهم یکی و چهار دو هشت همچو تیر ✽

در او بجای گیا زعفران همی روید ✽ که آب و خاک جنان را چنین بود تاثیر ✽

کعب بر وزن صعب لقب بطنی قبیله از عرب وهو کعب بن لوی کفرتاثو بفتح کاف و سکون فا و فتح را مهمله و ضم تا مثناة فوقانیه و سکون واو و ثا مثلثه و الف موضعیست باقلیم چهارم نزدیک بمصیصه کلاب بکسر کاف لقب بطنی قبیله از عرب وهو کلاب بن مرة بن کعب بن لوی کلات بر وزن نبات در لغت قشیبه باشد و قلعه محکم در طوس و ایضا قلعه طبرستان و موضعی بهندوستان کلبرگه بفتح کاف و سکون لام و فتح با موحده و را مهمله ساکنه و فتح کاف فارسیه و ها شهریست بدکن و بآن منسوبند سلاطین کلبرگه کلدانیین بفتح کاف و سکون لام و دال مهمله و کسر نون و سکون یا تحتانیه و نون ثانیه شهری بوده بشام و بآن منسوبند ملوک کلدانیه و حکمای کلدانیه کلم بفتحتین ناحیتی است برار از دکن کلین بر وزن یامین قریه ایست بری و بآن منسوبست کلینی محدث کلوران بضم کاف و ضم لام و سکون واو و را مهمله و الف و نون شهریست عظیم بترکستان کامون بفتح کاف و میم و الف و ضم با تحتانیه و واو و نون کوهیست بر شمالی هندوستان و طلا بیکدیگر بشنین رنگ نک میآید از آن کوهستان خیزد کنارنگ بفتح کاف و نون و الف و فتح را مهمله و سکون نون ثانی مرزبانی از عجم که والی طوس بود کاشاری زمین را گویند و زنان خداوند باشد کنانه بکسر کاف و نون و الف و فتح نون ثانیه و ها نام بطنی قبیله از عرب وهو کنانة بن خزیمه من اجداد النبی صلعم کنبوره بفتح کاف بندیست بنیرباد کند بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و را مهمله شهریست بترکستان و آنرا بکند نیز گویند و ایضا قریه ایست از مضافات طرشیز بخراسان و بآنجا منسوبست عبد الملک کندری کنعان بفتح کاف شهریست از شام منسوب بکنعان بن کوش بن ادم بن سام بن نوح ع و گفته اند کنعان بن حام بن نوح ع کواشیر بضم کاف و واو و الف و کسر شین معجمه و سکون یا تحتانیه و را مهمله شهریست بکرمان و تختگاه آن اردشیر بابکان آن بر ساخته و آنرا کوره اردشیر خوانندی و کواشیر مخفف آنست کواشه قلعه ایست بموصل کوبا بضم کاف و سکون واو و با فارسیه و الف شهریست بدیار روس کوچ بضم کاف و واو ساکنه و جیم فارسیه ولایتیست بر شمالی بنگاله و از آنست کاهنا مروفی که اهنا کوچی برنادقی با تحتانیه بندیست بساحل بحر هند کوفن بضم کاف و سکون واو و فتح فا و نون شهریست بابیورد کوفه بضم کاف و سکون واو و فتح فا شهریست از اقلیم سیم بعراق عرب نجف آنرا هوشنگ بنا نهاد و در شهور سنه ۱۴ هجریه سعد بن ابی وقاص بفرمان عمر تعمیر آن کرد

حرف الكاف

چون بخت ازین بوده باخانه ها ساختند و اعراب چنین جای را کوفه گویند بآن مشهور گشت اهالی آن بیوفائی مشهورند و گفته اند الکوفی لا یوفی اصمعی گوید بصره عثمانی است و کوفه علوی از توطن اصحاب در آنجا و در مثل است اذل من امری بالکوفه یوم عاشورا کورک قلعه ایست بشام کوکن بضم کاف و سکون واو و فتح کاف ثانیه و نون ولایتیست از دکن بر ساحل بحر کولاب بر وزن دولاب شهریست بختلان و تختگاه آنست کوهکیلویه ولایتیست بفارس کهرکه بکسر کاف و ها مضمومه و را مهمله ساکنه و کسر کاف ثانیه و با تحتانیه شهریست بدکن نزدیک ببلده از آثار و ملک عنبر و اکنون آنرا اورنگ آباد خوانند که شاهزاده اورنگ زیب تجدید عمارت کرد و در صفت آن گفته ام بیت

شهر عنبر نسیم مشک سرشت ✽ آب او برده آبروی بهشت ✽ خاک آن بقعه مشک از فر بود ✽ راستی آن بباد عنبر بود ✽

هم از او فخر آسمان باشند ✽ سایه بر ابروی بابر الوند ✽ تا کافر ملک بر زمین گوید ✽ بر زمین آمده آسمان گوئی ✽

هست منظر بکدیگر ✽ تا بفشش بر فتنه برنظر ✽ نه بسته ببام او کاوس ✽ در فلک همچو شمع در فانوس ✽

کهلکام بفتح کاف و فتح ها و لام ضبط ... کهنبایت بفتح کاف و ها مضمومه و نون ساکنه و با موحده و الف و کسر یا مثناة تحتانیه و تا مثناة فوقانیه بندریست مشهور بی کروهی احمد آباد و از گجرات با فی آن شهر را کشتی بسفر میبرند و در راه کشتی غرق میشد پس ستونی بست و کشتی نرده از ساحل نجات رسید همانجا بعمارت شهر بود مشغول گشت و آن ستون را بجهت علامت آباد کرده چون ستون را هندی کهنب گویند بلده مذکوره بر کهنباوتی مشهور گشت یعنی شهر ستون بکثرت استعمال کهنبایت مشهور شد کی بفتح لقب طبقه از ملوک عجم و معنی این لفظ بپهلوی جبار باشد کیج بر وزن هیچ شهریست بمکران کیماک بکسر کاف و سکون یا و میم و الف و کاف ولایتیست میان روس و بلغار از اقلیم ششم

حرف الکاف الفارسیه کاکرون بکاف و الف و کاف ثانیه و ضم را مهمله و واو و نون بلده ایست بمالوه از هند کالنجر قلعه ایست بجاندیری کالپور بکاف و الف و کسر لام و ضم با تحتانیه و سکون واو و را مهمله قلعه ایست بهند بپهل کروهی اکبر آباد و اکنون آنرا اکبر آباد خوانند کاویل بکسر واو قلعه ایست برار دکن گرگر بفتحتین موضعی از نجو نزدیک بکابل گجرات بضم کاف و سکون جیم و را مهمله و الف و تا مثناة فوقانیه ولایتیست از هندوستان تختگاه آن نهروالا بود و اکنون احمد آباد است و از آنست بروده و بروج و سورت و کانبت و جونگر و غیرها گرج و گرجستان بضم کاف ولایتیست عظیم در حدود شروان و دار الملک آن تفلیس است گردکوه قلعه از اقلیم چهارم بعراق عجم گرگان بضم ولایتیست و معرب آن جرجانست و گذشت گرگانج بضم کاف و سکون را و کاف ثانیه و الف و نون و جیم شهریست بخوارزم و معرب آن جرجانیه و گذشت کنگر بفتح کاف و سکون نون مهمله و فتح کاف ثانیه و را مهمله ولایتیست بنگاله کشانیه معرب کشانیه سولست و آن

خاتمه

ناحیه‌ایست شروان بر کنار بحر گیلان کلخندان قلعه‌ایست بمازندران کلکند بضم کاف و سکون لام وضم کاف عربی و سکون نون
و فتح دال مهمله و ها شهریست بهند از کرناتک در دکن حیدرآباد کنجه بروزن پنجه شهریست از اقلیم پنجم باران و قاعده
آنست و نسبت بآن گنجوی باشد جمال‌الدین عبدالرزاق گوید بیت چو شهر گنجه اندر کل آفاق ندیدستم حقیقت در جهان خاک
که در رنگ خلدست بوی مشک دارد که لاف آب باشد شعر از خاک چنان مطرب هوای دل زدارد الحق که در فصل آید در او در هر زمان
کنک بروزن رنک بنکدا یعنی بهری بهند کنک دز شهریست از اقلیم دویم بتوران و اول عمارات از جانب شرق آنست
کور بروزن فور شهریست به بنگاله و مسکن ملوک دار الملک بوده کوراک بضم کاف قصبه‌ایست بهندوستان نزدیک باوده
کوناباد موضعی است بخراسان معرب آن جنابذ کروه بضم کاف و سکون واو و فتح واو ثانیه و ها بندریست بدکن و اکنون
در تصرف فرنگ است کهوره کهات بضم کاف و ها مضمومه و سکون واو و را مهمله مفتوحه و ها و کاف ثانیه و ها مضمومه و الف و تا
فوقانیه قصبه‌ایست به بنگاله کهوره هندیست ای گوینده کهات کندیا باشد چون زمین بنگاله در فصل برشکال آب
میگیرد و جز آن جائی که اسب بر زد و تواند کرد بهمانند انشها دریافت گیا بفتح موضعی است نزدیک به پتنه و از معابد هنود است
گیلان بکسر ولایتی است مشهور از ایران و طول آن از سفید رود است تا موغان و از آنست لاهجان و کسکر و فومن و
رشت و غیرها گویند گیل نام مردی که آنرا بنا نهاده و برادر او بود کرد دیلمان ساخته و جیلان معرب گیلان است و گیلویه
گیلویه بکسر کاف و سکون یا و ضم لام و سکون واو و فتح یا تحتانیه و ها ولایتی است از فارس و آنرا کوه گیلویه نیز گویند
و گذشت باب اللام لاذقیه بلام و الف و کسر ذال معجمه و کسر قاف و تشدید یا مفتوحه و ها شهریست بساحل شام
منسوب بنبی رومیه که لاذقه نام داشته لار بروزن کار شهریست مشهور میان شیراز و هرموز منسوب بلار بن گرگین
میلاد و ایضا موضعی بکشمیر لارند بفتح را شهریست بروم لاهجان بکسر ها و جیم شهریست از اقلیم چهارم بگیلان و نسبت
بآن لاهجی باشد لاهور بروزن شاپور شهریست عظیم از اقلیم سیم بهند و دار الملک پنجاب است و آنرا لهاور و لوهور
و لوهپور نیز گویند لباب شهریست میان حضرموت و عمان نزدیک برباط از اقلیم اول لبله بفتح لام و سکون با شهری است
باندلس لبنان بضم لام و سکون با و نون و الف و نون کوهی است بشام از اولیا و اصفیا خالی نباشد و گفته‌اند این کوه
و کوه لکام یکی است چون بر مواضع کثیره گذرد نامش مختلف شود لجلاج بفتح لام و سکون جیم و لام و الف و جیم ثانیه نام
مردی که قمارباز او لاد صفه واضع شطرنج و او را البلاج نیز خوانند لحسا بفتح لام و سکون حا و صاد مهملتین شهری است
از مضافات بحرین و نسبت بآن لحسوی باشد و اصل در آن الحسا ست چنانچه گذشت لخم بفتح لام و سکون خا معجمه و میم
پدر قبیله از اعراب یمن و اسم او مالک بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن قحطان بن هود و بفتح لام

حرف اللام

و خا نیز آمده لر بضم لام و را مهمله طایفه‌اند از اهالی ایران و با ایشان منسوبست بلاد لرستان و آن بر دو قسم است
لر بزرگ و لر کوچک و لور و لورستان بواو نیز نویسند لکام بضم لام کوهی است مشهور و آنرا لبنان نیز خوانند
لکهنو بفتح لام و سکون کاف و ها مضمومه و نون مفتوحه و ضم همزه و واو شهریست بهند میان قنوج و اوده لکهنوتی
بفتح لام و فتح کاف و ها مضمومه و فتح نون و سکون واو و کسر تا مثناة فوقانیه و یا تحتانیه شهری بوده به بنگاله
از بناهای محمد بختیار خلجی و آن تمام مملکت را در سوابق ایام باین نام خوانده‌اند و اکنون جنگل است بیمار کرده و هی بند
لکنک بفتح لام اولی و کسر ثانیه قلعه‌ایست بخاندیس لمغان بفتح لام و سکون میم و غین معجمه و الف ناحیه‌ایست بکابل و
عوام آنرا لغمان خوانند بتقدیم غین بر میم و اصل در آن لام خانست یعنی خانه لام و لام نام مردی که آنرا بنا نهاده
آنجا بار با و منسوبست لنبان بضم لام و سکون نون و با موحده قریه‌ایست باصفهان لورقه بضم لام و سکون واو
و را مهمله و فتح قاف و ها شهریست از اقلیم پنجم باندلس لیث بفتح لام نام پدر قبیله از عرب و هو لیث بن بکر بن عبد مناة
بن کنانه من اجداد النبی صلعم لینه بکسر لام و سکون یا و فتح نون و ها موضعی است در راه حجاز قریب بکوفه حرف المیم
ماء السما لقب عامر بن حارثه از ملوک بنی ازد و اولاد او را از آن باین نام خوانند که بجود و کرم موصوف بود مآرب بفتح میم
الف ممدوده و کسر را مهمله و با موحده شهریست بیمن و آنرا سبا نیز خوانند ماتریدی بضم تا و کسر را مهمله و سکون یا
تحتانیه و دال مهمله محله‌ایست بسمرقند معنی این لفظ آنکه چه میخواهی یعنی همه چیز هست و بآن منسوبست شیخ المذهب
ابو منصور محمد ماتریدی حنفی که فرقه ماتریدیه از متکلمین باو منسوبند ماجوج قومی‌اند مشهور منسوب بجد خود ماجوج بن
منشج بن یافث بن نوح ع ماچین ولایتی است عظیم نزدیک بچین منسوب بماچین بن چین بن یافث بن نوح ع منقول از قاعده آنرا النکا
خوانند بلاد شرق از اقلیم اول و دوم است و در جامع رشیدیه مسطور است که ماچین در اصل مهاچین است و معنی مها
بهندی بزرگ باشد و چین همان ختا است ماخان قریه‌ایست بمرو و قریه‌ایست بهرات ماردین قلعه‌ایست از اقلیم چهارم بجزیره
بر قله جبل ماروار ولایتی است بهند نزدیک باجمیر ماروانان قریه باصفهان مازندران بکسر زا معجمه و سکون نون و دال مهمله
مفتوحه و را مهمله و الف و نون ولایتی است از ایران بر ساحل بحر گیلان و آنرا طبرستان نیز خوانند و بعضی گویند طبرستان جدا و
منسوبست و اصل در آن موزاندرون است و موز کوهی است که مازندران درون آنست و از آنست آمل و ساری و فرح آباد
و غیرها حکیم فردوسی گوید بیت که مازندران شهر ما یاد باد ❊ همیشه بر و بومش آباد باد ❊
که در بوستانش همیشه گلست ❊ بکوه اندرون لاله و سنبلست ❊ نوازنده بلبل بباغ اندرون ❊ گرازنده آهو براغ اندرون ❊
هوا خوشگوار و زمین پر نگار ❊ نه گرم و نه سرد و همیشه بهار ❊ دی و بهمن و آذر و فروردین ❊ همیشه پر از لاله بینی زمین ❊

خاتمه

مازن بکسر زا و نون نام پدر قبیله از عرب و هو مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن علی بن بکر بن
وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان ماسبندان بمیم و الف
و فتح سین مهمله و فتح با موحده و سکون نون و دال مهمله و الف و نون قصبه ایست از اقلیم سیم قرب قران و کذشت
ماقدنیه شهریست از اقلیم پنجم بروم ماکسین بکسر کاف و سین قریه بجزیره مالقه بکسر لام و فتح آن شهریست از اقلیم
چهارم باندلس مالوه بمیم و الف و لام و فتح واو و ها ولایتیست از هندوستان منسوب بمیرزا مالوا چند نام قاعده آن
چنبن آنکاه مسند دو از آفت سرونج و سارنکپور و چندیری و کاکرون و بیجاکر و غیرها مالین بروزن ماچین
قریه ایست بهرات مانالاوس نام حکیمی یونانی و با و منسوبست اکر ماوراء النهر ولایتی از اقلیم پنجم ما وراء النهر
جیحون است و زرود رود آنرا کویند بیت اکر اهل و انی سید ایی زبان ۞ تو در رود را ماوراء النهر خوان ۞
ولایت آنست سمرقند و بخارا و نسف و کش و چغانیان و غیرها ماهقان قریه بکرمان ماهانه نیز قلعه ایست بمازندران ماهکی
قلعه بکردستان ماهور بضم قلعه بیرابر ذکر متوث بضم میم و فتح و تشدید تا مضموم و سکون واو و ثا مثلثه قریه
باهواز مجمع البحرین محل ملاقی بحر مغرب و هند است و آن مجمع دا قریب است و هنگام غره هر باطرا کند شد که محل
البحرین بزبان تا و ببل محل ملاقات موسی و خضر علیهما السلام است مجهلی پتن بفتح میم و سکون جیم فارسیه و ها مضمومه
هندیه و کسر لام و سکون یا و فتح با فارسیه و تشدید تا مربعه هندیه و نون بندریست از اقلیم اول بدکن محض
بفتح میم لقب عبد الله بن حسن بن امام حسن علیهما السلام است مخا بفتح میم و خا بندریست از اقلیم اول بیمن در محاذی زبید
و اکنون بضم میم کویند مداین بفتح میم و دال مهمله و الف و کسر یا و نون شهریست مشهور از اقلیم سیم بعراق عرب از
آثار طهمورث و آنجاست ایوان کسری و آنرا مداین کفتندی از آنکه اعظم مداین سبعه بود و آن هفت شهر است از عراق
عرب که بعهد اکاسره آباد بوده آن شش دیگر فارسیه و منجبره و بابل و حلوان و نهروان مدین بفتح میم و سکون دال
مهمله و فتح یا مثناه تحتانیه و سکون نون شهریست از اقلیم سیم بشام منسوب بمدین بن ابراهیم علیه السلام مدینه
بلده ایست از اقلیم دویم و آنجاست روضه منوره رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خاکی خوشبوی دارد و از آن
طیبه کویند و غریبی که آنجا رسد بوی خوش شود و عطر آنجا بوی بیشتر دهد و آنرا یثرب کفتندی چون رسول آنجا هجرت
فرمود بمدینه موسوم کشت و از آنحضرت مرویست که مجموع بلاد بشمشیر کشاده کشت مکر مدینه که بقول لا اله الا
الله محمد رسول الله کشاده کشت خاقانی کوید نظم مهریست بلاد عالمش خوان ۞ خضرای سواد اعظمش دان ۞
هفت اقلیم اش بنوعی تعظیم ۞ خوانند بیو هفت اقلیم ۞ زاب بحر و عراق زادان ۞ اجرا کش خدمتش خراسان ۞

دوم

حرف المیم

روم است سالاری و جاهش ۞ چین است نثار چین نامش ۞ آن مقصد هودج رسالت ۞ آن مهبط کوکب جلالت ۞
دهر بیش بهشت از مهد افاده ۞ آن روضه جان بدو افتاده ۞ بیت حرم محمد ایزد ۞ دیوانکده سر سرمدی زاد ۞
او شمس و خطه مغرب خاک ۞ نه مجره خاص اوست افلاک ۞ پیش و خلیفه رخ خفته ۞ جوزا بکار شمس خفته ۞
هر بیسه شده یک نهاد دیکر ۞ چون یک الف دو لام الله ۞

اللهم صل علی سیدنا محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین ۞ قال محمد بن قیس من مات فی احد الحرمین بعثه الله
یوم القیمة امنا ۞ و روی ابو هریرة عن النبی صلعم اذا هبط الله تعالی عیسی من السماء فانه یعیش فی هذه
الامة ما شاء الله ثم یموت بمدینتی هذه ویدفن الی جانبی ۞ نسبت آن مدنی و مدینی باشد مدینه آبا
هفت شهر آن هفت بکر مرو و نشابور و قزوین و بخارا و سمرقند و نسف مدینة الفاس شهریست باندلس از بناهای ذو القرنین
و بارو آن از سرابست مذحج بسکون ذال و فتح حاء مهمله و جیم نام پدر قبیله از عرب و هو مذحج بن ادد بن زید بن یشجب بن
یعرب بن زید بن کهلان مر الظهران موضعی میان مکه و مدینه مراغه بفتح میم و را مهمله و فتح غین معجمه و ها شهریست
باذربایجان خواجه نصیر الدین طوسی آنجا رصد بسته مراکش بفتح میم و فتح کاف و شین معجمه شهریست از اقلیم سیم بمغرب
از بناهای امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و معنی این لفظ بلغت مغاربه آنست که زود و سرعت کن چون قطاع
الطریق آنجا بسیار بوده اند بدین نام خوانده اند مران بروزن حران موضعی نجد در مکه معظمه مرباط بکسر میم و سکون را
و با موحده شهریست از اقلیم اول میان حضرموت و عمان و آن فرضه حضرموت بر کنار بحر واقع شده مرسیه بفتح میم
و سکون را و کسر سین مهمله و فتح یا و ها شهریست باندلس و نسبت آن مرسی باشد مرعش بفتح میم و سکون را و فتح
عین مهمله و شین معجمه شهریست بشام نزدیک بانطاکیه و بآن منسوبست کبوتر مرعشی مرغاب بضم رود بست بخراسان
و شهریست بیهلو فرسخ مرو بر کنار آن نیز بهمان مشهور است و آنرا مرو رود نیز کویند مرغن بفتح معجمه و وزن لمعن موضعی
محاجد غور و هرات مرغینان بفتح میم و سکون را و فتح غین مکسوره و یا ساکنه شهریست بفرغانه مرند بروزن پرند
شهریست از اقلیم چهارم باذربایجان مرو شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان و نسبت آن مروزی باشد بزیادتی زا
ذابوجا بر خلاف قیاس و آنرا مرو شاهجهان کفتندی ای روح الملک و شاهجهان ولایت آنست آنرا اسکندر ساخته و مرجالوس
یونانی نام نهاده ۞ از بریدة بن الحصیب مرویست که کفت رسول صلعم مرا فرمود بعد از من شهرها بنا خواهد کرد آنرا
برادر حسن ذو القرنین بنا نهاده و بمرو مشهور است بریده بعد از رحلت آنحضرت بمرو افتاد و هم آنجا درکذشت مرو رود
همان مرغاب که کذشت مرهت بفتح میم و سکون را و فتح ها و تا مربعه هندیه ولایتی است بدکن و بآن منسوبند قوم

خاتمه

مرهته واز آنست احمدنگر و دولت آباد و غیرها مرتین بروزن جالبین قریه ایست بمصر مرسیه بفتح میم و کسر را و تشدید
یا شهریست از اقلیم چهارم باندلس بر کنار بحر نسبت بآن مرسی باشد مزدقان بضم میم و سکون زاء معجمه و فتح دال و
قاف و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم مرز قریه بهرات و اصل در آن مرو اخافت مزدک بزاء
فارسیه بروزن مردک نام یکی از علمای مجوس که مزدکیه باو منسوبند و او نشاپوری بوده مزینه بضم میم و سکون
زاء معجمه و کسر نون و فتح یاء تحتانیه و هاء قبیله در قبیله از عرب و او زینب نام داشت شوهرش عمرو بن اد بن
طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسبت بآن مزنی باشد مزینان بفتح میم و کسر زا و سکون یاء و
نون و الف و نون موضعیست از اقلیم چهارم بخراسان نزدیک بالخاک مسکو بفتح میم و سکون سین و فتح کاف و
واو ساکنه شهریست از بلاد روس و آنرا مسکاو نیز گویند مسیله بروزن قبیله ولایتیست از اقلیم سیم و قاعده آن
زاب مشکانات ناحیه از شبانکاره فارس مسکت بفتح میم و سکون سین و فتح کاف و تاء مثناة فوقانیه بندریست بر
ساحل عمان مشهد شهریست عظیم از اقلیم چهارم بخراسان و آنجاست مرقد منور امام الانس و الجن علی بن موسی
الرضا علیه السلام و پیشتر آنجا قریه بوده که سناباد گفتندی از مضافات طوس مشهدسر قصبه ایست از مازندران برکنار
دریا و گیلان نیز از آنجا تا آمل هشت فرسخ است مصر ولایتیست از اقلیم دویم و سیم منسوب بمصر بن ارم بن سام
نوح ع و قیل مصر بن قبطام بن حام بن نوح ع طول آن از اسوانست تا عریش و از بلاد آنست اسکندریه و کرات
و شویك و دمیاط و منف و قبطام و قوص و صعید و غیرها تختگاهش عین الشمس بوده و اکنون قاهره معزیه است
و از خصوصیات آنست آنکه باران در آنجا انکار است و مصریان دعا کنند که باران نبارد و باران مصر مثل است
و بآن بار منسوبست حلوای معروف و در آنجا بیضها در تنها سرگین تعبیه کنند تا بعد هر بیضه جوجه برون
آید چون بزرگ شود بصحرا روند و از چیزها که بآنجا نرخدا وند آید عبدالله بن عمر گوید چون بمصر درآیند و
بیرون آیند که دل از اسپیرانی عزت را میبرد مصعب بر صیغه مفعول نام مردی مصیصه بفتح و کسر صاد و سکون
یاء و فتح صاد ثانیه شهریست از اقلیم چهارم بشام منسوب بمصیصه بن یافث بن نوح ع مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه
و راء مهمله مخففه نام یکی از اجداد رسول صلعم و هو مضر بن نزار بن معد بن عدنان و باو منسوبند قبیله بنی مضر و
دیار مضر از بلاد جزیره بایشان منسوبست معره بفتح میم و فتح عین و تشدید راء مهمله مفتوحه شهریست از اقلیم
چهارم بشام از اعمال عواصم مجید حماة نعمان بن بشیر انصاری تعمیر آن بر او اختلاف جرم بمعرة النعمان اشتهار
یافت نسبت بآن معری باشد مغرب معروفست بلاد مغرب ملکیست عظیم و از آنست سوس اقصی و بلاد طنجه و

حرف المیم

و ملتینه الفیل و افریقیه و طرابلس و غیرها مغول بضم میم و ضم غین و سکون لام نام قبیله از اتراک از اولاد
مغول خان بن النجه خان و اهل هند سایر اهل ایران و توران را مغول خوانند مقدیشو همان مقادشو است که گذشت
مکران بروزن مرجان ولایتیست از اقلیم دویم نزدیک بکرمان منسوب بمکران بن هند بن هیلام بن سام بن
نوح ع مکه معظمه باقلیم دویم است و آنرا بطحا خوانند و ام القری نیز گویند و ذکر آن در ما قبل از این کتاب گذشت
مگه بفتح میم و فتح کاف فارسیه ولایتیست در هندستان و از آنست پتنه و بهار و غیرها ملاذجرد و ملازجرد بزاء
ملاذجرد معرب ملازکرد است و آن قلعه ایست از اعمال ارمنیه نزدیک باخلاط و منازجرد نیز گویند ملتان
بروزن سلطان و مولتان نیز بادتی و او شهریست میانه قندهار و لاهور و اصل در آن مولتهان است و مول بهندی
اصل باشد و تهان مکان ملطیه بفتحتین و کسر طاء مهمله و تخفیف یاء شهریست از اقلیم چهارم حدود روم نزدیک بالبستان
نسبت ملطی باشد و بآن منسوبند جمعی از حکمای سلف ملك الشرق لقب یکی از امرای هند و باو منسوبند ملوك شرقیه
ملیبار بفتح میم و کسر لام و سکون یاء موحده و الف و راء مهمله ولایتیست از اقلیم اول و دویم بر ساحل بحر هند منازجرد
بفتح میم و نون و الف و زاء معجمه و کسر جیم و سکون راء مهمله و دال مهمله شهریست بجزیره و نسبت بآن منازی باشد منار
بفتح میم شهریست بچین منبج بفتح میم و سکون نون و کسر باء موحده و جیم شهریست از اقلیم چهارم بشام میان حلب و فرات
گویند چون انوشیروان آنجا بر قیصر غالب آمد گفت من به بغض من بهترم پس آنجا شهری آباد شد به من به مشهور گشت
و معرب آنست منبج مندو بفتح میم و سکون نون و ضم دال و واو ساکنه قلعه ایست منیع بر کوهی و فتح علاء الدین سلطان
دار الملك آنجا بوده و آنرا شادی آباد نیز گفتندی و اصل در آن مانده است بالف بعد از میم منستیر بفتح میم و
سکون نون و فتح سین مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله شهریست با فریقیه منصوره شهریست
از اقلیم سیم بسند منسوب بمنصور دوانیقی منف بفتح میم و فتح نون و فاء مشدده شهریست بمصر و گفته اند که تختگاه
فرعون بوده منیر بفتح میم و کسر نون قصبه ایست نزدیک به پتنه و آنجاست مزار قاسم البرکات و الانوار شیخ
شرف الدین منیری قدس سره موزبان بروزن عنوبان موضعیست بخوزستان نزدیک باهواز موش شهری بوده
ببلاد جزیره و بآن منسوبست صحرای موش موصل بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله و لام و بضم میم اکثر عرب
شهریست از اقلیم چهارم بر کنار دجله و آنرا موصل گویند از جهت آنکه واسطه است میان جزیره و عراق و
بآن منسوبست قبیله موصلی از فرق اوباش گویند هر کس سالی آنجا اقامت کند بعد عقلش نقصان پدید آید
تخت داود بن یوسف است آنرا بنا نهاده و مردان نجار بتجدید عمارات آن پرداخت خاقانی گوید بیت

خاتمه

موصل جرم نجان نجز است ؛ موصل ادم نجان نجز است ؛ عرش است بعرصه جرم کرد ؛ سد داست فساحت ادم
موغان بضم میم ولایتی است باران منسوب بموغان بن تود بن سام بن نوح و موقان بقاف نیز نویسند
ولایتی است بارمن و آذربایجان ... مونکیر بضم میم و سکون واو و نون و کسر کاف فارسیه و سکون
یاء تحتانیه و راء مهمله شهریست میان بنکاله و پتنه مهدیه بفتح میم شهریست از اقلیم سیم بافریقیه از بلاد مغرب
از آثار مهدی اسمعیلی مهری شهریست عظیم بمشرق و آن قاعده بلاد چین است مهته بکسر میم و سکون ها و فتح نون
و ها قصبه ایست از رغاوران از بلاد خراسان میافارقین بفتح میم و یا و الف و فا و الف و کسر راء مهمله و کسر قاف
و سکون یاء تحتانیه و نون شهریست بدیار بکر از جزیره میان دوآب ولایتی است از مضافات دهلی میان ...
و جمنه میبد بفتح میم و سکون یا و ضم با موحده و دال مهمله موضعی است از مضافات یزد میدان بفتح میم
قریه ایست بسمرقند و محله به بغداد ... آنرا میدان ربا نیز گویند و نسبت بآن میدانی باشد میرته بکسر میم و
سکون یا و راء مهمله و فتح تا مثناة فوقانیه و ها قصبه ایست میان ناکور و جانور از بلاد هند میسان بفتح و
سکون یا و سین مهمله و الف و نون قریه ایست شیطان آنجا هبوط کرده و آنجاست قبر عزیر میهنا قصبه ایست
بفارس نزدیک ... میوات بکسر میم و سکون یا و واو و الف و تا مثناة فوقانیه ولایتی است از هندوستان اهالی
آنرا میو و قصبه آنرا نوح خوانند میورقه بفتح میم و یا تحتانیه و سکون واو و فتح راء مهمله و فتح قاف جزیره ایست
بمغرب و نسبت بآن میورقی باشد حرف النون نابلس بنون و الف و ضم با موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست
از اقلیم سیم بفلسطین از شام نائل بروزن فاعل موضعی است بعراق عرب و ایضا قریه ایست بعمان نددان نادوت
بفتح دال مهمله و سکون واو و تا فوقانیه ولایتی است بگجرات ناصره بروزن فاطمه قریه ایست بعکا و گفته اند
بطبریه و گفته اند از اعمال اردن تولد عیسی علیه السلام آنجا بوده و اول کسی که دین آنحضرت بگزیدند اهالی آن قریه
بودند لاجرم ایشانرا نصاری خوانند ناکور بروزن جانور شهریست بهندوستان میان دهلی و گجرات و بآن منسوب
خط ناکوری و زبان ناکوری که اهالی اطراف هند بآن تکلم میکنند نامق بروزن فاسق قریه ایست از مضافات جام
نانده بنون و الف و نون ثانیه و کسر دال مهمله و سکون یا تحتانیه و راء مهمله قصبه ایست بدکن نای بروزن جای
قلعه ایست از بلاد هند نزدیک بکابل و گفته اند که مسعود سعد سلمان آنجا محبوس بوده و گفته نظم
من که در غم عشق صنما برنایم ؛ در بند محنت فتاده ام برنایم ؛ تا شب هجران کشیده برنایم ؛ دانم بکشی و رحم کی برنایم ؛
نائین بروزن آمین موضعی است از اعمال اصفهان نبط بروزن سبط نام پدر قبیله از عرب نبطیس بروزن ...

میمند بفتح میم و سکون یا و فتح میم ثانیه و سکون نون و دال مهمله قصبه ایست از اقلیم سیم از ملتان

مشتاه

حرف النون

مثناة تحتانیه و سین مهمله نام دریایی و آنرا بحر طرابزون نیز گویند نجران بفتح نون و سکون جیم و راء مهمله و نون
شهریست از اقلیم اول منسوب بنجران بن زید بن سبا بن یشجب نجف بفتحتین موضعی است بکوفه نزدیک کوفه و آنجاست
مشهد علی علیه السلام خاقانی گوید نظم سرها ببینی کلاه دریای ؛ در مشهد مرتضی زمین سای ؛
جانها چو سپاه نحل بد جوش ؛ بر خاک امیر نحل مدهوش ؛ در خدمت شهر مرد عالی ؛ چون شاخ گوزن قد کج خم ؛
رضوان بدو عید اضحی و فطر ؛ از خاک نقش بر عطر ؛
نخجیرم بفتح نون و کسر جیم و سکون یا تحتانیه و فتح راء مهمله و میم قریه ایست ببصره نخجوان بفتح نون و سکون خا
و جیم و واو و الف و نون شهریست از اقلیم پنجم باذربایجان و اصل آن نخچوان است منسوب به نخی بن بهرام
ساسانی و گویا ابن لفظ ... نخشب بفتح نون و سکون خا و فتح شین معجمه و با موحده نسف باشد و بیاید نخع بفتحتین
لقب پدر قبیله از بنی مذحج و هو جسر بن عمرو بن علة بن خالد بن مالک بن ادد بقال انه نخع لانتخاعه عن القوم و انتخاع
دوری کردن باشد ندبه بفتح نون و سکون دال مهمله و فتح با تحتانیه و ها قصبه ایست ... از اسلام دار الملک
آنجا بوده نرود بفتح نون و سکون را و فتح واو و دال مهمله ثانیه قلعه ایست بهندوستان میان سرونج و گوالیار نسا
ولایتی است بخراسان و قصبه آن ... نسف بفتحتین معرب نخشب است و آن شهریست بماوراء النهر
از سمرقند بخارا ... ترکان آنرا قرشی خوانند ... کبک خان
صاحب ما وراء النهر آنجا قصری عظیم ساخته بود لاجرم بدین نام اشتهار یافت و بآن منسوب است ماه نخشب نصرت آباد
قلعه ایست بدکن و آنرا ساغر نیز گویند نصیبین بفتح نون و کسر صاد مهمله و سکون یا تحتانیه و کسر با موحده و سکون
یا تحتانیه و نون شهریست از اقلیم چهارم بجزیره نزدیک سنجار و از خواص آن شهر است که اهالی آن ... تا حاکم
ظالم نبود اطاعت نکنند و در آنجا عقرب بسیار بود نطنز بفتح نون و فتح طا مهمله و سکون نون ثانیه و زا معجمه
قصبه ایست بعراق عجم نعمانیه بضم نون و سکون عین شهریست از اقلیم سیم میان بغداد و واسط و از آثار نعمان بن منذر
صاحب حیره و از عجایب آنکه مور ... بنیمه شهر بسیار بود و در نیمه دیگر هیچ نباشد نگرکوت بفتح نون و فتح کاف
فارسیه و راء مهمله و ضم کاف و سکون واو و تا مربعه هندیه شهریست بهندوستان در شمال لاهور و معنی این لفظ بهندی
قلعه شهر باشد و آنرا کانکره نیز خوانند و در آنجاست معبد هنود و بتخانه که آنرا جالپا گویند نکیسا بکسر نون و کسر کاف
و سکون یا و سین و الف نام چنگی خسرو پرویز نمر بفتح نون و کسر میم نام پدر قبیله از عرب و هو نمر بن قاسط و نسبت
گذشت و نسبت بآن نمری باشد بفتح میم تا توالی کسرات لازم نیاید نمرود نام پادشاهی که دعوی الوهیت میکرد

خاتمه

واصل در آن نمرداست یعنی ما فی وجاورد است نمیر بر صیغه تصغیر نام پدر قبیله از عرب وهو نمیر بن عامر بن صعصعه
بن معاویه بن بکر بن هوازن و نقیبة النسب فی هوازن نوبندجان بفتح نون وسکون واو وفتح باء موحده وسکون نون
ودال مهمله وجیم والف ونون قصبه ایست از اقلیم سیم بفارس نوبه بضم نون وسکون واو وفتح باء موحده مملکتی است از
بلاد سودان از اقلیم اول بجنوبی مصر برکنار رود نیل و آن واسطه است میان صعید مصر وحبشه وفرود آمدن بار روزاد فریشا
بود و تختگاه آنرا دمقله خوانند گذشت نوریس بفتح نون وسکون واو وراء مهمله مفتوحه وسین مهمله شهریست از آثار
ابراهیم عادلشاه نزدیک بیجاپور نوشاد شهریست حسن خیز بترکستان نوشهره قصبه ایست بکشمیر وقصبه به بهنشاپور
نوقان بضم نون قریه ایست بطوس و ایضا موضعی است نهار نوک بفتح قریه ایست بد نوهز بفتح نون وسکون واو وفتح
هاء وسکون زاء مهمله وزاء معجمه نام مرغزاری از عجم که بادذو الیزن بیمن آمده بود نهاوند بفتح نون وضم آن شهریست از بلاد
جبل از اقلیم چهارم در جنوب همدان گویند بعد از طوفان نوح علیه السلام آنرا بنا نهاد واصل در آن نوح آوند است یعنی مکان
نوح نهرواله بفتح نون وسکون هاء وراء مهمله ووا والف ولام وهاء شهریست از اقلیم دویم بگجرات منسوب بنهروال بن
هند آنرا اکنون پتن خوانند در سوابق ایام تمام مملکت گجرات را نهرواله گفتند نهروان بفتح نون وسکون هاء
وراء مهمله وواو والف ونون شهریست از مداین سبعه بعراق عرب میان بغداد وواسط بر شرقی دجله و آن منسوبند
خوارج ومقاتله علی علیه السلام با ایشان آنجا اتفاق افتاد نهرتو بفتح نون وسکون ها وفتح زاء وضم تاء فوقانیه وواو
قلعه محکم دهرات وعوام برتو گویند نیریز بکسر نون وسکون یاء وکسر راء مهمله وزاء معجمه شهری از اقلیم سیم بفارس
نیشاپور بفتح نون وکسر آن شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان و آنرا ابرشهر گفتندی انوری گوید

حبذا شهر نشاپور که در ملک خدای ؛ گر بهشتست همین است وگرنه خود نیست ؛

بر قول نشاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده واصل در آن نه شاپور است بکسر نون یعنی شهر شاپور وگفته اند آنجا
نی زاری بود شاپور بقطع آن فرمان داد و بر مثال رقعه شطرنج آن شهر بنا نهاد لاجرم به نی شاپور مشهور گشت یکی از
فضلای بغداد بآن شهر شد آنگاه دوازده هزار کاریز در آن شهر جاری بود چون نشاپور با آن همه آثار برداختند بجهة
بغداد باز گشت خلیفه از وحال نشاپور پرسید گفت شهری نیکوست لکن اگر آبی که زیر زمین است بر روی زمین بودی
ومردمی که بر روی زمین اند زیر زمین بنیکوتر بودی نیل بکسر نون رودیست عظیم بمصر برکنار آن عقبا بیست از
موضوعات یوسف که از آن مقادیر زیادتی ونقصان آن جهة رفاه محصول معلوم کنند حجاج بن یوسف که عراق عرب
کرد و نیل نام نهاد وبرکنار آن قصبه ایست میان بغداد وکوفه و آنرا نیز نیل خوانند و بآن منسوبست ابو سعید نیلی از

حرف الواو

شعرای عرب نیل آب رودیست میان لاهور و دهلی و رود آنرا آب سند نیز خوانند نیمروز ولایتی است مشهور و آنرا زابل
وسجستان نیز خوانند گویند بعهد سلیمان علیه السلام آنجا دریائی بود اجنه بامر او آنرا پر کرده از ریگ کردند و شهری
آباد ساختند وچون بر نیمروز این خدمت بجای آوردند بآن نام موسوم گشت نینوی بکسر نون ویاء تحتانیه وضم
نون ثانیه وسکون واو ویاء تحتانیه شهریست از بلاد جزیره نزدیک بموصل بر شرقی دجله حضرت یونس با اهل آن
مبعوث گشت و در تحفة الغرائب مسطور است که آنجا طاحونه ایست تمامی آلات وادوات آن از سنگ و هرگاه آسیابان
گوید اسکن بحق یونس بن متی ساکن گردد وهمچنین هرگاه که خواهد بگرداند حرف الواو وادی الرمل بیابانی است
بمغرب وایضا صحرائی بمدینه وادی القری چند موضعی است در بیابانی بحجاز و مدینه از اقلیم دویم واسط بر وزن فاعل
شهریست از اقلیم سیم میان بصره وکوفه واز آنجهة آنرا واسط خوانند حجاج بن یوسف آنرا بنا نهاد واکنون در آب
نهار گشته و قلم واسطی بآن منسوبست وجنه بکسر کاف قریه ایست میان بغداد و مکه معظمه واق واق جزیره ایست چنانکه
مشرق و آنجا سه درخت دیدند که بار ش بشکل سر آدمی است و آن درخت را نیز واقواق گویند ودان بر وزن نجان قلعه
از اقلیم چهارم بجزیره نزدیک بوسطان وبعضی آنرا از ولایت شمارند وردآورد ودورد بفتح واو وما وراء التهر باشد
ورامین بفتح واو موضعی به ری ورتنیس بر وزن تخدیر شهریست با فریقیه وردکوه با قوه باشد ورنکل بفتح واو وفتح
را وسکون نون وفتح کاف فارسی ولام شهریست بجنوب دکن ورد جرد بضم واو معرب رود کرد است واصل
در آن کرد واو است ومنسوبست بمردی به نام که آنرا بنا نهاده وبروجرد معرب آنست وگذشت وسطان بضم
واو شهریست بجزیره نزدیک بوان وش بفتح شهریست بشوطان وبآن منسوبست لباس و شبی وشق بفتح واو و
سکون شین معجمه وفتح قاف نام پدر قبیله از عرب وهو وشق بن عوف بن بکر بن یشکر بن عدوان وهو من ولد حارث بن
عمرو بن قیس عیلان ون بفتح واو وتشدید نون قریه ایست از اعمال قهستان وندابک بفتح واو وفتح نون وکسر دال
مهمله وسکون یاء تحتانیه وکاف همان بند قمر وگذشت وشرابین بر وزن تخندین شهریست با فریقیه وهران بفتح واو
وسکون ها وراء مهمله والف ونون شهریست بفیروزان وخشه بسکون یاء وفتح سین مهمله وها شهریست بترکستان
منسوب بوخشه از خویشان افراسیاب حرف الهاء هابوس بر وزن قابوس نام رئیس چند هاروس دشتی است
بمغرب جرجان که شرف نجف است ودر آن باد تند وزد ووجهه تسمیه هر روز دیدنی است در آن هالو بضم جیم
سکون واو شهریست بکوچ هاشمیه شهریست بعدادا بنا او از بناهای سفاح هاماوران عبارت است از ولایت یمن هامه
بر وزن جامه نام نیره ابلیس هانسیه با ها و نون وکسر سین مهمله ویاء تحتانیه قصبه ایست از مضافات دهلی هنکام بفتح

خاتمه

ها و سکون تا، مثناة فوقانیه ضبط رفته است که در جهد دکر و از هندوستان و آنرا هستنا پور نیز گویند **هجر** بفتح ها و فتح جیم و را،
مهمله شهریست بحرین و دار الملك آن بوده و تمام آن ولایت را نیز هجر خوانند **هذیل** بضم ها و فتح ذال معجمه و یا، تحتانیه
ساکنه و لام نام پدر قبیلهٔ از عرب و هو هذیل بن مدرکة بن الیاس **هرات** بکسر ها شهریست از اقلیم چهارم بخراسان و اکنون
دار السلطنة آنست و آنرا هری نیز گویند نسبت بآن هروی باشد بر قولی یکی از امرای نریمان آنرا بنا نهاده و گفته‌اند **نظم**

❊ لهراسپ نهاده است هری را بنیاد ❊ گشتاسپ برو بنای دیگر بنهاد ❊

❊ بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد ❊ اسکندر رومیش همه داد بباد ❊

گویند چون اسکندر عزم تعمیر آن نمود از مادر و مشورت کرد او توبره از خاك آنجا طلب داشت پس بکسترد و فرش
بر آن افکند و بزرگان روم را بخواند تا از آن سخن راندند ایشان در آن باب با یکدیگر مخالفت کردند پس دیگر روز
بفرمود تا آن خاك بر گرفتند از ایشان همان سؤال کرد باتفاق گفتند بنای آن عین صواب است پس مادر با سکندر
نوشت که مردم آنجا متغلب باشند و سلاطین مزاحمند باید که سر بنای آن شهر فرمانده پس لیکن دارم ری با اهل آن تدبیر مشورت
نکند ❊ بعهد ملوك غور و آل کرت هرات چندان آباد بود که صد و دو هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و
آسیا و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشت پس در وقعهٔ چنگیز خان خراب شد و در عهد میرزا شاهرخ دیگر بار آباد گشت
و در زمان سلطان حسین میرزا بجائی رسید که در هفتی بیست خروار تخم سپاه دانه و امثال آن در دو کاکین خبازان
صرف میگردید و دوازده هزار تن از طلبهٔ علوم از خزانهٔ سلطانی وظیفه یافتند **هرمز** بفتح ها و سکون را و ثا،
مثلثه قریه ایست از اعمال اصطخر **هرقل** بکسر ها و سکون را و کسر قاف و لام نام یکی از قیاصره و گفته‌اند که هرقل لقب ملوك
شام است چنانکه قیصر لقب سلاطین روم **هرقله** شهریست از اقلیم پنجم بروم منسوب بهرقل **هرموز** بضم ها و سکون را و
ضم میم و سکون واو و زا، معجمه جزیره ایست مشهور در بحر فارس و قلعه از آثار اردشیر بابکان **هرند** بکسر ها و فتح را و
سکون نون و دال قریه ایست باصفهان و رودی بگرجان **هزاراسب** شهریست از اقلیم پنجم بخوارزم و معرب آنست هزاراسف
هزارجریب ولایتی است بآذربایجان **هکلی** بضم ها و سکون کاف فارسیه و کسر لام و یا، تحتانیه بنده ایست بربکاله
همدان بفتح ها و سکون میم نام پدر قبیلهٔ از عرب و هو همدان بن مالك بن زید بن ربیعة بن خیار بن مالك بن زید بن
کهلان بن سبا **همدان** بفتحتین شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم منسوب بهمدان بن سام بن نوح ع و گفته‌اند که بنا
آن جمشید نهاده خاقانی گوید ❊ خود کل عراق مهد جان هاست ❊ اما همدان عروس آنهاست ❊
اکناف عراق باغ دنیاست ❊ اما همدان بهار معناست ❊ هم طالع و دین سعید بیند ❊ هم شام و سحر دو عید بیند ❊

حرف الهاء

❊ مهبط زمی و ستون افلاك ❊ کوهر حجرش جواهر پاك ❊ الوندش بو قبیس دانی ❊ خزانش شال کعبه خوانی ❊
❊ زینوی سماك هر دو سنك ❊ بعضش بر شبکرده آهنك ❊ زانسوی سماك ساله راه ❊ بعضش بفراز برده خرکاه ❊

❊ بدیع الزمان همدانی گوید ❊

❊ هَمَذانُ بَلَدٌ اَقُولُ بِفَضْلِه ❊ لٰکِنَّهُ مِنْ اَقْبَحِ الْبُلْدَانِ ❊

❊ صِبْیَانُهُ فِی الْعَقْلِ مِثْلُ شُیُوخِهِمْ ❊ وَ شُیُوخُهُ فِی الْعَقْلِ کَالصِّبْیَانِ ❊

مسعود سعد سلمان گوید ❊ گر دل بطمع بسته شعر است صناعت ❊ و را همی کر دم اصل از همدانست ❊
هند بکسر ها و سکون نون و دال مهمله ولایتی است عظیم از اقلیم اول و دوم و سیم منسوب بهند بن حام بن نوح ع
و بآن منسوبست بحر هند و از آنست پنجاب و دهلی و اکبرآباد و قنوج و مالوه و بهار و بنگاله و غیرها
امیر خسرو فرماید **نظم** ❊ هندرا او صد بعجم طعنه بنا ریکو مزن ❊ زانکه اندر ظلمات او آب حیوان مدغم است ❊
❊ گر بسیر گویدکسی هندوستان زاعیب نیست ❊ جملهٔ عالم روستا بند همین سواد اعظم است ❊
هندان بکسر ها و ضم دال مهمله قلعه ایست ببلخ **هندکش** قصبه ایست بکابل و آنرا هندو کوه نیز گویند و خوانند
هندیه بفتح ها و سکون نون و کسر دال و فتح یا و ها موضعی است بمالوه **هوازن** بفتح ها و واو و الف و کسر زا، معجمه
و نون نام پدر قبیلهٔ از عرب و هو هوازن بن منصور بن عکرمة بن حفصة بن قیس عیلان و بقیهٔ النسب فی
عیلان **هوشنگ آباد** قصبه ایست بمالوه از آثار سلطان هوشنگ مالوی **هولندیه** بضم ها و سکون واو و فتح
لام و سکون نون و کسر دال مهمله و فتح یا و ها شهریست از بلاد فرنك و اهالی آنرا الندیه نیز گویند **هیت**
بکسر ها و سکون یا و تا، مثناة فوقانیه شهریست بکنار فرات از اقلیم سیم بعراق عرب **هیتال** بفتح ها و سکون
یا و تا، مثناة فوقانیه و الف و لام نام پسر عیلان بن سام بن نوح ع و معرب آنست هیطال و بدو منسوبند
بلاد هیاطله و آن عبارتست از بلخ و طخارستان و بامیان و بغلان و بدخشان و اندخود و شبرغان
هیرمند بکسر ها و سکون یا و را، مهمله لقب گشتاسپ است و معنی این لفظ خادم و صاحب آتش باشد **هیرمن**
بکسر ها و سکون یا و را، مهمله رودیست بسجستان منبع آن از جبال غور و بامیان است و از میان سیستان
بگذرد و ببحیرهٔ فارس منتهی شود **حرف الیاء** **یاجوج** نام پسر یافث بن نوح ع و بقولی برادر یافث منسوبند
قوم یاجوج و ماجوج **یارکند** بیا و الف و را، مهمله و فتح کاف و سکون نون و تا، مثناة فوقانیه و یارکند
بدال مهمله شهریست از ترکستان بحد کاشغر **یاسریه** بکسر سین مهمله و کسر را، مهمله موضعی است نزدیک بغداد

خاتمه

منسوب بمردی یاسر نام بختیشوع بفتح با و سکون خاء معجمه و کسر یاء مثناة فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و ضم
شین معجمه و سکون واو و عین مهمله نام مردی و معنی لفظ عبد المسیح است یربوع بفتح یا و سکون راء مهمله و ضم
باء موحده و سکون واو و عین مهمله نام پدر قبیلهٔ از عرب وهو یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید
مناة یرموک بر وزن یربوع رودیست بشام و مواضعی که برکنار آنست نیز بآن نام خوانند و بآن منسوبست
واقعهٔ یرموک یزد بفتح یا و سکون زاء معجمه و دال مهمله شهریست مشهور بعراق عجم منسوب بیزدجرد از ملوک فرس
بهرامخان گوید نظم آن خواجه یزدی که خلف خواجه رشید ÷ در ماه محرم او باده کشید ÷
÷ چون نیک نظر کنید از روی حساب ÷ فرقی نبود میان یزدی و یزید ÷
یزدخواست موضعی است میان فارس و عراق عجم یعقوبا بلوکیست ببغداد و آنرا قوبا نام نیز آباد کرده
لاجرم صنعت قوبا کفندی بکثرت استعمال بآن مشهور گشت یلملم موضعی است بحدود مکه یلواج
بفتحتین رسول را گویند و بآن منسوبست محمود یلواج وزیر چنگیزخان یمامه ولایتی است از
اقلیم دویم بحجاز منسوب بیمامه بنت مرة بن کعب یکی از آنجا ببغداد گفتند آنجا چیزی تر اخواهش
آمد گفت خروج منها برآمدن از آن یمکان بفتح یا و سکون میم و کاف عجمیه و الف و نون موضعی است
ببدخشان یمن بفتحتین ولایتی است مشهور از اقلیم اول منسوب بیمن بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام
و گفته اند بیمن بن قحطان بن عابر و هو هود ÷ و گفته اند آنرا یمن گویند از اینکه بر یمین مکه واقع است و گفته اند
یعرب بن قحطان بن هود ابو الیمن کنیت داشت و آنجا را بدو منسوبست و از آنست حضرموت و صنعا و
سبا و مهاور بند و نجران و قلزم و غیرها ینگی شهر بفتح یا و سکون نون و کاف فارسیه مکسوره و یاء شهریست
بروم و معنی این لفظ شهر نو باشد ینکوطراز بلدهٔ ایست بترکستان یوسف نام پیغمبریست و در آن شش
لغت است واو ساکنه با ضم و فتح و کسر سین و همزه بجای واو در هر سه همچنین در یونس یونان بضم یا و
سکون واو و نون و الف و نون ثانیه ولایتی است از اقلیم پنجم و ششم متصل بروم منسوب بیونان بن یافث
بن نوح ع ÷ و گفته اند که یونان نام شهر هوداست و حکمای یونان مشهورند گویند هر کس آنجا چیزی یاد کرد فراموش نشود
و هر چه پیش از آن بسالی فراموش کرده باشد چون آنجا رسد بیادش آید ÷ و گفته اند حکمت از آسمان بر
سه عضو نازل شد دماغ یونانیان و دست چینیان و زبان اعرابیان چون اسکندر خواست که یونان بگشاید
فتح آن متعذر بود از بحر طرابزون جویی عظیم برید که آنرا خلیج اسکندر گویند تا داخل بحر فرنک و یونان

درآب

حرف الیاء

درآب غرق گشت و آن بزیرها رفت یوئین بضم یا و سکون واو و کسر نون و سکون یاء تحتانیه و نون
موضعی است بشام ÷ تصنیف این کتاب بتاریخ هزار و پنجاه و
نه در بلدهٔ اکبرآباد در زمان شاه
شجاع بهادر اتفاق افتاد

بر حسب فرمایش جناب مستطاب جلالتمآب اجل اکرم عالی آقای مخبر الملک دام الله
اقباله المتعالی این اقل ابناء علما اعلام و ابن عزیز بحرینی موفق باتمام
محمد حسن بن محمد رضا النوبرکانی عفی الله عن جرائمهما تحریر
نمود بتاریخ یوم جمعه بیست و پنجم شهر
ربیع الاول سنه ۱۳۱۴